فيلموترسب
١٠٠٠٤

انجاز نوف

٤٨ ٦٠ ٦٣ ٧٤ ٩٠ ٩٢ ٩٣ ١٥١ ١٧٩ ٢٣٣ ٢٣٦
٢٤٢ ٢٤٦ ٢٩١ ٢٩٣ ٣٠٢ ٣٨١ ٣٨٤ ٣٨٨ ٤١٢ ٤٣٧
٤٤٣ ٤٤٥ ٤٥٥ ٤٧٠ ٥٢٧ ٥٣٥ ٥٤٥ ٥٥٨ ٥٦٥ ٦٦١
٧٠٣ ٨٨٥ ٨٨٦ ٨٩٧

هو الله تعالی

فهرست جلد دوم احوال شراح حال حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه از جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ

بیان آیات که در قرآن کریم از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد و تفسیر کرده

آیه ام تریدون ان تسئلوا ۳۴	صفات انبیاء علیهم السلام ۳۶	تحقیق در تفوق امیرالمؤمنین بر انبیاء علیهم السلام ۳۷	
تحقیق در این امر ۴۱	آیه و ما قدروا الله ۴۴	آیه فلما ذاقا الشجرة ۴۵	آیه فان الله ... ۴۵
فان کنت فی شک ۴۵	بیان در این مطلب ۴۷	شعر مؤلف ۴۸	آیه حیوة طیبة ۵۰
آیه ان السمع والبصر ۵۰	آیه الرحمن علی العرش استوی ۵۱	صفت مؤمن و کافر ۵۲	و ما خلقنا السماء والارض ۵۲
درمعنی رجیم ۵۳	راجع به حضرت قائم علیه السلام ۵۳	الذین یستمعون القول ۵۳	و اما ثمود فهدیناهم ۵۳
آیه لیغفر الله لک ۵۴	و ما ینطق عن الهوی ۵۴	در اینکه [illegible] علیه السلام ۵۵	و نبلوا اخبارکم ۵۶
آیه و ما تشاؤن ۵۶	و له اسلم من فی السموات ۵۷	ان الینا ایابهم ۵۷	من لا یحضره الا الملک ۵۷

بیان خلافت ابی الفضل جعفر بن معتصم بن هارون ملقب بمتوکل علی الله

خلافت متوکل عباسی ۵۸	نسخه لقب متوکل ۵۹	خواب متوکل در باب لقب ۵۹	حج محمد بن جعفر ... ۶۰
سبب [illegible] با متوکل ۶۰	[illegible] صدر اعظم ۶۰	[illegible] بن عباس ۶۳	شعر مؤلف ۶۴

و بیان ...

فهرست

بیان وقایع سال دویست و سی و دوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

هلاک ابن زیات وزیر ۶۴	صفت تنور ابن زیات ۷۰	بیان مطلب دقیق در تنبیه مصادر امور ۷۲
شعر مؤلف ۷۴	تحقیق در [illegible] ۷۶	ترتیب [illegible] ۷۸
[illegible] ۸۸	حکایت ابن زیات [illegible] ۸۸	تحقیق [illegible] ۸۹
شعر مؤلف ۹۰ ۹۱	بیان سوانح و حوادث سال دویست و سی و سوم هجری	شعر مؤلف ۹۳
گرفتاری عمر بن فرج ۹۱	خشم متوکل بر سلیمان ۹۳	حبس [illegible] ۹۳
[illegible] محمد بن [illegible] ۹۳	غزل [illegible] ۹۳	[illegible] ۹۴
امارت [illegible] ۹۴	[illegible] ۹۴	[illegible] ۹۴
حکایت [illegible] ۹۴	حج محمد بن داود [illegible] ۹۴	[illegible] ۹۴
وفات ابو زکریا یحیی بن معین ۹۴	وفات محمد بن سماعه قاضی ۹۵	

بیان وقایع سال دویست و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible] ۹۵	رفتن متوکل [illegible] ۹۸	حج [illegible] ۹۸

بیان حوادث سال دویست و سی و پنجم هجرت

فهرست

جح نمودن محمد بن داود مردمان را — ۹۹ | وفات جعفر متکلم معتزلی — ۹۹ | وفات ابی خیثمه زهیر بن حرب — ۹۹

وفات ابی ایوب شاذکونی — ۱۰۰ | وفات شیخ جاحظ بصری — ۱۰۰ | وفات اسحق بن [illegible] طالقانی — ۱۰۰

وفات یحیی بن ایوب مقابری — ۱۰۰ | وفات ابی بکر بن ابی شیبه — ۱۰۰ | وفات ابی الربیع زهرانی — ۱۰۰

بیان وقایع سال دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در قتل ایتاخ ترکی — ۱۰۰ | حبس و نهب ایتاخ و پسران او — ۱۰۱ | هلاکت ایتاخ ترکی — ۱۰۲

حکایت خلفه در افریقیا — ۱۰۲ | قتل محمد بن سلیم قویع — ۱۰۲ | آوردن ابن بعیث و [illegible] — ۱۰۲

بیان بیعت گرفتن متوکل عباسی بولایت سه تن از فرزندان خود

ولایت عهد سه پسر متوکل — ۱۰۴ | حدود ممالک متوکل عباسی — ۱۰۴ | صورت مکتوب متوکل در باب ولایت عهد — ۱۰۵

بیان امر کردن متوکل عباسی در تغییر لباس مردم نصرانی و اهل ذمه

تقریر لباس نصاری و اهل ذمه — ۱۱۰ | نامه متوکل بعمال در باب اهل ذمه — ۱۱۲ | ظهور محمود نامی در سامرا — ۱۱۳

بیان پاره حوادث سال دویست و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات اسحق بن ابراهیم مصعبی — ۱۱۷ | وفات حسن بن سهل وزیر مامون — ۱۱۷ | تحقیق در امر مردمان [illegible] — ۱۱۹

زیر دستوان آب دجله — ۱۲۲ | گرفتاری و حبس و ضرب یحیی بن عمر بن یحیی بن زید علیه الرحمه — ۱۲۲

وفات اسحق

فهرست

وفات اسحق بن ابراهیم موصلی — ۱۲۲ | وفات عبیدالله بن عمر قواریری — ۱۲۲ | وفات اسمعیل بن علیه — ۱۲۲

وفات منصور بن ابی مزاحم — ۱۲۲ | وفات ابراهیم بن یونس — ۱۲۲ | وفات [illegible] — ۱۲۲ | [illegible] در اندلس — ۱۲۳

بیان چگونگی احضار کردن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

احضار حضرت امام علی نقی به سامرا بدست یحیی بن هرثمه — ۱۲۳ | راجع بحضرت قائم علیه السلام — ۱۲۵

بیان شکایت امام علی نقی علیه السلام از عامل مدینه — ۱۲۵ | مکتوب متوکل بحضرت در احضار سامرا — ۱۲۵

صورت مکتوب متوکل بامام همام علیه السلام — ۱۲۶ | بیان حرکت و نزول امام علیه السلام از مدینه — ۱۲۸

ورود یحیی بن هرثمه بمدینه طیبه برای حرکت امام علیه السلام — ۱۲۹ | بیان حرکت و نزول از مدینه و [illegible] — ۱۳۰

بیان پاره حالات و معجزات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه در طی راه

نمودن درخت و آب در رفع عطش [illegible] — ۱۳۳ | [illegible] معجزه دیگر در نمایش آب [illegible] — ۱۳۵

بیان ورود حضرت امام علی نقی علیه السلام بشهر سامرا و ملاقات با متوکل

نمودن کتب یحیی بصالح بن سعید — ۱۳۶ | ورود بحضرت به بغداد — ۱۳۷ | بانات مجلس علیه السلام — ۱۳۸ | [illegible] — ۱۳۹

بیان وقایع سال دویست و سی و هفتم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

قتل محمد بن ابراهیم مصعبی — ۱۴۶ | گرفتاری [illegible] محمد بن اسحق — ۱۴۶ | مکتوب متوکل بطاهر بن عبدالله — ۱۴۷

فهرست

بیان امر کردن متوکل ملعون
بهدم قبر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام

مفصل مجلس متوکل و بختیشوع ۱۴۸ — ختم منتصر بر بختیشوع ۱۴۸ — مباهات راقم حروف ۱۴۹

آهنگ متوکل بهدم قبر منور ۱۵۰ — منع کردن زائرین از زیارت ۱۵۱ — حرکت نکردن آب بطرف قبر منور ۱۵۱

شدت بغض متوکل بشیعیان ۱۵۲ — سبب آمدن متوکل بهدم قبر مطهر ۱۵۲ — عدم جریان آب بطرف قبر منور ۱۵۳

انگور سلیمان بن عبد الملک ۱۵۴ — دعای دفع تخمه ۱۵۴ — تحقیق در [illegible] ۱۵۴

ایام منحوس در سال ۱۵۷ — شعر یزید پلید ۱۵۷ — در قتل بنی امیه ۱۵۹

بیان حوادث و سوانح سال
دویست و سی و ششم هجری

وفات حسن بن سهل برادر [illegible] ۱۶۳ — وفات محمد بن یحیی ۱۶۳ — تحقیق در اوضاع علم قدیم و جدید ۱۶۳

نفی کردن عبد الله بن یحیی ۱۶۵ — حج کردن منتصر با مردمان ۱۶۵ — وفات ابی سعید مروزی ۱۶۵

خروج حبشه بر بربر ۱۶۵ — محاربه با مردم بشکونه ۱۶۵ — وفات هوبره بن خالد ۱۶۵

وفات سنان ابلی ۱۶۵ — وفات ابراهیم بن محمد بن نافع ۱۶۶ — وفات مصعب بن عبد الله ۱۶۶

وفات منصور بن المهدی ۱۶۶ — وفات محمد مخزومی ۱۶۶ — وفات جعفر معتزلی ۱۶۶

بیان وقایع سال دویست و
سی و هفتم هجری
۱۶۶

وثوب مردم

فهرست

وثوب مردم ارمن و قتل عامل ۱۶۶ — اسامی پادشاهان [illegible] ۱۶۸ — [illegible] ۱۷۳

تولیت محمد بن عبد الله بن طاهر بغداد را ۱۷۳ — معلمین سلاطین بابل ۱۷۳ — مفید [illegible] کوفه ۱۷۳ — عزل محمد [illegible] ۱۷۵

قضاوت یحیی بن اکثم در سامرا ۱۷۵ — جنگ علی بن یحیی با مردم روم ۱۷۵ — حج محمد بن عیسی با مردمان ۱۷۵

بیان خشم متوکل بر احمد بن
ابی دواد قاضی القضاة و جمعی دیگر

خشم متوکل بر ابن ابی دواد و توکیل ضیاع او ۱۷۵ — حبس ابی الولید بن ابی دواد [illegible] ۱۷۵

مصادره [illegible] ۱۷۶ — قضاوت [illegible] ۱۷۶ — قضاوت سوار ۱۷۶ — امر کردن متوکل [illegible] ۱۷۶

ولایت عباس بن فضل در صقلیه و غزوات او ۱۷۷ — فتح قصریانه دار الملک صقلیه ۱۷۸ — مرگ عباس بن فضل سردار ۱۸۰

بدایت امر یعقوب بن لیث و برادرش [illegible] ۱۸۱

بیان حوادث سال دویست و سی و هشتم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وقوع [illegible] در اندلس ۱۸۲ — حرب [illegible] ۱۸۲ — وفات عباس بن ولید ۱۸۲

وفات [illegible] الاعرابی ۱۸۲ — وفات عبید الله [illegible] ۱۸۲ — تجارت [illegible] ۱۸۳

[illegible] عرب ۱۸۳ — اکتشاف [illegible] ۱۸۳ — ظهور آتشی در [illegible] ۱۸۳

بیان وقایع سال دویست و سی و نهم هجری
۱۸۳

فهرست

فتح و حرق تفلیس ۱۸۳ — آتش زدن لشکر تفلیس ۱۸۴ — سوختن پنجاه هزار مرد و زن ۱۸۴
کیفیت لشکر تفلیس و حالتها و بناهای آن ۱۸۴ — وصول جماعه رومیه به دمیاط و غرق بحر لشکر ۱۸۶

بیان وفات امیر عبدالرحمن اموی امیر اندلس و دولت امیر محمد در آن ملک

وفات امیر عبدالرحمن امیر اندلس ۱۸۷ — ولادت محمد بن عبدالرحمن امیر اندلس ۱۸۸ — لشکر اولاد محمد ۱۸۸
رفتن علی بن زریاب به اروپا ۱۸۹ — رواج مذهب حنبلی در اروپا ۱۸۹ — دعوای رشید [illegible] ۱۸۹

بیان پاره حوادث و سوانح سال دویست و سی و هشتم هجری

لشکر متوکل علی [illegible] ۱۸۹ — غزوه علی بن یحیی ارمنی ۱۸۹ — وفات اسحق حنظلی ۱۸۹
حج نمودن علی بن عیسی بن جعفر مردمان را ۱۸۹ — وفات محمد بن بکار محدث مشهور ۱۸۹

بیان وقایع سال دویست و سی و نهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در باب لباس اهل ذمه ۱۹۰ — در مرکوب اهل ذمه ۱۹۰ — [illegible] ۱۹۰
قتل صاحب [illegible] ۱۹۰ — هدم بیع ترسایان ۱۹۰ — حرب لشکر اندلس [illegible] ۱۹۰

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و نهم هجرت

وفات ابی الولید بن ابی داود ۱۹۰ — [illegible] ۱۹۰ — حج نمودن عبدالله مردمان را ۱۹۰

اتفاق

فهرست

اتفاق شعانین ترسایان با نوروز ۱۹۰ — وفات [illegible] از مشایخ بخارا ۱۹۱

بیان وقایع سال دویست و چهلم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible] ۱۹۱ — وفات قاضی احمد بن ابی داود ۱۹۲ — تحقیق [illegible] ۱۹۳
عزل یحیی بن اکثم از قضاوت و قبض اموال او ۱۹۳ — تحقیق در احوال قضاة و حکام [illegible] ۱۹۳
مقاتلت و محاربت مسلمانان با اهل فرنگ در اندلس ۱۹۴

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات قتیبه بن سعید ۱۹۵ — وفات ابراهیم [illegible] ۱۹۵ — وفات ابی عثمان [illegible] ۱۹۵ — وفات محمد بن [illegible] ۱۹۵

بیان پاره اخبار و احادیث [illegible] حضرت امام علی النقی علیه السلام [illegible]

دو رکعت و [illegible] ۱۹۶ — مراجعه به حضرت قائم علیه السلام ۱۹۶ — در باب [illegible] ۱۹۶ — در غسل [illegible] ۱۹۶
در باب [illegible] ۱۹۶ — نماز در [illegible] ۱۹۷ — [illegible] ۱۹۷ — [illegible] ۱۹۸
در نماز [illegible] ۱۹۸ — نماز در [illegible] ۱۹۹ — در نماز [illegible] ۲۰۰ — در سجده [illegible] ۲۰۰
در سجده [illegible] ۲۰۰ — در باب قنوت ۲۰۱ — دو ذکر در سجده ۲۰۱ — کیفیت سجده [illegible] ۲۰۱ — [illegible] ۲۰۱
عدم تجویز تقدم ماموم بر امام در ارکان نماز ۲۰۱ — در خفتن [illegible] ۲۰۲ — در نماز شب و وتر ۲۰۲ — در نماز [illegible] ۲۰۲

فهرست

در نماز جعفر طیار علیه السلام | نماز در مکه معظمه | دعا خیر کعبه گفتن | در باب محجوب یعقوب ... علیه السلام

۲۰۲ ۲۰۲ ۲۰۲ ۲۰۳

تحقیق در این مکه

۲۰۳

بیان وقایع سال دویست و
چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

طغیان اهل حمص و هلاک حمص | وقوع تعزیه در میان مردم ... در باب ...

۲۰۴ ۲۰۵

مضروب ساختن عیسی بن جعفر و هلاک او به سبب ... | غارت ... بجه ... دارا ...

۲۰۶ ۲۰۸

در باب غلام و کنیز و تحقیق در حکم ... بیع آنها

۲۱۳

بیان حوادث و سوانح سال دویست و
چهل و دویم هجری نبی هاشمی صلی الله علیه و آله

... در ماه آب در ... | قضاوت ابی حسان زیادی | انقضاض کواکب | تاختن رومیان ...

۲۱۵ ۲۱۵ ۲۱۵ ۲۱۶

مردان چارپایان در بغداد | وفات ... طاهر | حج ... | حج جعفر بن دینار

۲۱۶ ۲۱۶ ۲۱۶ ۲۱۶

... اندلس با اهل فرنگ | وفات یعقوب ... | زلزله ... | ...

۲۱۶ ۲۱۶ ۲۱۶ ۲۱۷

وفات ابی عبدالله احمد بن حنبل فقیه محدث ... | در باب مذهب احمد بن حنبل ...

۲۱۷ ۲۱۸

کلام احمد بن حنبل در باب قرآن مجید | درباره فضایل امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه

۲۱۹ ۲۲۲

... احمد در باب قرآن | مکالمه مأمون با احمد | تحقیق ... | وفات ... علیه

۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸

بیان وقایع سال دویست و چهل و سوم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

۲۲۸

زلزله ...

فهرست

زلزله ... | خسف ... | تاختن رومیان ... | قتل ...

۲۲۸ ۲۲۸ ۲۲۸ ۲۳۶

بیان حوادث و سوانح سال دویست و
چهل و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات ابی حسان قاضی | وفات حسن بن علی قاضی | حج ... عبدالصمد ...

۲۳۳ ۲۳۳ ۲۳۳

حج ... جعفر بن دینار | ... اندلس ... | وفات محمد بن ... افریقیه

۲۳۳ ۲۳۳ ۲۳۳

... احمد بن محمد ... | وفات محمد بن ... | وفات ابی ... رازی

۲۳۳ ۲۳۳ ۲۳۳

وفات ... | ... الادب ... | ... حالات قاضی ...

۲۳۳ ۲۳۳ ۲۳۳

بیان وقایع سال دویست و
چهل و سوم هجری

حرکت متوکل ... به دمشق و ... دمشق

۲۳۸

بیان پاره حوادث و سوانح
سال دویست و چهلم هجری

وفات ابراهیم ... | وفات ... بن ... | حج ... عبدالصمد ...

۲۳۸ ۲۳۸ ۲۳۸

حج ... جعفر بن دینار | قتل جمعی از مردم طبریه | وفات ... و او

۲۳۸ ۲۳۸ ۲۳۸

وفات ابن سکیت نحوی | ... ابراهیم بن ... | تحقیق در سلوک با خلق

۲۳۸ ۲۳۸ ۲۳۹

وفات ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی معروف به زاهد و پاره حالات او

۲۴۳

فهرست

بیان وقایع سال دویست و چهل و
چهارم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

ورود متوکل بدمشق ۲۴۸ — کیفیت احوال متوکل در دمشق ۲۴۸ — اسامی خانات اربعه ایران ۲۴۹

پاره کیفیات دمشق ۲۵۰ — مراجعت متوکل از دمشق به بغداد ۲۵۲

بیان حوادث و سوانح سال دویست و
چهل و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

آوردن عنزه حربه رسول الله صلی الله علیه و آله ۲۵۲ — غضب متوکل بر بختیشوع طبیب ۲۵۲

اتفاق سه عید در یک روز ۲۵۳ — حج عبد الصمد برادر ... ۲۵۳ — وفات یحیی بن ... ۲۵۳ — وفات ... ۲۵۳

وفات ابی السوار ... ۲۵۳ — وفات محمد بن عبد الملک ... ۲۵۳ — هلاک جمعی از ... ۲۵۳

تگرگ عجیب در مملکت عراق ۲۵۳ — زلزله ... و ویرانی عمارات ۲۵۳

بیان وقایع سال دویست و چهل و
پنجم هجری نبوی هاشمی صلی الله علیه و آله

بنای جعفریه ۲۵۳ — بنای لؤلؤه ۲۵۳ — حفر نهر و ... اراضی اطراف ... ۲۵۳

زلزله مغرب زمین ۲۵۶ — زلزله عسکر ... ۲۵۶ — زلزله مدائن ۲۵۶ — آمدن آوازی ... ۲۵۶

بیان پاره حوادث عجیبه عظیمه در طی
سال دویست و چهل و پنجم هجرت

زلزله انطاکیه ۲۵۶ — صاعقه انطاکیه ۲۵۶ — افتادن کوه در دریا ۲۵۷ — ناپدید شدن ... زمین ۲۵۷

ضجه عظیم

فهرست

ضجه عظیم در مصر ۲۵۷ — زلزله بالس ۲۵۷ — زلزله رقه ۲۵۷ — زلزله حران ۲۵۷

زلزله راس العین ۲۵۷ — زلزله حمص ۲۵۷ — زلزله دمشق ۲۵۷ — زلزله رها ۲۵۷

زلزله طرسوس ۲۵۷ — زلزله مصیصه ۲۵۷ — زلزله اذنه ۲۵۷ — زلزله سواحل شام ۲۵۷

رجفه لاذقیه ۲۵۷ — هلاکت اهل جبله ۲۵۷ — فرو کشیدن چشمه مکه معظمه ۲۵۷ — وفات یحیی بن اکثم ۲۵۸

وفات هلال رازی ۲۵۸ — وفات سوار بن ... ۲۵۸ — محاربه جماعت مجوس در اردبیل با سپاه شام ۲۵۸

ضرب ... بختیشوع طبیب ۲۵۸ — قتل و غارت ... ۲۵۸ — غرقه عجیب ... ۲۵۸ — شورش اهل لؤلؤه ۲۵۸

حج ... محمد بن ابراهیم امام ... ۲۵۹ — تطابق نوروز با پاره اعیاد ۲۵۹

بیان شماره ماهها و روزهای فارسیان
و نوروز و عقاید ایشان و برخی اخبار ماثوره ۲۶۱

اسامی شهور فارسیه ۲۶۳ — اسامی شهور جلالیه ۲۶۳ — زمان ولادت حضرت قائم علیه السلام ۲۶۴

اوراد اول الی ... ۲۶۶ — در شئونات نوروز ۲۶۷ — ... حضرت قائم علیه السلام ۲۶۸

اسامی ایام خمسه مسترقه ۲۶۸ — کلام محققین در ... ۲۶۸ — اسامی خمسه زایده ۲۶۹ — در ایام نحوس ۲۷۰

اسامی ایام هفته بزبان عرب ۲۷۲ — اسامی ایام ماه بزبان فارسی ... ۲۷۳ — اسامی شهور و ... تقویم ... ۲۷۶

بیان خروج کفار از بلاد اندلس ... ۲۸۰

فهرست

فدیه غرسه فرنگ صاحب فیلونه — ۲۸۱ / جنگ عامل فیلونه با عامل طرسوس — ۲۸۱

محاربه جماعت بربر و ابن اغلب در افریقا — ۲۸۱ / هلاکت نجاح بن سلمه — ۲۸۲

بیان حوادث سال دویست و چهل و پنج هجری

وفات ابن سکیت نحوی — ۲۸۶

وفات ابی الفیض ذی النون زاهد مصری و پاره حالات او — ۲۸۷

معجز کلام که در جواب مصر نوشته اند — ۲۸۸ / اشعار مؤلف — ۲۹۰ / ایضا شعر مؤلف — ۲۹۰

سبب ملقب شدن ثوبان به ذی النون — ۲۹۳ / آمدن ذوالنون به حضور مبارک حضرت جواد علیه السلام — ۲۹۴

اشعار مؤلف کتاب — ۲۹۳ / شعر مؤلف — ۲۹۵ / ایضا شعر مؤلف — ۳۰۲ / مجنون و لیلی — ۳۱۲

مجنون و حکایات عاشق مجازی با ناظرها — ۳۱۲ / پاره عبارات و کلمات ذوالنون — ۳۱۳

بیان پاره حالات شیخ ابی تراب عسکر بن حصین نخشبی — ۳۱۹

بیان وقایع سال دویست و چهل و ششم هجری صلی الله علیه و آله

جنگ با رومیان — ۳۲۴ / تحویل ... متوکل بجعفریه — ۳۲۵ / ... — ۳۲۵

استواد و سوخت باران بغداد — ۳۲۷ / خمر ... در باغ و شکافتن زمین — ۳۲۷

جمع زنان محمد بن سلیمان مردهای خود — ۳۲۷ / نماز متوکل در جعفریه — ۳۲۷ / ... مردم — ۳۲۷

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و ششم هجری صلی الله علیه و آله

فوج ... غارت ... — ۳۲۷ / حبس ... — ۳۲۷ / وفات ... — ۳۲۷

وفات ... — ۳۲۷ / وفات احمد ... — ۳۲۷ / وفات محمد بن سلیمان ... — ۳۲۸

بیان پاره اخبار که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد شده

در باب اسم اعظم اکبر — ۳۲۸ / در رجعت پیغمبر و علی صلوات الله علیهما — ۳۲۸ / تحقیق در این خبر — ۳۲۹

در بیزار از ... مؤمن — ۳۲۹ / در آیه لیغفر المسلک — ۳۳۳ / تحقیق ... — ۳۳۳

در حقیقت ... — ۳۳۴ / تحقیق در این خبر — ۳۳۴ / در ... — ۳۳۵

بیان در این خبر — ۳۳۶ / در نفی غلو — ۳۴۲ / لعنت امام حسن عسکری علیه السلام بر غالی — ۳۴۲

بیان وقایع سال دویست و چهل و هفتم هجری و مقتل متوکل عباسی

مقتل متوکل — ۳۴۳ / بعضی مکالمات ... متوکل ... — ۳۴۴

حکایت ... قتل متوکل — ۳۴۵ / ... متوکل ... و قتل متوکل — ۳۴۵

تحقیق در خلق ... — ۳۴۷ / اتفاق ... در قتل متوکل ... — ۳۵۰

جح زنان

فهرست

عزیمت بناء صفیر ترتیب متوکل قدح بر دو کیان او — تدابیر و ترتیبات منتصر و توکل در قتل متوکل
۳۵۱ — ۳۵۳
اخبار امور اسب در باب زنان متوکل بر قتل او و کلام ایشان — آمدن باغر ترکی در قتل متوکل و قتل فتح
۳۵۵ — ۳۵۷
تا فتن جمع از اتراک بمجلس متوکل باشارهٔ منتصر — کشته شدن متوکل و فتح بن خاقان وزیر او
۳۵۹ — ۳۶۱
تحقیق در امر اولاد — اخبار احادیث در باب اولاد و سوک — در مغز آن و [illegible] الله
۳۶۴ — ۳۶۵ — ۳۶۶
خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] — اسامی آدمی از زمان [illegible] تا نحو خفت
۳۶۸ — ۳۶۹
بیان غسل و کفن و دفن و مدفن
و معتز السلطنت متوکل علی الله عباسی
حواریین متوکل علیه السلام — کفن متوکل — دفن متوکل — رؤیای در حق متوکل
۳۷۰ — ۳۷۰ — ۳۷۰ — ۳۷۲
شعر مؤلف کتاب — حکایت شهادت شاهزاده شهید ناصرالدین شاه قاجار
۳۷۲ — ۳۷۳
در عزه شدن لسرای غرور [illegible] عظیم المقام مدت کرانه کنم
۳۷۵
بیان مدت عمر و خلافت و نقش
نگین ابوالفضل متوکل علی الله جعفر
۳۷۵
مدت عمر او — زمان قتل او — زمان تولد او — مدت خلافت — نقش نگین
۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۶ — ۳۷۶ — ۳۷۷
بیان نام زن و اولاد و سرای و دربان
و احوال و متروکات متوکل علی الله
نام زن متوکل — منتصر بالله — معتز بالله — مؤید بالله — معتمد علی الله — موفق بالله
۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷

ابوعیسی

فهرست

ابوعیسی — ابواحمد — اسمعیل بن متوکل — کنیت — لقب
۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷ — ۳۷۷
وطی متوکل با هزار [illegible] — حکایت محبوبه جاریه متوکل و عشق متوکل
۳۷۸ — ۳۷۸
حکایت محبوبه با بناء لیکر — اوصاف [illegible] در زمان [illegible] — علامت عقیم را [illegible]
۳۸۱ — ۳۸۳ — ۳۸۴
اسباب قوت [illegible] مردی — شعر مؤلف کتاب — اسباب آبستنی — سبب [illegible] تولد
۳۸۴ — ۳۸۴ — ۳۸۴ — ۳۸۴
حکایت متوکل با فضل — اموال متوکل — حکایت شجرة الدر — حکایت متوکل با بوزینه
۳۸۵ — ۳۸۵ — ۳۸۶ — ۳۸۶
بیان بعضی اوصاف و اخلاق
ابوالفضل متوکل علی الله عباسی
خوش [illegible] متوکل — کثرت نفقات متوکل — مجامع ابنیه متوکل در ایام خلافت
۳۸۷ — ۳۸۷ — ۳۸۷
کثرت [illegible] و خدم [illegible] — اشعار شعرای عصر در مرثیه او — رفع محنت [illegible] احمد [illegible]
۳۸۷ — ۳۸۸ — ۳۸۹
ضرب و حلق [illegible] — اهتمام متوکل در [illegible] — در باب فرق معتزله [illegible]
۳۸۹ — ۳۹۰ — ۳۹۱
[illegible] معتزله — [illegible] ضلالت [illegible] — سبب نام [illegible] معتزله
۳۹۲ — ۳۹۲ — ۳۹۳
[illegible] دین [illegible] — فرق دین و ملت و مذهب — در اثبات وجود [illegible]
۳۹۵ — ۳۹۷ — ۳۹۹
[illegible] — ذم جماعت صوفیه — ذم رقص [illegible]
۴۰۵ — ۴۰۵ — ۴۰۵
امر کردن متوکل [illegible] جدال معمول نبود — اخبار اوصاف و اخلاق متوکل
۴۰۵ — ۴۰۶

فهرست

بيان عقايد سخيفه و اطوار ناپسند
واقعهٔ نکوهيده متوکل عباسی

سنی ناصبی — حکايت متوکل با ابن سکيت — حرکات رکيکه متوکل در مجلس لهو
۴۰۷ — ۴۰۹ — ۴۱۱

رکيکی با روغوت در مجلس — کشتن شير در مجلس — آزردن [illegible] نصر بود در مجلس
۴۱۲ — ۴۱۲ — ۴۱۳

نقص و کينه او در خصوص امير المؤمنين — آزردن شيعيان علی عليهم السلام — سوء مؤلف کتاب
۴۱۲ — ۴۱۳ — ۴۱۳

نوادر و بروز سوء رای [illegible] — تحقيق در باب ميراث فدک [illegible] — قطع سر [illegible] متوکل
۴۱۳ — ۴۱۴ — ۴۱۸

تعريف سر [illegible] متوکل [illegible] — نسب [illegible] — هلاک ابن زيات وزير
۴۱۸ — ۴۲۱ — ۴۲۱

هلاک ابن فرج — عبارات متوکل [illegible] — امر متوکل در باب قرآن مجيد — قتل [illegible] متوکل [illegible] احمد
۴۲۱ — ۴۲۱ — ۴۲۲ — ۴۲۲

سوختن تفليس [illegible] — معامله متوکل با [illegible] — معامله متوکل با ابو الوزير — حکايات [illegible]
۴۲۲ — ۴۲۲ — ۴۲۲ — ۴۲۳

مصادره بختيشوع
۴۲۳

بيان احوال حوادث عجيبه که در زمان
خلافت متوکل [illegible]

هدم قبر مطهر سيد الشهداء عليه السلام — منع زائرين [illegible] سيد الشهداء عليه السلام و آزار زائرين
۴۲۴ — ۴۲۴

سوزانيدن [illegible] — [illegible] — [illegible] عراق و [illegible]
۴۲۴ — ۴۲۵

زلزله دمشق — آتش عسقلان — حدوث زلزله [illegible] — [illegible] عظيم [illegible]
۴۲۶ — ۴۲۶ — ۴۲۶

تأثير کوکب — زلزله در [illegible] — [illegible] — شکاف زمين‌ها
۴۲۶ — ۴۲۶ — ۴۲۶ — ۴۲۶

سنگ باران [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] در حلب
۴۲۶ — ۴۲۶ — ۴۲۶ — ۴۲۷

صح [illegible]

فهرست

صمه [illegible] در خلاط — [illegible] — [illegible] قريه [illegible] — زلزله [illegible]
۴۲۷ — ۴۲۷ — ۴۲۷ — ۴۲۷

[illegible] کوه در [illegible] — [illegible] — [illegible] جنازه [illegible]
۴۲۷ — ۴۲۷ — ۴۲۷

زلزله مصر — زلزله قومس — [illegible] آب دجله — زلزله [illegible]
۴۲۷ — ۴۲۸ — ۴۲۸ — ۴۲۸

[illegible] — زلزله قم [illegible] — [illegible] — سنگ باران [illegible]
۴۲۸ — ۴۲۸ — ۴۲۸ — ۴۲۸

باريدن [illegible] — باريدن [illegible] — شکافتن زمين
۴۲۸ — ۴۲۸ — ۴۲۸

زلزله [illegible] — زلزله مداين — سقوط کوه [illegible] — فرو رفتن [illegible] زمين
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

زلزله تنيس — زلزله بالس — زلزله رقه — زلزله حران — زلزله رأس العين
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

زلزله حمص — زلزله دمشق — زلزله [illegible] — زلزله طرسوس — زلزله مصيصه
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

زلزله اذنه — زلزله [illegible] شام — رجفه و [illegible] لاذقيه — هلاک [illegible] جبله
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

[illegible] — باران شديد در بغداد [illegible] — باران شديد [illegible] — هلاک [illegible] بغداد
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

[illegible] — [illegible] زلزله — مصادره [illegible] فرج [illegible]
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

ضرب [illegible] — مصادره [illegible] — [illegible] عظيم [illegible]
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

[illegible] — [illegible] سلاطين صفاريه — [illegible]
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹ — ۴۲۹

فهرست

بیان اجمالی از ۵۴ صاحب الدوله مهتدی متوکل که دفعه ... ۴۳۱ — وفات خاتم جم زاهد در بیان حالات او ۴۳۴

بیان کلیه حالات و تاریخ اوصاف اذیله و دقایق غایب متوکل علی الله ۴۳۴ — سبب تألیف کتاب ۴۳۷

بیان پاره احادیثی که از ابوالفضل متوکل علی الله ماثور است ۴۳۹

بیان پارهٔ کلمات و اشعار متوکل عباسی
و مطایبات او با اعیان روزگار

مکالمه متوکل با فتح بن خاقان ۴۴۱ — مطایبه متوکل با ذا النون ۴۴۲ — کلمات متوکل درباره شافعی ۴۴۳

حکایت متوکل با علما ۴۴۴ — کلام متوکل با یزید المهلبی ۴۴۴ — تحقیق در باب کبر و سودن ۴۴۴ — شعر مؤلف ۴۴۵

کلام رسول روم در باب آن ۴۴۵ — کلمات متوکل با ابوالعینا ۴۴۶ — کلام متوکل با بختیشوع ۴۴۶ — مکالمه متوکل با حجاز ۴۴۶

مکالمه متوکل با ابوالعینا ۴۴۶ — لطیفه مکالمه با او ۴۴۶ — تحقیق در مدح و ذم ابنای روزگار ۴۴۷ — مطایبه با ابن فرج ۴۴۷

پاره حالات متوکل ۴۵۰ — مکالمه با ابوالعینا ۴۵۰ — حکایت با او در باب ... ۴۵۱ — لطیفه در باب ... ۴۵۱

مکالمه در باب ابوهفان ۴۵۱ — کلام متوکل در ذم عثمان ۴۵۲ — کلام متوکل با بختیشوع ۴۵۲ — حکایت متوکل و ... ۴۵۳ ۴۵۳

بیان بعضی از وزراء و قضات و حجاب
متوکل عباسی و احوال پاره وزرای او

محمد بن عبدالملک زیات وزیر ۴۵۳ — محمد بن فضل جرجانی وزیر ۴۵۳ — عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر ۴۵۳

فتح بن خاقان وزیر ۴۵۳ — وصیف ترکی حاجب ۴۵۳ — محمد بن عاصم حاجب ۴۵۳ — ابراهیم بن ... ۴۵۳

ابوالوزیر احمد بن خالد وزیر ۴۵۳ — یحیی بن اکثم قاضی ۴۵۳ — موسی بن عبدالملک وزیر ۴۵۳ — احمد بن ابی داود قاضی ۴۵۳

ابوالولید

فهرست

ابوالولید بن احمد قاضی ۴۵۳ — ابوحسان زیادی قاضی ۴۵۳ — اسحق بن ابی اسرائیل قاضی ۴۵۳ — سوار بن عبدالله قاضی ۴۵۳

حسن بن علی بن جعد قاضی ۴۵۳ — جعفر بن عبدالواحد قاضی القضاة ۴۵۳ — محمد بن یعقوب قاضی ۴۵۳ — ابن سکیت نحوی ۴۵۳

حسن بن مخلد وزیر ۴۵۳ — ابراهیم بن سوار منشی ۴۵۳ — امیر بغای کبیر ۴۵۳ — امیر بغای صغیر ۴۵۳ — وصیف کبیر ۴۵۳

موسی بن بغای کبیر ۴۵۳ — ... ۴۵۳ — محمد بن طاهر ۴۵۴ — ابن حفص منجم ۴۵۴

مونس ۴۵۴ — داود بن محمد ۴۵۴ — محمد بن سلمان ربیعی ۴۵۴ — عبدالله بن نجاح حاجب ۴۵۴ — شفیع خادم ۴۵۴

علی بن مخلد ۴۵۴ — عمر بن فرج ۴۵۴ — نجاح بن سلمه ۴۵۳ — عیسی بن فرخانشاه ۴۵۴ — احمد بن خصیب ۴۵۴

ابن عیاش ۴۵۴ — حسن بن ... ۴۵۴ — ابن ثواب ۴۵۴ — شفیع خادم ۴۵۴ — نصر ... ۴۵۴

ابوالساج ۴۵۴ — جعفر بن دینار ۴۵۴ — یزید بن محمد کلبی ۴۵۴ — عطار ... ۴۵۴ — یعقوب قوصره ۴۵۴

سعد خاتم ... ۴۵۴ — عباس طاهری ۴۵۴ — ابن الاکشف ۴۵۴ — صالح بن عجیف ۴۵۴ — محمد بن عبدالملک ... ۴۵۴

هرثمة بن نصر ... ۴۵۴ — محمد بن علاء خادم ۴۵۴ — سعید صغیر ۴۵۴ — سعید کبیر ۴۵۴ — سلیمان رومی ۴۵۴

ابواحمد بن متوکل ۴۵۴ — علی بن یحیی منجم ۴۵۴ — علی بن یحیی ارمنی ۴۵۴ — محمد بن موسی منجم معروف ۴۵۴

دعبل بن علی شاعر مشهور ۴۵۴ — ابن حمدون و دیگر ندیمان و ابن ... و دیگر شعرا روزگار ۴۵۴

صیفور ... و ابن ... و ... ۴۵۴ — ... و طیفور خادم ۴۵۴

... و ابوالعنبس و ... و ابن ... ۴۵۴

فهرست

حکایت موسی بن عبدالملک وزیر با متوکل ۴۵۵ — شرح حال فتح بن خاقان وزیر متوکل ۴۵۵

کلمات متوکل با کبری در حق فتح بن خاقان ۴۵۶ — تحقیق در حکایت دانشمند [illegible] ۴۵۷ — حالات [illegible] ۴۵۹

حالات وزرای متوکل ۴۶۱ — حکایت متوکل با فتح بن خاقان ۴۶۱ — مرض متوکل و عیادت فتح بن خاقان ۴۶۳

بیان پاره حکایات متفرقه

متوکل علی الله خلیفه عباسی

حکایت متوکل با عالم ۴۶۳ — حکایت متوکل با مؤید ۴۶۴ — حکایت متوکل با عبدالله ۴۶۴ — جود و کرم متوکل ۴۶۴

حکایت متوکل و فتح و سکباج ۴۶۵ — حکایت متوکل با جاحظ ۴۶۶ — پاره ابنیه متوکل [illegible] ۴۶۷

مناظره ابی الهذیل با هشام بن حکم ۴۶۸ — آداب متوکل در ماه رمضان ۴۶۸ — [illegible] متوکل در باب [illegible] ۴۶۹

در باب [illegible] ۴۷۰ — سفر مؤلف کتاب ۴۷۰ — تحقیق عمارات فرعون مصر موسی علیه السلام ۴۷۲

[illegible] فرعون ۴۷۲ — منزلگاه یوسف علیه السلام ۴۷۲ — صفت [illegible] ۴۷۳

ملاقات زلیخا با یوسف علیه السلام ۴۷۳ — داستان رؤیای متوکل [illegible] ۴۷۴

حکایت فتح بن خاقان و مرد مجنون ۴۷۵ — حکایت متوکل با قاضی [illegible] ۴۷۸

تحقیق در باب شکر ۴۷۹ — لطیفه در آیه لئن شکرتم — حکایت احمد بن [illegible] و متوکل

حکایت [illegible] ۴۸۰ — حکایت احمد بن ابی خالد ۴۸۱ — [illegible] و متوکل

حکایت ابی العیناء با متوکل ۴۸۲ — [illegible] ۴۸۵ — بیان پاره حالات متوکل و مصاحبان او و پاره ۴۸۹

جواری [illegible] ۴۹۴

حکایت ابن

حکایت ابن طاهر با جاریه ۴۹۴ — حکایت [illegible] ابن طاهر ۴۹۵ — حکایت متوکل با [illegible] ۴۹۷

حکایت متوکل در باب جاریه ۴۹۸ — حکایت متوکل با [illegible] ۴۹۸

بیان پاره محاورات و حالات متوکل

[illegible]

حکایت متوکل با ابن [illegible] ۴۹۹ — حکایت متوکل با ابن [illegible] ۵۰۰ — حکایت متوکل با [illegible] ۵۰۱

حکایت متوکل با [illegible] ۵۰۳ — حکایت متوکل با [illegible] ۵۰۳ — حکایت متوکل با ابن [illegible] ۵۰۴

[illegible] حسین علیهما السلام ۵۰۴ — حکایت متوکل با احمد بن [illegible] ۵۰۶ — حکایت متوکل با [illegible] ۵۰۹

لطیفه حکایات [illegible] ابن [illegible] ۵۰۷ — حکایت متوکل [illegible] ۵۰۷ — احوال محبوبه جاریه متوکل ۵۰۸

حکایت متوکل با محبوبه ۵۰۹ — حکایت محبوبه با [illegible] ۵۰۹ — اخبار [illegible] معاصر متوکل ۵۱۰

اخبار احمد بن ابی [illegible] ۵۱۰ — حکایت [illegible] احمد بن [illegible] ۵۱۱ — لطیفه حکایت [illegible] ۵۱۱

اخبار ابی عیسی عبدالله بن متوکل عباسی و [illegible] او در فنون [illegible] ۵۱۲

اخبار ابن [illegible] سلیمان بن علی و نسب او و حکایت او با [illegible] متوکل ۵۱۳

بیان پاره حالات و حکایات متوکل

[illegible]

حکایت متوکل [illegible] ۵۱۵ — حکایت متوکل با ابن [illegible] ۵۱۶ — لطیفه [illegible] ۵۱۷

فهرست

لیف با ابن التقی ک — لیفا بعد — لیف با ابن حماک — لیفا مکالمه با حیی
۵۱۷ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۸

مکالمه متوکل با هوله — لیف با هوله — مکالمه متوکل با هوبیم — لیفا مکالمه با او
۵۱۹ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۰

حکایت متوکل و هود دو گدا — حکایت متوکل با عبادة — حبس نفر ابن الجهم — تکذیب متوکل او
۵۲۱ ۵۲۳ ۵۲۳ ۵۲۵

حبس ابن الجهم — حکایت متوکل و فتح و ابن الجهم — حکایت متوکل و فتح و ابن الجهم — حکایت متوکل و ابن الجهم
۵۲۵ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹

حکایت مروان در شعر ابن الجهم — حکایت متوکل با او — حکایت متوکل با مروان اصغر — لیفا با ابن الجهم
۵۳۰ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲

لیفا با مروان و ابن الجهم — حکایت متوکل با مروان — حکایت متوکل در شعر ابن حازم — مدح بحتری متوکل را
۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۴ ۵۳۵

حکایت متوکل با بحتری — حکایت با بحتری و ابن عنبس — حکایت متوکل با ابن ... — حکایت حبس ابن ...
۵۳۶ ۵۳۶ ۵۳۸ ۵۳۹

حکایت متوکل با ابن العبر — لیفا حکایت با او — حکایت با بحتری — لیفا حکایت با او
۵۳۹ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۲

داستان جعفر ابن الجهم و عنبس — شعر مؤلف کتاب — حکایت ابی عیسی با متوکل — ابو عکرمه و دیگران
۵۴۳ ۵۴۳ ۵۴۴

بیان بارها حالات فتح بن خاقان وزیر و دبیر با استقلال متوکل علی الله
۵۵۳

بیان احوال ابراهیم بن عباس ... — مختصری از حالات عرب ...
۵۵۷ ۵۶۳

شعر محمد بن صالح در مرثیه فرزند متوکل علی الله — شعر متوکل در مرثیه مادر
۵۶۵ ۵۶۵

بیان خبر و احوال ابراهیم بن عباس شاعر ... — شعر ... در مرثیه متوکل
۵۶۶ ۵۶۸

بیان اخبار

فهرست

باب با ره حالات ... — اخبار عمارة بن عقیل از شعرای زمان متوکل
۵۷۱ ۵۷۴

بیان اخبار ابی علی دعبل بن رزین بن سلیمان خزاعی از شعرای معروف عصر متوکل
۵۷۵

حکایت دعبل با حسن ... — بیان در فرقه ناجیه — مجدد عهد متوکل خلیفه
۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳

بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم و از شعرای معروف زمان متوکل عباسی
۵۸۹

بیان خبر و مختصری از نقاهت متوکل علی الله — بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبد الملک زیات
۵۹۳ ۵۹۴

بیان اخبار عفو متوکل حضرت امام علی النقی علیه السلام
مجلس عیش ... شعر ... متوکل
۵۹۸

بیان سوء حالات حضرت امام علی النقی علیه السلام با متوکل و ...
۶۰۳

حکایت آنحضرت با ... — حکایت آنحضرت ... — مجلس ... — عالم متوکل بود در ... خراج
۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵

تحقیق در ... آنحضرت و ... — حکایت متوکل و ... — تحقیق در علوم و قول انبیا و ...
۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹

لیف حکایت آنحضرت با متوکل — حکایت آنحضرت با متوکل و ... — حکایت متوکل و دیدار ...
۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲

دعای سریع الاجابه در حوائج کثیره و تحقیق در دعای ...
۶۱۳

حکایت آنحضرت با ... متوکل — حکایت آنحضرت و دفع ... متوکل — حکایت آنحضرت با متوکل و ...
۶۱۵

حکایت آنحضرت و متوکل و ... — حکایت با متوکل در ... کتاب — حکایت با متوکل و ...
۶۱۶ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۷ ۶۲۱

معنی لا تعادوا الایام ۶۲۱ — در باب حضرت قائم علیه السلام ۶۲۱ — ارادهٔ متوکل کشتن آنحضرت را ۶۲۲
کیفیت روایت موقوف ۶۲۳ — در باب صاحب الامر علیه السلام ۶۲۴ — حکایت آنحضرت که صالح در باب ... ۶۲۴
حکایت آنحضرت و متوکل و ... جعفر ۶۲۴ — کیفیت حکایت آنحضرت و متوکل ۶۲۵ — نمایش لشکر ... متوکل ۶۲۶
حبس نمودن متوکل آنحضرت را ۶۲۷ — حکایت با متوکل و ... ۶۲۷ — حکایت با متوکل ... ۶۲۸
احترام ... جنگ متوکل با آنحضرت ۶۲۸ — علم بامور آتیه ۶۲۹ — حکایت در باب خلق ... ۶۲۸
استعاذه ... ۶۳۰ — تحقیق در ... ۶۳۰ — حکایت متوکل ... ۶۳۱
حکایت آنحضرت و علم ... ۶۳۱ — حکایت متوکل ... ۶۳۱ — حکایت آنحضرت ... ۶۳۳
کلمهٔ ... آنحضرت ۶۳۳ — در ... ابی طالب علیه السلام ۶۳۴ — تحقیق در مذهب متوکل ۶۳۸
بیان خلافت ابی جعفر منتصر بالله
محمد بن جعفر المتوکل العباسی
خلافت منتصر عباسی ۶۳۹ — زمان ... ۶۳۹ — توقیر منتصر ... ۶۳۹ — اخلاق ... منتصر ۶۴۱
صورت ... منتصر ۶۴۲ — ولایت خفاجة بن سفیان در صقلیه ... ۶۴۶
ولایت محمد بن خفاجه ... ۶۴۸ — بیان حوادث سال دویست و چهل و هشتم هجری ۶۴۹
... ۶۴۹ — ... ۶۴۹ — ... ۶۴۹ — ... ۶۴۹
وفات ... ۶۵۰

پایان ...

بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم
هجری نبوی مصطفوی صلی الله علیه و آله
صورت مکتوب منتصر محمد بن عبدالله ۶۵۰ — جنگ وصیف ترکی با رومیان ۶۵۱
صورت نسخهٔ عزل معتز ... ۶۵۶ — خلع و عزل معتز ... ۶۵۹
تحقیق در امر ولایت عهد ۶۵۰ — نسخهٔ مکتوب منتصر ... ۶۵۷
بیان وفات ابی عبدالله محمد بن
متوکل علی الله الملقب بمنتصر بالله
وفات منتصر خلیفه ۶۶ — علت مرگ منتصر ۶۶ — خواب منتصر ... ۶۶۲
خواب ... از کتاب ۶۶۳ — خواب منتصر ۶۶۳ — ... منتصر ۶۶۴ — خواب ... ۶۶۴
... خواب منتصر ۶۶۴ — ... منتصر ۶۶۷ — ... ۶۶۷
بیان شمایل و مدت عمر و خلافت
و زمان وفات و دفن منتصر بالله
شمایل منتصر ۶۶۷ — مدت عمر او ۶۶۷ — مدت خلافت ۶۶۹ — تحقیق در ... منتصر عباسی ۶۶۹
دفن منتصر ۶۷۰ — ... ۶۷۰ — ... متوکل ۶۷۱
بیان نقش خاتم ... منتصر بالله عباسی
نقش خاتم ۶۷۲ — احمد بن خصیب ... ۶۷۲ — ... وزیر منتصر ۶۷۲
بیان ... و ازواج و کنیز و لقب و اولاد منتصر بالله خلیفه عباسی ۶۷۳

فهرست

نام محمد کنیت ابو عبدالله و بقولی ابو جعفر لقب المنتصر بالله است
۶۴۷
مادر او ام ولدی حبشیه رومیه   اولاد علی عبدالوهاب عبدالله دیگر احمد
۶۷۴   ۶۷۳

بیان پاره‌ای اخلاق و اوصاف
و آثار حمیده ابی عبدالله منتصر بالله
اخلاق حمیده   در باب قبر منور سید الشهداء علیه السلام   رد فدک به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام
۶۷۴   ۶۷۴   ۶۷۵

بیان پاره‌ای سیره و احوال حسنه
ابی عبدالله منتصر بالله خلیفه عباسی
امارت [illegible]   حکایت منتصر با بانوی مغنی   خوابیدن احمد متوکل
۶۷۶   ۶۷۷   ۶۷۷
خروج محمد بن عمرو شاری   حرکت یعقوب لیث به هراة
۶۷۷   ۶۷۷

بیان پاره‌ای کلمات و اشعار بلیغه
ابی عبدالله منتصر بالله نسبت بکلام الله
کلمات منتصر بالله   شعر منسوب به منتصر بالله   از کلمات منتصر بالله عباسی
۶۷۸   ۶۷۸   ۶۷۸

بیان پاره‌ای حکایات که بر جود و کرم
منتصر بالله خلیفه عباسی حاکی است
حکایت منتصر با علی بن یحیی منجم   حکایت منتصر با ابو عثمان   حکایت [illegible]
۶۷۹   ۶۸۰   ۶۸۳

بیان حکایت منتصر با پاره‌ای علمای عصر
در باب عشق و حکایت [illegible]
ملاقات منتصر و حکایت [illegible]   بیان پاره‌ای حالات منتصر با بعض شعرای روزگار
۶۸۳   ۶۸۷

حکایت منتصر

حکایت منتصر در شرابخانه   حکایت منتصر با ابو العباس علی بن عباس شاعر
۶۸۷   ۶۸۸
اخبار محمد بن صالح علوی از
شعرای عصر منتصر بالله عباسی
۶۸۸

بیان پاره‌ای حالات منتصر عباسی در مجلس
عیش و طرب و مغنیان زمان او
شعر منتصر بالله   حکایت منتصر در الکوفه   حکایت منتصر با یزید مهلبی
۶۹۶   ۶۹۷   ۶۹۷
شعر منتصر   حکایت منتصر با [illegible]   لطف حکایت منتصر با ابن یزید
۶۹۷   ۶۹۸   ۶۹۹
حکایت منتصر با بان مغنی   حکایت منتصر با عبدالرحیم   حکایت منتصر در شعر یزید
۶۹۹   ۷۰۰
شعر منتصر بالله   از اشعار منتصر   شعر مؤلف کتاب
۷۰۱   ۷۰۱   ۷۰۲

بیان بعض کلمات و عبارات و اخبار حضرت
امام علی النقی علیه السلام در نماز و زکوة و روزه
در باب مقدار زکوة   در حمل زکوة به شهر دیگر   در نقل زکوة به شهر دیگر   در باب خمس
۷۰۳   ۷۰۴   ۷۰۴   ۷۰۴
راجع به امام علیه السلام   ایضا در باب خمس   ایضا در جواب [illegible]   ثواب [illegible]
۷۰۴   ۷۰۵   ۷۰۵   ۷۰۵
در جواب [illegible]   در باب [illegible]   افطار [illegible]   در افطار و مقدار [illegible] فطره
۷۰۶   ۷۰۶   ۷۰۶   ۷۰۶
وزن درهم و مثقال   رأی حضرت علیه السلام در [illegible] و صلح [illegible] توقف [illegible]
۷۰۷   ۷۰۷   ۷۰۸
تحقیق [illegible]   در باب دفن در [illegible]   در تقدیم طوف حج و طواف نساء
۷۰۸   ۷۰۹   ۷۱۰
در نیابت حج از ناصبی   در ثواب زیارت ائمه علیهم السلام   در باب [illegible] و علت [illegible]
۷۱۰   ۷۱۰   ۷۱۱
[illegible]   در باب نماز جمعه   وضو و [illegible] از غسل جایز نیست
۷۱۱   ۷۱۱   ۷۱۳

فهرست

قنوت جمعه ۷۱۳ — در صوم مرضعه ۷۱۳ — تمتع بحج ۷۱۴ — در جنب بودن در ماه رمضان ۷۱۴ — چهار [illegible] ۷۱۶

استشاره با خدا ۷۱۶ — روزه نذر در روز [illegible] ۷۱۶ — در تحقیق ملوک ۷۱۷ — تحقیق در این [illegible] ۷۱۷ — [illegible] ملوک عجم ۷۱۸

بیان خلافت ابی العباس احمد بن
محمد بن معتصم ملقب به مستعین بالله

خلافت مستعین عباسی ۷۱۹ — فتنه آشوب طلبان در روز خلافت مستعین و تسکین آنها ۷۲۱

مدت استیلای غلامان ترک در زمان خلفای بنی عباس و طغیان ایشان تا انقراض آنها ۷۲۳

بیان برخی حوادث سال دویست و
چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات طاهر بن عبدالله والی خراسان ۷۲۳ — تولیت محمد بن طاهر بجای او ۷۲۳ — وفات بغای کبیر و [illegible] ۷۲۴

حکومت محمد بن طاهر در [illegible] ۷۲۶ — امارت محمد بن [illegible] ۷۲۸ — [illegible] عبید بن یحیی ثقه ۷۲۸ — قتل ابی المحمود [illegible] ۷۲۸

[illegible] ۷۲۸ — امارت [illegible] بن یحیی در ارمنیه و آذربایجان ۷۲۹ — [illegible] ۷۳۰

طغیان اهل حمص ۷۳۱ — محاربه وصیف [illegible] ۷۳۱ — وزارت [illegible] آتامش ترک ۷۳۱

حکومت [illegible] ۷۳۱ — [illegible] ۷۳۱ — [illegible] ۷۳۱

امارت محمد بن عمرو و خروج [illegible] ۷۳۲ — حرکت یعقوب بن لیث [illegible] ۷۳۱ — وفات [illegible] ۷۳۱

مقاتله سپاه اندلس با مشرکان ۷۳۲ — شکست سپاه اسلام در صقلیه ۷۳۲ — وفات محمد بن حمید [illegible] ۷۳۲

بیان وقایع سال دویست و
[illegible] نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

غزوه [illegible] ۷۳۲ — تاخت و تاز رومیان در ثغور جزیره [illegible] ۷۳۳ — [illegible] ۷۳۴

فهرست

[illegible] ۷۳۴ — شورش [illegible] ۷۳۵

غارت [illegible] ۷۳۵ — [illegible] احمد بن جمیل [illegible] ۷۳۶

[illegible] شورش اتراک و قتل اوتامش وزیر و [illegible] ۷۳۶

قتل اوتامش وزیر ۷۳۷ — قتل [illegible] ۷۳۷ — وزارت ابی صالح بن یزداد ۷۳۷

تولیت [illegible] ۷۳۷ — حکومت وصیف در اهواز ۷۳۷ — حکومت بغای صغیر در فلسطین ۷۳۷

وزارت محمد بن [illegible] ۷۳۷ — [illegible] ۷۳۷ — قتل [illegible] ۷۳۷

[illegible] ۷۳۷ — زلزله شدید [illegible] ۷۳۸ — باران شدید [illegible] ۷۳۸

بیان حوادث سال دویست و
پنجاه و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حرکت معاویه ۷۳۸ — [illegible] ۷۳۸ — فتح [illegible] ۷۳۸ — [illegible] ۷۳۸

بیان وقایع سال دویست و پنجاهم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

ظهور یحیی بن عمر بن یحیی علوی ۷۳۸ — [illegible] بن خطاب ۷۴۱ — [illegible] ۷۴۱ — [illegible] ۷۴۲

قتل یحیی بن عمر ۷۴۲ — [illegible] ۷۴۴ — بیان خروج حسن بن محمد بن حمزه بن عبدالله علوی ۷۵۳

بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن علوی ۷۵۳ — بیان خروج حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل علوی ۷۵۳

فهرست

بیان دختران محمد و جعفر برمکی ... دعوت او — ۷۵۷
باب خلافت سلیمان ... — ۷۵۹
ظهور احمد بن عیسی و ادریس بن موسی در ری — ۷۶۱
سفید خواب ابو زید بن ... — ۳۶۳

باب رفع حوادث سال ... و
پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

غضب خلیفه بر جعفر — ۷۶۶
سقوط مرتبه ... — ۷۶۶
اخراج ... — ۷۶۶
امارت ... — ۷۶۶
شورش ... — ۷۶۶
وفات احمد قاضی — ۷۶۷
انعقاد ... — ۷۶۷
شورش ... — ۷۶۷
اوقات ... — ۷۶۷
غزوه صائفه — ۷۶۷
حج ... — ۷۶۷
وفات محمد ... — ۷۶۷
وفات ... — ۷۶۷
وفات ... — ۷۶۷
وفات ... — ۷۶۸
وفات ... — ۷۶۸
وفات ... — ۷۶۸
امارت ... — ۷۶۸
ظهور ... — ۷۶۸
بقیه ... بن زید — ۷۶۸
ظهور ... — ۷۶۸
بیان وقایع سال ... و
پنجاه و یکم هجری و قتل ... — ۷۶۸
ظهور ... — ۷۶۸
کینه ... — ۷۶۸
طالبیت ... — ۷۶۸
قتل ... — ۷۶۸
... خلیفه ... بغداد — ۷۷۱
مرگ ابن ... — ۷۷۴
... بغداد ... — ۷۷۴
... — ۷۷۵
بازگشتن ... — ۷۷۶
صورت نسخه بیعت نامه — ۷۷۷
... — ۷۸۱
... — ۷۸۱
وزارت ... — ۷۸۱

امارت

امارت محمد ... خراج — ۷۸۳
تولیت ... — ۷۸۳
... اتراک — ۷۸۲
امارت ... — ۷۸۲
خبر ... بغداد — ۷۸۳
لشکر ... — ۷۸۶
محصور شدن خلیفه در بغداد و ... — ۷۸۹
شکست اتراک و ... — ۷۹۱
صورت فتح نامه ... — ۷۹۴
وقعه ... اتراک با بغدادیان — ۸۱۱
ظهور مردی علوی ... — ۸۱۴
فتوحات ... — ۸۱۵
تولیت حسن بن زید ... — ۸۱۵
... — ۸۱۶
انهزام ... — ۸۱۶
خروج ... — ۸۱۶
محاصره ... — ۸۱۶
... — ۸۱۶
ظهور طالبی ... — ۸۱۶
طلوع ... — ۸۱۶
انهزام حسن بن زید — ۸۱۷
خروج یوسف بن اسمعیل — ۸۱۷
دادن ... بغداد — ۸۱۷
... بغداد — ۸۱۸
... اتراک — ۸۱۹
بیان ... اتراک ... بغداد ... — ۸۲۰
قتل ... — ۸۲۱
قتل ... اتراک — ۸۲۱
قتل ... سیاه — ۸۲۲
حمله ... بغداد — ۸۲۲
حکایت ... — ۸۲۳
ادنوان نامه ... — ۸۲۳
... بغداد — ۸۲۴
... — ۸۲۴

فهرست

قتل حسن حرّی ٨٢٤
فرستادن جعفر ... اتراک ٨٢٥
مکاتبات ابن طاهر با ابوالساج ٨٢٥
قتل ... جعفر ... ٨٢٧
بیان حرکت ابی الساج و جعفر بطرف ... و این در باره حالت ... و ار انبار ٨٢٨
مامور شدن ... برای اتراک ٨٢٩
هزیمت سپاه بغداد ٨٢٩
اتفاقات در ... ٨٣٠
اخبار ... با اهل انبار ٨٣١
جنگ اتراک با بغدادیان ٨٣٤
شکست سپاه بغداد ٨٣٤
بیان تجدید تعبیه لشکر و ماموریت حسین بن اسماعیل بحرب اتراک ٨٣٥
نامه مستعین برؤسای سپاه و تحریض ایشان ٨٣٧
شکست یافتن حسین بن اسماعیل از اتراک ٨٣٧
در بیان غفلت از امور ... ٨٤٠
الحاق جعفر از وجوه بغداد بمعتز بالله ٨٤١
بیان تقاعد در میان ... عیاران و ... سپاه و جماعت اتراک ٨٤١
انهزام محمد بن خالد ٨٤٢
انهدام عمارات ... ٨٤٢
انهزام جعلان ترکی ٨٤٢
غزوه بلکاجور ٨٤٢
قتل ... ابوالساج ٨٤٢
... ٨٤٣
بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه علوی در کوفه و مامور شدن مزاحم بحرب او ٨٤٣
قتل جمعی از مردم کوفه ٨٤٤
انفصال مزاحم خاقان از مستعین و اتصال بمعتز بالله ٨٤٥
دهقان علوی ٨٤٨
فرستادن وجه ... برای ابوالساج ٨٤٨
قتل جمعی از اتراک ٨٤٨

فتوحات

فهرست

فتوحات بلکاجور ٨٤٨
هزیمت ابی احمد ٨٤٨
جنگ اتراک و سپاه بغداد ٨٤٨
دخول اتراک ببغداد ٨٤٩
قتل و هزیمت اتراک ٨٤٩
لشکر ... مظفر در ... ٨٥٠
قتل جمعی از اتباع علوی ٨٥٠
بیعت اهل کوفه بمعتز بالله ٨٥٠
قتل ... جمعی از اتراک ٨٥٠
قتل ... ٨٥٠
شکست سپاه ابن طاهر از اتراک ٨٥١
... ابن طاهر و جنگ اتراک ٨٥٢
کلمات مستعین ... ٨٥٢
جنگ عظیم سپاه بغداد و اتراک ٨٥٢
هزیمت و قتل اتراک ٨٥٣
جنگ ... ٨٥٤
بیان تنگی محاصره برای سپاه بغداد و اتراک و آغاز ... صلح ... ٨٥٤
مکاتبه معتز و ابن طاهر ٨٥٥
رای ... ٨٥٥
محاربه و مناقشه مردم بغداد ٨٥٥
فرستادن ابواحمد ... ٨٥٦
... خلع مستعین ٨٥٦
بیعت رؤسای لشکر مستعین با معتز بالله ٨٥٦
خبر یافتن عامه مردم از ... ابن طاهر ٨٥٧
دشنام عامه با ابن طاهر ٨٥٧
دیدار مستعین با اهل بغداد ٨٥٨
هجوم مردم بر در سرای ابن طاهر ٨٥٨
انتقال مستعین ... از سرای ابن طاهر بسرای ... ٨٦١
مکاتبات ابن طاهر با اهل بغداد ٨٦١
مکاتبات عبید الله بن یحیی بن خاقان با ابن طاهر در امر مستعین ٨٦٢
مکاتبات ابن طاهر و دیگران با مستعین ٨٦٣
ملاقات ابی احمد با ابن طاهر ٨٦٤
امتناع مستعین از خلع ... ٨٦٤
نوشته مستعین در خلع خود ٨٦٦
... معتز ... ٨٦٦
جنگ مردم فرنگ با سپاه اندلس ٨٦٧
بیان پاره حوادث سال دویست و پنجاه و یکم هجری ٨٦٨

فهرست

سیر سلیمان از جرجان بطبرستان ۸۶۸ — هزیمت عبدالله طاهری ۸۶۸ — خروج احمد علوی ۸۶۸
ظهور شخص علوی ۸۶۸ — ظهور حسین بن احمد معروف بکوکبی ۸۶۸ — ابتدای تشکیل دولت ادریسی ۸۶۹
بیان وفات سری بن مغلس سقطی زاهد معروف ۸۶۹
بیان معنی عشق ۸۷۲ — حکایت سری با احمد دبیر ۸۷۴ — بیان در ترک جاه طلبی ۸۷۵ — معنی صفات الابرار ۸۸۰
معنی تصوف ۸۸۰ — معنی زهد ۸۸۰ — حکایت سری با جنید ۸۸۳ — لطایف معنی زهد ۸۸۴ — معنی توکل ۸۸۴
شعر مؤلف ۸۸۵ — حکایت سری با ام محمد ۸۹۰ — حالات سری بن مغلس در مرض موت ۸۹۱
بیان وقایع سال دویست و پنجاه و دوم
و خلع مستعین از خلافت و بیعت او با معتز
خلع مستعین از خلافت ۸۹۲ — بیعت مستعین با معتز بالله ۸۹۲ — اشعار مستعین و قصر حسن بن سهل ۸۹۲
ارکانی اثاثه خلافت را از مستعین ۸۹۳ — تحریم اثاثه خلافت را معتز بالله ۸۹۳ — نامه ابن طاهر بمعتز ۸۹۳ — موت خلافت مستعین ۸۹۶
حکایت ابن طولون ۸۹۶ — وزیر مستعین بالله ۸۹۶ — سعید حاجب معروف بکبیر ۸۹۷ — شعر مؤلف ۸۹۷
رسیدن کشتیها بسیار بغداد و روانه شدن مستعین بواسط ۸۹۸ — سعید حاجب عظیم کبیر ۸۹۸
وزارت احمد بن صالح ۸۹۸ — شرح حال قلع مستعین ۸۹۸ — در سوء تدبیر مستعین بالله ۹۰۲
تفصیل طوطی ۹۰۳ — کثرت اعداد استوک ۹۰۴ — آمدن ابو احمد بسامرا و تاج دولت خلافت زدن ۹۰۵

خرد دلپذیر

فتنه و آشوب ترکان حبشی و قتل او ۹۰۵ — وفات عبدالرحمن بن یحیی بن خاقان ۹۰۵
نامه معتز بالله بابن طاهر در انقطاع نام خلافت و صیف و حاجب انها از آن ابوالفضل ۹۰۵
استیلای آتش فتنه دولت بیان ابن طاهر و پناه بغداد ۹۰۸ — قتل عبدالله بن متوکل ۹۱۳
بیان قلع معتز بالله مؤید بالله از ولایت عهد ۹۱۳ — وفات مؤید بالله بن متوکل ۹۱۴
بیان قتل مستعین بالله خلیفه
سابق بامر معتز بالله
قتل مستعین خلیفه عباسی بامر معتز بالله ۹۱۵ — آوردن سر مستعین بود در مجلس معتز ۹۱۵
بیان مدت عمر و خلافت مستعین بالله ۹۱۸ — بیان نام والده مستعین و نام و نقش نگین او ۹۱۹
بیان اسامی وزراء و امراء و کتاب و دربان مستعین بالله خلیفه عباسی ۹۱۹
احمد بن خصیب وزیر ۹۲۰ — ابن یزداد وزیر ۹۲۰ — شجاع بن قاسم وزیر — عیسی بن فرخانشاه وزیر — اوتامش کاتب — سعید و سعید دویدار ۹۲۰
بیان ابتدای کار و احوال
مستعین بالله و حال وزرای او
تدبیرات مستعین ۹۲۰ — وضع و ترتیب البسه ۹۲۰ — علم مستعین بانساب و تواریخ ۹۲۰ — جود و کرم مستعین ۹۲۰
احوال سعید بن حمید ۹۲۱ — در اینکه فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از روی احادیث بجز حق کرده ۹۲۳
شعر مستعین بالله ۹۲۵ — خوارج مستعین خلیفه ۹۲۶ — عدم اعتنای معتز بالله به سعید نموده ۹۲۷

فهرست

بیان برخی حکایات مستعین و بعض احوال او

برخی اخبار مردم در دلالت دادن و دست یابی بر قتل او

حکایت ابو الفضل و حافظ علیه الرحمه   ترک عروه بن حزام و معشوقه او عفراء

۹۲۹   ۹۲۸

حکایت مستعین عباسی با دختر عم خود

و اشعار شعرای عصر در آن باب

۹۳۰

بیان حکایت مستعین خلیفه با ابن حمدون و شجاعت ابن حمدون

۹۳۳

حکایت ابن ابی السرح با ابن ابی تقا   حکایت ملک ارسلان و خوبی با مردم

۹۳۵   ۹۳۵

حکایت مستعین با حجاج در شرع

۹۳۷

بیان احوال وصیف بن خاکسار و خلع از خلافت مستعین بالله خلیفه

۹۳۸

۳ بیان اسامی جماعتی که در زمان خلافت مستعین وفات کردند

ابو هاشم احمد   ابو یوسف وراق   ابو بکر بن [illegible]

احمد مصری   بشر دمشقی   ابو موسی [illegible]

ابو جعفر کوفی   حسن بزاز   هشام دمشقی

محمد حنبل   خزیمه [illegible]   ابو جعفر صیرفی

محمد بن [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]

بیان احوال ابی الحسن علی بن جهم از شعرای عصر مستعین بالله

۹۵۵

بیان برخی اخبار متفرقه از حضرت

امام علی النقی صلوات الله علیه و نورات

۹۵۸

سوره حج   عدد غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله   در باب یأجوج و مأجوج و ترک

۹۵۸   ۹۵۸

در سوره هود آنکه برادر خفه کرد و زن   در آیه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله

۹۵۹   ۹۵۹

در باب بادی و حرکات بقره بعد از فصد   سنگ و بالش در خاتمه کتاب

۹۶۱   ۹۶۰

[illegible]

فهرست

سپاس بی قیاس کردگار این ارضین و سموات را سزاست که بعد از [illegible]

عشر اخیره شد صفر المظفر از سال یک هزار و سیصد و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه

و آله و سلم این کمترین بنده حقیر دزیر الغافل عاصی

بی بضاعت خم بخط و قلم و رقم قاصر فاتر خود

از نگارش این مجلد دوم کتاب احوال حضرت

امام علی النقی صلوات الله

علیه و این فهرست دو سال

[illegible]

بپرداخت

و از خداوند کریم انشاء الله تعالی و توجه حضرت عالیه پیامبر و ائمه الطهار ابرار اخیار

توفیق نگارش سایر مجلدات منظوره و [illegible]

خواهد شد [illegible] گردیده است سعی و تمنی

گردیده است مسئلت می نمایم

انه مجیب الدعوات

و قاضی الحاجات

والسلام

[illegible]

[illegible]

٩٥٥

[illegible]

٩٥٨

[illegible]

٩٥٨ ٩٥٨

[illegible]

٩٥٩ ٩٥٩

[illegible]

٩٦١

[illegible]

جلد دوم احوال حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

بسم الله تعالی و تقدس و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین رب العالمین فاطر الخلایق اجمعین رزاق البرایا فی السموات
و الارضین جل جلاله و عم نواله و صلی الله علی الرسول الاکرم البشر الاول خاتم و آله [illegible] اساس علوم الدین
و میرخی [illegible] شده و ادوار نجنه نفیه و بیاه جامع سیر الحجج وزینت لطافت [illegible]
الی الالال و الامانه [illegible] و تیر ائمه ایزدی کان صلوات الله علیهم الی اخر الدوران در این روز
فروز نجسته [illegible] دوشیم [illegible] [illegible] و نیم مجری مصطفوی صلی الله علیه و آله خاتم در
فاتحه جلد اول این کتاب مستطاب [illegible] از [illegible] این جلد [illegible] و [illegible] تحریر جلد دوم [illegible] ایزد
ذو الجلال استقبال بجوید و توفیق مطلبه [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] کامیاب [illegible] [illegible]
کامیاب بختیار [illegible] بیدار [illegible] [illegible] الله [illegible] اکرم [illegible] [illegible] کتب سلاطین [illegible] الاعظم
والقاآن الاعدل [illegible] قاآن الاکبر سلطان [illegible] سلطان احمد شاه قاجار [illegible] ارکان ملکه
و سلطانه و اید آثار الفاره [illegible] و ثبت [illegible] ارکانه [illegible] بطوریکه مرضی خدا و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین است [illegible] امام حسن عسکری و حضرت صاحب العصر و الزمان علیهم السلام [illegible]

بیان بعض آیات مبارکه قرآن کریم که از
حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد و تفسیر شده

در جلد اول تفسیر آن در سوره بقره در این آیه شریفه ام تریدون ان تسئلوا رسولکم
کما سئل موسی من قبل و من یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل
آیا اهل دارید که [illegible] [illegible] رسول و پیغمبر [illegible] [illegible] چنانکه پرسیدند [illegible] موسی و هر کس
[illegible] کفر را با ایمان [illegible] راه راست [illegible] و از طریقه مستقیم [illegible] شده
امام حسن عسکری [illegible] بجانب محمد بن علی بن موسی علیهم السلام [illegible] ام تریدون بل تریدون
یا کفار قریش و الیهود ان تسئلوا رسولکم ما تقترحونه من الآیات التی لا تعلمون
فیه صلاحکم او فسادکم کما سئل موسی من قبل و اقترح علیه لما قیل له لن نؤمن
لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و من یتبدل الکفر بالایمان
بان لا یؤمن عند مشاهدة ما یقترح من الآیات فلا یؤمن اذا عرف انه لیس
له ان یقترح و انه یجب ان یکتفی بما قد اقامه الله تعالی من الدلالات و اوضحه

من الآیات

آیه ام تریدون ان تسئلوا

مِنَ الآیاتِ البیّناتِ فیتبدّلُ الکفرَ بالایمانِ بأن یُعانِدَ و لا یلتزمَ الحجّةَ القائمةَ فقد
ضلّ سواءَ السّبیلِ أخطأَ قصدَ الطریقِ المؤدّیةِ الی الجِنانِ و اخذَ فی الطریقِ المؤدّیةِ
الی النّیرانِ ثمّ قالَ اللهُ عزّ و جلّ یا ایّها الیهودُ أم تُریدونَ بل تُریدونَ من بعدِ
ما آتیناکم أن تسئلوا رسولَکم و ذلکَ انّ النّبیَّ صلّی اللهُ علیهِ و آلهِ قصدَهُ
عشرةٌ من الیهودِ یریدونَ ان یتعنّتوهُ و یسئلونَهُ عن اشیاءَ یُریدونَ ان یتعانتوهُ بها
فبینما هم کذلکَ اذ جاءَ اعرابیٌّ کانّهُ یُدفَعُ فی قفاهُ قد علّقَ علی عصا علی عاتقِهِ
جراباً مشدودَ الرّأسِ فیهِ شیءٌ قد ملأَهُ لا یدرونَ ما هو فقالَ یا محمّدُ أجبنی عمّا
اسئلُکَ فقالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ و آلهِ یا اخا العربِ قد سبقکَ
الیهودُ لیسئلوا أفتأذنُ لهم حتّی ابدأَ بهم فقالَ الاعرابیُّ لا فانّی غریبٌ مجتازٌ
فقالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ و آلهِ فانتَ اذاً احقُّ لغربتِکَ و اجتیازِکَ

آیا اهل دارید [illegible] جماعت کفار قریش و [illegible] یهود [illegible] [illegible] از پیغمبر خود سؤال
کنید از آیات و علامات [illegible] [illegible] [illegible] تا در پی [illegible] آن [illegible] چنانکه قبل از این از موسی
[illegible] سؤال [illegible] [illegible] [illegible] گفتند ما هرگز [illegible] در [illegible] عرض [illegible] تو ایمان
نمی آوریم [illegible] خدا را [illegible] [illegible] لاجرم صاعقه [illegible] [illegible] فرو گرفت و [illegible] [illegible]
کرد که کفر را با ایمان [illegible] ایمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آیات [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارا باشد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از دلالات [illegible] و از آیات بینات واضح [illegible] [illegible]
کفر را با ایمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از راه راست و مستور
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیدار [illegible] [illegible] در افتاده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جماعت یهود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ده تن از مردم یهود آهنگ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آنحضرت پرسش کنند و [illegible] [illegible] [illegible]
آن سؤالات آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] در آن حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عصائی بر [illegible] دوش [illegible] [illegible] [illegible] بسته [illegible] [illegible] [illegible] در آن

انبانه چیزی

جزو بعد ملوح خشه بود میگی نوشت در آن حضرت عطش بگوار محمد جواب بود مگر اینکه از تو بپرسد
ربعی ضوان صلی الله علیه و آله فرمود اعرابی بجهت جواب اینکه تعود دریرسی هر تو بیا گرفته الله ایاک ایه
اذن میدهی که در امر آنها بجایت کرم اعلای عطش بگه اجازت میدهیم هر نوع غرب در این گذار اسم اوله
ضواو میخوردند انصوره تو را دارش جهت غرب را اعرابی عطش بگه لفظ بگرمی به تیه دعوا جهت عطش
لمحه ان لهولاء کانا یتحوننه و یحومونه ها و کنت امن ان تقول شیئا نواطونک
علیه و تصدقونک لیفتتن عن دینهم وانا لا اقنع بمثل هذا الا اقنع بامر بین
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله این علی بن ابی طالب فدعا بعلی علیه السلام
فجاء حتی قرب من رسول الله فقال الاعرابی یا محمد وما تصنع بهذا فی محاورتی
ایاک قال یا اعرابی سألت البیان وهذا البیان الشافی وصاحب العلم الکافی انا
مدینة الحکمة وهذا بابها فمن اراد الحکمة والعلم فلیأت الباب فلما مثل
بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله نادی رسول الله باعلی صوته
یا عباد الله من اراد ان ینظر الی آدم فی جلالته والی شیث فی حکمته والی
ادریس فی نباهته والی نوح فی شکره لربه وعبادته والی ابراهیم فی وفائه
وخلته والی موسی فی بغض کل عدو لله ومنابذته والی عیسی فی حب کل
مؤمن ومعاشرته فلینظر الی علی بن ابی طالب هذا فاما المؤمنون فازدادوا
بذلک ایمانا واما المنافقون فازدادوا نفاقا تم ترا این گرد موکه به ترا آیه دعوت
یکه و معروف بحق پیمار انه و در زاین این بیشم تو خیر رنج که در اینکه در آن مواظبه جمله
و شو تصدیق نیابه مردمان را برین که معنون سازد دفع کنی امری قاطع بر تو غیر جز اینکه بر این
دانکار و معجز هویدا و ظاهر قاطعه دیم اول ضوار صلی الله علیه و آله تو که نسبت علی بن ابی طالب ا
مرا کنم بسیار که علی علیه السلام باید بر عیز خوا کوکب شم ایوشه عربی خطاب کوار که
با در جه مکن و در محاورت و مکالمت هر را با تو بیان اوجب زین و معوار عرابی تو که فرح جر ابل
آنکار ورده بدانش قاطع بر شم انیک در باب ۵ خدمت علم هاخ است از حکمت اثم
و علی در آن ثر است پس هر کسی اقصم تر حکمت و مدینه علم را است بیاب آن باید وجهی
علی صلوات الله علیه در حضور مبارک رسول خدا انساید رسول خدا صلی الله علیه و آله بصوت جلی و آواز
بلند فرمودار بنکات خدا هر کسی خواهد نظر کند بسوی آدم در جلالت آدم و بسوی شیث در حکمت او

دبسور

[illegible]

دبسوی ادریس در نباهت او و بسوی نوح در شکر گذاری پروردگار او و عبادت او و بسوی ابراهیم
در وفا او و خلت او و بسوی موسی در دشمنی و کینه او با دشمنان خدا و منابذت و دلنگی او
در محاربت با اعوان خدا و بسوی عیسی در دوستی هر کسی که ایمان ما دو حسن معاشرت او
پس باید بسوی علی بن ابی طالب نظر کند که این است نظر کردن بر او پس مؤمنان ایمان در شدند
دیگر از ایشان خوار و کلمه حق و صدق مرکز و بر این کلام بعجز بر ایمان ایشان و قوت دین
ایشان بیفزود و اما گروه منافقان از روی ایمان بجهت نفاق آنها افزوده شد
از الحمد خدا صلی الله علیه و آله بر اینکه دانای علم بود و التمیه اختصاص جای بر این است که حکمه انبیاء
بر دو که صاحب کتاب و صحف و حقیقت هم اولوا العزم و صاحب شریعت و سایر پیغمبران هستند و
سایر انبیاء عظام در ازمنه خود در هر عصری بر دیگر از ایشان و شریعت ایشان و خلیفه و وصی الله
بوده پس چنان میرفته هر کسی علی علیه السلام بود از روی صدق عقیده و خلوص نیت وفور ایمان
و معرفت نگرد تمام انبیاء عظام صلوات الله علیهم را دیده باشد و بر این خدا را از او صفت
حکمتی از این جهت که پیغمبر عظیم الشأن صاحب مقام و منصب کتاب و نامه الهی و شریعت کامله
که بود از دیگر صفات ایشان مختص باین صفت اختصاص داشت و بر گزید که بیقین باز گرد
و آنوقت و معبود علی علیه السلام محبوب است پس علی صلوات الله علیه جامع صفات جمیع انبیاء است
از آن دیگر از ایشان موجود است از قاف و باعث دو موصوف شده ایشان هم است ان
از ایشان جامع آن صفات است تا آن بجهه ساعد بکند در عالم بجهت او خوب است و همین بود
صفت ناقابل که معروف و ممتاز و محترم و مطاع و متبع واقع گردد بکمال حجت موصوف
والا الکتاب بپذیر مشهود و معدود متبوع دیگری نبود و بعد به برخود دارد و ثانیا بر این تو را که
فلق ایشان و موصوف ایشان دیگر نکحش دفاع و لقاء متصف است و بیشه تحیر و کتبی خلق و
مطلوب ایشان دیگری به بصدق در او است که ملحق است و موصوف اهل او است دیگر برابر
و اما نسبت ایشان را موصوف طبقات مردم است دیگری لطف و حمیت داشت و ایشان است
خلق بشارت او که متبوع دیگری بعیث دوره روحانیه و بکینه نامرادان است و محبوب اهل
روزگار است دیگر تجشم و خشوع و خوف از حضرت باری و قیام لیل و صوم نهار منتفی است
و مطیع طاع است دیگر زهد و جهاد در طلب علوم و صول و حلم عمر باب است و حسن تسلیم و رضا و
دیگر است دیگر حلم و مکین و حلم و شکر و صبر و حسن معاشرت و عدالت در عاقبت علم اتم و غیب

وعطای نعم در جمیع بر عموم عالم و شفقت در باره آفریدگان و ادای حقوق و حفظ ازرق و ... و ... موسم است و خلق عالی نی مزاج و حلم است یعنی بحس لطف و ... امارت و علم ... و ... عدالت متحمل است و مولود ... و ... و ... مرد و زن است یعنی ... عصو ... و تحمل مشقات و تکالیف ناملایمات و حمل او زار و اثقال آفرادن و بیشتر بسیار دو ... تمجید و تعریف او ... یعنی بعلم ... و اسرار و احکام شرعیه الهیه ممتاز است و دارای ... بزرگ ... است یعنی بعلوم غیبیه و ... و معجزات ... است و محکم ... حمیر حتم آفریدگان آفریدگار است یعنی کتب خدا و ... خدا و محبوب ... و پیغمبر خدا و ملائکه ارضی و سماوی منظور حق تعالی و مخلوق ... دار تمام ارضین و سموات ... و دارای ... است یعنی دارای ... تقدم در ایمان ... و ... و فلاح ... پیغمبر آخر الزمان ... و ... ممدوح و ... و ... و اطاعت تمام آفریدگان است یعنی صاحب نسل و اولاد ... و دارای رتبه امامت و ولایت ... و علم ... و معجزات ... و خوارق عادات ... و ... و شریعه ظاهره و ... او ... در ... است و صاحب حکومت و ... الی ابد ... و دارای ... و ... و ... و ... و ... و ... تمام ... آفریدگان ... و ... و ... و جامع جمیع ... و ... و ... او ... و آخرین دنیا و عقبی باشد و هرچه ممدوح است ... و هرچه ... معدوم است حتی ... و ... صفت ... مطبوع و ... مطلوب است ... و ... ممدوح ... و ... و ... و ... او ... و ... جامع جمیع این ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... علم و ... و ... و ... و ... و ... نفس ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... بیک ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... تمام مخلوق خدا افضلیت و ... و ... و ... بلکه ... این ... و ... کتب عامه ... مقرر است ... و ... و ... او ... د

او صاف ولایت و آثار و اطوار ولایت اتصاف آنحضرت ... کتب عامه و ... و ... و ... است بر ... جهت ... و ... و ... و ... و ... جواب ... و ... و تحقیق و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... حق ... و ... حق ... و ... حق ... و ... حاکم و ... و ... و ... و ... قائم

فقال الاعرابی یا محمد هکذا ... لابن عمک ... شرفه ... و عزه ... ولست اقبل من هذا شیئا الا بشهادة من لا یحتمل شهادته بطلانا ولا فسادا بشهادة هذا الضب ...

... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا اخا العرب فاخرجه من جرابک فاستشهده فلیشهد لی بالنبوة و لاخی هذا بالفضیلة فقال الاعرابی لقد تعبت فی اصطیاده و انا خائف ان یطفر و یهرب فقال رسول الله صلی الله علیه و آله فان طفر فقد کفاک به تکذیبا لنا و احتجاجا علینا و لیس یطفر و لکنه یشهد لنا بشهادة الحق فاذا فعل ذلک فخل سبیله فان محمدا یعوضک عنه ما هو خیر لک منه ...

... این ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... این ... و ...

در ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... ولایت ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... علیهم السلام ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... انکار ... و ... و ... و ... و ... و ... ولایت ...

واین بوکهار از دست بیرون شد درحق ما بجای و زاری کشید [illegible] بر وقت [illegible] او و دیگی [illegible]
[illegible] اگر چه اکنون [illegible] تو بگیرد در عوض این بوکهار تو [illegible] آن بوکهار [illegible]
[illegible] بوکهار [illegible] الحمد لله [illegible] هرگونه [illegible]
[illegible] که [illegible] در زبان [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمداً عبده ورسوله وصفیه وسید المرسلین وافضل الخلق اجمعین وخاتم النبیین وقائد الغر
المحجلین واشهد ان اخاک علی بن ابی طالب علی الوصف الذی وصفته وبالفضل الذی ذکرته
وان اولیائه فی الجنان مکرمون وان اعدائه فی النار خالدون [illegible] این بوکهار [illegible]
مصطفی و توحید خدا و [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] و دشمنان [illegible]
[illegible] این [illegible] رسول خدا [illegible] بوکهار [illegible]
وشاهدتُ وسمعتُ فالغیبُ لی عنه معدلٌ ولا محیصٌ [illegible]
[illegible] ثم اقبل
الاعرابی الی الیهود فقال ویلکم ای آیةٍ بعد هذه تریدون ومعجزةٍ بعد هذه تقترحون
ولیس الا ان تؤمنوا او تهلکوا اجمعین فآمن اولئک الیهود کلهم فقالوا عظمت
برکة ضبک علینا یا اخا العرب [illegible] جماعت آن یهود [illegible]
[illegible] معجزه بزرگ [illegible]
[illegible] از این آیت و معجزه [illegible]
[illegible] دنیا و آخرت [illegible] ضلال [illegible]
تمامت آن جماعت یهود ایمان آوردند [illegible] بوکهار [illegible]
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا اخا العرب خلِّ الضبَّ علی ان یعوضک الله
عز وجل عنه ما هو خیرٌ منه فانه ضبٌّ مؤمنٌ بالله وبرسوله وباخی رسوله شاهدٌ بالحق ما
ینبغی ان یکون مصیداً ولا اسیراً لکنه یکون مخلّی سربه علی سایر الضباب [illegible]
فقال له الضب یا رسول الله فخلّنی وولّنی تعویضه ولا عوضه لی [illegible]
[illegible] این بوکهار [illegible] عوض [illegible]
[illegible] بوکهار [illegible] رسول خدا [illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
این بوکهار [illegible] اعرابی [illegible] عوض
[illegible]

[illegible] بوکهار [illegible] تو در عوض [illegible]
[illegible] ده [illegible]
[illegible] بوکهار [illegible]
[illegible]
[illegible] بوکهار [illegible] عوض [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible]
[illegible] فخرجت علیهم افعی عظیمة فلسعتهم وقتلتهم ودهشت حتی
حضر الاعرابی فنادته یا اخا العرب انظر الی هؤلاء کیف قتلهم الله دون
ذلک الذی هو عوض ضبک وخلق هو حافظاً لنا [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوکهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان فرقة الدعاوی فی ضیاع [illegible]
[illegible] الفرقة الاخری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نبوت و رسالت و ولایت و امامت [illegible]
[illegible] دلالات [illegible]
نبوتهم ورسالتهم وشریعتهم [illegible] فی ابلاغاتهم [illegible]

چرا که بعثت یابند و اوصاف و خوارق و عادات از ایشان ظاهر نشود و از مقدمات و اوان نبوت ایشان چنین شد و اقرار
آنها خارج نباشد و مردمان از ایشان بعد آن عاجز و بیچاره شوند ابواب حکومت و مطیع و مرید ایشان گردند
و جز باب افتتاح و ابواب معبودین و خنده مردمان وا آرد و اندازه آنچه جمعه کفر بود ملکوت مر تو بر
بر صفات و یقینه ملکوت آنچه ایشان بخیال نظر ولایت نبوت بخوبی حبیب و غیره و قاهر و این نبوت
و ما لک از قاب حبیبه ثبت شده حضرت پیر بر در نیاه و جمیع اصحاب دقیقه و غیره تعدد و شمول
ملکوت بر تعدد نبوت آیات و دلالات و علامات و معجزات و جز ابواب را اندازه اقوال و بخوانند شعور بجو
بر خلق کثیر معبود نشود و جماعت بوازدین و عادات قریشیه را بخیر و عقاید ثابته نبود و خود را به نهیب جور
خود دعوت نیز و حکوم و مطیع خود سازد و بانواع تکالیف شاقه تکلیف دارد و بر خلاف میل و آراء
همه عوام نیز و خبر حضرت دو ابواب آن جمع بر دل او کنند و جمله و تقدیر بود و بود دعوی و اکثر
اوان علیهما السلام با جمیع فرعون بادشاه عظیم الشأن اقتدار تقدیر بشجاعت و اطاعت و سلطنت و مملکت و قوم
بنا فرموده و تیز در لکد و جز الا مر بود غالبه و قاهر شد و او بود آن جمع کثیر در بحر نیل غرق شد و بهر کس نصیب
او بود و جمیع شود هر که بر دین عصا و ید بیضا و معجزات دیگر مقبول نشود و هم چنین سایر حالات سایر انبیا
عظام علیهم السلام در هر یک ابتدای امر و نهایت او نظر تامه برای این گونه بوالعجبی که اکثر
تکرار و یا فی مرتبه اموال حاجت نبود یا حاجت بوده معجز پیغمبر استعداد و پیدا که طرف
تکلم بود یا فی لفظ هرگز نبود نباید بمرد جماعت انبیاء و دحیه ثبت متصرف شد و دعوی و ولی
و فکر و افتخار و انجم و املاک حکم ایشان هست و در خاتم الانبیاء نبوت پیغمبر پادشاه مخلوقات نبوت
و املاک مظهر بهای دیگر تکرار او اکثر رحمت دو جز رشید و ماه و غیره ولیت و کلیه موجود و ملکات
متصرف و حاکم است و بعث خلق جمیع است مجمع ارواح بهر از لطیف روح و نور او است هر تسخیر
با خیر را دارد فانند دیگر سعید نام ان بسیم وادده تکرار بود که حضرت به حکم و کفر سود بار بود و بوجه فلا
در رسالت مصطفی و برکات لطف دیگر وزه از جمله نام رسالت آنحضرت و نخ گوئی آهوی که حضرت فتح گوه
کوه و مقام کاره به تسلط عقیق بر طالبه حضرت ختم رتبت و تکلم شتر و گرگ در حضور آنجناب و سلطنت
درخت با حضرت و تسبیح سنگ ریزه و سنجی آمده جهاد و لنگر شدن و سنگ کلوخ و دیوار خانه عالی
دلکسانه و لنگر حاره و نالیدن ستون حنانه و نیز شدن شب دو دست چلاشه دو نیم شدن دو نیم شدن تار

دیگر باز

واختیار از منی شد قیاس بر صورت زنده حتی امواسه و سایر معجزات و تکوین جمیع المخلوق کهه
در برگوی پادوی بعد برسالت آنحضرت و اعلیٰ بود آنحضرت جا اعلیه السلام بود و این دیگر ان را موجود
مسعود در مثنوی نظم آنچه دیده هم از آن دیده یک از کافران سوی پیغمبران آمد گمان
وصی پیغمبر را آمد با خار گفت گرسنه هم زان بود در کار گفت گو رسیم الله علیک یا رسول الله هم با
الیک و در ان از خشم گفت هی خموش لیک افکند این بشاره بر گوش کمتر حق اموخت و نیکو
جبرئیل در ماه با جبرئیل خبر رسید تا آنچه دیگر ان بی خیالی از این گونه خوب از اخبار و آثار و انکار
بلکه حجاب حقیقت داده را باید اداره و خوابی این بیشتر جمله اسم شد اگر بالتمام دیگر
در عجب تنوم این عجب بود چو خود را یک از آنچه جمعه تعجب شتر است بر انگیز از آب حقیقت
بشنو کدام قت آب به تقا با فلک به بهشت بار اگر بیشتر لخت کهر لذ و حرکت نهایت و حوائج در شر لذایذ
از خشت و سنگ و آهن شده لذت یافته و بجز کوره دار از رتبه جوانی از دیده لذت کدام حیوان
بجز انسان دارا زبان کیاه و فهم سامعه کدام دقت آب دیده و دیدار گفتنی که دهر بو شنید است
و آتش تمثل بجز بلا سر حیوان و انسان که است یا باقه سبزه و دیده و سمع و بوئیدن کدام وقت بیابد
حیوانات غیر ناطق که هر عقل و نور دیگر فهم و فکر و خیال و اندیشه کامل بر جوار لیکه ۱
بی آنکه در حیوان و ذات واجب صفات او بود نمی ریش از آن نور عقل و فکر ارواح
انسان و نفس طیبه است و ایشان در طبقات مخلوق تفاوت است از عالم اول تا عالم
دو بعدی نطق تقدیر علت شده است و بنیان آن تطابق نشده از حیوانات و زن کند
فلکیات به فلکیان و افلاکیات با افلاکیان و املاک با املاک و عرشیات بوشیان و انوار با
انوار و جمیع مراتب اتحاد آنها صفات با این عطا فهم است که هر چند وحدت هیچ طبقه
از آن تعداد واقعی صفات ارواح شده مرتبه از آن خود داده تا در نهایت هم کلی فوائح الخ والسلم
نمی ماند شد معراج دو بر یکه پیغمبر ملائکه است حکم دو ذات دیگر پیغمبر دیگر و جز لنگر آدم اول با ما
مر که تو نیز نمراز پیغمبر نبوت کامل را اهل حد و دین خواری و افراز نه و جز علیه السلام و تعلق
عادل است که تو تر فرد نبا که جز جان صدر اول و خاتم انبیا و روح اول هم تعداد مخلوقات

البته تمام عقول و نفوس و ارواح و انوار و نفوس که در کتب اخبار وارد است و جمیع انبیاء علیهم السلام
ولی خدا و نفس و روح و نور آنحضرت و خاتم الاولیاء و الاوصیاء و آنحضرت از یک نور است
به تمام ممکنات افضل و اقدم است و از این است که در این توصیف بسیار ... از حضرت ولایت
مآب بینند و هر صفت بزرگ وارد شده در پیغمبران و اولوا العزم و صاحب شریعت که به جهت نبوت
همگی بوده ولی حلم خدا منسوب بود این بزرگ است که علی علیه السلام نیز به وجوب یک شکل مانند
میزبان چنانکه در کتب تواریخ و سیر و بنی طلب ایشان اثنی عشر و صفات و حالات شیم و خفی خصوصیات معجزه
عظام نیز مذکور بود از حضرت آدم علیه السلام تا عیسی بن مریم صلوات الله علیهم بود و انبیای سلف
حسن و جمال یوسف و صبر و حزن طبیعی یعقوب بود و آنحضرت رسالت آیت نبوت داشت و از این جا معلوم نمود
که آنحضرت بوده متحد داشته علی علیه السلام در نفس و وجه بوده قائم به نفس علی آن و انام علی
بیم یکی به هیچ وجه علی از وقت و تمام زمان بلکه میتوان گفت تکالیف واجب الوجود العهود
احوال و کیفیت ... رسول خدا صلی الله علیه و آله از فضایل و مناقب و شئونات
علی بن ابی طالب علیه السلام مذکور است و مردم ... مسلمان ... و مشخص نمود
که خلیفه ... خدا ... دارای ... و خفی ... مقام پیغمبر است و هر کسی
دعوی این بود و افضلیت و ... مقام خلافت ... ادعا
نماید مردم ... و بر خلق خدا ... اوصیاء
و در رتبه نیز رسول خدا و خلق خدا و رسول خدا ملائکه ارض و سماء
و نیز در تفسیر ... در ذیل آیه شریفه و ما قدروا الله حق قدره از محمد بن عیسی بن عبید
مسطور است ... از حضرت ابی الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام از معنی این قول خداوند والارض
جمیعاً قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه پرسیدم و جمله آیه شریفه این است و ما
قدروا الله حق قدره والارض جمیعاً قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه
سبحانه و تعالی عما یشرکون و تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدا را ... فانکر ... در
عظمت و بزرگی ... جبرئیل ... حضرت ... خدا ... ابا العالم ... کفار
نسبت عجز ... تعظیم ... روز قیامت این
... زمین ... و سایر مخلوق ...
... و قلیلی ... و ... تمام است ... غالب مطلق است آنحضرت ... حکم

بستم و هو

بستم و هو معبر از آن جبرئیل این آیت بود مرقوم ... به آنحضرت ... زمین ... و از
شیء در قبضه ... او ... آسمانها در ... قدرت او ... او از
از آنکه شرک ... او ... علیهم السلام و هو ذلک تعبیر
الله تبارک و تعالی لمن یشبه بخلقه الا تری انه قال و ما قدروا الله حق قدره ...
... خدا ... در حق ... مخلوق ... مانند
... و تعظیم نکردند و بزرگ ... ذکر ...
اذ قالوا ان الارض جمیعاً قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه کما قال الله عز و جل
و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء ثم نزه نفسه
عن القبضة والیمین فقال سبحانه و تعالی عما یشرکون ... از آن خدا ... تنزیه ... نفس
از قبضه ... و ... که از آنکه ... و نسبت ... این نسبت در خود
جسم ... و ... در آن ... بود تفسیر آیه شریفه فلما ذاقا الشجرة ... آدم و حوا علیهما السلام
از شجره ... مسطور است ... از ... حضرت ابی الحسن الرضا
علیه السلام ... از شجره ... قال الله آدم و زوجه ان یا کلا منها شجرة
الحسد عهد الیهما الا ینظرا الی من فضل الله علیه و علی خلایقه ... و لم یجد له عزما
آن شجره ... آدم و زوجه او حوا ... حسد ... خدا
... و مقام ... خدا ... نظر حسد
... و ... در آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
... از ... حضرت ابی الحسن ... مکتوب ... و سؤال ... از آنکه
در ... خمس ... بعد المؤنة ... مؤنه ...
... مناظره ... سلطان ... مرد ...
... مؤنه ... حضرت ... مکتوب
... مؤنت ... در مؤنت ... خلاف ... در جواب ...
... الخمس بعد المؤنة و خراج السلطان ... آن وقت ...
... در آن ... در ذیل آیه شریفه فان کنت فی شک مما انزلنا
الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک لقد جاءک الحق من ربک فلا تکونن من الممترین

پس اگر تو در شک و گمان هستی به سبیل فرض و تقدیر از آنچه ما فرستاده‌ایم بسوی تو از قصص پس بپرس از آنها که میخوانند
کتاب را و مراد جنس کتاب است یعنی از تو پیش از اهل کتاب از علمای یهود و نصاری مثل عبد الله بن سلام و کعب
الاحبار و غیر ایشان که تو بیان ایشان راست و درست است از برای دو گاه تو پس باشد از آنکه او دانسته
و در نزد از آنچه بر تو نازل شده است از محمد بن سعید اذخری از موسی بن محمد بن علی الرضا علیهما السلام روایت کرده است
حدیث که گفت موسی که او خبر داده یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد که بود بیرون از مسئله چند که
از جمله این بود که خبر بده از قول خدای عز و جل فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل
الذین یقرؤن الکتاب من قبلک مخاطب در این آیه کیست اگر مخاطب پیغمبر صلی الله علیه و آله است
باید که در آنچه خدای عز و جل بر او نازل فرموده بود شک داشته باشد و اگر مخاطب دیگری است لازم می‌آید که
قرآن بر دیگری نازل شده باشد موسی گفت در این امر برادرم حضرت امام علی نقی علیه السلام گفتم
ایشان فرمودند از جواب عاجز ماندم و معروض داشتم جواب فرمود فان کنت فی شک مما انزلنا الیک
فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک مخاطب در این آیه پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و لم یکن فی شک مما انزل الله عز و جل و لکن قالت الجهلة کیف لا یبعث الینا نبیا
من الملائکة انه لم یفرق بینه و بین غیره فی الاستغناء عن المأکل و المشرب
و المشی فی الاسواق و لک بهم اسوة یعنی خدا از آنچه خدای عز و جل بر او نازل شده
در شک و ریب نبود لکن جماعت جهال و نادانان می‌گفتند چگونه است که خدای تعالی برای ما پیغمبری از
فرشتگان نفرستاده این پیغمبر را از جهت امتیاز نبوده از خوردن و آشامیدن و راه رفتن
در کوچه‌ها و بازارها فرقی با دیگران نیست و تو نیز با ایشان بیرون هیچ تو فرق نیست
و استغنا از آنکه با آن ملائکه هستند از خوردنی و آشامیدنی ترا نیست و فرق نیست
با مردم و حال آنکه سبب و امتیاز تو بود به خود و غیب ایشان اگر از ملائکه پیغمبری اگر
جنس خود از جنس بشود از جمله مستغنی بودن از تناول او و قبول تکالیف و ابلاغات او
بشود و از تصمیم قبول تکالیف و اداء عوام اگر تو بر ایشان فرمانی مبعوث نشدیم فاوحی الله
عز و جل الی نبیه فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک بمحضر من الجهلة هل
بعث الله رسولا قبلک الا و هو یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق و لک
بهم اسوة پس خداوند در جواب گرده گفت به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و قرآن را پس بپرس از آنها که

میخوانند کتاب را پیش از تو در مراد علمای یهود و نصاری باشد در حضور این جماعت جهال و نادانان
ایشان را این گونه سخنان هیچ اثری نخواهد کرد که خدای تعالی پیش از تو پیغمبری فرستاده که غیر آنکه
طعام نمیخورده و در بازارها نمی‌گشته یا پیغمبران را بسیار مبعوث شده و تو با آن پیغمبران گذشته در این حکم
برابری باشی و انما قال و ان کنت فی شک و لم یکن و لکن لیتبعهم کما قال له فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین
و اینکه فرمود اگر تو شک داری در آنکه حضرت هرگز شک نداشته و شک از او نبود لکن برای انصاف خصم
است چنانکه خدای تعالی در امر مباهله نصارای نجران چنین گفته به پیغمبر که فقل و در تقدیر
خطاب است و اگر پیغمبر با جماعت نصاری گفت تعالوا نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین لعنت باید
تا مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان افکنیم آن جماعت را با مباهله معلوم شود لا جرم
فرمود باید تا بخوانیم پسران خود و شما را بخوانیم پسران خود شما را و بخوانیم زنان خود و شما را و بخوانیم زنان
شما را و بخوانیم آن نفس را که نفس پیشه شما نیز حق کند آن وقت با مباهله کنیم و لعنت کنیم بر آنکه
در دعوی گویا است موقر داریم و این نحو بود اینگونه دعوت جهت غرض و قصد که طرف بود تا او بود
و معلوم شد که خدای یعنی حضرت پیغمبر او را ابلاغ رسالت هیچ بود یعنی از دروغگویان نیست و کذلک
عرفنا النبی انه صادق فیما یقول و لکن احب ان ینصف من نفسه و هم چنین پیغمبر را نیست
او را دانست که او از روی صدق در ادای رسالت هیچ در او راه حق بود با انصاف او هم تیز طرف
برابر بود و آن خاطر با انصاف را آن کاذب نکنیم موجب تنفر نشود عبد حقیر کثیر الزلل و التقصیر
عاملی مؤلف کتاب که بعد بزرگی از الحمد خدا را و ادای صلوات الله علیهم ما قرآن ناطق و
معصوم بر قرآن و عالم بر قبل و بعد و بر قرآن و عالم بر تمام علم و ادای او ما کان و ما
یکون و عرف تمام ملک بنیاد و شئونات و معارف الهیه و کلمه موجوده شد هرگز شکوک
ظلمات شک و شبهت و عثرات تردید و ریب نشد دا که خدای در بار طرفه آدا و طرفه عالم است
نظر کلیه و جزئیه و عقل و اول هیچ دیمی مولود بود بر اعات هیچ توجه بشهادت کرده ساکت
ندید و بر موجب عالیه پیغمبر را که او صلی الله علیه و آله از کجای گرفته در بار آنکه نه خفاه
و خفت در لفافه موجود و سبب هیچ کار و اکرام و بشرکت کاری رسیده تا امروز جا او جلد الهور
عاشورا محرم الحرام که هنوز ده صبح و سر و هم محرم و غلغله عزاداران و در کوچه شهر زنان و نعمه
حالی علویه عزاداری بساط الحمد مراثی آن اندازه و الفواد جگر کوش و گوش خان که در الخریف الذی افقی

معاذ المنافقين بشيد الفريقين حيث الراقين حضرت ابي عبد الرحمن ادخ في سواء جزاء دوار
اختلاف فرقهاء و مير بلاد ایشان و بعضی مسلمانان و بعضی صوفیه چنان معتقد و اقوال مردان عز
و الفرح بنوابع گانگم مرصه لوفی برای عوم مسلمانان همه بیان بود از شوات شکر و ثنا
بخورند چنان یقینی نیز و از ترکات عارفی که این انوار طمع از طلمات بود که
بر فرق ناقص لذت جبر انوار و ولایت از هر گونه تردید و غوث الهیه خوش گیر
لو کشف الغطا ما ازددت یقینا و آنکه بانوار جات معارف الهیه و حق تن را کا هر
دائره حلقه ماه و ماهی و دو گیتی و ملت ابجاد نور و ظلمت تمام نزدیک شده از دو
خونهای وی میدان و راه معبود و مراد و خلق و فیض و برهانی و زمینی و مردان
و از لوازم ملکان و بشریت و مخلوقیت نیز بار از جهان انگر نه خفی بود و این
صفات در انوار طاهر و ذات الاسماء شهود مطلق و بقای حقایق مجرده فهو بود
و آن صفات الهیه و منزه و خوارق ذات لوح نقش پیچ مخلوق الهی لو مخلوق برزدجله
بر خالقیت الهی آنکه حقیقی هم بود چه اگر در الهی مید از دریغ و نوع خود بزد بود
پس چگونه الهی او مخلوق است تو حقیقت عرض نیز بود به حکم ظاهر بیز صفات بشریت
محمود انا بشر مثلکم در این مردم حاضر بود تمثل کر بر نسیار که از الهی اثر ندارد
پس این نیز حکم بزرگ در بود بی شک الهی چرا مردم بر شد و کفر نظری و جهل و حقیقت
و از هر کدام بود در کار داشته در از گونه فعال و عادت و صفات بشریت با ناخت معانی
دو ذات تا مخلوقیت داد فقرا خود نیست و نمود از انجا غرب آنکه دی یار دیابار
منادیه بنده نوازم و هم لطف و صفات تمامی منگر و دیده جهت دو ذات و حقانی بیان
تو سبحانم و از وجود بر کمال الحق مایم جز که از دیدار خود تو حق انگیز قو جود و حق
بی صفات جز نور آن خورشید که تابند بدید همه راد انا خود از دو نشود بید همه کرد
زخود نمود چند دیده گر نبود مانند تا از آن دیده بیرون شاه لو نور تجلی صد نور آن
ماه بود این شعاع خورشید را گاه بی باره در غیب طرفش آواره گر نخواهی دید نور
صفات تا ابد کردن این صد عرض موسی عمران مقول صد جلوه بجو از بیکده ذره نور الله جلوه
این تکلم که بود در طور زاد فیض از غیب ذره نور او فیض آن تجلی داد فروغ آن
برق از فروغ شعر دان از رفیق نور شمع جز خفی سا دید لمعه نورش جز جلد

شعر مولف

نور قائم نور الانوار خواه است نور کیانی زهر نوری جدا است نور بیغمبر از انوار خدا بود
کی چو نور بود عمرانی نبود لیلة المعراج منقش احمد در پس وجود شد آن او وجود
چرا صورت معرفت گوید معبود چه بجز صد بود خوب بت آن او خرد چیز ابد بتر شد از هر جا و مقام
مر کلیم و هم وحیان شد در کلام یک وجهه بود یک آه دیگر دو عالم بود هم و کوز جهت
با به انبیاء با الاتر از میوز و هم سایه انبیاء و الا تر از انوار فهم سایه انکار جز بر ترجمه از وهم
نور او جز کنیه اندر فهم و هم فهم نور انی جدا از ظلمت و قیصر از در خشش خود ظاهر شد بیر ضمیر
مکه بیغمبر تا انگشتم فلک چه بر قم به نشر و هم ملک چه جسد بر تر از هشتم پایه
از بیمبر آن نقش معراد و نشان هر که بر این عروج او دید بود که هر کجا تا نور رسید
این عروج و این بود دیدن معراج هست برابر ازه تو رقیب او سوزن علی صخره کز جان
ما نعم آمد زان حدیث اگر جان اگر نور رامه و آن نور شق عرش و کرسی گردون بور
آن عصا و آن تجلی و آن ادا باز مید بود زر و از سما اکنان نور محمد صفات
هر فرود بوده از آن عرش و ولایت اینهمه جز از تو که ناسوی برگشتن از هم جز از خدا
جز حق ... آسمانها و در نوشته انبیاء را لطف صد سوات و جنته جمله بیغمبران و اولیا
همه است تو نزول اندر سما جز که هم ضوانید جان از ظلمتی که افلاک و کهکشان
زانکه او جز حق بکس نیز تگر بید بنگرید انورکی کو آید آن ظلمت ذات او کلی بود
در ترقی بی و حتی صعود بر نیخ اندر برزخ سوی کند سا عروجی صورت هم در مرتبه
نی فرود بود و گر دست بود بجز و صورت سوی ماه در کو اینهم از لی بیغمبرات
تو همه موجود است و ابیرات گر نداد علت و هر ترکی خدا تا خود بر فرق عرش و اینها
لشکر ابیت هست از جا شده بود زانکه هوی تن نور پاک بود فاصله جز نی میان او و حق
بر همه موجود دار و سبق جز بشره مرآت نور ذو الجلال خالق آمد از فنا و از زوال
نور حق جز دایما در تابش که مصطفی بود صد ابد بر ملک انبیای از لیا و ابد باقی او
تمکنان نور سید از همه بس از لیا خود و بس تازه است بس ابد بود آواره
این از لیا و ابد دور است خود از لی از او و ابد هم از بی است اینها از لیا و ابد موجود است
برهم موجود اوزرد محمد و جهت آنکه جز حق هست برخی از وجود این همه نسبت اندر وجه از ابد
اول و آخر چه در احد جمع هیچ فهم که با دو اکسی رسد هیچ خود در قوت ادراک او

[illegible]

دست قدرتش بر [illegible] کز گوهر آدم اندر جبله‌ای دستها بگشا بر قبضه‌ای آنکه [illegible]

نشئهٔ هر دو جهان [illegible] عرش اعلا کرسی [illegible] منزل اوست

ممکن است [illegible] نه فلک در سایهٔ رخشنده‌ای [illegible] پیدا [illegible]

ماه را [illegible] هست یک چشم [illegible] آنکه زیر پی نهد افلاک را

در نظر [illegible] افلاک [illegible] نجم اندر سماست بلکه جلیل ما سوا لیس اندرو

آنکه در [illegible] عظیم و بس جلیل [illegible] کریم است و جلیل ای [illegible] جمال

[illegible] جان ما روشن [illegible] از صفا چشم ما روشن نور ده از مصطفی

دیگر در تفسیر برهان در ذیل آیهٔ شریفهٔ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً
طَيِّبَةً هر کس کار نیکو نماید از مرد و زن در حالیکه مؤمن باشد [illegible] زنده [illegible]
از ابوالحسن محمد بن احمد بن عبد الله بن منصور مروی است که گفت [illegible] محمد علیه السلام [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] حدیث [illegible] علی بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] صادق علیه السلام فرمود فلنحیینه حیوة طیبة قنوع است یعنی [illegible] قنوع و قناعت است [illegible] طلب
[illegible] اگر حالت [illegible] در هر حال [illegible] و الله [illegible] قارون [illegible]
[illegible] حریص [illegible] قانعه و [illegible] حرص [illegible] از دنیا [illegible]
دیگر در [illegible] در ذیل آیهٔ شریفهٔ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ
عَنْهُ مَسْئُولًا بدرستیکه گوش و چشم و دل [illegible] مسئول واقع [illegible]
[illegible] علیه التسلیم مسطور است [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] بن علی صلوات الله علیهم [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] إِنَّ أَبَا بَكْرٍ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَإِنَّ عُمَرَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْبَصَرِ وَإِنَّ عُثْمَانَ
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْفُؤَادِ ابوبکر نسبت بمن بمنزلهٔ گوش و عمر بمنزلهٔ چشم و عثمان بمنزلهٔ دل است
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام و ابوبکر
و عمر و عثمان [illegible] فَقُلْتُ لَهُ يَا أَبَتِ سَمِعْتُكَ تَقُولُ فِي أَصْحَابِكَ هَؤُلَاءِ قَوْلًا
فَمَا هُوَ [illegible] حضرت علی [illegible] از تو شنیدم [illegible]
[illegible] فَقَالَ هُمُ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْفُؤَادُ وَسَيُسْأَلُونَ
عَنْ وِلَايَةِ وَصِيِّي هَذَا وَأَشَارَ إِلَىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ

جلّ یقول

در آیه حیوة طیبه

در آیه ان السمع [illegible]

جلّ يقول إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا [illegible] گوش و چشم
و دل [illegible] پرسیده [illegible] از ولایت [illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
فرمود خداوند [illegible] بدرستیکه گوش و چشم و دل [illegible] مسئول واقع [illegible]
[illegible] إِنَّ جَمِيعَ أُمَّتِي لَمَوْقُوفُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَسْئُولُونَ عَنْ وِلَايَتِهِ وَذَٰلِكَ
قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ [illegible] پروردگارم [illegible]
[illegible] از ولایت علی بن ابیطالب مسئول و پرسیده [illegible] قول [illegible]
عز و جل [illegible] سؤال و پرسیده [illegible] کتاب
در تفسیر سوره مبارکه طه در ذیل آیهٔ شریفهٔ الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ [illegible] از محمد بن علی مسطور است [illegible]
ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام [illegible] فَقَدْ رُوِيَ لَنَا أَنَّ اللَّهَ
فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ وَأَنَّهُ يَنْزِلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ فِي النِّصْفِ الْأَخِيرِ مِنَ اللَّيْلِ
إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَرُوِيَ أَنَّهُ يَنْزِلُ عَشِيَّةَ عَرَفَةَ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَىٰ مَوْضِعِهِ فَقَالَ بَعْضُ مَوَالِيكَ فِي ذَٰلِكَ
إِذَا كَانَ فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ فَقَدْ يُلَاقِيهِ الْهَوَاءُ وَيَتَكَيَّفُ عَلَيْهِ وَالْهَوَاءُ جِسْمٌ رَقِيقٌ يَتَكَيَّفُ عَلَىٰ
كُلِّ شَيْءٍ فَكَيْفَ يَتَكَيَّفُ عَلَيْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَلَىٰ هَٰذَا الْمِثَالِ [illegible] روایت شده است [illegible]
در موضعی سوای موضعی [illegible] در نیمه آخر از شب بآسمان دنیا نازل [illegible]
و روایت شده است [illegible] عرفه [illegible] بسوی موضع خود باز
[illegible] هوا [illegible] اگر خدا [illegible] موضعی [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] و هوا جسمی [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] محمد بن عیسی توقیع مبارک حضرت امام [illegible] علیه السلام [illegible]
عِلْمُ ذَٰلِكَ عِنْدَهُ وَهُوَ الْمُقَدِّرُ لَهُ بِمَا هُوَ أَحْسَنُ تَقْدِيرًا وَاعْلَمْ أَنَّهُ إِذَا كَانَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا
فَهُوَ كَمَا هُوَ عَلَى الْعَرْشِ وَالْأَشْيَاءُ كُلُّهَا لَهُ سَوَاءٌ عِلْمًا وَقُدْرَةً وَمُلْكًا وَإِحَاطَةً [illegible]
در حضرت خدا [illegible] است و او [illegible] تقدیر کننده [illegible] بهترین تقدیر [illegible]
[illegible] خدا [illegible] در آسمان دنیا [illegible]
از حیث علم و قدرت و ملک و احاطه [illegible]
[illegible] جسم [illegible]

آیة الرحمن علی العرش استوی

حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل است كَذِبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مِنْ شَيْءٍ اَوْ فِي شَيْءٍ
اَوْ عَلى شَيْءٍ هر کس گمان کند که خداوند تعالی از چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است دروغ
گفته است چه اگر از چیزی باشد پس آن چیز مقدم بر خداوند است و این خلاف حق است بلکه اوست خالق
[illegible] کان الله ولیس معه شیء و هو قبل کل شیء و بعد کل شیء و اگر در چیزی باشد محمول
و جسم خواهد بود و اگر بر چیزی باشد حامل و محمول و جسم خواهد بود و هو خالق الاشیاء بالعلم و
القدرة و الاحاطة و خالق تمام الاشیاء بالمشیة الازلیة و الارادة الابدیة و هو متعال عما
یوصف و یوهم و یعلم و یفهم و این مثل در این مطلب و آیه شریفه استوی احادیث کثیره
و بیانات مفصله سبقت ذکر یافت [illegible] همی قدر باید دانسته که هو شیء علی خلاف
الاشیاء و چیزیست بر خلاف تمام اشیاء [illegible] اندازه [illegible] خداوند تعالی [illegible] چیز
بر خلاف اشیاء و تمام موجودات نیز چیز هستند [illegible] کیفیت برای خداوند مقرر دارند [illegible]
کبریاء و صفات [illegible] علم و معرفت [illegible] خداوند خالق و
تمامی مخلوق دارد محیط و احاطه است و همه [illegible] بر محیط علم و قدرت [illegible] و حضرت
ابی عبد الله علیه السلام نقل است الرحمن علی العرش استوی یعنی علی الملک احتوی و نیز در جواب سائل فرمود
الرحمن علی العرش استوی فی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب
استوی فی کل شیء حضرت کبریا در هر چیزی و بر هر چیزی [illegible] و علم و احاطه [illegible] هیچ چیز
نسبت [illegible] چیزی [illegible] و هم در آن کتاب از احمد بن حسین از حضرت
علی بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی
بن جعفر صلوات الله علیهم مسطور است که در حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کرد که مرگ
را برای ما صفت فرما فرمود للمؤمن کاطیب طیب یشمه فینعس لطیبه و ینقطع التعب والالم
و للکافر کلسع الافاعی و کلدغ العقارب مردن برای مؤمن [illegible] مانند [illegible] خوش
ترین عطری است که [illegible] و از [illegible] آن [illegible] و هر گونه رنج و درد [illegible] در
حالت [illegible] منقطع گردد و مرگ برای جماعت کفار مانند گزیدن [illegible] است و این خبر
در ذیل تفسیر سوره مبارکه حج و تحقیق آیه آن سوره ان زلزلة الساعة شیء عظیم مذکور است
و هم در [illegible] بتفسیر سوره [illegible] در ذیل تفسیر آیه شریفه و ما خلقنا السماء و الارض و ما
بینهما باطلا [illegible] از علی بن جعفر [illegible] مروی است که گفت از [illegible] علی بن محمد علیهما السلام شنیدم
[illegible] از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش محمد بن علی
از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدر بزرگوارش علی علیهم السلام [illegible] امیر المؤمنین

صفت مرگ مؤمن و کافر

آیه و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا

علیه السلام

علیه السلام تشرف جست و عرض کرد که ما را خبر ده از بیرون شدن قائم شما [illegible] لا بقضاء و قدر
خداوند [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اقبل یا شیخ [illegible] ثلاثة و لا [illegible]
الا بقضاء من الله و قدر تا آخر خبر و چون این مثل در همین کتاب مسطور شد تجدید [illegible]
و هم در این تفسیر آیه شریفه فاخرج منها فانک رجیم از جناب عبد العظیم بن عبد الله حسنی مسطور است
که فرمود از ابوالحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام شنیدم میفرمود معنی الرجیم انه مرجوم
باللعن مطرود من مواضع الخیر لا یذکره مؤمن الا لعنه و ان فی علم الله السابق انه اذا
خرج القائم علیه السلام لا یبقی مؤمن فی زمانه الا رجمه بالحجارة کما کان
قبل ذلک مرجوما باللعن معنی رجیم این است که شیطان مرجوم بسنگ لعن و مطرود و رانده
شده از مواضع خیر است هیچ مؤمنی او را یاد نکند جز اینکه او را لعنت کند و بدرستیکه در سابق
[illegible] خداوند [illegible] حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله خروج نماید هیچ مؤمنی باقی نماند
در زمان آن حضرت جز اینکه شیطان را بسنگ سنگسار کند [illegible] از آن پیش مرجوم بلعن بود رجم [illegible]
معقوله و جسم [illegible] سنگ [illegible] رجم [illegible] اجسام [illegible]
خبر بکیفیت [illegible] ملعونیت و مطرودیت از هر گونه خیر [illegible] قطع است و هم در آن
کتاب در تفسیر سوره مبارکه زمر و آیه شریفه فبشر عبادی الذین یستمعون القول [illegible] از حضرت
ابی الحسن علی بن محمد هادی صلوات الله علیهما [illegible] در [illegible] رساله [illegible]
رقم شده است و چون این رساله [illegible] مسطور [illegible] باعث [illegible] و هم در
تفسیر [illegible] در ذیل آیه و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی مسطور است که
حضرت ابی الحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام فرمود ان الهدایة هنا التوقیف لقوله تعالی
و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی [illegible] توقیف [illegible]
[illegible] در حق [illegible] کور [illegible] و [illegible] در
روایت از حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible] فاستحبوا العمی علی الهدی و هم
یعرفون و بقوله فهدیناهم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان بسبب اعتقاد
ظاهر [illegible]

در معنی رجیم

راجع بحضرت قائم علیه السلام

آیه الذین یستمعون القول

آیه و اما ثمود فهدیناهم

و راه عذر بر آنها مسدود شد و هم در آن کتاب سند بحضرت ابی الحسن الکاظم علیه السلام که از آنحضرت از
قول خدا ان شاء لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر پرسیدند فرمودند که [illegible] این سوره
[illegible] ذنب لرسول الله صلی الله علیه و آله متقدماً او متأخراً وانما حمله الله ذنوب
شیعة علی علیه السلام من مضی منهم ومن بقی منهم ثم غفرها له [illegible]
علیه و آله گناهی متقدم یا متاخر نبود و در هیچ زمان [illegible] بلکه گناه شیعیان علی بن
ابیطالب علیه السلام بود [illegible] آنحضرت [illegible]
و هم در آن کتاب در تفسیر سوره النجم و آیه شریفه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از حضرت
علی بن محمد [illegible] از امام زین العابدین علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری [illegible] اجتمع اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله فی عام [illegible] فقالوا یا رسول الله ان الانبیاء [illegible] اذا
استقام امرهم ان یوصی الی وصی او من یقوم مقامه بعده [illegible] الائمة [illegible]
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
فقال صلی الله علیه و آله قد وعدنی ربی بذلک ان یبین ربی عز وجل من یجب انه
من الائمة بعدی من هو الخلیفة علی امتی بآیة تنزل من السماء لیعلموا الوصی بعدی فلما
صلی بهم صلاة العشاء الآخرة فی تلک الساعة نظر الناس الی السماء لینظروا ما یکون
فکانت لیلة ظلماء لا قمر فیها واذا بضوء عظیم قد اضاء المشرق والمغرب وقد نزل نجم
من السماء الی الارض وجعل یدور الی الدور حتی وقف علی حجرة علی بن ابی طالب
علیه السلام وله شعاع هائل وصار علی الحجرة کالغطاء علی التنور وقد ظل شعاعه
الدور وقد فزع الناس فجعل الناس یهللون ویکبرون وقالوا یا رسول الله قد
نزل من السماء الی ذروة حجرة علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پیغمبر [illegible] نظر [illegible]

در این حال

در این حال [illegible] و نور عالم [illegible] و این [illegible]
از آسمان [illegible] از آن زمین [illegible] حجره
علی بن ابیطالب علیه السلام توقف [illegible] کوکب [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible] و الله الامام بعدی والوصی القائم بامری فاطیعوه ولا تخالفوه
ولا تقدموه وهو خلیفة الله فی ارضه من بعدی [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] فخرجوا الناس من عند رسول الله صلی الله علیه و آله فقال [illegible]
من المنافقین ما یقول فی ابن عمه الا بالهوی وقد رکبته الغوایة حتی لو تمکن ان یجعله نبیاً
لفعل فنزل جبرئیل فقال یا محمد العلی الاعلی یقرؤک السلام اقرأ بسم الله الرحمن
الرحیم والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی [illegible] از منافقان [illegible]
پیغمبر در حق [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان در [illegible]

بدیده ... [illegible] ... سقوط بکلیه وتفویض امر بالکلیه

همچنین حتی پیغمبری تفویض حقیقی ... وظیفه پیغمبر ... تمام مخلوق و مختار ... [illegible]

... ولی باید از جانب خدا دارای تعالیم ... و شئونات و علوم ... [illegible]

... ولایت ... [illegible] ... صدر اعظم ... [illegible]

الملک ملک من یشاء ... [illegible] ... گفته ... [illegible]

... [illegible] ... اخلاق ... [illegible] ... ولایت ... [illegible]

... [illegible] ... در روایات ... [illegible]

... علم ... اعتقاد ... پیغمبر ... [illegible] ... دلالت ... [illegible]

علی بن ابی طالب علیه السلام ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

... [illegible] ... پیغمبر ... علی علیه السلام ... پیغمبر ... [illegible]

... [illegible] ... از آغاز ... تا زمان ... [illegible]

مقام خاتمیت ... آنحضرت بوده خاتم النبیین ... آنحضرت سید المرسلین ... [illegible]

آنحضرت ... لا نبی بعدی ... [illegible] ... علی علیهم السلام ... [illegible]

پیغمبران ... [illegible]

... [illegible] ... پیغمبر ... [illegible]

... [illegible] ... پیغمبر ... نبوت و ولایت ... آنحضرت ... [illegible]

... [illegible] ... علی بن ابی طالب علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... تمام ... پیغمبر ... [illegible]

آن پیغمبران ... آنحضرت ... [illegible] ... خداوند ... [illegible]

... [illegible] ... در سوره ... [illegible] ... آیه شریفه ... [illegible]

... [illegible] ... در قرآن ... ابو الحسن علی بن محمد ... علیهما السلام ... [illegible]

... [illegible]

و نیز در تفسیر ... در تفسیر سوره ... آیه شریفه و ما تشاؤون الا ان یشاء الله ان الله

کان علیما حکیما ... ابی الحسن ... صلوات الله علیه ... [illegible]

الائمة ... [illegible] ... و اذا شاء ... شاؤوا ... و ما تشاؤون الا ان یشاء الله ... [illegible]

دلالت

دلالت ... [illegible] ... صلوات الله ... [illegible]

... [illegible] ... آیه شریفه و تفسیر ... [illegible]

... در تفسیر سوره غاشیه ... ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم ... [illegible]

... صلوات الله علیهم ... [illegible]

موسی بن عبد الله ... [illegible] ... علی بن محمد ... موسی بن جعفر ... محمد بن علی ... [illegible]

علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... آدم ... [illegible]

... [illegible]

و الائمة ... [illegible] ... و الحق معکم ... و منکم و الیکم ... [illegible]

... النبوة عندکم ... ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم ... [illegible]

... [illegible] ... ولایت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... در تفسیر ... [illegible]

حضرت ابی الحسن ... علیه السلام ... [illegible]

علیه لا یحمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ... [illegible]

... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible] ... ان الملک لا

یحمله حتی یخرجه الی ملک غیره و النبی لا یحمله حتی یخرجه الی نبی غیره و المؤمن لا یحمله حتی یخرجه

الی مؤمن غیره ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صلوات الله علیه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

۱۳۲ خلافت متوکل عباسی

بیان خلافت ابو الفضل جعفر بن
معتصم بن هارون الرشید ملقب بمتوکل علی الله

۱۳۲ در این سال پس از آنکه واثق خلیفه رحلت [illegible] برادرش جعفر بن معتصم ملقب بمتوکل علی الله
و کنیت ابو الفضل بیعت کردند و هو جعفر بن محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی ذی الثفنات بن علی
السجاد بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب طبری و جزری در تاریخ خود نوشته‌اند که چون واثق [illegible]
بزرگان [illegible] احمد بن ابی دؤاد قاضی القضاة و ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن زیات و
ابو الوزیر احمد بن خالد برای خلافت [illegible] حاضر شدند و عزیمت بر بیعت با محمد بن واثق [illegible]
[illegible] بر تمیز [illegible] و قلنسوه [illegible] برای او [illegible] دیدند که جعفر [illegible]
[illegible] وصیف ترک [illegible] احمد [illegible] از خلفا [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] در میانه [illegible] از هر طرف [illegible]
منصوب [illegible] مذکور برای خلافت دستور [illegible]
[illegible] جعفر متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] واثق [illegible]
بن جعفر [illegible] واثق [illegible]
قوت [illegible]
افکنده شده [illegible] جعفر [illegible]
خلافت [illegible] احمد بن ابی دؤاد [illegible] قاضی القضاة [illegible]
سلطنت [illegible] خلافت [illegible]
فصیح [illegible] السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته [illegible]
جسد واثق [illegible]
[illegible] واثق [illegible]
[illegible]
[illegible] واثق [illegible] متوکل [illegible]

دیگر از

پس از فراغت از دفن واثق [illegible] جعفر [illegible] ملقب بمتوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] رزق [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الملک زیات [illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] لقب [illegible] المنتصر [illegible]
[illegible] لقب [illegible]
[illegible] احمد بن ابی دؤاد [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] المتوکل علی الله
[illegible] جعفر [illegible] محمد بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] الی قضاته و کتابه و عماله و اصحاب دواوینه
و غیرهم من [illegible] المکاتبة بینه و بینه من عبد الله جعفر الامام المتوکل
علی الله امیر المؤمنین [illegible] العمل بذلک [illegible]
[illegible] ان شاء الله [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] المتوکل علی الله [illegible]
[illegible] واثق [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] واثق [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] واثق [illegible]
[illegible] واثق
[illegible]

[illegible]

استیفای برزق رسته‌اند و در این مقام به رزق و وظیفه رسانیده امر فرمود بغیر [illegible] شوند تا [illegible] از
بیران خود ترک شده‌اند جز توکل ایشان را و آمدن [illegible] با کاغذ بنام [illegible] از بیابان ۲۷ هزار
در قید مملکت است که تا امر این [illegible] و [illegible] و کاغذ و [illegible] و هر کس آنکه
او [illegible] چند میکردانم نیز درکار قسمت رزق با چند تا کس [illegible] ایشان را [illegible] در
وصف در حق ایشان شفاعت کرد تا متوکل از انجمن خوشنود شد و جمیع وظایف [illegible] آن کس
را ادراک یک بیران و مجرب شده و در نهایت رغبت واثق برد با متوکل به معیت [illegible] دست
داده و چون نوبت زوال آفتاب [illegible] عاشر [illegible] با او معیت الله و در [illegible]
داود امیر مکه و مدینه [illegible] [illegible] و بقیه سوانح این سال در جلد اول [illegible]
حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می‌نویسد المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن معتصم نهم از
عباسیان و دهم خلیفه عباسی که پس از برادر واثق وصیف ترک بخواست نصب [illegible] بود
محمد بن واثق که [illegible] قاضی احمد بن ابی داود [illegible] بر متوکل [illegible]
[illegible] بخلافت [illegible] با متوکل [illegible] از فرزندان [illegible]
بعد تخت محمد بن معتصم دیگر موسی بن مامون دیگر [illegible] دیگر ابواحمد بن رشید دیگر
عباس بن [illegible] دیگر منصور بن مهدی و دیگر محمد بن واثق [illegible] متوکل و
واثق این شعر گفته است

الحمد لله لا صبر و لا جلد — و لا عزاء اذا اهل الهوی رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد — و آخر قام لم یفرح به احد
فذا مر هذا و مر الشؤم یتبعه — و قام هذا فقام الشؤم والنکد

نه بمرگ [illegible] هست اندوه اگر هم بود در [illegible] نه بر آینده کسی [illegible]
[illegible] ثروت راحت بر باد نه ز اول روز [illegible] نه [illegible]
راقم حروف گوید [illegible]
[illegible] ۱۰۵ [illegible] مرحوم [illegible]
[illegible] وزیر امور خارجه دولت علیه [illegible]
[illegible] صدارت عظمی [illegible]
حضور [illegible]

در جلد [illegible]

[illegible] (margin note)

شعر مؤلف

حکایت [illegible]

اتفاق چند سالی چند دارای مقام [illegible] نیابت سلطنت عظمی [illegible] مرحوم مغفور محمد
ناصر الملک همدانی از طایفه قراگوزلو جناب [illegible] از ثقات رجال و وزرای با تدبیر دولت علیه و وزارت
امور خارجه [illegible] منصوب [illegible] و جناب [illegible] آقا میرزا احمد خان
نصیرالدوله [illegible] کفایت [illegible] وزارت معارف و اوقاف دولت
علیه منصوب [illegible] مرحوم مغفور میرزا [illegible] خان [illegible]
[illegible] و وزرای [illegible] دولت علیه [illegible] مملکت [illegible] وزارت
[illegible] وزرای [illegible] مملکت [illegible] آقا میرزا [illegible]
معتمد السلطنه [illegible] وزرا [illegible]
علیه و در این چند سال بوزارت امور خارجه و وزارت [illegible] اعظم و وزارت مالیه و وزارت
داخله [illegible] مملکت [illegible] منصوب [illegible] مرحوم [illegible] میرزا [illegible]
نوری [illegible] وزارت امور [illegible] خارجه و دارای [illegible]
نظر [illegible] جناب آقا میرزا عبدالحسین خان [illegible]
مالیه [illegible] مرحوم [illegible] آقا میرزا علی خان [illegible] صدراعظم دولت
علیه [illegible] مقامات عالیه و فضایل و کمالات [illegible] جمهوریت و جناب آقا میرزا مصطفی خان
مؤتمن الدوله [illegible] وزرای شورای کبری و مقامات عالیه [illegible]
[illegible] وزیر عالی تدبیر مرحوم مغفور میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه
دولت علیه [illegible] وزرای [illegible]
روزگار [illegible] جناب آقا میرزا [illegible] خان دبیر الملک وزیر
تجارت [illegible] دولت علیه [illegible] امور [illegible] خارجه
[illegible] وزارت و حکومت [illegible] اخلاق نیکو و سلوک [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] میرزا نصرالله خان [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] جناب آقا میرزا [illegible] خان معتمد الملک [illegible] وزارت خارجه دولت
وزارت [illegible] دولت علیه [illegible] مرحوم [illegible] یحیی خان مشیر الدوله
وزیر امور خارجه [illegible] دولت علیه [illegible]
[illegible] دولت علیه [illegible] مرحوم مغفور [illegible] میرزا [illegible] خان مشیرالدوله

وزیر امور خارجه صدر اعظم و سپهسالار اعظم قزوینی فرزند ارجمند مرحوم میرزا نبی خان امیر دیوان [illegible]
[illegible] نامدار نجف و مرحوم میرزا محمد علی خان قائم المقام تفرشی وزیر [illegible] مرحوم میرزا عباس خان
قوام الدوله وزیر امور خارجه از قدمای وزرای کارگزار دولت علیه و احوال هر یک در تاریخ [illegible]
فی البدایة الی النهایة مذکور است بمجلس دربار اعظم و حضور صدر اعظم [illegible] درآمده شرایط تکریم و
توقیر و تعظیم کامل [illegible] صدارت عظمی [illegible]
دائمه مقام صدارت عظمی [illegible] و تعظیم تمام ابنای ملوک و رجال دولت و [illegible]
اهل مملکت است اما این چند نفر از وزرا و امرای عظام مذکور [illegible] مرحوم
میرزا [illegible] مشیرالدوله صدر اعظم از [illegible] در حضرت [illegible] قالب تهنیت و [illegible]
[illegible] از اعضای [illegible] و به ترتیب [illegible]
[illegible] صدارت عظمی [illegible]
آن وزرای سابق [illegible] صدر اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible] صدر اعظم [illegible] میرزا [illegible] مشیرالدوله [illegible]
[illegible] میرزا حسین [illegible] ذلک
[illegible] یؤتیه من یشاء [illegible] توفیق [illegible]
صاحب زینة المجالس [illegible] بعد از فوت واثق خلیفه [illegible] واثق [illegible]
[illegible]
عقب [illegible] جعفر بن معتصم [illegible]
[illegible] الاول [illegible] واثق [illegible] جعفر بن معتصم [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
علی الله [illegible] ابوالفضل [illegible]
ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله [illegible]
نوشته است [illegible] حیوة الحیوان [illegible] واثق [illegible]
[illegible]
[illegible] واثق [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] مرض [illegible] واثق [illegible]

بالگاه

خانگاه بانگ ناله و شیون مرد و زن از حرمسرای واثق بمرگ واثق [illegible] و بر سوگ او گریه و
زاری در آمد و در این [illegible] محمد بن عبد الملک زیات در هلاک [illegible]
[illegible]
و نهایت [illegible] کشتی [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی القضاة احمد بن ابی داود [illegible]
[illegible] از شدت [illegible] و نهایت اشتغال [illegible]
[illegible]
[illegible] غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible] واثق [illegible]
بر خلاف آنچه گمان میرفت [illegible]
[illegible] احمد بن ابی داود [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعودی [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل خلیفه [illegible]
ایشان ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
عبدالله بن محمد ملقب بمنصور و بعد از منصور پسرش ابو عبدالله محمد المهدی و بعد از او پسرش ابو محمد
موسی الهادی و بعد از هادی برادرش ابو جعفر هارون الرشید و بعد از رشید [illegible] پسرش ابو عبدالله
محمد الامین و بعد از امین برادرش ابو العباس عبدالله المأمون و بعد از مأمون برادرش ابو اسحق
محمد المعتصم بالله و بعد از معتصم پسرش ابو جعفر هارون الواثق بالله و بعد از وی برادرش ابوالفضل
جعفر المتوکل علی الله خلیفه دهم از اولاد عباس بن عبدالمطلب است [illegible]
و چنانکه مذکور [illegible] روز [illegible] ربیع الاول سال [illegible] هجری در کوفه با ابوالعباس

[illegible] سال [illegible] بن العباس

تحقیق خلفا رجال بعث کند و تا زمان خلافت متوکل علی الله مذکور شد بیکدیگر حال ایشان شود آید و در رسد از این جهت رأی المعالی متقضی آن شد که از وقایع عجیبه و حوادث و لایات غریبه در عهد هر یک از خلفا روزگار جمله در بعهدر کرد اختصار اتفاق نیفتم و نجوات هذا اخبار مذکور حقیقی نیز رأی العالی ... هذا ... سلطنة ... وقایع ... حیث ... ...

نیک بنگر چه بساری باره و ... | که کجی بعد چه خوالی و جمعه تو | و زمانهای ... بر او زور و ...

چه نیا کم ... عاقبت و حیث | پس شوخ و ... تو دیگر فتنهٔ ... | از چه کردی بر دلم ...

او ... ملک ... اندر ... | خوردشه ... | ای ... ترو ... مال

عاقبت ... | از چه ... حال ... | ...

... زوال ... | گر ... | ...

... | از بلا ... | این ... که در ...

... | بر زوال ... | این ... لا یزال

کار عالم بر چنین ... و ... شمال

بیان وقایع ... و ...

هجرت مصطفی صلی الله علیه و آله

در این سال متوکل علی الله از ... محمد بن عبد الملک زیات وزیر ... هشت ... و ملاحظه اینکه او ... خشم ... اموال ... واثق ... دانی ... خشم ... نشر ... با ماه ... لکن ... غفلت ... بن ... طریق ... سبب ... وزیر ... خشم ... متوکل ... وزیر ... واثق ... محمد بن عبد الملک ... کفایت ... او ... واثق ... بود ... جعفر متوکل خشم ... و محمد بن ... محمد بن علا ... متوکل ... محفوظ داشت ... بر ... جعفر ... محمد بن عبد الملک ... واثق ... مجلس محمد بن عبد الملک ... از ...

وزیر ...

وزیر ... از عاقبت کار ... و ... نعمت ... از ... در ... و امور ... از ... عظمت ... و ... هشت ... متوکل ... از امیر المؤمنین ... از ... نظر ... بن ... مراد ... طلب ... متوکل ... وقت ... صلح و ... از ... متوکل ... و ... خفیف ... از ... قیامت ... بر ... جعفر ... متوکل ... برات ... بر ... متوکل ... و مجلس ... در ... ابو الوزیر احمد بن خالد ... جعفر متوکل ... ابو الوزیر ... عمر بن فرج ... او ... موجب ... جعفر ... ابو الوزیر ... جعفر ... ابو الوزیر ... ده هزار ... جعفر ... عمر بن فرج ... احمد بن ابی داود ... جعفر ... واثق ... امیر المؤمنین ... جعفر ... واثق ... احمد بن ابی داود ... واثق ... جعفر ... امیر المؤمنین ... واثق ... متوکل ...

آتش می‌خلع کرده و واثق از جایگاه پسر تازی بازگشت و این کار را احمد جعفر بولیکر مخلد
متقلد بود و این جای رجا بود و در جلی نگاه پدید شده از این انجمن نوبت فلاوه بود و احمد بن
ابی داود در قسمی بر لشکر عالی بود و نیز طبری میگوید جاه نبود در آن مقام احمد بن ابی
اثر خاطر فلاوه معتصم بر او گرد بن عبد الملک در آمد محمد بود تق نوشته جعفر گوفر آمده است
و از فرح اشاره شده است از امیر المؤمنین ها انبار رتکم اراده شتو نمود و دانسته دهام
و آن مردم مخنث اند و زلف برای کوی دارد و واثق در جواب لشکر زیات نوشته یکی
بوسه داد و تو خیرها ز دنیای تمولی بو برند و نیز گرفت بو بگوش فوتی او بر گرد و بر
روی برند و غیر لسی بازگوان متوکل بر گرد جعفر فرانه این زیات در طلب فرش باید جامه پیاس
جدید و تو برید برتن برادم و تیر ار اولیا گرم و مسو تقی احترام اللهار رضا صفر واثق
از فنی برو رسیده و برای این اشارت دعوت کرده جعفر بتر او و در آمدم لکحه ار غلام حاجب
بود تقرمی پاورچین جام کفر که مردی سو بر کرد فرو هم باز حاجب گرفو بکلمه منوچ
بر جامه‌ی برادر بو موی برگرد و فرو هم حاجب و برچیده ام رنو و فی بیجوقه دهم جوی
نکر دیده‌ام مانند این جمع امور برآن جامه ظریف لطیف نشسته و حالا اینکه تو آدم
و طمع رف منزی داشتم بجمله از این افعال و حال کلی الیه در دل متوکل بود و هم و اره اش
ترحم داشت، واثق بهر کرار نشسته و محمد بن عبد الملک جانب بیعت بحریر کرده نحوه خلیفه
محمد بن واثق داشت و در این هنگام جعفر متوکل در حجره بود آن حجره را آن جماعت دولاک
دربار خلیفه و نیمی خلیفه مسود می‌نمودند بود، رجب تقدیر خالق بی نظیر آن منصب خطیر
بجعفر تفویض داد و او بخوانده و در آن مجلس عقد خلافت بنام او بر بسته گشت و سبب هلاک و
دمار ابن زیات این امر که نام برده شد و نیز خاصه بود و بنا و المتوکل الی رسول خداوند
اهل بود، حضار جعفر برجه و در عرض‌ها که بلد فتح سلام و تقیت کرده بجمله جعفر یاد و در معطرقه
دو پسر فلاوه بو بکو اد اختصاص داشته جعفر، ابن زیات بهلاکت و مدار اینکه ابتدا روز
چهارشنبه هفتم صفر در رسد و متوکل یکبارگی عزیمت بر نهاد که او بود دهار برکرد عظیم کرد اکلام
ایتاخ ترکی بود برکشاورز و تقریب او فراهم و ایتاخ در طلب او بفرستاد ابن زیات طالکه
ه خلیفه او بوده است و جهیز از تقدیر ف ذبح سوار گشته و بر آن فلاوه باد رسید گیعه
و جز بیاد است منزل ایتاخ رسید، او کفته بمنزل ابی منصور بفرس ایتاخ باز ثو ابن زیات ناهار

بو نبور

بانبور اجر نبرد و بیم دو ولشی که ما یافت و جز بابی بملکان ایتاخ در اینجا نزول کرد و در سرای
آن جایی بهرکه بود بجد اینوقت حالی نبود اثر حاضر گیرای کرده است و از آن اشیا او بود
بحجره در او نهاد و ترسه و کمر بند قفل نموده و در اگاه کرده، خود نظر و تقبل او را او نزد با اینها
نگفتند که غلامان باز گشتند و هیچ نیک نشد او کمر تو ایتاخ مانده است اخر بیان ماند و محجر
بکدران و جان نبود ایتاخ مرد از وجوه جعلی بود اگر بو نیز پیز عبد آن حلوانی دیگرا
بر نشسته سوار با پیان نام بود از تخت شرف و مثل لکه نبود جز محمد بن عبد الملک بود در آن مجلس طبر جهد
آنکه حتی، سواران و پیاده مجلس و تا گرته گوسالی تا زان دست بان بخشید، بر ابن زیات
رسیده غلامان ابن زیات گفتند بکار آید، او جعفر ابن زیات سوار شده است حتی باز گرده
و برکار و زاده بیاخته و آنچه در آن کار نیفزا، خود دهشت ابن الحلوانی کمرید با آن بست و فرو
محمد بن عبد الملک آن کوکه و تجلی در آن جلوس بی نبود در آمدم و در این قفل و ضو و فرو دست البته
و قفل آلتی در آن جا چهار قطعه آهن گرد نموده و چهار تیشه بریک سر آن در آن تراب بود اینها تا افلاس
دقت ببرید و در آن تنزل احمر گرفته آن برنشست و ملکان و را الیس بود و چادر ماه نیالی در اینجا کشیدند از در
شو و در اینجا حصیر پاره وچند، بس تهیم بودست تر این شتم در یک جانب بست بود بعد از آنکه او در
در اینجا بر روی زمین بخوابید و آن بو نهار نرم لطیف که زمین بود از با کبر قوه بی بار در کجه
و عذاب بود برفت این تمامه و نیز گفته و متوکل دو آن روز ایشان را ابن زیات حاضر بود
به‌جمیع در سرای او بود از متاع و چارپایان و کنیزان و غلامان و غیره همه بتصرف درآمده بهارد حمل
و نیز راشد موزج بود ابر کرد، بغداد نمود و تمام، ملک محمد بن عبد الملک بود از اموال و اثقال و غیره تا خود
در هم ابو الوزیر با مأمور فرمود، املاک و ضیاع او بود و ضیاع اهل بیت او بود در هر کجا باشد
حیطه قبض و ضبط در آورد و او آنچه او بود در سامرا بو بخزانه سرور ساخته، بغداد آنچه بود خلیفه فرمود
حمل نمودند، محمد بن عبد الملک گفتند که دیگر بگوا بیفزود که تاج و عباس بن احمد بن رشید کاتب عجیف
بود در و ابن زیات را او بود بر فرو کتاب و کند جسد و ابن زیات از آن چند در آن زندان و همو
معلق الوفاق بود و از آن پس متوکل از کرد، او بو بند آهن بجمالند دارخونند طعام باز داشتند
و ابن زیات هیچ چیز نمی‌خورد در آن حال جنس اندوه بسیار رنج میکرد و بسیار میگریست و نخست اندک اندک
و فراوان بتفکر و اندیشه میگذرانید میراز آن او بسوار ز خفتی، بزد نهشتند و بهیودار سر بدی خشید و در وقت
بالطبع بخواب اندر شدی او را داغ و سوزن کلابی بخستند و خواب باز آمد برگرفتند و از آن پس تا چند روز
و شب که بخواب نکند و دست از آن بر پس کفته و جز بیدار نهاد میوه و انگور شد با

ابن زیات از آن نجوید و همچنان دیگر، چه متوکل او را گوشمالی نداده بود و چون بگرفتندش چنانکه گفته آمد چندی
معذب بود و آنچه میان خشم و کینه متوکل از تیز زبانی و بدخوئی او بود، و تنوری را از چوب ساخته بود و در
درونه اندرون آن میخ‌های آهنین نشانده بود، چنانچه برادر احمد بن ابی دواد و ابوالوزیر که قبله
ابن زیات نخستین کسی است که این تنور را تعبیه کرد و ابن اسباط مصری بود در آن معذب گشته
تا هر که را داشت او را ماخوذ نمود، آخر الامر که او را گرفتند او را در همان تنور درافکندند و چندین
روز بی‌دانه و آب در آن بود با نهایت تلف و نقمت و عذاب و محنت از آن تنور با کیفیات گوناگون درج
از دنیا رفت؛ از آنکس که از جانب متوکل موکل عذاب او بود حکایت کرده‌اند که هم فراز تنور او بودی
پیشم و در بیرون تعقرب خشم واده بود دلت او بود چنان زیرا که ابن زیات صدای
که وقتی در حوالی تنور ناله‌ها بلند گشتی آنگاه تنور را در او و نشستی و در آن تنور میخ‌های آهنی در
وسطش چوب‌ها نهی و بر کشیده بود پس بر آن خشبه می‌نشست و از آن پس آنکس که او موکل
بود می‌آمد و چون ابن زیات صدای ... بر بالای شدی پای را استوار چنانکه گفتی بود و از
پس بیرون که بر گذشته آنکس را بخواب در مشغول بود بیکبار او بود در ... و چنانچه
تنعم را فرو در او تعذیب برزده ام اما تقصیر نوشته بود و از آن پس ... که ملک نعم و ابن زیات
بطپیدن افتاد و بر آن ... که بر آن خشبه نشسته بود پس با ماه برون در آمدم و او بود که
در آن تنور بر آن خشبه جلوس کرده پس بود گفتم ... معلوم که تو به وقت بیگونه کار کند
و او ... ای ... لو ... بر این خشبه می‌نشست و از آن پس بر وقت از آنجا بیرون آمدم بود که
نبود که گفت مرا کسی از ... او ... جلوس بر آن خشبه ... و ... آن خشبه بود ...
بر فرو کشیدم، در زنده را بالینی برجای ماند و از پس این چند روز چند بدان سرای کرد و ابرد
و در جلوی تنگ تنگ او ... درازه‌ای که ... از او ... ان ... که و ... و ...
بر شکمش بود چند پس از آنچه بر ... انگشت تباه ... بر کنف و شکم بردند و در آن حال
ضرب ابن زیات برده بود و ... چون بر دیده ... پاره‌ها بود دیافته و گوشت
بر هم پیچیده و موی لحیه او از شدت ... بود بر زمین کنده شده بود و گفته‌اند که از جای عقوبت
در آن بود و ... که ... و ... داده‌اند که از تن ... کند ... او ...
طول حبس ... شده در زندان او ... از ... که ... خوردن و در آن زیادت ...
یاد داده ... او ... که ... از ... مشتدم ... خویش ...

عبدالملک لم تقنعک النعمة والدواب الفارهة والدار النظیفة والکسوة الفاخرة وانت
فی عافیة حتی طلبت الوزارة ذق ما جلبت بنفسک ای محمد بن عبدالملک قانع نگردید
تو نعمتهای جزیل و چارپایان با نشاط نجیب و سرای لطیف و پاک و جامه‌های فاخر و نفیس و تو در عافیت
و سلامت و آسایش و آرام بودی تا در طلب وزارت برآمدی و کینه‌ها را ... و ... شدی
بچش آنچه بر سر خود آوردی، ... کار ... و این ... و ...
روز بر ... ماند از عقاب ... و ... چون ...
بمرد ... سلیمان ... برادر ... تن محبوس ... و در آن وقت ...
عبدالملک بر تخته دراز از چوب در همان ... در زندان بر تن ...
... شده بود ... کرده‌اند ...
آنگاه جثه ... او ... برادر ... در چوبین ... دفن کردند ...
را ... که ... از ...
محمد بن عبدالملک؛ ابراهیم بن عباس ... بود و ابراهیم در ملک ... داشت و در آن
وقت محمد بن عبدالملک ابوالجهم احمد بن یوسف ... ابراهیم بن عباس بود ...
مردمان ... داشت و ابراهیم ... در ... نوشت

وکنتَ اخی باخاء الزمان فلمّا نبا صرتَ حرباً عوانا
وکنتُ اذمّ الیک الزمان فاصبحتُ منک اذمّ الزمانا
وکنتُ اعدّک للنائبات فها انا اطلب منک الامانا

تا آن روز ... و الفت ... تو ... که ...
... تو نیز دشمن ... ساز کار ... ان و ...
... و ... از جور تو ... زبان شدم و همیشه ... دفع ...
دنیا ... و ... از ... و ... در طلب ... هستم و نیز این شعر را انشاء نمود

عجبتُ من رأی ابی جعفرٍ فی هفوةٍ تنذر بالصیلم
من غیر ما ذنبٍ ولکنّها عداوة الزندیق للمسلم

و از آن پس ابن زیات ... گرفتار ... شد ... بغداد ...
پس بغداد ... و غلام او ... و اموال محمد بن عبدالملک

دست او بار تجارت بود و هم جمعی از اهل بیت را بگفت و یار یک کرّ [illegible] بود و مراد او بود
از انواع بار ... از قبیل گندم و جو و آرد و حبوب و زیت و مویز و انجیر و جمیع حلوا و [illegible]
جزبه او نقد وجه آنکه از وی بگرفته و قیمت آنکه بوده او نقد نمود و دینار بداد و حبس
ابن زیات بحکم متوکل در روز چهارشنبه هفتم صفر و وفات او در روز پنجشنبه نیمه روز از ماه
ربیع الاول بکار بانزده ... این فلان ... و اثق به برابر فلان هم ... در ایام
... از ... رنجیده ... و سوگند یاد کرده بود ... ام
خلیفه ... آنکه در ایام او ... بار ... و گفته آن
سوگند ... عوض ... که ابن زیات ... عوض ...
وجه واثق ببرد و متوکل برادر فلان ... از وی برنجید که ... از
... او ... فاضل در زمان ... واثق ... خلیفه ...
خلیفه با متوکل ... بر ... و دل او ... واثق ... و این
خشم و کینه در دل متوکل ... فلان ... الفور او را بگرد اموال
جابجای ... بود از ... مطمئن شد و از آن طرف
قاضی احمد بن ابی داود متوکل را اغراء ... ابن زیات و اخذ اموال ... بر
حرص و تطمیع ... و در آن ... وجه متوکل او را ... در تنور برد
تمام اموال ... از ... دینار ... متوکل ... و عوض ...
ابن زیات ... احمد ... بطمع افکندن و ... عوض ...
... ابن زیات ... تنوری از آهن ... و مسمار ... آهنین ... نصب
... و ... تنوری ... بود و این ... جزا ...
... و ... ابن ... بود و از آن ...
در میان آن تنور ... و ... هر وقت ... از ...
... که ... سرانجام ... چندی
... از مردن ... و از آن ... در این گونه ... بعد از ...
و از جمله ... ابن زیات بود ... از ... و ...
روز ... الرحمة خور فی الطبیعة رحمت ... ضعف ...

صفت تنور ابن زیات

طبیعت

طبیعت ... و وجه او ... و خوب ... و متوکل او بود در پای تنور ... داد و قید
در گردن او ... تا ... ابن زیات ... ایرا المؤمنین ... فار
متوکل گفت الرحمة خور فی الطبیعة ... ابن زیات ...
و این دو شعر ...

هی السبل من یوم الی یوم کانه ما تریك العین فی النوم
لا تجزعن رویدا انها دول دنیا تنقل من قوم الی قوم

این ... از ... بیت ... و ...
... و ... متوکل
... از ... آن ... وجه ...
... ایذ ... و ...
برد و آمد ... بر ... تنور ... این شعر را ...

من له عهد بنوم یرشد الصب الیه رحم الله رحیما دل عینی علیه
سهرت عینی ونامت عین من هنت لدیه

احمد ... ابن زیات ... ابیات ...
و ... بود ...

سل دیار الحی من غیرها وعفاها ومحا منظرها
وهی الدنیا اذا ما اقبلت صیرت معروفها منکرها
انما الدنیا کظل زائل نحمد الله الذی قدرها

و در آنکه او بود تنور ... او ... و ...
... ابن زیات ... آنکه ...
... ابن زیات ...
و علوم ادبیه ... و ...
فصاحت ... مشکوة الادب ... شعر ...
... ابن زیات ... شعر ...

ألم تر أنّ الشيء للشيء علّة ... يكون له كالنار تُقدح بالزند

كذلك جرّبنا الأمور وإنّما ... يدلّك ما قد كان قبلُ على البعد

وظنّي بابراهيم أنّ مكانه ... سيبعث يوماً مثل آيائه النُكد

تذكّر أمير المؤمنين قيامه ... وأيمانه في الهزل منه وفي الجدّ

إذا هزّ أعواد المنابر باسمه ... تغنّى بليلى أو بميّة أو هند

و در این اشعار، خبر بود از خواب غفلت بیدار و مجموع آن فتنه و فساد ابراهیم بن المهدی تحریض نمود

و از اشعار ابن زیات است که در مرثیه معتصم گفته

وقفت له سيف النبيّ كأنّما ... مدامعه من شدّة الحزن تذرف

حمائله والبرد تشهد أنّه ... هو الطيّب الأدنى الذي كان يُعرف

أقول ومن حقّ الذي قلت أنّني ... أقول وإنّي بعد ذاك وحلفه

لما هاب أهل الظلم مثلك سائساً ... ولا أنصف المظلوم مثلك منصف

بیان رتق و فتق و ترتیب امور مصادر امور

و از این بیت در ذیل احوال معتصم و دفن او بشود و ابن زیات در مرثیه او در ایشان، روی معتصم ملقب به واثق گفته بعد از آن که معلوم شد که چون امور مصادر امور و وزرای اداره امور را کار نکنند سلاطین، آنچه از جمله از فتنه و فساد بر جانب راه و حوادث و نوازل و انقلابات ادوار و جنگ در آن راه نگاه نکنند و به خواب غفلت فرو روند، از غفلت بیدار نگشته و مواظب آن فوائد در ملک که خود بوده بود و دولت، به هیچ وجه سپرده است دولت ... و اسباب لهو و لعب و تمام و عمومی خلق ایشان نیز خواهان و همه از یک جنس باشند و مرده و دل کشته و دوست و یک‌جهت و همه جانبه و مشتغل بیک امر باشند از همه ایشان را آن هم تمیز ابنای جنس ایشان نیز تا آن هم تغیر از هر چیز ایشان تقلید می‌کنند آنها نیز تقلید ... ایشان و رغبت دارند آنها نیز، و هر رغبتی بیشتر از هر چیز ایشان گزیند تنفر دارند آنها نیز گریزان و متنفر باشند اگر ایشان طالب نیکی و مقام و منصب و فرزند و خدم و حشم و مراکب و ملابس و مناکح و اموال آن و مال و دولت و ثروت و جلال و عظمت و صاحب و ذخایر و دفاین و عیش و نوش و دیگر داشته باشند و قوت و شوکت و اسباب ... آنها نیز همه و کلیه ایشان از ... در خادم ... آنها نیز خادم نباشند و لیکن ... آنها ... اگر آنها غافل و جاهل

وانگه

در ذلت و غفلت و لهو و جهالت و فنا و طمع و طلب و حرص و فساد و غیر از ایشان نیز خواهند بیکی معصوم و از ثواب اعمال ناشد محروم ... اگر خواص که سلطان و وزیر و امیر و حکمران و مطاع و مدار علم و معارف ... و جمهور ... در امور ... و تعلیم و تعلم و خادم ... تیه در آخر سر ... بیکی کنند و از ایشان ... قسمت ... تعلق بخت و آن ... تیه در معاملات در ... و تفوق ... سایر ... و اسباب ... جمیع ... و جذب و دفع ضرر و ... در ... و ظلم و تعدی ... عداوت ... انها ... با ایشان ... و قدرت ... کند جمیع الوجوه ... و در ... نماند مدار ... و سخت ... چه ... و معاویت ... و محکوم ... و ظلم ... از ... و قتل ... و حکم ... و ظلم و ... ایشان شده ... از ... بهر او ... و محکوم ... و ملعون و ... مبغوض و ملعون و مبغوض ... محکوم ... و جهالت ... و اعمال و ... ظاهره ... و بهر سبب ایشان ... سبب و ... ذکر شد ... چه ... تحقیق ... با اوصاف ... از صفات ادمیت و ... و عقل و ... و ... گردد ... و تفویض بالاصالت ... ایشان ... و سبب ... و افراد ... انسانیت و ... اخلاق حسنه و ... کمالات ... نفسانیه ... و ... الطبیعه ... و تفوق ... ظاهریه ... در احوال سلاطین ... از صفحه زمین ... بسبب ... و ... دولت ... و عزت ... ضعیف ... ایشان ... اکنون ... از ... احوال ... و ... دولت ... و علم ... علوم ... اسباب ... و احوال ... و [illegible]

و عمال

و محض فرزندی خاطر خلیفه عصر بهادر و آقا و برادر و دعاگوی دولت او و وزیر درگاه خود ساخته او
مملکت را به کثرت آزار و عقوبت دشوار و تقاضای ناگوار و ملاقات ناهموار دیوار شکسته
و آلت هر عوائد جز عقوبت و شمار به فکر نمی داشت چنانچه روزگار نابهنجار بوده و آزار کرده و بیان
کثرت عذاب هر یک از آنها نوشتن بیان در بیان نگنجد و گوش شنوندگان حیران تصدیق کلام
و فهم او هم نرسد بلکه در آن زمان نگنجد عجب تر آنکه هم آنچه از آنها بیان کرده
عذاب او هم علاوه بر آنکه تجویز او ... بود ... چنانکه حکایت کشیده جثه
نمی ... او ... و تفریح بلکه انه ... آنکه ... از ...
از جانب و کلا و حاجبان و دو کلیه ... و حکم ... دادا ...
فی حفر بئراً لاخیه وقع فیه مشهور ... آنکه ... به نیک و بد ... و آنچه کار ...
معلوم است که ... نیات ... و در ... بود ... شعله ...
کشیده و آخر الامر عاقبت از ... بر کار ... بر آن ...
این ابیات را مخوان ... خلق آفرید ... و ... عذاب
خود در آن ... ابیات ... مکافات ... آفات ...
این ابیات ... قصاص ... قصاص ... در ... آن ...
... از ... قصاص آن ... ثواب ...
... اوقات جهنم ... عذاب الیم ... لطف ...
... آن ... آن نعیم ...
این ابیات ... رحمت ...
... و آن خلیفه ...
... در ...
روز رستاخیز و آن یوم الجزا ...

از بخواهم زین نمط گویم سخن تا قیامت کار ناید از دهن
حال دنیا هر چه ... بود هر ...

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که عبد الرحمن طاهر این شعر را بجهت ... الملک ابیات نوشته
اهلت عجلا عهدت من ادبك ام نلت ملكا فعهت في كتبك

ام قد

شعر یوسف

قال بدیع ... دیگر

ام قد تری ان فی ملاطفة الاخوان نقصا علیك فی ادبك
الا ان حقا كتاب ذی ثقة یكون فی صدره وامتعبك
اتقیت لقیك فی ملاطفتی حسبك ما لقیت فی تعبك

هر که با آنها ... خاطر ... در ... و مکاتب اخوانی ... دعوت ...
و اعزاز و اکرام ... ادب ... سابقه ... و مکاتیب ...
بجهت ادب و رعایت ...
و ... عجب ...
در این ...
...
...
...
...
...
شیخ عبد الرحمن طاهر این شعر را بر نگاشته

لکن اخوان الالفاء الی وکل شیء اتاك من سببك
انكرت شیئا فلست فاعله وان تراه مخالفا كتبك
ان یك جهل اتاك من قبلی فعد بفضل علی من حسبك
فاعف فدتك النفوس عن رجل یعیش حتی الممات فی ادبك

هر که ...
...
...
...
...
...
...
و صاحب عقد الفرید این ... در این مقام

از وجوه هایی برخی بیشه یکسی چیزی که مملکت بقلم خود نگاشته و بکتابت حکم است تا بخط خود نوشته و بعد از آن بر ظاهر
بفرستد و بکتابت خود نگفته است جواب بمکتوب جانب او نوشتن با نوشته و مکتوب بلکه است و محرر
جمع معیل قرار داده لکن بر ذکر ده خاتم بمثلهم و تو نام است اگر کسیورت اول بر آنطور مسوده داده
موجب این رنجش خاطر و مطالبه مکاتبات اکثر شده است و اگر کسیورت ام بخط انجب خود نوشته
و پسندیده است همان جای بوده خواهد داشت و اگر قرار داده نکرده است و مختوم داشته است موقع است
زیرا اگر بالتمثیل نامه بلاد نمیل ابر طایر امیری کبیر الاقتدار عظیم المقدار مملکت مدار کاین فارس
مملکت فرو داد با آنکه در آن روز و آن سال ها و آن نوشتجات عالیه دفتر و کاغذهای از طرف
نامه این رابطه بزرگی عظیم الشأن و فاضل کامل عدیم النظیر ابدی دائماً وجود خود قلوب
وحس [illegible] چیزی [illegible] موجب [illegible] در رنجش خاطر این ظاهر [illegible] اگر
خوب [illegible] و تعلق [illegible] بیشتر [illegible] و [illegible] تمام نسبت داشت و خوبی [illegible]
انگیزه و ذهاب [illegible] و سلطنتها و ملکها و حصول تفرقه و دو چار شدن با انواع بلیها
و خفتها و ذلتها غایتاً از امور و افعال [illegible] رنجش مغز و مغز دعوی دنیا و جزو
هیئت [illegible] تقریر کلمات و تشکیل عبارات و اشارات و کنایات است که مخاطب [illegible]
ما بد الکونها از آن رنجش برخی نزاع که دارد بمقام [illegible] بنیاد و معقول گذشت بگردد
اما هر وقت آن کس خود نگردد آن حال مخاطبه بوجود آورد و حالت تکدر و تنفر [illegible]
بخلاف و مکاتبات اقدام نکند اگر در که قدر نافع و مصالح صدارت آن کس در نظر است [illegible]
اقدام [illegible] اهتمام نکند و چه تفکر کنم در بدایع ناپسند [illegible] و فایده [illegible]
این گونه [illegible] بخشیده است [illegible] صورت ملاقات است و اتفاق [illegible] سعدی [illegible]
عطایش [illegible] بخشید [illegible] باشد و دو رویت ملاقات [illegible] قصد رنجش خاطر
تنفر داشت [illegible] آن کس [illegible] ملاقات [illegible] و خشم و تنفر [illegible] باشد
او [illegible] ریخته و متنفر [illegible] دیدار [illegible] ابرو و [illegible] افکندن و ترک [illegible]
نمودن ملاقات [illegible] طرف برابر [illegible] واز دیوار [illegible] دارد و [illegible]
[illegible] عمر [illegible] الفاظ [illegible] تحمل آن تلخ و ترش [illegible]
و اگر در ملاقات آن کس فواید عدیده در نظر [illegible] از نظر [illegible]
[illegible] آن تلخ و ترش [illegible] و ملایمت [illegible] جلو ملاقات [illegible] اقدام [illegible]

وحال نیز

و حال [illegible] آن کس باطنی بر خلاف ظاهر [illegible] دشمن و خیر خواه و دل [illegible] خلاف پسندیده است
اما هر [illegible] اخلاق ظاهر [illegible] ادراک [illegible] باطنیه [illegible] بعکس [illegible]
[illegible] و بخیره ممسک و طامع [illegible] اما صورت ظاهر و ملاقات
و مقالات [illegible] و مطبوع و گرم [illegible] طرف [illegible] فریفته و شیفته میشود از ملاقات
او [illegible] معلوم [illegible] بگیرد
[illegible] از ملاقات [illegible] محبت [illegible] از درایم [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible] روح [illegible] و جسم [illegible] و [illegible] کم [illegible] ملاقات
شخص [illegible] اگر [illegible] روح [illegible] عزا [illegible] الیم
و تمام لذات معنویه دائمیه در درجات اوج است موجب [illegible] جسم [illegible] اوج
[illegible] کاملی و خفت [illegible] و [illegible]
رنجش قلوب و کاملی [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] ملاقات
او [illegible] و ترهیب او در [illegible] او [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] تواضع و [illegible] دیدار و [illegible] پسندیده ملاقات
[illegible] و فواید معنویه و ظاهریه و محبوبیت و [illegible] خلق و [illegible]
در [illegible] و مکاتبات [illegible] و [illegible] معارضه [illegible] و تنفر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] مجالس و تقدم [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] تقدم [illegible] نفوس
در [illegible] روان [illegible] و در [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible]
[illegible] زمین [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] داشت و [illegible] خالی [illegible] و [illegible] از [illegible] رنجیده خاطر [illegible]
و [illegible] در [illegible] و [illegible] ملاقات [illegible]
شخص تقدم [illegible] و [illegible] آورد [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] تفوق [illegible] و [illegible]
[illegible] افعال [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و [illegible] دارد [illegible] که [illegible] و [illegible]

بیرا شکر علما و حکما است که مدار عالم هستند و این برترین شکرات است زیرا که اعمال و افعال علما سرمشق
و سرمشق سایر طبقات است و ایشان محل رجوع عموم خلق و آنچه از مسائل دینیه و فتاوی شرعیه و
تعلیمات خوب و تعلیم اخلاق حسنه و تعلیمات عالم و حفظ نوع و محافظه ترتیبه لازم حاجت ایشان
حاکم است و هم بود در ایشان بنگر که چگونه در نتیجه علم و فضل است و از عالم و علم بیزار و برکنار
مدارس بسیار ... و بازار علم و فضل و اقتدا و مطاوعت از زوج ... و مخالفین ...
بهانه ... مرتبه و بر خود ... عملی ... که ... و ناز قرون از اندازه
... و ... که در علم محتاج است که در ... افتد و ...
سفید و ... زلف سیاه و ... لب ... و دندان مروارید است و ... متغیر و ...
و متکبر ... بود از تواضع ... است ترکی که هر ... بسیار که ... فروشان ... خور
نیکی کند و از ... زنده ... خلاق نیکو ... ترک ...
او صاف ... در احوال حوالات نیز ... بسیار که ... از ... خوب ... است
و ... است در عقد الفرید در باب ما یجوز ...
... طبقه ملوک و وزراء و علما و کتاب و خطبا و ادبا و شعرا و ...
... و بازاریان محتاج ... شرف ... و ... و ... و ... ارتفاع و
فطنت و ابتدا ... یک ... و طبقات ... هشت قسم ... از این جمله
چهار طبقه علیه و چهار طبقه ... از ایشان ... هر یک از این طبقات درجه و مرتبه
قسمی است ... در حق اهل آن که از آن رعایت ...
بود و آن ... در ... طبقات علیا و غایة القصوی
رتبت ... خدا تعالی ... که ... بهتر از خلق او را
از حیثیت تعلیم و توقیر ... که ... و این مقام ...
زینت طبقه دوم آن وزراء و ... دبیران ... عظام هستند و ...
عقول و ... طبقات ...
و طبقه سیم امور ... و ... لشکریان ... در ایشان ...
... هر یک از ایشان ... مقدار و موضع و ... و اضطراب ... و درجه ...
... اتفاق و ... ایشان مخاطبت ... و طبقه چهارم ... آن ... است

الحمد لله

... ایشان ... و ... است تعظیم و تفخیم ایشان ... و ... ایشان ...
و لازم که ... است افضال ایشان در حق ایشان ... ایشان بود ... و ...
... طبقه دوم وزراء این ملوک و کتاب و اتباع ایشان هستند ... ارباب ...
و مطالب و وظایف ... ایشان ... ایشان ... اموال ... محفوظ ... طبقه
سیم ... علما ایشان هستند ... شرف علم و علو درجه آنها ... ایشان در ...
... لازم است طبقه چهارم ... و ... و ... و ... و ظرف
و ادب ... اداء ... و ... تمیز و ... و ادب و ... و ...
... است ... و ... که ... مقتضای ... الطباع ...
این جماعت نیز ... علمیه و استعدادیه که ... ایشان ...
... و ... در ... و ...
بلیغ و فصیح و ... علم و ... است ... و ... نفس ...
... و ... در نظر ... بازاریان و عوام ...
... که ... از ...
... ایشان ... از ... و هر یک ... طبقات ...
... ایشان ...
و مقدار العلم ... مقام و ... و ... و ...
... اگر ... ایشان ... و ...
این ... از طریق ... عدول ... ایشان ...
... از ... و ... ایشان ... از ...
ایشان و جواب ... کلمات ... آیات ... و ... از ...
و هر کس ... جمله ... الفاظ ...
... تنزیل ... از ... فهم و ادراک ...
و ... ایشان ... تفهیم ...
... و آنچه ... ایشان ...
ایشان و آنچه عادت ایشان ... ایشان ... قطعا ...

و خروج آنها از حدود فهم و بلوغ الی غایة مراد بهم و اسقاطاً کالحجة ادبهم را هم حروف که جهل شکوه
این است ابیاتی با هر کس بعنوان شأنی و عقل و مقام اهل دولت و ولایت و فهم و ادراک او بکار
و مکاتبه نموده و این مختصر کتابت و طبقات مذکوره نیست بلکه ملاحظات و مقامات عمومیه
در عبارات این طبقه اولی عبارت از جمیع انبیاء و خلفا و راشدین سلاطین و پادشاهان و
عبارت از ثانیه علماء اعلام هستند اولیاء ارکان دینیه داخل و ترتیب و عبارت ثالث وزراء و مستوفیان
کشور و کارگذاران دربار سلاطین و حکام و عمال و ضبط و فکار لشکر اراکین عالیه ثقات و وطن
و فضلا و ادبا و شعراء و بلغا و اهل تمول و تجار و دارایان صنایع عالیه و جماعت کثیره و
مکتبه و عاشق و معشوق و هم چنان مراعات سلاسله موالی و جنگ و صلح و طلب ملک
و سلاسلات باغبان و طلبه اساس زهاد و عقود در اوج و ضعفا و فقراء و اغنیاء
و اقویاء و رعایت الفاظ که در استعمال موجب لحمه قارئین شود و از حال ابتداء و تعقید
و تنفر دلیل لفظی و وضع آن در مقام آن و هیأت که در کتب بدیع و بیان و معانی و باب
غرائب و تناسق حروف و معانی قبلی و تقویم [illegible] مگر نحو و غیره مطلب
و عبارت مقتضای [illegible] و خطاب و محافظت مکتوب الیه و ترجیح و بیان و عواید و
[illegible] مخصوص [illegible] چنانکه در کتب مطول و [illegible] در کتب مذکوره و عبارات
و دو [illegible] و [illegible] عبارات و [illegible] در شرح [illegible] سابق معمول بلکه
[illegible] ترکیب [illegible] الفاظ [illegible] الی [illegible] کالمغز و اللقطات اصطلاح
[illegible] از حیثیت یک نوع ترکیب [illegible] و [illegible] رجال [illegible]
حیثیت [illegible] و [illegible] خطاب [illegible] و [illegible]
[illegible] آنفاق [illegible] نویسند القاب کالمطولة و [illegible] و [illegible]
بین [illegible] اطلاع [illegible] این کلمه القاب المطولة [illegible] عرب و [illegible]
این یک [illegible] چنانکه عبارت [illegible]
[illegible] از کلمه [illegible] مشترک [illegible]
و [illegible] فی الشرح [illegible]
[illegible] الی [illegible]
[illegible] این مکتوب [illegible] نویسندگان [illegible]

این کلمه

[illegible] این کلمه و [illegible] مستند عنه و تمامت [illegible] خلاف ترتیب و وضع و کبر و صغیر اتصال
یافته و بهر سبب محمود و راق این شعر لکن

كل من حل سر من رأى من الناس ومن قد [illegible] الاملاكا
لو رأى الكلب ما تلا الطريق قال للكلب يا جلت فداكا

انتهی این کلمه بپایه رسیده و عموم گرفته است اما آنکه بود در طریق بینند مرد جلت فداک گویند
و هم چنین تجویز نکرده اند اما [illegible] القاب کالمه و اتم [illegible] در باب این [illegible]
انقطاع [illegible] بنویسند و اما در کتب اخلاق بهیچ وجه جایز نه اند بلکه مذموم و مرغوب عنه است از
جمله در خلف اعصار کمتر از منه سلاطین صفویه در فرامین و احکام [illegible] و کتب علمیه اصرار
در اکثار القاب و عناوین و [illegible] و حکایات داشته اند و [illegible] بطول بپرداخته و [illegible]
نیز بتکرار القاب و کلمات و عبارات که دلالت بر شؤونات و جزئیات فائقه [illegible] ممنوع تقید
مینموده اند و در سلاطین مغل و خلفای عثمانی خلاف آن بوده [illegible] چنانکه در تاریخ مغل و احوال اکبر شاه
رقم نموده اند اما در اواخر سلطنت [illegible] و غزنویه و سلاجقه و دیالمه و [illegible] و غیرهم بعضی عبارات [illegible]
حتی در اواخر سلطنت [illegible] و زندیه و [illegible] نیز [illegible] و آنچه در سبب این امر [illegible]
در آغاز هر سلطنت [illegible] ضعف و ظلم [illegible] سلطنت سابق بقدرت و پهلوانی
بسلطنت آمده است دارای اصالت و [illegible] نویسندگان [illegible] خداوند و
و [illegible] در مکاتیب [illegible] و القاب لایقه [illegible] خود سلاطین عالی نسب
و نجیب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] و سلطنت در [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] القاب [illegible] تکرار القاب
[illegible] القاب [illegible]
[illegible] ضعف و اضمحلال آن سلطنت [illegible] القاب و عناوین [illegible]
چنانکه تاج [illegible] سلطنت [illegible] القاب [illegible]
عنوان [illegible] چنانکه در اواخر سلطنت صفویه و اواخر [illegible]

رقم شد معلوم نکند و در اواسط سلطنت خاقان ایتعا بر ادام الله ظلاله افوراً تا یوم الی یوم القیامه مرحوم میرزا ابو
القاسم قائم مقام فراهانی صدر عالی مقام و صدارت الاجزاء و فردی با قدر جمشید و یکی از فضلا داد با
دانشمندان ادوار ایام و ذخایر نفیسه کشور و عوام بود عادیز دوالقاب بگیره به منزده فایده معمول بود
در طریقه کتب تنقیح منشات ترک و عنوان مولانا بلفظ فدایت و کتابت نمودند و برادر را مخدوم
و مطاع و [illegible] و فرائض را در حسب چیزی را مدعی انتها و عزیز آوا رجعا و شفقا و چون آنکه مسرل
والفاظ مختصر و بسی بود برخی مطول جست و در جلال دیوانی و فرامین سلطانی و عواطف تاکه
قدرتی بود حق الاول ما از نهج مسطورات سابقه برکردید و جوازان مرحوم منشیان عصر و نویسندگان
دانشمندان آمده ایا ولکنه کتبهای آن نویسندگان هم چندان فرد بنوشت و تنها کلمات حاطم
نوشتند و مخصوص خود انشا و نویسنده از کار د انشار آن کند فنون عظیم دیده و بیشتر بکرو سه
آنکه ه دارا و فضل داه طریقه بیان منهج سابق و علامت خفیفه و مقدار در کثرت نویسندگی
بعضه در طریقه کتب نحو بر اوضاع نظر کاشفه و در حقیقه اگر این بلوغات و [illegible]
بود از اول الفاظ نکرده مهک انزال اسباب تعطیل وقت نویسنده و خواننده میشود اما اگر اکل
بر مطبوع مصادر امور داعالی صدور اکثر حیر جو در کمیل نفایس عالیه و علم و فضل و مطالب
بر لغات و در خفی موضع باره ملایمه و تواریخ و کتب ادبیه و دیوان بلاغت فصیحه و نشانه بلیغ
و ظرایف طریفه و شعار خطب جلیله بر آینه دلو غصی علم و ادبیات و معنویات و ترقی نفس
مستوفی کند و نیز در معرفی ایام در حقایب و کیهان زاده والقاب و عناوین بی گرد بود محفوظ
بود و غالباً گنظر ملاقات و تعداد و فهرست و جمع و [illegible] یرد نفا فرود تا ثمر فرح آنها
حجت برای سلاطین و علما و وزرا و صدور و رسای و امرا و اعیان و طبقات مختلفه مملکت
مستحق و معمر و منظور بود اکنون از آن مانند کتبه منشأ القاید در حق سلاطین
توانا آیین ملک شد علی حضرت همایون سلطانی کتاب اول بانو و اشاه اهل علم بناه تاج دار انکار
وسلطان آن مسطور مید بمعونه الله تعالی بود در حق بکر را دانمود نشر و اگر نویسنده یکی از [illegible]
بود در حق یکی نگاشته تقریر و موافق میکند و هم چنین القاب و لعهد و شهزادگان و رجال بنده
زادگان شد حضرت اشرف ارفع اعظم امجد والد و کمتر از آن اسمعت نیز ابطال تا مبسی دمتاز
بود و بکرد الحاق این نمود در همه فاقان مغفور عادیز در کتب مختلف مذکور است معروف به
دعا دینه صاحب اعظم و کثرا دل نگاشته بمقام احترام می دشته و غالب اینه القاب جالیه در حقیقت

بان کتر

با بن نمود و مقام به دهد فقط آن کفه محلوم کشت اینه القاب نیز از دو خلع و هر یک کلمه آنکه
مقام و شغل خلع لیکن آن فضه جز عادیز دوالقاب بطمع میکند چنانکه بایکار حسن
از طرف دولت علیه بود تکریر سمت در دارت کار امور تجر کتاب جلد معنی مرکب دعا گور
شوا انهم قاب ختم نعاب با ملوک نصاب با ختم ماب با جلال ماب حضرت مرکز
و حجه وجیه و مرتبه و دیگر با که کمت با آنکه کمت مرحوم این القاب از امور سابق منفصل
و امور الحق مقصد کهکو چنانکه علامت اداره کتابه کشته بر اینها از نیز بر نسبت
کم زرد و کم بخشه و کم کمبود بیت مرحوم برادر میرزا آقا خان صدر اعظم نوری از صدور کبار
دیو قاجار و قضا جاب دارایی خطاب تشریک بوده در طرایف و تو قیعت ایشان در ارحی ذکر
استمکتر سابقه در ازارات تحریر خطاب بند و در مقام موجب از نظم و عزل از مقام
رفیع خود بطرز نوعی القاب ساقط کرده حتی میکند و در اوقات آنکه عمل لکم
لیف الف بمدینه ملوک معطوف میکند و هم چنین القاب امجد اعظم و فخر الدین
ودیع الله دولت ظلم فی اللام خصوصی داشته بدیگری بلحق نکشته تا زمان اقتدار در
کی موجود و جامع الشرایط کشته در ملک مجتهد شد سلک کرد و در مسند قضا و حکومت
نیز که تقامت بوده و جهور حجت و شاه شدند آن مقام بنوا باو انگاه این خطاب
نمی توانست لیکن چنانکه مرحوم جنت مکان سید شفیع الدین مروج بحار و علامه آنکه میرزا
محمد حسن شیرازی هر دو زمان کمبود ت بنیانی در حوزت فضل و دانش علم و فقاهت و زهد و
امانت اول کسی بودند که بزرگ الامم در عصر خویش رئیس علا و فقیها در اثنی عشریه و الهیه بود که
شد که مرد و کنجا از فتوی ایشان باک برگزیده ادبی و آخرین امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه واله انه الطاهرین یکی از اعظم جمیع از وعظ بر دمشق و بعد ها تو نصرت سکون
عش نیکو جا اندر ابر قهر حضرت حکم امکان حجة الاسلام میرزا منوارستند و بشر رسید و اتفقه
وداده خلق در معوا اینه برکور وقت رود و کاتب در اداره موجه الاسلامیه ولی را اسم
بود در آن وزیر و جهت علما ترم عالی اجتهاد نمود رتبه حجة الاسلام تمام خانوادهها عناوین دولت
ودیعه را از فلک برکشیده و نیک بکنند و رواج این بازار بود امروز از تمام ارایک برده
کبارتر و بر فرد از معنویت و از صورت حاج فاتح کرد بکنند نرم چگونه در فرهنگ و دانش اکنون

و هیأتی برای مردودین و اهل بغی و بیرون شدن از ایشان برپا کنند و متواتر [illegible] والحجه
زحمتی و لیاقتی در کفایت آن لازم نیست جز آنکه از نامه مطبوعه و غیر مطبوعه کلام در هر جا منتشر و حاکی است
برای عموم تفصیل و بسط کلام داخل است در الکلام ان یرجع قوماً کالذین کانوا بجمعهم صاحب
عقد الفرید مرقوم است برای هر کسی که مراد مکتوب [illegible] نوشته‌اند [illegible] که آن را کار
نکند و از آن مقدار [illegible] خانه برای [illegible] ملوک [illegible] عوام
ما طلب [illegible] است

واراك تفعل ما تقول وبعضهم   موفق الحديث يقول ما لا يفعل

دانیم معنی اکرم در موضع صحیح است لکن در اینجا [illegible] مقام ملوک و سلاطین [illegible] عالی
تر و عظیم تر [illegible] عوام [illegible] صدق حرف و مجاز
و عدا اکرم از جمله [illegible] است لکن [illegible] ملوک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لازم [illegible] لکن اگر در آن [illegible]
مقصدی قصد نه در حق ملوک [illegible] البابات [illegible] در حق [illegible]

قد تصرفت في الكتابة حتى   عطل الناس فن عبد الحميد
في نظام من البلاغة ما شك امرؤ انه نظام فريد
وبديع كأنه الزهر الضاحك في رونق الربيع الجديد
ما اغتدت منه في بطون القراطيس وما حلت ظهور البرود
حجج تخرس الالد بالفاظ فرادى كالجوهر المعدود
حزن مستعمل الكلام اختيارا وتجنبن ظلمة التعقيد
كالعذارى غدون في حلل صفر اذا رحن في الخطوط السود

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی محمد بن عبد الملک زیات نامه از جانب معتصم بعبد الله بن
طاهر فرستاده نوشت و در جمله فصول نامه این کلمات مسطور بود لو لم يكن من فضل الشكر
الا انك لا تراه الا بين نعمة مقصورة عليك او زيادة منتظرة لمراكز فضله [illegible]

لکان

که او را غیر از این مجبور [illegible] تواند از آن فزون تر نخواهد بجز اینکه در میان نعمت [illegible] و در تو مشکور است و فزونی
را انتظار آن سو میرود نیز شکر تتمه نعمت افزون کند و این نیست جز اینکه [illegible] نوشته ، چون
ابو تمام نیز [illegible] لا تنما قرطاس بینهما و فحبه حسن این کلمه
را چند قطعه گوهر است که [illegible] در میان آن [illegible] و بعد از آن کاتب
مذکور محمد بن عبد الملک زیات نوشت ان حق الله على السلطان تنفيذ امورهم
وتقويم اودهم ورياضة اخلاقهم وان يميز بينهم فيقدم محسنهم ويؤخر مسيئهم ليزداد
هؤلاء في احسانهم ويزدجر هؤلاء عن اساءتهم از جمله حقوق اوست بر سلاطین این است
که امور ایشان را تنفیذ دهد و کجی ایشان را راست [illegible]
[illegible] نیکوکار و بد کار [illegible] تمیز دهد نیکوکاران را مقدم
و بدان را مؤخر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در هر وقت [illegible]
[illegible] ان من اعظم الحق حق
الدين واوجب الحرمة حرمة المسلمين فحقيق لمن راعى ذلك الحق وحفظ تلك الحرمة
ان يراعى له حسب ما رعاه الله ويحفظ له حسب ما حفظ الله على يديه بزرگترین حقوق
[illegible] حق دین [illegible]
[illegible] این حق [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] محفوظ [illegible] نوشته است
ان الله اوجب لخلفائه على عباده حق الطاعة والنصيحة ولعبيده على خلفائه بسط
العدل والرأفة واحياء السنن الصالحة فاذا ادى كل الى كل حقه كان ذلك سببا
لتمام المعونة واتصال الزيادة واتساق الكلمة ودوام الالفة [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]

برانیز بمقصود روئیت اند وحقوق هر کس را رعایت نماید ایر کار بسبب تمامیت معونت واتصال وذوق وزیادت والتفات واتفاق کلمه وطرفتیه ودوام انس والفت یکدیگر دو هم در زهر الاذکار سطور است سلیمان بن وهب الحکمی از بلغای عصر خود بود این کلمات را در توصیف مرد بلیغ انشا نموده کان والله واسع المنطق جزل الالفاظ لیس بالمذر فی لفظه حبیب الی السمع گوید بخدا این مرد واسع المنطق یعنی محیط بر لغات وعبارات وکلمات بود و یا بانی کاد جانه بود والفاظ جزیل وشگفت بود و هرگز بیهوده گوی ولغو کاری ننمود و آنچه میگفت سامع را محبوب ومطلوب میگشت هرگاه این کلمه ضد قول محمد بن عبد الملک زیات است که در حق عبد الله بن یحیی فاقان میگوید هو مهذول الالفاظ غلیظ المعانی سخیف العقل ضعیف العقدة واهی العزم مأفون الرأی عبد الله الفاظ بذل وشاید معانی غلیظ و دشوار وعقل کنند و با عقد ضعیف بنیاد وعزم واهی وجزم سست و نااستوار است و این سخن در کتاب جلوه کلید واحوال عبد الملک بن مروان سطور نموده که او روز بی قدر خبر خطبه کرانه و مکتع از مردمان بود که بیفراز خلیفه مستضعف وسست منزوی مستمع ممال عثمان بن عفان وخلیفه واهی دوم نائب وعامل بود یعنی معاویه بن ابی سفیان وخلیفه مأفون الرای یعنی یزید بن معاویه یستم ایشان سرکوبی ... وحی لعنه بر ایشان باد نیش ... بود ... عبد الملک در این خطبه خواند ... خلیفه بود ... ذو النورین ... فاعل المؤمنین ... امیر مؤمنان ... توصیف ... اما در بین در دارالخلافه ... والقدح ... بالا ... عجایب ... در ... اما در ... مرد ... کلمات ... غلیظ ... عمر و خلفای بنی امیه بر تر ... در طلب ... محمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم ... خادم تعشق ... حسن بن وهب کاتب او نیز دل بهوای خادم واو دل آن خادم عزیز خود داشته وبنا او ز حسن بن وهب آن خادم ... ومحبوب ... وجز ... برسید ... از ... حسن بن ... جزئیات بسیار ... در ... بود ... بر گونه آنچه ... دلایف ... بار ... این شعر ... نوشت

[illegible]

لیت شعری

لیت شعری یا اطبّ الناس عندی هل تعالجت بالمجانة بعدی
مذ کتمت الهوی بمبلغ جهدی فعشا منه ببعضها کتب ابدی
وخلوت الوزاء فلیعلم الناس بانی الیک اصفی بودی
من عذیری من مقلتیک ومن اشراقی وجه من حول حمرة خدی

انه قال کم حسن بن وهب این ابیات وزیر که دخلکه دو حسن بو جید وخدا که فلک وبر بکد ربوت آن رقه بود مرد وکلمه وزیر دل ... این ابیات که ... این شعر بود جواب

حسن بن وهب بر گفت

لیت شعری عن لیت شعرک هذا ابهزل تقوله ام بجد
فلئن کان ما تقول بجد یا ابن وهب لقد تقبّت بعدی
وتشهّبت ولکن اری انی انا الهائم المتیم وحدی
لا اری القصد فی الامور ولولا غمرات الصبا لاهتدیت قصدی
سیدی سیدک ومولای من اک بسنی ذلّه وخلف وعدی
لا احب الذی یلوم وان کان حریصاً علی صلاحی ورشدی
واحب الاخ المشارک فی الحب وان لم یکن به مثل وجدی
کصدیقی ابی علی وحاشا لصدیقی من مثل شقوة جدی
ان مولای عبد عبدی ولولا شؤم جدی لکان مولای عبدی

ولیکن انکه این ابیات وزیر دلاتش حسن بن وهب در بعضه الدوات ... را ... کردند در این ابیات ... حسن ... دلبند ... حسن ... در محبوب ... رسم ... عزه ... این ابیات ... عشق ... نفسه ... دلکه ... عشق ... علیحده لاجرم ... توبران ... حسن ... ار ... داین شعر بو ... که

شهید علی ما فی فؤادی من الهوی دموع تباری المستهل من القطر
فاسلمنی من کان بالانس یعدی وصار الهوی عوناً علی سح الدهر

[illegible]

در کتاب بدایع البدایه مسطور است که معتصم خلیفه عباسی شبی احمد [illegible] محمد بن عبدالملک زیات
برخاست و محمد [illegible] شعوف [illegible] معطوف [illegible] شود در مرثیه گفته

قالوا جزعت فقلت ان مصیبة جلت رزیتها وضاق المذهب

گفته در [illegible] [illegible] زیرا که مصیبت [illegible]
[illegible] ابن المعتز [illegible]
[illegible]

قالوا کبرت فقلت [illegible] ذکر الکبیر [illegible]

[illegible] مذاکره [illegible] حسن بن وهب [illegible] یک روز [illegible] محمد بن عبدالملک زیات [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] جایزه [illegible]

[illegible]

جانم

جانم بجانب [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible] طالع [illegible]
[illegible] طالع سعد [illegible]
[illegible] کشور [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

[illegible]

اشخاص لئیم و اطوار غیر ارجمند رجوع یافته و دست ارذال بر اموال تطاول می‌کنند [illegible]
سلطان [illegible] یک تن رعیت در حقیقت از سادات [illegible] ظاهر عالم مطلق [illegible]
و برابر هم [illegible] نمی‌توان کرد زیرا که مقتضی حکم بر آن نمود هر کسی سود [illegible]
و هیچ [illegible] بی تکلیف اختیار [illegible] برادگان و وزیرزادگان دنی الطبع و لئیم
النطفه هستند و سفله‌زاد بلند طبع کریم النطفه باشد [illegible] صفت در ایران برخی
توقع [illegible] و موجب عبرت و حیرت است زیرا که [illegible] نعمت و تعیش [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] لذات و شهوات و موجب بی‌خبری و غفلت
و [illegible] در ترتیب امورات و بی‌کفایتی و بی‌تدبیری در انجام [illegible] و کبر و غرور و عدم اعتنا
مخلوقات و خسارات [illegible] و تنفر از اوامر و نواهی خالق موجود [illegible]
در اموال [illegible] و عدم توجه کسب علم و مثوبات و [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] و عموم [illegible] این
اشخاص و [illegible] کینه در [illegible] آن طرف [illegible]
و [illegible] و به سبب [illegible] طبع [illegible]
[illegible] هوشیار [illegible] و متواضع
و متانت و [illegible] و عادل [illegible] بر خلاف [illegible] در انظار خلق
[illegible] و محبوب طباع و قلوب [illegible] بر بند
[illegible] برادران [illegible] تقدم و تفوق [illegible] در حقیقت
این [illegible] از دنائت [illegible] در مرور روزگار [illegible] زادگان به مقدار [illegible]
و به سبب [illegible] موجب [illegible] و تفوق [illegible]
[illegible] از دست طمع و خساست طبع [illegible] و مطبوع [illegible]

شعر مؤلف

پیرزادگان بی‌دانش — عاقبت سفله و حقیر شوند
سفله‌گان زادگان با دانش — روزگاری همه وزیر شوند
[illegible] زادگان [illegible] — [illegible] محکوم [illegible] امیر شوند
این همه از دنائت طبع است — که [illegible] شوند

با جهول

با جهول خایف و خیل طمع — خیر باشد ار غریب شوند
در تقاضای [illegible] و حشمت و جاه — گه کبیر و گهی حقیر شوند
در تمنای یک فلوس بشر — گفت دانا و بس لئیم شوند
در [illegible] طلب [illegible] — هیچ جاهل و ضریر شوند
کس نداند چه مردمی هستند — گاه نادان و گه خبیر شوند
[illegible] — گه کلیم و گهی حصیر شوند
هم [illegible] و ملق — نرم چون اطلس و حریر شوند
هم در اصطبل خادم و مولا — خادم اشتر و حمیر شوند
نیز در وقت [illegible] از مقصد — دو پا مسند و سریر شوند
در زمان امید و نومیدی — گاه چون شیر و گاه عیر شوند
در صلابت [illegible] — گاه [illegible] و گه عصیر شوند
در تقاضای وقت هر چه شود — گه مخالف گهی نصیر شوند
[illegible] سفله [illegible] — گه جوان و گهی جری شوند
من ندانم چه مردمی هستند
که [illegible] و گه [illegible] شوند

۲۳۳ سوانح

بیان سوانح و حوادث سال دویست و
سی و سوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

گرفتاری عمر بن فرج

در این سال ابو جعفر متوکل بر عمر بن فرج رخجی که از سابقه کار آگاه داشت خشمگین گردید و این واقعه
[illegible] و متوکل [illegible] بن ابراهیم [illegible] بود [illegible]
[illegible] و سبب این خشم [illegible] حکایت نموده [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] عمر [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] ضبط [illegible] و [illegible] و متوکل [illegible]
[illegible] و عمر [illegible]
[illegible] روز [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

شتها و بعد از این تا روز هنگام آنکه مکافات دیده و از این کشت عمل در جای میراث آید بار
خرمن این کونه است بار عمل تا توانی تخم نیکوئی بکار که خوشی و حشم منگر
از برگ و بحالیم دنیا که آر کار آگاه باشد دل دیده نیست این نظر و خود را به می‌گذار
بجهت متوکل حکمی در قبض اموال و ضیاع و املاک نجاح بن سلمه نیز عمر بن فرج دو دکان
از فرج از ده هزار دینار در نامه و سرور کار نیز [illegible] و جایی دیگر کار عمر بن فرج و دیگر
از ری و دیوان در وقتی عمر بلا [illegible] و مولای عمر را [illegible] از شهر اد پادشاه و هزار دینار
هر یک ده هم نصر از اموال [illegible] ده هزار دینار پایدار بود هم از اموال عمر در آن روز هر یک هزار دینار
و چون آن وقت و نیز بکدی دنیا هزار دینار از برادر محمد بن فرج رخجی با خود نقد بود تا [illegible] قرض
و کسر دنیا از آن بدل [illegible] و حمل هزار دینار از قیمت [illegible] دریافتند و جمله شتربار از قماش و
و فرش او در جمله کرسی با خود نقد آنکه در جمله از نیم برتن لطیف بود و در آن [illegible]
و صبح روز از این حال و از ما نیز [illegible] در روزگار بر سبیل [illegible] گفته و در آن [illegible]
و علی و او بر گشته بر تفتیش در [illegible] و آن [illegible] و از آن [illegible] مصالح را [illegible]
در هر کرور در هم به بهر این شرط و آنکه از ضیاع او [illegible] در آن وقت فقط [illegible]
کرد و در این وقت آن کار [illegible] و قید [illegible] از بدن [illegible] بر کندند و این حکایت [illegible]
در این شعر [illegible] ابراهیم بن مدبر [illegible] بن سلمه [illegible] و او در حضور [illegible] عمر بن فرج [illegible]

ابلغ نجاحا فتی الکتاب مألکة یمضی بها الرایح اصدارا وایرادا
لا یخرج المال عفوا من یدی عمر او یغمد السیف فی فودیه اغمادا
الرخجیون لا یوفون ما وعدوا والرخجیات لا یخلفن میعادا

الرخج و رخجی باشد [illegible] الرخج نام [illegible] شبانکه
[illegible] رخج را باید [illegible] و [illegible] یاقوت حموی در معجم البلدان
[illegible] رخج [illegible] شده و [illegible] از نواحی کابل و رخجیین قریه‌ای
در شرق [illegible] بغداد [illegible] و هم این شعر [illegible] ابراهیم بن مدبر در هجای عمر بن فرج [illegible]

وجدت امرین ضاع الحزم فیها تیه الملوک و افعال الصعالیک
اردت شکرا بلا بر و مرزئة لقد سلکت سبیلا غیر مسلوک
ظننت عرضک لم یقرع بقارعة وما اراک علی حال بمتروک

دالیوه

در سیوم متوکل کتب [illegible] المؤلف [illegible] در جمله [illegible] خیلی [illegible] دیگر [illegible] گیت
دیگر خمس ملوک بی قدر و مقدار زمردیم هر که [illegible] بر دوش [illegible] که از تو دیوانه دیدار
برای هر راه بگیرد هر کس که سو [illegible] راه [illegible] [illegible] [illegible] نامو فخر
نکو بود هرگز نکوهی و بازار چو تو هم نکوئی بزرگ [illegible] [illegible] خریدار
و نیز در این سال ابو جعفر متوکل بر سلیمان بن ابراهیم بن جنید [illegible] برادر ابو [illegible]
سلیمان تخم اندرون و [illegible] و ابو [illegible] ضرب گرز [illegible] چند [illegible] برده تا [illegible] هزار
دینار اقرار [illegible] آنگاه متوکل [illegible] متوکل [illegible] او [illegible] ابو [illegible] برادر ده
[illegible] گویی [illegible] او [illegible] نیز [illegible] و هم در این سال متوکل در ماه ذی الحجه
ابو الوزیر [illegible] غضب [illegible] او [illegible] هزار دینار [illegible]
در هم و بیست هزار [illegible] و زیور [illegible] و هم از اشعر [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] بسیار [illegible] بر [illegible] و نیز بسبب
[illegible] محمد بن عبد الملک بود [illegible] بن عبد الملک [illegible] هیثم بن [illegible] الفرائض و برادر [illegible]
[illegible] بن [illegible] هزار [illegible] و [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] در [illegible] عبد [illegible] احمد [illegible] هزار درهم [illegible] و ضیاع [illegible]
و هم در این سال متوکل [illegible] محمد بن جعفر جرجرائی [illegible] که [illegible]
یاقوت در معجم [illegible] جرجرایا [illegible] جیم و [illegible] راء [illegible] و جیم [illegible] و الف
و یاء [illegible] والف شهری [illegible] از [illegible] بغداد [illegible] نهروان [illegible] نهروان [illegible]
[illegible] از علماء و شعراء و کتاب و وزراء از این [illegible] نمایان شده [illegible] در [illegible]
[illegible] گفته است

الا یا حبذا یوما جرجرایا ونولا [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] محمد بن فضل جرجرائی و زیر متوکل [illegible]
[illegible] فلاح [illegible] منصب وزارت [illegible] از متوکل [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و از [illegible] و شعر [illegible]
و نیز جعفر بن محمد بن جابر بن سفیان جرجرائی مولی عمر بن عبد العزیز [illegible] بغداد در آمد [illegible]
[illegible] و هم در این سال متوکل خلیفه در روز [illegible] سیزده روز از ماه رمضان [illegible]

نصر بن برهان بود از دیوان فتوح معزول و محمد بن خاقان بجای او منصوب
شد و نیز در این سال دیوان او را مذکور تولیت دیوان نفقات بود با ابو ایوب جرجانی
ابن محمد بن صول که ذکرش گذشت و ابو الوزیر بود از نصری [illegible] معزول و معهود هم در این
سال متوکل علی الله سر من رای را که مقرر بود بار حرمین و نیز وظایف منصوب ساخت و روز
پنجشنبه نیمهٔ شب از شهر رمضان [illegible] بود و نیز در این سال قاضی القضاة
احمد بن ابی داود در ششم جمادی الآخره بمرض فالج دچار گشت و نیز در این سال یحیی بن هرثمه
بمکه آمد و در الطریق [illegible] بود و حضرت امام علی نقی بن محمد بن علی الرضا بن موسی بن
جعفر صادق علیهم السلام بود از مدینه بآنجا قدوم [illegible] در این سال [illegible] بوقت [illegible]
باعث و بعقیدت خود [illegible] و [illegible] بود تا بر [illegible] و آنکه از [illegible]
داده بود [illegible] و بجلا [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] بود [illegible] در این مردودان بود [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطنت [illegible] در این سال بود و نیز در این
سال محمد بن داود مردمان [illegible] الله [illegible] و هم در این سال محمد بن اغلب امیر افریقیه
سالم بن غلبون بود از [illegible] بود معزول [illegible] سالم از این حال در ملال شد و [illegible]
قیروان [illegible] بقلعه بلبیسا در آمد مخالفت ابن اغلب بود و دل [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] سالم [illegible] از [illegible]
بجانب باجه [illegible] بود [illegible] اندر [illegible] و [illegible] ابن اغلب [illegible]
لشکری [illegible] خفاجه بن سفیان [illegible] خفاجه [illegible]
[illegible] سالم [illegible] بود
[illegible] خفاجه [illegible] از
[illegible] و [illegible]
[illegible] ابن اغلب [illegible] و در این [illegible] از [illegible] سالم نیز [illegible] محمد بن اغلب
[illegible] و عاقبت [illegible] سالم [illegible]
و نیز در این سال ابو [illegible] بن عوف [illegible] بن [illegible] بغداد [illegible] احمد بن سالم [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible] در [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible]

وحمد [illegible] بود باجوت حموی در معجم البلدان می نویسد [illegible] حلوا
نام وادی [illegible] اضم [illegible] اضم [illegible] نیز [illegible] در [illegible] از بلاد [illegible]
در افریقیه [illegible] و در این سال محمد بن [illegible] ابا جعفر بن حسن [illegible]
جایدان [illegible] روزگار [illegible] او بود [illegible] و ضعف [illegible] بود

بیان وقایع سال دویست و
سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال محمد بن بعیث بن حلبس بود از آذربایجان [illegible] در [illegible]
و محبوس شده بود فرار کرد و سبب این [illegible] ابو جعفر متوکل در این سال [illegible] از حال
[illegible] و در [illegible] خلیفه [illegible] ابن بعیث [illegible]
روزی [illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] ابن بعیث بود در آذربایجان [illegible]
[illegible] بود [illegible] در یاجه [illegible]
دریاچه است و این [illegible] از حد ارمنیه تا رستاق [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] ابن بعیث [illegible] و [illegible]
و [illegible] آب [illegible] مراغه [illegible] در این دریاچه
[illegible] معجم البلدان [illegible] ارمنیه [illegible]
[illegible] در این دریاچه [illegible] در [illegible]
و در [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] این دریاچه [illegible]
[illegible] ارمنیه قلعه [illegible] در آن قلعه [illegible]
[illegible] در آن قلعه [illegible]
[illegible] در این [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] این قلعه [illegible]
[illegible] در این [illegible] دریاچه [illegible]
[illegible] این دریاچه [illegible]

دریاچه بوده است و در ساحل طرف شرقی این دریاچه چشمه‌هاست که منجمد شده و حجر هوائی آن که
متحجر می‌گردد راقم حروف که این قلعه مذکور که حالا قلعه دنبلی است و از زمین می‌گیرد که با احوال
حضرت امام رضا علیه السلام و احوال برادر و اهل این بنده حقیر در این کتاب است یاقوت حموی
در معجم البلدان ذکر کرده ارومیه بضم الف و سکون را و کسر میم و یاء حطی مفتوحه خفیفه و ها، و نیز گفته
که شهری است بزرگ و قدیم در آذربایجان بین آن و دریاچه سه میل است و در اهالی شهر صد هزار نفر بجز این شهر را بوده
شهری کثیر الخیرات و با فواکه و میوه بسیار و باغستان فراخ هوا و آب فراوان است و از آنجا
تا دریاچه سه میل یا چهار میل مسافت داشته است و این تقریر چون اکنون در ذیل کتب مذکور شد
مرحله فرسنگ مسافت دارد و در کتب دیگر در این اوقات حکم آن جا از تبریز بلوای
این البلد که آن وجه ضعیف است در اطراف شهر و بعضی آن نظر در تبریز بوده و از
اینجا تا تبریز سه روز و تا اردبیل هفت روز هم مسافت است و نسبت بسوی ارومیه
از معمورات آن است و جعفر از علما و اولیا این شهر منسوب است بجمله طبری که بعضی گفته‌اند ابن البعیث
و عیسی ابن اسحق بن ابو ابراهیم بن عبید الله که در زمان خلافت الواثق در اطراف آن بوده و توکل سر تاخته
ازو بر عصیان دست دراز کرده چه کفالت محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی بود و القلب برای تردد در آن
پس بطرف مرند رفته بود و در مرند قلعه بود که هم محکم بود و در آنجا چشمه‌ای آب بود و بارو که شهر را
مرتفع و استوار نموده هر کس فتنه و بر وفتنه گرفتند خلق بود بر دامنه و از ناحیه معمور و جمال
بروی تخمین شد و ضد آنکه بر مرند و در لشکر رد که هم آمده و در این هنگام محمد بن حاتم بن
هرثمه حکمران آذربایجان بود و در طلب ابن البعیث کوشید و در زمان الاعجم توکل خلیفه حمدویه
ابن علی بن فضل سعدی بود که والی آذربایجان نام دارد و باسپاهی از سرای توکل
روان رفته و در جنگ کرد تا آذربایجان رسید و لشکر او مشغول محاصره بود و هرکس بوده
او بود با بسیاری از هم رسیده و به مرند رفتن ابو ابراهیم سپاه رفته بسیار شد
و کردی بود که ابن البعیث بترکی از مرند رسیده و او بود بشهر مرند با عده گماشته و این شهر را
و فرسنگ گرد بارو بود و در اطراف شهر بوستانهای بسیار بود و در طرف آن شهر نیز
این کوه و درخت زار که اطرافش بوده که مواضع دور دار آن شهر و جاه
بود این البعیث الآن هزار و بیست در آن شهر جمع نمودند و چشمه‌ای آب است آن شهر دیوار
بود و چون بیست هزار و در ابتدا مرند بطول موید گردید متوکل عباسی زود تر که بود که

در بنور بود ترکی باتیر و ترک بودند بسوی بسیار که از آنچه ایشان نیز کارزار بر خود گشته متوکل در
خشم و تیز آمده عمرو بن سیل بود با بغصه مسافت که بهادری الیان بغرا اکان جلبنیز
کار شد چند این هنگام متوکل بغا شرابی بود که احد منبور تن از لشکر و یکی بود
بحرب ابن البعیث نزدیک و خان بود اردوغان را به حمدویه بن علی و عمرو بن سیل
و ترکی از زبدگان سپاه متوکل بجانب شهر تاخته و اطراف شهر بود از درخت تهی نموده
بنیاد بنور درخت برید بودند و هم از درخت عیاض و جنگلها در آنجمله قطع شده بود و بآنجمله
بیست منجنیق نصب کرد و در آنها بر شهر مرند جا بر اهل سوریه نجم بعضی از آن طرف
ابن البعیث نیز در برابر آن منجنیق نصب کرده منجنیق نجم و از مردم گروهی که زاده آن معبر آن منجنیق
سنگ فلاخن بر افکندند و کجی بود قوت نمود از باران سنگ زد با این تدبیر که شود بار دل
شهر دست می بر و در این مدت محاربه با ابن البعیث هشت ماه بطول انجامید و بعد از مدت از
سپاه متوکل مقتول و چهار صد تن مجروح و زخم بود و از جانب ابن البعیث نیز بهمین مقدار
کشته و زخمی و هلاک شده بود و حمدویه و عمرو و دیگر ترکی که همراه او جنگ تا مدت هشت ماه
در آنجا ماند و با ابن البعیث قتال کرده و خان بود با دیگر بود خان برادر او از طرف دیگر شهر دلیل
بمواد رود بود بر فراز دیوار بالا بود لکن از بر فرید دیوار رسیده تعداد قیادت ذراع ارتفاع
و تغیر بود و سپاه ابن البعیث بدستیاری ریسمانها از فراز دیوار فرود آمدند و قتال میدادند و در وقت که سپاه
خلیفه بر ایشان حمله کرد و از خشت و خشت دیوار شهر با مدد دارای تیغ و تیر العمر میدادند و بسیار
هنگام بود در دروازه بوده با سپاه بیش از لشکر ترکی بر فرستند و جنگ در انگندند
و در منگام مراجعت باز گردیدند و از آنسوی چون بغا الشرابی با تکویک برابر ابو عیسی بن شیخ بن سلیل
شیبانی بود با ما خلق چند بود و به جانب ابن البعیث در او بود ابن البعیث بود تا بجمله در که گشت امان
امیر المؤمنین متوکل اقرار آمد و از سختی قحط و غلبه بر هنود و گرسنه با ایشان قبول کرده او که بر ایشان بر فراز
ارفع چند بود از آنجا بر زمین کار نموده گرفت و هر کس بر مقرر آن در او بود در آمدند و در آن دو هزار
زنها مقرر دو هزار اسب و جنگ شتر بر دروازه ابن البعیث بعد از دو تکار و جنبه بر فتند از خانهای خود و آن وقت
عیسی بن شیخ بعد از الاجرام چون که از آن سپاه بیست و دو ریسمان از باره شهر فرود آمدند و از جمله آن
ابو الاغر شوهر خواهر ابن البعیث بود و ایشان نیز آمد از قوم ابن ابو الاغر روایت کرده‌اند که
از آن که پس در آن شهر مرند بود با از کفد و جماعت حمدویه و دیگر شهر آمده و ابن البعیث چون بر ایشان قال برید

از منزل مع الطیور فرار رفت تا تخت؛ اگر به یکی از ایشان گوید که از لشکریان با ایلغ تا خدمت منصور قدم باز نهند
با ایشان بود و این بعث بود در حالتیکه بر ایشان غلبه شده بود و تمیز حال ایشان نبود
از آن محکم شد بیست و هفتم تا در آن مجلس او بود اگر دیگر لشکریان با او در جهان بود و منازل
با ایلغ از مردم انبار بنا ریختند و پس از آن نهب و غارت منادی ندا برآمد از آنجا که دست
برگشته دیگر بود و نیز به دفتر دار خواهر این بعث و فائده او بود و جمعی از ایشان
اکبر چند و نیز ده تن از حرم او به سلطان امور داد و از وجوه اهالی ایشان آن بود
برگرفته و بقیه آنها فرار کرده و بنا شد ؛ و همان دیگر او را به نوبه و بنادر او را
داعیه تسخیر نهب و تاراج مردم مرتکب شود و بنا شد این شیخ بود و با مردم کار کنند و این بعد
بود و چون بنیه خود داشته و هم در این سال متوکل عباسی در ماه جمادی الاولی بطرف مدائن برخواست

ذهاب متوکل به مدائن

بیان حج نکال ایتاخ ترکی

فرقتی در این سال بیست و دوم ذی الحجه

طبری و جزری می‌نویسند ایتاخ غلام خزری از معتصم الاول بود و معتصم عباسی این غلام را بطباخ
بود در سال یکهزار و نود و ایشان از معتصم او را بخرید و چون ایتاخ طباخ به صفت مردی و مردانگی و دلیری
و غیر آنکه ایشان از حال در سکاه معتصم و از ان مقامات افزود و پس از معتصم واثق نیز در نوبت خود
به عزت او بیفزود و کار ایتاخ از آن روز بلندی گرفت تا در اوایل کبر که سلطنت و خلافت
متوکل شد و معونت آن سامرا بود معتصم بود ؛ اسحق بن ابراهیم که از ایشان لاجرم مردی از اصحاب
ایتاخ و مردی از اطراف ابحتی نظم و ترتیب امر معونت امور بغداد و هر کس بود معتصم یا واثق
خواهند تقدیر رساند که ایتاخ تعدی برسید و بدست او مجبول بکشت و از آنجمله عمر بن فرج الملک
با ایشان و فرزندان ایشان از سندی بغداد جانشین بقیه تکاوران و هم چنین صالح بن عجیف و
بعضی دیگر را ذکور نموده با سپه ایتاخ مجبول و مقتول کرد و چون متوکل خلافت برنشست ایتاخ
بمراتب عالیه نائل شد و دیگر ایشان و جهات مفارقه و امارات و موالی و بریده و حجابت
دربار معتصم او بود در آن خلافت ؛ او بود که چون شد یک روز متوکل عباسی میان آنکه
فلاح بود در آن سپه و حلیه سلطنت به دست مستور بکند محض تمیز دقیق با جبهه طول رکاب
گشت و در یکی از بیابان بتر سیراب بفوخت چنانکه متوسل شد نیز به او ایتاخ
بود بعد و در آن روز که حج ایتاخ ماند با صاحب عالیه و از فرمان از ایشان به ایشان بوده

لایه بود

سامره بود و ستاره اقبالش تابان از آن دو کوکب تختی از ازواج سعادت او نجوست داشت چنانکه ایشان
تا زمانیکه دماغ غرور آکنده که تحمل این بار عار بود دشوار می‌شد چندانکه فتح ولی نعمت بود
آنکس و کمر تنگ نمود با همه ادام خورشید خاوران علم بر کوهساران برزد ایشان که کرده بود
در خدمت خلیفه او بکار روز خود داشتند و همچنین طباخ ناکس که باز بغداد متوکل عباسی از سلاطین
که دیرشان بیشتر خبر دار و از خواب غفلت برانگیخته و حیلت و نیرنگ سلاطین ایشان و در کار
کهان بود بقیه در حیلت بود لیکن که زبان بیفزود که کشتند ایتاخ که همچنان بخلاف خواب
نمود و فرمود تو بود و فرستادی و متوسل تربیت کرد و بالاتر بیارا و پیوند که تخلف
او بود و خود تنفر حالت و هم تو بخت ؛ در یافت و بخواب فرکوش شد و مشغول باشد تا بسامرا
در آمد و بود تا یکی از محارم حجاب خود سپاه نمود و اغوا بغض معظم و آگاهیت حج بود در نظر ایتاخ
جلوه کرد که او بود و او نیز بر آن ؛ و او بود از متوکل رخصت طلبید و حج رفت و ایتاخ نیز پسندیده
برد و از متوکل اجازت طلبید و حجاز رفت و او بود هم بر بلدی از طرف او عبور نماید که بنده و خلعت
که نایب او بود شاید و چون جانب راه کرد تمامت سرکردگان و نیز اولاد ایشان و دوران کابلی بسامرا
و جماعت از شاگردان و سرداران و غلامان ترک غلامان و حشم خود را جمع کرده احتشام خود جمع
؛ او را بسیار کشتند و در آنهای حال و بیرون شد نصب حاجبت و دربانی دربار یک بود و حیله ترکی
تفویض بغض الحرم که تن ضرب و حافظ درگاه خلافت و از بارگاه سلطنت رسید و این
در ماه اول شنبه در ماه اثنی عشر از ذی القعده باز آمد آنجا که تا اتاق و بغض کشته لذا از این حکایت و
بعد ایتاخ در این سال است و یک ماه هم بود و متوکل نصب حاجبت بود در اطراف آن که از الله
ذی الحجه سالی که دو دست و دوم کار از بقیه ؛ و وصیف که شده و این اعتبار او بار روز ما ایتاخ بود

۲۳۴ حوادث

حج ایتاخ ترکی

بیان حوادث و سوانح سال
دویست و سی و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات جعفر بن مبشر متکلم معتزلی

در این سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن
عبدمناف امیر حرمین بود و حج الناس بکرد و در این سال جعفر بن مبشر بن احمد ثقفی متکلم که یکی از
جماعت معتزله بغداد بود وفات کرد و در آن مقاله تغرد و به انبار ایشان خالی بر دخت
و بعضی گران جان در آن جهت مسعودی گوید جعفر بن مبشر از کبار اهل عدلیه و اهل دیانت بغداد بود و به همه

وفات ابی خیثمه

در این سال ابو خیثمه زهیر بن حرب در آن شعبان که بزرگان قاضیه کشید و حافظ حدیث بود و نیز در آن

[illegible]

سال ابو ایوب سلیمان بن داود بن بشر المنقری البصری معروف به شاذکونی بمرد در اصفهان و فات اکر — وفات ابی ایوب شاذکونی
طهان این بنده شاذکونی را او هوز به نه کونی با فتح خانه ها توسه حوزی مر نویسد شاذکونه موضوع — وفات ...
درجرجان میزعبد الغنی چه ... ابن ... و بعد فرج و کوه جبال ... دیم دراین سال عثمان
بن الحسن بن جعفر معروف به ابن مدینی حافظ رحمت الله مرد ... دیگر سال کشید در حرفه آنکه بود
در ری درسیت و پنجم ... برد را و ثقه بود ... بر ... سواد ... ضعیف ...
مسعودی نیکه ... بن جعفر ... درسال ... در روز پنجشنبه سه روز از ماه ذی الحجه سال دویست و ...
کاپه ... این سال بدیگر سال انتقال ... وانوقت ... بعد ... چند ماه از ... عمر ... گذشته
بعد و مردمان ... در سال ده ... اختلاف شده است[2] و هم دراین سال الحق بن ابی العمد ... — وفات الحی ...
از محنت ... این ... ابو ... و دیگر یحیی بن ایوب مقابر ... — وفات یحیی بن ایوب
... ابو بکر بن ابی شیبه ... — وفات ابن ابی شیبه
و نیز ابو الربیع ... از این ... — وفات ابی الربیع

باب وقایع سال دویست و سی و نهم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل ایتاخ ترکی

چنانچه سبقت ... ایتاخ ... ایتاخ ... آن شامل شکوه و عظمت و حشمت بود در — وقایع ۲۳۹ قتل ایتاخ ترکی
خلفای عظام و سلاطین کرام ... مظفر ... ده بر ... و ...
... حکومت ... و جبر از ایام ... ابن ... گذشت ... متوکل عباس
سعید بن صالح حاجب ... الطاف ... بغداد ...
ایتاخ ... در ... ملاقات ... متوکل ...
بغداد ... ایتاخ ... آن ...
از ابراهیم بن ... الحق بن ابراهیم ... ایتاخ بغداد
بود ... ایتاخ ...
پس ... الحق بن ابراهیم ... امیر المؤمنین ...
... بغداد ... ابن ...
برای ... ایتاخ ...
... الحق بن ابراهیم ... بغداد ... بود

دخوش، خواص ... آمد ... ایتاخ ...
ایتاخ ... الحق ... ایتاخ ...
تا ... ایتاخ ... ایتاخ ...
از ... علامان ...
... الحق ...
... ایتاخ ...
او ... ایتاخ ...
بغداد ...
... ایتاخ ...
...
... ایتاخ ...
...
و ... — حبس ... ایتاخ ... او
...
... ایتاخ ...
و ایتاخ ... الحق ... ایتاخ ...
... الحق ...
...
... بغداد ... سلیمان ...
و ... ایتاخ ... سلیمان ...
... ایتاخ ... الحق ...
... ایتاخ ... منصور ...
... الحق ...
...
و ...

در چشم، بلکه از همیشه دراز و نعمت بود که دیده لذت نکرد، [illegible] کوشد
و چیزی بعزت، از آن بخور ترک می‌کنم با یوم و برد در مجلس اسحق با ایتاخ گفت از ترک هم [illegible]
بطعم تلخ ساز کنم آری همان ایتاخ را در حبس و خوان [illegible] می‌کنیم وظیفه ایتاخ یک کوزه آب و یک
نان بود و برادرش [illegible] در حیات اسحق [illegible]
و از آن بس نه انستم [illegible] ایتاخ بود [illegible]
و تدبر آنچه بردی [illegible] سال دویست و سی و پنج [illegible]
و چون برد اسحق بن ابراهیم ابو الحسن اسحق [illegible] و قضاة بود [illegible]
نفس او حاضر شدند و بدیشان نمود که [illegible] بر او بود ضربی و اثر زحمتی [illegible]
طریقه، [illegible] از مرگ ایتاخ از شدت عطش [illegible]
و آب نداده‌اند، از زحمت عطش بمرد و دو پسرش منصور و مظفر همچنان در دست زندانی متوکل در
زندان بماندند و چون نوبت خلافت بمنتصر رسید هر دو را از زندان بیرون آورد، مظفر بعد از خروج
از حبس [illegible] بزیست و بمرد لکن منصور بعد از خروج از زندان در [illegible]
بزیست ابن اثیر در تاریخ الکامل در ذیل وقایع سال دویست و سی و چهارم می‌نویسد در این سال
عمرو بن سلیم تجیبی معروف بقویع بر محمد بن اغلب امیر افریقیه خروج نمود و ابن اغلب لشکر بجنگ
وی [illegible] تونس در همین سال [illegible]
و [illegible] سال دویست و سی و پنجم [illegible] ابن اغلب لشکر [illegible]
[illegible] تونس [illegible] ابن اغلب [illegible]
جنگ [illegible] قویع [illegible] ابن اغلب [illegible]
و قویع [illegible] سال دویست و سی و ششم [illegible] محمد بن اغلب لشکر [illegible]
[illegible] قویع [illegible] در این مرتبه قویع [illegible]
[illegible]
محمد بن اغلب در ماه [illegible] تونس [illegible]
و اتمام خروج عمرو بن سلیم معروف بقویع را ابن اثیر در سال دویست و سی و چهارم و پنجم [illegible]
رقم کرده است لهذا این بنده در این سال [illegible]

باب [illegible] ابن بعیث و [illegible]

مرگ ایتاخ

[illegible]

قتل قویع

ابن بعیث [illegible]

در این سال بنا بر آنچه طبری [illegible] در ماه شوال ابن بعیث و خلیفه او ابو الاغر
[illegible] ابن بعیث صقر و خالد [illegible] ابن بعیث علاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن بعیث و سایر مخالفان [illegible]
و ابن بعیث [illegible] ابن بعیث [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الشقوة و انت الحبل الممدود بین الله و بین خلقه و ان لی فیک
لظنین أسبقهما الی قلبی اولاهما بک و هو العفو [illegible]
[illegible]
[illegible]

و اشعاری هم در این [illegible]

أبى الناس الا انك اليوم قاتلي   امام الهدى والصفح بالناس اجمل
وهل انا الا جبلة من خطيئة   وعفوك من نور النبوة يجبل
فانك خير السابقين الى العلى   ولا شك ان خير الفعالين تفعل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن بعیث [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] ابن بعیث [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابن بعیث [illegible]
[illegible]
و [illegible] ابن بعیث [illegible]
در مجلس متوکل [illegible] ابن بعیث [illegible] ابن بعیث [illegible] متوکل [illegible]

نکرد و گفت جز این نخواهم که سوی بیابان بود منتصر بر متوکل را در فرصت متوکل الخمور داشت و نبیذ خورده بود را ابن بعیث بد
بدو بخشید و از خون وی درگذشت و متوکل پذیرفتار شد و بدو بخشید و ابن بعیث بیکاره بر قرار الواثق شوره گفت

کم قد قضیت امورا کان اهملها غیری وقد اخذ الافلاس بالکظم
لا تعذلینی فیما لیس ینفعنی الیک عنی جری المقدار بالقلم
ساتلف المال فی عسر وفی یسر ان الجواد الذی یعطی علی العدم

و چنان بود که در آن ایام که ابن بعیث نزد او که سر بریده بود در فرزند بگذشته یک بعیث و دیگر جعفر و دیگر حلبس
و جنید بن تجار را در سرای خود بگذارد و این جعفر بود که بغداد او را درقصر الذهب محبوس بود
ولیکن از دفاتر ابن بعیث بغداد شد که در حق ابی الاغر داماد ابن بعیث نفعی داد و او را گفته و نیز
قاله ابن بعیث بود گفت داند که جز از زندان برخاست خندان خرم و شادمان شد و از شدت فلک در رها
او زیانها کمان گذشت هم دیگران در زندان بمانند گفته اند که ابن بعیث بود در زندان خوار باشد
زنجیر و طوق که بر گردنش بر نهاده اند از صد من وزن داشته و از گردن آن بند گران بود و آن را بر فلک بود
آورده گفته اند ابن بعیث مرا از آنکه او سوی ترا آورده بس از بلوت بیگاه برد و جز ابن بعیث و او را
که نبوده بسبب حمایت و کفالت او در امر ابن بعیث محبوس بعد از زندان بیرون کرد و بد از آن
از زندان این جهان بیرون رفت پسر بزرگ او بعد و نیز از آن کس بقیه ابن عیال او بود از زندان رها کرد و پسران
او بود حلبس و بعیث و جعفر بعد در عواد سپاه که گرفته بود از سرداران عبید الله بن یحیی خاقان را فرمود تا
آورده نزد رزق در روز و وظیفه برای آنها مقرر داشتند تا به کسی خاطر و آرامش روان او در کار سپارند

بیان گرفتن متوکل بیعت بولایت عهد
سه تن را از فرزندان خود از مردمان

و در این سال جعفر متوکل عباسی برای سه تن از فرزندان خود از مردمان بیعت بولایت عهد گرفت نخست پسر بزرگ
محمد بن متوکل را که منتصر خواندند و مادر او ام ولد رومی بود و نام او حبشیه و او را بعضی گفته اند
دانسته اند و لقب او را معتز بالله و نیز پسر دیگر ابراهیم بن متوکل بیعت ستاند و او را مؤید نامید و این روز ها
خاتمه گفته اند در روز شنبه سه روز از ماه ذی الحجه و بقولی در شب از ذی الحجه بحکم کار تازه اتفاق افتاد و برای هر یک
از این پسران لوائی بر بست یک علم سیاه که لواء عهد است و آن دیگر لواء سفید که علم عمل است و برای هر یک
ایشان بدین ترتیب امارت در عمل سو مقرر داشت اما آن ولایات و اعمال بود در آنها است پسر کلان محمد منتصر بود
زیر فرمان او از آنجمله ولایت مملکت افریقیه و مغرب زمین از عریش مصر تا بحر اعظم در کنار و سلطنت او بالغ بر همه
وجند قنسرین و ثغور شامیه و جزیره و دیار بکر و دیار ربیعه و موصل و هیت و عانات و خابور و قرقیسیا
و کور باجرمی و تکریت و طساسیج سواد و کور دجله و حرمین و یمن و عک و حضرموت و یمامه
و بحرین و سند و مکران و قندابیل و فرج بیت الذهب و کور اهواز و مستغلات سامرا و ماه کوفه و ماه

ولایت عهد پسران متوکل

ممالک متوکل

بصره و ماسبذان و مهرجان قذق و شهرزور و دراباذ و صامغان و اصفهان و قم و کاشان و قزوین
و امور جبل و ضیاع و منسوب بکوهستان است و صدقات عرب البصره بود و آنچه بکلوبیت و اما پسر
پسر دیگر معتز بنی فرمود کور خراسان و توابع آن و طبرستان و ری و ارمینیه و آذربایگان
و کور فارس و آنکه بلیک خزانه داری بیوت الاموال در تمامت آفاق و ضرب آنجا نهاد بر ممالک بود در جای
و سکوک نهادن او ضمیمه گشت و بفرمود تا نام او بر دراهم نقش نهند و آنچه بود در امارت و حکومت
پسر سوم مؤید مقرر داشت جند دمشق و جند اردن و جند فلسطین بود و ابوالغصن اعرابی این شعر گفت

ان ولاة المسلمین الجلة محمد ثم ابو عبد الله
ثمت ابراهیم ابی الذلة بورک فی بنی خلیفة الله

و کتاب ولایت عهد ایشان بر این صورت بنوشتند هذا کتاب کتبه عبد الله جعفر الامام
المتوکل علی الله امیر المؤمنین واشهد الله علی نفسه بجمیع ما فیه ومن حضر من
اهل بیته وشیعته وقواده وقضاته وکفاته وفقهائه وغیرهم من المسلمین لمحمد
المنتصر بالله ولابی عبد الله المعتز بالله ولابراهیم المؤید بالله بنی امیر المؤمنین
فی اصالة من رایه وعموم من عافیة بدنه واجتماع من فهمه مختارا الما شهد به متوخیا
بذلک طاعة ربه وسلامة رعیته واستقامتها وانقیاد طاعتها واتساق کلمتها
وصلاح ذات بینها وذلک فی ذی الحجة سنة خمس وثلثین ومائتین الی محمد المنتصر
بالله بن جعفر الامام المتوکل علی الله امیر المؤمنین ولایة عهد المسلمین فی حیاته
والخلافة علیهم من بعده وامره بتقوی الله التی هی عصمة من اعتصم بها ونجاة
من لجأ الیها وعز من اقتصر علیها فان بطاعة الله تتم النعمة وتجب من الله الرحمة
والله غفور رحیم وجعل عبد الله جعفر الامام المتوکل علی الله امیر المؤمنین
الخلافة من بعد المنتصر بالله ابن امیر المؤمنین الی ابی عبد الله المعتز بالله ابن
امیر المؤمنین ثم من بعد ابی عبد الله المعتز بالله ابن امیر المؤمنین الخلافة الی ابراهیم المؤید
بالله ابن امیر المؤمنین وجعل عبد الله جعفر الامام المتوکل علی الله امیر المؤمنین لمحمد المنتصر
بالله ابن امیر المؤمنین علی ابی عبد الله المعتز بالله وابراهیم المؤید بالله ابنی امیر المؤمنین
السمع والطاعة والنصیحة والمشایعة والموالاة لاولیائه والمعاداة لاعدائه فی السر والجهر
والغضب والرضی والمنع والاعطاء والتمسک ببیعته والوفاء بعهده لا یبغیانه غائلة ولا یحاولانه

ممالک متوکل
ولایت عهد

خيانة ولا يأتي إليه علانية ولا يستبدل دونه بأمر يكون فيه نقض لما جعل إليه أمير المؤمنين
من ولاية العهد والخلافة من بعده وجعل عبد الله جعفر الإمام المتوكل على الله
أمير المؤمنين على محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لأبي عبد الله المعتز بالله وإبراهيم
المؤيد بالله ابني أمير المؤمنين الوفاء بما عقده لهما وعهد به إليهما من الخلافة من بعد محمد
المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين وإبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين الخليفة من بعد
أبي عبد الله المعتز بالله بن أمير المؤمنين والإتمام على ذلك ولا يخلعهما ولا واحدا
منهما ولا يعقد دونهما ولا دون واحد منهما بيعة لولد ولا لأحد من جميع البرية ولا
يؤخر منهما مقدما ولا يقدم منهما مؤخرا ولا ينقصهما ولا واحدا منهما شيئا من أعمالهما الذي
ولاهما عبد الله جعفر الإمام المتوكل على الله أمير المؤمنين وكل واحد منهما من الصلاة
والمعاون والقضاة والمظالم والخراج والضياع والغنيمة والصدقات وغير ذلك من حقوق
أعمالهما وما في عمل كل واحد منهما ولا ينقل عن واحد منهما من البريد والطرز وخزن بيوت
الأموال والمعادن ودور الضرب وجميع الأعمال التي جعلها أمير المؤمنين وجعلها إلى كل واحد منهما ولا
ينقل عن واحد منهما أحدا ممن تابعه من القواد والجند والشاكرية والموالي والغلمان وغيرهم
ولا يعرض عليه في شيء من ضياعه وإقطاعاته وسائر أمواله وذخائره وجميع ما في يده
وما حواه وملكت يده من تالد وطارف وقديم ومستأنف وجميع ما يستفيده ويستفاد له بنقص
ولا بحرم ولا يحيف ولا يعرض لأحد من عماله وكتابه وقضاته وخدمه وغلمانه وأصحابه وجميع
أسبابه بمناظرة ولا محاسبة ولا غير ذلك من الوجوه والأسباب كلها ولا يغير شيئا مما ولاه
أمير المؤمنين لهما في هذا العقد والعهد بما يزيل ذلك عن الجهة أو يؤخره عن وقته أو يكون
ناقضا لشيء منه وجعل عبد الله جعفر المتوكل على الله أمير المؤمنين على أبي عبد الله المعتز
بالله ابن أمير المؤمنين إن أفضت إليه الخلافة بعد محمد المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين
لإبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين مثل الشرائط التي اشترطها على محمد المنتصر بالله
ابن أمير المؤمنين بجميع ما سمي فيه ووصف في هذا الكتاب وعلى ما بين وشرح من الوفاء لأبي
عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين لإبراهيم المؤيد بالله بن أمير المؤمنين من الخلافة
وتسليم ذلك رضا ممضيا له مقيما ما أخذه حق الله عليه وما أمره به أمير المؤمنين غير
ناكث ولا ناكب بذلك ولا متأول فإن الله تعالى جده وعز ذكره يتوعد من خالف
أمره وعند عن سبيله في محكم كتابه فمن بدله بعد ما سمعه فإنما إثمه على الذين يبدلونه
إن الله سميع عليم على أن لأبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين ولإبراهيم

المؤيد

المؤيد بالله ابني أمير المؤمنين على محمد المنتصر بالله بن أمير المؤمنين وهما مقيمان بحضرته
أو أحدهما أو كانا غائبين عنه مجتمعين كانا أو متفرقين وكان أبو عبد الله المعتز بالله ابن أمير
المؤمنين في ولايته بخراسان وأعمالها المتصلة بها والمضمومة إليها وكان إبراهيم المؤيد
بالله ابن أمير المؤمنين في ولايته بالشام وأجنادها والكور الداخلة فيها ولى جعفر الإمام المتوكل
على الله أمير المؤمنين أبا عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين فلا يؤخره عنها ولا يحبسه
قبله ولا في شيء من البلدان دون خراسان والكور والأعمال المضمومة إليها وأن يعجل إشخاصه
إليها واليا عليها وعلى جميع أعمالها منفردا بها مفوضا إليه أعمالها كلها لينزل حيث أحب من
كور أعماله ولا يشغله عنها وأن يشخص معه جميع من ضم إليه أمير المؤمنين وضمهم من مواليه
وقواده وشاكريته وأصحابه وعماله وكتابه وخدمه ومن اتبعه من صنوف الناس بأهاليهم
وأولادهم وعيالهم وأموالهم ولا يحبس عنه أحدا ولا يشرك في شيء من أعماله أحدا ولا
يوجه عليه أمينا ولا كاتبا ولا بريدا ولا يضرب على يده في قليل ولا كثير وأن
يطلق محمد المنتصر بالله لإبراهيم المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين الخروج إلى الشام
وأجنادها فيمن ضم أمير المؤمنين وضمه إليه من مواليه وقواده وخدمه وجنوده وشاكريته
وصحابته وعماله وخدامه ومن اتبعه من صنوف الناس بأهاليهم وأولادهم وأموالهم ولا
يحبس عنهم أحدا وأن يسلم إليه ولايتها وأعمالها وجنودها كلها لا يؤخره عنها ولا يحبسه قبله
ولا في شيء من البلدان دونها وأن يعجل إشخاصه إلى الشام وأجنادها واليا
عليها ولا يشغله عنها وأن عليه له فيمن ضم إليه من القواد والشاكرية والموالي والغلمان
والجنود وأصناف الناس وفي جميع الأسباب والوجوه مثل الذي اشترط على محمد
المنتصر بالله ابن أمير المؤمنين لأبي عبد الله المعتز بالله ابن أمير المؤمنين في
خراسان وأعمالها على ما رسم من ذلك وبين ولخص وشرح في هذا الكتاب ولإبراهيم
المؤيد بالله ابن أمير المؤمنين على أبي عبد الله المعتز بالله بن أمير المؤمنين إذا
أفضت الخلافة إليه وإبراهيم المؤيد بالله بن أمير المؤمنين بالله مقيم بالشام أن يقره
بها أو كان بحضرته أو كان غائبا عنه أن يمضيه إلى عمله من الشام وأن يسلم إليه أجنادها
وولايتها وأعمالها كلها ولا يؤخره عنها ولا يحبسه قبله ولا في شيء من البلدان دونها وأن
يعجل إشخاصه إليها واليا عليها وعلى جميع أعمالها على مثل الشرط الذي أخذ لأبي عبد الله

المعتز بالله ابن امیر المؤمنین علی محمد المنتصر بالله ابن امیر المؤمنین فی خراسان و اعمالها
علی ما رسم و وصف و شرط فی هذا الکتاب لم یحمل امیر المؤمنین لواحد منهم نقض
ذلک هذه الشروط من محمد المنتصر بالله و ابی عبد الله المعتز بالله و ابراهیم المؤید بالله
بنی امیر المؤمنین ان یزیل شیئا مما اشترطا فی هذا الکتاب و اکدنا علیهم جمیعا الوفاء
به لا یقبل الله منهم الا ذلک و لا التمسک الا بعهد الله فیه و کان عهد الله مسئولا اشهد
الله رب العالمین جعفر الامام المتوکل علی الله امیر المؤمنین و من حضره من المسلمین بجمیع
ما فی هذا الکتاب علی امضائه ایاه علی محمد المنتصر بالله و ابی عبد الله المعتز بالله و ابراهیم
المؤید بالله بنی امیر المؤمنین بجمیع ما سمی و وصف فیه و کفی بالله شهیدا و معینا لمن
اطاعه راجیا و وفی بعهده خائفا و حسیبا و معاقبا لمن خالفه معاندا او صدف عن امره
مجاهدا و قد کتب هذا الکتاب اربع نسخ و وقعت شهادة الشهود بحضرة امیر المؤمنین فی کل
نسخة منها فی خزانة امیر المؤمنین نسخة و عند محمد المنتصر بالله ابن امیر المؤمنین نسخة و عند
ابی عبد الله المعتز بالله ابن امیر المؤمنین نسخة و نسخة عند ابراهیم المؤید بالله ابن
امیر المؤمنین و قد ولی جعفر المتوکل علی الله ابا عبد الله المعتز بالله ابن امیر المؤمنین
اعمالا من دار ارمینیة و اذربایجان الی ما یلی اعمال خراسان و کورها و الاعمال المتصلة
بها و المضمومة الیها علی ان یحمل له علی محمد المنتصر بالله ابن امیر المؤمنین فی ذلک
الذی جعل له فی الحاطة فی نفسه و الوثاق فی اعماله و المضمومین الیه و سایر من
یستعین به من الناس جمیعا فی خراسان و الکور المضمومة الیها و المتصلة بها علی ما سمی
و وصف فی هذا الکتاب این مکتوبی بود که جعفر متوکل علی الله امر بنوشتن فرمود و فرمان داد تا گواهان
از اهل بیت خلافت و نبیره و قواد لشکر و قضاة لشکر و کفاة امام و فقهاء انام و جز ایشان از گروه گروه مردمان
و مسلمانان [illegible] که در کار پسران خلافت منتصر بالله و معتز بالله و مؤید بالله در حال صحت رأی و سلامت
بدن و عافیت تن و جمعیت خاطر [illegible] و طلب [illegible] رعایا و ارباب
و اتفاق [illegible] و اطاعت و اتباع کلمه و اتفاق مسالک و صلاح ذات بینها در این ماه
ذی الحجه [illegible] و پنجم هجری [illegible] منتصر بالله و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] نعمت [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] معتز [illegible] مؤید [illegible] منتظر [illegible]
[illegible] رضا و غضب [illegible]

و وفا

و وفا رعیت او بوده بود [illegible] ادعا [illegible] خلافت و
نیز نیک و نفاق و شقاق ظاهر نسازند [illegible] ایام [illegible] استبداد و دفع [illegible]
و [illegible] متوکل [illegible] مناقشت [illegible] منتصر [illegible] معتز و مؤید [illegible] متوکل معتز
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] صلاة [illegible] و غنیمه [illegible] حقوق
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قضاة [illegible] امور [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] معتز [illegible]
منتصر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مؤید [illegible] معتز [illegible] مؤید [illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] معتز و مؤید [illegible]
[illegible]
[illegible] قضاة [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] مؤید [illegible]

[illegible]

[illegible] ابطالیته علیه [illegible] بر میان [illegible] آن وصله [illegible] زرد [illegible]
[illegible] از مسلمانان ممتاز باشند [illegible] عمر [illegible] علی [illegible]
[illegible] دراین [illegible] جماعت یهود [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] جماعت یهود [illegible]
[illegible] علامت [illegible] طیلسان [illegible]
[illegible] صاحب مجمع البحرین [illegible] طیلسان
[illegible] طیلسان [illegible]
[illegible] طیلسان [illegible]
[illegible]

وا ما ابو عبد الاله فانه
شهدت في العقول [illegible]
[illegible] وذو الفضل
ابو ابراهيم للناس عصمة
تقى [illegible] بالوعد والوعيد
[illegible] نور [illegible] هدى
[illegible] رشد [illegible]
وهم ازین [illegible]
[illegible] المتوکل [illegible]
يا عاشر الخلفاء [illegible]
بالملك [illegible]
حتى تكون [illegible]
زهر النجوم [illegible]
زاهر و نیز شاعر معروف
[illegible] در حق ایشان گفته
لقد شد ركن الدين بالبيعة
الرضا [illegible] ابو سعد جعفر بن
محمد المنتصر بالله [illegible]
ركنه [illegible] بالمعتز
قبل المؤيد [illegible]
ابن ابی الفضل [illegible] شعرا
[illegible] گفته است
ان الخلافة [illegible] جعفر
[illegible]

واین شروط مسطوره در حق این سه پسر متوکل [illegible] و متوکل [illegible] سال و آن جماعت [illegible] در صدد
این مکتوب حضور داشته اند براین جمله [illegible]
واین مکتوب بکار نیامد منسوخ شد [illegible]
[illegible]

أضحت عرى الإسلام وهي منوطة — بالنصر والإعزاز والتأييد
بخليفة من هاشم وثلاثة — كنفوا الخلافة من ولاة عهود
قمر توالت حوله أقماره — يكنفن مطلع سعده بسعود
كنفتهم الآباء واكتنفت لهم — شعوا بأكرم أنفس وجدود

ونیز در حق معتز بالله گفته

أشرق المشرق بالمعتز بالله ولاها — إنما المعتز طيب بث في الناس [illegible]

ونیز ابو [illegible] گفته

الله أظهر دينه — وأعزه بمحمد
والله أكرم بالخلافة — جعفر بن محمد
والله أيد عهده — بمحمد ومحمد
وسيؤيد المؤيدين — إلى النبي محمد

[illegible] متوکل [illegible] مستنصر [illegible] معتز [illegible]
[illegible] مؤید [illegible] معتز [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب [illegible] متوکل [illegible]

جامعه نصاری [illegible]

[illegible]

به رنگ [illegible] مسلمانان مختلف باشد و نیز [illegible] آنکه از لباس ایشان [illegible]
به رنگ [illegible] [illegible] و دیگر آنکه [illegible] بوده [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بقدر [illegible] به رنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] به رنگ [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آنکه جامع [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] [illegible] ایشان از [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسلمانان [illegible]
علم [illegible] مسلمانان ایشان تعلیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] در تمام آفاق [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان الله تبارك وتعالى بعزته التي لا تحاول وقدرته
التي لا تطاول اصطفى الاسلام ورضيه لنفسه واكرم به ملائكته وبعث به رسله وانبياءه
ولطفه بالتدبير وحاطه بالنصر وبرأه من العاهة واظهره على الاديان مبرأ
من الشبهات معصوما من الآفات محبوا بمناقب الخير مخصوصا من الشرائع باكرمها
وافضلها ومن الفرائض بازكاها واشرفها ومن الاحكام باعدلها واتقنها ومن الاعمال
باحسنها واقصدها واكرم اهله بما احل لهم من حلاله وحرم عليهم من حرامه وبين
لهم من شرائعه واحكامه وحد لهم من حدوده ومناهجه واعد لهم من سعة جزائه
وثوابه فقال في كتابه فيما امر به ونهى عنه وفيما حض عليه فيه ووعظ ان الله
يأمر بالعدل والاحسان وايتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي
يعظكم لعلكم تذكرون وفيما حرم على اهله مما غمط فيه من رديء المطعم والمشرب
والمنكح لينزههم عنه وليطهر به دينهم ليفضلهم عليهم تفضيلا حرمت عليكم الميتة

والدم

والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به والمنخنقة الى آخر الآية فختم على المسلمين من مآكل اهل الاديان
ارجسها وانجسها ومن شرابهم ادعاه الى العداوة والبغضاء واصده عن ذكر الله و
عن الصلوة ومن مناكحهم اعظمها عند الله وزرا واولاها عند ذوي الحجى والالباب تحريما
ثم حباهم محاسن الاخلاق وفضائل الكرامات فجعلهم اهل الايمان والامانة والفضل والتراحم
واليقين والصدق ولم يجعل في دينهم التقاطع والتدابر ولا الحمية ولا التكبر ولا الخيانة
ولا الغدر ولا التباغي ولا التظالم بل امر بالاولى ونهى عن الاخرى ووعد واوعد
عليها جنته وناره وثوابه وعقابه فالمسلمون بما اختصهم من كرامته وجعل لهم من فضيلة
بدينهم الذي اختاره لهم بائنون على الاديان بشرائعهم الزاكية واحكامهم المرضية الطاهرة وبراهينهم
المنيرة وبتطهير الله دينهم بما احل وحرم فيه لهم وعليهم قضاء من الله عز وجل في اعزاز دينه
حتما ومشية منه في اظهار حقه ماضية وارادة منه في اتمام نعمته على اهله نافذة ليهلك
من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وليجعل الله الفوز والعاقبة للمتقين
والخزي في الدنيا والآخرة على الكافرين وقد رأى امير المؤمنين وبالله توفيقه و
ارشاده ان يحمل اهل الذمة جميعا بحضرته وفي نواحي اعماله اقربها وابعدها واخصهم
واخسهم على تصيير طيالستهم التي يلبسونها من لبسها من تجارهم وكتابهم وكبيرهم وصغيرهم
على الوان الثياب العسلية لا يتجاوز ذلك منهم احد بتركيب خرقتين صبغهما ذلك
الصبغ يكون استدارة كل واحدة منهما شبرا تاما في مثله على موضع امام ثوبه الذي
يلبسه تلقاء صدره ومن وراء ظهره وان يؤخذ الجميع منهم في قلانسهم بتركيب ازرة عليها
يخالف لونها لون القلانس ترتفع في اماكنها التي تقع بها لئلا تلصق فتستر
ولا يركب منها على حال فيخفى وكذلك في سروجهم باتخاذ ركب خشب لها ونصب اكر على
قرابيسها تكون نائتة بما دونه موفية عليها لا يرخص لهم في ازالتها عن قرابيسهم وتأخيرها
الى جوانبها بل تفقد ذلك منهم ليقع ما وقع من الذي امر امير المؤمنين بحملهم عليه
ظاهرا يتبينه الناظر من غير تأمل وتأخذه الاعين من غير طلب وان يؤخذ عبيدهم
واماؤهم ومن يلبس تلك المناطق من تلك الطبقة بشد الزنانير والكساتيج مكان المناطق
التي كانت في اوساطهم وان توعز الى عمالك بما امر به امير المؤمنين في ذلك ايعازا
تحدوهم به الى استقصاء ما تقدم اليهم فيه وتحذرهم ادهانا وميلا وتتقدم اليهم في انزاله

المعفو تبرّئ من خالف ذلك من جميع اهل الذمة عن سبيل فساد وهو بين الى غيره ليقتصر
الجميع منهم على طبقاتهم واصنافهم على السبيل التي امر امير المؤمنين بحملهم عليها
واخذهم بها ان شاء الله فاعلم ذلك من رأي امير المؤمنين وامره وانفذ الى
عمالك في نواحي عملك ما ورد عليك من كتاب امير المؤمنين بما تعمل به ان شاء الله
وامير المؤمنين يسأل الله ربه ووليه ان يصلي على محمد عبده ورسوله
صلى الله عليه وملائكته وان يحفظه فيما استحفظه عليه من امر دينه ويتولى
ما ولاه بما لا يبلغ حق رعايته الا بعونه حفظا يحمل به ما حمله وولاية يقضي
بها حقه منه ويوجب بها له اكمل ثوابه وافضل مزيده انه كريم رحيم وكتب
ابراهيم بن العباس في شهر شوال سنة خمس وثلثين ومائتين. با نام عنوان ازره
[illegible] عنوان نامه مبارک [illegible] بهتر [illegible] آزر زمره [illegible]
آن [illegible] اهل [illegible] ادیان [illegible]
ومخصوص [illegible] دین [illegible]
[illegible] اگر [illegible] زمان [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] دین [illegible] تمام [illegible] اسلام [illegible]
وانام [illegible] وقت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] تمتع [illegible] علم [illegible]
[illegible] ذلک [illegible] ادیان [illegible]
[illegible] از هر [illegible] ادیان [illegible]
از [illegible] شرایع [illegible]
[illegible] فرایض [illegible] احکام [illegible]
[illegible] حلال [illegible] حرام [illegible] از حرام [illegible]
[illegible] شرایع [illegible]
[illegible] که [illegible] از آن [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]

[illegible]

شاید [illegible] نیز [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] در [illegible]
مطبوع [illegible] مسلمانان [illegible]
منزه [illegible] مسلمانان [illegible] دین [illegible]
[illegible] بنام [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] از آن [illegible] بنام [illegible]
[illegible] امروز [illegible] از دین [illegible]
[illegible] امروز [illegible] دین [illegible] حلال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] از [illegible] تحریم [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] دین [illegible]
[illegible] اسلامی [illegible]
[illegible]
[illegible] تحریم [illegible] حرام [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که روز تنگ دیگری این طبقه از اتباع دارد ... [illegible] ... از لبس طیالسه عاجز ... باده بود که
بهاء رنگ ... و استواره ... [illegible] ... در ... مرپوشیده ...
سینه ... [illegible] ... و نیز جمع این جماعت ... قلنسوه ...
به ترکیب ... [illegible] ... آن قلنسوه ... الوان ... مخالف و ...
سیاه ... [illegible] ... ملصق و مستور ... سیاه ... سیاه ...
... [illegible] ...
... طور امیر المؤمنین ... [illegible] ...
و این جماعت ... از ... طبقه لبس ... [illegible] ...
... [illegible] ... اول ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اول ...
... [illegible] ... امیر المؤمنین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
التماس کرد امیر المؤمنین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و این ... [illegible] ...

العَبَّاسُ ... [illegible] ... ذوی الرشدة ...
... [illegible] ... لکم ...

[illegible] در ... [illegible]
... ذو القرنین ...

در این ... [illegible] ... محمود بن فرج ... [illegible] ...
... ذو القرنین ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... در باب ... خروج ... [illegible] ... ذو القرنین
... [illegible] ... متوکل ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... محمود بن فرج ...
... [illegible] ... محمود ...
... [illegible] ...
... محمود ... [illegible] ...
... [illegible] ... محمود ...
... [illegible] ... محمود ...
... [illegible] ... جبرئیل علیه السلام ...
... [illegible] ...

باب ... حوادث و سوانح ... [illegible]
... هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این ... اسحاق بن ابراهیم ... [illegible] ...
... [illegible] ... متوکل ...
... متوکل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... متوکل ...
... [illegible] ... محمد ... بن عبد الله ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

و میگفته بود بیت طرز دو الفاظ دلیست و شعر از برقی زود جو [illegible] زبان ادب شاعر [illegible] بنده بعد [illegible]
[illegible] بود بطه شدت چون [illegible] از دو [illegible] احمد بن ابی خالد [illegible] لوم بود و
[illegible] مرغوب [illegible] در [illegible] در سه شنبه ذی الحجه [illegible] دوست و سیم [illegible]
[illegible] دو [illegible] رضی الله عنه و از خلفا [illegible] در ذیل احوال [illegible] بود [illegible] نفس [illegible] ابی [illegible]
شاعر [illegible] کرده است از اینکه [illegible] حسن بن سهل [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible] و طبع [illegible] اشاره و بسبب حسن طبع و [illegible]
و موت او در [illegible] بن ابراهیم در ماه ذی الحجه [illegible] روز [illegible]
[illegible] داشته [illegible] کتاب [illegible] الاداب [illegible] حسن بن سهل [illegible]
و قدر [illegible] از فنون [illegible] بر [illegible] و [illegible] شده و [illegible] از افکار [illegible]
دیوار [illegible] از [illegible] کرده گفت من ملک جدّه هزله وکظم غیظه
هواه واعرب لسانه عن ضمیره ولم یخرجه رضاه عن سخطه ولا غضبه عن صدقه
آن [illegible] وجود [illegible] او [illegible] که او [illegible] غالب بر هوای نفس او
[illegible] از [illegible] اینکه [illegible] و [illegible]
و [illegible] رضا و [illegible] و صدق او مغلوب [illegible]
این کلام [illegible] وهو لا یکن اکرم الملوک من اذا جاع اکل واذا عطش
شرب واذا تعب استراح [illegible] این [illegible] وقت [illegible]
و [illegible] گرسنه [illegible] آن حکیم [illegible]
[illegible] علم از [illegible] او [illegible] طبع [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] آخر [illegible]
وهو [illegible] این یوجد مثل هذا غیر رجل واحد از [illegible] که [illegible]
[illegible] الحکیم وهو انما الحکیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] وهو این [illegible] صقلک السیف لیس له جوهر من سنخه خطأ
وصبّک الحب فی ارض السبخة توجبانه جهل وحملک المسک علی الریاضة
عمی [illegible] او [illegible] آن [illegible]
در زمین [illegible] آن [illegible] و مردم [illegible] ضعیف
البنیة [illegible] ابوتمام [illegible]

[illegible]

والسیف ما لم یلف فیه صیقل من نفسه لم ینتفع بصقال

راقم حروف [illegible] و حکیم [illegible] تمام [illegible] لازم [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] و عقل او مغلوب [illegible] نفس او [illegible] در دل [illegible] و عاقبت [illegible]
و نتیجه [illegible] و [illegible] طبع [illegible] و ملاحت
و طلاوت و فصاحت [illegible] زمان [illegible] در حالت خشم و غضب
حالت رضا [illegible] و رضا [illegible] غضب [illegible] مغلوب [illegible]
[illegible] خشم [illegible] آب [illegible] او [illegible] حال او [illegible]
[illegible] معلم [illegible] حفظ [illegible] قول صحیح [illegible] این حال
[illegible] امور [illegible] و مقدار [illegible] امور [illegible]
از [illegible] حکیم [illegible] مردمان [illegible]
از [illegible] نظر [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] ظاهره [illegible] آنچه [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] در امور
[illegible] عاقبت [illegible] ظاهر [illegible] باطنه [illegible]
امور [illegible] حال [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] امید [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] امید [illegible] از [illegible] باطن [illegible]
[illegible] قوم از بسیاری [illegible] در [illegible] عقول
[illegible] ضعیف [illegible] شده [illegible] التجربة [illegible] القوی [illegible]
دنیا [illegible] فواید حسنه و [illegible] از [illegible]
[illegible] نعم [illegible] الحکم [illegible] و [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] احسن [illegible] این کلام [illegible] بوده [illegible]

و حسن کار صواب یافته در کار روزی ابرنگ و تار و بی باران [illegible] أما تری تکاد هذا
الطمع وا کاسر فی یومنا هذا بقرب المطر وبعده کانه قول کثیر وانی وتهیامی
بعزة بعدما تخلیت مما بیننا وتخلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما تبوأ منها للمقیل
اضمحلت وما احببت التمنی الا فی لقائک فلیت حجابا لای هتک بینی وبینک
وترهتی لهذه وقد دارت زجاجات اودقت بعقلی وتم تخفیف وبعث نشاط وحکی
للکتاب فرأیتک فی ابطاء سرورا بابا بخبرک اذ وجدت السرور بعطر هذا
الیوم موفقا ان شاء الله لا ثران عمر کاه این طمع و [illegible] دراز ادز بکو یا باران و
ها ران آن نیست نیز چه ابر نهاد [illegible] بود و کشته غرب بو وجهی باران یا باران هم
در طمع و [illegible] هستم [illegible] ایز قول کثیر عزه است و مکیه [illegible] در کار گنج و گشت از در
شق و سبیر نو [illegible] او دیای [illegible] هم ابر است [illegible] بر انگنو در جمع طعو درآن [illegible] حصل
شعی هم الکفر صبح [illegible] آرزو دارم فر حسن بن [illegible] هستم بویدار تو و هیچ آرزو بیرون از
[illegible] حجاب [illegible] باشد و دیدار [illegible] و تو باز شدی در [illegible] نو [illegible] ابکار
بند [illegible] هل بود و در [illegible] این کتاب [illegible] هم الکوه
[illegible] تو است [illegible] دیدار یار [illegible] دارم چه ذوق دارد
چه ابر نوبهاران برگشته با بودیم در آن کتاب مسطور است [illegible] در تو دوید در صبح
[illegible] نوشته [illegible] بود در [illegible] ظاهر با نو و آن [illegible] بود ال
حسن بن [illegible] در زبان و زاده حسن [illegible] حسن در [illegible] مدحت [illegible]
الله وحسنت ما فتح الله فما یقوم صلاح لفظک بطلاح معناک وقد جعلنا نوالک
علیه جوابا قولک [illegible] خوانده [illegible] دیده [illegible] و نیکو و پسندیده [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] طلاح [illegible] تو [illegible]
[illegible] فصیح و بلیغ [illegible] را آوردی [illegible] تفاوت [illegible]
[illegible] قول [illegible] و نیز [illegible] بود [illegible]
[illegible] در عقد اکثر مسطور است حسن بن [illegible]
کلام بود در توصیف عقل و خرد [illegible] وقد اصبح امیر المؤمنین محمود السیرة عفیف الطعمة
کریم الشیمة مبارک الضریبة محمود النقیبة موفیا بما اخذ الله علیه مطلقا بما حکم منه
مؤدیا الی الله حقه مقرا له بنعمة شاکرا الا لدیه لا یأتر الاعدلا ولا ینطق الا
الافضلا

الا فضلا عابدا لربه واماتته کانا لیله ولسانه بما [illegible] بداد [illegible] در ما کثیر [illegible]
محمود طعمه عفیف ولقمه حلال و نیز کریم و رود [illegible] وطبع وطیب [illegible] خیر و [illegible] پسندیده
[illegible] و طاعت [illegible] و در فرض [illegible] کتاب [illegible] بود [illegible]
داشته بطلع و [illegible] و حقوق [illegible] ادا کنده [illegible] فدار [illegible]
الطاف [illegible] اقرار [illegible] جز [illegible] و [illegible] و جز [illegible] و [illegible]
[illegible] و دین [illegible] حافظ و [illegible] و نیز در عقد الفرید
مسطور است در وقتی حسن بن [illegible] نعیم [illegible] نعیم [illegible] بر [illegible]
و هر گنجی که [illegible] عظیم است [illegible] حسن [illegible]
قد تقدمت لک طاعة وحدثت لک توبة ولیس للذنب بینهما موضع ولئن
وجد موضعا فما ذنبک فی الذنوب باعظم من عفو امیر المؤمنین فی العفو [illegible]
تو مقرر و توبه [illegible] و در میان توبت و طاعت [illegible] گناه [illegible] و اگر
[illegible] گناه [illegible] ذنوب عظیم [illegible] عفو امیر المؤمنین در توبت و [illegible] عفو
[illegible] حسن بن [illegible]
از [illegible] فقال ما ینقضی یوم من عمری لا اراک فیه الا علمت
انه مبتور العمر منحوس الحظ مغبون الایام [illegible] روز [illegible]
[illegible] بیایان [illegible] از [illegible]
بهره [illegible] حسن بن [illegible] در جواب [illegible] هذا لانک
توصل الی بحضورک سرورا لا اجده عند غیرک وانتم من ارواح [illegible]
ما تحیا الحواس بتفقیها او تستوضحه لذتها فنفعک نا لف منی مثل ما
الفه منک این کیفیت [illegible] از [illegible] بدی [illegible] است [illegible] حضور
[illegible] سرور [illegible] از تو [illegible]
[illegible] از ارواح [illegible] تو [illegible] صحبت [illegible] فیم [illegible]
[illegible] آن [illegible] لاجرم [illegible]
و نفس تو [illegible] الفت [illegible] دو بر [illegible]
[illegible] موجب الفت [illegible] ارباط عوام [illegible]

زرد شدن آب دجله

و هم در این سال در ماه ذی الحجه آب دجله تا سه روز میل گرفته(?) و رنگش زرد گشته مردمان از
دیدار این حال در فزع و خوف شدید شدند و از آن پس برنگ اول عود نمود و هم در این
و هم در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم بر متو
متوکل ظاهر گشته و خروج نمود که جماعتی بود در بلاد خود و قوم بسیار جمع [illegible] او بود بر گشته
در بغداد در دار او بود و محبوس نمود ابو الفرج اصفهانی در ذیل مقاتل در اثنا [illegible]
علیه السلام در زمان مستعین خلیفه ظهور نمود و ابو الحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم است مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبد الله بن
اسمعیل بن عبد الله بن جعفر ابی طالب رضی الله عنهم بود در ایام متوکل بطرف خراسان خروج نمود
عبد الله بن طاهر او را بگرفت و بدرگاه متوکل فرستاد و او بعمر بن فرج رخجی تسلیم نمود و عمر با او
تکلم غلیظ و درشت از حد اعتدال بیرون نمود و با متوکل در این باب سخن براند متوکل
بر د متوکل از این تکلم او را در جنب [illegible] از آن پس فتح بن خاقان محبوس نمود که
مدتی چند در زندان در آن در بود از آن رهایی یافته و بجانب بغداد رفت و مدتی در آنجا بزیست
و بعد از آن بطرف کوفه خروج نمود و مردمان بسوی او رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت
کرد و در کوفه او را عدل و حسن سیرت آشکار شد و در این سال [illegible] در ذیل وقایع
ایام خلافت مستعین بر بقیه حالات یحیی بن عمر علیه الرحمه و مدت خلافت او و تقویت او
و یکی از این [illegible] و ذکر شد و در این سال محمد بن داود بن حمدان بن علی [illegible]
و در این سال اسحق بن ابراهیم موصلی صاحب الحان و غنا که در علم و ادب
و اشعار جیده بود وفات نمود و شرح حال او در ذیل مجلد ششم مشکوة الادب و کتاب اغانی
ابو الفرج در [illegible] اشعار در ذیل سوانح متوکل مذکور شود و هم در این سال عبد الله بن عمر بن
میسرة الجشمی القواریری در ماه ذی الحجه بدیگر جهان شتافت و هم در این سال ابن السکیت علیه
جانب جهان دیگر کوچ کرد و هم در این سال منصور بن ابراهیم از بزرگان زمان از این سرای
رحلت و نیز در این سال یونس بن یونس مصری بدیگر جهان رفت و این سرای
ایران بدرگاه الهی بدیگر سرای جاودان رخت کشید و برخی بالای ۲۳۳ و جمعی ۲۳۲ نیز
در این سال ابو محمد عبد الله بن ربعان شاعر مشهور معروف و ملقب بدیک الجن در جوانی
جهان دیگر را دریافت از شعر او در روزگار و اخبار در ذیل مجلد مشکوة الادب مذکور شده است

وفات اسحق موصلی

وفات عبد الله بن عمر

وفات ابن سکیت علیه

وفات منصور بن ابراهیم

وفات یونس بن یونس

وفات دیک الجن شاعر

و از آن جمله

و از آن جمله نیز در ذیل سوانح ایام متوکل مذکور خواهد شد و هم در این سال زلزله عظیم در مملکت
اروپا در بلاد اندلس بر خاست و در آن بلاد و شهرها و دیار خرابی بسیار پدید گشت

سیل عظیم در بلاد اندلس

باب حضرت امام علی النقی علیه السلام در زمان متوکل

امام علی نقی صلوات الله علیه به سامره رفت

از آن جمله در ذیل حوادث سال دویست و سی و سوم هجری به روایت طبری حضرت امام
علی نقی صلوات الله علیه به سامرا با یحیی بن هرثمه در آن طریق که از مدینه طیبه رقم کرده و در
دعوت توقف آنحضرت برخی از اخلاف و دیگر نظایر او روایت شده که آنحضرت
تشریف فرمای آنحضرت در سنه مذکوره بود و وفات آنحضرت را [illegible] مذکور گردید
در سال دویست و پنجاه و چهارم و در این هنگام توقف ده سال و چند ماه بود که
آنحضرت نیز در سال دویست و چهل و چهارم به سامره ورود نمود اما چون اغلب روایات متفق
و چنانکه در کتاب بحار نیز در صحاب آنحضرت به دلالت بر این مراد است که در مدت
ده سال در مدینه بوده چنانکه در کتب اخبار حجت دلالت دارد و او در آن هنگام در حضور
آنحضرت بود و در این سال به سنه دویست و سی و سه و بحساب تو بیست و سه سال داشت
این سلطنت از عطای خود و فیض الهی سنه و جماعتی در تاریخ و فیات الاعیان می‌نویسد
جمعیت مردمان در باره آنحضرت نزد متوکل بسیار شد آنحضرت را از مدینه به بغداد
بعد حضار نمود و در شهر سر من رای مستقر گردانید و در سر من رای بود عسکر نامیده شد چه سابقاً
لشکر او در آنجا گرد آمد بود و آن را بنام عسکر خواندند و از این روی
حضرت ابی الحسن علیه السلام را عسکری نامند که آنحضرت منسوب بآنجا گشته و مدت بیست سال و
نه ماه در عسکر توقف جسته و در حال ملاقات بدیگر جهان توجه فرمود و این لفظ عسکر منسوب
شد که آنحضرت بآنجا نیز بر طول مدت توقف دلالت دارد و در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که متوکل در زمان اول استقلال خویش آنحضرت به دست یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه طیبه بسر من رای
آورد و آنحضرت تا آخر اشهار داد و اما او و امام علیه السلام پیر از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم
بود وفات نمود ابن الصباغ در فصول المهمه مرقوم نموده آنحضرت با متوکل از مدینه طیبه در سال
دویست و سی و سه هجری با یحیی بن هرثمة بن اعین به سر من رای بیامد و در سر من رای تا هنگام وفات بود
ایام توقف داشت و در ینابیع المودة مرقوم است که متوکل از آنحضرت حکایت دارد و خبر بسیار نقل کرده

و نیز در ینابیع المودة از جمله [illegible] و از روی [illegible] و در آن جمله آنحضرت را نیز در آن زمان بنزد خود آوردند

از مدینه طیبه بجوار سامرا مسکن داده و بیست سال و نه ماه در سامرا توقف فرمود تا روضه رضوان سنه ۲۵۴ از تاریخ ظهور اظهار آنحضرت بوده سال ... و لهذا وفات آنحضرت
در سن چهل و یک سال و ... در سامرا ... اتمام ... آنحضرت از بیست سال ... بیست و ...
جوزی در تولیه ... متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بغداد و از بغداد
بسامرا ... توقف آنحضرت در آنجا بیست سال و نه ماه ... متوکل ... طیبات آن
حضرت صلوات الله علیه ... آنحضرت و اولاد ... و ... بود
بمتوکل از ... حضرت عسکری علیه السلام در مدینه ... و ...
در ... و خلوص ... مدینه ... آنحضرت ... از آنحضرت ...
و ... لاجرم ... و در ... و
مدینه ... در ... و ... و ... ایام مقام در کتاب
جلاء العیون ... توقف آنحضرت در ... بود ... بحواله
نیز ... توقف آن امام ... علیه السلام ... توقف آنحضرت
را ... بیست و چند ماه ... در کشف الغمه ... است
آنحضرت در مدینه طیبه ... و چند ماه بود ... نیز ...
مدت توقف آنحضرت بیست سال و چند ماه بود ... صاحب اعلام الوری نیز ... مدت ... نه
... بیست و ... در کتاب الانوار نیز مدت اقامت
بیست سال و نیز ... و چند ماه ... در بعض البلدان ... عسکر ...
... و ... نسبت ... عباس
... و ... در ... البصره ... بود ... ما
... و ... در ... عسکر ... شده
عسکر ... منسوب است ... از ... در ...
... صلوات الله علیهم
... ابی الحسن ... در مدینه ... حضرت حسن بن علی علیهما السلام
نیز در مدینه طیبه ... عسکر ...
خوانند ... علیه السلام در ... و ... و وفات فرمود و ...

اقامت آنحضرت در سامرا ... بود و امام حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه نیز در
سامرا در ... بیست ... نمود و این امام والامقام علیهما السلام
در سامره مدفون شده و ... این دو ... در ... مشهور است ... حضرت
امام منتظر محمد المهدی ... فرج ... در ... صلوات الله علیه اجمعین
و نیز ... امام علیه السلام در آن مقام ... عسکری ... در آن
... آنحضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام
در عسکر بیست ... چند ماه ... و ... عسکری

بیان شکایت حضرت امام علی نقی از
عامل مدینه و سعایت او از آنحضرت نزد متوکل

چنانکه در کشف الغمه و فصول المهمه و نور الابصار و کتاب الانوار و دیگر کتب تواریخ و اخبار ... سبب
احضار ... متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را از مدینه طیبه بغداد و سامره این بود
... عبد الله بن محمد در مدینه ... علیه ... از جانب متوکل ... بود ...
... حضرت ...
... نامه بمتوکل نوشت و از آنحضرت ... نمود ... در علم ... اکثر ...
... مردم ... و ...
... آنحضرت ... امام علیه السلام از سعایت ... او
اذیت و اضرار ... بمتوکل ... فرمود
نامه ... مدینه ... اذیت ... و ... در حق ... نوشته بود
... و نفاق در جواب
... آن امام والامقام علیه السلام ... بکرد
و نیز ... بن عبد الله ... آنحضرت ... موافق ... است
... دانستیم ... آنحضرت
و نیز در کتاب الانوار ... منقول است ... عباسی آن نامه را که بمتوکل نوشته از ...

بیان مکتوب متوکل عباسی بحضرت امام علی نقی علیه السلام
در طلب کردن آنحضرت را بسامره ...

متوکل ابراهیم بن عباس صولی را که کاتب مکتوب بطور بود امر کرد که بحضرت هادی علیه السلام در آن اوان از قول خود
و کمال اشتیاق خلیفه بآن حضرت و نهایت تبجیل و تکریم و الطاف الی غایة و کمال الدرة مطویه فیه
و هیبة عالی قدرم ... نامه نوشته ... بسامرا استدعا کرد و ابراهیم بن صولی مکتوب
بآن حضرت معروض نمود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان امیر المؤمنین عارف
بقدرک راع لقرابتک موجب لحقک مؤثر من الامور فیک و فی اهل بیتک
لما فیه صلاح حالک و حالهم و یثبت عزک و عزهم و ادخال الامن علیک و علیهم
یبتغی بذلک رضا الله و اداء ما افترض علیه فیک و فیهم و قد رأی امیر المؤمنین
صرف عبد الله بن محمد عما کان یتولاه من الحرب و الصلوة اذ کان علی ما
ذکرت من جهالته بحقک و استخفافه بقدرک و عندما قرفک به و نسبک
الیه من الامر الذی قد علم امیر المؤمنین برائتک منه و لما تبین له من
صدق نیتک و حسن طویتک فی برک و قولک و سلامة صدرک و انک لم تؤهل
نفسک لشیء مما ذکره عنک و قد ولی امیر المؤمنین ما کان یلیه عبد الله بن
محمد من الحرب و الصلوة بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن
فضل و امره باکرامک و تبجیلک و توقیرک و احترامک و الانتهاء الی امرک
و رأیک و عدم مخالفتک و التقرب الی الله تعالی و الی امیر المؤمنین بذلک
و امیر المؤمنین مشتاق الیک و یحب احداث العهد بقربک و التیمن بالنظر
الی میمون طلعتک المبارکة فان نشطت لزیارته و المقام قبله ما رأیت
شخصت انت و من اخترته من اهل بیتک و موالیک و حشمک و قد یک
علی مهلة و طمأنینة ترحل اذا شئت و تنزل اذا شئت و تسیر کیف شئت و ان
احببت و ان احببت و حسن رأیک ان یکون یحیی بن هرثمة ابن اعین مولی
امیر المؤمنین و من معه من الجند یرحلون برحیلک و یسیرون بمسیرک فالامر
الیک فی ذلک و قد تقدمنا الیه بطاعتک و جمیع ما تحب فاستخر الله تعالی حتی
توافی امیر المؤمنین فما احد عنده من اهل بیته و اخوته و ولده و خاصته
الطف منزلة و لا احمد اثرة و لا هو انظر الیهم و اشفق علیهم و ابر بهم و اسکن
الیهم منه الیک و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و کتبه ابراهیم العباس فی شهر

لمواص

صورت مکتوب متوکل بحضرت هادی علیه السلام

ابن هرثمه

کذا فی سنة ثلاث و اربعین و مائتین من الهجرة پس از صد و مانی خلافت ... یعنی
متوکل علیه السلام امیر عارف بقدر تو و رعایت کننده قرابت تو و گذارنده حق تو و اختیار کننده از امور
از امور آنچه صلاح تو و اهل بیت تو در آن است و عزت تو و عزت ایشان ثابت گردد و موجبات امن تو
و امن ایشان گردد ... و از این کار دلخواه رضای خدا و ادای آنچه بر او واجب است در امر تو و ایشان
... و ... امیر ... از آن ... عبد الله بن محمد را از تولیت
حرب و صلوة معزول گردانید بطوریکه مذکور شد جهل او در حق تو کمال است و استخفاف او و تهمت او
... امیر ... صدق نیت و حسن طویت و سلامت صدر تو ... تو
... و باز ... عقاید و خیالات ... لازم تولیت
امر حرب و صلوة مدینه الرسول صلی الله علیه و آله و سلم ... محمد بن فضل تفویض کرد
و او ... اکرام و احترام و توقیر و تبجیل و اطاعت امر و نهی و عدم مخالفت تو مامور گشت
... امیر ... کلیه امیر المؤمنین مشتاق تو
... الطلعه ... اگر خاطر
... ولایت ... تو
... و ... در حالت
... راه ...
... هوا ...
... امیر ... دستور
... باشد
پس از حضرت خدای تعالی خیر ... از اهل بیت و فرزندان و خواص امیر
... و منظور نظر ... دارم
... و این مکتوب در اوائل
... ابراهیم ... حضرت
هادی علیه السلام ... بمدینه ...
و ... متوکل
آن حالت ... جواب ...

۹۱

دیگر از معجزه در خانه مکتوب موقع آنکه در ایام [illegible] مجبور است و بدل هم نموده و آن را اعلم

بیان حرکت کوفی یحیی بن هرثمه

امین بعنوان متوکل بجهت طرف مدینه

در کتاب [illegible] دیگر با مسطور است که یحیی بن هرثمة بن اعین گفت متوکل مرا بخواند و گفت سیصد مرد از حلقه
و تو خود بپسند و برگزین و از اینجا بکوفه برو و اثقال خود در آنجا بگذار و از راه بیابان بجانب مدینه برو و
خود علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام را با نهایت تکریم و تعظیم و تبجیل نزد من حاضر ساز [illegible] و بر در [illegible] اعجوبه
المعراج [illegible] متوکل [illegible] آنحضرت [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] نیز [illegible] از آنحضرت [illegible] داد [illegible] انکار [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] ترتیب [illegible] دادم و از [illegible]
لزجاجة [illegible] بالشیء [illegible] قضاة [illegible] از خوارج
[illegible] لقب [illegible] مفارقت
لذا [illegible] دنیا [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] از این [illegible] رفت
[illegible] این [illegible] نویسنده [illegible]
[illegible] ناظران [illegible] محبتم [illegible]
[illegible] اطالب
[illegible] در صفحه زمین بقعه [illegible] قبر [illegible] کدام کسی
[illegible] از زمین [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] این [illegible] از قبور [illegible]
[illegible] استهزاء [illegible] نمودیم [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] بطرف مدینه [illegible]
[illegible] علیها السلام [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] حضرت امام علی النقی علیه السلام [illegible] از این [illegible]
این [illegible] عتاب [illegible] از مدینه [illegible]
[illegible] آن [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] (marginal note, vertical)

دانالله

[illegible] و نهایت [illegible] عتاب [illegible]
هذا واحد [illegible] علم [illegible] غیب [illegible] از آن [illegible] راه [illegible] طول [illegible]
امام علیه السلام [illegible] متعلق القلب [illegible] یا احمد [illegible]
[illegible] از [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] قد قضیت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] غیب و عتاب [illegible] آنحضرت
از غیب خبرهای [illegible] کتب از یحیی بن هرثمه [illegible]
[illegible] راه مدینه [illegible] از تخت [illegible] متوکل
[illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]

[illegible] یحیی بن هرثمة بن اعین

[illegible] امام علیهم السلام

یحیی بن هرثمة بن اعین [illegible] در مدینه [illegible] الآف الوف التحیة [illegible]
حضرت ولایت آیت امام الانام [illegible] زکی تقی ابوالحسن امام علی النقی صلوات الله علیه
[illegible] متوکل ملعون [illegible] حیله و تزویر [illegible] نفاق [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible]
امام علیه السلام [illegible] من الخاطئین واحمل علی الفراغ [illegible]
هذا [illegible] فی هذا الوقت ثم نظر الی [illegible] من [illegible]
فی هذا الیوم واتجد علی الرحل غداً فی هذا الوقت [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]

یحیی بن هرثمه گفت متوکل مرا بخواند و امر کرد که روانه مدینه شوم از برای آوردن و [illegible] دیگر در کتاب مدینه
الی آخر الحکایة و دیگر یحیی بن هرثمه [illegible] است در موضع دیگر یحیی بن هرثمه از [illegible] و از
حوزه یحیی [illegible] یحیی بن هرثمه و یحیی بن هرثمه مخلفا [illegible] در کتاب تلخیص المقال
فی تحقیق احوال الرجال [illegible] یحیی بن هرثمه از جماعت حشویه بود و از آن [illegible]
و هلاکت او [illegible] محمد بن رضا صلوات الله علیهم [illegible] شیعه [illegible] و از یحیی بن هرثمه
[illegible] در تعلیقه [illegible] یحیی بن هرثمه [illegible] بمذهب حشویه بود [illegible] معجزه
از حضرت هادی علیه السلام [illegible] از [illegible] و [illegible] آنحضرت در [illegible]
[illegible] و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله
فی ارضه [illegible] و [illegible] شیعه [illegible] بمذهب [illegible]
[illegible] در [illegible] تا [illegible] بحمد الله [illegible]
یحیی گفت [illegible] مدینه [illegible] مردم مدینه [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] و [illegible] دیده [illegible] از آن
[illegible] امام علیه السلام [illegible] حال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مدینه بود
[illegible] و [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] مردم مدینه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قرآن و کتب ادعیه و علمیه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یحیی بن هرثمه [illegible]
متوکل [illegible] آنحضرت [illegible] طلب [illegible]
[illegible] مسعودی در مروج الذهب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

باب حرکت نمودن حضرت ابی الحسن الثالث
علیه السلام از مدینه طیبه و حالات عرض راه

۲۳۳ [illegible] حرکت امام علیه السلام بطرف سر من رای

یحیی بن هرثمه

یحیی بن هرثمه گفت چون از [illegible] امام علیه السلام [illegible] شدیم [illegible] مستانی
[illegible] بود در آن [illegible] حجاز [illegible] در حجب [illegible] از [illegible] بقصد
در نظر داریم [illegible] روز [illegible] آغاز
[illegible] و [illegible] در [illegible] السبان [illegible]
[illegible] زمستان و [illegible] دیگر [illegible] در زمین حجاز [illegible]
این [illegible] البسه [illegible] از
آن [illegible] در [illegible]
و [illegible] نوع البسه [illegible]
[illegible] از جماعت [illegible]
[illegible] و [illegible]
روز [illegible] در [illegible] وقت [illegible] الله
[illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] زمستان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] مسعودی در مروج الذهب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] یحیی بن هرثمه [illegible] محمد بن [illegible] علیهم السلام
[illegible] آنحضرت [illegible] یحیی [illegible] آنحضرت
[illegible] و [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

و در این هنگام ناگهان ابری کوه مانند که نوک دم اسبست از جهت [illegible] بود
در اندیشه چیزی بودیم که ابری برآمد و آفاق تیره گردید و باران ریختن گرفت و رعد عظیم نمود
و زود گذشت و سواره و پیاده همه را بر جای خود یافتیم آنوقت امام علیه السلام فرمود انا اعلم انک
انکرت ما رأیت وتوهمت انی علمت من الامر ما لا تعلمه ولیس ذلک کما ظننت
ولکن نشأت بالبادیة فانا اعرف الریاح التی یکون فی عقبها المطر فلما اصبحت
هبت ریح لا تخلف وشممت منها رائحة المطر فتاهبت لذلک و معنی فرمایش
آنحضرت این است که دیدی منکر شدی و نیز آنچه دیدی در جامه زمستانی و بارانی که برخود بار داشتم در عجب شدی و از
آنکسی که [illegible] فرود گردید در عجب رفتی و گمان کردی که من از این امر خبر داشتم و اکنون دانستی نیز
با خود گفتی که علم غیب داشتم و از همه چیز خبر دارم و تو گمان کردی لکن چنین در بادیه بزرگ شده ام و با آن
بادها و باد بارانی را میشناسم و هر چه امروز باد دیدم باید بود که هیچ تخلف نکرد و بارانی
آمد و من بوی باران را استشمام کردم لاجرم این جامه بپوشیدم و آنچه آن شتر معلم با امام
علیه السلام انکار علم غیب نمود بغیب نیز لکن برای تقیه و [illegible] را این خبر داد [illegible] و نفس
متوکل در باره من [illegible] دانستی که آنحضرت بمصلحت [illegible] بجهت تجربات
مردم باد [illegible] و زمان [illegible] باران [illegible] اخبار [illegible] دیگر اخبار
دیگر کتب اخبار است [illegible] بیکدیگر و [illegible] امام
علیه السلام [illegible] اقدس [illegible] و در حالیکه آنحضرت [illegible]

باب [illegible] و معجزات حضرت

امام علی النقی صلوات الله علیه [illegible]

بدانکه در این کتاب مبارک [illegible] نوشتیم تا باب [illegible] رسیدیم [illegible]
را [illegible] در آن باب [illegible]
آن [illegible] و آن [illegible] در [illegible] این حال
[illegible] عظیم [illegible] برخاسته [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

بگشت و آنحضرت را [illegible] گشت و [illegible] باز آنوقت آنحضرت فرمود
یا یحیی انزل من بقی من اصحابک لیدفن من قد مات من اصحابک فکذا
حفظکم الله البریة قبوراً ای یحیی هر کس از جانب تو [illegible] آنانکه بمردند
[illegible] انجه [illegible] بر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] علم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه [illegible] صلوات خدا و رسالت مصطفی
و خلیفه [illegible] وجه [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] شیعه شدم و [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] آنحضرت [illegible]
و المدینه [illegible] آنحضرت [illegible] متوکل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] راه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] از ابو [illegible]
[illegible] ابوالحسن علیه السلام [illegible]
[illegible] دشنام میدادم [illegible]
در میان آن [illegible] متوکل [illegible] حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] راه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

محروم نخواهی فرمود فَقالَ لَکُم اَظُنُّکُم جِیاعاً عِطاشاً گفتیم بلی یا مولای ما گرسنه و تشنه هستیم
عرض کردیم ای مولای ما از گرسنگی و تشنگی دیگر کار عاجز و مانده شده‌ایم فرمود چون شود ادکلوا
واشربوا فرمود اینها را از نوشیدن و خوردن میوه و تب لب به گرفتن شیر خوار گشته حرارت هوا و تک
بشکند اولاً از ... امام علیه السلام در شگفت بودیم که در چنین بیابان بی آب و در صاف هموار که نه بوته
نه درختی نه آبی نه گیاهی نه بنائی است چه جای این کار است آنحضرت فرمود عرض شوالی بطرف قطار
رهسپار شدیم تا اشتران بود و چهارپایان بود فرود آمدیم در این آنها نزدیک شدیم درختی بزرگ
سایه گستر دیدیم که شاخهای در سایه آن که ... نتوانستیم بدیدیم آنچه تا کنون در این بیابان ندیده
بودیم هر کس تشنه از آب و آبادانی و گیاه نمونه نبود با خشک که گیاه و آب بود نیز
در میان آنها چشمه آبی در نهایت صافی و گوارائی که در زمین روان و در او گذشتیم پس فرود
شدیم و نوشیدیم و باش میدیم و آسودیم در میان آنکه نبود در این بیابان بود را آگاه
سیر شده بعد از آن درخت و آبی نمونه بعد لاجرم دور از این احوال عجب
تعجب کردیم و هر نظر با آن حضرت لکم و ... طولانی نمود آنحضرت تا ... آنحضرت بیشتر فرمود
و در میان آنکه از در بعون بسی با خود گفتم سوگند بخدا این امر برای امتحان پیامبر تا در سعود هاک
بشود علم اولو بوده پس دوالنور درخت رفتم و تیر چوبی در دفع ثمر و ... سنگ ادول
آن گذاشتم در آن موضع ببینید برانم در وقت بیگانم و نماز را آماده کردم برای آن
حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود آرجعت بمعیه علی کریم با فرمود فاری تحلوا علی اسم
الله بنام خداوند که بگوجید پس چون بگوچیدیم در چند ساعت راه بسر بردیم تو جهت لکم در بیان
موضع بایدم و آن تیر و علامت که نهاد تو نجیبه دیافتم دیگر نخواهد که هرگز در آن زمین
درختی و آب دانایی و سایه دار ایا که ای با دیده است از دیوار این معجزه ها و اکام
عجب اندر شدم و دست خود بر کشیدم و از خداوند مسئلت کردم و لا بر محبت
و مودت داعیان آنحضرت ثابت و نهان بدارد تا باز کوفه تا آن جاعت رسیدیم پس حضرت
ابوالحسن علیه السلام او با فرمود و فرمود یا ابا الحسن خلقتها یا ابوالعباس ... کار
اولو عرض کردم بلی یا سیدی و مولای ما و ... بودیم و کار ... دلکم و از ...
وجوه یابویت دردیا و حضرت از عترت پیر و فرمود هُوَ لَکُم اِذا کُنتُم تعکّدون

معلومون لا یَزیدُ وَلا یَنقُصُ این حدیث از نوال است شیعیان با معلوم و شماره معین
چند و کمتر و بیشتر نمی‌شوند زیرا که از روز ازل شخص و معلوم شده که کدام یکی باید
که شیعه باشند و از آن تعداد کم نمیشود و زیاد هم نمیشود از فزونی ملکت ثابتیم و اما شیعیان
واقعی او در این ثابت و دلبستان باشیم و روز به روز بر قوت ایمان و فضائل و تشیع اذفار تقوی و در
میان این دلبستگی و توسل ایمان و تشیع ما از ادیان غیرت مردانی ظاهر شد این احادیث ائمه
علیهم السلام که تا شیعه بر جهت و توفیقی و متقی باشد در این صورت خواهد معجزه ظاهر شد که فرمود
یاران آنحضرت تا ... بر کار سختی فارغ بگذرند تا ... گرسنه و تشنه و ناتوان
انجامید بیش از حد از تشنگی وجوع که بیشتر نتوانستید در درخت عظیم و آب گوارا داغ
گرسنه و تشنه و خسته و خراب نیز حاصل آنکه بحی بود برای مددیا اتکاء بیش از حد از آنچه که
در آن ایام اقامت نمود البته در حالیکه این معجزه ها حکمتها است که بر توکل یا از ظلوم و فقیر و جاه
دنیا که و در خصوص امیرالمؤمنین و اولاد امجاد او علیهم السلام ما را که اگر کار بروز معجزات
مرشد حقیقی است پرده ... ... زیرک و هوشیار ... بعضا اقبال او از ظلم و جهل و ضلالت فاجع
حق نکرد و مانع ... علیه السلام بوده آن ثواب و مقامات امامت نگرفتند والله اعلم بحقایق
الامور و الاحوال و نیز در روایتی از خبر و بعض کتب که از کرخی یا هر ثمه روایت شده که گفت در
حضرت ابوالحسن علی بن موسی علیه السلام بود در زمان خلافت متوکل از مدینه بطرف سامراء
میرفتیم چون بپاره راهها رسیدیم تشنگی شدیدی بما چیره گشت و ما دیگر توان درازی بیابان
نمیکردیم و در این حال حضرت ابوالحسن علیه السلام بما فرمود اَما عِندَکُم یا نَصِیرُ اِلی ماءٍ
عَذبٍ نَشرَبُ مِنهُ ما با خود گفتیم و آن را نرسیدیم مگر تنها بیکرد فلک را بنوشتیم تا بزیر
درخت عظیم رسیدیم و از آن آب گوارا خوردیم و نوشیدیم پس در سایه آن درخت فرود آمدیم و
آب بیاشامیدیم اتفاق تیری بر درخت آویخته بود و فرمود که بر کرم و وجه او که راه ببریم
بعضی خود گفتم باز لکم تیری میان بود در ... علامت ... و تیری بود در ... و بر کرد
و با خود ... دیگر تا باز نشستن از علت ... و چون ... رسیدم ... فی بطن فا آن درخت
باز رفتم و تیر بود که گرفتم و آن آب گوارا نبود نه چشمه نه آبی و نه درختی دیدم در این خبر را
شکر داشتم و بحضرت ابوالحسن علیه السلام گفتم و آن داستان بدو عرض رسانیدم فرمود احلف ان لا
تذکر ذلک الی احد فقلت نعم سوگند یاد کن که این خبر را بکسی نگوئی عرض کردم با اینها

یعنی یکی از دو چیز

کلمات سابق شب بر در او بود و تعویذ نمود و فرمود [illegible] و تفحص چند معجزه از آن [illegible]
قطعی آنجماعت نیز خبر دهم آنحضرت از دو جهت آب بسر تنها ببرد از آن چه همیشه آب در یا بند
و با کسان [illegible] از دوری تشنه تشنگی نایاب آب بود در جمع نیز فراموش بحر از بر گردنی گشت تا غلام چون او را
بدنبوده آن نفر بستر و غلام آب را بدر جمع نمود با دو چیز باز آورد و همه مقید تحیر گردیده این خبر بود که
حضرت ابوالحسن علیه السلام برخیزم و بوضو مشغول شده [illegible] از دیوار حجرات با نقبه نوری درخشید و حرم
سرا که بود و این معجزه نیز برای ثبوت ایمان و تشیع او بود [illegible] پس [illegible] آنجماعت
ازان علمای بحر [illegible] و غلامی بود طلب تمیز بگفته تا شاید برای این بعضی [illegible]
آنجماعت مردمی منافق و ضال و نکوهیده خلق و ناشنفته نوال بعضی لذا از آن [illegible]
به آنها ادعای [illegible] و دشنام کرد و موجب تنزیه خاطر و حرمت لغان و نقض عهود ان متوکل
شود زیرا که حضرت اجداد ائمه هدی و اولیاء خدا صلوات الله علیهم الاطهار معجزات او برای کشف [illegible]
و طبع [illegible] قابلیت ایمان و ایقان بشر دارند نه همچو آهنی در سنگ [illegible]
[illegible] آن امر فرمود و الحکم عند الله تعالی از اجرای برهان [illegible]
عجب این است و اغلب این حکایات و معجزات متوکل در کتب اهل سنت و عامه مذکور است

باب ورود حضرت ابی الحسن الهادی علی النقی
علیه السلام بسر من رأی و ملاقات متوکل و اظهار معجزه

ورود امام علیه السلام بسر من رأی

بدانکه مسعودی و ابن جوزی و علی بن عیسی اربلی و قندوزی و میرخواند بلخی و غیاث الدین خواند
میر و شیخ شبلنجی از مورخین اهل سنت و جماعت و جز اینها و نیز جماعتی از محدثین [illegible]
خبر متوکل خبر ورود حضرت ابی الحسن امام علی نقی علیه السلام بسر من رأی [illegible]
ازدحام بر هجوم و خاطر [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت را در کاروانسرای [illegible]
بنام خان الصعالیک منزل داد و بسرای غربا و صعالیک فرود آوردند خانه ای [illegible]
سید به امر متوکل ملعون آنحضرت را از مدینه به عراق طلبیده [illegible]
[illegible] در خان الصعالیک که موضع ناقابلی بود فرود آوردند و یکی از غلامان [illegible]
بصالح بن سعید با او گفت [illegible] این جماعت هم در خفاء قدر و خفای
نور تو سعی [illegible] در این منزل پر وحشت فرود آورده اند [illegible]
در این مقام آنگاه [illegible] نظر کنم [illegible]

منقول است از صالح بن سعید

خرم و تازه

خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات نیکو دیدم حیرت و دهشت بر من
غالب گشت عرض کردم فرمود ای صالح ما در هر جا که هستیم این جمله را دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک
نیستیم [illegible] ابن سعید تو هنوز در این مقام [illegible]
خوابها [illegible] و باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور رفیعه حوران جنان و ولدان کانهم
اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت صالح گوید از مشاهده این حال [illegible]
مسعودی گوید یحیی بن هرثمه [illegible] آنحضرت [illegible] از تخت [illegible] اسحق بن ابراهیم
طاهری والی بغداد [illegible]
و متوکل [illegible] لشکر [illegible] اگر تو متوکل [illegible]
خدا صلی الله علیه و آله خصیم تو خواهد بود [illegible]
[illegible] و از تخت [illegible] وصف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوالحسن علیه السلام [illegible]
[illegible] و متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح بن سعید [illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] صالح بن سعید [illegible]

باری که پاره‌ای فرمود و گفت بنگر بین نظر نعمت غفاری بین نیکو و تفکر کن در آن خیرات عطایا نیز
حور العین و غیر آن مانند مروارید مکنون نیز غلمان و مرغهای خوش الحان و آبجیان و نهرهای جاری
خوشگفته و باغهای خرم و غیره دیگر و دیگر در بهشت با آنکه فرمود حیث کان ان ذلک عند
حسنا فی فان الصعالیک هر کس باشم این جمله برای آنهاست و در فان الصعالیک نیستم
بجمله حساب [illegible] میبرد آن روز [illegible] اکفر ته فانه [illegible] کفر و آن اکفر ته
از آن فان [illegible] نفی فرمود علاوه [illegible] علیه الرحمه در کار [illegible] حکایت صالح بن سعید
اشارت میکند و [illegible] در الفاظ [illegible] بوستانها و حور و غلمان وجز آن بغیر صعلوک
بغیر فقیر [illegible] و کلهم کفرت بهنا انت نیز در معرفت [illegible] و عالم
دوانی [illegible] در مرتبت [illegible] خیرات [illegible] خیرات [illegible] زیرا آن خیرات
بغیر اخیر و [illegible] جمع [illegible] کانهن اللؤلؤ المکنون [illegible] از حوریان و غلمان بهشت
[illegible] علما [illegible] اکثر الصعفاء [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] منقوط [illegible] علم و فهم [illegible] از ادراک کلمات
روحانیه و درجات حقیقیه [illegible] و انوار ساطعه [illegible] ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین [illegible] لطایفی بود [illegible] امور [illegible] عالم
علم [illegible] اشارات [illegible] عالیه [illegible] در فان الصعالیک
بود [illegible] و [illegible] مطالب
و هوا در منازل و درجات عالیه [illegible] ولذات روحانیه [illegible] ولذائذ دنیه
دنیویه نیز [illegible] و نظر [illegible] لذات دنیه فانیه دنیویه
[illegible] امام علیه السلام [illegible] و [illegible]
[illegible] علم [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] در این عالم دنیا [illegible] محجوب [illegible]
[illegible] مطالب [illegible] خلود [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] را امیر [illegible]
[illegible] سلام الله علیهم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] داعیا [illegible]
واقعیه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] از ظهور [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible] در [illegible] مشترک [illegible] ایشان [illegible] دنیویه
در [illegible] اولیا [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] فانه [illegible]
چیزها [illegible] مینمود [illegible]
[illegible] الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مردمان [illegible]
[illegible] خواب غفلت [illegible] خواب [illegible]
[illegible] بیدار [illegible]
[illegible] مولوی [illegible]
[illegible] سلام الله علیه [illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] عارفی [illegible]
[illegible] موضع [illegible]
متفاوت [illegible] جبرئیل علیه السلام و سایر ملائکه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] امور [illegible]
ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] ارواح مؤمنان [illegible]
[illegible] برزخ [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]

مقام قدرت تامه مطلقه الهیه و صفت خلافت و شأن اذا قلت لکن فیکون ایات بیهام نگشکه
و مفعول خلف عقل نمایم نمرد چنانچه عقول تا قصه مخلوق جز نوبت طرد رجات و درک معاج
و دواج نیز بصر نور آن عقول انتفاوت تفاوت فرمود و در هر عقل فضایل اول از آن رو
مایه نبود چنانکه در این عالم کانی نیز بر حسب طرد رجات بگونه خلقی عقلی نیز اشد
و این بند آن چه در آن عقل و در بود فرزند داشتم و اگر در کتب راز و کذا او با آنچه در اکثر جای
در شهر نکنی ترا مسلک شده بجهه این عقل بقا میرسد و خود بعقوم بر کمال مرتبه اد دلیل
و هو بیان این اد فروغ در دو فروغ ما اکثر تعلیق و همان همراز نیل معقول کثیره علویه نیز درجه
کمال اند و جای کحقه ذهنی و هم خدا مقرر حضرت مانند کتب مولوی در مثنوی میگوید
سالها مرده ام در آنچه نبود یک ناگه خشم در خواب او شد او را چنانکه او و پریشکر بیچ در
بیچ یا یاد کرد حیف که با بودم این که تو مست ای نی در این جام کرد مرده بود بیکانه
دنیا چو خواب مرد و بود شد چه بود کار چند نوبت از مودن خوار شود خواب دنیا بوهی دانی
زا تبلا خاصه چند نیز ها بوکوه کرد از زدند اکراه از وحشه اجمعی که نالکی تا دل شود
صاف و هند ما جرا بر حرف آنکه دستی از ادراز اول چند بیند چشمها ز آمده اول با تیم
جماد و ز جماد در نباتی اوفتاد سالها اندر نباتی عمر کرد و ز جمادی یاد ناورد از نبرد و ز نباتی چون
بحیوان اوفتاد نامدش حال نباتی هیچ یاد جز همین میلی که دارد سوی آن خاصه در وقت بهار
ضمیران همچو میل کودکان با مادران سر میل خود نداند در لبان همچو میل مفرط هر نو مرید سوی
آن پیر جوان بخت مجید جزو عقل این از آن عقل کل است جنبش این سایه زان شاخ گل است
سایه اش فانی شود آخر در او پس بداند سر میل و جستجو سایه شاخ درخت ای نیکبخت
کی بجنبد گر نجنبد این درخت باز از حیوان سوی انسانیش میکشید آن خالقی که دانیش
هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت عقلهای اولینش یاد نیست
هم از این عقلش تحول کردنیست تا رهد زین عقل پر حرص و طلب صد هزاران عقل بیند بوالعجب
گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش کی گذارندش در آن نسیان خویش باز از آن خوابش به بیداری کشند
که کند بر حالت خود ریشخند که چه غم بود آنکه میخوردم بخواب چون فراموشم شد احوال صواب
چون ندانستم که آن غم و اعتلال فعل خوابست و فریب است و خیال همچنین دنیا که حلم نائم است
خفته پندارد که این خود دائم است تا برآید ناگهان صبح اجل وا رهد از ظلمت ظن و دغل

خنده اش گیرد از آن غمهای خویش چون ببیند مستقر و جای خویش هر چه تو در خواب بینی نیک و بد
روز محشر یک بیک پیدا شود آنچه کردی اندر این خواب جهان گرددت هنگام بیداری عیان
تا نپنداری که این بد کردنیست اندر این خواب و ترا تعبیر نیست بلکه این خنده بود گریه و نفیر
روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر گریه و درد و غم و زاری خود شادمانی دان به بیداری خود ای دریده
پوستین یوسفان گرگ برخیزی از این خواب گران گشته گرگان یک بیک خوهای تو میدرانند
از غضب اعضای تو این لعبت افزون است دیارا فزا کاین جزا اگر به بیشتر آن جزا
پس لب جزاست و عقل کانیه و خوایت در نهاد و نیز اندر مقدار آن بتوان فهمید از
قبول و تصور آن عاجز است و جز به تجربه براه نتوان آنکه عجب بیند در خلاف آن گردد چنانکه اگر
کسی در خویشتن نگرد و عوالم خود را از آغاز در خویشتن ها را بتوان در نظر آورد اول تو هم
او خنده و لب چیزها بوده و در آن اوان مستلزم نگرد همراز آن از مستی بحالت کشته و حال اینکه از
عالم و این برزخ بر فرقه است و در علم الله تعالی انجام اندراست قد کی تا بر عقل دین تو
تا چو عقل کل تو باطن بین شوی از علوم جز عقل ابا او نبود فلتعج و اهد هزاران تجربه
عقل جزو از علم غیب کند رخصت از صد هزاران تا هم کمتر زان تا ما او فرق کی نقص
اینکه نبود هیچ او محتاج کسی کابچون دانه عقل او تیره شد روز کی نور او و چنانچه
نور عقل او چنین فرا بیند و با ماده دیگرها بر تو بگشاید معلوم شود و از لب چیزها نقل و حال میشود
جای است و بنا متفاوت غیر ممتنع است در دم شبی معراج در کمال خوف و آنکه بیایم افلاک بعطف
و متامل نشوی و در پس بحر دمیدار به برابر مه جلال کمال تحطم و الباقی نماند مر آنکه اندر کمان از افلاک
بود با فرا از خرق و التیام عاجز است و در لطف کون مخلوق نور شوند درجه اول از صعود و عروج
او خرق در افلاک رو بی نده و بنا هی است عجب این است او در جهان تو عروق تو انور
و در زدها بدلاء است نه او نور چیز و فرد او از هوای نفع و نه از خرد جهنی نیز در خرق است بسط
بیمانه دل از نور آفتاب در فلک چهارم تحقق والله و بزمین میرسد و از افلاک بمیکند بود کدام
خرق در آن حادث میشود و در وجوه چین در یر و دیوار آنها از دیوار و سقف بجه نیز آن آدم
چیزها دیگر مثل خرزه و غیر مصطلح خوش از سقف بیرون آوازه و به جو میرساند و خرق در سقف
نمیرسد الحق بحر کز آنها در سراج حادر اول و نور الله نور مطلق است در انتها خوار انوار کی
لطف نور مبارک است در عجب برده و بجهه چنانچه تأمل دارد آنها بد ببینم حاله افلاک و حجب و خرق

والی ام در آن کجا خبر است اگر افلاک بودن از شخص وضعی تر فهم ما در کره زمین و مخلوق زمین مصطلح
میرفتند تا محتاج بخرق والتیام فلکی و جسم بودن فلک باشد پس این احادیث نزول ملائکه و
وحیات ها دست و باران و نزول جبرئیل و صعود و جسمانی فلکی رحلت و وصول انوار
و باران از دیدهای آسمانی بر حسب ظاهر فرمایه ها بخواند و نتایج فرد ستارگان سوات و آراسته
جمیع و اگر جزا این شد و گرایش علویه جسم مرکبی لطیف هست پس چگونه از آنها صعود و هبوط
تشبیه کرد بعضی آسمان زینت و آدم علیه السلام با شیطان و مار و طاوس بطبق ظاهر و آیات
آسمانی و قال اهبطوا جمیعاً از آسمان بزمین زمین با همه لذت و معز هبوط فرموا اول از
ملائکه ارفع است بلا خلاف نسبت مگر اینکه این هوا که هم ما در آن اندریم مرکبات از اراست جنت
چگونه این هم جسم غلیظ کثیف ثقیل موالید ثلاثه ما دائماً در میان آن در کذا است موجب
خرق والتیام شود اگر خرق والتیام ... را آن قائل شد و محال نمی دهند یا ممتنع نتانند
پس آن هم در افلاک و کرات علویه که هم فیصله ان در هم از این کره هوا لطیف تر
و این هوا نسبت با فوق فلکی کثیف تر دیده هیچ هر کره نسبت بکره ما فوق کثافت
همین حال بود و آسمان معراج بود بجو ترک کنند این مردم مجاز هنوز هم از این جمله پیمبران
صد هزاران گرد و اندر گرد و در میان ما جز خداوند تعالی هیچکس بود آن و توقف میکنند
بر احوال این کره زمین ادراک کلی و دقیق است و نسبت بهر کرات چه دانند از زنی
در دنیا و رفلاک است الصلاح کامل حاصل نکرده و تحقیق آنکه و بدیهی است نخستین تاکنون دیگر تر
نیز بر خلاف عالم و منجم و مهندس و شیاح خیلی قبل طرح کرد و چیزهای بسیار دیگر
بر خلاف تواریخ گذشته چیزی پدید ساخته ما در این هوا مکشوف نموده است و مدار سابق
نظاره ستارگان آسمانی بود بر او فن از هیئت دانان نمی کرده لذا اکنون از کره ما
شنیده دانند و صعود و ذوات اذناب و ستارگان دنباله دار بود ما دنباله آن چیزی بود که شکسته کار
ونک قائل شده لیدانند که تمام آسمان بحر محیط تر دانند و این فضا تماماً منوره
بنور بلکه دو نقطه این زمین غیر کسی ساکنان وسیع و بزرگ است ما بحر بیکرانی دیگر بود
خانه اذناب جمیع هیاکل عظیمه در آن هوا باشند و نمیگسلد و لذا هر کدام نقطه از
نقاط این کرات وسیع فرزند دانند و هر کره نسبت عظمه و وسعت کره ما فوق جهان
دارد پس چگونه میتوانند از کیفیات و کمیات و حالات و حرکات و سکنات آن بخبر گیرند

وانوشته در جای چه جزئی و تغیر و تغیر و تنگ نظری بر خلاف اخبار پیغمبران کجا نیز و کتب بخوانی حکم
تکیه کنند هم اگر از پس امروز بود و فرد آنچه ساز با کسان و مردم و خود از اخبار پیامبران آسمانی اشاره
قرآن عظیمه و مخلوقیت و مخلوقات بخواند چگونه که احکام در صعود کجا و تشبیه قرآن که
آسمانی و اولیاء و اوصیای الهیه بوده قبول آن بود معقول تا هم خود اجماع بر منوره را مجهول بیان
و چهره دانا هاد فطور مجرات و داق عام و ادراکات و عبادات الهیه بودمی کوی ترد و
و نکول افهام از پیامبری گوینده و چیزی از مخلوقات عظیمه و عجیبه خوارقه که در ملا اعلی محقق
نرسیده از نیز این و اولیای خدا اکثر عوشیه و آثار و آیات که آدمی بشنوند افهام ما را بال
از ادراک آن است آنکه آن عجز ما نمود بر خلاف عادیات آن را هیچ جز فریب شنیده بکلی منکر شود و دلیل انکار
ما عدم قبول افهام و قبول خود تا در زوایای منزه الهیه بود که تعقل در قطع حاکم لذا فهم و ادراک اصل
فرعیه لذا هیچ چیز از شر خود بر تر دست بر شعور که جمله در ابتدای جنس خواه الهیه خواه عقلیه تقلیدیه المقبول
هرچند هر یک منکر آن بر تر است مثلاً فلان کو نفس حلوا جامد از آغاز عمر تا به آخر استعمال
داشته و شهر و مردم که بدان آن دادار بسلوک الهیه و علم تجار بخیلی ندید ثقات عادیات
و در ما نشانه نیست هم در کار از طویات و معقولات و مکشوفات و مطلوبات و مدارک تر
و صنایع بدیع و عجیبه آن هم مثلاً از ... و تکرار و تلفیق و تفکر و طیاره و دیده و صنایع
مجربه لیست و در آن هم جمله از آثار انوار عجیبه بحر و ساحل دیدم و شنیده و مصنوعات ... هزاران
متداول عمومیت عموم گرچه از شر خود متداول بود بشنوند ابداً قبول نمیکنند بلکه جمله تکذیب کلی حکم ... عقلا
حصری از آثار صنایع عجیبه را در مدت عمر خود ندیده و نشنیده لذا چون بشنوند باور نکنند و هر گونه
ما کرامت قبول عاجز است و خبر آوازه دو نوع سیده که خطه و تسخیر و تکذیب ما نیز درگاه تشنیده از
ادراک آنها آوازه نهند و بر حق و کذب و ضعف ادراک و فهم مخبر بخیر ندادند تا آنها بود نقل مجلس کنند
و بر بطلان و اوزان شنیده که لذا فرمودند که نیز این طایفه تاریخ بو نشنیده بال و چیز برای
بازنهند که مستجه خنده و استهزاء الهیه و تحقیق خبر آور که و اکنون در این خبر بود هم سرمحکم
و محکم شده بود دعا و خاطر جمع و نخواهد او بود نسبت تحقیق و تغیر لفظ داده و گوینده مردی سالم بود و
دو کار بود و او حق است و در حد خبر متواتر و ما شود متواتر بفقه و آن خبر صحت نکرده و انکار را
قوت نماز تا آنکه نقد الا گوینده منکر یا در غفلت بلکه اگر به چشم هم نبیند هم تصدیق نمایم تا در خبر تحقیق او
آن صنایع در آن شهر شیوع کرده و بتقوی رسیده از هر طرف بکار برده و داخل ادوا بهر آن شهر بود

و خوبانی دیو نژاد از شدت غرابت و از خواب آنچه پیدا گشته از دل و جان خود بیشتر تکرار کرده دارد
با کمال شوق و شعف خریدار آنم از آن وقت در جواب آن عزیز و نویسنده ما الهام اول بگویم تحقیق
و تحقیق می نمودند که بسر جای پدر جای پدر [illegible] اگر معلوم می کنیم چه بگویم عزیز بوده در تمام
عمر و زندگانی در مبصرات و مسموعات و مدرکات و معقولات که همواره تو را باشیم که چگونه یک
دفعه آنکار بود انکار نکنیم و چگونه اقرار بکنیم حقیقت قول جن و شیطان [illegible] راه [illegible] تا هر روز آدمی
حکیم [illegible] نیز [illegible] خیالها [illegible] آن صفات بود [illegible]
همه آن جمله هست [illegible] آمده [illegible] خیال [illegible] که [illegible] عنوان و عقل [illegible]
کرده گوه [illegible] گفتی [illegible] گردانیم [illegible] افکار است عمیقه و خیالات دقیقه [illegible]
مثل [illegible] اگر یک [illegible] و [illegible] محسوس [illegible] محسوس [illegible] تحسین [illegible]
و [illegible] دستور کنند [illegible] اگر [illegible] بسیار [illegible]
کنند [illegible] تجرد و [illegible] وقت [illegible] از داده بود [illegible]
صفت [illegible] ظاهر کند و از [illegible] دارا [illegible] الفاظ [illegible]
تکرار [illegible] و بلفظ آن [illegible] را [illegible] و [illegible] خارج [illegible]
[illegible] در [illegible] و لکن [illegible] خیال [illegible]
وجه [illegible] از [illegible] عبارت [illegible] آنکه [illegible]
چه [illegible] تصویر [illegible] را [illegible] آن [illegible] در جواب [illegible]
[illegible] منظور [illegible] نیز [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آن وقت [illegible]
[illegible] نیز [illegible] صفت [illegible]
و [illegible] توقف [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible] دارم اگر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] خواهر و مادر [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

بعد اکثر [illegible]

یک قاز نیز [illegible] همه [illegible] می خواهم [illegible] نمونه [illegible] از مراتب عقل و [illegible]
تمام [illegible] و عقل [illegible] تمامت [illegible] در [illegible] عقل
و قصور فهم و ضعف قوه درّاکه از احوال [illegible] چگونه [illegible] جمله [illegible] اگر [illegible]
نحوه [illegible] ادراک [illegible] نبات و نبات [illegible] حیوان و حیوان [illegible]
انسان [illegible] هر چند [illegible] و حیوان و انسان [illegible] این جسم [illegible]
[illegible] از [illegible] مرتفع [illegible] دیده [illegible]
[illegible] و [illegible] افسوس [illegible] نتوانند [illegible] هر چه [illegible] شد [illegible]
[illegible] و [illegible] از فایده [illegible] محروم [illegible]
[illegible] آن [illegible] و عظمت [illegible] از [illegible]
[illegible] عوام [illegible] و در میان [illegible] شعله [illegible]
[illegible] در [illegible] رأی [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] روز [illegible]
[illegible] از [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] طرف [illegible] فطرت [illegible]
[illegible] و آب [illegible]
[illegible] معجزه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بعید [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] خدا و صفات خدا و [illegible] خدا [illegible]
[illegible] علیه [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و [illegible]
[illegible]

یافت و قابلیت خود را بی‌شبهه [illegible] آن جهتم و [illegible] شایق و عاشق پیشه نه و اگر استعداد او
نیست و در جایی که [illegible] لازم [illegible] شایسته [illegible] نمی‌شود [illegible] در خود استعداد
و در خود دیدی که هم [illegible] از حقیقت و صدق نفوسی [illegible] و درجات و عوالی
[illegible] و حقوق عبادت و درجات اوست [illegible]
و درجات و قصور و غرف و باغستان و [illegible] محقق [illegible] نظر [illegible] مطلب بود والله اعلم
و از [illegible] از کتب [illegible] احادیث شریفه [illegible] ائمه علیهم السلام
علوم و [illegible] در این عالم [illegible] از خواص اصحاب [illegible]
[illegible] در آن [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] اجزا [illegible] امام علیه السلام [illegible]

باب وقایع [illegible]
[illegible] و قتل محمد بن ابراهیم

در این سال محمد بن ابراهیم بن مصعب بن زریق [illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible] کشته [illegible]
محمد بن اسحق بن ابراهیم [illegible] اکول [illegible] از هیچ [illegible] شکم [illegible]
اسحق [illegible] طعام بسیار [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible] اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] اسحق [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] محمد بن اسحق [illegible]

بود کی

وقایع [illegible]

[illegible] محمد بن ابراهیم

کثرت اکل محمد بن اسحق

مخصوص بذات لا یزالی است و امیر المؤمنین تو در مرگ محمد بن ابو بکر [illegible]
و صاحبان و [illegible] جز [illegible] و حسب [illegible] تعزیت و وقت [illegible] خداوند تعالی
و اکنون موجب تعزیت [illegible] او [illegible] جز [illegible] جز شکر خداوند [illegible]
نعمت و رضای بقضای الهی باعث خشنودی حضرت احدیت است و امیر المؤمنین [illegible]

بیان امر نکوی متوکل علیه لعنة الله تعالی فی الشاتمین

بهدم قبر مطهر حضرت ابی عبد الله الحسین لازال ملجأً للخائفین

چنانکه [illegible] آفت متوکل عباسی [illegible] و [illegible] کفر [illegible] تعالی [illegible] بن ابی طالب
و آل و اولاد و شیعیان او علیهم السلام [illegible] و [illegible] کثرة [illegible] ابن اثیر جزری
از [illegible] مورخین اهل سنت و جماعت در تاریخ الکامل می نویسد و کان المتوکل شدید البغض
لعلی بن ابی طالب علیه السلام و لاهل بیته و کان یقصد من یبلغه عنه انه یتولی
علیاً و اهله بأخذ المال و الدم [illegible] متوکل [illegible] عباسی [illegible] از [illegible] روات [illegible]
[illegible] کینه [illegible] داشت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible]
و از جمله [illegible] عباده نام [illegible] دراز [illegible]
[illegible] او [illegible] اصلع [illegible] مقدم [illegible]
عظیم البطن [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] الانزع البطین و قد
کان علیه السلام الانزع [illegible] البطن [illegible] الانزع [illegible] البطین [illegible] و الانزع [illegible]
النزع [illegible] و موضع النزعة [illegible]
المکتفی بالناصیة [illegible] النزعان [illegible] بطنی [illegible]
[illegible] عباده [illegible] مخنث [illegible]
[illegible] و در حضور [illegible] مخنث [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] قد اقبل الاصلع البطین خلیفة المسلمین [illegible] علی علیه السلام [illegible]
و متوکل [illegible] و [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] او [illegible] و آن مخنث ملعون [illegible]
متوکل [illegible] سکوت او [illegible] تا [illegible] متوکل [illegible]

[illegible]

گفت ای امیر المؤمنین [illegible] آنکه این [illegible] از [illegible] و [illegible] خداوند [illegible] تو
و [illegible] اهل بیت تو [illegible] تو [illegible] تو [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] و [illegible] آواز [illegible]

غار الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حرامه

[illegible] متوکل [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] و [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] التواریخ [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ملک الشعراء [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

و متوکل را الا بالله العلی العظیم المتعال القوی القدیم الملک الحق القدیر و هو نعم المولی و نعم النصیر و بالاجابة جدیر
بجمله ابن اثیر می‌گوید متوکل در سنه ... بود مشهور به نصب و بغض علی علیه السلام مشهور و ناصبی بغض داشت و از جمله ...
... از ... و ابو السمط از فرزندان مروان بن ابی حفصه
از موالی بنی امیه و علی بن الجهم ... و ... معروف ... و ... از جماعت بموالات متوکل
... و خبث ... و غدر ... عبادة بن ... متوکل ... و او را به تقیه
علویین ... حتی ... نسبت ... و جز این ... نموده کرده و طلب او
و چشم ... و ... خشم ... الحلاف ... القاضی ...
مردم ... در کار دین و ... متقدمین ... شد و ...
... و ... تحریک و تخفیف ... از متوکل ظاهر ... در ...
و معقول ... جمع ... و ... برد ... بجمله ... و حال ...
متوکل از ... مردمان ... و مردم ... از ... منوع ... شده و حال ...
در ... ابن اثیر ... تمام ... و دیگر ... بعد از ... مجلس
و در حیات الحیوان ... متوکل ... علی علیه السلام ... بود ... از ...
... در مجلس ... و حق ... متوکل
... و ... دو ... از ...
و ... و ... متوکل در
... امیر المؤمنین علیه السلام ... در ... و ...
... بجمله ... در ... ابن اثیر ... متوکل ...
... قبر ... امام حسین علیه السلام و منازل اطراف آن ...
... و در آن ... و موضع قبر آن ...
... و ... از ... زمین ... و ...
... و ... بر ... در ...
... و ... لاجرم ... کند
... و ... کنند ... و ...
تاریخ حبیب السیر ... متوکل ... از ...
... و اللهم ... علیهم الصلوة و اللهم ... کند ...

فدفد ... جمع

... متوکل ...

لثار

و ... در آن ... از ... حوالی ... فردی ...
تاریخ گزیده ... متوکل ... اهل شیعه ... ثلثین و مائتین
حسین بن علی علیهما السلام سبط رسول صلی الله علیه و آله ... و مردم ... از زیارت
کردی ... و آب ... اعلام ... جهت ... سعادت ...
زمین ... حوالی در مسجد ... با ...
... موضع قبر امام حسین علیه السلام ... از ... اعادی ...
عامه ... متوکل ... قبر ... حسین سلام الله علیه و ...
و عمارت اطراف ... و ... از مردمان ... ممنوع ... از ...
خراب ... و متوکل ... بعلاوه ... سلسله ... قطعه
... و ... در ...
... و ... در ... شعرا ...
و از ... شعر ... بن ... به ... بسته ...

بالله إن کانت أمیة قد أتت   قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد أتاه بنو أبیه بمثله   هذا لعمری قبره مهدوما
أسفوا علی أن لا یکونوا شارکوا   فی قتله فتتبعوه رمیما

... بنی امیه ... آنقدر ... دیگر
... کرد ... بسته ... غیر از
... افسوس ... از ...
... در تاریخ ... از ...
ابن سلیمان ... عبد الرحمن ...
زیارت قبر ... حسین علیه السلام ... و در آن ...
آب ... و در آن ...
زمین ... و زمین ... قبر ...
... و ... بجای ...
... و ... قبر ...

تخریب ... قبر ... بعد از ...

... ...

و ... بجای ...

سوء صحبت نکرده و شرح [illegible] مسطور است تمه ان کانت استیه قد اتت بحکم دولتی [illegible] شافعه امرا الاعظم [illegible]

[illegible] بن العلاء سعید بن حمدان والی موصل و دیار ربیعه و در ذیل شرح این شعر از قصیده نمودار [illegible]

لبئس ما لقیت منهم وان بلیت بجانب الطف تلک الاعظم الرمم

ابو فراس [illegible] جماعت بنی عباس را که [illegible] سلطنت بحکم [illegible] عظام شریفه [illegible]

و فرزندان آن حضرت [illegible] و متوکل [illegible] و ادراک [illegible] بخت و بطش [illegible]

[illegible] در [illegible] تجربه [illegible] است در قربانی [illegible] در افکندن [illegible] توان [illegible]

و بطش و [illegible] دور [illegible] آن دست باز [illegible] آنگاه [illegible] تحریر [illegible] کند

[illegible] در این [illegible] مردم را از [illegible] جدید [illegible] مردمان [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ارشد [illegible] قبر امام حسین علیه السلام [illegible] بود [illegible] و [illegible] درخت سدره

[illegible] قطع کند [illegible] از [illegible] سبحان الله اکبر [illegible]

در این باب حدیث از [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] قطع کنند

این درخت را لعن کرده [illegible] واقف نبودیم [illegible] قطع [illegible]

آن حضرت علیه السلام [illegible] بر قبر [illegible] تا [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] قصد متوکل [illegible] آن قبر منور [illegible] از قبات

[illegible] رسید [illegible] [illegible] از آنکه متوکل [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] متوکل [illegible] آن [illegible]

[illegible] غیبت [illegible] زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام رفته [illegible] متوکل [illegible]

[illegible] بازگشت [illegible] و متوکل [illegible] آن

[illegible] متوکل [illegible] فاتحه [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible] قبر حسین علیه السلام [illegible] متوکل [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] قبر مطهر [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] قبر مبارک [illegible] اطراف آن

[illegible]

[illegible] که آب [illegible] سیصد [illegible] داشته [illegible]

[illegible] عقوبت [illegible] قائم [illegible]

[illegible] قبر امام حسین علیه السلام

[illegible] در زمین نینوا [illegible] ملائکه [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] مردم [illegible]

[illegible] مردمان [illegible] در [illegible]

[illegible] آن [illegible] زمین [illegible] مردم [illegible]

[illegible] معجزات و

کرامات از آن قبر منور دیده [illegible] متوکل [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] قلوب [illegible]

[illegible] مردم عاشق [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] آن قبر مطهر [illegible]

[illegible] قبر [illegible] متوکل [illegible]

[illegible] در ناسخ التواریخ [illegible] احوال حضرت سید الشهدا [illegible]

[illegible] علیه و لعنة الله [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] حرم [illegible]

[illegible] رشید خلیفه [illegible]

[illegible] عبدالله بن عباس [illegible]

قبر مطهر حضرت [illegible] ابی طالب [illegible] قبر [illegible]

[illegible] درج [illegible] مسطور است [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] در کتاب احوال حضرت [illegible] زیارات [illegible]

[illegible] موالفان [illegible]

[illegible] محفوظ [illegible]

[illegible]

ومخزن این جواهر زواهر و ذخایر معادن موجود است تا رنها که در هر نقطه از آن طالب است و مجند یادر یا
با محال یا جانب یا علاوه یا اجنبی یا نا آن مخفی نزد ایشان و عظمت و احاطه ایشان بر دو معجزه و کرامات
یا نه و هر جا خواهند رطفا و انهدام آن را نمود یا لشکرها در مسلمه دارالاحکام جاری است بو از این دین
را کو بود توجه دکو [illegible] قدر [illegible] اگر با خواهش ایشان ولایت خراسان بخواهند طرف نمود و مفسر
حکیمان و علما در میان نیامه چگونه دست توانند بعدم و الم بقدر رسالت و دیگر جا پرید کشد عربیله
و بعد کفار بود هنی وعلا و جو بنی و ادبار عاشه در کتب اخبار خود نه بسیار است [illegible] نزد هم ایشان
در حق یزید و شوکت و پسران او بلفظ لعن و طعن بخرین شود و از فسق و فجور و ادعای فسوق افلاطون
دوام کس بزرگ نیست هیچ تقاضا و خطیری و درباری نخواهد داشت و در باب جاهت مومنان و متقیات علیه
الیه با ما مه و حد و ستونات لعلیه لعن اخبار عربیه [illegible] چگونه رضا میدهند فلان بخاری الحجر رانده
لا اطف فاسق فاجر کافر ستمگار را حرلیص خبیث بوده نمود آنها ای آنها هند با میرالمومنین لقب کرده اند
با اینکه خود [illegible] خلوت و ادعای فضایل و مناقب امیرالمومنین علیه السلام و زهد و ورع و تقوی و
و نعت و شؤنات فائقه و علوم فاخره اکثر به متون کتب و صحف خود بوده و مملو و نرم نکوهیده کند
دمیری در حیوة الحیوان در حرف دال مهمله و لفظ دجاج می نویسد ما فلان [illegible] که در تاریخ خود می نویسد
سلیمان بن عبدالملک بن مروان از خلفای بنی امیه کثیر الاکل و شکم پاره بود و از بخشم و [illegible]
فاجر بی حیا گشته هر کس از [illegible] داکولی این خلیفه حریص بود و در یک دقیقه دیگر خوردن جوجه
[illegible] ادام اکل و نوع بود حلال یا حرام و بعد مجموع [illegible] از الجمله این است آنکه روز با مرادش کاه
با شکم مطوفه ابتداء از او تا غیر مستویه بود هم دجاج مشویه و هم بعضی مرضیه و مشتری و چهار
قلوه با شکم و کوه آن و مشتری دانه تنقال و تقدیم جوجه از جوجه در خوف بود نمود این حرص
الکل با شکم درشته تر از کباب نمایان دو دیع تر از کباب و دکان بود با برگ مردمان بر حصر رخوان آنچه
دجاج استیلا بود دیده شکم با رینه و در آورد و بعد جمع کرد تا او دور از بساط عام تغذیه با اشتها بیک
ناله بگ علی بعد رکام ادعو و بر قلق با دستان بخوار بوستان اشتاد با غبان بود از بخت
امرکه نعمه آنکه بر درختها انداخته است و باکو و انهم بواونی با جو سبیل بخوبود در اندرون بجا آید
ما غلب انها با دار خلیفه بر خزانه خوب بجمله بر دیرکان رشته و خلیفه از رنها بر باقی دو هم جز
بر بر کسی نشسته و بعد بیان تام مطلوع شغلی در چند روز بود و شکم ابا انتی الشراء کرده و جدا بخورد
ما موجب حیرت الکالین گشته بس از آن مخرج غیظ و بطن کثیف بود از دور خوا کم قرار نمود و نزور
حال بزغ مود با کو تغذی ابی کلاک و مع تکار ره ۱۵
آنان بعد کاسه بطن کثیف مجرفن

جنین کثیف

سلیمان بن عبدالملک

جنین کثیف بود و با عسه با بسر گذشته و بلدنه محله توجه خاطر معمود خلاهر به تناول خوراکه ذونوک
انواع میوه جات و خزانه با همراه غیبت و بس مخلوط و اشتهای نفس بخوبود و غیره للناظرین گشته
منه الکل مجفی بلند از هر لول کلوا و اشربوا ولا تسرفوا ما آنجا آن برخلف را دارکار غایت آه
با جار بر جسرت کار گرفته و جز خط بنیه دنفس خوش با ذ با ذوالیای بطن ام رجوع تمام ایام بنیه
از وجات است یک قرع چوبین ره این ما بزرگ دعمیق بود و یک مرد کلان چجم در آن گشته
که نوکه الی نمایان گشته اکنه از روغن دارد و شیر با شیر و جو و خوش در الصور لها فرشته تنور
آن خلیفه یا بریان و جوجه لها دراندن چنگال دوافکند و خاند بایک تنخو بود و شربت دار و طبخ
و خوانک ملو از جمه شتی نهاده که با شکمه آراسته و منبع کثافت تر لیفهای دار فلاقت
گشت و در وجود مرک حیز از خنقه تمام بر در حالی گرسنه داسه جام نمود مرغ کلان پخته
کباب بنده با اینکه از بوستان تا دار الخلافه بیای و از گرسنگی با نشف خرکه و هر دو بوتیم جاه
گرسنه نمود مصرا اینکه خوا که بخارا و فرده تنخز تقوا و بسر و دیگر ذبیح بنمود در راه بر کرو وعد
الموره بر دار الخلافه بر سفره بزرگ بر که علوی بفروخا نمه نوع و بعد دست بطعام دراب
نیالم جز بیک ادقات آفت بساط و بهت ... دیگر حلاوت کرد و سلیمان بفرح که است هر
و جز طایف جت لعبکده و بس از طواف بطایف ام در اکل بود فرج خود بود نمود و زان و فضد
دانه لا از طایف و یک بره فربه داکنده گوشت و فربه دنبه و ستی مرغ بزرگ خالی در یک نشست
و شکم بار اهار ایشکم معتدم رخنه امواد رعب هضم بود درست لکن عظیم زیبا بطانیه در خانه شکمه
طواف جای داد مصداق لا تسرفوا انحراف بخت و دیگر دستان کم کذم ادیک بوستانی اشجار بستان
بود مردی بافت تا آن بوستان بود در اجاره در اد بود و تعداد مال تسلیم نه از سلیمان اجازه خواستند
سلیمان را با زدید باغ حاضر و برگ دالی انور شد و بعد دیوار مقوا و یکنیز ارا ثمار در شکم انبار رخت
آنکاه ای زنده خان حاکم باغ خان کنید ما که بوده مقرر دارید جای کو تلف این مال الاجاره
ما تعذر کمی بود متعهد نبیم که از آن بود امیرالمومنین دخل بوستان شود و بخوردن خوا کم آنچه
ندیکند سبب مرگ سلیمان این بود او در قصه ها رصه تخم مرغ و بستوده انه اکثر کرده ارصه ملوه
با تخم دولت و بسیار مرغ کباب بساده بخوبود و بعد اندرش و بعد در کشی بقه و مرگی در
مزح داب رقبت تخم بود گاه فان در بنده بر وقت این خلیفه تا عرض تخمه بکه بشد به نمود گاه
تخم ها با مرگ بکنند و در این بره جز تا گولات میز بر خود از غافل عاقلان و بلادغ کلمان
و از بوستان با مجور شان برفت آب تیس و ما کولات بود خود و خونول با رو بود کوه از قیمت رسید

یقین خود بدانیم خود را که این باب کلوعات تموّل انوری که بیچ نوانیم ما و مولوی را در کو بار مجبور
روز جمعه او به جای نشور کرده میگوید لا رباب النعیم نعیمهم و للجائع المحروم ما یکاکلا و ترد
دمیری در حیوة الحیوان می نویسد که بعضی از علماء نوشته اند هر کس فرادا ن بخود از گرسنه
و خون بر جان خود ترسناک شود و از مرض تخمه و هلاک خویش بترسد پس دست خود بر شکم خود
هر جا که باشد بگوید الليلة ليلة عيدى يا كرشى ورضى الرب سيدى ابى عبدالله القرشى و اسم
مرّه بر زبان بگذراند و بجای عادت اختلافیه از خونی نوبت نیابد و این کلام مجرب و کلام
عجیب است و از عجائب حکایات سابقه جدال سلیمان بن عبدالملک و ورع طاعات اکول ... اکلها
و بعض سکنار را ان ... کلام و ظلمی بر امیه و تحقیق اولاد معویة بن ابی سفیان در تمام
مالکوکات و ... و در باب یزید ملعون در شرب خمر و اخلاق نهایت و محرمات و امیران معویة
ابن یزید بر فسق و فجور و عدم ... معویة ... و شرح ... و مناقب حضرت امیرالمؤمنین
علی و ... حقیقت علیهم السلام و خبث و فسق و فجور ... یزید پلید و سایر بنی امیه
نخاس ... مذکور ... و از خلاف ... حق ... مروان بن حکم
ملعون و مطرود رسول خدا صلی الله علیه و آله ... که در ...
ابن الطرید ... رسول خدا ... طرد ... عثمان ... خلافت ... مطرود رسول الله
... و مناصب ... رسول خدا ... ابن الوزغ ابن الوزغ الملعون
ابن الملعون و حالات ... معویة ابو سفیان مشهور و معروف است و نیز رسول خدا در حق
... علیه و عثمان ... عبدالملک بن مروان ...
... قرآن ...
... السلام علیک ... قرآن ...
... ملعون ...
قتل ... بیت الله ... منجنیق ... کعبه معظمه ...
... ولید بن عبدالملک ... مسجد ...
عمر بن عبدالعزیز ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...

از حکم و

وصف ...

... یزید بن ...

... عیوب ... خوب ... گشت و ... وجوب ...
... در باب ... ایام ... فایده عظیمة القدر ... علقمه بن صفوان از احمد بن یحیی ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله ... توقوا اثنی عشر یوما فی السنة فانها تذهب بالاموال و ...
الاشیاء ... در امور ... اقدام ... که دار ... نسخه ...
بگذار ... ای یکی خدا ... ایام ... کدام است ... واز ...
محرم و دهم صفر و ... ربیع الاول و ... ربیع الثانی و ... جمادی الاولی و ... از ...
الثانیه و ... از دهم رجب و شانزدهم شعبان و ... رمضان و ... شوال و ... ذی القعده
و ... ذی الحجه ... ولید ... سلیمان ... از ... عبدالله مستوفی در ... یزید
می نویسد یزید بن معویة علیه ما یستحق من سخط الله و غضبه ... در ... مکه و ...
... از ... یزید ... از ... خلفا ...
... از ... یزید ... و ... اکبر ... حسین علیه السلام
... شهادت ... هزار علوی ... از ... علویان ... تخت
... بر ... حق ...
... و ... حق ... در ...
... از ... دنیا ... الاجر ... یزید بن
معاویه ... که ... جلال الدین سیوطی ... تاریخ الخلفاء ... نوشته
... و از ... مدینه ... کعبه معظمه ... زنده ... داد ...
او ... در فسق و فجور و ظلم ... او ... از ... مسطور ...

رب هذا الشهم فالتفعا	... النوم فامتنعا
راعيا النجم ارقبه	فاذا ما كوكب طلعا
... حتى انى لا ...	انه بالغور قد وقعا
... اذا	احكم النمل الذي جمعا
نزهة حتى اذا بلغت	نزلت من حلق معا
في حجاب وسط سكوة	حولها الزيتون قد ينعا

و در حق مروان بن حکم ... مروان بن حکم ... عثمان ...
... و در حق عبدالملک بن مروان ... الموفق لامر الله ... داود ...
... و در حق ولید بن عبدالملک ... المنتقم بالله ... ولید ...

... یزید ...

شعر یزید ...

بی مروت و یکفیه الحجة انه سلیمان بن عبد الملک را از فتوحات عهد او و تکثیر اموال کثیره ذکر کرده
الحال او در زمان جعفر برمکی را هم مرتبه [illegible] بود آن حقوق ثنا عالی در شرب لذات و دیگر نعم
و بعد در کسی که بعد و تولیت آن هم [illegible] با این بود و تدبیر خلفا در این سلیمان بود اما در شکم
با بسیار حرص و ولع شریک و انباز بود و المعتصم بالله عمر بن عبد العزیز را او صاحب [illegible]
رحم الله ایام که بسیار بود تمام خلایق حسنه بر مسند [illegible] او نیکو سیرت بود در شمار
خاصیت خلافت او اکبر کبریت و عظیم مهارت اندر شد ارحم اهل الارض و یلعنه اهل السماء
و اما القادر بنفع الله یزید بن عبد الملک دادی در جهت فسق و فجور و عشق قریبا حشر [illegible] حال
خاصیت بود اما حاجت نیز داشته و خود در حوض خمر غرق [illegible] دلی از بردن او گواهی
[illegible] برده او [illegible] که زعم [illegible] و المنصور بالله [illegible] عبد الملک
و زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را شهید کرد و در حرص جمع مال مرد قساوت
و نیز غلام عمر بن عبد العزیز را بفرستاد تا عمر را زهر داده هلاک کرد و اما الملقب بالله
ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان [illegible] زید [illegible] علیها الرحمة [illegible] ولید [illegible]
[illegible] تفاؤل بقرآن کریم [illegible]
حال رقم [illegible] سیوطی در صفت او [illegible] خلیفة الفاسق ابو العباس فاسق [illegible] خمر خوار [illegible]
[illegible] بود در مقام انتهاک [illegible] معاصی [illegible]
از شرب خمر [illegible]
روز آدینه کنیزک محبوبه خود را [illegible] آنگاه آن کنیزک را [illegible] کرد
تا دستار [illegible] خطبه [illegible]
و خطبه [illegible] و آب [illegible] از [illegible] چشم [illegible]
نگذاشت و فسق و فجور و کفر [illegible] طوفان [illegible] تمام [illegible] طغیان کفر [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]

و با این

[illegible] جود و شریکه در مع [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] بود [illegible]
فی هذه الامة رجل یقال له الولید هو اشر من فرعون [illegible] یزید بن ولید بن عبد الملک
بن مروان [illegible] یزید الناقص [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] عزال [illegible] المعتز [illegible] ابراهیم بن ولید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] القائم بامر الله مروان بن محمد بن مروان
حکم معروف و ملقب بحمار [illegible] حرب [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] هلاک و زوال [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible]
و فسوق و فجور [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبد الله بن علی [illegible]
[illegible] فی [illegible] الانسان [illegible] ذلک [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] فجور [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سفاح اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

برآورده و بسوخته و دولت بنی امیه در عهد [illegible] و این کلمات از جمله عجایب [illegible] است
چون روزگار دولت آل بنی عباس بود از آن بنی امیه [illegible] مستقیم خلیفهٔ عباسی اول خلیفه [illegible] از فرزندان
عباس بن عبدالمطلب و انقراض آن دولت [illegible] در سال بود دولت [illegible] هلاکو خان [illegible] رسید و او
در میان [illegible] و در خانهٔ [illegible] دولت [illegible] خلیفه را به
نمود و [illegible] زادگان بزرگان بنی امیه در [illegible] فاعتبروا
یا اولی الابصار [illegible] الاعتبار [illegible] الاعتذار [illegible]
عبرت [illegible] انجام جهان و این [illegible] انجام کیهان و جهان [illegible] از آن کیهان [illegible]
پایان نگردیم و انجام بود از آغاز و آغاز بود از انجام [illegible] و [illegible] گشت [illegible]
باید [illegible] دیده [illegible] فتح [illegible]
دمیری در حیات الحیوان [illegible] خلفای بنی امیه [illegible] معاویة بن ابی سفیان
ابن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف [illegible] مروان حمار [illegible]
دولت سلطنت [illegible] هزار ماه [illegible] پایان رسید
پیغمبر صلعم مجزا است [illegible] حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام [illegible]
آنحضرت [illegible] معاویه [illegible] لیلة القدر خیر من الف شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی عباس [illegible] احوال متوکل [illegible]
خلیفه اول خلفای عباسی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible] ابو سلمه حفص
خلال بود وزارت [illegible]
معروف بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المنصور ابو جعفر عبدالله بن محمد برادر سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق صلوات الله علیه [illegible]

و این چند

و این چند [illegible] غصب حقوق و اموال [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] المدد
بالله محمد بن منصور [illegible] منصور [illegible]
خلق بود [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقوق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible]
ابو اسحق [illegible]
[illegible]

و ابو جعفر الواثق بالله ابن [illegible] در علم [illegible] و [illegible] بر [illegible] نفس [illegible]
المتوکل [illegible] در [illegible] صبور [illegible] و [illegible] فلان [illegible] بود و المتوکل علی الله
ابو الفضل جعفر بن المعتصم [illegible] و [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علیه [illegible] کرده [illegible] نخواهیم [illegible] که [illegible] ازین [illegible] علیم [illegible]
ملعون [illegible] بود [illegible] و از [illegible] کنیم این [illegible] از [illegible] خلفا [illegible]
متوکل [illegible] و اوصاف و اخلاق [illegible] از کتب [illegible] علمای [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] خواند [illegible]
آنها [illegible] از علمای عامه و [illegible] و مخالفین [illegible]
از رواة شیعه نقل خبری نکرده ایم و [illegible] و [illegible] صاحب معجم البلدان
و ابو الفرج اصفهانی و [illegible] که [illegible] عامه [illegible] و اغلب این خلفا [illegible]
نکوده [illegible] منسوب [illegible] طبق آن [illegible] و اخلاق [illegible] الله [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین و خلیفه [illegible] و خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد و [illegible] خود [illegible] و چگونه [illegible] نخواهد [illegible] آن [illegible]
خلیفه [illegible] هر کدام [illegible] خلیفه سابق [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] و [illegible] متوان [illegible]
[illegible] مقام [illegible] خلافت [illegible] داشت اگر خلیفه [illegible] خلیفه
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] نمی [illegible]
و [illegible] که [illegible] خلیفه [illegible] را [illegible] خلافت
[illegible] بود [illegible] خلیفه سابق [illegible] و [illegible]
[illegible] تمام مسلمانان و [illegible] عالم [illegible] و از [illegible] امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و اولاد امجاد او ائمه طاهرین علیهم السلام از آغاز تا انجام [illegible]
[illegible] و علم و [illegible] و اتفاق [illegible] و [illegible] و [illegible] و تقوی
و ریاضت و عبادت و [illegible] و علم تفسیر و [illegible] و [illegible] و کلمات و [illegible]
و معجزات و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بگذریم [illegible] اقوال سابقین [illegible] بر خلاف [illegible] مخالف
[illegible] و اقوال [illegible] اسلاف [illegible] فلان [illegible] و [illegible]
حقه [illegible] طبقه [illegible] و [illegible] اولین [illegible]
و خواهند [illegible] این باب [illegible] و [illegible]

حوادث [illegible]

باب حوادث و سوانح [illegible]

[illegible] الله اعلم [illegible]

در این باب [illegible] حسن بن [illegible] و اول ذی الحجه [illegible] و [illegible]
[illegible] بن [illegible] ذی الحجه [illegible] تاریخ [illegible]

وفات حسن بن [illegible]

وفات محمد بن اسحق

[illegible] و [illegible] فاقان [illegible]
[illegible] فاقان [illegible] متوکل [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] مالک [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] ابو [illegible] متوکل [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] در [illegible] روز [illegible] از ذی القعده [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] و [illegible] در [illegible] روز
[illegible] متوکل [illegible] از [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] از [illegible]
[illegible] فاقان و ابو [illegible] معروف [illegible]
[illegible] و آن [illegible] و [illegible] حسن [illegible]
[illegible] ابو [illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن اسحق بن ابو [illegible] متوکل [illegible] و [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] و محمد بن اسحق [illegible] اتفاق [illegible] راقم حروف [illegible] حال [illegible]
[illegible] و وفات اولاد و سوانح [illegible] راقم [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] در [illegible] و [illegible] بوده اند [illegible]
و [illegible] و آن [illegible] و [illegible] وفات [illegible]

به جنازه بزرگان دانخواهان ممنوع از دفن و موجود ابنیک سقف ها بر ... اول الامر عجب از اینها
اما این اخلاق سه عادیات و آداب و اوضاع مردم کمتر تغییر می کند چنانکه هم اکنون هنوز ... از
موسی و ترتیبات آن انجمن و منع آثار و طلب ... ان و ... سابق می کنند بر وقت حتی اتفاق ...
و کسی بوده ... برکوه ... دانخواهان بهای نحو ... آن ... کنند ... بر ... از ...
و کلمات برخی از ... که دانایان ... اغلب کلمات و آداب معمول ... که ... از اوزان هم
روزگار و ... لیکن ... بعضی اداره ... تاریخ ... از ...
آدم و قرنها و دهرها ... هم ... آداب و اخلاق خلق ... تحقیق ... و ...
... بر طول زمان ... کسی ... کهان و ... عجب ... هنوز ...
و اخلاق ... و اوضاع ... تغییر نرسیده ... روایت و اطوار و البسه ... باستان ...
... خصوصاً در ... و ... معادن مکشوف شود ... نوع آدمی و سایر ...
رتبه ... غالباً ... هنوز ... سیه ... هیچ ...
در ... بنده ... و عرض و طول ... افزون ...
... آن ... زنان ... ملکه ... ولقوف ...
... در این زمان نیز ... علی ... پنجاه ذرع و در ...
ذرع طول و مقدار ... عرض دارد ... سقف ده ... ذرع ارتفاع و ...
... عرض و طول ... از آن ... در طول ...
و عرض ... در طول ... ذرع و در عرض ... از ...
و ... ذرع طول و ...
... عرض و سه ذرع ارتفاع سقف ... در طول ... ذرع و نیم ...
... ذرع و نیم ... لازم ...
... آن ... و طول و عرض و ارتفاع ...
... برادر ... آن ...
... عرض و طول و ارتفاع ...
... ارتفاع ...
شده ... آن ...

[illegible]

در ... برافزوده ... تفاوت ... در چهار ... جمع
از میان ... و طول قامت و عظمت ... آداب ... و طول
... و ... و ... با سایر طبقات ... تفاوت داشته از عجب ...
که ... خالق ... القادر ... نیز ... بطلان
عقاید ... طبیعی ... بطبیعت ... هیچ ... جهلا ... و مخلوقات
و ... ان ... طبیعت ... شعور ...
... القاهر القادر ... نیز در این ... متوکل خلیفه عبد ... جعفر
... نوشته ... و ... محمد ...
... محمد بن متوکل ملقب به منتصر ... الله ...
... متوکل ...
... ابو سعید محمد بن یوسف ... ابو ...
... ابو سعید ...
... ابو سعید ...
... ابو سعید ...
... ابو سعید ...
... ابو سعید ... ابو سعید ...
اعانت ... ابو سعید ... یوسف ...
... ابو سعید ...
... و نیز در این ...
جزیره ...
امیر ...
...
...
...
الانبی ...

بخارا ... الزنگی
بیع ... منتصر ...
وفات ابو ...

خروج ...

...
وفات ...
وفات ...

و نیز در این سال ابو محمد اسحق بن ابراهیم [illegible] خوش بود بدرود جهان گفت [illegible] و نیز درا
سال مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام [illegible] بسال از این
سرای فانی بسرای بقا تحویل کرد و در این سال جامه [illegible] بن عبدالله [illegible] از مخ ابن
[illegible] بود علی و فقیه بود [illegible] از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منحرف بود و حقیقت بنظر [illegible] آن
[illegible] کو نزد دانش از بد [illegible] خوانش [illegible] هم در این سال منصور بن
المهدی [illegible] سرای بقا [illegible] انتقال کرد و نیز در این سال محمد بن اسحق بن محمد مخزومی
[illegible] بغداد و مردی ثقه [illegible] بود جانب [illegible] و نیز در این سال جعفر بن حرب
همدانی معتزلی [illegible] بغداد [illegible] و [illegible] به شصت و [illegible] رسیده بود به بقا از جهان
فانی بسرای بقا [illegible] ابو الهذیل علاف بصری [illegible] افضل [illegible] در ایام [illegible]
مسعودی در مروج الذهب [illegible] در اوقات خلافت متوکل عباسی [illegible] خالد و سلیمان بن [illegible]
در این سال [illegible] در [illegible] وفات [illegible] بن [illegible] و [illegible] از [illegible] باشد
و نیز [illegible] جعفر بن حرب در این سال [illegible] وفات [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] در [illegible] مدینة السلام بود [illegible] و [illegible] بغداد از جانب [illegible] بود

بیان وقایع سال دویست و سی و هفتم

هجوم و شورش مردم ارمینیه بر یوسف بن محمد

از [illegible] در [illegible] ابو سعید محمد مروزی [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] از [illegible] مردم ارمینیه در [illegible] بطریق [illegible] او [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] بطریق [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] یوسف بن محمد [illegible] بطریق [illegible] برادر [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] جماعت بطارقه [illegible] در این [illegible] در آن [illegible]
یوسف [illegible] عظیم بود [illegible]
[illegible] بطارقه ارمینیه [illegible] یوسف [illegible] از تمام آن [illegible]
یوسف [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] و همچنان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] از [illegible]

[illegible] را

[illegible] از [illegible] فنا [illegible] بقا [illegible] لاجرم [illegible] آنجماعت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف بن محمد [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] ارمنستان [illegible]
[illegible] بطارقه [illegible]
[illegible] یوسف بن ابی سعید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] برف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ارمنستان [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible] ارمینیه [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارمنستان [illegible]

دجرد و آن سالها ازینجا بود فی نفسه خوش آب باد آذر بود در بشهر از الباق نهاد و ابو
الوفا سرانوط بن حمزه سوده صاحب الباق بود ارکوانید و الباق از کوههای شغرجانست
و نشوی بر جانب اند و از آن پس شهر دبیل از بلاد ارمنستان است بازکرد و دوست یکماه ۶ در باره ... و اقطار
در آنجا نزول کرد و از آنجا بسوی تفلیس رفت و آن شهر بود بر جانب ... و سخ حموی در معجم
البلدان گوید ارمینیه شهرهاست و بقع آن ولکن اولها ذکر نیم و آخرها ذکر شود بالحقیقه
نقشو اینها صقع و ملکی عظیم و واسع و امتداد است در طرف شمال و نسبت آن ارمنی
قیاس بقعی هر یک ذکر نیم ... از سواد کبیر و لو شهدت أم القدید طعاننا بمرعش خیل
الارمنی ارنت ... ادر حال نسبت ارمنی گفته شود و ارمینیه نام ارمینا بن
لنطا بن اومر بن یافث بن نوح علیه السلام ... شده است جد او اول کسی است که در اینجا فرود آمده
و ساکن شده است و بعضی گفته‌اند ارمینیه ... و اندر صنور و صنوان ... از بردعه
تا باب الابواب و از طرف دیگر بلاد روم و جبل القبق و صاحب السریر است و بعضی گفته‌اند
خلاط و نواحی آن ارمینیه کبری و تفلیس و نواحی آن ارمینیه صغری است و بعضی گفته‌اند ارمینیه
سه صقع است ... ارمینیه نخستین از بیلقان و قبله و شروان و آنچه بنظم این جمله است
در شمار این ارمینیه است و ارمینیه دوم جرزان و صغدبیل و باب فیروز قباد و لکز است
و ارمینیه سوم شغرجان و دبیل و سراج طیر و بغروند و نشوی و ارمینیه چهارم ... جر
صفوان بن معطل صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آنجاست و تو یک ... زنانی است و در
آنجا درختی ... جوز آن مانند بادام است ... پوستی ...
نیکو و مطبوع است و شمشاط و قالیقلا و ارجیش و باجنیس از ارمینیه چهارم است و خاص
بوده گویند اران و سیسجان و دبیل و نشوی و سراج طیر و بغروند و خلاط و باجنیس در شمار
ممالک روم بوده و مردم آن ... بدست ... شروان و صخره موسی علیه السلام در آنجا گویند
عین الحیوان است ... و بطلیوس و بقراط و اقلیدس در ارمینیه صغری متولد شدند و این
... و هر کس در اینجا متولد شود ... طویل العمر ... متقابل ...
الحکما است و در کتب فرس مسطور است ... مردم خزر و سایر ارمینیه در
ادیان ... صاحب آن ارمینیاقس ... آنجا بود و عرب ... ارمینیاق نام نهاد و چون ... مردم
خزر برفتند ... تا بدینجا ...

بردز

فیروزشاه یکی از سرداران بزرگ بود ... انوشیروان ... تا ... و بلاد اران
... و در ... بین ... سردار ... شروان ... و از آن پس قباد را
بلاد ... شد ... بیلقان بود ... و بجمله ... بنیان نهاد ... و شهر ... جمله
و مردم خزر ... دراز آن ... بین شروان و الان باب ... و برسد اللان
... بنیان کرده ... از باب الابواب ... قبه ... کرد ... بنا
و فرزند ... انوشیروان ... بجای ... خسروی ... شاملیان و ... مسقط بود ...
و از آن پس باب الابواب ... بنیان کرد و از ... بر طرف کوه بنا شده و ...
در بندی ... و در آن ... و در زمین اران ...
و حیران ...
خزریه ... بن ... عونان ...
و این ... از ده باب است ... از سنگ ... و در زمین جرزان
... صغدبیل نام ... و ... مردم صغد ...
... بوده آن شهر ... بود ... مردم ...
و در بلاد جرزان بود قصری ... فیروز قباد ... قصر ... باب ...
و قصر دیگر ... باب ... بر دریا ... باب اللان
و باب ... قلعه جرزمان ...
بلاد ... از ارمنستان ... دبیل و ... نشوی
... عبارت از ... شغرجان ...
و ... در زمین سیسجان ... از آنجمله قلعه الکلاب ...
... مردمان ... ارمینیه ... بلاد روم ...
... بلاد ارمینیه ... بلاد ...
... از آنجمله صاحب السریر و ممالک ...
لان و باب الابواب است و این ... راه ... بلاد خزر
و دیگر بسوی ارمینیه ...
ارمینیه است در آنجا ... از صاحب السریر و سایر ممالک ...

ازو از اعمال ... است و از ملکت صاحب السریر و غسّان مجوس و از جمله تخم گردان است اهلش آنجا را
گردان شاه گویند و قبل از یکی از دولتهای فرس پرسید نزد سبب آنکه ابوا اول راه در ارمینیه مسکن داشت
احرار ... چنانچه گفته ایم ... جمعی از بلاد ... بعضی از آنکه مردم فرس ارمینیه را
بگیرند در این زمین ... بعد از آنکه مردم فرس ممالک ارمینیه ... آنجا آزاد ... شدند
و بر ولایت ... بوسالت ... و ... بخلاف احرار شده از جماعت فرس ... فارسی
... آنها بوقت قبل از ... ملوک واقع شده ... و بسبب ... دوشته ... جرار
نامدار شده ... ایشان ... بلاد ... در این سطور ... ذکور
موجب اشتباه ... از آن ... الف و ... و الف ... و از
ولایت ... و بلاد کثیره است و از جمله ... و ... و سکور و ... در میان آذربایجان
و راه ... است که ... و ... از جای ... سهل
... آن ... و نیز از آن نام قلعه ایست مشهور از نواحی
... مذکور ... قریه ایست ... و نیز
قریه ایست ... نام آنجا ... بفتح الف ... و فتح ... و نون
... قلعه ... از نواحی ارمینیه ... و در ...
... ارزن ... نیز از بلاد ارمینیه است و ... نیز
موضعی در فارس ... از ... و ... مشهور ... منسوب
... بفتح الف ... را ... و ... ساکن ... از نواحی
ارمینیه ... خلاط ... بلفظ ... است اما
... و ... باب الابواب
... در ... و از ... دربند ... است ... و از ... بلد
... و از ارمینیه ... از ثغور عظیم ... در ... و ... التواریخ ... الادب ...
و ... مذکور ... و ...
و ... در ارمینیه ... و ...
و ... از ... خلاط ... از زمین ارمینیه ...
تفلیس ... و ... در ارمینیه ... و قصبه ...
جرزان ... باب الابواب ... اگر ... فوائد ...

جرزان

جرزان بجیم و راء مهمله و زاء معجمه و الف و نون ... ولایتی ... است
و مردم ... آن ... از جرزان بضم جیم ... و ... بجیم و الف و نون ...
... ارمینیه و قصبه آن ... تفلیس است و این جماعت ... شده ...
... آن جرزان و ... اعظم ... بزرگ و از ... ابواب ارمینیه
... ملکت ... ذو القرنین ... و ... خراج
... تفلیس ... تفلیس ... و ... ساکن شدند ...
... و سلطنه ... اسحق بن اسمعیل ...
... و ... آن ... و ...
... مردم ... و ...
... که ... و ...
... تفلیس ... اسحق ... سلطنه ...
... از آن ... تفلیس ...
... از ... تفلیس
... خلاط ... و الف ... عام و مشهور
... ارمینیه ... و ... کثیره ... آن ...
ضرب المثل ... در ... و ... بلاد ...
... از ... و ... در ایام ... و این ...
... و ... مردم ...
... دال مهمله ... در آن ...
... و ...
... الکتب ... امراء القیس ... در ارمینیه ...
... معجم البلدان ...
... و ... اعظم از ... و ...
... و ...
... آب ... مردم ...

مکسوره و شین معجمه و یاء حطی ولیس تازی و جیم و الف و نون گنجه شهری است از اران در ارمینیه ادرا قاد هر
ده فرسنگی است صغدبیل بضم صاد مهمله و سکون غین معجمه و دال مهمله و لیس کاف [illegible]
و باء موحده و یاء حطی و لام شهری است در زمین ارمینیه در برابر تفلیس و از بناهای انوشروان عادل است
و ظاهره بنا ربا ب الابواب [illegible] گرجی [illegible] از مردم صغدبیل بود [illegible]
[illegible] اسحق بن اسمعیل چنانکه در ذیل
جرزان مذکور شد [illegible] در تفلیس بر متوکل خروج نمود متوکل بغا را به تفلیس فرستاد و تفلیس [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] سر از تن [illegible] شاعر این شعر گفت

اهلاً و سهلاً بک من رسول جئت بما یشفی من الغلیل

بجملة تغنی عن التفصیل براس اسحاق بن اسمعیل

و فتح تفلیس و صغدبیل

و اسحق بن اسمعیل در صغدبیل متحصن شده بود و این بلد را معتقد [illegible] و اموال و ذخائر [illegible]
در دختر صاحب السریر در آنجا بود [illegible] سراج طیر کوه است در ارمینیه [illegible]
[illegible] معجمه شده مشوقه و [illegible] کاف [illegible] در ارمینیه [illegible]
و [illegible] مشهور است [illegible] تفلیس است [illegible]
[illegible] و الف و طاء مهمله شهری است در روم [illegible] و در طرف ارمینیه است و این غیر از [illegible]
[illegible] طرون [illegible] و راء مهمله و واو و نون
موضعی است در ارمینیه [illegible] طرون [illegible]
المقدس و [illegible] سریر [illegible] السریر ملکی است
در میان لان و باب الابواب [illegible] نام [illegible]
[illegible] انوشروان است [illegible]
[illegible] قلعه اللان از
عجایب زمان است در میان مملکت لان و کوه [illegible] این قلعه و [illegible]
قلعه [illegible] باب اللان نام [illegible]
[illegible] ملوک عجم مذکور [illegible] از شاهزادگان
[illegible] و این قلعه [illegible] واقع شده است [illegible] عالم است

اللان

اللان بفتح همزه و نون آخر [illegible] متصل بود و در کوهستان [illegible] لاذقیه
بلام و الف و ذال معجمه و قاف و یاء مشدده از ممالک ادیه [illegible] واقع است [illegible]
قالیقلا بقاف و الف و لام و یاء حطی و قاف و لام و الف در ارمینیه عظمی از نواحی خلاط است
و [illegible] در ذیل [illegible] ارشیو و [illegible] قالیقلا [illegible]
و این [illegible] قبله [illegible] از [illegible] ارمنیه و از مستحدثات [illegible]
انوشروان است [illegible] بقاف [illegible] از تفلیس [illegible]
[illegible] نشوی [illegible] معجمه [illegible] مشدده [illegible]
در آذربایجان [illegible] از اران [illegible] نخجوان [illegible] نقجوان
[illegible] قصبه [illegible] [illegible]
و جیم و الف و نون کوه است در زمین اران [illegible] نخجوان و در [illegible] ارمنیه [illegible]
و از بناهای انوشروان است [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بود [illegible] بغداد و معادن سواد [illegible]
و نیز [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] روز [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] الابواب [illegible] سواد کوفه [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible] معجم البلدان [illegible] سواد [illegible]
الطول [illegible] عرض [illegible]
[illegible] سواد [illegible]
[illegible] سواد کوفه است [illegible]
[illegible]
[illegible] نوح علیه السلام [illegible] طوفان [illegible]
[illegible]
[illegible] نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] سواد [illegible]
[illegible]
[illegible]

اراضی عراق و معادن سواد

[illegible]

[illegible]

[illegible] سواد کوفه

[illegible] در این [illegible] ابن ابی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] قرآن [illegible]

مطلق کفو در این امر [illegible] احمد بن [illegible]
سلیمان [illegible] ابن ابی دواد [illegible]
اعلم [illegible] محمد بن احمد بن
ابی دواد [illegible] متوکل خلیفه از دیوان مظالم معزول [illegible] و محمد بن یعقوب [illegible]
برنشاند و نیز در این سال [illegible] خلیفه [illegible] متوکل [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible]
[illegible] متوکل محمد بن احمد [illegible] از دیوان مظالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
یحیی بن [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] خشم متوکل [illegible] ابن ابی
دواد [illegible] متوکل [illegible]

در این سال جعفر متوکل علی الله ابن ابی دواد [illegible] قاضی القضاة [illegible]
[illegible]
محمد بن احمد بن ابی دواد در دیوان [illegible] ابو الولید
[illegible] خلیفه
[illegible] ابو الولید [illegible] دینار
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ابن ابی دواد [illegible]

ولکنت فی الرأی منسوباً الی الرشد
وکان عزمک عزماً فیه توفیق
لکان فی الفقه شغل لو قنعت به
عن ان تقول کلام الله مخلوق
ماذا علیک وأصل الدین یجمعهم
ما کان فی الفرع لولا الجهل والموق

در این [illegible] ابن ابی دواد در خلق قرآن [illegible]

عزل [illegible] قاضی [illegible] نصب [illegible]

[illegible] ابن ابی دواد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن ابی دواد [illegible]

او نیز بیشتر در ذیل احوال ایشان بشرح و بسط رقم نمودیم وابن خلکان در وفیات الاعیان می‌گوید در شهر
جمادی الاخری سنه دویست و سی و سه قاضی احمد بن ابی دواد بمرض فالج دچار گشت و پسرش ابو
الولید محمد بن احمد بجای او منصوب شد و چون روش ستوده نداشت بدین شعر او را هجو نمودند

عفت مساوٍ تبدت منك واضحة ... علی محاسن أبقاها أبوك لنا
فقد تقدمت أبناء الكرام به ... كما تقدم آباء اللئام بكا

و در همین سنه مرحوم در ذم بالجمله و در زیره هم بدیع لکار رحمه الله وابو الولید در ایام ظلم
متوکل ایستادگی و ستم کار بود تا این که متوکل از کار او در گذشت و او را بیرون کرد و از وی شش صد هزار
دینار بها گرفت و هم ابن خلکان در ذیل ترجمه او در موضع دیگر گفته ابن ابی دواد در اول خلافت
متوکل فلج شد و طرف راستش از کار بیفتاد و متوکل پسرش محمد بن احمد را در سنه دویست و سی و سه
کار او بداد و در سنه دویست و سی و هفت متوکل بر ابن ابی دواد غضب کرد و ضیاع او را ضبط نمود
از وی صد هزار دینار و جواهر بگرفت و هم بنوشت ابن ابی دواد در مردم عراق مشهور
به فضل و احسان و ...
کلام او در این مقام نیز ... چون ... آمده ...
... و مردمان از ... قاضی ... در ... جمله ...
در ایام ... مردمان ...
... ابن اکثم ... قاضی ...
وسوار بن عبدالله عنبری نیز قاضی جانب غربی بود ... این شعر گفته

نائبت من الکبائر قاضیین ... هما احدوثة فی الخافقین
هما اقتسما العمی نصفین قدّاً ... کما اقتسما قضاء الجانبین
وتحسب منهما من هز رأسا ... لینظر فی مواریث و دین
کأنک قد وضعت علیه دنّاً ... فتحت بزاله من فرد عین
هما فأل الزمان بهلک یحیی ... اذا افتتح القضاء بأعورین

بیان امر فرستادن متوکل
نزد ... جثه احمد بن نصر را از دار
و نیز در این سال متوکل فرمان داد ... جثه احمد بن نصر ... را از دار فرود

حبر خنج
قضاة عاریه
قضاوة سوار
فرستادن جثه ابن نصر از دار

ادکه(؟)

او تسلیم ... داده شد و دفن نمایند و چون آن ... داده بود ... سبب این بود که چون متوکل
... بنشسته از ... قرآن ... و ... کار ... و ...
در این ... کند دو ... جثه احمد بن نصر را از ... دار فرود آورند و ...
... و در آن موضع آن جثه ... گشت و ...
... و ... متوکل ... کند ...
... و ... از آن مردم ... و ... محمول ...
و متوکل از اندیشه فرود آوردن جثه احمد بن نصر ... و چون ... عامه ... در آن امر
... آن ... محمول ... از ... و ... آنها از ...
... احمد ... در ... و ... مولی ... او ...
... و دفن نمود ... و ...
... در ... بغداد ... از ... کرده ...
... و ... در ... و ... بغداد ...
و ... بن ... از موضع ... و ... نمایند ... در ... اهالی
مذکوره ... و چون این خبر اجتماع مردم و ... جنازه احمد بن نصر ... را ...
... و دفن او ... متوکل برسید ... بن اکثم ... که ... گونه ...
... و ... احمد بن نصر ... و این ... متوکل ...
... طاهر ... مردم از این گونه اجتماعات ممنوع ...
... ایشان ... جان ... از آن مردم ... وصیت ...
... متوکل نوشت ... مردم ... از ... الجمعه ...

بیان ولایت عباس بن الفضل در صقلیه
و ... در ... و ... ایام ...

از ... در ذیل ... و ... بقیه ... محمد بن عبدالله در صقلیه
در ... و ... به ولایت ... عباس بن الفضل بن یعقوب
اتفاق کردند و او بود ... محمد بن ... امیر افریقیه ...
و ... در صقلیه ... عباس ... جای ... عباس بن الفضل ... حکم ...
... اطراف ... غارت ... و ...

خواستی نفیس برفیری و حجم خراج بود در مقدمه سپاه نوفل و شب یکم جانب قلعه ابی ثور تاخت
و با بسیاری غنایم و اسیر بازگشت و ایران بوجشته و شهر قصریانه از یکو و بنگاه بوده نهب
و غارت در کرد و آن عمارت را بسوخت و ویران کرده تا شهر بطریق رفت و برفت تا نو داو برفت
تسلاج اقبال باز گشت و در سال دویست و بیست و سوم بر فراز آمد تا باره قصریانه رسید و جمعی عظیم
در مصاحبت او بود همچنان بی غنیمه کرد و فلو به دیار شد و نبطانین در قوسه و نوطس و دیعوس
تاختن آورده بود از تمامت این بلاد غنیمت ها و قدوم برگرفت و بسوخت و بر پشته ذرو
آمد و از آنجا بوده بنجاه که نفر بار دو کردند سرانجام مردم سی و بیخ هزار در دست باد ویرانی در سال
نهصد و در سال دویست و چهل و دوم عباس بن فضل بلشکری بیشمار الی بسوی راهبیار شد و شهرها
بسیاری کشود و در سال دویست و چهل و سیم دیگر بار بقصریانه لشکر کشید مردمان آن شهر بر باد
برفتند و خندق و کوه برد نمودند و جنگ بزرگ کردند در سرانجام کار از سپاه عباس انهزام
یافتند و جمعی کشته آمدند و اینوقت عباس بجزیره بس آمد و بر قوسه و جارمین فرمود
و نیز سوار اینها بدین جا ها تا جهر کنند بجای غارت و تاراج کرد و بسوخت و خراب کرد
و بسوخت و بر قصر کدیر فرود گشت و آن قصر بود در میان جاها و بر مردم لدر م و در آن بوم حال
دهند کار بود شوار که و اجتماعت با هم نمودند و دینار تقدیم کردند و عباس بپذیرفت و زمان محاصره
دراز گشت آنکه جمعی از آن حصن بسوی بیرون آمد و تسلیم نفر نموده با شرط اداء لیست و تن ساو راه خود
کرد ابو عباس نیز شرط رضا داد و بالکسا کشتن گشت و تمام مردم بسود احوال خود و آنکه حصن بهذر
سوار آن دویست و ستین سوار بود که این شرط را پذیرفته بود و هست دامن در اور اویران چنین

بیان فتح شهر قصریانه دار الملک
صقلیه بدست عباس بن فضل بن یعقوب

در سال دویست و چهل و چهارم هجری الهی بر ترکه الم عز و الهم و بسلم مسلمانان شهر قصریانه را فتح قصریانه
برگشتند و این شهر ها شهر ... و دار الملک صقلیه است و از آن بعد ملک صقلیه در قوسه
روز میکندلیش و بخرج جماعت مسلمانان بر آن آن جزایر بومالک شد و دار الملک بوسور
قصریانه انتقال یافته چه حصنی رصین و در کنف استوار بود و سبب فتح آن این بود که
عباس بن فضل با سپاه مسلمانان بطرف قصریانه در کمین راه بر کرد و ساحل دریا رواحچ
داز رود میان هم شند ... را هم دیده و کشته و با هم بگشت که نه و فیهایی کشته شیر دادند

در رود میان منهزم شدند و مسلمانان ده شندند بر مردان خود و از آن جمله یک نفر قیدند و عباس شهر
کرد بازگشت چون زمستان بپایان رسید بر تعقیب برتیب داد و بقصریانه تاخت و دست بتاراج و بخریب
ابنیه بر آورد گاه باز گشت نمود و با مردی دلیر بود که او را میان قرار داشت گرد و شب عباس
تقدیرا این کرد که ایها الامیر بسو آن جای بکار دو بعدل نفر تو بنمودار و عباس گفت تا چه بشنگو
متقوله بکار قصر بانو و آن شهر سازیم و راه ایشان را از این پیش مردم قصر با بند و از این فضل زمستان و این
برف دادیقین که آن در فانبار تو این وطن ملتجی شد از قصه تا التوبه خاطر فقه و کسی از بخوشمول بشد
و حفظ و حراست نمی نمودند که ... از لشکر جدا شو تا در فرصت با تو شهر در آورم عباس برای انور
سوار کار زنود جنگ دیده تجربه کار با آمرزد و ازجای در پی به یکدیگر تا نزدیک آن شهر رسید در آن
حال ستر آمکنی بر نهاد و حجم خواباج تو با منجنیق که چنان نمود که ایشان شب نگاه بطور تویه
همی رفتند و آمد رو می بود حفظ جان خود را بچنبر و مال و ناموس واهل و عیال جمعی کرد و براند شهر
کمربند بست بانو و قید و دو صلی ... را حب و جمع میکرد به میگر خمید چون شهر رسید روی
آمکه بود و تخته نور بود از آنجا بتوان بتوه نی نرد بان بر نهاند ولوه برآمد و از آنجا تحویک
صبح بکنار دیوار شهر رسیدند و اینوقت کشیک چیان و باره بانان بخواب غفلت اندر و از آن تنگ
حدود ده نگهبان ایمه در شب باز خفید ... عاقبت زمانه در بجرات ... بلائی رسید و بقیت
بام و دان نوبت نوبت شهر است بر خبر نفس بالی ... دلیر ... و جمع را آن بلند اعز
از آن کار بود مسلمانان اندر شدند و تیغ بر آن در دو میان بر نهاند و دروازه شهر باز کردند عباس
با جنگاوران شهر اندر شدند و این جای در صحگاه بخشید نیم تو آن را در دو در همان جای خود مسجد ساختند
با نهاند و منبر در مسجد نصب کرد و در روز جمعه خطبه بخواند و از خبر بجای شهر را که ... بافته بشد
در تنگان بطار قه و بطار قه الملوک و ساقه الیقین و آحاد بحر و ماه نقل دادند ... جمع دو ... جنین
منور و سر و سینه ... خنده و خرد بیگانی و سرداران ملوک ... و حیوان بدایع نفیسه و تنالیس
بر کمیه و فاقم جلیله و صاحف جمله که ... از حیز توصیف برون بود و در این روز دولت شاه
صقلیه ذلتی بزرگ و خوفی عظیم راه آورد و بجز ادیان این فتح و شوکه و هیبت مسلمانان بود
بنیه تدبیر و راه ایشان بطرفتر بود با حصه شکند و بحیله ملو از درجات ابطال نمود بجز اسلام بلوثتر
دانجاعت ها بر گردند پس بر قوسه در آمد عباس نیز از شهر قصریانه با شجاعان اهلم بحمایت
ایشان برفت تا حمه و میدان حرب بود کرم جمع جنگ عظیم بوقع دفتح عظیم روی نمود در رومیان منهزم

در ذکر عباس بن فضل در سال ۲۴۷

شده و دو مراکب نحو بغوار سوار شدند و مسلمانان صد شعیری بود از آنان برفته و بسیاری از نخلستان و
تعقب ایشان نمودند و در این روز از مسلمانان مگر سی تن به تیر شهید نشد و در این وقت و بعد و نهم این
چند قلعه صقلیة در سطر و البلد و البلاطنو او قلعه جبل المؤمن و قلعه البلوط و قلعه ابی ثور و غیرها که
خوانشکنه و برا از طاعت بیرون رفته عباس بن فضل بن ضم الکوچه بشوی مردم و لشکریان او هم آنجا
اقر و در آمدند و قتال کنند مراد نیز و از مسلمانان انهزام گرفتند و هول لشکر بود لشکر عباس کشته شدند
و عباس با لشکر فراهم آمده به آن قلعه جبل المؤمن و قلعه البلاطنو برفته و کهیار الفکنده و از آن قلعه
با عباس خبر رسیده آمد لشکر روم بجزیره عباس حجر شعله با رسول السلطان را بسیار و در حصن قلوبی
با انجماعت دچار گشته و بزرگ جنگی در میانه رفت و او میان شکسته شدند و بسر قوس بازگشتند
و عباس برید تیره قصریانه معاودت نموده آنجا بود تعمیر کرد حصن حصین واکنده با سپاه و نگاه نمود
و در این سه کسی حمله و بیشتر عباس کنار سر قوس تاختی و غنیمت برد و اطراف قرآن قرقنه
تاخت و در آن روز رنجور شد و بروز سوم از ... بدرگذشت و تتاره زندیان ... و در یوم
جمادی الاخری سنه ... شدی و دو ماه ... از خاک بگرفت نه اما مردم آدم ... اثر
منقبی و کثیر که از ... و مکین ... سو بر ... و جبلی ... نوشته ... و ولایت
و حکومت این بردار شجاع بازده سال بود و ... بود و در قستان و تابستان مراد ... مراد
و در ارض قلوریه و انکبرده ... و مسلمانان بود ... و الکنون برکتیفی
علیدان و قرار ... مذکوره ... ابتدا الف مفتوحه و سکون موحده و لام و الف ممدوده
نام جایی است و حدود ... انکبرده ... و سکون نون و ... و ضم ... موحده و سکون
لام و دال مهمله ... بلاد ... از بلاد فرنگستان در میان قسطنطنیه و اندلس و بلاد قلوریه
منقلب البلوط بلفظ بلوط ناحیه ایست در اندلس و معادن ... و ... بر ... قلعه
البلوط در صقلیة و در اطراف و انهار ... بسیار ... است ... بیرون
بیره با موحده و مثلثه سطوریند ... بتری با موحده ... و فوقانی و لام ... مفتوحه
... نام شهری است ... طنوبره بفتح ... و تشدید ... و دال ... مفتوحه و راء
... که در قرمونه در اندلس و از البلاطنوا ذکر کرده که قریانی بضم قاف و سکون موحده
و فتح لام ... و الف و نون از قرا ... قرقنه با قاف و راء مهمله و نون مشدده
جوی کشی در بحر جزیره ایست اقرقنه نام ... در وسط دریا و ... ما بین آن و سفاقس و از نواحی
افریقیه است ... قلوریه بفتح قاف و تشدید لام و سکون واو و کسر راء مهمله و یاء مفتوحه خفیفه

عبارت کامل ابن اثیر

جزیره ایست در شرق صقلیة نزدیک فرنگستان جزیره بود که بسیار و بلاد و دیوه است طبرمه با مهمله
مفتوحه و موحده مکسوره و یاء حطی و راء مهمله و تاء ... شهری است در اندلس و از جزیره بیرون آمده که
قصریانه با قاف و صاد مهمله و راء مهمله و یاء حطی و الف و نون مکسوره و هاء ساکنه نام شهری بزرگ است
در جزیره صقلیة بر دیوانه کوهی و با ... و زروع و عیون و بیاره کیره ... قوسه با ...
و راء مهمله و قاف و واو ... اکثر شهرهای جزیره صقلیة و یاکشیده ... سلطان ادم ... سطر آن
را زراو و تشق ... و لفظ سطر سطوریند صقلیة با کسرات ثلاثه و تشدید لام و یاء مشدده
و بیابی بارجه هم گفته اند از جزایر بحر مغرب و در وسط آن کوهی است ... قصریانه در ... معلای
از قصر ایکوید نام برده اند و از قلعه ابی ثور و قلعه جبل المؤمن یاد نشده است و هم چنین بوطنی ...
رقم نکرده اند چلوفذ با ضم جیم و سکون فاء و ضم لام و سکون واو و ذال معجمه شهری است در جزیره
صقلیة بر فراز کوهی بلند بر یکطرف دریا است و از قطانیه و رغوس نام رقم نکرده اند والله اعلم

باب ولایت امیر یعقوب بن لیث
و طلوع ستاره اقبال بنی صفار

دانی بعد چون از اهل سیستان بود و صالح بن نضر کنانی در سیستان بر سجستان غلبه کرد و یعقوب بن
لیث با او بود طاهر بن عبدالله بن طاهر والی مملکت خراسان با زکشت و آن ملک بود از جنگ او
بیرون آورد و از آن پس نیز درهم بن نصر ... درهم بن ... و از جمعیت مطوعه در آن جا ظاهر شد
در آنجا غالب گشت اما چون نه با سپاه ضابط و ناظم لشکر شد توانست و یعقوب بن لیث
سردار سپاه او بود چون اصحاب درهم بر حالت ضعف و عجز او آگاه شدند بگرد یعقوب در آمدند
و او را مالک امر خود ساختند چه او را لوجس تدبیر و قوت سیاست و قیام بامور لشکر شایسته تر دیدند
جز این جای درهم او را گشت با یعقوب بسلم و صفار ... و ... دو ... عمران
کار بود بدلشکیم ... از ... جست اینو ... یعقوب در کار ... و ولایت
مستولی و مستبد گشت و آن بلاد و ... کاسته و ... و ... و ... گرد ...
در مردمان ... و جنگجوی ... از هر گوشه ... با رشدند ... الوهاب الجبار
و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که در ... کتب اوار ... بنسب لیث صفار ... مسکر
... بنظر آورده است ... سلطان ابوسعید میرزا و در ایام سلطان حسین
میرزا ... والی ولایت سیستان بعد ... که ... صفار نسبی باشد و نسب

حوادث سنه ٢٣٥ — *خروج [illegible] در اندلس* — *[illegible] وفات عباس بن ولید* — *وفات عبدالله [illegible]* — *وفات عبدالرحمن [illegible]*

لیث با نویز دوان عادل ملحق می‌کنند و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد که لیث او دیگر بجهة
سیستان نبود [illegible] بردی کرد که القاب نمود از سلاح و رزم تعیار [illegible] اقرا اثاث در
آن [illegible] اتفاق کردند و مال [illegible] یک بار که برد [illegible] باز دادن [illegible]
پسر نصر بن رافع بن لیث بن نصر [illegible] والی سیستان بود [illegible] بود در میانه
جزیره [illegible] امتحان [illegible] نمک [illegible]
[illegible] بگذاشت و بگذشت [illegible] بن نصر باز نمود و هم
[illegible] لیث صفار [illegible] و هم [illegible] بر اموال [illegible] بردن [illegible]
[illegible] نمک و حق نمک [illegible] و هم [illegible] آمد [illegible]
درگاه او [illegible] بعد از [illegible] یعقوب بن لیث صفار [illegible]
[illegible] و هم نصر بن [illegible] در [illegible] لیث [illegible] و هشتم هجری [illegible]
سیستان [illegible] روز [illegible] بود [illegible]
[illegible] منقول [illegible] روضة الصفا می‌نویسد یعقوب نیز [illegible]
[illegible] عالم [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] داد [illegible]

باب حوادث و وقایع سال دویست و
سی و پنجم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در اندلس در ناحیه ثغور قیام [illegible] که تا وبل
[illegible] و ابو [illegible] از غوغا طلبان [illegible] جمله [illegible]
این بود که [illegible] و چون [illegible] قضیه او [illegible]
[illegible] آخر [illegible] اول خطبه [illegible] و دعوت [illegible]
[illegible] از قبول توبت [illegible]
[illegible] و قبول [illegible]
[illegible] و هم در این سال [illegible] شهرهای [illegible]
[illegible] و در این [illegible] و از [illegible]
[illegible] و در این سال عباس بن ولید [illegible]
این سال عبد [illegible] و نیز در این سال [illegible]

[illegible]

[illegible] — *[illegible]* — *[illegible]* — *وقایع سال ٢٣٦* — *[illegible]*

[illegible] مسیر گشت [illegible]
هم در این سال [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و ابو سعید [illegible]
این مملکت سیاحت [illegible]
[illegible] ایالت [illegible] مملکت [illegible]
در این زمین و ایالت [illegible] و ایالت [illegible] عرب [illegible]
و هم در این سال [illegible] اتش عظیم [illegible] شد

باب وقایع سال دویست و
سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال [illegible] تفلیس [illegible] و این حکایت [illegible]
[illegible] یوسف بن محمد [illegible] قصاص [illegible] راه [illegible]
[illegible] روز [illegible] الدول [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] تفلیس [illegible]
و تفلیس [illegible]
[illegible] آن شهر تفلیس
[illegible]
[illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] از آن [illegible]
[illegible] باب الصغیر [illegible] باب [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] باب [illegible]
[illegible]
و از [illegible] ابو العباس
[illegible]

آتش زدن [illegible] تفلیس

و چون بناها و عمارات شهر تفلیس از چوب و تخته صنوبر بود و در نفط و قیر و صنوبر بی‌بر کشته و از آن
آن پس چون الحق به احراق شهر حکم فرمود پس از میدان جنگ بازگشت از فعال شهر خبر شد و دیدگان آتش
لهیب سوز در فضای و جدار و اشجار و بر تمام شهر و قصرهای احاطه کرد و زبانه بر بازار و بیرون دراز
کشید و در این اثنا کرده اتراک و معاریه با خدم الحق بود در خیمه ماهر ایرود تیغ کشیدند و بر سر
عمر سو برکشیدند و بر تن سو کریه فنا ظاهر شد فنا بر معبود الحق سو بباب الجنگ باز گواین زرد
بجود دست بستر و بتانا گوشی سو بزدند و لاشه ای سو در کار انداکش بر دار زدند و این الحق بحج
محمد و مرد کلاه کلاه که در کتم کهنه و اصلح و احوال بود و هر سوی دستر رنگین ریخت بی‌اراحی سو بر
باب الجنگ نصب کرد و تولی قتل او فامش نام حلیفه بی بعود و از شدت حرق و سوختن در آن
تفلیس و عمارات و ابنیه آن در اثنای بجاه هزار تن آدمی سوخت و خیمه آتش فرزادان امر برگره
ایشر برکشید در یک لحظه و لب تابان لرزان با نه برکشید چه آتش صنوبر بلاد ایام و تقاضای زینت و پیل از
این سوختن و ویران کوی حاجت بود به محله پیرجمی شور صرصر شهرهای گرایان و تاراج شد تر
و هرکس سو در حامه زنو که دیر ندار [illegible] رخشند و در کمان سو حامه لازم برآمدند و زوجه الحق در صعد
ببار برابر تفلیس در طرف [illegible] داز بنای انوشیروان عادل است ذخوا آمده بود الحق این شهر سو
حصن [illegible] کرد این بود و خند قسی سو خوف کرد و از حاجت خویشتن و چراغ در ابکار [illegible]
و حالت مقرر رحمه بود و بنا این مردم [illegible] ماه سوار بیان [illegible] و الآست [illegible] فرو کشاد و
و بهر طرف [illegible] خواهند بردند و زوجه الحق دختر صاحب الکبیر بود و از آن پس بنی [illegible] تا زیرک ترک
تعلیم حرکتان [illegible] در جیان برذعه و تفلیس واقع است جای [illegible] از آنکه بیاتی برخیزند و نزدیک حرد دان [illegible]
برکشیدند و بطریق آنجا [illegible] نام [illegible] ایرجح و بلبگر [illegible] حمل نمود و چون این کار ببرد احتشد
بجاء الکبیر کاتب عیسی بن یوسف پسر خاله مصطفا نوی [illegible] و در این دقیقه عیسی در قلعه [illegible] از
کوره بیلقان روز بیرون رد و از آن قلعه تا بیلقان ده فرسنگ و از آنجا تا برذعه پنج فرسنگ راه است
پس [illegible] عیسی [illegible] و نظر کرد و آن قلعه را برکشید و عیسی را برده [illegible] را
نیز با او حمل نمود و نیز ابوالعباس [illegible] سوار سنباط بن اسوط نام داشت با معاویه بن سهل بن
سنباط بطریق اران و هم چنین آذربایجان الحق فاش شد و در کتاب [illegible] حمل نمود در کتاب
معجم البلدان مسطور است تفلیس بفتح فا و بکسر آن و فا و لام و یا و سین [illegible] است در ارمنیه اولی
و بعضی گویند در اران و دارالملک ناحیه جرزان [illegible] باب الابواب و از شهرهای کهن و قدیم ارمنستان

سوختن تفلیس [illegible] مردوزه

کیفیت شهر تفلیس

دو شنبه [illegible]

و مدینة الاسلام و آخر شهر دارالسلطنه و بعثت حضرت ختمی مآب سنه ۲۱ و چون از این شهر بگذرند با بعثت این
دین مبین برنگردند تا کفر از بلاد [illegible] از ما این شهر برکنده و بدیار میریز دیار [illegible] عظمی از شهرهای
کرانه بهار کنت اکرم دانوه بوف آلتی از جمله چهار کی کرم است بازار در انکو کرم است [illegible] از
آن جمله بجماعت مسلمین اخلاص و کفار دوانوانی شهر در زمان عثمان بن عفان بدست سپاه اسلام
مستم [illegible] و مصالحه نامه اقامه کرد و تفلیس در حوزه تصرف مسلمانان در آمد و در این حال بود که [illegible] از آن
بدولت اسلام فایز شدند تا در سنه پانصد و [illegible] هجری داود [illegible] که از جبال ابکاز خروج کرده
عهد اسلام بود و داود [illegible] تفلیس [illegible] فتح نمود [illegible] از مسلمانان [illegible] شهید شدند
و در این جا [illegible] از [illegible] تا جلال الدین سلطان جلال الدین [illegible] الخلیفه [illegible]
الدین [illegible] تفلیس [illegible] سلطان [illegible] زنان [illegible]
گرجی [illegible] شهر [illegible] خوارزمی [illegible] بطور [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible]
[illegible] شهر تفلیس [illegible] آن اهل [illegible] از [illegible]
عمارات [illegible] برابر [illegible] علیا [illegible] و صحل [illegible]
[illegible] و [illegible] محکم [illegible] مردم [illegible] مسلمان [illegible] تفلیس
[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] این شهر [illegible] فتح کرد
[illegible] این شهر [illegible] این شهر [illegible]
[illegible] کوهستان قفقاز است [illegible] قدیم الایام [illegible] شهر [illegible]
و تفلیس [illegible] گرم [illegible] و این شهر [illegible]
چشمه‌های آب گرم [illegible] شهر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] گرجستان و تفلیس [illegible]
[illegible] گرجستان [illegible] تفلیس [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و سوختن و ویرانی [illegible]
از شهرهای [illegible] عمارات عالیه [illegible] و در این [illegible]
[illegible] و تفلیس [illegible]
[illegible] عجب این [illegible]

نفع زیاد عوائد و خوبیست و طبع دریائی و [illegible] بجانب [illegible] و ملکی [illegible] حکم بعدم تمام
مردم و حقوق و دیوانی آن شهر بنابر [illegible] تفلیس [illegible] و دفتر و دیوانی [illegible]
[illegible] و فرمان [illegible] و [illegible]
[illegible] وزین و [illegible] و دیگر [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و معامله [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] و آدمی [illegible]
در کتب [illegible] در باب تفلیس و [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible] اعلم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] حموی در معجم البلدان [illegible] جامع [illegible]
ارمینیه [illegible] آن تفلیس است و [illegible]
[illegible] حموی [illegible]

بیان وصف شهر [illegible] روم [illegible]
دیار مصریه و غرق [illegible]

در این سال [illegible] روم [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] دمیاط [illegible]
دمیاط [illegible] الجزیره [illegible] از آن [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible]
[illegible] عید و جشن [illegible] آن مردم [illegible] دمیاط [illegible]
[illegible] دمیاط [illegible]
روم [illegible] از [illegible]
[illegible] دمیاط [illegible]
[illegible]
[illegible] از مردم
[illegible] عراق [illegible]

نفغز

۲۳۸ وصف شهر [illegible] دمیاط

[illegible] قبطیه [illegible] مسلمان و دیگر
از قبطیان [illegible] کشتیها [illegible] دریا [illegible]
[illegible] دمیاط [illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] مسجد جامع دمیاط [illegible]
[illegible]
دریاچه دمیاط [illegible] رومیان [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] دمیاط [illegible]
مردم دمیاط [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible]
[illegible]
[illegible] و کشتیها [illegible]
[illegible] اشتوم [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
حموی در معجم البلدان ذکر کرده [illegible] اشتوم [illegible]
[illegible] یحیی بن الفضل [illegible]

جاءت الی دمیاط والروم وثب [illegible]
یقیمون بالاشتوم یبغون مثلما اصابوه من دمیاط والحرب توتب

[illegible] اشتوم [illegible] دریا [illegible] فرنگ [illegible]

بیان وفات عبد الرحمن بن حکم اموی
امیر اندلس و ولادت پسرش محمد بن عبد الرحمن

در این سال عبد الرحمن بن الحکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویة بن هشام اموی صاحب ملک اندلس
در ماه ربیع الآخر [illegible] مردم [illegible]

وفات [illegible]

بود و مورخ نحو بخناء [illegible] حسن دهلی و [illegible] بسر [illegible] و مرد در ادب و شعر و در جمله [illegible]
عاشق و دارای نحو بود محبوب [illegible] و در عشق جاریه خود [illegible] نام داشت [illegible] و تعلیم [illegible]
و علم فلسفه و غیرهم عالم و روزگاری [illegible] ایام عافیت [illegible] و اموال بسیار [illegible]
[illegible] و دارای [illegible] و نظری [illegible] بود [illegible] اثرات [illegible] و [illegible]
و در وقت [illegible] جامع قرطبه [illegible] و در رواق [illegible] [illegible] و [illegible] سجد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] عبد الرحمن و جامع [illegible] در اندلس [illegible]
فرزند [illegible] امیر محمد [illegible] و در کار [illegible] عادل [illegible]
جامع قرطبه [illegible] نام [illegible] و [illegible]
در اول [illegible] امارت [illegible] در اندلس [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و [illegible] امارت ملک و [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و اول [illegible] قرطبه [illegible] شهر [illegible]
و [illegible] آب [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عبد الرحمن [illegible] ابن حکم [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] وفات [illegible] و [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] و [illegible]
عقد الفرید [illegible] عبد الرحمن بن حکم [illegible] کتاب [illegible]
و [illegible] علم [illegible] العقد [illegible]
[illegible] الآخر [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]

ونزد

ونیز در بعضی تواریخ نوشته‌اند در این سال [illegible] ابن زیاد [illegible] معروف [illegible] در خلافت [illegible]
[illegible] عبد الرحمن سلطان اسپانیول [illegible] اسپانیول [illegible] طریقه [illegible] در اسپانیول
رواج داشت در سلطنت [illegible] اول امیر محمد بن عبد الرحمن مذکور [illegible] جنبش [illegible] در این [illegible]
[illegible] از آن [illegible] جامع [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] برکشید [illegible] دیوار [illegible] برکشید [illegible]

بیان بعض حوادث و سوانح که
در این سال و هشتم هجری بوقوع پیوسته

در این سال ابو الفضل جعفر متوکل خلیفه عباسی [illegible] الاخرة از سامرا [illegible]
[illegible] برکشید و در روز [illegible] جمادی الاخره [illegible]
رسید و در [illegible] ماه [illegible]
و در روز [illegible] از جمادی الاخره [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و از آن [illegible]
[illegible] دجله [illegible] و در این سال [illegible]
خلیفه و [illegible] در این سال [illegible]
ابو جعفر منصور [illegible] در این سال [illegible] ابراهیم [illegible] معروف
[illegible] از ائمه ارباب علم [illegible] وفات نمود در
این وقت [illegible] و نیز در این سال [illegible] وفات نمود
[illegible] مشکوة الادب [illegible] ابراهیم [illegible]
معروف [illegible] جامع [illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
[illegible]
از [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] قطر [illegible] قاف [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] قطر [illegible]

بیان وقایع سال دویست و سی و هشتم

هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال متوکل عباسی [illegible] در آخر [illegible]

[illegible]

در این سال [illegible] متوکل عباسی [illegible]

[illegible]

بیان حوادث و سوانح سال

دویست و سی و نهم هجری

در این سال [illegible] احمد بن ابی دؤاد [illegible]

[illegible]

دویست و چهلم [illegible]

و هم در این سال محمود بن غیلان مروزی [illegible] احمد [illegible] بخاری و مسلم [illegible] وفات نمود

بیان وقایع سال دویست و چهلم

هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردم حمص بر [illegible] عامل [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] ابو المغیث [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] محمد بن عبده [illegible]

[illegible]

وفات قاضی احمد بن ابی دؤاد

[illegible] احمد بن ابی دؤاد [illegible]

[illegible]

وقایع ۲۴۰

حوادث ۲۳۹

وفات ابو الولید بن احمد بن ابی دؤاد

[illegible]

حیث بعفو هیچ در مقام سقوط داشته او بود و سایر صفات او همه پسندیده و مطبوع است
لاجرم این کلمه سقوط بود که ما رسم شود [illegible] تا دیر برانم و اثر آن را اعلم که حقایق الاحوال
در کتاب زهر الآداب و ثمر الالباب مسطور است که چون معتمد جاحظ ادیب معروف را که از ظهر
احمد بن ابی دؤاد منحرف بود، دشمن او محمد بن عبد الملک زیات وزیر مأمور بود چنانکه در این کتاب
مسطور [illegible] محمد بن عبد الملک به متوکل عرض نمود و محمد قتل و در تنور آهنی مجوف و از آن تنور
بدیگر جهان رخت کشید جاحظ [illegible] بند کرده [illegible] احمد بن ابی دؤاد قاضی [illegible] جاحظ او را
گفت والله ما اعلمك الا متناسياً للنعمة كفوراً للصنيعة معدداً للمساوي
وما فتنى باستصلاحي لك ولكن الايام لا تصلح منك لفساد طويتك و
رداءة دخيلتك وسوء اختيارك وتغالب طباعك [illegible] با فراز [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] وضعیت [illegible] مردی و معدود مساوی
[illegible] اصلاح امر تو [illegible] لکن روزگار در صدد اصلاح [illegible]
طویت و بخت [illegible] و خیث [illegible] دل [illegible] و نفس اماره است که بر تو غالب و نفس
و عادت [illegible] جاحظ در جواب گفت خفض عليك اصلحك الله فوالله لان يكون لك الامر
علي خير من ان يكون لي عليك ولان اسيء وتحسن احسن في
الاحدوثة من ان احسن وتسيء ولان تعفو عني على حال قدرتك اجمل
بك من الانتقام مني [illegible] عیش [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] صلاح و سداد [illegible] اگر [illegible] محکوم امر تو باشم بهتر و نیکوتر
از [illegible] امر [illegible] و تو محکوم امر من باشی [illegible] بهتر [illegible] اتوار
تقام [illegible] مردمان [illegible] امر تو [illegible] فاضل [illegible] دیر بی
بی نظیر [illegible] محکوم و مطیع [illegible] حضور تو [illegible] بعید [illegible] قضیه
بر عکس [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible] این [illegible] خصوص [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] ممدوح و مطلوب و مطبوع مردمان است [illegible] نیکوتر [illegible]

تحقیق در عفو و عدم [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] و تحقیق [illegible] دنیا [illegible] صفت [illegible]
[illegible] لکم [illegible] از جهت [illegible] در گذارد [illegible] عفو
[illegible] آن [illegible] در مقام انتقام [illegible] حکم [illegible] احمد ابن [illegible]
پسندیده و پند حکیمانه [illegible] پسندیده از جاحظ در گذشت [illegible] مردم عصر
[illegible] از [illegible]
[illegible] بلند [illegible] عقل [illegible] دشمن [illegible] العفو از
[illegible]
[illegible] حکم [illegible] در مقام قدرت [illegible]
[illegible] الا آلمه [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] عزیز و محکوم [illegible]
[illegible] محکوم [illegible] ظالم [illegible] گناه و گرفتار [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] از خالق [illegible] طبقه از مخلوقات از صنف بنی آدم [illegible] پروردگار
عالمیان [illegible] بنی آدم [illegible] خالق [illegible]

عزل کردن [illegible] از قضاوت

[illegible] بالا [illegible] منصب قضاوت [illegible] متوکل [illegible]
در بغداد [illegible] دینار [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] قاضی احمد [illegible]
[illegible] علما و فقها و اهل [illegible] خلیفه [illegible]
العصر [illegible]

تحقیق در [illegible] قضاة و وقف [illegible] روزگار

[illegible]
[illegible] در مواضع لازمه [illegible]
[illegible]

بزرجمه و ذخیره و دفترداری بگماشت و اگر در مقام مصادره و جریمه بگنج خواب بپیوندد الاطلاله
با آن طاقت و قوت طمع و طلب و صبوری بر شداید در سنه ... ابو از دست نرفت
و میلاد مخواستند با آن تفتیش و تجمّل در کفی وزیر اعظم و دستور بزرگ ... مملکه
از آن بزرگ نمایشی کرد و در این مواقع چه بقلاع خارج داشت لذا مع ذلک در مال
مصادره کرد و ملک میداد لا و از آن پس از ... و تجمل بگذرانید لذا وجهی دارا
را ایت شرعیه و عرفیه و تقرب بخلیفه عصر بعبه لذا بسایر فواید و دفترداری از آن از وزیر
بزرگ سلف وزن ترتیب داد و هم چنین نظر به عادات و تواریخ آن خلفا و حق
و سیاست کرده آن فلاح هم نهنیه جزای ابناء شته و اموال و املاک ... گم نفقد
و غالب سلاطین آنعصر بود و ... چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید و افعی
محمد بن سلیمان ... هارون الرشید او را ... خلفا سطور شده و ازدیاد
دفتر و ثروت ... بزرگ ... میشد ... در خوف خلیفه قاهر او ... و این اموال غالباً از قبول
رشوه و ... ذر حق و حاجت و شفاعت ... در آن وفا ... اما ...
واگر نه ... رسوم ... و وظایف ... ب ... بیست ... دینار ... ذخیره ...
... برای ... ریاست و خلایق ... که ... داشت و از آن ...
... و ... تقریب و ... چنانکه ... خارج ...
... عرض ... بن خطاب و عمر بن عبد العزیز
... دیگر ... در سیره ... زیرا ... بن ... تمجید بخود ...
تعالی الرفیه في العاقبة ... و هم در این سال جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان
... در ... منصب ... قاضی القضات ... از ... قضات ...

بیان غارت و قتل مسلمانان

بمردم فرنگ در مملکت اندلس

در این سال در مملکت اروپا در اسپانیول ... از اندلس ... در ماه محرم ... مسلمانان ... را
فرنگستان در اراضی اندلس حرب ... کردند ... مردم طلیطله
چنانکه مذکور نمودیم ؟ محمد بن عبد الرحمن صاحب اندلس ... عبد الرحمن ... اندلس ...
محمد بن عبد الرحمن ... اسپانیول ... طلیطله ... و مردم آن ... این خبر ... بدانستند

حرب مسلمانان با فرنگ ...

الوسایطه

... جلیقیه ... لشکر ... و ... شوند ... باب ... ظلم و ... و ...
... در ... این جنگ ... وقت ... طلیطله ... ببرند ... اصحاب
... و ... ساختند ... آنگاه ... لشکر ...
... مردم طلیطله ... و ... لشکر ... جمع ... طلیطله ... در شهر ...
... مردم فرنگ ... اسپانیول ... مردم فرنگ ...
... لشکر ... نمودند ... آنگاه ... طمع ...
... شهر ... و ... و ... تیغ و سنان ... و خود ...
... و ... با ... ملک ... لشکر ...
... طلیطله ... تیغ ... و ...
... در ... گشتند ...
... مردم طلیطله ... گشته ...
... بسیار ...
یاقوت ... الدولة ... ملک ... خلیفه ...
... است ... طلیطله ... اندلس ... و ... شهر ...
در ... اندلس ... بن نصیر ... عبد الرحمن ...

بیان حوادث و سوانح سال دویست

چهل و هفت هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال قتیبة بن سعید بن جمیل ثقفی ... ابو رجاء ... بمرو ... وفات نمود ...
... در ... و از مشایخ بخاری و مسلم و احمد بن حنبل ... از ائمه علمای ...
و هم در این سال ابو ... بن خالد ... فقیه ... شافعی ... از ... وفات
و ... و هم در این سال ابو عثمان ... وفات ...
... و ... از ... عقبه ... نمود ...
... علم و ... ... در ...

بیان ... و ...

از ... امام ... عبد الله ...

وفات ...

وفات قتیبة بن سعید

وفات ... بن خالد

وفات ابو عثمان ...

وفات ...

در کیفیت وجوب علما

فاضل متبحر ملا محمد تقی مجلسی اعلی الله تربته در لوامع صاحبقرانی در دیباچه الکتاب بر تولید ولادت حضرت
امام عصر ... محمد التقی الهادی صلوات الله علیهما منقول است که آن معصوم بعد قائم آل محمد
صلوات الله علیه جمعی از علمای شیعه خواهند بود ... شیعیان ... قائل ... و راه
حق بر شیعیان باز نمایند و دفع شبهه مخالفان ... براهین حقه الهیه از آنها بجنه و شیعیان ما
را ... طلبی خلاص دهند هر آینه ... جز اینکه ... از دین ... [illegible]
لکن علمای ... دلهای ضعفاء العقول را بکتاب حق دلالت میکنند چنانکه کشتیبان اهل کشتی
... و براه ... این طبقه از علما در حضرت ... از هر کس فاضل تر است

در باب جریدتین میت

و هم در این کتاب ... مسطور است که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در جواب رقم فرمود جایز است ...
جریده هم تر و جریده افضل است و این نیز در جلد اول این کتاب در باب جریدتین میت
حدیثی از ... مسطور است و نیز در لوامع صاحبقرانیه مسطور است که در روایت وارد شده است که از حضرت
... اگر قدرت بر جریده نداشته باشیم چه سازیم فرمود چوب سدر بگذارید
... اگر سدر نیابید فرمود بید بگذارید ... اگر جریده هم ... [illegible]
چوب انار بگذارید ... چوب انار ... سدر ... مقدم است ... [illegible] غسل

در غسل مؤمن

المیت قوم مخالفون فکیف ان یقع الاجتهاد فی ان یغتسل غسل المؤمن و یخفی
الجریدة عنهم و هر وقت ... مخالفان در حالت غسل میت ... [illegible]
غسل ... غسل مؤمن ... جریده ... پوشیده دارند و نیز این حدیث ... اول
رقم ... این است که ... در غسل ... لکن تمام ... جریده معتقد ...
و این ... کتب احادیث ... باخبار جریده ... در کتاب
از ... حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در باب ... گور

اخبار جریدتین از حضرت صادق علیه السلام نیز حدیث وارد ... [illegible]
... [illegible]
و هم در این کتاب مسطور است که حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه ... [illegible]

ذلک

نماز ... کنار ...

و ترک ... در عوض ... جوب ... لکن تجویز آنحضرت
بر حسب ضرورت واقع شده است نه بعنوان مطلق چنانکه از ... در جلد اول این کتاب ...
... و جواب آنحضرت مسطور است و نیز در این کتاب از ... [illegible]
... عریضه ... آنحضرت و ظاهراً آنحضرت ... صلوات الله علیه ... نوشته ...
... [illegible] ... نماز در آن ... ضرورت ... تقیه
جایز است آنحضرت در جواب رقم فرمود نماز در آن جایز نیست و نیز در این کتاب از ...
منقول است که آنحضرت علیه السلام از ... [illegible]
... [illegible]
جایز ... مکروه است و هم در لوامع صاحبقرانی ... [illegible]
... از حضرت ... صلوات الله علیه ... از نماز ... [illegible]
... [illegible] ... در آن نماز بگذارم
... تقیه ... نماز ... [illegible]
... [illegible]
... امام علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در ...

از حضرت ... علیه السلام ... [illegible]
المیت الساج و لکل شیء باب و باب القبر عند رجل المیت و المرأة تؤخذ بالعرض
من قبل اللحد و یقف زوجها فی موضع یتناول ... و یؤخذ الرجل من قبل رجلیه
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اندر آوره ...

بیشتر نموده‌اند در اینکه برخاستن از کور لازم نیست برخاستن و نکته آن را بعضی گفته‌اند که
[illegible] در آن کور [illegible] مذکور [illegible] در مقام برخاستن از کور فتوی داده‌اند
لاجرم اگر [illegible] پیش از آن [illegible] در مقام [illegible]
در آن کوه [illegible] چنانکه [illegible] نظاره [illegible]
[illegible] نفس اشاره از افعال [illegible] چنانکه [illegible]
خوب [illegible] مشهور [illegible] در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام
[illegible] داده [illegible]
[illegible] لاجرم این [illegible] تا [illegible]
تا [illegible] اگر [illegible] و توجیه [illegible] بار [illegible]
که [illegible] چنانکه [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
آن [illegible]
[illegible] از دنبال [illegible] و محمول [illegible]
[illegible] میان علما [illegible] تقیه [illegible]
کفن [illegible] در آن کتاب از داود صرمی منقول است که حضرت امام علی نقی صلوات الله
علیه [illegible]
[illegible] برای ادای نماز [illegible] اگر [illegible] نماز [illegible]
بکوب و [illegible] نماز [illegible] الفقیه مسطور است [illegible]
[illegible] از حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه [illegible] از اینکه [illegible]
و [illegible] ادای نماز [illegible] تا [illegible] از وقت نماز
[illegible] نماز [illegible] نماز [illegible]
و [illegible] قارعة الطریق [illegible] نماز [illegible] نماز [illegible] در میان راه [illegible]
[illegible] طرف راه نماز بجهت [illegible] از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه سؤال [illegible]
[illegible] نماز [illegible] تنحّ عن الجادّة [illegible]
از میان راه و جادّه [illegible] نماز [illegible]
حرمت و کراهت [illegible] در پایان نماز [illegible]
در [illegible] کتاب [illegible] داود [illegible] در باب نماز [illegible] و تجویز [illegible]

تسویه

در [illegible]

در نماز بر [illegible]

در نماز در میان راه

این خبر در جلد اول مذکور [illegible]

[illegible]

تسویه و هموار نمودن برف در سجده نماز [illegible] چنانکه مذکور [illegible] در جلد اول
[illegible] در اینجا [illegible] نماز [illegible] مراد از سجده نماز [illegible]
هموار کردن [illegible] این [illegible] برف [illegible] و در آن سجده [illegible]
جواب این [illegible] در حال [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
[illegible] برف [illegible] غسل [illegible] فرض [illegible]
[illegible] نماز [illegible] و این [illegible] قوم لوط [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و این [illegible]
آن [illegible] و در آن تقدیر [illegible] آن
[illegible] در باب [illegible] مذکور است [illegible] روایت
[illegible] از حضرت امام موسی کاظم و حضرت
ابی الحسن ثالث امام علی نقی و از حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] روایت
[illegible] این روایت [illegible]
ظاهر [illegible] روایت [illegible] کراهت است [illegible] حضرت
امام محمد تقی علیه السلام [illegible] نماز [illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] آن [illegible]
آن [illegible] الاجماع [illegible] زیرا که
قول [illegible] اجماع [illegible] علیهم [illegible]
از قول معصوم صلوات الله علیه [illegible] اتفاق [illegible] صدوق
و شیخ [illegible] از حضرت ابی الحسن
ثالث صلوات الله علیه [illegible] نماز [illegible]

در [illegible]

[illegible]

این خبر در جلد اول مذکور [illegible]

[illegible]

و ناخن چیده شده بود از جاهای [illegible] بر آن نماز جایز است و نحو لا بأس بالکی نیست و نیز در احادیث

میرزا داود است که [illegible] عریضه ای به آن حضرت نوشتم که آیا جایز است نماز در جامه ای که در آن

جامه موی از موی آدمی یا ناخن باشد [illegible] از آنجا که جامه بوده [illegible] و ناخن بود از خود

و رسانیدن [illegible] جایز است [illegible] این جزء تفصیل و آن را [illegible]

دیگر در آن کتاب مسطور است که داود بن ابی یزید از حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه

و داود بن زید و ابی یزید [illegible] و داود ابی یزید [illegible] می نویسند

اما داود بن ابی یزید [illegible] داود بن فرقد است [illegible] ثقه [illegible]

عرضه داشت [illegible] حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه [illegible] و سؤال کرد [illegible]

در آن نوشته باشد [illegible] بر آن سجده نمود و نحو لا بأس نیست [illegible]

رسیده [illegible] جواز [illegible] بلفظ لا بأس [illegible] دیگر در آن کتاب است

ایوب بن نوح که به حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام در ضمن عریضه عرضه داشت که

یک روز یا بیشتر [illegible] نماز از او فوت شده [illegible] قضا نمود یا نه

در جواب آن حضرت فرمود لا یقضی الصوم و لا یقضی الصلوة نه قضای روزه و نه قضای روزها

[illegible] از این مسئله سؤال نمود فرمود لا یقضی الصوم و لا الصلوة و کلما غلب الله

علیه فالله اولی بالعذر و در مرض [illegible] نماز [illegible] عذر [illegible]

[illegible] مجبور [illegible]

اگر [illegible] معذور [illegible] و مطلوب [illegible]

[illegible] قضای نماز [illegible]

و نیز در آن کتاب از محمد بن [illegible] روایت [illegible] عریضه نوشته [illegible] حضرت امام رضا

یا حضرت امام علی نقی علیهما السلام از سجده نمودن بر شیشه [illegible] جواب این سؤال را چنین

[illegible] از زمین حاصل [illegible]

[illegible] آن حضرت در جواب [illegible] بر شیشه سجده مکن اگر [illegible] از زمین حاصل

شده است لکن [illegible] ممنوع [illegible]

[illegible]

در آن کتاب از داود [illegible] سجده بر کاغذ [illegible] جایز

در نماز شب

در سجده بر شیشه

در سجده بر کاغذ

و نحو جایز است

و نحو جایز است و نیز همین طور از جعفر بن نعیم [illegible] و دیگر در آن کتاب از علی بن

محمد مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام سؤال کردم از قنوت در جواب فرمود

که هرگاه تقیه باشد دستها را بلند مکن [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

در قنوت و در رکوع و سجود بر خلاف [illegible] دعا [illegible] اگر بخواهی حاجت

[illegible] در آن کتاب مسطور است که سلیمان بن حفص [illegible] حضرت ابوالحسن

رضا علیه السلام [illegible] سجده شکر [illegible] شکراً شکراً و اگر بخواهی عفواً

عفواً [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible] از ابوالحسن صلوات الله علیه و ظاهراً مراد ابوالحسن

ثالث [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible] امام رضا صلوات الله علیه

[illegible] کتاب [illegible] در آن کتاب مسطور است [illegible]

[illegible] حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه سجده [illegible]

[illegible] سجده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و احوط این است [illegible]

[illegible] و دیگر از محمد بن [illegible] روایت [illegible]

از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال کردم نماز صبح [illegible]

[illegible] نماز [illegible]

[illegible] نماز صبح [illegible] اول وقت [illegible]

[illegible] نماز [illegible]

[illegible] و نیز در آن کتاب از حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

در جواب [illegible] از آن حضرت سؤال [illegible] نماز کند با امام عادل [illegible]

[illegible] امام [illegible] مجبور [illegible]

در قنوت

در ذکر رکوع

سجده شکر

در نماز جماعت

امام محمد تقی علیه السلام به روش نیکو منقول و جواب بود معمول است و هم در آن کتاب از سلیمان منقول که

در اصطلاح میراز نماز صبح — در نماز صبح خواب میان نماز شب و نماز صبح لکن بپهلو خوابیدن نمی باید چه آنکه خواب دو

نماکم لوکه خوابید دو محمود گفته بود به نماز برخیزد بار آدم است و دیگر در آن کتاب جلوس از داود

نقل است از حضرت صادق صلوات الله سؤال کردم از نماز شب و نماز وتر فرمود واجب است — در نماز شب و وتر

و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از حمزه بن جعفر حکایت کرده که گفت حضرت ابی الحسن

علیه السلام عرض کردم که ما صاحب شتران و شترداران هستیم و از شتران برمیگیریم

و در سلک مکاریان هستیم در راه مکه معظمه روایت رعیت و حج ادا بسیار خورد و دو

غیر از طریق حج راه بسیار هستیم هرچیز بر ما واجب است و در هنگام سفر شده باشد آیا

آیا نماز و روزه بود در سفر قصر کنم یا تمام بگذارم امام صلوات الله علیه در جواب فرمود اذا کنت — در نماز سفر

لا تلزمونها ولا تخرجون منها في كل سفر إلا إلى مكة فعليك تقصير و

فطور اگر همیشه سفر اخیر ندارید و در بر سفر حج بلکه راه سفر بسیار بیرون تو است نماز و

قصر روزه بود افطار کن و دیگر در آن کتاب از تمایز آن مسطور است که از حضرت صلوات الله علیه — در نماز عقیب طواف و در بعضی

و همچنین عرض سؤال کردم از حضرت صادق که نماز جمعه بود که مشغول بودن بود که آیا قطع

میکند نماز بود و جایز است بعد از فارغ شدن از آن ادای رکعت دیگر بود بلکه اگر از جمله نماز

بفاصله آن رکعت بود مراجعت کند و نماز بود از سر گیرد یا هم در رکعت تو گمان کردم

و جواب بر ما فرمود بل ان قطعه علی ذلک الا لا تبک له حتی فلیقطع ثم لیرجع فلیبن

علی ما بقی منها ان شاء الله تعالى جلت قدرته عادت ما سعی الیه ما دیده است یعنی اگر جهت اراده

بدانکه در نماز بود قطع میکند و جز باز گشت باید معنود بما بود بجای آرد و گواه آنکه آن را واجب ادا

اعتقاد داد و نیکه یک نماز دیگر میکند اما آنستالا با مثل این اشعارات ... نمود

و دیگر در فصل الخطاب حضرت مبرور است از شیخ محمد علیه السلام سؤال کردم که کدام موضع در مکه معظمه نماز خواندن — نماز در مکه معظمه

فرمود عند مقام ابراهیم الاول فانه مقام ابراهیم واسمعیل ومحمد علیهم الله ثم مقام خلیل علیه

علیه السلام افضل است چه این مکان مقام ابراهیم و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم است و هم در آن کتاب در باب

تاخیر سجده شکر از نوافل مغرب از حفص جوهری مسطور است که گفت حضرت ابی الحسن علی بن محمد صلوات الله — در تاخیر سجده شکر

علیهما را نگران شدم که نماز مغرب بگذاشت و از آن پس بعد از رکعات مضیقانه شکر خدا بود و سجده

برد عرض کردم که پدران بزرگوارت بعد از رکعات سه گانه سجده میکردند فرمود ما کان احد من آبائی یسجد

الا بعد السبعة یعنی یک از پدران من جز بعد از رکعات هفتگانه نماز شکر نمیگذاشت و در سؤال از حضرت

صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه در باب سجده شکر بعد از فریضه شده است و جواب این بود که سجده دعا

وسیع و افضل است بعد از ادای فریضه جز دارد اگر بعد از نوافل نیز مقرر بود جایز است تا برخیزد

ذکر است اگر هم نگران شده امام ابو الحسن علیهما السلام موسی بن جعفر هر روز که نماز مغرب بگذاشت سجده فرمود حضرت

شکر نمودیم پیامبر از سه رکعت نماز سجده بگذاشت فرمود و در این تو سجده بود عرض کردم که فرمود فلا تدعها

فان الدعاء فیها مستجاب این سجده بود و شکرانه هم دعا در این سجده مستجاب است و از کلام امام از حضرت صادق

و امام رضا صلوات الله علیهما این است که نماز گذار سجده بکند سجده بود بعد از فریضه تا شکر خدا بجای آرد و این بود اولیٰ — در سجده یعقوب و یوسف علیهما السلام

برادای فریضه بود چون داشته است که در نیز بعد از رکعات سجده بود و از کلام حضرت امام موسی علیه السلام که اعلم است

و در آنچه نیز جای مهمی است سجده بعد از رکعات مغرب شکر افضل تر دانسته است که آن فرموده بود والله اعلم

و نیز در فصل الخطاب مسطور است از حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام سؤال کردم که آیا یعقوب و فرزندانش

یوسف علیهم السلام را سجده کردند آنکه پیغمبر بود حضرت ابی الحسن علیه السلام در جواب فرمود اما سجود یعقوب

وولده فانه لم یکن لیوسف انما کان ذلک منهم طاعة لله وتحیة لیوسف کما کان السجود

من الملائکة لآدم فسجد یعقوب وولده ویوسف معهم شکرا لله لاجتماع شملهم الا

ترى انه یقول فی شکره فی ذلک الوقت رب قد آتیتنی من الملک آن سجده

یعقوب و فرزندانش که ادا کردند نه برای یوسف بود بلکه این سجود برای طاعت خدا و تحیت یوسف بود

چنانکه سجود ملائکه برای آدم علیه السلام نبود طاعت خدا و تحیت آدم بود پس سجود یعقوب و فرزندان

یعقوب و یوسف نیز با ایشان سجده بود شکرانه که خدا از ایشان بود و اهل که الآن بین او یوسف علیه السلام — تحقیق در این سجده

در شکر و بیان آنکه در آن وقت عرض میکند پروردگارا مرا بود ملک داده است آنچه حروف لیکن

کمتر عجب پرکنیده از ضعف حالات و حساسه بر این که امام در عصر ما امام علیه السلام و آن

از منه شریفه منوره علم جهت فضایل نواب ایشان بود به سبب آن نوشته از جهت انبیاء مبلغ احکام و

شرایع و آثر برکوع و سجود و صوم و صلاة و حج و زکوة و نشر علوم عرفانیه و علم بمعالم ظاهر و باطنیه و دقایق

حقایق و دقت و در پنجه ای ایشان ... که ما میبردند یا بهتر دید برخنده حق ایشان بود از عرشیه

و ظهور خداوند تمامی هستی جز خدا لایق را سجده نیست و جز معبود حقیق سجود نمیباید پس هر چه سجده بود جز

کامل آن شریف سجده بر آنکه مولا و حاجت انبیا عظام علیهم السلام از اول طبقات آفرینش و مقربترین آفریدگان

بر درگاه حضرت کبریا و عرش و سایر مخلوق بعظمت و قرب خالق و قدرت او که آن افزون است شدید باشد

و به همین خوف و خشیت الهی از حضرت کبریا از سایر خلق بیشتر و بسبب علو مقام و درجه خداوند

قال با این همه محبت الهی و افتقار الهی که حضرت یوسف بر تخت هست و هیچ بنده تمام مخلوق اولی
و فرزند و تمام عوالم و معالم ملک ایشه فدای موجود هست که آنکه او نا بود میشود و مغرب شهر خلایق
مشترک در آجر تر از آن موجود هست همچون هر خواری که موجود هست مسند اگر خبر است
پس با این همه بر نظر آنکه در حق او مهد تمام باشد و فاکه و نیکو و مشتاق شود بر تر آنکه از
مجموع نزد همه این همه بر فلک و نیک و نیکو همه بر آفرینش انهاست و آیه شریفه را از زبان
یوسف علیه السلام حکایت رب قد اتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر
السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
کما نقد این مطلب حضرت یوسف علیه السلام آنکه پیغمبر بزرگوار بود بر آن پروردگار حق یکند
از ملک بخش جاه و تمام ملک بود و از احادیث همه اموخت نه تمام تاویل احادیث بود هم از آن
حق که تو آفریننده آنها از زمین و آسمان و در دنیا و آخرت هست مسلم میران و با صالحان ملحق
بگردان و با این عرض میکند و خواهان بلطف تو در خور حالش یک است و حضرت یعقوب پیغمبر
انما اشکو بثی و حزنی الی الله و هم از راه فوق از فقد و کرم حضرت خلاق بدیدار یوسف علیه السلام
نائل گشت با همه او در فرزند و فرزندی خبر نیک از الطاف خفیه الهیه وجمع شمل الهی است و حضرت
یوسف نیز چنین بود و مقصود دیدار پدر و برادران بود نه این مقصود از خرافات کهنه کهنه

باب وقایع سال دویست و سی و ...
یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردم حمص بر محمد بن عبدویه اعمال الهی که برعونت بود در ماه جمادی الاولی بشوریدند و جماعتی
از مردم نصرانیه که در آن شهر قرار داشتند با مردم یوشب طلب حمص یار و یاور گشتند محمد بن عبدویه
این قضیه را به درگاه متوکل نوشت و فرمان داد که بازرت داده مرد ماه آن شهر در سالی سابق نیز بر عامل
خود ابو المغیث موسی بن ابراهیم رافعی نیز شورش برپا کردند و آن عامل معزول و محمد بن عبدویه اعمال
امر حمص برقرار رفتند و این عامل معونة الهی گشت این تجدید شورش خشم متوکل را تولید
نمود و در جواب وی نوشت که با مردم حمص از راه مماطلت و مجادله برخورد نمود و در کوشمالی ایشان
جانب ابقا از نگاه ندارد و صالح عباسی ترکی را نیز از آن را بالشکریان رابطه دمشق و لشکر از مردم
سپاهیان رمله بمدد او رسانید و در آن وقت صالح عامل دمشق بود و هم او ایشان را مدد کرد پس سه تن از
سران اهل حمص را دستگیر کرده و جماعتی را تبعه نیز بگرفت و همه را تازیانه بزد تا

وقایع سال ۲۳۱

خلیفه ابو جعفر متوکل جعفر

جان از تن بسپارند و مرده ایشان را بر دروازه آن شهر بردار زدند و پیش از این کار باز ده تن از
وجوه ایشان را گرفتار نمود و هر یک را سیصد تازیانه زدند و در بند آهنین به درگاه متوکل روانه نمود و بر
حسب کنیسه و کلیسا در آن شهر را ویران کرد و آن بیع و کلیساها را در جانب مسجد جامع و آنجه که جزو
جامع بگردانید و در آن شهر یکتن نصرانی بر جای نگذاشت و نصرانیان را از آن شهر بیرون کرد و هر کس بعد از آن روز
در شهر حمص بر جای بماند و بر حسب فرمان به دیار تبعید رفت و تا در جامع شهر حاضر شد و هم از این جمله آن حال
نیز به نقد در هم محمد بن عبدویه امیر حمص در کتابی و در نزد گاه حجاج بن بطلاء و خطبت و انفیه
و حنیفه الدعا بر این پایان که بیفور در هم و قواد و سرکردگان او بر یک به بخیار در هم و خلعت
فاخره بر خوردار و مفتخر بداشت و تلاقی خزانه الهی بر منظور نمود چنانکه خلیفه از کار محمد بن عبدویه
رسیده ده تن از اوستادان آوارگان بر گرفت و دیگر تن متوکل از کار ایشان را تاوان و روانه رخت الهی بازگرداند
هلاک شد و مقصود هر یکی از آن سواران که محمد متوکل آنکه با او گفتند از خشم و کین نشست و مردی از
اصحاب قیس بن فاقان بود احمد بن ارزق المرام داشت بامور کونا با ارزن و از آن ده تن بود محمد بن
عبدویه بود که اوبامور شه بود ده تن بود که محمد بن عبد الحمید حدیث و انتزاع قاسم بن موسی بن
فوعوس بن محمد باز بگرفت و حال ایشان را به حضرت بساط برباط هلاک از اطراف و تلاش هر دو را
برد روانه حمص از دار بازداشت و محمد بن ارزق السعدی در رجب ماه آن ده تن بود بحضرت باز گردانید
و جنود ایشان تازیانه بزد تا هر دو جان بسپردند و بر دروازه حمص مصلوب ساختند و سران بود
با او دو تن و پنج تن را باز رسید یکی از آن ده تن بمرد و متوکل از حال ایشان یکی بود از ایشان
سر برگرفت و بقیه را برای آن مرده را با برادرانش و پس از این واقعه بمکتوب محمد بن عبدویه رسید
هم از قرائن آن روز که ده تن بمرد و پنج تن بودند و بنج تن بود از بستاخ ایشان از تن بیرون کرد
و پنج تن دیگر در ضرب تازیانه بمردند و نیز بعد از این بمکتوب او منعم بود که بر تر از محمد بن عبد الرحمن از جماعت
مخالفین او دو تن عبد الملک بن اسحق را به قتل رسانید و در پیش از او نیز خسته بود و با دیح و در دروازه
حمص تازیانه اش فرو کردند و جیفه اش بر جا ماندند تا او را از مسجد جامع حمص آوردند و بر عامل بکشت
خیره با موضع بیرون

باب ذکر ماجرای تقویه درمان
مردم بلاد و اهل روم در باب ابرار فی

در اوقات حال امیر متوکل آن حبیب ثبت جیوه رو کوفیه

در این سال تدوره ملکه روم با دو میخائیل مردی را که چون چنین نام داشت و بر فرمان فرمابو امور جمع
تربیه و ممالک جابجا از مسلمانان را اسیر داشت و نتوانست که بنوری بازگرداند آمدن طلب فدا نامه
نزد رسول ملک روم بحضرت متوکل خلیفه عصر بدر بار بفرستاد متوکل مردی از شیعه بود او را بنام نصیر از ابن
فرج فرستاد به کنار رود بامور فرموده که تحقیق آن حال مسلمانان که در روم اسیر بودند معلوم نماید با بغداد آید

امیر حج ... کند و این حکایت در ماه شعبان که مذکور بود و در رجب ... و در آن ایام پانزده هزار
گفته‌اند که هر از آنکه نصرانی از مرتبت خلیفه بیرون آمد تئودوره ملکه روم فدای اسیران نمود و عرضه
و دین نصرانی بر ایشان عرضه کرد و هر کسی از ایشان که بیکی ... در آن دین در آمد بر ایشان باشد
و هر که از این نصرانی شده لذا هر کسی که از آن ... بر ... تحقیق رسیده گفته‌اند که تئودوره ... منجور
امیر بود سر از او ... و قبول نصرانیت ... سر بشمشیر برد و ... گفته‌اند ...
امر تئودوره ... بگشت و از نظر ... و ... متوکل ... و ... گذارده ...
و ... شنیف خادم را با جورجیس بزرگ روم در باب فدا ...
آمده بود و امر فدا در ماه ... اتفاق پذیرفته و این جورجیس بزرگ روم ...
گفته‌اند و این مسلکت پنج شب از ... و ... شب از شوال ...
... ایران ... که ... و ... فدا ... و این خبر
... ایران ... به ... شد و این ... روز ... پنجم رجب ...
... و ... فدا ... جورجیس رسول ملکه روم ... طرف ثغور ... روز
روز از ... رجب ... و ... و ... گرفته ... و ابو قحطبه
طرطوسی ... و ...
... شنیف خادم ... فدا ...
... از سواران ...
ابو ... قاضی القضاة ...
و ... درهم ...
و ... ابو ... درهم ...
... خلیفه ... قاضی القضاة ... شنیف خادم ...
از ... بغداد ...
... روم ...
... و ...
حدود ... بالام و الف ...
بیان ... عیسی بن جعفر ...

در این سال

هلاک عیسی بن جعفر

در این سال عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم را در بغداد ... هزار تازیانه بخورد و
و سبب این قضیه این بود که او ابوبکر و ... قاضی شرقیه جمعی ... گواهی دادند که عیسی بن جعفر ابوبکر
و عمر بن خطاب و عایشه و حفصه دختران این دو خلیفه را دشنام داده و دشنام و فحش زده
و جماعت شهود به هفده تن مرد ... بغداد ... گفته ...
و صاحب برید و ... بغداد این داستان را به عبیدالله بن یحیی بن خاقان نوشته و عبدالله
بعرض متوکل رسانید و متوکل ... محمد بن عبدالله بن طاهر ... بغداد نوشت و امر نمود او
چندان تازیانه بزنند تا از زبانه تازیانه‌های بسیار ... بمیرد ... او را در دجله افکنند و مرده
او ... از آن جمله عبیدالله بن یحیی جواب ... حسن بن عثمان ... در امر عیسی بن جعفر بود
بدین گونه رقم نمود بسم الله الرحمن الرحیم ابقاک الله و حفظک و اتم نعمته علیک
وصل کتابک فی الرجل المسمی عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب الخانات
وما شهد به الشهود علیه من شتم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و لعنهم
و اکفارهم و رمیهم بالکبائر و نسبتهم الی النفاق و غیر ذلک مما خرج به الی معاندة
الله و رسوله صلی الله علیه و آله و تثبتک فی امر اولئک الشهود و ما شهدوا به
و ما صح عندک من عدالة من عدل منهم و وضح لک من الامر فیما شهدوا به و شرحک
ذلک فی رقعة درج کتابک فعرضت علی امیر المؤمنین اعزه الله ذلک فامر
بالکتاب الی ابی العباس محمد بن عبدالله بن طاهر مولی امیر المؤمنین ابقاه الله
بما قد نفذ الیه مما یشبه ما عنده ابقاه الله من نصرة دین الله و احیاء سنته و
الانتقام ممن الحد فیه و ان یضرب الرجل حدا فی مجمع الناس حد الشتم و خمسمائة
سوط بعد الحد للامور العظام التی اجترأ علیها فان مات القی فی الماء من غیر
صلاة لیکون ذلک ناهیا لکل ملحد فی الدین خارج من جماعة المسلمین و اعلمتک
ذلک لتعرفه ان شاء الله تعالی و السلام علیک و رحمة الله و برکاته ...
... و از هر گونه گزند ...
مرد ... عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب خانات نامه رسید و از ...
... اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود دشنام ... و لعنت ...
کافر خوانده و به نفاق و جز آن منسوب داشته ...
صلی الله علیه و آله ...

تعفظ و اقتدار و اِشْتوا ر [illegible] و شوان بود و در جواب مردم که و ملک تبها عقبه نیز اکاق
جنس عالم جرب مصر بود حکم [illegible] و نیز نفیه اقم خود هر چه بود محمد قمی عدل این مخمنه نکو از وی درنج
نوا بود و از جمله لشکریان و شاه زاده و در مصر آمده داد و بود داد و نوشته عقبه این نابود
بدید غیر از آن نجیب دخول نمیز که روی و تمام آن مردم و در معدن کار کرد نبود و دیگر بسیار
از سلطوت بود و بر شهر خیر اند کار کرده [illegible] آن به بسیه خود و تن سوار و سالم برا کرده هم اطراف
دریای قلزم نبود که دهم کشتی آمده و زمانه و جمع و بوتیق و جهوا که [illegible] داده و در کوه از جهاب
طوفان حادثه آن شب بود و دریا برخاست بهر دیگر از زمین که ریخته و از اطراف حرمین عبرا البهر راه
سابر حج تا از آن بعد و حج در آمد نیز دو سر نیز کوه طولانی مرکز گرفته و کعب دیگر قلاع اهل [illegible]
و بعد آن جماعت [illegible] بیابان نام دارد و بر کل بوطیس نام نبود لشکر بسیار و کوه جنونم و ابر
سپاه محمد قمی بسوی دریا [illegible] و جمعیت که بر آن بود این رسیده به کعب سوی نبود و به کار نور
به خود و بسیار و اهل این عمارت روز به هم بود بیشتر دبستان و کوه به آنکه بر شده و جماعت
تا مهر عجوج شده و ملک که با محمد قمی عطا ادراک تا او اینها کار کلی آن زاد و کوشه و علوم
و ایلچیان و مصر فلک و ورادر اینها خیره و جمعیت ناز و لاغر و فراز و مرد نمیز بود و مردم که آن بود
بوطرح جماعت جنگ در کنی جز وقف بر دستگیری فنه و حج به نزدیک که تو هم قدر زاد و توشه داد آن کو
دکان کوه خبر و بر آن کار اینها نازه به بالاها آن بسی کشتی علو و از زاد و آذوقه و قمی اینه داد آن کو
ساخته بود و ما این خوب جمع از سوی دیگر قلزم مدود خلیج بود به زیر سر قمی از جهت
فورا سوی آن ساحل رسیدن تا آن مراکب بود و از کرد که ناکهانی ایشان لیس اللیله با داد به داد و قمی آن
زاد و آذوقه بود به جای [illegible] توقف جست و در کار و نو نو نیز و دشا کنند جماعت تو سوار بود
کردیم حج عباس با ملاک جماعت که بر آن حمل و توقف [illegible] و انگیز بود و سو جنگ که
ایلچیان انگیز بسیار و از هر طرف بازار و بر دکو بی کرده و کرده جرب و قتال [illegible]
دلیرانه کشی و گرد آن گرد در عرصه [illegible] تا جمعی و قتال بسی شد و بار آخر داد بر سر آذوقه مردم
که بر آن سوار و مشغول کار نفع نبود گفت و رفته و از هر جهت برسند نبود و قمی بر این حال وقت
کرده تمامت زمینها و چهار و پیادگان بنی تربه و بر کرجها که در دست کاری بر بود نبود و نیاورده بر
گردنها و ابها و بر کرجهای لشکر خود که ماده کشیده و با این حال بود که جمع و سپاه بر سر آن کاره اجرای
صدا از زمینها بوستند و ترکها یا ده تر سوخته تر و سوخته تر و بهر طرف بوده تر و گشند هر شتر و ولایات

خوسو

دعوای حج او بود از میدان جنگ و محاذات دشمن باکو ها و طوفانها ظهر افتاد بنها پراکنده رخنه
محمد قمی این رسید که شتران و پراکنده جنگ اوزان الموا از بود و در آسمان و در میدان کیانی کم شد و وقت
از دست داده با سپاه که داده و حج عمو و صحرا از دنبال آن قوم تاخت و از آنان در آن صفی پیاده
هر شب دار رحمت روشنایی ناز عیان شب و بیله این وقت دست از جهد بشست و کلاهکار
و مظفر بعد سپاه حج باز گشت و این قصه در آغاز لیله ذو الحجه و ده روز بود و چند آن
گذشته بود و کار گشاده بکثرت زیاد بود نه به مقدور گشت و حج قمراه شب بود روز آورد
و فرشی بکشوده اداره از آن کرده انبوه از پیادگان خدا هم کوه و از آن پس بود و جمله
و اینها بود که محمود رسیده لا جرم در طلب آن بی نبود و حج نگاه با سپاه خود اجتماع نمودند
سلطان ایلچیان عباس با جز این حوالت و کثرت و اقدام و سطوت او بود در دست از نازش حشم
رستگاری از آن الملک بود یا شب فوراً کرده تاج سلطانی و تمام قربانی در بیع محمد قمی گشت
و جمیع از آن عباس با جز طلب آن هیچ چیز بود موجب حفظ آن دفعات تدبیر در آن کار اظهار
کردید بوان شرط مملکت و بلاد خود باز نمود محمد قمی او لوای بلاد و عباس با فوج لیاقت
ساکن بود در آن وقت بر دوخته بود و بر ساله های رسم بار ملاقات دیده نبود و جمله بود تقدیم کرد
و بر آن بعیس بود در مملکت خود خلیفه مراد و محمد قمی عباس با بود و حج بیشتر خود بر آن شاه شوکت
حمل کرد و در پای یلدای لیست و جمیع دیگر که خود خلیفه بود کار شوکت در داد بود شوکت و حج
عباس با نظر غایت و عطوفت در آن در آخر از دنیا دها آن سپاه برون بود تا به و نیز ترکو نها را
اجل از دنیا به نهاد و جهان و دنیا رحلت با بارات و باقی از تجدید نقش علم و مجلد بر از آن بطور جعفر
و هر غلامی بود نیزه به دست و در سر نیزه هر یک سری از سپاه که او را جهد قمی تیغ رسیده نبود نصب شده
در باب المدام دیگر رکاه خلایق به اینکه و از آن پس شوکت در روز از حج یک سر یک نو و زمان کوت آن بود
از محمد قمی بقبوض نمود و لالایانی این مصر و مکه بود سعد خادم اتباع منوقیفی نمود و سعد خادم آن را
در ولایت محمد بن جعفر القمی باز کذاشت و محمد عباس با بود باز نود بر در و عباس با بر لیسیم و نو منصب خاتمه
بود که کشتند بر از سکه ها به نهضت بود که با خود داشت و او بود که بوی نمود اقم و دفتر این کار
عباس با و این اسم او با هم نام است در بوجه عیا علیه السلام گشوده تا کتب تمام علم و دعوی کفر به اعراب نبود
القصه به هزره و فرقه وهم صعصعه جور که جمع قصر است و جمع قلعه است که نام شد است در کار شرح نیز در اصعیدا اعلا
بالا و قوص و از اجنه که بر از آیه است و دارای قصرها متعدد است و از این اقصر بردن از آن انقص است اسوان

نقشه بیرزه و بکسر بیی مهمله و الف و نون اثری بزرگ و آباده است در پایان صعید مصر و اول بلاد نوبه در طرف
شرقی نیل واقع و ستونهائی که در الخوابه بکار برده‌اند از کوهستان آنجا است ابوبکر هروی گوید در آنجا ستونی
تعریف دیدم که این تجربه بود و در یک فرد رفته و آنکه بود برفی بود ذرعی که ... و پنج ذراع و در بیع عمود
است بکسر بیزه و بکسر یی مهمله و نون و الف مقصوره اثری بعد پایان صعید و آنسوی تر آن جزا ...
و اسوان ... و غیر از آن بلاد نوبه بتقسیم میشود و آن در کنار نیل در طرف غربی واقع است و اثری عام
و نوشته ... بهره دیگر النخل و البساتین و التجارة است ارمنت بفتح همزه و سکون ... غیر از میم و ...
قوه که کوه است در صعید تا قوص و اسوان هر یک منزل راه است نفط بکسر ... ف و سکون ... و طاء
مهمله اثری است در صعید و در ایام سابق ... و کف دارتج دلمیو و لوه ... از انکه است صنجر بفتح
اول و سکون نون و جیم اثری است در میان دیار مصر و دیار بکر و ... عظیم ... در جانب زمین ... ده ...
مکاده بفتح میم و تشدید کاف و بعد از الف دال مهمله اثری است در اندلس از نواحی طلیطله ...
در دلسعر دو فرسنگ است نوبه بضم نون و سکون واو و باء موحده جمع نوبان و سیاهان است بلادش ...
و عریض در جنوب مصر واقع است مردم بسیار ... و ... و آغاز بلاد ایشان بعد از اسوان است
و این سیاهان ... بیکمه ... عثمان بن عفان در زمان خلافت خود با اهل نوبه مصالحه
... سال ... از اهل نوبه ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
لم یکن فلیتخذ اخا من النوبة ... سیکم النوبة ... نوبه ... هند با زبان ...
و از ... کشد ... و نام اثر نوبه دنقله است ... نوبه ... و ...
واقع است و طول بلاد ایشان ... راه است و در شرقی نوبه ... هند ...
کبر کوهند در میان نوبه ... کوههای بلند واقع است ... هند و ملوک ایشان ...
... هند و لقب سلطان ایشان ... و ... دیگران ... نویسند ...
... نوبه ... و قاف مضموم و تشدید راء مهمله اثری است در زمین نوبه
... در ... هجری مفتوح ... در عقب نوبه ... هند ... علوا
خوانند و از آنجا تا نوبه ... راه است و عقب ایشان ... از سیاهان هند ...
و این گروه و علوا ... هند ... راه بسیار ... از
... بلاد و مسلمانان ... و اگر مردی ... از آنها ... قطعه قطعه ... مستور
... در ... و ...
و ظرف ... ایشان ... چون آنها ...
... بزرگ و عظیم ... و ...
... در ... آن ... نوبه ...

دلنک دلبه

و نبت ذیب در بلید ... است و هم نوبه ... اثری کوچک است در افریقا در میان تونس و اقلیبیا و اقلیبیه
واقع است اقلیبیه با الف و قاف و لام مکسوره و باء ... و یاء خفیفه نام حصنی
منیع است در افریقیه ... قرطاجنه ... و اقلیبیا با الف ... نخواهند و نوبه ...
موضعی است در ... و ... نام ... است و در حدیث
... حجی داد ... بلیه نوبه ... ازینرو مردم ...
... بعنوان ... حیوانات ... بر درختها ... و برگ و ... و میوه درخت
میخورند و مردم ... از آنجا ... غلام و کنیز ... و آنکه در این ممالک ... ترتیب
... ساعات ... سلاطین ... و ... دارای ... کند و در ...
و ... سلاطین ... و خواجه و آغا و آغاباشی و حرم
و امین ... و حرم ... آن ... از حبشی ... سیاه رنگ و ...
و زرد ... باشد ... و ... دارای ... ممالک ... اتفاق
... و ... در ... تقدمین ... و ...
... در این ... در ... انگلیس ... آن ... شده ...
و خرید سیاهان و ... است و ...
... عنوان ... سر الولیه ... از حالت
مملوکیت ... و ... تقسیم ... حروف ... این ... است
... از ... و ... در ... و در ... و ...
... از ... کفار و ... از ... و نیز ... الله ...
... مسلمانان ... والدین ... ایشان ...
... مسلمان ... و ... الله ... دیگر این ...
... و ... خداوند ... در ... و ...
و نبوت ... و ... ایشان ... نور الله ...
و ... در ... ایشان ...
طریق ... بر ... و ... ایشان ...
... و ادات ... و ... و ... در ...

و مؤثر گرید و قلوب آنان بود بسیاران در کار بود ولیکن نکوله و سبب ارتباط و چگونگی اسرار از عقلاء
و علم نشونمای سامیه اهل علم و فضلاء و مکوبن مخالفان موجود شود و آداب و اخلاق الهامیه در قلوب ایشان
راسخ و حکمت ادام در نفوس و محبات و منابع الهی مکشوف و تقدم و تفوق این دین مبین بر سایر ادیان
و خسران دنیوی و اخروی مخالفان واضح و بر دیگران لایح گردد و نیز چون این قاعده بود که هر که ایمان آورد
اسیر و عبد خوی بود این خوی ملوک نسبت رقیت میان ایشان و آنچه در قلوب ایشان مؤثر واز عوالم خود
منزجر گردد و این مطلب اولی است و تمام احکام الهی از اعلا حکمت و کمال نفع و غایت برحق و حکم
و مصلحت بوده و هست که دیگران غیر از این تبعیت در رقیت فرجیب المسلم هر که بنده عالم و
بالطبیعه محکم اوست و چون دین اهل برتمام ادیان اولویت دارد و مسلمانان نیز نسبت بتمام ملل
متدیّنه مولویت دارند از حیثیت مسلمانان دارای جنبه دینی و شرعیت کامله هستند بر سایرین فوق آن
و مولی و مالک و مختار خواهند بود تا هر دیگران نیز از روی کمال و شعور و مدرکات صحیحه از رتبه
امور و مذهب خود وقوف یابند و صحیح را از سقیم و کج رو از مستقیم بشناسند و بعد از وقوف بحقایق
الهیه کاملا رو از قید رقیت رستگار گردند چنانکه کار کلاً بمرور ملوک و محکومین بواسطه نور علم
و معارف مالک و حاکم گشته بر مالک و حاکم خود نافذ و حاکم گشته چنانکه حضرت لقمان علیه السلام از غلامی
سایه پرورده و ملوک حبوحی نور علم و معرفت و حکمت برخوردار شد بر مالک خود حکمران گردید
لب دهقان زادگان و اکثر موارد فضولان و از نور معارف و فروغ علم مولی و پیشوا گردیدند
چنانکه اگر در حالات علما و بزرگان و فضلا که ایشان و ترا کتب و مطالعه و تحقیق نمایی البته بر ترا
این مسئله مکشوف شود و ما اسیر گرفتن و در قید اسارت و مملوکیت و عبودیت در آوردن و محکوم
و ذلیل ساختن ایشان نیز رسید یکی از حکما را آن این بود که جماعت اکثر در صورت انسان هستند
لکن دارای قلب حیوان هستند و می‌توان گفت که در آخر درجه حیوان و اول درجه انسان می‌باشند و
محض نبودن عقل و غایت الحجیه اسیر گشته و در بلاد اهل علم تربیت شده در عرض چند سالی لذا گفته
در مقام تربیت اندر گشته و دارای اخلاق انسانیت گردیده و دانسته که از ضلالت و جهالت
ربقیت انسانیت بدر آمده و با دارای اوصاف مسلمانان عادت کرده و بروح انسانیت و نور اسلام
منور و کامل در دنیا و آخرت بخیر برسند چنانکه نفس مطمئنه متوجه گشته چنانکه محکی است که اولاد قلقان بن
المظلم و معبر از ایشان بر آن جهت سیاهان را دارای شعور و مدرکات تامه گشته بر جمیع مقامات و مناصب
عالیه رسیده و بکار خود نیکو دارا رسیده و وزیر دارای مقام و علم و فضل گردیده چنانکه مکاتبات
مذکوراند

مذکور بر این مطلب حجت است و همچنین این بود امر دیگری و خرید آنها بر این است که مسلمانان و اولاد ایشان بالطبع
فروختن و اندوختن اسیر فقط این است که کوشش نمایند و در صدد دستگیری آنها برآیند و بفروشند
و بجای آن اسلحه و لوازم جهاد مسلمین و دیگر اسبابی که در حفظ ملک و ملت لازم باشد و هر کس از دست نهد و اولاد
آنها نود و فرزند و ملوک و خود و زن و مرد که برای ایشان از نیز ذلیل باشند اگر کنیز خود بود و مرد آزاد زن بود
در شرط فتنه او اگر فرزند از زن آزاد بود بود و در آن حریت و ملوکی مخصوص بود و اولاد او را
صحیح بشنو و این نیز بر این است که چون غلام کنیزی ملوک شد نسبت داشته و در تربیت و تحقیق
و ترقی او کوشش کند در حقیقت او را بر رتبه آزادیت در او نگاه دارد و بود آزاد ساخته و مجموع
حالت آزادیت در وی محفوظ است در آزاد کرده او یا در وقت او را آگاه ساخته از کرده آغاز بود
او بود اسیر رضی او و علوم دینی و دنیوی او را نگاه دارد ای برادر بستم کهن و البته چیزی از آن مقام
بمقام رسید و جزا او ترقی و کمال بود و شونده است او را عادت و مکان او و موهبت البته
در آنها مؤثر شود و میل و رغبت یابند چنانکه اغلب از کفار در آنها شرح و نحو حرف بعضی نزدیک
و همچنین آن چنانکه حیوانات بیابان یا کوه‌ها مانوس شود و حس میل یابند و بقیه سازند و در دیگر نباشد
چنانکه اگر آن در شهر دکو نظر و دراز کوش وحشی باشند و همیشه در بیابان کم علف چریده و بکار و حشت
بوجه باشد و چون که در شهر و قصبه و بلده علف سبز و تازه و جاه دجو آنها نایاب نباشد نبود آن بود
و گرفتار بود و مانند دام کامل علم غلام یا غنی مجهز و جز از الفضل که است تجربه با قوت حسن میکند
بر این کلمه مشترکه در الفاظ عرب نمی دانم و حدید متصوفی در بلاد بزرگ اکثر غلام و
اسم آن و ابو است غلام یا عیی کلمه بزرگ گرده غلامی که در جنوب بلاد مغرب متصل
بلاد سودان معروف است که در آنجا خود هم واز آنجا از زمان‌ها بلاد بزرگ میبرند در هندوستان دو قوم بیند
غلام یا غنی مجهز و الف و فا در اول نامه بطبع غالب موضعی از آفریقا که در آن اقوام و از آنجا
و طرز آنکه اهل دو میان ایشان و مصران بود معتبره علی طریق الحاج و چند اسم دیگر در محال خود دیده شده

بیان حوادث و سوانح سال

دولت و ملت و کرم بجز سه ساله

در این سال در ماه آب برای یس شهر دلیب در سامرا بیاید و هم در این سال در ماه محرم الحرام
اول جهان زیادی تفاوت جانب شرق منسوب شد و هم در این سال در شب پنجشنبه یک از حصر الاقاصی
بر گذشته انقضاض کواکب و نثار نجوم در فضا و افتاد و از جای خود براندیشه جوه تا مجالس باقی بود

[illegible]
تعداد ... ایجاد ... بسیار
انقضاض کواکب

و شماره کواکب منقضه متناثره از حد و حصا بیرون بود و هم در این سال مردم را دم بر عین از اعجاز اوز
و برکسی در آنجا که جامه [illegible] بغد [illegible] و دنار [illegible] داشتند [illegible]
زر به بقیع زاد و بحیره و کعبه را [illegible] است علی زربه که [illegible] السیه [illegible] عین
زر انجه بقیع زاد و بی [illegible] مقصوره و الف مقصوره [illegible] از نوع [illegible]
زرانی و عجایب [illegible] سلیمان ترکی [illegible] در صدد [illegible] بود و از جانب [illegible] اشر و الی ثغور
بود [illegible] روی [illegible] سوی [illegible] و [illegible] آن سرما [illegible]
[illegible] در [illegible] عارتی [illegible] برکه [illegible]
و مردم [illegible] از [illegible] شد [illegible] عین زربی و
[illegible] و جمع [illegible] منازل [illegible] در [illegible]
نقد [illegible] زبان [illegible] خلیفه [illegible] و هر [illegible] مردم [illegible] ابن البصره [illegible]
[illegible] داخل [illegible] زمین [illegible] شده
گروهی از مردم و [illegible] و هم در این سال [illegible] در بغداد در
[illegible] و بسیاری [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] و [illegible] در این باب
[illegible] مردمان [illegible] الله [illegible]
[illegible] و نیز در این سال [illegible] احمد بن [illegible] و هم در این سال محمد بن
دینار در این سال [illegible] الطریق [illegible] و هم در این سال محمد بن
[illegible] صاحب اندلس بر [illegible] در آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] مردم فرنگ [illegible]
[illegible] در [illegible] و با البته دیگر
[illegible] از [illegible] و [illegible] الام و
[illegible] اقلیم [illegible] و اقلیم از [illegible]
[illegible] در اندلس [illegible] و اقلیم [illegible] و هم در این سال یعقوب بن
ابو هیم [illegible] مقصوره [illegible] آفتاب روز [illegible]
[illegible] و هم در این سال زلزله [illegible] شد
زمین [illegible] از [illegible] زلزال [illegible] منازل [illegible] و در زیر آن [illegible]
[illegible] از [illegible] بغداد [illegible] در این [illegible] روز در این زلزله

درخانگ

[illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] زلزله شدید در عالم [illegible] داد [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] گروهی انبوه [illegible] و این [illegible] است از [illegible]
مردمان [illegible] بعضی [illegible] بلاد [illegible]
و از [illegible] عقیم [illegible] در [illegible] و [illegible] ان [illegible] خروج نمود و از
پس آن [illegible] و هم در این سال در [illegible] الاول امام احمد بن
حنبل [illegible] فقه [illegible] منزل [illegible] ان [illegible]
[illegible] در ربیع اول از [illegible] الادب [illegible] احمد بن محمد بن حنبل
[illegible] الاحمد [illegible] از ائمه فقها و محدثین [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] قرآن مجید و حبس [illegible] خلیفه در [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] الاول
[illegible] و [illegible] و در [illegible] الحرب [illegible]
[illegible] از [illegible] مسعودی [illegible] الذهب [illegible] احمد [illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible] گروهی از مردمان [illegible] انبوه [illegible] از آن [illegible] در جنازه [illegible]
[illegible] در جنازه [illegible] مردمان عامه [illegible] الکرام [illegible] از الجنبه
[illegible] از عامه در جنازه [illegible] القوا [illegible] عند الشبهات [illegible]
در شبهات و امور [illegible] توقف [illegible] و [illegible] از [illegible] علیه السلام
در این امر و [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
جنازه ابن حنبل [illegible]

ما أظلمت الدنيا بفقد محمد   و أظلمت الدنيا لفقد ابن حنبل

[illegible] در [illegible] وفات [illegible] و وفات پیغمبران صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] از [illegible] عالم [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] در [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] قد تسمّى عالماً و لیس
به [illegible] قد حمل الكتاب على آرائه و عطف الحق على أهوائه يؤمن الناس من العظائم
و يهوّن كبير الجرائم يقول أقف عند الشبهات و فيها وقع و يقول أعتزل البدع
و بينها اضطجع فالصورة صورة إنسان و القلب قلب حيوان [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible] [illegible]

ودلیل فلوامه هدایت است و در اینجا ما بتوانیم دید [illegible] و خواهش و سالک [illegible] واز آنجا که [illegible] بالمره
تمیز بر حسب علم صریح ابرار و خفایا و حقایق امور داده بود قول و سکون خود را در موضع خود استعمال کند و در بهائم
حالت و فضولی [illegible] نشود آنکه [illegible] است و خود [illegible] تمام ظاهر و حال اینکه عالم است
[illegible] کتاب [illegible] برانوشتها [illegible] ندارد و میلان هم است حق [illegible] آرزو [illegible] نکو دیده
[illegible] اینجا [illegible] بزرگ [illegible] کرده [illegible] باز [illegible]
شبهات و از آن احتراز میجویم و حال اینکه نهاده در شبهات [illegible] در [illegible] اعتزال میکنیم و بر کار میشوم
از [illegible] و اعمال مخالف شرعیت [illegible] طریقت [illegible] و حال اینکه در میان [illegible]
[illegible] و با آن [illegible] در [illegible] اگرچه بصورت انسان است اما در صورت
آدمی [illegible] است [illegible] بصورت انسان است اما بواسطه استیلای قوه شهوانیت در حکم
بهائم و انعام است [illegible] نیز مغلوب شهوت [illegible] معلوم [illegible] در آن شبهه
[illegible] توقف نمایند [illegible] بعض شبهت [illegible] حق معلوم [illegible] بر خلاف این گویند و کنند
و در حال شبهات توقف نکنند [illegible] اعلم [illegible] بواقع شبهات [illegible] چنانکه بسبب
جهل اصول شرعیت و کیفیت [illegible] آن در امور [illegible] مخالف قوانین شرعیت است اندر می شود
و بدعت در دین [illegible] آنکس [illegible] در جنازه ابن حنبل [illegible] لعنت کند واقف عند الشبهات بود
[illegible] حسب شرعیه و عالم بحقیقت [illegible] حکم [illegible] بر ظواهر احکام [illegible]
[illegible] و تفسیر [illegible] ابن حنبل [illegible] بود [illegible]
و از آن [illegible] توقف [illegible] موقع توقف [illegible]
[illegible] آن جاهل [illegible] بوده اند
ابن حنبل [illegible] و آنکس [illegible] گویند در قصص الانبیاء احمد بن حنبل قائل به تشبیه و از مشبهه
[illegible] فرقه و جمله مشبهه و مجسمه [illegible]
مجسمه [illegible] اهل بیت صلوات الله علیهم [illegible] ابن حنبل [illegible]
تشبیه و این مذهب [illegible] از قبیله بنی شیبان و از فرزندان [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] احمد [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] بعقاید مختلفه [illegible] مشهور [illegible]
حنبل [illegible] تصنیف [illegible] از مشبهه از
[illegible] ایمان [illegible] و محبت او [illegible]
و مبغض او [illegible] محمد بن جریر طبری [illegible] در نقض آن [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] احمد بن حنبل [illegible]

[illegible] در باب [illegible] قرآن کریم

[illegible] در کتاب هدایة گفته احمد گفت که قرآن ناطق بزبان کافران و مومنان است غیر
مخلوق [illegible] رحمت [illegible] حجت [illegible] و گفته این بر پنج وجه است زبان خوانان زبان مخلوق است
و آنچه زبان خواند زبان مخلوق و بگوش شنوند [illegible] مخلوق [illegible] و آنچه بگوش شنوند مخلوق باشد
و آنچه بدل حفظ کنند دلها مخلوق است و آنچه بدلها بود مخلوق نیست و گفته حروف هجا در قرآن مخلوق
نباشد و گفت هر کس [illegible] در قرآن [illegible]
مخلوق است [illegible] و احمد گفته هر کس که ایمان جمله مخلوق است کافر است و استثناء در
ایمان واجب است [illegible] مومنم اگر خدا خواهد [illegible] احمد [illegible] از اهل سنت و جماعت است
در مذهب [illegible] لازم است [illegible] اهل سنت [illegible] استثناء
در [illegible] و گوید آنکس [illegible] الهام [illegible] و آنکه الهام [illegible]
مجبور [illegible] احمد بن حنبل [illegible] قرآن [illegible] لاجرم
صفت حضرت [illegible] گویند [illegible] عیب [illegible] شیخ عطار
در تذکرة الاولیاء [illegible] احمد بن حنبل شیخ سنت و جماعت بود [illegible] و آنکه مشبهه در
نسبت [illegible] این حدیث [illegible] خمرت طینة آدم
بیده [illegible] احمد [illegible]
[illegible] احمد بن حنبل [illegible]
[illegible] معتزله [illegible]
[illegible] احمد [illegible] قرآن [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]
مخلوقیت قرآن [illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او در بند او نیست سوال کرد که خیبر برادر آسمان سو بر زمین و زمین سو آسمان زنیم او سو تو موم الا امیر بارسی
ببین نقل است که احمد در بغداد بود هرگز نان بغداد نخوردی و گفت این زمین را امیر المومنین عمر بن خطاب
بر غازیان وقف کرده است لاجرم بموصل کس فرستادی تا آرد آوردندی و بخوردی صالح بن احمد یک سال در اصفهان
قاضی بود روزه بروزه و شب نماز بود و اندکی از روز بیشتر در خواب گفته و بر در او را فرود خانه چند شب و روز در
آنجا نشستی تا مبادا که سود کند تا روزی که در آن دستگیر روزی برای احمد نان می پختند خمیر مایه از پسر صالح بود
چنان که احمد آن نان نخورد گفت این نان از چه کنند خمیر مایه از آن صالح است گفت او از ... قضا کرده
صفاهان کرده است نان او حلق ... گفتند این حکیم گفت بگذارید تا چون سائلی آید او را دهید و بگوید
مایه خمیر از آن صالح است و آرد از آن احمد است اگر خواهی بستان چهل روز در خانه بود و سائلی نیامد تا بستاند
آن نان بوی گرفت بدجله انداختند احمد از آن ماهی هر دجله نخورد و دجله این تقوی بود در مجموع یک از
حنبلیان ... احمد ... لیکن ... نقل است ... حروف ... ماهی ...
آری جبلی را گوییا که و ... دادی هر کار ... دیگران ... خواهی ... و اگر جایی از مجلس ... در
میان یک نور از آنها ... در سر دانی ... لازم است پس بایست یکبارگی از خلق ... و معاد ...
دنیا ... در ایام ... افزار ... عدل ... در زاویه نهادم و فتوح و زکوة ... از خلق ...
وحشی ... که ... از جهان ... خلوت و اعتبار ... احتیاط و حیله ...
آن ... و ... در آن است ... در تذکره الاولیاء مذکور است احمد
حنبل ... سفیان بن عیینه ... ابتاع ... یک روز ... سفیان ...
از ... احمد ... زر ... پیشه ... چند دینار ... دو ...
... بخواهم ... بخواهم ... باز گردم ... این ...
کتابی نویسم از مرد آن ... آن ... پس بستان ده ... ستان ...
... بیخ ... ازار ... احمد ... احمد را گفت احمد دراز گشت
کوزه آب بود که او ... بر داد ... و کوزه ... از ... این کوزه ... است
چه بایستی کرد ... که ... شب ... این علم ... احمد ...
... نماز ... گرد ... ازرق ... بود ... بود ... ابراهیم
... بر عقب ... گرد ... شاگرد ... چگونه ... آنگاه ... طمع ... نوبه ... این ...
... بستان ... وقت شاگردی ... چون ... در خانه ...
... از ... راه ... علم آموختن ... احمد بن حنبل

سوال کرد ... تا بازگشت ... احمد را گفت ... اثر ... یکی بیدار ... گمان ... از ...
احمد ... بود ... که ... واقع ... حروف ... این ... حافظ ... هم ... از حدیث ... تحقیق آن
... باشد ... از احمد ... عبد الله ... آزاد
بود ... عبد الله ... احمد ... صالح بن احمد گفت ... عبد الله ... بیدار ... احمد
راه ... گفت ... چه ... دراز ... اکنون ... پدر
راه ... گفت ... چون ... لطف ... کرم ... نیاوردم ...
... روز ... ابوبکر ... احمد بن حنبل
کلمه ... علامت ... بر کسی از ... بر ... اگر در ... علامت ... جواب ...
... از حقیقت ... احمد گفت ... از ...
... ابراهیم ... خدای ... رضا ... تعلیم ... قرآن
... از اوی ... افلاطون ... گفت ... از آن ... خالص ... گفت ... گفت ... الثقه
... گفت ... گفت ... از کار ... گفت ... گفت ... بشر
... احمد ... جواب ... گفت ... که ... گفتم
... زهد عوام است ... ترک ... از حلال ... زهد خواص است ... تولا ... مشغول
... زهد عارفان است ... گفت ... صوفیان ... مسجد ... توکل ... علم ... غلط ... آن
علم ... گفت ... همت ... در دنیا ... قوم ... زمین ...
... همت ... در دنیا ... بیچاره ... از ... زبانه ...
وفات ... در ... مرگ ... هنوز ... گفت ... ...
... بر خطر ... جواب ... برکات ... از ... الیمی
... ابلیس ... در برابر ... بر ... احمد ... از دست ...
و ... بخود ... نفس ... حاجت ... بر سر ... و جنازه او
... مرغان ... جنازه ... جنازه او ... یهودیان و ... مسلمان ... دینار
... لا اله الا الله محمد رسول الله و سبب آن بود که حق تعالی ... او ...
... مرغان ... جهودان ... ترسایان و ... مسلمانان ...
... گمراه ... احمد
... دعا مستجاب ... احمد ... و ...

ازاین دعا یا دعای حیوة اجابت افتاد براکه تو ایمان محکم نبود بر خود دیگر در حال ادراک اثری از
ایمان روزی کرد محمد بن حمزه گفت احمد بن سور ابراز نمایه در خواب دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را
افتاده لکنار رفتی برادر اهم گفتم خوار آیا با توجه لو کمک پا مرو زیر دنیا ج براو ازاد و شفیع
دنیا بر قیمتی دیگر احمد این ازین امر آیا آن است و قرآن کلام مخلوق نگفتی پس زموسوم بخوان
پس زموسوم بخوان بعد دعا در تو رسیده در خواهم یا رب کل شیء بقدرتک
وانت قادر علی کل شیء اغفرلی کل شیء ولا تسئلنی عن شیء فقال لی
تقدس یا احمد هذه الجنة ادخلها فکذلک فلما سطورات شیخ در تذکرة الاولیاء در این است
اختام می کرد اگر احمد بن حنبل حجت علیه السلام فانتهر کرد لرتبه الم و بیانات زمخشری
دانسته باید بگوید و هشت ایمان حجت نکیر حجت از دنیا برون رفته محقق از روضه رضوان از انکه
ایمان ندارد باید اگر بایعقی آنحضرت نواخته کند دعا و به یقین بود محققا از جمله
ایمان مطلوب و در قبر ازان منکوب علی حجة جنة قسیم النار والجنة و دنیا
قرآن هم ثابت گشته مخلوق و حادث و گذشته اثبات نقلیه و عقلیه دیگر فانه
خبر یکی از ائمه هدی رسیده و شواهدی از کلام الهی که ذکر شد البته هزار هزار بر تصدیق
این خبر و اشباه او در درگاه باری گواهی در حکم اشباح جمله ارواح مانند ترجیح دارد
چگونه تقام تشبیه ذاالوجه خاتم او بر شریح در ذیل کلام حضرت صادق صلوات الله علیه و ابوحنیفه نعمان
ثابت دیوان باید و معلوم کرد آن حجت تامه داد بر نشت دعا عاشر الافقالی و فقد علیم
اوجا و زد دائم اهل علی و اینکه قائل این گوید چو در درگاه باری انحضرت ولایت ثابت و دیگر علوم ثانی
و دلائل ادراک ثابت ترفی رحمت بنده سفور ی ثبوت الثواب و باب الارباب مرحوم شیخ علی
نجفی وغیره در موج امیر المؤمنین علیه السلام خطبه یکند هو صنع الاله والخلق ظرّا صنع من
کان ان یکون الاله در صورت دلیل او بنفسه نحن صنائع الله والخلق بعد صنائعنا
بوداین صانع ان و اینکه مونه بعد ولفظ بعد مؤکد است تقدم ایمان بر سایر مخلوق
که انوار ایشان در علم تقدم صانع بر مصنوع و خالق بر مخلوق و وجه ربطی می نماید نفوس اولی
نشئه لا شرعا لیس آگاه آدم نبوت که اکثر از شرالاه یکی و انهم صفا سعادت حب
لاحول ولا قوة الا بالله یتقی و بشرب لا تعمیه سکرته خیر الصفاة و منذ او جدالناس
علالدرعا تریزی خطبه میکند ها علی بشر کیف بشر ربه فیه تجلی وظهر جنس الاجناس

دریاب فضائل علی علیه السلام

علی و بنوه نوع الانواع الی هادیشر و شیخ حلبی نجفی الحلم متکلم فیه اذا کان ایجاد العوالم
منهم فلا تم الخالق وان ظل خدا الوهی دیگر کیه نیست بالاتر از تو خالی اعلی گواه کنواه
با علی و نیز گفته لذا علی بود خوا زدایم و زخدا هم جدا مر دانیم و بهتر بیشتر یقین بپای مقام خالق
بود مخلوق بعید است و ثابت نیست ان مخلوق هم مخلوق تفاوت بسیار است امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه یکند لکم فخرا ای اکرم لک عبدا وکفی بی عزا ان تکون لی ربا زیرا اکرم آل علیه و کبریائه وفردی
وسایر صفات و شوون تا که علی علیه السلام در خلافت کسی نیست جز اکمل خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم
حتی پیغمبران عظام علیهم السلام نرد ایشان تعداد و فروز نظر و بوده و نورا ظاهر و ادراک معرفت
اختصاص دارد از ایشان به پروردگار رضا و عبودیت لو فخر و باهات مجید و ربوبیت بود اثبات گرفتار
و عبودیت بوده اکثار بیله بها الکنز فی الارض طاعة علی البریة فی و جان
علی المرتضی در ملائکه اسفار تورات بل آیات قرآن لولاک رسول الله ذا اعظم لولاه
ما انقدت مسکوة لولاه ما خلقت ارض ولا افلاک لولاه لم یقترن بالله اول الثانی
ما کان ربا و لکن لیس هو بشر و لیس شغله شان عن شیء ابدا که اکید به خوب بشکند
والمه لولا حیدر ما کانت الدنیا ولا جمع البریة مجمع من اجله خلق الزمان وضوئه شهب
کنسی وجن لیل ادهم علم الغیوب الیه واقع والشیخ ابیض سفر الایوقع والیه یوم
المعاد حسابنا وهو الملاذ لنا غدا والمفزع و این شعر در اطراف کتب با انکه از بر خود دیگر
علما عاشق در مدایح آنحضرت بی تراکرده نظما سطور است حتی از حسن بصری و ... و در ایام بقیه
هند والقتل ... مسلم است انکه را نفقه و نهی و علم مسلم بشر ترجیح بلا مرجح قائل
نخواهند یا جوهر اقام الوجود به والناس بعدک کلهم عرض تعم الرابع هلاک مراه
مقام علی و حیره بود در آن جسم جسم بود و هر چه ثبت بگیر توان نمای قدرجان
کالرنج در غیر حد حوادث خدار بود خلایق گزیده هست و تن علی ادراک اجرامه محققات
مرانیز او نور و درک بیند ائمه دین در بدیع نفس کلیه مسعود رسول دو طبع و ایزد انهم
مدین کلیه نفس از کل خلق بر دوات شکر و اسه الهیه بود و ق هر انکه دیگر ایشانه
هوشیار بوده است نعم بود نداده بر انبیاء صلاة تصلی لمان و در نفوذ است
شرایند در طبقه هر یک اصرب حبیب در کو طوبی من اکمل الذکره دو به آن الیک ما الذکر
و هو افراد و ... در نظر ... مرد مان گفته دار و ... نور من الله که ...

چه تجرید انبیا و اولیای خدا از همه کس اولاتر و مشهورتر و خلق بوسعود نیاورد جز به پیروی ایشان گوشه
گیری و کم نامی نقش عالی ندیده و در وجود دعوی ما سوی الله باید در این امر یا دلم در کار باشد
بلکه حق العمل از هر کس نباید که ببرد و غلو نه دارد این صفت دل ایمان عمر کرد که در عالم از علما
و علمای بیان از قوام بالسید و از نیست و معرفة لا رهبانیة فی الاسلام و عالم بی زاهد بی انفراد است
و عالم بی عمل بی معرفت است و مراد علما از زهاد ابدا افضل اند چه اسباب شوند دلهم تمام طلبهٔ علم
و عرفان مرشد و زاهد بوحیدان متقی زینه اند اگر چه خیر خواه نفس خود اند دست نیل بود بر غیر فضیلت
زیرا که بود بی از خدا تجاوز نیست و سلطان و امیر عادل و نماز تربیت و زمان ملکت بود ابدا و
لطف که تکرار بسته چه شرفها در جزای ثوابها و درجات عالیه است و احمد که هیچ برود کار
عزت بود بخواب دیدم عرض کردم پروردگارا برای تقرب بتو چه چیز افضل است فرمود بکلام
از احمد عرض کردم از روی فهم یا بدون فهم فرمود بفهم و بغیر فهم خواه بفهمد یا نفهمد و احمد بود فهم
خاص بود هر وقت صورت او بود رسید آنرا صورت نزدیک شده یا که بر او غیر از آن بها آن اکثر چیز بوید
آن حب فی محمد بن یحیی و حجی المرزبان داود برای انیس بفقه و یکفع ترویج یحیی بن ذکریا علیها
السلام می فرمود الفطر اینکه یحیی بن ذکریا علیهما السلام با آن حالت ورع و خشیت و زهد و تقوی قبول تزویج نمود از
بیم نظر بود نیز لازم آن بود اما بدانظر بود که نماید و عزوبت موجب بی نیاز لکوا اگر احمد بود شبهه
اخبار علی علیهما السلام عقد بود اینجا نزدیک در تکیه احمد در اتباع سنت واجبات پرعقل نظر و
المثل بود نوائم در باب نماز تراویح و منع تعریف بیکشبه و در تکیه احمد بن حنبل بمجموعه از شب
زنده داری و قیام لیل بغفلت هزار دو دور و ابرشب نزول از قرآن بود ختم را کو الکرخی است و هر وقت
مرتبت و مرتبه دفاع زیرک شده و با بود معیشت خود حجاج در تکیه این حال بود از دهان پوشید
میدارست و جامه سفید با کرده می پوشید و شارب درهم سر کرده بود میتر در بدن شیء موی بر جای نگذاشت
و مجلس او مخصوص بیاد آخرت بود و از دنیا هنر آنکه خرج ودرخوردی در املاک دعی بلی عربی دخانه
حاضر میشد و از مکولات و شرب آنها از نبی جامهای ناملی میشد و جامه چرکین می پوشید و در کفش از آن بود
از غیر کو نیامد البسه از او اساس نامی لیتر است و روزی چند در اینجاها پسیم و از آن پس بدیر گرار
هر کو میبیم و هر دفعه احمد گرسنه شدی پاره نان خشک برگرفته و گرد از روی آن برف انداختی و آب بدان
میزدی و در کاسه گذاشتی تا نرم شدی و با نمک بخوردی و در بعضی اوقات در دیزی کلین بشمع و عسل
برایش طبخ میکردند و بشتر اوقات از بکر نو بی قوت نان بانمک بخوردی و چنین بود در دامن

برهنه

پیکسی با و در هم طریق نرفته و بجز بر الیفی تر کمیز حالی بود با طبیب بنعوذ کمتر این بول بتقریب و غم و
اندوه کند که چه بود بر هم شگفته است و احمد از آغاز جوانی تا پایان عمر داری بیرون خفت و بوعده
وتنهائی سیکی ترین ایام او بود و او بود پیکسی جز در مسجد یا جنازه یا عیادت مریض و از راه بر ده
در بازار که بمت داشت در هر روز سیصد رکعت نماز میگذاشت و بعد از آنکه تازیانه مضروب و ضعیف
احوال گشته روزی یکصد و پنجاه رکعت نماز میگذاشت و پنج دفعه حج نمود و سه دفعه آن پیاده حج
نمود و در ایام سه بار حج رفت و در هم انفاق فرموده و چون در ایام محنت نیز امتحان از جهت
مخلوقیت و عدم مخلوقیت قرآن او بود باین تازیانه داد و حد ضرب که بر دین نیز بدو احمد
داد و ابو الهیثم صاحب دیوان نزد آمد و در برابر احمد بایستاد و گفت ای احمد من فلان شخص دزد
هستم و بکرات بدزدی تازیانه خورده تا هر بار قسم خورده ام که دیگر نکنم و باز کرده ام با این که بدین هستم
بر باطل هستم یک بار هزار تازیانه خورده ام و بهر تازیانه در حق قلق و اضطراب ابدا کردم
برخیز از حق و صبر کن و حلاوت سوط بود بر جراحت ازخم بر کن و چون احمد برا تازیانه
زده گرفتند و از ضرب سوط بر دو احمد گشت و جمادات و ملک و مع اضطرار از دیدار آن بحق
دزد بود فرا خاطر آورد و خسته جسور و ذخیره شکیب پیش جست و از آن پس بقیت عمرا
برودت جسم و آثار ضرب او بود ساکت میشد و چون احمد بن حنبل بود در زمان خلافت متوکل بر کرد
دواندن متوکل بحرامی کمک ... در بهانه این مرد را زکوه بیاوریم برد بر کشته بود هر از
جامه های نفیسی ساخته و نزد احمد بود بر تن برآورد نزد احمد بر گرفت و گفت و اشتی بود در
نامه روزگار را از پیش چشم ساتر بر انام و بینی که در پایان عمر با این مردم دنیا را احاطه مبتلا شدم
و چون از حضور متوکل بیرون شد آن پوشید بنها بوده و اوتی هفته گریه احمد بن حنبل کان
یوصل الصوم نیفطر کل ثلاثة ایام علی تمر و سویق او را هر روزه اتصال میداد و او در سه روز یکبار با سویق
افطار می نمود از ظاهر عبارت چنانکه بر آید روزه بود و چون دیده ادوار و لیلاها در شریعت منکر است که نمی بود کر
وجه بکرد این در هر صورت در صورت عرشان بی دشوار و دلایق امکان است قضیف عیان تکیه امام احمد بن
حنبل بود و دیرتر است با مجبوری نفود و در هر شب جنه ذی الحجه تازیانه اکی نزد مردم از بوی زیر و بدو سیاه
بیرون میرساند در آنکار هم بیدینی انکند نزد او بود در زیر پای نگرفتند و بر این جمع کرده اند تا معتصم خلیفه
بمرد و واثق بخلافت نشست و کار بر احمد دشوار تر آمد بود و گفته در این کار احمد را آنجا بسکون
ترک ایام احمد مخفی در دنیا زیست و باز دیگر امور برقرار نشد و واثق نیز بمرد و متوکل بخلافت نشست

مضروب شدن احمد

درس و حبس احمد

و آن محنت و مصیبت که از احمد برگشتند، حضار و اکرام ادا نمودند، و اطراف عالم مکتوب نمودند از محنه
و از مامون که در این باب در امر قرآن در میان بود برگزیند و با علما رسانیده و بعدم مخلوقیت قرآن
قائل و بر عهد و جماعت معتزله بمخلوقیه قرآن سخن داشتند در کوشش خود بجا کنند احمد بن حنبل را
حبس نمود، احمد بن حنبل پیر بود، هر روز خادم با شکنجه و عقوبت پیش آمد و استغفار ... بگرد و می گفت
ای ابو عبد الله از آن حالت امروز بر تو فرود می شود کنند بر تو دشوار مرکب ها، امیر المؤمنین ... که از
تمام بر فرش ... هر کس بر درخت ... و نطع بگسترده است و هرگز نگسترده بود که ... از ...
... و شبهه ... از بر فرش ... نطع ... بسته
... کند ... قرآن ... امیر المؤمنین ... که دارم این تیغ که از احمد ... بر ...
... بگوید قرآن مخلوق است ... احمد بن حنبل این سخن ... از هم ... شده بر
زانو بزمین آمد و از آن پس نظر ... آسمان انکند و ... دعا نمود هنوز یک ... از آن ... نامه بود
... و نماز بزرگ ... در ... خادم ... نو آمد و ... ای احمد ... قرآن
مخلوق نمی گوئی ... امیر المؤمنین ... که ... بود ... ای احمد ... از
اولیاء الله ... ای احمد ... تو ... مسلمانان ... چه ...
... و ... و ... تو ... کلام ... بگویند ... در باب مخلوقیت
و عدم مخلوقیه قرآن ... تو ... احمد گفت حسبنا الله و نعم الوکیل ...
... احمد بن حنبل ... خلیفه ... شده بود،
خلیفه گفت ای احمد ... خلیفه ...
... تو ... چا ... احمد ...
... خلیفه ... الطول ...
... امیر المؤمنین احمد ... ماند حال خلیفه دل
... احمد ... و خلیفه ... احمد ...
... احمد ...
و در میان ... در حضور خلیفه ...
... سبب ... از ... در حال ضرب ... از هم ...
و از آن پس ... احمد ... بود از ... گفت ... اهل ...

فحج ذهبا

فحج ذهبا احمد بن حنبل در محنت قرآن ... و ... از ... با ...
شد ... احمد بن حنبل در زمان خود ... و فضیل عیاض ...
... احمد ... علم ...
در تعلیم ... احمد ...
... احمد بن حنبل ...
خضوع و خشوع و ... اولیاء ... رسول ...
... احمد بن حنبل ...
... عباس بن عبد المطلب ... احمد ...
... ابن حنبل ...
...
... و ...
...
... نفس ...
... احمد ...
...
الحاصل ... مردوزن ...
آواز ... زمین ... مردم ...
...
آن ... در اطراف ...
آن مردم ...
...
...
...
صف ... نماز بر جنازه ...
... آن ... مردم ...

بعضی می‌گویند که در باب مذهب و مسلک دیگری اعتقاد داشته و مخلوقیت قرآن مجید قائل بوده لذا [illegible]
دیگر چگونه ابتلا زیاد در زمان مأمون و معتصم و واثق در زمان خلافت معتصم و تجدید محنت
او در زمان واثق و متوکل با محنت از مذهب رسیده، خلافت متوکل [illegible] گشته از [illegible]
[illegible] آن زیست و این جمله بود از سبب [illegible]
ضربات و ضرب و شکنجه او بطوریکه [illegible] ادهم [illegible] طول مدت [illegible]
و از حبس و شکوه [illegible] بوقت [illegible] عشر این آثار [illegible]
یکی از [illegible] کدام [illegible] ابوالهیثم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] احمد [illegible]
در آن مدت [illegible] در علماء عام [illegible]
و احمد [illegible] مجالس [illegible]
بکر [illegible] خبر [illegible] قرآن قائل [illegible] می‌گفتند قرآن مخلوق
نیست [illegible] خلیفه [illegible] وفات احمد بن حنبل رحمه الله تعالی
[illegible] مطلق [illegible] وفات [illegible] معتصم [illegible]
این [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] والله اعلم

باب وقایع سال دویست و چهل و
دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

۲۴۲ وقایع

از جمله حوادث و وقایع عظیمه [illegible] سؤال [illegible] زلزله کبیره
زلزله متواتره در [illegible] قومس [illegible] ماه شعبان بود و [illegible] عمارات [illegible]
ویران گشت و [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] زلزله [illegible] عظیم و شدید [illegible]
[illegible] زلزله عظیم [illegible] خسف در زمین
در زمین [illegible]
[illegible] ظهور [illegible]
پس از [illegible]

ادهیای از

از جنبش برق آن طوری اتفاق افتاد که تمام بند دل او آمد و ... بر شکم او دریای افریقیه برابر او
و لب بالای او قطع شده و دندانهای پایان او گریخته و از مردم ... بر آب ... و در کوه آن
زنی ... و کوه که بر سینه در هم او آنها ... بود و آن کوه که بر بالا و در جای ... اتفاق افتاد و شب
الحجه بر دیوار آن موضع ... و هم در آن جا در موضع بلند ... و در آن کشته ... در
در میان ایشان کودکی ... دست و پای ... بجا ... و مردم ... جای ... از مردم ... از
هند از رود میان ... و مسلمانان گویند ایشان ... و جنگ آورده باشند در زمان عمر بن خطاب
در آنجا ... بمرده ... و ... دشمنان ... آنها ... از آنها از ... ده شده
و از ... بود ... آنها را ... انگار ... و دیگر ... شده ... در اقلیم
و هم در این سال متوکل ... عطار ... و از عطار ... بود و مسلمانان را ...
و ... بسیار ... الله ... و از آن ... و از ... الله ... شد او ...
و ... عطار و از قول الله ... در ... بر ... و از ... در ... گذشته ...
گردنش ... و ... بود ... بوقته ... هم در این سال ابو ... قاضی ...
... در ماه محرم ... و ... در ... و هم در این
سال حسن بن عباس ... فرمود ... آن ... آخر ... و در این سال عبد
الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب والی مکه
معظم ... الله ... و در این سال جعفر بن دینار ... طریق مکه معظمه و ...
موسم ... حج ... و هم در این سال محمد بن عبد الله ... اندلس ... اندلس
... و اطراف بلاد ... کفار ... راه ... و کوه ... در
... و بر ... در ... و مردم ... از ... و از آنجا ... شد ...
... در ... شد ... و ... بسیار ... آورده و بعضی از اعمال
برشلونه ... و ... برشلونه ... و هم در این سال ابو العباس
محمد بن اغلب امیر افریقیه در ... محرم ... و در این ... سال ...
بود ... از ... ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب در ... او ...
سال ... و ... و هم در این سال محمد بن مقاتل رازی ...
... مردم ... و نیز در این سال ابو ... یحیی بن سلیم رازی ...
روز ... از ... و ... از کتاب ... بسیار ...
نه از ... و نه از قلعه ... تمام بلایا ... و نه از ...
سلیم

قتل عطار دو نصرانی

وفات ابن ... قاضی

وفات حسن بن ... عبد الصمد ...

حج ... جعفر بن دینار

خبر ... اندلس و فتح ...

وفات محمد امیر افریقیه

امارت احمد بن محمد در افریقیه

وفات محمد بن مقاتل

وفات ... رازی

در این سال ... حج ... صلی الله علیه ...

سلیم بود ... و ... سلامت ... خونها ... گشت و هم در این سال قاضی یحیی بن اکثم تمیمی
بموجب ... بیرم ... بود ... جعفر ... بر ... بمکه ... و ... از ...
این ... در دنیا ... ابو محمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن مشنج تمیمی
اسیدی مروزی از فرزندان اکثم بن صیفی تمیمی حکیم نامدار عرب ... فقیه و عالم بفقه و بصیر باحکام
و ... شافعی و ... و ... بود ... از عبد الله بن مبارک
و سفیان بن عیینه ... و ... در ... الادب ... سال ...
سفیان بن عیینه ... یحیی بن اکثم از سفیان ... یحیی ... سفیان
... سفیان ... یحیی بن اکثم ... این ...
... و ... و ... دو ... سفیان این
... جنبیک ... سلام ... خیر ...
... الکلام ... الجم ... و هم ... در ...
حلقه و مجالسات و محاورات او ... یحیی ... طلحه بن محمد بن جعفر ... یحیی بن اکثم یکی از
اعلام دنیا ... علم ... و ... در ... مستور ...
در سلوک او ... خلفا و ملوک ... و بفقه و فقاهت واسع العلم و کثیر الادب و حسن المعارضه
و بر ... قائم ... غالب ... از ... مردمان ... که
... علوم ... از ...
علم و فقه و ... و ... فقاهت ... در ... ده ... تدبیر امور
مملکت ... و موکول ... و ... و وزرای ... بود
... یحیی بن اکثم و احمد بن ابی دواد این ...
در زمان او ... یحیی بن اکثم ... احمد بن ابی
دواد ... یحیی ... در ...
و ابن ابی دواد در ... و هم ... یحیی ...
قرآن مخلوق ... مخلوق ... بغداد ... بصره ...
بصره ... یحیی ...
... و ... از ... رسول ...

وفات یحیی بن اکثم

سه امر عمده اکبر در یوم القیمة که فرموده ذهب ابی ثم داود از معاذ بن جبل و ابو الدرداء و اکول حوالی
عهده اکبر قضاء به یحیی داد اکرم و از کتب بن ثوره عمر بن خطاب که قاضی بصره تا هشت سال بوده
ثم در جواب خود بود به حجاج برآمد و یحیی که قاضی بصره شد تا یک سال در آنجا بود که مقبول نیفتاد
ولایت و قضیه یک تن از اهالی بصره بود داستان و نوشت ایها القاضی قد دفنت الامور و ترحیت
الاحوال نوشت سبب چیست گفت در ترک ... قاضی قبول شد و نوشت قاضی یحیی در آن روز
اجازت ... از بصره بیشتر تن برای یحیی ... دارد و کتب یحیی از امر کتب فقه
داشته اند لکن یحیی لیس در طول است ترک ... و میان او و داود بن علی مناظرات عدیده
مختصر که اوده یحیی بر مستوفی شده بود بودی و آنچه در کتب اصلاح القاضی هم سوال
بجوید گفت فوق الجمع در ده ایشع بر تر از جمع دو فرقه در آن راه نکته چه اندازه بخشیدم گفت
چنانکه از اشاره بصره ... و سوار شود و او آمد چند کرد گفت چه اندازه گرفتی نام
گفت بر گذر از کتب آیه یم خزانه تمام ملال یکی گفت عمر خود بوده خیر بود شده بر این گفت ...
انواع او استفاعت و توانائی داری گفت چه مقدار از این دها را نکو شد که از این گفت با آن اندازه
مردم نیکوکار باخیر بر دارند و آمد آنکه از او بوده و انکه آنها نیز بعینه بود در با کار یحیی
بگفته آمده نوشت کتاب الم قول قاطع و در جای خود بیده که عقل او است از ترک او که چند است
خطیب در تاریخ بغداد مرقوم ... احمد بن حنبل از یحیی بن اکثم و دیگر مردمان ... منسوب
و مذکور است که یحیی را از احمد کتاب الم الکرام که این یحیی مرا ... شده بود گفته بد
و یحیی به صفت حد است بود و ... تفتیش مرا از ... مرد رفته بود ... از وزرا از
حدیث یحیی مرا داد که حافظ احادیث بود ... از علم نحو می پرسید و اگر مرد نحوی بود
از فنون علم از او می پرسید او ... و خجل ... یحیی بود بر ... تعلیق ... بر ...
بود و فقیر بود از خود ... مرد دست خط ... یحیی ... ادب ...
مزاج و تفتیش جون ... درصورت نظر دارد که ... از اصول ... محفوظ ...
کتاب این ... از ... محفوظ ...
امر ... یحیی ... در ...
ادب ... یحیی ... و ...

قاضی یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس

قاضی ... لیکن از لاطة وزیر یکسه ... که قاضی لاط است ... ادب ...

امردی

امردی ببیند ... در کتب ... این خود ... ادب ... و جواب قاضی و قراءت گفت این شعر شد
لا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من آل عباس ... و جلت او ... رقم نموده و
این شعر از احمد بن نعیم است و بقیه ابیات بود ابن خلکان رقم کرده است رقم ... شکوه
... در آن ... کتاب مشکوة الادب در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان روز ... از
احوال ابن ... ملقب بسیف الدولة ... زاده ... و ... از حالات
... مرقوم ... و شرح ... احوال ائمه هدی صلوات الله
علیهم و ... کتب ... حضور مجالس ... و ... امورات ...
در ... تعداد ساعات روز و شب ... تعریف ... براین ...
لهذا اتمام مجلدات مشکوة الادب ... و ... آن بعنوان
تاریخ ... و توفیق ... از خیر التوفیق ... شکر ... از ... در تحریر
این مجلدات بر حسب ترتیب ... مجلد مشکوة الادب رقم ... مذکور
... اگر خدا بخواهد با تمام آن مجلدات نیز ... رقم نموده ... ترتیب ...
مجلدات ... انتساخ کاتب ... کتب ... بر حسب ... ذکر وقایع
شروع ... قاضی یحیی بن اکثم ... شروع ...

انطقنی الدهر بعد اخراس	لنائبات اطلن وسواسی
یا بؤس للدهر لا یزال کما	یرفع ناسا یحط من ناس
لا افلحت امة وحق لها	بطول نکس وطول اتعاس
ترضی بیحیی یکون سائسها	ولیس یحیی لها بسواس
قاضی یری الحد فی الزناء ولا	یری علی من یلوط من باس
یحکم للامرد الغریر علی	مثل جریر ومثل عباس
فالحمد لله کیف قد ذهب العدل	وقل الوفاء فی الناس
امیرنا یرتشی وحاکمنا	یلوط والرأس شر من رأس
لو صلح الدین واستقام لقد	قام علی الناس کل مقیاس
لا احسب الجور ینقضی وعلی	الامة وال من آل عباس

خلاصه مطلب این است چنانکه از زمان عباس خلیفه و از یحیی بن اکثم قاضی لاط ... در زمین ... شد

(Margin, left:) ... در مشکوة الادب ... رقم ...

(Margin, left:) ... قاضی ...

امید بر لکات و اهتمام اوایل عوام کرد بینه ابن خلکان گوید که نام قاضی بصره را اشعار این قصیده بیشتر
از این بود و خطیب یاد نکرده است شیخ صلاح الدین صفدی با ابن عباس و قضاة بصره یعنی لب یکه بود و موجب تقابح
قبیح بود و نیز خطیب که یحیی بن اکثم روزی نشسته و در پس مسجد هلال را تماشا میکرد تأنیث بود از
فروز هر چه ایشان تمیز داشت نمایان شده و جمع قاضی بدیده جمع بسیار دوستان در وصف سرکج فرمان
شد این شعر را به تلی حسرت و آه گفت

یا زائرینا من الخیام حیاکما الله بالسلام لم تأتیانی وفی نهوض الی حرام ولا حلال
یحزننی ان ذهبتما ولیس عندی سوی الکلام

و قضی با مردمان نیکو بود دل زمانی با مدیر مقالات محفوظ و آلات نفوذ بود نوبت خطوط و قدرت نفوذ
بر جای مانده و حصول سوم بود جز برای کلمه اخبار نیست پس از آن آن و ساره رخسار و دل قرار
در حضور خوبان و برابر و منفور ایشان نگذارند و هر دو تن به حاشیه و جمیع جوانان از تفسیر و ادای شعر
در مقبر گفته لذت سطح بیان از قضاة و غلت یافت و دل را جامع رقم بود و قضی یحیی بن
اکثم حسن بن عمر بصره در ذکر ترجمه سلیمان بن وهب بود که مذکور است برابر بود جمله و حسن بن
وهب در این وقت کودک بود و پادشاهی و ملاعبه بود جمیع و در نماز و نکس او را انگیزه بیداد حسن
از این کار یحیی خشمناک شد و این شعر بخواند

ایا قمر اجنبته نتغضبا	واصبح لی من تیهه متجنبا
اذا کنت للتجنیش والعض کارها	فکن ابدا یا سیدی منقبا
ولا تظهر الاصداغ للناس فتنة	وتجعل منها فوق خدیک عقربا
فتقتل مسکینا وتفتن ناسکا	وتترک قاضی المسلمین معذبا

گاهی چون از طالع دمع مشوقی گرفت چشم از یک اشک بود زلف بر گل کوی حسن ملال بیمارم چشم بر
جز رسی کشود زبر تیغی و چشم خونریز تا ندید در ظلمت غنوده تو ای ناهی از انکه هر ابرو
تو که نه نور مه از رخ زدودی تو آن بود که از فرق کلاه تو از نزاع نور الی داود اگر کرده
داوری عشق و تجنیس نقب شو بر از نخود او تو خدا در کیش در ختو زلف گیسو را انکه اقرار
از شعور و زینت جان بر از ترده قلم نیندیشی زرنج جان العون بود آن آب آذر نقابی
چشم از سهم نور العه بود احمد بن یونس ضبی که جان بود ابن زید کاتب در حضور قاضی
یحیی بن اکثم بکار اشتغال داشت و این غلام خورشید چهره جوان به حجت آخر دولت دیوار و قابل جاه

تعدد نقشهم نتیجه شود

بر خود وار بود و هره کسی حکم و هر دو الیجی بود گشت و قاضی یحیی بیع هر بر تعرض ایشان گشته تا یک روز بر تو دیدار گل
جان فرزند افکنده قاضی بود غلام خار از دست بشد و بی اختیار قد شریف و گونه لطیف گلو بشکسته بازد
ای پسر تو شخد درد مند و شرمنده و قلم از دست بیفکند یحیی گفت قلم بگذار و آنچه تو گویم بنویس این
ابیات مذکوره بود بر لکاتب اسمعیل صفار گوید در مجلس ابی عیاش حاضر بودیم سرکجی در مجلس ابی عاصم نبیل بودم
و ابو بکر پسر یحیی بن اکثم حاضر داشت و با سرزیم بر بنا زعت بود جمیع و صدا بر خاست ابو عاصم گفت این کیست
گفتند ابو بکر بن یحیی بن اکثم است و با ابو عاصم بنازعت است ابو عاصم گفت ان یسرق فقد سرق
اخ له من قبل و کار اخ له در آن ریشه است ابو عاصم گفت از آنکه این امرد با زن است بود یحیی بیرات
داود عقوبتی ابو بکر بن محمد بن قاسم انباری از شعر ناس در مجلدی مشکوة الادب مذکور است در امالی خود نوشته
در قضی یحیی بن اکثم با مردی بدو مانوس و طرف نزاع بود گفت از مردمان در حق قرچه میشنوی گفت جز خیر دوست
نشنیده ام قاضی گفت قرار تو پرسش نکردم مرا در آن گیر و جز نخ کس بحکم خواهم که بصدق بگوید نا چار آن مرد
تحت به تبار از تو و گفت شنیدم قاضی بدو مرضی اینه نسبت دهند و گویند قاضی بوده یحیی بخندید و گفت اللهم
اغفر المشهور عنا غیر هذا خواند بار زاینکه مشهور به کاراتر در غرازین است بغیر لاطی هم بر ملوط داز
آمرزش خواست تصدیق ملواط دا از عدم انکار کند اقرار بر بر پیدا از این بود ردید و اول ملوط مذکور بخوم
ابوالبراز آنکه جمله دانا ولاطی متواتر است خود در مقام امتحان او بیاورد و ملوکی از مالیک خود بود در جنس دجال ها
داقالیجی و پای جنس نیز ها ادکر است و خود در پنهان برایش گران بود و هر شنیده ام قاضی انقلم لکیر لولا انتم
لکنا مؤمنین و چون بخود ایا بی بود در محبت غلامان از دست برده است و مامون فرمود قضاة ابطی
ملوط بود از این شعر مذکور بیت است نجوله و این شعر را ابو حکیم راشد بن اسحق کاتب است و او بود در باره قاضی
یحیی تفاطیع گفته است و در آن نیز ابوات در باره اینست و بحقا بهم بجز آن گوید یحیی بن اکثم ملتزم رکالی بود
و ابی قضاوت بصره بود با او گرفت و یحیی سه روز بقضاوت بصره بگذرانید و با قضی بیرون آمد و بیهابی لکبت ابن
زوالات اولاد در مقام قضاة بصره مذکور داشته اند از یحیی بن اکثم حکایت کرده اند که قضی در در حافظ
متن تنجیحی تحقیق بنی صمد آمد و طلب میراث ابن ابزاهیم بن ابن خوله بلاهی نمود متعویا که تو به این مرد
دعوت اوز کار است مرد بابه و فرزند او و فرزند را کاتبی بمرد و داد شد فرزند نفعه بخم او کرد و عبد
الصمد بن ابی عمرو بن متوکل بن غیلان بن حارث بن کثیر بن عبدی بصری شاعر مشهور بمعتره قاضی یحیی را بسیار هجو
بر نمود و ظاهر کافر گشته و بارها او را جز بمقته و مذلته بسیار یک خبر متهی بر خود وار گشته لاجرم برای که
این بیت ها بگفت و بر درد از وقار او بجید و ذوجا او چند دفعه بلا بسته و یحیی بود و اقصد این شعر ها بخواند

تَكَلَّفُني إذلالَ نفسي لِعِزِّها　　وَهانَ عَلَيها أن أُهانَ لِتُكْرَما
تَقولُ سَلِ المعروفَ يحيى بنَ أكثمٍ　　فَقُلتُ سَليهِ رَبَّ يحيى بنِ أكثما

کند زوجه من تکلیف بمن نموده که بذلال خود تن دهم بخیه بر ذلّ و خواری سپارم در این ذلتم عز
خود خواهد بود سهل است که من خوار شوم و چند تکرّم ازمن در زمین و از یحیی اکثم تقاضا کنم
هر آنچه او بخیره تمنا کنم بگفتم نه این است در طینتم رنج دور دکان شر طلب که از این نشینم یادم بود حیث
ذوالیمینی بود که نوشته بهم کرد نیستم بود بای کس برم عرض درد و نیاز از شاه دگر از او بیابد فلان
ابن خلکان می نویسد از کارهای یحیی بن اکثم یک واقعه کمتر نوشته اند تا نوبت فلانی متوکل رسید
و قاضی محمد بن احمد بن ابی دواد از قضاوت معزول گشته و یحیی بن اکثم بقضاوت برگشت و به پنج هزار
مخلع کرده و از آن پس در سال دویست و چهل معزول و مصادره کرده و جعفر بن عبدالواحد بن جعفر بن سلیمان بن
علی بن عبدالله بن عباس بحای قضاوت منصوب شد و کاتب متوکل یحیی بن اکثم در طلب دیه نوشت که قاضی
یحیی از ادای آن امتناع داشت و از این کاتب گفت اینکه ساید عدل خلاله امیرالمؤمنین بفرما بسوی دیوان
سوال او بکنم دیگر آزاد کرد و این گفتار موجب کینه خلیفه به قاضی یحیی گشت و یا خودم
او فان ده دینار حکم کرد او حلالزم حیث خویش دار آن پس یحیی بن اکثم با قامت حج روان داشت که
بجوبرد و در آن عزیمت برآمده مجاور بیت الله گرد و چون او متوکل افتاده فلک متوکل برد
بازگشته از مجاورت بیت الله دل برکنده با ملک عراق ادبی نهاد و چون بربذه رسید و باری الله
روز جمعه نیمه ذی الحجه سال دویست و چهل و دو یا چهل و سه نزدیک بربذه در گذشت و در جای
دفن کرده و در این وقت هشتاد و سه سال بود اکثم بفتح همزه و سکون کاف و فتح ثاء مثلثه و میم و در
نزدیک سکم و نبعاه نیز گویند و تاء مثناه را فوقانیه گفته اند ابوعبدالله حسین بن عبدالله بن سعید گفته و
یحیی بن اکثم بسیار معیوب بود چه بر رد بمرق ایتم او بود در خواب دیدم و از وی گوییم خدای با تو چه کرد گفت مرا در حق
بوعده او را ببرسش بود نبود کجا خدا ای پیر بد چه گفته بود بوی بهشتی بگو بر شرم گوید از آن پس بشم
ز معذرت بگو یحیی فلطست نفسک فی الدنیا ذلیلی بود در امور دینی مخلوط شایسته بودم در کار بود تا
حدیث امام معاویه ضرر از عمری از ابوصالح از ابوهریره رضی الله عنه که بر سول که بشری الکمال در زمان
چه او گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده تو فرمود انی لاستحیی ان اعذب ذا شیبة
بالنار من شرم می کنم که صاحب ریش سفید و پیری بعقوبت کشم خدا را گفتم خدایا فرمود بتحقیق از
در گذشتم ای یحیی و معهذا راست گفته است خبر ایشان تو خلطت نفسک فی دار الدنیا و از این گونه در ذیل

بر حلم بزرگ یحیی و بسیار دروغ و ادب نیست و خبر در وفیات الاعیان انو که نقل کرده در بصره قاضی شد و ابن خلکان
گفته ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از یحیی بن اکثم حکایتی در این باب نیز نقل کرده و این جمله
بسیار عجب است که چون قاضی شمس الدین احمد بن محمد بن ابراهیم معروف به ابن خلکان در عصر القضاة
زمان دراز امیر اردبیل و شافعی و قاضی شام و قاهره و غیرها و حکومت شرعیه و دینیه بوی مفوض بود
یکی از پسرهای ملوک عاشق او گشته و در سوز عشق او عاشق اشعار رائقه انشا کرده بود و بسیار تابع
هم برگرداری کشته و از خرابی بجور بوده گفته که معشوق او ملک مسعود بن ظهور بود خطبه با تو آتی اینست

انا والله هالك　　آيسٌ من سلامتي　　او ارى القامة التي　　قد أقامت قيامتي

و این مطلب ترده گادر قانم تاریخ وفیات الاعیان و هم صفی تزیین الاسواق حکیم داود انطاکی مذکور است
از خلفاء و قضاه و سلاطین زمان گشته غریب است و مهتر آن قاضی یحیی بود چاره اخبال قبیحه و معاصی کبیره
مشهوره و در اصل نیز آن گواهی میدهد و در حضور خود قاضی عنوان می کرد در قاضی نیز کار تصدیق نمی
بر مسند قضاوت شرعیه منصوب و مسلمانان بود با طاعت او محکوم بود از مطلب عمده این است اکثار
جماعت خلفا بر مسند خلافت بیشتر از احساب خبیث گشته از این قبیل و بیشتر او که کارها نزد ایشان
ترجیح شد لاجرم اعمال نموده و اگر کاه هر چیزی گوید از کار ساده مردم و لیکن زبان حال با حق است
و آنچه القلم از ایشان نزد دفاتر احوال متوکل باب قالات یحیی بن اکثم مذکور مورد ربذه بفتح
راء مهمله و باء موحده و ذال معجمه مفتوح در معجم البلدان مذکور است ابوعمرو گفته از ثعلب پرسیدم
ربذه نام قریه است ثعلب گفت از ابن اعرابی پرسیدم گفت ربذه بعنی شدت است و ابن کلبی گوید
ربذه و زرود و ثقره نام دختران یثرب بن قانیه بن مهلیل بن ارم بن عبیل بن ارفخشذ بن
سام بن نوح علیه السلام است و ربذه از قراء مدینه و در یک فرسنگ مدینه نزدیک ذات عرق بر طریق
حجاز است و ابوذر غفاری علیه الرحمه در همین زمین تنها و روان با فلاک برد و عثمان بن عفان این
بزرگوار بود و از صحابه کبار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بربذه اخراج کرد و آن جناب در آنجا بود تا در سال
سی و دوم هجری بجوار رحمت حق پیوست و در آنجا بود عمده و تو نیز بیم هجری بوده انتقال
هرچه بوده و میان مردم ربذه و ضریه اتفاق افتاد قتال بسیار کرده و اهل ربذه از ضریه مطالبت ضریه
بواسطه این خراب شده و آن واسطه این بود رسیده لاجرم اهل ربذه از آنجا کوچ کرده و ربذه معتبر بنا کرده
راه مکه معظمه بود خراب شد و طلابیتا خواجه بنا به ذر خدیجه خاتون عبدالرحمه در تاریخ التواریخ است
و یکی از مطاعن بر جناب عثمان بن عفان بود که در آن جناب ابی ذر را خوهر صاحب رضی الله عنه است

وفات نحوی ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید ابو یوسف یعقوب بن اسحاق بن السکیت معروف است
صاحب کتاب المنطق و غیره است مؤدب اولاد متوکل بود و می‌گفت محمد بن السماک گفت من عرف
الناس داراهم و من جهلهم ماراهم راس المداراة ترک المماراة هر کس مردم را شناسد با ایشان
بمدارا تواند زیست و هر که ایشان را نشناسد با ایشان بمماراة و مجادلت کار کند
سر مدارات ترک ممارات است کلامی بسیار از روی عقل و حکمت است زیرا که این مردم یا جاهل باشند
یا عالم و اکثر غالب خلق جاهل باشند و جاهل در حکم چوب کج است اگر خواهی کجی تدبیر
دانی درست کنی ...
عند البیان اذهب ... مستغرق بحر جهل و ظلمت ... باشند جز خود هیچ بود ...
... و بسیار کس را نیز بهر گونه زحمت و مشقت می‌کشد ...
... علوم ... و فوائد آن نیز ...
نسبت به ... غبطه ... از نتیجه ...
... مجادلت ... آن ...
عالم باشد ... بدوستی و مجادلت ... از جهت علم و دانش
در ... چگونه ... ذلت ... در دماغ ایشان ... چگونه ...
... دیگران ... نسبت ... مجادلت ...
بلکه ... عار و ننگ ... ادب ...
و اراده طریق ... مجبور ... خصومت ... بوقت انکار
ساز ... مدارات ... اگر ... ضعیف باشد
... خود ... ابن خلکان ... ابن سکیت ... صلوات الله
علیه ... مقدم ... بر سایر خلفاء مقدم ... و ... سبب ... متوکل
... متوکل ... ابن خلکان ...
... از ادباء زمان و علمای نحو ... ابن سکیت ... سؤال ...
... خوزستان ... از بلاد
... از خوزستان ...

بیان وقایع سال دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ... روز از ماه ذی القعده گذشته جعفر متوکل خلیفه عباسی بجانب دمشق حرکت فرمود
و از سامره ... در بلد ... و ... ابراهیم ... عید اضحی ... ببرد ... و در آن هنگام ...
... یزید بن محمد مهلبی این شعر را در آن حال ... متوکل ... انشاد نمود

أَظُنُّ الشَّامَ تَشْمَتُ بِالعِرَاقِ ... إِذَا عَزَمَ الإِمَامُ عَلَى انْطِلَاقِ
فَإِنْ تَدَعِ العِرَاقَ وَسَاكِنِيهَا ... فَقَدْ تُبْلَى المَلِيحَةُ بِالطَّلَاقِ

و این دو شعر را نیز نوشته‌اند

تقول لحمد نفدیک نفسی ... اما تبقی علی من العراق
فان تطعن وتترکنی مقیما ... فلست اشرا الا بالتلاق

بیان پاره حوادث و سوانح سال
دویست و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول صولی ... و متولی دیوان
... اخبار ... در ذیل ... مذکور گردید ...
... از کتب ... و ...
... متوکل ... صولی وفات کرد دیوان ... بن مخلد بن ...
... خلیفه ... شعبان المعظم تفویض نمود و هم در این سال ... ثم بن
... در ماه ذی الحجه ... ابن اثیر ... حالی رقم
... اعلم ... و هم در این سال عبد الصمد بن موسی ... حج
... و جعفر بن دینار ... طریق ... موسم ... حج نمود
و در این سال ... مردم طلیطله بجانب طلبیره ... مردم طلبیره ...
... بود ... قرطبه ... در این سال ... بن عیسی بن ...
... از علمای ... و ...
و در ... ادبا ... عیسی بن ... عالم اندلس وفات ... نحو
... و نیز در این سال یعقوب بن اسحق بن یوسف معروف بابن سکیت نحوی لغوی

وفات نحوی

الادب و طی مجلدات این کتب با ذکر گاهی شرح آن بمواضع اشاره نمی جز فراوان سؤالی بود از ابن سکیت
نمود، چون رو نماز برای خود بیرون شد و در یافت پس نمود سبب پرسیدند گفت که الهی شرم دارم
در ابن سکیت بود نگرم چه از نسبی از وی پرسیدم و او در پاسخ گفت ابو الصدق نحو گفته و در بعضی
الفتح ابو الحسن طوسی گفت در مجلس ابو الحسن علی لحیانی بودم و او برای عزیمت انوادر گفته بود املاء
نا بر پسی اوری که عرب می گوید مثقل استعان بذقنه ابن سکیت باز خواست و اینچه جوان آن
بود و گفت ای ابا الحسن این کلمه هنگام است مثقل استعان بذقنه و این شتر بود در گاه آوار ادخر
که از کار عاجز شود استعانت با ذقن تر از خود در جانبه جز شتر خفه با اینکه بر پشت دو برخیزد و
بلعمی خود استعانت شاید چه ابو الحسن این خبر شنید آنکه هم سوار از دست داد و خاموش گشت چون مجلس
او منعقد گشت بلا آنکه ... گفتم هر چار نکارش بمکان این سکیت بود ... له
و گفت اعتراض الله ملا شتری بلا چهره است جمله نکارش اکثر بتیه ... مرکید لحیانی از
پس این روز املا بود قطع که دیگر املا نمود انحنز در مستقصی الامثال گوید مثقل استعان بذقنه
اصلح در حق شتری است که با بار گران برخیزد و ذقن خود بر زمین نهد تا بدان جای ... از جای
برخیزد و بعضی بذقنه ... دال لعله ... شده گفته لذا عبارت از ... دایر مثل بود در
ذلیل زننده با ... استعانت ... در مجمع الامثال گوید این مثل در حق کسی است که از کسی استعانت جوید
خواند جای کار او لوکه دود مجلس ... مسطور است ... الارم گفته مثقل استعان بذقنه
یعقوب گفته این مصحف بود و بذقنه صحیح است و معنی مثل این است که شتری بار برانند در برخاستن
لبه گردن خود دراز کند و بر جانب ... کرد و برابر دراز کار رخ ... نه ... بود بار
تکلف دارند که او ... بردن در آید ... در ... است شود آنگاه بر دو ... ازو
او ضعیف تر ... این طلب این مثل آورند ... لکن ... ابرار کار کاف ...
دیگر از ... فرهنگ ... است از ... از آنجا ... از ...
و ... والسکینه ... در کتاب ... الخ ... نکارش ... و ...
الاجانب ... بجز ... نکارش ... ابو ...
لکه برای مردم ... تا ابن السکیت در منطق ... ام احمد بن محمد ... تا ... از ...
... ابن سکیت ... بعد گفته دراین باب ... گفته ام ... گفته ام ... شو ...

نفسی تودم امورا لست مله کما | ما دمت احذر ما یاتی به القدر
لیس ارتحالک فی کسب الغنی سفرا | لکن مقامک فی ضر هو السفر

لا تزال بخط

کذلک ... که در آرام نشین و بار در داخل خیبران دار خبر بیا دود و در بیخ نو بردن دو غیب
تکفیتی و درد خود با طبیب ... ف در فوائد الاسفار ... خواند از نو ... شو
فرزند راد ابن سکیت ... گفت ... قد عرضت لی قبلک حاجة فان نجحت فالفانی
منها حظ و الباقی حظک وان تعذرت فالخیر مظنون بک والعذر مقدم لک والسلام
... بود ... اگر در انجاح و برآوردن آن توجه کنی ... و ...
نصیب تو است ... از تو ... خواهد رسید و نام نیک و حسن عاقبت ... تو
خواهد بود و اگر رد مسئول کنی و در انجاح آن متعذر گردی آن خیر ... نفس آن دربار تو
... گمان ... و این ... تو ... بار تو و ... کار تو تقدیم ...
و ... والسلام ... گاه ... و نیز خط ابن سکیت این حکایت ...
... بن ... و ... عمرو بن معدیکرب ... در
... بود ... سلمان بود گفت این اسب ... در ... بعضی از
... از طرف ... بخیب و کریم ... از ... الست
عمرو بن معدیکرب ... این اسب کریم و بخیب ... لاتی ... عتیق ...
و ... سلمان ... آن اسب ... از آن ... اتی
... آب ... و ... آن ... اسب عمرو ... آن جوان
... دست ... خوا ... آب ... و این ... علامت هجنه ...
آنگاه سلمان ... عمرو ... گفت ... عمرو ... اجل الهجین یعرف الهجین ابن
... بن ... حکایت ... بن ...
رسید و او بعمرو بن معدیکرب نوشت قد بلغنی ما قلت لامیرک وبلغنی ان لک
سیفا تسمیه الصمصامة وعندی سیف اسمیه مصمما واقسم بالله لئن وضعته
علی هامتک لا اقلع حتی ابلغ به رهابتک فان سرک ان تعلم احق ما اقول
فعد والسلام ... بعد ... رسید ... در ...
و قطع ... در ... هم ... باخواند ... بر کلمات ...
... الحواتی ... اثر ... آیه ... را ... برابر ...
... بازگشت ... والسلام ... بودن کتابه الحواتی است در ... شرف ...

در این حکایت بوجه دیگر نوشته اند چنانکه از جانب شغاب عمر بن خطاب این مکتوب بابا یامعرو بن عمر رسید در جواب نوشت اگر از این جماعه ابتدا کردی علی بن ابیطالب علیه السلام بود اراده کلمه بن خارجه بیرون آورده بود با آنکه در آن مقام جنگ و جدال آمیخته بالای داد و مقصود تمیز خود بوده است و غیره فرا از آنچه بیاشیم دیگر نیستاریم و این جماعه عمر و از پیشتر ازار و دو نام التواریخ قریب ابو عثمان مازنی گوید وقتی ابن السکیت در محضر محمد بن عبدالملک زیات وزیر حضور داشت و وزیر نوشت از ابو یوسف مسئله را فرو گرده در آن بهم و درنگی ورزید چون دیدم که از این کار ابن سکیت بوحشت افتاد روی داد با او گفتم... محمد بن عبدالملک بایام کوچک داده ای این توانی از چه ناچار بی نقل کنم تا مسئله عنوان کند او بود بتواز باشد آنگاه نکمل در این قول خوار نکان فارس معنا اتفاق نکنی از جمله و وزن آن نقل کنم اگر نقصی شد شیرجانی است اما حاضران گفتند ابن سکیت بگفت نه چنین است ... نیست بلکه تفتعل میباشد گفتم تفتعل چند حرف است گفت پنج حرف گفتم نکتی چند حرف است گفت چهار حرف است گفتم لاایست ید چهار حرفی بوزن پنج حرف بیامد یکیر مجلس از حضور وزیر برخاستیم یعقوب بن سکیت بن گفت ای ابو عثمان هیچ میدانی چکردی گفتم سو گند یا خدا آنکه تو را گمان کردم ... هر چیز به فهم تو تکو نیکتر بر سبیل درسه در این ارکی هر زینب و ... در این مقاله سود مجلس متوکل داشته اند یعقوب بن سکیت میگفت من از پدرم در علم نحو اعلم و پدرم از من در شعر اعلم بود ابی بن علی الحبیب موصلی

از ابن سکیت شنیدم در مجلس احمد بن ابی ... این شعر را میخواند

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُحِبُّكَ حُبًّا ظَاهِرُ الحُبِّ لَيْسَ بِالتَّقْصِيرِ
فَإِذَا مَا سَأَلْتَهُ عُشْرَ فَلْسٍ أَلْحَقَ الحُبَّ بِاللَّطِيفِ الخَبِيرِ

ابن خلکان میگوید ابن سکیت را این شعر ... النفس بوده است بوان و نوق میداد چنین که این شعر او است

إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى اليَأْسِ القُلُوبُ وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ
وَأَوْطَنَتِ المَكَارِهُ وَاسْتَقَرَّتْ وَأَرْسَتْ فِي أَمَاكِنِهَا الخُطُوبُ
وَلَمْ تَرَ لِانْكِشَافِ الضُّرِّ وَجْهًا وَلَا أَغْنَى بِحِيلَتِهِ الأَرِيبُ
أَتَاكَ عَلَى قُنُوطٍ مِنْكَ غَوْثٌ يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ المُسْتَجِيبُ
وَكُلُّ الحَادِثَاتِ إِذَا تَنَاهَتْ فَمَوْصُولٌ بِهَا فَرَجٌ قَرِيبُ

چو گردد دل غمین و سینه تنگ زلیسی کار دوارد بردر آهنگ نشود نشان براو خوی دلت بر فار بجنم او جهان چو تنگ شود و کار نکاره جا گیرد در بن دل قوار دل بر بغو آید منزل

خطوب

[illegible]

خطوب چو بود نشانه قلب مخطوب بجنم اندر نیابی هیچ مطلوب
براو تاریک گرد چشم مهجور شود از آن سری لبان ... دیجور
برای کشف ضرر وجهی نیابد چو اندر او زوایی برخود نتابد
ز چاره آن شود بیچاره دانا شود عاجز دراکی مرد توانا
بیی نا امیدی ناگهانت کند فیروز ... از آسمانت
کند پیشوا رب ندحق دادور از آنجا که نخوست هیچ باور

و این حکایت نیز در مجلد دوم مشکوة الادب در ذیل احوال ابو بکر بن جابان جدول است هیچ مشهور است

و هم مسلزمی در او مسطور است

وَكُرْبَةٍ نَازِلَةٍ يَضِيقُ بِهَا الفَتَى ذَرْعًا وَعِنْدَ اللهِ مِنْهَا المَخْرَجُ
ضَاقَتْ فَلَمَّا اسْتَحْكَمَتْ حَلَقَاتُهَا فُرِجَتْ وَكَانَ يَظُنُّهَا لَا تُفْرَجُ

و این شعر نیز گویند بعضی منسوب بابن سکیت است و ابن سکیت در ادب و عصر لغت و مردمانیم در الوقت بوده اگر اقیانوسی ...شه بن المبرد ابن سکیت از جمله کتب است جه جمله در شعر و نظم احدا از آن جمله کتابهایی از ... این سکیت ... و المعلم غیر ان نتائیه علمی گفته اند اصلاح المنطق کتابی بلا خطبه است و ادب الکاتب ابن قتیبه خطبه بلا کتاب است یکی از علماء گفته که بر جسر بغداد هیچ کتابی در فنون لغت مانند اصلاح المنطق عبور نکرده است ولا شک انه من الکتب النافعة الممتعة الجامعة لکثیر من اللغة ولا نعرف فی حجمه مثله فی بابه و جماعتی از ادبا این کتاب را مختصر کرده اند و ابن سکیت را کتب متعدده است در لغت و تصنیف کرده است و ابن خلکان ذکر نموده است که ابن سکیت بجز ... و کاف ... در ... طرق ... در ... کتاب الکوت ... ابن سکیت بسیار فاموش معروف ... که مرانرا معروف ... دیوان ... ادبا ... مطور ... بجلد و این ... و بقول دیگر ... و ... بیماری ... در ... دیگر ... ابن سکیت بود و قسم که ... و هم در این ... ماه رجب ... بن اسد ... معروف ... و دیگر ... عبدالله ... احمد بن حنبل ... ابو ... بن عبد ... و ... در ... از ... ابوجعفر ... الدین ... بوده ... یعقوب ... بن ... با محمد ... ابو عبد الله ... وفات ... در ... جنازه ... و این ... ادل مشکوة الادب احوال او و سبب ایکه او را ... کرده و تصنیف ... و ... کلمات ... ادبا ... محمد ... در ... مشکوة الادب مسطور است ... شیخ عالم ... علمای ... علوم ... در ... علماء ... تصانیف

یگانه در فنون علوم ظاهره و همت عالی داشت و مروت کامل و فراست ذو الفقار و در زمان خویش شیخ المشایخ
و در تجرید و توحید مخصوص و در مجاهده و ریاضت مخصوص و در طریقت مجتهد بود و کواد صفت رضا نزاع جهان
کرده و تصانیف بسیار مقامات و مسلمانی در زمان حسن بصری و مریدان در بغداد اتفاق افتاد شیخ ابوعبدالله خفیف مکی
به شیخ رویم اقتدا کرده و اکابر این ابتاع جنید و دیگران بوده‌اند که یگانه داشت حال شیخ جنید بغدادی
شاگرد شیخ رویم و ابوالعباس عبدالله بن عطا و عمرو بن عثمان مکی جامع بود میان علم شریعت و طریقت و
حقیقت و دیگران را بر آن چیزی از بنیان بی‌چیزی جمله روش بود اما این بنیان هم اعتقادی بوده هم
اعتقادی پوشیده و بزرگان طریقت گفته که ابوعبدالله خفیف نیشابوری ... مرتبه اعتقاد و
دعای ایشان اقتدا به او اما خود آن ستوده به کاری که باشد جز به در حال و صحبت بردباری شود و بسیار دارد اکنون
لکن به حکمت الهی بر سر سلطان تفتیش از در آن بر سر تکبر بیامد و حال واکردن و القدر ... مخو مشیخه
الاتقیا هر کس بمذهب قرین گرائیده است و چون قادر بود و بخیر قرن بوسلمان از غم مرده و سگ نیز
دیدم مع بود و هر حالی نم نبود لکن زنده که اگر آن بیرون ببقرا و در لکن و ذوق ای اکثر تقسیم مرکوب و سلطان
جاهی جز خوف ... آیا همچون ... شیخ جنید بغدادی که اذن خادمی حال بخرید آنچه آمد که در آستان
قایان بود گفتم یا ابا عمرو فتوح نیاوردم گفت نیکو است نزدیک بخانه آمدم تا چیزی نیاوردم طعامی از خود آوردم بعد
بعد آورنده گشت در مسلمان و عشق او بود تا تو لقمه به آن اندر بود و خوشنودی نموده فرد بود و بدان که هیچ کس آید و نیز
به حالت و به هیچ دیگر دقتی مدتی در رسیدم گفت که هم خواهیم دلت نگاهدار و مرا با فراغ و جمله آن
ما برخوردند در آن کار رو نگاه نکنیم و خود گشتیم آنکه بزرگ آمد این لقمه از کجا بود گفتم از خانه خواجه فرزند
پس گفتم امروز شما را اینجا آمدند و نان پاره خشک بود بخوردیم گفت چیز که در دوستی بود آن چیز
از وی گفتی بسیار پیره گوشتم و جزار از آنم هیچ نشسته نیستی سر بر رفت دست و جزو حق
بیرون کن گفت گفت که در نماز نماز نمی‌کرده در توقف بعد آنکه ... باطل ... اینجا
خبره بود باطل است و در حق نیا لغت دشت آنکه مجالس خوانند و گفت محاسبه چند خصلت است
و در نجح نماز معرفت و جز آن قیام نعمت بتوحید خدای تعالی با نماز شریف بوده و جزیره تقوی عزم و مقصورت
نفس دست و هر کسی عزم قوی به مخالفت هوای نفس بود و آنکه عزم تو قوی بود و این خصلت
نگه دار و بار وی از نعمت بود یکی آنکه هرگز کبر نیاورد که راست یا دروغ سوگند نخورد بلکه نه بهوده و نه بعمد
و هرگز چون چیزی به زبان نیاورد و به بی‌حرمتی بر توبه بیرون کن و حج تا نتوانی نکو دار تا توانی کسی را وعده
مکن و بر وعده قرار مکن که آن کس را بد آید و کسی را لعنت مکن بار دیگر شتم ... بود و گفتار
و نه نکوهش نفرین مکن و با هیچ کس لعن مکن و از در خدا بی‌خبر و تحمل باری شتم ... نیکو نیکوتر

و نه نفاق و این از نعمت و خشم خدای تعالی است هیچ کس گناه نه با کسی روا نه پوشیده گرد دامن
دامن عشق و دولت و باردهان بر آوار گناه باز دار پس هم این راه پنج خوبی کس مکن دل دار و بار خورد
سبک و سکینه آنکه یابی بسیار راز همه کسی عوار خدای بداد نیاز مشغول باش با خلق هم آنکه دلت
خواهی لیکن همه کس را که گواه در شرح امیراز گر تو را گناه تو بر دیم آنکه جنید گفت بی‌جهت روز فرزندان آدم
بجمله چون خوبی تر بود در گفت موافقت علم دل اسعد و قرب خدای تعالی و گفت رضا از آن درکست جاه رب
اطلاعات و گفت سکینه نشانه نه ترا بلا گو دیدی و گفت تفکر با سب این اسباب و حق تعالی او
قائم دانسته به حق دهند و گفت تسلیم تا ثبوت در احکام رسیده بلا باشد بر نفس یر گفت شیوه در
ظاهر و باطن و گفت شرم و آزرم باز بودن از جمله خوبیها که به صحبت خدای تعالی باز آن رفتن باشد و گفت
حجت سید آنست که بیزاری ولیکن اولی بی اختیار بکار است و اسلوب خویش به تجرید جان دادن و موافقت
حق در آنکار را دهند از دین و دنیا هر کس که در تحقیر از بیشتر اسباب حیر ببرد از آثار را آنکه محبوب است
از آن بود و گفت دیدن اهل از هر چیز جز دل آنکه خود بود در اسرار بگشت تفکر نشان در و گفت
خوف آنست که به جگر گنه شما را نگه داشته و آن از اخباره بود و تو نیک و کنه کرده
خوب هم بود و گفت نشانه انسی بحق وحشت از خلق و گریختن از همه خلق در آن است
و شود به خلوت ذکر خدای تعالی بر قدر آنکه انس حق در دل جای بگیرد که از آن از انس خلوت
دل برداشتن و گفت حقیقت آنست که هیچ کس بیگانه با تو خلق هیچ مقدار نبود و صلاح خود را
در آن که دلت دولت نداده ذره از اعمال خویش به چشم در دو همه کارها از زشت عزم بر قدر هم
و در تجرید در این هیچ بر دین پیروز نگو و هرگاه که فتور عزم بتو رسید بیندیشی دار را محبوب و کبرا اند
بنام بجوی و گفت خدای تعالی را باش و اگر نه خود باش و این نیکو نجرایست و گفت هر کس نفس خود را بعیب
نگه بشر ... ایشان را ... و هر کسی لذت اهل ایشان فهم کرد و صحبت درویشان قانع
نبود و گفت هر کس که کمال نهان خویش جست در موافقت و فلاح دو جهان گردد خداوند حق تعالی با
و متابعت سنت از هر ستونی و گفت آنکه بحرکات دل و حق غیب عالم تو نیز از آن است
در بحرکات تجارت آگاه تر و گفت عارفان پیوسته در خندق رضا فرو میرند و در بحر صفا غوص
میکنند و جواهر خود بر خود میزنند در آواز لا حرم در سر و خفا کرد انتها بجویند و گفت سر حق چیست بر
بیان از آن بهره یابند و نیافتیم در دل تو چگونه با جهان لذت و با شفقت در فقر است که از دو
به تحقیق مشغول بود دایم از دی رسیده و موافق حق است بر بنده با حق بنده است بر حق هر شب پنج

ترک تصنیف نکرد و لعلهم در دلیعی بود خود بغیر ایجکوید که اینکه اگر کوئی مودعی بود بنده که بخود حل میکند پس
بنده بود بر حق حق است و این نه ادنی و اگر مودعی حق حق باشد بر بنده روا نیست و حق
حق بود حق بیدکر است و این محترم و ترک تصنیف کرد دیگر تمیز اینست و هیچ مودع حق
حق است از ادب کرم این حق بود بگذارد تصنیف کتاب بکون در مودعی بجا آرید حق خود را
خود بگذارد و انک لا تهدی من احببت تمیز اینست و مودعی حق بر بنده حق است
این بنده هیچ حق بنده بود مودعی بود و بر بنده واجب است و حق است و بگذارد هیچ بر حق او بنده
بعد از خواه بگذارد هم حق حق نه بود و بتوفیق حق تعالی است پس بنده بود حق بود و با حق
بگذارد و پس کتاب تصنیف کرد راقم حروف فقیر ... ادعا از تو اجابت هم از تو
اما ... بنده ... اگر ... از ... مکلف کرد ...
حق در دل ... لاجرم مودعی حق بود لازم و حق است و اگر بود ...
نفس مغلوب ... و هوای ... و نفس ... بر عقل ...
... شوند در طبقات ... حارث ... بهتر ...
... حضرت ... مشغول ... کار دنیا ... مشغول ...
از آن حضرت ... دنیا ... دنیا ...
آن ... دنیا ...
و طریقت ... دنیا ... زهد و انقطاع ...
... دنیا دل بر بسته ...
... معاش ... حب الدنیا راس کل خطیئة ...
و اشتغال ... حیثیت لا یجتمعان ...
انبیا و ... اولیا کرام علیهم السلام ... روزی در ... این شعر ...

أنا في الغربة أبكي ما بكت عين غريب لم أكن يوم خروجي عن بلادي بمصيب
عجبا لي ولتركي وطنا فيه حبيب

... چگونه طوف کنم ...
... در این ... آدم ...
... عرضه دارم ...

الخطار

از خطار خلوه ... از وطن ... در خلک ... با ملک
... ذو المنن
... از دنیا ...
در هوای نفس ... حالت و دیگر
... اثر ...
متوکل بود ... از طمع و طلب ... طمع در طریق الطمع ...
شیئا طمع از حیثیت طامع و طبیعت ...
طمع متوکلی ... صفت طمع ...
... تصنیف ... استقصاء
...
... ابو عبد الله ...
للحق في الخلق او حق للخلق على الحق ... حق للحق على الخلق ...
... مستحقها ...
... بل حق للخلق على الحق ...
...
... تصنیف ...
...
...
...
... علم صوفیه ... قرآن و حدیث ...
...
...
... طعام ...
... طعام ...
...

... از دنیا ... حالت ...

۲۴۸

برسش کرد داد جواب بهر یک سؤال داد و بر آنجمله بایست داد حدیث الشهداء حجت واحد پوشیده مرشد
و همچنین بود مکر نداشت و جز جنید او نسب برآنکه هادی قاری قرآن قاری بقرائت و آن بود از د
پس قاری مشغول تلاوت گشت و حاضران برگریستند و نیز برافتادند و نام برکشید آنگاه قاری خاموش
گشت و عادت بود که خلاف خواب نبود و لذا دارای پس نماز برخاست و جز آن شب بود صبح
رسول الله احمد بن حنبل بفضیلت هاشمی اعتراف نمود و گفته اند این بود از جمله
صوفیه چرا این مرشد او هم از حضرت برود و هار علیم طلب امر از هر غایب و از زمین کم
بزعمه که در خبر سابق و در حق هر متوقف بصدق است و این جنید و حق مرید او جواب بود

باب وقایع سال سیصد و چهل و چهارم
هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال متوکل عباسی دار الخلافه بغداد دمشق را مقر دار آن ساخت از سامرا خیمه بیرون زد تا بمقام
دار دمشق گشت نمود بعضی از طول حرب بود بقول بعضی و بعضی از استبداد اوج دمشق
بدمشق درآمد و اکثر عظم اهل بیعت او بدیوان انوشیروان در دمشق باز بود که فتوح بود آنکه
استقرار دهد دو او نزدیک بود بنا انتقال هم بنز موت با جیش الازم اهل حرم و تعلقات آن بود
لا ادیب رفع ... عجم ترک و غلامان در انتزاع رکاب فتوح ... در امر ارزاق
خویش و عیال و عیالات خود از ایشان بود بخیر و طلب در امر متوکل قال اعتیاد در
امر ارزاق ایشان و متعلقات ایشان ... بدعا گفته بجمع مشغول شدند و موجب آن شد
دمشق بود از هر حیث فزون ... خبر ... او با ... محو شد در آن ...
نفوذ ... آنچه بر دو ... و آنکس ... و تا کمور و بد گذار و در اکثرها ... باد برزن
... ره دو شدت و فقو ... و تا با یاران شب و ذران بعود و هم پیش بسیار ...
و بهار اخبار تسعیر کرده و فرا داده ... راه قافله دخوار ... و آذوقه بود برست و متوکل را
صبر ا جور انوشیروان نگذاشت ... در او متوکل و دو دمشق را ... گذرانید خیاء بود در
دمشق ... و ربیع الآخره ما سوا ... با کرد ... بجرب کفار ... و جنگها نمود بار بعد و جمله او
بر گشتند از ... در ذیل جلد ... مشکوة الادب دمشق مذکور ... یاقوت حموی در معجم البلدان ...
دمشق فتح ... تیم ... در دمشق ... مشهور و ما دار و قصبه ...
و بو بطر حسن عادت و نقارت بقعه ... و ذرا دایه و نزاهت دقت و گرفت ... ماه و مصر سگاه

فی ذاتی سوز ... جنی ظالم دائم
دیا جیزر ... آثار ... گردی و سیل ...
المؤمنین لسفر ... متوکل
گشت کزاو کو ... تخم بگذار باز
کرد ... دارد ...
... بود ... گذار
...
...
کشت دار سنه ۲۴۴ امیر المؤمنین
و وقایع
... ایشان ... که را ...
معاب دمشق
... ۹ ...
... متوکل ... ابن ... قان
...
... امیر المؤمنین
...

۲۴۹

و دجه بارب مشهور آفاق است و غوطه دمشق او محیط بدمشق و دمشق از غوطه او استوار غوطه بمدد
و کوه بهار بجند از نامه است هات آن خصوصاً طرف شمال آن برآن احاطه داشته و از آن
پس عالی ایما ... کو را ... و آنها ... در آن اشجار ... و کشت زار ها بو لقاء ...
در احجار ... و کنیره ها در آن است ... و غوطه ها این عرض و طول بسیار ... انجار و انهار
متصل هم بوده است و عموم مورخین و علمای جغرافیا اتفاق گفته اند که غوطه دمشق از نامه
بلاد المه از جهت نظر از نره و حسن ... و دیگر از جنات ... اربعه
صغد سمرقند و ... ابله و دیگر شعب بوان ... و دیگر غوطه دمشق است و غوطه دمشق بر ...
داد و از ... اهل سیر گویند دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام
بانی دمشق بوده و بنام او نام ... و بعضی بانی دمشق را بیور اسف یعنی ضحاک تازی گفته بنیان گفته آنکه
و جز ضحاک ده بیور ... پرآخور داشت او ... لقب گفته ... بیور در فارسی ده هزار است
وفای ... در فارسی ... ضحاک بوده ... گویند ...
ده عیب ... و موت آن ضحاک است و ... و بیور ... و بجال از ...
و اکثر از ... ببنایش ... دمشق ...
قلعه ارم ... از بنای دمشق ...
سعد بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ... ذات العماد ... دینار قطعه
غوطه دمشق ...
هود علیه السلام بدمشق ... در طرف قبله جامع دمشق ... بنیان ...
عازر غلیم ... صلوات الله علیه ... بانی دمشق است و این غلیم ...
... دمشق ...
گشت و خبره ... سلام الله ... این غلیم ...
پس مسکن مردم ... از موثقین ... حضرت آدم علیه السلام در موضع ...
... و حوا علیهما السلام ... هابیل ...
و قابیل ... دمشق ...
موضع ... باب الساعات ... جامع ...
... قبول ...
...
... قبول ...

... ابو ... وزید در ...
... چهار ... ده
... جان و مردم بلد
... آنها ...
... و در وسط ...
... شهر واقع ...
و حلت ... لهم ...
و خیل لها بعد الصهیل تحیر
لا لاشام بالصخر قاطن
و فیک ابن یا دیو دهو امیر
اذا العیش غض و الخلافة
و انت طویر الزمه
غزیر و روضک ...
و نورک ... و عیش
مرحا ... فیک نضیر ...
الله صوب سحایب علیک
بها بعد الرواح بکور ...
فوحی بها فیکنهم ... نجو
و قلبی با لکاء جدید لعل
زمانا جاریا علیهم لهم
بالتی تهوی النفوس یدور
فیفرح محزون و ینعم بائس
فیطلق من ضیق الوثاق
اسیر رویدک ان الیوم
یتبعه غد و ان صروف
الدائرات تدور ... متوکل
اینها ...
...
...
...
...

دلسوزانه و آتش حسد در دل قابیل مشتعل گشت و بوقتی که هابیل از دنبال او در راه کوه میرفت تا بکوه مردف
بقاسیون که مشرف بر بقعه دمشق است رسید و او را بسنگی که در آن مکان بود دیده ام و در آنجا
سنگ در راه چیزی مانند خون است و مردم شام چنان میپندارند که این همان سنگ است که هابیل را بآن کشته‌اند
و این مرقد بر آن تأکید است نشان خون هابیل است و در پای آن کوه مغاره نیکو است و زیارت
گاه و بین خلق مغارة الدم نامند این مغاره بود در لحف و شقاف کوه قاسیون دیدم و بعضی از مورخین
گفته‌اند ملکان دمشق را حضرت نوح علیه السلام دمشقا جو بنا گشت آنکه سه از کوه لبنان دیوار شدی
آنکه سه در گشت از عین الجر از ناحیه بقاع بعد از کعب الاحبار حکایت کرده‌اند نخستین دیواری
که از واقعه طوفان در روی زمین بر آورده‌اند دیوار دمشق و حران است و در اخبار قدیمه که از
یسوع اوائل و پیران پیشین از ما رسیده بود این است که ارم ذات العماد در دمشق بوده است در کوه
الثلج و بازار اکبر و دو سال دروازه آن از طرف جنوب بطرف کوه بنیه و دیوار شداد ریگان و کل
سنگ و جز آن بر فوق تو نهاده و در میان دو قنطره یک قنطره دار البطیخ و آنجا قنطره فوق
الثلج است که یکی شترها در آن ایام سقفها بر او در آن احجره بعد است احمد بن طیب دمشق
که میان بغداد و دمشق دویست و سی فرسنگ فاصله است و در جبار داود است و ابراهیم علیه السلام
در غوطه دمشق در قریه برزه نام داده بود در جبل قاسیون متولد شده است و از بعضی اخبار علما
علم اکرادیت کرده است و عیسی علیه السلام بر منارة البیضاء در شرقی دمشق واقع است نازل میشود
و گفته‌اند که از مواضع شریفه دمشق که محل اجابت دعا است مغارة الدم کوه قاسیون است و گفته‌اند
که در آن کاه انبیاء عظام علیهم السلام این مغاره است و آن مغاره در کوه زیر است و در عیسی علیه السلام
در مسجد ابراهیم صلوات الله علیه که در اشرفیه و آنچه در دروازه مسجد قدیم نزدیک قطیعه و بقول
قبر موسی علیه السلام در آن مکان است و گفته‌اند که یحیی بن زکریا علیهما السلام در مسجد صغیر که خلف جیرون است الیه
کردیه و از بعضی اخبار اهل علم است که مروی است عیسی علیه السلام در مسجد باب الشرقی نازل میشود و مقابر
و قبور انبیاء از صحابه در دمشق واقع است بمقدار در دیگر بلاد دو هزار نیست و تا کنون معروف و مشهور است
حوض یکی از خصائص دمشق است در اکثر بلاد مانند آن نبوده ام کثرت انهار آنجا و جریان آب در خانه‌ها
آن است چه در اکثر دیوار از دیوارها را این شهر است که در آن نهر جاری کشیده بسته و از آن چهار
آب بحوضها رود و از آن است میوه بسیار و وارد و صادر بسقایه تشنگی دارد دمشق هیچ مسجد و
مدرسه و خانقاه ندیده‌ام جز آنکه در آن نزدیک است و بستان و خانقاه آب در برکه‌ها بیرون میرود حوض

آن ملکان

بیان کیفیت دمشق

آن ملکان و جریان است و ماکی آن شهر بوده بر نیکوئی منسوب دلایب سانود این شهر در این روزگار نیز بهتی
اوصاف و حوریه که است باقی خجسته‌اند و الحمد که در منزل او مشهور و از تمامت ممالک فایق در غوطه
دمشق مذکور و معلوم کوهسار بلند و بسیار که کشیده بر این شهر احاطه کرده است و در کوهستان قاسیون
جمعی از صلحا و عباد اقامت کرده‌اند و در مغاره و کهوف آن آثار انبیا و صالحین است و در موضع میدان خضر
نیست و هم قوافل دیده خوب و داره و مطبوع مولوی لوح و اجوای و اطراف آن حصن شود و کذلک شمار سرو
بر خوید در دیر مولکه دشوار روزگار داوم و توصیف آن شهر بسیار قصاید و اشعار و آثار نقل کرده‌اند
و مسجد جامع دمشق مفرد بمنبر آید عام است و این جز در ذکر احوال ولید بن عبد الملک شهید
بانی مسجد جامع دمشق بود خارج از اطراف و سوختن مسجد اموی بود بعد از آنکه آنجا اقوی از معمور در بیست سال
در بنیان آن بپایه رفته بعد شرح جامع بجمله چون یکی حلیه الاولیا است در بهشت بود کمتر توصیف
نکرده‌اند جز یکی مانند آن در دمشق است و از ممالک است چه از اوصاف حلیه دنیا و دقیق آن مکتب
کنند و در دمشق شهر از دیگر بلاد دنیا بند و این شهر بود اول شهر حصین که حاکم بود بر دست الله مفتوح
العنوة شد و بحکم عمر بن خطاب بصلح انجامید گفته‌اند که عجایب عالم چهار است پل سنجه و منارة اسکندریه
و کنیسه الرها و مسجد دمشق و مسجد دمشق بهای حال روز شود بها و شوکت وصف باز نتوان آمد در بهای الحجر و
سقف و حکم بجزیرت حوریت در آن رفته داد از بهجت آن کنایه است و در کتب قبة النسر اعمود
محرم است و از کتب بلقیس هزار نزد هم در این شهر است و جای طاق جیرون از این
چهار سنگ است که موسی بن عمران علیه السلام ضربه فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و گفته‌اند که
مناره را عیسی علیه السلام در سیور آن نازل خواهد شد که اکنون کنیسه مریم سلام الله علیها در
دمشق است و قبه امام الحال عزیز در جامع است قبر عائشه بود که در آنجا دفن شده خبر صحیح این است
که قبر عائشه در بقیع است و هم بر باب جامع معروف بباب الزیاده است و بر جزیره است
و با وجه آنکه و از جزیره فالدر و لید دهند و از دمشق تا پایان غوطه یکی افرازه است در
تاریخ دمشق حافظ بن عساکر است جلد تا لیف کرده است و از آنجا معلوم شود اوصاف و حالات
دمشق تا چه اندازه است و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه دمشق و احوال رجال اندر آنجا از
ایام نبوده که و دمشق از حصار و علما ابرار و صحابه کبار و قبر فضه خادمه فاطمه و قبر مقبره اولیا
طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها و ابو درداء و ام الدرداء و خباب اویس قرنی رضی الله تعالی عنه و ام الحسن
دختر حضرت صادق و سکینه خاتون دختر حضرت امام زین العابدین علیهم السلام و غیر ایشان در مقبره باب الصغیر
جامع دمشق و علما و فضلائی که از دمشق برخاسته و اشعار منتخبه شعراء در توصیف دمشق یاد کرده است و الله اعلم

و در دمشق به رکیت معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید پلید ملعون و عقب صفوان بن امیه و دیگر سلاطین نامدار و اعیان روزگار درین بیت نماز و کار و در اینها در طبقهٔ اولی از ایشان عالم شده ام و گوید ده این شهر چگونه است متوکل ایشان توقف این شهر بود نیارید و از جهت آن و مهوش شود و کم شد بجهت طبری گوید متوکل دو ماه و چند روز در دمشق زیست و مقام و توقف یافت و آیات بسامرا بازگشت کرد و در حال انصراف فرمان بود در زید بن دری دانگاه بسوی انبار عدول نمود و از آن پس از انبار بطریق حرف بجانب سامرا عود و اول نمود و او در روز پنجشنبه روز از جمادی الآخر بسامره درود ... حرف بضم هاء مهمله و سکون راء مهمله ... از نواحی بغداد است

بیان حوادث و وقایع سنهٔ ۲۴۴ هجرت

نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

و در این سال ابوالفضل جعفر متوکل عباسی رای براین ابوالساج بجای جعفر بن دینار به طریق مکه معظمه ... مغرب به نسبت طبری گوید ... متوکل این کار بود در باره ... و ... ابوالساج ... چگونه است طبری و حوادث ... و نیز در این سال ... بغداد ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... شب ... بیر ... و ... عید ... در روز عید فطر و ... در ... و هم ... در ... این ... متوکل ... شریف ... علیه ... دانسته ... و ... و ... ابوالحسن ... و در این ... متوکل ... بختیشوع ... و اموال او ... و ...

نقل کرده اند ... یکی ... این شعر ...

یا سخطةً جاءت علی مقدارِ | تأمرکم اللیث علی اقرارِ

منه و بختیشوع فی اغترارِ | لما سعی بالسادة الاخیارِ

بالامراء القادة الابرارِ | ولاة عهد السید المختارِ

وبالموالی و بنی الاحرارِ | رمی به فی موحش القفارِ

بساحل البحرین للصغارِ

و در این

و در این سال ... روز عید اضحی ... عید مسلمانان ... و عید فطر ... و روز ... اتفاق افتاد و این کار از نوادر اتفاقات است ... و هم در این سال عبدالصمد بن موسی سلمانی ... و نیز در این سال یحیی بن موسی بن عبدالله ... الانصاری ... و نیز عثمان بن محمد ... علی بن محمد ... و هم در این سال محمد بن عبدالملک بن ابی الشوارب ... و نیز در این سال محمد بن عبدالله بن ابی عمار ... خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه قاضی در ماه جمادی الاولی ... و هم در این سال ... و فات ... و هم ... شدید در عراق ... بسیار ...

بیان وقایع سنهٔ دویست و چهل و پنجم

هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال متوکل عباسی بر بنیان ماحوزه فرمان داد و جعفریه نام نهاد و قواد لشکر و خواص درگاه را از آن در ... اقطاع بر ... و ... و ماحوزه ... و هم ... جعفر ... متوکل ... و در آن ... دینار ... خرج ... و ... متوکل ... و هم ... و ... متوکل ... و ... و ... و ... و ... که ... آنجا ... و ... و ... متوکل ... و در این ... که ...

نام متوکل

وفات ...

۲۴۵

وقایع

...

حوادث ۲۴۴

داخل آن فتاده بود از مالکین خود بخرید کرد و مخارج حفر آن نهر بود بدست یهود بنا
بنزاه او کنده از نفقه بود بر کرد و ذکر ابن یعقوب الصراتی کاتب بغداد در ماه ذو الحجه
سنه دویست و چهل و نهم زنده او کرد روزی دوانم هزار تن عمله برای حفر نهر مشغول
و هشتم ده دیگر با عمله بکار گرفته و مال لایبی حال برای این کار رفت و تیر
در میان کتب بصرف میرسید و در این موضع متوکل بقتل رسید و آن نهر عاطل و باطل
شد جعفریه بود دیگر که دار نهر است و در ایام زندگی حموی در معجم البلدان مرکید جعفر
نام قصر است که جعفر متوکل علی بن المعتصم بالله نزدیک سامراء بنا نهاده و موضع آن جوزه
نام داشته و در آن جوزه قصر نامی بنیان کرده با نهر انتقال داده این شهر را که از سامراء
گشت و در این شهر ندیمان چند از جعفری خوب دادند نه ده فرسنگ راه بود و بجه
و حمله معروف بوده و در همین قصر متوکل کشته شد و قتل او در ماه شوال سال دویست و چهل
هفتم هجری اتفاق افتاد و بعد از قتل او مردم از جعفری باکس شده بسامرا باز گردیدند و نقض
و مخارج این بنا ده هزار هزار درهم بود و نویسنده کتاب ابی جعفر المعتمد
برای جهود می نویسد متوکل جعفری را بنا نهاد ده هزار هزار دینار در بنای آن
بکار بست و متولی این امر دلیل بن یعقوب نصرانی کاتب بغا الشرابی بود و چون مبلغ
بود این عدد را یکی بخیری هزار هزار دینار بجعفری برابر باشد ما بیست هزار
درهم است زیرا که قیمت درهم در آن زمان متوکل بیست و پنج درهم یک دینار معجم گشت و با این
تومان هزار هزار دینار بیست و پنج هزار هزار درهم بود و چون هر درهمی نصف هزار
یک کرور هزار هزار کرور و ده هزار هزار چهار بیست و پنج کرور دینار بیست و پنج
کرور درهم است چهار کرور دینار صد کرور درهم باشد اما پنجاه هزار هزار جعفری و با از آن
اجرت و مصالح و اثاثیه امراء آنجا لازم بود و با این زمان تطبیق شود کمال مرحمت و اکرام
آن زمان داشته گردد از طرف این زمان چنانکه در بنای خود قیمت بار اجناس و مصالح و اجرت
مزدوران ترقی است بلا صحیح خود چنانکه در ذکر احوال ابی جعفر منصور در قصر اسکندر هم
و هم و پنجم شرح آن مذکور نمودیم بجمله حموی مقصد تخت متوکل بنای جعفری بود نیکت
با حمد برای بر انصرف تمام مردم بود چیزی نبود تقلید مستقلات جعفری بعد از بنای آن وقفه فصول
در قصد آن فتاده مردمان بنیان نهاده نسبت و ابوالحسن بن محمد کاتب بود برای تقلید این

نام برده و جعفری بود با مسقط ابن علی مردار کرده از این شعر بود بجعفری بگاشته و خطاب با ابن نموده

إنّي خرجتُ إليكَ من أُنجوبةٍ ما سَمِعتُ بمثلها تَسمعُ
سُمّيتَ لإنسانٍ قبلَ بنائِها ودُلّيتَ فضلَ قطائعٍ لم تُقطعِ

بمعروف میدانم بود بکار رفته هنوز جعفری خارج و تقسیم بمرد و زید مرکز شده است برداره
و الا چهار شاه و جعفر متوکل از سامرای بجانب جعفری انتقال داد و آن شهر بود تقریر خلافت کرده دعائم
ا.لکس سامراء در صحبت او بجعفری انور شد و بعد از کشته شدن او تجدید بسامرا از مردم خالی شد

ابو علی البصیر این شعر بود در این معنی گفته

إنّ الحقيقةَ غيرُ ما يُتوهَّمُ فاخترْ لنفسكَ أيَّ أمرٍ تَعزمُ
أالكونُ في القومِ الذينَ تأخّروا عن حظِّهم أم في الذينَ تقدّموا
لا تنقضي تلومُ نفسكَ حينَ لا يُجدي عليكَ تلوّمٌ وتندّمُ
أضحتْ قفاراً سُرَّ مَن رَا ما بها إلّا لمنقطعٍ بهِ متلوّمُ
رحلَ الإمامُ فأصبحتْ وكأنّها عرصاتُ مكّةَ حينَ يمضي الموسمُ
فارحلْ إلى الأرضِ التي يحتلُّها خيرُ البريّةِ إنّ ذاكَ الأحزمُ
أرضٌ تأنّقَ صيفُها وشتاؤُها فالجسمُ بينهما يصحُّ ويسلمُ
وصفتْ مشاربُها ورقَّ هواؤُها والليلُ برد نسيمِها المتنسّمُ
سجسجيّةٌ جبليّةٌ لا تحتوي حرّاً ولا قرّاً ولا تستوخمُ

و شعرای عصر بعد از بنای جعفریه اشعار بسیار رانده و بحتری ابیاتی او در وصف آن گفته که از آن بعضی را

قد تمَّ حسنُ الجعفريِّ ولم يكنْ ليتمَّ إلّا بالخليفةِ جعفرِ
في رأسِ مشرفةٍ حصاها لؤلؤٌ وترابُها مسكٌ يُشابُ بعنبرِ
مخضرّةٍ والغيثُ ليسَ بساكبٍ ومضيئةٍ والليلُ ليسَ بمقمرِ
ملأتْ جوانبُها الفضاءَ وعانقتْ شرفاتُها قطعَ السحابِ الممطرِ
أزرى على هممِ الملوكِ وغضَّ عن بنيانِ كسرى في الزمانِ وقيصرِ

گر چه بقیع کافه و لکن لعله دیدیم حالیه قریه ایست مقابل تکریت حوالی ایام و از تکریت بود
غیر از قریه یا قریه دیگر را هناکه حکیمه دانیبود آن است نیز هناکه بقیع های لعله دیگر
صاد لعله از آنجه حضرت ابن المعتز از سر و کاه است از زمین و نام قریه ایست از سواد تکریت

ابن هبیره از عمال کوفه را خاصه با فاجعه [illegible] دو دیار ربیعه و [illegible] کعبه
در میان حجاز و تهامه را در این سال انواع بحری در ارام فلاحی [illegible] ابد بر [illegible]
و از آنجا معلوم شود و در این موقع خاصه با مه [illegible] مقصود است را از اعمال کوفه است و نیز [illegible]
که متوکلیه شهری است که متوکل عباسی از توکیه سامراء بنیان نهاد و قصری در آنجا [illegible]
و آن کاخ جعفری نامید و بنیه در این سال [illegible] و در نزدیک است [illegible]
مقیم در آنجا گشته بود و مردمان از آنجا به آغاز انتقال [illegible] و جعفریه خراب گشته است
چه بود و مرکه لؤلؤه نام است که در [illegible] دمشق [illegible] و لؤلؤه
کبیره است در دمشق خارج باب جابیه که [illegible] بر آن اطلاع نیافته است والله اعلم

و در این سال در بلاد مغرب چنان زلزله گشت و به جهت عظیم بر دیوارها و قلاع استوار و خصنها و
منازل چند آثار و دیوار ساخت و بناهای محکم لرزید [illegible] متوکل به [illegible] [illegible] بلاد
ناگهان بود به آن شهر [illegible] رسید [illegible] و هم در میان آن مردم منازل [illegible] از زلزله
ویران شده بود پراکنده گشتند و هم در این سال در عسکر [illegible] در بغداد بود زلزله عظیم برخاست
و [illegible] مشهور و نیز در این سال در [illegible] زلزله بزرگ در آنجا [illegible] بزرگ [illegible]
و [illegible] در افکند عسکر [illegible] منصور [illegible] محله بزرگی است در بغداد [illegible] مردم
برخاسته گشته و هم در این سال ملک روم میخائیل بن توفیل که از شیوخ روم بود اطرابلس
نام جای است به هزار و هشت مرد از جاهای مسلمانان بود در روم ایر بفرستاد متوکل [illegible]
و در اطرابلس پنج روز از لشکر عصر المظفر [illegible] تازه [illegible] داد و [illegible]
منزل خالی [illegible] [illegible] انجام [illegible] متوکل [illegible] از آن [illegible] [illegible]
[illegible] نمود [illegible] در [illegible] [illegible] لیکن [illegible] در [illegible] است [illegible] انجام [illegible]

باب [illegible] حادثه عظیمه
در [illegible] و [illegible] مجری [illegible]

در این سال به روایت طبری و جزری و غالب مورخین در شهر انطاکیه که از امهات بلاد و از
امصار ثغور شامیه و بزرگ‌ترین آن [illegible] برج عظیم و مشهور [illegible] در آنجا واقع است
زلزله عظیم و صاعقه و به جهت شدید و مهیب برخاسته و در این حادثه [illegible] جماعه در
شهر و حوالی دچار [illegible] و در جای [illegible] لشکر [illegible] هلاک کرد و [illegible] و [illegible] پانصد و هزار
[illegible] از ریح و [illegible] ویران [illegible] و چند برج استوار در [illegible] فرو ریخت

وچندان [illegible]

وچندان با تکار ربیعه العوصمه از دهشت [illegible] و سوختن نازل [illegible] بلند گشته [illegible]
آن شوار شبه برخاسته آمد و مردم آن شهر سراسیمه [illegible] و مبهوت [illegible] و [illegible]
و نجر [illegible] از جمله عجیب‌تر [illegible] که کوه اقرع آن سرزمین [illegible] از زلزله
به هم برخورد و [illegible] از جای برافکند و از عظمت آن [illegible]
[illegible] بهیبت و طلاطم درآمد و در آن روز [illegible] که [illegible] آب [illegible]
و در [illegible] و متعفن [illegible] و هم نهری عظیم [illegible] فرسنگ از آنجا بود چنان در زمین
فرو رفت و پنهان و ناپدید گشت [illegible] آن نهر [illegible] و هم در این سال مردم تنیس
در مصر ضجه دائمه و فریاد و نعره [illegible] عظیم و هولناک [illegible] از نهایت
عظمت و غلظت آن [illegible] و جمعی کثیر بمردند و نیز در این سال در شهر بالس زلزله عظیم
برخاسته و خلق بسیار هلاک گشت و [illegible] بزرگ [illegible] و هم در این سال [illegible] بود جهت درشت
و زلزله غلیظ [illegible] و نیز در این سال [illegible] حران بود زلزله [illegible] و [illegible] و هم حران
سال در [illegible] زلزله بزرگ و جنبش عظیم موجب [illegible] و [illegible] انطاکیه و هم حمص
و [illegible] زلزله [illegible] و خلق بسیار هلاک [illegible] و هم در شهر دمشق زلزله
چنان [illegible] زمین [illegible] و خلق بسیار [illegible] و نیز در [illegible] شهرها چنان [illegible]
[illegible] از [illegible] و غوغا در جانها [illegible] زلزله [illegible]
[illegible] و هم در این سال [illegible] بود چنان [illegible] آمد [illegible]
[illegible] و هم در این سال در شهر [illegible] زلزله و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و هم در این سال در [illegible]
زلزله [illegible] و منازل [illegible] و در لاذقیه چنان
[illegible] آمد و صاعقه [illegible] و هیچ اثری از منازل و مساکن [illegible] آن برجای
نماند و جز معدودی [illegible] از آنجا [illegible] و جمله [illegible] از میان برد
و هم در این سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] مردم [illegible] در
اصلاح آن [illegible] مردم [illegible] و اتفاق نموده [illegible] در معجم البلدان گفته [illegible]
[illegible] نام [illegible] و از جمله نام قلعه است مشهور در [illegible] از اعمال لاذقیه

زلزله مصر زمین
زلزله عسکر مصر
زلزله در [illegible]
[illegible]
زلزله انطاکیه
صاعقه انطاکیه

رفتن کوه [illegible]
[illegible] زمین
[illegible] زلزله [illegible]
زلزله [illegible]
زلزله حران
زلزله [illegible]
زلزله حمص
زلزله دمشق
زلزله [illegible]
زلزله طرطوس
زلزله [illegible]
زلزله لاذقیه
زلزله [illegible]
زلزله [illegible]
رفتن لاذقیه
[illegible] جبله
فرو کشیدن [illegible]

نوبک حلب ولاذقیه بلام والف وذال معجمه ویاء حطی مشدده شهریست در ساحل بحر شام
و در اعمال حمص معروف و در طرف غربی جبله و حمص نزدیک آن واکثر از اعمال حلب شمرده اند
شهریست قریب از ابنیه اهل روم و دارای عمارات دیرینه [illegible]
بضم میم [illegible] طایفه ای [illegible] بعلبک [illegible] ذال معجمه
الف مفتوحه [illegible] از [illegible] جبل [illegible] فاصله دارد و نیز نام بلادی
از ثغور مصیصه [illegible] مصیصه بفتح [illegible] شده و یاء حطی [illegible]
از ثغور [illegible] ما بین انطاکیه و بلاد روم واقع است و نیز نام قریه از قرای دمشق [illegible]
[illegible] بضم راء مهمله [illegible] الف [illegible] شهریست در جزیره ما بین حران [illegible]
فاصله دارد [illegible] نام آن [illegible] موصوفه [illegible]
و [illegible] شهریست در شام ما بین رقه و حلب و بر فرات واقع و در زیر [illegible] است
وهم در این سال الحق بن [illegible] از [illegible]
[illegible] و نیز در این سال هلال رازی [illegible] هلال [illegible]
و هم در این سال [illegible] بن عبد العزیز [illegible]
و [illegible] در این سال در مملکت [illegible] از طرف دریا [illegible]
و جزیره [illegible] سلطنه [illegible]
بجاوب [illegible] و هم در این سال [illegible] متوکل [illegible] بختیشوع طبیب
[illegible]
[illegible] محبوس [illegible] در این سال [illegible] روم [illegible]
[illegible]
روم غزوه [illegible] لولوه [illegible]
مانع شد [illegible] روم [illegible]
[illegible] دینار [illegible] لولوه [illegible] روم [illegible] لولوه
آن بطریق [illegible] لولوه [illegible]
[illegible] لولوه از [illegible] لولوه [illegible] تسلیم [illegible] بطریق
در ماه ذی الحجه [illegible] روان [illegible] این بطریق [illegible] روم [illegible] لولوه [illegible]

لغیشط

وفات [illegible]
وفات هلال رازی
وفات [illegible]
[illegible]
[illegible] بختیشوع طبیب
[illegible] روم
[illegible] لولوه

اغیثط بود و چون برده روم لولوه او را بحو بلکاجور رفتند [illegible] او [illegible] متوکل
[illegible] متوکل او را [illegible] فاقان [illegible] بعد از [illegible] بطریق
[illegible] از [illegible] روم [illegible]
و [illegible] در عوض او [illegible] از مسلمانان [illegible] اسیر [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
و هم در این سال [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible]

دیگری راست شعر بو [illegible]

إنّ يومَ النيروزِ عادَ إلى العهدِ الذي كانَ سنّهُ أردشير

دیگری نسبت این [illegible] از [illegible] اما در میان مردم
عجم و تواریخ و کتب لغات [illegible] جشن [illegible] جم [illegible]
[illegible] نوروز [illegible] عید [illegible] جشنی نوروز [illegible]
و جشنی بزرگ نوروز [illegible] فروردین ماه قدیم [illegible] و آن روز خرداد نام دارد
و جشن خرداد [illegible] خرداد [illegible] این روز [illegible]
[illegible] نام روز و نام ماه [illegible] عید [illegible] نوروز [illegible] روز [illegible]
یکی نوروز عامه دیگری نوروز خاصه [illegible] روز اول فروردین ماه [illegible]
نقطه اول برج حمل [illegible] نقطه اول بهار [illegible] روز [illegible]
[illegible] و سبعه سیاره [illegible] نقطه اول حمل
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] نوروز [illegible] و جمشید [illegible] از تخت جم نام [illegible] سلیمان
علیه السلام [illegible] جم [illegible] از عقول عشره [illegible]
در عالم [illegible] آفتاب به برج حمل [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب طلوع [illegible] نهایت [illegible]

جم [illegible]

[illegible]

از آن دیوار شهر دارند و گفته‌اند که این روز نوبت دیگر شعاع نوروز بنام پیلوس شیدی گویند
این لفظ نو برجم افزودند و جمشید خدا را نزد جشن عظیم بپا کرد و از آن روز این رسم پیدا شده
تا کنون در سلاطین عجم مستدام است و نوروز خاصه را روز ششم نام آن روز خرداد است و روز
ششم فروردین ماه است و در این روز جمشید بر تخت نشست و خواص را طلبید و کردم
حسنه بگذاشت و گفت بخوان قلاشان را با ذره بپردازید تا کره تن بشوید و غسل کنید و نیز
و سپاس یزدان بجا آورید و هر سال به این دستور عمل کنید و این روز نو آئین هفته را هم خوانند و گویند
الکاسره هر سال از روز نوروز عامه تا نوروز خاصه روز پنج حاجت مردمان بر آوردندی و
زندانیان را رها کردندی و گناه کاران در گذشتندی و بعیش و عشرت نشستندی و بر آمده نیز دانست
و نوروز بزرگ های نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه است و نام صدائی است از موسیقی
و فروردین ماه اول شمسی از ماه‌ها و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند با رسمهای
قاعده مقرره مذکوره و این روز عبارت از تحویل آفتاب است در ابتدای حمل و گویند که اوج
اول از برج حمل است [illegible] و بعد ببرکتی برسد در این ایام مرداد و نام فرشته هم
هست و از فرشتگان بهشت است و نام روز نو هم است از هر ماه شمسی و چون نام روز
و نام ماه مطابق شود جشن کنند و بعقیده فارسیان در این روز جامه نو پوشیدن و دیدن گلها
و گله در مرغزاران و جای نیکو است و فروردین مخفف آن است و مسلمانان گویند فلان [illegible]
ظاهر حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نیز در این روز
از نهروان [illegible] این روز مبارک و میمون خوانند و اردیبهشت بفتح الف [illegible] آن است و نام
ماه دوم از سال شمسی و مدت آفتاب در برج ثور و نام روز سوم است از هر ماه شمسی
و بقاعده فارسیان در تطابق نام روز و ماه جشن کنند و در این روز عید کنند و آن را آذر
نیسانقاه گویند بفتح همزه و در این روز نیک است بعبادت آتشکده رفتن و از باری حاجت
خواستن و جنگ و کارزار نمودن و [illegible] این لغت مانند بهشت [illegible]
بعض [illegible] و مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار در زمان قوت نشو و نما و شکفتن
گلها و ریاحین و اعتدال هوا [illegible] بهشت خوانند و از نهایت [illegible] اشاره نوروز
در اول فروردین و [illegible] برج حمل و اعتدال است و ابتدای حیات روزگار و زندگی
[illegible] است و اگر [illegible] که در شمار [illegible] نوروز [illegible] است

اردیبهشت

و در بهشت [illegible] و آغاز ماه دوم بهار است و چون [illegible] بساط [illegible] و برف در آن
[illegible] نیز [illegible] از بهار [illegible] و در آن زمان [illegible]
[illegible] شکفته و جهان افسرده زنده شود [illegible] بهار و در آن نباتات [illegible] و کوهسار [illegible]

بیان شماره ایامها و روزهای فارسیان
و نوروز و تحقیق [illegible] در آن و [illegible]

چنانکه در تاریخ التواریخ و بعض کتب دیگر و کتاب [illegible] و [illegible] آورده [illegible]
و تقاویم و کتب نجوم و [illegible] و کتب لغات فارسیه مسطور است فارسیان [illegible] روز [illegible]
مخصوص است و چون عرب [illegible] هفته [illegible] نام [illegible] و در [illegible]
را جز شنبه و یکشنبه الی آخره [illegible] و در حقیقت این [illegible] نام [illegible] از [illegible] شنبه
و جمعه و بقیه [illegible] اعداد [illegible] یکشنبه الخمیس [illegible] احد و اثنین
و [illegible] و در حقیقت [illegible] بیشتر [illegible] و یکی [illegible]
[illegible] شنبه [illegible] و شنبه روز اول هفته است [illegible]
[illegible] شنبه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در لغت [illegible] و در عربی
[illegible] گویند [illegible] جمع [illegible]
[illegible] گویند و جمعه [illegible] آدینه گویند [illegible] اللغة [illegible] آدینه نوشته و در [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] روز [illegible] نوزده [illegible] ماه و روز
[illegible] است [illegible] نام [illegible] روز [illegible]
گویند [illegible] و در صبح صادق [illegible] روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] نام [illegible] فارسیان [illegible]
[illegible] از [illegible] سال [illegible]
[illegible] واقع [illegible]
[illegible] در زمان انوشیروان [illegible] در آن سال [illegible]
[illegible] روز [illegible] اعتبار [illegible] در عرب
[illegible] روز [illegible] گویند [illegible]

بمنزله پایم و پا باد آورد بعض جهلگاه به شیرنگ نقیح پارتای و نعز با کمی و کاف فارسی بمعنی صبح و
دیگر اول یک حصه از ده منور حصه شب نوروزی است چه با نوروزی بود به منور قسمت کرده اند
و هر قسمتی بود یک [illegible] و نیکان بود نیز گویند و عبارت از طاس یا ظرف آن [illegible] اندرین
آن سوراخ تنگ کنند و بر روی آب گذارند و [illegible] ظرف پر شود [illegible] آب [illegible] بدان اندازه
زمانی است [illegible] که [illegible] در تقسیم آب [illegible] در هندوستان [illegible]
ساعت شب نوروزی [illegible] و در کار [illegible] ولایات [illegible] گویند در حقیقت [illegible]
[illegible] بگویند [illegible] یک [illegible] آب [illegible] گاه [illegible] گاهنبار
با کاف فارسی [illegible] و آن [illegible] افزون [illegible]
عالم بود [illegible] آفرید و مجوس [illegible] کتاب زند [illegible]
[illegible] بود [illegible] گاه [illegible] و اول [illegible] نام [illegible] و در اول [illegible] گاه
گاهنبار اول میدیوزرم نام داشت و آن خور روز است [illegible] روز [illegible] اردیبهشت ماه قدیم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] از روز [illegible] روز آفرینش آسمان [illegible] گاه
گاهنبار دوم میدیوشهم نام داشت و آن خور روز است یازدهم تیرماه قدیم [illegible] گویند
عالم از این روز تا [illegible] روز آفرینش آب بود [illegible] گاه گاهنبار سوم [illegible]
[illegible] روز است [illegible] و سوم [illegible] ماه قدیم [illegible] گویند [illegible] از این روز تا
[illegible] روز [illegible] آفرینش زمین بود [illegible] گاه گاهنبار چهارم [illegible] نام [illegible] و آن
[illegible] و ششم مهرماه قدیم [illegible] گویند [illegible] آفرینش [illegible] از این روز [illegible] روز
[illegible] گاه گاهنبار پنجم [illegible] نام [illegible]
[illegible] بهمن ماه قدیم [illegible] گویند [illegible] از این روز تا [illegible] روز [illegible]
[illegible] نوع [illegible] و [illegible] گاه گاهنبار ششم همسپتمدیم نام داشت و آن [illegible] روز [illegible]
اول خمسه مسترقه [illegible] گویند [illegible] از این روز [illegible] آفرینش آدم
علیه السلام [illegible] بتقدیر [illegible] خمسه مسترقه در آخر بهمن ماه [illegible]
بهمن ماه [illegible] اول [illegible] گاه اول [illegible] ماه [illegible] و اول گاه [illegible]
[illegible] و ششم تیرماه و اول گاه سوم [illegible] و اول گاه چهارم [illegible] ماه و اول
گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم [illegible] ماه [illegible] و اول خمسه مسترقه [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

این [illegible] مبدای تاریخ فارسی [illegible] ربیع الاول [illegible] هجرت
حضرت خیر [illegible] اول دولت [illegible] و [illegible] تاریخ
[illegible] اول فروردین [illegible] اردیبهشت [illegible] خرداد چهارم تیر پنجم مرداد
ششم شهریور هفتم مهر هشتم آبان نهم آذر دهم دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند
[illegible] روز [illegible] اول انتقال آفتاب برج حمل
[illegible] تاریخ [illegible] گویند [illegible] تاریخ
یزدجرد [illegible] تاریخ [illegible] تاریخ قدیم یزدجرد [illegible]
[illegible] اول [illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هشتم [illegible] گاه [illegible]
[illegible] دهم [illegible] یازدهم [illegible] دوازدهم [illegible]
[illegible] و [illegible] قسمت [illegible] طریق [illegible]
[illegible] اول اورمزد [illegible] بهمن سوم اردیبهشت چهارم شهریور
پنجم سپندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آذر دهم آبان یازدهم خور [illegible]
ماه [illegible] تیر [illegible] گوش [illegible] مهر [illegible] سروش [illegible] رشن
نوزدهم فروردین [illegible] بهرام [illegible] رام [illegible] باد [illegible] دی [illegible]
[illegible] چهارم دین [illegible] ارد [illegible] اشتاد [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زامیاد [illegible] مهراسپند [illegible] انیران [illegible] روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] گویند [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] آن روز [illegible] ستاره
[illegible] کنند [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] غیر از [illegible]
[illegible] هر [illegible] ملائکه [illegible] فارسی گویند
[illegible] آفریده [illegible] روز [illegible] ماه [illegible]
[illegible] خمسه مسترقه [illegible] نام [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] موکل [illegible]

ماه بنام او نامگذاری معین است و هم چنین تدبیر امور و مصالح ایشان هر یک از روزهای ماه که واقع
میشود با اسم او مسمی است و آن روز بنام او موسوم است و این زردشتیان تدبیر روزهای ماه داده
کارکنان [illegible] باشند بهتر با هماهنگی لاجرم هر روز که بنام آن ماه موسوم شد
روشن ... ماه با ... دولت و تدبیر مصالح آن روز بود مقرر است که هم تدبیر و مصالح آن روز
بمردان نوازش ... آن روز ... عید کنند و نیز هر یک از روزها بمحافظت چیزی
و عنصری مقرر باشند چنانکه خرداد موکل بر آب و امرداد موکل بر درخت و گیاه و غیر
روزها بمحافظت آنچه در زمین است موکل و مقرر است باشند و نام ... هست و در این اثبات
اوست و تدبیر امور و مصالح در روز ... واقع میشود متعلق است و نام روز هفتم از هر ماه
و در این روز ... آتشکده ... نیک است و بسیار امور به بشر مجلس ... مقام
درخت ... زردشت در روز ... دعا ... نمود ... در صبح
ماه ... بنیان نمود ... از کتب آتشکده بلخ ... نام ... آتشکده
نوبهار آتشکده ... آتشکده ... نوبهار ... احوال حضرت
امام ... و ... آتشکده ... بلخ ... در این روز
... اعراب ... و در روز ... جمشید طلا
نقره و جواهر ... از معادن ... و در این روز عنوان سلطنت در دنیا ... آغاز
سبعه ... از ... و ... دولت و محبوبی ... میگوید
محبوبی روز اول محرم ... و در ... سلطنت یزدجرد ... بابان ...
عجم ... انتقال ... و در روز سیم شعبان ولادت حضرت ... صلوات الله
علیه ... مذکور ... آن شب لیلة المراة ... و این ... مخالف ... است
صحیح است ... آب ... و عالم مذکور است و روز اول ماه بنام حضرت سلمان فارسی علیه الرحمه نمود
روز هرمزد ... و ... از ... در روز ... و ... طلب ... در آن
... صلاحیت ... و روز دوم ... سلمان ... روز بهمن نام ... [illegible]
در ... روز ... و روز سیم هر ماه ... خاصه سلمان ... روز اردیبهشت
و نام ملک موکل ... و روز چهارم ... سلمان ... روز شهریور است ... ملک
موکل بجواهر ... در این روز ... و در این روز ... و روز پنجم روز

حضرت زمان ... علیه السلام صاحب ...

روز اول

روز دوم

روز سوم

روز چهارم

روز پنجم

... سلمان علیه الرضوان ... این روز ... اسفندارمذ گویند نام فرشته است ... موکل ... واز
نام محبوس ... فارسیان این روز را اسفندارمذ ... گویند و روز ششم روز را
... خاصه سلمان ... روز خرداد است و نام فرشته است ... موکل ... روز هفتم روز را
... سلمان علیه الرحمه ... روز امرداد است و نام ملک ... موکل ... بر دیان
... مبارک و سعید است ... امرداد ... فلک ... و
... روز هشتم ماه ... خاصه سلمان فارسی ... نامی ... روز ... در
... خرداد است ... این روز ... مبارک و سعید است و ... فارسیان
... روز نهم ماه ... خفیف ... سلمان فارسی ... علیه ...
... و نام فرشته ... موکل ... این روز ...
امر ... صلاحیت ... و روز دهم ... سلمان ... نام
... و نام فرشته ... و روز ... مبارک ... روز ...
... خاصه سلمان فارسی ... روز خور نام ... خورشید موکل ... روز دهم
روز ... امور صلاحیت ... حضرت سلمان ... روز ماه ... و ... برای ...
و نام فرشته است ... موکل ... روز سیزدهم ... خاصه سلمان فارسی ... روز
تیر نام فرشته است ... موکل ... و روز ... طلب ... موکل ...
روز چهاردهم ... حضرت سلمان ... روز گوش نام فرشته است ...
... موکل ... و سعید ... صلاحیت ... و روز پانزدهم ...
... و برای ... صلاحیت ... خاصه سلمان ... روز ... نام ...
... روز شانزدهم هر ماه
... خاصه سلمان فارسی ... روز ... نام فرشته ...
... موکل ... و سلمان ... روز ... روز هفدهم ... برای ...
... فارسیان ... روز ... خاصه سلمان
علیه الرضوان ... سروش روز ... عالم موکل ... جبرئیل علیه السلام ... و روز
... روز هیجدهم ... سعید ... برای ... خاصه
سلمان فارسی ... رشن روز نام ... موکل ... برای ... و طلب ... صلاحیت ...

روز ششم

روز هفتم

روز هشتم

روز نهم

روز دهم

روز یازدهم

روز دوازدهم

روز سیزدهم

روز چهاردهم

روز پانزدهم

روز شانزدهم

روز هفدهم

روز هیجدهم

و بعضی بر آنند که روز نوزدهم روز صالح و برای هر کاری خوب است سلمان فارسی
علیه الغفران فرمود فروردین روز نام فرشته است در قبض ارواح موکل است و در روایتی دیگر
نام فرشته است که بر ارواح آدمیان موکل است و فارسیان گویند روز سنگین است روز بیستم هر ماهی
روزی جید و مبارک و طلب حوائج در او نیکو و صالح است و سلمان فارسی میفرماید بهرام روز نام فرشته
موکل بنصرت و غلبه در حرب و جدال است و روزی نیکو و مبارک است روز بیست و یکم یوم نحس
مستمر سلمان علیه الرحمه میفرماید رام روز و بقولی روز ماه است نام فرشته موکل بفرح است
برای کدخدایی صلاحیت دارد و طلب حاجت بوقت سفر [illegible] مستمر است روز بیست و دوم
روزی مختار و نیکو و برای هر کاری صلاحیت دارد سلمان فارسی میفرماید باد روز و بقولی روز باد
نام ملکی است که بر باد موکل است و روزی صالح است روز بیست و سوم روزی سعید و مختار است جناب
سلمان فارسی میفرماید دی بدین روز نام فرشته است که بر خواب و بیداری موکل است و بعضی
بر جهت ارواح موکل است تا هر چه با بدان باز گردد [illegible] و دنیا دیده
هم گفته‌اند روز بیست و چهارم یوم نحس مستمر جناب سلمان میفرماید دین روز نام فرشته است
که موکل بر سعود و حرکت است و بقولی نام ملک موکل بنوم و یقظه و حرکت ارواح است
هر چه رجوع الی الابدان دارد و روز نحس است روز بیست و پنجم هر ماهی [illegible] نحس است و باید
از کارهای این روز کناره نمایند و فارسیان گویند روز ارد [illegible] جناب سلمان
فارسی علیه الرحمه میفرماید ارد روز نام ملک موکل بجن و شیاطین و نحس روزی است روز بیست و
ششم [illegible] روز [illegible] و حضرت سلمان فارسی میفرماید اشتاد روز نام ملک
[illegible] مخلوق است و برای [illegible] صلاحیت دارد روز بیست و هفتم هر
ماهی مبارک و مختار و نیکو و طلب حوائج و هر گونه کاری مناسب است جناب سلمان فارسی
میفرماید آسمان روز نام فرشته موکل بطیر و بقولی بآسمان است و این روزی صالح و بقولی آن
فرشته روز آسمان [illegible] موکل بسماوات است روز بیست و هشتم روزی سعید و مبارک و غلبه
امور و وصال صلاحیت دارد و [illegible] فارسیان گویند روزی نیک [illegible] جناب
سلمان علیه الرحمه میفرماید رامیاد روز و بقولی رامیاد روز نام ملک موکل بقضاء ما بین خلق
و در روایتی نام ملک موکل بآسمانهاست روز بیست و نهم روزی مختار و برای هر امری صالح و فارسیان
گویند روزی جید و صالح و نیک و [illegible] و حرکت را میمون است جناب سلمان میفرماید مارسفند روز

روز نوزدهم
روز بیستم
روز بیست و یکم
روز بیست و دوم
روز بیست و سوم
روز بیست و چهارم
روز بیست و پنجم
روز بیست و ششم
روز بیست و هفتم
روز بیست و هشتم
روز بیست و نهم

نام فرشته

روز سی‌ام

نام فرشته است که موکل بر دقایق [illegible] و معقول [illegible] ابصار و قلوب است و [illegible] ظاهر کند و [illegible]
[illegible] بود برای کتابت صلاحیت دارد و بعضی بر آنند [illegible] و اسفند [illegible] و بعضی فارسیان گفته‌اند که روز سی‌ام
هر ماه مختار و جید و برای هر چیزی صالح است و در این روز [illegible] عقد [illegible] سلطانی
[illegible] فارسیان گویند روز خفیف و مبارک است برای هر کاری روا است روز
[illegible] جناب سلمان فارسی رضی الله عنه [illegible] انیران روز نام فرشته است
که موکل [illegible] است و روزی مبارک و سعید است [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] مراد [illegible] مذکوره [illegible] عربیه است [illegible] شرح جناب سلمان
[illegible] مراد [illegible] موقوف [illegible]
و [illegible] موافقت [illegible] الفقه [illegible]
[illegible] خلق عالم [illegible] فروردین [illegible] ابتدا و انتها [illegible]
و تحویل [illegible] آفتاب [illegible] الی آخر [illegible] از
معلی بن خنیس روایت است [illegible] صادق جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] روز نوروز تشریف
[illegible] فرمود [illegible] این روز [illegible] امروز [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود [illegible] البیت العتیق الذی [illegible]
[illegible] الامر قدیم [illegible]
[illegible] اموات [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] اول روزی [illegible]
و در آن آفتاب [illegible] زهرة الارض [illegible] و در آن روز
[illegible] علیهم السلام [illegible] الذین خرجوا من دیارهم
و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم [illegible] و در آن روز جبرئیل
علیه السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه
[illegible] علیه السلام [illegible] روز [illegible]

در شناختن نوروز

و گفته‌اند [illegible] هر چیزی از مخلوقات فرشته موکلی [illegible] است و آن را حفظ کند [illegible]
[illegible] خلق شده است [illegible] موکل [illegible]
[illegible] موکل [illegible] و ملائکه موکل [illegible] قطره از قطرات
باران [illegible] ملائکه موکله [illegible]
[illegible] از محققین [illegible]
[illegible]
[illegible] افلاک و کواکب و [illegible] عناصر و موالید [illegible]
[illegible] مستعد آن است [illegible]
[illegible] طریقه [illegible] اثبات صانع [illegible]
[illegible] صانع [illegible]
[illegible] تحقیق شده [illegible]
[illegible]

پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
و این [illegible] روز [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] فیروز و ذو القرنین [illegible]
روز [illegible] ظاهر [illegible] روز [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] مردم عجم این روز را محفوظ [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] آب [illegible] روز
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و میگویند جمشید جم که پادشاه عجم مالک دنیا شد و آن اقلیم بوی نسبت است که گاه ملک و ملکان او
در امور سلطنه او در روز نوروز اول فروردین قدیم برونی ... لکن و این از رسوم اول ... عجم آوار
عالم و این ماه روزی که ... کیومرث بن بتالمر ... آدم و این از کیان آمد و ... نوروز سلطان
در اول دقیقه نزول شمس بأول برج حمل و این عید در عهد سلطنه سلطان جلال الدین ملکشاه
این البارسلان وضع شد و روز نخست نوروز تیرماه ... رخ ... کشید بجز ...
در کان او ... اول شود ... این ... از ... چشم ... ازین
مغرب بکوه ... وه اوز ... کوه ... مجوس نمود ... ایران ... این کار
... بان است از ... داد که ... نوروز ...
... بعد ... مجلسی ... جامعه ... علمای ... در کتب ... از ...
... منهاج ... علیه السلام ... مذکور ... ز ...
... روز سوم و روز پنجم و روز سیزدهم و شانزدهم و روز بیست و یکم و روز
بیست و چهارم و روز بیست و پنجم و این ... شعر ... فارسی جمع ... ست
هفت روز نحس باشد در مهی زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج سه و پنج و سیزده با شانزده
بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج و این ... کتاب ... مذکور است و نیز این
شعر ... المحقق خواجه نصیر الدین طوسی ... از قول حضرت صادق علیه السلام ...

ز قول حضرت صادق خلاصه ساخت	زمانه را است هفت روز مذموم است
نخست روز سوم باز پنجم و انگاه	چو روز سیزدهم روز شانزدهم شوم است
دگر ز عشر سوم بیست و یکم چو بیست و چار	و بیست و پنجم و آنکه نحس مرقوم است
بجز عبادت کاری مکن در این ایام	اگر چه نیست درست و جوی رزق مقسوم است
... دست ... از تجربه مختار	... خصوم ... بخیر ... است
... و هشتم ...	... در این ... محکوم است
...	اگر چه ... مسموم است
... نیز در این روز ... آمد	... خوف و هوا ... مسموم است
...	... روز صلح معدوم است
...	در این ... منظوم است

و نیز از

در ... نجوم

و نیز از کلیم خدا موسی بن عمران علیه السلام و از ... روز ... منشور ... نحو ...
نحوست ... هر کس در این روزها ... شود ... مقصود ... و ...
شاید ... خوار ... و این جمله در تمام سال ... روز ... هر ماهی روز ...
یازدهم و بیست و هشتم از ماه تشرین الاول و روز اول و روز ... تشرین الآخر و روز
... و روز ... کانون الاول و روز ... کانون الآخر و روز ...
و روز ... ماه شباط و روز چهارم و روز ... ماه آذار و روز ... و روز
سوم ماه نیسان و روز ششم و روز هشتم ماه ایار و روز سوم و روز هشتم حزیران
و روز ... و روز ششم ماه تموز و روز چهارم و روز ... ماه آب و روز اول
و روز سوم ایلول و بقولی در بعضی نسخ ... دهم تشرین الاول و روز ... و روز ...
کانون الاول و روز ... و روز چهار ... کانون الآخر و روز دوازدهم و روز
شانزدهم ماه شباط و روز سوم و روز دهم حزیران و در بعضی نسخ روز چهارم و
روز یازدهم ماه آب از حضرت کاظم علیه السلام مروی است ... حزیران از حجامت
... و ... این روز ... در ... حزیران ... در
کتاب ... آن حضرت علیه السلام ... نجوم ... منتخب ... و
... کتاب ... مسطور است و این شعر ... منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام است

لنعم اليوم يوم السبت حقا	لصيد ان اردت بلا امتراء
وفي الاحد البناء لان فيه	تبدى الله في خلق السماء
وفي الاثنين ان سافرت فيه	ستظفر بالنجاح وبالثراء
ومن يرد الحجامة فالثلاثا	ففي ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرؤ يوما دواء	فنعم اليوم يوم الاربعاء
وفي يوم الخميس قضاء حاج	ففيه الله يأذن بالدعاء
وفي الجمعات تزويج وعرس	ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لا يعلمه الا	نبي او وصي الانبياء

و جمعی در معنی این ابیات و ... تحقیقات ... مسطور ... و یوم الاحد ...
را در قدیم الایام یوم الاول ... اول روز از خلق عالم است یوم الاحد ...

ودیوم الاثنین در لغت قدیم اهون خوانده میشد جوهری در صحاح اللغة گفته مردم عرب یوم الاثنین
بود و بهاء تعریب آن اهون است میرزا ابو سعید از ابن دریداً شواهد بیتی بر این آورده
أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنَّ يَوْمِي ❊ بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَمِ التَّالِي دُبَارِ أَمْ فَيَوْمِي ❊ بِمُؤْنِسَ أَمْ عَرُوبَةَ أَوْ شِيَارِ
جوهری میگوید شیار بالکسر یعنی بحمد و بیاطی و الف و راء مهمله نام روز شنبه اما جبار و فرود آمدن
بود به آنکه لذا روز یکشنبه است اهون بروزن احمر با الف و هاء روز دوشنبه روز
سه شنبه است جبار بجیم و با یکه و الف و راء مهمله بروزن غراب روز شنبه است دبار بضم دال مهمله و باء
موحده و الف و راء مهمله نام روز چهارشنبه است در قاموس گفته لذا سه شنبه در جبار و دبار
واقع شده است دیگر نام پنجشنبه مؤنس بمیم مضموم و واو و نون و سین مهمله نام روز پنجشنبه است دیگر
عروبة و یوم العروبة و عروبة بروزن حلوبة روز جمعه است بالف و لام و بدون الف و لام اما العروبة
لیکن العروبة با الف و لام است و بدون الف و لام خطا است و این معنی نیز ثابت است اگرچه از دور ذکر احوال
حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه و خبر که از حضرت در ایام ترجمه رسیده و شرح یکی از فضلای
گفته لذا که از خط او در کتاب آئینه آیین ماز در نیز از کتب الادب رقم شده است و نام روزها
بزبان لکام است و چه ... نیز نام ... از دست ها بیم و الف و سکون زای معجمه و دال مهمله و
قاف و یای به نقطه ... فوقانی الف کشیده و سین نقطه نیز ... لغت زند و پازند به معنی ... از ... یا ... گرگ
... بجله ... روزه ... است ... گرد ... ... آن ... است ... پنج ... فرگه
... از ... جم ... ... ساکن بروزن دم ... است ... بجم ... بمعنی
... و این ... در کتاب لغات ... بود او ... است ... و بهمن ... داد
روزی ... لغت اند و پازند ... گویند ... و ... دل ... او ... حق
تعالی است ... داند ... جای ... بود ... بود بهمن ... موصوف بروزن مخزن
مخفف بهمن است بروزن قلمزن و نیز بروزن ... پرگدن ... است ... مردم
... گویند و بهمن ... است ... دو ... دراز دو
... بهمن ... بود ... دراز ... از زانو ... بگذشت
بهمن گفته اند ... فرشته ... است ... تدبیر و ... گو ... نیز
... امور ... در ... بهمن روز ... و آنکه ... تعلق ... و عقل اول ...
نیز گویند و نام ماه یازدهم از هر سال شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده یکی از جشنهای
بزرگ فارسیان است در دهم این ماه است سده جشن ملوک ... زا ... فریدون ... از ... جم ... دکارب

در حاشیه ... [illegible]

... نایب فارسی ... [illegible]

و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و در آن روز و جشن ... پارسیان ... نام روز با ماه موافق گردد
جشن ... گیرند و در این روز عید کنند و انواع گوشتها و غلها ... نیز ... و ... به طعامها ... است
و در این روز جامه نو پوشند و ... ناخن بچینند و موی ... و عادت کنند و این روز را
بهمنجه گویند ... کفت ... پناه عالم ... بهمن ... خجری ... طالب ...
و هم بهمن گرد ... بهمنجه ... لغت ملک ... عز و ... تنه ... بهمنجه
بهمنجه ... ... بهمنجه ... فرود ... جم ... در ...
... برگ ... انوری ... ... فرد ... ادر
بهمنجه ... بهمن ماه سوم ... ... و ... ... است و ...
دال ... و الف و دال ... به نقطه بروزن ... نظام ... راء ...
... بلند ... جهارم شهریور ... و چه ... و ... و ...
... و نام ... شهریور ... ... و آن ... شهریورگان نیز گویند ...
... آذر ... ... پنجم سفندارمذ پنجم ... ... و ... ...
سفندیره ششم خورداد بجیم ... ... امیر ... آبی و خولد
... خورداد ... ... هفتم امرداد بجم ... ...
... است ... قطران تبریزی ... در ... مرداد ... خور ... سیصد
مرداد ... مرداد ... ... از ... ...
... مرداد ... ... حکیم ... ... سده ...
... ... لازم ... است هشتم دی بجم ... فروردین
... دال مهمله ... بروزن ... است ... دارد ... ... امرد
... ... زمستان ... دیگر ... ... است ... گویند ...
... گذشته نهم آذر بجم و ... آذر ... بضم فاء معجمه و سکون ... نام روز نهم
از ماه آذر ... ... در این روز ... روز ... بخرکاه ... و ... ...
صفا بخشند و زینت کنند دهم آبان ... و ... آبان ... ماه روز دهم است از ماه فروردین
یازدهم خیر بجم و ... خورشید ... خور ... ... در کتب لغت فارسی
... ... خور یکی از نامهای آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی ... و از دوازدهم ماه بجم

دیگر ماه است فردوسی طوسی علیه الرحمة فرماید خورد ماهکان بر شاه بجز برایت [illegible] خورد ماه
حکیم رودکی گوید [illegible] شاه سیامی [illegible] فلک [illegible] غلام [illegible] و آن [illegible]
[illegible] گوید و [illegible] بحر و [illegible] ماه [illegible] از [illegible] دریا بیرون کرد
[illegible] بود برآمد و جزو اعظم آن بسیار بود و آن سوی ماه [illegible] نیز [illegible]
در حالی که [illegible] و نیز ماه [illegible] در [illegible] و ماه [illegible] هم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] مشکوة الادب [illegible] نیز [illegible] تیر
نجم و معنی تشتر نام ستاره ایست در کتب لغت نوشته اند [illegible] از [illegible]
[illegible] در زمان او [illegible] آن [illegible] از [illegible]
تیر [illegible] از [illegible] و [illegible] آن تیر [illegible] آرش [illegible]
[illegible] تیر [illegible] از [illegible] زمین [illegible] تیر [illegible]
[illegible] تیر از [illegible] طبرستان [illegible] بود [illegible] آب [illegible]
[illegible] از [illegible] روز [illegible] و [illegible] و [illegible] تیرگان [illegible]
این روز [illegible] تیرگان [illegible] و نیز نام ستاره عطارد [illegible] فلک [illegible]
آن [illegible] از [illegible] تیر [illegible] از [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] تیر [illegible] مشرق [illegible] از [illegible] بسیار در [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] حکیم دانشمند [illegible] فردوسی طوسی [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] قسمت [illegible] از [illegible]
[illegible] تیر و [illegible] والسلام
[illegible] تیر [illegible] روز تیر [illegible] تیر [illegible]
تشتر [illegible] نام [illegible] علیه السلام [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] تیر [illegible] نام ستاره عطارد [illegible] نجم و معنی [illegible]
[illegible] روز [illegible] اسفندارمذ ماه [illegible]
[illegible] این روز [illegible] آن [illegible] این روز [illegible]
[illegible] و [illegible] چوب و [illegible] هم [illegible] آن گفته شد
[illegible] نجم و معنی [illegible] و نیز [illegible] ماه [illegible] از [illegible]

نام دیو

نام [illegible] و نام [illegible] عاشق [illegible] نام [illegible] است [illegible]
حقیق [illegible] ماه [illegible] از [illegible]
[illegible] علیه الرحمة فرماید از آن روز [illegible] جام [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] نجم و معنی [illegible]
[illegible] و آواز [illegible] در [illegible] دانشمند [illegible]
حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة فرماید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نجم و معنی [illegible] و [illegible] اول [illegible] نجم [illegible]
[illegible] نجم و معنی [illegible] فرورد [illegible]
[illegible] زمین و باغ و راغ [illegible] لاله [illegible] نجم و معنی
[illegible] رام نجم و معنی [illegible] و نام عاشق [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نجم و معنی [illegible] نجم و معنی
[illegible] گویند [illegible] نجم [illegible]
[illegible] نجم و معنی [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] نجم و معنی [illegible] نجم و معنی زمین [illegible]
[illegible] نجم و معنی
[illegible] رام [illegible] گویند نجم و معنی [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible] نجم [illegible]
[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] الف [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] نیز [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] در کتب لغت [illegible]
[illegible] در تصحیف [illegible] از [illegible] قدیم [illegible] غیر معمول [illegible]

[illegible]

دیم جشنی دیگر را دیده نشد و در نامها رای بی روز سه روز سود ی نگاشته است و جهانگیر را
برای واضع لغت وجه نیاورده است و در نامه گذشتی سی روز سه روز سوم کرانه ای نام است
دسم دیبدین است چنانچه از خارب ستان مذکور داشتیم و در قلم کاتب متفاوت افتاده است و
دیبدین یکی از ایام الله مقرّر است و نیز دیبا است در این روز جشن کند و از خواندن
و زنهار طلبند و معنی گفته که دیبدین نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و دیبادین هم گویند
دیم جشنی چنانچه از خارب ستان فارسی مذکور شد و در برهان قاطع دال الله در اصل از نام های الله
و نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و گرده نگاه این روز سالار هر روز ماه دی با دیگر
دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گل و خمیر سازند و در راه گذارند و تعظیم کنند
و همراه آن بسوزانند و گویند فریدون را در این روز از تخت بازکرد و در این روز برگاه
نشسته و زردشت در این روز از یعنی برخی است اهنود اول روز خمسه مسترقه
قدیم است با همزه مفتوح است و اهنود روز دوم است با الف مفتوح و لام مجهول و معنی
مفتوح است اسفندمذ نام روز سوم خمسه است بضم میم و سکون ذال نقطه دار و هشتوایشت
روز چهارم است با دال و واو مجهول ها بوزن وحشت است اشتو پیش بفتح ها و شین و سکون
لام مجهول و کسر فوقانی و واو نیحانی مجهول کشیده و نقطه دار زده نام روز پنجم است
از خمسه مسترقه قدیم و روز دهلیسی است فارسیان است اما مشهور در کتاب های فرهنگ
رقم شده است در کتب لغات فارسیه نیست و این های کشور و ایام مذکوره را عیثیت
لشکر و ایام قدیم و فارسیه و جلالیه در مسطورات نجمی و حکام اهل نجوم جلالی فی مابین
اصطلاح است نیز تفاوت پیدا میکند مثلاً اهل نجوم در تقاویم خود می نویسند اول حمل فروردین
جلالی و نوروز هم فروردین ماه و نوشته نوروز خاص ماه و ششم فروردین ماه آذر یا از
دادن اول ثور و ماه آخر فروردین است می نویسند اول اردیبهشت ماه جلالی و هشتم ثور را دیبا
زردشتی در اردیبهشت و پنجم ثور می نویسند دهم ماه قدیم و در آخر ثور می نویسند خرداد ماه جلالی و در
نهم جوزا ... خرداد است می نویسند اول ماه پنجم و در نوزدهم خرداد و هفتم جوزا می نویسند
بهمن ماه زردشتی و در اردیبهشت و پنجم جوزا می نویسند بهمن ماه قدیم و در اردیبهشت و ششم جوزا می نویسند
بهمنجه و در آخر جوزا می نویسند تیر ماه جلالی و در اول هم سرطان می نویسند اسفندماه زردشتی
در اردیبهشت و پنجم سرطان می نویسند اسفند قدیم و در آخر سرطان یعنی پیش از سرطان می نویسند مرداد جلالی
و در چهارم اسد می نویسند اول فروردگان و با کاف فارسی خمسه مسترقه گویند و آن را فروردیان

ابراهیم بن شهریار و ایام ... تقویم نجمی

رزنگار

بجای کاف فارسی یا جیم هم نیز گویند و در شهریور ماه هم می نویسند خمسه زردشتی و اول آن هشتم ... ماه دوم اسد است و دیگر اسد ... می نویسند
فروردین ماه قدیم و نوروز و در بیست و نهم اسد می نویسند شهریور جلالی و در بیستم سنبله می نویسند
اردیبهشت ماه قدیم و در بیست و ششم سنبله می نویسند مهر ماه جلالی و در بیستم میزان می نویسند خرداد ماه قدیم
و در بیستم هم ماه عقرب می نویسند تیر ماه قدیم و در بیست و چهارم عقرب می نویسند آذر ماه جلالی و در
بیستم قوس می نویسند مرداد ماه قدیم و در بیست و چهارم قوس می نویسند دی ماه جلالی و در نوزدهم جدی
می نویسند شهریور ماه قدیم و در بیست و پنجم جدی می نویسند بهمن ماه جلالی و در چهاردهم دلو می نویسند
اول ماه سوم و در نوزدهم دلو می نویسند مهر ماه قدیم و در بیست و پنجم دلو می نویسند اسفند ماه جلالی
و در پنجم حوت می نویسند مهرگان خاصه و در نهم حوت می نویسند مهرگان خاصه و در پنجم هم حوت
می نویسند اول ماه چهارم و در ششم حوت می نویسند آبان ماه قدیم و در بیست و ششم حوت می نویسند
خمسه جلالی و در تقویم تحویل نویسند روز بیست و ششم ماه اسد نوروز خاصه و جلوس جمشید و در اسد و
پنجم میزان می نویسند آبان ماه جلالی و در تقویم تقدیم خمسه جلالی مذکور مراد از تقویم ایام و اسد و
رقم کرده و در هشتم جوزا می نویسند اول ماه پنجم و در بیستم عقرب می نویسند اول ماه چهارم و در
بیست و چهارم میزان می نویسند اول ماه سوم و در بیست و چهارم میزان می نویسند آبان ماه جلالی و در دوم
سنبله می نویسند نوروز خاصه و جلوس جمشید و در بیست و هشتم اسد می نویسند فروردین ماه قدیم و نو
روز عامه و در بیست و هشتم حمل می نویسند خمسه قدیم اول ماه ششم و از جمله اختلافات
بسیار است و از جمله معلوم شود که میتوان برای فارسیان چند عید است که تا کنون به دشمن غلبه
کرده اند و سلطنت خود را به نام تخت جمشید داده و پیش فریدون و منوچهر و بعد کیخسرو و لهراسب و
اسکندر و ولادت پیغمبر عظیم الشأن و غلبه بر ملکی عظیم و ظهور کشف بزرگ یا بنیاد آن جلب
و بر سر آن و ملکی و خبری عظیم و گذشتی از بیت واقعه عظیم یا ذبیحه و ذخیره یا اکثر قول این
جمله و صنایع بدیعه و اشیاء و جلوس پیغمبر و کشور و کشف سلطنه یا یا الله و جشن و
ظهور آن در آن اتفاقات است و جهت دیگر که خلق و روزگار مردم و اعتدال هوا و صفا و دنیا
در آغاز فروردین و انتقال آفتاب به برج حمل و نمایش بهار و دل پذیر دشت و باغ است روز و دولت
و در حکم زندگی عالم است چنانچه گفتیم از عید معمول است و دیگر در ابتدای فصل خزان و اعتدال هوا و
تالی و ایام ابهار و ایام خزان هنوز نوبت رسیدن خوان کم و دیگر نباتات و گیاه و به عید روزهای است ...

مطابق اول برج ثور است با تقویم و هر ماه جلالی است بجز این که روز چند از او بر میزان تقدم بیند
و روز سیم میزان اول ماه اول است و خرداد ماه قدیم داین ماه جلالی خانه [illegible] در
اواخر میزان است و مطابق با مهرگان است و مهرگان با کاف فارسی بر وزن مرجان است
و مهرجان معرب آن است و بعضی جهت وجه تسمیه گویند که نام او [illegible] هم از برای شمس
و نام ماه هفتم از سال شمسی است و عبارت از تحول آفتاب عالمتاب به برج میزان و
ابتدا فصل خزان است و تقویم فارسیان برای جشن نوروز و او هم خوشید است بلکه جد
ازین عید عظیم تر نیست و [illegible] نوروز [illegible] و خاصه است مهرگان [illegible]
[illegible] روز تعظیم این جشن [illegible] ابتدا از روز [illegible] تا [illegible] مهرگان عامه گویند
[illegible] روز [illegible] دیگر [illegible] مهرگان خاصه [illegible] مردم عجم گویند که [illegible] در این
روز زمین [illegible] در این روز [illegible] در این روز [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] در این روز [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] در این روز [illegible] گرفتار [illegible] مردمان [illegible]
عظیم [illegible] مهرگان [illegible] دیدند [illegible]
[illegible] در این روز [illegible] در این
روز [illegible] مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] در این
روز [illegible] فرزندان خود
[illegible] میوه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در این روز [illegible] عجم [illegible]
و [illegible] از میوه [illegible] و سیب و به و انار و عناب
و انگور سفید و [illegible] مردم [illegible] در این روز [illegible] از
[illegible] گونه میوه [illegible] بر [illegible]
[illegible] در آن [illegible] محفوظ [illegible] در این ایام [illegible] نام [illegible]
[illegible] در این روز [illegible]
عجم در این روز [illegible] نوروز [illegible] جشن [illegible]

جشن

جا [illegible] در روز [illegible] روز دهم از هر ماه شمسی و نام هشتم ماه است از سال شمسی مطابق برج عقرب
[illegible] جشن [illegible] در این روز [illegible]
[illegible] در [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] در این روز [illegible] جشن [illegible]
[illegible] روز دهم فروردین [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] جشن [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام مردم [illegible]
[illegible] نوروز [illegible] در اول ماه ثور
[illegible] اول خرداد ماه جلالی [illegible] اول دی ماه [illegible] جوزا
[illegible] اول تیر ماه جلالی [illegible] روز قبل از سرطان [illegible] اول بهمن ماه
[illegible] اول مرداد ماه جلالی [illegible] روز قبل از اسد [illegible] اول اسفند ماه [illegible] اسد
[illegible] اول فروردین [illegible] اسد [illegible] اول شهریور ماه جلالی [illegible] در
[illegible] اول فروردین ماه [illegible] نوروز [illegible] سنبله و نوروز [illegible] سنبله
[illegible] اول مهر ماه جلالی [illegible] سنبله [illegible] اول اردیبهشت ماه [illegible]
در اول میزان [illegible] اول آبان ماه جلالی [illegible] میزان [illegible] اول [illegible] میزان
و خرداد [illegible] اول عقرب [illegible] اول آذر ماه جلالی [illegible] عقرب [illegible] اول [illegible]
[illegible] عقرب [illegible] اول تیر ماه [illegible] اول قوس [illegible] اول دی ماه جلالی [illegible] قوس [illegible] بهمن ماه
جلالی [illegible] اول شهریور ماه جلالی [illegible] در اول دلو [illegible] اول [illegible]
دلو [illegible] اول اسفند ماه جلالی [illegible] دلو [illegible] عامه [illegible]
[illegible] اول حوت [illegible] حوت [illegible]
[illegible] والله اعلم روز نوروز [illegible] فروردین
و ابتدای انتقال شمس به برج حمل [illegible] در حقیقت [illegible] جلالی [illegible] در تقویم ۱۲۶۳ و
۱۲۶۴ [illegible] نوروز [illegible] ۱۳۳۷ [illegible]
[illegible] شاه غازی [illegible] تقویم [illegible]
[illegible] عامه [illegible] در تقویم [illegible] در [illegible] تقویم [illegible]

دو دولت قوی الفند بود و از نوع خمسه مسترقه قدیم می‌نویسید و این شرح و بیان بود [illegible] آدم الطالع
گشته اگر بخواهم اقدامی در تمیز و توضیح این مطالب و ربط آن نمایم تطویل بشود و لیکن [illegible] هم بدید
نشده است بقینه و نهج مستقیم و مستور نظام هر سال زمان و میزان این سال تقاویم بوید غلط و بخشی بر بید
میزان بر نگارنده آن تکیه و اگر در این کتاب [illegible] بعید بنموده این بنده مقرر خود بجای [illegible]
داخل قلم هو الموفق بالصواب بجمله در السنه عوام قرار یافته در تقویم السنه [illegible] تا [illegible]
که جانشین در آغاز این دفتر نیز اشارت به تحقیقی که روز شنبه عید نوروز [illegible] بوده شد
وصد هزار بوده در این سال فرخنده فال [illegible] و سیصد و [illegible] هجری نبوی صلی الله علیه و آله [illegible]
و بیست و چهار ساعت و دو دقیقه باختلاف الطولی از غروب آفتاب شب شنبه [illegible] هم الحجه
دالاخر قوس نیر اعظم که گیتی [illegible] ه نوبت تحویل شمس به برج حمل و روز شنبه اول
عید نوروز دلفروز بهار رحمت آثار بعون الله [illegible] الملوک عجم [illegible]
فرمودن و جم [illegible] الخصال [illegible] پادشاه جوان بخت عاقل خردمند عالم با دل دریا دل
عادل فخر ملوک کیان صاحب تاج و تخت مالک الرقاب سلطان بن سلطان بن سلطان و خاقان
ابن خاقان بن خاقان السلطان الاعظم والخاقان الافخم والخاقان الاکرم سلطان احمد شاه قاجار
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الی یوم القرار [illegible] دوام دولت و سلطنت [illegible]
[illegible] طرحی نوروز بهتر دولت عید سعید [illegible] و بطلعت [illegible]
خورشید بهاران [illegible] این عید سعید [illegible]
و سیاه و سفید [illegible] زر و گوهر داد [illegible] صحت و [illegible]
[illegible] دعا [illegible] سلطنت [illegible]
و دولت و شوکت [illegible]

بیان خروج کفار از بلاد اندلس
[illegible] مسلمانان و محاربه با اهل اندلس

و در این سال [illegible] از اندلس [illegible] و بلاد [illegible]
مسلمانان [illegible] محمد بن عبد الرحمن صاحب بلاد [illegible]
[illegible] بجزیره [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] امیر [illegible] مسجد جامع [illegible]

در هفته [illegible] یاقوت [illegible] و [illegible] از
[illegible] و [illegible] اندلس [illegible] از [illegible] بجمله [illegible] طرف اندلس
[illegible] بیرون [illegible] و از آن [illegible] افرنجه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اندلس و مردم [illegible] کشتند [illegible]
کفار بود [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] از مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] طرسونه [illegible]
و مردم [illegible]
افرنجه [illegible]
و مردم [illegible] اندلس [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] اندلس [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]

بیان محاربه در میان [illegible]
و ابن اغلب در مملکت افریقا

و در این سال در میان مردم [illegible] ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب [illegible]
[illegible] اغلب [illegible]
[illegible] طرابلس [illegible]
[illegible] طرابلس [illegible]
و [illegible] احمد بن محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

جبل [illegible] طرسونه
فرنجه [illegible]

نکرد و سواران جنگجوی و خنجرگذاران ... از دنبال ایشان ... [illegible] ... بیرون ... از
عقب ایشان تاختند و هر کس را یافتند بکشتند و جمعی بسیار غرق شدند و بکوه بردند و هر چه در لشکرگاه
بود بیافتند ... [illegible] ... و طاعت چاره ندیدند و از گرگان ... تسلیم ...

بیان هلاکت نجاح بن سلمه متولی
دیوان توقیع و تتبع عمال

طبری میگوید که چون ابن اسامه ... نجاح بن سلمه تولیت دیوان توقیع و تتبع
عمال داشت ... [illegible] ... نیز القرف ... از ...
تمامت عمال از وی ... بیم ... و ... [illegible] ... قرار ...
و چون ... متوکل خلیفه ... [illegible] ... و نیز ... حسن بن مخلد و موسی بن
عبدالملک بعبیدالله بن خاقان وزیر متوکل انقطاع داشتند و ... [illegible] ...
... حسن بن مخلد متولی دیوان ضیاع و موسی متولی دیوان خراج ... پس نجاح بن
سلمه رقعه بمتوکل بنوشت و در آن رقعه ... حسن و موسی ... [illegible] ...
آنچه قصور ... [illegible] ... از این ... متوکل
این رقعه ... [illegible] ... و آن بنوشتند ... [illegible] ...
... نجاح ... [illegible] ... حسن و
موسی ... [illegible] ... حسن ... [illegible] ...
تو موسی ... [illegible] ... متوکل ... عبیدالله وزیر ... عبیدالله ...
نجاح از حضور متوکل محجوب ... [illegible] ... ابوالفضل ...
درین امر نظر ... [illegible] ...
... [illegible] ... آن امر ... در میان تو و حسن و موسی
اصلاح ... [illegible] ... در آن ...
و در آن ... [illegible] ... امیرالمؤمنین این
امر را اصلاح ... عبیدالله وزیر ... [illegible] ...
... متوکل ... امیرالمؤمنین نجاح از ... [illegible] ...
... این رقعه موسی و حسن ... [illegible] ... از آنکه ... [illegible] ...

بگرازده

بگرازده ... [illegible] ... و ... از آن ... [illegible] ... نجاح ... از
ایشان ... متوکل ... [illegible] ... عبیدالله ...
و با عبیدالله گفت که نجاح ... حسن و موسی ... [illegible] ...
... [illegible] ... نجاح ... خبر رسید ... حسن ... [illegible] ...
حسن ... [illegible] ... موسی ... [illegible] ...
ابوالفرج ... ابوالفرج ... [illegible] ... حسن بن ...
و هم نویسنده نجاح اسحق بن ... [illegible] ... عبدالله بن مخلد ...
انقطاع ... [illegible] ... نجاح ... ابومحمد ... حسن و موسی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
ضیاع ... [illegible] ... اوقات ... [illegible] ...
... [illegible] ... موسی
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... نجاح ...
ابن مخلد ... [illegible] ... دینار
و عبدالله بن مخلد ... دینار ... دینار ...
... نجاح ... حسن ... [illegible] ... نجاح ... در دیوان توقیع
... [illegible] ... نجاح ... ابوالفرج ... [illegible] ...
ضیاع ... [illegible] ... نجاح ...
... [illegible] ... دینار ... [illegible] ...
... حسن بن یعقوب ... [illegible] ...
و هم در سبب هلاک نجاح بن سلمه ... [illegible] ... نجاح با عبیدالله بن یحیی بن خاقان
... متوکل ... [illegible] ... متوکل ...
... [illegible] ... نجاح ... متوکل ... [illegible] ... نجاح ...
متوکل ... امیرالمؤمنین ... [illegible] ...
... [illegible] ...

مظاهر است ای خلیفه بر تو لازم میکند که از اموال ایشان بستانی متوکل گفت فردا ایشان را بنزد نجاح
رقعه در قلم آورد و درآن رقعه موسی بن عبدالملک و عیسی بن فرخانشاه خلیفهٔ حسن بن مخلد و حسن بن مخلد
و زیدان بن ابراهیم خلیفهٔ موسی بن عبدالملک و عبدالله بن یحیی و برادران عبدالله بن یحیی و ازان دو پسر
ابن ابراهیم و محمد بن موسی المنجم و برادرش احمد بن موسی و علی بن یحیی بن ابی منصور و جعفر معلوف
مستخرج و دیگر جماعت و جز ایشان مقرر است تا از ایشان اموال ستانند و مذکور بعضی ازین کفار و
وکمدار در خدمت متوکل موضع و مقامی عظیم و عجیب بود و با نجاح گفت بامدادان بکاه حاضر
بیشو تا بامداد وجه صحیح بر دید متوکل بود ... در جلوه این امر بجو و عبدالله بن یحیی در این امر
با متوکل بمناظره در آمد و گفت ای امیرالمؤمنین نجاح بن سلمه را بمن ده تا هیچ کاتب ...
یا عامل بود که ... نگذارد ... ای امیرالمؤمنین کدام کس در امور ...
قلم ... و عمل ... قیام ... از آن طرف نجاح در اول صبحگاه بدرگاه آمد عبیدالله او را
در مجلس ... نزد ... فرستادن وا داد ... تا ... موسی بن عبدالملک و حسن بن
مخلد ... ای امیرالمؤمنین ... نجاح ... امیرالمؤمنین در ... تا ... بود
... و ... رقعه ... امیرالمؤمنین ...
... هزار دینار ... رقعه ... عبدالله ... رقعه ...
بمتوکل ... و ... متوکل و نجاح و موسی بن عبدالملک و حسن بن مخلد ...
و حسن و موسی ... از آن ... متوکل ...
... عبدالله ... از ...
نجاح ... و موسی و حسن ...
عبدالله بن یحیی ... نجاح ... از آن ... متوکل ...
... موسی بن عبدالملک ... نجاح ...
... در ... از آن طرف متوکل ...
... امور ... متوکل ...
... هزار دینار ...
... بن فرج ...
هر یک ... هزار دینار ... هزار دینار ...
بس او بود

پسر او را بزندان بفرستاد و ... برادرش را ... هزار دینار ...
بقیه ... از وی گرفتند ... عبدالله بن مخلد ... هزار درهم ...
براد و از آن طرف عبیدالله بن یحیی بن خاقان ... متوکل بود و عتاب بن عتاب ...
متوکل ... نجاح ...
... روز ...
و در روز ... نجاح ... امیرالمؤمنین
... موسی بن عبدالملک ...
... نجاح ...
... متوکل ... نجاح ...
... اموال نجاح ...
... بن ... نجاح ...
... متوکل ...
... متوکل ...
... نجاح ...
عبدالله بن یحیی ... عبدالرحمن بن خاقان ...
و از آن طرف موسی بن عبدالملک و حسن بن مخلد ... متوکل ...
نجاح بن سلمه ...
عبدالملک ...
... موسی بن عبدالملک ...
...
...
... عبدالله بن یحیی ...
... عبدالله بن ...

و در این حال ... این شعر ...

فما کان یخشی نجاح صولة الزمن حتی ادیل لموسی منه والحسن

عدوا علی نعم الاحرار یسلبها فراح و هو سلیب المال والبدن

راشب در لهب و تاراج داشت بحکم نه سر بود و نه تاج داشت چه نادر درین کوته طالع بلند او
باید نهاده بود دنیای غدار در ذکاه کار راه بی اعتبار اعتبار نه بر معتبر ترین و محرم ترین ترین غدار اگر تو بود
با بزرگ طمع و بی پایه تر کنی از این در او نه فانکونه دهار نکته و آزار سازند داهر دغای او از قانون دار
فاک ار لو که دیا زار بانه و با آن دمه عز و اعتبار خوار و زار ساز نه چنانکه دیگر آنان بود دیده
ذکا عشر دیا آنها بر روز در دورشب نکند اینه اند دلاز اطراف نوکهای فرنگدار ادبار شبانت
بخو شغول الهیه دهان کرخوشای بر نیم تمام نیز بود دنی روزکار پیران تعور داز روزار با التفط
و استیلا بود بر زیردستان با غافل چنانکه کام بخود و گرفتار خانه بیش گردید دو بخ اهل در
تملق گار او ار فرض از مقدار گذراد تملق بوجه وبمقوعه حالی دمطرق اینان دهارامر
دمعلوم دلالت کرده در اه برهت و نعمت در نوشته داز تمام الکار دنیای غدار داده دلالم
مجیبترانه دستار دبوشانه امر نکرد او و به ستور محتسب الکی و تبر و بی بر شر انان تملق هر کار
د بحر شعر گوار بود اگر چه پایدار را بی بود دمرکاه شکوه بین نادیده یکتا بود و بر دیده سالو

بیان حوادث و سوانح که
در سنه دویست و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

دراین سال یعقوب بن اسحق نحوی معروف با بن السکیت در دائره ملوک بلکوت ... د عالم
عصر بود و اول بر اثر سبب مرگش آن بود که لیت متوکل القاب و القاب جنت الوند
او راشته عمرش انقطاع و انفصال محمد داده دو در حضور متوکل جلوس داشت متوکل از بود
او کرد کمی معتز و مؤید بود محبوب تر بنزد تو یا حسن و حسین صلوات الله علیهما ابن سکیت
طاقت سکوت نیاورد از نه فرزندان متوکل معتز و مؤید گفت و در حق حسنین علیهما السلام
اسیدی شباب اهل الجنة که فرمودم بیشتر مقام عالی آنان بود بحد بارات متوکل بر خشم درگذر
فرو گرفت و ... غندیان ترک حیدرانی شکم در نورد دیده ... چه بسیوالیس در
او نعه برد درین آن از جمله ... سطور است دابو یوسف معروف ابن سکیت صاحب کتاب
اصلاح المنطق و غیره بود تا اولاد متوکل بود و در رحمت محمد بن السامی گفته من عرف
الناس بر دانا اهم و من جهلهم ماراهم راس المدار اة ترک المماراة بر کمی مردمان
لئیم و لطفان و لجاج و طایع سرکش و محدد عضد دار نجمله و فلات و المولات
متباینه وا و وصف بشریه متناقضه و متعادی و دق و ضرور و کراه و طغیانی و حمق

وصدق و

وصدق و ریو که و معانی طبع و اتحاد که آنچه اشارت شد اکثر ایاجز بطریق مدارات و مماشات وقار
بر گذر دقت صهیل بود چه این نوع سلوک و معاشرت بانجام تمیزانه و هر کس بر عوالم و معالم وفی بکن
دمواج و منازل آنچه اشارت با هر و با یه هر خیال و اقوال او در قارعه بغیار آنچه بود طاقت حکم
و آب بخوشه پیدا دو البته آنچه بر طریق مدارات و منافقت و معادات مربوط و جزئکی در کار
و هیدن از مقصود خبری با رود بار یاد بود و در پیش مدارات ترک مدارات ساکت و از این بر دو دنیا
وقایع که در لیست و هفت و دوم نجری موافات ابن سکیت و حالات او ... نحویم و ... ابرار
دردنید وقایع این سال نیز موفات ابن سکیت ... ... و بدیهی مقالات او با متوکل در کار
محو بجوید ... دهم در این سال ابو الفیض ذو النون مصری که از عرفای بزرگ است بر وصال یافت

بیان وفات ابو الفیض ذو النون
مصری و برخی از حالات او

ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم و بقولی الفیض بن ابراهیم مصری معروف بذو النون حالی مشهور امیر
من از رجال طریقت و سالکان مسالک حقیقت داد مردانان که علما در رعاکرد و حال دا د با کبو
در باره مذو القوامین نه کمان بخود ال انتقال حال از مرگی در ذکر مجلد اول مشکوة الادب شیخ
معنی ادر نهارت نجوم در زمنه از جوار او زکار و دیت ارادت و علت توبت و لا ... داد
نیز در ذیل احوال ابراهیم ادهم و برخی از صوفیه با رحملات و مقالات او بواز نجوم شعرا در طبقات
مرقوم ید وفات در سال دویست و چهل و پنجم در جزیره القاف و ادای او بود در قرب نیز گشته که
اعیلوس گشته بزرگ را احسان مرتبه حد گرد نرجا از آن بباشد بعد ترم الراد داد و از حب خدا به
از کرت دار دعا بر مردم در تشییع جنازه ان جمع بفقره جیر یا دیا شود و آب غرق شد و مردمان
همه دیدند مرغان سبز بر سر جنازه او پر زدند و بال افشانی تفند تا او بقبر گرفتند
و این خبر که لطف خبر است را ابن خلکان رقم کرده چه او مرقوم نموده که در مصر وفات کرد
و در قرافه الصغری مدفون شد و بر قبر گنبد بر او افکند و در آن قبر جماعتی از صلحه
نیز است و من برآن شهر بودم زیارت کرده ام و ذو النون مصری بود نوبتی متوکل عباسی بواسطه
ساعت از دی کرده بعد خصار کرد دو دمصالحه و موعظه ادبرفت و ادو نوبت گاه حوث داد و نوبت
سر نیز بود که قصص ع از مریدان خود از مصر خبر دادند و ... ان اما ... بجلد در زمان مصر
باز آمد و ابن خلکان وفات او در ذکر آورده و در این تاریخ جزیره و عبور جنازه او

حوادث ۲۴۵

فوت ابن سکیت نحوی

وفات ذو النون مصری

و تشییع جنازه او در جسر بغداد چه صورت گرفت وحیره با حاء حطی مکسوره و یاء حطی و راء مهمله
شهری است در سه میلی کوفه و شرف بر نجف و نیز نام محله ایست در نیشابور و نام مردی از حیره
کوفه با کجا منزل حضرت له منسوب بدو است و نیز بعضی جای دهند نام قریه در زمین فارس
جانش دو فالک مصر بلاد تا جنید نام نیست او جیزه با جیم و یا حطی و زای هوز نام شهرکی
در غربیه فسطاط مصر و جیزه بعضی جیم و تشدید یاء حطی مکسوره و راء مهمله کوه ایست از کوهای
جنوبیه مصر و ابوالقاسم شیخ جنید زاهد مشهور بغداد و از عظمای مشایخ است در سال دویست و
نهم هجری در بغداد وفات کرد و در شونیزیه مقبره ایست در جانب غربیه بغداد و مدفن
بسیاری از صلحا و خانقاه ها از صوفیه و سید جنید در آنجا مدفون شد متن ابن تشییع
جنازه وحمل او بشونیزیه ولفظ جیزه یا جیزه در مصر است یا لفظ حیره در حوالی بغداد
حاشیه بر حسب طبقات مشتبه شده بین دو دو کتب طرائق الحقائق دو ذیل احوال ذو
النون مصری می نویسد از طبقه اولی است و از مسعودی در مروج الذهب در ذکر عجائب
مصر و خرابیهای آن از ابو الفیض ذوالنون مصری اخمیمی زاهد مردی حکیم و بتواریخ اخبار
این برابی دیدار آن با علم و مرشد در صورات و کتب برگرد در آن رسم شده متحن الشیء
و گفته است در صعید این برابی کتبی دیدیم و در آن چند سندیدیم و این کلمات دیدیم احذر
العبید المعتقین والاحداث المهتربین والجند المتعبدین والنبط المستعربین
و در برابی دیگر این برابی مکتوب دیدیم و در آن ... این کلمه بود یا ... یقدر المقدور
والقضاء یضحک و نیز جای دیگر مساله و در برابی این مکتوب کتب دیدم و در آن چند شنید
دوره ها ... اول در مقام تبیین دراکه و این شعر بود تدبر بالنجوم ولست تدری
ورب النجم یفعل ما یرید و از این ... در ذیل احوال برابی ... شود در شرح احوال
برابی ... کوهم و ذوالنون سوخته را در عجبست یا توان الکفن ... و صر گفته
نامش ثوبان ولقبش ذوالکفل و دارای ملامت بود و ذوالنون از تلامذه مالک بن انس است
و مقصود از ملامت و حیز ملامت ... مذکور است ... این ... چه نسبت
و چه نسبت خلق و مراد از حیز ملامت حقایق و معارف است در طبقات شعرانی در ذیل احوال فاطمه
نیشابوریه می نویسد ذوالنون مصری بجمع فاطمه او ... است شیخ فریدالدین عطار در
تذکرة الاولیا می نویسد ذوالنون مصری در اسرار توحید نظری عظیم داشت شیراهل مصر او را
زندیق میخواندند ... در کار ... زنده بود منکر او بودند ... بر دو مجلس الحقیقة
حالش را برده ... و طریقت ... پوشیده ... و بسبب ... در آن ... او ...

حاشیه: منسوب ... بود ... ربی ... نسبه ...

مرد در خلوت جای عابد رفت بقصد زیارت رفتیم و دیدم که بسیار زرد و لاغر شده و بر کتف
ارتفع ... ساعتی ... ذوالنون ... دیگر ... فرو گرفته
عابد آواز گریه ... و کم گشت ... تعجب کرده ...
سلام کردم و گفتم این چه حالت است ... آواز ... آن ذوالنون
ذوالنون گفت جانم ... فرض ... بزرگ ... عابد گفت ...
... آزمودن ... خوش ... زاهد ...
گفتم خواهم گفت ... جواب ... دیگر ...
و بر ... ... سجده ... احوال ... در این ...
نشسته ... آواز
سید ... صحبت ... فردا ...
... آواز ... آن ...
... دیدم ... از مردان خدا ... این کوه برای
ذوالنون گفت که از ... این ... مرا ... برنشستم ... این ...
... تا ... در آن ... مرد ... از ... مرد ... دراند
... سبب ... این ... از ... آموختگان ...
... فو ... تو ... ذوالنون
... این ... توکل ...
... چون ... ... این ... آب
... زمان ...
... از ... آن ...
... توکل ... این ... عبادت
... ذوالنون ... و نیز ... حیوان
... حیوان ...
... ذوالنون مصری ... نان ...
بزرگ ... ... داده ...

ت بان ماند تا بکنار آب نیز رسید در حال چیز را از آب برفی آمد و گرفتم بر آن ضفدع را آمد و او بود در آن
و بر کوی ببرد چیز ببودم تعجبان ماند او کنم و باز در آوردم و دنبالش برفتم تا به آن سوی نیز ماند و چیز ب
به جنبد [illegible] و دشت بنده او نیز گشت و من به دنبالش رفتم تا به درخت بسیار شاخ و برگ و سایه افکن
آمد پس بر درخت پاره قدم نهاد و بسیار آرام گشت و بخورد در آن سایه غنوده بود دریغ [illegible] و
گفتم لا قوة الا بالله این جگر چگونه این زمین و آب بود [illegible] ده تا این نهان [illegible]
بر زند و زهر [illegible] بر [illegible] و تا [illegible] سازد هم در این مقام [illegible] دهان [illegible]
در [illegible] جان گرا [illegible] بر در باد و جره [illegible] و منزل [illegible] داد [illegible]
بگشت و سوی آب باز گشت و برگشت چیز برنشسته دید [illegible] عجب [illegible] چیز بدیدم این [illegible]

یا راقداً والجلیل یحفظه من کل سوءٍ یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملک تاتیک منه فواید النعم

اشعار مؤلف

ایکه اندر خواب و مستی و خوابی چیز [illegible] ای [illegible] از هر گزندی حافظ است اندر ظلم باز گو چون [illegible]
زان راز [illegible] ای برات نواز [illegible] از نعم دمبدم [illegible] آن منعم [illegible]
[illegible] باید دمبدم این نکو بنده [illegible] کرده [illegible] بر [illegible] میراث
ای رحیم و کریم کرم [illegible] دلیل رحمت [illegible] سالم [illegible] از الم
[illegible] بر صلاح [illegible] این عوار [illegible] و از نعم [illegible] از جود
فضل و رحم [illegible] در صلاح حال تو [illegible] الام و نقم حجم تو زندان [illegible]
روزگار بی جز [illegible] و هست عبد دینار و درم جان [illegible] مهر [illegible] بر [illegible]
خیمه [illegible] روان [illegible] قلم [illegible] جوانی [illegible] مرکز [illegible]
چیز تو غافل [illegible] فضل و رحم [illegible] در دبستان [illegible]
[illegible] اسم [illegible] از [illegible] بلند [illegible] جبر
گردد از آن [illegible] در آن [illegible] زان [illegible]
گر [illegible] رحمت [illegible] بر خویشتن [illegible] هم ظلوم و هم جهول او
مجهول و هم [illegible] تو [illegible] نه کرم [illegible] نه [illegible]
[illegible] تو [illegible] ابراهیم [illegible] رحیم [illegible] احمد [illegible]
[illegible] عمر [illegible] انهم [illegible] و میرانم و
[illegible] غافل در [illegible] خدا [illegible] ذات [illegible]

مأمور

و لایق نامی بیشه نه زنده لذ نه مرده نه هوشیار در غبار نه مست از دیدار دلدار نه بیک حال
باشنده و نه از یک حال گوشنده و نه از رنجوری فشق حقیق او قیده خاسته و نه در عالم محبت
سرافکنده و نه در ده آنکه کم فتنه سلیم و نه تا کم بایه یقیم و نه در جدال [illegible] بیدار و نه
در میان [illegible] هوشیار [illegible] مانند [illegible] و با چیزی خفته و بیدار [illegible]
[illegible] تا [illegible] هر کونه [illegible] و بر خوردار [illegible] نه هشیار [illegible]

ازو [illegible]

بی تمیزانیم درعین تمیز | بی خبرهائیم از این جهم و [illegible]
باخبرهائیم اندر [illegible] ادهم | از جهان [illegible] و نور
جان ب [illegible] اندر عشق یار | اشکریزانیم درعین وصال
[illegible] انفصال [illegible] | زانکه این عالم [illegible]
آن وصالی [illegible] منحصر [illegible] | آن وصالی کو نه از [illegible]
آن وصال [illegible] | انوصالی کو [illegible]
[illegible] چو در درکه [illegible] | او بر [illegible] بگردد [illegible]
[illegible] و در سویق [illegible] | آن [illegible] و آن [illegible] ای [illegible]
[illegible] نکلاه نجبت [illegible] | در دله [illegible] شمار
و نبا [illegible] یار | از [illegible]
در جهان [illegible] | گر بخواهی [illegible]
از یکی نور [illegible] | [illegible] نور افکن چشم [illegible]
نور [illegible] از آن [illegible] | لیک [illegible] نور [illegible]
[illegible] روشن و نورانی [illegible] | تا ابد روشن [illegible]

اوش آیه [illegible]
شیخ عطار در تذکرة الاولیاء [illegible] ذوالنون [illegible] ذوالنون [illegible]
او [illegible] گاه دیده ام بر فراز کوه [illegible]
[illegible] ای ذوالنون [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible] عالم [illegible]
اگر عارف [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] کشف [illegible]
[illegible] در افکندم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کوه [illegible]
[illegible] سکنی [illegible] کار را از [illegible] گفتم [illegible]
تو [illegible] از آن [illegible] دیدن [illegible] کوه [illegible]

[illegible] ذوالنون

را سوز دلالت فرمود انجا ان الذ کلمهم ذوالنون بیدار شد و آن حکایت که از ذوالنون بدین نسبت
و بتوبت گرائید و جان به لهو و لعب و عیش و طرب از تن بشکند دل اش با محبت بپوشید و در
های صحرای محبت برد و در جست فراق بخورد و نیز در طرایق الحقایق مسطور است که ذوالنون
از یکی از اعیان پرسید معنی محبت چیست گفت محبت نسبت است که هرکس را استعداد
فراخی در استعداد غباری نیست و هرکس را استعداد غباری است استعداد بود در کار بطور خلوص
نیاید هم الکفر تو در حق کشف بعد از الکرام است از ان در رقعه برخی ذوالنون مکرر با ادلهم محبت بود
در صفه کی گفت المحبة عقل ذاهب و دمع ساکب و نوم طرید و شوق شدید
والحبیب یفعل ما یرید هر که دولت حج کرد بدید الفوز طایر عقلت را پر در عشق
با توکل کند و تحمل هر که بند در راه استدلال و نقل حجت انور پیدا او را کار شود دل انور
بجز او ربان شود خوار او راز جسم و عشق آید شوید و آن حبیب که ... بایزید ذوالنون گفت
این کلام را بجز کار آن کرد که دیدم قسم را این نسخ مؤثر جز از معرفه ولایت نتوان کرد این راهب مسلمان گفت
و از آن پس از وی عبدالله جستم در آن اثنا در کعبه معظم بطواف انور نعیم راهب بود در طواف زده
دیدم و لاغر شده بود گفتم ای ابو یعقوب ثم الصلح وانفتح باب الموافقة ومن المحال الله
وحلی با بجزت عنها السموات والارض ای است حق که در حلق من نیست اتمام والحال اکرمه دور کی
النار وهو فیه بر لطف که دیدم گفتا ای تاکه در حقیقت نور ایشان دو فرد الرحمن مشت نهاده که ایشان
دو جهان از حلق عاجز مانده به حق در معبود آنان را امانت نتوانست کشید و عشق فنا در دیوان
زد نیز ذوالنون فرمود حمل نفس محبة المتعال التی عجزت عنها السموات والارض و ضم الکمال
وحملها احباء الرجال بلطف الاحوال و از نوشته حبک یا سؤلی و یا منیتی قد
انحل الجسم و قد کده لو ان ما فی القلب من حبکم بالجبل القلد لقد هده
را ترتوا ایکی کهار ... و حالی لاغر بهم است و فکار انجه از عشق تو مارا در دل است کرانبک
اندر انهار ارغوان پس اگر گفتند مر شعرا ان از کرانه از ما یار دلخواه دل جان ای معجون شک
اندر حقوق فر به پنهان گویم دور انگار دل ببر انور جو آهی بابوسه در زمان وصل و
عشق او دیدار ای لبا عاشق را انجام وصال بر بوسش زلف و موی ستاره نا کنان ناکام شد
در عیش کام شعله عشق گفته ای دوار ار جان یار دولت بسر در دو دور شمار کشتگان ز دو کار
ملکه آن تا هر از صلاح به زانکه عشق دست یاره بیدار وانکه بر عشق مجازی و ... است

شعار نوشته

/

بود ذوالنون که رو کرده بولیان های مردم گشته بجز جان دید نزد یاری ایشان و حوز ذوالنون
سبب ذوالنون خوانند چه فرمود در زبان تازی ماهی را گویند و ذوالنون اند ذهب مفاضیا در صفت
یونس نبی دوم نبیر است و نفی ست الاکش جای راند یافتند که و به بیابان دور رشته با او نام ذوالنون
ذوالنون گفت که گفتیم با او که دیدیم که در ادیم باز ما در کبره ادم جوانی مرقع دار باد
گشته بود و موارز از هر جهت ادم اللهم یا مستی نه از جای در است بود که عزیز او را کار بود
و یک از عبادت خالی نبود روزی مردی رو لکه زر و گوهر پدید آمد و در انداخت که اکبر اللهم
تهم رحمت دخو پیشه دری که تا اندر مقام در آن گونه تخم مسبا دست بگوید که از عزای از در
ببر کم پس بود که تو بدیشان و ملا طعنه گفتم این مردمان تو صورت حسنی دیده ام و تو بشان رسیده
ومن شال از دولت و جفا باز داشتم ان البلار تا در لکار حسرت افرزایی تا او کو وجوز
جمع ما بیابان دریا بر هر آب آمد و هر یک سوی جدا دادن بود تحیه و بر لب ستد دانم و بود او
دخو رای تا مسیار بر قصه و چون غایب شد آن حره کشته شو نیز یافتند و مردم کشته
بی بچانید اخذ از جمله شیخ ذوالنون عزیز با عین لطف و با یاحق در جهان کار او رو زردی
زیر بود و از قرمان شیخ است و ترا رساله تحو او به جمع عزیزی گفت ببرد جاه در اگر آمده ام اولی
و عزیز با موزی را ابر دوام بنیه این به توفیق دلیل و اگر آن حکم ام او نسوخی انجام او اول
تا بر گرفت او خود آن نبود دیگر ام اخذ عزیز است دیر نیز لذ قرمات از منسوب بعض رسیده بود
ولقوان عابد نیز از شیخ او لیه و ابن فلکان بدان انجا ملکه است نوشته که ادراک فیض
حضور حضرت ابو جعفر ثانی امام محمد تقی علیه السلام نموده است و حالت وحیرت نمود از اطراف
بدست آورد جون نهان مرد شد و سه وبخار و بتقوی بیت و صحبت لیه عجب انکار او زنده
بود ابن اهلکه که کرد منشی صرفتی شیخ بزرگ ما این جا ارتقا نموده ام ذوالنون را مورد اخر
وابو تراب نخشبی و ابو عبید بسری خواجه عبدالله انصاری گفت ذوالنون برتر از آن بود که او را یارانی
بکرامات و بشارت بمقامات و مقام حال یک اندر کی نخره بود است امام وقت و نکاتم او در کار
و تحقیق کسی است او ربارت او بجا داشته ام و از این طریق تحریر آن پیشتر جنید بغدادی پیدا آمد
در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط آن نمود و کتبها ساخت و نشانی ... بر زبر رو و بروز کرد
الاولیاء مسطور است در وقت ذوالنون در وطن ماز ل شب نه در خدا به آمد جنازه زرد بر آن جنازه

نحره دراک

۱۲۵۵ ذوالنون مصری در سنه ۲۴۵ هجری

تحفه دیگر آن تحفه نامه الله نوشته و بالای در آن از قسمت مرکز ذوالنون که آن تحفه خواهد است
فرمان آن است مسود میدانی آن تحفه از صحیح و محبوب است از برکات آن نام جاجیر اقسام او بر نام
از او ذرنی امد کار حکایت نوشته و یک شب بخواب ساختم در دیوار گفت ای ذوالنون هر یک بدر و
جوهر ما هر که دو تواز آن حال ترجمه ایشان نامه لاجرم در علم و حکمت بر تو گشادم گوانیم بسی
بشهر آمد دو کتاب برهان اللغة مرتولید جستم روزان گفت جیم و فخر نام سازی که مخصوص اهل بیند
از لفظ جبره با تصحیف مشهوره در لغات عربیه و فارسیه نظر باید شیخ عطار نیشابوری عباد شود جایحه
ادریه بیت بقوت کعبه گیر که مخبری دوشیده در خدمت موجود در روز بیکه آنچه قبال عارف شده بجوار درز
آیت بخوانه وظللنا عليكم الغمام وانزلنا عليكم المن والسلوى عرض که فرا اسرائیل و
من وسلوی فرشت دهم بایر بود نفرت که بجای ما زنی نشستم فرد سلوی نفرت در حال من وسلوی آمده
یا عارف را از خانه بر فرد باید درون دریا باید نهاد و هرگز رنج باز خویشتن نفرت که ذوالنون فرق
در کوهها مرا گذشت دیدم که کوهی بود که آن شد مرا سه سنگی با سوختن و جواهر نیز و جایحار شد
گفته تا بوجه گفت دانا عابدی است در صومعه هر یکی بیکار سر فرا آید و دم طلوع بر مستلای
بر که یک یک تجهیز شو را آگاه کن صومعه باز کرد با یک یک در کشید و گرد از زندگی نیست از صومعه برون
آمد و دیر زرد و تن زار و چشمهای در مغاک افتاده بجا از بیم حق لرزنده و تر شده شمس بدیده شکفته
در ریخوران بر آن که در گمان بود و این بود در دیده هر نفرت گفت که آمد بازش صومعه
بود دست بر آن نرم بود و گفتم که از بهر خدا و رد بر من فرست بیرون باطن روشن شد تا بجا در تیغ
دلفروز ای ذوالنون دست از دامنم بدار در دست از او جمعیت و هلالی آگاه میگذر حق
شو بنده در دست درجه او نیک ترا با او و داد او باید گذار و این گفت و صومعه بر وی در او فرو فرگه
علاج اسوخته باطن و قلبی در بیمی گفتار و کار از بعد هرکس جز خدا نخواهد که جز خدا است او را که
بلکه خدا هم از او دلیل در سه جز خدا نخواهد گشت تا گفت او و تو او ترا جز خدای بر تو دوستی است داد که
از دل تو تو بگیر تحفه از او که بجو خوب تیغ تیز لیکن مجوع با یک ثقه تا راد جز بر فتنه بگذرد
خواهی گشاد تو چشم او را در دلبیا که ازکی زین نه بیم از تیغ و بیم از تیغ تیز را گفتم یک سلوک جان او دایم
بر هم بر یک یک بر مرد انم عشق مخلوق از مخلوق ازین جهان هست چو عشق اهل الدال
ار خدا را کار بخرج کار صوفی آن که عشق به رنج هوا ان تا بغیر از تو کجزی نشکر بم
او تو که کیان ور حال وکریم نقل است که روزی یاران از ذوالنون او را که بدین دیدند شب بر سپید

شو بون

طریق او همت بالا شد سوفسار | زانکه آن عنقا از لاهوت بجو | همت جنبه اشتر و فیل و چار
عشق او با آب او پیدا امید | مجو کز دو جهانم دور و کار | آنکه از آن آبی است گو بوری
دانکه زان نار بستاند تو زار | آمد و فتنه و جانان از دل اثر | و در حقیقت دولت که ابر از نوار
سر کی تا در حقیقت ره کنی | در نه بجهد سواری او زکار | که بگردی در خور تاج سهر
تا بگردی مجو در شاهوار | کز نجات عزت و جاه ابد | تو که جان سوختی با قدر و خوار
رنج جوی با کار در میان | بی کار از تو باید دور کار | من بی آموختم زانگهان
خود تا بزین بر آموز کار | زانکه آمختم بیاموزم شو | تا نتوان از بیان بی کار
عز نفس و عزت جان و خرد | تا گه بجوی عزیز ی هیار | هر که سوی بر متاع از جنی
در جهان ماند عزیز و نامدار | در تمیز رحمت حق دو دو | عیب ماند او کسی کار
السکاری عالم آید رو آب | بی شوق فکره گور اشکار | گر تو ایزی هر سه داری عزیز
عزت افزون گو از کار | ای این هر سه او زوایت بند | تا بگردد او زکار بیدار
در نه بحر دامان جز غول دد | حلقه بی مجو دیو مار سار | احمق عالم را از علم و عقل
ما عزت بری تو بود دار | آنکه گفتم جمله علم است و لی | در نیز باز تا ابد اندر قبور
جز برای حمیت این هر سه شو | به بها ماند تو در لیل و نهار | تو هر دانی به از ملک جهان
در هر عیب بر از لرزه دیار | این دو جز در قالب آرد دیو | بجو تمسیح او که از او انار
در سو سکین تر از گوهر جهان | گر او را دیو مانند تار | در مطالب هست سنگین شخص
همت عالم بزرگ اندر وقار | اینجمله و قرس بجو از علم و عقل | در نه گوه آخر بگردد کهسار
خود نفس تو بجو از نور عقل | ور نه وزرت بر دعقل اندر عار | تو هر دانی بجهد راه حق
جا جهل از خدا را تسویه رو غرار | از کار این وضو مردم گی حذر | تا بگردی دور از خصم فرار
باک تو را از ای که کذب و نفاق | تا شوی بر باره عزت سوار | عزت مردم برای عزت
ورنه دریا این بگردد زار و خوار | تحفه کار را زین ما تو بار گی | دار ما بود در راه دین استوار

بعد از آن ذوالنون گفت لا احياء ولا اموات ولا اصحاء ولا سكرى ولا يقظون ولا ظاعنون
ولا مقيمون ولا صرعى ولا اصحاء ولا مرضى ولا مبتهون ولا نيام هم كاصحاب الكهف
في فجوة الكهف لا يدرون ما يفعل بهم ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال این که
است رفیق محبت مجوب تحقیق و مانوس نظر جلال و جمال معشوق لایزال و دوام حال

گفت روزی در بیابان بکنار چشمه بخواب در آمدم خدای تعالی را بخواب اندر دیدم فرمود
ای ابوالفیض خلق را بیافریدم بر ده جزو شدند دنیا را بر ایشان عرضه کردم نه جزو روی بدنیا
آوردند و یک جزو بماند آن یک جزو بر ده جزو شدند بهشت بر ایشان عرضه کردم نه جزو
روی به بهشت آوردند و یک جزو بماند آن یکجزو بر ده جزو آمدند دوزخ در ایشان
نهادم نه جزو رمیدند و پراکنده گشتند از بیم دوزخ متفرق شدند یک جزو بماند که نه دنیا
فریفتشان کرد و نه به بهشت مایل شدند و نه از دوزخ ترسیدند گفتم ای بندگان من بدنیا نگاه نکردید
و به بهشت امیدوار نشدید و از دوزخ نترسیدید چه میخواهید همه سر فرو افکندند و گفتند تو میدانی
آنکه ما میخواهیم نیست از ... فلان بهشت و دوزخ نخواهانیم در ... انداختیم دیگر
حکایت کرده‌اند که جوانی بنزد ذوالنون آمد و گفت صد هزار دینار ... میراث است همی خواهم در
خدمت تو صرف نمایم ذوالنون فرمود بالغی گفت نیستم گفت نفقه تو روا نیست ... تا
بالغ شوی چون ببلوغ رسید بر دست شیخ توبه کرد و آن صد هزار دینار بدرویشان بکار برد
چنانکه دیناری نماند روزی درویشان را در کاری اندک از اهل ... فرو ماندند آن جوان
جوان گفت ای دریغ که بسی صد هزار دینار دیگر تا همه بر درویشان صرف کنمی شیخ این سخن بشنید
بدانست که او بحقیقت کار نرسیده است دنیا ... در نظرش خطیر است او را بخواند و گفت بدکان فلان
عطار برو و از وی بگو سه درم فلان دارو بستان ... بیاورد شیخ گفت در هاون
بکوب پس اندکی روغن ... ازوی ... هر یک ... بعد از آن شیخ
خاک ... آورد شیخ آن ... یاقوت گشت ... آن جوان بیچاره
آنگونه ندیده بود فرمود این را ... بازار ببر و قیمت کن ... بازار برد ... نمود
... صد هزار دینار خریدار شد ... ذوالنون گفت شیخ گفت در هاون نه ... بکوب
و در آب انداز ... گفت ای شیخ ... لیکن ... بیاید
توبه کرد ... دنیا ... قدری ندارد ... خلق ...
دعوت ... خدا ... آن جوان ... روزی ...
در مسجد ... گفت ... آن ضعیف ... در ...
او در آمد و گفت این چه ... آدمی ضعیف چیزی است ... خدای ... دیدم ... میخواهد
... بر ... دیگر ... باز آمد و گفت طریق ... گفتم طریقی خوردم

طریقی است خورد و طریقی است بزرگتر اگر طریق خورد تر میخواهی ترک گناه و ترک دنیا در ترک شهوت
کن و اگر طریق بزرگتر میخواهی هر چه زودتر و راه حق است ترک گفتن و دل از همه پاک کردن
گفت جز طریق بزرگتر اختیار نکنم پس از وی پشمینه پوشید و بماند و در کار آمد تا از ابدال گشت
بوجعفر اعور گفت نزد ذوالنون بودم و جماعتی از یاران او حضور داشتند و از طاعت جماد سخن
می‌گفتند ... ذوالنون گفت طاعت جماد چنین نیست ولی این ... این
بگویم و این گفت ... خانه بر گرد ... در حال ... گرد خانه
دیگر باز آمد ... ذوالنون ... برهان گشتی نشستند و ...
کردند دیگر حکایت کرده‌اند که ... درآمد گفت ... دارم هیچ ندارم سنگی از زمین
برداشت و بدو داد آن سنگ ... زمرد گشت ... برد ... دوختی
بداد ... صوفیان را انکار ... آمد ... ازو شیخ ... بود بداد و گفت
بایزید ... دنیا ... درم ... باز ... فرمود
... صد هزار دینار ... علم ... صوفیان ... علم
... انکار ... بر ... داده ...
... بنمود ... آرزو ... عید ... نفس
... گفت ... اگر ... سکباج ... نماز ... در
... سکباج ... نفس در آن موافقت ... سکباج ... تا
... نماز فارغ ... شد ...
... نفس ... گفتم ... گفتند در آن
... عالم ...
... بخواب ... امروز ...
... ذوالنون ...
... نفس ... صلح ... لقمه ...
ذوالنون ... دیگر ... ذوالنون ...
... بخواب ... در
... ذوالنون ... از این ...

مرد ای بی ادبی وی نکنم دگر اگر گردی بوی بهار خیزد از مشک و عنبر بود مرا گفته ترا دیگر ایستاده
شود دعای سطری از آن بد اسلم، بازپس آمدم پیش ذوالنون بگفتم پیغام بلیغ از آن کلام
نقصه بهم کردم ... نقلست که ذوالنون را مریدی بود چهل چله بداشته و چهل موقف ایستاده
و چهل سال خواب شب از چشم فرو گذاشته و چهل سال پاسبانی حجره دل کرده روزی پیش ذوالنون
آمد و گفت با این همه خدمت و چله که داشتم با این همه رنج و مشقت که کشیده‌ام هیچ خبری و نظری نیافته‌ام
و با این همه هیچ خبر نمی‌گردد از عالم غیب خبری مکشوف نمی‌گردد می‌ترسم که نه دوستانی کنم
رنج آن بیهوده آن بیمار که در دل دارم بکار آوردم دیگر از حق ... نکنم این جان و
دلم بشوق خدای ... همه وقت ... دانکه بدانی
دیگر از آن کوتاه از طاعت کردن ملال گرفت لیکن از آن که عمری باطل است ... آن بقیه نیز
رو نیست مر وقت عمری حلقه بر در امید میزده‌ام ... نشنیده‌ام ... گفته را که
ذوالنون گفت طبیب غمها کار سر تو میدانم ذوالنون گفت برو امشب سیر بخور و نماز خفتن مکن و
همه شب بخسب تا اگر او بلطف در تو ننگرد باری بعتاب بنگرد، اگر برحمت در تو نظر نکند بعنف
نظری بکند درویش برفت و سیر بخورد اما دلش بار نداد که نماز خفتن نکند نماز خفتن بگزارد
و بخفت مصطفی صلی الله علیه و آله را بخواب دید فرمود دوستت سلام میرساند و میگوید مخنث نامرد
بود آنکه بدرگاه آید و زود سیر شود ... حق تعالی میگوید مراد دل
دو که ... امیدوار ... مراد و مقصود تو حاصل گردانم و لیکن سلام ما را
بدان راهزن مدعی ذوالنون برسان و بگو ای مدعی دروغ‌زن اگر رسوا نکنم نه خداوندم
تا ... تا بیش از این عاشقان و فرومانده‌گان درگاه ما را سرگشته نکنی مرید بیدار شد و گریه بر وی افتاد
پیش ذوالنون آمد و حکایت بکرد ذوالنون چون بشنید ... ذوالنون ... گفت ... و روی بر زمین نهاد
... از شوق ... که ... ادب ... که ... از این حکایت
لیکن ... طبیبان ... علاج کنند ذوالنون ... است ... او
در این ... محفوظ است ... خواهد ... بود
... در طریقت ... بظاهر شریعت ... بود ...
... غلام ... و ... هر کس ... مقام
نرسیده ... تقلید ... شرع ...

نقلست

نقلست که ذوالنون گفت اعرابی را در طواف دیدم زار و زرد و نحیف و ضعیف، گفتم تو محبی
بعیدم گفتم تو محبی گفت بلی گفتم محبوب تو بتو نزدیک است یا دور گفت نزدیک گفتم موافق است یا
مخالف گفت موافق گفتم سبحان الله محبوب تو بتو نزدیک و موافق و تو بدین زاری و ضعیف و نحیف گفت ای بطال
ندانستی که عذاب قربت و موافقت صعبتر از عذاب بعد و مخالفت ... گفت ...
معشوق نزدیک که سوختن تو بیشتر است ... حقیق ...
تا از خویشتن و علایق ... معشوق ... نقلست که ذوالنون گفت
یکی از برادران ... محبت ... بلا ...
... ذوالنون ... و ...
او ... مشهور ... استغفرالله وأتوب إليه ...
... ما ... اولیا ... علیهم السلام ...
... علیه السلام ... خواهم و ...
... تمام ...
محبوب رسول ... صلی الله علیه و آله ... حبیب الله ...
... محبت ...
دیگر نقلست که ذوالنون ...
ذوالنون ... نقلست که
... ذوالنون ...
... از ...
... حکایت ... نقلست ...
... امرد ...
... بنشین ...
... ذوالنون ... عاشق
... طواف ...
... ذوالنون ...
... حق ...
... ذوالنون ...

راقم حروف کمینه کمال مولوی مولوی لدعا الفقراء این گبر خ در تقدیر ازلی بحبت یک دلو مراتب دا انبار دوش
خوانده که بهتر بر مخلوق دعا یک بر نزد ان و خود از مخلوق ضعیفای شکسته بس بستر در
حقی و حقی بر نی موجب کوانید بخم بیان در سالیست که بیت بیاید و در سایت جانان جامه
دالکیحی العلم و دین برگزیده پروردگار مجید است بیان لاجرم آن حانه باشد و خود العلم دارم باید
و کیانه خدا و طواف کعبه معظم دعوت بیامی و سعادت آخرت و عاقبت بر خود دار گشته
دیگر انی بحکم و هر که سو خواند نه مطلبه است و هر که سو خواند نه مطلب است را چه کبیر خود حکم
بحکم خود بود و خیال لا ترید هوا از هر کس و عین صلاح و فقر و عاشق جمعه است و میر کلمات
لکه لذ صد ذا لنوی کم کسی در تن فقیر داشتم و فاتحه لکه بخوانم دیدم و از حالی برسیدم و خوار
تعالی توجه کرد کم کسی مو با عزیز و ز خود تو با عزیز بسبب آن تردد و تر از خود تا کرده
از سفلهای جهان نگیرد و کسی هرگز آب و نان سیر نخوردم تا خوار نو خصایی نکلادم با آهنگ کس
درون بیدار نیاید نقل است اهر ماه ذا النون در نماز با سحر گفتی با خدا با کدام قدم بدرگاه
توایم و با کدام دیده بقبله تو نگر ان کنم و بکدام زبان راز تو گویم و بکدام نفس نام تو گویم از بی
سرمایگی برایه حتم و در راه تو آمدم و حی لطف دست دستید حیا بو بر احم خدا این تخمان بکنم است
تکبیر به بو بسطاری ان لیلی کعز اهر روز اندوهی بر سوئی لکه با ادکویم اگر فردا ایم از خداوندی پرسید
با چه گویم و گفتی الّٰهم لاتعذبنی بذل الحجاب فدا فدا سو بذل حجاب و محجوبت عذاب
سوهای و کسی زنده که فاصله خدا فردا از اهل موجود بود محجوب ز سو از جمله فلق دنیا محجب
آخرت و از جمله فلق آخرت بجحت دنیا و کسی گفته تن گناهها دیر نفس است و کسی گفته
دو سموی که از نیکر دم از خود بو دی آکنده بی و کسی استغفار بوقتی نیکر از گناه باز آمدی توبه
دو دوغ زنان است و کسی گفت آنکس ما شعار دل او دیعی و کسی گفته حقیقتی تن در او نگ
ز ادی است و حقیقت روح در او کی گناه است و کسی عجب نیست از آنکه بلای مبتلا کرد
و صبور کرد عجب از آن است ما بلای مبتلا گشت و در صبر و کسی مردمان تمام کارها
بکار بند و وحی ترسی از دل ای ان بوجه کماه کرد و کسی کی براه راه است از
خدا ترسان است چی ترسد رسد از راه بفقر و کسی علامت خم خوار به بنده آن است و الا
درد شب و بی نوای بترسد و کسی ختم بر سعد از شرع چیزی که با ضعف نیت سعد او
دو تم ایکه تنهار ادل این گرد کمان شیطان لکه سوم آنکه با فرب بحبت در از رابعه را ای چیره بکو

هادی نیم

جا اما آنکه رضا آفرینده کمال سو بر خوشنودی او بدیدار گزیده بر پنجم آنکه سیر در عبادت نفس و تمام کرده
سینه الکرکه نیست با را او خص بر ششم آنکه زانها و لغزشهای رالاف و بر گزیده شتاب و او ان سو
حجب خوی سرخته است و هر آن سو دعوی لکه تا فناه بو ای و پیدا گشته است و دیدار سلطان بس
بیتی که نکه شتاب دو بوشیده دستار را آن سوالکار را با او دیگری کسی صاحب هشت اکرم کرد سو بلکه است
نزدیک است و صاحب العلوم اکرم صحیح است منافق است نیز آنکه صاحب همت سو از همت
خواست نحو صاحب ارادت نحو رضا کرد و دیگری فرهنگه دیگر گفته زندگانی با یک برکه با مردانی دل
ایمان معقول باید و بذکر مولا نشاط است و کسی با کسی ما آن بیان او به تغییر تو تغییر نکرد و نیز از اوقات
باشد و دیگر گفته اگر خواهی اهل محبت با ش جانی با ایمان محبت کن او صدیق نیز بود بر بغیر صلی الله علیه و آله
نحو و در دین و دنیا هیچ مخالفت نورزید و خداوند تعالی حبیبی خاص از ذلک لهم حب فی اللہ دیگر گفته
علامت محبت خدا آن است او متابع حبیب خدا باشد در اخلاق و اوامر و نواهی و کسی محبت مدار
با خدا جز موافقت و با خلق جز با محبت و با نفس جز مخالفت و با دشمن جز جنگ او ست و درین گفت
امیر عارف ربانی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی علیه الرحمة گفت چو وی تر فته اسب آن کی کیست
تفسیر از پیری حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا زیرا که اگر تو نیز با دشمن با انکار کنی هر آن آنست
عداوت بالا نشود و سعد صلح و صفا بوست نیاید دیگر گفت هیچ طبیب ندیدم جاهلتر از آنکه
مشاور در بیماری مسالجه نمیند نیز آنکس او کی سو نیند و هم او دست دنیا را به جز فاید که بکهنت
سست بوده است مرا انکه بسیار لکه آنگاه با آن کی مرد ار تو به معالجه نشود و کسی خدا تعالی عزیز
نکرد که بنده سو بنزد عزیزتر از آنکه خواری نفس او سو بدو نهد و هیچ بنده سو خوار تر نیست از
آنکه او سو از خواری نفس او مجبور بکند تا ذل نفس خود سو نکرد و کسی نیکو از نشود
باز داشته است با یکی چشم و گوش دشمن است و کسی اگر تو با خلق انس است طمع مدار هرگز تا با خدا
تعالی انس بر و کسی هیچ چیز ندیدم رساننده تر با خلاص از خلوت و هر که خلوت کرد جز خدا
هیچ نبیند و هر که خلوت نیست دارد تو تعلق کیرد بمعبود خلاص نیز دست زند بر کرانکان صدق
راقم حروف کمینه کامل گسیست در خلوت و جلوت و جمعیت و قوت حضرت امیر است بنده دار
و دولت اعانت بر بیت بو نیز از دست نده و صحبت عرفان دیده پیران و بیشوائی نیکان آن را نه
کو نه اسم سمات شده و تنها تو بو دیده و تنها بجوی کو حق و از معاونت مخلوق برکنار با بیان حق
هر کس اگر خدا جویی با و دیگر خواجه حافظ شیرازی خلوت گزیده را تماشا چه حاجت است یک شیخ

همین مطلب است ذکر کار باش که در مقام همگی پیران برادر انما المؤمنون اخوة حریم خود
با خبر و معاودت با همگان و نه از زر ریاضت که جنسی بخود و عوام آگاهی از پیران است و این مقام
همین انفس بلکه با همگان است چه بادارو نه [illegible] حال [illegible] فنا [illegible]
[illegible] پیران [illegible] نسبت [illegible] آن [illegible]
یاد معاودت و مدد کار و موافق باشد روز [illegible] بکار او در راه تو [illegible] بکار آید [illegible]
[illegible] دولت [illegible] محبوب و داد [illegible] این خلوت در خلوت خانه دل [illegible]
و محبوب است نه در خلوتگاه آب و گل و دیگر [illegible] اول قدم [illegible] نیابد نشان
آنکه [illegible] این [illegible] یک قدم [illegible] تا ذره از وجود [illegible] قدم در راه خدا [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] حسنات الابرار سیئات المقربین
[illegible] صفات [illegible] توقعات و نظر [illegible] در [illegible] و احوال او
دقیق [illegible] پیران [illegible] آن [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] محجوب [illegible] ارواح [illegible]
در میان موضع [illegible] روح [illegible] المعلی [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] وصال رسید [illegible] روح [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] بعقوب [illegible]
[illegible] غایت [illegible] روح [illegible] از [illegible] و [illegible] از حیوان [illegible]
[illegible] روح [illegible] خبر [illegible] از [illegible] کرم [illegible]
و [illegible] مستعد [illegible] مقام [illegible] لایق [illegible] و معقول [illegible] تحفه [illegible]
مرد [illegible] آفتاب که از مقام قرب حق لایزال [illegible] بگو [illegible] تعالی [illegible]
ادراک [illegible] که [illegible] از [illegible] در [illegible] شعر شریف
[illegible] خوب زمین که [illegible] فلک [illegible]
[illegible] این علایق بگذرد از خویشتن [illegible]
بگذر از [illegible] و [illegible] طلب [illegible] محبوب فرد لایزال [illegible] صفات [illegible]
[illegible] لذت [illegible] خواه [illegible]
[illegible] محبت [illegible] ترک [illegible] خوف [illegible]
[illegible] فتح در جنب [illegible] قطره آب است [illegible] اعظم [illegible]

[illegible]

وفی [illegible] خبر [illegible] از خوف ذوق و [illegible] بر خیر [illegible] محبت
[illegible] از [illegible] خدا [illegible] غافل [illegible] آن است [illegible] حقایق [illegible]
خبری [illegible] آن [illegible] و [illegible] علایق [illegible]
[illegible] این صفت در [illegible] لازم است و [illegible] عارف [illegible]
[illegible] معارف [illegible] از [illegible] و جدا از [illegible] عارف [illegible]
[illegible] عارف [illegible] وصف [illegible] معرفت [illegible] عارف [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] است از خدا [illegible]
عارف [illegible] حالت لازم باشد از عالم غیب [illegible] صاحب حالات
[illegible] صاحب حالت [illegible] ادب عارف [illegible] معرفت [illegible] باشد
و [illegible] معرفت [illegible] معرفت توحید بود و این [illegible] معرفت
[illegible] است [illegible] موضوع صفات و وحدانیت است و این [illegible]
دلالت [illegible] آن [illegible] شاهد حق [illegible] حق تعالی ظاهر [illegible] از
[illegible] ظاهر [illegible] حقیقت معرفت اطلاع حق [illegible] لطایف [illegible]
نیز [illegible] آفتاب [illegible] دید [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] عارف [illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible] راست [illegible] دروغ [illegible] صدیقان [illegible]
[illegible] دروغ [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] عارف [illegible]
[illegible] عارف [illegible] عارف [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] صفت عارف از [illegible] عارف [illegible]
بود و بی علم و بی عین و بی خبر و بی [illegible] و بی صفت و بی [illegible] حجاب [illegible]
[illegible]
حق باشد [illegible] حق [illegible] نظر حق [illegible]
[illegible] از آن [illegible] پیغمبر علیه السلام از این صفت خبر [illegible] و از حق تعالی [illegible]

جز بنده سوء ادب بکرم شکر خدا هزم گوش او هم تا بجز نشنود و چشم او هم تا بجز نه بیند و زبان او هم
تا بجز نگوید و دست او هم تا بجز نگیرد و گفته زاهدان بجز شان عزت بشند و عارفان
بجز شان زاهدان بشند و گفته علامت محبت حق تعالی آن است که ترک کند هر چیزی را که او را از خدا مشغول
کند تا او بنده شغل خدا و بس و گفت علامت دل بیمار چهار چیز است یکی آنکه از طاعت حلاوت
نیابد دوم آنکه از خدای ترسان نبود سیوم آنکه در چیزها بچشم عبرت ننگرد چهارم آنکه از علم
نشنود نفهمد راقم حروف میگوید گفت ترین بیمار بیمار دل و آن است که اگر از علم بشنود نفهمد
و هر بی درد بیمار در عدم علم است و دیگر گفته علامت کسیکه بمقام عبودیت رسید آن است که مخالف
بوداد را که هواست بشد و دیگر گفته عبودیت آن است که همه حال بنده [illegible] چنانکه او خواهد
توبت بیمار است راقم حروف میگوید اگر نتوانی بنده او باشی فرض است که ادب بجا آری بنده که
را منفعل باشی در باطن بنده ای خالق تو در همه حال و همه وقت از شوق [illegible] فالقیه [illegible]
عادت مخلوقیت است صرف نظر [illegible] تو اگر خوب [illegible] یا [illegible] یا [illegible]
هست بر از هر همه تو انفراد خلاق و تربیت آفریننده آن است چه اگر آنی نظر غایت محروم شوی
معدوم گردی و دیگر گفته علم موجب است و عمل بعلم مفقود و عمل موجود است و خلاصی در عمل مفقود و هیبت
موجب است و صدق در هیبت مفقود و گفته توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و گفته
توبه دو قسم است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آن است که بنده توبه کند از خوف عقوبت
حق تعالی و توبه استجابت آن است که توبه کند از شرم خدای تعالی و بر هر فضول توبه است توبه دل
نیت کردن بر ترک حرام و توبه چشم فرو خوابانیدن از محارم و توبه گوش از شنودن اباطیل و توبه
دست ترک گرفتن ناحق و توبه پای رفتن بناحق و توبه شکم از خوردن و ناخوردن حرام و توبه فرج
در ربعت از فواحش و گفته خوف رقیب عمل است و رجا شفیع محسن است و گفته خوف خائف باید
از رجا نیرومند تر باشد چه اگر رجا غالب آید دل مشوش شود و گفت طلب حاجت بزبان فقر کنند
نه بزبان حکم و گفته دوام درویشی با تخلیط دوست تر دارم از صفای عجب و گفت سالک از خدای غافل
طمع است و ثنا را در آب چاه فروبست و حیا را از او بالای چاه فرو نمود و گفت حجاب عمر از دل
و وحشت اگر با تو ارثه است از دنیا دور کرده و گفته اگر شرر از تخم او [illegible] و خوف جز از کم باز
و گفته تقوی آن است که ظاهر تو التقوی کند بجاهیها و باطن تو بفضول و با خدای تعالی بر مقام التسلیم
بود و گفته صدق آن بود که زبان ادا صواب و صدق ناطق بود و گفته صدق تیغ خدای تعالی است
هرگز این شمشیر بر چیزی که زند نرد الا آنکه آن را پاره کرد و گفت صدق ثانی محبوب است و

نحو نحی

و سخن بحق گفتن سوزد و گفته موقت آن است که ایثار کنی آنکه بود سوی آن کار بر گزیده چیز آنکه
ایثار کنی عظیم دار آنکه بود خدای عظیم داشته است و چیز از تو دره عجب بدید سبب ایثار بگوش
چشم بدان باز نگری و آن بود از فقر حق بجز بود از عمر خود دنیا و بر هر آنچه خوش بود شده است
بدان الفاقه نمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن بود دز عوض کردن در میان بهیز
و ایثار بانی و گفته از اسباب افعال بر گزیده است برخود بیشی بود غیر بود بر مصلحت خود مقدم داشتن و این
کلمات نظر باین آیه است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة و لا تمنن تستکثر و گفته وجد سری است در دل و سماع داروئی است از خدای دل را
که او را بر انگیزد و بر طلب او حریص نگاه دارد و هر کس آنرا بحق شنود بحق گردد و هر کس بنفس شنود زندقه آید
و گفته توکل از طاعت خدای بسیار است و طاعت بدل خدای مشغول بودن و از سببها
بریدن و توکل بود در صفت بنده که دشمن دارد از صفت خدای [illegible] گرفتن بتیز هر کسی از نرده آن چشم بپوشد
و هر بنده ضعیف بود لطایف [illegible] لا حاکم و مسبب تو نخواهد و در این جهت بود خدا و از حقی و تمنوات بر آنکه
دیگری طاعت نخواهد کرد بی سبب بود جز خدا که مسبب الاسباب است و در صفت بنگر در بنده که خود
بلیه و صفات بنگر و نقش ستایی و حالات او نبرد و از ضعف بنده که از او نگفتند و آنکه او را
حقیقت طلبه و مکمل بود در صفت بنگاه و حیات بود در نیست و هر که نتواند توکل است و گفته توکل ترک
تدبیر بود در خدا آن از قوت و حیله خود در چیزی که بدانند رشته است و در همه تدبیر او نیست و در حقیقت
تقدیر خالق قدیر بانی حکیم است و خیر او در خواسته او است و تدبیر و چاره گر هیچ نخواهد باشد
بلکه غایت آن اذیت لاجرم از تدبیر و چاره ها بگذار و نحو دست بردار و با ذات تفاض ذی الجلال دست
درآمیز و دیگر گفته انس آن است که جز او بود از دنیا و از خلق دنیا بگذار او را با خدا و حشت بود
که چه انس با او باید و انس با او باید خدا است و گفته او را بنده جز در عیش انس از آنکه او را
در آتش نباشد نور خطاب نیز بیند و جز در عیش بهشت و بهشتیان از آنکه او را با لقای در دوزخ نیست و نار
خطاب بیند و گفته فرود نزول بحق تعالی انس کرد که آن است که آن را بنگاه داشتن باشد و از او
ذره محبت الهیه خاص تر شد تا او آن دانند جان برود تو مشغول تر بود است و تیم خبر از کی
درد عالم است و گفته علامت انس آن است که با خلق انس نگیرند البته اگر با همه در بحر ساف
عذوب زلال ناختاهر اندر بر گز نخورد و در جایی که غافل از آن دلیلها کنند و دیگر گفته مقاع عادت
لکن است که و نشان رسیدن مخالفت نفس و هوات و مخالفت آن ترک آرزوها است و هر کسی که او بند

که به فکرت بدل عالم الغیب بود نگرد بنور ادراک تفکر نگاه جز بعبادت بسیار نشسته چون آن عبادت
و هر جزئی از فکرت بشرح آن در رتبت و حیثیت و کار و قوام و دوام و استقلال ندارد و نیز جزو از نور عبادت
و همینه بر ترتیب تقوی باز رسید و ترتیب و تکلیف و آغاز و انجام نور را برانست اکثر با نفس بود او بوار
ببرد او خراب بنای عبادت بنیاد خزینه است مخالف نفس و علامت مخالفت با نفس ترک شهوات آرزو
و شهوات مختلف فی است و آن تفاوت بر دل جانی است و هر کس آینه دل بود بصیقل فکر از دو هوا
جنبش او حاصل شد یا برد از عالم لطف بعالم غیب راه و علامت رضا شاد بودن دل است و علامت
رضا شاد بودن دل است در مقتضای قضا و ترک حیله است که از قضا فخر یافتن است از قضا و چون از دل
دوستی در عین بلا بر دو بالا ارکان ابرو از آن زند عاشق آن است و دیده اند لطف او و دیگر گفته دیده تر
بنفس و ذلیل نماید آنکه راضی است آنکه قسمت حکم الله و این کلام نظر بعضی است ازانکه هر کس نگوید آنکه در وجود
او و صوم علم و بینش او بر تمام حالات او در تمامی اوقات او آگاه و بر شئونات فایقه الوهیت
و کمال الهیه آنکه آن حکیم قادر لطائف با علم و کرم بید قسمت لکم داده چیز او بان است که از نکونی و خوشی خوش
بر علامت علم او است بنفس خود تعالی نفت بنفسه خود و علامت اخلاص تمام شهوت است آنکه در آن
صدق بر دوام صبر بود و علامت اخلاص صادق آن است از دل نکاه او تا باز نگذارد تحفظ خلوص بود
از شیاطین انسی و جن نیز و علامت هر چیز علامت اخلاص است آنکه هیچ دم تمود در یک بر دو ادب
اعمال خود موسوم کند و هیچ نتوان بسید چند لذت در جزئی براه هر رازی حروف بگیر هیچ و دم اگر
از دل صدق و حقیقت بر هر موثرات دعوی تا ثر علامت نقصان نفس است و دو بر اعمال
بود و اجابت و مسائل است هر بر یک نفس نفس او از اموری آن حقیقت و دانستن و و جهت استی
ثواب جزو عین طلب ثواب است هر دو جمله انبیاء و اولیاء علیهم السلام چه نخواستی ثواب از ذات
کل جمعا آن رضای او هر یک ز ثوبات و دنیا تر نیز مطلوب است نشان توبه و استغفار است
و این سبب مطلوب و کننده هم است که ادعونی استجب لکم و کلمه اللهم انی اسئلک و در تمام
ذرات موجود است حقیقه افتقار و احتیاج است با زبانی فصیح از جهات فیر منفصد وصول
مواهب ذات متوکل بی نیاز در تمامت حالات و اوقات جز انی انفصال از شئونات خالقیت
و قادریت و دانایت متصل است بر هر زبان موجودات بکند به سوال است و چون از انوار
مکارم دائمیه الهیه فزون بخشی کردد بر اجابت و استجابت است هر یک نقطه ای مکرر دو بقا از
ما بودن نتیجه حق بی نخواستن عین خواستن است چون آن در زبان دانایی در وجود است و این که
گفته که میسنا کم طایفه از ادیان و زبان شاید به جز از دعا با ز معرض است و از عایت بود

طاعت و

طاعت و تعین ارادت بوده است الله حقیقه خیر و شر و سلامت و سقم عاقبت و خوف نگر به آگاه
و آنکه خدای تعالی صلاح دنیا و عقبی است با ایشان داناتر است لاجرم از خواهش آنکه نشاید فایق بوده
و نخواهد آنکس را خیر آنها بو نخواهد و میرساند باز بکند تشنه و خواهش خود بر موجب عرفان از آنکه نیکو
دانسته ایشان انیکو نه خواستن عین خواستن و نا طلبیدن عین طلب است و اینکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام عرض میکند خدایا فی متو نه با مید بهشت و نه از بیم آتش عبادت میکنم بلکه تو را سزاوار پرستش
پرستش یافتم عوضی نزد کسی نیست و هیچ است زیرا که جز یکی خدا بود بصفات و شئونات الوهیت
او خالقیت و رازقیت و جود و کرم و بقا و چه خداوند با بود و دیگر صفات بنام و افتقار او از
و سایر ادعا خاص ایشان حق است بر آن میرساند و وجود علی افتقار و حاجتمندی و سائل خواهند که
و نکته است و شان خداوند تعالی در وجهت او بود و حاجت الکرم و الجود نه بیند از آن که او بوده تفاوت جای
و نمائی نمود کرم و وفا بی حق نفس و تعین است اگر او از مقام حاجت برای او بعدم است و اگر قائمی
از شئونات خدا ظاهر نشو هیچ موجود بعرصه وجود نیاید پس اینکه گفته در این عرض نیست تا به
هر که و مخلوقیت و حاجتمندی خود نه تقاضای وجود کمال ادا نه نموده باید و تقصیر و قاصر بود
از شأن خالق بر نفاذ دولت و جود و به انجام و آغاز معلوم و هر حال بود در مخلوقی و خالق
در خود و افتقار بر حال شما بود و دیگر تکلیف هیچ جز کند ترک از اخلاص در خلوت نیز و
بر کرار از چشمها بلند نسبت آن بیم است و بر آنکه از دلها بلند نسبت آن بحقیقی بود و علامت صبر
تره یقین است و این کلمه اشاره از آن است که هر چه میکند بر شئونات خالقیت و مخلوقیت آگاه و یقین بعلم
بصیرتی است که از جانب خدا و سبب حکمت و ملک لاجرم بعلم و ایمان بر شکی نه و علامت هر چیز از
نشان یقین است که نظر حق کند در همه چیز که در مراتب لحق نمود در همه کارها توکل یا رفتن
از حق در همه حالها و گفته اند یقین دعوت کند بکوتاهی امل و کوتاهی امل دعوت کند به زهد و زهد دعوت
کند بکمت و حکمت بر لیقین عواقب را ادراک و گفته اند که از یقین شرب لذت دنیا را بهر آنکه
انوار یقین حال را بر حقیقت آخرت نماید که لذت دنیا که یقین جمله ملکوت و جزئی سلطنت ظاهر و علامت
علامت یقین آن است که نسبت مخالفت کند خلق بودن ز لطف و مدح خلق لا تیر کند اگر حق نیز
عطا ربنه و فارغ گشت از تلخی شیرینی ایشان اگر نیز منع کند و گفته اند بر آنکه بخلق است از
طلب طرف عیان ساکن شد و بر حکم خالق است باز از کوچکی بنفسی بزرگی از خلاص الی را بر وی است
از جمله این نصیب حق کند و بر هیچ نگذارد و اگر چه خیری از دو نوع شود جز حق و خدا نخواهد

حقتعالی حجره‌ای بود ایزد تعالی ازین بره جانی بجویت و گفتا هر مدعی ولیت بدعوی حق
محجوب است از شهود حق و از نخ حق و اگر که با حق حاضر است محتاج بدعوی نیست اما اگر غایب است
دعوی اینان است و دعوی زنان محجوبان است و کم کس هرگز مرید نبود [illegible] خود بود آنان برتر بود
از خدای و هر که صحبت کند خدای بود در خطرات دل نورانی بزرگ [illegible] او بود خدای و حرکات
ظاهر او و هر که ترسد در خدای گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد و گفتا هر که قناعت کند از
[illegible] راحت یابد [illegible] گفت و هر که در آنکه او بود نه بکار آید [illegible] ضایع کند
[illegible] هر که دل [illegible] از [illegible] دلی [illegible] خدای در دل [illegible]
[illegible] گفت هر کس طلب عظیم کند خاطره عظیم [illegible] و هر که [illegible] طلب کند [illegible]
خدای [illegible] در چشم او [illegible] بود [illegible] گفتم [illegible] از [illegible]
حق [illegible] و [illegible] دلالت [illegible] ظاهر او [illegible] او [illegible]
هر کس که حقیقت خدای [illegible] جنب [illegible] او جمله چیزها را و خدای تعالی [illegible]
به چیزها [illegible] از ذوالنون [illegible] خدای [illegible] خدای [illegible] و خلق را
[illegible] خدای [illegible] و خدای خالق است خالق [illegible] و نور
خدای خلق است و احدی خلق نور [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خدای [illegible] حق [illegible] ذات [illegible]
[illegible] جمله ملکت [illegible] و تغییرات و انقلابات [illegible] هر چیزی [illegible]
[illegible] تغییر [illegible] خالق [illegible] صفات او [illegible]
[illegible] خالق [illegible] موجود [illegible] و خالق [illegible] صفات [illegible]
[illegible] خالق [illegible] خالق [illegible]
صفات [illegible] و [illegible] تغیر و تقلب [illegible]
[illegible] ازلیت و ابدیت و فنا و زوال [illegible] و [illegible] خلق [illegible]
[illegible] و فنا و زوال [illegible] و زوال و [illegible] و [illegible]
[illegible] کار [illegible] ذات او [illegible] دلالت کند [illegible]
[illegible] در خلق چگونه گفتم جمله خلق [illegible] غیب [illegible] آرام [illegible]
[illegible] و هر [illegible] و [illegible] احوال [illegible] و [illegible]

بنده [illegible] گفت [illegible] از نفس و [illegible] دنیا [illegible] و بود در جمله [illegible]
چیزی [illegible] گفته محبت [illegible] گفتم [illegible] او [illegible] باشد و در هیچ حال [illegible]
باشد و به تغییر تو تغییر نگردد [illegible] آنکه هر چه تغییر [illegible]
[illegible] گفته بنده [illegible] گدام وقت [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] هیچ چیز [illegible] گفته بنده [illegible]
[illegible] هیچ چیز [illegible] با جهاد [illegible]
[illegible] خدای [illegible] و [illegible] خدای [illegible]
[illegible] گفته [illegible] علامت خوف [illegible] آنکه خوف خدای تعالی او را
از تمام خوفها [illegible] گفته [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفته علامت توکل [illegible] گفتم آن است که از جمله مخلوق طمع بگسلد [illegible]
[illegible] گفتم خلع الارباب و قطع الاسباب یعنی بجز خدای تعالی [illegible]
و چیز از مسبب الاسباب [illegible] گفته [illegible] گفتم [illegible] نفس بود [illegible]
و [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] هوای نفس و خوار [illegible] خدای [illegible] حوائج
ضعیف و ذلیل و نفس [illegible] از [illegible]
غرور [illegible] گفته [illegible] از نفس [illegible]
از [illegible] گفتم [illegible]
هر کس [illegible] و [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] او [illegible]
گفته دنیا [illegible] گفتم [illegible] از حق مشغول کند دنیا است گفته [illegible]
[illegible] گدام [illegible]
[illegible] گفتم با خدای [illegible] نفس [illegible]
[illegible] در [illegible] خدای [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] ظاهر [illegible] خلق [illegible]
و از نفس [illegible] آرام [illegible] صبر [illegible] در [illegible] خدای [illegible]

و گفت یکی را وصیت طلبید گفت همت خود را از پس دل بفرست که گفته‌اند این نفس را شرح به
گفت از هر چه گذشت دل از هر چه نیاورده اندیشه مکن و نقد وقت خود را غنیمت شمر لقمه
بین العدین بر سر ... صوفیان که چگونه کی تا که بردانی بشنوده خدا را ... به همه چیز ...
و خدا را ... او را به یکی بگزیده ... و گفت ... بر حق دلالت کن که همه اگر دلالة
کثرت خدا را بطلب از ... و بیشتر ... و اگر قرب بطلبی دل ... قدم ... و گفت این
نیز از ... که گذشته است ... میرزا ... آنکه ... عالم تمام دنیا
لذتها ... یک قدم تا گور ... بیشتر نبود لیکن آن قدم ... برو ...
... و گفت ... [illegible]
ذوالنون گفت ... که ... اگر توفیق ... خواست ...
... طلب ... خدا را ...
معروف ... که ... نشان ... آن بود ...
بعد ... از آنکه بود ... عارف ...
افتقار ... از آن ...
عظمت و جلال دیگر ... و ... دل ...
در ... که حق ... همه چیز ... تمام ...
...
...
از خلق ... و حق ... خالق المخلوقات ...
...
... عارف ... در ...
... نفس ...
... گردن ...
... ذوالنون ...
در توحید و تفرید و تجرید ...
... ذوالنون گفتند چه آرزو داری گفت آرزو آن است ...
آنکه بمیرم اگر ... نظر ... و از آن ... الخوف ...

الشوق

الشوق اعلی ... والحب ضمان فی ... و از آن پس ...
... که ... مشغول ...
او ... که در آن شب ... رسول ... را در خواب دیدند
... ذوالنون خواهد رسید ... او ...
بر پیشانی او نوشته به خط سبز دیدند هذا حبیب الله مات فی حب الله هذا قتیل الله
... بسیف الله ... جنازه ... آفتاب ... مرغان هوا ...
پر در پر بافتند و جنازه او ... از خانه ... گور ... در راه ... مؤذن
بانگ نماز ... به کلمه شهادت رسید ذوالنون انگشت برآورد ...
... بر جنازه ... انگشت او ...
... ذوالنون ...
...
... ذوالنون ...
...
...
... ابو ...
...
...
...
... بسم الله ... الله ...
...
... ذوالنون ...
... ذوالنون ...
...
... ذوالنون ...
... نوشته دیدم ...

و کل غاص [illegible] و کل طالع [illegible] و کل قانع [illegible] و کل طامع ذلیل [illegible]

[illegible] نور [illegible] و [illegible] بالنسبت [illegible] و هر که [illegible]

[illegible] گرفتار [illegible] و هر کسی [illegible] مستانی [illegible] کردم [illegible]

[illegible] و هر کسی [illegible] عزت [illegible]

[illegible] و این کلام در [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] ذو النون [illegible]

[illegible] داد [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] توصیف مواجع [illegible]

[illegible]

تا [illegible]

[illegible]

محبت مجنون [illegible]

محبت [illegible] و مجرب است [illegible] حروف [illegible] از طبیب [illegible] در کار محبت [illegible] عشق [illegible]

و [illegible] از [illegible] در [illegible] لسان [illegible] نام [illegible]

سلیقه [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

در [illegible]

[illegible] ذو النون [illegible]

[illegible]

[illegible] ذو النون [illegible]

[illegible]

٣١٤

يقبلون الانبيا ۲ در طبقات شعرانی می نویسد از جمله کلمات ذی النون مصری است ایاک ان تکون
للمعرفة مدعیا او بالزهد محترفا او بالعبادة متعلقا و فر من کل شیء الی ربک از او آن مرحوم
مدعی بودن و فروتن شدن [illegible] معترف بزهد یا بعبادت تعلق یابی و از هر چیزی بخدا بگریز [illegible]
خود فراموش کنی دیگر می گفت علما بر دو گونه اند [illegible] هر یک از اینها بعلم مغرورند و بزهد و نقص
دنیا مغرورند و شمار علما هر وقتی [illegible] با علم [illegible] حب دنیا و طلب دنیا [illegible] مغرورند
و با علما ربانی بود [illegible] احوال خود بود طلب علم و تقلید [illegible] اتفاق می نمود [illegible] امروز
علم بود تقلید [illegible] بنظر ذی النون [illegible] اینکار [illegible]
کم رسیده اند و غالب مردم [illegible] بود [illegible] علم و اهل علم [illegible] علم [illegible]
[illegible] لهذا [illegible]
فروع علم [illegible] لیستعیذ الله بما یفعلون دیگر می گفت از گروه مردان هر یک [illegible] طریق
و طریقت است [illegible] علما [illegible] جاهل [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] رغبت [illegible] دنیا [illegible] عرفا و عارفین [illegible]
[illegible] علما علم [illegible] زهد [illegible] عارفان [illegible] خداوند تعالی [illegible] انما الصدقات
للفقراء والمساکین الی آخره [illegible] از [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] در مقام طلب عرفان [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] مردمان احمق [illegible]
[illegible] احمق [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] لم یزل الناس یتحرجون بالفقراء فی کل عصر لکون
الفقراء لتاسی بالانبیاء علیهم الصلوة والسلام همیشه مردمان فقرا [illegible]
[illegible] فقرا [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] کلامی لطیف است
[illegible] عظیم [illegible] فقرا [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] انبیا علیهم السلام نیز [illegible]
از [illegible] الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون [illegible]
[illegible]

[illegible]

٣١٥

بار پروردگارا [illegible] آن [illegible]
زنده و صحیح در آدم [illegible]
[illegible] ذا النون [illegible]
[illegible] ویگوید از علامت
[illegible] از [illegible] علامت
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] ذا النون [illegible]
[illegible] من القلوب قلب یستغفر
قبل ان یذنب فیثاب قبل ان یطیع [illegible] استغفار
[illegible] ان الله تعالی انطق اللسان
بالبیان وافتتح بالکلام وجعل القلوب اوعیة للعلم ولولا ذلک لکان الانسان
بمنزلة البهیمة یومی بالراس ویشیر بالید [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذا النون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
النعیم نعیمهم [illegible]
[illegible] ذا النون [illegible]

[illegible]

نغمات و آواز سالکان یگانه که لاکشی در اثبات حیات بود و میمیرد صفحه غالب ادب جزء بمقام زبان و تبلیغ
سمع الحکمة هیچ کار نکند بکلام نفس، اما شرط آنست که آنقدر خود بر عمل باشد و دیگر میگفت ایاکم و کثرة
الدعاوی و المعارف از کثرت دعاوی در دوستان و معارف فروشی شیخ ابو یزید میخواهد
فتنه و خسارت میبرد و از و میگفت الحنا فی العمل و اعربنا الکلام کیف نفلح ترک اینکه
امور عقبی در کتب نیست اگر آنرا و تعبیر تحقیق ارشد است دنبال کو و نبایدش ساز و دعوی جمع کلام
کلهم قانع نشد چنانکه ابو یحیی بن ادهم یفرحون کرده اند الله یعز با عطاء العلم من غیر طلب
هر بنده بود مقدار کامل در مقام قرب با او لکن اینکه بر فرق اینکه او طلب کند علم بود که العلم نور یقذفه
الله فی قلب من یشاء و از مواهب خاصه بدرجه لطیفه الهیه است اللهم ارزقناه کما شئت
و خاشعت دعا شئت در عیالت شئت انک انت الوهاب و دیگر میگفت عاقل و خردمند نیست
کسیکه علم بود با نور بود آن عارف گردد و از آن کسی بواز نفس خود بود آن برگزیند و عاقل
نیست و از دیگری بر این نفس خود در طلب انصاف بجوار خاص دیگری بود لذت خواهد و عاقل تر نیست کسیکه
مقدار قابل بود در آن مقام و بدین طاعت ندارد بو نحو خود بود کند، و در هر مقام او اولکرار
و حرمت مقدار بود بدینه دیگر میگفت برابر تمام مخلوق مقدار تواضع و فروتنی کن، ابو یزید از ایشان
تواضع بر آنکس بود که آن که او بر تواضع نماید چه های خوانی او از تو بر تکبر او در باب
حلالت بنیر و خیر او بو تواضع کن این تواضع بر تکبر او اعانت نه دیگر میگفت من نظر فی
فی عیوب الناس عمی عن عیب نفسه هرکس در عیوب مردمان نگاه کند از عیب خود
دیدن عیب نفس خود کور شود و در این کلمه لطیفه ایست هیچ کس بی عیب نیست و چون در عیب
خود با نظر کند عیوب دیگران مطلب نماید و اگر نکند در خواست عیب خود چگونه رشته عیوب
عیب خود بنگذارد بدیگران بپردازد و اگر عیب در خواست بیند و عیب نداند، جای او
خود در دیگری بیند عیب ندارد و کسی از دیدن عیب خود کور است و در الحقیقه بر نگو هم درین
درد بیدار آن عیب خود او و در دیگران نیز الحمد ... بکند و نظر بخود نکو بر ... نکنند بر حق
خود کور و در ... دیگران بیابد چنانکه در السنه عوام است فلانی کور خود و بینای دیگران است و نیز
کسی در اندیشه آن بود همواره عیب بین و نکو هر رانه فلق بود نیکی ... دیده عیب خود را نبیند
پس جای قهر بود از دیوار عیب خود کور بود و از ایشان اثر ... عیب ... دیگران و دیگر میگفت
من طلب مع الکبر علما لم یفلح فی طریق القوم هرکس ... فالی بود در طلب ... الکرم ...

بعد در طریق و طریقه اینقدر نجات بجو بیز اگر کتابت و عمر زهد باید تصوف و عرفان میخواهد شیخ
دلیلت بنز لکاه عافیت تحقق رسید آنچه کلام بالمره در ارتفاع این طریقه است و کرده حضرت
مصطفی و علی مرتضی و صدیقه کبری و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بود و در اصل عرفان بوده و
با عرف المرید و منبع صفا و منشأ ارتقاء و حمزه اجتبی شنیده اکابر سلوک ایشان در این علوم
و معالم و تحقیق مجهول است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لوحی یا کمیل بن زیاد بپیر راه سنگ بصر یا کمیر
و حضرت صادق علیه السلام لطایف صوفیه رشته تصوف و توسل ... آن حضرت فهمیده اند الیوم
دادای در طراوت انوار و ماکلی ... نکوم نرسد ما نیز اقدار لازم و شایسته
و شیخ ذو النون مصری گفت صاحب عقل کامل و کمال مردی کسی است که امور ایام بدا افزوده
از کفایت بواز بد کلف باشد عاقل کامل و نجیب تحقیق با لفراق بر در احوال و حی خطر کرار
نظر نداشته باشد کار المعرفه است و دیگر میگفت عقل اکه است بر حاجت خالق ... و ... ایشان
در دل بوده من صرت ما دل نفع حضرا تکه در رسوب الطبول و فروغ نو غرق گشته و از سهو عیوب
نفوس ... مجوب شوند و در بوادی ضلالت ... و فهمیده اند ... باز به اهل
علم ... و در طلب اموال و ... در ... علم خود ...
در ... دانا ... بگویند ... پس الیان عجب دنیا ... ایشان ...
چرا اگر ... علم شریعت از ... و ...
... و چراغ اندر ... اگر از ... سؤال ... قلوب ...
... نام ... آواز ...
...
و سلسله علم و گنجینه دانش ... دام صید و ... دنیا ...
... این ... ظاهر ... اگر ... علماء این عصر ...
العلم ... مالک الملک ... عالم ... آدم ...
اگر ... باشد ...
... در جواب ...
مستغرق ...
... علم ... دنیا ...

از آنها جلب کنند الحق خوب بود از آنها محجوب ساختند و منکران جماعت شدند و چنین تراوش شد نزد اهل
علم و متفقهین به یا حریص گردیدند و اهل دنیا نیز مفتون دنیا شدند لاجرم این نوع علما با فضلا و اولو الغرار
خیانت در آئینه و کوه آنانکه تابعیت الحق بود نمیخواستند بر گفتها را علم بود دام و فخ و سلاح
دنیاد انسته و برای این صید لگام آوردند و دنیا بوده آن کسب نظر میرا از آنکه خود علم و فخر ز دانستی دیگر را
دوغ دشتبان آئین سوختند ، با معبود به آن را دین نجیب دقیق از ذو النون پرسیدند علما و
دلائل بقرآن چه کنند گفت المان عبرت شود دل دین بدا تم قرآن دارند و بد نهاده نور
دلها خشکیده بمرده و شکار از آن و سر کشتهاید در تقوا است قرآن بود الله اولئک لهم اللعنه
دیم مهتدون دیگر گفت بسیار عجب دیدم که سنگ مرید این جماعت علما را دارا مکونه
برای مخلوق خاضع و فروتنی میشود و در حضرت خلق خضوع نمیجویند و حالا اینکه این گروه بدون آن
نشسته بود دیده الحق از تمامت آفریدگان برتر است دیگر گفت از علامت اعراض خداوند خالقه
از بنده این است که تو او سوی بر دلایل و از ذکر خداوند معرض نگردد دیگر گفت خداوند
منع نفس معرفت بطلان نبود و دشمنان بخوان شد او انگیزد نشان خداوند بشنو بوده کس نیز خدا را
را بر نگرد شما بخود به او ز دل بجولانها ز خواسته است لکن دار آن خود در آن بود با عطای لطف او
در حقیقت سرشده با الحق لکایان و از می لطف به دشمنان خود او در طریق عصیان افتاده
حیات فرمعرفت دیگر گفت که عارف تر بوده او کرده ونه بر آن دو را شناسم بهم از
او گفت مثل عارف در این جهان مانند کسی است که تاج کرامت متوج نمود و او بوده
خانه خود را بر کرسی نشانده در حالیکه اشمشیر به او بسته باز سر او کرده باشد
و مهلکاتی ضارب شمشیر آن بود در آن و مرگ گاه او بارها و این کل لیس با سایر مهم از عزم
مرفه بر هلاکت نیز بی باید دانست کدام وقت برای او در و کدام زمان برانده باشد
مغز از چه بر خلاف گفته که مراد از شمشیر محقق بر فراز سر او جهانست و آن جماعت
حاربین را بر در او بند امروز به و مرگ که بر کسی در حضرت خداوند تا ی تسلیم کرده نفس
تقرب جبر خداوند الی النفس هر او محفوظ میدارد دیگر گفت بر کس تسلیم خود بود از خدا
بیرون حشم گر دهد معصیت خداوند هم با آنکه معصیت او بود نعم که آن از الهیه تسلیم بود
برد الحق و جبر خداوند بودم حال اسباب غرور نفس او را در رغبت معصیت بعد
دیگر سلکی که عارفا فائقا ولائقا عارفا واصفا و جز عشق خدا راه اقشه است

در کشکول بهائی مسطور است که ذو النون مصری گفت روزی از وادی کنعان میگذشتم دیدم بالای
خانه رسیدم ، گاه بیابان گذشتم آدمی خبر او که است و هر یک دید الهم من الله لم یکونوا یحتسبو
و همی که بیست جز آن سواد که گریه زنی دیدم او چه سیمینه بر تن داشت در کوه میرسید
او در بی بعود و جوفی اینکه او منسوج همی برسید که گفتم مرد غریب هستم گفت امر دیگاه خدا هم
چه تر نیز جز به جا خدا است مرغوب چه از این نخجیر هستیم گفت من چه میخواهی گفت
گفتم دای بر دادی ز سیده مقدوح همه و دردی تاج دعا لاحق مرغ عدد از بر گاه از حکم بگو
از آن جوجه بول اندر دهم که به او هم گفت اگر راه او میگوید بی از او گرفته گفتم خداوند بر حمت
مراد است کور و دعا هم گفت نه گفتم بجز سبب گفت آن که اگر به او راه چه قلب شیخ ذو النون
گشت سوگند از این نیز گفت در عجب باشم و از این نیز بسیار لطیف و بر این حق از دین است
و احوال شیخ ذو النون و مذاکرات او با مریدین و حکایات در کتب عرفا و غیرها بسیار است

بیان احوال شیخ ابو تراب عسکر بن حصین نخشبی که از اجله تصوف و عرفان بوده است

نام او در بعضی عسکر بن حصین و در بعض عسکر بن حصین داود و در بعض ملقب نوشته اند نخشب
با نون مضمومه و خاء معجمه ساکنه و شین معجمه مفتوحه و باء موحده از شهرهای ماوراء النهر میان جیحون
و سمرقند است و به طریق کاهرا واقع شده است و نسف هم گویند ابو تراب از بزرگان و
رئیس عصر خود بود ابو تراب نخشبی صوفی بوده است و در شرح حالات او در باب جمع و احواله نیز داد
در باب جمع نموده است و در جلد اول کتاب در این باب ابو تراب نخشبی در بادیه بصره در باب عزلت
در طبقات شعرانی مسطور است که ابو تراب عسکر بن حصین نخشبی با ابو حاتم اصم و ابو حاتم عطار
صاحبت نموده و از اجله مشایخ خراسان و کبار ائمه و مشهور بعلم و توکل و فتوت و زهد
و ورع بوده او بسوی در باب به سامع بگرید و در شیخ فقرا از عطار و تذکرة الاولیا که ابو تراب
نخشبی در جامه و تقوی قدم در راه نهاده است و در سفرها و کلمات نفیس عالی داشته موقف اسم بود
و چند بار به مکه رفت با لبی تنها هم بود که هیچ کس را ندید و حرم در کعبه گاه به خواب رفت قدم از خدا
خواسته بود و در عرضه گفت شیخ گفت چندان بحق و فغفور استغراق است که نیستم دو روز خود
خوردن گفتند ابو تراب هر چند شبی است یاران تمامت کشته اند بشنوند به تو تو تو که بودند
نیست اخوان این بود گفت مکی شنیده که بود گلی از عزت قبول افتد با او ولایت برداشت برد دید

تا فقوادر دولت برابر ملکه جاری کند بابید و تقصیری را فه آکار آید ابوتوب گفت اگر فردا از بلخ
ایم گوفت یکی از ... گفت پیر بصره بیر بودیم و در میان ... بزرگ کند ...
و ... ابوتراب بعد ازین جلد گیر چون ابوتراب و ... آن ... گفتم ...
... بصره و دیگر ... بغداد و دیگر ... شیخ ابوتوب ... ابو عبدالله جلا و ابو عبید
بسری ... نوشتند ... دو بار ... هیچ ... سبب ... از ... دیدن در ... حال ...
... از ... بی خبر ... گروه ... در ... و در مجاهده ... گفت
این ... در ... هر ... سؤال ... کرد در
خانقاه ... سؤال کرد ... از مصحف ... خواند سؤال ... یک روز یکی از اصحاب او
[illegible]

الله چون شیخ بود ... گشته و در صحبت شیخ ابوتراب گفت ... و در بادیه ... بیرون دیدم
... دیدم ... گفتم ... یا ... کافر گفتم مسلمان ...
از غیر خدا ... در دلم ... گفتم عجیب ... و گفتم ...
در بادیه دیدم ... زاد ... گفتم ... یقین ... زاد
در ... جز خدای ... نه
گفتم ... یقین ... هر ... گفتم
... گفتم ... گفتم ...
[illegible]

جاہی و کسب معارف دینی بدرجه وصلت غایۀ خلقت و کمال مرتفع است اگر و نعمتهای ناقص را شکر گوید
دا خود و دادار کشوبات اخرویه و لذت ابدی در جهت آن و تقرب به حق نماید از آن جهت خوار
تعالی بهر چیز بود یار بیکان و ترقیات و کمالات وطن در جابه الهی باز نره و خواه از هر چیز برنیاید
پس چگونه چیزی بیهوده خوار از ایشان خواسته و شئونات عالیه و ترقیات ما بود در آنکه نه بخواهیم تمام
از آنجا که دانا در آن نحو پیدا بر فرمان هم عبادت و اعمال حسنه ظاهر شود چنانکه فرمود لن
الدنیا مزرعة الآخرة و احل لکم الطیبات و من الرزق من حرم زینة الله التی اخرج لعباده لم تحرم ما
احل الله پس اگر نخواهیم چه نخواهیم پس با بد نموده است حرف نبود در آنکه ظاهر خوار داده که منظور از
دانی زحمت و علوم را جهت دانایان که ... باز ایشان است بر آن اکثر مطلوب و مقصود ...
جهان است و بر فنا و فنای جهان دلبسته نشود بلکه از زخارف آن خسته نشود و از جمیع طلب الست
در دل را از دنیا آهسته او در دل را جز سه وادار الحانوت عالیه بجوید تا بخوش ادراک دانی
و از استغراق در این احوال فانیه و جهان بی بقا چشم بپوشد و کمتر سبب در همه کج کار هفته
درجه است ادنی آن اجابت داعلی آن توکل لکه است که بدان حقیقت و کمتر توکل
آن است که هر چه بود در دیار عبودیت درانگیزد و دل در خوار بسته دارد اگر به بستر کشی دار باز کرد
صبر نماید و کمتر هیچ چیز عارف بود تا نکته و به ترک ها بر و ادنی گردد و کمتر حق عن لوک
فوت است از خوار و کمتر از دلها دل است زنده است بنور ایمان از خوار و کمتر از قول عبادت
هیچ چیز از صلاح ذکر الموت نکند و کمتر اندیشه خوب بود آنها بدار زیرا که مقومه چیز است
چه هر که اندیشه درست کرد آن پس بر آنچه بود از فنای داعی لحن کند همه دانست بر کمتر خوار
تعالی لیکن کرد آن عمل بود و هر روز کار غایب احوال او از کار معراج کلمه فردی در مقام ابها از آن
و کمتر حقیقت غنا آن است که از هر کس ایمن توبه است بی نیاز بعض چیز هیچ خلوت که چند نیاز
به محتاج هند در این کلمه نیز باید قائل تقصیر و تا در جمع مخلوق به همه محتاج است و حقیقت
فقر آن است که محتاج باشی بهر که شد تو باشی این عبارت نیز در حکم لفت سابق است نقل کرده اند و در
تفسیر شیخ گفت توبیخ حاجت است که در آن تو دوستی حب نباشد چه سود کردار صاحب تزکیه
نیز در مقام رضا از الهی است راضی بود حاجت جلال و کمتر غیر آن است که اوقاتی ما ...
ابایر و بالی او از آن بود که عبودیت بپوشد و مشکل او آن بود که در آنجا باید و باز این کلام و چگونه
میتوان خوب بود از نوع حاجات ... دانسته بی عزی کافر احاجات و دوا طبع الطیبات حسبه

دارند

و نیز در تذکرة الاولیا مسطور است از حضرت شیخ نجشی در بادیه با مریدی بود پسر از چند روز معتبر بود
رسید نزد او بود دیدن با قبیله های التماس دلب خشک شده و کوزه در شیر ایلیه و عصا در دست
گرفته در دلهای او بگذاشت شراب خوار تعالی لطایف اوال اعلی است در طرائق الحقایق مسطور که
در تذکره شیخ عطار منظور است که ابوتراب بود روزی بیهوده خاطر گرم دو جهان با عوارض آن
ابوتراب بوسته بود که کرامات این چنین او تو دلی یا بتی یا یزید تو بینه که کمتر انکس از ابدالان
صد دفعه خوار بایزید را بسیند با ابویزید مکاشفات است ابوتراب گفت چنین تو خوار بود بر ایزید قدر
خوبی دیدی چه گوی بایزید بنی بقدر بایزید خبر داد دیده تفاوت است نه آن است و دیگر بود کار نیک
شده و هر خلق بود لیکن روی این کلمه بود بایزید قائل نیاید که اگر توصیف کنی خوار هر چیز جلال اعلی که کی تو
در عین و معراج بخود تنی کی فاصل هر شیء را یعنی هر چه هست فاصل خوار و جمع نیکه نقد که فضل انقطاع دنیا
و هر کس اگر خدا از نیکی محروم ماند و شعور کی و جمع خوار مخلوق بود اگر اشارت بکوه طور است
زمین بهشت تو کو که کوه طور است گرد نور کی انقلاب است بعموم مخلوق نسبت نه بود و عمر آن
در اول این کتب با اگر بر حسب مقام شده است و اگر معتقد اهل سنت و جماعت راجع باخبر است
آن بقدر ایمان قاصر شده اند نیستیم و اگر علوم کی بود چه او نیز حقایق خوار ایمان که انوار
تجلیات با نه در عبارت از آنچه فیوضات فایضه کاینات است بهر دقت حق فال تمام موجود است
که قدر بود تا نهایم بر شعاع کیان معدوم نگرد و انوار خورشید مطلقه و ولایت شمسیه بر تمامی انوار است
بجمله مکه این نجم داد دل مرید جان کرده و کمتر بر خبر تا بر دیم پس هر را از راه او نعم دل بطلب
بایزید شیخ ابویزید بسطامی مرا او شد در نیم شیخ در خانه خواب رفته خواب الحاح بر فرق شیخ سود دیدم
در راه و سبو آب داد و دو گفته بوستین به برد است دشت چنین چشم ابویزید بر مرید شیخ ابو
تراب اتاد مرید بایزید و بقای جهان بیاد ابوتراب کمتر بیتی بیک نظر در کار شیخ فرمود از
ابوتراب در نهاد این جوان کار ترجیح هنوز وقت کشف آن نبود در حق بده بایزید آن معنی
یکباره کشف شده طاقت آن نداشته فرود ست فالکم زمان مرد بود نیز چنین ایاقظ قیمت حالی بود
نداشته دستها بود که رقیق کرده از آنکه خبر نداشته و به دو آن کی به مسطور است از شیخ شقیق
بلخی و ابوتراب نخشبی که بایزید آمد نزد شیخ طعام آورده است و یکی از مریدان شیخ گفت مسافر از الکه
بوکعه نوافقه کمی که روزه دارم ابوتراب گفت بالای جای بنشین تا تمام گشت بخور و ثواب
مهیاء مثنیات کمتر روزه بود تو آن کشف خیق کمتر روزه مکن و ثواب یک ساله ثبات آن با شیخ

داد البو یزید فرمود بگذار تا او ... مرا نه حضرت ... وقتی بر نیامده او ... تحسین [illegible] قست
برگرفته ... درستی ... جدا ... دانند و این حکایت در تذکرة الاولیا در ذکر شیخ علا
منقول است ابی یزید ... ذکر کرده در طرایق الحقایق مذکور است ... ابو تراب ... فی الاعراض
حق تعالی بنده ... را او در ... حق ... و در ... درد ... [illegible]
هر کس ... که از قرآن ... در خانقاه ... و سؤال ... در طبقات
سوانح ... ابو تراب نخشبی ... من شغل مشغولاً بالله عن الله ادرکه المقت من
ساعته هر کس ... از ... ذکر ... مشغول ... بجز ... در ... عن
خشم ... دیگر ... هیچ ... نیست ... هیچ ... از مال ...
مجذوب ... نکرده ... عبد الله ... از ... در آنجا ... علی ... بعصا
این عصا ... الکیت ... فواقم ... عصا ... بکش
و چون آن عصا ... نقل ... بگرفت ... الکریم ... تا ... در ... باد
گفت ... را ... بازگو ... از ... عصا ... از ...
میان ... خود ... در ... بر کس ... اگر ... بگرداند ... ابراهیم
و اگر ... از ... گرفته ... چه ... در خواب ...
... هیچ ... از مال دنیا ... تا ... بیند
... فرمود ... حب الدنیا رأس کل خطیئة تمام ... طمع و حرص
... دنیا ذلیل است و مال او است و بال

باب دقایع سال ... هجرت

ششم هجری بنوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عمرو بن عبد الله اقطع غزوه صایفه و جهت لشکر ... روم ... باری
... این ... جنگ ... روم ... الصغری ...
... با ... و شیخ ... فضل ... کشته ... مردم
جنگ ... و قلعه انطاکیه ... انطالیه ... به ... و ...
والفید ... غیر از انطاکیه ... بلاد روم و آن ...
... و ... جمعیت بسیار ... خلیج قسطنطنیه

۲۴۶ دقایع
... روم ... سال

داد الکسیکه ... بن ... نزول کرده انطاکیه ... دختر روم بن الیقن بن سام بن نوح علیه السلام خواهر
انطاکیه ... او انطالیه نام ... از قلیه ... لاس ... انطالیه ... بجمله
... جنگ ... غنیمت ... برد و ... غزوه صایفه ...
... و نیز از ... در آن ... نقل ... به ...
... در این سال ابو الفضل ... خلیفه عباسی جعفر بن معتصم ... در
... روز عاشورا این سال ...
... و دو ... در ...
... جعفر ... نام ... و ... در ... گو
گفت ... در این سال در ماه صفر المظفر ... ابراهیم ...
... و ... ابراهیم ... جز
در ماه جمادی الاولی اتفاق ... خلیفه ... بود
... روم ... قسطنطنیه ... جانب ...
... شاه روم ... در ...
... و در ... بلاد ...
... شاه ... روم
... حکم ... در آن ...
... طرف ... روم ... و طوایف ...
... در این وقت ... دوستی ...
... پادشاه ... سلطان ... شاه ... در آن ...
... جمعی ... اطراف ... سلطنت ...
... بیک طرف ... نشسته ...
... خلیفه بود ... شاه ... جانب ... غلام
... از ... و خادم و دیگر غلامان ... جوهر ... پادشاه
... و گفته ... گفتم ...
... گفتم ... عرض ... شاه ... بود

... کنار ...
... خلیفه ...
... عباسیان

... خلیفه ... ابو ...

و در این جمله کثیر در هر نفر معمول بود که به هند و مسلمان و کجور که بیک حج و مولود اکرام داشت و در جمهور دیار
سلطنت منزلی برایم بنا کرد بغداد بی در آنجا نزول کردم و مردم لولوة نیز که بدست سلطان جاهد بودند
رغبت در نصرانیت کرد بغداد و هم خراج شد با سلطان باشد و دو تن از مسلمانان هم در لولوة
بغداد با خود آن بعنوان گروگان با دیلم بغداد نصرانی از هر کجا که بود هیچ راه بیرون ادامه تا کار شد
بمکتوب بود رسید اهل لولوة با او بنا کرده رفتند و نزد ایشان او را بر گرفتند و مردم عرب بر
آنجا مستولی شدند و در این وقت بدو آمد بجانب طبرستان در راه نزد در میان قندهار امیر فرای
انقطاع یافت و در این تقریر کرده تمام مسلمانان ادوار ایلان باشد بجز بوهند فرنگ بر تمام
رومیان بود و جداً با آنها و کینه داشت که بکوشد بغداد کثیر و جماعت مسلمانان را که الیاس بغداد
از دیر منورتی بیشتر و از جمله ایشان که او در دهلی بغداد و ایلیا کار ایشان بود
بی القدره و الحسن و الدراز زمین بجانب سالار بقیه که بجانب دولت او را از جانب سلطان بوکند
میر کویی بمنازل کنید از بهر شاه هنگام فالور تو بر ای قسم بیک دو این بوکند توالی
احوال شاه بر خود بازن کوپ دو در تمام و کل ملک بلاد روم شد اکثر تا کاش
بر فرنگ شدم فرستادم به پادشاه بیک کلم کشتم نصرانی بکثرت جان بخشیر بود و سلطان مرشد دیار
خود بلاد نقیم در آن می بود و خود بجز نصرانی بود و تدبیر ملک با فالور او مولود نموده و از آن طرف
و الجمعه امیران از فرنگ بر اول کوس به احوال بر فرنگ شدم به موضع خراج رسیدم و از طرف
ایران حکم نمودند و ساره آن مسلمانان امیر الیاس بغداد و بوسیله دو امیر دیر
از دیر منورتی بغداد و از آن جمله مرد و در تغ [illegible] بغداد و امیر الیاس با آله
در عقوبه ایشان که از منور نصرانی که بغداد و عامل بود تا بکوید آن هم بر نصرانی دانسته شده
ملک روم فرمود آن شاه که جمع نوزده تیریم در نهانه موضع خراج رسید آن کف هر کس خود دین نصرانی
اختیار کنید از آنجا باز گردد و دیگر نه ضمیمه مسلمانان تعداد مسلمانان به جو و نیز آنجا تقریر حجه
بغداد از اهل مغرب و قسطنطنیه بغداد و نصرانی که از در آنجا بغداد نصرانی آمده و این دو تن
با جماعت مسلمانان که امیر لکویه بغداد نیکو و از او نیز در بلاد روم از آنکه مسلمانان که بلد
که برای اجابت او در دین یافته بود جز جماعتی بر جان بخشید از الیاس بود از صقلیه آمده کف
فرار الیاس لور بر آن معروف دانستم از صقلیه باز گشت و آن بر در سود از آنجا لولوة او که
بغداد گفتم هر کدام بود بقتل رسانیدند زیرا که او در نصرانیت رغبت کرده میزم نکرد و جهت القتل بود

و در این سال

و در این سال در بغداد بیست و یک روز عاشورا التواتر باران روان بغداد چندان که از شوت باران
بود و دیوار آجر که دیر و بر دیده و این حادثه که در شعبان المعظم و رمضان اکرم اتفاق
و در این سال متوکل خلیفه نماز فطر بود در حرمت به نکردانده و عبد الصمد بن موسی نماز فطر بود
مسجد جامع حضرت بر گرد و در سامرا او نماز نگذارده و هم در این سال خبر که بغداد رسید
در حسکه و کوهها دارالتدریج منسوب بجاعت دهقانان بود و عطر خنی تازه از آنجا
بایه و نیز در این سال محمد بن سلیمان زینبی مردمان را حج اکبر بگذارده و هم در این سال
محمد بن عبدالله بن طاهر آنجا حج نمود و متولی امارت موسم گشت و نیز در این سال مردم سامرا
بموجب اذیت هلال ذوالحجه به عید اضحی گرفتند و بعد از آن روز هشتم را آخر بغداد
و در تاریخ نوشته اند در این سال در حسکه الدائمی خبر تازه از آنجا باز بر دو زمین بر شکافتند

بیان حوادث و سوانح که در سال دویست و
چهل و ششم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال محمد بن عبد الرحمن صاحب مملکت اندلس را ملکه که با نول ام با لشکر بی لکه
و اهتمام بابای و سار مایان بجانب پنبلونه روان گشت و آن جمله را بلاد بلاد و زید فرمان
و نیز گرداند تیغ بر آنکه در نوبت دوبست استیلا یافتند قتل و غارت و اکثر بیراني دار و
و محمد اکثر ضرار تواند کرد نگذارده و حصن فروس و حصن فالحس و حصن قشتار بو بر شکوه
و فرتون بن غرسیه را که در حصن قشتل و بسیاری داد بود در قرطبه جای بر بزدان داد و سه سال
در زندان قرطبه او زیاد و بعد از [illegible] بعد از آن مدت طویل را اکثر شهر و دیار خلق کشتند
گرداند و جمیز فرتون بر دیر نمود و چون سالی از عمر او بار آمده بود و مدت آن حسب امیر محمد بن عبد الرحمن
در زمین پنبلونه سر او از نبود و نیز در این سال ابو علی دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان
خزاعی شاعر مشهور از دار غرور به جانب دار السرور رحلت نمود ...
رقم کرده ام و نیز در ذیل احوال ... حضرت ۱۱۱ ...
دانسته و عصی قصیده تازه او ... تو ...
ابن اثیر میگوید تولد او در ...
معاذ ... در شهر ... امیر ملک ...
شامل او ... در این سال احمد بن ابراهیم ... در بغداد ...

اختلاف و آمدن باران در بغداد
خون باریدن از آسمان
در تاریخ بر زمین
حج محمد بن سلیمان زینبی
حج گذاردن ...
نماز عید
اختلاف در روز عید قربان

۲۴۶
حوادث

جنگ ... اندلس در ... بلاد ... فتح ...
حبس فرتون
وفات دعبل خزاعی
وفات ...
وفات ...

نیز در این باب محمد بن سلیمان ابو طیب یکوید ازین ها بان بی رنگ بیرای یک ازین نحو
مسلم بدان عضوه مذکور شد مشهور است در معجم البلدان مسطور است بتغیر نوشته است
حصن محکم باسم وصاف حظ و ریین نعله شده و تغیر از اعمال جزیره اندلس در
مملکت اندلس و مسلم شو کاتب بهوا فالحی نوشته است دیگری نویسد قشتلون
باقاف مفتوح و شین معجمه و تاء فوقانی ولام و یاء حطی و واو و نون حضرت از اعمال
شنتریه در مملکت اندلس و قشتاله اقلیم عظیم است در اندلس و قصبه آن ارود طلیطله در دست
مردم فرنگ است و جز در این واقعه باشاره کجوی شده است قشتلون است و الله اعلم

باب بیان اخبار متفرقه که از
حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه روایت

در مجلد نهم بحار الانوار از تفسیر عیاشی مسطور است که روایت نمود محمد بن عیسی بن صلوات الله علیهم بحج
الکرم تا ضرحل قات که در زمحرس تا که افزون بر سید مونس بن یزید مان میرمی گیر کیفور مبارک
بود در ایام حضرت علیه الصلوه تشرف جستم پیش از آنکه در مجالس خود او چند بار از مواعظ بگذشت
و بطاعت آنحضرت مشرف شده بعوی عرض کردم قرات تم مار کنیم که از مسائل محوره از خی
بپرسی تلک است در آن قول ره وکم ای امام علیه السلام بجنبید و فرمود هل اتیته فیها
لا یعلمان من یکن خوی عرض کردم مراد م فرمود از مرادی عرض کردم دانایان نجوم فرمود جیب آنجه
عرض کردم یا فرجز ان آلا سلیمان علیه السلام بلکه آصف بن برخیا محتاج بود آن مسائل بود بر عاملش
و آنحضرت فرمود بنویس برین بود در ورق بسم الله الرحمن الرحیم الی آخر الحکایه و چون این حکایات و این
مسائل در مجلد اول این کتاب در کتاب بعنوانی دیگر مسطور شده است بتکرار آن مبادرت نمودیم و هم در آن
کتاب از عثمان بن محمد نوفلی مروی است که گفت از حضرت ابو الحسن عسکری شنیدم می گفت اِسْمُ اللّٰهِ
الْاَعْظَمُ ثَلٰثَةٌ وَسَبْعُونَ حَرْفًا کَانَ عِنْدَ اٰصِفَ حَرْفٌ فَتَکَلَّمَ بِهٖ فَانْخَرَقَتْ لَهُ
الْاَرْضُ فِیمَا بَیْنَهُ وَبَیْنَ سَبَا فَتَنَاوَلَ عَرْشَ بِلْقِیسَ حَتّٰی صَیَّرَهُ اِلٰی سُلَیْمَانَ ثُمَّ انْبَسَطَتِ
الْاَرْضُ فِی اَقَلَّ مِنْ طَرْفَةِ عَیْنٍ یعنی بیست و سه نام بزرگ خداوند هفتاد و سه حرف است یک حرف
نزد آصف بود و آن یک حرف تکلم نمود و زمین را از او و در میان او و در دولت سبا شکافته شد و گرفت
بلقیس بود برگرفت و بسلیمان آورد و از آن پس زمین منبسط گردید در مدتی کمتر از چشم بهم زدن
و دیگر در مجلد نهم بحار الانوار مسطور است که از عثمان بن محمد علیه السلام فرمود من لم یکن واللہ دینه حجة

و علی الکرم

در باب اسم اعظم آصف

در بیان بیست و سه حرف علیه

دعلیٌ الکرم عَلَیهِ مَن وَالِدیٰ نَسَبِهٖ فَلَیسَ مِنَ اللّٰهِ فِی حِلٍّ وَلَا حَرامٍ اِلَّا قَلِیلٌ
هر کس والدین دینی خود محمد و علی علیهما الصلوة والسلام را بر پدر و مادر نسبی خود اکرام ننماید او در نکرده
شمار نیز و نیز از آنحضرت روایت است که فرمود اِنْ مِنْ اَعْظَمِ حِلِّ اللّٰهِ اِیثارُ قَرابَةِ اَبَوَی دِینِکَ
مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ عَلَیهِمَا السَّلٰامُ عَلیٰ قَرابَاتِ اَبَوَی نَسَبِکَ وَاِنَّ مِنَ الشَّهَادَةِ بِحِلِّ اللّٰهِ
اِیثارَ قَرابَةِ اَبَوَی نَسَبِکَ عَلیٰ قَرابَاتِ اَبَوَی دِینِکَ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِما
وَاٰلِهِما از جمله تعظیمات و بزرگ داشتن جلال خداوند کار برگزیدن قرابت والدین دینی خود
محمد و علی صلوات الله علیهما است بر قرابات پدر و مادر نسبی خود باشد و از جمله تعدی و خواری
جلال بخوان ذو الجلال برگزیدن قرابت والدین نسبی خود است بر قرابات والدین دینی تو محمد و علی صلی الله
و سلامه علیهما است راقم حروف گوید در طی این کتب مبارکه چند حدیث مبارک بعنوان متعدده
اشارت رفته است و از این حدیث شریف مرقوم می آید که تجلیل عظمت رسول خدا و علی مرتضی صلوات الله علیهما
والدین معنوی و والدین حقیقی مخلوق باشد حکم تجلیل و تعظیم خداوند جل جلاله را دارد و بهمان منوال جلال
حضرت ذو الجلال باشد و چون از برکت وجود مبارک ایشان بر تو جلال ایزد ذو الجلال تجلی مخلوق
تابش افکند و علت غائی خلقت موجود و اصول موضوع تکوین بر نحو حضرت احدیت است
و این دو نور خاص خداوند را بسبب ظهور دین و معارف و علم و یقین شد چنانکه فرمود بنا عرف الله
و بنا عبد الله و جلال خداوند تعالی بر از خلقت مخلوق منعکس می آید و در عرصه وجود تابان می گردد
و اگر بتوسط این دو نور ایزدی هیچ موجودی بهستی و وجود در نیامدی دانستی از حسب و نسب و ولد و
والد و پدر و مادر و اجداد و امهات نبود و نیز وجود مبارک ایشان علت ترقی و تکمیل موجودات است
پس والدین حقیقی معنوی ایشان باشند و جلال لا یزال خداوند را ملایک بر تقلید و تمکین ما نشر ده
پس مقدم داشتن ایشان بر تمام قرابات و مخلوقات از شعائر عظام جلال الله جل جلاله است
و تقدیم داشتن دیگران بر ایشان در جلال و تعظیم آن است بی بهره از تجلیل ایشان که تجلیل خداوند
و توهین ایشان توهین خداوند کار جلت عظمته است و نیز در آن کتاب از منصور از عم بن ربیع
از حضرت ابی الحسن ثالث از پدران بزرگوارش صلوات الله علیهم مروی است که حضرت امام محمد
باقر علیه السلام فرمود اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ از تفرس و فراست
و دانائی مؤمن بپرهیزید چه او بنور خداوند نگران می گردد در مجمع البحرین می نویسد فراست بکسر اول
از قول تو تفرست فیه خیرا در این آمده تفرس بکسر راء و این برد نوع است یکی آنکه از اضافات در قلوب

تحقیق در ... و ...

در بیان ...

اولاد خود را محروم نسازد و دو لذت که آن بارها اول مردمان نوعی از کرامات و جاذبه حواس
و ظن آگاهی شعور و ظاهر حدیث شریف مذکور بر این دلالت می کند و تم نوعی است دانسته می شود
بد لذید و تجارب و اخلاق بحسب خبر از آن حضرت امام علیه السلام نقل است در این آیه شریفه الملک
زعموا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ و فرمود نحن المتوسمون
والسبیل فینا مقیم والسبیل طریق الجنة، ایشان متوسمین و سبیل در میان ایشان مقیم است
و سبیل طریق جنت و راه بهشت است مجلسی اعلی الله مقامه فرموده در معنی این حدیث باشد
و این آیت محصله در سبیل مقیم ثابت و مقیم است در ما ها امامت تا منقلب نمی شود آن
منصوبه بر سبیل ثابت های سبیل الله و الذین بحق بشر و بر این تقادیر حدیث ... قرآن
و از نزد جی در طرائف مجلد بعض متوسمین مشروحاً اشارت رفته و نیز در ذیل مجلد مشکوة
الادب فاوائل شیخ جنید بغدادی بعض الفوائد فراست المومن کرارات نموده و هم در آن کتاب
مسطور است که از حضرت ابی الحسن صالح علیه السلام از قول خداوند لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ
مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ سؤال کرد فرمود و ای ذنب کان لرسول الله صلی الله علیه
و آله متقدما او متاخرا و انما حمله الله ذنوب شیعة علی علیه السلام من مضی منهم و
بقی ثم غفرها که ... الرعیه واکه بود هیچ زمانی در از منه از گذشته
و آن کاران و آینده از کاران که بر ... صغیر یا کبیر ... بود ... در زبانی
بر ... در ... قوی ... تقوی ... با ... ساله ها ... این نسبت ... بود
... با ... علیه السلام ... عظیم خالق ارض و سما ... عصمت ...
... گذشته ... عظمت و بهر مقام و جلالت ...
... این ... در نظر ... اتفاق ... هر جسم و هر جانی ...
یک نوع ... شئی ... داراء روح ... استعداد قبول ...
... بر ... یک نوع ... فانی ...
... در ... ذلک ... سعید ... روح ...
استعداد قبول ... سعید ... در ...
... ترقی و تنزل ... عبودیت ... در غلظت ...
در طوفان ... و غوایت ... مرفوع ... صرف ...

در آیه یغفر لک الله

تحقیق در ... نسبت ... معاصی

دنیه جهنم بود طبقات است سایر ... بر نفس و هر روی بود استعداد آن نیست استعداد بر نفی
طبقه و آتش و رنج و شکنجه و گزنده و سوزنده را نیز شدت ... در درجه تفاوت ... ماده
رسیده است ... سیده ... کوبنده ... در و ... نار و برف
و ... و حقایق ... آتشی ... آتشی ... قوارع آتشی و عقرب مجبور ... شیدن
زقوم و حمیم ... جمع ... و جانوران جهنم ... و دیه و
... و سموم جحیم و ... غیر ذلک هر یک باندازه اوراح ...
استعداد پذیرائی انواع ... بود ... آتشی ... طبقه اول ... طبقه اول ...
پذیرائی ... طبقه
... طبقه ... پذیرائی ...
نیست و هم چنین ... طبقه ... و انواع ... از
... طبقه اول ... استعداد ... طبقه اول ...
استعداد قبول ... او ... مثلاً اگر ... یک
... لطیف ...
... اگر ...
غلیظ و ... کثیف ... آتش ...
... محتاج ...
... طبیعت آتشی ...
... از ... در آتش ... مزاج او
... لاجرم از ...
... آتشی ...
... نمونه ... آسمان ...
... طبقات جهنم ... مقرره ...
... استعداد مطبوخ ... طابخ ...
... در این ... استعداد ...
... عاقل ...
... در نوع ... علم ... حکم ...

در تمام مطالب بهر قائم بوده‌اند این طایفه بواسطه استعداد در مراتب قبول انواع عذاب برادران
کشیدند به مراتب جمیع حضرت انبیا اگر تخته شکسته می‌شد به موسی رسید و ضعیف فرعون اکثر به پیغمبر ما رسید
اگر پاره کلوخ هیچ برین بود تعذیب بیا عیف بکار او کرده قادر به مراتب عصیان و
معصیت و عصیان به مقامات دیگر آنها بود به اکمل فرق اگر به پای کرده اند نسبت عصیان
به ایشان نیست مر پای از استقامت به ایشان و آن عصیان بود به ترک اولی منسوب [illegible] ترک اولی که
اگر چیزی از ایشان منسوب به اثر عصیان ظاهر بود و حق ربه با نداره گو بود که حسنات الابرار
سیئات المقربین و سیئات الکفار حسنات المؤمنین پس در مقامات اطاعت عبودیت نیز همین
صورت بود برا یکند آن اندازه بر فراز بر اندازه طاعت عبودیت و مثوبات از حضرت اول
و خاتم پیغمبران در روح کاینات او و جسم نورانی مرتضی ظاهر شود از هیچ روح و جسمی تحقق امکان
و سایر اجسام و ارواح و ابدان و اشباح بود آن لیاقت و استعداد و قابلیت در ترقی و تکمیل و شأن
و حیات و اخفاء و اشاره در قوت دسترس اگر در انبیا نیست و از آن مقام متنزل شود در طبقات سایر
انبیا و اصفیا و ملائکه و اولیا و صنوف آنها و تمام افراد مخلوقات در آن شأن و مقام عبودیت
حسب استعداد ایشان هم حیثیات و شئونات مختلف و مراتب و مثوبات آنها نیز باندازه قبول روح
و استعداد آنها مشکل سایر انبیا علیهم السلام آن استعداد و شأن نیست که بتوانند به درجه خاتم الانبیا در مراتب
عبادت و اطاعت و طلب ترقی در درجه مرضات نامتناهی الهی فایز و نایل شوند نه هیچ توانند که بخواهند و نه رسند
بخواهند قبول هم ورنه برایشان روح حق از آن نیست و اگر جبر شود ظلم و محروم از این بود ظلم
و جور بود حضرت بود در کار این راه و استعداد نسبت نیست و هم چنین امر درجات عالیه [illegible] فاطمه
که مانند بود خاتم الانبیا متعدد بایدی و نحو آن مقامات [illegible] اگر نه بود دعوت کند و در
بیرایی دعوی دارد [illegible] از جمله [illegible] دیگران بود نتوانند
بجهت بپذیرند جز استعدادات آنها خاص ممتاز و یکتا نیست [illegible] این دیگر [illegible] انبیا
و سایر افراد بشر از اصل دارای عرصه نیست و هیچ آفریده بود لیاقت و قابلیت در آن جز تجلیات نبود
مخصوص ایزدی نیست و این وجه مختص بقبول این نور مبارک و نور حضرت انوار ساطعه ائمه معصومین
الله علیهم و صدیقه معصومه فاطمه زهرا صلوات الله علیها و از قبول دیگر ارواح منزه و متعالی توصیف
نیست به درجات و انوار و عبادات و انواع کمالات و مثوبات و لذائذ و حور و غلمان
و جنات عالیه و رضوان و ظهورات تمام کمالات و الطاف نظر نیز مسئله [illegible] توان [illegible]

با پدراز

هیچیک از مقام خود به مقام فوق خود ترقی نتوانند نمود و هر یک بواسطه ما شأن در استعداد و قابلیت
و حقوق جامعه و طبع طاعت از فیض الهی [illegible] از رحمت الهی آن را به ایشان سپرده [illegible] نصیب است و
آن یک مثوبات چه در لذائذ و راه حسن و نظر و اندوه ناز منزل و نعم نیست و بلندی ستوده است چرا که
جزا این است بمطالب این دنیا و اهل دنیا [illegible] و مدارج دار الآخرة آن عادی مخصوص و مستحب از آن که
حالات مستقر و منزه و اجل محفوظ و هم دائم گفته شده و محفوظ نشده اند [illegible] هر کس ترقید
مراد و ادراک حکمیه لذائذ و مقامات و درجات ثبت بوده مثلاً هر ذی روح نفوذ فلان مقصد نفس
که رسول بهی خبر [illegible] روح الامین از آغاز با پایان آن به زبان عرب در پایه در خور آن
حضرت [illegible] لذائذ معنویه ثبت شده تا به توصیف آن مبری نیست [illegible] ثبت بود و
و مقامات و جنات و مقام صور و شئونات ذاتها [illegible] و طور و نعمات و حور و غلمان
و قصور و اخفیه و کمالات غیر متناهیه و به این مرحله [illegible] استعداد روح و ماده در
[illegible] نصیب است [illegible] فوق [illegible] استعداد نیل آن نیست و اکثر
انبیاء عظام و اولیاء و اصفیاء و اوصیاء و مؤمنان و متقیان و عباد و زهاد و دیگر طبقات [illegible] شئونات و
اعتبارات و استعداد متفاوت است [illegible] حیثیات دارای مراتب و درجات و لذائذ [illegible]
مخصوص هر یک بود مخصوص بخود است [illegible] انبیاء مرسل و اولی العزم با سایر انبیاء فرق است
و اولیاء و اوصیاء [illegible] نیز نسبت بطبایع و مختلف و شئونات متنوع تفاوت است تا جائی که از جهان
ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین که ذکر فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
[illegible] افراد [illegible] و مقام صدر اول و اوصیاء [illegible] و حضرات معصومین صلوات الله علیهم
به تمام مقامات مرتبه و استعدادات ارواح منوره [illegible] غیر از دیگران است [illegible]
در مرضات [illegible] و قربات بمقام قرب [illegible] کیفیات و حیثیات و در رضوان [illegible] بود
و منازل [illegible] ممتاز و اهل بهشت بود جسم و روح هر یک بود لیاقت ادراک [illegible] از
لذائذ و کیفیات و انواع کمالات و مثوبات بهشت و درجات این و چگونه [illegible]
تا بمقام صدر اول و انوار ساطعه الالهیه [illegible] تمام آن کیفیات و حیثیات آن [illegible]
حضرت معصومین [illegible] تفته خدا [illegible]
حسن و ادراک [illegible] استعداد [illegible]
مطالب و انوار بهشت هر کس [illegible] استعداد [illegible] در مطالب [illegible]

مرتبهٔ این سوجب لبند ذرّه کاذوی از انسن در حبّی خود مجولکاه دلکرا ار خدای جذوال بحقا
را براخود نی ذوالقلم انبیا به پهرت محیط و محیط این سو با هم چراه ادراک تو رحیم و کریم و توم
و همه فانی و محتاج و معدوم رحم آورای رحیم بی نیاز بر تمام ما هست بفوز تامل فی اوتاد حجت
حق حقوق عذاب و نقمت قرات تو اوج سوره صفا تا شود این نجم صفا نفس اماره با خیر شود
اوج نوازی از آن تیره بیره در الحی این پیرکه از ها الهی از تو او رفی از نفس اماره [illegible]
نور رحمت از گشت اندلبنت تحفهٔ حیزان مادر جلفک تا کشد رخت از بک بر از دار
دیگر در هشتم بار از مسعود از عم بود که عیسی بن احمد از حضرت ابی الحسن که گفت از آبا بزرگوار خود
از حضرت امیرالمومنین علیهم السلام روایت که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود احبّوا الله لما یغذوکم
به من نعمه و احبّونی لحبّ الله عزّ وجلّ و احبّوا اهل بیتی لحبّی خلاصه سوال است بدانکه
موسط هستیم تا بودی در خدا ایمه و عذاب داد از نعمتهای ربوبی و دیگر بدانکه موبه ربوبی خدا
خداوند عزّ وجلّ و دیگر بدانکه اهل بیت موسب بسببی که از عبدالرحمن بن ابی لیلی از رسول خدا
صلی الله علیه وآله روایت است که فرمود لا یؤمن عبد حتی اکون احب الیه من نفسه و
تکون عترتی احبّ الیه من عترته و تکون اهلی احبّ الیه من اهله و تکون ذاتی احب
الیه من ذاته یعنی ایمان نیاورده است تا آنکه من نزد او محبوب‌تر از نفس و جان او باشم و عترت من نزد او
محبوب‌تر از عترت او باشد و اهل من محبوب‌تر از اهل او باشند و ذات من نزد او محبوب
از ذات خود او باشد بلکه قسم تغذیه بر دو قسم است یکی جسمانی و یکی روحانی تغذیهٔ جسمانی
برای نباتات و حیوانات و آدمی و ملائکه و ... دادن اوج با انواع مختلفه ... اما در هر صنف یک
نوع محبت بروز تغذیه کرده البته آن تغذیه موجب محبت گذاد از خدا و رسول خدا و اهل بیت طاهرین
سرایت کند از آن است که اکر این تغذیه نبود موجبات شعادت و وجه عیان و عرفان موجود نشد
پس خدا و رسول و اهل بیت ... داشته حضرات تغذیه نمود تا از صلب پدر در رحم مادر در آمده
طی درجات سبعهٔ خلقیه نموده تا بدنیا درآمد و در پشت آدم تکوین گردید و مقام ... معارف و تعداد
عوارف ... توجهات ... از آنکه علوم ... و دعوت ... رسول خدا و اهل بیت
بدانکه بسبب ... دوم ... الحق موجود ... از طال او محبوب خدا ... و دلدار او حقست
و موافق عالم غیر متناهی است ... و ... وجه هایونی نبوت ... این مقام ... از عقل
و کشف ... بوسطهٔ محبت ... بدانکه ... ولایت ...
خدا و سنته و ... رسول خدا ... اکرتیز ... دید ... و دلالت ... ایمان
نمود ...

نمودن بر کرم معراج ایمان و مدارج ایقان و سلوک عرفان بر عزیز بلند در ... نشتر ... بالا
بلکه سکوت ... از ایمان ... و درجات انسانیت و شرف نفس ناطقه از قوت روح ... است
کامیاب ... که ... به مقام ... رسیده ... از کمالات الهی ... و ... خواهد
دریابد ... و محبوب ... بهشت دارید ... فرمود هیچ چیزه ... مرد ... نفس
... که ... باید ... نفس ... و ... تقلید نفس ... ایمان ... شود
... نفس آدمی ... از نفوس خبیثه ... ادراک ... کند
و ... عذاب ... از درجات عالیه ... و درک ... عترت ... اکثر ... از ...
شایسته ... از فاطمه زهرا و ... ائمه هدی علیهم السلام ... مصباح ...
ایمان و معارف ... و ... علمه و ... و ... بود و ...
حضرت ابی جعفر علیه السلام ... حبّنا ایمان و بغضنا کفر ... ایمان ... بشر ...
کفر موجب ... و ... از رحمت ... است ... ذات ... از ... تر
... اینست ... از انوار ... دنیا ... و کمال ...
موجب ... ذات ... از ذات ... و ... است ... از ... ایمان ...
و الاضافه ... کمالات نفسیه و ملکات ... و ... است ... از عالی
از حضرت امام ابی الحسن ... علیها السلام ... قال رسول الله صلی الله علیه وآله فی الجنّة
ثلاث درجات و فی النار ثلاث درکات فاعلی درجات الجنّة لمن احبّنا بقلبه و نصرنا بلسانه
و یده و فی الدرجة الثانیة من احبّنا بقلبه و نصرنا بلسانه و فی الدرجة الثالثة من احبّنا
بقلبه و فی اسفل الدرک الاسفل من النار من ابغضنا بقلبه و اعان علینا بلسانه
و یده و فی الدرک الثانیة من النار من ابغضنا بقلبه و اعان علینا بلسانه و فی
الدرک الثالثة من النار من ابغضنا بقلبه ... درجه ... و ...
... درجات ... استعداد ... با ... خود ...
و ... ادراک ... بقلب خود ... زبان خود
و ... که ... دولت ... و ... در ...
... بقلب خود ... و ... خود ... آتش ...
... بقلب خود ... و ... زبان خود ... که ...

بیان در این خبر

درد دل نمود با تجربه کرده در این صورت شریف مؤید خاطر و بیانات سابقه [illegible] از [illegible]
که نه جدا گانه غذا و [illegible] غذا و [illegible] غذا و اول غذا و جوهر در آن گاه غذا و [illegible] شود از
تمام کائنات به خالق کائنات و علت [illegible] کائنات و [illegible] کائنات [illegible] کائنات [illegible]
[illegible] دیگر این [illegible] به جمله مقدار [illegible] این [illegible] خوب [illegible]
بیمار ضعیف [illegible] به طبیب حاذق عالم قادر [illegible] خیر او [illegible] معالجه آن بیمار ضعیف [illegible]
درد [illegible] او [illegible] دارد [illegible] در بعضی اوقات قطع عضو [illegible] شده [illegible]
و [illegible] و [illegible] طبیب حاذق قادر [illegible]
[illegible] شود [illegible] او [illegible] و [illegible]
و [illegible] بیمار [illegible] معالجه [illegible] و [illegible]
[illegible] قطع [illegible] علاج [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] نفع کثیر بپذیرد [illegible] مرض [illegible]
[illegible] که [illegible] علامت [illegible] و [illegible] از معالجه [illegible]
[illegible] طول [illegible] از طبیب [illegible] و طبیب [illegible] دارای [illegible] علمیه و عملیه و تجربه [illegible]
[illegible] از این طبیب [illegible] رجوع [illegible]
رجوع از آن طبیب [illegible] طبیب [illegible] و [illegible] طبیب اول [illegible]
[illegible] معالجه [illegible] و [illegible] ماکولات و مشروبات [illegible] طول مرض و [illegible]
و [illegible] طبیب [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] و [illegible] از [illegible] طبیب [illegible]
و از آن [illegible] از خبط و خطا [illegible] معالجات [illegible] طبیب حاذق [illegible]
و [illegible] در [illegible] اگر این طبیب [illegible]
[illegible] و [illegible]
معالجه [illegible] طبیب [illegible] بیمار [illegible] طبیب
حاذق عالم [illegible] و معالجات [illegible] و از طبیب [illegible]
[illegible] از [illegible] بیمار [illegible] طبیب [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] بیمار [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیب [illegible] او [illegible] معالجه طبیب [illegible]
و [illegible] و [illegible] بیمار و ضعف ادراک و شعور [illegible] عموم فهم [illegible]
[illegible] او [illegible] ضعف [illegible] و [illegible] و [illegible]
معالجه آن طبیب [illegible] بیمار [illegible] دوا [illegible]
معالجه [illegible] معالجه [illegible]
معالجه [illegible] طبیب [illegible] و اگر در این [illegible]
[illegible] و معالجات [illegible] و [illegible]
[illegible] مرض ظاهر [illegible] علاج [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] معالجات [illegible] دارو [illegible] از ادویه [illegible]
[illegible] قطع [illegible] از معالجه [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] مرض [illegible]
[illegible] و [illegible] در تمام این [illegible] معالجه
[illegible] و [illegible] و علاج [illegible]
حاکم [illegible] و طبیب [illegible] معالجه [illegible] مشغول [illegible]
عبارت از حکمت و [illegible] بیمار [illegible] حکمت و رحمت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] بر حسب [illegible] از [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و [illegible] بیمار [illegible]
و [illegible] تمام معالجات [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] او [illegible] از معالجات
[illegible] او [illegible] مرض او [illegible] او [illegible]
و [illegible] او [illegible] او [illegible]
[illegible] از [illegible] این جمله [illegible]

طبیب حاذق مداوای کنیز بیمار نموده بر گرد اگر کار نسبت بخواد و نیز بابی بر نام بر گشته و از کنت دل
دید با کی و شفای وقت دوست قلب را اختیار داده او را علم او شفای و نظاره بیزار و تنزیهات نیز احضار
در اداهای ثابت دوام او نیز نه آنکه کار خوب و رتبت اتمام وجود و موجب وظایف واقع شود
پس هر کس در حضرت نیوای و قبت غزیان و حس نخوت عرفان او ثبوت و در طاعت عز که
دلهای خدا مجوب بطرانیا تبلیغ حیف دستیرد و دین و تلوین آن موجود او و داد عارض آن و علم باده
ایمان وهر کسی کی این کرده بود بمعارف داد و ادراک معانی [illegible] اطلاع ادراک درد از باطن و ظاهر دنیا
و آخرت ووضع عمل نرسد که نه داصلاح اوحی و تصفیه قلب دزد و عقل ابله و خوار شود
و اکثر از جمله بعضی لنت و را ته و جوی حافظ و منع الله محبت ایمان اطاعت حقیق باید
و ادراک هرگونه درد ظاهر و باطن وی داده ایمان است مجهول نشود و اگر محبت ایمان بود در قلب او
و عبادت ایمان ساخته و دیگر اعمال او از قبیل اداره و نواهی ایمان و همین محبت و معرفت
دنیا و آخرت است موجب گشت و از هر گونه ردایل و خباثت و هر چیز امراض است و صفات
حسنه و تا حمیده موجب دیگر اخلاق سعیده به هوشیاری و همین صدق و صفا و خلوص و محبت ولاء حیل
محقق الحقایق و استعداد بر تر نزد درجه حسنت و دین الکه بحضرت معصومین علیهم السلام و از
سمت طاعت ایمان بعبور گرفته و تصفیه کامل است تحقیق کرم ایمان بود از قبول احکام الهیه و حجه
راجع به تصفیه و تهذیب نفوس و ترقیات و کمالات ایمانی از ضروریات حضور و لایق به ظهور ولایت
دستور آن و الدان حقیق نکوده است و در عاقبت شرایط اجتهاد و حضور فزونی و اگر عبادت محجبه
و دعوات و تعوید های موجب شود و اعاظ بدی و حکایت نقص زیاد اکثر آن در جه تقرب شود
ادراک نکند و بعینی جان معتقد گردد هم استعداد آن شوند و حیران اگر به صحیح و حقیقت و حقایق
نگردیده است اما دارایان آن مقام تقرب ... اینکه محبت و محض تقلید بود و در مقام اشتیاق
و اعلی نباید از درجه و اعم نیز محروم و مهجور بلکه ممنوع گرداند و آن اجمل و مرواز نشده
و آن مقام عالی بود دریک مقصد پس معلوم شد اول است ایمان بوده دانی و دهر مرتبه و رسید
مرتبه و سعادت بجواهر حقیق و از امور ساخته بود هیچ حاجت آن نیست و نفع و ضرر براهان برد
شعور رسید و آن حقیقی ایمان و وصل به ایمان نشر عبادات از مخالفه در احکام و اوامر الهی است و اگر بنده
از امراض معنویه باطنیه خلاصی و بمقام عالی حقیقی دست نیابد اگر نکند تقیم و در طلب نفعی باشد و انتهای بخواهد
یا نخواهد معالجه او و تصفیه او توجه بنفس نفس به تنهائی بود یک نوع معالجه است و در امور رفتار او و خواهش و معو

دار از اینکه

داکر از این کار دوز شود باعث تداوی آن شاید که اعوال این بخود تعلق ما عوض هر جزو و در طرق خلاصه
و مخالفت آنها موجب او از قبول احکام الهی و قوت مرض است معاودت و بهجت مرض ظاهر او از
معالجه او نیز به دوا های تند و تیز و سوزدن که از حد اعتدال بیرون است یا بر طول انجامد لذا زود گرداند که سازد و در آن مخالفت
سوء مزاج و مخالف طبع و در حین بعضی با احکام او امر الهی است و کدورت در قبول آن ها به کار بگذارند
و هر چیز امراض است سازی شود اکثر آن امراض حیات و ضلالت و غوایت و شیطانیه
کند و تکدر دل و تیرگی روان و بیزاری مغز و ضعف عقل و کثرت تمیز و رنجوری بیمار ظاهر و باطن است
شدید و معالجات کثیر محتاج و درست ترین درجات و اطبای تصفیه آن خواهد بود و علاجی جز حضور آن
و جای رد مار به غلیظ دائم و علاج امراض غلیظ و ادوی تیقن که گرفتار گردد و چندان از آن مرض
نیز از معالجه در جهت طرا و نا اکثر کدورات دشرد بات و دیر پیش از اطمینان تعقیبی از حضور او حاصل
و تکدر دیده علتی و معاشرت غافلان و جهرالمحیی محکوم می شود زیرا که با نطق و ایمان بالاتر از اعوان
در اثر با لذیذه و دیگر تدابیر توجهات و تنزیلات و تکلیفات و آداب اخلاق و معاشران با محبوبان و ممنوعات
و اکتفاء از زیارت و معاوضت و سلام و احسان و لطف و در آن تکلیف به تعلیم و توقف در ایام
حالی وهی فقر و تعطیلات با اشخاصی جا بگذرد شخص اخوانها ولا تقولوا و علیه بر مردمان ممنوع
بیرون زرد و بر هر چه هست دشوار او را دشتر ای او آب صافی و مظهر او بستر و منظر او لطافت محفوظ و
تاریک و تعفن او به دو تیره غلیظه و علیات شدیده موطن است تا کار او صحت یابد و بقیه تغیر خود
تتبع و اکر در اکثر ها غفلت از آن اختیار شود ، در ظلمت لکم لطیف علیکم اسباب هلاک شده ، آنها که گرد
الیه و علیه عموم علم و طاعات و خوارق و حیات بالاترین ایمان بس این همه نعمات نیز از امراض باطنی مختلفه
او امر و نواهی الهیه تمامت امراض باطنیه و ظاهریه گرفتار شده روزی و شبی نخواهد بیند یا لیت
بر این است این مذاق عالم و طاعات تمام نفوس به توجه شرف معالجه فایز شوند ، ایمان او دستور او در امور
مرض ایمانی و شفای بر پستاری و بیمار نواز رسید چندان بماند و از آنکه با هم و مبتلا ایمان نیز بایستی برای منفعت
کنند ، از مرض بر هند و مزاج ایمان بذیرای آنکه در امور صحت شد بعضی و اگر قبل از آن توقف
در ایمان خواهند ادراک نشد و بر قدر تمام استعداد مزاج به نیز لیست از صحت بر کنار و مرض شده
که دو آن به جز حضور وند است باری و گونه ، عوام تصفیه و دفع امراض میتوانند در اوقات لازمه
تعزیه کنند و از تا کوتاهی و شرد بات آن و لذت معاشرت در غفلت بکلی اجتناب دارند و
بر تر به تشریف نرم و حضور و تعیین او ، وجوه ایمان سبب آن امراض و خطر ظاهر شده قدرت حقیقی طهور باطن

و عیون ضعیفه و قلوب ارباب این طایفه نظاره هوشیار کرده و بقیه اهل این استعداد آن اغذیه را بر دعوی
غلیظه ظلمانی اهل این لیاقت آن محاضر و مجالس بود نزد او، نه بدو مفتح شود و او را کشیده حکم آن مریض را
داده و هنوز از مرض نجسته به پرهیز نکشد و می‌خورد مقالات را و بقیه و مزاج او را سازگار نیست قدم نگذارد
و دماغ برنیاید چنانچه در این خره سالها با بعضی عادت [illegible] بود که در ایامی [illegible] بود در ایام
و کسی که سالها در این علم و کلام بگذرانیده لذت و کمال روزگار زمانها چگونه تواند در معرفت سلوک کند کسی
با عقد دعا [illegible] جمع اسباب او از تردید بستر را ساقط و بهاینده علم را دانسته و چهار محرک در طول زمانی
متدرجاً تربیتها یافته و ریاضتها کشیده و اندک اندک برگشته باشد و بنده را از خشیات سابقه قابل ادراک
کیفیات لایقه و ترقیات فایقه و تمایلات لاحقه گردیده بی تکلف و [illegible] که او خود [illegible]
مریض نسبت به دستور العمل طبیب حاذق متحکم کامل [illegible] بنفس خود علاج نکرده و طبیب [illegible] زیاده
و انحراف اداراک طبیب و توجه لطیف [illegible] و مجرب و عالم باشد جز بوجه [illegible] ده که
تحکم [illegible] بر مریض و چاره مرض [illegible] رنجوران [illegible] و علاج جسمی از [illegible]
و چاره [illegible] روحانی [illegible] و آفت [illegible] و بعلاج [illegible] مرض [illegible] و صلاح حال
ابدی [illegible] ثبت [illegible] در آن [illegible] اخراج بخشند [illegible] بکام [illegible] از مرض [illegible]
بهیچ راه و [illegible] اعتنا [illegible] طاعات و [illegible] و عنایت و [illegible] و [illegible]
[illegible] مطیع و [illegible] و [illegible] دولت خدا و دولت [illegible] دیگر [illegible] باشد
دشمن [illegible] دوستی و دشمنی [illegible] راجع [illegible] کشته کند و الله اعلم
و نیز در مجلد [illegible] سطور است احمد بن عیسی [illegible] حضرت ابو الحسن عسکری صلوات الله علیه
[illegible] در حالیکه آنحضرت [illegible] سؤال کرد لعن الله القاسم
الیقطینی ولعن الله علی بن حسکة القمی ان شیطاناً تراءی للقاسم فیوحی الیه
زخرف القول غروراً [illegible] لعنت کند قاسم یقطینی و علی بن حسکه قمی [illegible] شیطانی [illegible]
[illegible] بنا [illegible] مراد بود و قول زخرف [illegible] غرورا و این قاسم و علی بن حسکه از جمله
ملعونین [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] سطور است [illegible] ابی الحسن عسکری
صلوات الله علیه [illegible] علی بن حسکه ادعا [illegible]
[illegible] و [illegible] علی بن حسکه [illegible]
[illegible] و [illegible] نماز و زکوة و حج [illegible]
[illegible] علی بن حسکه [illegible] ادعا [illegible]

درزنف علو

لعنت امام عسکری علیه السلام بر غلاة

بر این فرقه

بر این حضرت [illegible] کامل است و نماز و روزه و حج از وی ساقط است [illegible] جمع
[illegible] در عریضه [illegible] آنکه [illegible] جمعی [illegible]
اگر [illegible] موالی و غلامان [illegible] گزاردن و [illegible] در این [illegible]
در [illegible] مربوط [illegible] حضرت ابو الحسن عسکری [illegible] رقم فرمود کذب ابن
حسکة علیه لعنة الله و بحسبک انی لا اعرفه فی موالیّ ما له لعنه الله فوالله ما بعث الله
محمداً و الانبیاء من قبله الا بالحنیفیة و الصلوة و الزکوة و الحج و الصیام و الولایة و ما
دعا محمد صلی الله علیه و آله الا الی الله وحده لا شریک له و کذلک نحن الاوصیاء
من ولده عبید الله لا نشرک به شیئاً ان اطعناه رحمنا و ان عصیناه عذبنا ما لنا علی الله
من حجة بل الحجة لله علینا و علی جمیع خلقه ابرأ الی الله ممن یقول ذلک و انتفی الی
الله من هذا القول فاهجروهم لعنهم الله و الجؤوهم الی اضیق الطریق و ان وجدت
من احد منهم خلوة فاشدخ رأسه بالصخرة [illegible] الی اضیق طریق
[illegible] از اتمام حجت [illegible] مشهور [illegible] آنها [illegible] آنها
[illegible] کشتن آنها [illegible]
حسکه علیه لعنة الله در [illegible] دروغ گفته [illegible] درباره [illegible]
[illegible] لعنت کند [illegible] محمد و سایر انبیاء [illegible]
صلوات الله علیهم [illegible] حنیف [illegible] نماز و زکوة
و حج و روزه و ولایت [illegible] کفر [illegible]
[illegible] از فرزندان [illegible]
[illegible] شریک [illegible]
[illegible] و غلبه [illegible] و حجت و غلبه است
[illegible] لعنت کند [illegible]
[illegible] کذاب [illegible] لعنت کند [illegible]
[illegible] طریق [illegible] اتمام حجت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعض [illegible] کرد و بقیه [illegible] بن [illegible] کلا از حکم از کوه عقل [illegible] و دیوانه [illegible]
و [illegible] از [illegible] در [illegible] آیته به بقیه [illegible] حکم و جماعت [illegible] [illegible] ارد

۲۴۷ وقایع

بیان وقایع سال دویست و چهل
هفتم هجری و مقتل متوکل عباسی

قتل متوکل عباسی

طبری و دیگر مورخین در سبب قتل متوکل چنین می‌نگارند که در متوکل [illegible] بود که هر کجا به [illegible] [illegible] جانب
[illegible] ضیاع و املاک [illegible] وصیف ترکی در اصفهان و جبل داشت ضبط کرد در اقطاع فتح بن خاقان گذارد
و چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] عزیز [illegible] شد و [illegible] فتح [illegible]
رسانید و روز پنجشنبه [illegible] [illegible] و این خبر به وصیف [illegible] ترکی از غلامان [illegible] غلامان
ترک [illegible] و [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] املاک او [illegible] [illegible] حکم [illegible] و ضبط املاک
[illegible] و از آن طرف [illegible] متوکل [illegible] که روز جمعه آخر رمضان [illegible] [illegible]
مردمان به نماز بگذارد و در ادای [illegible] این خبر در میان مردمان شایع گشت که خلیفه در آخر جمعه شهر رمضان
نماز جماعت [illegible] مردم برای ادراک آن [illegible] فراهم شدند و جمعیتی عظیم [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] او [illegible] [illegible] و [illegible] جمعه [illegible] متوکل [illegible] مردمان [illegible]
عبیدالله بن یحیی و فتح بن خاقان عرض کردند ای امیرالمؤمنین [illegible] مردمان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین
از [illegible] [illegible] [illegible] اگر رای امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] نماز بگذارد [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible]
[illegible] و منتصر [illegible] مردمان [illegible] نماز بگذارد و چون منتصر [illegible] نماز [illegible]
[illegible] عبیدالله و فتح بن خاقان [illegible] ای امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام مردمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نماز [illegible] معتز
[illegible] و [illegible] عظیم مردمان [illegible] نماز بگذارد و منتصر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible]

بود و چون معتز از قرائت خطبه [illegible] عبیدالله بن یحیی و فتح بن خاقان [illegible] [illegible] شد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و معتز از نماز [illegible] [illegible] و عبیدالله و فتح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فلاح و عظمت و ابهت سلطنت [illegible] [illegible] [illegible]
روان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آسمان [illegible] و زمین [illegible] [illegible] متوکل [illegible]
و فتح بن خاقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible]
صلوات الله علیهم [illegible] [illegible] فوالله ما رأیت رجلا علی منبر احسن قواماً
ولا احسن بدیهة ولا اجهر صوتاً ولا اعذب لساناً ولا اخطب من المعتز بالله اعزه الله
یا امیر المؤمنین ببقائک وامتعک الله وایانا بحیاته قسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
قوام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آواز [illegible] زبان و قرائت خطبه از معتز [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] [illegible] منتصر [illegible] مردمان [illegible] [illegible]
[illegible] فتح بن خاقان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مردمان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عظیم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عظیم [illegible] مردمان [illegible] نماز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
متوکل روز فطر نماز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] نماز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز [illegible]
فطر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز سه شنبه [illegible] شوال [illegible] [illegible] متوکل [illegible]

بیان بعض مقالات و حالات
متوکل علی قبل از مقتول شدن

[illegible]

[illegible]

بیان بعض حالات متوکل با پسر خود
منتصر ولیعهد [illegible]

از جمله وقایع ولایت [illegible] متوکل [illegible] منتصر و معتز [illegible]

و بر برکی و تغییر آن سو بوه لعنت ... بود ذکر نمودیم اما چون نتیجه ... خود بود در معتز بن ...
داشته ... و در او ... دو نوبت فتق و عاشق و ... لطیف ...
ظریف ... قبر ... منتصر بود در دولت محمد ... معتز و مؤید مقدم ...
منزل ... در دولت محمد منتصر بود ... متوکل نوبت خلافت ... معتز ...
و ... مرگ معتز منتصر خلیفه شد ... منتصر ... منزل و ... برادر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
و ... منتصر بود از این حیثیت ... متوکل ...
و ... [illegible] ...
در موقع اجرا ... منتصر ...
و ... امیر المؤمنین ...
... [illegible] ...
جزو عمده ... متوکل ... منتصر ...
تواریخ ... متوکل ... محمد منتصر ...
... [illegible] ... منتصر ...
عهد بود ... معتز ... منتصر ... ولایت ...
... منتصر ... متوکل ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... متوکل ... منتصر ...
... [illegible] ...
... متوکل ... منتصر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... مملکت ... سلطنه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... مملکت ... سلطنه ... عقل ...
سلطنه ... [illegible] ...
... سلطنه و مملکت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... سلطنه ...
سلطنه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

انجمنی بود یا دنی بر خود خوف اکبر شود و منتظر زمانی که آیه از زبان بیرون آید و بعضی اگر این
علامت هم در میان باشد دولت سلطنه هم [illegible] طولانی که [illegible] ولیعهد و خدام آستانی معمول تعزیه
هموار که دست بدهد [illegible] در کربلا [illegible] بود اگر چه [illegible] حالا هم باشد بخوابند چنانکه
دیده ایم و شنیده ایم اینها [illegible] و [illegible] و طلسم و [illegible] که هم از هم خبر [illegible]
ولیعهد رسیده است اگر چه در ظاهر لطف [illegible] نعم که اما در باطن از آن [illegible]
[illegible] عروس نو خواسته [illegible] ترنم است دل [illegible] شرح این [illegible]
مبسوط بیشتر و این حال [illegible] قاجاریه [illegible] السلطنه [illegible]
تا سالها بسیار منظور [illegible] دختر [illegible] چنانکه حالات آقا محمد شاه [illegible] برادران و فتحعلی
مغفور برادران و [illegible] و اقارب و اولاد فتحعلی [illegible] مغفور نسبت با [illegible] ولیعهد
مبرور و اولاد فتحعلی [illegible] مغفور با محمد شاه غازی اعلی الله مقامه و بعضی از [illegible]
خاقان [illegible] انار الله [illegible] منقطع [illegible]
[illegible] حالا در میان است و این عنوان و [illegible] از دست [illegible]
هر کس [illegible] عالم بولایت [illegible] و تقدیم [illegible]
و وزرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] توکل [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین

اینوقت توکل را بقصر آورده و گفت [illegible] قصر [illegible] در تو [illegible]
منتظر [illegible] مستعجب [illegible] قصر [illegible] امیرالمؤمنین اگر [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
نوشته [illegible] توکل [illegible] قصر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قصر [illegible] توکل [illegible]
[illegible] قصر [illegible] توکل [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
[illegible] قصر [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
راه بسیار توکل [illegible] تخفیف
[illegible] قصر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
بولایت [illegible] توکل و قصر [illegible]
[illegible] قصر [illegible]
بخلافت [illegible] توکل [illegible]
[illegible] توکل [illegible]
قصر [illegible] لاجرم [illegible]

باب اتفاق اتراک در قتل متوکل
و معاونت منتصر بر متوکل با جمعی اتراک

مسعودی گوید جماعه اتراک بر آن عزیمت بودند که متوکل بود در آن ایام در دمشق ملک را
از تیغ بگذرانند لکن در آنجا برایشان بسبب بغای کبیر با این کار خطیرتر گشت چه در آن ایام
در دمشق اندر بغداد بر ایشان بگفتند و بغای کبیر بود که با متوکل بعلاوه کاری ادا از تا بفاصله
دولت پناه و راقعه را بسیار در امر خلیفه متفرق رفتند و در انجمن بروغ نوشته بنا آنچه
اندر شده بود امیر المؤمنین بو جعفر براند و نشان و علامت این امرا این بود فلان ادرا بحوالی
و بعد خود بر نشسته در این لشکر امیر المؤمنین بود و دیگر در آنجا جعفر از غلامان عجم بود با
ابراهیم بانه و خلیفه او نگار او و عمر با فرزند متوکل این رقاع بو بخواند و از آن بغایت
تحیر و بهوت باز در تفتیش رنجید که ظلم از بغا ظاهر گردد و با فتح بن خاقان رعایت نمود با او
در کار بغا دلگرم بود در باره وی بنو فتح گفت ای امیر المؤمنین المسلمین این رقاع را نوشته است
برای این امر دلالت و علامتی که در وقت عیش مذکور داشته بود بنا سوار و بهار جای سوار اکنون
و اطراف سرای فلان بود و دیگر و حسن بود در آن نوع از متوکل ساخت که کار را خود در میان
در آن راه و تجربه بود با الکمی بگفتی و بکوشد و ملک بگیرد بود که این امر و علامت غایب جمعی کند
آنوقت نظر بکنیم تا هم بایستاد و اگر آنچه نوشته اند باطل گشت فالحمد لله تعالی و از آن طرف جماعه
اتراک در تقویم رقاع بر طریق نصح و صدق گواهی گفتند و با پیچ متوکل بر سید و چنین بشنید که نوشته
بخلیفه رسیده است و در قلب او تمکن یافته است که در هنگام رقاع دیگر که در وقت خیمه گاه بنا دیگر افکنند
و در نظر آن رقاع نوشته بودند جماعتی از اتراک و غلامان بر آن عزیمت شده اند خلیفه بو جعفر
با دو نفر دیگر در لشکرگاه اینها از ایشان در آنجا در این کار و تدبیر با هم اند و در این امر متفق الرای
گردیده اند و هم عهد و پیمان شده اند که از فلان نوع و فلان نوع بر خلیفه تاخته در او
دست یابند و خلق را بر بریزند فالله الله خدا را بنگر و فرار بو کجا بر او و در حفظ و حراست امیر
المؤمنین در این امر از این مواضع مکروه غفلت مکن و تو بخویشتن و بهر کس که بود و ثوق داری
درنگ مکن و بیدار امیر المؤمنین تقصیر مجوز که دیگران حاله کم و دارالخلیفه تو گواه بگردیم و از ده
نیکخواهی و صداقت تحریر رانده ایم و اکثر جاهها و در این مقامات رقاع دیگر نوشتند و از آن الطیور

فرو نداند کرد

و دیگر او بکرد و نزد حضرت خلیفه بود از تفسیر و اکثر در قتل بود از دسته سواد نزد بغا این رقاع متواتره
قرار نگفت و هر بار نیز بود ... بغض نکرده اند که در آن رقاع نوشته شده بود متوکل بجز صدق آنچه
چه از آن که نیز از چگونه خیار بود و نوشته و خیال این شفته بود لاجرم خوابش در پس بیامد که
مردان او نیز فلان هم جمع و جز بود تا این کار نو رسیده و گشته اند تا آنکه آن آگاه بود در این موضع اینها
مذکور و اینهمه بکذاشت و آن طرف بود بر متوکل مسلط بود که چون بود در دست بیاید و بگیرد
خلیفه مشغول بود و از آن طرف چون این خبر به متوکل رسید که بر آن بسته لشکر بغا طرف ... بود و فرد که فرقه
ترکی بود که در آن رقاع نوشته اند تجمله ... صدق است و هم در آن ایام بود و جمعی درون
تیار نهاد و او بود که از این امر آن شب بود و صبح خاک بنا و ... بگذارند و هیچ کونه بنا
و هم بنهاد تربیت تا فردا جملگی ... و فتح بن خاقان مشغول و خلیفه از آن شب بر خبر بود
خلاف ... با فلان ... و او بود که به ... داد و از آن رها داد متوکل بود و در خانه بود
... که از دمشق بود ... او ... بغا تو بود که ... بلند و مقام را جدا
و چنان صلاح دیدیم که این ... ... در خیر اوست تو ... و آنچه در رزق و ادرار و وظایف و
عطا ... امیر المؤمنین ... تو را قسم ...
... که میدار بود ... متوکل بغا بود از ... خود را ... در
از آن ... و ... او و ... خاتم ... بود ... از ... در
آوردند و متوکل و بغا یک از آن جلسه و مکیدت آگاه نشدند تا هر دو جلیس ایشان جاسوس
و از آنچه ... که ... در زبدة التواریخ مسطور است سبب قتل متوکل عداوت و دشمنی او
با علی علیه السلام بود چه منتصر ... این ... و منزلت از ... چگونه ...

باب عزیمت بغای صغیر بر قتل متوکل
و ... اتراک و تدبیرات و تمهیدات او

مسعودی گوید چون بغای کبیر از ... فلان ... بار ... و بغای صغیر بر قتل متوکل عزیمت
بست با ... که ... از ... در ... از ... و صلات متواتره
بغا ... و ... و ... و در ... و ... بود ... غوغا
تو از ... محبت ... اگر ... تو ... دیگران ... و ...
... که ... و ... هیچگونه ... غفلت ... و ... در نسبت تو

بمقام رسیده و ابواب ... ادراک نموده است و هیچ ... که نادیده ... در عصیان ...
... و بر خلاف آن اندیشیده و ... ترا آن ... تو دهم ... دل تو ...
... هست ... تو ... میرا ... هر چگونه هستم ... سوال ...
... پسرم ... بر ... و ... تقدیر ... کنند ... داشته است
و این ... تو ... شده ... پنهان ... این ... از آن ...
... هم ... و علامت در میان ... و تو این است ... قلنسوه ...
... که ... دید ... بر ... یا ... نکیم ... از آن ... هستم ...
... از آن ... بر ... فراغت ... امیر ...
بجمله ... نیز باید ... در جای ... بستر ...
... قلنسوه از سر بر زمین ... بر زمین ... قلنسوه بر زمین ...
... با چشم ... این ... دیگر ...
... نیز ... دانسته ... در ...
... از ... و بر آن اندیشه ... و در این ... دارم
... و تو تدبیر و تقدیر ... راه ...
وصلاح ... آن ... در این ... از این ...
... بخواهی ... بکار آوردم ... برادرم ...
مشغول تدبیر ... که ... باشد ... شده ام
از میان ... دارای امام امور ... نظام ... بکار ...
... وصف ... علامت این است ...
... نشسته ام ... بودی ... داد ...
... بکنیم ... وصف ... نیز باید در ...
... از آن علامت ... وصف ...
... ام ... وصف ... عهد و عقد ...
... کنم ام از این ... تو ... کار ...
... صرف ... کرده ام ... این گونه ...

الکامل

آنگاه یک روز ... و ... با ... که ... از آن ... تو ...
... که ... است ... قلب ... تو ... است ... تو ...
... بخواهی ... تقدیم ... این ... منتصر ... عزیمت
... در باره ... و دیگران ... و تو ... ما ... بجمله ... خواهم ...
... که ... این امر ... این ... در ...
... این کار ... است ... و ... متوکل ...
... این ... که ... با ... در ...
... از ... و ... این ... وقتی ...
آن ... از این ... از آن ... و ... و یک ... اینها ...
اینها ... اینها ... و بر متوکل ... بکشیم ...
... آن ... از این ... و ... تردید
... خلیفه ... و تو نیز ... از آن ... والله ...
... و ... که ... خلیفه ... الاجرم ...
این ... خلیفه است و در قتل متوکل تدبیر ... شد

باب ... و ... منتصر بن متوکل
و ... اتراک و دیگران در قتل خلیفه

طبری گوید متوکل ... عزیمت ... فتح بن خاقان ... برادر ...
... و این ... المکرم ... متوکل ...
... منتصر ... و وصف ... از ... و ... اتراک ... و ...
... این ... از ... منتصر آغاز ... و ... نمود ...
از ... آن ... طعام ... وقت ...
... طعام ... منتصر ... احمد ...
... منتصر از ... متوکل ... طعام ... متوکل ...
و ... از ... بر ... منتصر ...
و ... امیر المؤمنین ...

منتصر و بعد امیر المؤمنین را ببیند دست فرو کرده است و در پی رخصت بیافت و همانا برفت که کنند و فرو
هر دو ادهم و تو کار فرزند سه روز با هم گذارد چه او تا امروز از فرزند خشم گرفته است و دختر تو با منتصر
نام زرافه خطی بکاتب بنام تو ایتم و با طاعت قاتل آخر ایام ارشد نه بدهم بخوان امر بقتال منتصر دلیله
زرافه روبرو گشت و باقی برابر منتصر را در طاهر خان بود و زرافه با او گفته بود که ملا عبد ...
میز بسیار باهم مخور و از قبل بدرگاه بخیمه امیر المؤمنین مست و کسان که در پی شان بحجره ... بازگرد مرا
بلکه خیمه بحولته و از خوابگاه تو بود سوی آنکه بجای حجره منتصر بتقویم ... خوابیدند و مردم
بیگیر زرافه با منتصر بحجره او رفت بنان غلام احمد بن یحیی که منتصر با او گفت دختر را با ... بپر
زرافه و دختر زرافه نه با پسر او تا ... بیاید که ... نماز ... در
کیا است چه نماز ... سیار منتصر و بعد ... نماز بکنیم چرا ... شب ...
روز غیبت ... که ... تو کل هم از آنکه منتصر بیم خاسته و برفت و زرافه با او رفت
طعام بخورد و آنوقت فتح بن خاقان بود شراب ... تو بیک ... بود و این روز نوبت بغا
کبیر بود و در سرای خلافت بحجره ... خلیفه او در سرای خلافت ... بود و این بود که
قاتل متوکل بود و بغا کبیر در این ... در ... طعام ... بغا صغیر مجلس را ... خدای
امر کرد تا برفتند و بجای ... قصر فتح بن خاقان ... و ... بازگشتن ... کنند
و امیر المؤمنین ... بغا ... امیر المؤمنین ...
از ... که ... در مجلس ... و ... امیر المؤمنین ...
فتح کرده ... بغا ... امیر المؤمنین پشت ستاده ... و ...
دار ... بر خیز ... جمله ... و فتح بن خاقان و
عثعث و ... از خدم ... از الجمله ... صغیر و موسی و ابو عیسی ... محرز ...
ماند ... از آن طباخ ... و در حضور متوکل ... و متوکل ...
برگرد و با ... متوکل ... بخورد ... مقدار طعام ... و متوکل سکران بود
و ... آن ... بخواب ... زرافه ... در ...
... منتصر ... زرافه ... بر ... ترتیب ... را ... صورت ...
و ... از ... و غزمیه ...
متوکل ... از ... و در ... فتح بن خاقان

ساقی در ...

ساعت ... و این ... باید نزدیک ... فتح بن خاقان رسیده بود و
فتح بن خاقان ... بود ... از آن ... گفت از متوکل ... داد ... بود و حال
... و ... خود ... در ... و ... نقص ... را ...
قوم ... و غزمیه ... گرفتند ... بیکی ...
با فتح قادر مطلق ... نظر ... و ... در نظر ...

مات ... و ... در ...
متوکل ... روز ... و ... او ...

در تاریخ گزیده مسطور است که متوکل در خواب چنان دید که ... از ...
تعبیر آن ... این آیه شریفه بر خاطر ... گذشت وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا
لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ ...
... عذاب ... دابه ...
... و این خواب ...
امیر المؤمنین علی علیه السلام ... انا دابة الارض ...
صاحب ... عبد ...
متوکل ...
...

یا نائم العین فی جثمان یقظان ما بال عینک لا تبکی بتهتان
اما رأیت صروف الدهر غادرة بالهاشمی و بالفتح بن خاقان

... و ... نظر ...
... بین دمشق ...
...
... در خواب غفلت ...
... متوکل ... فتح بن خاقان ...
... متوکل و فتح بن خاقان ...
در تاریخ ... متوکل ...

کتابی از کتب ملاحم در فن تسخیر دارد هر کدام ملاحم جمع نموده و بعضی و جمله نظم در دفتر است پس در ذیل قوله
بعد از آن کتاب بسیوم ... خلیفه دهمی بود در مجلس خود ... از خواندن آن متوقف
شدم و رشته کلام منقطع شد متوکل گفت چه افتاده در این مقام توقف چیست گفتم حضرت ...
سوگند به حضرت ... دادم که بنا ... قرائت کردی بخوان ... خلفا ... گذشتم متوکل
گفت ... این ... مقتول ... فراغت ... داشته ... دارد ...
مذکور شویم و متوکل به توسط جعفر به حضرت علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین ... سلام الله علیهم
صلوات الله علیهم داشت و هر چه ... خواندن ... خواندن ...
بعد از صلوات الله علیهم ... حضرت ... تیغه تمتعوا فی دارکم ثلاثة
ایام ذلک وعد غیر مکذوب ... دلالت بر روز ... هلاکت او ... اتفاق ...
... قرائت فرموده ... در تاریخ طبری از سلمة بن سعید نصرانی مسطور است ... روز ... متوکل ...
... بن حمزه ... چند روز قبل از آنکه مقتول گردد ... از ...
و ... و ... حضرت ... یکی از ... امیرالمؤمنین ...
... فاطمه ... در خواب دیدم ...
... شده ... آگاه ... روز ...
... روز ... متوکل ...
متوکل ... در طبری ... در خواب ... دیدم ...
... این شعر می خواند

یا عین ذلک فابکی بالدمع سحاً واسبلی

دلت علی قرب القیامة قتلة المتوکل

و این شعر نیز از قتل متوکل و ... روایت کند ... بن ابی ... بنده
این خواب ... قتل متوکل ... دیگر از محمد بن سعید ... ابو الوارث
قاضی ... در عالم خواب ... دیدم ... این شعر ...
یا نائم العین فی جثمان یقظان ... شعر ... مذکور شد
... این شعر

وسوف یتبعهم قوم لهم غدر حتی یصیروا کأمس الذاهب الفانی

یکی از خواص ... امیرالمؤمنین ... قتیل ...
... از چند روز ... متوکل و فتح ... داده بود

بیان آمدن ... ترک به مجلس متوکل

و اراده کشتن او و فتح بن خاقان را

مسعودی در مروج الذهب می نویسد اکثری گفته اند ... در مجلس متوکل بودم ... از
شمشیر در میان آمد ... امیرالمؤمنین ... شمشیر ...
... هندی ... متوکل ...
... شمشیر ... خریدار ...
روانه ... شمشیر ...
خریدار ... متوکل ... شمشیر ...
... متوکل ...
... شمشیر ... خریدار ...
متوکل ... تیغ ...
... تیغ ...
متوکل ... شمشیر ...
... فتح بن خاقان ...
... این سیف ...
... فتح بن خاقان ... امیرالمؤمنین
... امیرالمؤمنین ...
...
...
...
...
...
در تاریخ ... متوکل ... فتح بن خاقان ...
در ... المتنبی ... اتفاق ...

و در حالی و بیتی شخصی در همان حجره است که برزفر روز مرد دا بو احمد خطیب بغدادی این شعر که

لا تغبطنّ اخا الدنيا بزينتها ... ولا للذة وقت عجّلت فرحا

فالدهر اسرع شيء في تقلّبه ... وفعله بيّن للخلق قد وضحا

كم شارب عسلا فيه منيّته ... وكم تقلّد سيفا من به ذبحا

این بود در دنیا زخارف و زینت همان غبطه و رشک برد که لذت ... و قوام ... بود
خدا بلا زحم بکن و سرد اباح چه روزگار ... از هر موجود در تقلب و انقلاب ... که گاه
که کونی ... بنده ... و اطوار و غرور و کبر ... بر تمام ... دولتی ... چه ...
و انکی ... و مرکاد در همان انکی ... در دم ... بسیار بردن ... بود
حق ... از ... که ... شمشیر ... از تن جدا کرد در خبر الدول مسطور است که از
عجایب اتفاقات این است که صاحب کوکب ... متوکل ... در صفحه ...
... اعیان ... متوکل ... بغداد و ...
این حیر ... دو ساعت ... بود و آن ... متوکل ... تقول الله
در تاریخ الخلفا سیوطی مسطور است که احمد بن حنبل ... در ... دجله ... بالنسبه
دیده بخواب ... در عالم خواب دیدم ... عروج ... و گوینده این شعر بخواند

ملك يقاد الى مليك عادل ... متفضّل في العفو ليس بجائر

... عادل ... در عفو متفضل است و جابر و ستم کار نیست
... در خواب ... خبر کشته شدن متوکل ... بغداد آمد
و بعد از آن ... عمرو بن ... مذکور است که در همان شب متوکل ... در خواب دیدم
که مردی این شعر ... خواند

يا نائم العين في اوطار جثمان ... افض دموعك يا عمرو بن عثمان

اما ترى الفئة الارجاس ما فعلوا ... بالهاشمي وبالفتح بن خاقان

وافى الى الله مظلوما تضجّ له ... اهل السموات من مثنى ووحدان

وسوف يأتيكم اخرى مسوّمة ... توقعوها لها شأن من الشان

فابكوا على جعفر وارثوا خليفتكم ... فقد بكاه جميع الانس والجان

و این شعر از ... خلاف ... مذکور ... عمرو بن ... که ... از چند ماه

متوکل بو

متوکل بود در خواب بدیدم گفتم خدا با تو چه کرد گفت ... که ... از ... قتیل
... گفتم در ... منتظر ... در حضرت خدا ... تا ...

تا پنهان کشته شدی متوکل عباسی

و وزیر او فتح بن خاقان ...

سیوطی در تاریخ الخلفا ... متوکل ... از متوکل ...
... منتصر در قتل پدر ... متوکل ... در کتاب خبر الدول ... متوکل
... منتصر ... بود ... این حال ... شد ...
... منتصر در قتل پدر ... متفق شده ...
در تاریخ ... متوکل ... وصف ... و وصف ...
... این ... بود ...
... و علمای ... این ... عقل
... متوکل ...
... از ...
...
... متوکل ... سلطنت ...
... متوکل ...
...
... وصف ... از ... فتح بن خاقان ... وصف ... این حال ...
... منتصر ... متوکل ... از ...
... منتصر ... از غلامان ...
... متوکل ... از آن مجلس ...
غلامان بود ... وصف ...
... از آن ... وصف ...
... وصف ...
...
جماعت روایت کرده‌اند ... ابو احمد بن متوکل ... در مجلس متوکل حاضر

بتخلیه شکم [illegible] و [illegible] ابو احمد [illegible]

[illegible]

[illegible] توکل [illegible]

[illegible] ابو احمد بن توکل [illegible]

[illegible]

چه غلامان و هر کسی از جاسوسی [illegible] بود به هزار [illegible] مانند مرغ پرنان شده و جز فتح بن
خاقان کسی نماند و او را التماس [illegible] در اندرون حجره که صحیحه متوکل بود شنیدم که بر
باغر ترکی [illegible] شمشیر را متوکل زد و هم بود بر جانب راست [illegible] زد و فتح [illegible]
آگاه بر طرف [illegible] او زد و [illegible] فتح نیز [illegible]
فتح [illegible] نفس [illegible] طبع [illegible] آن [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ملفوف شده [illegible]
بود [illegible] در ایام [illegible] فلاح [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] المروج [illegible] متوکل در مجلس [illegible]
خاقان بود [illegible] در [illegible] الاول [illegible] منتصر [illegible]
ترکی بود [illegible] متوکل
بجسم [illegible] متوکل بود در حال [illegible]
خاقان [illegible] متوکل [illegible] فتح [illegible]
کرده [illegible]
سیوطی نیز در تاریخ الخلفا [illegible]
متوکل و فتح بن خاقان [illegible] متوکل [illegible]
مسطور است [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
متوکل [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
عطا [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
و فتح بن خاقان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible] مسطور است [illegible]

کیه هرکان

کیه هرکان [illegible] منتصر متوکل [illegible] خسرو پرویز [illegible]
[illegible] آن [illegible] در آن زمان در آن [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] پدر [illegible] روز [illegible]
[illegible] روایت [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خسرو پرویز در عیش و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] سلطنت شیرویه [illegible]
[illegible] شیرویه [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اتراک [illegible] منتصر
[illegible] منتصر [illegible]
خسرو پرویز [illegible] خسرو پرویز
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] اول خلیفه [illegible]
اتراک مقتول گشت متوکل است [illegible]
[illegible] أتوك الترك فما توكلتم فانه
اول ما يسلب ملككم دمًا وتبع الله [illegible] ترک [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
اتركوا الترك [illegible] ترکی [illegible] منتصر متوکل [illegible]
[illegible]

اَرى وَلَدُ الفَتى ضَرًّا عَلَيهِ … لَقَد سَعَدَ الَّذي أَمسى عَقيما
فَاِمّا اَن يُرَبّيهِ عَدُوًّا … وَاِمّا اَن يُخَلِّفَهُ يَتيما
وَاِمّا اَن يُوافيهِ حِمامٌ … فَيَبقى حُزنُهُ اَبَدًا مُقيما

[illegible]

فرزند جوانمرد سوخته تحقیق نکرد جز اسباب ضرر و خسارت دنیا و آخرت پدر و مادر نیست و هرگاه
همانا زاده شد بصورت فتنه و خود [illegible] است زیرا که خود انگیزاننده شد و به تربیت او بکوشی دشمن تو
تربیت نکرده باشی در حال [illegible] در آوری و اگر در این باب غفلت کنی و در ترک تو او آزرده و اگر بمیری چیزی را
بجای گذاشته و اگر او ترک تو کند فرو گذاری [illegible] دروغ [illegible] و این کلمات بر جلی [illegible]
شنیده است و اموال ما و اولاد ما فتنه است برای تو و اولاد ما دشمن تو هستند [illegible] گناه محبت
فرزند جرئت [illegible] است اگر [illegible] محبت [illegible] راه [illegible]
[illegible] و جز ظلمات دنیا [illegible] از فرزند [illegible] فرزند [illegible] از تو [illegible]
و آنکه [illegible] از تو [illegible] از [illegible] جزا [illegible]
[illegible] و در حال [illegible] بگیرد و هر [illegible] جمله [illegible]
و [illegible] کتاب [illegible] تا [illegible] کتاب [illegible]
و [illegible] در حفظ [illegible] و [illegible] از [illegible]
و در [illegible] موجب [illegible] پدر و مادر [illegible] از [illegible]
[illegible] آزار [illegible] پدر [illegible] مادر
و [illegible] روز [illegible] رحمت والدین [illegible]
از دواج [illegible] والدین از [illegible] رحمت [illegible] محروم [illegible]
استعداد [illegible] و الدین [illegible]
و کذلک [illegible] در [illegible] تجربت [illegible]
[illegible] آرزوی فرزند [illegible]
[illegible] دشمن را از فرزند دشمن تر [illegible] زیرا که هر دشمن [illegible]
فرزند [illegible] دشمن [illegible] فرزند [illegible]
لی ولد قد اتانا وحبته [illegible] کما نطق [illegible] فما [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] و [illegible] در [illegible] رشد و تربیت او
[illegible] و سلیقه [illegible] و [illegible]

و هم در آن کتاب این شعر در این معنی گوید

اِضْرِبْ وَلِيدَكَ تَأدِيباً عَلَى رُشْدٍ وَلَا تَقُلْ هُوَ طِفْلٌ غَيْرُ مُحْتَلِمٍ

اذن لو

ذُبَّ شَيْقٍ بوائس خَيْرٌ مَنفَعَةً وَحُشَّ عَلَى شَيْقٍ بِرِّ السَّهْمِ وَالْقَلَمِ

گوید [illegible] و در کتب رشد [illegible] و [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] و [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
و [illegible] و تربیت [illegible] و پدر و مادر [illegible]

و نیز در اخبار الاولی این شعر بوده از بعض اکابر

كان ابي يو [illegible] عدل او قاضي البلد لم يكن غيرها يبيد يعنى من ولد

[illegible] و در تربیت [illegible]
[illegible] دارای فرزند [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] دارای فرزند [illegible] و نیز در خبر الدول
[illegible] فهو يأتي على الناس
زمان لا يرى احد لم جرو كلب اخير من خير له ان يربي ولدا من
صلبه [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
و [illegible] از فرزند [illegible]
[illegible] و [illegible] زادگان [illegible] رحمت و
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] ان احدکم
احدكم اذا اتى اهله وقال اللهم اجنبنا الشيطان وجنب الشيطان ما رزقتنا
فرزقا ولدا لم يضره الشيطان [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] وشاركهم في الاموال والاولاد من الشيطان [illegible] اولاد

اولاد [illegible]

اشتغال [illegible]

دور هم نزدیک بر شوی لاجرم به دعای مبارزت ببطر تقریر از شرح الیکم ما درست نمو تا لا انفری ظرف بر
... بای کتاب بود که بهین الصحف از لسان خدا صلی الله علیه و آله و سلم اول سوره ذمو یأتی علی الناس
... شارکهم الشیاطین فی الاولاد و هم زمانی مردمان بود در بسیار دهر شیاطین در فرزندان
... اکنت نه وطنی که خدا یا رحال اینها رشد نیست فرمود بعضی گفته ملکوته اولاد اولاد
زنا و اولاد شیاطین بشناسیم فرمود بقلة الحیاء و قلة الرحم و قحبت در اولاد در انوس باشند از
شدید و قلت الحیا و قلت ارحم پس معلوم شود که تخم شیطان شده یعنی کسیکه فرزند آدمی دارد از تخم او
این چند کم حیا و کم ترحم عرشی فانظر بهم الکوخ و الشر مردمان دارید احمد [illegible]
بمحاسبه بهم قبله که و گوینه فلان تخم شیطان است یا تخم سک است یا تخم [illegible] و هم خفی [illegible]
و هم در آن کتاب از حسن [illegible] در بعض صلی الله علیه و آله ... علیهم السلام فرمود لا تجامع
اهلک فی النصف الثانی من الشهر فانه تحضره الشیاطین [illegible]
شیطین [illegible] و نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] فرمود [illegible] لا ینظر الله
الیهم یوم القیمة عاق و منان و مدمن خمر و مکذب بالقدر [illegible]
در روز قیامت نظر رحمت [illegible] عاق والدین [illegible]
و هر کسیکه دائم الخمر [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
[illegible] ینبغی [illegible] الله کتاب الاشهاده ان لا اله الا الله [illegible]
[illegible] کلمه توحید [illegible] حروف کدام [illegible]
[illegible] کلمه توحید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دعوة الوالدین دعای والدین [illegible]
[illegible] صلوات علیها [illegible]
[illegible] انا و علی والدا هذه الامة [illegible]
[illegible] والدی [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] لم یلد و لم یولد [illegible]
و نزد

باب [illegible] والدین [illegible]
ظ

و نیز در آن کتاب از حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] صلی الله علیه و آله فرمود ثلاث
دعوات مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم و دعوة المسافر و دعوة الوالد علی
الولد [illegible] دعا [illegible] اجابت [illegible] دعای مظلوم
[illegible] دعای [illegible] در حق فرزند [illegible] جمیع [illegible]
و نیز [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز فرمود لا تقوم الساعة حتی
یکون الولد غیظا و المطر قیظا و یفیض اللئام فیضا و یغیض الکرام غیضا و یجترئ
الصغیر علی الکبیر و اللئیم علی الکریم [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الی الابد [illegible] حقیقت [illegible]

من کان یعلم ان ما لک ما له من بعد عینک لا یحب بقاکا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا فانها [illegible]

بقاؤک وانت تفعل ذلک وانت تؤید موتهما تو آن افعال با پدر و مادر بدرکرد و اصرار
زیرا که آن افعال را ایشان در زمان صغارت تو با تو اداکرده اند در آنکه بعود تقارب و طول عمر تو را
میخواهند لیکن تو در کهبار این شیوه شوی ایشان سلوک بداری را العمر کرد ایشان بوداری مرگ برا
و مادرت را که در حال کودکی رفتار با تو کرده اند و ترتیب میکرد بر این بعوده است کس تو
واجبه دار بطول عمر و بقا دوام است داشتی حالم تو بجهد ایشان را بکبر سن و سال خود که بسیار
نایل شده که در نهایت عمر خود رسیده که تو به وقت ترصد مرگ ایشان هستی لیکن با کفر بدایی خدا
قیاس کن نفس خود که از بدبختی جای که اصرالله کلاه غنه بر دو درود بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله مشرف شد و عرض کرد یا رسول الله پدرم بس مو بر قد رسول خدا فرمود برو
و پدرت را حاضر کن باور در این حال جبرئیل علیه السلام بآنحضرت نازل شد و عرض کرد خداوند عز و جل
سلام میرساند و میفرماید آن شیخ چیز برای پسر خود تو امد او شود از آنکه در نفس خود گفته
و بگوش او دیده نیز بزبان نیاورده با گوش بشنود برای خبر آن شیخ را حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود چیست پسر تو او از تو شکایت اوکند آیا میخواهی مالی او را خود دادن شیخ عرض کرد یا رسول الله
از این پسر بپرس که مالی از بهر چه بریکی عمات او یا خالات او یا بر خود انفاق میکنم الحال
فرمود و عمار من هذا اخبر نی عن شیء قلته فی نفسک ما سمعته اذناک انهو
از زبان گفتن و اظهار خبر ده مرا از خبر ما در نفس خود گفتی و بگوش تو نشنیده آن شیخ عرض کرد
سوگند بخدا ای رسول الله همواره خدا انقدر لاد بوجود تو برفقیمی میافزاید یقین هم اکنون راز
قلب من خبر داد که یقین فی برافزود در بیانی که در نفس خود گفتم و گوشهای من نشنیده
است حضرت صلی الله علیه و آله فرمود قل فانا اسمع بگو من میشنوم آن شیخ این شعر بخواند

غذوتک مولوداً وعلتک یافعاً | تعل بما احنو علیک وتنهل
اذا لیلة ضافتک بالسقم ابت | لسقمک الا ساهراً اتململ
کانی انا المطروق دونک بالذی | طرقت به دونی فعینای تهمل
تخاف الردی نفسی علیک وانی | لاعلم ان الموت وقت موجل
فلما بلغت السن والغایة التی | الیها مدا ما کنت فیک اؤمل
جعلت جزائی غلظة وفظاظة | کانک انت المنعم المتفضل
فلیتک اذ لم ترع حق ابوتی | فعلت کما الجار المجاور یفعل

خبر پیغمبر ... شیخ و پدر او

در این اشعار اظهار زحمات والدین در حق فرزند از ابتدای تربیت که در بطن است خبر داده در کار
در ستاری او در اناء لیل و نهار و آنکه تا چه در حفظ و حراست او تحمل شدند و تسبیح و تطاول
نیت و خبر این فرزند برده شد و در تلافی آنهمه و عطوفت ببدرشتی و غلظت و زشتی گوی او
خشونت خاطر پدر داده در بلا آزار دیده و دل ایشان را از حرکات ناملایم خود در دمند کند
و این بود که او خویشی از وی باید دل ایشان بیابد و عاق شود برانند او را و در اینجا مناسبت مرکب بود
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در این معنی گفته

مبر یکدم دیگرد از کار | دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه وقتی نطفه بودی در شکم | وقت پیری طفل بودی شیرخوار
سرو بالا گشتی تا بلوغ | سرو بالای شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نامآور شدی | فارس میدان و مرد کارزار
آنکه دیدی بر قرار خود نماند | وانکه بینی هم نماند بر قرار
دیر و زود این شخص و شکل نازنین | خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

بجمله مرکبه الحمد خدا صلی الله علیه و آله جابر بن سمره هم ادکرم و روایت کرده در معنی انت و
ومالک لابیک تو و انکه سوال است مخصوص بپدر تو است فنسئل الله الحنان من فضله ای
یرزقنا ذریة صالحة موفقة بمنه و کرمه من صاحب اخبار الاول میکرد در اینجا مشروح مذکور
میدارم فایده لیست او مؤید معنی قول شیخ مذکور غذوتک مولوداً وعلتک یافعاً و آن کلام حکیمی
جامع است در وصف انسان بنظم اوامرا

اصح صفات الادمی وضبطها | للفظ دراً تفتیفه بدیعاً
جنین اذا ما کان فی بطن امه | ومن بعد یدعی بالصبی رضیعا
فان فطموه فالغلام لسبعة | کذا یافعاً للعشر تلاه طبعاً
الی خمس عشر فالحزور بعده | لتحسن فیما تجتنیه صنیعا
کذا الی خمس وعشرین حجة | دعاه الفاضلون مطیعا
جمیل لحد اربعین وبعده | بکهل الی خمسین فادع سمیعا
وشیخاً الی حد الثمانین فادعه | بما ثم هما للکمات رجیعاً

جهاد و فرزدق اکبر در قاموس و صحاح میگوید جمیل بر وزن امیر مثل خانه دانه یک لیست او در نظم

عمر انسان را ... سن
... مجموع ...

و درست در آن هنگام واو سوار از زمین کرد و ترک [illegible] گفته‌اند جمعی از کودکان او در حال
کوچک ببلده بغداد حاضر آورده‌اند و در ملکت هم متولد شده است و جمعی گفته‌اند نسبت از امیه شده داد
جای [illegible] و اکثر [illegible] بجمیع در این اشعار [illegible] گفته است
و از انتقام او در شکم مادر می‌گیرد تا [illegible] بر این نام خوانها [illegible]
رضیع و صبی و غلام و بالغ و حزور و کهل و شیخ [illegible] آن [illegible]
کبیره [illegible] در تفحص کتب لغت بسیار است [illegible] این اشعار مذکوره
هم عبارت شده است در الکتب لغات [illegible] این معانی بنظر نیامده است والله تعالی اعلم بالحقایق

بیان غسل و کفن و دفن و مدت
عمر و مقدار سلطنت ابی الفضل متوکل عباسی

[illegible] رطلهای شراب مست و خراب
بقیت نگارش رقعه مخبر در آن دل شب متوکل [illegible] از لهو و لعب و نوش [illegible]
در عالم خواب و وزیر او فتح بن خاقان [illegible] ترک [illegible] از اتراک با خنجرها بر سر او
ریختند و هلاک [illegible] آورده [illegible] در آن [illegible] کشته [illegible] در [illegible]
و آن شب و روز [illegible] به غسل و کفن [illegible] منتصر متوکل است
[illegible] متوکل در خواب دیده حضرت امیر المؤمنین اسد الله
الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه [illegible] تازیانه [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] از خواب برگشت متوکل [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] در خواب دیده [illegible]
ابیطالب [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible]
در خواب [illegible] متوکل و فتح بن خاقان [illegible] در آن
شب [illegible] ملفوف [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] کفن [illegible]
در سامرا [illegible] متوکل [illegible] در قصر جعفری [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] متوکل [illegible]

خواب دیدن متوکل علی علیه السلام

کفن متوکل

دفن متوکل

بعد ازین

[illegible] رسید خورشید [illegible] و متوکل [illegible] قصری [illegible] میخوانند
[illegible] در [illegible] خورشید [illegible] شراب [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] متوکل و فتح [illegible] شب [illegible]
دفن [illegible] آگاه [illegible] ابو نوح [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] جعفریه [illegible]
[illegible] در آن شب [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] جعفر بن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] جعفر بن [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] زراعت ... لیاقت و کفه [illegible] کی داد [illegible] آنکاه [illegible]
پام [illegible] شیخ بگشته لاجرم [illegible] متوکل این [illegible] السلام شیخ [illegible]
دیگر [illegible] متوکل [illegible] غایت عظمت و تجمل [illegible] آرزو [illegible]
مجموعه متوکل وقت [illegible] چنانکه [illegible] در آخر [illegible]
شد وصف [illegible] ...
خوات الوفیات مسطور است متوکل [illegible] در خواب [illegible] دلخور [illegible]
[illegible] گفته [illegible] توحید [illegible] لیا [illegible]
نیز [illegible] سعودی [illegible] متوکل [illegible] دست و اهل [illegible] هم برد و
منتصر [illegible] بنیاز [illegible] و این قضیه در [illegible] وجه [illegible] بکوشد متوکل
[illegible] فتح بن [illegible] از متوکل [illegible] بود منتصر قلوب [illegible]
جوب [illegible] داد [illegible] غلام دانش [illegible] منتصر [illegible] متوکل [illegible] بود
قلوب [illegible] منتصر [illegible] فتح بن خاقان [illegible] از منتصر
منحرف و [illegible] متوکل [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] قلوب [illegible] و از [illegible] متوکل
[illegible] از مجلس متوکل [illegible]
زراعت [illegible] زراعت [illegible] طعام مشغول شدند
هنوز [illegible] بغداد [illegible] منتصر [illegible]
های [illegible] در [illegible] در این اثنا
[illegible] منتصر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
در این [illegible] متوکل و فتح بن خاقان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] متوکل
منتصر [illegible] متوکل [illegible] بود
و [illegible] تخته [illegible] کار
دنیا [illegible] شو [illegible] با دشاه
های [illegible] ایام
[illegible] اگر تن ز فولاد و آهن کنی ز تیغ زمانه [illegible] و گنجت

راقم

سو مؤلف

بنحت [illegible]

حکایت [illegible] ناصر الدین شاه

راقم [illegible] این موقع [illegible] آن [illegible] عجب نظر [illegible]
اندر آمد [illegible] در ماه ذی القعدة
[illegible] شاه اعظم [illegible]
[illegible] ذو القرنین اعظم [illegible] و نوبت [illegible] سلطنت
آن [illegible] قرن [illegible]
دار الخلافه [illegible] سلطنت [illegible] از هر گونه [illegible]
تا در روز [illegible] ذو القرنین [illegible] در
[illegible] ذو القرنین
[illegible] ذو القرنین اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] بود و از
[illegible] السلطنه [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] بود
[illegible] السلطنه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از اعلام
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] المراد [illegible]
[illegible] ایران [illegible] قاجار [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدین شاه

طالب رسد و نواه خبر بود که مرا آمد خانه صاحب المرحوم باین بنده حقیر و بعد خبر [illegible] موقوف گشت
هست این خانه بعد [illegible] مجلس در میان [illegible] ابراهیم [illegible] موصوف در
[illegible] دولت [illegible] برقم بود این و این بنده در این مقام از [illegible] تمام [illegible]
معزوت بخواهم و بمقام خود [illegible] دخلاصه آنکه این [illegible] مرور در عالم
خواب بحضرت محمد المصطفی علیه الرحمه [illegible] دار الخلافه [illegible]
واقع است [illegible] مجموع [illegible] مشرف [illegible] حضرت امام
المشارق والمغارب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب [illegible] الحق والیقین امام الذین
والمسلمین ولی الله الاعظم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
[illegible] از [illegible] در میانه [illegible] از [illegible] سر با ایمان [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] بالا [illegible] در [illegible] آمد [illegible]
در [illegible] و [illegible] خود [illegible] مراد [illegible] از [illegible]
[illegible] و تجدید عهد [illegible] بحضرت محمد المصطفی علیه السلام مشرف [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] المکرم [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] آن [illegible] شد [illegible] در
[illegible] العزیز [illegible] نسبت [illegible] حضرت [illegible] علیه
و [illegible] و عزت [illegible] و [illegible] و توجه [illegible] شد و روز
[illegible] ذو القعده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
و دعا [illegible] مشغول [illegible] از داد و [illegible] معمول [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] نام [illegible]
[illegible] توقف [illegible] روز [illegible] وقت [illegible]
در دولت [illegible] علیها [illegible] پناه [illegible]
[illegible] و قلب [illegible] بعنوان [illegible] و توجه [illegible]
[illegible] قلب [illegible] خواب [illegible]
[illegible] از کار [illegible] نسبت [illegible]

مسعود رکیه

[illegible]

مسعود ترکیه پنج روزی در تمام ایام خلافت متوکل [illegible] عمر و [illegible] قتل [illegible]
[illegible] روز [illegible] و [illegible] و روز فتح [illegible] بود و [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] خود [illegible] و [illegible] بسیار
[illegible] از [illegible] دوره [illegible] زیرا که [illegible]
روزگار [illegible] الله [illegible] ان الحوادث یطرقن اسحارا ببین چه زاید آبستن که
[illegible] آن فتح [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] منزل [illegible] که [illegible] زنده [illegible]
[illegible] و [illegible] از غرور [illegible] آن [illegible]
غرور [illegible] دنیا [illegible] از [illegible]
این [illegible] اکرم [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] به [illegible]
[illegible] و [illegible] بنیان [illegible]
[illegible] عزیزی ذلیل [illegible]
[illegible] ولا یبقی الا الله [illegible] ولا یزول ملکه و هو العزیز الحکیم
[illegible] از کلمات [illegible] از [illegible] اکبر

الا ان ولی العهد اضحی غدیره فیا عجبا ان ولی العهد غادره
فلا ملک الباقی تراث الذی مضی ولا حملت ذاک الدعاء منابره

[illegible] متوکل [illegible] وزیر [illegible] در دست [illegible]
[illegible] فتح بن خاقان [illegible] متوکل [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] فتح بن خاقان [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] آخر [illegible]

[illegible] عمر و خلافت و نقش
نگین ابو الفضل المتوکل علی الله

[illegible] متوکل [illegible] مسعود [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] از [illegible] ماه [illegible] [illegible]
[illegible]

زمان تولد

مرنولیر تولد متوکل روز ... شب نصف شب از شهر شوال گذشته سنه دویست و ششم هجری ...
او در شب ... از شهر شوال سنه دویست و هشت و هشتم بر گذشته ...
... ب ... دیگر سال و چند روز عمر که ... در تاریخ حبیب السیر نوشته مدت خلافت متوکل ...
... و بقول ... از مورخین ... بود در زبدة التواریخ نوشته در شب ...
... شهر شوال متوکل ... فاقان گشته ... عمر متوکل ... بود ...
... بقول مسعودی ... مدت عمر ... بود و ... مسعودی ... مذکور ...
... سال و نه ماه و نه روز نوشته و صاحب حبیب السیر هم از روضة الصفا ... نقل نموده ...
قتل او بود در چهارم شوال سنه دویست ... و هشتم نوشته ... جز ... قرآن ...
... متوکل ... متوکل ... لشکریان ...
... از اولیا ... بود ...
... او بعد از ... از ...
سیوطی ... شوال ... در کتاب ... قتل ...
... مذکور ... در تاریخ اخبار الدول ... شوال ...
... و در تاریخ الدول ... شوال ... مذکور ... در تاریخ خمیس
... بود در شب ... شوم ... شوال ... عمر ...
در حیات الحیوان ... بود ... شوال ... روز ...
طبری ... قتل متوکل ... شوال ...
... در شوال ... سنه دویست ...
طبری ... نظر ...
... عمر ... تواریخ نوشته ... قتل او بود در شب چهارم
... شوال ... در تاریخ مختصر الدول قتل ...
چهارم شوال ... در تاریخ ...
متوکل در ...
... در تاریخ ... شوال ...
... نیز ... طبری ... روز ...

مدت خلافت

تولد

[illegible]

ایام ... بیست و سه ... بقول ... و ... الحجه ...
... بیست و ... متوکل ... راوی ...
... مدت خلافت را ... متوکل ...
... روز رقم ... در تاریخ روضة ...
... روز ... در تاریخ الخلفاء ... مسعودی مدت خلافت ... دیگر
در حیات الحیوان مدت خلافت ... ولقول ... مذکور ...
و در اخبار الدول ... عمر ...
... خلافت ... در عقد الفرید ...
... روز ... عمر ... در تاریخ خمیس ...
... روز ... متوکل ... و در
... فلاح مدت خلافت ... و در فوات الوفيات ... مسعودی
... مدت ... در روضة الصفا و حبیب السیر ... و در زبدة التواریخ
... در ... ماه ... و در حیات الحیوان
... روز مدت خلافت ... در عقد الفرید ... نقش خاتم متوکل علی الله ...

نقش نگین

وبقول صاحب ... ان ... واولاد ...
الله المتوکل علی

وزنان و اموال و متروکات متوکل

شمایل

در عقد الفرید ... متوکل ... گندم گون ...
... خفیف العارضین ... و طبری ... نوشته ...
... در اخبار الدول ... گندم گون ...
... خفیف اللحیه ... ابو الفضل ... متوکل ...
در عقد الفرید ... متوکل ... اولاد ...
... فلاح ... از محمد منتصر ...
بالمعتز ... ابراهیم ... المؤید ...
... منتصر و معتز ... فلاح ...
... و فلاح ... متوکل ...

اولاد

کنیت

لقب

منتصر بالله
معتز بالله
مؤید بالله
موفق بالله
محمد
زبیر
ابو عبد
ابراهیم
ابو احمد
... در ... [illegible]

[illegible]

بکفایه جاهل محکوم خواهی جان عزلتی بلکه اکثر جهر قائم مطلق بازی جهوری بغیر المراد نیاید کام ما را

دل از سایر اولاد و متوکل بود از این جهت بر نظر زینب مسعودی و اغلب مورخین نوشته اند

متوکل بود و بهار بهوری تی [illegible] بود با تمامت این هرویان [illegible] فعل فعلی سبب ذوقی دواد

دو در انتخ و آب زندگانی [illegible] دو منبع حیات [illegible] فرود کنی و از آن دلبران جهل

کام دل بر گرفتی جوهر [illegible] تربیت بودی طوطیت [illegible] گرفتی بجز [illegible] و [illegible]

از سرور است و [illegible] از [illegible] بدل [illegible] چنانکه گویند قفس از قفس [illegible]

لیلی لعل [illegible] اختیار کند [illegible] جمع آن [illegible]

[illegible] و کفیف [illegible] از [illegible] جمع آن است گفته [illegible]

[illegible] بهترین [illegible] اما در جمع [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] فضیله [illegible] از [illegible]

[illegible] جمع آن [illegible]

[illegible] و حکایات است گفته از این [illegible]

[illegible] و [illegible] نفیس است و بعضی گفته اند [illegible]

[illegible] شد و [illegible] این [illegible]

[illegible] و [illegible] و این حکایات

متوکل و [illegible] از عجایب حکایات است [illegible]

[illegible] از سلاطین و خلفا و [illegible] از جمله [illegible] علیهم السلام [illegible]

پرویز و [illegible] متوکل بود [illegible]

و [illegible] روز و شب [illegible]

[illegible] و [illegible] محبوبه و [illegible] یاران دلنواز [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] توانست [illegible] از [illegible]

[illegible] نصیب [illegible] مسعودی در مروج الذهب [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible] وصیفه و وصیف [illegible]

و [illegible] و از جمله [illegible] محبوبه [illegible] محبوبه از [illegible]

حکایت محبوبه جاریه متوکل

از مردم

از مردم طائف [illegible] علوم [illegible] و دل [illegible] وصفا [illegible]

در [illegible] محبوبه [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] از دل [illegible] بود [illegible]

ظاهر [illegible] در آن محبته نور و روشنی [illegible] بود [illegible]

[illegible] جمع شده [illegible] از [illegible] در دل متوکل

[illegible] و [illegible] و [illegible] مالک [illegible]

[illegible] در یک [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] این [illegible] علم [illegible]

اگر متوکل [illegible] از [illegible]

در [illegible] از [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] متوکل در [illegible] متوکل از [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] در [illegible] این [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] از آن [illegible]

[illegible] جمع آن [illegible]

[illegible] لا تبیعوا القینات و لا تشتروهن [illegible]

[illegible] کنیز [illegible]

[illegible] کنیز [illegible]

و [illegible] ابو عمرو [illegible] و [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible] محبوبه [illegible] متوکل [illegible] محبوبه [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] مسعودی [illegible] این [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible]

فی القرطاس نوشته این مطلب به پیش کس فی اقتراح ما عنه بود خیلی بهتر از بجز می نوشتند
شاید مقصود شروع آن در ابواب کار رفاهیه آن چیز بکنید محبوبه ورق بر این بخش سپید داز
آن پیش محبوب برگرفت و به ترنم در آمد و همی بکوی و بر واز در اداد و قهوان آن لکتر
با جعد و خنده در حال تکیه کرد بر زیر دستش بود بهتر از آن که عرض امیرالمؤمنین بود اذان
میدهد و متوکل آن زمان برادر محبوبه این شعر را تقریر نمود

وَکاتِبَةٍ فی الخَدِّ بِالمِسکِ جَعفَراً ... بِنَفسی خَطُّ المِسکِ مِن حَیثُ اَثَّرا
لَئِن اَودَعَتهُ خَطّاً مِنَ المِسکِ خَدَّها ... لَقَد اَودَعَت قَلبی مِنَ الوَجدِ اَسطُرا
فَیا مَن لِمَملوکٍ لِمِلکِ یَمینِهِ ... مُطیعاً لَهُ فیما اَسَرَّ وَاَجهَرا
وَیا مَن لِعَینی مَن رَای مِثلَ جَعفَرٍ ... سَقَی اللهُ صَوبَ المُستَهِلّاتِ جَعفَرا

جان من فدای آن عذاره که لب دلبر آن بر چهره ای نقش لفظ جعفر نوشته است آنهم جعفرا
اگر به صورت بوهم خط از مشک اذفر لفظ جعفر ودیر نهم ها ما سطور عدیده از هیات
و درد و رنج از آن خط مشکین بر صفحه نقش نگار هم بر صفحه دل من باید کار را دیدم که
عجیب مملوک ده محبوبه است هم اطاعت مالک و سلطان خود بود در پوشیده و آشکار
مطیع امر و کار خود هست و تعریف بود در آنکه دیدم بوده چشم مرا که نه جعفر که هو بند
صوا عذار جعفر بوده از باران رحمت دم و باب رحمت برای سبکبار له دودمان لطیفه می هم
جعفر خانم در دفتر کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام و باب واقعات سابقه
آورده که روزی متوکل را دو قافله نزدیک آمد علی بن الجهم که فقط جزا به سوی حکیمه متعلق
و تعلق داد آنکه متوکل در بکرم فرار از شرور و غمگین را داشتم و میگوید توانم خبر متوکل این
مرد رنگ بوده رنج بوده همه ای علی وار برتو ما دیده توهم گفتم یا سیدی بوده است
بیدار سوگند با فراق شود گوینده که شوار ظاهر رفته هم سرگیرد از آن پس متوکل برگرام
همی نزد و وارد که هی شر نکو هشم همی دار اسرار برد و دیگر علی بن الجهم گفت که اذان کرده است
متوکل در آنکه او بود منادت تمام فرمود ای علی در شب هم محبوبه خشمناک شده ام
داد و بود مهر ام اندر مقصوده خود طلبد محبوبه وحشت و فهم بود اکرام هم که او
نزد هر دو از تک ها با او نیز او را احترام کنم اما اگر امروز برود و غضب کرده بابی
درغوا بود صلح یکیش فرموده گردد امیرالمؤمنین بود ستام و عزم بود دراز گرداند

کمری

نکته بخیر این بخش نوشته حینی بتفکر بر نهاد که نگاه با مؤمنان کمی باز حال شیرد هم بخواب طرب
شراب بود برد محبوبه صندلی اندر زیر نگاه در کشاده در آمدم در حضور متوکل با یاد شتم گفت دیگر از یار
دوش در خواب دیدم که با محبوبه صلح کنم کنیز که شاطر نام بود در زیر بجا داری فدوش اند متوکل استیلا نمود
گفت که بود که با فراز دو یمی رفته در مقصوره صدای آواز شنیدم اند اندیشم جیب متوکل بود
اما اختیار از کف رود و باز کمی دیگر برخیزد تا برویم و ببینیم این چه صوت است دیدم بار
برفتیم که صحیح دیدیم که در آن وقت محبوبه در مقصوده او رسیدیم دیدیم که نشسته محبوبه عود
نواز در بر داده بود که به ترنم آمد آواز خوب از فرا داده بعد از آن آواز خود بر کشید و این شعر را تغنی نمود

اَدورُ فِی القَصرِ لا اَری اَحَداً ... اَشکو اِلَیهِ وَلا یُکَلِّمُنی
حَتّی کَاَنّی اَتَیتُ مَعصِیَةً ... لَیسَت لَها تَوبَةٌ تُخَلِّصُنی
فَمَن شَفیعٌ لَنا اِلی مَلِکٍ ... قَد زارَنی فِی الکَری وَصالَحَنی
حَتّی اِذا مَا الصَّباحُ عادَ لَنا ... عادَ اِلی هَجرِهِ فَصارَمَنی

محبوبه گفت برگرد قصر بخرامم که یکی ندیدم نه خواهی آن که آن بر بگیری سه
زانکه نور با کسی صحبت نه یکی بینم که حکایتی کنم دو زکر شده خود حکایت ما کنم
گویا که گناهی کبیر عظیم نه توبه در قلب شده ام رحیم از جودش پیدا هم شفیع شفیع
آید بود که شفیع آن شاه که در اندر خواب صلح جانم زهجر او شد کاب
علی بن الجهم گفت متوکل این ابیات را تکرار کرد آن آواز دلنواز بشنید حکایت صحبت و در دست بردند
همی محبوبه نیز گفت که ای شاه نگاه متوکل به مقصوره محبوبه اندر شد و محبوبه بر پای متوکل بوسه
وفای این هم که محبوبه بر بستر نیست برسیم تا هر متوکل بر دست او و برداشت و جهی خالی
در نزد نشست بعد رو ندیده باز او دو دفعه گرم ماه و هم رسیدیم دو زرفقای پیدا رها هیچ ملال بوده که هو
آنچه نزد او که بگفت در دل طبعی متوکل بود از دو در نیکی جمله این فضل نیاز بود درنگ
جمع بازیگر هم ازین با زیبا بسیار که دیر بجو ایراد کنیز آن شاه دیوار بسیار بنای کسبیر
انتظام گرفته نیز دور بنا دمشق بود و اکرم بنای تو معو استاد بود ده که دیدیم با انتظار رقبات
هیبت کاتب ام شعر داد که شاه را دیوان کو برخی تعجب رضا و زیور و طراوت دیوار و طلاوت
گفتار داد فرمان این و درخش بار زنگی محبوبه خویش بود حلیه و زیور با برد و پوشش سفید برتن
و بالمن در شده و بنشست در بر بزیر دلکار حرف بر و فی بجز باه آسمان نمایان خود وصف از گفتم

حکایت محبوبه

لب نازنین به تغنی برگشن محبوب متعلق روح وصف کمک توبه بوکه بیدهم ایه تغنی لگا...
و تیز بوت عموی بدان محبوبه بلکه تهدید محبوبه اجابت دلان بوناچار عموبو دیدی
روح و مرکبدار خدمت بو بار وصف تغنی لگ

ایا عیسی بالذی لا اری فیه جعفرا ملکت قد رأیته فی بحیح معفرا
کل من کان ذا اجال وسقم فقد برا غیر محبوبتی التی لو یری الموت شررا
لا تشیرنه بباخوت تسدیدا لها لتعقبا

در ای عیسی در زندان... [illegible]

[illegible]

وبعلاوه سایر اهل شهر بود ارکو امور... آن توکل خندان بود... عبد لطیف بود... [illegible]

[illegible]

فیامن هواها فی الکریة جعفر سقی الله من یحیا ثناءک جعفرا

[illegible]

و جگر ها بود برخی نهاده دیگر لب نشستن گاه نوشانها و چهار چیز به دو دو در گلوگاه ها و دیگر گلوگاه بلوای دیگر ساعد ها و پیچ باشند بر دو چهار چیز به بلند بود طولانی یکی انگشتان دیگر [illegible]
و دیگر هر دو ذراع دیگر هر دو ساق و چهار چیز به کوتاه بود و اول بیش شانه دوم چشم دیگر بینی
و بر ده پهلو و چهار چیز به دقیق و باریک بود ابرو و بینی و دو لب و انگشتان و چهار چیز به غلیظ
و سطبر بود سرین بلوای و هر دو ران بیمی و دو گونها و هر دو ساق نسرین ایش و هر دو زانو و چهار چیز
به کوچک بود گوش لطیف دو پستان ظریف و بر دو ارتبان شکسته [illegible] و دولت و دو پای
و چهار چیز به خوشبو بود از دهان او و دهن او و موضع خصوصی او و چهار چیز به عفیف و فراخ
دار و دیدن [illegible] دیده او و دکم او و هر دو دست او و نای گلو و خانی او پهلوی او
این ملوک چهار چیز [illegible] زهرایه بود دار چشم و دید و دار دل و نای بنشاری از آب ذکر [illegible]
[illegible] بود روی پادار دوات بختر و لعل و مرجان [illegible] زعارفی گلستان [illegible]
زکام [illegible] انشد [illegible] به کیفار او کو
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
و میز [illegible] به [illegible]
و [illegible]
[illegible]
اصله [illegible]
[illegible]
[illegible]
الشر [illegible] الشراب المرادی و فیه ذات [illegible]
الراي [illegible] و اکراه [illegible] خواهر [illegible]
و از آن [illegible]
و دسته [illegible] ذی ملاق ذی المنن [illegible]
از شم [illegible]
سیوطی در تاریخ الخلفا حکایت بخوبتر و احوال او به بار و فراوان [illegible] در
إنَّ موتَ الحزينِ أطيبُ من أن يعيشا

[illegible] در اخبار الدول و آثار الاول این حکایت بوده [illegible] بفتحه بادر
[illegible] منسوب بیدا بوده [illegible] متوکل بفتحه [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] هر جه [illegible] با غالیه [illegible]
[illegible] تاریخ الخلفا
[illegible]
[illegible]
خلیفه عصر [illegible]

استقبل الملك امام الهدى عام ثلاث و ثلاثينا
خلافة افضت الى جعفر وهو ابن سبع وعشرينا
انا لنرجو يا امام الهدى ان تملك الملك ثمانينا
لا قدس الله امرأ لم يقل عند دعائي لك آمينا

[illegible] این قول [illegible] متوکل خلیفه [illegible]
[illegible] ان تقول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هر عهدی [illegible]

حکایت سنجر ... و ... تیراندازی ...

قرانی در خیار الدول در جایی که از طرائف هدایا و لطایف عطایا و تحف بی نظیر که در سرای او از جمله ...
این هدیه است شجرة الدر جاریه متوکل علی الله عباسی قیمتی حضور متوکل بود و متوکل ...
میدان ... سایر عطایا و جواهر ... و تقدیم مراد خطایا جمع خطیه ...
و خطا ... شده ... عطیه و عطایا ... در خدمت ... کنید ...
... و ... عند الامیر ... نجحت ...
... در خدمت ... و عطایات ... صلی الله علیه و آله ... رسول الله
صلی الله علیه و آله ... فی سؤال ... فی سؤال ... کان ... اقرب الیه ...
وجه ... از ... در این ... بجمله شجرة الدر
در روز جشن ... عطایای متوکل ... تقدیم ... و از نفایس و بدایع اشیاء
تقدیم ... زرین چنین ... از دریا ... شده ...
آن عنبر و غالیه ... خطیب ... و ... منطقه ...
... از زر ناب ... آن خطیب جوهر ... و آن حیوان ...
متوکل ... متوکل بود در عجب افتاد ... در آن کتاب ...
... متوکل بوزینه خیاط و بوزینه ... احمد بن طاهر
... در ... بوزینه ... و ... دیدن کرد ... بر ...
... و ... در آن کتاب ... صاحب ... الب
البارسلان سلجوقی ... فیروزه و آن ... از ... جمشید از سلاطین ... و
... سلطان ... فیروزه و از ... و
... از ... لشکر ... لکن ...
... از این ... ابو ... خواید ... از ...
... کلام از این ... و فیروزه ... از ... کثیر الله تعالی ...
... خزینه ... از فیروزه ... از سلاطین ... از ...
در ... بخشید ... و ... از ... دنیا ... جمع
و بعد از ... غالب ... کشته ... میزان قیمتی ... الا ... رسید
و از ... در ... صورت ... الم ... علیها
... بوزینه ... بوزینه ... البته ... بود ...

حال با خلفای دیگر در نظر این کتاب به ذکر ... و ... بمقوله یعرف المرء بجلیسه

... اوصاف و اخلاق

ابی الفضل جعفر متوکل علی الله عباسی

مسعودی در ... ایام ... و اعوام حکومت متوکل و حسن آن و نظارت آن در رفاهیت
عیش و زندگانی در آن ... گذار خاص و عام از آن ایام ... در رضا و خوشنودی
... از آن ایام ... از ... اندکی ...
متوکل ... در عهد او نیکوتر از ... و از ...
حسب و ... از شعراء این ... بر ... در این شعر گفته

قربك اشهى موقعاً عندنا — من لين الشعر واحلى السبيل
ومن ليالي الحب موصولة — لطيب ايام الشباب الجميل

قرب ... تو و صحبت تو لذت بخش تر ... از ... در ... و لیالی ...
بوصال دلدار ... و ... دلپسند تر ...
و نیز ... از ... و ... از ...
و عطایا ... متوکل ... دو حوض ... جعفری ...
... و ... نیز ... و ... شعر ...
و ... و آن ...
... از ... در این ایام ... بجمله مسعودی
... در ... و ... و عطایا و وظایف مقرره
این ... و ... و ... درهم ... و ...
... متوکل ... رزق ...
... و نفقات ...
... متوکل ... و ... خلق از ...
و ... نفقات ... و ... و ...
... در ... و ... متوکل ...
... و ... سلطنت ... و ... از ...

ذکر ... تیراندازی ...
ذکر ... متوکل
ذکر ... متوکل
خارج ... متوکل
ذکر ... ابو ...

عبد وحید و قسمت شد او را بوالفضل گفته است وجه متوکل بود بکشته شد او عهد داران زاد و ثناء بوده نحفه را

حبه حاشیه علیم این شعر بوبکر گفته

عبيد امير المؤمنين قتلته — واعظم آفات الملوك عبيدها

بني هاشم صبراً فكل مصيبة — سيبلى على وجه الزمان جديدها

سلطان متوکل را بو کشته و تبرکتر از آفات بود شاهان سلطان را بیشتر از کرده بزرگتر برانی از تیر

صبوری بیشتر سازید چه روزگار و به بدروز مصیبتی از نوبارا و مصیبت گذشته سو لکنه و خود مولی لکوله و در این شعر

قلتن بو بصیغه جمع نوشته او که شاعر کتابت از زیبا بشده قاتلان متوکل از صنعه بشد و از مصیبت بوده

ابعه قتل مقصر و سایر قاتلان متوکل سوابعه بن جه مجرب اتفاق درد و بولی نیم ایشان او بوالعلا زدنگ بحرام

لعرله تا چی زنند و قصیده حرام شده و ابن یزید البلبل این شعر بو از جمله قصیده طویله در مرثیه متوکل گفته

جاءت منيته والعين هاجعة — هلا اتته المنايا والقنا قصد

ملكت اسبابه من اوديته كمد — وليس فوقك الا الواحد الصمد

خليفة لم ينل ما ناله احد — ولم يضع مثله روح ولا جسد

کفتن شعر تصوت العود تصره بکبر قافیه را از شکسته فقد جمع آنکه گفته من شعر القنا قصد بکبر وحد قصد

الوقح و تقصد حالها منی نیزها شکسته مرفع بنیت در که متوکل در لب نهاد کار اهتمام بردن بجواب اندر بود

در رسید دشمیر اها جسته بردن به انجمنه بهای مجلس حاضر در در الکرسه ادا ناظر بود و غیر از منادمه مجلس

بر فراز می افتاده بود دفن خلیفه اماند و نظر بر این شد از صوبه تیر در کنند و نیز این شعر در مرثیه او گفته

سرت ليلا دفينته اليه — فقد خلى منابره وناما

فقالت قم فقام وكم اقامت — اقاليت الى هلك رقابا

شب میخواهم شاطر بکجی برد یاران که داد بو کاله تهادی باد و بخونی چون بشد و بواد بر یلاسکس

در اندوهحه و نیز حسن بن ضحاک خلیع را از ندما و مجالس او بود این شعر در مرثیه و راثی گفته

ان الليالي لم تحسن الى احد — الا اساءت اليه بعد احسان

اما رايت خطوب الدهر ما فعلت — بالهاشمي وبالفتح بن خاقان

خاط روزگار بیا لدی مجلس برانش زد دعی آخر قاتل د این هاو هنده دحیع لکوزه نر متوکل

متوکل و نزوقات فتح بن خاقان بو کبز رنبارد و نزقمت بشری بکذاو و حیله بو بازی بکیرد و بازکه

از دست بکذار بو خیلی است ایم برارد و زنک سکونه در شد در کام و قاهر رنک و البقاء لله الواحد القهار

ابولی

ای ابجار شراد در مرثیه متوکل

یمدح ابن ابی الجنوب مروان متوکل را

در این کی تخلفا مسطور است در خلیفه متوکل فلاح حاصل آید ت از عالی اد این بجوم محنت و تحمل نوران ایام بو

چانکه مذکور شد برگزیده و سنت و اهل سنت برخاست بو از بعد که دو مجلس حدیثی بو از

اطراف جهان با ترا و فر جمع و غیظ این جزئیه بر خوار و خود و اکرام و اعزاز را نهایت عظیم بو شد

و ایشان بو از ان لکه تا بحا دیده ز اصحاب الصفات ذات مقوانی و احادیث که هست تخم کنند و ابو بکر ابن ابی شیبه

در جامع منصوری نشست و قریب سی هزار کس از مردم کوشش او انجمن میشدند و دعای بردمان و در حق متوکل وافر

دنیا و تعظیم بکثیر کنند و شکر که دعاء فراوان او و دولت بردند و اکا بودند و از بلغای خلفا گفته خلفاء را سول اعظم

ثلاثه اند صلی الله علیه و اله و سلم و تبعیت آبو بکر بن ابی قحافه ابرار زده بو از منع بکذراند و عمر بن عبد العزیز

ه رد نظام بو بود سوم متوکل عباسی در جای نشسته را بر تخم در صورت وارد است عظمو احکام

و لا تجهلو تعظیم بعضنا بزرگ و عظیم هزار ای حایب دیا را خورد و نیز بر کرسی او دو کنت ای

باشد و در حال بود احمد عوض بود زیر کتابت از اکثر به بطور بجوار اندر دوی که رفتار خورد

خوب بعضی و فراخی نوی بشیره قیه و دیده که این دست و معانی اید و موجب قدر دوست بر هر

تا در امور دین و دنیا به نیز و اکر در این کلمه و موعظه بکر معلم بشو چه حکمها و حیلها داده در

جامع چه ابواب اخلاق و آداب حسنه بعضیه و حسنه است چنانکه آیه ... قائل بعض قرا الهم و مروان

و این بو چیزی چند آن در مدح متوکل به عهد ابو بکر بن خاقه این شعر بود در این سلسله الله اکبر است

ولعمري انا الشيعة اليوم اصبحت — معززة حتى كان لم تذلل

تصول وتسطو اذ اقيم منارها — وحط منار الافك والزور من عل

وولى اخو الابداع في الدين هاربا — الى النار يهوي مدبرا غير مقبل

شفى الله منهم بالخليفة جعفر — خليفته ذي السنة المتوكل

خليفة ربي وابن عم نبيه — وخير بني العباس من منهم ولي

وجامع شمل الدين بعد تشتت — وفاري رؤوس المارقين بمنصل

اطال لنا رب العباد بقاءه — سليما من الاهوال غير مبدل

وبوأه بالنصر للدين جنة — يجاوره في روضها خير مرسل

اورده الادراج نیز قطع لکم در بریدم رکود بو منصل بقیمتی بعض تیغ است و در زبان عاملیت

داد و حید بو منصل الاسنه و منصل الال بخواز نیز از اکر عرب در آن است نیزه و ... بو من رسید نوا

خبر این کلمه ان بتدیدلاه جو انتها است بعض حرفیه است و هم بو طرکه اند متوکل در اثنای کیسه در دو نیم

فان لکو بکتی بصیر تبعو و نیز بصیر شاهد که اد الی قاضی القضاه بهر بود او ابو بکر محمد بن ابی اللیث بود

از بکوه متوکل بن راد در وصل ابن ابی فارس بعد

بزرگ هستند و اگر ... داده شد و بعد از ... حالیس ... بگرد گور و بازار بگردند و مردم ... این کار ...

... چه این ... و از ... حکمیه بود و نصب قاضی القضاة بود بعد از عزل او با ...

... از جانب ... بود و بسیاری از قبول آن ... امتناع داشت ... قاضی معزول ...

... و در هر دوره ... بود ... ظلما ... کار قضاة و ...

او از کار بر ... کار ... نظیر نبود ... مسعود ... دعوی

... انهماک و انقیاد ... در اقسام لذات و ... خمر ... اختیار ...

و ... دکترت ... گفته اند در فسق و ... بفتحه ... در ...

... ظاهر ... اشتهار ... او بفرط ... و ... خلاف ...

بی خبر ... و در کتب ... اسم این زن ... خلاف نوشته اند ... بفتحه ... با ها و تا و قوقانی

... نوشته اند ... این اسم ... با ... تمام دارد ... معمول ...

... بفتحتین ... قیمه ... قاف و با ... از قبح ... آن کلمه ...

... بسیار ... در ... بسیار زشت است ... از نهایت ... تحمل ...

... نسبت آن ... در حق ایشان ... چشته ... موجب ... آنکه ... ازاخر ...

معتز ... فلان ... از ... در طلب عطیات ... شده ... بود ... اللہ

... بخواهد ... دینار ... از ... تو ... اولی

انواع فضیحت ... خشد ... از آن ... این زن ... دینار

... سکوک ... خرق ... خلیفه ... مبلغ ...

... فلان ... بر این مبلغ ... قیمه ... قاف و با ...

... و ... قیمه ... مبالغ ... در ... و دلال ...

... نسبت تام دارد ... اول ... که ... آیات ... قاضی ... و ...

اسارت ... تحدیح این قاضی معتزلی ... خلق قرآن ... آن ...

و جماعت معتزله ... در حال ... نوبت فلان ... متوکل رسید

این وقت ... شیعه ... افسرده ... قاضی ... در ... آیه

... الذین فرقوا دینهم ... فامنوا ببعض وکفروا ببعض ... در سوره ...

انعام ... رسول صلی الله علیه وآله ... افترقت الیهود علی احدی وسبعین

فرقة کلها

انهماک ... و مناهی

... از ... در ... و ... ازین ... در ... در ... و ...

فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة وافترقت النصاری علی اثنتین وسبعین فرقة کلها

فی الهاویة الا واحدة وستفترق امتی علی ثلاث وسبعین کلها فی الهاویة

الا واحدة جماعت یهود بهفتاد و یک فرقه شدند و جز یک فرقه ناجیه سایر فرق را بهفتاد فرقه

... هستند ... دارد ... ایشان ... ظاهر تحقیق ... آنکه ... افتد

و جماعت نصاری بهفتاد و دو فرقه شدند و جز یک فرقه ناجیه هفتاد و یک فرقه ...

... دارند ... بهفتاد و سه فرقه شدند و جز یک فرقه ناجیه بقیه فرق در ...

باشند و ... جماعت معتزله ... چند فرقه ... از جمله ایشان ...

... بشریه و معمریه و مرداریه و ثمامیه و ... و جاحظیه و جبائیه ... از ...

... جاحظ و ابو الهذیل علاف و ابو اسحق نظام و ... واصل بن عطا الغزال

بود و ... مخرج راء ... راء غین ...

... بود حرف راء ... از کلام خود ساقط ... در کلمه ... بود در آن راء ...

ادای آن ... کلمه ... بکلمه ... راء ...

آن کلمه ... این ... از شعرا ...

اجلّت وصلی الراء لم تنطق به   وقطعتنی حتی لانک واصل

لا تجعلنی مثل همزة واصل   یلحقها حذف وما انا واصل

... واصل ... ساقط ... تلفظ ... وصلت ...

... موصله ... قطع ... همزه وصل ... محذوف ...

دیگر این شعر ... گفته است

کان فی الزمان اسم صحیح   جری فتحکمت فیه العوامل

مؤنث فی البناء کواو عمرو   ومثل الخط فیه کراء واصل

... این زمان ... اسم صحیح غیر منصرف ... عوامل رفع و نصب و جر ... الف و لام

و تشدید ... واو عمرو ...

... ساقط ... واصل ...

... امیر المؤمنین ...

... امیر المؤمنین ...

...

... درون ...

در اداء مطلب نمود و در حضور خلیفه از قرائت کتابها باز ماند این رقعه بنوشت و واصل در جواب نوشت
نمود و واصل بگفتی محررات آن بود گفته خود را در جواب نوشت حکم خلیفه الراء
ینبش قلیباً فی الفلاة یستقی منه الغادی والبادی خلیفه حکم کرد تا چاهی بیابان بکنند
تا آبی نشده و بادیه نشینان از آن بنوشند و تقاریر گفته ام بیلغتم و بهیچ
بنوشتن با بحث حرفی نیاید الا که در کیفیت وفات واصل بن عطا اختلاف است و بکتب
بود اما سال مرگ او صحیح آن است که در سال ۱۸۱ وفات او بود در بابی که در تاریخ نوشته و این
نیز نوشته که عمارت او با خلفاء عصر مخالف است و اما صحیح آن است که در قلم او تا
و منسوب است از جمله ... معتزله ابن احمد بن حایط و بشر بن المعتمر و معمر بن عباد السلمی
و ابو موسی بن عیسی المرداد معروف به راهب المعتزله و ثمامة بن اشرس و هشام بن عمرو
الفوطی و ابو الحسین بن عمرو خیاط و ابو علی جبائی و این جماعت روسای جماعت معتزله اند
مذهب اعتزال و این جماعت اند و این فرق بایشان منسوب اند و از فضلاء معتزله ابو الحسن
بصری و کعبی و قاضی عبد الجبار و رمانی نحوی و ابو علی فارسی و اقضی القضاة ماوردی و این جماعت
در تاریخ ابن خلکان مسطور است ابو حذیفه واصل بن عطاء معروف بغزال مولی بنی ضبه یکی
از ائمه بلغاء متکلمین در علم کلام و چون آن بود در مخرج راء لثغه داشت از غایت مهارت تکلم
منیع چنانکه ابو العباس مبرد در کتاب الکامل گوید در تکلم از اعاجیب است که با این لثغه و قبح
اللثغه در راء بود و ابو الطروق ضبی شاعر معتزلی این شعر را در مدح او و در حال خطب و اجتناب
از استعمال حرف راء در کلام با کثرت تردد راء و بود در کلام گفته است بدیهاً که از حروف تهجی حرف
راء را ترک کرد عجب است که در کلام حروف نیز را ای است

علیم بابدال الحروف وقامع لکل خطیب یغلب الحق باطله

و نیز دیگری این شعر را گفته است

ویجعل البرّ قمحاً فی تصرفه وخالف الراء حتی احتال للشعر
ولم یطق مطراً والقول یعجله فعاذ بالغیث اشفاقاً من المطر

چون بود بطور عموم هر وقت تلفظ براء میخواهد لفظ بر را بود بعض کلمات استعمال نمیکند آن قمح را بعض کلمات
و نیست خشک و نوشته مذکور است و لفظ راء را بود مذکور بمنزلهٔ ابو حسن ... در شعر شعر او گوید
بنیاد معنی و نحو لفظ شعر او را از حرف راء است و در این شعر بکار رفت متکلم است دلالت بر کمال

بر کلمات و الفاظ و لغات قدرت کیفیت عرب بیز بود چه تاب برابر که نمیت و مطلب را ادا و دادی کلام
او سوء شتاب میبرد لاجرم بلفظ غیث را برابر ملایم است عوض کنند بود چه پس از مطر دارد جمله تعبیر
او ادا نمیکرد و ارا از و بعض منابر این است و در قرب از ز بر ز بن برد شاعر احمد مشهور سو بود گفته و او هم بر ز بن برد ز گفت هم آنکه
لهذا الاعمى المكتنى بابي معاذ من يقتله اما والله لولا ان الغيلة من اخلاق الغالية
لبعثت اليه من يبعج بطنه على مضجعه ثم لا يكون الا سدوسيا او عقيليا الی آخره
قتل این نابینا بکنم که بابو معاذ کنیه دارد و سوگند بخدا اگر نه این بود که غیله از اخلاق غالیه است هر آینه کسی را میفرستادم
البته بود که کسی میفرستادم تا بخوابگاه او شکم او را بشکافد پس نه سدوسی و نه عقیلی با بشار بود و واصل در این
کلمات ملتفت بود که مرحوم احمر و بعضی ضریر و بشار بن برد و بعضی اخلاق غالیه و بعضی غیر آن
و منصوریه و بعضی بعثت و بعضی لا ارسلت و بعضی علی مضجعه و بعضی علی فراشه یا فراش و بعضی
یبقر و بعضی یشق فی بکار دیگر سکم را و بیقر او را بعضی میشکافد است بعضی دیگر عقیلی بود بالجمله و از کر
نمود و بشار را و جز این متوالی شده بود و از سدوسی بودن حیثیت آن با بو ادا کرد و در میان ابن خلکان
بار او نیز چه بود گفته که در کتاب الانساب در تاریخ معتزله مذکور است که او واصل بن عطا در مجلس حسن
بصری می نشست و چون خلاف در میانه با دیگران و چون خوارج بتکفیر مرتکب کبیره قایل شده
اما اهل جماعت گفته اند که او مؤمن است هرچند مرتکب کبیره فاسق گفته واصل بن عطا از این طایفه
برفت و از هر دو رای کناره جست و گفت که از این امت فاسق شود نه مؤمن است نه کافر بلکه
منزلة بين المنزلتين چون حسن بصری را خبر او بود بر انگیخت و از مجلس خود طرد و منع نمود و عطاء
از مجلس حسن کناره کرد و معتزله خواندند و عمرو بن عبید با وی نشست از این رو اتباع ایشان را معتزله گفتند
و عمرو بن عبید باب عمرو گفته است با حسن بصری آمد گفته سعید حیز و خوب بتمام کلام
خیال و سرانجام طمع و ترتیب و دانش با اینکه در کتاب و دیگر نوشته ام و در نزد او نیز شعر عمرو بن
عبید در زمان خود شیخ معتزله بود و او در ذیل مجلد اول مسکوت و در طرف این کتب ها را کر
دود نیز احوال او نوشته و منصور خلیفه با عمرو بن عبید یاری بود ایام چون بر دست منصور در مرثیه
او چند شعر گفته است با اینکه از آن شعر چیز خلیفه که او در مرثیه گفته است در ترجمه ابی الخطاب قتاده
ابن دعامه در ذیل مجلد اول مشکوة الادب مذکور شود ایشان با اینکه نابینا بود و از علمای دوران و
در اهل بصره بود و نوشته اند که روزی بمسجد حسن بصری در آمد و در آنجا نزد او چون عمرو بن
عبید و تنی چند از حلقه حسن عزلت گزیده و حلقه زده و جدا گانه مجلس آراسته و چون ایشان بدو نگریستند

ولم ولا نسلّم بلند شده است قسم به این ادب این آخر بنو دهان مرکز حلقه حسن بصری که خود در آن

الحال اندر آمد و بنشست و حلقه حسن شکسته گفت إنّما هؤلاء المعتزلة همانا این جماعت معتزله

شدند یعنی بر طریق اعتزال رفته‌اند این جماعت و از میان جماعت بیرون رفتند و از آنجمله‌اند این

مردم که معتزله خوانند و صاحب بن عباد و زمخشری صاحب کشاف و بسیاری از فضلا که معتزله بودند

و حال آنکه ایشان نیز در سلک اهل ادب مذکور شدند و اصل آیه شریفه این است إنّ الذین

فرّقوا دینهم وکانوا شیعاً لستَ منهم فی شیءٍ إنّما أمرهم إلی الله ثم ینبّئهم بما کانوا

یفعلون یعنی تحقیقا آنانکه تفریق کردند دین خود را بعضی از انبیا و کتب ایمان آوردند و بعضی را کافر شدند

و گروه گروه گردیدند هر فرقه پیرو امامی بودند در نهج الصادقین از رسول خدا صلی الله علیه و آله

مروی است که فرمود افترقت الیهود علی احدی و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة مذکور شد در تحریر

نیز در تفسیر کشاف فی بین صوفیه ... و بیان آیه شریفه مذکوره ... بحجه معتبره ... ایمان است

و الحال که ... تو ... کوتاهی ... ابن ضلالت ... و جمیع ... از این

جز این ... امام ... فلا ... اجزای ... از جهت ثواب و عقاب

یا توحید و خذلان متولی ... جز ... لیس ... ایمان ... بکم ... فقیر ... جهال

از زادان روایت کرده که یک روز در حضور مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

نشسته بودیم ... راس الجالوت و جاثلیق ... آمد و خدمت ... فرمود اقتفوا

... ایمان ... آن ... در حضور ... حضرت راس الجالوت نظر

... راس الجالوت ... امت موسی ... چند فرقه شدند عرض کرد

... و عرضه ... فرمود ... دروغ ... دیده ... بعد ... حبر ... آنکه

... با جاثلیق ... دو فرمود ... بعد از عیسی چند فرقه شدند عرض کرد ... فرقه

فرمود دروغ میگوئی والله انی اعلم بالتوریة منه و الانجیل منه قسم بخدا ... از راس الجالوت

و بانجیل از تو داناترم ... یک فرقه شدند ... فرقه الکلذهبیة ... والی ...

هستند ... خداوند عالم در حق ایشان ... قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون

و امت موسی بعد از وی ... فرقه شدند یکی از آنها ... و ... دیگر ... و این فرقه ...

که خداوند در حق ایشان ... و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول ... امت مصطفی صلی الله علیه

و آله بعد از وی هفتاد و سه فرقه شدند یکی از آنها ... شدند و ... و از فرقه ... الحق ...

فرمود

و منّی فلمّا أمّة یهدون بالحق وبه یعدلون آنگاه بعد فرمود از زادان ... در حق فرقه گروه

شد حضرت امیر المؤمنین در توریت خلاف ... فرمود ... فرقه ... یکی ناجی و هفتاد و دو هالک

و ... ناجیه ... سبک ... اند و ... فواتح ... اگر ... این کلام مبارک ... فرمود

الحقّ مع علیٍّ وعلیٌّ مع الحقّ یدور معه حیثما دار ... حق ... در تفسیر

جمع البیان ... نوشته ... این آیه شریفه ... فارقوا ... فرقوا

... از ... علیه السلام ... شده ... فرقوا ... فعل

... و تقدیر ... بعض ... بعض ... این ... از

... این ... فرقوا ... که ... بارها ...

... شده ... آیه شریفه ... قول ... در

... این ... جماعت کفار ... مشرکین ... آیه السیف ناسخ آیه ... ایمان

... جماعت ... لانهم ... بعضهم بعضا ... این ... ضلالت

و ... شبهات ... از این ... فاسد از حضرت ... جعلوا دین الله

... در تفسیر ... از ابن عباس ... این ... جماعت ... بارها

... حجت ... و ... ثابت ... و ... کنند ... در حضرت

... ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا ... فرقه است ... اماّ ...

... که ... از ... باشند ... و شبهات ... در تفسیر

... فرقوا دینهم ... از امیر المؤمنین علیه السلام ... جسته ... و از حضرت

... علیه السلام ... فرمود فارقوا ... دینهم ... در تفسیر صافی مذکور است

... در حدیث نبوی ... ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلها فی

النار الا واحدة وهی التی تتبع وصیّی علیّاً ... فرقه

... فرقه ناجیه ... فرقه ... اهل ...

... ایشان ... در ... آیه شریفه مذکوره ...

... الیه

که الیوم اکملت لکم دینکم ... و ... بر ... و عادت و

... و ... و توحید و جمیع ... بعبادت ...

معنی دین

و قرب و جهان والذین هو وضع الشیء لاولی الالباب بیننا ولی الاصول والفروع وقوله تعالی
ان الدین عند الله الاسلام وقوله تعالی وله الدین واصبا وقوله تعالی ولا یدینون دین الحق
ای لا یطیعونه طاعة حق وقوله تعالی الا لله الدین الخالص ای التوحید وقوله یومئذ یوفیهم الله دینهم
ای جزائهم الواجب وقوله تعالی ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم وقوله تعالی لا تأخذکم بهما
رأفة فی دین الله ای فی حکمه وقوله تعالی فلولا ان کنتم غیر مدینین ای غیر مملوکین و در حدیث است
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت ای حاسبها و حاسبها و اذلها و استعبدها و در حدیث
قدسی است یا ابن آدم کما تدین تدان یعنی ای فرزند آدم باش چنانکه خواهی که
با تو مجازات نمایند بعلت و سبب علت و جزا در زمان داود علیه السلام از ذنب و بلا و غیر
مردی بکار رفتن اهل شهر او شنیدن آنرا در راه کیست و در آنجا که آن اکره ... بلا
و جزا آن با جاریه ... مقرون ... دل او ... آمد
او ... فقر شیخ ... آن مرد ... بگذارد ... تو
در ... گشته ... تو
... بگشید ... غیر فرار ... است
... است ... در این ... کبیره
داود ... در این ... مکتوبی ... عالم از ... در او
... تو در این مقام ... الملم ... طاعة ... الله ... بهما و
... الاسلام ... و ... در حدیث است ... بینکم ... من
اهل ... اذا جالستموه ... تشدید ... از ... بعضی ... و
... حقیقه ... تحقیق این است که حقیقت دین عبارت از طریق
الی القلب الی الله والسیر الی ذلک الطریق او علیه ... الطریقة و بها الولایة التکوینیة
... آن ... و ولایت تکلیفیه ... بر ... آن ... فی الانس ... بواسطه
ولایت تکلیفیه است از طریق انفتاح ... و صاحب ولایت مطلقه علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه است و هو متحد مع الولایة المطلقة والولایات المقیدة اظلال فی هذه الولایة و بهمین سبب
است که صلوات الله علیه خاتم الولایة گردید و تمام انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم در زیر رایت او
دلالت بر ولایت آن حضرت علیه السلام ... آن ... و به واسطه ... آن در ...

آن که حقیقت

آن که حقیقت دین ... ملة ... و تسمیه ... الکتب ... از اصحاب ... الهیه است
... خواهد بود ... که تفرق ... دین
... طریق القلب بالولایة التکوینیة ... الالهیة
الفاسدة ... ولایت تکلیفیه فی الاعمال التی ...
فی قلوبهم ... والمهام المتشتتة ... نفس اماره و دنیا
... از ... نفس ... که ...
... است ... تفرق ... دین ...
... است ...
... و ...
... الف ... ولایت
تکوینیه ... سبب غفلت ... از طریق قلب ... از ولایت تکلیفیه
... غفلت ... از آن ذکر ... علی صلوات الله
علیه ... که ... تو ... در آن ...
... ابد البقاء ... در ...
... مذهب ... آن
... فرق ...
... خوانده ... چنانکه از ...
... عال ... و در بعض
... و بعض ... و معانی
... غیر علیه السلام ...
... فرقه ... فرق ... ده ...
... فرق ۷۳ ... و ...
... و در ... فرقه ...
... فرقه ... فرق ...
... است ...

اما اجلاع است بر آن که اصحاب فرق در شهادتین و صانع و انبیاء و اصول را اتفاق دارند اختلاف بسیار در زن و فرزند سازی در حقیقت علم محفوظ که وجه باز ازین به غسل و نماز و کفن و دفن و از معبود و عبد حق بود در گورستان مسلمانان در فاک بوشند و از هم رده و یکسانند بر چند بگیرند و کلاه و هندو آتشی جز این که از روی تعصب و نشانه است این است و این روش کاریست که گفتیم و در این بالادین و دنیا بیشتر این مذکورها از عرب و فرس بیان به سطور است و العهد علی الراوی علیه السلام که اوراز او بنا زکیه است الله اعلم اوراد کیا ادکو و جاه مو خلق جمع بر معبود و جسمها است برای کثر حدیث ها و از وحی و فروع با کند که از مردان و غضنفر که یا المراد اینکه این خلقت از معنی بند بر وجه از از زلیخی معنوی بفکر شهر تو با جهت فرمود را بقول خدا و شیند و نفا و بود و اکثر بنده جسم بر نا امیری گیرد و وصیت و نفار نکنم چه از همت کسی که از زنده بازو زحد بود اختلاف بسیار نکرد و بی بر تا بادم نسبت فرو نشسته فلفار را شدن هم تعلیق بگرد به بردباری تمسک بعروه و عضوا علیها بالنواجذ که این است از همه این رشته که بوکند بدست بر او ابر و از دست ندهد و ایام وحدت الامور ولی بر سیر از هنگام بر فیض از حکام و قوانین دینی و سنت سنیه با آراء و عقاید بقیه خود طرح و فتنه و قومی منسلک نابیز دیو سادسی و دسایس حیلت گران و بیان هر کسی امان و خیال شد و از علی علیه السلام جمع در این فرق بی هر روح اهر که خوارج الاعلم دانکه فرمود هر که بیرا ایمان بی بر بعضی و دولت افتد و زمره با شد که ایشان بر بعضی و سه ملت بر گردند که این ملت در آتش است مگر یک ملت و علی گفت یا رسول الله آن کدام است فرمود که آن ملت علی امر و جماعت است که آن هستم بر خطاب که درین حدیث دلالت است بر اینکه این فرق متعدده از ملت و دین فلاح نیندیشند فراز امثال سوا از امت است که متعرض فرمود در روایت است از فرمود انه سیخرج فی امتی اقوام تتجاری بهم الاهواء کما یتجاری الکلب بصاحبه لا یبقی منه عرق و لا مفصل الا دخله از درست این مقام اگر سر فرو آینده هواها رنگی فاسده و بدعتها نشست اگر بی بر جای را دادند و خلاف نکر سک بود با صاحبش و هیچ عرق و مفصل بو نگذارد و جز آنکه در آن اندر شود تجاری تفاعل از جری و در امیاد و قوی در اهواء فاسده و بدعتها نشست تشبیها بجری الفرس و الکلب و ابن مسعود گفت ان احسن الحدیث کتاب الله و احسن الهدی هدی محمد صلی الله علیه و آله و شر الامور محدثاتها و خیر بوده از این معنی روایت که بجمله در ملل و نحل و تبصرة العوام و کتب ادیان شرح عقاید و مقالات تمام طبقات و فرق عدیده اسلامیه و شعبات آن از اهل سنت و شیعه و اثنا عشریه و غیرهم گرد

در اینجا بیان و تحقیق اینکه و اینکه بدین آیت ... و ... هر که

تحقیق این که و عقاید مختلفه بوالعجب بازرگانی و با این عقاید و آراء این طبقات هم بطور تحقیق و تنقیح بیست و فریاد آن بر هر کس روشن است و ما در اینجا بطور اختصار و اقامت برهان میگوئیم که این مسئله مسلم و برهانی و معقول است که خداوند تعالی جز این مخلوق نو بافته از اسلوب تکلیف و سبب خوبان و مطلق انسان مرکب است جز عقول ناقصه انسانی که کافی نظام امور معاشیه و دنیاویه و قوانین و معادیه انسان مخلوقی که ترکیب شده امور خود بود در رعایت نظام و دوام که ما عقل سلیم بر آن قرار که بر آن بازدید لابد بسبب طوفان عقاید مختلفه و سلوک مباینه و آراء متشتته و عناد دینی و قوة متضاده بر جور و هرج عظیم بر مخالفت و چون طباع طبقه عقل و ادراک خود بود مقهور و مغلوب طبقه دیگر میخواهد که کوشش دیگری ظاهر آید و با ظلم و جفا و جبار و دیو و ستم و جفا تر بگردد و تعدی نفس اماره بشهوات خود و طاغیت دیگر تصدیق نمیشود آنکس را طبع او خیر خواه است که ترتیب دوام بود و دوام نظام و امکان آن زنان بیشتر بر اینها مجبور بود و از خود بواند که با اداره نمی خواهد و آنکس را مال طلب است بجوشد از طلب آن حال بر مال یا ظلم نمیشود تر که هم دانا اول نزد دست نمی خواهد و بر همه این جمله مخالف بود طبع و خیلی است آن را ممکن نیست مگر لکن و چیزی که را غلبه دارد با لطبع گریزان و در غلبه تعصب بالطبع ساعی و خواهان است چه از خواید و تنبیه و دفع اسباب حرب برجهد یعنی که وجه برای این معنی نیکوتر است بر نظام رشته امور و نظام و دوام عالم و بنی آدم و سایر معلومات گسیخته میشد و ظلمت ظلم و ضلالت و جهل و طوفان عناد و لجاج و ریاح فتنه و ریشه محبوبات بواز بنیاد بر میکند و برخی فالق کل و حکیم علی الاطلاق اراده داشت و دید در حقیقت جمع مظلوم شد و هم جمع گوسفندان چه شبان پوشیده در گرداب مرغزار دین نتوانستند جز هر کدام بجز نیاز بتضرع تظلم نیز که ربنا خلقتنا باطلا پس آفرینش با نو حکمت و چه وجه با بود بر حالت نیاز مند روی حقیقت و چه ایشان که خودشان ضعیف آفرینش و ظلوم و جهول خواهند لا جرم عنوان هلاک که بد محتوی بر قوانین و تکالیف و نوامیس الهیه ابراهیم را در آن عصر خود شان جامع و کافی و نظام امور دنیا و خیرات عاجل و آجل سود بعد از هر یک از این رنج را تحمل و تعب با بر بر باد و بر علم ظاهر و باطن و اسرار الهیه بقدر لزوم دلالت بود با جماعت رسالت و حاکم ایشان عالم از نیز و ظاهر و ما اجمع بنظام امام معاشیه و معادیه و تکمیل و تربیت بود با ما که نه ببینی ترتیب بر پیغمبر ما دیدن از خود خلیفه و وصی یعنی عقوبه چه از او دین کتاب عاطل و باطل ایشان و تبدیل و تغییر تفسیر خود پیغمبر و شبهه برای آن بنزد آنو و احکام و شرایع و نوامیس خداوند و قانون دینی چنانکه از عقب هم از پیره سه بو مجرد و سلاطین و هیئت بنیاد نظام عالم بیگانه نشد مرا که لکن آنان که پیغمبر و خاتم است او بود الحمد و شیعیان و امت و عترت و فضل بخوشنود و ...

ودر آنچه باید بر رسالة دعوی دلکان داری و بازار گرمی و طمع های دراهم دنیا نه باره عقاید و مسائل دوخته
و حسب ظاهر با مذاق و طبیعت و سلیقت اهل دنیا و دنیا طلبان دلخواه و محبت و عیش و لذات و ریاست
و امارت و سروری از قیود است شرعیه و در سیرت بمقاصد فاسده نفوس ایشان تحریک می نمود لاجرم
بر گرد او انجمن شدند و بر ضد احکام شرعیه لقوام دوازدهم و در آن واقع شدند و بفروع های دنیا از متاع
دنیا و لذائذ نفسانیه کامکار گردیدند و چون ایشان مطابق طبائع ایشان و آنگونه مقال موافق رشد هلاک
کار ایشان قوت گرفت و با احکام و اوامر و نواهی هر سو مخالف شرع نبود و شهادت ظاهر ساختند و چون بر آن
بدیدند که در هم جنس و هم رشت ایشان نبود چشم پوشیدند و منافع با لغو را پسندیده با هم برادر شدند
و مسلک دیگر در آمده آن عقاید دلالان فاسد تباه نموده بر همه آن زمان و مردم عوام را به نسبت نظر آنکه
صراحة بعید با را اقدار اهم اد اشتغال و بمقاصد نفوس ایشان دلالة دیگر تحقیر و مذهب دیگر تمام نفوذ و حجت
دجتهای واهی و خلاف ظاهر جز آنچه ایشان سر در از راه الکو کلمات دار دو دلکان کوان دعوای باطل بود و
نه وجه قابل تغیر گشت و هر کدام بر یک عنوان ظاهر شدند و بدو بطران کشت آراء و قهر و عقاید مختلفه
و فرقه های زاید اهل و حقیقت به کرز دلت براد و در فراش کاه فتن و محن و فساد انور شدند
و حاصل نمود آن ای نور سود دنیا و آخرت نموده تباه گردانیدند و ناکر حکم خدا و دین خدا و قانون او را اختیار
و جنت را او دا ابلاغ و جراء تمیز و ولی او کفار دادند و حکمت و عقل نیز جزا این سو تجویز نمی شود
چنانکه خداوند تعالی در آیه شریفه [illegible] خبر فرموده و پیغمبر ظالم
عمیه دار نه و تغییر آن کتب یهود و نصاری را بعد از پیغمبر ایشان بچند فرقه ظاهر شدند هم مذاهب مختلفه
است [illegible] بعد از آن حضرت [illegible] و این مذاهب به الکدام [illegible] یک
مذهب حقه [illegible] بر آن [illegible] صحف و کتب [illegible]
پیغمبر [illegible] آثار مطلقین [illegible] قوانین [illegible] عقاید [illegible]
بجمله [illegible] بمقتضای [illegible] عقول و انام استعداد [illegible] ظاهر
[illegible] نظر عنایت الهی و نبوت [illegible] و منسوخ شده و حی
آن [illegible] محرر [illegible] و مقبول باشد
چه آن [illegible] از طرف ایزد دادار ناسخ [illegible] مکلفین [illegible] انور
دینویه و اخرویه [illegible] قانونیه [illegible] آن مکلفین [illegible]

مطالعت

مطالعت محسوس و بر بین [illegible] اگر دیگران بخواهند بخلاف حسنه رذیله و شهوات نفس
و سلوک غیر مستقیم و تقاضای فاسده نفوس ایشان عنوانی و مذهب و قانونی تعقل و باطل تقریر دهند
و مقبول بار هنداالبته [illegible] غیر طبیعی [illegible] اگر مردمان بالطبع و علم
و عقیدت و عقول [illegible] وضع نا به [illegible] بالطبع
[illegible] قبول آن [illegible] از [illegible] شده [illegible]
در نظر اعتبار و حرمت [illegible] اگر ناخوب [illegible] بخواهند [illegible]
و در میان اهل یک مذهب [illegible] و مقبول عامه نفوس [illegible] [illegible]
و فرق مختلفه و عقاید و مذاهب متباینه [illegible] و خارجه و خذلان [illegible]
و رستگاری [illegible] و آن عقاب و عذاب و خشم و سخط [illegible]
و گرنه خداوند تعالی [illegible] غایت و کرم [illegible]
[illegible]
[illegible] عنایت [illegible]
پس معلوم شود آن [illegible] بالعرض و بالعرض [illegible] حقیقه [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] در [illegible] عصیان [illegible]
[illegible] موجب [illegible]
[illegible]
[illegible] غایات [illegible]
شده و از [illegible] معلوم است [illegible] بتحقیق [illegible]
چه [illegible] خلق [illegible] از [illegible] عالم [illegible] و کمال
و ارتقاء [illegible] و معاش [illegible]
[illegible] دنیا و آخرت [illegible] بشریه [illegible]
[illegible] معارضی و مخالف [illegible]
و مردمان [illegible] محروم [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] در [illegible] مجوب [illegible]
عصر [illegible] پیغمبر [illegible] ترجیح و تقدیم [illegible]

و در عالم بشریت شریفه و اعلی ترقیات بنفسه بحسب رحمی بی نهایت کند و تربیت او مربی کامل البته
عقل سلیم که زاده مستقیم او است بکند و طاعت آن تحقیق نماید و خسران حقیقی را معین سازد
پس اگر حاجتی بوساطت فوضی نفسانیه برخلاف آن که مانع ترکیه و خواهش های نفسانی و شوق
ها بود قاید و نشست و تفرقی بود تا که در جمیع دار خیالات و فساد و خواهش های فوائد علم
حکیم اگر این بود و نه شوق و لا فرد ملعون و مطرود و مخذول و مغضوب و ما قسمی که تا جو که اخلاق او دیز
برا منزه و حقیقت ترقیات و تکمیل روح انسانی و ادراک معالم عالیه میتوانند آن است و از است غرض کلی
و از طلب دعایت و لطف خضر او بود تا فرقه تا بمقامات عالیه نائل شود و نتوانست روح انسانی
و نفس ناطقه بود و در اک یند با بنده ضعیف و ذلیل سنگین خود که محبت او بود پس هر آنکه در اسرار حضرت
تا بمنت پیغمبر که باد بوده و خفی کی به لفظه خاتمه که زمین کلی تو لیکو بولید عا لفظه نفرت
یرات و بحیث مسلمانان اکرم فی حیث اللفظ مسلمان نامیده شوند یهود را در زمان حضرت موسی علیه السلام
دادر راه زمان عیسی علیه السلام تو پای او و تورات را عمل کرده به مسلمان و جزا نیست کار و
دیم خفی است امت هر پیغمبر در زمان آن پیغمبر نوبت پیغمبر دیگر پس جماعت یهود در زمان
عیسی بن مریم علیهما السلام حاضر و نوبای باد و کتاب انجیل او عمل نه نمایند باو از یهود مسلمان خواند
نشد و موسی علیه السلام از ایشان راضی و ترقی دیگر این بود از حضرت عنوان خدا است و اگر تبعیت
نکند یهود مسلمان دهست موسی علیه السلام نیستند و تمام انبیا و احبار را مطاع و مقبول الامر
از آن است که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و دین اسلام و قرآن کریم ایمان دارند خاصه که آن
معصوم علیه السلام را این هم در ذیل ملت حضرت ائمه هر دو را بصفا سلام الله علیهم بیگویم و اراده
را با آن موسی و عیسی فاتحه ... محمد صلی الله علیه و آله قائم حضرت پس اگر اکثر یهود و نصاری
بخواهند و قبول پیغمبر خود نمایند یهود و نصرانی نیستند و این ترتیب هر نوبت زمان محمود علیه السلام و کتاب
الله در رسول الله در خاتمیت و اکملیت و از ترقیات و جز در جمع کمالات و ترقیات سید المرسلین و اهل طور
در دین و کتاب در قانون است که حضرت به جمیع پیرایان و کتب و قوانین تفوق دارد و حقیقت آن نیز بر هر گونه
حقیقت این کار تر و پاکیزه آن که از هر باطل برتر و جنت تر و زیبای کار و عاید است آراسته
و ثابت او نهاد و تربیت هم هر مذهب باندازه در آن است و اگر بیعت و حقیقت آن توجه برخود
و تکمیل حقیقی به اندازه فواید موافقت و مند رجات جمله آن هم دل اگر این است و اگر کسی متدین
از او اندوه بسیار نکند و بعد بنظر آید اکرم در جان باید جمله را کوشد و دارد شعور او بود کافی و ملحد و مبغوض
و حق

و مستحق عذاب عظیم و عقاب الیم شمار شده خود بود و گمراهان را از نعمای عالی و بالا ترقی و ترقی و در حیات
کریم محروم داشته است و این مرد ذیست و معذب نیز از لطف عمیم خداوند کریم است اگر خواهد باطاف
و تزکیه کسانی تو از آنچه بود و بلکه در همه آن است تا آنکه برخلاف آن است مشغول و مستور و محروم
و از مطالب تمام ادار بود علی الدوام و دو نوع نجر و کلاه اربع درجه و نقصان میل نظر بود اصل فروتن
و ادراک منافع و ثواب ابدیه و حقیقت آن بود محمد به نقاوت و بدبختی و ضلالت جاویدانی
نمی آید و صغوا النفس النفس بر در کنم و پیک بو صغیر و محمد ... و در دو ذیل این جمله حکما و فواید هر یکی
... منویح برانیم مثلاً چند ... بکرم ... شوات ... که ... است بسیار حقیر
و مقرر ... در ... ادراک آن نصایح جلیله فرض کنیم خاتم کلام از ما لمان بسیار لطیفه
... در دنیا مخفی بجید کار بود و است از دو ده بود به طبع نقص از نقص تا بر این مراتب عالی بود است
و مرو ... بیدین محکم و جواد که این فانی عالم بشری و لب حکمای دیگر دل بود او با او از رضی و برخی
حقوق است و تمام این امر حقیقت بود که بخوبان هر یک و جمله این محاکم عظیم بیانی که بخوبان عاید ... لطف
و محنی نوبت ظهور خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام است دو نام و کتاب انکه حضرت او قرآن بعنوان است مرقوم است
ان الدین عند الله الاسلام دین و آیین مرضی خداوند و اکمل ادیان است الاسلام است و معنی ...
جز این دین بجهت حضرت ده از دو زمین به رغبت ... اگر بنده برخیزد تو بایست ... الاسلام تقدم
و تفصیل ... و تجلی باید از ذکر فوائد حکیم علیم آن است ... بجز ... است
در کتاب بخوبی به عمود ... آن است و حقیقت خاتم این نیز شرح ... ام
مسلم گشت در دین پسندیده بوده است دین ... صاحب ... و ... و احکام و اوامر و نواهی است
و کیفیات و حقیقت این دین در قرآن مبین مذکور است و تبیین و توضیح و تفسیر آن بوجه رسول
خدا صلی الله علیه و آله واقف نیست و پس از دو این علم کسی مخصوص باید جهاد و ... و ... تکمیل بوده ...
در تفسیر براین نید و ... بعنوان سلف و مذهب ... و ... حضرت ... و ...
و تفسیر خلفا و اصحاب را که حضرت است و اقرب غیر حیز بود و بسر او بود و ... آنها این ترتیب هم بطرف
از این علم و از ابواب الهیه بگانه و به نصیب بشر و تفسیرات و تو ... ایشان جز ... ایشان
و خسران کار بود و بی‌نوا بود و جز راه غیر مستقیم و جاده هلاکت و شقاوت ترسیدن و ...
از عنایت ایزدی دعوت ... پس ... مستقیم ... بعد ... از ... طهارت حال
نازل شده است قبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اکثر ... بوساطت حکم ... دلیل و ... اینها

وجوب وجود خلفا در هر زمان که حافظ دین و مبیّن اسرار آنحضرت توانند بود بنابر این مرکز آن که
مقام و استعداد در روحانیت و جامعیت غایت نزدیم که کدام کس تعیه بود و این بزرگ ادراک
از جز فقر و علم و بصیرت و جز سخا و خالی نبوده ابوت و نبوت و اخوت و خویشاوندی
دیگر بود و این سرالهی بعید و دلیل تقدم و تفوق و حفظ آیات نخصیص بود و هر قلب و منزل طاقت
حل این اسرار و کشف معضلات و تبیین مجملات و تکمیل معضلات آن بوده او و در جواب سخن و آن کلام
سخن و بیان است اما آن فضایل و مناقب و مآثر و مفاخر و محاسن و بلاغت و فصاحت و شجاعت و سخاوت
و کیاست و فراست و درایت و زکاوت و تقوی و تقدس و نقاهت و علم و زهادت و ریاست و فتوحات
و معارف و عوارف و سبقت در دیانت و درع مرتضی صلوات الله علیه و علمای آن تصنیفات
و تصنیفات و تقریرات و تفوقات که در آنحضرت بود باتفاق و تصدیق فریقین در کتب از اصحاب بود
در کتب تواریخ دیگر فریقین و تفاسیر و جوامع احادیث که موجود است اما اگر بیان تواریخ است و قصه‌ها که
نکو مخالفین هم اعتقاد به معصومیت است و جز بر آن مذکور است هم مراد از بعد فوت رسالت صلی الله علیه و آله
کسی که حکم خدا و رسول خدا بحفظ دین و احکام آیین و مدعو الی دین و تکفیر بماسوای آن از روی
علم و دانش و بینش تام به حفظ دلخواه بپردازد تا کار بر مکلفان دشوار شود و خلل در ارکان
دین و زلل در عقاید مسلمین پدید و موجب فساد و اختلال امور دینیه و دنیویه و ضعف دین و تشتت
مسلمانان گردد و ابواب تردید مکلفین و تقلب مخالفین و تغلب معاندین که همیشه در کمین بوده‌اند موجب
و سبب المور و عقاید و مذاهب و مسالک مختلفه دیگر مسلمانان فراهم نیاید و تفرق مختلفه نگردد و ...
و مبرهن است که دین جامع کامل مرتضی الهی شامل مقاصد و مطالب علوم مخلوق است و این اسلام است و حضرت
پیغمبران عظام داده شده و عقلای هوشیار جز این بود نشنیده‌اند که در هر کم هم از بعد رسول الله صلی الله علیه و آله
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امت و مرشد بود ... هر یک از مسلمانان معلوم کرده‌اند هر کس تعوایتین
و احکام این دین مبین روز تا روز رسد که متمسک بر اطاعت وی و هر کس سر بر او پیچید در راه ضلال
سرمدی در ره شود و در این آیین دین چنانکه حافظ و ناصر و حامی از جانب خدا در دست باشد از هر رنگ
و غلبه و اشتباهات و اغیار محفوظ است هم فواید و معانی و ضوابط بسندیده آن بوده از علم و عمل و انکار در میان
و حجت آن بالا و حکومت ضلال را از بواطن و مقاصد و حقایق آن به جز در کید و شبهات و غلبه
و تسلط دو جمعیت کنند تا نتوانند ظاهر نه تنها مخالفان بود بلکه نه بدید آید و تفرقه‌ها پیدا شود
او نیز و ظلمت عناد و ضلالت و دکان تزویر بر کشند و عوام را به کید مختلفه و تدابیر گوناگون بخواهند

حیلت

حیلت و مکیدت در اول تدبیر در پی بر کشند و طرق ضلالت بعید که حصول مقاصد و علوم دنیویه است مشغول
شوند و در بوادی ضلالت و انحراف تمام بلد که سر بر سر در ادنی و برطبقه قوانین بی‌گیرند و مردم را از غوایت
مبین است و ضمن بوم شده و مراد خواهند و گوهر مراد از خدا پیدا گردد و در دکان این امر را رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند بعد از من سه فرقه شوند یک فرقه از ناجی و هفتاد و دو فرقه دیگران هالک باشند
و این فرقه ناجیه آنکسان هستند با کی به حق باشد و او با حق است و هو مع علیه السلام کما قال صلی الله علیه و آله
الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیثما دار چنانکه علمای اهل سنت و جماعت در کتب خویش این خبر نگاشته‌اند
عنوان قال عمر بلغنا سلام و من و حیوان قلوب ... بنوا رسالت نبوت ولایت مطلقه او کرد
الکافر در تاریخ اخبار الاول نوشته تو کلمه اقبال است و بود از آن جمله این است که برگوید امام احمد بن
حنبل سنگ صلب و نیفه به محاذات نه لوح بود و بر آن سنگ بعضی کلمه این خبر منقوش است و زینب
این است و عالی الله یست لا آخره فی الله لو کان لائم اجمع المراحم بن محمد بن ... است با امام
احمد گفته هر به خواهی که سنگ علاوه و قام خالک کنی است از آنکه در فقانه نه تنها و ... هذا روی که بطلاق
مختلفه بنشیم و با اسامی ختم با حادیث و اخبار دینیه و علامات شده و او اقبال باشد اشتغال بوده
و در آیات این خبر می‌نوشید اما به نوشیدن آن که هر آرزو دارد لعنه کلام اکثر ما و خبر اکثر ما
و قلوب و اگر فاقا فاقه گفته بوده دلالی در حسنه و دنیوی آن که بدیر شده و از این کلام معلوم بود در
زمان احمد بعد و بر پوست می‌نوشته‌اند و نیز می‌نویسند و نقل از امام ابو بکر طولی برسیده از جامع
او و حفاظ خلفا هم نقوش از آیات قرآنی یا نه در آورده میکنند و از آن الی عشر رد انی الی شعر الشعر
نیز و دیگران لو به هر و مشهر و طرب و دف بر کف و کف بر دف نهی و بیجان در آوردن ما ورد آیات
ظاهر شده بار این قسم هلال است با او آنکه هیچ مذهب موجه اطالت و هالکیت و ضلالت است
و همین جز کتب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست و اما رقص و تواجد بود اول کسی که احداث
نمود اصحاب سامری بود که آنکه گاهی که صدای گوساله شنیدند و معروف در قرآن مذکور است گوساله برای ایشان و جمع
او او بود با نغمه بانگ آن و بوجد آن کرده این رقص و وجد بر خاسته دبر که آن گوساله هم بر دیدند
و بر قصیدن و وجد و طرب و از این رو این قسم گفتار و گوساله پرستان است و بعد در نشسته جز پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب
صحابه کبار در مجلس رسول بی وقار چنان فارغ و ساکت و ساکن و با تمکین می‌نشستند از کثرت وقار آنحضرت که گویا
بر سرهم الطیر که مرغ بر فراز سر ایشان نشسته است و بلوا گرفتن آن سر خود جنبش ندهند و بگو که بار
جسم آنکه از پی سلطان و خواب و حال او نشست جانشین این گونه مردم است از ظاهر شدن

تعبیر قول احمد بن حنبل

این ایشان در آراء و در این ... کنند

و رد ذم ... صوفیه

ذم رقص و تواجد و ... آن

امر ترک نظر و صدالا

سعودی و از مروج المذهب یکی بخش فلاح بتوکل بود که بر ترک نظر و مباحثه در دهوال ادوار متقدم و واثق معمول بود امر فرمود و نیز مردمان را به تسلیم و تقلید امر کرد و تاریخ خود بش تجدید و اظهار سنت و جماعت نکان داد و مردمان را به بوسیده انها بعلم حکم داد این نوع جامه را بر دیگر البسه ترجیح نهاد و هر کس در ادوار فلاح سلوک داشته بوشیده این لباس را تحمید او نمود او نیز که از مردمان این جامه دراکنون و بعد بطرا اهتمام در عمل این لباس و اصطلاح خوب و پسندیده آن و مبالغه در ازدیاد بها آن و شیوع آن و عیب و در رغبت بر توشیح آن البسه چنده لیر زیبا بافته و شیوع و بخود عالی بدید چنانکه گویا این نوع لباس مرد در بتوکلیه نمود از لباس لسبار نیکو و خوش رنگ و خوش جامع است در دولت مردم مجوک و د و زنار فلاح دولت متوکل آن ضمن و انقراض ایام دنیا بود چه در آن تحقیق هر که معمول مردمان و سایان بود با فرد عدل امتیاز داشت و متوکل بود در نزول و عطا توصیف بجود و غناوت ترک آن و بهای او نیز ولاکن توصیف نکند و کثرة و بذل بود و بسیاری از خلفا بزرگوار بوده و قدر از و نام متوکل نمود این چنده در مجلس متوکل کار بر لعب و مزاح و هزل از هر جا و هر دو که مکث اتفاق نیفتاد چه خلفا سابقا کابر و احوزینا به ترک مزاح نمود اما متوکل بجو قسمت نکرد لشکر و و در پیش از خلفا سابقت داشته و خوش آمد اراح نمود بسیار از این گونه امور و اشیا داخل عالی عمل و محبت بیشتر از خوشحالی او در عطای او تا محبت او بوده بود و در وزرای تقرب این او از نکات بد او دقاد در بنگاه و در دارای و کار رگذر او داد که بخود موصوف بجود و افضال و تجلی و برتر از آن بیم اثر که مجوه یا طرب بنماید و مسخر بر فاقات ترکی مولای متوکل و از تمامت مردمان بر نفس متوکل بیشتر غلبه داشت و تقرب به او بود بنظر متوکل نمود میزان بود و در این نگاه و توجه مخصوص داشت مهر الکت باین رای و مقام و منزلت در فتح بود و در بنگاه فلاح نمود و حصول اکنی بنود و انتقال او بسیار و یا از ترک او بهم دار باشد و او نواده از علم و تفسیر از ادب و فرهنگ بنود و کی که بر دو ادب تالیف نمود کتاب البستان مترجم جمع چنانکه در ذیل در ایام متوکل مسطور گشته

بیان بارها افلاق ناپسند دادوصف
نکوهش هویند و عقاید سخیفه متوکل عباسی

در تاریخ مجلس دیار بکری مسطور است که چون متوکل پرسند مکونیت گشت سنت را ظاهر ساخت و در مجلس خود بان تکلم نمود و باطراف و اکناف نوشته امحنت و آن مرتفع گردید و امر به قرآن نمود که ازو سنت بیرو

بابا اخلاق متوکل

منشاء نصب

ظاهر سازند و اکثر سول و ربیته و گفتار بخوبی نوشتند و گویند هرکه با عیان اهم گفته در متوکل خطاب حسنه معرب جز اینکه ناصبی بود و دیگر علامات علیه السلام در تبصرة العوام در ذیل باب چهارم در احوال فرق اسلام و مقالات ایشان نوشته ایست بعضی در فرقه او هر یک نام است یکی محمود و یکی مذموم اول قوم که ایشان محمود و اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است و خصم ایشان ناصبی خوانند و این نام مذموم است انکه ناصبی گویند اگر مولد ایشان از نصب ایشان بشمرم اما نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر از لفظ این معنی خواهی ما نصب عداوت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را نخوریم این لقب بجو مذموم و باطل است بلکه گوئیم این در اسلام بر جا بعلت اینکه این معنی گیسو ثمر حقی کسی باطل بنا نظم است و تا او حیرت در آن است و اما ایشان خیانت است و حیرت برابو بکر اثبات نصب و دلیل بر آن است امر حقی کسی ضایع نشود اگر کرده برات خلفای رسول خدا بجای آورده ترک کردی ورد هر مسلمانی رد اشد اولاد از دولت ایشان و اعانت مسلمان و تیر برخاست خواهند و لعن بر ایشان به تجویز نگیره و بلاحظ و کافر دانند و معاویه چنین با دست تا زمانی شام او را کشاده دشنام بر اهل خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و لعن کنند و تابعیت نمودند بیزار از شیوع اهداکام اشتد برگردن سالی زمان فلاح عمر بن عبدالعزیز و هم از دین نیز بر آن طور باز گشته را فنداز عداوت با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خاندان نبوت بود از جمله اعتبار ایشان اسلام دهند و البته جشن کرد ایشان لعنت بنام اگر گویند هر کس خاندان رسول سالعنت و بند او بود اما او گمان نبرد انتم هم را جاهل نزد بهم بقول زنیو که اصلا نه بر ایشان اما به جا رسانیدن گویند چه دیدگی که از امت با کسی بیعت کرد بر دیگران واجب باشد او بیعت کنند و انقوم بر یزید و معاویه بیعت کنند بیشتر بعضا از ایشان بر خلفای باتوق بیعت کنند اگر ایشان نزد ایشان بعضی لازم نیست مرکی تیزا اما باشد و حالی اینکه تا ایشان بود اما میشه بر کسی از دین عقد ولایه و طلب نیست آن حضرت بحث کرد او بود سنی نیست اهل کسی نیست با امیرالمؤمنین و خاندان رسول صلی الله علیه و آله که زیاد بعضی بر کسی و فرزند رسول بود که و اهل بیت او بود با ایشان او مذکوره است در ایشان بیزار او بود کافر بولند و هر کسی حقی مردم حجت بود مسلمان بگوید الذین ایمان آورد الحمد لله خارج نیست و وعید را بر قرآن دروغ است و حجت گفت رسول جاری است و نیز اگر اثنی بود اما دلیل بر آن ملنا بر حصر زبیر اینها لازم اید را حجت عقد و گفت ها ما در بیان صرف ال محمد تیرا انیه واقع شود و فرزند ایشان را باطل و نیز بر لذ عجیب تر آنکه بنا بر او لقب یزید مومنین بود اگر هم است او ابو سعید موالی الزهری است که شخص کی در علم لطف التصنیف است و نامی بو خطیه تمام قدر بیکی کبیر یزید از جمله مومنان است بهذا هویت او نوشته آل رسول

صلوات الله علیهم تا چه پایان است و بجای فاتحه نفرستاد یزید به مسلمان بلکه به مؤمنی مخوله
با آنکه یزید پلید در مشهورات مخالف نحو بوده [illegible] فسق و فجور در هر یک مخالف ایمان
کسی که امام حسین علیه السلام و جمعی فرزندان و برادران وی را شهید کرد و اهل بیت او را
حرمت [illegible] مدینه طیبه را غارت نمود و بیت الله را [illegible] با منجنیق
بسوخت و در آن زمین ماتم کرد هر یک معقول [illegible] و هر یک اکبر کبائر [illegible]
از حوزه اسلام خارج [illegible] و مستوجب هر گونه عقاب و عذاب [illegible] از درگاه احدیت [illegible]
[illegible] گونه [illegible] ابن ملجم علیه اللعنة [illegible]
ذلک محرم [illegible] جور و [illegible] و سعیلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible]
او [illegible] مشغول تحصیل علم نحو و صرف و مباحثه کتاب صمدیه شیخ جلیل شیخ بهائی [illegible]
[illegible] سید علیخان علیه الرحمه بر آن نوشته [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] سیما ابن عمه علی الذی نصبه علماً للاسلام [illegible] جازم [illegible] النواصب
اللئام [illegible] واضع علم النحو لهذا الکلام شارح [illegible] نواصب و ناصبیه [illegible]
و [illegible] آن جاعره [illegible] و علی علی صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] لفلان اذا عادیته [illegible] در خلاف [illegible] و بعضی [illegible] صلوات
الله علیه بالاتر از لوم [illegible] چنانکه آثار و اخبار کثیره در این باب [illegible] عبدالله
ابن مسعود [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] انه [illegible]
و هو یبغض علیاً [illegible] کاذب لیس بمؤمن [illegible] الکرام [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
در باب [illegible] لا ادخل الجنة من اطاع علیاً و ان عصانی الاخرة [illegible]
و حب علی علیه السلام ایمان است و بغض او کفر [illegible] علی السلام [illegible]
و [illegible] تحقیقات [illegible] و در [illegible]
[illegible] در علم نحو و صرف و ادب
[illegible] کتاب صمدیه مشغول [illegible]
[illegible] شرح [illegible]
[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] از [illegible]

الدرزمان

و در زمان تصنیف کتاب صمدیه گذشته است [illegible] هنوز کونه [illegible] و تفرق [illegible] اهل اعم [illegible]
[illegible] از ترک [illegible] امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] المرکب [illegible] گذشته [illegible] بمقام [illegible] در حقیقت
[illegible] و موجب مزید شکر و امید توفیق این کمترین بنده [illegible] توکل
بر حسب [illegible] حضرت امیر المؤمنین و ذریه طاهرین و عموم سادات [illegible]
[illegible] و هر کس [illegible] در حضرت [illegible]
[illegible] و در ایام او [illegible]
[illegible] اعتزال و تو [illegible] و بر خلاف زمان [illegible] و [illegible]
شیعه [illegible] علی علیه السلام و آنکه [illegible] ولایت او [illegible] هر گونه [illegible]
[illegible] ابن سکیت [illegible] تاریخ [illegible]
در [illegible] متوکل عباسی یعقوب بن سکیت را [illegible]
و متوکل [illegible] تربیت و تعلیم فرزندان خود [illegible] متوکل [illegible] معتز و مؤید [illegible]
آنگاه با ابن سکیت [illegible] کدام [illegible] حسن و حسین علیهما السلام ابن سکیت گفت
قنبر غلام علی علیه السلام [illegible] متوکل [illegible] ترک [illegible] بگو
[illegible] زبانش را از [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ابو یوسف یعقوب بن
سکیت [illegible] ابی طالب علیه السلام [illegible] خلفاء [illegible] ابو احمد بن [illegible] ابن سکیت
در باب [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] یعقوب [illegible] کدام
[illegible] حسن و حسین علیهما السلام ابن سکیت [illegible]
[illegible] و حسین علیهما السلام [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] این [illegible]
نهیتک یا یعقوب عن قرب شاده اذا ما سطی اربد علی کل ضیغم

کلمات [illegible] ابن

نُفتق وجهٌ ما استحسنته لا اقول اذا عرفت لکما بل الایدین واللحم

ابن یعقوب سو بن کم از توب نوالی در جز بود حسنی و کفایت و بطی بود بر زبان
تیز حکایات فرزند کرد و تو بود سلطه حرص و دلیل کو میکی بفرزند تا تمرا کنیز بها بر زبید اگر
دکشید اکنه بود حیدرال للیدین واللحم از بهشتی بار آمد بها ارکب المرکوب دهد و نیز ابن
فلکان دیگر و دیگر بقتل متوکل ابن سکیت روایت بر آنکه لذوالفقار متوکل نسبت
بحضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام حسود و کینه التحمل بود و در حق فرزندان حسین علیهم السلام
را این نوا ابی یوسف را انطرف ابن سکیت در محبت اینها و تولی بایشان بر تو که بر
دانسته و چون متوکل ابن بخر بو حجت داد از ابن سکیت پرسید گفت قسم بخدا قنبر خادم علی علیه السلام
از تو و از دو پسرت بهتر و نیکوتر است متوکل گفت اتراکش نوازلش کرده تا برزمین کشیدند بی جاه
کردند و او بر روی این خادم شد و بعد از شب دوشنبه پنجم رجب بود بیست و چهل و چهار یا چهل و دو
رفته بود و اینوقت پنجاه و هشت سال از عمر ابن سکیت بود و سال از سیره بود و چون ابن سکیت بر
متوکل وارد شد و در همه بار اسرار ابو یوسف بغزل و کمک ایشان دیده و الدوله احمد المتوکل
و ابو جعفر احمد بن محمد معروف بابن کامل گفت آغاز نحو متوکل با ابن سکیت بر طریق مزاح بود
و از آن پس بکبر با او سرد و درشت گفت تا متوکل ابن سکیت را آزار داد بر دل از ذکر حق بکوید
و از روی اعتقاد بود که نسبت را آید از ابن سکیت نیز هم متوکل آنرا در قرآن نخوانده بود و زبان
ابن سکیته بر کشیدن و چنان که ابن سکیت در مقام جواب ادب را اینوقت متوکل با ابن سکیت
مزاح می توان کردم در این بار بود و چون در آن شد و نه دلخوش کرد آنکاه بزه و او تو کند
بر دست و بهمان نحو صریح بر دهند و ابن را علم و نیز ابن فلکان در ذیل احوال ابو الحسن علی بن
جهم بود و بن ابی سام تا بعداوت و بغض متوکل علی نسبت بامیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
وارد کردم قبر مطهر حضرت امام حسین و تا آنکه مکتوب ابن سام بود با قبر فرات و آب روی
زدیک از ناپیدا آن مقام فرق در عقب را ابن شام تا سلوان کلمات و اسیر و قرآنکه خانه نهم بطور
اسلام منهدم کرده و هم در ترجمه علی بن جهم بدل بر ذم نوشیده و قرار علی این بسپرد تا معونت
انفذ به باعمر بن عبد العزیز عبد الملک بکند یا قرآن آن عبارت در فضیلت رسول خدا صلی الله
علیه و آله داخل شده در بنی معویه نبوده و از عمر افضل است اتم بحر و فضل داده ابن
ب ... و این بارک بود در ذیل مجلد سکوة الادب را تم که در بیت و چنان کلمات بر داین فلکان

در ترجمه یعقوب بن سکیت میگوید در ترجمه ابن سام و ابن مبارک میگوید در ترجمه ابن سام و ابن
مبارک امام بر ... اسم هم ابن بغض و ابن شوکل و هم قبر منور امام حسین در دفع زار رعیت دولة الله دیو
بجواهر بیند او آن عبارت در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق کسانی که او را تکوا کرده منقر
انداختند و بر ام فضائل علیهم السلام حبه از عمر بن عبد العزیز ابن عم بن فضفص بزرا اشته و بر عمل ا
بنوده فضرا از خود اذهب تا چه بر حسنین علیهما السلام فرزند پیغمبر او ام حسن و حسین و آل پیغمبر فضایل
و منقبت دعوه علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه ابو الحسن و حسن پیغمبر و اکرام او منقبت ... نجیب
در انقره حضور آن خفا بود و مفاخر انکه سه از حوزه آن ثبیحی ... الماد و ذریات آنهم نسبت
متوکل عباسی در دو حرم و در ذیل حفظی و دیگری با پیغمبر و آل اولاد او بانتها غلط کرده
نه در تبسه ظلمه بود با نور و قطع بود با حدود هم بهم و هر طابت او و نیز در این کلمه اینها
در اول مرا از انکه علم از حسن بن معویه رفته بود از عمر بن عبد العزیز ابن خلفا
بن عباس و بن اشعث بهتر بود و غیر ملک خود عمر و سایر خلفای این طبقه پر او دوران مخصوص
دار بکونه بخیال و عادی و لقب قیات از این فلکان دیده او در بار متصل بی ... هیچ بودند
علی رضا الدین ... فرما از میر ما از حال شیانه در تاریخ حبیب السیر نوشته متوکل عباسی نسبت
خودرا دست نفس بموصوف بود و بوسته با الحاد و حدی و دینه اشتغال و در اول ارده اشتغال داشت با
سادات و ذریات الطاهره عداوت میورزید بر کسی که باطواف قبر سید الشهدا امام حسین علیه السلام رفتی
از اصوات در آن نواحی بمیرد و در مجلس او نشان میدادی از سیاسی گذشت و بر کسی در مسجد شیر بابکر میرفت
در حضرت تربت ترمز کرد و در ایام دولت او در اطراف جهان امور غریبه و واقعات عجیبه بسیار
در زینه المجالس و حبیب السیر و روضه الصفا و بار کتب می نویسند متوکل عباسی با ندیمان و مطربان مجلس
طرافت های خنک و حرکات سرد و نزد اهالی ناپسند صادر می شد و بر بار دار ایشی او رفع بیکاره و جه ماه
او بطرز حرم دارد از بار بار او و بهم به بنگاه و حالی اولاد بر اینکه آن مولی تربت قبر از سخنان با داده درب
و ابواب ولی بر دا چنین و در چهار سال کردن بیچارگی بسیار شدند و با سیر زمین و غلظم نقصان
او با بار فتح ملوار با رداد با مجلس با فرد یک بار و در زیر پای در آدرس و چون نوبت هلاکت رسید
از مصدر فتح و ثوابت و سعادت و تقاوت به بیت آن سمت با حال اقت با بار و داد اولاد از زیر
دست و پا ره و ... زدند نیز سردی او در دست بسیار دقت اتفاق اتر ابن معروف بسویی بر از
کردم کره ماند بمجلس دار او بعد و ناکهان بکشند و آنکه در سوانح بعد که برخی برادر در مجلس ... بود

ولی از ... ابن سکیت
در مجلس ...

عیشی هر دو عالم درنیش بهر دو نوعی گونیده و بونیده و خواهنده ابرویی تو ای [illegible]

دلدار در دو نوعی دلدار حقیق بحقیقت پوی اوهست ای یار [illegible]

دلدار یکی هست و دل ازار فراوان دلدار بدل آرد و دل آزار [illegible]

از دل دار فغان [illegible]

[illegible]

دریکی دو عهد خلافت داوزیر توقیع بشاه سلطنت بعد حجبه دنیا نیز بود و بر جبینیز [illegible] بآن دیار بسرای خود بازگشتیم
و آن شعر را شیوه مکرر بعضی بود آنچه ذکر شد اینست که

مُلْکُ الْخَلِیفَةِ جَعْفَرٍ لِلدِّینِ وَالدُّنْیَا سَلَامَه
لَکُمْ تُرَاثُ مُحَمَّدٍ وَبِعَدْلِکُمْ تُنْفَى الظُّلَامَه
یَرْجُو التُّرَاثَ بَنُو الْبَنَاتِ وَمَا لَهُمْ فِیهَا قُلَامَه
وَالصِّهْرُ لَیْسَ بِوَارِثٍ وَالْبِنْتُ لَا تَرِثُ الْإِمَامَه
مَا لِلَّذِینَ تَنَحَّلُوا مِیرَاثَکُمْ إِلَّا النَّدَامَه
أَخَذَ الْوِرَاثَةَ أَهْلُهَا فَعَلَامَ لَوْمُکُمْ عَلَامَه
لَوْ کَانَ حَقُّکُمُ لَمَا قَامَتْ عَلَى النَّاسِ الْقِیَامَه
لَیْسَ التُّرَاثُ لِغَیْرِکُمْ لَا وَالْإِلَهِ وَلَا کَرَامَه
أَصْبَحْتُ بَیْنَ مُحِبِّکُمْ وَالْمُبْغِضِینَ لَکُمْ عَلَامَه

مرکب سلطنت دنیوی بر خلیفه از ذکار جعفر متوکل موجب سلامت دین و دنیاست و میراث محمد صلی الله علیه و آله
مخصوص [illegible] و بعدل و داد [illegible] بنیان ستم ویران داشته ظلم کنده که فرزندان دختری امیر [illegible] خدا صلی الله علیه و آله
و امیر حسنین علیهما السلام در امید میراث [illegible] و خلافت داماد [illegible] ولیعهد [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] شده [illegible] حق [illegible] داماد [illegible] علی مرتضی صلوات الله علیه بود و در [illegible]
از [illegible] دختر [illegible] میراث [illegible] میراث [illegible] بن عباس [illegible]
[illegible] میراث و خلافت [illegible] و علامت و
[illegible] و اگر این میراث امامت حق [illegible] داماد و فرزندان
دختری [illegible] در ایام خلافت [illegible] برای مردم [illegible] این میراث برابر
[illegible] در میان [illegible] علامت [illegible]
[illegible] از این نیز [illegible] بهم [illegible]
حکیم بزرگوار [illegible] در این [illegible] این [illegible]
این گونه [illegible] در این [illegible] گویند [illegible] پیغمبر [illegible] از دنیا میراث
[illegible] دختر و داماد و پسر عم و غیره میراث [illegible] مسلمان
[illegible] این [illegible] خلافت و [illegible] دنیا [illegible] از [illegible] پیغمبر

دخاطر

تحقیق [illegible] میراث [illegible] و امامت

و خاصه علی علیه السلام [illegible] دراز [illegible] مروزه [illegible] خوشنود
[illegible] بنیاد [illegible] الی ابد الابد [illegible] السابقین [illegible]
[illegible] این شعر اگر داماد و پسر عم ادب دارد [illegible] فرزند [illegible]
پسر عم [illegible] موافق [illegible] میراث [illegible] کدام [illegible] بن عباس [illegible] مقام خلافت
[illegible] پسر عم [illegible] و [illegible] فرزندان [illegible] ابی
طالب پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] و حقوق [illegible] جناب ابی طالب نسبت به پیغمبر [illegible]
[illegible] و کفالت پیغمبر [illegible] ابو طالب [illegible] پیغمبر [illegible] ابی طالب [illegible]
حضرت ابی طالب [illegible] پیغمبر [illegible] آن [illegible] عالیه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] که پسر [illegible] ابی طالب [illegible] خدا [illegible] صلوات الله علیهم
آن [illegible] و فضایل و مقامات [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] فرزندان عباس [illegible] خلافت [illegible] و سلطنت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] احکام [illegible] قرآن [illegible]
این دنیا [illegible] و انواع فسق و فجور و کفر و شقاق و حسد و نفاق [illegible]
[illegible] مسلمانان و حقوق مؤمنان [illegible] علی مرتضی علیه السلام [illegible]
[illegible] فرزندان ابو طالب [illegible]
رسول خدا [illegible] ابو طالب [illegible] عقیل [illegible] علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پیغمبر [illegible] فاطمه
زهرا [illegible] امیر المؤمنین و الد [illegible] اهل الجنة [illegible] محبوب رسول خدا
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] زهرا [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] و فاطمه زهرا [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] ابو طالب [illegible] علیهم السلام [illegible]

ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا

یا جناب ابو طالب قبل از ظهور اسلام مسلمان نبود و لکن با وجود این معنی کفالت آن حضرت و مراقبت بلیغه او در حفظ حضرت رسول
بر این معنی گواهی نمی‌دهد و حاکی از شفقت و خلوص محبت او نسبت به آن حضرت صادق نیست
یا کلمات الحق خدا در شأن آن حضرت کافی نیست آیا عباس بن عبد المطلب عم او از آن کسانی است که در زمان اسلام
منافی بود آیا شخص عبد الله بن عباس در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام به اندازه‌ای متواضع و مطیع و در همه حال ملتزم
و به مقتضای خدمت نمود که بر وجه اکمل نسبت به آن حضرت بجز صفا و صدق [illegible] نداشت
دکان و مایه خودستائی و حکومت او از صمیم قلب ذریه آن حضرت داخل نیست آیا الحق خدا [illegible]
علیه و آله غیر از اولاد عباس و دیگران که از آنها نسبت به زیارت آن حضرت ... و ابو الاملاک خلفا
و کثیر از ایشان بود اولاد در [illegible] سلاطین و استبداد سلاطین و جور و ظلم احکام بر وجه [illegible]
دکان و عنوان خلافت را به ترتیب سلطنت [illegible] و دین و قانون خدا را [illegible] یکی از ایشان
شرع بر [illegible] امیر المؤمنین جز عبد الله بن عباس بود از [illegible] به زمانه [illegible]
در حق [illegible] مولود [illegible] و آن حضرت [illegible]
مدت سلطنت [illegible] و [illegible] ابو الاملاک بود در حق مردان [illegible]
[illegible] عبد الملک و عبد العزیز و بشر و محمد ابو الا[illegible] الا [illegible] خدا
[illegible] اولاد او و اولاد [illegible] خدای [illegible]
[illegible] که اذا بلغ بنو العاص ثلثین اتخذوا عباد الله خولا
[illegible] خدای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] قاهره [illegible]
و قاهره و سایر طبقات سلاطین [illegible] خلافت حقه [illegible] از صلب [illegible]
[illegible] ابو طالب علیه السلام [illegible] از [illegible]
اولاد او از فاطمه [illegible] پیغمبر [illegible] فرزند [illegible]
و ولایت [illegible] خدا [illegible] از دنیا [illegible]
صلب او [illegible] و [illegible]
[illegible] و ظلم و فجور و [illegible]
خدای عالم [illegible] و خلیفه [illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین [illegible] علم اولین و آخرین [illegible] خلق و ارواح و انوار [illegible]
[illegible] و تمام این امور [illegible] آن حضرت [illegible]
خدا این خلاف و خصومت در میان خلق [illegible] از [illegible]
[illegible] امر [illegible] و [illegible]
دنیا [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] عظام [illegible] ائمه [illegible]
صلوات الله علیهم [illegible] از حقوق خود محروم و مسموم و مقتول [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ائمه [illegible] صلوات الله علیهم هیچ وقت در هیچ [illegible]
[illegible] در هیچ زمان [illegible]
[illegible] خلق [illegible] آن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] عباس [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] خلفا [illegible]
[illegible] اولاد پیغمبر و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] خلفای [illegible]
و این [illegible] علم [illegible] و نفاق و شقاق [illegible]
[illegible] علیه السلام و اولاد [illegible] علیهم السلام
[illegible] معاویه و یزید [illegible] ابو حنیفه [illegible]
فجور و [illegible] فسق و فجور ولید بن یزید [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] متوکل [illegible]
حسین علیه السلام و [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

قطع سرو کشمر به توکل

جلیله سرو مقام نهاده [illegible] پس از احمد بن حنبل سرو عمارت بر کوشک مهیار و فراز بر کوشک
و افعال و اعمال او غالباً ناپسند و کفرآمیز و ضرررسانی و مخالف جادهٔ عقل بود چنانکه در
ناسخ التواریخ در ذیل احوال زردشت مسطور است از آثار زردشت سروی بود که بنام گشتاسب
شاه در بلدهٔ کشمر کاشت و چنان نادر و گسترده سایه بود که [illegible] تا زمانه متوکل
ارتفاع و ربع [illegible] طول بود که آن درخت [illegible] دهقان متوکل ۲۹۱ [illegible]
سرو رقم [illegible] داشت عمارت جعفریه [illegible] که [illegible] آن درخت سرو [illegible]
و سرو کشمر را ارادت صعب [illegible] لاجرم بعبدالله بن طاهر ذوالیمینین نوشت تا آن سرو را قطع کرده
به [illegible] حمل [illegible] آن درخت سرو را از بن بشکستند و چون بزیر آمد [illegible]
آن هنگام زلزلهٔ عظیم رسید و مرغان که در آن آشیانه داشتند یکبار [illegible]
شاخهای آن را [illegible] بر شتر بار شد [illegible] پانصد هزار دینار [illegible] خرج کرد [illegible] تا آن

تعریف سرو کشمر

درخت به یک منزلی جعفریه رسید از قضا همان شب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیار
آنچه طالب بود [illegible] و از گناه [illegible] بریدن آن درخت یک [illegible] و چهار صد هزار
[illegible] آن سرو [illegible] پدرم جنت آرامگاه میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک [illegible]
[illegible] در مجلد اول از کتاب [illegible] ناسخ التواریخ این شرح بود در ذیل احوال زردشت
رقم [illegible] از آن [illegible] متوکل [illegible] رقم [illegible] خواهیم نمود [illegible]
[illegible] و [illegible] نمود [illegible]
[illegible] از این دار [illegible] ناسخ التواریخ
[illegible]
تحریر مجلد [illegible] ناسخ التواریخ [illegible] مجلد [illegible]
[illegible] تحریرات این [illegible]
روز پنجشنبه [illegible] سال از زمان [illegible]
[illegible] گذشته [illegible]
حضرت قائم [illegible] والائمه والاوصیاء صاحب العصر والزمان صلوات الله علیهم [illegible] مجلد
ناسخ التواریخ [illegible] مقام رسید [illegible] الله تعالی فرجه [illegible]

روح آنحضرت [illegible] و این بنده [illegible] احوال [illegible] عسکریین و حجة الله علیهم السلام [illegible]
روز فیروز [illegible] مولوی مسعود [illegible] حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة در آغاز جلد
[illegible] شاهنامه در بدایت پیدا شدن زردشت و گزیدن گشتاسب [illegible] جنین بفرمود
[illegible] بر آمد [illegible] دو [illegible] از ایوان گشتاسب [illegible] درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
[illegible] زردشت [illegible] آذر [illegible] بهشت [illegible] کشتاسب [illegible]
[illegible] سرو آزاده [illegible] چو چندی برآمد برین [illegible] بید سرو [illegible]
[illegible] آزاده [illegible] که [illegible] بگرد اندر آورد [illegible]
[illegible] نگر [illegible]
[illegible] مولف [illegible] جمله این [illegible]
[illegible] بعضی کتب [illegible] مر نولیسند [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] در [illegible] درخت [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] شاهنامه [illegible] اللغة
[illegible] کاشمر [illegible] کاشغر [illegible] منسوب [illegible] قریه ایست
از ولایت ترشیز از عمل خراسان گویند زردشت [illegible] درخت سرو [illegible]
[illegible] از [illegible] طوس [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] زردشت [illegible] سرو [illegible] موضع [illegible]
[illegible] جعفریه [illegible] خراسان [illegible] قطع [illegible]
آن [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] مختلف الافواه [illegible] آن [illegible] درخت
[illegible] جعفریه [illegible]
[illegible] کاشمر [illegible] کاشغر [illegible] شعرا در [illegible]
[illegible] زبان [illegible] سرو [illegible]
[illegible] کاشمر

این حنین روایت شده در کتاب کوفی حنین نه نشسته و این [illegible] متوکل

در تاریخ ترجمه طبری [illegible] از آن که [illegible] متوکل علی ایتاخ ترک را [illegible] ترکان بود و دل [illegible]

دو وصیف و بوغای کبیر [illegible] منصب حاجب [illegible] دفتری [illegible] بوغای [illegible]

صغیر [illegible] بوغای [illegible] وصیف [illegible] الخلیفه [illegible] متوکل [illegible]

متوکل [illegible] منتصر [illegible] متوکل [illegible]

[illegible] وصیف و ترکان با منتصر [illegible]

و غلامان سرائی [illegible] فتح و متوکل [illegible] منتصر [illegible]

[illegible] منتصر [illegible] فتح [illegible] منتصر [illegible]

[illegible] منتصر [illegible]

در افکنده و خاطر آزرده [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

آب [illegible] چنانکه [illegible] ترکان [illegible] متوکل [illegible]

وصیف [illegible] بوغا [illegible]

بوغای کبیر [illegible]

[illegible] وصیف [illegible]

[illegible] متوکل و فتح [illegible] متوکل [illegible]

در مجلس [illegible]

و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دادرا [illegible] متوکل [illegible]

متوکل [illegible] مسعودی [illegible]

[illegible] بر ترتیب وقت [illegible] مسعودی [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] در حقیقت در حکم [illegible] متوکل

[illegible]

[illegible] اسحق [illegible] مورخین [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] از آنکه محمد بن [illegible]

[illegible] ایتاخ [illegible] و ایتاخ [illegible]

[illegible] ترکان [illegible] غلام [illegible]

[illegible]

[illegible] و معتصم [illegible]

[illegible]

ترکان [illegible] معتصم [illegible]

[illegible] از معتصم [illegible]

[illegible] بوغای [illegible] و ایتاخ [illegible]

[illegible] ایتاخ [illegible] متوکل [illegible]

[illegible] ترکان [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible] و ایتاخ [illegible] ایتاخ [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible] مسعودی [illegible] متوکل

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] علیها السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] متوکل [illegible] فتح

[illegible]

جست بلغت گریزد تا قیامت نام او از تو نگیرند و در بیغوله نشسته وشتاب دست خطرات از آن
نیست باز هوای وچنانکه از این پیش ذکر شد حاتم و صاحب ایرد حواله ستوده و روح الصفا
و دیگران پیش می‌کشند میگویند آب در صحرا میفکنند تا هر کور بکام خود تشنه آب در حریم گور
حیرت گرفت و جرأت تاختن یاد بود و بدان جا رسید بدان سبب که او بود گفتند متوکل بود
آب ترنم دور و ... در ... بود و قاضی احمد بن ابی داود متوکل بود ... او را ...
نواز قرآن بود مخلوق گویند چنانکه مامون و برادرش واثق و معتصم بالله بر این اعتقاد
متوکل گفت قرآن کلام ایزد است معتصم بالله و جده ام الرشید این کار هیچ گونه فی نامه شهر
نوشت و در شرع به قرآن خوض نکنند و مناظره نیارایند و مخلوق و نامخلوق نگویند و این از
کارهای پسندیده متوکل بود اما در کار ... قاضی احمد بن ابی داود فالج زده
امید داشت ... در آن ... کرم ... خلاف متوکل ظاهر شد متوکل فرزندش را که قضا داد
او را حبس ... دیگر ... بفرمود تا ... و غریب ابی داود منصوب شد
وطبری گوید دیگر از کارهای پسندیده متوکل این بود در دار ... تفلیس خانها و این
... زمین ... مسلمانان ... و در آن نوع از آن عظیم تر
... و ... جانکه ... مذکور ... متوکل ... افکندند و ...
... دیگر ... تباه شود آدمی بسوختند و تا متوکل زنده بود کسی بر این ... و این
... و شیخ ... متوکل ... دیگر از ... متوکل این
بود ... عرب آن ... بود در ... واثق ... داشت ... و باز
داشت و از ... نجرهان ... طاهر بن ... طاهر امیر خراسان ... او بود
... طاهر ... بود ... گوش ... دار ... بود
... یک روز تا شب بر دار ... شو ...
او ... امیر ... و ... چند ... متوکل بود و دیگر از کارهای
پسندیده او مصادره و گرفتار کردن ... ابو الوزیر ... و ...
... تا ... هزار ... زد ... و ... ابو الوزیر با متوکل
نیکو ... که ... ایشان ... و ... گرد ... بود
و تا ... متوکل ... زمین و ... او مصادره چنانکه ... از کارهای

پسندیده

پسندیده و ... دیگر از کارهای ناپسند متوکل این بود از ... فوارس ... الله ...
بعد از آن ... لشکر ... خلف ... بدان ... متوکل ...
و به ... اندرون ... مرد از فرزندان انصار ... متوکل بود ... و ...
و ... و ... بر ... و ... و ... و ...
و باز گشته و ... نشسته ... آن حرب ... در اندرون ...
و ... متوکل ... و ...
حسین بن علی علیهما السلام بود ... را ...
متوکل ... و ... از ... و ...
... و ... او ... خلایق ... و ...
... و ...
... و ... بلاغت و ...
در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام ...
... و ... رسول ...
...
دیگر از کارهای ناپسند متوکل گرفتار کردن و مصادره ... طبیب ...
و ...
... او ... القدح ... الاجابه و از ...
و این صفات و اطوار او ... متوکل ...
... صفات و ... اخلاق ...
... بلاغت و ... حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ...
... از ...
...
...

با خود تحمل کنند در این جهان بوده‌اند و بعضی [illegible] شرح این حالات و ظهور آثار از
انبیا و اخبار بعد هر دو شریک است و بی‌خبر از یوم المجازات بشره داخل که هر دو [illegible]
الکنز بحوادث عجیبه در ایام حکومت متوکل روی داد و ذکر آن بطریق اجمال اشارت میکنیم

باب احوال حوادث عجیبه در زمان
خلافت ابی الفضل متوکل علی الله عباسی

در بعضی اخبار [illegible] و دیگر تواریخ مسطور است و من الاعاجیب فی ایامه [illegible]
دو بزرگ ترین غرایب و ناپسندترین اعمال او در زمان او [illegible] هدم قبر منور حضرت امام حسین
علیه السلام و منع زایرین بود از زیارت آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و دیگر مشاهد
مقدسه است از عجایب [illegible] متوکل چنین نوشته‌اند [illegible] که از گور [illegible]
منور و مرقد مطهر [illegible] و [illegible] بوده [illegible] موالف [illegible]
شده [illegible] دیده‌ام [illegible] متوکل با [illegible]
[illegible] دیار [illegible] برادر [illegible] و میرود در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] داد و [illegible] مقصود [illegible]
خبر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] غروب
آفتاب روز جمعه [illegible] شعبان المعظم و مطابق روز [illegible] مولود مسعود [illegible] حجة الله
خلال [illegible] صلوات الله علیه [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و تمام مردم [illegible] و این بنده حقیر عاصی [illegible] مشغول تحریر است
و [illegible] از هجرت پیغمبر [illegible] روز تا روز [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] و [illegible] داد و [illegible]
[illegible] منور و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] کتب [illegible] و دلایل [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] فافهم [illegible]

هدم قبر مطهر

[illegible]

مشرفه و [illegible] و عتبات عالیات [illegible] نجف [illegible] زوار [illegible]
و موقوفات و [illegible] سلاطین [illegible] اعیان دیگر طبقات و نذورات مختلفه [illegible]
و [illegible] و موقوفات و [illegible] آئین از [illegible]
زمین و [illegible] روزگار [illegible] آستان ملک [illegible]
دائما در [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] و موقوف [illegible] الجمع [illegible]
در روضه [illegible] و نذورات و [illegible] علماء و [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] آئین [illegible] زمین
[illegible] نهاده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] نادر شاه [illegible] از سلاطین قاجار [illegible]
[illegible] و [illegible] کبرا [illegible]
[illegible] یکی از [illegible] در عالم خواب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] خواب [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] بنویسم [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] خان وزیر [illegible] از [illegible]
این بنده حقیر [illegible] علم و [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]
[illegible] در کتب متفرقه موجود است [illegible]
[illegible] زرع [illegible]

اندر الست محمد نور خدا بود کو بیست نیست کسی بتوان بنوا آن برتر از فرشته منش
حاصل شت با خلیفه کوی برون شو زکو تا بدانی کیست بالاتر کیست نیستی کو توان
بنوای برتر که شده از اول اقدس معروم است هر که بود دیده بعد از ما کو ازعان دیدن و
عقل برست بود این برتر تو شها او لذا معبود بکر و از آن حق برست هر که دیگر با جهان
برتر بود بی خبر از آن او رسته بی خبر آنکس بهر اهرون گر ز حق گم باطن بهرست
دانکه در حین او بود کار گر بر طاعه نسیان بنشت دانم کیش هر که ما لعقل ان عمل
تمتره نرح برد دار کیست بود کی جا تو در کسب عیوب بر ارآن لعقتر تو را بام
بجمله از حوادث عجیبه صاحب ابن (؟) الدول تربیتی نکار در این سال در عراق باران شدید الشوم
زمراء آثار بوزنه هر گز نباید نوزنده بود زر هست کوفه و بغداد و بصره بوسوزنده و در
بوشنه و نیاه و پنج روز در زراعتی فراچی داشت حتی انجم از آنجا بعبادت وزان کشته
و کشته و زرع بود و چارپایان بوسوزنده بکوس انجم تو بعد در مرحله و بیو جعل و
بسیار و بسیار بکند و مردمان بود از معاشی در عراق و انتقال در آن آنات و اراه بسیار در
اوقات و معابر باد و هست و جمیع کثیر و جمع غفیر بوهنک هلاک و دمار درادی کوه و قریه در گل
شهر دمشق بو جان و ذو کرد عمارات عالیه و فاینا و مساکن عدیده از شدیدی که در
سر در او تو و خلق کثیر در زیر آنها و از صفحه فلک در اکتاف فلک هلاک شدند و هم در این
سال آتشی دو عقلان سر با سمان کشید و خانه و عمارات و زراعات و خرمنها را بسو
بسوزانید و هم بسوزانیدن و افروختن بجو تا بیک ثلثی از شیب برگذشت و فرو نشست
و در این سال ... و شتم بجرح خت و تاز مردم ادم در اکثر دیار و دقت و از عجیب خانه مکوه
و در این سال ... و هم ... بهم ریختی و تناثر نجوم آسمان و تسا لمات بی شمار مانند
ملخ پراکنده و در بشر ... اتفاق افتاد و در این سال و هم ... کوشی دعی آن
و مملکت ری و خوسان و نیابور و طبرستان و صفاهان از زلزله بحنب اقر ... و کوههای بزرگ را
پاره پاره ساخت و زمین بر جای شکافتها و ابر شکاف ... آن اندازه برآمده در ... داد
بدر آن درآمد و در قریه سوشیاد در ناحیه اطراف از آسمان سنگباران و در وزن هر سنگ
از آن ... رطل بر آمد ... و دهشت و در و جنبش سنگها و بهینه آن از فقر
و نشیب ... و ظروف ... تا چه اندازه ... بود ... مردم ... بود آه

بارشی سموم عراق

زلزله دمشق

آتش عقلان

نصف تاریک شدن

تناثر نجوم و کواکب

زلزله در اغلب ممالک

پاره شدن کوهها

شکاف زمینها

سنگباران آسمان

حرکت کوه و زراعت

زراعه بعو جای حرکت دیر و جنس در آمد و مزارع دیگران بود در برده در حلب بزرگتر بغیر
و خوشتر از مرغ مردار خوار معمول آمد و صبحه برکشید یا معشر الناس اتقوا الله اکرده
مردمان از پرواز آن بترسید و پندش شنیدند تا و دست حین او زان صیحه بر آمد بود و ان فریاد بر کشید و در صبح
و از آن پس چهل روز جاید و هوا کوتاه باد تبوده بر بید بود از الخلافه در رسید و ازین شکوفه دستها
بعضاً بسته بتوسنی خوشبو را دیده بود و دیه بوده هم بعضی ارجی ابدا و در این سال ...
پنج مردم کشور اختلاط فرا رکفته بسیار عجیب از حوادثی که آن زمان بود و جای موجود و تو
و دل ... بود و جمع کثیر از زنگ آهنگی ... و چار ... و از آن ... و در
زمین عراق ... جای ... مرغ فانی ... و جای ... و اندر آوردی ... بترتیب
... در زمین بزرگ و نیز ... و در زمین ... شکم زمین فرو رفته و هم در این
عموم دنیا بود از ... قلعه و قلعه ها بود در ان ... حیض
واز زمین ... بوی ... و جای ... و نعره ها بود ... ازین حادثه
... و جمع کثیر از این ... دل ... و جای ... برخی ... دیده و هم در این سال
چشمه ... بسبب منطقه فرو ... دیدن چشمها از ... آن چشمه ها ... آب شد
... هزار دینار ... از ... ثلث از دیار ... الاول کانی ...
در ایام حکومت متوکل ... آسمان ... آهن و مانند ... از غروب آفتاب
طلوع فجر ... دو ... بغداد و مانند این حادثه عجیبه در زمان ... سنه ... شد
... المنعیم ... از ... ذکر ... کتب نوشته اند دو زمان ... غلو ... تیر
در ... از ... ششم ... جانوره ... برای ... جانوره ... نشسته
و ... خورده ... هر کسی ... از جانوره ... و این جانوره ... بخشید ... آن ...
المخلفا ... در مصر زلزله عظیم بر قامت و مردم ... از ... مملکت ... قحبه شی
... و ... زیر ... بلبیش ... و نیز سقوط کوه اطاکیه ... بکرد ... گوید
... اهواز ... و نیز ... ذکور و آنکه ... عاصف و ... زرع
کوفه و بغداد و ... شیراز و زلزله دمشق ... هزار ... مردم ... داد
... جو ... از مردم ... و صیحه ... جمع ... و ... عراق و ...
... در ... و تناثر کواکب ... و ... و زلزله ...

مرغ بفصاحت در حلب

صیحه ... در حق

بارش عراق

خفه ... در ... شرب

زلزله عموم دنیا

... کوه ... دریا ... عجب

فرو شدن ... چشمه ... شد عذب

... فرو شدن

زلزله مصر

باران ... در قریه سوید ... حجم ... برنج ... در حلب در ماه رمضان ...
ان ... اتقوا الله ... در تاریخ ... در زمان متوکل بیست ده قریه ...
را در ... از ... آن ... نیم ... به ... نوشته در زمان
او یک از مواضع تونس ... آمد ... برفی ... و از ... صاعقه ...
احمد و ... با ... و نیز ... بقیه ... جنبش می نویسد در زمان متوکل
آب دجله زرد ... زردی ... از ... سبب ... عظیم ...
و خلایق ناله و زاری ... در ... از آن ... روز ...
شد و می نویسد در زمان ... الدوله ... در ...
هلاک شدند ... طعام ... گشته ...
در ... دکان ... عجیب در ... روز از جنس ... فوت شده ...
آب ... برگشت و نیز ... تمام ... از آن ...
آمده ... از آن ... حلب ... از آن ...
... بردند ... که ... آمده ...
برادر ... صاعقه ... یک ... زنده ...
عجیب ... از دلالات متوکل ... از خواب ...
... الله ...
و روز ... از ... در ... آن ... قروانی
از ... شد ... مردم ... از ...
... آن دیار ...
عادت ... در ...
اشاره ... در تاریخ ... زلزله عظیم در دمشق
... دید ... اشراد ... و ... مردم ...
و به ... جمع کثیر ... آن ... هلاک شدند ... زلزله ...
گفته ... در ...

وفات طغرل

و ... متوکل ... زلزله ... زمین و آن ...
... در ... مردم ...
بغداد ... زلزله ...
... عظیم ...
... افکند ...
... عظیم در آن ... زمین ...
در ... عظیم ...
و زلزله ... جان ...
... موجب ... زلزله ... در شهر دمشق و
... و ... شام ...
و صاعقه ... آن ...
...
و در ... از ... در بغداد هلاک شد
... از ... و ...
و ... زلزله ...
... متوکل ...
... آب ... بغداد ...
...
و ... عظیم ...
و ... از وقایع عظیم ... امام علی نقی
... بغداد ...
... احمد بن نصر ...
و ... احمد بن ابی دواد ...
و ...
و تمام این حوادث و آیات ... در ... متوکل ...

از زلزله
از زلزله

و در طی این کتاب مذکور گشته است و شاید پاره‌ای این حوادث را باز مذکور شده در ضمن
حوادثی که اعوام مسطور گشته مذکور است در اینجا تجدید آن برای تأیید صحت این اخبار بوجه آن

باب احوال اهالی اعیان و رجال
زمان خلافت متوکل عباسی

اسامی اعیان مردم جهان را در ایام خلافت متوکل بدیگر جهان رحلت کرده در طی حوادث سنوات
هر یک در جای خود مسطور گشته است و در اینجا خلاصه آن بیان می‌شود [illegible]
محمد بن عبد الملک زیات وزیر [illegible] وفات ابو زکریا یحیی بن معین بغدادی وفات محمد بن سماعه
قاضی وفات جعفر بن مبشر متکلم معتزلی وفات ابن ابی خیثمه حافظ مصری وفات ابوایوب
مقری شاذکونی وفات عثمان بن ابی شیبه حافظ وفات اسحق [illegible] محدث وفات یحیی بن ایوب
مقابری وفات ابن ابی شیبه وفات ابی الربیع زهرانی قتل ایتاخ ترکی وفات اسحق بن
ابراهیم وفات اسحق بن ابراهیم وفات حسن بن سهل قتل محمد بن ابراهیم وفات
محمد بن اسحق وفات ابو سعید بردعی وفات هدبة بن خالد وفات لسان الادب وفات ابو [illegible]
شافعی وفات مصعب بن عبد الله فقیه وفات [illegible] وفات محمد مخزومی فقیه وفات جعفر
امام معتزله قتل عبد الله [illegible] وفات علی [illegible] دار الحکم وفات عباس بن ولید [illegible]
وفات عبد الملک [illegible] وفات عبید الله عنبری وفات عبد الرحمن امیر اندلس وفات یحیی
حافظ [illegible] محدث فقیه وفات محمد بن بکار ممدوح مشهور وفات ابو الولید بن قاضی احمد وفات
محمود بن غیلان از مشایخ بخاری وفات قاضی احمد بن ابی دواد وفات قتیبة بن سعید از مشایخ
بخاری وفات ابراهیم بن خالد بغدادی فقیه وفات ابو عثمان بن [illegible] قاضی جزیره وفات [illegible]
شافعی [illegible] علی بن جعفر بغدادی وفات یعقوب [illegible] صاحب [illegible] وفات احمد بن
حنبل فقیه مشهور وفات محمد بن عبد الله [illegible] قتل عطار [illegible]
وفات ابو حیان قاضی وفات حسن بن عثمان قاضی وفات محمد بن اغلب امیر افریقیه وفات محمد بن
مقاتل رازی وفات ابو حاتم رازی وفات قاضی یحیی بن اکثم [illegible] وفات ابراهیم بن عباس
[illegible] وفات [illegible] بن عیسی عالم اندلسی وفات یعقوب بن
سکیت نحوی معروف وفات ابو [illegible] زاهد وفات اسحق بن موسی انصاری وفات عثمان بن [illegible]
سعدی [illegible] معروف وفات محمد بن عبد الملک قاضی وفات اسحق بن ابی اسرائیل وفات هلال
رازی وفات [illegible] عبد الله عنبری قاضی وفات ابو [illegible] صاحب [illegible]

و جداود

صاحب [illegible] وفات ابو الفیض ثوبان زاهد معروف [illegible] وفات ابو [illegible]
علی بن [illegible] زاهد مشهور وفات ابو [illegible] مشهور وفات [illegible]
[illegible] وفات احمد [illegible] وفات محمد [illegible] قتل فتح بن خاقان
وفات [illegible] وفات ابراهیم موصلی [illegible] صاحب [illegible]
صاحب تاریخ الخمیس [illegible] در ایام متوکل بود [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] وفات [illegible] صاحب تاریخ الخمیس [illegible] بشر بن ولید
[illegible] فقیه [illegible] وفات [illegible]
[illegible] حافظ وفات [illegible]
[illegible] حافظ فقیه
[illegible] حافظ القرآن [illegible]
[illegible] ابو عمرو [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] عراق [illegible] وفات [illegible]
[illegible] ابو عثمان [illegible] صاحب کتاب التعریف [illegible]
[illegible] حاتم [illegible] زاهد [illegible] وفات [illegible]
[illegible] شیخ جنید [illegible] حاتم اصم [illegible]
[illegible] حاتم [illegible]
حاتم [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غزوه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حاتم [illegible]
[illegible] حاتم [illegible]
[illegible]
[illegible]

حاتم اصم

وزان دیدیم اخذ مال وشب بیدار بود حاتم نیز بود گرچه بود دلا نیز در ادراو هم نیز نقل است
که یک روز در بیغ بخری مرد در طبخ کمی بر دو دکار هر کسی در این مجلس گناه کار است او بسیار
باتش بود ایخی گور کی گور خوش بگفتند ولیکن از تن بر او بود جز نشب در رسید بگور کی
حجر کور باز کرد آواز شنید امروز در مجلس حاتم اصم اگر زنده شود نشب باز بر گناه بود
گور کی از کار باز گشت گرفت عمر را از کمر بسیار است در فرصت حاتم اصم بگذرانیدم بجوقت ادا
ختم اکنه یا قسم از روز با بازار مگر نقش تعالی شکر کرد او نکرده بر کمی کلام برد و بخواند از
به حاتم ز نعوذ از عزیز بود بر کسی شو گفت مرگش حاتم بخشم امروز وردار خود بود حاتم باز
بر زمین بگستر و بر از زر گشت گفت اگر حق تو به بر گیرد بر هزار از حق خود افزون کرد
دست هفت سر شو مقابل از حرص بر افزون بر کرد و افزون از زیادت جنت بخشکه و فرق
بر در بیرون آید دیمه کرد از دادن دار بخواهم تا وبار بیشتر بود ما امام حاتم گفت از آن
هم ترسم امخی نمیر ناچار باید گفت روزی چند که روزی چند زمین برد ای کلمه بی لطف
و تاتشر بیرم تو اکنون مقبول رنگین بعد شد حاتم از احمد بن حنبل رسید اول
سجود گفت حاتم که مر سراز وقت سجود یا پس از وقت یا در وقت احمد بر انوشید
اگر گویم پیش از وقت گویم چه او از کار خود ضایع کرد نخم خواری که طلب روزی پیش
کرد و اگر گویم پس از وقت گیر از هر جه که انچه نخوری و اگر گویم در وقت گیر از هر بر خاطر
دیگر بر لا جرم در دارم شکر خود را نزد گفت جواب حقی هر پیش دار حقی بر مانه فریضه
دینو و حمید و نه سنت است هر چه هم هیز را از نیر بریند و طلب کرد جیز را خود
بر کند و بحوی یقبل العمل الصالح الرفیع دایکه او نخود تو اکند جواب حاتم اصم آن مرد بود و این
علینا ان نعبده کما امرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا به است افتاد بود عادت کنیم و
نبود امرکنید و بر فراغت ما بود و روز به خانه بود وعده انجا را ضم حروف کنیه کاظ
نعمت بحول رحمت بخواند نیاز آخرین گسترده است بر این خوان نعمت هر چه هرکسی اول
خواهد سواره حال تمامست مخلوق است و اشیا و نزد و نزد و شداد و کفار و شرک و عاصی
و عابد و ساجد و مطیع بجمله در تمام کائنات از بساط اوزی خوان نعمت ارزاق خود بنشسته نشد
شناسند عابد باشند یا طاغی مطیع باشند یا عاصی و ما من دابة فی الارض ولا فی السماء ولا طائر
یطیر بجناحیه الا علی الله رزقها خوانده ضمن یک بزرگ خوان رزق است مخلوق خلاق و رزاق کلی بود مگر او اول

دلکدام کسی بود که او را هیچ روزی خوار او نباشد و اگر روزی بخواهد و نیکان بسیار بگذرانند تمام افطار او حق
سوی بی اعتنا نگذارند و تسبیح فالق نماید دان فرض الا اینکه بجره مشرک اگر بخواند فرد از
بجواز جز یک فرد اراز نخواهد کافر اگر بخواند نگران نه از زکوة او در فی تعقوب بر بیست اگر
بت پرستی باشد فالق بت و بت گیرد پرستی که بر تحفه خلاء اجزای آن شعر آن اکثر حاجت
در طلب روزی بامداد و حرکت انسان نگرد شد و بر جهد و نظام از جان بر خیزد الحق دلو که
در الدلاء انبار خطا هم وادی فهم بزدو درو یا شیم از بگر رفتن بر بعضی و زده بافی و زین بافی
و اکنون دیگر مطالب اوزی هیز هم ورود کی دستور العمل بشود ران حاتم اصم و مثال
اولیست هر حاتم اصم خبر این که نه مشتر روزی بر بخود دگر نه از وجود در صحبت نشسته وا افتم گوید و معلوم نکالد
مرکو و در حضرت بخواند بدعا و استغاثه بر اوج وا کنم ما حبیب تاج بر او بود از آن نبود
بیرون نشسته قاضی ای او بود جهل خلقت مخلوق بجز محبت و عشق نیاز دو نیایش بجای
فایده از دو نفو است بار او چه حو گفت هنوز هار ماه نخوابیدم نفقه ته جید بر هم تعجب خداکرد
رتقا یکم خبر بود حاتم گفت زنده بادی تو بر فرش ما گفت روزی که مرا به تو نشسته بجز حاتم بر جمع
زالک زد بادی حاتم گفت روزی تو حاتم بجای بود گفت حاتم روزی خدای بود در جمع
را روزی چند از خلق بلطف است کار و خویش شو بود از حاتم وصیت خویش گفت اگر
بار خواهی بر در دعا است یاری اگر مر صاحب خواهی کرام الکاتبین بس اگر عزت خواهی دنیا بس
اگر مونسی خواهی قرآن بس و اگر کار خواهی عبادت بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر انچه گفتم
نه بسنده است ترا دوزخ بس روزی با تو گفته فلاد احوال بیان مکه آدم است گفت زنده
نیز با هم جمع شد که گفتند که گفت مرده بود یا چه کار وقت بردن حاتم گفت حالی بر دار کجا
آن گفت تو بخواه گفت هر خداوند نه تو مرد نیز نه فرشته دیگر بر دار از حق حق از حاتم
رسید نماز چگونه گزاری گفت چون وقت نماز در آید وضوی ظاهر و وضوی باطن بکنم ظاهر بر آب
باطن بتوبه تو بر پس بمسجد شوم و مسجد حرام بر او بگشم در آدم و مقام ابراهیم بر دو چشم بسازم
و بهشت بر راست و دوزخ بر چپ و صراط زیر قدم بنهم و ملک الموت را
از پس پشت انگارم و دل به خدا سپارم آنگاه تکبیر بتعظیم بگویم و قیامی بحرمت
و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی بتضرع و جلوسی بحلم و سلامی بشکر ادا کنم باز هم
نماز من برانی گونه است در کعبه اگر دو ذکر زاهدان و علمای زمان بود بجز از اولیا و ملوک شنیدند نگیز

بگرائیده باری دیگر گفت بجای نماز پیراسته دیدم بخاری ابو سعید غرّه مشیده هیچ جای نیکوتر از
بهشت نیست دادم دیدم آنکه دیده [illegible] فرزند عمر خطاب شوم ابلیس آن به طاعت دید آنکه
دید و بکثرت کرامت و عبادت مغرور باشد او بگم چندان کرامت دید بار بار دید آنکه دید
خدای در حق او فرمود فمثله کمثل الکلب بلعم باعور زاهد را از بنی اسرائیل بود در عهد
حضرت موسی بن عمران علیهم السلام و سالها در کار عبادت بود عاقبت از آنکه غرور دید و عبادت
انگاشت ندامت و فرجام کشف دیدند پارسایان و حاملان غرّه مشوم المجلس بزرگوار از
مصطفی صلی الله علیه و آله شنو ثعلبه در حضرت حق مرگ گردانید و خوار خذلان الکفره کفور ای
بیر سیدوا باره و حضرت بیگانه و مغرور بود کراماتی از آنکه صدق عمل و خلوص نیت
و سلامت دین و صحت عقیدت شرط است وی گفت هر کس بجا دینار آید او بوس کو نیز که
ورد داده است و اجتهاد [illegible] موته الاولی دادن کرسنگی باشد موت ابیض [illegible]
کوم سوت الاحمر دادن [illegible] داشتن است وی گفت دل پنج گونه است دلی است مرده دلی بیمار
دلی غافل دلی منتبه دلی صحیح هر مرده دل کافران است دل بیمار دل گناهکاران است دل غافل
هر شکم خواران است دل منتبه دل جهودان است تعالی الله و قالوا قلوبنا غلف و دل
صحیح دل هوشیاران است [illegible] بسیار و خوف [illegible] و وی گفت در سه وقت تعهد نفس
کن هر وقت عمل کنی یاد دار که خدای عزّ و جلّ بیننده است ترا و چون سخن گوئی یاد دار که خدای
شنونده است و چون خاموش باشی یاد دار که خدای تعالی بر خاموشی تو داننده است وی گفت شهوت بر
سه گونه است شهوتی است در خوردن و شهوتی است در گفتن و شهوتی است در نگریستن نگاه دار خوردن به
اعتماد بر خدای تعالی نگاه دار زبان و در گفتن راستی و نگاه دار چشم و در نگریستن عبرت
نظر باید وی گفت در چهار موضع نفس خود را تعهد کن در عمل صالح بی ریا و در گفتن بی طمع و در داد
بی منت و در نگاهداشتن بی بخل وی گفت منافق کسی است که آنچه در دنیا بگیرد بحرص بگیرد و آنچه
کند بمنع کند و اگر نفقه کند در راه معصیت کند و مؤمن آنچه گیرد بخوف گیرد و بحرمت گیرد
و اگر نگاهدارد بحرمت و دشواری دارد و اگر نفقه کند فالله لوجه الله کند و وی گفت هر که سه چیز
را بی سه چیز دعوی کند دروغ گفته است دعوی دوستی خدای کند بی ورع از محارم و دعوی دوستی
بهشت کند بی نفقه کردن مال و دعوی دوستی پیغمبر کند بی دوستی درویشان و وی گفت هر که
در این مذهب درآید باید که سه مرگ را بر خود روا دارد موت ابیض و موت اسود و موت احمر
و چنانکه [illegible] نماز فرض بجماعت [illegible] زکوة [illegible] و [illegible] دوخته
تا گشته [illegible] گفت [illegible] از [illegible] و وی گفت [illegible]

اعتماد

اعتماد به خدای تعالی و امید آن خیرات و آخر آن اخلاص است و گفت هر چیزی را زینتی است و زینت
عبادت خوف است و علامت خوف کوتاهی آرزو است و ایمنی است و از آیت [illegible] دولت بود
به قول الله الا تخافوا و لا تحزنوا وی گفت اگر خواهی که دوست خدای عزّ و جلّ باشی بدین خرّم خرسند باش
و اگر خواهی که خدای شاد در [illegible] بر تو باد [illegible] و گفت [illegible] که از بیگاه است هر که
طعام [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] دوام [illegible] و توبه از گناه گفته که حاتم عزّ
از کسی قبول نکردی گفتند از هیچ قبول نمی کنی گفت از پذیرفتن ذلّت خود و عزّت او بینم و در نا
گرفتن عزّ خود و ذلّ او بینم و گفتند چگونه قبول نکنی گفت عزّ او را بر عزّ خود اختیار کردم
نقل است که چون به بغداد آمد خلیفه را خبر بود از در بیرون آمد گفت خلیفه او را طلب کرد چون حاتم از در
درآمد خلیفه گفت السلام علیک یا زاهد خلیفه گفت من زاهد نیستم چه همه جهان زیر فرمان من است
زاهد تویی حاتم گفت زاهد تویی خلیفه گفت چگونه حاتم گفت خدای تعالی میفرماید قل متاع الدنیا قلیل
و تو بدان قلیل قناعت کرده‌ای پس زاهد تو باشی نه من که بدنیا و عقبی سر فرو نمی‌آورم و از این معنی در ذیل
و احوال خلفای سابق بر آنچه در حکایات آمده است بتفصیل مسطور گشته و آنچه گفته شد از احوال زاهد تویی
که از حضرت [illegible] است چشم پوشیده و بخدا دارند دل [illegible] و در شرح حال حاتم اصم
نقل است که [illegible] از صحابه حبیب [illegible] محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین
السکندری و شیخ محمد بن اسمعیل بخاری در سنه [illegible] و [illegible] بخاری فوت شده و ابو جعفر محمد بن
[illegible] در علم حدیث [illegible] در آن باب مسند تصنیف نمود در [illegible]
[illegible] و در [illegible] حسن بن [illegible] از جمله [illegible] حدیث بود
[illegible] در [illegible] و پنجم ابو یحیی احمد بن یحیی بن اسحق راوندی [illegible]
[illegible] کتب [illegible] عدد تصنیفات و تالیفات او [illegible]
[illegible] و پنجم محرم ابو ابراهیم بن یعقوب [illegible] برادر صاحب مسند [illegible]
[illegible] در روایت [illegible] در تاریخ الخلفاء ابو ثور و ابو ابراهیم بن منذر حزامی و ابو مسعود
و ابو جعفر [illegible] و ابو بکر بن ابی شیبه [illegible] و [illegible] عبد الملک بن حبیب
امام مالکیه و عبد العزیز بن یحیی المغول [illegible] عبد الله بن عمرو قواریری و محمد بن
عبد الله بن نمیر و یحیی بن معین و یحیی بن بکر و یحیی بن یحیی و یعقوب [illegible] و بشر بن ولید کندی
[illegible] و جعفر بن حرب [illegible] معتزله و ابن کلاب متکلم و جمعی دیگر [illegible] گردیدند

و هم در زمان خلافت متوکل چنانکه سیوطی در تاریخ الخلفا حادثه [illegible]
مامور که دارد [illegible] بوقایع این زمان مشهور و بعد از علامات و کلمات و مقالات [illegible]
بیان کلیه علامات و نتایج او [illegible]
و وفات عاقبت متوکل علی الله عباسی

گذشته از کتب [illegible] ائمه هدی [illegible] فراهم [illegible] مؤلفان این کتب [illegible]
و این حوادث عجیبه [illegible] خبر بر و دفاتر اجله [illegible] و در [illegible] از [illegible] خلافت
از آن مدت ابا الفضل جعفر متوکل علی الله عباسی در دایره روزگار [illegible] و اغلب [illegible]
و علامات [illegible] امتزاج [illegible] و [illegible] از [illegible] تاریخ [illegible]
و وقایع [illegible] ابدا [illegible] [illegible] و [illegible] از زمان [illegible]
[illegible] در عهد هیچ سلطانی و حکومت خلیفه [illegible]
[illegible] و خسف و حرق و غرق [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] و قحط و طاعون [illegible]
و پدید آمدن [illegible] غریبه [illegible] عجیبه [illegible] و سیلاب [illegible] طوفان انهار [illegible]
[illegible] از زمان آدم علیه السلام تا این زمان [illegible] حوادث [illegible] نوح [illegible]
[illegible] و سلاطین قبل از اسلام [illegible] و از فتنه مغول [illegible] تیمور [illegible]
و حوادث [illegible] اعظم و عجیب [illegible] در این عصر [illegible]
انبیاء عظام علیهم السلام و [illegible] و غیر ذلک [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] متوکل [illegible] اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجیبه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این حوادث [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]

[illegible] عالی بنیان امیر المؤمنان و ائمه برگزیده [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] آثار [illegible]
[illegible] دشمنان خاندان [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
امام [illegible] علیه السلام [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] تواریخ [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین [illegible]
[illegible]
[illegible]

عیسی و کشته شاه اورا بر تخت تاتم و کوراکی کشانه و کان بنمود از دو شب ازانعام و اکرام و عادت
مدت جشن بر جوی داد بعد ازان بحضور دیدار برق نزد امیر تیمر اکرام فرار کنند و هیچ نکونه توکل
در جهان بجای خود اتفاق ... بیان انوار با سرزای شکسته بهر بسوخته نکردند و خوبش درکار
در ازاین بار بنور کلانه را از کار که برادر داد بعد از موقع کار کار الهی نیاید و پسران را بخوانی نشسته
شود و کینه را دشمن گشت و از بخویشتن کوار او اسباب دار ابر عالم کرد و درجی کینه کشی قوم
قلع و قمع مخالفان و کثیر بنیان دهر بجای پیابانی در بعد دشمنان بر کرد بیدو بر دوستان بیفزود
تا فی نکند چه باشد تا از زاد او و محبوب خاص و وزیر خاص احتشم بن خاقان بود با دیگر حشم
بر ما بار بار بفتنه قطعه قطع نکرانه و اثر خراب و مدت تا زمانه امیرالمومنین علیه السلام المحسوسی که
را این قانع نشد انتظام تجهیز میان الطریقه در حضرت او ملک زنکانی در تخت او
در اکبر در و قاتم متعلق بکار داد و دا و از باب را ادراک نمی کرد مختصر تر آن که کار او تنور رسته
کامرانی طولانی کشت و حجر را ترد به قتل بود از ذی ازاکثر و ماه و فتح بهادر باز بود
در دولت زنکانی بود کی بر نوا آن اندر بعد و حجر خسرو پرویز نظام خونریز معزول الملک جهانگاه
سلطنت منقص ایشان و پرتو بر بود مکر خسرو پرویز و اهل خانه را برده و شفاعت بانور
بنود فاقد زنده کی نیز بر سر سر کاری جان هر دوی بر نوا آن بود بر تخت سلطنت نیز
و ملک ای بر رستم کشت محبور رحمت از وی از ترکی اهل او اهار داد که خدا بجد او خلق حلیم بود
مغرور ظلم بیش از حق بجور ازدر به جبر اقرام کرد و بخویش بارغ نکول نامه دلی هیچ غیر
صلی الله علیه و آله و سلم دشمن اکابر جبر کشته سیاه با بیست ساله اول روزگار در دو تقرب محبوبی بیاید
و سلطنت ایشان و ملکوت نظم و مصحوب آن دم کنز و بیت ته اوسار و در ارشی
کفو و الی را کفت بنیاد شود و تحقیق در مجلس برسر بلغت در عزا به تقال بنیاد اکبر بخود آن
فعال اثرک و پدر کشی بدیلت این بخجم خشم از زمان حقوق جد ابن نبود شید و در عقوق
او کوشیده تمرکی سو بربنه به قصاص روزگار حل نخوبه بخلی مختصر بخجم فخر بدرک
و حقوق قدر و حطوط و ترتیب او بار نکند با بیست بقصاص روزگار اما اما عادت دارد دشمن
کند اگر بنظر بنظر از الطاف بزرک الهی کشته شد او بعوت با اسم مهر پسند
خلاف مخصوص بمقصود و مطلول شوکت و در و امثال نسبت بیع عبدالله و ذات و ذکر
روز زمانه کی بود طاهر با بود سوال تمام و سند مخصوص بفلوح و خاندان بزرک معصیت نکردد

و جهان نور فروزان محبت رشته دولت و غنیمت در دهر و از عواقب ربکاری اخرت بر بیدی خود سه فتنه بود کی که
که امری خطیر است دو دهی کارها بر بد عاقبه الله و ابتر بخجم محبت بجز دا و اولاد کی در زرع غلبه
کسی اعلی تیمر کی بود در دنیا و حقیر بدو بیرنه اما مبر هر که باشد داد حکایات کهنه و ولایت
متواتره کاکان در دولت که بدی کار و بر یک بود عبرت و دهشت ناوری که فی است خبر
جماعت احمر شده بودست خضر متوکل و جبار اثار او جمیع زنگوزیکو زنکه بجمیع در اوقات
زندگانی و عیش سلطنت و جاه بر ذات ادا انتقاق افتخار است که لا یخفی علی اولی الالباب
و به حقیقت آن جمیع لشکر از علی دادبا دخصه و شران آن هر یک بود اما فتاد لسار پر اوج شهور
زمان کنند در یک زمانی دقیق از حوادث و چیز زمانه است اما در از منه او روزگار زمانی که طراحی بود
و از تن بر تخت جلوس عفرت سده این ظلم مستوار جان ابوالحسن علی النقی علیه صلوات عالم میان است از مدینه
هتو بتر انگور کی مدینه طیبه بعراق و توقف کرد سعد الدین شفاعت تا لحظه وفات و نظیر انوار او
در کشف و توبیخ اکثر آن ومقالات و حجت کرا است بهای عجب آنات فرزند بزرگوار کی
حضرت ابی محمد عسکری و لکن فرزند او حجت الله تعالی فی الارضین و السموات صلوات الله علیهم در آن الارضین

بیان بارع احادیث از ابوالفضل
جعفر بن معتصم متوکل علی الله بوده است

در تاریخ خلفا مطور است خطیب یک ابو یحیی اهوازی از محمد بن اسحق بن ابراهیم قاضی از محمد بن
از زمانی از محمد بن شجاع احمر با فی حدیث یکار و محمع از متوکل شنیده اما از یحیی اکثم از محمد بن
عبدالوهاب از سفیان از اعمش از موسی بن عبدالله بن یزید از عبدالرحمن بن هلال از جریر بن عبدالله
حدیث میشنود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من حرم الرفق حرم الخیر هر کسی رفق
و ملایمت و نرمی بود و هم شانو خیر و خوبی بود هر چه است یا هر گاه از این صفت محروم باشد
با خلق خدا بر این کیفیت و لکن نکند از خیر و برکت محروم بشود است یا از دلایل و معالی این است
اما اکسی با مردم بر طریق موافقت و ملایمت رفتار نمود و کرم بکفر انه بود با هر کسی و از و خود خلق او بود
خیر و لطافت مفتوح و الابواب شروعت و بی سرحو اکرده و هر گاه بر عکس این رود بر عکس آن بیند
و برکه طراوت و بجم لکبر نکند این جز بود از دو جر یکی بر فی آدم است و این علی را کند نفر بن احمد بن
نقاش بوی بر کیفیه جعفر ابو محمد از ابو یحیی بن علی اهوازی از ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد از دی
از ابو الطیب محمد بن جعفر بن دارا ان خضر از ادریس بن عبدالعزیز عطار از احمد بن حسن متوکل از

از ابو جعفر محمد بن عیسی المدائنی و احمد بن زهیر و اسحاق بن ابراهیم بن اسحق طایفه جماعت
روز عمان بن ابراهیم با سند حدیث روایت کرده و لکنه عثمان بن ابراهیم که تو متوکل الخود ادهم واز جمله
دجال در حضور اسحق بن ابراهیم متوکل گفت ان حسن الشمائل الجمال یا از علامات و
آیات جمیله حسن و جمال نیکوئی موی دو دکه شمر و ات هم از آن متوکل گفت موهم با فر موش
نکو و دلمجمع ... حدیث نعمو و گفته رشید با دو حدیث کذاشت و کمیع اندر کار با حدیث شکو
و گفت منصور از بودن از جونی از ابن عباس با سند حدیث ذهبی و ابن عباس گفت که کانت
لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جُمَّةٌ اِلَى شَحْمَةِ اُذُنَيْهِ در صحاح اللغة گفته جمه بضم
جیم و تشدید میم تمامی موی و انبوه آن است و هر که دو وفره موی سر تا نرمه گوش
آنکه جمه آنکه لمه با تکشف و دیگر امور جمه گویند و در مجمع البحرین گفته جمه بضم جیم مجتمع شعر
راس و جمه از وفره بیشتر است و نیز گفته جمه آن موی سر که تا نرمه دوش از دیران و هر دو در کتب
رسیده و در این حدیث تصریح می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله موی سر انبوه تا نرمه گوش
مبارک بوده است مولوی معنوی گفته کامل مکمل بود فخر از جمله و زلف هر کار عالم را شده
بجمله گفته متوکل گفت رسول خدا را بود جمه تا نرمه گوش بود کانها نظام اللؤلؤ یا از حفاوه طاقه
در این و فرق را شتر پرداز بد غلطان و لولو و خفی بود و توکل در صفت دو حمیرا اکثر نسبت
صلی الله علیه و آله السند مذکور روایت کرده و کان اَجْمَلَ النَّاسِ و کان اَسْمَرَ رَقِيقَ اللَّوْنِ
لا بالطویل و لا بالصغیر و اکثر به ازنامه مردمان جمیل تر بود و گندم گون و رقیق
اللون و باین بالا نه چندان دراز و نه چندان کوتاه بود راقم حروف گوید که میرا رسول خدا صلی الله
علیه و آله جزو بجزو در کتب تواریخ و سیر و خبر و حدیث مضبوط و مبین است و در این
کتب با اکثر نیز بیان کرده ایم و در جلد اول از کتاب ناسخ التواریخ مبسوط است از جمله شرح شمایل
نبوت دلایل این است موی سرش میانه اوفرق سر تا بنا گوش رسیده و در وجه نورانی و سفیدی
بود و در فضائل و این توصیف شایسته در این مقام توسل به ذکر متوکل علامه مذکور نموده
و وضع عبارت این است سوای متوکل نویسد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
جُمَّةٌ اِلَى شَحْمَةِ اُذُنَيْهِ كَاَنَّهَا نِظَامُ اللُّؤْلُؤِ و كان من اَجْمَلِ النَّاسِ و كان اَسْمَرَ رَقِيقَ اللَّوْنِ لا
بالطویل و لا بالقصیر و کان لعبد المطلب جمة الی شحمة اذنیه و باین ترتیب عبارت و کلام متوکل
نسبت بغیر اکثر صحاح و تصحیح آن راجع بنقاد اخبار است بجمله گفته خطاب بعبد المطلب بود جمه

تا هر بنا گوش بود و خضاب با سم بود نیز موی بر این گونه بود عثمان هلال گفت متوکل بود موی سر انبوه
داشت تا گوش میرسید و متوکل با کمال متقدم و هم خفی بوده و دارد و الله و العلم و منصور و هر
منصور گفته بود بر این گونه موی بنده بود و گوی میرسید و حد منصور بود تا حد ابو عبد الله بن عباس بود
به چه بوده است موی از سر بنا گوش میرسید متوکل گفته این حدیث مذکور از سه وجه و رد کر
جمه و آبا و خلفای مذکور مسلسل است و در این کل شرح نقد خلیفه با سر دار شده از
باب ... کلمات متوکل عباسی در باب کلمات
و ... عیال و عیال روز گار با پیدار
در تاریخ الخلفاء از فتح بن خاقان مسطور است که روز که متوکل در آمد و دیدم که سر فکنده
و در بحر تفکر اندر است گفتم ای امیر المؤمنین این اندیشیدن و تفکر از چیست لوکند بخواب
در تمام روی زمین و خلق جهان که بیند با عیش و زندگانی تر از تو خوشتر و نعمت از تو برتر
متوکل گفت ای فتح اَطْيَبُ عَيْشًا مِنِّي رَجُلٌ لَهُ دَارٌ وَاسِعَةٌ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ وَمَعِيشَةٌ حَاضِرَةٌ لا
يَعْرِفُنَا فَنُؤْذِيهِ وَلا يَحْتَاجُ اِلَيْنَا فَنَزْدَرِيهِ از فرخی و زندگانی تر کسی است که او را سرای وسیع
و زوجه صالحه و نیکوکار و اسباب زندگانی و معیشت آماده و حاضر باشد او را با ما شناسایی تا آزار
و حاجتی و نه با نیاز او را تا او را فریفته و گرفتار حیله و مکیده نکوکار نیم و هم در آن کتاب از
کتاب الملح مسطور است که ذا النون مصری اول کسی است که در مصر در ترتیب احوال و مقامات اهل ولایت
سخن کرد و عبد الله بن الحکم رئیس مصر از بزرگان و جمله علمای سابق بود و در انکار او ولکن ذوالنون
اصرار کرد و عند علمای ریاست زبان تا در آن باز نکرد و لکن دیانت تا آن تو نهد او را با او زندیق گردد
و به زندقه منسوب داشتند خبر این مطر این جز بود بالجمله ذوالنون بطور کرد و از معتقدات او خبر رسید و
عقاید او را بشنید و بپسندید و معتقد بود بحدی که متوکل را اعلم اکنون متوکل با حضار او امر
کرد ذوالنون بود بسیار مکتب های از روز انبه که چه کتب متوکل دراند و نامی ببحث با او و مسائل
او بود معروض داشت متوکل گفت بود و مولع داد و او را بسیار اکرام کرد و حضرت او را بدست
از صلحای او از تاریخ بر همه متوکل رسیده ذوالنون را بها داد و ند کرده و بتحقیق در تاریخ میراند در طبقات
شعرانی مسطور است که ذوالنون گفت چه بودم در بند آهنین بغداد او را در زندان کرده بود در ...
گفته بر متوکل داد او بعد از دو جشته در بیت المال شد و جای حال داد و بر تر از تو هیچ و خلقی بود و راه در ...
باش تا تهم باش منسوب او مرکبان و اکرام گر او روزی بی نام کنند و بهشت گری بر تو مسلط شد در بود که

مثال توکل فتح ...

مثال ... ذوالنون

یکجو مغرور نگردی اینک اگر رخ بر وجه تو بر افتد [illegible] این جا بافت بود و آنکه میرود انبیا
و مقاومت عنوم باش و اگر از آنکه تو با این تهم [illegible] دست تلبیس در حضرت فلانه
دعا دستگیر کس [illegible] توکل [illegible] در این نفس [illegible] انتظار مجوب [illegible]
[illegible] ذوالنون [illegible] از آن زن [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] توکل [illegible] سلم [illegible] توکل [illegible] در آنکه در حق [illegible]
[illegible] ذوالنون [illegible] و زیر توکل [illegible]
[illegible] در حق [illegible] بحقیقت [illegible] از آن پس خلیفه [illegible] گفت ای ذوالنون
[illegible] گفتم ای امیر المؤمنین اگر بگویم [illegible] نیست [illegible] از مسلمانان [illegible]
[illegible] و اگر گویم [illegible] توکل [illegible] حقیقت [illegible]
نفس [illegible] در قلب [illegible] از آن آگاه نیست [illegible]
آنکه در حق [illegible] توفیق [illegible] فاعلم [illegible] فانی
غیر منتصر [illegible] صحیح [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] توکل این کلام [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] علم [illegible] از [illegible] سلیمان علیه السلام
[illegible] حضرت سلیمان [illegible] سلیمان
[illegible] غایب [illegible] یقین [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] قلب [illegible] و خبر [illegible] از بلقیس
ملکه سبا [illegible] ذوالنون [illegible] توحید [illegible]
توکل [illegible] در بغداد [illegible] تذکرة الاولیا
مسطور است [illegible] ذوالنون [illegible] از [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] توکل [illegible] خلیفه [illegible]
بغداد [illegible] و آن [illegible] ذوالنون [illegible] در راه
[illegible] بغداد [illegible]

دانستم تو

دانستم که تو [illegible] خبر [illegible] از [illegible] پس خلیفه [illegible]
زندان [illegible] ذوالنون [illegible] روز [illegible] زندان [illegible]
آن روز [illegible] از زندان [illegible] بیرون [illegible] خواهر [illegible]
[illegible] تو [illegible] ذوالنون گفت [illegible]
[illegible] زندان [illegible] از زندان بیرون [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ذوالنون آن سخن [illegible]
[illegible] توکل [illegible] و دیگر [illegible]
و خلیفه [illegible] علمای [illegible]
در حق ذوالنون [illegible] توکل [illegible] از مصر [illegible] توکل [illegible]
[illegible] توکل [illegible] ابراهیم [illegible]
از ذوالنون [illegible] زندان
[illegible] از [illegible]
[illegible] و از آن پس [illegible]

لک من قلبی المکان المصون کل یوم علی فیک یهون
لک عزم بان اکون قتیلا فیک والصبر عنک لایکون

[illegible] تو اندر دل و جان [illegible] از راه تو [illegible] تو [illegible]
در راه تو [illegible] قید و [illegible] تو [illegible] راه حبیب [illegible] حبیب
و از [illegible] در دنیا [illegible] تاریخ الخلفاء مسطور است [illegible]
[illegible] از متوکل [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] رحمه [illegible] و [illegible] علیه [illegible] مذهبه
[illegible] طریقه [illegible]
[illegible] در [illegible] و از [illegible]

حکایات متوکل [illegible]

[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم [که] آنحضرت بر منبر بود و هو یقول
یا ایها الناس ان محمد بن ادریس المطلبی قد صار الی رحمة الله وخلف
فیکم علما حسنا فاتبعوه تهتدوا و هم در آن کتاب از احمد بن علی [illegible] روایت
کرده که متوکل عباسی در طلب احمد بن حنبل و علمای دیگر بغداد [illegible]
فلما همه [illegible] متوکل [illegible] و مجلس [illegible] امر کرد [illegible]
و احترام قدوم متوکل بر خاستند مگر احمد بن حنبل [illegible] جز متوکل
این حال بدید [illegible] گفت این مرد [illegible] ابو بکر بن [illegible] عبد الملک
یا امیر المؤمنین [illegible] احمد بن حنبل [illegible]
کلمات [illegible] امیر المؤمنین [illegible] صلی
قال حدثنا [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] من احب ان یتمثل له الرجال
قیاما فلیتبوأ مقعده من النار هر کس [illegible] در [illegible]
شد نشستگاه او [illegible] متوکل [illegible] و هم در تاریخ
الخلفاء [illegible] متوکل [illegible] الخلفاء کانت
تتصعب علی الرعیة لتطیعها و انا الین لهم لیحبونی و یطیعونی [illegible] خلفا
روزگار [illegible] دشوار [illegible] مجبور و مطیع [illegible]
به نرمی و ملایمت [illegible]
جان خویش [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
حکمت [illegible]
و [illegible] غایبا و حضورا [illegible]
چون [illegible]
قوت [illegible]
و دیگران [illegible]
و [illegible]
توجه [illegible]
[illegible]

دیگر

حکایت متوکل با علما

کلمه متوکل [illegible]

تحقیق در [illegible]

دیگر [illegible] در قلوب جای گیر شود و هر که [illegible] طمع و غرض [illegible]
و از دل و جان [illegible]
و این کلمات متوکل [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] ابو العینا گفت ما اشد
علیک فی ذهاب عینیک [illegible]
رؤیتک یا امیر المؤمنین [illegible] متوکل این جواب
بپسندید [illegible]
کلام از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة والسعة [illegible]
حالت است [illegible] متوکل این شعر را

در مرثیه مادر خود گفت

تذکرت لما فرق الدهر بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد
وقلت لها ان المنایا سبیلنا — فمن لم یمت فی یومه مات فی غد

چه روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] از فردا [illegible] امروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] از ابو العینا حکایت [illegible] رسول [illegible] متوکل در آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العینا [illegible]
[illegible]

حکایت ابو العینا [illegible] شراب

سؤال کرد ابو العیناء که جدّ محمد بن قاسم بن خلاد بن یاسر بن سلیمان اسم داشت قوم از زبر
خلیفه از اهر بیامی بپشد درزمان خلافت منصور بر دست او اسیر شد منصور را
او سوا آنکه خواست لاجرم ولای او در بنی هاشم است و ابو العیناء نابینا بود و جعفر گفته است که
او را که حضور ولایت دستور جعفر سما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بود در
[illegible]
بیمی [illegible] لاجرم در فرزندان او هر یک کور باشند [illegible]
و علاوه [illegible] ابو العیناء [illegible]
متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
العبد [illegible]

اذا ما الکریم امدح علی الکریم [illegible]
[illegible]

[illegible]

بلی از آن بهتر [illegible] لحوم حیوانات چرنده و پرنده و دریائی اما معادل [illegible]
[illegible] ازین [illegible] راقم حروف [illegible]
باشد [illegible] ابو العیناء [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در آن بیگنو سلطنت شرکان یا ریشه فرهیز رام احسانی نیفعن میزان صبح دشنزاد گوکلند و ادریع
تمام صفات حمیده موصوف واز خصال ذمیمه منزه بجعفر دگر بزرگ فواد صالح اعلی اکرم
در مواضع لازمه حسان بن ثابت ودیگر شعرا را بهجو یا مشرکان ومنافقان یا معارضه یارا
شعرای مخالف امر میفرمود واگر تحدید راز کف داخاطر در بجا شده به نسبت تجلی هموم
حال تجویز به شلگد کفر در بهار کفر کنی نظاً یا نثراً گفته شد اگر این کفر از گوینده عفو نارسیده
دهاگر دین شعاع ویک فایده ای این است ها ی شعر و نازیب منقود و شمار شعر و زبان بیع
وشنام جانکمی ار هجواد در مرکب در ار اگر تجهیز در مقام ازار وتلذذ لکوار ی بیاید یا نفع شعر
د و ناسیحی موبد شعر دانسته شعراد سایر دمان در نظم امسی او در از تو لعکه برخت
سلطان محمود در زمانه نه جزای فانه نشد خشقد فردوسی ا این در وقعات در حق
شاعری بزرگوار مثل حکیم فردوسی طوسی واقعه شد ونجات از آن سیخ هم در تعلیم هیچ
ویک این نام در فی الحقیقه نامه ی گلاسی شاهان داد که کتب جمع به یادگار گذارنده در تلافی
آن گونه انوری بندر و مردمان بهم بر مطلوب شد خفی حمدی بدار تصدیق کنند در این بیان حال
شهید نامه واستحقاق بخشیده فارلق در آن نامه داستانه بر آورد و سلطان محمود را هجو کند دیگر
چون در بر یک جنگو بهجا هجا تا قابلیت بزرگ نام ذلک فردوسی علیه الرحمة از خلافی ها
در از امتحان حسن میشد ر و یا باید گفت که ان است و تضییع حقوق نمود و نظم و قیمت خود بود
بی کم که سلطان محمود بود در بار جبال با عظمت سلطنت توهین نکرده است واز شعراء اول
امر بگیرد پادشاه محمود کشور گشای بخور گی که در زرگ سطوت وقتوحات بیع وتعظیم او در
واکر او نبا بیاسک یا عدم اداهای اصل قرایم بیم رسیده در یک بیرونی تو قشه و مبالغه
وگزاف نفرمود است زیرا اگر سلطان محمود حسن وجمع آوری مال دولت بود در نیز بود
سبکتکین فادم المکنی وغلام ساما نیان بود و شرح صفراد بواین بزرجمهر در هجو المولای
مبسوطاً نگاشته است ایهام الکنایه ابو العیناء بمتوکل خلیفه عباسی اگر چه روزی برگونه کاردکوار
گرد مریست و بالطبیعه مشتر دو نی دخوب بدبو به سیخ نبود الیسی فر کولا نه هیچ تمیز دولت
و علتی کبیره و دشمنی به علکه اتفاق طبیعتی است ها نا ضدادی از قلا بره تو نقل از کونه گاه
محفوظ بماند است اما در این مجلس علت هجو کی که این بزرگ در نیم متوکل با فرمانگشت بجز رسیده است و تو
رافضی نیز شیعه علی علیه السلام است که در تام امیرالمومنین هیچگونه توهین نبود فسماه الله ها هم و حال ابید
لذا می بهره

نه نبهره و نشاء و بالیدن کلام نهم بحر جامع البصره و ابو تمام جموات و این مردم از آن خارج شد
دنیا را العصه دین کنند یا العصه دنیا اگر در امر دین باشند این خلق اجاع یافتند بر تقدیم امیر گو
که می خورد ندشته است و نه خیر کسی بود مقدم نه هرکدام اگر در امر دنیا باشد ها و تو دو دولت سوی
مؤمنان بهم اینکه دین خبر بعد او نیابد و دنیا جز با تو دولت نخواهد در کلمه ابا الضیاء اگر امر
دنیا هیچ نیز با اهل دنیا به ترد دین و به که تو را دین الا یا تو منصوب این است اگر سلطنت
و دولت امامان با تو اهل دین هم توانند بود دریغه برداند تو لکه این را بر و حکومت
مردمی که مردمان با نیز آن شره فاقا رخود بر در دنیا با یک تو دو دنیا نداد این لوازم
بر نهایی و این کلم بود ابو العینا از کلمات بکران با برای اکتفه دانکور دوستان افدر اهل سلطنت متوکل
با برمکیان در حق عبدالله بن یحیی هکذا گفته که نعم العبد لله ذلک یقسم بین طاعته و خدمتك یوثر
رضاك علی کل فائدة وما عاد بصلاح ملکك علی کل لذة عبد الله نیکو بنده است
فواید محمود نیکو فرمانگذار است خود از طاعت خدا فرمان بر است و رضای تو بر
گونه فایده ای برگزیند و آنچه در صلاح ملک تو است بر لذات نفس خود ترجیح دهد متوکل و محمود
در حق صاحب البریه محمد بن ابراهیم هکذا گفته و متوکل میدانست ابو العینا تقصیر او را در کار
ریز شده بود بخشیده فار است که ای امیرالمومنین بگو شرط و حکمت الشرط در این باب
اتفاق در این است شرط و این شعر بود است وافق جزیه آن بر قصه او سبب قول الفراء
باده و جامی بالقدح که خالصی به توفیق طبیعت او است و جان و زندگی از جهت ملکت
متوکل گفت که تو بر کار الست نخواهی کم طعنه این دو بر او دم و این نحو بود از آن
گوهر و از آن شهری و او در دو خود این محتفل ها بهم تو در بیان نکرد و کلی محجوب
والمحبوب تختلف علیه الإشارة وتخفى عليه الأدلة وتجوز أن يتكلم بكلام غضبان
ووجهك وجه راض أو بكلام راض ووجهك وجه غضبان وقد نرى من أمير هذا من
هلکت از اثر لطف است و مردم نابینا که اشاره وا یا مختلف شود و بر او پوشیده
که واز دیدار خفا دور است و حالات احوال محروم می ماند و توهم نمود و بر بیان او
راجح غضبان کلام خلیلی بر حال اشکره و تو مجبور آن بجا آوردن است یا بجز از روی
خوشنودی در رضا بر زبان رانند و آثار غضب از دیدار ساطع بود و چه دو حالی این کاری
تواند فرق گذارد و بر خلاف خبر و دعایت غضب و رضا تو گفتم که بلا کلمه برکم متوکل

بصدق تلخ بگو لکن در خلوت ، ملا اسحق گفته از دم الفرض الواجب زجید از دم الفرائض وجه آن
متوکل ده هزار درهم بجهت صله بخشید روزی متوکل با ابو العیناء گفت ای ابو العیناء لا تکثر الوقیعة
فی الناس مردمان را غیبت و وقیعه بسیار مکن گفت ان لی فی البصر لشغلا عن
الوقیعة یعنی چشم من از دیدار مردم فرو بسته است لهذا غیبت کسی نمی کنم ابو
فرمود این نابینائی تو برای اهل عافیت کفایت کند ترک از غیبت نمودن هم در زهر الاداب
همان حکایت به تصحیح متوکل از ابو العیناء مذکور در جامع طالبین نیکو آورده و جواب
او چنانکه مذکور شد با نوک تغییر ایراد نموده است در باب اصحاب سطور در کیمیا متوکل گفت
خانواده آن باب بود ابو العیناء گفت مولی القوم منهم [illegible] از [illegible] است که [illegible]
آنکه نسبت [illegible] ابو العیناء از [illegible] کرده
ظاهر نادره [illegible] و خطاب [illegible] فوائد [illegible] و [illegible] و تنبیه
و متوکل اول کسی است از میان خلفای بنی عباس در هر چه مایل بود و شهوت جنس [illegible]
انهماک و انغمار [illegible] و [illegible] در مجلس همه گونه حرکات ناپسندیده از بستان و [illegible]
بعمل آوردی [illegible] و انواع شرب و لهو و [illegible] و خنده و فسوس و [illegible] فرو گذاشتی [illegible]
با مجالسان مخصوص خویش [illegible] و [illegible] و [illegible] بر [illegible] میگذرانید و با روش و روزگار
[illegible] ملک محبوب الطبع [illegible] بود و [illegible] و [illegible] تورث داشته اند که
چون واثق بمرد مذهب اعتزال نبوده واثق بر آن بود مرد که داشت و باز آرد احوال [illegible]
[illegible] و [illegible] موسی بن عبد الملک بنجاح بن سلمه دو از [illegible] [illegible] شیره [illegible]
[illegible] و [illegible] دست [illegible] و متوکل بر آن مجلس با ابو العیناء [illegible] [illegible]
ابن سلمه [illegible] [illegible] فوکزه موسی فقضی علیه دو بیانه [illegible]
او بود [illegible] این کلمه [illegible] آیه شریفه مسطور است [illegible] موسی بن عمران [illegible]
ای مردم چنانکه در قرآن مجید مذکور است لیکن این کلمه موسی بن عبد الملک رسید و موسی عبد الله
بن خاقان وزیر متوکل [illegible] کرد و [illegible] او [illegible] [illegible] و [illegible]
این امر از [illegible] جز آنکه ابو العیناء [illegible] متوکل در او نوی [illegible] عداوت او [illegible]
[illegible] عبد الرحیم این کلمات [illegible] ابو العیناء [illegible] [illegible] ابو
العیناء [illegible] [illegible] از وقیعه و غیبت [illegible] [illegible] و این امر [illegible]

حکایت متوکل با ملاح

حکایت متوکل با ابو العیناء

تا ظاهر گردد و روایت او را به نسبت تو خود مرو دانستم عبد الرحیم این سخن بنشنود از دور
دست بازداشت و فحوای گفت و از آن پس با ابو العیناء دگر نیست متوکل دو اکو متوکل
فرمود پس از آن مجلس که حال ابو العیناء گفت در حالت [illegible] بهم و [illegible] آن حالت دیدار
تو و [illegible] آن [illegible] از الجور تو است متوکل گفت [illegible] با فرات کفت مشتاق دیدار تو ام
ابو العیناء بنده [illegible] دیدار [illegible] مشتاق [illegible] دیدار [illegible] [illegible] متعذر
[illegible] هر وقت [illegible] بنده [illegible] روزی متوکل با ابو العیناء گفت
[illegible] مردم را [illegible] [illegible] احمد بن ابی دواد [illegible] متوکل [illegible] [illegible] از زبان
[illegible] و اجداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین در [illegible] [illegible] [illegible] صدق در [illegible] از مجلس تو [illegible]
و مردمان در حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حقیقت منسوب [illegible] فضل و حسن [illegible] منسوب [illegible]
ابن ابی دواد [illegible] [illegible] مردمان فتح بن خاقان و عبد الملک [illegible]
نسبت دهند [illegible] [illegible] وجود بخشش [illegible] امیر المؤمنین متوکل گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] موسی بن عبد الملک متوکل گفت از [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه از
[illegible] متوکل گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو العیناء گفت
[illegible] [illegible] [illegible] متوکل گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو العیناء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آیه
ابو العیناء این آیه شریفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت
موسی [illegible] موسی بن عبد الملک گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] متوکل با ابو العیناء گفت ابو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابو العیناء گفت و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم از [illegible] [illegible] آیه شریفه
[illegible] [illegible] [illegible] متوکل گفت [illegible] [illegible] [illegible]

حکایت متوکل با ابو العیناء در باب [illegible]

حکایت متوکل با ابو العیناء در باب [illegible]

حکایت متوکل با [illegible] ابراهیم

تو علامت و نکو سیرتی ابو العینا این شعر بود در جواب بگوید اذا رضیت عنی کرام عشیرتی
فلا زال غضبانا علی لئامها جز زمان رضی که قلب بدو داده ... ما هیت در دفاتر صاحب
توکل با او کمتر که ... نیز در دار ... ندیم بود ابو العینا ... اگر امیر المؤمنین ... دیده بود
لولا انه ... لا یوحا فی عند ... آینه ... از ... ارضای ... آن ... او
هم ... ابو العینا گفت متوکل ... اگر ابو العینا ضریر نبا ... بود با ... منادمت ... ابو العینا
گفت از ... من رویة الاهلة ... الفصوص فانا اصلح للمنادمة اگر متوکل ... مولا
دیوار ... و قراء ... نقش ... معقود ... با منادمت صلاحیت دارم که ... از ... توکل ... شوا
و دل ... و اطلاع ... احوال ... بر دیوانی ... دفتر ...
... در ... در ... و ... و حفظ ... الغیب ...
بیش ... خدا ان اهمیت ... ابو العینا مردی ... شده ... جمعیت ... ابو ... و ...
و از ... در ... مشکوة الادب ... ابو العلی ... نود ... ابو العینا ... موالی
ابو جعفر منصور ... ابو العینا ... موالی ابو جعفر منصور ... که تولد او ... از ...
... از ... منصور ... از موالی منصور ... منصور ...
ابو العینا در ... در ... الیسته ... در ... سال ...
... از ... المتوکل ... مسطور است ... متوکل ...
با جالیس ... از ... و ... ابو جعفر ...
... ابو بکر ... که ... ابو ... از ... که ...
... خوارزم ... و ... نشسته ... عمر و ...
عمر در زمان خلافت ... در ... ابو بکر ...
... خلافت ... عباس ... بوده ... المجلس ... صلاح ...
و اگر ... متوکل ... عباد ... امیر المؤمنین ...
... عباس ... اعلی ... و اگر ... عباس ...
خلیفه از ... خلیفه ... خلیفه ... است ...
... متوکل ... خدا ... است ...
مسطور است ... در زمان خلافت متوکل ... جعفر ... متوکل ...

کشته شدن متوکل ... عباس

کشتن متوکل ...

و بعد

تو پیغمبر ... متوکل ... قرآن عزیز ... پیغمبر ...
... خدای تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ... متوکل ... معجزه ...
... آن ... و ... الساعة ... اکرم ...
توکل ... حسن بن عیسی ... متوکل ... را ... آن ...
... پیغمبر خدا است ... متوکل ... نجنبید
... مسطور است ... در زمان ... متوکل ... پیغمبر ...
... متوکل ... پیغمبر ... صلی الله علیه و آله ... امان ...
متوکل ... لا ... پیغمبر ... آن ... لا نبیه ...
... متوکل ... مسطور است ...
در ... متوکل ... متوکل ...
... متوکل ...
... در ... در ...
... مرده ... الفصاص

باب اسامی وزرا و امرا و حاجبان و قضات
و حجاب متوکل عباسی و احوال این وزرا

... محمد بن عبد الملک زیات ... متوکل بود ...
... عبید الله بن یحیی ...
خاقان بود ... متوکل ... خلافت ...
محمد بن عاصم ... ابراهیم ... خلافت ... خلیفه ...
... بن اکثم ... متوکل ...
... متوکل ... خاقان ... ابو الولید ...
... بن ... وزرا ... احمد بن ابی داود ... محمد بن ابی ... ابو الولید قاضی
... ابراهیم قاضی ... حسن بن ... قاضی ... عبد الواحد قاضی القضاة
و ابو حسان زیادی قاضی ... یعقوب قاضی ... حسن بن ... ابراهیم ...
... و ... و ... وصیف ... و ... ابن ... و ...

[illegible]

و زرافه و بغلوی ترکی و هارون بن [illegible] ترکی و خاقان ترکی و احمد بن وصیف و [illegible]
و عبدالله بن وصیف و نصرالله بن وصیف و عبدالله بن وصیف و ابونوح و جعفر بن حامد
و سعید بن سعید النصرانی و اسود بن حمزه و ابن اثیر و حبش بن اثیر و ابوالسمط مروان
ابن الجنوب و ابویحیی بن مروان و ابوحشیشه و محمد بن عبدالله بن طاهر و ابن [illegible]
و عبدالکریم بن عمر بابار و افشین و یونس و داود بن محمد و نصر بن سعید و محمد بن سلیمان زینبی
و علی بن [illegible] و عمر بن عبدالله الاقطع و نصر بن ازهر و نجاح بن سلمه و عبدالله بن نجاح حاجب
و شفیع خادم و عیسی بن فرخانشاه و زیاد بن ابراهیم و عبدالله بن یحیی و موسی بن عبدالملک
و عبدالله بن خلد و عمر بن فرج و عتاب بن عتاب و حسن بن مخلد و ابان بن یحیی و میمون بن ابراهیم
و احمد بن موسی و علی بن یحیی [illegible] و جعفر المعلوف و محمد و اسحق بن سعد و احمد بن
بنت حسن و ابوالفرج بن نجاح و ابن عیاش و حسن بن [illegible] بن نوح اهوازی و حسن بن
یعقوب البغدادی و ابو محمد بن حسن بن [illegible] و ابن ثواب و حارث و شفیع خادم
و نصر بن ازهر شیعی و ابو [illegible] و جعفر بن دینار و عبدالصمد بن موسی و یزید بن محمد [illegible]
ابراهیم عباسی و هاشم بن بنجور و عمر بن عبدالله و عطار نصرانی و عبدالله بن محمد بن داود
و یعقوب معروف بقوصره و سعد خادم ایتاخ و محمد بن عبدالملک [illegible] و علی [illegible] و عتبة بن اسحق
و عیسی بن جعفر بن محمد و حسن بن عباس و عباس بن محمد بن عبدالله بن طاهر و ابن [illegible]
و ابوالعباس [illegible] نصرانی و محمد بن سعدویه و علی بن جهم و محمد بن [illegible] و محمد بن عبدالحمید
و ابوالمغیث موسی بن ابراهیم رافقی و احمد بن نصر و عبدالله بن [illegible] و خلنج و یوسف بن محمد
و ابوسعید محمد [illegible] و ابوالحسن ثابت و هاشم بن احمد کوفی و یحیی بن عمر علوی و محمود بن
فرج و ابن البعیث و صالح بن عجیف و محمد بن حاتم و حمدویه بن علی و محمد بن هارون
و محمد بن عبدالملک [illegible] و هیثم بن خالد النصرانی و سعدون بن علی و عبدالله [illegible] و احمد
ابراهیم بن جنید و ایوب بن جنید و محمد بن احمد بن یوسف و [illegible] عبدالله الحلوانی [illegible]
[illegible] و عباس بن احمد بن رشید و [illegible] و مبارک مغربی و محمد بن [illegible] خادم
و سعد صغیر و سعد کبیر و سلمه رومی و ابواحمد بن متوکل و علی بن یحیی منجم و محمد بن موسی
منجم و [illegible] بن عبدالله [illegible] و [illegible]
[illegible] و ابن [illegible] و بختیشوع [illegible] و ابوالعنبس [illegible]
[illegible] احمد بن زید [illegible] فضل شاعر ابوالعبر [illegible] خادم [illegible]
[illegible]

در [illegible] فرزند [illegible] و موسی بن عبدالملک وزیر متوکل جعفر بن معتصم بود مردی نیکو تدبیر و باکفایت
و کفایت بود [illegible] خراج [illegible] خلیفه [illegible]
آن زمان [illegible] و [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
عتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
عتاب [illegible]
[illegible] توقیع [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible]
توقیع [illegible] عتاب [illegible] توقیع [illegible]
[illegible]
عتاب [illegible] عبدالله بن یحیی بن خاقان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] متوکل [illegible] متوکل
[illegible] عتاب [illegible] متوکل [illegible]
توقیع [illegible]
[illegible] عتاب توقیع خلیفه [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] الکفاة [illegible] لقب [illegible] شد

باب حال فتح بن خاقان
و از وزرا و ندیمان متوکل عباسی

حمدالله مستوفی در گزیده در بیان وزرای خلفا [illegible] فتح بن خاقان [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]

دلبر وجبت قبح بزغفانان در شغاف قلب بتولمکن کلفاف او جمع بود جمع قبح بزغفانان
متی دوبستر بیمار افکند وتوکلی بیانست یکباره لربانت امور مملکت وغفلت دل برگردید
وخطار بود افکند وادویه برای علت ودارو وجمع توانست بار نتیجه او بردونرنو
تا محفه حاضر کرد توکلی بود در آن اثنا مجی ننی برای دست بگانه قبح بزغفانان بردند و متوکل
در عرض نوع بکره میگریست واین ابیات بوخواند

أيكون لي صبر وأنت عليل ... ودمعي على جرحي عليك دليل
على السقام على قل ولم يكن ... يا من أحب له على سبيل
حتى أعللك بما أعللت وجادني ... صبر فحق فخذ به عليك جميل

جسم معشوق چو لعل گشت تمند شاهان چو شنی زانکه زار دونرنز ... فادر ابر بار معشوق دارد
دیده عاشق بود آید گذر تو که سوزان گر بوستر برفلد ... قلب عاشق زان بر گردد درد
منبه اندر هرکسی معشوق به لیک عاشق بود کردد سوند ... بر بدی بیش بود باز در او
عشق عاشق بکلا تصه گند ... جان آن شود بنات الی تخ ... واه گیز گرد سر قند چو تند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

يا سيدي كيف خلفت وعدك ... وتناقلت عن وفاء عهدك
لا أرتني الأيام فقدك يا مع ... ولا عرفتك ما اشتهت فقدي
أظلم الموت إن تقدم قبلي ... ومن الجور أن تؤخر بعدي
حذرا أن تكون الفا لغيري ... إذ تفردت بالهوى فيك وحدي

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دهنری نکتها به گوش هر فرد در عشق دهواری تو بکانه د تنور دیتم وخبا نمر بیقبه لقاری یادیح با نظر
دیدیل و دتمار رتوکلی گذشته هری تن در بلوقت با ملک گشته ننونه دیک شفرانه آنو کرد بیافند
درباره کرده ای لیکن جمع بخیشوع طبیب مشغول معالجه قبح بزغفانان وتوکلی ادور ارض قبح مریضی گشت
بموریه دیهر ای نبض حلی فوا اوز الا عافیت بشر کهی متوکل جندانی اهلاک بخشیده بر سال
بود در یه علتی بود انجا حره ف کمر قوت قلب دیگر نزدیک دیگر انزداج دتمول سلاطین
وفقفا رجال به تیر برداه اتیاز بود واینها نیز از مقررات وحکم الدهر جواگر عرازتهم
نظام ملکت بوقوام ننهر زنها اگر مزاج سلاطین بنه تابع جای نظام ملک ودولت دمحبت
ایر هیکر دام سلطنت وغفو دحج و خضر فرموده لذا الملک عقیم اگر بود ماده جمع پیر زعایا
دملکه ایر آن در عشق میکر انکه وده بود ای نبرنه طاز ترغل لهم حکومت عامه دل بکسند روزن
جند بهینا بید ملاذ نکار روزگار رجال بیره فتار وت ره جای بو نوبت خیر که داد بار لیکد به جنی
انهاک مولانا سه وابو بیه نفس نه هتر میر بوط با حوال واتفاق ودخایر بود فاینه جی حال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و تعاصر بوده و منصوب قلوب عموم و نظام کار جمهور بود چه رسد به شوق سلطان محمود غزنوی
که غیر خاقانی کم نظیر فصیح بلیغ لطیف ظریف روزگار رفیق سیاستی در این باب کمتر
نزد او بوده خاتم برادر ده چندین بر ایران یکصد بار امیر جنگجو ایاز داد یاق دل در
بازوی خسرو روز شکار اگر بر سنگ فرا بجوید تیر سنگ اندازی تا سوار نزد
خیره بود دل خاص محمود و دل محمود بود از سوار بجائی بود خسرو او بود سالار راه
بود و گردنه سالار کی ... و مولی اگر داد کرد ابر بر شاه جانداز میان لشکر خاص
بنگرند که دفاع عهد آن خورشید چهار روز او کس از غزنین برخیزد او هم نوا با انجا
ناکشیده کار خارج بود غذا نخواهد مردم از انگشتری با بسته بود جزاد سوار
همه میران کم بود داد یک بخشش هزار دینار خانه چنین بگاهی ایاز و چهار و در
بود لیکن در بیدل زلف عنبرین و سکستی ... لکوکن با دست کشی خان بی‌باک
و هیچ آن چنان که از مکشوف میکردد در این شدت ... بیچاره ... سلطان محمود
از دو فتح اول و حال از حظ یا تیغ مسلم ... و فتح ... اگر ظالم ...
بنده او ... کرد و در بدر ... نباید و از قلع ... بود ... ظاهر او ... و ذکر تحقیق
بجانب او بود و مقصود ... لازم ... بود ... بود و از هم برخی
اگر و چند ... بود ... تمام ... بر ... در ... و ... گشت
او بود در حضرت سلطان ... مختلف ... و ... گشته ...
ظاهر ... و حرم ... ایاز بود ... اگر ایاز ... زیادتر
و ملک ... و قامت ... از ذوق ادبیات ... نیز ... و ادب
ملکانه بود ... و ... دارای ... حکیم ... فضائل ... فردوسی طوسی
علیه الرحمه ... و از ... و تحقیق ... مجالس ... بپذیرد
و ... اسباب ... و آرامش ... حکیم ... کشور ... شاهنامه ...
مردم عجم ... در روزگار ... نام سلطان محمود ... قبائل ترکان
خلق ... و یقینا ... اگر ... نبود آن حال ... عمر ... شعرا
عهد آن کتاب نامی ... و ... از سلطان محمود ... گشته و ...
منصور ... اگر چه ... از خلق ... بود و در جمیع احوال ... مشهور است

ایاز چنین غالب نظر او در اثنای عمر عمل مستقیم جمع خاقانی و ضبط اموال نیز برابر آبادی خزانه و
حفظ و ضبط اموال مستاجران لغیر بود سلطنت قرین و طول مدت یافته و هم چنین
اختیار شده آن حالت تحقق النسبة بجاهت رابطه خصوصیت حیوانی بر سبیل ...
چنین مزاج آدم بر تجاعد بگذشته و دو چون اینها بود اسباب ضعف خلافت و کمال ملک
دارا رو بهالی مملکت مداری دیر نظر ... در تنفر کتب عالم سطور ... چنان ...
ادریست هم دل از دریای پرداخت ... اگر ... نیز ... و ...
ایضا ... از صغر سن ... بر ... اگر ... در ... حالت سلطنت
برای نیل بعد و همت ... باید ... فرقه ... اگر ...
... و ... نظر ... اگر ... رنج ...
... بود ... دولت ... سلطنت ... بود ...
بود سلطنت ... در احوال سلاطین روزگار تحقیق ... سطور
... مکشوف ... درباره سلاطین ... سلطنت ...
در ... روزگار ... سلطان شهید محمد حسن خان و ...
آقا محمد خان شهید و خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه اعلی الله مقامهم نسبت ... و ...
... و حالت ... رضاقلی خان ...
ولیعهد غازی محمد شاه قاجار انار الله برهانه در کشتن میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر
و سپهسالار ... نخست ... زمان سلطنت
... اعظم ... و ... میرزا
... حاجی میرزا آقاسی ... قبل از ... سلطنت ...
از ... بود ... در ... کتاب مذکور شده ... بداد
مسند وزارت اعظم ... در ... سلطنت ... آن ...
وزیر ... عالم فاضل حکیم ... رئیس ...
... امور و نظام ملکی ... اقتدار ... الاقتدار ...
و جهان ... نام نیک و ... در طلب ... افزود
و چون نوبت سلطنت ... شهید ... اعظم ناصر الدین شاه انار الله برهانه ...

حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم

و در حقیقت در تواریخ کمتر اتفاق افتاده که سلاطین قاجاریه وزیر کاردانی [illegible] سلطنه
همت این پادشاه اعلیحضرت شاهنشاهی به خانه‌زادهای [illegible] روزگار مردم [illegible]
این پادشاه و حالات او بیشتر به وزرای سلاطین ماضی شباهت دارد [illegible] و خسرو
پرویز و سلطان محمود و هارون‌الرشید و [illegible] بنی عباس شبیه است چنانکه مورخین
روزگار درباره این پادشاه و خلفا و سلاطین سلف [illegible] و [illegible]
و آزادگی و شعر و [illegible] و سایر اطوار پسندیده این پادشاه مشحون [illegible]
نیز دیده و نوشته‌ام [illegible] این جمله [illegible] این پادشاه نیز بطرز عمیق [illegible]
اکرام نموده [illegible] [illegible] نظر داشته [illegible] عنایت تکالیف [illegible]
تقاضا [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] و [illegible] و در [illegible] آن [illegible]
پادشاه [illegible] این پادشاه [illegible] توجه [illegible]
و اغلب اوقات او [illegible]
در حق او [illegible] تمام [illegible] این پادشاه [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم [illegible]
دنباله [illegible] و صدارت سلطانی [illegible]
در [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] نظام مملکت و حفظ رعایا [illegible]
[illegible] رغبت [illegible]
او [illegible] رغبت [illegible]
السلطنه [illegible] مرحوم آقا ابراهیم خان امین‌السلطان [illegible]
و [illegible] او [illegible] از مقام [illegible]
[illegible] وزرای [illegible] سلطنه [illegible]
[illegible] مرحوم میرزا [illegible] خان آقا [illegible] اعظم [illegible] صدارت عظمی [illegible]
[illegible] این [illegible]
المسعود [illegible] از جمله وزرای [illegible]
[illegible] عالیه [illegible] [illegible]

[illegible]

و [illegible] صدارت [illegible] صدر اعظم [illegible] سلطنه
[illegible] نفس نفیس [illegible]
و [illegible] و تقویت [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] آفاق و موجب [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] آفاق [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] بن رشید [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطنت [illegible]
و [illegible] از آن صدر اعظم [illegible]
[illegible] صدر اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل عباسی [illegible]
[illegible] ملوکهم
و فتح بن خاقان [illegible] متوکل از جمله وزرای [illegible] خلیفه
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible] و از علم و فضل و ادب
[illegible] کتاب البستان [illegible] وزارت [illegible] الوزیر
[illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] عبیدالله بن یحیی [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] متوکل خلیفه
[illegible] متوکل [illegible] فتح بن خاقان [illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible] فتح بن خاقان [illegible] خلیفه [illegible]

حالات وزرای متوکل

حکایت متوکل با فتح بن خاقان

از آن برتر نبود در جهان جای پسند و در این جای خلیفه و ... کیست و در نبود ... بگفت این
و فتح بن خاقان در وصف آن ... السلام بن گفتم بیا کنیم فتح بود بر فرش در آن مقام گفتم ...
گفتم خلیفه زمان کرم فرد عالم دهر آنکه در هیچ نبود کمی دیروز در آن برابر ملک باد در
میان آنم و امروز از دیدار بشدم گفتم خلیفه البلاد بدی که ... دیگر ... بعد
نکته چنین جای نبود گفتم خلیفه دوران کار بود بر فتح بن خاقان بجای ... و گوهر کیات
آراسته شعر عجب برآید بر خلیفه بوقت گفت این کار را ... از ...
عضد الدوله گفت باز گوی گفتم از ابو نعیم فضل بن دکین شنیدم و از محمد بن سلیمان و ... از
ابو المحور حکایت همی کرد در مسجد جامع ... که زن خود ... شدم در خیمه و ...
خود طلاق ... یکی بود ... خانه آمدم زن گفت ... طلاق ...
گفتم این نخ بود از کجا ... آن ... گفتم ... بود گفت از
شوهر ... عجیب اندر شدم ... گفتم ... یکی نگفتم ... تجرد و تنگی ...
دیگر گوید ... رفتم ... بود ... نداشت ... بود ...
احوالی می افکند ... ابو نعیم گفت ... تصدیق آن ... گفتم ...
نظر ... از حمزه زیات ... را ... و گفت ... بر ... از ...
در ... دیدم ... در آن بیابان ... بر ...
و ... طرف ... ابتدا ... ندیدم در حسن ... لیکن ...
... دیدم ... بر سر ... بودیم بر ... از آن ...
داد ... عجب و ... بر ... دل ...
... دیدم ... گفتم از کجا ... از کوفه ...
از ... گفتم ... در ... از
آن ... بر ... در ... بود ... فرمود
قرآن داند گفتم دانم گفت بخوان سوره حم احقاف را بخواندم تا بدین آیه شریفه رسیدم
اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن ... از ...
صلی الله علیه و آله ... قرآن ... قرآن ...
... آن ... از ... علیه و آله قرآن شنیده

جنون ...

... بعد گفتم ... ابن ... محمد صلی الله علیه و آله قرآن بشنویم ... قوم ... باز
گشتیم گفتم این که بود ... یا قومنا اجیبوا داعی الله ... آن ...
... سوره ... گفتم ... شعر ... بود ...
... قصیده زهیر بن ... گفتم ...
... ادر ... از ...
... این قصیده ... ادفی دمنة لم
... آن ... این مرد ... این قصیده ... آن ...
که از آدمیان ... قصیده ...
قصیده ... بر آدمیان بخوانند ...
آن مرد ... این مرد ... بر ...
... ابو نعیم ... محقق ...
... از ... توکل ...
... فتح بن خاقان ...
... فتح بن ...
... ابن ...
باید دانست این فتح بن خاقان جز آن فتح بن محمد بن عبد الله بن خاقان بن عبد الرحمن ...
... معروف فتح بن خاقان و صاحب کتاب قلائد العقیان ... کتب ...
... دیگر ... الله ... الادب ...

باب ... حکایات توکل

ابو الفضل متوکل علی الله عباس

... توکل ... از ...
... متوکل ... از ...
ابتدا ... امیر المؤمنین ... توکل ...
از تو ... از ...
عباده ... توکل ... در ...

آن نمود و بخشید و هم [illegible] کتاب رقم است و دقیق [illegible] که متوکل [illegible]
در [illegible] نوشت و [illegible] نوشت إنّ الهدیّة إذا کانت من الصغیر إلی الکبیر فکلّما
لطفت ودقّت کانت أبهی وأحسن وإذا کانت من الکبیر إلی الصغیر فکلّما عظمت
وجلّت کانت أوقع وأنفع یعنی [illegible] کوچک [illegible] بزرگ [illegible]
آن هدیه لطیفتر و دقیقتر [illegible] الراحس [illegible] از طرف [illegible] بزرگ [illegible]
کوچک هدیه [illegible] کرد [illegible] وقع و نفع [illegible] است از آنکه هدیه
[illegible] کوچک و [illegible] بزرگ [illegible] از کوچک چیزی
بزرگ [illegible] دلالت [illegible] نسبت بهر [illegible] که [illegible] دارد از
بزرگ [illegible] هدیه [illegible] دلالت [illegible] آن [illegible] حقیر [illegible]
صغیر [illegible] و موجب [illegible] و [illegible] بملاحظه [illegible] آن [illegible]
[illegible] مسعودی در مروج الذهب [illegible] هدیه [illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible] قاروره
[illegible] قاروره [illegible] قاروره [illegible] از زجاج [illegible] قاروره
[illegible] و [illegible] در [illegible] و نیز در [illegible] تاریخ الخلفا [illegible]
عبدالله بن [illegible] متوکل [illegible] عبدالله [illegible] چیز [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] موجب آن [illegible] و [illegible] امور [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] در [illegible] آن [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام [illegible] فرمود [illegible] لم یشکر النعمة
[illegible] هر کس [illegible] شکر [illegible] نعمت [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] شکر [illegible] و [illegible]
نعمت [illegible] و [illegible] امیر [illegible]
[illegible] و [illegible] این [illegible]

ما شکرتک إن شکرتک مرّة وإن اهتمامک بالمعروف معروف

ولا ألومک إن لم یمضه قدر فالشیء بالقدر المحتوم مصروف

[illegible] آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] در [illegible] در قصه [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] المؤمن [illegible] و در [illegible] سابقه [illegible]
در تاریخ الخلفاء مسطور است که متوکل بسیار بخشنده و جواد بوده [illegible] و [illegible] خلیفه

بان چنان

در حق متوکل

این چنان است که متوکل [illegible] عطایا فرمود [illegible] ابو السمط بن ابی حفصه [illegible]

فأمسک ندی کفّیک عنّی ولا تزد فقد خفت أن أطغی وأن أتجبّرا

این چنان [illegible] آن [illegible] به [illegible] چنین [illegible]
متوکل [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] که [illegible] مسعودی [illegible] مروج الذهب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] و [illegible]
[illegible] و متوکل
[illegible] و [illegible] شرف [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] متوکل [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] طعام [illegible] آن [illegible]
از آن [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible] متوکل [illegible] چیزی [illegible]

حکایت [illegible]

دارفعل برخالف وجلس بود در بے لکسه وخانه جاحظ در ایر داسیت دواه و نجم اردجیم
جا نمه بجوای فوار ذکور شود وارزوی از نو بای روز بهارجیم است ورمان فلان خری خلیفه
دادر و کار و ان و امین و مامون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و معتز و مهتدی و ابی تی خلفای
عباسیه بود یک قرب دارادی و فقلاو وطفیلی بزرگ اداز است ودرانار مکتلف عجائب نوادر
و نوادر معروف یکی حطیه از تعرابود منسوب بندا داورالدین ادی جاحظ گفته ام ده نخه جمیع
از فو طعی بز ذکر کره دیرف حشر بود که برکه ازنو جحوظ بعرینه کشیدن چشم است
و دیز محمد بن ابی ابو هیم کیا پای محمد بن ابی بایم العمری است و دایره داسید دار و تم دوام
دیگر مسعودی در مروج الذهب می نویسد متوکل در ایام حکومت خود بنیانی ذیر نهد
و ملیکی که نام او بود ترمیه وش خود خیرشته بود و این بنای بر علی بنیان است معروف
به حیری و ملکی طاره تم است و سبب این بنا این بود یکی از دیشان ایان متوکل شب در و قصه خود
در دیشان میرلفه و ترا از ملوک حیره از طبقه بخاینه از بنی نصر بنیانی در عمارت خود احیره است به صورت
حرکاهی بارست حاده بود پیک کوی وحرب و آنچه قیامیا مخولو و بوقع گاه بود و این بنا بود از
آن داحی برابری بهود بر گیشه اده دیع دفتر ازافق جر و علاء از فلان از بید و ب یر غی فضو
و دانان دو نظر کاهی و دراین بنیان طرح بود ابن کونه انو ختر و اواق و صدرا برنه
محبس بیر شاه بخ و کلاه یمنه و میسره بود مالک که بود درآن دو بیت و عبارت ازکاهان
دو طرف ایوان است که نه نزول کند و از فالان خاص و مقربان دیشان پیرشاه جا شد
و در یمین این بحر خانه خزانه و در طرف شمال آن بسیار شراب و شربخانه و در آن جیب
بنه و آن رواق و خن را که محل صدر او آنجا بود ولبی و فانبود بسیار دیه رواق بجوانب
بنیان بود مسعودی بکید این دفتر حیری داننده لیکن اضافه کبیره است و مردمان نیز محفل
حفظی المقام دنبالم بون متوکل دیانی کونه بنیان باو منابیه و دربنا و تاکنون بود اینها اعجمه
دازین بحلی دورد بدیع قافی بی داسیته و هلیله سنحم و دبفر مما متوکل بنکاه دکها است با حیوده
و نیز در جلد اول این کتاب بود بدیع یا دادن بجهه ایشان وتیسب دانشم مجرد وفات ابن
محمد بن عبد قد حکم تلی تو را شرح حالی بود در دیل مجود مشکوة و زمان مادرج تاج ادیا مجون
وابیات او بود در منح عشق در ذیل ادا لحرب به و دیگر که اوه الرشید کمه ابو عمره یدا لم
مناظره او بود بر حد بن حلم کو خود در ضمن حکایت متوکل خلیفه ارم بجاتم و دیگر یحوه فوق

حکایت شیرویه کتاب

ابن کشته آن روز تحقیر او را قم حروف گمی بجوکت تیز طباخ بکا و خورند تبرار ز متوکل شیرویه هیز
و دیگر در مروج الذهب از ابو محمد حافی مسطور است و خط گفت شد در حضرت متوکل حوادر
ادب و تعلیم یکی از فرزندان او بعضی یحیی بود برید وبیاورم دردیوار که ناپسند دنا گوار او دیدی و
بغر معونی ده بندر دو هم بس جانکه دو ارم کو بخنه در حقیقت بانچ یا دو نظر اول بود هر از اکثر متوکل
بر قصر آدم محمد بن ابو هیم بود را جملی و نیز آنهم بود داشت ملاقات کم آدم تجوانت در دو آن
سفر بودی را بسیر قم دو دو حزا با دو شتم در و ده و بینه ادو فا تاک طول رسیدم و از سابر آمیر فی
شیم ستاره دهم خود بود نصب گفتم شعر در دیوار نوشتی کثیر کی عمو نواز این شعر بود بر خود

کل یوم قطیعة وعتاب ینقضی دهرنا ونحن غضاب
لیت شعری انا خصصت بهذا دون ذا الخلق ام کذا الاحباب

و این دو بیت او بود در ذیل مجلد مشکوة الادب در باب حال ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ
رقم کرده ام و نیز در مجلد اول کتاب احوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در حکایت سلیمان بن عبد
الملک بن مروان در دیوان جا دیده و درق سافتی خوانی بود ید نمود ام و نکاه که ام از شهرت ابن ابیات و در
بیاد او این است حکایات به او نسبت بعد ذات و واثق خلیفه با جاحظ بید و مسعودی و ابن خلکان
نسبت بمتوکل مید هند و بقیة حکایت را بطرف یزید بن عبد الملک منسوب میدارند و کر در سال
جلیلی که تنفیس لوکانند چنانکه مسعودی نیز با بن مطلب اشارت کرده است دیگر بعضی سلیمان بن عبد الملک
منسوب میدارند و مرا این داستان را ابو عبد الله محمد بن جعفر الاخباری از البصره در میان آورده ام
کم سخن نیز متواد و این اشتیاق دیشان است بر نعمت سلام دو واثق خادم یا غلام محمد بن
حمید طوسی بود بعضی دیشان کرده ام از محمد بن حمید با یاد شاه نوشته و کنیز که از دست یکی بشر و بود

یا قمر الغصن متی تطلع اشقی وغیری بک یستمتع
ان کان رب قد قضی ما اری منک علی راسی فما اصنع

یا مه مهان آرام خواهی گرچه نیا بخشید ما ازآن نور در خشت بنوران شهر بانگه اگر عنوان خفا
لکه بسیاری سوز بهجرات نو امت اجر او در برف ازیکه خشی بنیا که میکید دراین خاص غلامی که لیماه فرو
بلوایح دوست سینی دست وهم بود متوکل اگر جواب این نخیمی بود ارآن سینی دختی بسته فرح بود
اردلب بغلگو دو گمت جنی کن وخو سوارا فانه بر حله دراختگی جز به هر قرینه که این حال بود
بید که هم بود برد دید و خر لیتی بود برا اثر غلام بر جلبه در آموخت غلامان از دنبال آنجمن بازآن شعر
دی کب بود یا خشنه محمد بن حمید از دیوار این چی خانم تی زده خانم کشت و از آن شعر پس بر آن کشت
داغار

[illegible]

مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال متوکل عباسی در ایام خلافت او می نویسد ابو الحسن [illegible]
ابو الهذیل محمد بن هذیل در ایام او زیست [illegible] و هشتم وفات کرد و در آن [illegible] افاده [illegible]
در ایام [illegible] و [illegible] و این تقریر [illegible] اما از خلفای می نویسد
وفات [illegible] در دویست [illegible] و [illegible] از بصره [illegible] مسعودی که این ابو الهذیل
با هشام بن حکم [illegible] ابو [illegible] و این هشام در زمان [illegible] شیخ جماعت مجسمه بود [illegible]
[illegible] نیز با وی موافقت [illegible] ابو الهذیل نفی تجسیم [illegible] قول [illegible]
[illegible] هشام بن حکم [illegible] ابو الهذیل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ابو الهذیل [illegible] حرکت جسم نیست [illegible] زیرا که [illegible]
واقع [illegible] حرکت [illegible] دیده [illegible] زیرا که دیدن [illegible]
[illegible] واقع [illegible] ابو الهذیل [illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible]
صفت نه موصوف [illegible] از آن [illegible] هشام [illegible] از [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] واقع [illegible] آن [illegible]
[illegible] قائم بنفسها [illegible] قائم بنفس [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] ابو
الهذیل [illegible] حرکت [illegible] زیرا که حرکت [illegible]
[illegible] آن [illegible] صفت [illegible] علت [illegible]
صفت [illegible] علت [illegible] ابو
الهذیل این کلام هشام بن حکم [illegible] کلام [illegible] منقطع گشت و جواب باز ماند
[illegible] الاول [illegible] مسعودی [illegible] متوکل [illegible] زمان [illegible]
رسیدن [illegible] کتاب [illegible] نوشیدن [illegible] او [illegible]
[illegible] داد [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] کل [illegible]

[illegible]

[illegible]

الصادر [illegible] که [illegible] در [illegible] در یک [illegible] و [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] دیدم [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] ابو ابراهیم [illegible] علیه السلام
در ایام [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] علامه [illegible]
[illegible] عصیان پروردگار [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] در [illegible] الاول [illegible] مسعودی [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] در اول [illegible]
الفسطاط آن [illegible] مقیاس [illegible] مقیاس الجدید [illegible] مصر مقیاسها
[illegible] مقیاس [illegible] سلیمان بن عبد الملک بن مروان [illegible]
دیگر احمد بن طولون مقیاس در جزیرة الفسطاط بنیان [illegible]
و [illegible] احمد بن طولون [illegible] دیگر در زمان متوکل [illegible] مقیاس در حلوان
[illegible] مقیاس بنیان [illegible] مقیاسها [illegible]
[illegible] مقیاسها [illegible] قبل از طوفان
[illegible] یوسف صدیق صلوات الله علیه در [illegible]
[illegible] مقیاس [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
و حضرت یوسف علیه السلام اول کسی است [illegible] مقیاس [illegible]
[illegible] مقیاس در [illegible] مقیاس در [illegible] بنیان [illegible]
[illegible] مقیاس [illegible] آن [illegible]
[illegible] متوکل مقیاس جدید [illegible] مقیاس [illegible] آن [illegible]
[illegible] این مقیاس [illegible]
[illegible] مقیاس [illegible]
[illegible] آن آب [illegible] آن [illegible]
و بالای آن [illegible]

[illegible]

روز دراز ایطاً تقسیم بر اذرع است و از آن معلوم می‌شود که مقدار افزونی در بهار [illegible]
آب مرا که بعد در هر روز چه مقدار فراخی گرفته است و این از سوی بر جهت ذراع [illegible]
تا هر روز افزونی آب نیل بود و انصرف ذراع بر کی میراب نیل از افزایش بیشتر وا نمی ذراع [illegible]
شد مرکب و هر ذراع مقدار است و بیست انگشته است ۱۰ چو میراب افزونی بود جواب [illegible]
گشته ذراع بود و بیست و چهار انگشت مقرری باشد و تمامی اراضی مصر چون آب نیل [illegible]
ذراع ۱۶ بهفده ذراع بلندی گیرد تمامت سیر دب می‌شود و اگر آب بر کم ۱۶ گز [illegible]
این اندازه فرود گرد آب بضرورت نقص از ملک و دالان [illegible] اگر خواهد [illegible]
ده علم [illegible] آب نیل در ایام تا بستان تدریج [illegible] متفرق می‌گردد
بلاد مصر شدت و هم [illegible] رفع بدعت [illegible] فرو گشتن [illegible]
تا مستخر [illegible] در جای فروخت [illegible] ایام نقصان و گنج دارا [illegible]
ای اگر در جای مصر [illegible] دعوی [illegible] به اندازه کفایت نیست والله در القائل

وإذا هذا النيل أي عجيبة ... بكم مثل حدثتها لا يسمع
يلقى الثرى في العام وهو مسلم ... حتى إذا ما مل عاد موثق
مستقبلاً مثل الهلال فدهره ... أبداً يزيد كما يزيد ويرجع

دیگری در این معنی گفته

كأن النيل ذو فهم ولب ... لما يبدو لعين الناس منه
فيأتي حين حاجتهم إليه ... ويمضي حين يستغنون عنه

فریدم بیج بر افکن [illegible] و صد بید افکند [illegible] دو نوبت کور
گشت و [illegible] زهر [illegible] ایام [illegible]
دیگر [illegible] عاقیل [illegible] و مردم [illegible] از عراقین جاه
دخشنده [illegible] آب این رود [illegible] بر فروزنده [illegible]
در هر یک [illegible] غراهیل [illegible] انیر [illegible] عقابیل
جان عوت [illegible] خلق مصر زان گشته عطابیل [illegible]
جو بر در [illegible] که [illegible] بر کرد [illegible]
[illegible] چو [illegible] جان [illegible]

چو جان صبح انور ابا طیر ... که نیل است از انهار جنت ...
فرح افزا شده مصر دان فلک ... از آن فرح جانم دو عجا جیل ...
ز شاه وضای ومعز و آن عنایل ... دزدان مردان د [illegible] اعتمادی گیرد رتما شیل
ز انهار داد [illegible] غور کعبه و معمور عرا زیل ... قوال نیل [illegible]
تخت آمده از قبطور رائیل ... بر تخت آن [illegible] همیشه [illegible]

ابن عبد الحکم از عبد الله بن عمر بن خطاب روایت کرده که نیل مصر سید انهار است و خدای تعالی
دهانه شرق و مغرب عالم [illegible] مسخر [illegible] فرمان [illegible] مصر [illegible]
[illegible] لاجرم انهار جهان آب [illegible] و انهار [illegible]
[illegible] جریان نیل [illegible] خدای تعالی [illegible]
در [illegible] از کعب الاحبار [illegible]
[illegible] در کتاب خدای عز و جل [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible] جریان [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] ابن عبد الحکم گوید در روز گار [illegible] تولیت [illegible]
[illegible] مصر معزول [illegible] تولیت [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] تولیت [illegible]
[illegible] اهل صلاح [illegible]
[illegible] تولیت [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] در معجم البلدان [illegible]
[illegible]
ابن عبد الحکم [illegible] نوح [illegible] مصر [illegible]
نوح علیه السلام [illegible] طوفان [illegible]
اولاد [illegible] اولاد [illegible]

[illegible]

و باین سبب اهل [illegible] بزبان قبطی [illegible] و از آن پس [illegible] منف نامیدند

و این همان شهر است که [illegible] در قرآن مجید [illegible] ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها

بعد از ذکر تاریخ صدور [illegible] و در جمله [illegible] فانه فرعون بوده منف

دیده ام و در مجالس و مدارس و غرف و صفاف آن کوهی [illegible] و تمام اینها اجزاء از

یک سنگ بنا شده بود و منقوش بود [illegible] از [illegible] از یکی [illegible] منقوش بود و جا ها

سنگها با هم ملصق در رخنه ها [illegible] و هموار و [illegible] هر چه دست [illegible]

[illegible] و سنگها [illegible] یک قطعه است و این امری عجیب است و اگر این جمله [illegible]

بود در دم با [illegible] نقر [illegible] این خارق در مواضع خود [illegible] عجیب تر بود و آثار

این [illegible] و حجاره قصور آن تا کنون ظاهر است و از آنجا تا فسطاط سه فرسنگ راه است و تا عین

شمس [illegible] فرسنگ [illegible] مسافت است و بعضی گفته اند و این عمارات [illegible] فانه [illegible]

و در موضع [illegible] با هم مختلط [illegible] و این از فرعون [illegible] که [illegible]

وهذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون [illegible] از مصر تا منف [illegible]

فاصله و در تمام این فاصله بوده متصل بهم است و در این جا بیت فرعون [illegible] دیوارها

و فرش ها از یک قطعه سنگ [illegible] است [illegible] از عقلاء [illegible]

تصریح کرده اند که مقدار این خانه پنج ذراع در پنج ذراع بوده است و [illegible] از عقلاء [illegible]

[illegible] در منف [illegible] و عمارت جامع عالم مصر بود بر در کلیسه منف [illegible]

بر در این کلیسه [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] دینار [illegible] عمارت [illegible]

[illegible] کلیسه موسی علیه السلام [illegible]

طول [illegible] معروف [illegible]

و [illegible] یک قصر و یک [illegible]

و در منف آثار و ابنیه در آنجا منزل حضرت یوسف صدیق علیه السلام [illegible]

حضرت [illegible] منزل فرعون [illegible] موسی علیه السلام است و عین شمس از دور [illegible]

میان منف و عین شمس [illegible] و در [illegible] کوه مقطم است و منقطع آن [illegible]

جبل مقطم موضوع [illegible]

[illegible]

و چنان بود

[illegible]

و چنان بود در فرعون هر وقت [illegible] سوار شدی [illegible] از عین شمس [illegible] منف [illegible]

در منف آتشی بر افروختی [illegible] بر قبه در جبل مقطم بود [illegible] آتش

بر افروختی [illegible] عین شمس آن [illegible] فرعون [illegible]

و هر وقت نیز [illegible] از منف به عین شمس [illegible] بر این قاعده [illegible]

شور فرعون [illegible] از اصحاب [illegible]

از [illegible] صعید [illegible] است [illegible] در مصر [illegible]

[illegible] و این [illegible] از جمله [illegible]

[illegible] و هم چنین [illegible] خمیر [illegible]

[illegible] و آثار [illegible] ابو حنیفه [illegible]

انصا [illegible] عمود [illegible] تخته [illegible] از آن [illegible]

[illegible] تخته [illegible] دینار [illegible]

تخته [illegible] تخته [illegible] الشام [illegible]

یک تخته [illegible] در مصر دیده ام [illegible]

هم از حیث رنگ و نقش و [illegible] عین شمس

[illegible] فرعون [illegible] در زمان حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام [illegible]

و از آنجا تا فسطاط سه فرسنگ است و در کنار [illegible] عظیم [illegible]

و در این زمان ویران است و آثار قدیم [illegible] بسیار [illegible]

مردم عامه [illegible] فرعون [illegible] سیاه [illegible]

گمان میکنند [illegible] حسن بن ابو [illegible] از عجایب [illegible] عین

شمس [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] عجیب تر از این [illegible] دیده [illegible]

و این [illegible] زمین [illegible] زمین [illegible] ذراع [illegible]

این [illegible]

و هر وقت [illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوء الخراج نیز و نیز در ... در این باب ... عین الحسن ... این غزا [illegible] کرده

داستان [illegible] ابو الفضل

متوکل عباسی ابو الفضل [illegible]

در مروج الذهب مسطور است که از جمله اخبار طرائف متوکل و علامات محنت او در اواخر ایام که در
بغداد بود این است که موسی بن صالح بن شیخ بن عمیرة الاسدی را از درون [illegible] است که
متوکل در عالم خواب چنان دیدم که [illegible] علیه السلام [illegible] با او [illegible] خلق [illegible] بود را که
متوکل بود [illegible] حال [illegible] و [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] [illegible] مجلس [illegible]
نظر [illegible] نام [illegible] با [illegible] امر او [illegible] [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] بود [illegible] شد [illegible] و [illegible] دیدم [illegible] متوکل
دیگر بار [illegible] در کتب اعلام نظر کرد آن مکتوب بود [illegible] در حق [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] با [illegible] آن [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] با او [illegible] الحق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] باز [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] بود در [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
روز در [illegible] [illegible] آمد [illegible] این [illegible] [illegible]
و [illegible] آفتاب [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible] و آن [illegible]
[illegible] آن آفتاب [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دیدار آن [illegible] [illegible]
[illegible] و با او [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] در آمدم [illegible] [illegible] علیه [illegible]
[illegible] حسن بن علی علیهم السلام [illegible] در حق [illegible]
[illegible] این [illegible] آن [illegible] [illegible]

از آن [illegible] [illegible] این حکایت [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دیدم [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الحق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] علیه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الحق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از قبول آن عطیه [illegible] [illegible]
یکی از [illegible] متوکل داده [illegible] و الله اعلم بحقایق الامور

حکایت فتح بن خاقان و محمد بن یزید

[illegible] متوکل

[illegible] داستان مجنون [illegible]

مسعودی در مروج الذهب رقم کرده است که محمد بن یزید [illegible] [illegible] روز در
[illegible] در میان متوکل و فتح بن خاقان [illegible] و مردمان نیز در این باب [illegible]
[illegible] نام جعفر متوکل محمد بن قاسم بن [illegible] سلیمان [illegible] البصره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible]

ایشان بشنید با شیخ از این سخن چون این سخن بشنید چشم فرو نهاد و آواز برکشید و این شعر بخواند

ان وصفونی فناحل الجسد — او فتشونی فابیض الکبد
اضعف وجدی و زادنی سقمی — ان لست اشکو الهوی الی احد
وضعت کفی علی فؤادی من — حر الاسی و انطویت فوق یدی
آه من الحب آه من کبدی — ان لم امت فی غد فبعد غد
کان قلبی اذا تذکرهم — فریسة بین ساعدی اسد

در این ابیات از سوز دل و آتش عشق اهل وجد آگاه شده باشد و در عیش و عشرت نیز
سایه و بدانچه بر روز نیامد و بر چشم تیره و تار رخسار ... حکایت نمود کرد
گفتم لله درک بار دیگر بخوان غزلی و این شعر بخواند

یا اهل البین للنفوس وما — اوجع فقد الحبیب للکبد
عرضت نفسی من البلاء لما — اسرف فی هجرتی و فی کمدی
یا حسرتی ان اموت معتقلا — بین اعالیج الهموم والکمد
فی کل یوم تفیض معولة — عینی لعضو یموت فی جسدی

آتش عشق یاران برد دل کشته روان — نه جگر ماند و دل نه توان اندر روان
ای خبر بخور روان و اخگران تا بر جگر — و آن خیال اندر روان و چشم در گلگون
کی نور اخی آب شب قبر سوز دل — دهان و کهدح نرح خیره گهر در نشاه
دل زیج مجروح هموم بر دل از باد — ور کشته نه جای مانده نه جسم و جان

گفتم گفت نیکو گفتی خداوند دولت تو ... بر آواز بلند این شعر بخواند

الله یعلم انی کمد — لا استطیع ابث ما اجد
نفسان لی نفس تقسمها — بلد و اخری حازها بلد
واری المقیمة لیس ینفعها — صبر و لیس یعینها جلد
واظن غائبتی کشاهدتی — بمکانها تجد الذی اجد

خوار دل اندر آورد کار در جهان — نه استطاعت آنم که راز دهم شکوی
در این تن اگر منزل است و ملک وجود — روانم سوی دیگر منزل جا داده و قد
تن در حلب و روانم اندرین جای کی بود — ولی آرام جان و دل بدیگر بود

گفتم تو که

گفتم تو که با خداوند نیکو گفتی و همچنان در طلب زیادت بر آمدم گفت تو شفا من بنیم و هر قدر بر آن تو این شعر
شعر تمام فرود تو خواهی و این حال جز از فرط ادب و فریبش و لطف و طبع و بیدار دل با شما آگاه
باید گفت تو نیز سوز برای من بخوان من با آنچه در این دم گفتم بر آر و در آن بخوان این شعر بخواند

عذل و بین و تودیع و مرتحل — ای العیون علی ذا لیس تنهمل
تالله ما جلدی من بعدهم جلد — ولا اغتراری دموعی عنهم بخل
بلی و حرمة ماء العین من جبل — قلبی الحزین شتاق وما رحلوا
وددت ان بحار السبع لی بدد — وان جسمی دموع کلها همل
وان لی بدلا من کل جارحة — فی کل جارحة یوم النوی مقل
لا ادری الی الموت صادفت مجللا — لا تهدمنها وشکا ذلک الجلل
الهجر والبین والواشون والابل — طلائع یتراءی انها الاجل

در این ابیات از بلای عشاق و قضای معشوق و صعوبت لایح فراق و لطمات هجوم فراق
و آلام نکویی نکو شمرده و استقام غنج و دلال بدو همی گشت گاه باز بیت میکرد جز مجنون این
ابیات بود بشنید گفتم نیکو سراید کرد و در این عین شور برای حال افتاد بخوان گفتم بخوان لیلی این شعر بخواند

توقفوا ثم یلحظ ودهم سجف — لو کنت املکهم یوما لما رحلوا
یا حادی العیس مهلا کی نودعها — رفقا قلیلا ففی تودیعها الاجل
ما راعنی الیوم شیء غیر فقدهم — حتی استقلت و سارت بالدمی الابل
انی علی العهد لم انقض مودتهم — فلیت شعری وطال الدهر ما فعلوا

در این ابیات چنانچه معشوق و یاد وی در وجود جان راه یافت و رشته و تجربه بجایگاه عشاق
یاد کند و اگر تمام خبر زیرا تو از وجود چون حیران کار از آن جمله از حادی عیس و حوری خوان
اثر آن جان سید موسی بیرو آن محترم بر آن گم بجوی تا با او آرام حال بر رود تمام دفتر او
ای کاش بخشم و سوز جان و صحبت احباب همه تمام روز بیع جز جز فقدان ایشان ترسانم
عرب انوکه همه بخش نیز با آن آرام او آن و قوت جان او آن کوی عرب آن چه بود ت ای همه
حسرتم کاهل سینه اختم در این طول زمان هجران ایشان چه کنم دیگر جای اندرون مرتد میگیرد جز بخواند
باز بعد از این سخن بشنید بعد فرد زنگ ... گفت آه آه اگر مرد نه تم بجوی سیمرغ این بگفت
و در ده مینو در از آن مکان دیگر جای نشستم تا از غل و آفتش برد چشم و بر خانه ای باز بلند گشت گاه داد

با کسی در خاک آدینم دل از آن پس برتر فراز دارم و بقیه این داستان در ذیل ... شرح ... داستان و توکل ...

حکایت متوکل با یحیی بن اکثم

قاضی در باب ... و متوکل

دو کلام این ... است که یحیی بن اکثم که بزرگ متوکل را آمد و در میان فرزاد تخت ... از مامون

در میان آمد و در تقلید و تفریط و توصیف جمالی و علم و موهوب و جاه ... قدس خداوند

فراوان آورد ... موافق طبع نیفتاد متوکل گفت ... در باب قرآن نیز در ... محکم ...

به عموم آن چه گفت در ... و مابعیت قرآن بر چه ... گفتم ... مانی ... گفتم

قرآن مجید ... بعلم فرض ... پیغمبر ... بعلم احمد ... و ... به ... ایمان وافی

چه به راه ... دانسته نشود ... کار ... بیچاره ... است تا چیست کار ...

متوکل گفت مراد من از این پرسش نه آن بود که ... آگاه ... که ... هر کس

... حق ... بر حفظ الغیب ... برو ... متوکل گفت ... از ... در خلال ...

... امیرالمؤمنین معتصم بالله ... در فراموش ... یحیی گفت ... در خلال

حدیثی ... اللّٰهم انی احمدک علی النعم التی لا یحصیها غیرک واستغفرک

من الذنوب التی لا یحیط بها الا عفوک ... خداوند ... هر کدام ...

آن نعمتهای بسیار ... تو ... از ... تو ... جز ... در ... آمرزش ... گناهان

... جز عفو و گذشت تو ... متوکل گفت ... هر وقت چیزی

پسندیده ... از جیزی ... جز ... معتصم بالله ... یاد

... آن کلام ... و به خاطر بردم و از آن ... مولای ... کتب

ان ذکر آلاء الله ونشرها وتعداد نعمه والحدیث بها فرض من الله علی اهلها

وطاعة لامره فیها وشکر له علیها فالحمد لله العظیم الآلاء السابغ النعماء الباهر

الحکم ... من جبابره القاصمة ... البالغة ... الموجبة مؤیده علی ما

لا یحصیه تعداد ... ولا یحیط به ذکر ... من ترادف منته وتتابع فضله ودوام

طوله حمد من یعلم ان ذلک منه والشکر له علیه ... و ... در

... نعمتهای ظاهر و باطن و اشکار ... نعمتهای بسیار

منعم حقیقی ... و مدح ... از ... نعمت ... از ...

وباعث ...

و باعث ... خوان ... تعالی ... اذکروا نعمة الله علیکم و شکر گزاردن نعمتهای خداوند

... از انواع ... خداوند ... عظیم الآلاء والنعماء

... نعمتهای بسیار ... رزق ... و ... هر گونه شکر و سپاس

و ... موجب آن ... از حیث ... و ... از غیر او و ... از غیر او و موجب ...

الآء نعم ... و ... از ... آن ... و ... تابع خلق

او ... طول و منت او ... و ... ولئن شکرتم لازیدنکم

... و نقصان ... و این ... اختیار ...

این ... جز به توفیق خداوند ... و این شکر به آن توفیق است ... نعمت ...

متوکل گفت ... و این ... نوشتند ... خوشنود

و ... کل ... من ذی نعمة وعلم و این ... از ... تجربت از ... و ...

... الکرسی ... الا کثیره ... و ...

تا ... آنچه ... و ... گرانبها ... شکر ... چنانکه

... و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ... در ... از ... وقت ... از ...

از ... و جزو ... اجزاء ... از ... از ... از ... از اوراق ... از ...

وحیات از حالی ... و ... از ارواح ... و ... ذخیره ... بر ... حکم ...

وجسم ... و مغز و قلب و جگر و سایر ... باید ... و ... بگوید و ...

و ... و ادراک لطایف ... و ... جز ... و ... و ... از ...

علم و ... ... هر ... علم ...

... معدوم ... و این ... نعمتهای الهی ...

این ... بر حسب ... و ... و حقیقت ... و ... هر ...

... و ... و ...

... و ... الاعضا ... در ... در ... و عالم ... گردد ...

... بر ... سالم ... و ... در ... لا ...

... در حفظ ... و ... و ... و ... و ...

... و ... و ... بکار ... که ...

شکر است و باز از انواع خیرات که هر نفس واگر بر شمرد آید در ... [illegible] حال و ... [illegible]
اخوان و یاران و حضران و فقرا ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
نتوان ادا نمودن ... [illegible] ... الحمد ... [illegible]
خانه ... [illegible] ... لطیفه ... [illegible]
بر کار ... [illegible] ... الحمد لله ... [illegible]
ادا ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
و ... [illegible] ... الحمد لله ... [illegible]
بر ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... لئن شکرتم لازیدنکم لطیفه ... [illegible] ... عارف ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
و آن ... [illegible] ... [illegible]
این ترتیب ... [illegible] ... [illegible]
داد ... [illegible] ... [illegible]
بر ... [illegible] ... [illegible]
از ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
نعمت ... [illegible] ... موجودات ... [illegible]
بر آن ... [illegible] ... [illegible]

چگونه ... [illegible]

لطیفه ... [illegible]

چگونه ... [illegible] ... نعمت چگونه نعمت و این علم چگونه علم است ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... نعمت ... [illegible]
نعمت ... [illegible] ... توفیق ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

حکایت احمد بن ... [illegible]
... [illegible]

در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است ... احمد بن ... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
تا آن ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
لطف ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... تبارک الله ... [illegible]

چه بسیار وقتها که حوادث کاره و تدبیر به توجیه فرو بسته و تو نیکو کرده‌ای ای خداوند
عزوجل چیزی عافیت تو در حق آن بلا تغییر فرمود و آن کاره را سبب آبادی و موجب
نعمت تو گردانید [illegible] تا هوا [illegible] تو هم داخل از بدونیکی
چه بود که خداوند علیم جز از وجود این عتبه شنیدیم عمل نیکو کردیم و بعضی [illegible]
منتظر گشتم و پریشانی داند از دل برگرفتم و با رنج از خاطر فرود آوردم و وجود همچنان این
شد و تدبیر کار بخواند و بر دو سه روز برافروخته رفتم و فرود آمدم روز چند بر [illegible]
و شاه خلیفه رسید و [illegible] دختری را که ملک فرمود و دولت بود [illegible]
مجری داشته بود و این جا بود از خط خطر نهایت مبالغه آن امیرالمؤمنین
[illegible] مقام نمود و متوکل [illegible] بود [illegible] وام فرمود [illegible]
راه ادیم که [illegible] بنیاد چیزی راه برگرفتم هرگونه مراد [illegible]
و به تخت رسید [illegible] که در آن عمل برای [illegible] در هر [illegible]
و مرتبه بلند گشته و در آن شغل [illegible] خوش [illegible] گشتم [illegible]
در اطلاع و تحویل [illegible] ملکیت فی [illegible] نماند [illegible] دل برآوردم

حکایت سلمه و وصیف ترک و ترکیه سلمه را
در متوکل و حسن عاقبت او و حکایت احمد بن خالد

و مرکز در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که از فر آن [illegible] برادر [illegible] رسانیدند
که از ایام [illegible] و موکلم به ابراهیم امین موقوف [illegible] و موکلم بعده
سوم در دیوان [illegible] و مولعم [illegible] بود [illegible] شد [illegible] ادوات [illegible]
[illegible] روزی او [illegible] و کتب بردی [illegible] بود [illegible] که او از
برادر ابراهیم خواستار [illegible] وسیله [illegible] گرد [illegible]
چند بار آن برادر [illegible] این برادر خواهش [illegible] ابراهیم [illegible] هم [illegible]
تا یک روز [illegible] اگر سلمه [illegible] دنبال [illegible] و [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible] در مقام [illegible] آن [illegible]
باید [illegible] عزیمت این [illegible] سلمه [illegible] برادر این [illegible] را از آن [illegible]
[illegible] نیایم واو این را [illegible] چیز [illegible] اجابت [illegible]

ادرنها

و زینگاه این در خوشتر کسی ندیدیم و متوکل دو زخم [illegible] و نخوار [illegible] بر [illegible]
[illegible] خوشتر بود [illegible] بود [illegible] که در وقت او [illegible] در [illegible] به عقب [illegible]
و جز از اسب [illegible] و [illegible] فطنه [illegible] بر [illegible]
[illegible] اینکه [illegible] وصیف ترک [illegible]
[illegible] بازار [illegible] و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] مقابله کند و خیانت [illegible] وصیف [illegible]
در نظر این کتاب مذکور نمودیم از اسلوب [illegible] متوکل [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] سلمه [illegible] از این [illegible] سلمه [illegible]
در این کار [illegible] و حساب [illegible] کار [illegible] وقت نماز دیگر
[illegible] خلاصه [illegible] سلمه [illegible] وظیفه [illegible]
[illegible] مرتب [illegible] وصیف [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] جمع [illegible]
[illegible] سلمه نوشت [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] سلمه [illegible]
[illegible] طبع [illegible]
[illegible] سلمه [illegible] بسیار [illegible]
حسن کفایت و امانت [illegible] از سلمه [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] وصیف
[illegible] روز
[illegible] متوکل خلیفه [illegible] وصیف [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] هم [illegible] دل [illegible] کس [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] خلیفه نخواهد سلمه [illegible]

و خواستم که او را صفت کنم و به دو گواهی با نفس خود از آن باز ماندم شد به خوبه تردید بیم در [illegible]
در آن حین تفکر بیم در باب این کار گفتم اگر از هوای عزوجل خلیفه را دیدم تو بخواهی بود از [illegible]
دیگر نه آن سواب [illegible] و کفایت داشت و دیانت و [illegible] او را امور خود بود و بر او [illegible]
او به تفکر نیایم تو نتوانم از او دست برداری و از آن طرف در آن هنگام [illegible] خلیفه بود
بر آن مشته این نه [illegible] نظر [illegible] از خواطر [illegible] و نیکو [illegible] او [illegible] شده برادران
در هنگام [illegible] خلیفه بود [illegible] و این شخص با این صفات او خلیفه فرمود سهم بن سعید [illegible]
متوکل فرمود بگو بیم در این لحظه [illegible] متوکل [illegible] و صف [illegible]
و برادر [illegible] اقطاع [illegible] و هر دختری [illegible] و پناه [illegible] و متوکل [illegible]
[illegible] دختر بود و توفیق شد [illegible] از [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و کتاب [illegible] فرزندان [illegible] فارغ [illegible]
[illegible] دار زاق و نفقه [illegible] و صرف [illegible] و تولیت و
نقل بجمع مصالح [illegible] او از [illegible] دلوازم آن [illegible] تفویض کرده [illegible]
در درجه او [illegible] منصب [illegible] دیانت داشت و کفایت [illegible] او در [illegible]
آن امور [illegible] او [illegible] متوکل [illegible] از [illegible] حجره [illegible] احوال اولاد
[illegible] تفحص [illegible] از آنجا [illegible] او [illegible]
مصالح [illegible] و [illegible] داشت [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] از [illegible]
[illegible] تمامت امور [illegible] سلطنت [illegible] تسلیم [illegible] داد [illegible] قبول [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] این [illegible] قیام [illegible]
[illegible] روز [illegible] متوکل [illegible] در حجره [illegible] از [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] کار [illegible] و باز [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] و حکمت [illegible] این [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] منصب [illegible] خلیفه

الافکار

روزگار و قیام بمهام او [illegible] مشغول [illegible] پیوسته در [illegible] آرای [illegible]
خلیفه زمان [illegible] بود [illegible] اجابت [illegible] نظر امیرالمؤمنین [illegible] در
چشم او نیکو [illegible] از [illegible] تا [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و دل [illegible] انگشتری [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] این انگشتری [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] و رفیع [illegible] و این [illegible] در [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] او را [illegible] اولاد [illegible] و
[illegible] از [illegible] و چنین [illegible] حجره [illegible]
اولاد [illegible] نوبت [illegible] این [illegible]
[illegible] در [illegible] متوکل
[illegible] متوکل [illegible] از حجره [illegible] و از [illegible]
[illegible]
[illegible] از متوکل [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] احمد بن ابی خالد [illegible] کاتب [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] این تعظیم [illegible]
[illegible] طعام [illegible] مشغول [illegible]
و [illegible] احمد بن خالد [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کتابت احمد بن ابی خالد و متوکل

[illegible]

[illegible]

دیگر بار هم بیست ... لعب بود و نرد از در افکند و دیگر بار نرد مطالبت نمود و بمعامله [illegible] بالا
نکرد بعضی تا کی بنیم ... گفته لذت ... نگوار ... بعض ... داد فتح ... و ... خیال [illegible] نموده
... از ... بس ... در جای ... و ... نموده تا ... کار خود را با فلان ... گفته
و تنقیح ... او ... و ... نظر ... تا ... بیشتر بود ... از ... که ... گفتم
[illegible] ... قادر ... بر ... که ... بود ... احمد بن خالد ...
[illegible] از ... او ... قلم ... و ... شد ... بنای ...
... باید ... هم ... آن ... خود ... شده ... و ... ایام
و ... از ... بر ... نموده ... با ... گفته ... کار تو ... بر ...
وحظ ... داخل ... آنکه ... گفت ... و ... از ... نمود و ...
... هر ... و ... که ... از ... با ... از ... آن ... بود ...
بوسه ... در ... آن ... وجانکه ... از اتفاق ... و ... جواب ...
... پنجاه هزار دینار ... و ... پنجاه هزار دینار ...
... و ... بوده ... آن ... از آن ... تو ... نمود ... پنجاه
دینار بود ... و ... آن ... بود ... گفتم ... بکنم
آن ... که ... او ... دست ... آن کار ... نمود ... و ... بوسه
... داده ... گفتم آن ... پنجاه هزار دینار را از ... و
... حاجت ... تسلیم کنم ... اطلاق ... قبول کنم
قبول کنم ... گفت ... تو ... که ... او ... گفت
از تو راه ... و ... ملک ... از انواع ... و ...
گو ... زبان ... تو ... و ... از ... تمنا ... ده ... ما
بر ... و انواع ... طرائف ... آن ... از ...
و ... و ... و ... طیب ... از ده هزار دینار ... یکی
... برفته ... داده ... از ... گفتم ... از آن ...
بر ... و ... بر ... در ... و ...
... از ... هر یک ... دست ... و ... و ...

بجلد و زیب

بجلد و زیب و نیز رکیبه مطوری و پنج هزار دینار داد آن ... تا نزد ... بود
هزار دینار ... آورد ... نموده تو ... و دیگر ... خلیفه ... بدرستی ...
و اگر ... خود ... آن ... هر ... دیدیم هر گز مثل آن ...
... نمودم ... و ... خانه ... آراسته ...
... و هیچ ... خلیفه ... و ... از ... در ...
... در تعظیم ... ما ... هر نوع تعظیم
و ... از ... مطلق ... بوضع ... و ...
... احمد بن خالد ... حسن ... باموحش
از ... احمد بن خالد ... پنجاه هزار دینار ... از ...
داد ... اتفاق ... در ... و ... او کرد او
با این ترتیب ... که ... حقیقت ... و ...
و ... عالم ... حسن ... مردم ... بود
... که ... تا ... و ... از ...
... و ... ضعیف ... تقدیر ...
... تقدیر ... دیده ...
... قادر ... در ... آن ... دیدی ...
قادر مطلق و حاکم مطلق و غالب مطلق ... حالت ... حکومت ...
جلال ... که ... حرف ... طلب ...
... از آن ... و ...
و ... خلوت ... و ... از آن ... اغماز ...
و ... احمد بن ابی خالد ...
... که ... الکرم ...

حکایت ابو الفضل متوکل علی الله خلیفه
عباسی با بختیشوع طبیب و بعضی حکایات دیگر
در تاریخ مختصر الدول مسطور است که متوکل در سنه ... احمد بن حنبل را از حبس بیرون آورد

داد و نصفه و جایزه بنوشت و بغداد که لشکر رفت و بزرگ مجادله در امر قرآن در آن مکو
و اطراف بر بغداد در دفتر بزرگ از آنکس المجید قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست
میگفتند روا که خبار گفته‌اند روزی بختیشوع بن جبرئیل طبیب با متوکل در آمد و ادر وقتیکه متوکل
بر فارس نشسته بود در میان ایوان خرامان بود ملول دیدم بختیشوع نیز بعادت که داشت بر بالا
ستوده مطبوع متوکل بنشست و او بود در جبه و بارکش تن بود و دامان آن در اعراض که شکاف
داشت و متوکل با بختیشوع محادثه و مطایبه مشغول بود با آن شکاف جبه بازی میکرد تا اینکه
آن شکاف باز متوکل بر او فرو تا کمر نیفه و نه از او حوالت و در میان جیب بختیشوع بکند
تا دوران کلیم متقرر آن او و ها بود از کی معلوم کرد و بود و در قدم دیو نم محتاج بود که کنند
لتی متوکل بختیشوع که بجز حالت او جبه را بار ه در طبیب بخوکو و حیران البتا فدا کجا رفته
او بود که گفت مر کرا دیدم کنیت از نیکو تو نیز حالت جنون وقتی به بند بودیم است متوکل حیران
از این نیم خندان و بر لب به بقو و بفرمود تا بختیشوع بود خلعت نیکو و مالی داد و نیز بداد و داین
حکایت دلالت بر آن دارد که بختیشوع بود در خدمت متوکل لطف منزلت و تربیت خصوص
و در خدمت او نیز با خاصان نیز ارث و نیز او در متوکل با بختیشوع خود بود و عنه که
تغیر نیم و کراهت بر متوکل رو بنهاد بود و از مجلس حلیه و ثروت و فتح عنه حیران
دیگر کا را جمع ه موجب شکر و تکبر متوکل و ظاهر نیکو و از بعد تغیر او بر او بود متوکل
دیگر را یک نفر طبیب بسیار کرد و بر در کینه و رنج و کی از چند روز از او بود ملکو و مغضوب
گردانید و حبس نمود و مکور تحویم اموال بسیار از وی بگرفت و بعد حبس حکم باید بود و خزائن و دهای
او بود هر بفروشد و بسیار حیرتها بود بود و از قیمت نقدی حجرم و زمان و غزالی غایب
و بیشتر آن که بار نماز و خانه آن یک بود بود و بلستری خود دینار نجر بود و به او نه ده هزار دینار
بخروج و داین دبستان در بازی ستو هزار و هزار دینار را هر بیست و مرگ بختیشوع در
بعد شد تا بود و متوکل بر او خشم گرفت و نه غضب و کینه در متوکل بر نسبت به بختیشوع و حقان
وضرب او بود مکور دیتم و از آنکه حکایت و طرائف او و حیات در خدمت خلیفه قادر
روزگار ما معلوم نشود در متوکل بود و از اقوال او و افعال او بر خی از معروف شائع اند و بعضی که ختم اشعار
در زمان او ایشان بوده است اند که حکم که بر آن بود که الفیه صادره و فرب بعضی
زنده که اموال او بعضی که زیاد کرد آن که حبار با آن که خود خزائن و ثروت عظیم از روزگار او

دارد

و کرم الصحیح و دو دیدار او از داد ها و جهار الت و بسیار شد در یک خطبت الیوان بنا بضاعت بختیشوع مثال
او بر او بر بر کرد و بحطهای محمد امین بخشت جهانگیر چند جیوان شاپی و در بخش بابل و در قرن دیار قدیم
در باب طب بود و ساها ایل بیمه و علاوه بر نفرت و فساد دست مرکز اینجا که در انواع نظر دو
و باید که در تنکو بسیار مطلوب داد از یک آن که از آن اسلام طبیعی و فلسفی خدمتکار بود با عزت و بقرا
کرد و نیز که در دماغ خفته است از نیز او بسیار بیشی او در حین طلاقت نمی شکسته کرده در زبان شعر
محبت گوهر بند چیز داده و با بزرگ تا حالا به خانش عظیم نماند و بیرون هر در آن فرزند و دوزید و امر و در سر
محبوب و معشوق هر شناسند جز اگر خزانه باشند و بر یک اذیت لاید در ایالت اهالی و جهان را
و نظم ممالک و حفظ اسلاک و ضبط او بساط سلطنت و موجود مردم تاحر شفه خاتمه بسیار اتفاقی جهان آن
اداک فتوح سلطانی در معادن یکی از خانه جیران ان با ماننده است بر ففوی ملک و دوام این که
خواد شده است وجه مطلب ان بقول است بقیه مستوجب انتر ان تبیین میتوان کرد که اگر بختیشوع طبیب
امور ماد و حقیقت کمال و بینش انوار برخورداری حفظ او ذات الیه بود بود در
الطاف کامل خلیفه هم بود بخوبی و باز از حد تجاوز فرمایند در این کار اداره شد بود نیز بخو
و دل خلیفه بود بر بخشیدن و یک تن جرم و بخشم و خط او با خود ترکیبه بجمله که مختصر الدول
مرکبه و حنین بن اسحق طبیب اهواز عبادی در ایام متوکل مشهور و نسبت او بعبادیت که جماعه
قوم اند نصاری عرب از قبایل متشتت هستند و خود هم شهر دود در قصور که در ظاهر حیره دب خند
از بر داده انواد جنید و خود را بعباد خواندند زیرا اگر عبد حق یا لقبی هر فرد مشهور نمی نامند
ما عبد خالق و مخلوق نیز نمی خواند مرکب که مرکوب اینجا عنوان عبید فلان مولی حیید
و عباد فلان مولی نمی گویند و عباد را مرکبه نیتو و عباد المخلوق گفته نمیشوند و اسحق پدر حنین
صیدلانی در حیره بود و حنین با لیده بسیار علم و دانش فرا گرفت و بغداد در آمد و مجلس
یوحنا ابن ماسویه حاضر شد و مراد بخدمت که مدتی در قرائت بود حنین صاحب سوال بود و بر یوحنا
دشوار می نمود یک روز حنین مسئله از روی استفهام از یوحنا پرسید یوحنا خشمگین کرد و گفت
حیره را با طب چکار برو به جد در طریق دیگر که هیچ فضول نیاید در صحبت او بودار از اد او برخاست
حنین گریان بیرون رفت و آهنگ بلاد روم نمود و در آن جا لغت روم بیاموخت بعد از آن با بغداد باز رفت و بتوار سعی
و حمایت ابو داود در تحصیل کتب حکمت بکوشید و بعد از چندی از بغداد باز گشت و از بغداد بارض
فارس جنبش کرد و در بصره در آمد و عبد نیست خلیل بن احمد نحوی بود چندی در زبان عرب
نیز دارا کرد و از آن پس بغداد رو جبه نمود و یوسف طبیب مرکبه او را زنگی نمست جبرئیل بن

بختیشوع در آنجا [illegible] و حنین نتوانست [illegible] از مطالب تشریحیه [illegible] ترجمه کرد و جبرئیل
او [illegible] بتجیس [illegible] از این امر [illegible] ترک کرد و جبرئیل از
[illegible] هویدا دید و گفت این کار [illegible] در حق این جوان بسیار [illegible] کرده [illegible]
اگر [illegible] جمیع [illegible] عیسی یعقوب [illegible]
علم یونانیین [illegible] حکایت از حنین [illegible] و علمی در ترجمه [illegible]
[illegible] ظاهر گشت [illegible] علم [illegible] فضایل جمیله [illegible]
متوکل عباسی معروف [illegible] و توکل [illegible] خارج [illegible]
در [illegible] هر دو [illegible] نفس متوکل
[illegible] حنین [illegible] بتوکل [illegible]
پس او [illegible] خلوت [illegible] حکم [illegible] در آن حکم و توقیع [illegible]
[illegible] او را بخشیده [illegible] این [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] دادی [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] بکشیم [illegible]
نوشته او [illegible] حنین گفت [illegible]
[illegible] دانستم [illegible] امیرالمؤمنین چرا این [illegible] بیاموزم
بکنم متوکل گفت [illegible] حنین [illegible]
[illegible] اجابت [illegible]
[illegible] اجابت [illegible]
حنین گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] متوکل گفت البته [illegible] حنین گفت
[illegible] توکل
[illegible] حنین گفت [illegible] امتحان [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] حنین [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه گفت
چه چیز ترا از اجابت [illegible] باز داشت [illegible] صدق [illegible]
حنین گفت دو چیز [illegible] یکی دین [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] حسد [illegible]

[illegible]

[illegible] موضوعی [illegible] چنین [illegible] مطالب [illegible]
کردن اطبا [illegible] مغالطه [illegible]
متوکل گفت این [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] فیلسوف [illegible]
[illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible] حضرت مسیح علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جیش بن الاعسم [illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حنین [illegible] جیش [illegible]
[illegible] از کتب [illegible]
[illegible] ترجمه شده [illegible]
[illegible] حنین [illegible]
[illegible] مشکوة الادب [illegible] حنین [illegible]
ابو زید حنین بن اسحق عبادی طبیب [illegible] یونانی

۲۹۴

معرب و هم چنین کتاب مجسطی را که کتب علما و حکما بود منقبه گردانید و معرب نقل نمود در کار

داشت و نقصیر مجسطی را آنکه او نیز نیکو در اصلاح آن سعی نمود ...

و هم چنین بحال پسر او ابو یعقوب اسحق بن حنین طبیب مشهور و نقل کتب از یونانی بعربی داشت او

بقاسم بن عبید الله وزیر معتضد بالله خلیفه که از حکم دنیا او در ایام ... نمود و پیشم بحیرا

و این خلفا ... حکمای بکر علی ... و فتح موصوره ... الفضل و العلم ...

بعد از حیره ... از ... مقرر گردید در حیره ... و خیرات ...

منسوب ... از جمله عمرو بن زید عبادی ... مشهور و غیر او بوده و عابدین مطیع ... در

مرکز ... از ... و از ... اهل حیره ...

گویند ... نسبت ... عجم الماعی ... ابو الفرج ... اخبار الدول ...

... اعلم در کتاب اخبار الرسل ... نوشته ... در توکل ...

طبیب ... بیت ... معیشت ... و از ... در ...

... اخبار العرب ... از ... غزوات ...

با خیر ... عجایب ... و مجمل ... ضعف ...

باب یازدهم حالات متوکل و کنیزکان

اول باب در جواری ... طلعت ...

در کتاب اعلام الناس در باب ... ابو العباس ... از ابو عبد الله النحوی ... که

محمد بن عبد الله بن طاهر ... طواف ... کنیزکی ... از روی دلفروز ...

دیدار ... فروز کرده ... از ... استقامت ...

و دل ... از ... کنیزک ... این ماه ... از ... آزاد ...

دگرگون ... و ... در ... و ...

فتن ... جواری ... و ...

... دل ... بهار ...

و ... تمام ... در ... حال ... مشغوف ...

... دل از دلارام ... و جان از جانان ... بود در

کار ... نهان ... متوکل ... و شیفته ...

اول زهر آمد

روزی ... از ... بر ... گزارده ...

بر زمین ... بلغزید ...

... دلی در منظور ... آن ... و هرگز نشنید ... روزی ...

... جانب ... فرستاده بود ...

از بن طاهر ... از آن ... با ...

در این وقت ... نزد ...

مکتوبی در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد یا امیر المؤمنین فان محمد بن عبد الله

اشتری جاریة بالف دینار لم یصطبر عنها و یتعشق ... کلها ... و اشتغل بها

عن النظر فی امور المسلمین و عن التوقیع فی قصص المظلومین و لا یأمن امیر

المؤمنین ان تخرب علیه بغداد مع کثرة ما فیها من الغوغاء فیتعب امیر المؤمنین

فی صلاحها و قد انهی المملوک ذلک الی امیر المؤمنین ادام الله و هو اعلی

رأیا و السلام علیه و رحمة الله و برکاته ... محمد بن عبد الملک ...

در ... روز و شب و صبح و شام ... تمام ... باد ...

... و ... از ... مطلوبان و نظر در

... و طالبان ...

و اصلاح ... بر امیر المؤمنین دشوار گردد ...

این ... امیر المؤمنین در اصلاح آن ...

ملوک از این وضع ... امیر المؤمنین ... متوکل

این مکتوب ... کنیزک ... کتاب محمد بن عبد الله

ابن طاهر ...

... کنیزک ...

...

... کنیزک ...

...

...

نرگس بدفعه تهیدان بود تا زان شغولی کنم از نرگس چه حرمت، بانی ادهم است که چه امیرالمؤمنین و ناه
نگهبان است ازین جاریه تو ما خود دادم چه کنم یا زحسن هانا این روز است که از شرح قصه و حزن
غایب است و زبان بسته ام، که هلا از ایام و من دوام امیرالمؤمنین متکلف نیستم آنگاه بفرمود تا کرسی آوردند
خادم بیاورد و چون از آنجا خادم آمد و از ملوک به کرسی درنشست و چون گفتم مر آن ایشان را بیت و مقام نیست
او جز تو نبشته بر کرسی بنشست آنگاه چه نظر با ره افکند و بعد از آنکه بشرح حال کنند بر آراسته داد
گفت دوازده آخر بگفتم بر آن نفس راهی نیافتن تا از تو توشه برگیرم جاریه چون بر گرفت و با آواز بلند

داد و بخواند این شعر بخواند

لله من لعذبین رماهما بشماتة العذال والحساد
امّا الرحیل فدون بعد محلّة فنح النفوس به من الاجساد
من لم یبت والبین یصدع شمله لم یدر کیف تفتّت الاکباد

دوازده اماره ابیات صحه و مقام تفرقه از زحمت نگوهری آن و حاصل آن و انفعال و فراز
اتصال و مفارقت بیرون از حد صحبت و صرحت بود از خاطر ابا کبیر بود تا خود قلوب بیوقت
میسانو باز نکرد و از آن پس چهره جاریه حیران برکشیده ونالید و فریاد برآورد و اشک جوی
جهاندار بخشید نرگسی از آن دم از گریه بخور دل کلب و بخور رحمت آمد و از آن حال بر آنها
و اندوه گشته رفته او تو و گفت ای امیر اگر این را سیه نبردم و آن نیز آنگونه از من داشت
امیرالمؤمنین در کار تو تحقق و رزم فی الحقیقت یار محمد کنم از نرگسی امیر نگاه داشت ابوسعید دروغ ناو
بن چگونه توانستی بردار دوم سه کنی، از دین رفتی و ملامت یا کی جاریه را به محمد کنم تو کند بابل
از آفرینش اگر جز تو نیکی الا که فرمودی ای وای تو سوا باکسی که از خویش تو گم گشته چه گفتم اکنون
از امیرالمؤمنین دیگر بهر آیه نوع جاریه در کار بود و بی آنکه بدانم امیرالمؤمنین تمام مال
مرا از قبا نه وزیر از عمل و منصب دادی معزول کرد او و تو را فی کذا بود که این از قضا فرداً
و قدر آزاد است و از آن این محمد رفت با نرگسی آمده و گفتم هانا از فی داین جاریه بر تن عنصر که را
از دل تو نکو را سپهر بر، از حیث محبت و مودت و الوداع و بر دل تو بوی پیدا نیست اعضای تو
و جان ما، بکن این نیز از مهابت وی و افشاء کنانه بجور و تیار کنار با لاجوی و مانند
تو که ببین با چشمی ترک بر طریق نیک و جان ودود که اکنون این جاریه را برکرد که امیرالمؤمنین بر
تو که خواسته بردن خدمت بر عرضه دادم، آنگاه رفت با آن جاریه آمد و داد و بوسه داد
و محمد و نرگسی هر دو برخاستند از آن جاریه و مال کرانه نگاه و بجود و گریه زاده و نه خشم

کشیدن بر فرمان داد او بود تا خلیفه نوازد که او بر دو، بعد آن متوکل فارغ شد خلیفه او بود به کسب آر
نرگسی در عقب چه دارد کنم که یا امیرالمؤمنین هر نوع بلیتی درد بال دارم آنگاه در حضور متوکل بنشست
و تمام حالات محمد و جاریه دیگر از آن روز که از بهر خریدن هیچ چیز سود نوشته شد بود و حقیقت
متوکل از آنکه شکوه ای تمام این وجود آمد و نکو از دو سوز سوگ از جانب جاریه داد نرگسی گفت اگر محمول به
جهد از آن امید مر کنار است دفع طعام نزد به هر از منزلی ز نده باشد دل متوکل از این کلام جوانمرد
رقت گرفت و فرمود از نرگسی هم در این حال جواب فرمود و دنگ این جاریه سو محمد بر بیان و از آن
او جا نرم از تو برفتی تو او بود با وهم بموصوص به نور در هم بمحمد وصله نمودار دوم با این جاریه
بر نه و نیز امرا به سعید بود و خانه روا که در کار محمد از آن ایشان به طور که چهره او رفت آنگاه محمد
نیز دو ازین باب رقم کرد و نرگسی بر حال نرگسی با جاریه با زنده و دو بار حتی نکرد در زنگ محمد تا زان
بر فرمود و نرگسی با آن محمد در آورد و دید به پنهان پرده حصیری غلطه و از شدت گریست و وجد زنان لو
دید کنیز گاه برگرد سرش بزنند و با جز نیاز دو دلت از گریستن او و ناله بالاخره نرگسی گفت ای محمد
ببار رنج بعد تو را امیرالمؤمنین جاریه را به تو بخشید اکنون نظر بر رو آورده تو باز گردانید و حکم تو
در حق ابوسعید جاری و در آن حکم خلیفه بود از این باب هم که معبود و جاریه نیز در
دو ماه محمد نیز بنج و حسرت دار و در معانقه کرد و عراق و بوسه و بوسید و از آن پس برخاسته بود و بر
برای دو نشست و ابوسعید را حاضر ساخت و از آن تو جمع بود و حاضر شد ابوسعید بخواند که محمد تا
پیرم برضای تو از غضب تو و عفو تو از عقوبت تو داد ز تر که و تقصیر ساز که از فرمان کسی بود که تو
خو کشیده سایش و ضایع و معصیت ساز صنیعه بود تو خود صانع آن است و اکنون ترکی نیاز و
و خطا است و لایق چون تو عفو و گذشت است آنگاه جاریه خواسته و در خط ابوسعید محمد گفت نعمت
ضرر بود بگناه متوکل نیز از دم و شعر بوسه نهاد در هم بود و جاریه نعمت فی الحقیقت ابوبکر دوم
لذا که امیرالمؤمنین بجزای نیکی انعام بر این موهبت مضاعف فرمود، باز چه بود بخشیدم لیکن از آن کله
ابوسعید بر او بر آن علی و او بود به کار در شده و بفرمود تا آن ها را در حضور متوکل بر نرگسی
عرض گفته و محمد و جاریه به نیکی گردند و به خیر، از شدت فرو حقیقت نیکو حالی رسید و دلشاد گشته و شادخاطر
آنگاه او عزیز شمرده و غیرت مالک التفات کرد و بکار بسر دنیا آنگونه افعال و اخلاق و صرف نظر
از مطلوب است و موجب بقای سلطنت و قدرت میشود، بنحو متوکل داران آن اعمال فتحی بود
و مطلوب از دوره سلطان بعد چنین گاه بگاه هر یک ازین کارها از دور نمایان میشد اسباب فتنه
او دوام دولت و دوام سلطنت او بیشتر چه فرقه را اجر چه کند این بو ضایع نفوذ انها که از
کافران بکفر دنیا بقا بقا نشود، بیاد داریم که ما در عرض بود در میر آن امیر آنجا بر کجا نشد
چه نمر توجه بر آنگاه رسید گر بود بخشنده و در تمام صفحه عرض او بیان است و دو کتب صحایات
جز بیانات بر صحت موجب است و نیز در اعلام آن لی مسطور است و مگر بر نصیب و وزرا او است

کتاب تسریف
کنایت تعقیب
محمد بن ...

المدبر روانی بود که حضور متوکل را آورده و این مرد بر متوکل خروج کرده بود و در زندانی بود بزاری
منصوب ... بعد محمد در حضور متوکل با اینکه دشمنان همه جز به براینکه تکفیر بازداشته کشته
بمکنی و حسن ظن بعفو و کرمش تعال امیرالمؤمنین آنگاه این شعر را قرائت کرد

الی الناس الا انک الیوم قائل — امام الهدی والعفو بالحر اجمل
تضاعف ذنبی عندک ثلاثة — فجد لی بعفو منک فالعفو افضل

مردمان بودند ... بسبب ... از فرمان ... که تو از دور بکشی ... برای آزادگان جا
عفو کردن اجمل و بهتر و بخشیدن افضل است متوکل گفت در بود الذی اراک این الذی
سه هزار حضور عفو متوکل ... کردن ... گفت ... الراد امیرالمؤمنین ... گذارد
دم بود بیش متوکل بخندید و از خوشی در گذشت و این ... در ... است ... در
پنجم ... در دامنه ... کتاب ... این بیت و خطاب متوکل آزاد و ... شعر ... جنبه
... اول ... اول این شعر ذکور ... عفو متوکل از ... است ... علم
... عقد الفرید مسطور است ... با جنبه ... متوکل از محبوبه ... جاریه مغنیه
محبوبه ... ده هزار درهم ... میداد ... محبوبه ... متوکل ... جاریه ... تو
به پنج هزار درهم ... بجاریه ... ده هزار درهم ... بولا ... میدادم ... و اکنون
تو از مراحم او به پنج هزار درهم ... جاریه ... ای امیرالمؤمنین اگر ... اغفار
او ... لذات ... تنتظر ... ... مالک ... بمرند
دانو ... خریدار ... از این ... خریدار ... از آن ... ماسو ... نزده
این جاریه ایهاس نیز ... مردمان باید ... تو نیز باشی ... مراد ... بخند
... متوکل حکایت میکند ... آن ... میدانند ... باک
... از موارد ... ازل ... در ... موارد ... حکایت

ابوالفرج اصفهانی در جلد ... اغانی ... فریده ... متوکل ... تزویج ... است ... از ...
... فریده ... متوکل ... و خادم ... بود ... حکایت
... فریده ... دیوان شعر ... نیز ...

فلا تبعد فکل فتی سیأتی — علیه الموت یطرق او یغادی

... افسرده ... در صحبت ... باشد ... هر جا ... بود ...
هر چند ... از ... در ذیل احوال ... و ... از ... رشد
... در ... بود ... این شعر ... از شعر ... محبوبه ...
... فریده ... متوکل نیز ... در ذیل احوال واثق خلیفه شرح حال فریده رقم شد

بیان بابا ... دوران ... و ... حکایات
متوکل خلیفه عباسی با ... و ... اشعار ...

... از تواریخ و کتب ادبیه و حکایات معلوم شود طبیعت متوکل ... به ... و ... و ...
و اکثر ... هزلیات و لغویات و اباطیل ... و مضحکه و مسخره ... است و ... شعرا و مغنیان
... میداده است و ... مقصود ... آن است ابوالفرج اصفهانی در جلد اول اغانی
در ذیل احوال عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس معروف ...
... جابر ... عبدالله بن ابی ... شعر ... و ... حکایات ... عبدالله
عباس ... روزی متوکل ... در ... عبدالله ... و ...
... متوکل ... گفت ... این شعر ... اماطت کساء الخز
عن حر وجهها ... آن ... امیرالمؤمنین این صفحه ...
و ... در آن ... و عاشق ... آنگونه ... اگر ...
... میزان آنگونه صفحه ... بیازید باز ... متوکل
... متوکل ... و ... در آن ...
... بجاد ... الحمید ... وابن ... و ...
... بن عبد الملک بن مروان ... کلاه ... بود ... بولایت ...
... و ... مردمان ... آن ... اینکه ... این شعر ...

کان الامام لبس ... — تغیرت المواسم والشکول
الی حوراء قد بعثوا رسولا — لیخبرها فلا صحب الرسول

علی بن جهم ... حکایت ... چون ... بود ...
... و ... الا ... از ...
... از ... و ... حسن ... خبر
... از ... آنگاه ... و این شعر ...

اماطت کساء الخز عن حر وجهها — وادنت علی الخدین بردا مهلهلا
من اللاء لم یحججن یبغین حسبة — ولکن لیقتلن البریء المغفلا

... و ... تا ... از ...
و این ... عزار ... سعید بن ...
... من بعض ظرفاء العراق ... اعزب ... الله ...
عباد اهل الحجاز ... مردم ...

حکایت ابن ... جهم

بر افکنده و دیده بفرموده کتابهای رشوه فرا افزوده که او را بر دار کنند لکن این خبر و این مقال ملالی در حوالی
از طرف اعتبار ظرفا حجاز با نعم می آید در مجموعه هشتم اغانی در ذیل احوال عباس بن احنف مسطور است عباس ابن
شاعر گفت پس از حضرت متوکل باز آمدم و وجه منزل خویش با تسوم فرا آمدم متوکل در طلب من با مکنه برسید
و با وجه گفتم البته تبرزا باز گویم از مجلس او بیلاده که بار دیگر دیده که با جارتی سال دراز این بیت را قطعا
از نظم و کسوت در اندر شدم و این وقت متوکل در خواب آگاه شد و بار دیگر مجدد بود که بخندید از خنده
او بر سلامتی و عافیت یقین کردم آنگاه با من گفت ای عباس از دل که تو بعد از تو جدا شده ام بیدار مانده ام
و این شعر را سرایدم و واثق در آن بیت تغزل گفته که قلبی الی ما ضرنی داعی را بر خلوا بهم
الی آخره بسیار حرفی و ما بیشتر شدم ما بعد این شعر بسازم خبری که با طرم رسید با مانند آن لحن و بود به بارامم
همچنان التفات نیافته اذین اهل در تغزل خود تقاضای بوده که ملکم که جز این ملاحظه نبودم گفتم ای سید من
كانَ أخوكَ خليفةً يعني وأنتَ خليفةً لا تعني برادرت واثق خلیفه بود و اهل تغزل بود و تو خلیفه
تغزل نمی‌کنی کنایت از نکر علم تغزل با برخورد برای خلفا و تقام غلا بود و ابیشتر از آن بیت را
دانستی یا نادانستی آن فرزند با شتر برای ایشان هر سو و وجود حرمتی نسبت بقام ای ایشان که
جز متوکل این تخریب بوئید گفت بکند با فرار خواست بکشم فرزاد و دیگر نخورد دینار ای بدید آن وجه
برخم دم احبت کردم و این شعر از جمله اشعار ابن احنف مذکوره در اغانی در ذیل حالش مسطور است

قلبي إلى ما ضرّني داعي یکثر أسقامي وأوجاعي
کیف احتراسي من عدوّي إذا کان عدوّي بین أضلاعي

دل من با تنه تاب من در دل آن که دعوت کننده است اندر اسقام واوجاعی بسیار شده است و چگونه
از دشمن خود احتراس و خودداری نمایم با آنکه جان دشمن در میان اضلاع و پهلوهای من است یعنی دشمن دل من است
یکی از شعرای ابو الحرح حیم نخوانوز حمید بکرات و یکی از این شعر مردی گرسنه است و در حق گرنگی
طافت میه گفته که گفته این بخت و از جوانان یکی دلکش برای اینکه شعر بدیت که است و گفته است قلبی الی
ما ضرنی داعی و هم خیلی هست حال ابن ابراهم و گوشت و دیگر او دعوت می کند او بود طعام و ترا به
داد او ضرر برانه لیس از آن نخورد و علی و اوجاع او بسیار شده ما بین تعرضی که مر از آن تقصیر مکنه
و می گوید کیف احتراسی من عدوی اذا و برای ایشان هیچ دشمن در میان اضلاع او جز معده او نیست که معده
اسباب بیماری آدمی مالی بود و هوای تلف میکند و سبب اسقام می گوید و معده مفتاح هر گونه بلائی است نه گوید
پس از آن این شعر می گوید

ان دام لي هجرك يا مالكي أو شك أن ينعاني الناعي

اگر زمان هجران تو ای مالک من دوام گیرد بگمان خبر مرگ من بتو میرسد پس برادر التماس این طعام مالک است
و نعم است و از آن دلیله من نهم است و تعرادو و طعام و نفقود یافته است و اگر این جان مرد دوام

بزدلم

حکایت متوکل با مروان جنو

بر دار به از زحمت دیدن و محنت ارتکاب بمیر در و از کرد او خبر بید نه با جد اوزدن باجمعه مرفی باز خوبله
دار نهایت اقت قلب و لهو حدل ابو بکر بوده شعرای ابن بن ها شهه اکثر ترجم از جمیع تنقیص علاء عمله
ابو الفرج اصفهانی در جلد بیست و دوم اغانی در ذیل احوال مروان الاصغر ابو السمط از علی بن یحیی منجم
حکایت میکند که روان اصغر علی بن جهم مروان بن ابی الجنوب بوطعن و دو تیر برد و بسبب آن حقوقه
بر تقام و نزاع او داد بنسب و نقص او بخریز اته علاوه در ست متوکل انجمن و الی بیت ابت
آجان رو دیگر روز متوکل با ما فرمود ای علی تا کدام یک شاعر تر هستند تو شعر اکثر تو اند
گفت یا مروان ای علی بن جهم گفت ای امیر المؤمنین من شاعر تر و متوکل رو با مروان کرد و گفت تخم
علی بن جهم بو بشنیر تو باز گو تی در دست و ولادت گفت ای امیر المؤمنین هر کسی از من شعر است اما
بخت بوده از روی توصیف قریحه و نفس خویش گویم و جز امیر المؤمنین بوده دا بو از محمد
یا مکتوب درا بحرانک متوکل گفت در کار تو تصدیق کرد او این بود که ما را بدهد آن بود و از تو
الشعر است لذا توقف مروان از او که گفت ای علی آن تو از من شاعر ترین علی بن جهم گفت
مر شعر دارم با ینسکنی که گفت با شک دارم و گفتم میدانم و مینک امیر المؤمنین
در میان او نظیر دارد و ما کم که گفت ای علی ما اد تمیک همان امیر المؤمنین با تو حکایت نیف جز متوکل این
نخستین بوده است گفت ای علی این بخت گفت تو از روی و دیگر بیر از آن ابن جعدون گفت تو در
مجلس انجمنه تو گفتم با ابن جعدون گفت ای امیر المؤمنین ما امیر مرا سود دارم خفها و در نوابان
دیرتر که حرافکنی متوکل مک بوئکه بافراد ساعد در بیان الجمع که ابن جعدون گفت این
المؤمنین مرا از اخر بوئکه هیچ عرضه مرا از نمیدانم که مرا امتنوه یکبار عارف تر است شعر مرا به
متوکل گفت ای علی شنیدی گفت جز این جعدون است تو برداشته بیدی است اد ملاهی افتح
متوکل گفت این گونه ملال است بر مشغول دار ما آن تحمل از راه گفت و علی ای اکر تو این گوید
مطلوب مروان شعر مروان حکایتی گفت دگر چیزی گفت بعض اقد ام دفعل و فرو نی دارم گفتم
متوکل او با مروان آدم بود و گفت تو با انر بو کند سید ما الله بحبه و بحمدی برای مکار مروان این شعر گفت

إنّ ابنَ جهمٍ في المغیبِ یسبّني ويقولُ لي حسناً إذا لاقاني
صغرت مهابته وعظّم بطنه فكأنّما في بطنه ولدانِ
ويحَ ابنَ جهمٍ ليس يرحمُ أمّه لو كانَ يرحمها لما عاداني
فإذا التقينا ألكَ شعري ثغره ونزا على شيطانه شيطاني

متوکل و حاضران از این اشعار خندان شدند و ابن جهم بی تحمل و منفعل گشته و او بود جز این
کلمه بزبان نیاورد که گفت مروان حیلت رجال و جلت زمان لوح که متوکل گفت هذا ايضاً من
عليك وبعُدك إن كان عندك شيء تأتيه این کلمه بود و ابن جهم از کند دیدم

تو است اگر به تو درست نخواهی دلاور باز نمار علی بن الجهم تو هیچ خبر نداری که توکل با مردان چگونه کار
میکند به یقین اگر خبر داری فال ودر خشم و دشنام تقصیر نورزی مردان فی الفور این شعر خواند

لعمرك ما الجهم بن بدر بشاعر ... وهذا علي بعده يدعي الشعرا

ولكن أبي قد كان جاراً لأمه ... فلما ادعى الأشعار أوهمني أمرا

سوگند بجان تو که جهم بن بدر پدر علی شاعر نبود و هیچ بیتی نگفته بود این هم شعر علی در ادعای شاعری
میکند و به پسر این ادعا تعجب است از روی غضب چه جهم پسر بنده و ادرم ادعا و قادر بود
مادر علی بن الجهم مجاور بود و چه آن که علی تو شعر گفته تو چیزی باور اقدامی که پدرم با ما در یکی
و علی بن الجهم از تخم پدرم هست و از این امر هم شعر برخوان شده است توکل از این شعر بخندید و دیگر
تو بجان خود برای حلیه بخوان مروان این شعر بخواند

يا ابن بدر يا علية ... قلت أني قرشية

قلت ما ليس بحق ... فاسكتي يا نبطية

اسكتي يا بنت جهم ... اسكتي يا حلقية

علی بن نخوه این ابیات را تحریر کرد و مرطلب تو خفت و نیکان بیره را خور داشت باد در مجادله
درآمد و توکل هم بخندید و هر دو بیت و هر دو بار این شعر برخواند و علی بن الجهم را بر زنجیر کرده
تو که مردگی افسرده بود و ابر از آن بخت بود که بن او که رنجی با درد در این شعر خواند که

بلاء ليس يشبهه بلاء ... عداوة غير ذي حسب ودين

يبيحك منه عرضاً لم يصنه ... ويرتع منك في عرض مصون

گفت ترینه بلده را روزگار این بیت را انکی او در باب جلد دوم جلد و بعض مخطوط و در محفوظ
رنگ بعادات مردم اصل مطلب آینه و از شرف مردی ارث در عین به حرمت قواعد اهل فنون و جلد در گرده
اغانی و رود ذیل احوال ابی الشیص عاصم بن وهب شاعر و ماجرای بود و سبب تو در نزاع و عقب
در خلافت توکل و تو کان ان احد او تو به و تخصیص خاص مطلب به بعض تو اسحق این شعرا در مدح
توکل مروی و در الفور قرار داشتند

اقبلي فالخير مقبل ... واتركي قول المعلل

وثقي بالنجح إذ أبصرت وجه المتوكل

فهو الغاية والمأمول يرجوه المؤمل

توکل را این مصرع در صله هر بیتی هزار درهم و عطا کند و این جمله بیت بود و ابوالشیص بار هزار
درهم از الفور توکل باز گشته نحو احمد بن ... کفر خبر این شعر ابی الشیص اقبلي فالخير مقبل که
در الفور توکل به تحفه دلداده امر فرمود تا بیت هزار درهم در صله بخشند و بعد گفتم اگر شعر از خواندی

سکت بنام

سکت بنام ... تو هنیده با النوبه فتح بن خاقان از بعض بنده بپرسید که معنی موصول ... صد
توکل فی الفور ده هزار درهم میرسید و بر عطای الفخ چه رکیه هنیده ... بعضی صد شتر
و ما منزلت آن ... و ابو عبیده کمیز گفته که ... بنام بر صد عدد ... و هم چنین هنیده ... و ... که هنیده
نیز نام جماعتی صد شتر است ... بنده بر دو زن زبیده ... بنام ... از ... این کلمه را ... صد شتر بر

اعطوا هنيدة يحدوها ثمانية ... ما في عطائهم منٌّ ولا سرف

این شعر از جریر شاعر مشهور است ... از شرح فالح در تحقیقة الادب و در ذیل احوال
خلفا اشاره کرده ام و در دانی تو که صد شتر است و در عرفان نیز هست که نام سه زن و شتر که ... اند

ونصر بن دهمان الهنيدة عاشها ... وتسعين عاماً ثم قوّم فانصاتا

و هم در آن کتاب در ذیل احوال عشق ... سطورت که بن عمرو ... که عشق
العمو ... روز تحریرست توکل در آن ام و این تحقیق را بسیوح تو شسته و این است که این شعر او
را او بر تحقیق میرفته

اتانی بالجبین القد والخد ... وباللون فی دجلة رقص الورد

و در این وقت متوکل بر فراز برکه نشسته بود و که منظر یا کیزه بود و این هوس بود و تماشا میکرد
بود و چند بیت دیگر دجله بخواند و فی ساعت در دهر تحسین گفتیم و از آن ... تا بقول الحکم و در آن
مدح فرانی که در شعر بحتری ... ادر صفت آن ابیر الکنه معروف است ... و باز گفتیم و هو هذا

إذا النجوم تراءت في جوانبها ... ليلاً حسبت سماءً رُكّبت فيها

وإن علتها الصبا أبدت لها حبكاً ... مثل الجواشن مصقولاً حواشيها

فزادها زينة من بعد زينتها ... أن اسمه يوم يدعى من أساميها

و این البارحه بر تحسین با که هر تحسین تا فی در این شعر به تحقیق حکم توکل که سردار سردار
با فی تکو و ... گفته که ... خواندن ... گفتم اینها ... بود
... آن هوس امر کرد ... گویند ... از آن شراب ... بر
... فتح بن خاقان ... توکل که ... در ... از ... هزار دینار و خلعت تامه
بود ... بر ... تاب او ... شهر ... از این عطایا بار شتر
دیگر در جلد چهارم اغانی از ابن حمدون روایت ... که روز ولیمه ماه شعبان در ... سه
توکل ... و عمرو بن محمد بن سلیمان ... که با تو ... شعر با ... با توکل ... ابرا امر
المؤمنین ... به تو ... ده هزار درهم ... در ... را ... و ... و ... میکنند
توکل با عبدالله بن یحیی خاقان ... و ... او ... کند بخرد در این حال ... امور
بحوم آورد و عبدالله ... و عمرو ... از انقطاع ... و ... با او روز تو ال ... گفته

حکایت ... عروض ...

متوکل با بو جعفر زنبور تحقیقی صحبتی با عمرو بن بانه تغنی آورد در این شعر بود

ملاک ربی الاعیاد تخلفها فی طول عمر یا سیّد الناس
رفعت عن منزل امرت به فانثنی عنه معبد فاصی
اعوذ بالله والخلفة ان یرجع ما قلته علی راسی

و در این شعر باز نموده که عبدالله را از منزل لخزه بر متوکل عبدالله را بخواند و لکن از جهات عمر بود در خرداد منزل را به بخرد از رقی ابراهیم جرجع الموصلی که زنبور عبدالله بن یحیی بود که در آن ماه صیام و اشتغال تقیه سلطان در آن متوکل زنبور خرداد آن منزل بود و نموده بگذارد عبدالله فانه بود که در سرای سر فرمی آن در شبگاه دار بغداد ایوب است با رقع و بن بانه بخرید و عمرو در آن سرای منزل کرد و هم در آنجا بوده جای خیمه گه در جلد ۲ نکوهم اغانی در ذکر احوال محمد بن صالح شعر حجاز سطور است که جای بود محمد بن صالح با جمع بر متوکل خروج کرده و ابو الساج عامل متوکل بر مکه و حجاز از حمیه او نظر در سر زلف نشد بر که جمع و بند بر نموده بر فرستد و سویقه بود حبس کرده سویقه منزل حسنی دراز قطعه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم بود و بسیار آن در جمعه از کرامات بود از آنجا بود منازل الحسن بود در آنجا نعوذ بود حنت و در میان آن جماعه و آن سلطان آنجا که دست محمد بن صالح بود در حبس آنجا نمود بر فرمان بغرته بغرته و محمد در آنجا بسیار در حبس بزد ولا از آنجا فرار دروع متوکل بجمع و فتح بن خاقان آن کار بود برحوالی بلاد تا در حبس متوکل تعزیت کرد متوکل روز که ایام بسیار طرب ناک شد و بر سید گوینده این شعر کیست فتح بازنمود از جمله علویست دقیقه باشد نجاد و متوکل بفرمود تا او بود ها کفت احمد بن ابی خیثمه که موسی بن عبدالله بن موسی بود برادر نعم ای محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی حالت کرد و که جانکرد در میان احکام و برادر زادگان ایشان غالباً در مدینه کرده است دلیل اودر امیر آزاد بود سلطان خلیفه بود که و در این هنگام محمد بن صالح در سویقه اسیر بود و ابو الساج سردار متوکل چنانکه مذکور شد بسویقه بر جمع و موی و لی النجا دو با ابو الساج التقم و این خبر از آن بود و ابو الساج و رسوا او بواد و محمد بن صالح جانبه جنگ از آن بر که و محمد ابو الساج مظفر شد ابو الساج او بود بندی بر بغداد دیگر زن از حصارک محمد رساله در زندان بابان بود و از آن بسی شبه کشته در تحقیق آن بازنا رخت و مرکز آن راه لشکر و سبب مرگ این بود و حال آنجه در آنجا برد احمد بن جعفر حنظله گیر شد با فرمودم که محمد بن صالح محمد آن در زندان بگذرانیده تا ایام بیان قطار رهی و در این شعر او در حضور متوکل تغنی در زبر نهایر

و بدالله من بعد ما انزل الهوی بوق تأتی موهنا لمانذ

متوکل این شعر را بخرد بود بنای بستود و از گوینده شعر سوال فرمود و باز نموده در آن بخرید کرده

[illegible]

[illegible]

مجلس نیز حاضر بکرد و فتح بن خاقان در کار او جای تمام نمود و متوکل بطلاق او امر کرد انجا ماه ارط و با یک ماه و بسی قیمتی بر آن گاه بن از آن حکم لیکن بسیار درم بحق صد از شعر فرو آن درجه فرق السیر فتح او بود از زندان بر فرق او بود بکند از آن کنه و شر برعه بداد احمد با جمله مکه و آستان فتح از شرح او آن دیگر فرق البیت و محمد بن صالح بود در مدینه متوکل و نقر امکان کرده که اهل دعای جو در آنجا و نمود باقوت حموی در معجم البلدان می نویسد سویقه بالتصغیر بوده مواضع و تحقیقه در کتاب مواضع کرده است در بلاد حجاز و در این کلمه التصغیر ساق است و فقاره مستطیل است شرح لبناء بوده در بلاد عرب سویقه نام موضع است نزدیک بدینه طیبه که آل علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم در آنجا ساکن بودند و محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بر متوکل خروج کرد و متوکل ابو الساج را با لشکر عظیم بجنگ او بفرستاد و ابو الساج بر دفع ایشان ظفر یافت و محمد و جماعتی از کسان او را اسیر کرد و سویقه را ویران نمود و اینک بعد از آن در سویقه قدرت ایشان تمام شد و از جمله صدقات حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بود و ویران گردید و ب ایشان بود و سویقه بغلو در ویران گردید و محمد بن صالح ابو در آن شعر حین نمود و بر کتب در کیفیت آن ها بسی نمود که از آن سویقه بود خلافت بن ابیالذار و اهم شد و این شعر تغنیت نمود

وقد کان غنانا ما سویقه ولیدنا بالجذع ذی الطلح مذهب
اذا العیس لم یرزرعلینا و بخل ینا بعد حین ورده المتقلب

و سویقه در مواضع متعدده است مثل سویقه حجاج منسوب بحجاج و صیف مولا مهدی در شرقی بغداد و ویران شد و سویقه خالد منسوب بخالد بن برمک چنانکه در احوال برامکه مذکور شد و سویقه عباس منسوب بعباس بن جعفر بن محمد الاشعث که در ذکر احوال قبلی در مذکور گردد و سویقه ابی عبدالله در شرقی بغداد بین رصافه و نهر معلی منسوب بابی عبیدالله معاویة بن عمرو وزیر مهدی عباسی و سویقه نصر و هو نصر بن مالک خزاعی در شرقی بغداد است و این زمین مهدی عباسی او را اقطاع داد و نقل است که این نصر بود احمد بن نصر زاهد است در زمانی و اثق خلیفه او بود و امر قرآن طلب کرد دیگر سویقه ابی الورد در غربی بغداد میان کرخ و صراة است و ابی الورد عمرو بن مطرف خراسانی تم المروزی منسوب است و از اقاربندهای خلیفه تولی امر مظالم بوده و قصص و ملکیت در بغداد بتره مولم بر بیت الحرم در کنار رصافه بعد نظرها کشته دیگر سویقه الهیثم در غربی بغداد است

حکایت متوکل با احمد بن ابی داود

ابراهیم بن سعید بن الطیب مولی منصور خلیفه عباسی منسوب است و بحو یک بودیه المنصور باشد
در صلیب سخت نکوهیم اغانی در ذیل احوال مالک بن نهار بن حارجه فزاری مسطور است احمد بن داود
السرّی که حکایت میگوید از متوکل بن رسید و منادی این قصه عال بواد که نهیم است بود نه بوی را خبر
حقیقت و قوانی حرز دادن کرده منادی آن ملک بود و اقر به کوچک بر فراز تا مجوبه منور در هم بخریم و
ضیع در دو لال آن بود و در این شده بود و ملکها هر قصه را سبب خبر از متوکل این ملک بود این
بعبه است اثبات متوکل نقل لها هذا الیلی یتیل بونی و این نقل مجرکی در شده و بخریدار آن لطف کرده
و جلد از نامه بر کرم داده ام معلم لغیر الاجابة متوکل المکو نامه در شده این هوده بود آن متوکل نقل
گفته به حال راد را این طایفه یکی این حاجت میگوید ام موسوم براین متوکل را خود حیادت ابوبه
فرستاد این الکر بخت خلیفه از حالی ملام بر سید گفتن بنا شده است متوکل صد هزار درهم لا بد ایم بوالکه
و دکان حوت او بوی تا کنیسه در راه نزد او نبود بدرگاه متوکل راه برگرفت و حیدر جان ام برار
او بعد تیراد او از او بجمله بهی منکو نه بعود در همین اغانی در ذیل احوال علی بن الجهم ابو الحسن
شعر دیگر منسوب از یحیی بن ابی ابراهیم بن الصعب مطول است الحکم عباس رحمه الله یکی از مخارج بغرض این شعر گفته

الا اصحابی یوم الشعانین من قهوة عتقت بکرین
عذا نامس قلبی بهم کلف واه تولوا دنیا سوی دین
قد زین الملک جعفر و حکی جودابیه وباس هارون
وامی الخائف المریء کما اخاف اهل الالحاد فی الدین

متوکل مسرور گردید و حرز در مجلس مادحه نشستم این صورت بود برابر آنچه متوکل باخری گفت
ابوعبدالله این غازی تو در این شعر در این ایام بر حیث و حکومت ابن نسبت بنمای تو در این شعر گفتی

الا لطف کساء الخز عن جسدها وادنت علی الخدین بُرد جلباد

و نسبت با این غازی تو

اقفر من بعد حلة سرف فالمنحنی فالعقیق فالجرف

و هم حین نسبت بایه صفحه و غنا متقدم تو ابیات تو در آن مستوفی گویم که در حیاتم
گفتم ای امیر المؤمنین بهانه نیز در این صورت نقل می نمم که بر او در زمان شاب خیز و جوانی در طرب
طبع و شور عشق بعضی را در این حلیه بود باز گشت کردم تا این نقل کردنم متوکل بسیار خوش آمد
پسندیده آمد و بفرمود تا جایزه بخشیده باد و از این در ذیل احوال مکهم یا عروس جاریه طیب طریف ابن شاعر

وهم در

تفضیل ابن عباس بر [illegible]

و هم در آن کتاب از حماد بن اسحاق مروی است الکمد عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع کرده ام از این شعر بود برای متوکل سرودم

احبّ الیناک دار الدما ثوری لا عندنا من ثواب ولا اجر

متوکل بطرب در آمد و گفت تو گفتی تا خدا تو را نیکو خواند ای عبدالرحیم ای خداوند اگر مرد بان بجهه
تو بود انکو نه هرگزام فریب کرم ببین از تو از هیچ معنی نامه بر بد ابن ده نامه ندیم که عبدالله بن عباس
روز آخر شعبان بحریه متوکل داد و این شعر خواند

علاونی نعمتنا بمدام واسقیانی من قبل شهر الصیام
حرّم الله فی الصیام التصابی فتی کنّا طاعة للامام
الکرم العدول فاستنار برالدین واحیا شرائع الاسلام

تفضیل ابن عباس [illegible]

تا المکتفی است که در آخر ماه صیام ابن دو بیت نبه نا به نوحی از بسر رنجی قمر متوکل بخربهره طعام آمده گفت
وندما و مطربان نیز در آمدند و کار طبو افکندند و آب بنوشید و عبدالله در این شعر بار او نقل کرد
و متوکل ده هزار درهم در جایزه امر فرمود بریزید بن محمد المهلبی عبدالله بن عباس را بوری
کرد و گفت در این قرآن مقیم بود و دیر عظیم دار نقید اصلا و در عادت مخفی بود با این شعر آنجا متوکل را نقل کرد

اسقیانی نحرا ابا لکبرة قاقضی الله فیه الخیرة
الکم الله ادام لنا مقتضی واطال الله فینا عمره
ان اکن احدثت عنه کذا قدر الله رضینا قدره
ستره الله وابقاه لنا الذعام وکفانا الفجرة

حکایت متوکل با [illegible]

و این ابیات بود برای متوکل بغریکم و در این قصه از ملابر دار خدا این نیما رسید نعیم متوکل با
عبدالله بن یحیی بن خاقان که گفت ندر سؤال کرد این صحبه فجره کدام بردم و چنده هم از فهوان کفایت کنی
الیه بو خدا که لا کنتم این کتاب ام با فراعنت وزیر لذوانیک بار الیه از اصل و هم این
همانند شتر شده است متوکل فرمان که عبدالله قرد و هی ساد اما بهره و نیز ردکر احوال و مطالبات
این جامعه بر صاحب کند و فهو العزیز آن بود که لا کند و جانم دار الدسر فرزاری ند ابو آوله

حکایت متوکل با [illegible]

و المجلس خبر داد احوال و امر خدا بفرمود و منکالمه رها بکند و بو طرف این جند شونی از کده فروسایه
ابو یحیی ابراهیم سا قطعه و بقدر بصر هزار دینار و جر را از حیات تو خاصه در همین اغانی در ذیل
احوال عریب مغنیه شاعره مشهوره مسطور است عریب جاریه مامون زاده مقتدر و خادم عشق مرد و از برو صالح

در نهان او بود و در هیچ نبود و چنان اتفاق افتاد که متوکل چنانچه بود برای انجام امری بطلب
او رسید و رسول عرب در خوف او این شعر بگفت و لحن و صوت کرد آن اینجا

اما الحبیب فقد رضی — بالوصل منی لا الرضا
اظاءت فی تولّی لمن — لم الق منه عوضا

درست از فی دل او کرد و برد — در رخسار و بر دخم نهفت درخطا
رقم ترک آن کی منتهی الا اگر کردم بی واین شعر بود در طرحت متوکل تمیز
کرد نزد متوکل بیرون آمد و ای نفس این بکو و در این متوکل حضور داشت هر یک تمیز داد
در آنروز و بخندید نزد عرب بطور بوشیده از ایشان بشنید و آن غرور خنده بود که
و بهمه این کار ها این کار از کار تا نیز منت حقه بهتر است از یکی از جوار متوکل طایفه
کفر که ذکرش اندکی از جوار در آنروز گفتم و یکی گفتم یا چنین باید عرب گفت این نوع
محبوبه نفیس بود که چون اگر بهم بر بعض شد بود که بسی استاد عرب که خود از وی خوانده
کرکم بسی از آن بوده که سبب این کار چه کم صالح منتظر بود در این موضع بود
در نوع هم اغانی در ذیل احوال ابراهیم بن مهدی یکی محبوبه مولده از مولدات البصره
بعد شعر نیکو می گفت و جنان مواهب طبع نیکو مرا لازم بعید بود بر شعره یا نیز فردی و تقدیم کرد
و محبوبه در حسن و جمال و عفت و کمال بر فضل یافته بهتر داشت و چون متوکل او را ملک
خود گرفته بود و علی بن الجهم شاعر این لعبت را نیز بود برای متوکل نقدیم کرد و چون از متوکل بود که
بر جا بماند و هیکلی طبع در وی بنشست و تمیز داده و نیز می بخواند غناء او چنان فاخر بود
علی بن الجهم در خدمت متوکل محرم و مقرب بود و چنان متوکل بر او بسی داشته است روزی از
روز بود شده خبر داشت و گفت او بود با حرم خود گذشته بود باد بار برگشته و از طلا باشد فلوس
بر خود نهاده از ازواج خود خبر میداد روزی با علی بن الجهم گفت بر قبه در آمدم و دیدم نام سلطان بر صورت
خود به غالیه نگاشته است بوکشته بخوان هرگز چیزی سلطان ندیدم او از سواد این غالیه بر عارض
این خود لطیف نیکوتر بود در این باب چیزی بگوی مگر محبوبه حاضر بجواب بود و از پس ستاره حال
و دست و علی بن الجهم او بود دو جلیله ها را صورت چنانکه برای متوکل بر او ضبط نکرد و در خاتم بود
علی بن الجهم کلامی برای چیزی گفت و تا آنچه او را بار در دم بجز نظم شعر اندر خود
محبوبه بر قرطاس نوشت و بالبدیهه این اشعار بگفت و کتابت با الملک فی خده جعفرا حقا فکر

در این فصل

در این فصل سابقه رقم آثار یکی علی بن الجهم سالار از کارخانه معتمر و متوکل بود و آن بابت که بود
و تحفه و کان وقت در الجمله تمیز یا دیگر علی بن الجهم دست کند و اذن بحوادث متوکل بهم داد و مشغول نوشته
با هم ار غوانی بود و در خصوص این الغور دریشم در این اثنا سیر ترقی از داغ و لطیفه خلعت محبوبه که
محبوبه با دو قوی سیب کلمه آن سیب بود و از الفد متوکل ابیات ملکانه در دهکام نزد متوکل بود
متوکل بر نشسته با کنیزک و از آن بس کنیزک بر فرا آمد و رقم با خود است و متوکل حیله متوکل کرد
و قرار نبود و لسان در بخندید و با انگشت خود در آن رقم نشان کرد این شعر بود در آن نوشته دیدم

یا طیب تفاحة خلوت بها — تشعل نار الهوی علی کبدی
ابکی الیها واشتکی دنفی — وما الاقی من شدة الکمد
لو ان تفاحة بکت لبکت — من رحمتی هذه التی بیدی
ان کنت لا ترحمین ما لقیت — نفسی من الجهد فارحمی جسدی

در سیب تا چند خوب و خوش رنگ و خوش بوی و نیک این قطعه و معنی بارزه آنچه عشق بود بکند
این سوز و حرقت و رنج بجای بیشتر بود و صحبت در دو نهانی دیگر به برای این روزگار گریست سعادت بود با تو بگوی ادام
الکه در این ایام بسی بود سلسله گرفتی در اینجا بود اگر این سیب محبوبه فرا آورده بر نی احمد آذری دیگر
بار آگر تو بر آن رنجها ملاقات و بلیها امتحانات تمام کرد و آن شقیها را بیان کرد و فرو شده است
ترجمه نیز فارسی یار بر حسب نیاز رود دل نگار روا فراهم آمد رحمت بیان ملکه بود که با خواهش بیکی در آن
مجلس بیرون باز جز انگه بر کمال ظرافت و جمال و ملاحت و جمال دلربائی و نهایت محبوبیت محبوبه که حق
بود و متوکل بر چنان شور محبت در اخلاق و بفرمود در آن ایام حظ وافر که تمیز کند و هم هر روز بود بره
تمیز و در صحن هم بیم ارغوانی بنوشید و مجلس خرمی بود از نگار را آن نگار و نگار را آن کلفه از خرم برای ایام خوشی
ابو الفرج در ایام از حکایت بر نوشته و نیز متوکل گشته در دو حجره نواخته یکی است از جواری اهل خرم
او بود که وصف ترکی نکند و محبوبه از انجمن نکارا آن بود وصف آن از کار صورت بار است و با حضار
کنیزکان بهشت متوکل از انواع خاص لحاظ است با آنان نگار رنگ زر تار و جامه که بخت کار و
کلاهی بر نگار با انواع تابان و در درد خوبان خوش و خوش ادا و نغمه ملکه هر دو دخل مشغول شده آن
مجلس بود چنان تا بانو قفار بار شده محبوبه با جمعی بود دلبره بهم و جامه سفیدی غیر فاخره با حالتی
حزن و اندوه بر متوکل در آمد و این جواری با دیوار به تمیز در خود در آنروز در آب بنوشته و از بادیه خود نمی
به حریر و ملاحت چشم و دیدار و از اثر خمر بر رخسار نقش همه وصف نیز در طرب آمده در آب بیان خیمه
آنگاه با محبوبه گفت ای محبوبه نیز در آن واز اداره عقو بر نفر از قلب علاقه و عقوبر از محبوبه محبور کرده و ایشان
و با هزاران اندوه بخواند از عیش لطیف لا الا رقی جفوا و بقیه اشعار در ذیل ذکر آن قتل جعفر متوکل
سطور است در حکم چیزی از قتل متوکل کدام عیشی برای من خوب و خواهی نمی بود با کسی خیر بجز کلام او را که کشته بود در

حکایت متوکل با محبوبه

احوال محبوبه جاریه متوکل

حکایت محبوبه و متوکل

اندر دیدم هر کس بود غم داند و هر دو بار در روزی از [illegible] مجوبه را چنان دقیقه او از شدت اندوه بسوی
اندر و باران و هی مانند کوه [illegible] اگر برگ بود و [illegible] بجان و دل خریدار گردد [illegible]
بود تا بر بقبر [illegible] دلدانه اندوه [illegible] بیمار جز بردم اندوه نم و گرفتار [illegible] شده مرگ از [illegible]
[illegible] وصف ترک این [illegible] چنان [illegible] [illegible]
محبوبه بود و در این وقت [illegible] بی [illegible] داد و بود [illegible]
[illegible] او بود [illegible] ما از [illegible] در آن [illegible]
بجود و باز مجوبه از [illegible] در بغداد [illegible] این [illegible] نام [illegible] از [illegible]
ابو الفرج [illegible] متوکل بمحبت مجوبه دل باز بود و در مجلس [illegible] مجوبه بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] از دیوار [illegible] باب [illegible] بود [illegible] از [illegible]
نصیب [illegible] از [illegible] بر خلاف [illegible] روزی متوکل از [illegible] خشمناک [illegible]
مجوبه [illegible] محبت [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] از قبول [illegible] در [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] از [illegible] از آن طرف [illegible] حسن و غنج [illegible] طعنه [illegible]
مجوبه [illegible] با محبوب [illegible] [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible] جواب این [illegible]
[illegible] در این [illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] مجوبه [illegible] آواز مجوبه [illegible]
[illegible] این [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] دیدم و دیدم این شعر را بخوانده [illegible] [illegible]
[illegible] متوکل در طرب آمد و [illegible] از [illegible] جایزه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] لطف [illegible]

بیان [illegible] متوکل [illegible]

معاصره و مجالس [illegible] احمد بن صدقه

در جلد [illegible] اغانی [illegible] احمد بن صدقه بن ابی صدقه [illegible] از مردم حجاز [illegible]
هارون الرشید [illegible] در [illegible] احمد بن صدقه
طنبور [illegible] و طنبور [illegible] و حسن [illegible]

[illegible]

وصفات کثیره [illegible] در شام [illegible] از [illegible] متوکل [illegible]
متوکل [illegible] احمد بن صدقه [illegible] متوکل [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] مجالس خود [illegible] از [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] احمد بن صدقه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] اگر این شعر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از طرف خلیفه [illegible]

تقول سلا فهو المدنف ... ومن عينه ابدا تذرف
ومن قلبه قلق خافق ... عليك وجثاؤه ترجف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن صدقه [illegible] السعانین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ظباء کالدنانیر ... ملاح فی المقاصیر
جلاهن السعانین ... علینا فی الزنانیر
وقد زرفن اصداغا ... کاذناب الزرازیر

واقبلن بالوسائط کالوساط الزنابیر

این اشعار را حفظ کنم و در حرکت با غنم تمنی کنم و با غنی همی آب بنوشید و آنجا یک دم هر یک بار فرزند خورشیدی آسیده بود در آنجور انواع رقص سوبکار کفته و زمین و زمان را به رقص در آورد خلافت با غنی بود هر خرقه فرو کرده و بهر معوقا هزار دینار برنج بخش الفروس هزار دینار بر آن جاریها شد مذهب دینار بود بخرج شد و از آن در این در باز لکن ... جاری تاج غنم دیگر حجطه کرده جعفر بن با موی با غنی هویت بکو و کمکی او رنت و خفقان بن عیاش با غنی فرو هم تندیم و مسعود و احمد بن صدقه با بعضی و هجو دو آن روز کرد بود از مرن پرده بر مسعود مالم حرده بود پوشید و بر احمد بن صدقه فرو زکیت و با هزاران لکن این بود که این بیک بار احمد کنه بر نغمه و بوکند کنو داد در دو بار از شیء مطلقه بر این بکجعوبر وجوه دیگر او زیر رسید نفل بن عیاش هر دو کف اذام جمع و مسعود از تحت بالید و احمد بن صدقه و دیگر و طنبور سرود هو موضع خوبی طنبور بود آرسته جمع آنکه بحکم لیت اندر آب نشاندر کرد و با بقیه آن روز بود از سرود هو منقطع شدیم بیلوه خفد آن در آن بود مخمه بر او دیگر بیک بود بر مرکز بر زنجیر و احمد در بار آن مست نیم تحو با از مرکز مخترک از در حد در شام بود خبر داد که از این وقت احمد بن صدقه لطرف منزل خود را رحمه و در عرض راه حیوان عراب لا ارزان بر دی برون رفتند و آنکه با خود است بر فند و خواری بود بر مشرق جحفه تر که احمد بن صدقه بود مقتعم بود از احمد اعطای آن که دیگ از شعراء این شعر بود در منواحی او بکوید و آن انقطاع را سبب آن نزد حیف احمد اخرد و آنرا بدنجر بود آن صدقه از در خود کرد

هربت صدیقة احمد هربت من الرتق الوذی

هربت فان عادت الی طنبوره فاقطع یدی

یکی از این فتنی کلمحی که از احمد بن صدقه فرار کرد و از آب دکان انداخت داد های بر دکه فرار کرد و اگر بار شید آن طنبوری میرباد به تحول بازکید دست موقطع کن مین خبر این خبر دکان متقعون را و اگر آواز طنبور من بر ده بود از کو به خبر از این فتنی خود باز کشته بر کند و من یکی مقیم کرد اگر خبر این بر وقت باز کرده است مو بیرند و این بیت در دیوان احوال با مخزن آن خبر راسته او مسطور است و دعوه بدایم از اولاد نی های متوکل و ترجمه اخبار احمد بن صدقه نکوده ایم جز در ارکو نگو نموده ایم

باب اخبار ابی عیسی عبدالله

متوکل عباسی و ضایع بدبیر او در آنجا

در کتاب اغانی مسطور است که از جمله کسانی که از اولاد خلفا در کار تغنی در هو صنعت بود ابو عیسی بن متوکل خلیفه عباسی است و این پسر که در کوهر خلیفه روزگار از ذوق از لحه هموبت حیث بار جیدالضوه و مختر در حالت توسط بود ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد بسیاری از آن بوبشنیدیم اما من از این جمله اصوات هر یک را شرح نوشتایم

نوشتایم که بعد از حکیم در اسلوب طرز، او سهو او در این کتاب بیان بر وه او در نمک از اغانی بر هر صوت در جبر کی بشعر عربی مردف اتفاق کرده مذکور داریم و اخبار ابی عیسی را جمله از آن و ابن معتز که به غیر از این صوت که ... از ابو عیسی بن متوکل شنیدم میگفتم جز سهو بقصه کو نه غنا و به صوت عبرد دایم الاسلاب ختم و با تمام رسانیم ترک از صنعت گو ایام دیگر بهار عود نغمه کوینه بر دو دسته از آنها را در حسب از آن صنعت فرو دست و از جمله این اصوات از کان خمس از غناهای جید و پسندیده و آن را و نو از صنعت است و از جز هی یک صوت او را جز و برای جوید فضل و حلاوت داده و آن را برای کا فی است این غناء او در این شعر ابو العتاهیه است

یضطرب الخوف والرجاء اذا حرّک موسی القضیب او فکّر

ابو الفرج میگوید این لحن از نقیل اوّل است و نیز از این صوت موبقیم دانشم بلوسطه که صنعت آن و بسیار است بصنعه نحو لایه و اغانی محکه ادا این است و از جمله این اصوات

هی النفس ما حمّلتها تتحمّل وللدهر ایام تجور وتعدل

وعاقبة الصبر الجمیل جمیلة وافضل اخلاق الرجال التحمّل

و این شعر از عبد ابن جهم و غنا از ابو عیسی بن متوکل و از این بیت دیگر این شعر در دیلم خلفای عباسی در طراز کتب بالاتر رقم میکرد میکفته نفس را هر بار بگذار در کشید بار و فرزند یا بار رشته است یا آن سنگی جمیل و ان تحمل بهتر از خلق جمیل است و بیت هجو نفس بار کسی که کشند که در به او کسی فارسی از آمده است که بار کی بر نند به که از بار شقاعار شوند روز کوه تازه کسی بار را او کم کن ای از بار غم آزاد او و نیز ابو الفرج در همین اغانی در ذیل احوال علی بن جهم شعر از صنعت ابو عیسی بن متوکل

ان الاسیر غلاقی نوظیت عنهم ولا تجوا عنی ضیهم مباحث

وان هجرا ای حوت بشارهم فسوف تری ماذا اتنیر الیالیث

و این شعر از ابو دلامه است از جون جون بازاء بوزدو خود است و از این بیت دیگر از این را اشته در ذیل احوال او و بلا مه با کافر و ظرفت او عاطب بهوی و شکی در روز ابو دلامه در حق او ذکورت

باب اخبار ابن القصار و نسب

او و ظرافت او با معتز بن متوکل

در جلد اول ازدهم اغانی میگوید نام ابن القصار سلیمان بن علی است و حفظ او بود در کتاب

الطنبوری تنین بوده است و از ظرافت و احوال او رقم کرده و صفحه او بسیار مختصر است
و لکه از جمله اشعاریکه نیکو گفته است این شعر او است

اترقت لبرق لاح فی ظلمة الدجی فاذکرنی الاحباب والمنزل الرحبا

و نیز این شعر او را بسو تحسین گفته است

تعالی مجودة عهد الصبا ونصفح للمحب عما مضی

لکه لذت با موسیقی قمار بوده و در هر فن آن مهارت داشته و در این فن [illegible]
و از جمله هنرهای او [illegible] در تهذیب و ترتیب او نوشته و آن بسیار مطبوع گردیده این بود که او در
به دست [illegible] بکرده و با او بسیار [illegible] و [illegible] ترجمه محبوبه سواط را [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] قطعات [illegible] نوشته مضبوط [illegible] [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] ابن القصار [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] توکل [illegible] [illegible]
[illegible] ابن قصار [illegible] دینار [illegible] و ابن قصار [illegible] سلطان
[illegible] در آن [illegible] فی البلبلیة [illegible] بین یدیه فی دار
السلطان [illegible] ابن قصار [illegible]
[illegible] در حق ابن قصار [illegible]
[illegible] از [illegible] توکل [illegible]
[illegible] او را [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] [illegible] ملوک [illegible]
سلطان [illegible] و از جمله این طنبور [illegible] ابن القصار
[illegible] قمر [illegible] از آن [illegible] بعم الموروف
به [illegible] [illegible] مولد
ابن شیخ [illegible] ابن القصار عشق [illegible]
مصر ابن قصار [illegible] ابن [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] ابن القصار [illegible]

الشرح

[illegible] و [illegible] [illegible] و در این شعر [illegible]

انا فی یمنی یدیها وهی فی یسری یدیه

ان هذا لقضاء فیه جور یا اخیه

و [illegible] آن [illegible] ویلی ویلی یا ابیه و در این جا آن [illegible]
مولانا شیخ [illegible] از کمال [illegible] در جمع [illegible] نمود به [illegible]
[illegible] جنت [illegible] نیکو خواندن [illegible]
ابن القصار [illegible] جنت [illegible] اعلم [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسید [illegible] آن شیخ [illegible]
[illegible] ابن قصار [illegible]
[illegible] [illegible] ابن قصار [illegible]

[illegible] حالات و حکایات

[illegible] عباسی [illegible] اشعار [illegible]

در جلد اول اغانی در ذیل احوال عبدالرحمن [illegible] عثمان بن عفان معروف [illegible] و از ابو
عبدالله بن عباس [illegible] که متوکل [illegible] در مجلس [illegible]
در [illegible] متوکل [illegible] این غار [illegible]
[illegible] الحزن [illegible] ابی جعفر [illegible]
ابوالفرج اصفهانی در جلد [illegible] اغانی [illegible] روز [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] شعر [illegible]

بالشطین سکن اخذیر من سکن اهوی من الاس غصنین فی غصن

فقلت اذ نظرا الغین والتبسا سقیا و رعیا لفال فیکما حسن

فالاس لاشک ایمن تشوقنا شاف و اس لنا یبقی علی الزمن

ابشر بما نی باسباب تجمعنا ان شاء ربی و مهما تقضه یکن

[illegible] خواندن این [illegible] در حالیکه از [illegible] شعر [illegible]
ابن [illegible] اشعار [illegible] متوکل [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] غزل [illegible] اکرم [illegible]
ابن الجم [illegible] قصیده [illegible] متوکل [illegible] در آن [illegible]

[illegible]

طلب متوکل ... [illegible]

ددانستم در این روز، ای کاش مرا در بیان، هرچه از وصف قصیده، جز آن بود منظور گفتم و بدو [illegible]
و دیگر احمد بن یزید مهلبی گفته بود: پدرم حدیث کرد و گفت که متوکل عادت داشت هر دوشنبه [illegible]
با ندیم که در حالت رغبت و شهوت او بود باز دل از لاجرم ادب و اخبار که دانی وقتی بیرون و ضعف طبع بود
حرسته ... بود [illegible] ارغوانی بخور بهتر تا بهت طبع گشت و بجهت خلیفه بود از دیگر
فرق [illegible] انوقت متوکل با غلام خود شفیع را که دختر رشید در طلب بود و فرد عشق جور و غلمان بود
شفیع خنده [illegible] او ساقیت کرد که بنجیب بر ترش بازده شفیع با دست بود از جان آنی
شراب [illegible] اگر بر کوزه [illegible] بر کتف [illegible] بود [illegible] خارج [illegible] از کوزه
گلگون [illegible] میراد [illegible] داد [illegible] و غمزه [illegible] و عشوه [illegible]
[illegible] شفیع [illegible] لطایف از دعوت [illegible] از جملت میراد [illegible] وانوقت شفیع
[illegible] جامه [illegible] بر تن [illegible] در [illegible] حال [illegible] دست
[illegible] سیمین ساعد بلوازم شفیع [illegible] متوکل [illegible] با مخصوص [illegible] خادم [illegible]
[illegible] بر ساقی [illegible] باز [illegible] خواهر [illegible] تا [illegible] با ادب [illegible]
که متوکل [illegible] شفیع [illegible] باز [illegible] وقتی [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] خط [illegible] این [illegible]

وكالوردة الحمراء حيا باحمر من الورد يمشي في قراطق كالورد
له عبثات عند كل تحية بعينيه تستدعي الحليم الى الوجد
تمنيت ان اسقي بكفيه شربة تذكرني ما قد نسيت من العهد
سقى الله دهرا لم ابت فيه ليلة خليا ولكن من حبيب على وعد

قرطق جامه [illegible] ابراهیم بن [illegible] که این [illegible]
[illegible] در دست [illegible] ساقیت [illegible] بر [illegible]
[illegible] و بیرون [illegible] و محزون [illegible]
و شوق در [illegible] آرزو [illegible] شراب ارغوانی [illegible]
[illegible] و فطرت [illegible] آن [illegible]
و عشرت [illegible] از جیب [illegible] از محبوب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] شفیع [illegible] بخشیدن [illegible]
[illegible] شفیع [illegible]
[illegible] احمد بن یزید [illegible]

حرمت متوکل

حضرت متوکل پس از روزی چند عقوبتی رقم وی باد کرد و داری را توبیخ [illegible] در مجلس متوکل
با خادم مخصوص محبوب خاص [illegible] ابیات [illegible] از علاء
محبوبی داریم و ... از تو ابیات شعری خواهیم

لا رأى عطفة الدجنة من لا يصح اشغل الشاربين اشكل عندك واملح
لو تراه كالظبي يسنح حينا ويسرح خلت غصنا على كثيب بنور يوشح

و عمرو بن بانه در این اخبار [illegible] محمد بن ابی عون [illegible] در مجلس متوکل [illegible] محمد بن عبد الله بن
عبد الله بن طاهر حضور داشت و متوکل [illegible] بود دراین اثنا متوکل
با خادم [illegible] از [illegible] و [illegible]
وصفا از [illegible] گلگون [illegible] ساقیت [illegible] عنبر [illegible]
داشت [illegible]

وكالدرة البيضاء حيا بعنبر وكالورد يسعى في قراطق كالورد

و آن سه بیت دیگر [illegible] رقم [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible] متوکل [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] رزق [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
او بر [illegible]

اني اتيتك شافعا بولي عهد المسلمينا
وشبيهك المعتز اوجه شافع في العالمينا
يا ابن الخلائف الاولين ويا ابا المتأخرينا
ان ابن عبدك مات والايام تخترم القرينا
ومضى وخلف صبية بعراصه متلددينا
قطع الولاة جراية كانوا بها مستمسكينا
فامنن برد جميع ما قطعوه [illegible]
اعطاك افضل ما تؤمل افضل المتفضلينا

[illegible] متوکل این ابیات [illegible] و [illegible] این شعر [illegible]

يا خير مستخلف من آل عباس اسلم وليس على الايام من باس

احييت من امل نضوا تعاوره تعاقب اليأس حتى مات باليأس

يزيد بن محمد مهلبى گويد در مجلس متوكل از مقاديرش (؟) يحيى بن خاقان از خوابى برسيدم گفت اكنون اى تو ار در آن متولد شده ام باخانه (؟) ام و بعضى صحبت ليكن بخاطر دارم در داخله بعضى و بنجه بن حجاج

در ايام ... [illegible] ... احمد بن حمدون ... متوكل ... يحيى بن خاقان ... و ملازم

او شد ... [illegible] ... كه ... از ... در حضور ...

طاقت آن نيست ... قراء و اهالى بصره ... دست ... از ادراك حضور

تو عاجز است و اين خبر كه ... چند ... بمتوكل ... ميخواندم

انا فى ثمانين وفيتها عذرى وان انا لم اعتذر

فكيف وقد جزتها صاعداً مع الصاعدين بتسع اخر

وقد رفع الله اقلامه عن ابن ثمانين دون البشر

واني لفى كنف مغدق وعز بنصر ابي المنتصر

و در اين اشعار ... [illegible] ... و كهولت ... ايام ... و حال ... در ...

... و حالت ... استقامت ... و ... از ... بسيار در قلم

تكليف ... به ... در كنف رحمت و بحر ... ابو المنتصر متوكل ...

و از ... حسود ... ابن حمدون ... اين اشعار ... در ... متوكل ... نعم ...

باين نيز ... و ... گفتم ... طاقت خدمت امير المؤمنين ...

ميراث ... اسباب ... و ... در ... متوكل ... ميگويد ...

در ... ابو الفرج ... از ... حسين ... ميگويد

على بن محمد ... فالوذج ... حسين بن ضحاك ... رشيد در زمان

خوابى ... باز ... فرزند ... مجلس ... و از ... امين ... باز ... برد

... عالم ... از ... باز ... ام ... بجز ... ميان ...

و كسى ... معتصم ... زمان ... در دولت ... در ايام ... بن ... ميان ...

المتوكل ... و كسى ... زمان ... جعفر ... متوكل ...

ميكنم و تمام اين ضربات ... آن ... دشوار ...

تمام ... متوكل ... جعفر ... بود ...

در ... امير المؤمنين ... آن ...

... ضربات ... سبب ... ميخوردم ...

ضربت هفتم

ضربت هشتم مرد دراز ... ضربات ... متوكل ... بگريه ... تو ...

... و تو ... ميدارم و ... درحق تو اكرام ...

ابو الفرج اصفهانى در جلد نهم اغانى ... ابراهيم بن عباس ... صولى

شاعر مشهور ... بن ... ابراهيم بن عباس ...

و ... در مدح امير المؤمنين متوكل گفته ام ... شعر ... كه ...

... بسيار ... فاخر ... ميگويد ... در آن ...

ما ذا اجد من واجد ادلى بفضل او برده

من ابوة وعده من الخلافة والنبوة

ليكن ... در ميان ... ضربت متوكل ... متوكل

نيك پسنديده ... صولى ... در ذيل ...

حضرت امام ... صولى ... آنحضرت ... اسحاق بن ابراهيم

بود در نقصه ... عبد الله بن يحيى وزير متوكل ...

امير المؤمنين ... ابراهيم بن عباس ... افراد ... تو ...

و ذخيره ... و ذخيره ... و از على بن يحيى

... متوكل ... ابراهيم بن عباس ... در ...

متوكل ... صولى در صفت ... و ...

در ... و ... ذابوعى ... از ...

... متوكل ... على بن يحيى ... تو ...

ميگويم ابراهيم ... على بن يحيى ... خليفه ...

متوكل ابراهيم ... از ... نظر ...

... على بن يحيى ... ابراهيم ... متوكل ...

... ابراهيم

... على بن يحيى ...

... خليفه ... علاقه ... نظر ...

... الله ... ازين ...

نکنم چون رسالت خود را نکو و نیک جواب آن است و من هم بر سر مکتوب متوکل
در آوردم متوکل گفت آن باز گوی تا تو چه گفتی گفتم هذا قبح الله این جا بود
برای تو آن کلام و جواب همی بود معروض داشتم متوکل چندان بخندید که بر پای
بر زمین خویش و بقیه آن روز نه بهمین جواب و مذاکره آن گذرانید و بر دیگر
من توکل بود ملاقات ... که می گفت ... و زن ذات خیر و من بگیم المحنت خانه

نکات متوکل با ابراهیم

تمام است بر ابراهیم احمد بن یزید مهلبی گفت مردم بر یکدیگر خیانت نمود متوکل عباسی
این المهلبی بود متوکل بر بدیمه داد بود اطلاق نمود که ماهر بود متوکل بود از هیچ چیز
از امور مردان بتاملت بجز نگاه و هیچ چیز بود بر او پوشیده ماند جمع از امور که
راجع بخود او بود نیز با خبر بود متوکل را ذی ... نوشته از دیوان ... اوست و او بود
به نزهت ظاهر نیز رفت و جانش از دیوان محبت ماست از ان او بر آن درع بدیع نحو
و زجر در صنع و تشفیه ادا داو در چنو ابراهیم بن عباس این مکتوب بود در فریب متوکل
معروض می داشت مرا از آن گفت که امیرالمؤمنین ابن المهلبی صنع بود مرکز او تمام است
و اتا جرحها في صر لها بعیده و تصحیف لکم صرف ها نوشته بود حرم مؤتجر جرم است
و مقصود ابراهیم از حرم موضع مخصوص آمدن نبود که ابراز قبول تمام نوازل و داشته

لطیفه متوکل با ابراهیم

بمجرد آنکه هر چه می قابل تر در باب ترتیب متوکل بخندید و گفت برای کرم ولطا یشکیم
و این قصه چنین بود که این ابن المهلبی از عرب نبود بلکه پدرش بود کلب اعرابی لقب الله
بود از این روی را مهلبی خواندند و نیز ابوالفرج در کتاب اغانی باخبر آمده که بر
اسمعیل بن خطاب گفت که او ادراز ابراهیم بن عباس از اسرار متوکل بود و صبح که دید
شوکت با فوائد بکیز بر سر و روی از خیر نمود ام گفتم اعزک الله ای چه گفته باشد
بود ابراهیم بن مدبر با میرالمؤمنین نوشته بود که از نظر من مال او بر بود است
و در کیز می کند که گفته است و من با امیرالمؤمنین و بیوم جلالها بود برادر او بود بیم است
او بود علم داد بر او بخندید و در فرجیع جان احمد در حق عامل تو چنین و چنان نوشته است با من
از ها داد بر اثر این حجت بر او تنگ شده و بترسیدم که قول او تو محقق گرداند اگر
اعتراف بنایم ور از آن لیس اولا آن بکیز رد ای نکنم و این عراس را تو حجت باز نگفت اعجم از
اقامت حجت بگیرد بود تو ام و گفتم یا امیرالمؤمنین من در این امر ما حاضر بودم در حق تو گفته ام

ردّ قولی وصدّق الاقوالا واطاع الوشاة والعذالا
اتراه یکون شهر صدود وعلی وجهه رایت الهلالا

کنایت از هیچ داین امر و در ماده حنی کنی است بر ردّ قول من و تصدیق اقوال نحو چنان و مکتوب من
کوی بود که در توکل گفتی بود که با فاید کرد حنی بخواند ابراهیم هم تو کار بود که میدید
در این نوبود با آن با موز تا بار فریقین نیز گفتم از ستیز حنی بکیم و آن شرط از جانب من قبول
احمد چنین ملابسه نوعی متوکل داد و نمود قول صاحب ابراهیم بود با یار قبول کرد من بر طرف
مندرس در شهر از اطلاق حنی مال دو داب آن عتاب بهتر ام کسی چنین از زبان افتد

ظرافت متوکل و جعفر و ولاده محمد

و سحر این بی بود در زمان طوطیا و تسبیح نیز خواهم که هر میوه بشمارد ان کنی بجز متوکل
سه پسر خود بود چون محمد مذکور است بولایت عهد فلاحت نامزد بود دار حنی بولایت و هر کز موکد اندیح
خلیفه از آن نیکوتر دیده هم پسر بود وولاة عهد نیز در آن سه اولی اوسط رشید و حنی عنه امرای اشتور کحکم
برنشسته و اولاد آنها با هر سواری را از بزرگان و وزیران مرتبت بتر از ایشان زنده اند در رکاب متوکل
یا کرزوان شدند آنگاه متوکل بحنین حمد و تعظیم خدا است و بسیرت و سلطنت راه برد تا بکار
دستیر رسید در باب در آمد و نگاه شان ببرّت و باینان در اقام گشتیان توکل و نزدیک هابی گرفت
و در فرمت متوکل را نوشته و متوکل بمیان ایشان بر نوشت تا در قصر و عدول نام داشت زدی
و مردمان بود اجازه حنی کنید به خود که در آن وقت جمیعا که بود ابراهیم بن عباس بایستاد و بدیهه
این قصیده را بگفت و اجازه نیز در آن هنگام متوکل اجازت داد و چون بخواند

ولمّا بدا جعفر في الخميس بين المطل وبين العروس
بدا لابسا بها حلّة ازیلت بها طالعات النحوس
ولمّا بدا بين احبابه ولاة العهود وعز النفوس
غدا قمرا بين اقماره وشمسا مكللة بالشموس
لا يغادنا ... واطفائها ويوم انيق ويوم عبوس

و بر از آن روز اعدا ایشان عهد او گفت

اضحى عرى الاسلام وهي منوطة بالنصر والاعزاز والتاييد
بخليفة من هاشم وثلاثة كنفوا الخلافة من ولاة عهود
قمر توافت حوله اقماره فحففن مطلع سعده بسعود
رفعتهم الأيام وارتفعوا به فاسعوا باكرم انفس وجدود

چنانکه از آداب و اشعار بر وجه متوکل نیز ... ان چنین بود ... ولاة عهود نیز یک
چنین بیع برد و عطا کرد و این سه بیت در دنیا است سرود الادب ابو الفرج در ابراهیم بن عباس خواند

[illegible]

وفات او ابوالفضل عباس بن خلف شاعر مشهور و نیز او محمد بن یحیی بن علی المنجم بن عباس بن محمد بن ... و
تکمیل تاریخ اشعار حکیم و نیز در ذکر احوال او اول از رشید و ... قلعه از ... اطلاعات و وفات
عباس بن خلف باز عموم وا از ... نیز ... ابو ابراهیم بن عباس کرد ... موجود و هم در ...
اغانی و در ذیل احوال علی بن الجهم شاعر مشهور مذکور است و چنانکه ... علی بن الجهم بختیشوع بود چو
که بود بختیشوع نزد متوکل او ... بود و متوکل او را بزندان ... و علی بن الجهم هم در اداء ...
در زندان ... چنین قصیده ... و ... متوکل ... ولی از ... متوکل او را ...
و از آن پس او ... قصیده ... در حال حبس خود گفت ... از ... است

توكلنا على رب السماء وسلمنا لاسباب القضاء
وافنية الملوك محجبات وباب الله مبذول الفناء
وجربنا وجرب اولونا فلا شيء اعز من الوفاء
توقى الناس يا ابن ابي دؤاد فهم تبع المخافة والرجاء
تظاهرت الروافض والنصارى واهل الاعتزال على هجائي

و در این باب بختیشوع ... و چون ... از امیرالمؤمنین علی علیه السلام انحراف
داشت او نیز ... رافضی ... ردیف ... و ... از اهل اعتزال علی بن ...
... است

وعابوني وما ذنبي اليهم سوى علمي باولاد الزناء
فبختيشوع يشهد لابن عمرو وعزون لهارون المرائي
اذا ما عد مثلكم رجالا فما فضل الرجال على النساء
انا المتوكلي هوى ورايا وما بالواثقية من خفاء
وما حبس الخليفة لي بعار وليس بمؤيسي منه التنائي

گفته اند سبب حبس که متوکل علی بن الجهم را ... بود و چاکری از ... متوکل در
... متوکل ... علی بن الجهم ... و ... بر او ... بر ...
... و عیب ... و ... کوته ... و ... دل متوکل
... و متوکل او را بزندان انداخت ... از آن نیز بتوکل گفته ... و
او ... او ... خراسان ... خراسان نوشته ...
... خراسان ... از ... علی بن الجهم ...
... طاهر بن عبدالله بن طاهر او را بزندان ... و از آن پس او را از زندان ...
برهنه ... یک ... و ... شب در ... او ... این ابیات ...
لم ينصبوا بالشاذياخ عشية الاثنين مسبوقا ولا مجهولا

نصبوا بحمد الله ملء قلوبهم شرفا وملء صدورهم تبجيلا
ما ازداد الا رفعة بنكولهم وازدادت الاعداء عنه نكولا
هل كان الا الليث فارق غيله فرايته في محمل محمولا
لا يأمن الاعداء من شداته شدا يفصل هامهم تفصيلا
ما عابه ان بز عنه لباسه فالسيف اهول ما يرى مسلولا
والله ليس بغافل عن امره وكفى بربك ناصرا ووكيلا

از این اشعار ... دشمنان ... و ... اسباب حبس و صلب او ... فراهم
... و ... او ... از ... کرد
و او ... محمول ... اعوان او از ... و ... آهنی ...
... بود ... بر ... و ... او بود ...
... او ... و ... او ... و ... بر ...
... از ... و ... از ... بود ... از ...
... و ... بر ... توانا ... یا ... اللیان ... شاد
... از ... المکوره ... طرح ... نیشابور ...
... در زمان ... از ... عبدالله بن طاهر ... و ... نیشابور
بود و در آن زمان عبدالله بن طاهر والی خراسان ... نیشابور ... آنجا ...
او ... از ... و ... از ...
... و ... از ... او ... و ...
... و ... آمد ... و ... آمد ...
با آمد ... آب ... آمد ... مخالفت ... اطلاعه
... و ... آب ... در ...
... آن ... و اتفاق ... عبدالله بن طاهر ...
... و آن ... از آن ...
و ... او ... آب ...
... عبدالله بن طاهر ... او ...
... علی ... لا حول ولا قوة الا بالله ...
... عبدالله ... نیشابور ... از ... از آن پس ...
... از ... او ... شاذیاخ ...

و از این شهر سرای حاجب و لشکریان بود نیز بر معوقات از این شهر را دیوت در اطراف دار الحکومه ساختند
چندانکه محله بزرگ شد و متصل شد بکهن ده و در تاریخ حتی شادیاخ بوده است و از آن پس مردم خانه‌ها و قصرها
بنیاد کردند و شعرا شعر گفتند و عبدالله را بستودند و تربیت کردند و چون دولت آل طاهر منقرض گشت
این قصور منهدم و عمارات بر جای ماند و عیش‌ها بود و بعضی از شعرا ابیاتی در وصف آن گفته‌اند و قصیده‌ای

و لکان الشاذیاخ مناخ ملک   فزال الملک عن ذاک المناخ

چون دیگر صد و سی و شش هجری شادیاخ ویرانه بود بر هم و ذلک آب و هوای آن
و از آثار روزگار و غفلت امیر و از عادت اوست در آنجا و دیگر کسی که ترک نجوم
و نزد او اقوال بلا از برای یار در فلق و فلق و در فرخی نیکوتر آذینه بست و در دل دیدن آن
صحن کریم و از آن پس نعمت از قربه و در مارضی بعینه تخریب شد و بنا جاری آن مثال ها
بفروختند و دیگر تاب و طاقت نماند در آن محله بود و از اقوال و شرب باز ماندم
چنانکه مشرف هلاک شد و در آن شهر یکی از آن جهان باقی بود این کنیزک بود که بار دوبت باده
مزد و این بار را اکرام کرده و لیکن چون دست نیافت شدم چنین نیز زمان گذشت و ای خرابه نبود
مرد آن لشکر بود و در و محبت آن جاریه چنین بر او بود اکثر در جای قرار گرفته بود در دل درد
و منزل او خراب بود و آن جاریه نیز بیامد و چون بود از قبل از مدتی درد بود بسی بالا او
در در آن جاریه بنحو او آن هم حال خراب شده باز هم دعوی نمود و این شعر را بخواند

الا اهل لیالی الشاذیاخ توب   فانی الیها ما حییت طروب
لذاک فؤادی لا یزال مروعا   و دمعی لفقدان الحبیب سکوب

الی آخر و از آن پس جمعیت بود لشکر مغول بخرابهای آن شهر و در آن دیوارها
اکثر آنها بکندند و بر نیشابور تاختند و آن شهر و خرابهای دیگر و لشکر خرابی کردند و ملک
ملک شد و از مردم آن شهر هر کس بجای شهر به شادیاخ انتقال کرد و آن شهر را از آن طوف آوردند و این
مدینه است در عهد نیشابور معروف است و از آن پس مردم شهر شکستند و در سال
ششصد و هجری و مایه آن را بکندند و دیگر بجای آن بنا کردند و این شهر چنانکه گفتیم بجز اسم
نمانده است کالعیون الباصره و قد کشف القلوب الیوم الماره و این است بیان یاقوت
حموی در معجم البلدان اما در این شواهد و حصار امروز نشانی از آن نیست در حوالی آن امکان
بیک شهر و حصار و قصر قرن بیست هجری هست نیشابور در حقیقت در حکم شهر تونی مانده
و در عهد فوسان بوده و حاکم آن از طرف ولایت محلی فوسان منصوب میشده و اهالی
محلی فوسان از جانب شاهزاده اولاد منصوب و معزول میشدند و معادن فیروزه نیشابور
بهترین و گرانقیمت‌ترین فیروزهای جهان است و هر کس که از آن مقدار ... اعیان ... بکار میبرد بکرات در کتب ...

بجمله ...

بجمله چون بعد کثیر متوکل طاهر بن عبدالله را نقم کرده عتاب کرد آنرا انکار کرد چنانکه این شعر را گفت

الطاهر انی عن خراسان راحل   و مستخبر عنها فما انا قائل
اصدق ام اکنی علی الصدق ایا   تجنبت ادنته الیک المحافل
الطاهران محسن فانی محسن   الیئوان تبخل فانی باخل

از این ابیات و بقیه آن باز معلوم میشود که عیب و نقص و نیک و بد و ظلم و عدل
موجود حکومت و اقوال ... بحساب آن کارها است اکثر تو بوده اکرام و عطای و عفو از این
به نیک کار کن من نیز چنان تو بوده و جلوه گر سازم اگر بخل و لوم اختیار نمائی من معایب تو را نیز
سازم و از شاعر حکام تو اساس بوده‌ام طاهر بعد از خبر دو بیت بلوری چون نیز خبر نیکوئی است بلاد
حکایت نمود و آن گفته او و چون برادر و برای آنچه خوب بود او لوانه ابو ایمن بن بحر بن تتوکل
بر عمال خود از شما حکومت خدا دور و نیکوئی بر هم در نظر حفظ و ضبط نموده او باری خبر بود اکثر
در خراسان اوست او دور است از نقصان گذشته و قدرت او آن چه بود باز گفته بود دیگر باره
یا قرنی که سر سال در شعور و در بعد نیز از این نیز بعد از این خبر با آنان و هر کدام حکایت نو
در یاد داشته بود فقره هر از او نیز چون خبر طاهر از سال و جلب قبل را این و هم در این خبر زمانی بکند
و با قرن خبر نهاده از این در دو شاه سر سال بابای نه است و بای سالیان او را گرفتار او نمود است
و صاحب شرق شعر او او از قدرت از ایشان است که او هم ... درجه نیاز از آن از آنجا
انوار خود نکرده است که اما بسیار نمی او بود از خبر در دفع چه بود و صحیح در این حیث اما توکل
بود از خبر نقیب در دار الادب ابی الحسن بن عمر ... انکار زمانی که او در دفع چه عقیده شعرا
چند جا تحریر کنند احسنها اکذبها در شعر شیخ دورخی او کرم الکذب است و اد ابو ایمن ابر
کرم من کذب است توکل خبر هم او حسین بن ... بسوخت و ... در ... هم ... این رسیده
او حاکم او بود گشته است و صاحب خبر این خبر بود ... و نوشته است و نیز در بار اجلب توکل
گذشت او سعایت من کرد توکل بگی او را در زندان انداخت از ترس بر فرار باید و بعد از آن شنید
او بود و گفته است و نیز دی فرار کرد و بگریخت و او در دو دام حبس گرفتار از قصیده او است

قالوا حبست فقلت لیس بضائری   حبسی وای مهند لا یغمد
او ما رایت اللیث یألف غیله   کبرا و اوباش السباع تردد
والشمس لولا انها محجوبه   عن ناظریک لما اضاء الفرقد
والبدر یدرکه السرار فتنجلی   ایامه و کانه متجدد
والغیث یحصره الغمام فما یری   الا و ریقه یراح و یرعد

[illegible]

[illegible]

والرّاعبية لا يقيم لعوبها | الا الثقاف وجذوة تتوقد
والنار في احجارها مخبوءة | لا تصطلي ان لم تثرها الأزند
والحبس ما لم تغشه لدنيّة | شنعاً نعم المنزل المتودد
بيت يجدّد للكريم كرامة | ويزار فيه ولا يزور ويحمد
يا احمد بن ابي دواد انما | تدعى لكل عظيمة يا احمد
ابلغ امير المؤمنين ودونه | خوض العدى ومخاوف لا تنفد
انتم بني عم النبي محمد | اولى بما شرع النبي محمد
ما كان من كرم فانتم اهله | كرمت مغارسكم وطاب المحتد
امن السّويّة يا بن عم محمد | خصم تقرّبه وآخر تبعد
انّ الذين سعوا اليك بباطل | حسّاد نعمتك التي لا تجحد
شهدوا وغبنا عنهم فتحكّموا | فينا وليس كغائب من يشهد
لو يجمع الخصماء عندك مجلس | يوماً لبان لك الطريق الاقصد
فبأيّ جرم يجتدا اعراضنا | شيئاً تقتّها اللئيم الاوغد

در این ابیات بازنموده زندان برای آزادگان عار و ننگ در بار نیاورد و چه مردم آنهم کارگزار و ...
رود در گذر ... اگر تیغ هندی در نیام باشد بر حقیقت ... آید کار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بخوانند ... امیر المؤمنین ... [illegible]

حکایت متوکل ... [illegible]

... [illegible] و نعمت تو ... آزادگان ... بیازار
اگر در ... [illegible]
و ... [illegible] ... ابو یعقوب ...
... متوکل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... بختیشوع طبیب ... متوکل ...
... [illegible] ... طبیب ...

تشكو ما لعلي الطبيب | وما ادري بجسمك ما يريب
جسست العرق منك فدلّ جسّي | على الم له خبر عجيب
فهذا الذي بك هات قل لي | فكان جوابه منّي النحيب
فقلت ايا طبيب الهجر داء | فقل لي يا طبيب هو الكئيب
فحرّك رأسه عجباً لقولي | وقال الحبّ ليس له طبيب
فاعجبني الذي قد قلت جدّاً | فقلت بلى اذا رضي الحبيب
فقال هو الشفاء فلا تقصّر | فقلت اجل ولكن لا يجيب
الا اهل سعد يبكي لنجوى | فانّي هائم فرد غريب

در این ابیات ... [illegible] ... حبیب
حبیب ... [illegible] ... طبیب
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... ادبیات گوید ...

لأكتمنّ الذي في القلب من حرق | حتى اموت ولم يعلم به الناس
ولا يقال شكا من كان يعشقه | انّ الشكاة لمن تهوى هي الياس
ولا ابوح بشيء كنت اكتمه | عند الجلوس اذا ما دارت الكاس

دردم از یارست و درمان نیز هم   جان فدای او شود دل نیز هم   عاشق او نیستم ترسا و یار
بلکه از بیم غوغای سلطان نیز هم   جان برشد فغان سینه از دهان   ای فرزانه [illegible] از خدای
واری لطف ام ای فردوسی   ای روز غم بخیز سوی تو کریم   وادا اهل الجنة غم در سینه دارم اکرم
بند فقیرم   دو عاشق گریبانی ز سوز و ساز   ای شمع ام چو شمع ترسان از آتشم   دل از هجر مکن
نالم زانکه در عالم غم است و شادی در فراق دل و شب نیز خواهد طاعت شب هجران دشمنان
مکند دره سینه ارباب این محرم سوز   اگر نبود نه اهل از درد ناله مکن دم از محبت
او میزان و مجرد لب از توکل بکنم از فضل ملوک گر و فی الحجر در ترنم و نور معوت است هنوز در این
بعد برادن و خوانی نیز متوفی ده در آمده و این گونه اهل دانسته پاره جانی تو از آن ترانه بر فراز کو
محمد بن سعید کبیر احمد بن ابی داود از علی بن الجهم منحرف بود به مذهب حشویه معتقد است و چون متوکل علی
الجهم بود محبوس بود تا [illegible] عوید در حق احمد بحث و خود بارها تا شفاعت کرد و او را از زندان
کاست بعد احمد [illegible] گشود او نکرد و چون متوکل احمد بود [illegible] از الجهم [illegible] بر نام و مجلد [illegible]

يا احمد بن ابي دواد دعوة   بعثت اليك جنادلا وحديدا
ما هذه البدع التي سميتها   بالجهل منك العدل والتوحيدا
افسدت امر الدين حين وليته   ورميته بابي الوليد وليدا
واذا تربع في المجالس خلته   ضبعا وخلت بني ابيه قرودا

عبد الرحمن معتز گفته چون متوکل علی بن الجهم بود [illegible] و فضلا [illegible] او اجماع و اتفاق کنند
و از طرف خلیفه این گونه گروه را بلیغ هم شد و از سایر او مذکور هرگشته علی بن الجهم قصیده در
مدح متوکل و مذاکره حقوق خود که بود بگفت از آن جمله

عفا الله عنك الا حرمة   تعود بعفوك ان ابعدا

و این قصیده بود که بیدون فادم [illegible] و بیدان [illegible] بود و [illegible] علی بن الجهم بو
پناه آنکه وجز تو ادنی و در زنده و این [illegible] ندا و [illegible] هلاک [illegible] او در آنکه له
چه او از اهل سنت و جماعت روافض بیشتر و متعق شده لذا متوکل بر [illegible] او [illegible]
آن [illegible] لیس خود معتز بو بخواند و [illegible] این مکتوب بو [illegible] بود و بود از رسال
معتز آن [illegible] بو [illegible] مجلس معتز در آمد و در حضور [illegible] متوکل [illegible] فرات [illegible]
ملاد معتز [illegible] در [illegible] این [illegible] مادرم [illegible] متوکل بخوانند [illegible]
و ادب اهل مجلس [illegible] و [illegible] ابو عبد الله معتز را [illegible] کردم [illegible] مراد [illegible] در [illegible]
[illegible] این [illegible] علی بن الجهم [illegible] و ابو عبد الله [illegible] و ابو عبد الله [illegible]
امر که

حکایت متوکل و معتز و ابن جهم

و بر تاب شیفته علی بود و [illegible] قصیده بو بر ظاهر آن که و چون این شعر او رسید

فدعوت اصحابي فما اسرت   الى ان احتل الثرى ملحودا
والا فما لفت بهيت السماء   وخنت الصديق [illegible]
ولكنت كعزو وارا كابن عمرو   مبيع العيال لمن اراد ودا

تا بهره جاری دارکور گفته ادا و [illegible] نظم داکر [illegible] بر روز [illegible]
[illegible] و از [illegible] و [illegible] بجا از جعفر از [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این [illegible] نیز [illegible] کدام [illegible] فادم ظاهران [illegible]
گفته احسنت [illegible] دشمن میدان [illegible] و در [illegible] گفته [illegible]
میدان [illegible] معتز نیز [illegible] و ابن حمدون این شعر ابن الجهم و گفت کعزو را و
کابن عمرو بو [illegible] بخواند [illegible] جماعه [illegible] ابن حمدون بر گشودند
و جبه بر آوردند و متوکل هم بخندید و دولت [illegible] زدن [illegible] و بخواهد و [illegible]
آن قصه ابو الحسن علی بن الجهم [illegible] از حضور متوکل بیرون [illegible] و متوکل [illegible]
[illegible] ظاهران [illegible] بطلاق ابن الجهم حکم [illegible] و ظاهران [illegible] ابن حمدون گفته
[illegible] و [illegible] بخواند [illegible] ابن حمدون [illegible] اگر این [illegible]
و متوکل بو [illegible] سراب [illegible] ابن الجهم توقیع [illegible]
[illegible] او [illegible] او در [illegible] کرده [illegible] و دیگر احمد بن حمدون [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] اسحق بن اسمعیل [illegible] علی بن الجهم [illegible] قصیده [illegible]
و مدح متوکل گفته [illegible] مجلس متوکل [illegible] و [illegible] مشغول [illegible] اسحق بن اسمعیل [illegible]

اهلا وسهلا بك من رسول   جئت بما يشفي من الغليل
بجملة تغني عن التفصيل   برأس اسحق بن اسمعيل
قد آب بلا خلل ولا تطويل

تا ظاهران این ارتجال و این حسن ابتدای بو [illegible] متوکل [illegible] بود
[illegible] و او قصیده [illegible] و [illegible] سطور [illegible] از جمله آن [illegible]

حتى انخلعت من جزيرا المغلول   وعن نساء حسر ذهول
صوارخ يعثرن في الذيول   ثواكل الاولاد والبعول
لا والذي يعرف بالعقول   من غير تحديد ولا تمثيل
ما قام لله وللرسول   بالدين والدنيا والتنزيل
خليفة كجعفر المأمول ٣

حکایت متوکل و [illegible]

شعرای مردم در سامره بطلعه بیت سلطانی بنیت دلما نگار   بجز کفی آن خانه عزیز
که از آن پیراست برکه و کار   سلطنت با او و اولاد وی بود   تا نه بهشت از لعل و نار
هر امید از او و هر بیم از او است   گوییا او خود بود بیم و نار   هر دو دست او بود و تن بجود
هیچکار کم او نکو نکند هر کار   هر چه بخشید یعنی او زجود   نیز با سائل بها بخشد بسیار
متوکل جز این شعر دار تکال بود به آن در کران بهار دیگر را نیز بود افکند و جز ذوب نکرد
گویا متوکل نبود که هر سود او عبارت داشت بداد و گوهر راه یکی بود تا قیمت بذخیره بود
ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ذیل احوال ابو السمط مروان بن ابی الجنوب معروف
بمروان اصغر می نویسد که حماد بن احمد بن سلیمان کلبی گفت که ابو السمط مروان الاصغر صورت
نگاه بجز بکرد که متوکل در آن روز حاضر بود و دلاة شعر بلند تر بود که بعضی از این شعر را بعد بخواندم

سقى الله نجداً والسلام على نجد   ويا حبذا نجد على النأي والبعد
نظرت الى نجد وبغداد دونها   لعلي أرى نجداً وهيهات من نجد
ونجد بها قوم هواهم زيارتي   ولا شيء احلى من زيارتهم عندي

مرکه بجز از آواز است از این قصیده فراغت یافتم فرمان داد که مکرر و هست بخوردم و شاه طالع
وار و سه مرکوب بیاراست دیگر اسب دیگر حماری بداد و نیز فرمان از جامه خود بدیگر جامه تحویل نداد
تا این قصیده خواند بود در تذکره الظرفا ذکر شده است

تخير رب الناس للناس جعفرا   وملكه امر العباد تخيرا

و جز بعزای سه از بیت رسیدم

فامسك ندى كفيك عني ولا تزد   فقد كدت ان اطغى وان اتجبرا

ترجمان بیت دوم این شعر ابی یزید محمد غفاری راوی در تذکره الظرفا و اینکه اطلاعی بخوی
برای ملکه این شعر عربی و شعر او ملک خریب نخواند و حاوی مقال لیس این ملک ضایع فرو غفار را
نه آنکه می حبت کند نه با بلند تا کی متوکل گفت لا و الله دست از بها باز نداریم تا تو بود در بار او نکو
غرقه نگردانم بجز کرم صاحب تو خواه گفتم یا امیر المؤمنین آن ضعیف را فرمان بکو که از یاد مر دردل طالع
کند از این بیت نکته موقع دلاالت دلالی و ققه کرده است متوکل دعوا این ضیعه بود قیمت آن صد سال
دیگر صد درهم از تو قبول کنم گفتم فی امیر المؤمنین و نیز خانه بسو تمام مقام کمر است این ضیعه تو بود مکر از آنم و صد
درهم از تو در صد سال می بدید یا گفتم نیکو نیست امید ضیعه بود تا لیکه در هم در نه این بیت بر گفت لیس مورد
با یاد داشت اید سالی بخورد درهم بده گفتم با قبول میکنم متوکل از لکو تا این بیت برای بیکار رو تنفیذ ندید
و سود حق می قرار یافته گذراند و اکنانه متوکل گفت اینها چیز بخود بکند تا اینست نیز یک بود در اجابه تو

محمد بن علی الشمم گفت با عیان بحری بعجم قصیده علی بن الجهم بود در مدح متوکل و توصیف آن در گفته
بود بدیدم گفتم با با الحسن جیست این قصیده را تو نیست علی بحذ بود و گفت علی بن الجهم را از
خواستار شده بود در حضرت امیر المؤمنین بعرض رسانم و جز متوکل این شعر او بود بشنید

وقبة ملك كأن النجوم   تصغي اليها بأسرارها
تخر الوفود لها سجداً   اذا ما تجلت لابصارها
وفوارة ثارها في السماء   فليست تقصر عن ثارها
ترد على المزن ما انزلت   الى الارض من صوب مدرارها

مرکه این جمله از وصف گنبد سلطانی جبداه رفیع است است کامل تمام کونی بار از وجیا رادن
میسازند و جاعت وانمود جز است قابل سو گرام گند که گنبده مراوان و خوارار
در سرا با تمام بلاد هم جبداه آب برانه دود باران تمام بود راه بزمین بر گرداند و بر
مرکاله و دیگر با او در شعر این فوارد به سبب متوکل بود کنه خواهی احشد و پیره ای فرد زان گشت
و جز این شعر رسیدم دراد سه لکم

تبوأت بعدك قوالسحوه   فقد كنت ارجو لزوارها

کات از بعضی از آنها فریکنی در بطون بحره و در شیر خانی با زاران زنداد متوکل خشمناک شد
و اسرار مکر گفتم از گشته و گفت هذا بالسبب بیراه این مای تکرار گفتار خواهد و بقیه خطبه را نشسته
سوکه در تاریخ الخلفاء که متوکل بسیار بخشنده بود بسیار که مع نغمه و جز فلغه بانواع او
لشعراء بذل و بخششی می نمود از روزی علی بن الجهم بروی در آمد و در این وقت دو گوهر گران بها
در دست متوکل بود بهر آنکه بود در دست خود غلطان می نمود علی بن الجهم قصیده بود که در مدح او گفته بود
بعضی را خواند متوکل یکی از آن دو گوهر بود داد که ابن الجهم آن گوهر را هم برد و در نمود متوکل
گفت همانا تو حقیر می شماری و می اندیشی که نو کند یا فوران این گوهر از صد هزار دینار است
ابن الجهم گفت چنین نیست بلکه در آن فکر هستم که شعری چند بسازم و آن گوهر دیگر را نیز بستانم متوکل
گفت بگو و ابن الجهم این شعر را بر او بخواند

بسر من رأى امام عدل   تغرف من بحره البحار
الملك فيه وفي بنيه   ما اختلف الليل والنهار
يرجى ويخشى لكل خطب   كأنه جنة ونار
يداه في الجود ضرتان   عليه كلتاهما تغار
لم تأت منه اليمين شيئاً   الا اتت مثلها اليسار

نمانده است ولی بازگوی [illegible] که صفحه‌ای بود بستوده تا آنکه واثق خلیفه امر فرمود در اقطاع فرسایز و محمد بن عبدالملک
زیات سهو از آن ملک بانوی متوکل امر فرمود با آن ضیعه بود در اقطاع فرگذارند طبری نیز این حکایت
گذارده لکن دیگر متوکل بفرمود تا بستوده بود، و فرگذارند و سالی صد درهم از خزانه با او داده حموی در معجم البلدان
مرگ بر ستوده با [illegible] و حال شده داد و حال از آن قرار [illegible] کتاب الاغانی
علیه گشته در صلح فالدین ولید دفن کرده اگر در این دستان و هنگام آن نبرد ملکوف میدانید ما فاله
قدرت و ضعف علم غالب خلفای مقتدر روزگار و اعتقاد بسیار بی بر هم میزان است متوکل نیز این نفس برآمد
شعرا هر یک مبالغه و گزاف و جزاف می‌گفت آن بیخیال صله می‌بخشید و یک شعر متقدم بود زندگی و تیغ بی
بلکه همه والگذاری که درخواست این جمله را نیز کند و بر سخن میافزاید و نیز ضعیف‌تر بود در اقطاع او میگردد
میگردیدند را این نکته در مدح بی مبالغه گفته است در که نباید گفت گفته است معاذ الله که خواهد بود این هیئت اما ال مسلمانه
و امیر مؤمنان و مالک الرقاب خلق جهان و خلیفه قائم بعد از او و خدا فرمان میدهد و حرمت جایز کرده این
باز کهنه اسپ بر داده عجیب‌تر اینکه با حضرت و لی خدا انتقام علی بن ابیطالب صلوات الله علیه با دو دست
آنگونه خصومت داشت و دربان و آن حرکات رذیله بوقوع پیوسته بود که مردم دنیا را بیست نیز رضا داده بود بر ضرار
ضد او کنجکاو بود بر ضرار خدا دشمن اوست و بر اهل بیت مرتضی و مصطفی صلوات الله علیهما ترحم میدهد و از
نزد آن محشور و بر سر حضرت داوران داد و روان از آن به رفعت ترحم نیز شده است کالقصر بجنة هنیئا لارباب
الجحیم جحیمهم ذق انک انت العزیز الکریم محمد بن جریر کند که جمع علی بن الجهم در حال حبس متوکل این شعر نیز گفت

توكلنا على رب السماء — وسلّمنا لاسباب القضاء

چنانکه با بقیه ابیات مذکور متوکل بر دل آتش کرد اما برادر آنکه مروان جعفر این قصیده بود معروض داشت

الم تعلم بانك يا ابن جهم — دعيّ في اناس ادعياء
اعبدالله تهجو وابن عمرو — وبختيشوع اصحاب الوفاء
هجوت الاكرمين وانت كلب — حقيق بالشتيمة والهجاء
اتوحي بالزناء بني حلال — وانت زنيم اولاد الزناء
اسأت من جدود لا يا ابن جهم — كذبت وما بذلك من خفاء

و در این اشعار هجا علی بن الجهم هم بر متوکل و تکبر او بود در شباب لباسه بن لوی یاد نمود و این نوبت و دوحه
متوکل بود با شکوه و جلوه او بود تب کرده او بود بقصه رذیله بر تمرد نه لاجرم متوکل او را بود و مجلس بر عالی کرد
و در ۴ ادوار نواده علی بن یحیی منجم لیکن متوکل بسیار با فرعات برگماشت که دیگر از جا مروان بن ابی الجنوب سکوت
علی بن یحیی به هجو لیکن و مروان این شعر را نیز گفت

الا ان يحيى لا يقاس الى ابي — وعرض ابن يحيى لا يقاس الى عرضي

منها حکایت توکل ابن جهم

۱۷ع۴

الی آخره و ابو الفرج بکمیه بقیه اشعار بر او محفوظ است علی بن یحیی کرانهم نکرده علی بیکیه خود در جواب ابیات این شعر را گفته

صدقت لعمري ما يقاس الى ابي — ابوك ومن قاس الثرى هو بالخفض
وهل لك عرض طاهر فنقيسه — اذا قيست الاعراض يوما الى عرضي
الستم موالي اللعين ورهطه — اعادي بني العباس ذي الحسب المحض
توالون من عادى النبي ورهطه — وتوهون من والى الفضل بالرفض
ولست عجيبا ان ارى لك مبغضا — لانك اهل للعداوة والبغض

رسیده برای نخ او آن که پدر خود بود با مروان قیاس بفرمود البته که بنده بود با زمین است و نسبت او جز با نسب
نامه رسید چگونه قیاس توان کرد با یک حال شناخته‌ای است بر تو را عرض طاهر و بیب با رهایی ادا کرد و از
اعواض حجه بود عرض داشته با عرض بنده فرق قیاس تو نمیتوان کرد با موالی آن مردم ملعون اولاد نعمان بن جابر
صاحب نسب خالص و حسب خاص هستند ما از آن مردم هستیم اولاد نعمان بن منذر و قوم دعوت بیمبر بودند بسیار
میدارید و یک لشکر بستار رضایان خفا بودید و ناصب هستند رافضی میخوانید هیچ عجب نیست اولاد
دشمن تو در دل من و ملکی تو با هم رنجانیده تو شایسته آنی که با تو عداوت ورزند و کینه دار گرد و علی بن یحیی را
یک روز مروان بن ابی الجنوب این شعر را بر متوکل بخواند

الى ان نزلت بساحة المتوكل — ونزلت في اقصى ديار الموصل

یک از حضار انتقاد در میان آن بود و مسلم چگونه حکایت ابو العنبس صمری بخواند که مروان بن ابی الجنوب
راه آموز خود را بر بالای آن میتوانند و از موصل به سکناه متوکل بفرستد متوکل خندان بخندید که
برگشت آخر و مروان گنه خجل گشته و بطلاق نوکنده [illegible] ابو العنبس چگونه نکند
و هر بار در یاد حال بیچاره بمیرد تا ابو هیثم نیز پیر کرد در کتاب خریم و ادب عقد در عبدالله بن طاهر دچار
علت دمرض گشته و عوف بن محلم این شعر گفت

فان تك حمى الربع شفك وردها — فعقباك منها ان يطول لك العمر
وقيناك لو نعطى المنى فيك والهوى — لكان بنا الشكوى وكان لك الاجر

و در میان طباع نیز بود خدا را بحق کمیت ربع موجب طول عمر است و در جزا و او بوده است و اکثر شعرا تقلید او
و ابو ابو هیثم در لکد حایل افتاده متوکل دچار حمی ربع گشته و مروان بن ابی الجنوب بن مروان بن
ابی حفصه کبشور کرد او در آمد و قصیده‌ای از معروض داشته و این دو شعر بود نیز در جمله قصیده بنابراین حجت
د متوکل بر در شه علی بن الجهم را الغور داشت گفته ای امیر المؤمنین این شعر را بگیر گفته ام و با من در کار
و با متوکل گفت در میان لذت برسیلای این شعر ثنا سائر دار لکم قبل از این اندر نشستم الی علی بن الجهم بود
دشنام داد و گفت این نکته از راه حسد تو دشنام گفت جز از الغور متوکل بر خواست علی بن الجهم بجهت

نقل ابن جهم و مروان

حکایت متوکل با زراره

بن گفت دیگر چه بود گفت این امر بود شدی که تو این شعر بسیار خوانی گفتم میدانم در این باره بخوانم
و چون او در زیر بگذرد متوکل باز آمد و عبادت کرد امیرالمؤمنین ابو هیثم بن شعیر اعتراف کرد و در این باب
بغو متوکل با وی گفت که تو این شعر بسیار خوانی گفتم دروغ می‌گوید هرگز این شعر نشنیده‌ام متوکل را بدون خشم
برافروخت و او را دشنام بسیار بگفت و چون از مجلس متوکل بیرون آمدیم ابو هیثم گفتم دروغ‌زن‌تر از تو در زمین
تر نیست ابو هیثم گفت تو احمقی هست بخواهی که شعر را عرضه دارم و اشعری را متوکل او دوست داشت
و از شعر تو در عجب می‌بود در شعر خود که گنجاینده بود و عرضه داشت و من گویم بر این شعر اعتراض کنم
و گفتم فلان و عرضی بود در تاریخ این شعر گویی در انداز برای اینکه تو که متوکل ببند و او دست کرده بر تو
دشمن بکند در تاریخ طبری مسطور است که مروان بن ابی الجنوب گفت چون متوکل بر سریر خلافت جای گرفت
قصیده در مدح او بگفتم و در آن ابن ابی داود را بد گفتم و در پایان آن دو بیت بود که بر ابن زیات اشارت داشت

وقيل لي الزيات لاقى حمامه فقلت اتاني الله بالفتح والنصر
لقد حفر الزيات بالغدر حفرة فالقي فيها بالخيانة والغدر

بن گفت محمد بن عبدالملک زیات هر که هم خواهی گفتم همانا بخوان تعالی الله فتح بود برای من باز رسید
و ابن زیات چاهی از روی غدر و مکر برای مردمان بکند و خود در آن چاه بیفتاد مراد از تنور آهنین است
و شرح مسطور است که چون این قصیده تا ضراعه رسید در حضور متوکل خواندم و آنگاه شعری گفتم
متوکل بی تا ضراعه را گفت او ظفر کرده فرا خود گفت مروان در پایان چاه را بونما که و اتق او بود
سوت امیرالمؤمنین متوکل با من نگریست و متوکل گفت ای مروان ای جهان پناه قاضی گفت دینار کرده
داد متوکل گفت چه بفرما است گفت شش هزار دینار است و فرمود تا عطا کنند پس شش هزار دینار بمن
بدادند و از دیوان زیاد ترا روانه ساختند و متوکل را با قصیده این شعر در آن است در مدح

رحل الشباب وليته لم يرحل والشيب حل وليته لم يحلل

و چون این شعر از قصیده رسید

كانت خلافة جعفر كنبوة جاءت بلا طلب و لا بتنحل
وهب الاله له الخلافة مثلما وهب النبوة للنبي المرسل

حکایت متوکل با شاعر ابن حازم

متوکل را ان نگونی پادشاه خود در هم بر او برادر و باره فضایل مروان الا انکار در ذیل حال قصر مسطور شد
در طبری داده هم اغانی مسطور است در ذیل اخبار محمد بن حازم باهلی شاعر آید یزید بن محمد مهلبی
گفت روزی در خدمت متوکل حضور داشتیم و متوکل را تقیه بخشم آورده بود و در حق آن دیار گفت
کدام یک از شما شعر بمانند ... در حق غضب چه بود و حجت فرزند خضوع نسبت داد بیت
تا و شنیدن گفتم محمد بن حازم باهلی نیکو گفته است امیرالمؤمنین در این باب این شعر بود گفته است

صفحه

صفحت برغمي عنك صفح ضرورة اليك وفي قلبي ندوب من العتب
خضعت وما ذنبي ان الحب عزني فاغضيت صفحا عن معاتبة الحب
وما زال بي فقر اليك منازع يذلل مني كل ممتنع صعب
الى الله اشكو ان ودك مقفل وقلبي جميعا عند مقتسم القلب

مدح ابن جهم

خلاصه هنگیر شاه و لکن او برغم انف خود در حضرت معشوق فاک رسید و حقارت او بود
بر دل و جان خریدار گشته متوکل گفت نیکو گفت کان هم نیک بخواند از بر دید آنگاه زیاد
جماعت نواز ندگان در این شعر تغنی نمودند و نیز بر خود مدتی همی رو در نیار ار رنج دو حال ملاحظه
در تاریخ ابن خلکان و محمد بن جریر اغانی و مسعودی و تاریخ الخلفا و غیرها مسطور است ابو عبدالله علی بن
جهم بن بدر یکی از شعرای مشهور و نیک متولد و چون بعده به عراق آمد و جماعتی از خلفا را مدح کرد و از خواص
متوکل است و جمع کثیر از اکابر در روزگار خود مدح گفت و در کمال بدیع در بغداد بماند و از آنجا به شام
مسافرت کرد و در سال ۲۴۹ هجری در زمان خلافت متوکل خلیفه رحلت کرد. متوکل در اوّل او را مستحق
اشارت بود و ابن خلکان رحمه الله از جمله قصاید طوطیه که در حق متوکل گفته است این قصیده است در مدح ابی الفضل
جعفر المتوکل علی الله گفته است و در این قصیده توصیف خروج متوکل در بار نماز عید فطر نموده و اولها

اخفي هوى لك في الضلوع واظهر والام من لم اهوى عليك واعذر

و از جمله این ابیات است

بالبر صمت وانت افضل صائم وبسنة الله الرضية تفطر
فانعم بيوم الفطر عينا انه يوم اغر من الزمان مشهر
اظهرت عز الملك فيه بجحفل لجب يحاط الدين فيه وينصر
خلنا الجبال تسير فيه وقد غدت عددا يسير بها العديد الاكثر
فالخيل تصهل والفوارس تدعي والبيض تلمع والاسنة تزهر
والارض خاشعة تميد بثقلها والجو معتكر الجوانب اغبر
والشمس طالعة توقد في الضحى طورا ويطفئها الجواد الاكبر
حتى طلعت بضوء وجهك فانجلى ذاك الدجى وانجاب ذاك العثير
ذكروا بطلعتك النبي فهللوا لما طلعت من الصفوف وكبروا
حتى انتهيت الى المصلى لابسا نور الهدى يبدو عليك ويظهر
ومشيت مشية خاشع متواضع لله لا يزهى ولا يتكبر
فلو ان مشتاقا تكلف فوق ما في وسعه لمشى اليك المنبر

ابن خلکان میگوید این شعر سحر حلال و سلک قشنگ است فی الحقیقة فلله درّه ما الطف قیاده و عذوبة الفاظه
و حسن سبکه و الطف مقاصده و لیس فیه من الحشو شئ بل جمیعه نخب ... [illegible] بیاورد کار بیه فراز جلم
مثل مستوفی خلیفه بعهم سوار شهر بود با بحتری در یناله مستعنی گفته قول ز گفتم از کی شعر بحترا از انکه
و مانند این شعر بحتری بود در مدح متوکل بگوید فلو ان مشتاقاً تکلّف فوق ما فی وسعه لمشی الیک المنبر
من سرای خود باز شدم و گفتم حسن بازگشتم و گفتم در مدح تو شعری گفته ام انچه از شعر بحتری در مدح متوکل است مستعنی
گفت باز گوی تا هم بشنوی بیت بخواندم

وکأن ایوان الخلیفة اذ بدا ... یظنّ لظن انک صاحبه
وکأنّ دقّ عطیته و لبسه ... نعم هذه و هذا فروجا کبه

بحتری در مبالغه بحتری رفته است بر ترجمه این عبارت اسرار مستعنی گفت بمنزل خود باز شود و اکنه گفتم و تو تو
امر کردم که بر باد رخ سرای خود باز شدم هیچ هزار دینار سرخ برای من بفرستاد و گفت این مبلغ را برای
حوادث روزگار ذخیره کن که از فرصت کار دار و ذخیره کن و تا زنده ام ارزاق و روزی تو بعهده گرفتم

حکایت متوکل و بحتری

در همین اغانی مسطور است که بحتری گفت روزی جاریه ای با کوزه آب صاحب اندر دست به متوکل عوا
داد و آن لعبت فرخار از ماه ده چهار و بهار بهار نیز بود متوکل گفت نام تو چیست گفت ریحان گفت
این آب را بر کیسه گفتم بر ارفا تو نیز بیچه متوکل از کمال شوق و وصل گفت این آب بر عشق و می بنوشد تا که
بخورد و درد ربایند و حسرتی برد با بحتری گفت در این امر چیزی بگوی بحتری فی الفور این شعر انشاد کرد

ما شربت من رحیق کانّها ذهب ... جادت به الحور من جنات رضوان
یوماً باطیب من ماء بلا عطش ... شربته عباً من کف ریحان

اگر در دولت حوراز باغ فردوس زجام زر بخوبو ستم شرابی نیاید خوشگوارم مثل آن آب
در ساقی چو ریحان آفتابی که یا ساقی از آن آب امانی زغم رقم بکرم زان کلد بی
احمد بن جعفر جحظه گوید ابو العنبس صیمری گفت متوکل بعهم و بحتری این اشعار بگو دفتر رادیخواند

حکایت متوکل با بحتری و ابن عنبس

عن ای ثغر تبتسم ... و بای طرف تحتکم

تا این شعر رسید

قل للخلیفة جعفر المتوکل ابن المعتصم
المجتبی للمجتدی و المنعم ابن المنتقم
اسلم لدین محمد فاذا سلمت فقد سلم

میگوید بحتری را حیثیت انشاد اشعار بخوش شیرین زیر برده ها بود چه کلام و آواز بهار میگویدی
و گاهی واپس میرفت و گاهی بر سر خود بود و در شعر خود جنبش حادی رو با آن نیز باز گوید

و بحتری بود و او به کوری کوری با کوی کرده بود کر با فراز نیکو کو انگاه با شوند گان اعراض و دیر
کنش حیثیت نا بود و هر گوید جست بود کند با فراز نیک بود نشسته و قدرت سبب او مانند گی بگوید
متوکل از این اطوار و احوال و حرکات او تعجب اندر شد و او بافراد او و گفت ای صیمری آیا این شعر
چیزی گفته گفتم ای سیدی میشنوم بهجو ساخت میزان مراد از خالق گفت متوکل باو فرمود همی روز او
انشاد نموده بود هیچ کس گفتم این حرف بود نفاق تا آنچه مکتوم نبو لیسی او است و در گاه بادو بود در فی

فی البدیهة این ابیات بگفتم

ادخلت رأسک فی الرحم ... و علمت انک تنهزم
یا بحتری حذار و یحک من قفاقضة ضغم
فلقد اسلت بوالدیک ... من الهجا سیل العرم
فبای عرض تعتصم ... و بهتکه جف القلم
والله حلفة صادق ... و بقبر احمد والحرم
و بحق جعفر الامام ابن الامام المعتصم
لاصیرنک شهرة ... بین المسیل الی العلم
حیث الطلول بذی سلم حیث الاراکة والخیم
یا ابن الثقیلة و الثقیل علی قلوب ذوی النعم
و علی الصغیر مع الکبیر من الموالی والحشم
فی ای سلح ترتطم ... و بای کف تلتقم
یا ابن المباضر للوری ... امن العقاب ام الفهم
اذ رحلاً حدک للمحجم ... و فراش امک فی الظلم
و بباب دارک فانتزر ... فی بیته یؤتی الحکم

میگوید چون بحتری این ابیات بشنید خشمگین از وحشت با ان و دوان سرفه گرفت و هم بر دو و حجره
بر نعم و هر گفتم ادخلت رأسک فی الرحم و علمت انک تنهزم و متوکل هم بخندید
و دست بدست نوسرا آنجا بحتری را از چشم نا پدید و مردم نیز ابو العنبس این ابیات را
ارتجالا بگفت و در عقب بحتری را انکه بود و چون بحتری ابتداء بقرائت نمود عن ای ثغر تبتسم
ابو العنبس با ماه از پشت سر او فرمان بود بر کشید و گفت فی ای سلح ترتطم و شروع ادخلت رأسک
فی الرحم و بحتری خشمناک بر خاست و متوکل بر خیزران انداز تا بخندید و فرمان داد ده هزار درهم
بدو بدهند بحتری بعطا از بدیهه حکایت کرد ابو العنبس صیمری بعد بحتری به متوکل انشاد از قصه بود

عیار تعزیت تصمیم و ابو العیناء با اسب و غیره متوکل را، و بن بازی الیزید لکم ادخلت بهیت
فی الرحم کبری خشناک اقرب تا دعی و ابو العیناء فرید بر کشید و علمت انک تتهزم و متوکل سخت
در پای خنده غرد آن صله بدو داد برای کبری که کم تعود دختی ابی العیناء که او احمد بن محمد بن خلاد
زیاد، بن یحیی کبری تو فرا آمد و گفت ای ابو خالد تو عجز شدی و لیرم غیر و صدیق بن آیکو دیدار امروز نجوانی
زدهی آیا اجازت میدهی فرزند ادب خلیفه بیهقی بروم چه درایید علم خالی و ادب و فرزند الات اندر
کنم هرگز خیال مکن وایز گونه اندیشه مساز زیرا که بیچ حال افزون و عظم از انکه دیدی مزاح کنند
و با کبری توقیح بن خاقان شریم قیح نیز به همی گونه از قبایح هم جواب داد و نیز اوسو تعصبه و جاریه
خوشخو و سالکی که انیه در جلد نونو بهم اغانی در ذیل احوال ابی اسحق ابراهیم بن مدبر و کتاب در خلیفه
توکل بعقاب از نغمه بود مخولیده احمد بن جعفر جحظه بمکه ابراهیم بن مدبر با فرزند نو بر متوکل جاری بود
ابراهیم به هلاک او ثبات شد لکن جیدی بریاد او از آن مرض بیابیت و عافیت یافت و بر دماغ او اوا
که حضور سر تشرف جمیله لاجرم تمام مردمان به مرتبت طبقات هم کم تشرف داد و فرزند ابان در آخر هم متوکل را
بدید چوب کی هر طلبید ندر هم برفتم بیدا ی برخاست با کلمه ایکم ره بیکی از قیح بن خاقان بود آنکاه نزل بن نکتو
چنانکه هی خواست بخن مرضی بر سانم

یوم أتانا بالسرور — فالحمد لله الكبير
أخلصت فيه شكره — ووفيت فيه بالنذور
لما أعللت تصدعت — شعب القلوب من الصدور
من بين ملتهب الفؤاد — ومن مكتئب الضمير
يا عدتي للدين والدنيا وللخطب الخطير

و از قصیده است

يا جعفر المتوكل العالي على البدر المنير
اليوم عاد الدين غض العود ذا ورق نضير
واليوم أصبحت الخلافة وهي آنسة بشير
قدّ ما الفلك وعاقدتك على مطاولة الدهور
يا رحمة للعالمين ويا ضياء المستنير
المنبر ينطق بيننا أم جعفر فوق السرير

الی آخرها جز این قصیده اشعار بسیار در مدحت متوکل و فتح بن خاقان گفته است ابراهیم را در خلوص نیت و صدق
ارادت در مودت گفته و حق او و بیگانه هم اکرام کرد چنانچه در هر وقت با او خلوت میکرد

و نیز بولید

حکایت ابراهیم بن مدبر با متوکل (؟)

و نیز بعبید الله بن یحیی ابتلا کرد، زیرا که وی خاص دوم متوکل بود، از آن عمل بکار نداشت محمد بن داود بن جراح
نیز جانب اتفاق اشارت احمد بن مدبر از جانب عبد الله بن یحیی فاطمه عمل که عمل بکن در آن
او را دکتوار پاس محمد باز داشته و عبدالله سوابق بدیده نکته و در آن اوقات ابراهیم و احمد سو مکتوب برادر
احمد بن مدبر تمرک این مغز سو بنود و در وقت شکایت جانب بود عبیدالله از برادر ابراهیم بن مدبر نیز منحرف العقیده
بود و چنین بدانست متوکل در حق وی عمر بیک نیک داد و نیز موجب خصومت و زن کنیزک او که لاجرم متوکل را
بر آن داشت هر نمود و از کار او بودر احمد برخی هر برید و ما بی السیاسار اندر آن اقامت نمود و متوکل کمال آن بهر
تحو ابراهیم برادر احمد است و هر پیشه متوکل بود و در شعر حبس تمامی متوکل اجازه داد ابراهیم بود در
زندان افکندند و ابراهیم این شعر بود در حبس گفت

تسلّى ليس طول الحبس عاراً — وفيه لنا من الله اختيار
فلولا الحبس ما بلي اصطبار — ولولا الليل ما عرف النهار
وما الأيام إلا معقبات — ولا السلطان إلا مستعار
سيفرج ما نؤمل في قليل — بقدرته وإن طال الإسار

و ابن مدبر شعر دیگر در حبس انشا کرده است و در اغانی مسطور است و از جمله ابیات سبز کنیه ابن زیاد این ابیات

هو الحبس ما فيه علي غضاضة — وهل كان في حبس الخليفة من عار
ألست ترى الخمر يظهر حسنها — بأن يحبس في الطين والقار
أو الدرة الزهراء في قعر لجة — فلا تجتلى إلا بهول وأخطار
وهل هو إلا منزل مثل منزلي — وبيت ودار مثل بيتي أو داري
لعل وراء الغيب أمراً يسرنا — تقدّره في علمه الخالق الباري
وإني لأرجو أن أحول بجعفر — فأهضم أعدائي وأدرك بالثار

محمد بن داود که مدت حبس ابن مدبر بطول انجامید و چون عبیدالله وزیر با دیگر کس در حبس ممکن بود در خلاص او
راهی و چاره ندیده نمی آمد، آخر الامر بوساطت محمد بن عبدالله بن طاهر، از وحم دربار او بعبیدالله عنایت کرد
و دیگر بود عبدالله ابن مدبر بطالبی نمود و از حبس احوال نجو برادر لاجرم متوکل از در عفو نمود و ابراهیم بن
مدبر بود محمد بن عبدالملک بخشید و این امر از آن امر ابراهیم محمد با وه او جز در ذکر او داد و بود که بکثر در جلد
بستم اغانی در ذیل اخبار ابی العبر و هو ابو العباس محمد بن احمد و یلقب حمدون الحافظ بن عبدالله بن حمدون
فلاحظ بمتوکل رسید طرق هذه و هدیه او بکرات و بنا سبب رغبت متوکل براه حمق و حماقت لذت بحضور
و در او نو حقت روز نکار از نیاه بلی به گزشته بود و سبزان شده شد او تمام متوکل داد و با حضور الشی
ابی تمام و بحتری و ابو السمط مروان بن ابی حفصه و نظرا ایشان بکثر خریده نموده از این حیثیت فایده بکثر

حکایت توکل با عبیدالله بن یحیی

حکایت متوکل با ابراهیم بن مدبر

دلدا الطرف گرسنه بود و تشنه شوق متوکل خلیفه عباسی بود که وسیهم گرانی و سخره و مضحکه
و دشنام حضرت ولی اعظم فرزانه ذات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب [illegible] سواره فراه و در دم لحکاد
احمق و خواید بزرگ این عجب بوالعز در سید خانه که از رو سخره که بیشتر گوئی و مطرب [illegible]
خوار گشته و کنیز کستانی لاجرم ملکت ازین مسلک هم گردد و بر دشمن حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام [illegible] ایشان
نیز بیشتر باب تقرب در حضرت خلیفه را بدان [illegible] ابوالفرج میگوید از عم خود عبدالعزیز بن
احمد شنیدم که گفت از جاحظ درباره ابوالعبر شنیدم میگفت از ابوالعبر [illegible] از روزگار هارون
الرشید تا پایان روزگار متوکل گشته و تا زمان [illegible] متوکل زنده [illegible] بپایان [illegible] حق
و گوئی چنین برای آنکه سوال [illegible] از متوکل [illegible] همه اتفاقا عظیم نموده [illegible]
بزرگ [illegible] و در حق متوکل و توصیف [illegible] او [illegible] جمله [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] متوکل [illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible] ابوالعبر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible]

لا اقول الله يظلمني كيف اشكو غير متهم
واذا ما الدهر ضعضعني لم تجدني كافر النعم
قنعت نفسي بما رزقت وتناهت في العلا هممي
ليس لي مال سوى كرمي وبه امني من العدم

[illegible] ابوالعبر
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالفرج اصفهانی میگوید
[illegible] ابوالعیس [illegible] متوکل [illegible]

و مضحکه‌اد

و مضحکه او [illegible] در [illegible] ابوالعیس [illegible] است [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible] ابی العبر [illegible]
[illegible]
ابوالفرج [illegible] متوکل [illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible]
الطریق الطریق [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ابوالعبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعبر [illegible]

ويأمر بي الملك فطرحني في البرك
ويصطادني بالشبك كأني من السمك

متوکل [illegible]
[illegible]
ابوالفرج اصفهانی در [illegible] اغانی [illegible] احوال ابی عقیل عماره بن عقیل بن بلال بن جریر [illegible]
[illegible] اغانی [illegible] احوال [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]

و تقرب یافت و چون معاد عباده درباره زنان که حالت اختلال و انقطاع یافته بود و تو اسحق [illegible]
سعدان مؤدب و داین ابراهیم تا سه بار قریم عباده بود از عماره رو بهی خنده بسیار ابراهیم
گفت ای است هر دانم اهتمام شمار مو بیرون یادداشت الفاظ آخر بروح خلیفه نقل دهم ابراهیم گفت که
با خواری چنین کار بود ابراهیم جز آنکه هر چه جائزه یابی با خود پا نصفه تقسیم کنی عماره گفت بدین گونه
بر ابیاتی گونه رقعه کند ابراهیم بکار برد سوی خیر آمد و عماره قصیده به نام متوکل و درو جامد
جائزه ده هزار درهم از متوکل خلیفه بگرفت و نصف آن به ابراهیم بن سعدان تقدیم کرد
در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که بحتری این شعر در مدح متوکل و هجو قاضی احمد بن ابی دواد
انشو کرد که چون متوکل خانه را از پی ابن ابی دواد سطور است حکم بر فتح محنت و امتحان قرآن [illegible]

امیر المؤمنین لقد شکونا / الی آبائک الغرّ الحسان
رددت الدین فذًّا بعد قد / اراه فرقتین تخاصمان
وعممت الظالمین بکل ارض / فاضحی الظلم مجهول المکان
وفی سنة رمت متجبریهم / علی قدر بداهیة عوان
فما افلت من ابن ابی دواد / سوی حشو یخاطب بالمعانی
تحیّر فیه سابور بن سهل / فطاوله ومنّاه الامانی
اذا اصحابه اصطبحوا بلیل / اطالوا الخوض فی خلق القرآن

سعودی در مروج الذهب ترکیب مرد گفته مرا از علاقه آن شخص مجنون در دفتر احوال فتح بن خاقان
ذکر نمودم و دفتر او بیش از اوراق تو و مسوده نیست متوکل در او دفتر و انوقت هم از خوانندی در
نزاع متوکل را اگر کسی دیدی سوی آن قصه بود از قصر مطالب بر سر و جواب برادم و بحتری شاعر
در حضور متوکل بود پس گروهی مرتضی نحوی اد در مدح متوکل انشا کرده بود و ابو العنبس صیمری
در مجلس حضور داشت و بحتری قصیده نحوی که بود اول آن این است بخولة عن ای ثغر تبتسم و بخ
از دو اوره آن بر خواست و تقریبا بازگشتن کرد ابو العنبس از جای برجست و گفت یا امیر المؤمنین
بفرمای تا او را باز گردانند چه بر کنند ، فراز در این قصیده گفته است یادش معارضه کرد ام متوکل فرمان
کرد تا بحتری را باز گردانیدند و ابو العنبس شعر بخواند اگر نه مرده که مرگ است این خبر ابتر مرثیه
البته بنوکر من داشتم و بر فراز سخن تلقم الحجر ، و بقیه گذار کرد متوکل از شنیدن این اشعار
مملوا زد و بر شانه زانه بود چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و همی با پا هی بر زمین زد
و گفت ده هزار درهم به ابو العنبس بدهند فتح بن خاقان گفت یا سیدی بحتری را که این هجو گو
شنیده است و گفت او بکار برد و سرده انحصه بر خصه و جایزه فا ببخش از گفت متوکل در همان جا جائزه

ولکن

حکایت متوکل و بحتری

حکایت متوکل و بحتری

ولکن بزمین گونه تو گفتی گمان ده هزار درهم نیز به بحتری بدهند فتح گفت یا سیدی این شعر خوش بردند و او را از کار
با دیوم در ادامه ای ابو العنبس گرداند که شما متوکل گفت ده هزار درهم نیز بدو بدهند پس ابو العنبس با شفاعت
بزل با زنیم و بحتری با آن حد و جهاد و گوش و حرم و عقب و او را سوی بود سپس نیاخته پس از
آن متوکل با ابو العنبس گفت مرا از جانب خود و ده از او بازگو وازان شو جارت در در علم خواب بعدل
و شبی بر خوان ابو العنبس گفت یا امیر المؤمنین این خر با بسیار از رفقات عمر عقل بود ولیکن او نیز
جهیه و ازکه خود با کاه در پالان رنجوار نالان و بدجنس ظبیعی دست بر بخش و بیطار ایستاده بر ادوم او
که ابو اران ادویه عماره و باره ده سطح بود که ایشان در دانه او با و بحتری یونجه و قضیه بر کشتن تمام و ممتع
لعنت یا کنور ته فروختم و در توجیه و وصیت یا امیر الاغ ذکره عز و اقیم دعوت ها جمنه بعض
های از نفقه اصل پس برد و بدبختی زحمت بر سر آن او و محنت تمام او را ان برد و قبر کی بعض ملاقات ففار
در شکم سکها و کرکسها و لاشخوار را بگذار جمیع از دفاعات این بکاه بر او بود در خواب بیدم و با جمیع حسرت فهامت
فسوع و رعایت انواع اداب در تقوی گفتم ای ستور یا حماری که در این مرحله خدمت کردار و چه بر سر تو آورد کار
با یا این اولم لا جنسه است تو پس برد و گواری تن سختم آه آه خبر آنکه دیا گره ای نیمی به تن العذره والدامعه
دو در حق تو نیکو می گفتم تا اگر بعد و بعد آمدی ای بیش عبرت در قسم کاب جربه بیچ نیز گفتم و نتوانی محنت از عذاب
نکبت بر نمیخم پس از جمله این گونه بترک مؤلفت کرد و از بسته بؤلفت بنفش نیز بمور و غفلت بردر
و دل مرا یاد و با عزت بیش در بوی خیر توجیه و نظر عطوفت بر روی بگشته گفت آنروزها بپشته
فریبورد با فلان شخص صید لانی در فلان و فلان مسئله گفتم هر کوی با کاه از اتفاقات ادر گذار ناکار
ماده خر نیکو رفتی نیکو موی خاکستر عواز ، کمال حسن و جمال و غنج و دلال بجز بر کذلت در عشق دلم بر نشست
و جان آتش عشق و هوای وی بر دی بسیوی او بده تقاضای از فرح داره ازبان سالنده و سوز دل
و جگر بمردم گفتم ای این بیت آسایش جان دار اشعر را دانم از خر و خر تر از مردم جهانم گادران به سوی هر موز هوای ان نخله

هام قلبی بأتان / عند باب الصیدلانی
تیمتنی یوم رحنا / بثنایاها الحسان
وبخدّ ذی دلال / مثل خدّ الشنفرانی
فبها متّ ولو عشت / اذا طال هوانی

ای الاغ دلم از عار برد [illegible] / تا دل مرده بود در دانم فرد / بخر زین لب کو هر دندان نمود
بی درد گشته ام بز بر کشف / بود خوش دو مه بام خران / بیجو رخ ار گردی شوزان
آتش عشق چو بانم [illegible] / جست به خور هر رقم زیر / زانده بجری هم نالان شدم
وز غم هجرانش نالان شدم / بیخ ز نالدنی دعر یابیم / نو نفیقی ز برپایه ام

حکایت متوکل با ابو العنبس و در بحث عماره

شعر مولف

در ره جانان چو شدم جان ز تن　جان شدم ای که ز رنج و محن　هر که دچار آمده در کوی عشق
خواه بمصر است و عراق و دمشق　جان و دل و مال و جهان برده است　حسرت دل زیر زمین برده است
دو جهان داده خرید جمال　هیچ مبو زینت تیغ و دلال　جز که ز نهوت زمین کم از
گر بود از دم و گر دم زند　تا که بزیر دم او بر خوران　خوب ببینند و بود رهبران
چونکه به بیند اگر کسی بر خر　از اثر کی کنی تا ید ذکر　فولی آن بود که تیغ و دلال
بر حد حی یاد کرد بر شلال　جز نگو بود آن ذکر جز سکون　از الم حسرت تن آید برون
خوب اگر بنگری اندر دمی　هست لبان خود گلو آدمی　ملکه خود هو و از داد آنکه از
زانکه ملکه خرد لبالب جز بند　لیک بشمار است در این ادمی　تا بشود آدمی اندر زمین
روز و شب او همی شمارد بسوز　همچو نماید او بوده هنوز　زینت تیغ آمده در هر زمان
هست جلیل هم اندر زنان　زن بعوت آنک فنا نان　زن بعوت عاقبت سر زده او
مرحله فتادست دفتش در جهان　بعد تولد درست از زنان　حیف تو آدم ز جهان شد برون
جبه بسته انگند و را در فسون　رحم بازار ج از مال و جهان　علت آن نیز ز زن بود آن

بجمله ابوالعنبس گفت با جاریه گفتم ای جان عزیز ای جاریه بوی شنواند حیث دعوی از غرایب جاره دعوی آن دعوا
خر اوبار است متوکل اورنی در ستان بی طربناک بزم و نوازندگان و رهنوردان و بازرگان و شوخکان جو تا تمام
اندرون خر افزود ببو با شعار فرح اندوز آن جاره که بوز تیز نماید و جان لا از فرح و در دو رو شدی
در دیوان متوکل از گفتار جاره بدیوا را آمدم هر گز در تمام روزگار زن غارت دیوار آنچه بود و در بدل
و جان و جایزه ابی العنبس بفرمود را تم و دف لیکن در غلب اطهار برای جاره خوشا که در میان
جو غرب باهم خرد برتیغ و دلال اتفاق افتد بسیار گفتم که از زد و آنکه مدتی بر لب با نور سرای دین کعد
و بمزید جاره را کرد و فتی او دوق نزد او فاتحه بحرمت ایده مخت چشیده د حسرتی نمی برد

باب حکایت ابی عیسی بن متوکل
عابس ابوعکرمه و مجلس بخشیدن ابوالعیناء

در عقد الفرید و مستطرف مسطور است که ابو جعفر بغدادی گفت علی المحمد کاتب بغا بن جزء ابو عکرمه
گفت روزی بطواف مسجد جامع بیرون شدم و با ره طاعتی خود داشتم تا آنکه از علمای عصر استفهام کنم بیوم در
آن بنوشتم در طی کاغذ در سرای ابو عیسی بن متوکل عبور کردم و بر آن شدم که اندر در سرای ایشان
داخل شوم که در فن غنا در هوا از خاصت مردمان حاذق تر دادگاه بود بجز سرود و بدید گفت ای ابو
عکرمه بکی مرحبا گفتم بمسجد جامع بروم تا حدیثی را مطالبه و در آن حکمی بنویسم گفت بیا داخل شو که
ابی عیسی اندر آور گفتم مشتری ابوعیسی گفت این ظلمی و عدالت که نتوان بر خانه او بیرون در آنکه مشتری شود

بادبان کشید

بادبان کشید که از توقف ابی عکرمه در این مکان فرض این است که مر کیفیت عشق برای ما بداند غلامان
و مو برد و دو عکس ببرد نزد سرای اندر شوم وسوگند بخوان تا نگاه با آن ولی بی دو درش تا این ظرافت خوانی
آن وحشت دیده و دیوارهای دل پذیر تزئین شده بودند در دهکان و اندر آدم ابو عیسی بوده که جز برا
بود گفتی با نیغض تر گفتم جلس و بقوت گفتم با یعیش من گفتم جلس کار از آنکه برای
همه گیر و حکمت بر طور بر دید از رواق طبقه اندکاف دید فرح اندر که بوی به ما باز جهت گفتم
ابو عیسی این کاغذ جیب مد است اندر روادی گفتم با مشتری بیار تا شی کجا است اکنون اتفاق مجلس دیدن
مولانا در پی هم بزم دو در این مجلس جلیل باز آرزو بزم بس خفی در نیک نمودم تا خوان طعام جادوان
برای طعام برای فراوانی و الوان شمرده و طبخ گویا تزئین شده و گفتم بعد دست بخوردن بر آوردم و هم
از مرغان برگهای دار نهالان کباب ولازها کلقوم و ازها با بخار و از رود با جلکان معره و
غزالان سکبر تحویل نمودیم در این انما نوالثامی با طراف بوده و آن کف با طواحه زمین و دو بیس
و صفحه زمین از آثارها آمیز او اثر بارور دو نفر جای دار ضمن بعد خورد شد گفتم این مکان
جلس است و خوان که هر چیزی بیع و صحیح بود در آن و جو حنه است جز از خوردن و گفتم ابا ابشش
برد اختیم خفیف بر گرفته و ابر و خوان الگر از شراب نا ب نیز بود و جان هم آنجا بسبقت شراب
قیام نمودیم که ای کوهی از دقت بمنسح نشاید و آب جاست در جای رنگ آمیخته و تیغ و دلال
بیرون کرده که سواد این را در دلی یا خرد و بر چشم بر خارج که ای پدران غزال بود در آنجا گفتم به
تا بیار در اندر جامی بر جا بیعوض بجنیه بر آنکه ودهن گوش تا فی بر تمو و فرایش کرد در جای تا
از توصیف جام و آنچه در جام و آنچه جام آور روان بود عاجز گشته پس ابو عیسی گفتم اعزالله
چیست این جاریه سیمای و این بدست بلوری و این جام از آنچه دار این بیم نو آن در این باغی زنگی و این
نمالی بکیتی بی شراب همین را بر است او در صفت جام با جاریه ابتدا نوری آن جمع بود که

حمراء صافية في جوف صافية　يسعى بها نحونا خود من الحور
حسنا بحمل حسنا وين في يدها　صاف من الراح في صاف القوارير

جندان این شراب الوان و از جام سلطانی و این دو دلبر را بنهانی لطیف و ظرافت و ترش شیرین خود
آنک و خوشگوار بود و مجلسی بیک سوار از تحریک اما از نو شنیدیم و بسیار نوشته و خستم نوشید
و با همه دیدند خستم در گوی و جان از شراب بلور لطیفت بریزند جامه مجلس لیکن و بجمله صفا اندر
صفا و جامه اندر جام و حسن اندر حسن و بلور اندر بلور و سیمای اندر سیمین نمود در این دقیقه بس
و زمین و شگفت بودم در آن زمان حد صفحه جان در جمع ره که کوران که بر شیب و از آنجا و زدی خانه و
ردو و غارد که نظیر دشت و شد فهمیدن که در آن شد از میانه مشیرود و بر دو و فواز آغاز نمود و بیخ بخواند

لمّا استقلّ بأرداف تجاذبه — واخضرّ فوق بياض الدرّ شاربه
وتمّ بالحسن والتأمت محاسنه — وبارحت بوفائها اقاربه
واشرق الورد في نسرين وجنته — واهتزّ اعلاه وارتجّت حقائبه
كلّمته بجفون غير ناطقة — فكان من ردّه ما قال حاجبه

خبر این پسر سیمبر باریک سنگین و سیمین و در میان کلکنه دلکش او ابزری عذار وی به جهود کل زمان شد بر دمیده و زنگ برنگش بر او زهد و سبزی بر بالای بیاض روی خورشید وی نمایان گرفته همچنان مروارید برگ سپید و گرخ گل نوبهاری در تو گل نسرین دیدارش تابان افکنده و از نهایت تری و تازگی و لطافت و نازکی بالا و صفای وی در اهتزاز و جنبش و برهم در آرامگاه دراز افتادند آمد و با چشم آرزو باد بمکلم در آمد و جواب نیز شنود بسان ابروان گمانی در آمد آنگاه سرحوم فانوس شد و زنین برنین در آمد و این شعر بربدیه و آواز بخواند

الحبّ حلو امرّته عواقبه — وصاحب الحبّ صبّ القلب ذائبه
استودع الله من بالطرف ودّعني — يوم الفراق فدمع العين ساكبه
ثمّ انصرفت وداعي الشوق يهتف بي — ارفق بقلبك قد عزّت مطالبه

و نیز از شعرهای خود گو

وعاتبته دهراً فلمّا رأيته — اذا ازداد ذنباً جانبي غضابه
عقدت له في الصدر منّي مودّة — وخلّيت عنه مهملاً لا اعاتبه

آنگاه زنین فانوس دو بیت بخواند

بدر من الانس حفّته كواكبه — قد لاح عارضه واخضرّ شاربه
ان يعد الوعد يوماً فهو مخلفه — او ينطق القول يوماً فهو كاذبه
عاطيته كدم الاوداج صافية — فقام يشدو وقد مالت جوانبه

یک مرا نیز بگردان گو گبت مولف گوید این رفتار ببزرگ جالس در وصال او دعاه به مخلف ورد بدو و هد حول بخوان تو گاد بسی خود ابدا نسبت بود سخن شهر بار و باید آید جانب ابو علکم می گیرد شکوه اندر شد او این هر سه بر دو گر بجمله لجن و امر دقا خیره و اعاده منی گفت ابو عیسی ذمود ای ابو علکم از این گونه نغز و عجیب تر گفتم نیز آرزومندی چه این شعرها و از آن پس نوازندگان و برخوانان در جوکاه تا انقضای مجلس بر این نسق بنو خته و هر وقت مستحوب بر جو بر ایستی می خواندند و بر دمیده و بعیس و ارز دلقولی و قیق بهمان ادب تا عیب می نمودند و این شعر از تغنیهای سود بود

يا دير حنّة من ذات الاكيراح — من يصح عنك فانّي لست بالصاحي

يعتاده

يعتاده كلّ محفوّ مفارقه — من الدهان عليه سحق امساح
ما يلفتون الى ماء بآنية — الا اغترافاً من الغدران بالراح

سه دیگر سوسه نیز در زنین بخواند

دع البساتين من آس وتفّاح — واعدل هديت الى ذات الاكيراح
واعدل الى فتية ذابت لحومهم — من العبادة الا انضو اشباح
وخمرة عتقت في دنّها حقبا — كأنّها دمعة في جفن سيّاح

چون سرحوم فانوس گذرد و بیس زنین این شعر

لا تحفلنّ بقول اللائم اللاحي — واشرب على الورد من مشمولة الراح
كأساً اذا انحدرت في حلق شاربها — اغنته لألاؤها عن كلّ مصباح
ما زلت اسقي نديمي ثم الثمه — والليل ملتحف في ثوب امساح
فقام يشدو وقد مالت سوالفه — يا دير حنّة من ذات الاكيراح

یاقوت حموی در معجم البلدان دیر حنه را در طی و نمن شده دیر بسیار قدیم و منفرد را چون از شوخ در ایران که ابونواس طوع برخاز نزنانکه در دیر او برابر گردید منارهٔ عالیه است مانند رقیب آن است و ابو ازهر اوسی بن عمرو بن عامر در آنجا دیده و اثر دانی در حقیقت کرد یا دیر حنه عند القائم الساجی که الحوز در حیات فرج دیر برابر آن و دیر حنه است در اکیراح و در دیار آن که حنه را یا دیر حنه من ذات الاکیراح این دیر نیز در ظاهر کوفه و حیره است و مرتفع اکیراح به الف مضمومه و کاف مفتوحه و یاء حطی ساکنه و راء مهمله و الف و حاء مهمله و ابو منصور از هر بفاء معجمه تصحیف کرده و غلط است و اکیراح در صحاح قاب صغار است فالدیر که اکیراح نام آن را ازاین است و در زمین کوفه و هم اکیراح فانها کوچک است و خبر از راهبین در آنها سکنی کنند و اهوال کرج است کوچک آن که دیر است چ دیر عبد او انزکاه دیر حنه گویند و آن موضعی در ظاهر کوفه است فما دیوت نهایت بسیار دارد و ابونواس در آن گفته

يا دير حنّة من ذات الاكيراح — من يصح عنك فانّي لست بالصاحي
يعتاده كلّ محفوّ مفارقه — من الدهان عليه سحق امساح
في فتية لم يدع منهم تخوّفهم — وقوع ما حذّروه غير اشباح
لا يدلفون الى ماء بباطية — الا اغترافاً من الغدران بالراح

و گیم بخط ابی سعید سکری خواندم او ابو جعفر احمد بن ابی الهیثم البجلی که دیر اکیراح و دیر او در بعد فرسنگ حیره در عرض حیره واقع است و در آنجا سراها و حیمها و فاها را آب بر بز حا رجه گفته است

دع البساتين من آس وتفاح — واقصد الى الشمس من ذات الاكيراح

الى الدير شاكرا فالدير ... — لدى الاكيراح او دير ابن وضاح

منازل لم ازل حيا الازمها — لزوم غاد الى اللذات رواح

تکرار لکن رفع این اشعار بود بطلها اختلاف ... اشعار کوره ده بودند نام شعر نیز مذکور نشو

بجمله ترکیب دو بیتی قانون ... شد و تجدید نقش نمود گفت

یا حورار العين والدعج — واحمرار الخد في الضبح

وبتفاح الخدود وما — ضم من مسك ومن ارج

كن شفيق القلب انك من — قتل من يهواك في حرج

آنگاه شد و دلبر فرد شد و زمین لب بر کشاد

تشكى اليه معتدل — هاشمي الدل والغنج

وله صدغان قد عطفا — ببياض الخد كالسبج

واذا ما افتر مبتسما — اطلق الانفاس عن المهج

تا ما لي منك من فرج — لا ابتلاني الله بالفرج

پس از آن زمین بر زمین نشسته و دو بیتی تقریر کرد

فعل الاجفان بالدعج — عمل الصهباء بالمهج

بابي ظبي كلفت به — واضح الخدين والفلج

مر بي في زي ذي خنث — بين غادات تمايل من غنج

قلت قلبي قد كلفت به — ثم في الدين من حرج

اینوقت شد و عود را شد و دراه نوبه دیگران شد و ...

ما يبالي اليوم من صنعا — من بقلبي يبدع البدعا

كنت ذا نسك وذا ورع — فتركت النسك والورعا

كم زجرت القلب عنك فلم — يصغ لي يوما ولا نزعا

لا تدعني للهوى غرضا — ان ورد الموت قد شرعا

اینوقت شد و دولت باز دست و دو بیتی دیگر برخواند

اسقني كاسا مصردة — ان نجم الليل قد طلعا

قد شربت الحب مترعة — لم يدع في كاسه جرعا

ونیز دو بیتی به این نقش نمود

يقولون

يقولون في البستان للعين لذة — وفي الخمر والماء الذي غير آسن

اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها — ففي وجه من تهوى جميع المحاسن

شد و در غضب شد و دو بیتی بتکرار نقش نمود و آن رشته ... بود قطع نمود

دیگری بر غیر این قافیه نقش کنیم و پس از آن که این گفت باز نوم ابو عکرمه که ... بود سخن

نکو را آنگاه شد و در این پرده با نقش گفته

ادعوك من قلبي اذا لم اركا — يا غاية الطرف اذا ابصرك

قضى لك الله فسبحان من — املك القلب ومن قد ترك

لست باشكوك على حالة — يا ليت ما تذكرني اذكرك

صيرني الله على ما ارى — منك في الهجر كما صيرك

بر کید زنین ... نیز با چهار ... در راه شد و ... ابو عکرمه بر کیر اینوقت

زنین ... و ... در این ... نمود که ... نکو ... نقش ... نمود

يا هائم القلب صبر من عذلك — نالت من هويته املك

دعاك داعي الهوى بخدعته — حتى اذا ما اجبته خذلك

فاحتمل لاذى الهوى وسطوته — انك ان لم تداوه قتلك

پس از آن شد و دو بیتی نقش کرد و نمود

شققت جيبي عليك شقا — وما لجيبي اردت شقا

اردت قلبي فصادفته — يداي بالحب قد توقى

ما لك رقا ابيت عتقي — لولاك ما كنت مسترقا

راقم حروف کمید بطرافت شد و ... این دو بیتی نقش ... مطلع ... سر داد زنمو

پس از آن شد و ... زنین بخواند

قد ذبت شوقا ومت عشقا — يا زفرات المحب رفقا

تكلفت نفسي وزرت رسمي — ان كنت للهجر مستحقا

اینوقت زنین لب برگشوده و دو بیتی برنقش در آمد

ظمئت شوقا وبحر عشقي — يفيض عذبا ولست اسقى

انا الذي صحت من غرامي — على فراش السقام ملقى

فمن زفير ومن شهيق — ومن دموع تجود سبقا

پس از آن شد و راه نقش گفت

ناذا على بخل العيون لو انهم   ادموا اليك فسلوا ادعجا
امنوا مقاساة الهموم وايقنوا   ان المحب الى الاحبة يلجي

وهم از نكو سوده وبيس راه نغز شنو

هبا فقد بلا الصباح الابلج   قد ضم بشبهه الغزال الهودج
بانوا ولم اقض الكآبة منهم   وكذا الكريم اذا اصاب يلجلج

وبيس لبكو بردخت وزنين نغز نو هشت

السحر والغنج في عينيك والدعج   والشمس والبدر في خديك والفلج
الدر ثغرك لولا ان ذا نرد   والجمر خدك لولا ان ذا سبج
اضحت قلبي ولو ان الورى لقيت   قلوبهم منك ما لاقيت لم يحوا

وجز زنين از نغز بلند سوده از نغز بجوله

يا صاحب المقل المراض   انظر الى بعين راض
ان تجفني متعمدا   لتذيقني جرع الحياض
فلطالما امكنتني   منك المراشف عن تراض

وجز سوده بلكو نمو زنين بسرده

هائم مدنف من الاعراض   لا سبيل له الى الاغماض
موثق النوم مطلق الدمع ما بين   سرف لحام من الخوف الهواضي
ثابت حبه سوى لحظات   امرضته من الجفون المراض

انوقده زنين از نغز بساده وبيش كرده از لب نكثر

كن ساخطا وانظر بانك راضي   لا تبدين بكره الاعراض
وانظر الى بمقلة غضبانة   ان كنت لم تنظر بمقلة راضي
وارحم جفونا ما تجف من البكا   في ليلة سلونه الاغماض
واحكم فديتك بين جسمي والهوى   فالحكم منك على الجوارح ماض

بس از خوش وبيش سوده كرده اين كشته

يا ذا الذي مال عن العهد   ومن يراني منه بالصد
بسرة ازال وما قد حوى   من حمرة في سلف الخد
الا تعطفت على عاشق   منفرد بالبث والوجد

وجز سوده بلكو زنهو زنين آغاز از كرده

اظل

اظل بكتمان الهوى وكانما   الاوق الذي لاماه غير من الوجد
وعيب على الشوق والوجد والبكا   ولا انا بالشكوى انفس من جهد

زنين جه از كرده بردخت وبيش كرده بر ده

تهزات بي لما خلوت من الوجد   ولم تؤث لي الا لان غدك ما عند
وعيب على الشوق والوجد والبكا   وانت الذي اوجبت دمعي عاند
صددت بلا جرم اليك اتيته   الا ان حجبا الوصود تشعر الصد
الا انني عبد لطرفك فاضع   وطرفك مولى لا يوق على عبد

بس از وي سوده لكو بر ده غونمو

اقمت بلدة ورحلت عنها   كلانا عند صاحبه غريب
اقل الناس في الدنيا نصيبا   محب قد نأى عنه الحبيب

بس از سوده سوده زنين از نوا بكرده

ويقنعني من حبك التا بر   ويمنعنيه انه ليبخل
كفى حزنا ان لا اطيق وداعكم   وقد حان مني بالطلوع رحيل

بس از كرده از كرده زنين البر فرو لست ووبس روح برخ جلبس

يا واحد الحسن الذي لحظاته   تدعو النفوس الى الهوى فتجيب
من وجهه القمر المنير وحسنه   غصن نضير مشرق ورطيب
الناظريك على العيون رقيبة   ام هل لطرفك في القلوب نصيب

وازان بي سوده به نغز بايت نمو

قلق لم يزل وصبر يزول   ورضا لم يطل وسخط يطول
لم تسل دمعتي على من الرحمة   حتى رايت نفسي تسيل
حال في جسمي السقام فجسمي   دنف ليس فيه روح تجول
نيقضي للقتال حول فيني   وانا فيك كل يوم قتيل

بر از آن زنين دراز نغز غلغله در زمين افكند

ليس لي التوكل من حيلة   ولا الى الصبر لقلبي سبيل
فكيف ما شئت فكن سيدي   فان وجدي بك وجد طويل
ان كنت ازمعت على هجرنا   فحسبنا الله ونعم الوكيل

نه توان كفتن ترك عشق تو كفتن نه دلم بو با شكيبائي ره برنهم   آنكه خود جان في با جانگاه
كر از دامن تو ناخذ بر رهبرات   وركر عازم كشته به هجرها   از خدا خواهم امید فرمان

ابو عکرمه می‌گوید این وقت ابو عیسی اشعار مستوفی خواند و بدیع در شوق برادر ... خود این شعر خواند

یا مخبر الدمع هل للنفس مرجوع — ام الکری من جفون العین ممنوع
ما حیلتی وفؤادی هائم ابدا — مغرب بالشوق من سوداء مطبوع
لا و الذی لهفت نفسی بفرقته — فالقلب من حرق الهجران مصدوع
ما ارّق العین الا حب متبع — ثوب الجمال علی خدیه مخلوع

ابو عکرمه می‌گوید با آن خوانندگان فرادا فرادا زینت خیزان مجلس بودند و عیش و طرب بسر برده ام ... بوجز خدا ... که ندانم ... از روز و از مجلس برده ام و اکثر ابو عیسی دو بیتی با شاعری می‌گفت کلام ... قطع ... بر خواننده ... ابو عیسی بخورند با هر یک از جلیسان بو جایزه و صله نیکو بدادند و جمع کا ... در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال ابوهیم بن ... ولید جعفر بن ... میکه ... روزی عرب ... ابو عیسی بن متوکل در مجلس انس حاضر شدیم و ابو ... در این وقت در ... و روزی ... و نیکو ... در این ... از این ... و شوق ... بود ... و بسیار در ... و ... اخلاق حمیده او ... و دفنایش ... و از مجلس ابی عیسی و کذا رکا آن ... و ... عرب بود را ابو ... با ... در علم ... و شرح ... ابوهیم ... در پایان ... بود

اتعلم یا میمون ماذا اتیتهد — بذکرک حبی وحفظهم العهدا
و وصف عریب ... وفاتها — و اجا لها ذکری و فیه لها الودا
علیها سلام ان تکن داهبا بانت — فقد قرّب الله الذی بیننا جدا
سقی الله دارا بعدنا بجمعکم — و سکن رب العرش ساکنها الخلدا
و خص ابا عیسی الامیر بنعمة — و اسعد فما ارجبه له الجدا
فاتم من مجد و طول وسود — و رأی اصیل یصدع الحجر الصلدا

در جلد نوزدهم اغانی از ابن حمدون در ذیل اخبار عریب ... مسطور است ... روزی در منزل ابی عیسی بن متوکل حضور داشتیم و بر صبوح ... و جعفر بن ... و سلیمان بن وهب ... بودند با ... و عرب و شاهی و جوار ... گفته و ما ... و ... ساده و ... سبب آن ... در این حال بدعه جاریه عریب ... با ... از ... خواند

اعاذلتی اکثرت جهلا من العذل — علی غیر شیء من ملامی وفی عذلی

و این صفت از عریب بود و عرفان ... طاوس ... این شعر بود

اذا رام

اذا رام قلبی هجرها حال دونه — شفیعان من قلبی لها جدلان

و این غنا از شاه ... هجاره ... و دار آن اوان بردم ... ظرافت حشه ... صفت و عنوان ... صنف صنف ... که ... عربیت ... و صنف ... لاجرم ... بان جاریه ... آواز ... او بوده ... در ... و در ... و آقرا ... عرب و ساده ... کلمات او ... و ... که ... از ... صنعت ... و ... بود ...

ابی من زار نی فی منامی — فدنانی وعنیه نقار

و این بیت ... و ... خوانده ... بر ... باد ... و مجد ... و بحسن ... و ... عرب ... فرخ ... روحی ... سبحان ... که ... ابوهیم ... آواز ... و ... و مجد ... عرب ... ابو عیسی ... او ... ابو عیسی ... و ... ابو ... و ... بگو ... و ... عرب ... و از ...

و هل تمنی العذراء الا عذرها

... در دیوان ... از ... عرب ... در ... و ... حنین ... آن ... هو ... حیات ... خود ... از ... عرب ... در ... صوت ... عشق ... و ... آواز ... و ... آن ... و عرب ... از آن با کنیزکانی ... از ... و ... عرب ... و ... ساز ... و تعصبانی ... بود ...

باب ۱۲ ملاقات فتح بن خاقان
وزیر متوکل ... جعفر عباسی

از این جمله دو دختر ایام و زمان متوکل در بار خلافت فتح بن خاقان شاعر و منجم و بمنزلهٔ ولد او در مجالس
متوکل حضور داشت ... ابن وعده وفا بکیم محمد بن شاکر کتبی در کتاب فوات الوفیات او در جمله
تاریخ ابن خلکان ... مینویسد فتح بن خاقان بن احمد بن غرطوج وزیر متوکل مردی شاعر فصیح اللسان
طلیق اللسان نحوی ادیب و بخن دان موصوف بنیکی و کرم و ریاست و بسیار بزرگ و سالار بود
قابله ای در دربار متوکل منزل رفیع بود متوکل ... بدیدار او صبر و قرار نداشت او بود یاور
و بغداد و ... بر کشید و امارت شام بود در کمک ملکوت او کرد ... از جانب متوکل ... بر
... و فتح بن خاقان بود دو موهبت بود و فغاد و ملکام و انواع ظرافت و لطافت و حکایات ...
جز متوکل ... دمشق ... فتح بن خاقان در جازه او هم آزاده بود ابو العیناء میگفت روزی معتصم
بدیدن خاقان پدر او در آمد و پسرک فتح بود در آنجا صغار سه بد بدو هنوز دندانها را در ... بود
با وی بمزاح درآمد و گفت خانهٔ ما بهتر است یا خانه تو فتح گفت جز امیر المؤمنین در آن باشد خانهٔ ما بهتر است
معتصم چندان ... شیخ بزرگ بمثال بود از چنان کودک ... گفت شنید ... بیت ... بودند
صد هزار درهم بدو ... و بار ... فتح بن خاقان بود خزانهٔ کتب بود و عجایب
کتب بخم برای او جمع کرده بود ... عدد ... کتب ... بود در ... بود
در بار او فضلای عرب و علمای بصره و کوفه ... جمع ... دیده ام از این سه نفر
در محبت علم و کتب فرزند ... حافظ ... فتح بن خاقان ... اسمعیل بن اسحق قاضی جای بود
و فتح ... در مجالس متوکل ملازم ... هر وقت متوکل برای ... بیرون رفت
فتح کتابی از آستین ... بیرون آورد ... و مطالعه آن مشغول میشد ... متوکل
... و فضل و علم او مشهور ... داد و تصانیف ... از جمله کتاب البستان و کتاب الصید
یاقوت میگوید از جمله اشعار فتح این شعر است

لست منی ولست منک فدعنی   وامض عنی مصاحبا بسلام
واذا ما شکوت ما بی قالت   قد رأینا خلاف ذا فی المنام
لم تجد علة تجنی بها الذنب   فصارت تعتل بالاحلام

و از جملهٔ ... متوکل و ... از بحتری شعر ... در حق متوکل و فتح ... سال ... بیک اندر ...
بن احمد ... در فوات الوفیات ... متوکل ... دینار در صله و ... بحتر ... بود ...
متوکل با فتح بن خاقان ... کشته شدند ... شدم ... بآن ... بود ...
رسیده بود و این شعر بنام فتح بن خاقان است

وانی وایاها لکالخمر والفتی   متی یستطع منها الزیادة یزدد

اذا ازددت

اذا ازددت منها ازددت وجداً بقربها   فکیف احتراسی من هوی یتجدد

ونیز از ابیات فتح بن خاقان است

ایها العاشق المعذب صبرا   فخطایا اخی الهوی مغفوره
زفرة فی الهوی احط لذنب   من غزاة وحجة مبروره

باب اول فصل جاریه
ابو الفضل متوکل عباسی

در فوات الوفیات ذکر کرده این فضل فاضله شاعره از مولدات یمامه است و در زمان او
هیچ زنی فصاحت بیان و طلاقت لسان او و شعر از او بهتر نبود ... و قصه ... عشق
... متوکل ... از ... سرای ... وزیر ... این ...

لا ذهبا استظل فیها   فلم یجد عندها ملاذا

متوکل فضل ... بازده فضل فی الفور گفت

ولم یزل ضارعا الیها   تهطل اجفانه رذاذا
فعاتبوه فزاد عشقا   فمات وجدا فکان ماذا

ابن المعتز گفته فضل با شعرای عصر مباحثه می نمود و ادبای عصر ... میکردند
و فضل ... و تاریخ خلفا و ملوک ... و مذهب تشیع ...
و در حق مردم ... نمیکرد ... و ...
و ... مردم ... سعید بن حمید ...
... سعید ... تعاون ... و مذهب ...
مردم ... از ...
... فضل ... عشق ... و دیر ...
... عشق ... بود ...
... فضل ...

یا حسن الوجه سیئ الادب   شبت وانت الغلام فی الادب
ویحک ان القیان کالشرک   منصوب بین الزور والکذب
بینا تشکی الیک اذ خرجت   من لحظات اشکوی الی الطلب
فلحظ هذا ولحظ ذالک وذا   اللحظ محب بین کتب

ابو الفرج اصفهانی میگوید جعفر بن قدامه ... سعید بن حمید با فضل ...

بنحو این سو بگو من لمحت حسنه صوره بر فهم دنک و تقتف کهن فضا را هر دو نثر نغز گره
پس گفته من نظر شفه فارقه فضل در حواب گفت و کان مبراهواه من نظره

لولا اداماني لما تسمن کبد ❊ کما اللیالی تزید فی فکره
لیس له مسعد یساعده ❊ باللیل فی طوله وفی قصره

و هم از اشعار فضل است

قد بدا شبهك یا مولای فی جنح الظلام
فانتبه نقض لبانات عناق والتثام
قبل ان تفضحنا عودة ارواح النیام

یکروز ابودلف عجلی قاسم بن عیسی این شعر برو بر خواند

قالوا اعشقت صغیرة فاجبتهم ❊ اشهی المطی الی ما لم یرکب
کم بین حبة لؤلؤ مثقوبة ❊ وبین حبة لؤلؤ لم تثقب

گفته بود که صغیره را بر عشق بر از کبیره در جواب گفتم ترکوبه سوزانام امیر الی سوارشده
باشند تا چند تقاوت راه در میان گوهر سفته و گوهر ناسفته و مجوبه بارکرده و مجوبه غیر بارکرده
ارا دیده فضل بالبداهه در جواب گفت

ان المطیة لا یلذ رکوبها ❊ ما لم تذلل بالزمام وترکب
والحب لیس بنافع اربابه ❊ ما لم یؤلف بالنظام ویثقب

گانیست از همین مجموب کار را آدمیه در دل بهم و دل ما که به در غوره بغولند تی انگور بار شم ربه
مروارید جنبه سوراخ نکرده در رشته اندر نکشد جمیل سو بعوربار و چه مشکفته دار از شکفته اندر آ
عاشر بهم کبر روزی تو فضل بهم و راه به فاتح لا الم کمن نظری افکندم در رنگ رخ اخبار و گفت

یا ترتب را حسن تعرضه ❊ یومی ولا یتوانی غرضه

گانیست از همین از کوته نظره در وفا افکندی بتراب و خطراب او نور غیر جواب او گفتم

ای فتی لحظك لیس یرضه ❊ وای عقد محکم لا ینقضه

گانیست از همین هر دو ابر در شو بگرد تا جاریر نج محبت مبتلا شود و هر گونه عقد و بهانه در بار آید البته
فضل بخندید و گفت براهر چیز این اندر شو در روزی فضل بو برای توکل ابتداء فرا گرفته با فضل
گفت با تو شعر کوی و جهاندی گفت آنکس او سوبز و خت و بخندید فی الحال گفت بیکبار وفا
حتی هستم توکل از وابعد بخندید گفت برای جز از اینکس داد بخوانه

استقبل الملك امام الهدی ❊ عام ثلاث و ثلاثینا

دانسته پی

ملازمت بی از شعر و چند شعر دیگر و لطف تا بنده در شعر خراب است بار است و تعرض بنجوم دارد علم

باب احوال ابی اسحق ابراهیم بن مدبر

که در سلک ندماء متوکل منتظم بود و نقلی از او است

ذو بهم شرده طراز کاتب و ذکر های وزراء و اسود کاتب و نرم ده و تفقه و عقل و طلاع متوکل یار بامعنی
ابی اسحق ابراهیم بن مدبر و جمال کمال او در خدمت متوکل گذرانیده بنجوم و ورود شعر و بروکلات
تقدم و از وجوه کاتب ابراهیم عراق و تقدمین و ذوی الباه و متصرفین در کار اعمال و دواوین و دلالات
و دلالات و در جمعیت الاغانی ابو الفرج اصفهانی در نوشته هم اغانی متوکل جای او بود او بود
بر سایر اماثل و اقران تفضیل و تقدم و بر آوردن مراد و در میان در روح و عزت مشهور حال مشهور است
ابراهیم در عشق عریب آسی دو دوست و رسوز عشق او دل کاتب بود و از این معنی بود در این عشق
و از عشق اندوهی اخبار کثیره است جعفر بن قدامه کاتب عرب از کرمهای کمتوب با ابراهیم بن مدبر
نوشته مطلوب از جانب اشتیاق نبود و در آن کاتب از اینکار خود در حق او و اتمام در حلع اراده
و خود بار شدن از بسکه ملاحظه در غایت بود و در غوره خلیفه جمود او به نقارکی وا او بود در
فرجام نکاح اجام نکو با رمه بود و ابراهیم این شعر در آن نوشته

لعمرك ما صوت بدیع لمعبد ❊ باحسن عندی من کتاب عریب
تأملت فی اثنائه خط کاتب ❊ فیحیی بشتاق ولفظ خطیب
وتراجعنی عن وصلها اشرقی ❊ وتزهدنی فی وصل کل حبیب
فصرت لها عبدا اقرا بملکها ❊ ومستمسکا من ودها بنصیب

جعفر بن قدامه گفت جان اتفاق افتاد که روزی علی بن یحیی منجم و ابراهیم بن مدبر در منزل یکی از وجوه و
اعیان دعوت در آن بر حاضر و در حاضر شدند و جاریه نوازنده او دو بنت جاریه البکریه مغنیه
بخواند از جای دیگر در حوالی بود برای ایشان تغنی می نمود ابراهیم بر این جاریه نو و نظر کرد
بر وجهنت او بر اج و شوق در آمد و نیز هم عزل و کنیز مجلس شراب بنت رفت و انداز
دلبری و دیدار او از اول او در پای اول نظر بود و شهید که از او بود بنده بود ابراهیم نظر داشت
نکو او را این علم نکوری بود و بسر بنگ نظر نظر انداخت و اعلی در حسن نوال نگرد جعفر بن محبس کاتب
و سبب و نزدیک شرف اینوقت علی بن یحیی منجم این اشعار را بر ابراهیم بن مدبر نوشته

لقد فتنت عبث فتی الظرف والندی ❊ بمقلة ریم فاتر الطرف احور
فاصبح فی بحر الهوی متقنصا ❊ عزیز علی اخوانه ابن مدبر
ولم تدر ما یلقی بها ولو انها ❊ درت رحمت من فرط ما یتشعر
وذلك بها حبث و بنت خلیفه ❊ ومشغولة عنه بوجه مطفر

و از ابیات او این دو بیت که در جواب نوشته

اتتني بنية من جفاها تجنيا / وباعدها عنه سوى اي موقف
وداخلها عن سرها وهي تشتكي / اليه تباريح الهوى المتشوق
ولو كان تباعاً دواعي نفسه / اذاً لقضى اوطاره ابن المؤيد
على انه لو حص بالحق بابها / ولو كان شغوفاً بها لم يظفر

الی تا آنها [illegible] نجل [illegible] در جواب نوشته

لعمري لقد جنت يا ابن المؤيد / وما زلت في الآداب عين المهذب
ظرفت ومن يحجو من العلم مثلها / حميت ابا اسحاق ظرفاً ونشدد

و ابراهیم بن مدبر بود در توصیف این نکته اشعار لطیف دارد از آن جمله این بیت است

نبية اذا سكتت كان الكون لها / زيناً وان نطقت فالدر تنتثر
دائماً اقصدت قلبي بمقلتها / فالآن سهم ولا قوس ولا وتر

در نیکو [illegible] حسن ادا [illegible] دلپذیر نخر [illegible] نو بر دوزک و در نطق [illegible] لوید ش
در ناز [illegible] رضع داد [illegible] دل [illegible] از نظره از [illegible] بنت [illegible] تر

و نیز درباره بنت میگوید

يا بنت يا بنت قد هام الفؤاد بكم / وانت والله احلى الخلق انسانا
الا صليني فاني قد شغفت بكم / ان شئت سراً وان احببت اعلانا

بنت حسن و ملاحت [illegible] انور دهر [illegible] دل بجنبت [illegible]
دل باز [illegible] عاشق [illegible] [illegible] از وصلت [illegible]
جعفر بن قدامه [illegible] اشعار [illegible] ابراهیم بن مدبر بود [illegible] بود این
فاتم [illegible] ابو العباس [illegible]
العباس بن حمدون [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] هلال رمضان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
هلال رمضان المبارک نمایان [illegible] روز آخر شعبان
[illegible] اول رمضان [illegible] ابو العباس نوشت و آنرو فاتم [illegible]
ابو العباس [illegible] ابراهیم [illegible]

كيف حجت يا جعلت فداكا / انني اشتكي اليك جفاكا

قد تمادى

قد تمادى بك الجفا وما كنت خليقاً ولا حرياً بذاكا
فاردد الخاتمين رداً جميلاً / قد تولعت فيهما ما كفاكا

ابو العباس [illegible] این ابیات [illegible] فاتم [illegible] جعفر بن قدامه کبیر [illegible]
ابراهیم بن مدبر [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابو العباس [illegible] ابراهیم این شعر [illegible]

قل لابن حمدون ذاك الاديب / وذاك الظريف وذاك الحبيب
كتابي اليك بشكوى غريب / لوجد شديد وشوق عجيب
فلا تخلنا يا نظام السرور / منك فانت شفاء الكئيب
وعجل لنا هزها ممسكاً / تحفه [illegible] اللبيب
فانك قد حزت حسن الغنا / وقد فزت منه باوفى نصيب
ولكن بابي انت يا رجع الجواب / فداؤك انفسنا من مجيب

[illegible] ابراهیم بن مدبر [illegible] این شعر [illegible]
ابن حمدون نوشته [illegible] متوکل [illegible] فتح بن خاقان [illegible]

كم ترى يبقى على ذا بدني / قد بلي من طول هم وضني
انا في اسر واسباب ردى / ووعيد فادح يكلمني
يا ابن حمدون فتى الجود الذي / انا منه في جنى ورد جني
ما الذي ترقبه ام ما ترى / في اخ تظهر ما [illegible]
وابو عمران موسى حنق / حاقد يطلبني بالاحن
وعبيد الله ايضاً مثله / والنجاح في مجد [illegible]
ليس يشفيه سوى سفك دمي / او يراني مدرجاً في كفني
والامير الفتح ان اذكرته / حرمتي قام بامري وعني

و از اینجمله است

ما رأى القوم كذنبي عندهم / عظم ذنبي انني لم اخن
ذاك فعلي وتراثي من ابي / واتخاذي باخي في السنن
سنة صالحة معروفة / هي فينا من قديم الزمن

و از نیز جمله

قل لحمدون خليلي وابنه / ولعيسى حركوه يا بني

سوگندها از زبان ابن الزایته است چنانچه بهار سوگواری نکند و بار اول سپرده تو برخیزد
و در فرصت تو کلمات لطیفه گوی گفته او سو فلان که محمد جز گرجی بود که ابو ابراهیم
در دل دو هوا ان جاری نغمه سرود فروبرکت ادب ترفع را با مو به فکر خسته قصد دجال اوکر

غادرت قلبی فی اسار لدیک — فوبلنا منك وويلي عليك
قد كنت لا اعدو على ظالم — فصرت لا اعدى على مقلتيك
الجمر من فيك على ذاته — والورد للناظر من وجنتيك
يا حسرتا ان مت طوع الهوى — ولم انل ما ارتجيه لديك

وا این بهار سوا ابو عبدالله بن حمدون برابر کرته انشاد کرد و مرا ز در این بیت الجمر من فيك
لمن ذاقه تمیز نمود و همی گوی سو لکن فلان این قول گسی است از جنس جز و تجربه آدمی است
نیز اینکه هر کسی داد ان تو بلکه آرا نوشته است جان بیرا ابراهیم در حال تقارب تسکین جز
لذید برخواستند شده بود و کثیر الحیا از این گفتار ابن حمدون شرمگین گردید و اینکه بترتیب
بسبب دو دشنام ابراهیم جانکه قانع گفت از ان باده دیوار است بر گشود این حکایت ابراهیم
این رتبه بود واابراهیم شعر چند با بیج الزوته از جمله است

يا عارضا ماطرا اقطر على كبدي — فانها كبد حرى من الفكر
يا واحدي من عباد الله كلهم — ويا غناي ويا كهفي ويا وزري
امين اشكو ان شوقي في معذبتي — اما رثيت لها من شدة الحصر
وما شفعت لها شوقي وقلت بر — في ريقها البارد السلسال ذي الخصر

از انجمله است

يا غادرا يا حبيب الناس كلهم — الى والله من انثى ومن ذكر
ويا رجائي ويا سؤلي ويا املي — ويا حياتي ويا سمعي ويا بصري
ويا مناي ويا نوري ويا فرحي — ويا سروري ويا شمسي ويا قمري
لا تقبلي قول حساد على ولا — والله ما صدقوا في القول والخبر
اما الذي الله من دهر ضعضعني — فقد حجبت عن التسليم والنظر
ان يحجبوا عنك في تقديرهم بصري — فكيف لم يحجبوا ذكري ولا فكري
يا قوم قلبي ضعيف من تذكرها — وقطها فارغ اقسى من الحجر
الله يعلم اني هائم دنف — بذاته ليتها حظي من البشر

عبدالله بن محمد بن المروزی گفت نقش بن عباس بن ناصح با فر صد مکرر کردم روز غریب

فرماید

در بیابان و تن چند از جواری و کنیزکان نعم با ابو جعفر و رفقای عرب در دیر ره او بسر شب مشغول بودیم
داد نشسته و رفقا با کمرها نوشته وقت از دور خواب کار شدیم و آن روز لو تکوها آمدنت
به بذیره شاد گشته و شمع با چاقو از اهل ادب و ظرافت و در جزیره المؤید انجمن گفته الدوراز
حجله الحی ابو ابراهیم بن جبله و دیگر سعید بن حمید دیگر بینیع بن جارة سعید نهراک و بسو گندی
لکرام و مجلس الحی جا نیز ما که فرادی سوگند هم را با یاد و بدیر کجا بانشوند چار قلم و کاغذ
بخواسته و آن صاحب دست آن در یک سطر نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اردت و لولا و لعلی و این
نوشته بود آن صاحب نوکر جز بخواند نه نوشته موقوف است و در جواب عاجز ماند ابراهیم
مدتی آن مکتوب سو بر دیع و در زیر لفظ اردت نوشته لیت و در زیر لولا نوشته ماذا و در زیر
لعلی نوشته ام جو از این کلمه چنان برمیآید که میخواهم نحو سو با هم نیابم اگر مانع بین نفعی بن عباس دیگر راه
گفته و ابراهیم در این جواب برآید عالی باز نعمه تو بنالی و مانع شب صحبتی است رفیق سازیم و امید
دارم با ایره تو نایل شوم لی این اقمه سو حرف تو هر نامه جز عرب بخواند از خط زیرکی و بهوش این لطافت
ابراهیم در طرب اندرون و نعره بر کشید و شمع فراز کونه بردم سو گذارم و تو تا بیایم اگر حنی لکم فوران تالی
بود و حضر کی بازر گراگو دین کفتند و بهار تو در حق و شمع بی جا در نجوم سو برای کار بهاری میکردیم
تا سو طی است محمد بن خلف بکر عبدالله بن المعتز با فی کم مطابقات از عرب دیدم را ابراهیم بن
و تر در میان آمده و از انجمله مکاتبه بر دیر است در باب عیده نوشته است قد استطالت جیادنک
قد مت قبلک ابقیم الله نعم عنوک در عیده تو دانک نعم تا گر مرگ تو با کم و از فضولهم دوام
نعمها را با تو عادت و نعمه بر یطلبم و خندق از این گونه مطابقات سو رقم کرده است در اینجا بنگارگی
آن چند را عنایت نیست عبدالله بن حمدون کیم فرد ابراهیم به بر و این ماده دقایم و این زر و زور
در بوستانی در مطیره انجم گویم رانی لطیف بر کلها نظر یف می دیدیم در عیش خوشگوار روزی مبارک
میگذرانیدیم و از هر طرف جز نغمه عرب بود جز لکن و لیست از ان بهوار گشته ابراهیم بن مدیر لا
میان تار جست و بینید آن رنگ ماه دخور بهار بر هر شاخ تا بود الحمد در کتاب این
خورشید تاب بلبل ربابه سو بر فرح و جز آن خورشید سوار زمین بر زمین نهاد ابراهیم در کل ادبی
امین سو بوسه زیرا که تو برآمد عرب بر سو بر سطر بخش شاه ادرار از ابراهیم که گوی سو کرد
ابراهیم در میان سو عرب باید نشسته و خندان رفت ابراهیم اندر و شمع فر پدیدار این که
اردو از آن اماده کلیده بر آن ملاقات تو ابراهیم یاران بعد لا بلکه نیز در آن هنراست عرب
کفیم تا ظار نارسا آن تارش بو سه ادا دیم و امروز بود در انجا باز و شب سو بیتو به نحو بداد دیگر
بصبوح بنشیم عرب نیز با سو فتح لکو دل جز سو بوسه ادا تو ابراهیم لکرانه از نو بگشت

لی من حقق الظن به | فاتانا زائراً مبتدیا
ثمان کاللیث تراخی مدته | وانی بعد تنوط مردیا
طاب یومان لنا فی قربه | بعد شهرین لهجر مضیا
فاقر الله عینی و شفی | سقما کان لجسمی مبلیا

و از اشعار است که این دو بیت در حق عریب گفته

زعموا انی احب عریبا | صدقوا والله حبا عجیبا
قل من قلبی هواها محلا | لم تدع فیه لخلق نصیبا
لیقل من قد رای الامر فیها | هل مثل عریب عریبا
هی شمس والنساء نجوم | فاذا لاحت افلن غروبا

غابن جابر از نوادر حکایت کند که گفت ابراهیم بن مدبر نجم در این جای بدعوت و تحفه ارسال
عریب ملاقات را ابراهیم یا بزه و رقعه از عریب بر رفی آن تمه بود داد نه ان رقعه را بخواندم نوشته
بود نبغی انت وسمعی وبصری ولکل ذاک لک اصبح یومنا هذا طیبا طیب الله عیشک
قد احتجبت سماؤه و رق هواؤه و تکامل صفاؤه فکانه انت فی رقة شمائلک و طیب
محضرک ومخبرک لا فقدت ذلک ابدا منک ولم یصادف حسنه و طیبه نشاطا ولا طربا بالامور
صدتنی عن ذلک الکره تنغص ما اشتهیه لک من السرور بنشرها وقد بعثت الیک
سیدتی و تحفة لیونساک و تسر بها سرک الله و تسرنی بک جانم ابراهیم بدرت فدایت
این هدیه دجاج و کلب که اهل نهر آن را فلق کرد فدا این روز صبح کرد ام ..... و دار فزند
میانه مولانا عیش خوش کنی و در رده بوی غنی بر دلت آن کسی در رقعه کتاب در جواب و هوای
لبی ایق و صفایی بی کامل و لطف هم ..... کاتبان این لطافت و صفو از رقت
تو بید و طیبت ..... و طیب محضر و حسن مخبر تو حکایت کند فدایت کان این نعمت از ..... افزون
مقصود دکر دلت و بی تو خدا هم بکرد از این نعمت از فی بکر دد و آن سرورش را هیشه در تو خوانم
تنغیص کند هم الکف ..... و تحفه تو کر نیست تو فرستم تا تو مولش شود و بر شهر آن نکون خدا
کمان هیشه شوری تو سرور و بزدایت ابراهیم این مکتوب بالا آن مجوب بی بود نوشت

کیف السرور وانت نازحة | عنی وکیف یسوغنی الطرب
ان غبت غاب العیش وانقطعت | اسبابه والحمت الکرب

کانت از انکه بکل ..... این بیت به ..... طرف ..... هو ..... را
بی کلام عواد ..... این جواب بوی ..... تر و دو ..... قرآن الا ..... نایابی

و ابراهیم

و ابراهیم بدیدار ..... شتابی کرد و بدیدار تاخت و عریب بوی طور آب عادی ..... بود بود
تا مرد گلش حوبابو و آن جای تمام زرع و لب طرب او آن لطافت و ظرافت درز ..... مرد با ..... اب
از عادی جلس رسید و ..... بی بود بر فرح و آن نوبهار ..... بود از ..... فرو گو بو و در آنجا که ..... بر
و ..... دو ..... نشست و این شعر بخواند

الا رب یوم قصر الله طوله | بقرب عریب حبذا هو من قرب
بها تحسن الدنیا وینعم عیشها | وتجتمع السراء للعین والقلب

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ذکر احوال عریب مرقوم کرده عریب مغنیه محسنه و شاعره صالحه
الشعر ملیحة الخط و شیرین کلام و نیکو نجوید در نهایت حسن و جمال و ظرافت و حسن صورت
و صوت و ضرب و اتقان صنعت و تمیز و معرفت و نشاط با نواع نغم و اوتار و روایت شعر و ادب
و فرمان ..... بود و یک از نظرای آن هم نتوانستی بمثل او بمراد رسد و تو از نواها حجازیات که تمامت نشد حملة
و عزت الملک و ..... از رقاء ..... در ..... ایشان نهار بغنته بشد نظیر به او عریب دیده
و شنیده نشده است لکن این فضایل در عریب بود و آن نبود ..... بود ..... در جواری ..... کاه
خاصه خلفا در در ..... مخصوص خلفای ..... و ..... روایت دارد ..... بیان ..... شاهی ..... بود ..... مخفی
عقیده ..... فدا ..... لطیف اندام ظریف بود ..... کمان ..... عشق و عاشق
..... در دیده و در هوا این ..... خورشید ..... عقل ..... دید ..... را نموده ..... حور
جلیله ..... تا ..... که ..... هر چه ..... دقیق ..... دقیق ..... کران ..... نه ..... نوح ..... بام
..... زن ..... حجازیان ..... در میان عامه و عرب ..... با آن عظمت ..... و فضائل
سرگشت ..... در ..... خلف ..... محمد بن خلف وکیع از بزرگان حکایت کند ..... که
..... از عریب نوازنده تر و نیکو صنعت تر و نیکو رفتار تر و ..... پسندیده
..... تر و سریع الجواب تر و ..... بلیغ تر ..... در ..... جامع تر ..... و این صفات
و فضایل بود ..... اسحاق ..... و در زمان ..... شنیدم سحاب ..... بود
المتمنی ..... ابو جعفر ..... کنیز ..... دو برا از ..... نع
گفتم با عریب ..... است ابو محمد ..... ابو اسحاق ..... دوران
فوق ..... رتبه ..... این ..... شوهر بکر ..... ابراهیم ..... بخشید
و گفته ..... از ..... قضاة ..... بود ..... این ..... بود ..... غلو ..... بدان ..... مرد
هشته عریب دختر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی بود ..... که ..... تا راج ..... این
این بلاد ..... بود ..... بود ..... المهدی ..... کنیز ..... بود

یکی دیگر در عرب فاطمه نام داشت و قبه در عبدالرحمن بن یحیی بن خالد بود دختری که لطیفه و لطافت از همه امتیاز
داشت جعفر بن یحیی او را بدید و دل بر او بست بر جمع داد از عبدالرحمن بار این دختر را بخواستگاری فرستاد که
متوکل ببار رسانید او نیز او را دو طبقه کرد و این جعفر بن یحیی بن خالد بوده است و تصدیق نموده و با سرّی
جعفر گفت که آن زن بوده ... در شب خمر ... و در ... [illegible]
... جعفر ... فاطمه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عرب ... [illegible]
... عرب فاطمه ... [illegible]
جعفر ... [illegible]
... [illegible]
فضل بن مروان ... هر وقت ... عرب ... جعفر بن یحیی ... از
بلوغت عرب ... از کتاب تاریخ ... [illegible]
... جعفر بن یحیی ... ابو العیس بن ... [illegible]
... [illegible] ... عرب ... [illegible]
... جعفر بن ... بن یحیی بن
خالد ... [illegible]
... طنبور ... [illegible] ... عرب ... [illegible]
... [illegible] ... و ابو العیس
حضور ... طنبور ... در جلد اول
کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] ... عرب ...
... [illegible] ... متوکل عباسی و دیگر خلفا ... [illegible]
... [illegible]
... در دار الخلافه ... [illegible]

بیان ... در مرثیه
متوکل عباسی ... [illegible]

در جلد ... اغانی ... احوال ولید بن عبدالله بن ... [illegible] ... متوکل ... ابو العیس ...

شاید

[illegible]

علی قتیل من بنی هاشم — بین سریر الملک والمنبر
والله رب البیت والمشعر — والله ان لو قتل البحتری
لثار بالشام له ثائر — فی الف نغل من بنی عصفر
یقدمهم کل اخی ذلة — علی حمار دابر اعور

فیا رحمة ... [illegible]

موضوع این است ... خلیفه ... متوکل ... عظمت ... [illegible]
سلطنت ... در مقام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... بحتری ... [illegible] ... احق ... [illegible]
... [illegible]
در تاریخ الخلفاء سیوطی است ... جعفر بن ... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
متوکل ... [illegible]

تذکرت لما فرق الدهر بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد

... [illegible] ... این شعر ... [illegible]

وقلت لها ان المنایا سبیلنا — فمن لم یمت فی یومه مات فی غد

... [illegible]

لانت منیته والعیش ... — هلا اتته المنایا والقنا قصد
خلیفة لم ینل ما ناله احد — ولم یزل مثله روح ولا جسد

... [illegible] ... متوکل ... [illegible]

و هم در اغانی کتاب مذکور است که ولید بن عبد الملک بحتری بسیار نزدیک بود متوکل و فتح بن خاقان بود و در شعر خود ه
مدح کرد و ازو نام بوده است و اشعار غنی در حق شان گفته و این شعر او از جمله قصیده اوست

تدارکنی الاحسان منک و نالنی … علی فاقة ذاک المنوّ الطّول
و دفعت عنی حین لا فتح یرتجی … لدفع اللذی عنی ولا المتوکل

چنانچه این اشعار هم از قتل متوکل و فتح بن خاقان گفته است و غزل دلگیر است و مرثیه

شعر بحتری در مرثیه متوکل — ابو العباس مبرّد در کتاب الکامل از جمله اشعار بحتری در مرثیه متوکل ... این شعر را نقل کرده است

لا حزن الا اراه دون ما اجد … و هل کمن فقدت عیناى مفتقد
لا یبعدن هالک کانت منیته … کما هوی عن غطاء الزبیة الاسد
لا یدفع الناس ضیماً بعد لیلتهم … اذ لا تمد الی الجانی علیک ید
لو ان عقلی و سیفی حاضران له … ابلیته الجهد اذ لم یبلد احد
جاءت منیته والعین هاجعة … هلا اتته المنایا والقنا قصد
هلا اتته اعادیه مجاهرة … والحرب تسعر والابطال تجتلد
خرّ فوق سریر الملک منجدلا … لم یحمه ملکه لما انقضی الامد
قد کان انصاره یحمون حوزته … وللردی دون ارصاد الفتی رصد
واصبح الناس فوضی یعجبون له … لیثاً صریعاً تنزّی حوله النقد
علتک اسیاف من لا دونه احد … ولیس فوقک الا الواحد الصمد
جاءوا عظیماً لدنیا یسعدون بها … فقد شقوا بالذی جاءوا وما سعدوا
ضجّت نساؤک بعد العزّ حین رأت … خدّاً کریماً علیه قارت جسد
اضحی شهید بنی العباس موعظة … لکل ذی عزة فی راسه صید
خلیفة لم ینل ما ناله احد … ولم یضع مثله روح ولا جسد
کم فی ادیمک من فوهاء هادرة … من الجوائف یغلی فوقها الزبد
اذا بکیت فان الدمع منهمل … وان رثیت فان القول مطّرد
قد کنت اسرف فی مالی و تخلف لی … فعلمتنی اللیالی کیف اقتصد
لما اعتقدتم اناساً لا حلوم لهم … ضعتم و ضیعتم من کان یعتقد
ولو جعلتم علی الاحرار نعمتکم … حمتکم السادة المذکورة الحشد
قوم هم الجذم والانساب تجمعکم … والمجد والدین والارحام والبلد
اذا قریش ارادوا شد ملکهم … بغیر قحطان لم یبرح به اود

قد دتوا الناس طراً ثم قد صمتوا … متی کان الذی تلو بهم رشد
من الاولی و هبوا للمجد انفسهم … فما یبالون ما نالوا اذا حمدوا

و در انوار الربیع مسطور است که این قصیده بو ابو عبادة بحتری در مدح فتح بن خاقان است که متوکل گفته
و اول قصیده اینست در مدح فتح گفته است

بنا انت من مجفوة لم تعتب … و معذورة فی هجرها لم تؤنب
و نازحة والدار منها قریبة … و ما قرب ثاو فی التراب مغیب
تقضت نوب الایام فیما بفرقة … متی ما تغالب بالتجلد تغلب
فان ابک لا اشف الغلیل وان ادع … ادع لوعة فی القلب ذات تلهب
الا او تفکر فی الحمی ان ذکره … جوی للمشوق المستهام المعذب
اتت دون ذاک العهد ایام جرهم … و طارت بذاک العیش عنقاء مغرب
و یا لائمی فی عبرة قد سفحتها … لبین و اخری قبلها للتجنب
تحاول منی شیمة غیر شیمتی … و تطلب منی مذهباً غیر مذهبی
و ما کبد بالمستطیعة للاسی … فاسلو ولا قلبی کثیر التقلب
و لما تزایلنا عن الجزع و انتهی … مشرق رکب مصعد عن مغرب
تبینت ان لا دار من بعد عالج … تسر و ان لا خلة بعد زینب
لعل وجیف الرکب فی غلس الدجی … وطی الفیافی سبسباً بعد سبسب
سلغنی الفتح بن خاقان انه … نهایة آمالی و غایة مطلبی

بدیع فان نظم الدرر در جواب انوار الربیع بعد از حکایت این بیت که بنظم او بوده نجر این شعر را این
بوده و جاریه متوکل بود که مدح بحتری که از در یار صاحب و حجاب و قهرمان فتح و دلال و در اصفار
اکبر و عنوان قالت ... متوکل چنان شیفته او بوده و در اکره او خانه او بوده
و بحیره خاطر دلکوه گردیده از نهایت شدت و حدت او بر مرک او حکم بعد از ان به فتح
نزدیک و از مرده اکی ... بیشتر و یک از وزرا و متوکل در راه بود آن قدر و تعلقی
و اطلاعه بوده که این نصیحت و لکیه او بر کسی و یک از شعرا بود ان چه و حارثه
بوده و مرثیت آن جاریه نظر بعرض رسید تا آخر الامر فتح بن خاقان بو حجر بحتری در شعر
او قصیده نظم کرد او نیز ... آن که متعلق به نجر الدر و محیی بفتح بن خاقان متعلق بوده آن که
قصیده بود در هجو متوکل معروض کرد نجر این قصیده مذکور و مرثیه نظم کرد
متوکل در آن کند و بتوان ... از مرثیه آن بیت در طرب و نیز و تکرار نمود

و از بسکه لسان ظاهری گوینده بود هر کس سوء کنی بخواند با عادت آن امر نمود تا شاید
یبلغنی القسم بن خاقان ... متوکل کنجح ویک یا ابا عاصم از آنچه طرب و ... می آید ...
و نصب ... او بود انتقال ... از خوشی قصه برد چون متوکل وزیر جایزه بزرگی بداده و متوکل ... الکنید ...

باب اخبار و احوال ابراهیم بن
صولی از شعرای دربار متوکل عباسی

ابراهیم ... در کتاب ... مشکوة ... در باب ... اوحد در طبقات ... نیز ... و
او در ... فضل و العادة ... ذکر ... مسطور ... ابراهیم بن عباس
صول تکین صولی جد ... و یکی از شعرای مجیدین و دارای دیوان شعر مخصوص ...
آن ... و هم دارای ... نثر ... ابو الفرج در کتاب اغانی ... صول مرد از اتراک
بود یزید بن مهلب ... ابراهیم ... اوصاف ... صولتکین ...
و در آن هنگام ... یزید ... مردان ... بخواند صول ...
... کند ... یزید ... بود ... نوشت
صول ... ابراهیم ... یزید بن عبد الملک ... اورا ...
... دولت ... الخلفاء ... از کتاب ...
این ... مردم ... بخواند ... صولی ...
... ابراهیم ... عباسیه ...
... عرب ...
... ابراهیم ... صول ...
... یزید بن مهلب ...
صول ابو عماره ... از دعاة ... بود ... ابراهیم ...
... عبد الله بن علی ... ابراهیم بن عباس و برادرش ... از دوره کتاب
... ابراهیم ... ابراهیم از ... ادب ...
... شعر ... صحیح ...
... ساخته ...
...
... بیت ... طبعی ...
ابراهیم و برادرش ... از ... بود و ... کرده

در ادم ...

و در خط ... رفیع القدر ... ابراهیم داخل ... و او ...
و در زمان ... دیوان ضیاع و نفقات ... از ... و فاتح در ...
... اتفاق ... و ... ابو ... ابراهیم
و دعوت ... متوکل ... صولی ...
... ماه مبارک رمضان ...
... ابراهیم ... ابراهیم
ابن عباس ... روز ...
... ابراهیم ...

ان امرأ ضن بمعروفه   عنی لمبذول له عذری
ما انا بالراغب فی عرفه   ان کان لا یرغب فی شکری

و این ابراهیم بن عباس ... احمد بن عبد الملک ... و ...
... بازار ...
عظیم ... و طریق ... ابراهیم ...

اباجعفر خف نقضته بعد رفعة   وقصر قلیلا عن مدی غلوائکا
لئن کان هذا الیوم یوما حویته   فان رجائی فی غد کرجائکا

... آنکه ...
...
آن ... والد ...

لما اتانی خبر الزیات   وانه قد صار فی الاموات
ایقنت ان موته حیاتی

محمد بن القاسم ... ابراهیم بن عباس ...
و ...
نوازنده ...
... ابراهیم ...
... ابراهیم ...
... شعر ...

الم تر انا یوما اذ نأت   فلم نأت من بین اترابها
وقد عمرتنا دواعی السرور   باشغالها وبالهائها
ودت علینا سماء الغیوم   وظل المنی تحت اطنابها
ونحن نفوز الی ان بدت   وبدر الدجی بین اثوابها

فلما نأت کیف کنا لها   ولما دنت کیف صرنا بها

آنگاه این ابیات سه گانه را داد تا روز دیگر آن جاریه بپذیرفت و با ابراهیم گفت این
داستان نه چنان است که تو صفت کنی زیرا که من با شعر تو و اشعار تو مشغول بودم و این بخوان
بود که سرگذشت را بر [illegible] ابراهیم شرح بخواند و از بیت نخست
یا من حنینی الیه   ومن فؤادی لدیه
ومن اذا غاب من بینهم اسفت علیه
اذا حضرت فما منهم من اصبو الیه
من غاب غیرک منهم   فامره فی یدیه
مقصود از مطرب و جانانه تو [illegible] این شعر سروده شد از ابراهیم خرسند گشته
و آن روز به حالتی نیکو با یاران رفت [illegible] علی بن [illegible] محمد بن عبدالملک زیات
ابو الجهم احمد بن یوسف [illegible] از [illegible] ابراهیم بن عباس که شعر ابو الجهم
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] محمد بن عبدالملک [illegible] از اخبار ابو الجهم
[illegible] ابو الجهم [illegible] بالا [illegible]
[illegible] این شعر [illegible] خطاب [illegible]
واقبلت تبغی الی وجدی   ضراراً کأنی قلت الوصولا
توکلت عبد بنی طاهر   وقد ملئوا الارض عرضا وطولا
فسوف ادین براء الصلاة   واصطنع الخرص فاشمولا
اما محمد بن عبدالملک [illegible] و عداوت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] این شعر از ابو الجهم [illegible] ابراهیم گفته [illegible] ابو الجهم [illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible]
درهم [illegible] و ابراهیم [illegible]
[illegible] از آن [illegible] تکفینی و تجهیز [illegible]
[illegible] از ابراهیم بن عباس [illegible] این [illegible]
[illegible] زبان [illegible] از آن [illegible] از شعار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] احمد بن علی [illegible] معروف به [illegible]
ابراهیم از [illegible] و ابراهیم [illegible]

تحریر

[illegible] بجز شعر لطیف و دو جمله [illegible] که در میان مردمان طبع و دو صفحه [illegible]
بخزینت فالک کقطف هذا القطف [illegible] ابراهیم بن عباس [illegible] در [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] طائی [illegible] این [illegible]
[illegible] ابراهیم بن عباس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] از [illegible]
[illegible] جعفر بن محمود [illegible] ابراهیم بن عباس [illegible]
ابراهیم [illegible] حسن [illegible] ابراهیم [illegible]
معجب بنفسه   وهو لی غیر معجب   ان اقل لا یقل نعم   غایة غیر متعب
مولع بالخلاف لی   غاب او انجب   قلت فیه ضد ما   قیل فی ام جندب
حسن بن مخلد [illegible] ام جندب
لا [illegible]
[illegible] ابراهیم از ام جندب این شعر امرؤ القیس خلیلی مرا بی علی ام جندب
[illegible] ام جندب [illegible] امرؤ القیس
و ابراهیم بن عباس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اشعر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و این شعر ابراهیم [illegible]
لنا ابل کوم یضیق بها الفضا   ویفتر عنها ارضها وسماؤها
فمن دونها ان تستباح دماؤنا   ومن دوننا ان تستباح دماؤها
حمی وقری فالموت دون مرامها   وایسر خطب یوم حق فناؤها
و [illegible] این [illegible] اشعار [illegible]
عبدالله بن عبدالله بن طاهر [illegible] ابراهیم [illegible]
ولیل من اللیل الذی [illegible]   قابلت فیها بدرها سبدر
لم تک غیر شفق وفجر   حتی تولت وهی بکر الدهر
[illegible] ابراهیم بن عباس [illegible]

باب ۸۰ اخبار ابی محمد عبدالسلام بن رغبان
معروف به دیک الجن از شعرای عهد متوکل

اونیز مهتر در ذیل مجلد دوم مشکوة الادب بذکر دیک الجن پرداخته است اسم او عبد السلام و لقب او
دیک الجن است و شاعری مشهور بوده و بر طریقه ابی تمام و ... شعر میگفته
و از جمله شعرای اهل شام است و ساکن حمص بوده و از نواحی شام هرگز بیرون نرفته و مقصد خاص شده
برای عراق نرفته و بمذهب تشیع بوده و در حق حسین بن علی علیهما السلام مراثی بسیار گفته و از جمله این شعر است

یا عین لا للقضا و لا الکتب ... بکا الرزایا سوی بکا الطرب

و این قصیده تمام و خاص مشهور است و نوحه گران بنی هاشم نوحه گری کنند و او نیز در این عصر
الشعر کثیره است مولد او در سال ... و وفات او در سال ... و نیز ... از اشعار اوست

اصبحت جم بلابل الصدر ... القلب یطوی علی الجمر
ان بحت طرّدوا بی لذاک و ان ... اکتم یضیق لکتمه صدری
ما جاه علی ابی حسن ... عمرو و صاحبه ابو بکر
جعلوک رابعهم ابا حسن ... کذبوا و رب الشفع و الوتر
فعلی الخلافة سابقوک و ما ... سبقوک فی احد و فی بدر
قتلت فی بدر سراتهم ... او غزو لو طلبوک بالوتر
فعلی الذی یرضی بفعلهما ... اضعاف ما حملا من الوزر

اشعار این چنین شعرا نشده و بر ان عالیست زیرا که صاحب نحو آنحضرت بعد از ... برادر و شوهر فاطمه آنحضرت
بوده و نظر بغیر دیگران ... و بالجمله در مدح آنحضرت ... آنحضرت ...
... و جعل ... الکفار ... زیرا که از زمان ... حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ... دیک الجن ... فاصله ... و از ... آن
حضرت بوده ... اعتقادات ادبای ... و نظر ... و ... در زمان
... و ... و ... بعض ...
... و ... اهل بیت ... و جور
... ولد ... و ... مودت ...
ابو الفرج اصفهانی در ... از ... اغانی ... دیک الجن ... بود
حمص ... عبد الله ... اهل حمص ... مشهور ...
و این ... عبد الله ... جاریه ... عبد الله ... آن
جاریه ... عبد الله ... عبد الله او را
... و این شعر ... بقتلها

انظر الی سمر القصور و دورها ... و الی اخرامها و بهجة زهرها
و بدیة الوجنات یختبر انها ... من ریقها من لا یحیط بخبرها

صاحب اغانی گفته که ابو عبد الله ... عبد الله ... و احمد بن علی ...
... دیک الجن ... عبد الله او ...
... عبد الله ...
... عبد الله ... و ... احمد بن علی ... دیک الجن ...
... احمد بن علی ...
... عبد الله ...
... عبد الله ...
... عبد الله ...
... عبد الله ...
... عبد الله ...
... ابو ...
... عبد الله ...
... عبد الله ...
... و این شعر گفته

لیتنی لم اکن لعطفک نلت ... و الی ذلک الوصال وصلت
فالذی منی اشتملت علیه ... العار ما قد علیه اشتملت
سوف ابکی طول الحیاة و ابکیک ... علی ما فعلت لا ما فعلت

... و این ...
... و این خبر الله
... و احمد بن علی ...
... عبد الله ... و این ...

دو دفعه آن گونه بود از [illegible]
آن [illegible]
و [illegible] و بر علی [illegible]
فلی الحشا [illegible] الفؤاد [illegible]
[illegible]
ما الحزن [illegible]
و [illegible] در اغانی مسطور است

خبر داد که بهر آن زن و کنیزی وفات یافت [illegible] گفت [illegible] و تا وقت [illegible] برگشت
و خبر از که [illegible] حفظ [illegible] در حق [illegible] و در مذهب [illegible] شود [illegible]
و این [illegible] حکایت [illegible] نسبت [illegible] گفته [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] شعر [illegible] جعفر بن علی [illegible]

تنقل والايام لا تتنقل   ولا لامن زمن موئل
والدهر لا يسلم من صرفه   يهم في الفتنة مستوعل

الى آخره. ابو المعتصم گفته برادر آن جعفر بن علی [illegible] این شعر را در مرثیه او گفته

على هذه كانت تدور النوائب   وفي كل جمع للذهاب مذاهب
نزلنا على حكم الزمان واره   وهل يقبل النصف الالد المشاغب

الى آخره. از ابو طاهر حکایت کرده که خطیب مردم حمص در منبر خطبه [illegible] صلوات
به پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] مردم حمص [illegible] جز [illegible]
[illegible] بر امام [illegible] و از [illegible] گفته [illegible]

سمعوا الصلاة على النبي توالى   فتفرقوا شيعا وقالوا لا لا
ثم استمر على الصلاة امامهم   فتحزبوا ورمى الرجال رجالا
يا آل حمص توقعوا من عارها   خزيا يحل عليكم ووبالا
شاهت وجوهكم وجوها طالما   رغمت معاطسها وساءت حالا

گویا از [illegible] مردم حمص [illegible] عاره [illegible] و از [illegible]
[illegible] مردم حمص [illegible]

باب اخبار عمارة ابن عقیل از شعرا
[illegible] متوکل عباسی بود

[illegible] اخبار جریر [illegible] مؤدب [illegible]
متوکل [illegible] اغانی مسطور [illegible] عمارة بن عقیل [illegible] بن عقیل [illegible]
[illegible] و در [illegible] بصره [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] در شعر [illegible] عمارة بن عقیل [illegible]
و جریر [illegible] ابو محلم گفته عمارة بن عقیل [illegible]

دعبل ابن

پس آن [illegible] عماره [illegible] عماره از [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
عماره [illegible] بن [illegible] عماره
[illegible] مولانا [illegible]
ابو [illegible] عمارة بن عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

اتوعدني لتقتلني نمير   متى قتلت نمير من هجاها

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمارة [illegible]
[illegible]

ما في النوية ان تحرّ عليهم   وتكون يوم الروع اول صادر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] النويه ان تحر
عليهم [illegible]
[illegible] عمارة [illegible]
[illegible]
عمارة [illegible]
[illegible] عماره [illegible]
[illegible] عماره [illegible]

باب اخبار ابی علی دعبل
[ب]ن رزین بن سلیمان خزاعی [illegible] متوکل

از این جهت در ذیل مجلدات مشکوة الادب بعقیب نگارش احوال ابوعلی دعبل بن علی شاعر
متقدم و مطبوع و هجوگوی گزنده زبان بی‌پروا که تمام خلفا و وزرا و اولاد و اعیان و وجوه دولت
الهی را از هجا بیجود نگذاشته و در سایه تمام از این جهت در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام ابیات
تائیه مشهوره او را که مطلعش اینست مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات و انعام و اکرام
آنحضرت در حق او و خلعت او و جبه‌ای که با ده هزار درهم سکه او داده بود و خرید آن از او که خلعت یادگار را
رقم کرده‌ام ابوالفرج اصفهانی گوید دعبل از جمله شیعیان فاطمی العقیده و در حضرت ولایت
ابیت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه انقطاعی فاضل و تقربی کامل داشت و قصیده او در ذکر آل
من تلاوة بهترین اشعار روزگار و با نهایت ابیات و مدایح فاخره است و ارادت دعبل را
مکید و هلاکت همه خلفا [illegible] در بین [illegible] دعبل و شتم در بلده طیب [illegible] گوید که [illegible]
[illegible] بحتری و ابوتمام درست و صحیح نبود و جز بر [illegible] اشعار شعر بخود را کاف
او و هجو او [illegible] ابو [illegible] و دیگران [illegible] ابوخالد خزاعی [illegible] با دعبل [illegible]
فرد در اشعار [illegible] و خلفا و وزرا و سرداران و دیگران [illegible] هجو نمودی و در میان [illegible]
[illegible] که دنیا را به در تمام روزگار [illegible] شدید [illegible] و خائف [illegible] از این گفتار
دست بردار و این شعر ظلم بود از خوانش برگرداند [illegible] دعبل گفت [illegible] در [illegible] تو میگوئی
[illegible] نفع [illegible] احتمال از [illegible] گردم [illegible] از کسی [illegible] نمی‌توان کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] اگر چه بخیر و نیکو کرد و پسندیده [illegible] از [illegible]
اندیشه [illegible] از [illegible] تو [illegible] بیشتر از آن [illegible] بخشد [illegible]
[illegible] رغبت تو نیکه [illegible] این مردم از [illegible] آنان [illegible]
[illegible] بهتر [illegible] با الفت [illegible] و دارا این [illegible]
از او [illegible] او بقبول تو متفع [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] او [illegible] مقتضی [illegible] از [illegible] از تو
[illegible] خائف میکرد [illegible] او [illegible]
بر او نیز [illegible] ابو خالد [illegible] لهجاء المفرع [illegible] الشاعر [illegible]
از [illegible] دعبل [illegible] هذا [illegible] للاموت [illegible] محمد بن قاسم بن [illegible]
[illegible] اتی بر عرفت باشد

لا تعجبی یا سلم من رجل ــ ضحک المشیب برأسه فبکی

و از ابوتمام شعری گفته که این قول

نقل فؤادک

نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ــ ما الحب الا للحبیب الاول

و هم در [illegible] و این قول فی الطیلسان

طال تردداده الی الرفو حتی ــ لو بعثناه وحده لتهدی

ابوهفان [illegible] مسلم بن الولید [illegible] شعر الحکم

مستعبر یبکی علی دمنة ــ و رأسه یضحک فیه المشیب

و دعبل این مضمون را از او اخذ کرده و گفته لا تعجبی [illegible] اما جز دعبل این مضمون بهتر
[illegible] از قول مسلم [illegible] ابوهفان [illegible]
[illegible] دعبل [illegible] از مردم [illegible] البصرة [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] دعبل [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] این شعر [illegible]
قبلته من بعید فاقتل من شفته [illegible] از [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] او [illegible]
شفتاه [illegible] ان [illegible] بود [illegible]
[illegible] این [illegible] از [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] این شعر دعبل [illegible] این [illegible]
دعبل این شعر [illegible] از [illegible] احمد بن خالد [illegible]
[illegible] صالح بن علی از [illegible] از [illegible]
[illegible] دعبل [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] و از آن طرف دعبل [illegible]
[illegible] دعبل [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
دعبل از [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] دعبل [illegible] این اشعار [illegible]

اسر المؤذن صالح و ضیوفه ــ اسر الکمی هفا خلال ماقط
بعثوا علیه بنیهم و بناتهم ــ من بین ناتفة و آخر ساحط
یتنازعون کأنهم قد اوثقوا ــ خاقان او هزموا کتائب ناعط

نشوة نانتزعت له امسانهم وتقسمت اقفادهم بالحادثُ

مردمان ورا بگذرد او این چهار بود همی بشنیدند و بخوشی شدند و بر فتند و بخواندند و بشنودند و بگذرید ند و مجلسها ب خشند و بخو خستند وازجز آن بر دخشند حاصل کرد بجز هر دم که انه با بود آتی نکح و کلم هیدان الکلاب بود تک وانو کرد و هیچ غیز دولت یافته انجو امیر بر فردوس دعبل بود و فلک آبنوسی بود از نیب طعن و کوکبی او این فرود و چهار نیست لیلی این چهار بود ازنار ابرار تا بند بر آن از آب نار گزیده تر بود بجولان و بار طلعی نادره جست هر ماه خوشی دو غنچه این نکر هست و دولت بر آن داد بدو رنگ نجری و مگر بسته دعبل بر آل دهر و گرد نشان در آر بای دو پای بیانی گرفتار نعیم او بیابد اوز کار انکار نشوم فرمود بعضی مردم این جمله بود بیار اوعم و ناعطا و قبیله ایست از همدان و مجالد بن سعید ناعطی است و اصل ناعط کوهی است اراین جاها بدانجا نزول اهل دیوان منسوب شده اند یا قوت حموی میگوید ناعط نام وا الفوعی العلم بکوه و طاء المهملة بعد سرخ الادب درالمو بود و عطار کوه است وناعطی احضرمی و در بر کوه بر دو جنه بر تدیم تقویت است بعون و وهب بن منبه گوید که در قصر ناعط قرات کرده ام نوشته بود این قصر در آن نال رختی ن افراد بر و آنکه از کهر رسید و وهب میگوید بجز حساب از دیگر هندو وشش صد سال از نیای این قصر گذشته بود و امر القیس در جواب دادند بعضی از ابیات

هوا المنزل الاولاف من بنو ناعط بنی اسد حرنا مما رد حزا دعزا

و هو لهذا در شرح این شعر ابن نوسی سپهبد بمعنی مفاخره و بدایت است میگوید

لستالزار عفت وغیرها ضنابن حق نوایها وحاصبها

بل مجن ارباب ناعطولنا صنعاء والمسك في محاربها

ما بدع ای اهر عدن نعیم و بجز مردم نزار ایرو و بروشم و کونفدجهان بنوم و ناعط قفر ریکه ابر کوه در بین از مردم همدان است حموی میگوید جانکر مرتضا و هر بار هم از آن کادب و درد و غار دروغ برایان است و قوله های رده و الکفته که از ناعط قفر رود بر کوه از همدان اج از کتاب بر بر کشید لیکه سوار بجز تا هار فرسنگ در سایه آن رهسپار لکهو دا بن از جمله جالدون به این سوار هار فرسنگ نیکو برا خبر کتاب بدر و سطالق نیز میر داکن بعض این بجز اخرا کتاب ساخ کتابی سایه ای گی هار فرسنگ بود همتاد است صحیح او بر رسید والله اعلم راقم حروف گیرا ادر نگفته به دو بهان حموی ارزاق هشت هار فرسنگ در سایه مسابور بلعم مرسوم بود از این بجز اما از دو بیسه این بیت قصر همدان انگار و آنجا ر گزار است ما کز سوار اول بر بر کتبی آفتاب راه بر کرد دو هار فرسنگ طرف کانه در سایه این انجا ر را نهار است میکرد

زیرا که سعود رکت طریق اگر بنه کاری با سایه زنت و در روز فره تو در سایه خبر برای آن ینه و تو عهو دعبل از مودن الحمع صاحی و بیهان را او نو خفته بود امر که و از دنو ان بگوید منه های فردوس است مر فردوس مودن بر کاهی است احمد بن ابی کامل گوید دعبل اشعار بنی اسیار بر خیر فراده مرکب با اوی بکنم دو حق الکرام الحی کفته میکرد هنوز کی بود مستحق آن نیافته ام و هجو سنین فراهم هر دو تن کمی بود لیسر آن بدانم بنام او میگذارم و این حالی امانی و نکو حالی بن بشر بن حالی بن جارود عبدی است احمد بن محمد بن ابی ایوب گوید ابو دعبل بن علی ابو نصر بن حمید طوسی را مدح نمود و ابو نصر او را خیر داد دعبل او را که شعر او جهت دعبل ادا هجو کرد

ابانصر تحلل عن مجالسنا فان فیك لمن جالاك منتقصا

انت الحمار حرونا ان وقفت به وان تقربه الی منود ام قمصا

انحمزنك لالوك جهدا لو كنت سيفا ولكني هززت عصا

ابو نصر از این شعر بر نقیده و با ابو تمام طائی تکلیف کرد تا دعبل را هجو کند و از دعبل را در هجو تعارض جسته

وابو تمام در جواب دعبل و هجو دعبل این شعر بگفت

ادعبل ان تطاولت الليالي عليك فان شعري سم ساعة

وما وفد المشيب عليك الا باخلاق الدناءة والوضاعة

ووجهك ان رضيت به نديما فانت نديم وجهك في الوقاعة

ولو بدلته وجها بوجه لما صليت يوما في الجماعة

ويرتج منكبيك فقد اعيدا قطاعا من رداك في خزاعة

غرض بگفته ابو تمام مر که تو نه هم خزاعه است با مو سوار از اجل این خزانه ولی هجو بر قبول نکند ابو حفص حجاج کبیر خزاعی بعود قاضی احمد بن ابی داود در الصور با فرح و معتصم ها ب نالحمو در دعبل مر کفو ت بالیاین و تو سجید زیرا که دعبل با بر و معتصم بود بجلگه بود و ابن ابی داود اته فر العقاة بار دعلو دبو جز تا عاز بن حجل بود پاسیل در دواج از دراج کشید و آنچه نقال نوازل دانراك كوا بنو جز این خبر به علی بن عاسر قعت آن الیه ووده بجواب گفت

غضبت مجلد علی قر جبن في سنة افسدتهم عن ما اصلحت من نسبك

ولو خطبت الى طوق واسرته فزوجوك لما زادوك في حسبك

نك من هوبيت وتل اشتعلن بت الثم ابن زريا محبوبا الى نسبك

ان كان قوم اراد الله خزيهم فزوجوك ارتغابا منك في ذهبك

فذاك يوجبك النبع يجمعه الى خلافك في العيدان او غربك

ولو سكت ولم تخطب العرب لما نشبت الارض تطويهن سبك..

عفا البيوت التي ترضى مخطبها ... يجد قرارة العكلي من عرك

هرکس چون این اشعار را بشنود در کردم فرزاره عکلی با دعبل ملاقات نکرده و گفتار ابو علی هم خرده را آن باز داشت و هم در این هجو ایکن در سوالگانی با هنگر غرابت و صدیق نوشتم

دعبل گفت ای برادر عزیزم سوگند بخدای تعالی اندیشه گروهی در حق تو نوشته‌ام اما نظم شود ترتیب

نحن جانی انشد و بلائی فرار عزو جل بر تو فرود آید و من امروز در باره تو بودم که احمد بن

محمد بن عبد الملک زیاتی گفت ابو خالد اسلمی گوید با من حدیث کرد عمو وقتی با دعبل شعری گفت

یکی از اصحاب خود را دیدم و گفت کنیزکی نواز نزد رنگ زرد رنگ نکو نکو نواز خود داده

واز جهت هم بود راه گفته بود با دعبل بکار پرداخته دیدم در بخانه و آزاد را بدین لند

بر چند او نواز بینها و گوار باز دلیلی خواستم نگو که پیرد آن وقت دعبل اول با آمد و

گفت امروز بشنید با در حق این فاجره هم گفته‌ام گفتم بخوان چه او بود که این خواهم بنویسد دعبل

تخضب كفا قطعت من زندها ... فتخضب الحناء من سودها

كأنها والكحل في مرودها ... تكحل عينيها ببعض جلدها

اشبه شيء استها بخدها

یکی دیگر آن جاریه این شعر بولسه بکرد پرشد و رسوا گشت و با آن اشعار مشهور شد و از آن

پس از و جو که بخزک چاپیده گفت احمد بن ابی کامل کید جان بود دعبل از راه

برخی بیشه و سالها چند غیبت کرد و صحیح علم سواد حجت میرد و باز می گشته

و خواند جلیل و مال وظیفه عیب و اسب برکو و لباس البلاق برا بدی رو در آن راه بار بردم با او

و دو ده ضعلوک دچار شدیم اما ایشان بیم متعرض ما نشدند و با او بر خاستند و در کنار تیر زد یکی

مرد از آن نیز بود دعبل بر وقت آمدن بوسید به طعام و شراب بخورد بود بر زمین نهاد ایشان

بطعام و شراب بخوردند و هم غنیم و تقیف و شعف بود و من و نواز نزد بعد زشتی بر سر ایشان

الحان شروع نمود آلحان بو شراب می بود دعبل برخی آنچه میبرد ایشا السکر بکار بخو

و آن جماعت و سو تماشا بیو و بود نظر گشت اعطاری با در بی ملاقات نخم بنعند

وادله جایزه داکرام خرسند شد گفت فهد بن حسن بن موسی بصری گفته جانب در جوم

شد دعبل بن محمد با ازه نشان نزد از مردم سام بود شب جمع رخنه و بستر خوانی از اهل

بیت لبیان و اولاد محمد بن عمر و سگ با سنگ بخواهند و جهره جمیل و دیوار خورشید آن شخص

با ایشان بگفته خاتون جانه هم بیرون پاسخ بود ایشان در پرده و از آن فرو ریخته بود از دیوار آن جا

روان بخشی تو به آواز بیرون کرده با شوق و شعف با ب در جشن بود دعبل در حق او گفت

لولا حوى لبيت لهيانى ... ما قام اير الغرب الفانى

له دواة في سراويله ... يليقها الناتج والزاني

هرکس این شعر در میان مردم شایع و منتشر گشته و چون سه جای آن هاو زیرکت احمد توقف در

انشهر سه ماه دید و از آنجا فرار و بعد عابر بدرا اقامت جماعت را گفته آن شیخ و فوته

نیز هر وقت دعبل بو مردم نالان و بعض شراب مع میکشید و در کوچه سو ربط گفت فزاینده رسوا

گشته محمد بن احمد مکی از دعبل شنیدم که گفت برای ایشکی هرگز بر خرمنش بود جز اینکه از روز و کی

نفوم محمد بن عمر جرجانی گفت در ایام بهار دعبل بقشلاق بود اگر خان برخ داد آن با بهار

بهار این ها هر گز مردم اگر شهر در فصل زمستان زیده بعد یکی از شوار ایشان ماه بود و شعر بگفت در حق آن

جاءنا دعبل بثلج من الشعر ... فجادت سماؤنا بالثلوج

نزل الري بعد ما سكن البرد وقد اينعت رياض المروج

فكسانا ببرده لا كساه الله ثوبا من كرسف محلوج

هرکس بجز فصل خوش فی زمستان و برف و تگرگ و بوران در گذشت و بجز بهار و دشت و کوه آن

سو در نوشت و نوبت باغ و بوستان و گلها و بزه و انجم و آسمان در رسید این هنگام دعبل

بالیک دائت بر جوت بهار و برف ابادی با داوری ایمان باز بجا و برف بار برف

بیابانی و رونق بهار سه بود دار بر دهنی بر پا بود شاید خواهد هر کس او سه جامه از پشم الاغ

سه فهم برتن ننموده هرگز این رقم بود و دلالان برآن دعبل بیفکند جنی بر دو بخواند بار دیگر دانک

بوشته و بر در حق عبد الله بن سعید الثوری گفت دعبل بن علی فی طاهر سکوم هم از هم

خلیفه عمر فاروق الکم بن به نهانی درستان نور حسینی بر خشم نالان شد با یکم در اینجا بود کی

گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته الخ بر جملگی این از زبان جانی بم سوارزه در بر د

و با امر عظیم دچار شدم با دستی در این دل ایست این چه حالی و تقاضای سوال است

گفت عاف کی المرتع بخوبی که راه بر و جزی با از برادران تو از جاعه جن

این هستم یکی از اهل عراق باید و قصیده تو را بکوئی دو از پس ابیات حلت من تلاقه

و منزل وحي مقفر العرصات سوی ایشان بخواند و فریاد که هر دو هستم و این قصیده تو را

تو گفتیم دعبل گفت آن قصیده تو بود و بر خواندم آن جن حیرانی کرد ایم نقیبم تا آن

گفت فرمودند رحمه الله آن از تو صرف نکنم و بر حسن نیت تو مؤکد و تو بدست

بنده همه تو بعد عاشقانه کنم با خویش تو بار گفت وقتی و بر گذشته و از خاطر سه حرف

طاهری دعبل و جن
در یقظه ...

محمد علیها السلام نخست در میان آمد و از تفصیل آن که خبره باز می‌گشت پس بدین حجم و از اکنون که شنیدم
پیغمبر بودم از حدیث که از جدم علیهم السلام، در حدیث عنوان الصدر صفات صلی الله علیه و آله فرمود
علی و شیعته هم الفائزون که علی و شیعیان او فائز و رستگاران [illegible]
دعبل [illegible] از آن حق [illegible] گفتم صفات رحمت [illegible] از اصلاح
[illegible] نام خود [illegible] فرزند ابان بن عامر [illegible] این حدیث
مشهور و مرفوع و موثق و صحیح است میتوان از این حدیث [illegible] و آن جز که
از رسول صلی الله علیه و آله مذکور و در این کتاب نیز مسطور است [illegible]
فرقه [illegible] فرقه [illegible] و بقیه [illegible] شیعه
[illegible] مردم [illegible] این طبقه [illegible] و هر کس [illegible]
[illegible] میدانیم [illegible] و هر فرقه [illegible] پس فرقه [illegible]
[illegible] و در این مقام [illegible] انا [illegible] از آنجا
نخست حکایتی است که [illegible] دعبل در بصره نشسته بودم و غلامی [illegible] بر [illegible]
بود در این اثنا مردی اعرابی در جامه [illegible] بر [illegible] دعبل [illegible] غلامی
[illegible] این اعرابی [illegible] گفت [illegible] دعبل [illegible] از کرام
مرد [illegible] از بنی کلاب [illegible] از کرام [illegible] دعبل [illegible]
این شعر [illegible]

و بنئت کلابا من کلاب یسبنی ... ومحض کلاب یقطع الصلوات
فان انا لم اعلم کلابا بانها ... کلاب وانی باسل النقمات
فکان اذا من قیس عیلان والدی ... وکانت اذا امی من الحبطات

اعرابی [illegible] این شعر از دعبل [illegible] عمرو بن عاصم کلابی [illegible]
دعبل [illegible] از کرام [illegible] از [illegible]
[illegible]

اناس علی الخیر منهم وجعفر ... وحمزة والسجاد ذو الثفنات
اذا فخروا یوما اتوا بمحمد ... وجبریل والفرقان والسورات

[illegible] وجبریل و قرآن و سورات [illegible]
محمد بن [illegible] حکایت [illegible]
و این شعر دعبل [illegible] احمد بن ابی دواد [illegible]

ان هذا الذی

ان هذا الذی دوادا ابوه ... وایاد قد اکثر الانباء
ساحقت امه ولاط ابوه ... لیت شعری عنه فمن این جاء
جاء من بین صخرتین صلودین ... عقامین ینبتان الهباء
لا سفاح ولا نکاح ولا ما ... یوجب الامهات والاباء

این کس [illegible] دواد پدر او است و [illegible] او [illegible] در [illegible] روز [illegible] این [illegible] از کرام [illegible] و کرام
[illegible] از بیان [illegible] پدر [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] اعلم [illegible]
[illegible] دعبل [illegible] متوکل [illegible] دعبل [illegible]
[illegible] و تشیع [illegible] و نهایت [illegible] احمد [illegible]
[illegible] دعبل [illegible] دعبل [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] محمد بن جریر [illegible]
این شعر [illegible] عبد الله بن یعقوب [illegible] از دعبل [illegible] متوکل [illegible]

ولست بقائل قذعا ولکن ... لامر ما تعبدک العبید

قذع [illegible] و ذال معجمه [illegible] و [illegible]
[illegible] و در حدیث [illegible] من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه [illegible]
[illegible] شعر [illegible] نام [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و غلامان و عبید [illegible]
[illegible] ابو الفرج [illegible] دعبل [illegible] این شعر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] این شعر دعبل بزرگترین [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] در فارسی [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] و شوخ چشم و بلیع [illegible]
[illegible] تو [illegible]

بحور و ملوکرام [illegible]

ما رابس زد نشر و فرهنگ   نخوانا با عروس لوبانی   مگر باد تو هیر حوا آهنگ
که تو وارد و نربت باهم   ما رابس شهر ما فرهنگ   ادیبا که هزار غول بود
تو طریف و لطیف و توچه مهنگ   انزال بدیع و از وظائف و حال   که تعقد رابد بشر و بیگ
هم بهر کتابی سمعی فرغانی که از دعبل بن علی شنیدم در طی کلام که لبیک فراز لب بود
بر در انکار نمی دعبل بن که زید الخیر بحور با رکاب رسول فلان صلی الله علیه کم درآمد
ذنعو یا زید فما وصف لی رجل الا رأیته دون وصفه لبیک از دیگر
مرد بود تو و صفت نرکند که هر گاه او را دیدم از خود بالاتر آن بود و صفش که به غیر هم از
تو هیچ توصیف و تمجید او دقیا نبوده به نظر چنین نبود دیدم دارای هیچ بود و در کلام بیک
حضرت لبیک بعض غیرکرده اولیت اللهم ایده الشرکیه دعبل یهتف بود این شعر را گفتم
و بوطی ابیسلم بریخ ام و سلم یغ بعوا ایند شو بود شده بداران ما ازین شو را جم

این الشباب وایه سلکا   لا این یطلب ضل بل هلکا

چو این سلم بخواندم نمک الحق برد و انکار نمود بالطواین که خواهد در این کس ابدان
قوا ما کس عبد المریز ابی الشیر که دعبل فی طعاری که و مکان هر و برادرم رزین
با ما مستمع کرایم و مکا تیر در الفارسی نو از بال کتاب بعنوان مطلبی عی الهری
مالک والامر مطر بر تیم و از کمتر عظم کا نسته ما اسبابی شیم در طرز راه مردی ما او بود
السراج در نامید نیا با مرد حبس شد و در طول طریق بود است و عبا و ففر تکرار خانه
انقاء نمود تو با نیز با دعبل چند او بود مردی نیکو فرهنگ و شاد دیدم اما او نداشت چیم
دخولیشی نواز با لکوم برد شد و از قصد ما با خبر بود ما او گفتیم قصه در مدح مطلب
ابن عبد داریم ما تو نام خو صدو عرض دهی و بعوض شو را جم بیند جمع و انظار سرور و
قبول نخواهی قصیده را چیم و بد ادامو خیم و گفتیم این قصیده هست نه تست مطلب مو دخل دار
و تقطع شو لکعی با حالی کنم چو بهر رسیدیم و دیگر بند مطلب را آوردیم از دو ما بعوض مطلب
اجازت خواستیم و دادند و با تو جان جان بعوض ما این قصه بود و با تو خیم لنگه ما که
اما چو در اهواری باسیار از آن قصه عود ل لکو و جمع

لم آت مطلبا الا بمطلب   وهمة بلغت بی غایة الرتب
افرد ته بمعجاء ای تشارکه   فی الوسائل او القاء فی الکتب

همه برد کاه مطلب جز بسیار غایت رسید که بطلب و همت عالی خود راه سرد
و مکا تبت بود که نه توقیع نیفتم و با دانی اگه مکاتیب عنو و فی مطلب رسانیده بود و در

لیک بسفر ... رسول ... سوره

حضور کی حاضر بود وا این کار او از و هم از دو بخت بر گذشته بود و شعرا که بعد از این شعرا را بود بخواند

رحلت عیسی الی البیت الحرام علی   ما کان من وصب فیها ومن نصب
الفی بها وبوجهی کل هاجرة   تکاد تقدح بین الجلد والعصب
حتی اذا ما تقضت نسکها نثنیت لها   عطف الزمام فاقت سید العرب
فانک وقد ذابت مفاصلها   من طول ما تعب لاقت ومن نقب
انی استجرت بأستاریک مستلما   رکنیه مطلبا والبیت ذا الحجب
فذاک للاجل المامول امسه   وانت للعاجل المرجو والطلب
هذا ثنائی وهذی مرساخة   وانت انت وقد نادیت من کثب

چو این اشعار بو قرائت کرده جان در دل و جان مطلب بود نعره برکشید لبیک لبیک
و گفت ما از غیر پر نفس و دلت ای او برکنده و الطور خوری بر دل ما اما ای شاعر
و لکه ای غلامان بدرند یا در ما حاضر کرد کمکه فلک نافذه ما حاضر کیز با و ردند و نشر کند
کمکه مرکوب بیاور در دری زوری با و ردند و مطلب از انجمله خیر ان در حقش ذکان کرد
اصحم او دو و ما صدور ما شاکره الوانه و ما بوسی رشک و حور دنیا اینگونه قبول
شعر برای ادا شاه اجیر و جان تحقیق در اشعار دیدن شد و نیز نمت عطیه شد ما او بواز
پوشیده بود شد و با ما اینگونه خلعت و تکریم و دو زم و این کار کی شیر بیفتی با معرفت
بی با انجمله صلو و جایزه ما در حقش مبذول کرد از فرصت مطلب بر فراز حج و با این ما دلسوز
ما لی بر فرین شدیم و روز چند در مصر با نو نیم و از آن پس دعبل بطرف ایوان رداء کشته وداع

و از تحیات شعر از مطلب بود و این نیز بجو غیر

تعلق مصر بک المخزیات   وتبصق فی وجهک الموصل
وعادیت قوما فما ضرهم   وشرفت قوما فلم ینبلوا
شعارک عند الحروب النجا   وصاحبک الاخیر الافشل
فانت اذا ما التقوا آخر   وانت اذا انهزموا اول

و آن قصیده ما دعبل در مدح مطلب گفته بود و مشهور است این است

ابعد مصر وبعد مطلب   ترجو الغنی ان ذا من العجب
ان کاثرونا جئنا باسرته   او واحدونا جئنا بمطلب

راقم حروف گیر که در آغاز مطلع لفظ بعد مصر و بعد علی المطلب انتقال نرشد بمیمنت تو کبر
بعد چه بر مطلب ... معنی دل و ترک ما را سر گیره این بجای که عبد ما از الله بر مطلب

او بود والی اهواز نعم و دعبل جدا ازو شده بود بمطلب ... مطلب در خشم شد و او بود
ازاد، ... اهواز بعزل ... و مکتوب عزل او بود به عزم ... الا ان ...
گفت چه، بسوی اهواز رسید و رنگ ... تا در روز جمعه بمنبر برآمد و خطبه برآید ... الا منبر
این مکتوب بود ... و او بود قرائت خطبه، از دار و او بود از منبر فرود آمد ...
... غلام، بسوی اهواز و روز جمعه درآمد و دعبل بمنبر برآمد و خواست خطبه را
به ... اندر شد و ... نامه ... بر غلام آن مکتوب بود ... دعبل ...
... خطبه بخوانم و چه از منبر فرود آیم بخوانم غلام ... این ...
... خطبه بخواند، این نامه بود ... دعبل نامه بود بخواند و غلام او بود معزول
از منبر فرود آمد و ... دعبل ... مطلب ...
... ما تو و ما جنا با سر ... نکردم جز آنکه ... مردمان ...
و بود ... در این شعر ... در حق ... و عادت تو ... و قد ...
فلم ... جز آنکه از ... مردمان ... این مرزبان ...
... از قول احمد ... و این ... شعر ... غم و او ...
جا به ... بر منبر ... خطبه ... غلام ... این شعر را بخواند

سمی عقاباً فلم یترک لنا سبداً فکیف لو قد سمی عمرو عقابین

لا صبح القوم اوقاصا فلم یجدوا یوم الترحل والهیجا جمالین

جز دعبل از مطلب ... این شعر ... و او بود ... غلام ...

یکی عمرو نام داشت و ...

ما یؤملی له آله وفتحه عمرو له رتبه

خططاً تصادفه جبهه وطورا تصادفه حربه

و در این شعر ... مطلب ... فتحه ... حلقه ... دعبل
... بود ... ابی سعد مخزومی ...
در ... و ابو سعد ... دعبل ... مردمان ...
آن ... و اکنون دعبل ... ابی سعد ...
و ... ابی سعد مخزومی ...
... مردمان ... این ...
و مردمان بخوانند و او ... این شعر ...

نکردانم

نکردانم گفتم، یا سعد کرام الکی ... یا کرام الکی ... جز
الکس ... دعبل و در حق او گفته است

لبس لبس الطیالس من لباس الفوارس

لا ولا عودة الوغی لصدور المجالس

الی ... بود ... در این ... جز ... شعر ... دعبل ...

یا ابا سعد قوصره زانی اللاخت والمره

لو تراه مجبّیا خلته عقد قنطره

او تری الأیر فی استه قلت ساق بقنطره

قسم ... و ... مردم ...
عبور ... جز ... از ...
... و از دعبل ...
... ابو سعد ...
... ابو سعد ...
... صحیفه ... صحیفه ...
... ابو بکر مخزومی ...
... غلام ابو سعد ...
...
... و این ... از
طرف ابی سعد ...
... صبح ...
... ابو سعد ...
...
...
...
...
...
...

جز شراب دادند، راه لکو گمی بنزد غلام خوبهای برای من تغنی کنند و آنوقت این تغنی
عقیده ابو سعد طرباک شد و بیان کرد و آن تغنی بود نیک ببود و چند انگشت بزد در طرب
شدم و بسیار در او بسر برد آنگاه با فرمود که ابو علی حاضر شد و گفت توانی ترجمه این
در علم امر و آن، از جهت آن تو در باره فرزند بیانی تغنی نیز و چاپلوس بود آنگاه وتن غلام
از لبکه بهتر بیانی بود در حق او شنیده بعضی بسیار از آن اشعار و آن الحان محفوظ شد
چنانچه گفت گفتم کتاب المره یا ابا سعد آن نام لکی و اخوت فاطمی شد و کدورت غبار
عداوت و بغض او در میان، بود بفاسد و بجمع و آن سلسله شد و دفتر بی هم الحیه که گفت
از این تعمه جهت بزرگ طالب به گمیع شو بگزار بود که شد هم حلی لکی هم زو شد دشوار
دا اگر کرده شد آنچه این سکت بود بنظم و فاطمی هم گفتم که این بیت ابو سعد بعز بزاع و
شوخی ها ریکند از غلام بدها لکفه تغنی کند گمیع این شعر را بخیر

یا ابا سعد قوصره زانی اللاخت والمرة

قوصره ؛ ه فعد و دو صد و راد شده لعلم و خفته نزاده و ؛ بغیر زنبیل خرما باشد که آن
در غلام این شعر هم بخواند و او هم در بره لکف خود چانید و الحان طرب برکرده و دست
بر جاسه بیز دو، آن سوز بودای لکونه کالبه کرد ر بکند هم وجهی بیکست شاید زدن
کرد و بر خاست و راه بر گرفت ؛ غلامان لخوار گفتم تا برج نیت بر خود رای ، او تا دو آراد
راه ما رسید تا آنکه ها از آن غلام ، یاد نزد با وه ها غوز دو دست داشته وبن افکند و گفت
ابو سعد مخزومی این بیت ها غزو بی چاه تا رادهم چنین بخواندم این شعر را نوشته بود

لدعبل مفتریٰ بها فلست حتی الجات انا ها
ادخلتنا بيته فاكرمنا ودس ابراثه فنكنا ها

گفتم حال بر فرار این الفاظه یادرید حلبه و درات بود یادر بر و بز باز نکو بند و نزیک
بار بهجان و بن باز شدم و بعد از دو ادز با سه روز از مجلس او بدینها در فرونه بی ادبی لازم
ابو ناجیه که بچر است از فرزندان زبیر بن ابی سلمی شعر مشهور گفت و در گفتن بن محزوم درد بقداد
جار الله حاضر شدم و بر ابو سعد انجم گو بعضر و این وقت در میان او و دعبل کار بجا لا گرفته
بود و ایجاز از زبان دعبل پرتابک بود نزد از آن خوف داشته ام بجایید در حق ابو الحکم او حاصل
حالی عمو هم بشود بی مکوب در فهم آوعز و لوکو حاکم ابو سعد از ایام حیث و چون ابو
سعد بشنود بکلی دیگر نظم ها نمود ابو سعد العبد ان العبد نصر بن مخزوم مخفی نهاده با بکار قریه
احمد بن عاصی طرز که از دعبل شنیدم بر لحظه بر وقت ابو سعد بود هجو نو کم جندی از کدکان با حلو

بر سوم‌ام

بر سیه اتم و لو کودکان سو بخوانیم و آن ارکان بود آنها سرادم و بن گفتم این شعر بود برای عبد خواندند
یا ابا سعد قوصره زانی اللاخت والمره واین طفل بدینگونه صحیح برای کشند و بن لکوار برابو
سعد غالب شدم و یکم ابو سعد مخزومی عیسی بن خالد بن ولید که و این ابو سعد مکرر با نوں بود
از بهاری دعبل بجنم آدنو و او لوا اغوار بعضی نوا ما نیز شنید همچ و گفتم برخی جعبه ها نیز
نیست معلوم نیز از خلفا که بر گیم دعبل در بهای دالیت ده هاد و ثم بحرین در طب
در ملبده ایست در میان عراق و نهر ها ر اهواز برد و ابو الفرج اصفهانی در اغانی
دو دنین بجو کان دعبل ، که از طوق بو بزانی بزانی بزانی بن الزانیه
وارز از دیدن از زبانک و فزار نکان با هواز دو سیه ، که دو آن کان بر در بود ولاز
دنبال او برای تا بر او بر کرده انگیز دار زنبال دعبل بر بر تا او بود در قریه از بو حی بود کن
دیاوی و دور کیی او بشنت جم از نماز عصر با عصای ابراز آن نوک آهنی زهر آلود
ت نه بر پشت پای او بزد و دعبل از آن زخم روز دیگر بمرد و در همان قریه او بود دفن کنم
و بعولی او بود بطرف شوش جمل نمود ودر آنجا مدفون کشته جون پر کبه طیب مرکبات بهلم
و سکینه ، به طول با ، بعد که در میان دلو خوزستان و مردم ... تا گفتن نظر دانست
آنها بطیه است و این طیب از نقارات و ساختمان های شیث بن آدم علیه السلام و همیشه مردم
بر مکان شیث جمعه را مذهب صابئه ، ان علاماتی بوده است ازدوره اسلام و سکانی کرفته دو دوراین
تهر جزیری مجیر از طبیا است ره و با ها طول و بعض ها کوه بیه است از جلبان است ابیع
انوار، بیز کتر اندر نفود کر نکه بمرد و تا تحقیق زبان، در این کتار و گردم دیده نشد
تا از بر ، ولکلیع ابیقع دهم چنین عقعق در این کرد خبر نیسا کو و مقصد کرد بولی و
ومقبره حفره ، دا بان بود بگلم عمر بن الخطاب بدر لکه رهو فاتح آنجا مدفون تا شد مسطور نمودم
بجمله اخبار دعبل و اشعار و مجالس او بسیار است در این مقام مختصر کردم تمت الکلام کردم

بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی
ندیم از شعرا و مغنیان و ادبای زمان متوکل عباسی

از بر بیحی در ذیل مجلدات مشکوة للادب تمیع خال ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن ماهان
بنابر موضع موصوف بن الندیم بن را کلمه ایم و شرح مبسوط و مستوفی در ضم کرده ایم و در
کتب خلفای نیز بمفارقت یاد نموده ایم حیلا ذکر حالت بعادت تمیزه و بر ار بومان خلفا و صاحب
طرف بوده و فلاسفه و غنا و فقه و ادب و علم لغت و اشعار و خبار شعراء ایام نیکو بود
و ما میخورد یکی اگر در آن سه مرد ها بیقه لطیفه غنا بر خیز بود او را منصب قضا دست داده ام و

کتب بسیار داشت عمر ابو العباس ثعلب بن یحیی هفده جزو از لغات عرب در کتب اسحق بردیم و حکم
را فراموش شنیده بود و در منزل اصول لغت تو هم از منزل اسحق و پس از او در منزل ابوالفرج
نه یوم میلاد که در ... بصره و ... و فاتحه در ... [illegible] و پنجم در ماه رمضان ...
ذوب بود و اشعار نیکو می گفت چند بار ... [illegible] ... حال ... ابو ... مسطور گشته
در زهر الآداب مسطور است که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت ... [illegible] ...
و لهما از قوم تعشر بنا الدهر اذ قل مالنا الشکر و فارقنا الغنی و خالفنا الفقر
فرحم الله امرأ الغم بعقل و احظی من فضل و واسی من کفاف و اعان علی
عفاف چیز ... گذاری ... [illegible] ... لاجرم روزگار ...
... و ... [illegible] ... دو ... از ... کار ...
و فقر و ... [illegible] ... فذاک ... محفوف ... آن مرد ...
و در عقل ... [illegible] ... و بر طریق عفاف
اعانت ... در ... عبد العزیز مسطور است که اسحق گفت ابو ... [illegible]
حالت ... راه ... از ... [illegible] ... و در آن ... از ... [illegible]
صالح ... [illegible] ... از ... [illegible]
و به ... [illegible] ... و با آواز ... [illegible]
... شدم و ... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم علم دارم ... [illegible]
... [illegible] ... خواهم ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم چگونه ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible]
... [illegible] ... شوهرم ... [illegible]
... [illegible] ... چیزی ... [illegible]
و ... [illegible] ... از ... جمعیت خاطر و ... [illegible]
... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

حرره الله

... [illegible] ... و غلبه زنان ... شوهر
... [illegible] ... گفتم ... [illegible] ...
... و ... از فلک ... [illegible] ...
گفتم ... [illegible] ... بلا ... [illegible]
... [illegible] ... عظم ... [illegible]
از ... خلق ... عظیم ... در مجمع ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در حالی ... [illegible]
و ... [illegible] ... شوهرم ... [illegible]
و آواز ... [illegible] ... می گردم ... [illegible]
و ... [illegible] ... یک آواز می خواندم ... [illegible]
... [illegible] ...
و ... [illegible] ...

فکنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا

و از ... [illegible] ... گفتم اسحق ... [illegible]
... [illegible] ... خلق ... [illegible]
گفتم هیچ چیز از ... عظیم ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
... [illegible] ... در دل ... [illegible]
فراموش ... [illegible] ... قیمت آن ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
و ... [illegible] ...

پس ... [illegible] ... در این شعر ...

و لی کبد مقروحة من یبیعنی بها کبدا لیست بذات قروح
اباها علی الناس لا یشترونها و من یشتری ذا علة بصحیح

و هم ... [illegible] ... مسطور ... اسحق بن ابراهیم موصلی ... [illegible]

گفته کی تو هف هذا السیف برای کدام نازک دل لطیف ساز این شمشیر بود یوسف برنجان
میز شمشیر ازین رقیق و نازک دیدم و تیز داری سخن که در دل نگار آن اثر داده است دلیر و چشم بود آنگاه
در حلیة الکمیت مسطور است که از اسحاق بن ابراهیم پرسید ندیم چند تن به من گفت یا وراقی فهم
واند جواد تو وجه سبب تو موسیقی و نظام و وجه کجا تی نظام کرد تمام است و وجه جود کی به تجنیز
تعدد یکی مجلس است و وجه شرح تو بعد زحمت و از دوام است و لطیفت تو ای امیر حکم جنس و آه
دا بود عدد که او لطیفت تو اتفاق کرد عکس است و وجه تو شد کوی خیلی بکوب و وجه حرکه
کامل کردند به این عده لشکر به هر کس الخطیب برخاست گریه و هم در آن کتاب از اسحاق بن ابراهیم
مسطور است که ای کفح بو تیز غنا و شعر هو وسط آن است اگر غنا و شعر اگر در حدا عقل
باشد طرب بر اداه داد که مقرادنی ولیستد اسم باشد شود نه بخنده مرکه و در عجب میشوند مقرونسط
نه موجب خنده و نه طرب است در زهر الآداب مسطور است که در وقت اسحاق بن ابراهیم از
اعزه داران در طلب عهد و استعار دراهو او نوشت یوما یوم لیس الحواشی وطی
النواحی وسادۃ نا خدا ابتلت ومعوت بالخیر و بوجت وانت طیب السرور
ونظام الامور فقد تعرضنا فعل ولا تفردعنا فذکی روزی ایشان اندریم و رحیق الجموع
خوب دوران دنیم و س علوم امکان ابن الحسن تو امام باعود برق و عهد لت خرب تا مالک
داب بعیش در وهم اهل الم است و تو قطب دور و نظام امور اکابر ما لوکه نگذار قید
باشم داری نو بر ازه هر ایکه که دلیل تو دیگر در عقد الفرید در فصول نادر من نوشته اسحاق بن
ابراهیم موصلی بسوی احمد بن یوسف در باب مصیر رود دعوا احمد بن یوسف بن ابراهیم بن العلاء نوشت
عندی من انا عنده وحجتنا الیک اعلا ما اناک تو هر کس است من که اسم و حجت
بسوی تو اعلیم بخون تراها شاه کاتب الخلیفه در علم یکی است و هم در زهر الآداب مسطور است که اسحاق بن
ابراهیم موصلی گفت روزی که نزد معتصم در ایام او و خلوت گفته بود و جاریه برای من خواند
و معتصم در حق او گفت در سلفه بود و دیدار و گفتار و انشا و اخبار را بسیار نگرفتم و شنیدم
معتصم گفت گرفتم یا اسحاق این جاریه در نوع بوضکوت من چیز گفتم ای امیر المؤمنین گرا ها
تغمره بحذق وتخلله برفق ولا تخرج من حسن الا الی احسن منه وفی حلقها
شذور نغم احسن من دوام النعم چون معتصم این کلام سود در تحتی آن جاریه بشنید گفت
یا اسحاق هی غایات الامل ومنیات الاجل والسقم الداخل والشغل الشاغل
وان صفتک لو سمعها من لم یرها لفقد لبه وقضی نحبه این تمیز و زر دو نیاک
ارزد و منزل است هر کس بشنود امیر بود از انواع لذت داین تمیز مرکب شود از موافق لوکلا بعد حضور دونغ
شعرک

و این صفت در تو نیست اگر بشنوی که از او بود دیده است عقل از سرش برفت و جان بتن بار کرد
و از کلام معتصم بقدم دخل و ثمن سا عن و اینکه گفت برگی که بود نو دیده بی جان بر نهاد آن
جاریه در غنا امتیاز داشته است تن در بیاد از سخن در دل از احوال معتصم بن هارون گویند فلانی
استاد است و هم در آن کتاب مسطور است که از اسحاق پرسید محمد نوازنده گیست گفت
من یلطف فی اختلاسه ویتمکن من انفاسه ویفرع فی مجالسه ویکاد ان یعرف مجالسه
ومعلوم است ما شرطیه یقرع سمع کل واحد منهم بالنحو الذی یوافق هواه ویطابق معناه
منظر محبوب کسی است که از آداب و جدل و دل ربای او لطیف و اتفاق سخن در نفوس ممکن جاریه دیگر
و خاطر بدیر و جایی می برد حق سلیقه فهار از آه و بی طبع می الیه او هم بر آن گوید هنر هر جایی الکان
نشان بجهت و بر دقیق شوا و بلای هوش محفل نیز چشم و جان که وقت و لطافت فزاید
او اگر خیرین چند سمع داشته بر هر یک تو موافق ما را د و مطابق معنا و بعد او لطیف در زهر الآداب
مسطور است که اسحاق موصلی گفت مردی را عرب با مردی دیگر مرثیه بعلیه او عقد بشد ای سائل الذی
یحبنی بک ان یوحد ذنبی ازا کنا نقدر و تو دیگر رحمت بن گو اینه هو بار معتصم در بو عطا
این حمرا تو بن تا که بتو رحمت او بود در حقیقه این کلام معتصر و مفید و موجز و بلیغ است

باب اخبار ابی محمد قاضی یحیی
اکثم صفوا از قضاء و فقد و شرح احوال متوکل

ابو محمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن مشنج تمیمی است از مروز از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم
است دانشمند و ادیب بوده در فقه و عالم بفقه و بصیر با حکام و در حیلهای شرعی است از این رو در طی
حالات خلفای بنی عباس با ما حالات و مقالات و عقاید و احکام او در باب قرآن و متعه
و مطالب او به اختصار مسطور است از خلفای در دنیا که ابو عثمان مرکیه یحیی بن اکثم از بد عقیده
سلیم بود و مذهب اهل سنت داشته است میراث از جمله مرثیه بن مبارک و سفیان بن عیینه و غیرهما تا ع
است داین سخن در دین مجبر است مشکوة الدرسه ذکر است سفیان بن عیینه در باب بصره ننمود فرمود
بجد از نطایت او یحیی بن اکثم رحمه الله خطیب در تاریخ بغداد گوید یحیی بن اکثم در سن بیست سالگی
در مسند قضاوت بصره جای گرفت مردم بصره او را خرد سال شمردند و بر قضا این سالی و مقام خود
واو او گفته نامه که بدین چند سالی از عمر بالا رفته ام که یحیی بود سال از نو بر عمر است جای و هنت مقصد از
گفت که من از عتاب بن اسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بمکه معظمه در یوم الفتح قضاوت
نیکو کرد بزرگترم و من از معاذ بن جبل رضی الله عنه که رسول خدا بقضا یمن فرستاد بزرگترم و از
کعب بن سور که عمر بن الخطاب او را بقضاوت بصره داد اکبر هستم و داب ابو یحیی ابن اکثم را خطیب

که تقادم بحری در عهد او در بلاد اسلام بحری بوده در بلاد اسلام و هم معروف است که مصنفات
مصنفی بن الحکم در فن فقه اکثر از این کتب است و این کتاب طولانی است مردمان متروک کرده‌اند
و هم او بود در اهمیت چند کتاب دیگر و هم کتاب اوراده علی العراقیین بنام کتاب التنبیه در ده
اوراد او این عالم نظرات کثیره اقوام است و غزل او چنانکه در اکثر دفاتر او مذکور است بواسطه
به نسبتها معروف است و میدانند و بشرایط او در حق این بیر با بعد در بصره و مناظره با ایشان [illegible]
ملاقات قاضی یحیی در صد و پنجاه و نهم بحری در کتاب ذکر اوز حجه سنه ذی الحجه بلاد اسلام سنه و هم دیگر
در عهد بلاد اسلام و جمل و هم اقوام و در این جهان [illegible] زیاد زنها نمود و در این دو [illegible]
سال حالیت و جمل و هم و بیان وفات او با ما فلاحت قاضی بحری اشارات اقدم فلیطلب هناک

بیان احوال ابی جعفر محمد بن
عبد الملک بن ابان وزیر اوادیب شاعر

از این بحر در ذیل مجلد مشکوة الادب تتبع حال این ابن الزیات شاعر است و در ذیل احوال معتصم
و واثق و متوکل و لشکر متوکل او بود با ما جاری هلاکت کار او شده است ابن خلکان گوید در ادوار
ادب و فنون ظاهر و عقل با هر بود و نبغ فضل ادب و بلاغت و علم نحو و لغت مشهور بود و مردم
علم نحو واد بود و ابیات عاشقانه و مغازلات و نیز لات و امثال آن نیز داشت و در حال ایشان
بروم بحر بیک و تغنی قاضی احمد بن ابی داود چنانکه مذکور است که ابو الفرج اصفهانی
لیکن اصل در از جبلت است چه جمیع دیان حال ابی جلال بن لیکن از کوبه و لکن با ید جواد
محمد بن ابان بن ابی حمزه الزیات که از تجار ریاست زیاد بود و ازیز عبد الملک بود که ابا جد
و ملازمت آن امر یک در کرخی بود اما عبد الملک بود بطریق حمد بن طع و از ذوق عقد حرمت و تو لبید
و ادراک معالی توجه نزدیک تا السبب این فن انشا و نوانسنده پس تو بر تبت وزارت بایدرج
در اول که بود تولیه اینها از روی بادو حجر بن محمد بن عبد الملک کبیر خدمتی آنجا از بود اکرام
معتمد گرفت بود و سیر و در آن بر درج او در حجم عبد الملک نیز بر جهان تعیین آن او بوظیفت مقرر و ملازم
از قبول این امر امتناع میورزید و بکتابت و او هم پیر و جمع اوزان جوهم با او کم توکند هلال
در این کار در ملازمت محبوبه جز تهی تر از او سو بخشید نیاید که تو منصفانه حال داگر بوده
این امر دست داد بود و موجب کمال شدی و سبب درجه و تدبیر و تو به توقع تجویز و در طلب تعرض بر اوز
ایام دولت که یعنیه دو هو است خود بود و در سال دین بود هم با بوده ایم که فتم با خلاف بر تو معلوم
و خدمت الکلام بیک از فرقه و تو دو ما در ما و اوز کار سلسله بیم سعو منه ترتیب بود از آن
اقر کتب بعث حسن بن سهل وزیر او در خم الصلح نعوذ بالکر او در تقیید و بیع نمود و ادای این کار

لما ناجین

لما ناجین تنی خطوها افنس موشی الشوی بیرع القلل

حسن بن سهل بعد حکمه این قصیده سوده بود و در هم مقرر داشت و عمر بن آن صله که بنام عبد الملک ارسال بازآمد حسن الملک
که از بس بسیاری کار او انواری متولیان که این محمد بن عبد الملک شاعر مجید بود و ابجیلی از کتاب بود
ابو تمام گفت توصیف که واکرم ابراهیم بن عباس در این صنعت ماهر او بود اما ابراهیم قلیل الکلام
و صاحب قصاید قطعات است و محمد بن عبد الملک شاعر طویل الکلمات و با آن طول کلام مجید
و پسندیده است و هم چنین در قصاید نیز ممدوح که او بسیار است و نیز مردی بلیغ و حسن اللفظ
جهت کلام نهم با بر الفاظ او دوران بن محمد بن عبد الملک حکایت کند روزی بودم با نظام نشسته بخیر مجلس
پایان رسید مر گاه شد مردی بکاری نوشته و بر کاتب است که [illegible] تو با [illegible] گفت با بود مجلس
بازم و مظلومم چه بخواهم که با تو گفتم انصاف برخواهم کرد که تو ظلم کرده است که تو نور
تم را ندیدی و در تو دولت نداشتی تا حاجت برایم نکردی کرامی تو از من محجوب کرده باشید
ترا از مجلس من برابر بهر که مبذول داشتم است گفت که بیت داده بودم از تو هست و در آن
تا این بود نصیحت تو و اطراد حجت تو مانع بیان خطوطی است گفت در جواب مطلوم شد بگو
فلان ضیعت بود که تو بطریق غصب و جز آن از من را آن بگیر و هر وقت نوبت ادای خراج
آن آید آن مالیات بود با هم ادا میکنم تا بود که بقیه تو نقص بر آید و نیز [illegible] بطرح [illegible]
لاجرم و دیگر تو علت انقطاع مرد است فوجه بودن میدهم و هرکس که این گونه ظلم نشنیده که محمد بن
عبد الملک گفت این سخن را دعائی است با بینه و شهود و خیر با بیر که حجت است آن مرد گفت
اگر وزیر خواهد میده از خصم بگو با جواب یک سال زکات گفتم است حاکم گفتی بینه با شهود
و چه شاهد دهند به گوهر گواه که بخیر پیش حاجت نیست بس عزم این مجلس تو بنیه و شهود و اینها دیگر
این است کدام حجت است بر کندری و پار و معلوم حجتی و خود بود به تنظیر تو رد و باب در او گوان محمد بن عبد الملک
از این کلام بخندید و حکم رد است کرد و البلاء موکل بالمنطق بر طبقه از مرگ بود سبب منطق الطیب
بیز فی بوده که من کفتم او نجوم حاب شدم در آنکه در آنجا حق تو مظلوم باشم محقق و نیز نجوم وزرا
الشعراد و لیقت حظای هر کشیم که از آن حکمرانی که او ضیعت او بود و بار دیگر از دیگر از کشتم
و یک جد و حقیقی مطلق ناید و هر که دیار سیم و بحر دهند در حاجت حقیقت کار نمود و آنم و در
جلسه اهل ادب و مجالس شعر و دست پرور ده نحود را دو تا احمد بن محمد بن عبد الملک زیات کبیر ابراهیم
بن العباس دو نفر از جلال زمره خیل در افکنده از جمع بود اکرام از قول در شهد لی بعنوان قرض احمد

حدود دو ماه بر بعده اعیان عدی وی را از نوشتن [illegible]

از جمله از جود عبدالملک نیز ده هزار درهم وام کرده و کوچ چون سوال اولیه کرد تو باز سپیده ابراهیم
امری جانب اتمام آن کرده و مدتی محفوظ بر لیست و از آن ظاهر شد و ما هم نیز از وی رضی کرده و مرد ملک
بود و هم نعقد در مقام مطالبه در آمد ز ابراهیم گرفتم از این مال سود دهد رسانان بر آنچه دهم و گرفتم
از فرزندی بخوبی سر باز کنم از امروز کار رخلاف و با دیگری چون این چیز از ادعا شد
پدرم محمد بن عبدالملک قصیده گفته و پاسخ بود در آن قصیده من طلب حق بر گذر از فنی ابراهیم
و تحریض بر قتل ابراهیم و خودش و عشرا و بخشا نمود و آن قصیده را بود ابراهیم بن مهدی برد
و بار او بخواند و گرفت قسم گذارد که اگر این سال برد از پدرم قرضی مهور برد نکرد این قصیده را یافتم
ابراهیم کنت برید مانع بخواند و بتدبیر جهد کند و در اندر شوی با محمد کم نقل از این سال
از فن دیگر و بر فرعلت گذارد پدرم قبول کرد ابراهیم او را نمود کرد و بر ادم در زمان زندگی نیز
آن قصیده را آشکار نکند پدرم نیز در آن شرط فرد کرد و ابراهیم تمام آن مال را داد و آن قصیده

ام تواترت الشی للشی علة تکون له کالنار تقدح بالزند

و هم گفته در سابق نیز به قرار هم شده

وظنی بابراهیم ان مکانه سیبعث یوما مثل ایام المنکد

و از آن جمله

دما یوم ابراهیم ان طال عمره بابعد فی المکروه من یومه عند

اذا هز اعواد المنابر باسته تغنی بلیلی او بمیة او هند

یقولون شیئا وانه سنة تقوم بحول الله و الواحد الفاحد

و بقیه قصیده در اغانی ثبت است عبدالله بن حسین گفته محمد بن عبدالملک پس از دو عرض لقد از تن
بر آن لکه ها پیراهن نبود بلکه در آنجا پیرهن مار این دو کمیسر باحالی پیدا در آنجا یا و در روی
نشده بود از وی پیرهن شد طامس طاقت گذرم ابو دلف و حجب احضار محمد بن عبدالملک باید
مهر در فرار شد که جامه پیرهن با را و این دو تقی غلامانی با هر دو پیرادی را بر بدید و این
شعر بخواند و گفت محمد بن عبدالملک در شعر

و علی اللواط فلا تلومن کاتبا ان اللواط سجیة الکتاب

هر کس جمع نویسنده بود بر لوطی گرفته زیرا که لوط سرشت نویسندگان است مگر باشد ده جواب بعد

فکما اللواط سجیة الکتاب فکذا الحلاق سجیة الحجاب

اگر لوط الحلاز کسانی که سبب آن بیشتر رسیده و صاف بیش در آن جفا مه جانب عشق محبوب
است و نقش باشد که منقش شده تنها در کتاب عیون المجالس محمد بن عبدالملک گفته که هو است نه قضا نمی
در کار نباشد با لیسه عزت ذوق ما و بعد از آنکه کلافه شده آرا دیدن چه جان عزیز خوشایند است
محمد بن عبدالملک گفته این شعر بر حسن جنس به از محمد بن عبدالملک را به بخلد و در بر شیء زده است
سکر انه در اسرای عمرو گفته است و حسن از حوت دارک و به همه این شعر در حیله است

یقولون لی الحلاق لو زرت شعرها فقلت و هل غیر الفؤاد لها قبر

علی حین لم احدث فاجهل قدرها و لم ابلغ السن التی معها الصبر

عبدالرحمن بن سعید از قول گفته خانه اشتر عبدالله بن طاهر در ابوالعیناء بن زیات الجبعه
خانه منزل شده و بر آنکه دست مرگ زانو دهم و بین او بیگر و حیح کنز الاجسام محمد بن زیات
نیز در عقوار و بعد از آنکه نوشته بود در آن کتاب اقم کرد

انزعم اننی اهوی فلیلا سواک علی التنائی و البعاد

حلفت اذا سوالا ان علینا و قلت بانی مولی زیاد

تو گمان خانه برده در بار دو عقوبت جز تو ای بلند احیاء که ام و از تو دیگری که حرام
اگر خبر باشد پس شعر هلال حسن نوشته است به صلوات الله و سلامه علیه الکار بفهم و چنین شد
مولی زیاد نیز با این خانه نام محمد بن جعفر گفته کسی محمد بن عبدالملک و بعد ماه و دو بار ناز بیجا گفت

هذا امانتا این زیات تصغرنا فکیف لو کنت یا هذا ابن عطار

این لو کانت تبحر دیگر و در این دنیا سر علم بود نه باهم زیات نعم بست بی اگر عطار نعمه بود و مرد
و این شعر محمد بن عبدالملک و کمی کیف ینتصف من ساقط احمق و ضعه رسیده و خفاء سر نوا به
چو گونه از خود احمق در آنجا ساقط توجه خود را کرد سست لکن او بلند گفت او و عقوبت دارد با دو ثواب
بخشیدن با دو سه مریض هم سه باید حال او و طرف شعر و بر کرد تو هین و تعذیب هم نبرد نام
اشتر او و در حمت او به معقول شد تاریکی از وی محمد بن عبدالملک با یک از حماست گفته چه
خبر سه از ما را در شب با شیخ مرگ برادرم گرفتم که علت را گفتم در سواری و شکنجه او و گرفت و شرح داد
داد که آن هر کس مرد محمد بن عبدالملک گفت در قیامت به لیلی دیدن باید او از روز و در تو حشر سبا
و از آنکه تافته در اضیع و ظرف قلعه ابن ابو العیناء گفته محمد بن عبدالملک زیات با احمد بن ابی
داد و قاضی بود و دو شکنجه در این وقت جوی شعر و احمد شعر و را عصر بود و نافه هم چنین
و بر بیان ابن زیات تحریض نمود و در این مورد جایزه میداد او را که احمد بن ابی دواد این

این بیت بود در بیان ابن زیات که گفته و جواز یا بر مجازات آن

احسن من خمسین بیتا سدی جمعک ایاهن فی بیت

فما احوج الناس الی مطرة   تذهب عنهم وضر الذنوب

بجمله در اغانی از اشعار ابن رزیک و اهاجات و مدایحات او، با ذکر مطهر بن حیدر نیز مذکور است و در این
مقام محتاج بنگارش نیست ابو الفرج در کتاب ابن ابی داود قاطر العقبات مرکب که بیکس از مردم
عرب باشند چنین طبع بلکه شعر نداده چند و در ترکیب این مرکب که آنها او را بسیار
بیان حضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
بمجلس عیش خود و قرائت نمودن آنحضرت اشعار را که متوکل را بگریانید

مسعودی در مروج الذهب ابن جوزی در تذکره و شبلنجی در نور الابصار و ابن خلکان در تاریخ
و در وفیات الاعیان و شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف بباباخواجه حسینی بلخی قندوزی در ینابیع
المودة و غالب مورخین و محدثین عامه در جمیع اعلام الثقات در کتاب الانوار از محمد بن یزید مبرد
و رواة ثقات این حکایت را نقل کرده‌اند که جمعی نزد متوکل عباسی از آنحضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام
سعایت کردند و گفتند در منزل آنحضرت اسلحه و مکاتیب و چیزهای دیگر از شیعیان آنحضرت است
متوکل آنشب در هنگام خواب جمعی از ترکان را گفت ناگهان بخانه آنحضرت هجوم آورده بر او بتازند
و آنحضرت را با همان حال نزد متوکل بیاورند ترکان شبانگاه بسرای آنحضرت هجوم آوردند چنانکه گفته بسرای آنحضرت درآمدند
آنحضرت در یک بیتی تنها نشسته و در بسته بود و بر تن پیراهنی از پشم داشت و در آن بیت
هیچ فرش و اسباب جز ریگ و سنگریزه نبود و بر سر مبارک ملحفه از پشم و غیر از آن چیزی نبود و آنحضرت متوجه
بپروردگار خود گشته و آیاتی از قرآن مجید تلاوت میفرمود که در آن وعد و وعید بود
حسب حکم متوکل آنحضرت را بگرفتند و در همان حال نزد متوکل بیاوردند
و آنحضرت در برابر متوکل ایستاد و متوکل بر سفره شراب مشغول بود و جامی از شراب بدست داشت
چون آنحضرت را بدید گرامی داشت و در پهلوی خود نشانید و آنحضرت را بر سر جمعی دیگر بنشاند
آنگاه ساعیان و مفسدان بمتوکل گفتند هیچ چیز در منزل امام علیه السلام نیافتند و نیز هیچ
حالتی در آنحضرت نیافتند که بهانه گیرند پس متوکل آن جامی که شراب در آن بود
بدست داشت بآنحضرت تقدیم نمود و گفت یا امیر المؤمنین ما خامر لحمی و دمی قط
هرگز شراب با گوشت و خون من مخلوط نشده پس مرا از این امر معاف بدار متوکل آنحضرت را
معاف داشت و عرض کرد پس برای من شعری بخوان و مرا مسرور بدار آنحضرت فرمود انی لقلیل الروایة
للشعر در اشعار شعرا قلیل الروایه هستم متوکل عرض کرد ناچار باید برای من اشعار
شعر بخوانی پس امام صلوات الله علیه در آن حالت که متوکل نشسته بود این اشعار را بر وی قرائت فرمود

قندوزی در ینابیع المودة این حکایت را ذکر کرده و گوید حضرت ابی الحسن علیه السلام علی الهادی عابد

دفعه

وقتیکه داخل بر متوکل شد متوکل گفت در منزل تو اسلحه موجود است و در طلب خلافتی و بقیه حکایت
بهمان طور مذکوره می‌نویسد از اخبار چنین بیان میکند و ابن جوزی میگوید از آنحضرت علی بن محمد
علیه السلام متوکل چنین گفتند و گفتند در منزل آنحضرت کتب و سلاح از شیعیان او از اهل قم موجود
و امام علیه السلام در آن عزیمت است که بخلافت و سلطنت وثوب کرد و بقیه حکایت را
بطوریکه سابقاً مذکور شد ذکر کرده متوکل آنحضرت را بدید بهیبت آنحضرت او را فرو گرفت و تعظیم
و تکریم نمود و بر یک طرف خویش نشانید در نور الابصار از حالت متوکل و شراب خوردن او بیرون است
و در کتب مذکوره از اشعار یکی از ائمه علیهم السلام قرائت فرمود و نیز معلوم شد که این اشعار از مسعودی نقل شده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم   غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم   فاودعوا حفراً یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا   این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت منعمة   من دونها تضرب الاستار والکلل
فافصح القبر عنهم حین سائلهم   تلک الوجوه علیها الدود ینتقل
قد طال ما اکلوا دهراً وما شربوا   فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطال ما عمروا دوراً لتحصنهم   ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا
وطال ما کنزوا الاموال وادخروا   فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا
اضحت منازلهم قفراً معطلة   وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

یعنی چه بسیار کسان که بر قله کوهها شب بروز آوردند و پاسداری ایشان را مردان دلیر مینمودند ولی آن قلل ایشان را محفوظ نداشت
بلایا و مصائب زمان ایشان را از آن بلندیها فرود آوردند در گودالها جای دادند بس بد منزلی است که شب
شب بروز آوردند مرگ بر ایشان بتاخت و بناگاه ایشان را برهنه از ایشان خواستند آن تختها و تاجها
الحان نو از تلاوه و قوارع بلایا بی‌نیاز نمی‌دارد از آن عزتها و آن جاه و جلال و دبدبه
سایه و حشمت عالیه نمودار است و بلیات بلایا آنگونه صورتها که در حفره قبر در کنار گور
بر دیوار مینماید و جای نیکو به هیچ جا نیست از بلای آن قصور و قصور در کمال منزل ساخته
بر افکنده و اینهای سوزان نمودار و غریو آواز چه شد آن سریرها که بزیر سر داشتند
و زیبائیهای عدیم النظیر و آن دستگاه و تخت سلطنت و آن صورتهای زیبا در زیر پرده‌ها
و پرده‌ها زرنگار که ایشان در پس آنها از دیده نگاهبانان جای داشتند از جانب گور
زبان حال بصورت بر گفتند و در جواب آن گفت که بر آن چهره‌ها کرمها بر گوشت آن چهره‌های لطیف
گوشت و پوست میخورند و کرم زمین بر آنها مکان کرده است چه بسیار گوارا در جاهای خود

روزها این بخورد از نعمتهای الوان بخوردند و بنوشیدند و بپوشیدند و تنعم نمودند و رسیدند بمرگ
و دیگر نعمت نرسید و بنعلبت خوابیت و غرور و شقاوت بگذشتند و الحمد مراد از آن خوبان
داکلها خوبان بالکل و نعم، و روز آخر دم از نگاران دیدند از عاقبت آن و هو ایضا بسیار
خوبان رب خلد بالاه از طلب برگ بهشت بگذرند و در نگار قرار ماه برده شد و از اهل دعای اشغال
حالت و چه بسیار ازینها احوال بیکاران بود نعمتها جمع کردند و بیک ترک تازی شاهوار
اجل از هم جدا نمودند و ما دیدیم آن گذشتند و بگذشتند و سعی برای کام آخرت بلا بیهوده بگذشت
و اسباب فنا برهانی نکویی کردید در آن منزل و هو عالیه گاه فرد قبور الیکم و آن افتادگان زمین
در بطون زمین دقیق کوکب نه بیت ماه، بردایی بسیم اندام درنشت ماه بقبور تیره شام آمد چه اکثر
اینها ایشان را بود قرار از روی تاریخ این حالت تو کل گفتار گلبن گذشت و آن ماهها بال
گریه آشنای کشف و خاک برآن شفقت گرفته دم کشیده و دیده ایشان را نمایان
رادر که سود کند با خواری خاک تو کل برای و منقلب دکان گشت و مردن دراز از آنکه از هر درجه فرد
باید ام امروز ریشه ...کید و ... کلیه ... از جسمها اماره دهند و توکلی که ... الارواح والدرر
جز وقرار بود از حبس که شدند و خواب تراب بود از دست برین زد و عیش و عشرت او منغص
کردید دیر از آن بآنحضرت عرضی که ای فرزند دار فرعت بار نمود و بار تو کل ار نمود تا آن دم را
کشود بار کسی تفریح نکند و خواب تو را ساغر از دست کم و تنظیم و تفخیم بمنزل تر سخن دو رو
رفته در دنیا بیع الموده گرد چه آنحضرت پهلوی تو کل مقبول کرده تو کل نکو نمود تو کل دراز
برای الاخرة الکابه و جز این قصیده بود در دیوان اشعار که بامیر المؤمنین علیه السلام منسوب است ترجمه کهنه دشوار
هر یک موعظه و نصایح و عبرت است کامل که در اینجا ذکر میداریم و آنکه را ترجمه کردم موضع مناسب

سل الخليفة إذ وافت منيته أين الجنود وأين الخيل والخول
أين العبيد التي أرصدتهم عددا أين الحديد وأين البيض والأسل
أين الفوارس والغلمان ما صنعوا أين الصوارم والخطية الذبل
أين الكفاة ألم يكفوا خليفتهم لما رأوه صريعا وهو يبتهل
أين الكماة أما حاموا أما غضبوا أين الحماة التي تحمى بها الدول
أين الرماة ألم تمنع بأسهمهم لما أتتك سهام الموت تنتصل
هيهات ما منعوا ضيما ولا دفعوا عنك المنية إذ وافى بك الأجل
ولا الرشى دفعتها عنك لو بذلوا ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل
ما ساعدوك ولا واساك أقربهم بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا

ما بال

ما بال قبرك لا يأتي به أحد ولا يطوف به من بينهم رجل
ما بال ذكرك منسيا ومطرحا وكلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال قصرك وحشا لا أنيس به يغشاك من كنفيه الروع والوجل
لا تنكرن فما دامت على ملك إلا أناخ عليه الموت والوجل
وكيف يرجو دوام العيش متصلا من روحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنيات الردى غرض وملكه زائل عنه ومنتقل

بپرس از خلیفه چون وقت فوتش رسید که کجایند آن لشکرها و اسبان و دولت خانه ها
و کجایند آن غلامان که بیشمار آن عدو را مهیا و عددی صحاب تو و سواران پنج هزار و آن نیزه ها
و کلکه و بهمنه و برچه‌ها کجایند آن قهرمانان و اصحاب کلیدها آن پهلوانان تیز و سرلشکران
سرکش که باشند آن پلنگان تو دور و در دم خریداران برفا کشتم آنجا که تو برای روز در دهر
بلند و دفع و دفاع آنجمع دلها، کجا بودند کجایند آن جماعت انبوه و زرهها و شمشیرها و نیزه‌های رنگی
دفعان که کجایند آن فارسان بهمنه دعا و علما و عرصه‌ها و آن تهایر برنده و نیزه‌های آبدار
نزار سنگ گذار که کجایند آن بهترها بکفایت و دلیران ؟ در آن حالت که نگرداری نکته باید که
و خلیفه خود را که با خود رو زار بر زمین افتاده و زار و دیده طاهر دید که کجایند آن دلاوران
خونخوار و بهمنها و اراده نیز لکار ره از خشم و تیز بلند طبع و بلند که این جنگ دیگر بلند بوجه وجه
سرها زدند که در امر کجایند آن صلیبان دگر که بانه ام دولتها ر نیز که بود حامی شد تنگی بند
آن تیرانداز ان چه که دراز تا با آن تیرها گذرانند که هر سهام مرگ و تیرهای اجل بتو باید بود تا منع
کردن ستند هیهات بسیاری روکتند بعید است از ایشان که دفع ظلم با ایشان شنیده نه شد بود از تو
باز داشتند و نه دفع مرگ و منیت بود از تو تو توانستند که هر گز بر تو نه زان دگر ایشان که در حیرت به
در بذل رشوه و نه هیچ افسون و حالت و حیلت اگر در طلوع امر تو نفع نمودند و نه شد باری که نه و
همراهی تو نمودند که تو نه نزدیکتر ایشان با تو بلکه تو را بمرگ و بلا در رنج دغا سپردند از روی زشت
کاری و نکو دیده که زار بعد بای تو کار کرد در حیب گور تو دم از تو دیگری و در هر یکی با آنجا
نزدیک و طواف نمی کند نزدیک چیست یاد تو و نام تو افکنده دارند و از مال تو حق بابا نامها
تو شمام قصر و کیم خود در قسمت که آن میراث و در دم دیگر تو مشغول دارند چیست حال کاخ
و قصر آنجا که عیش گاه تو بود که از جانسپاران در ساحات و عیش فرحی تو بکف و هیچ انیس
در آن نه و دور از سرور ترس و بیم مر تو را ستوده اکنون اینها از اول بود در مقام انکار بابلی و
در عجب مشو زیرا که این حال عز از روزگار ما، بیدار بیع که بر نامه حیف نکو در بایان کار

کمتر برکه به سگها ما آن [illegible] طمیعی و آنکس بود [illegible]
[illegible] و از هر جهت که امام علیه السلام [illegible]
[illegible] انگشتر [illegible] بوده و [illegible]
داشته [illegible] و زاید [illegible] طرف و از [illegible] تعلق و در [illegible]
و منظر این [illegible] حضرت امام علی النقی [illegible] این [illegible] آنکه آنحضرت [illegible]
[illegible] توجهی [illegible] امام علیه السلام [illegible] متوکل و [illegible] حال او [illegible]
متصرف در وجود و کیفیات [illegible] کفار [illegible] بالبداهة [illegible] از امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه [illegible] از آنکه [illegible] متوکل آنحضرت
بود در مجلس شراب [illegible] تقدیم [illegible] بموجب [illegible] متوکل
و اتباع او [illegible] آنحضرت [illegible] دولت [illegible] بعض
[illegible] معجزه [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] امام علیه السلام این ابیات [illegible]
ابیات [illegible]
[illegible]

انظر لما ذا ترى یا ایها الرجل — وکن علی حذر من قبل منتقل
وقدم الزاد من خیر تسر به — فکل ساکن دار سوف یرتحل
وانظر الی معشر باتوا علی دعة — فاصبحوا فی الثری رهنا بما عملوا
بنوا فلم ینفع البنیان وادخروا — مالا فلم یغنهم لما انقضی الاجل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابیات [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

بجمله صاحب [illegible] این [illegible] نوشته [illegible]

من کان لا یطأ التراب برجله — وطئ التراب بصفحة الخد
من کان بینک فی التراب وبینه — شبران کان بغایة البعد
لو بعثر الناس المقابر عنهم — لم یعرفوا المولی من العبد

آنکه از سر نخوت نهادی بر فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در بطن زمین [illegible]

باب [illegible] حالات [illegible] امام علی النقی
با متوکل عباسی [illegible]

در کتاب اعلام الوری [illegible] کتب اخبار و احادیث [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] الخراج [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن علیه السلام [illegible]
[illegible]
متوکل [illegible]
[illegible] علی الخراج [illegible] فانه الله [illegible]
[illegible] فی ذلک شقاوة [illegible] و در کتاب مخزن الادویه [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل

[illegible]

اشتهر بود بمجله فرمود از کسب النعم بگریزید و در کلاب جمل کیه در آن قره بنفشه ، در مهیلب
این قره منفجر و مفتوح شود و انقلاب تعالی انقیاد در این عالم به جز الوال این نکاه را بکلی به اختیار
حبس کنند و اکثر اولیه و پذیران انشعفه دبر ها از مخزن بدین فتح بر فاقد بحجم تا
دانود این دستور سوال از حالی کتیم شود کنند ، فراز فرامه دارالصلاح حاجی به تیمی بی نجاه بود
بادد و در کلاب بالعد نه و زم خشر و دران قرح بکند شد فی الحق منفع کند دم لوند
تم ده دران بود برفی آمد ده هاب لب بالعود این برده بود بادر متوکل نجاح رسانید
، در متوکل بود و از نیز عم انقوش و دیگرانه ده هزار بی از مال خود بداده بنهاد در کلی را
این لکوه تقویم بخورد ، امام علیه السلام عفو و نقود لا ابن جانح یک لیکه بیگرام ، لعنه دینار راخذ
اضافه بر آن بدره لکد و تقدیم حضرتش نمود و متوکل بود نفار کابل [illegible] مرکب دیگر آورد
بکلیه همه نکرده ده دیگران هم جاه و عداوت اموال جو ادها آید و لطفی در حضرت
متوکل بعیت که چنانچه کمتر بسیار بیهر و بناعت و بسیم کارزار و مردم حنبلی آورد برل
و اطراف ابوالحسن فتوا هم شده و هیچ نوع از دنوب خروج او و انقلاب ملکت و سلطنه
النعم نشست این نکاه دو حالت متوکل همیشه خواه بکینه آن حضرت در کنار بزدان و ولایت
آنست متنعم بود شود به اسباب با انه لکه دسعید حاجب یکجوانه و کتب لتب هکام بدخ حفر
سرای آن حضرت هجوم کن و آنچه از سلیم و اموال تواد دلسن به جانب من حمل کن ابو هیم که سعید
حاجب در حکایت لکد شبانگاه سرای حضرت ابوالحسن برفتم و نردبانی با خود داشتم
و بر بام سرای آن لبلاز دعواد را آن حضرت بام سرای بر آمدم و هم بر شادر آن سرای آن حضرت
فرود شدن او دیده بالندرا بر سدم و از تاریخ آیشم هلکو نه او سرای آن حضرت ابوالحسن
علیه السلام مرا از درون سرای آواز داد و فرمود یا سعید مکانک حتی یأتوک بشمعة ای سعید از
جای خود جنبش مکن تا شمع برای تو بیاورند نبردم تا شمع فرو دهد [illegible] فرود
شدم و آن حضرت بود را حالت دیدم ، و جبه پشمینه و قلنسوه از پشم بر تن داشت و [illegible]
و سجاده بر روی حصیر گسترده در نماز بود و روی با قبله داشت پس با من فرمود دونک
البیوت این خانه و خانه‌ها را بگرد و تفتیش کن من در آن منازل و اطاقها برفتم و تفتیش
و بررسی کامل نمودم و چیزی در آنها نیافتم جز بدره مهر شده [illegible] در متوکل ختم بود و نیز کیسه
مهر شده [illegible] ، بر دیار در آن بود بر فرار بدره [illegible] ابوالحسن علیه السلام فرمود دونک المصلی
جای نماز بود برگرفتم چنانچه تخت بند لکه شمشیری بود در آنجا گذاشته [illegible] شمشیر حمایل
کرده و بر متوکل بهم [illegible] در نادری شد بود برای آن بدره [illegible] برفتم و متوکل از

بلیغت

بهجوم سعید حاجب بسرای آن حضرت

از کیفیت آن بدره پرسید گفت که جز که مرض مرضی شدی نذر کردم اگر برهد ده هزار دینار از مال خود تقدیم
حضور حضرت ابوالحسن نمایم لاجرم کیسه ختم تقدیم نمودم و این بدره [illegible] برآن کیسه سر خود کرده و آن
کیسه دیگر را که [illegible] در آن بود متوکل جز این [illegible] سعید [illegible] را که بدره
افزود ، پس فرمود این جمله [illegible] ابوالحسن حمل [illegible] و نیز این شمشیر [illegible] و از طرف [illegible]
بخواه سعید گفت [illegible] ، شمشیر که بر [illegible] ابوالحسن علیه السلام حمل کنم و گفت از [illegible]
[illegible] آمدن سرای تو بود از اذن و اجازه تو [illegible] مرا [illegible]
عذر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و بقول ابن [illegible] متوکل [illegible] دینار آن
[illegible] در آن کیسه صغیر بود برافزود ، سعید حاجب [illegible] آن حضرت
باز [illegible] و از آن [illegible] سعید [illegible]
کرده امیر المؤمنین از [illegible] معجزات [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible]
و نیز [illegible] کتب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] امام علی نقی
علیه السلام [illegible] حضرت هادی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ولایت
و توحید و کلیه عقاید شرعیه بود [illegible]

[illegible]

بالجمله تمام اکثر این آثار حفظی شکرت و دیوان آزرده بیت کار کرده است اینکه برادر حاج موسی
هر روز لاهور و ... طعام و قصاف و غراف و ... که وقف آن نخورد و در اکبر
آشامید و مشق و تمام دار الکتاب اغلب ... پوشیده و انکار از او نمیباشد او بود
احضار کتب و جزء امور دار الکتاب این مسئله در میان جمهور مشهور است از جمله مردمان در ... این ... بود
لذا این آثار ... میشد و ... این آثار کرام ... و در میان این بود در آن موقع
فرق نخواهد کرد ... و از افعال ... آن برادر نیز منسوب ... است و در ... توکل
... توکل ... و کلمه ... بنویسید ... نیز توکل از تخت
... در ... آثار ... باید ... تشکیلات ...
این ... و ... نیز ... او ... و توهین برادر ... گردد ... از
آن مردمان بگویید این آثار ... علمیه و ... و ... حقیقت این جند ... تعظیم ...
بگوییدهنگ ... طرف ... و ... و ... و ... از ... و ...
... و ... از ... نیز توکل ... موسی ... از ... و ... بود ...
ادب ... و ... مخصوص ادب بود ... و ... زندگانی ... او
تحویل ... علم و ... و ... او توجه ... و ... و ... کرده و ... برادر
در ... و مخصوص او ... توکل ... صلاحیت در ... او
داشته ... بالجمله حاج ابوالحسن ... حضرت ابی الحسن علیه السلام در ... او ... در
... از آن ... او ... توکل ... حضار ... إلَيْهِمْ كَ يَضَعُ ...
تَوَكَّلْ أَنَّكَ ... بِهٰذَا ... وَاتَّقِ اللّٰهَ يَا أَخِي ... مَحْظُورًا ... حمله تو
... و مقام ... بود ... او ... و از ... او
بود ... و ... در جواب ... توکل ... از ... اول
بود ... فَلَا تَضَعْ مِنْ قَدْرِكَ وَلَا تَعْصِ مِنْ رَبِّكَ وَلَا تَفْعَلْ مَا يَشِينُكَ
فَاعْرِضْهُ إِلَّا هَتَكَكَ ... و در حضرت ... و ... بجمال ... و
... موجب ... و ... و ... توکل ... جز ... که
... و ... موسی ... در مقام ... حضرت ابی الحسن علیه السلام
... موعظت ... امام علیه السلام ... فرمود

و جمع عموم احباب و اطاعتی ... حضرت ... که بر سینه دل ... و غلط ... بزدو
يَعْنِي ... وَلَا تَضِلَّ ... إِلَى ... أَمَا أَنَّ الْمَجَالِسَ الَّذِي
تُؤْثِرُ الْإِجْتِمَاعَ مَعَهُ عَلَيْهِ لَا يَجْتَمِعُ عَلَيْهِ اثْنَانِ فَهُوَ أَبَدًا ... و آن حجله تو
و دل ... با توکل ... نور ... جمله ... توکل ... و ...
... و ... طرف ... آن ... و آرزو ... آن ... صفحه
... توکل ... و ... رضه و ... و ... و ...
و در صدد ... که ... و در جواب ... امروز ... استغنا ... است ...
... و بجمال طمع ... باد ... و ... شد ... گفته
... و ... و ... مجان ... و ... صفحه ...
در ... و اجازه ... دخول ... امروز ... این ... موسی ...
... احوال ... و ... حال ... ایمان ... تا ...
بجملة توکل ... توکل ... و این ... موسی ... حضرت ... زاد
... با ... مطالب ... دقیقه ... و مقام ...
... امام علیه السلام ... موسی ... اهل ... و ...
و ... نظر الله ... علیهم ... دراز ...
... و ... و حسن ... در ... رد ...
... در ... و رضا ... و کلام ...
... و ... موجب ... و ... بعضه ...
... آن ... ضعف ایمان ... از ... جمله ...
... و ... توکل ... آن ... و ...
... و ... موقوف ... و ... این آثار ...
... و ضعف ... نظر ... موسی ...
... از ... مقام ... که ... و از ...
... و مقام ... در ... توکل ...
... لا جرم ... حضرت ... از ...
نصایح و مواعظ ... بعد ... توکل
... محبوب ... سلطنت ...

... و ... و ...

والعهده علی قائله اللّه برشونه از دو بار که دربان بیرون شد طفلی خنی تحویل دیا بول
جان لفرمود اگر نه بسبب توجه والطاف آنحضرت بود چگونه موش در توکل با خود آن
تدبیر و تسلیم چه خبر دارد آن هنرمند و توجیه و اهوای همه تا بخاصیت او بود جواد گشته
بیشتر نکرد و در سیر یک مدت نمودم و از آن بدرجات و این توجه و تعظیم آنچه بود در جهان در
نگاه توکل با روح آن او را که مجلس او همه بر نهید و دلها قبول کرد وجه الله نیز توکل
دنیوی نه مطلب آن نگاه توکل مقصود نیست بلکه بر آنها حقی از پروردگار فرمایی کند
وصحیح نمیکرد او بر اوز دو مجلس عیش و عشرت توکل انداخت از اذل واد بالای حجره و مجلس اطرافی
پس معلوم شد که امام علیه السلام کارش دیگر بود و بیرون ظاهر بود باطن تمام عوالم ملک و ملکوت و سلطنت
و دولت توانائی و اختیار او خوق قدرتها و اختیار است اگر در عالم ظاهری با ستر کشیدن آن عزّ از
روی مصلحت و حکمت بود نه ضعف و ذلت اگر دقیق شوید و حالات ائمه هدی علیهم السلام بعقل
عصر نگرید نه تمام قدرتها خوب بیابید و دلها که حضرت تقی علیه السلام شنید خلفای بنی امیه و بنی
عباس با آن عظمت و شکوه و کثرت ثروت و سلطنه و قدرت تمام و نفوذ حکم و انبوه لشکر
و لشکر و اختیار تام در بذل و بخشش اموال و آن حالت و ولایت داده اند جمع کثیر
از مردم و خوف امام علیه السلام و او تنها بر دو تن او بر در علایق عرش و اسباب خفیه
و مجهول با مطلق منظور نظر خود داشت و جمیع آنها را از اموال و ذخایر و دنیا بیزار دانسته
اسباب هر نوع شوکت و تدبیر میکردند فائده نمیکرد و آنها بود در هنگام حبس امام و ایشان
منزلت او خوف آنها و لیکن ایشان خواب و آرام نداشتند و اگر امامی مسموم شد چند
روز جنازه آن را بیکفن و حجره دیگر میبردند اعیان دولت و عموم مردمان از شیعه
و طبع طهر خود را پیش از شهادت میکردند از امام مرتضی و غیر از فرزند حضرت از روی نور
رسیده هم بود خطر از آنها نگذشته تا داد بر ایشان مجمل با ناز و خلق فراوان بر خلفا
حضرت شوند زند و خوب و فضائل عظیم در ملکها بتمام زند و جاه و خواهی انگیزد و سلطنت
و این حکم بود ظاهر ایشان ائمه صلوات الله علیهم رجحی و خفا نفی لها بر عین لها عیدی لا از طرح
هرگز بند نشده و امام در تغیر ظهار خوف و دهشت و هم و وحشت داد المهلکه خیرا لما جرح
و نیز در کشف الغمه و دیگر کتب چنین است که از زرافه حاجب متوکل مسطور است دفتر مرد شعبده باز هندی
را حقه لعب می نمود مانند آن دیده نشده در آن زمان آمد و متوکل مرد لعاب و بازی گر بود
و بر آن اندیشه شد که امام علیه السلام بوی خجالت داد و به آن شعبده ترکیب کرد او روز کلی در مجلس حاضر
بود و دیار آن خانه طلا یکتم آن شعبده کار گفت پس از نخست امر کار خان ها ناگاه سبک بر نز دی

مانند آن

حکایت با توکل مشعبد

نانه بگذارند و ما را بر خوان طلوع آنگه تیز نشان متوکل بر حسب آن بساط و بساط اهل که در حضرت
امام علی نقی علیه السلام بطعام حاضر شد و برای آنحضرت در آن مجلس بالش چند در پشت سر خان ازین وسیار
خنده و بعد از درین آن صورت اثر نمود پس شعبده باز حیله بکار برد و آمد و هموار آنحضرت بر نخاست
امام علیه السلام دست مبارک دراز کرد از آن نان بولود و آن شعبده باز دست را از دستار آن
نان را از نمود العجب فرمود تا نان دیگر بر گردید همچنان تیز برداشت حاضر مجلس بخنده و قهقهه در آمد حضرت
هر دو دست مبارک بر آن صورت شیر که بر بالش نقش بود زد و فرمود بگیر این خبیث را آن
صورت فوراً شیری قوی هیکل گشت و از صورت بر جست و آن شعبده باز را بعبور پاره
پاره کرد و خورد و در هم شکست و تمام اعضای او بلعید و بالش باز گشت و بجای نقش صورت شیر
باز گشت حضار از دیدار این حال واین کردار سرگشته و حیران شدند و حضرت هم جواب داد الم
علیه السلام خاست متوکل فرمود که شعبده باز را بر گردانید هم وقتی کار دیگر نمیکنند و این برد بواز گرداند
آنحضرت فرمود واللّه لا ترى بعدها اتسلط اعداء اللّه على اولياء اللّه و برگشت بار فراز
دیگر او را نخواهید دید لاجواب داد بتنها فرار بخواب بگو تا به فراش و جیره ساز این که بود بود
بر فراش و از آن پس مجلس آن مرد شعبده باز و صورت شیر که بر در بیده بلعیده بود و از آن در
بر جای نماند علم بجز ائمه ظاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مانند قدرت و قبول و عظمت خدای تعالی
و شک است فقط این آیه الله اعلی الاعلی الولا على علومنا هم که متوکل ایشان باشند خداوند حق حکیم سبحانه تعالی
از بیرون مولانا عن کمال تا بتوانند و خود گداخته اگر بگوئی اینها فوراً ایشان به از آنکه بخواهند کار
بفرمان رحمت شده اند دنیا عظم نوع بشر به حسب انسان هر حال دلایل آنها ادراک عالی ادراک مخلوقه
بر ترک بوده واد و توسط مقلد انها از آنچه قبول ملکوت تام است که از ایشان احد
و شاید بر پایه بود بود و نور دارند خالق ارض و سموات و در آید و خلیفه دستگاه را بی نخست
و تصرف در تمام آن را و بسبب عرفان و ایقان داده است کلیه را و نفسانیت قدرت بسند
و لطیف و حجب ایشان بدرجه ای که در بالای خلق شده است دارای حکومت تصرف بود و قدرت ایشان
و خدایات آنها هستند اگر کسی بتصور کند جامع اموات و تبدیل و تقلب و تقلیب نیست
با ما را در بطن ذات و صفات خدا تمام ایشان حضرت تا با دیگر خداوند داده و افعال و
اعمال و از آنچه بصدر شوق شای بزرگ تر از نیک مطالب و حجاب فاطمه العقده اینها
المومنین علی بن ابی طالب خانم حضرت سلمان و ابوذر و دیگر ازین قبیل و روات و غلام
رحمه لذی اگر امام بخواهد صورت شیر بجهد شیر دنده لطف را در نظر حضار تقرر خرق العاده نظر آورد
چه بخوبی شود و این مطالب دقیق که در ابواب فهم و عرفان و منتهی نیست مجهول و غریب نیست

شعبده باز و آن هندو و اعتراف

حکایت ... زن صور

ونیز در کتب مذکوره در ضمن معجزات مسطور است که ابو محمد فحام از محمد بن منصور که عم حدیث کرد که روزی
پدرم را روزی به مجلس متوکل در آمدم دیدم مشغول شرب بود و مرا به شرب بخواند گفتم ای امیر هرگز
نیاشامیده‌ام متوکل گفت تو با ... گفت گفتم نزد آنکه تو مکونت اندر است
نای ... و او را خبر نمی‌آید و دیگر این جای ... اعلام نکردم ... این بکلام ... آنحضرت
علیه السلام غصه نزد آنم ... و چون ... چندی برگذشت فتح بن خاقان ...
متوکل ... از ... در ... از ... آنحضرت علیه السلام ...
و ... از ... در ... دو ... از ... کدام ...
طریق ... علیه السلام ... در ...
... علیه السلام تبسم نمود و ... لا یکون
... گفت ...
... از آن ... در آن ...
الملک ... و لیس ... ایر ... از ... و ... متوکل
... در آن ... آنحضرت ... از ...
آنحضرت ... و ... فرمود قد جاء ...
وقد ... الوجوه ... آنحضرت ... و ...
... شده ... آنحضرت ... آمد ...
... رسیدم ... در آن ... آن مرد ... و ...
آنحضرت فرمود قل لها ... ایها ...
... آن ... آن ... ده ... آن ...
... فرمود ... و ... در آن ...
... فرمود قل ...
... آن ... از آن ... و ...
... آن ... و ... در ... مردم ... آن ...
... امام علی علیه السلام فرمود ... این ... ان لا ...
ها ... ان ... از ... آن ... از ...
... از ... آن ... امام علیه السلام ...
و ... فرمود ... آنحضرت ...

روزی

... که ... علیه السلام ... ابو ... یا ...
... متوکل ... آنحضرت علی علیه السلام ...
... متوکل ... آن ... آنحضرت ...
امام علیه السلام ... یا ابا موسی لم تعدا ان اتاکم اللاوکم ...
معجزه ... خبر ... از ... متوکل ... ابو موسی ... خبر ... از
... احوال ... از ... ابو موسی ...
... خبر ... از ...
... خبر ... از ...
... خبر ... امام علیه السلام شده ... خبر ...
... از ... از ... الجنة در
... آن ... از ... خبر ...
از ... آنحضرت ... خبر دادن از ...
... واقع ...
دیگر در کتب مذکوره ... متوکل ...
متوکل ... خطبه ...
... متوکل ...
... خطبه ...
... متوکل ... نماز ...
... امیر المؤمنین ...
خطبه ... مردم ... نماز ... متوکل ...
... متوکل ... آن ...
... علیهما السلام ...
... آنحضرت ...
... آنحضرت ...
... آنحضرت ...
... متوکل ... آنحضرت ...
علیه السلام ... آنحضرت ...

حکایت ... و ...

نمرده است او را بگذار، حتی برای فلاح مرتعش عجوز که بعد از شهر دور شده بود از او در راه سارد خانگر
میران راه بسیار زند و دو چار زحمت و دشمن شده متوکل بکار گذاران و خدام کار پایان فرا گرفت از آن
هم جز آن حضرت برای فلاح مرکب تو قیر و احترام و احتشام آنحضرت بر کنیز و هم از زهدی
بر کنیز و متوکل بسیار اهتمام داشت او بر گونه خبری که از مدینه برسد و خبر دار و خبر بگیرد
نوشت از روز حجت عام بمر برای فلاح داده که بخدمت و احتشام آنحضرت بر داشت و هم
از زهدی نیز داشت اما در هنگام وصول آنحضرت بحرم سامره و هم بوسیله حاجب ظاهر آنحضرت
را بوجه ملبس شد متوکل در او از را تلخ مراقب باشند، ظاهر ابوالحسن بر فرزند مرکب چه بهرو میدید
مرکب و حاجب خبر میدهد با خبر شده بجز ابوالحسن علیه السلام القصد خروج فرمود حاضر بود بعد
از آن بجز برخاسته و هم او برافروخت، آنحضرت با کمال دقت و حکمت بر فرزند متوکل چه از
حامی داین شأن آنکه سواران حلقه نقض کند همه بخیر تنی احسن او بلند ساز بود و همین ملاحظه میدید
در آنجا که به هم در ایستی اول بلند بودند و این چهار سوار از آن گروه مباد آن چه را انکار کرد دست حاضر
مردم با آنحضرت تعلق جیره و بیز رکبد اوزار علیه السلام بمجلس متوکل در آمد متوکل وقتی از گرد
پا انجمن ناموترین مرد را در مرکب دید و متوکل این سوال را نمود که آن چه از عشاء امام بر انگیختند
دانستم اهم جواز سواء جاهلیت و اسلام بود نام [illegible] از آنحضرت پرسید فرمود فلان بن فلان
علوی و این [illegible] که طالب بیرون از سعدی جانی است در آنجا که این شعر را گفته است

لَقَدْ فاخَرَتْنا مِنْ قُرَیْشٍ عِصابَةٌ   بِمَطِّ خُدُودٍ وَامْتِدادِ اَصابِع
فَلَمّا تَنازَعْنَا الْقَضاءَ قَضى لَنا   عَلَیْهِم بِما نَهْوى نِداءُ الصَّوامِع

متوکل وقتی گفت یا ابا الحسن نداء صوامع چیست فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه و آله جد من است متوکل بخندید و گفت رسول الله جد تو است و ما او را نیز انکار نکنیم
و هم در این حکایت چند معجزه از آنحضرت نقل شده که در آن زمان رسیده است برای آنکه در زبان و در حضرت
کاخ جرد امیر از قصد متوکل بتو چه آنحضرت و همه نوکری بخشیده از آنکه هر قدر متوکل در این امور
شتر بیرون کرد تا عقاید مردمان را دوست نداشت از آن برتری یافته و برعکس آنحضرت ولی
متوکل فرمود تا در رکشت حاضر گردد با بیم نسبت بحزن کوره‌ای و خلیفه هم مطور بیمار اعیم
آنحضرت بر بزرگی از متوکل از اینها و قرار شوکت برفی و با آنحضرت و نیز چنانکه اللا
و هم در کتب مذکوره از ابو محمد فحام مسطور است که ابوالحسن محمد بن احمد منصوری عم پدرم
حکایت نموده که قصد بر ظهور [illegible] عید علیه السلام بود روزی نعم و عرض کرد یا سیدی
مرد نیز متوکل ما را مطرود و افکنده و رزق ما قطع کرده و طول دادستم رنجیده ای دیع

[illegible]

رضا طلبیت آنحضرت با متوکل

انهای بار نیست که هیچ او را بو معلم احضار نمودند که بعد نیست حضور بیک میبرداز اگر از او در حق تار
چیزی شود بر فرمان الاهی امر متوکل تا رد و سلسله جان به او در حق فرزندان و اولاد
در حق فرزند بار شود فرمود نکفی انا ما الهم اگر خواری کنیم کفایت از تو بکنیم را از آن طرف در بستان
فرمانها بر متوکل بجز در طلب بر من مرکبی را در بخا فتح بن خاقان به در بوید او در حال انتظار
النیحم رحمة الله بو تیر کنیم که ایزد و مرتب در منزل خود نیست از شکم ابراهیم در زمین متوکل در طلب تو
بر آمده است و ز حیره و ملاله از حیثیت بمجلس متوکل در آمدم و نزدیک شدم او در فراق تو
بنشسته بود و تیر کنیم از سوی از کار تو مشغول نشیم و تو نیز خود بیابد خواهرش حاضر ایزد کوهی
خبر از تو کنی با نام کنیم فلان سپاه فلان رزق و چندین چیز دیگر بکردم متوکل آمد که آنچه به
بیرون آنکه معتصم بن مردان در فرمان بهم و مرکب از طرف امام عسکری علیه السلام در این امر متوکل اعتراف
از شر آن دو فتح بن خاقان گفتم غیر محمد علیهما السلام با این تشریف فرمود هم بعد گفت که گفتم رحم الله فرمود
بعد گفت ترسیدیم که این مطلب از در امر فتح بن خاقان را دیدار نیابد و بر خود امید شکر
شهر نیر در او از امام علیه السلام در حاضر شدن او دعا بتو گفتم که این امر از اقدام متوکل در این کوته
ملاطفه در از پی تو مرفی و مسلم بتو از آن حضرت برای نیز مشهور ساخته شو چیزی سبب امام علیه السلام
تشریف فرمود بر فرمودار بودی از او در آن حضرت ایزد گفتم تو حضرت رضا مندی فرمود شکر کن که خدا علیکم برکته
تو هم ظاهر بر کنیم که تو سلطان گوهری نمی‌دانی در لکشکر تو نه تو متوکل بجز در نماز در بستان شدی فرمود ان
الله تعالی علم منا انا لا نلجأ فی المهمات الا الیه و لا نتوکل الا علیه و عودنا اذا سألناه
الاجابة و نخاف ان نعدل فیعدل بنا یعنی خداوند تعالی بر ما واقف است که در امور جز بخدا
پناه نبریم و جز بر او توکل نجوییم و ما را عادت داده است که هر وقت بخواهیم
سؤال ما را اجابت فرماید و می‌ترسیم که اگر از حال خود عدول کنیم خدا تعالی نیز بما عدول دهد اشاره
بآنکه ما میدانیم جز خدا را قادر بر حاجات و قادر بر اجابت دعوات نمی‌دانیم و جز بر او توکل نمی‌کنیم
و جز خدا را پناه ما این را نمیدانیم لاجرم بر هیچ کس جز او حاجت نخواهیم اجابت نماید و اگر در حال خود
که ایمان خود را نهیم او نیز در حال ما عدول نماید اگر متوکل با تو عطوفت ورزد دیگر او ما را
بجه ابو موسی گفت که از آنحضرت امام علی علیه السلام فتح بن خاقان فرمود و جاده گشت فرمود انه
یونا لبنا نظاهره و لا بمنا باطنه فتح بن خاقان ظاهراً با ما اظهار محبت میکند لکن طاعتی نیست که او
الدُّعاءَ لِمَنْ یَدْعُو بِهِ اِذا اَخْلَصْتَ فی طاعَةِ اللهِ وَ عَرَفْتَ بِرَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ بِحَقِّنا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ سَأَلْتَ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالی لَمْ یَحْرِمْکَ دعا کن و از خدا
خواهش کن و خدا را بخوان که آنکس که مخلص و مطیع باشد در طاعت خدا خالص باشد و در عمل خدا

صلی الله علیه و آله و حق با اهل بیت [illegible] و با این حال [illegible] حضرت سکوت [illegible] محروم
[illegible] دعائی [illegible] از جمله ادعیه [illegible]
و معه هذا الدعاء [illegible] ادعو الله [illegible] سئلت الله الّا یخیّب من دعاه فی مشهد
[illegible] این دعا [illegible]
[illegible]
و آن دعا این است یا عُدّتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهفی و السند و یا واحد یا
احد أسئلک اللّهمّ بحقّ من خلقته من خلقک و لم تجعل فی خلقک مثلهم احداً
ان تصلّی علیهم و ان تفعل بی کذا و کذا [illegible] ان تفعل بی کیت و کیت
علیهم السلام حضرت ائمه اطهار صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible] خالق و توکل بخالق و توجه [illegible]
[illegible] اجابت دعا [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابی الحسن علیه السلام [illegible] علی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ابو الحسن علیه السلام دست مبارک [illegible] فخذ هذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
احمد بن نضر و ابو جعفر محمد بن علویه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]

دعای سریع الاجابة [illegible]

تحقیق در دعای [illegible] علیهم السلام

حکایت [illegible] توکل

حکایت [illegible] توکل

[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در سال‌های از
[illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توکل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] استجاب الله دعائک و طول عمرک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] توکل [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف بن یعقوب
[illegible]
[illegible] توکل [illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] توکل

علی بن محمد بن الرضا صلوات الله علیهم تقدیم نمایم و این دینارها را به خواهرم بدهم که داشت
در خصوص موضع شدن میگیرد آن حضرت آنچه در بار متوکل رخ نداد ... خفیه ... و دلیل از
چند روز شعبان و ... بازآمده دیدم ... او به خلاف ... مرد ...
و بیمرد ... دستان ... و میگوید ... با زنان ... بطرف ... آن ...
و آن زنان هر که ... دیدم ... فرود آمدم و ... دولت ... این صد دینار را
حضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما رسانم ... متوکل بردم ... تمام ...
امور ... آگاه شده ... متوکل ... از ...
از سرا ... امام علیه السلام در سرا ... نفس ... گفتم آیا جایز ... نصرانی
... از سرای ابن الرضا علیه السلام ... پیش ... باب ... در
آن ... تفکر ... آخر ...
... در میان ... ابو ... و ... از هر یکی ...
... سرای ... علیه السلام ... دنیا ...
... غلام ... دادی ...
... بازار ... سرای ...
... هر ... گفتم سؤال ... از این سرا ...
... علی بن محمد الرضا علیهم السلام ... گفتم المرا ... دلالت ...
... یوسف ... یعقوب ... گفتم ...
... گفتم این نیز دلالتی دیگر است ... علیه السلام
...
...
و ... گفتم ... آن ...
... یوسف ... اَنْ تُؤْمِنُوا ... لَا اَتَيْنَا لا اَنْفَع
اَمْثَالُكَ كَذَبُوا ... لَتَنْفَعُ اَمْثَالَكَ ... فَاِنَّكَ سَتُرَى مَا
تُحِبُّ وَسَيُولَدُ لَكَ رَجُلٌ مُبَارَكٌ ... یوسف ...
...
تو ...
...

...

دارای ... در ... یوسف
...

... است که ... در ... این ...
... و ... متوکل ...
...
... نصرانیت ...
... مولای علیه السلام ...
مولایم ... علیه السلام ... بشارت ...
خبر ... معجزه ... نصرانی ... نصرانی
و تفکر ... امام علیه السلام ...
... نصرانی ... غلام ... نصرانی ...
آمدن ... نصرانی ... خبر ... نصرانی ...
... خبرهای ... نصرانی ... خبرهای ...
نصرانی ... دلالت ... خبر ...
... آن ... خبرهای ... خبرهای ... نصرانی
و هم در کتب مذکوره از ابو ... متوکل ...
...
... متوکل ...
...
محمد نقی صلوات الله علیهما ...
...
متوکل ...
...
از ... امام علیه السلام ...
...
... فاطمه زهرا صلوات الله علیها
دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ... متوکل ... رسول خدا
صلی الله علیه و آله ...
...

...
...
...

...
...

نشئه بعد و در این اوان [illegible] دست داد؛ الحاصل اقرار کرد متوکل [illegible] در سال خود را
آل ابی‌طالب دو فرزند از عباس [illegible] دعوی این زن نام سوادت حاکی است، که از آل ایشان
زینب بنت فاطمه صلوات الله علیها در فلان سال در کربلا [illegible] است متوکل که آن زن
گفت که این زن ادعا دارد چه بگوید؟ گفت در زر چهار مرتبه از مردان مستور بود و [illegible]
فرد ناکه بود متوکل؛ آن جماعت گفتند که ما را خبر از او است حجت نیست در این زن [illegible]
گفتند خبر از حجت نداریم متوکل گفت که فرزندی عباس [illegible] که حجت این زن را اگر
ادعا بکند ساکت بردارم گفتند پس علی بن محمد علیهما السلام را حاضر سازید تا او حجت خبر این که
ما را است بدهد پس آنحضرت را دعوت کرد [illegible] عرضه داشت که این زن چنین ادعا [illegible]
دروغ می‌گوید، زینب سلام الله علیها در فلان سال در فلان ماه در فلان روز وفات کرده است متوکل گفت که این
جماعت نیز گویند و من نیز گویم [illegible] او بود دیگر که ادعا می‌کند مانع نیست که [illegible]
[illegible] تکون بها و تکون غیرها [illegible] حجتی [illegible] آن حضرت [illegible]
پیدا بود متوکل عرض کرد این حجت چیست؟ امام علی النقی علیه السلام فرمود لحوم ولد فاطمة محرمة
علی السباع فانها لانت من ولد فاطمة فلا تضرها گوشت اولاد فاطمه علیها السلام بر
درندگان روا نیست تو این زن را به پیش درندگان [illegible] در اصطبل اگر این زن
از فرزندان فاطمه صلوات الله علیها باشد درندگان [illegible] نیاید متوکل [illegible] زینب گفت که در این باب
چه می‌گویی گفت در این مقام قصد کشتن من [illegible] امام علیه السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن
و حسین علیهم السلام هستند پس هر کس را از ایشان می‌خواهی بفرست [illegible]
[illegible] از بعضی [illegible] متوکل [illegible] امام [illegible] این آزمایش [illegible]
[illegible] این کار [illegible] متوکل [illegible] برای امیر [illegible] آنحضرت
اقرار کرده [illegible] یا ابا الحسن از چه تو خود [illegible] فرمود ذلک الیک این
کار را [illegible] اختیار تو [illegible] فرمود انشاء الله و نردبانی نهادند و در
باغ در بگشادند و در آنجا شش شیر درنده بود امام علیه السلام از آن نردبان فرود شد [illegible]
[illegible] بر زمین فرود آمد [illegible] آنحضرت [illegible] بود
[illegible] بر زمین افکندند و [illegible] بر زمین [illegible] آنحضرت
[illegible] آن حیوان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
و زینب متوکل [illegible] از این امر عجیب و حادثه غریبه و معجزه باهره [illegible] با متوکل گفت این کار [illegible]

افتر

زنده تر [illegible] از اینکه این خبر شایع و فاش گشت امام علیه السلام [illegible] متوکل عرض کرد یا ابا الحسن
ما اعتقاد بدی در حق تو نداشتیم بلکه خواستیم [illegible] در حضور [illegible]
[illegible] از این باغ بالا بروی آنحضرت برخاست و بطرف نردبان آمد و آن شیرها در
در اطراف آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] تا نردبان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] زعم [illegible]
پس زینب [illegible] زعم انه من ولد فاطمة علیها السلام فلیجلس فی ذلک المجلس [illegible]
[illegible] از اولاد فاطمه علیها السلام [illegible] در این مجلس متوکل [illegible]
[illegible] ادعا [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] در میان این باغ [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
علی بن ابی‌طالب علیه السلام [illegible] متوکل [illegible] زینب [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] صلوات الله علیها [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] علیها السلام [illegible]
[illegible] زینب [illegible] متوکل آنحضرت [illegible]
[illegible] ادعا [illegible]
فاعذرک [illegible] الجنة فی هذه [illegible] ان الله حرم لحم جمیع ولد فاطمة وعلی
ومن ولد الحسن والحسین علیهم السلام علی السباع [illegible] للسباع فانک لانت صادقة لم تعرض لک فان
لانت کاذبة اکلتها [illegible] در این [illegible] گوشت تمام فرزندان فاطمه
و علی و حسن و حسین علیهم السلام [illegible] درندگان [illegible]
[illegible] زینب [illegible] فاطمه علیها السلام [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
زینب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
ابی الحسن [illegible] حقیقه [illegible] متوکل [illegible]
پس [illegible] آنحضرت [illegible]

در مجلس و مصاحبت آنحضرت بوفور بنده‌نوازیها ساختند و خوبیها در شمال [illegible] و انوار بدیدم بود که برکت داد
طلب آنحضرت دانم بود و جمع فقرا با آنحضرت فان لطف از دو ظهر انور کرد و جمع آنحضرت و فوق دو خمس اثر
رسیده‌ای که ملک در برابر آنحضرت برکشید و آنحضرت بود با آن ترکان ترزه و در دندانها تنها گرسنه در صحن بلوک
عابر [illegible] در میان جماعتی بعض و این چون حضور داشت بجز آنحضرت بعضی در ایام از زندان بکثرت تو
آن در زندان بر فقرا از آن جمع و از آنهم و فوائد عظیم بفقرا از خلق این گروه آنچه فانوس و واحد آرام
و ساکن و سالم شد و گوید که زندان در آن خانه و خرم دو کار ادب و خضوع و خشوع بکثرت آن آرامه [illegible]
در آن خصوص و گویی دو لابه [illegible] جمال اطاعت برکات برگزیده و وعظ فرود نموده امام علیه السلام [illegible]
در نیمه قرارگاه منجر در زندان فردم گرفته با آن غنیمت برای آنها [illegible] بیکاری انگونه معامله و جود
و آن در زندان بنهان ماه آنجا داشته بزنجیر آنحضرت از آن در دو دو سه ماه بود برخاست و آواز
شد و تجسس و توکل بالحمید و عظیم و جدید دو سه آنحضرت سبحانه اینهم کسی بجز احوال عجیب بفرمود
شنیدم بار الهم و کنم امر امیرالمؤمنین امام است بهر کار و در حق که تو نیز بگذر باو در توکل
بلکه سوگند بقول آنکه بعد از مردن آن این چه زبر دو که تو و کسی این که بود تمامیت رحم
برگزید قسم بقول آن بهر تو توکل بود و بدان که تو سعی تو او بود حمد از اینهم سلطنت بکار آن [illegible]
در کتاب ریاض المشاهد حکایت بیادگار کسی که بود زینب که آن بود در میان آن [illegible]
در زندان افکنده [illegible] برد و بیرون و در کتاب فقهاء نیز [illegible] و تکبیر
عاشق الهم ای بختر که توکل کرده تو نیز از بار بود که توکل کرده از ابلیه باجمی که این آن
بود با ما فرد فاخته بود عاشق الهم که بجز توکل از حیات بهشت این حکایت بود جماعت
شیعیان و موالیان در میان آدم و موجب فریب [illegible] که کرد این بار آنوقت در مناقب ذکر [illegible]
داستانی دیگر جز توکل با زینب که آنجا کم کرده بود زمانی که فرزند زینب بنت علی علیه السلام یا کم
داد و بود جمع کرده در ایام تو زبر الکلب اطهر و در میان آن جانب با او توکل کرده زینب
بنت علی در پیش او زنان بود و تو زن حاله است که فرمود صلی الله علیه و آله در حق فرزند
در سر هر شاه که کردانی هر بار کرده امر آنجا در نوشته کمتر گفته که در بود در جنگ
و در زندان سپاه شام پنهان داشت در حق در فرمان از احوال حضرت امام رضا علیه السلام دیگر از [illegible]
صلوات الله علیهم در این زینب کبری تذکره بعضی از اکابر جمیع ملکوت و آنچه امتی که رسید
تصدیق کرده باشد این زینب افزون از یک نفر دختر مبارک بلکه از ائمه هدی صلوات الله علیهم
[illegible] که در احکام توکل که اهل بیت و جوهر توکل از خلفا بود در اختیار است بهر در دوغ
بگیرد باعث آنچه بار تو بس فاطمه سلام الله علیها فرمود است و در آن که مرد این در سلک [illegible]

حکایت توکل سید عارف

برادران مکشوف می‌گوید از زینب دختر علی علیه السلام در جنگ سپاه شام و جدا فیکس بود از دو خود
در آنها و عقیدت مردان ای اطهر و جز دانسته آنکه آنحضرت امیر علیه السلام بود و از آنکه در زندان نا بر
ای نزد دانسته آنجا و سلطنت دلالت آنحضرت برفروز و فرحی را فقیر و توکل منقضی کرد و نخوانده
بر کعبه و اهل شام نموده و دلواره آنکه در دین دیگر در کتب مذکوره از این اراده که فقیر که
از شیخ در ایام خلافت توکل که برخی راه در آنجا و تو سعید صاحب برفتم و این وقت توکل
علی حضرت ابی الحسن الهادی علیه السلام بود دیده بود آنحضرت را توفیق [illegible] که نزد تو سعید در ا[illegible]
و بیست و سه سال در ملازمت بدارالخلافه حقیقت کشم کمال اهل بر در دار بود الفقار توانم دیده
بود که این شهر بود امام و خود میدانیم که اینجا بود مرده در دادم بعد که هم
توکل بود که امام هادی او در سر خود بود و آنچه صاحب البر که سعید بود در زمان بود
حکم خدا صاحب البر [illegible] بر حق بود آنحضرت را در دنیا گرفت و صاحب البر ماه بعد گرفت
هم آنکه شکسته آنحضرت در آن وقت در آن کرامات امام علیه السلام بود در اینجا محول خدمت بود
بر فقر در آن در باب آنحضرت دیدم که دو رسم بود فقر زنان جمیع کسی در آنجا و سلام و ادام [illegible]
بس که تعلیم و تعلیم بجز که این علم لهم [illegible] زعموا لا بُکَ لِذٰلِکَ فانّه
لا ایتم لهم ذلک از این جهت که آنچه این کار برای این بود که بیشتر ایام غیر از این
علم بمحبت الله آن کتاب فانوده و ملک در دل در جلال اوامر که آنکه امام علیه السلام فرمود
انّه لا یلبث الکریم بن یوقن حتّی یکفیه الله ذکره و یذکر من الّذی [illegible] از دو
از دو روز بخصم گذشت امام امداد فرمود و صاحبی توکل بود دیده می‌برد سلیم بر جان اولاد
از دو روز بر بالا هم [illegible] گذشته و در هر از هر زاد و در حضرت ابی الحسن علی تعلیم [illegible]
حدیث الحسن فرمود صلی الله علیه و آله فرمود لا تعادوا الایام فتعادیکم بر روز و دشمن
مردمان از ایام باز معادات بردار از جهت و معنا تعم ان لحدیث رسول الله صلّی
علیه و آله تاویلا که بر [illegible] حدیث الحسن فرمود صلی الله علیه و آله اول شنبه اول
فرمود صلی الله علیه و آله ... و یکشنبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام
و سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و من و پنج‌شنبه امام حسن و جمعه قائم از اهل البیت صلوات الله علیهم
هستیم و دوازده حکایت چند معجزه روز شنبه [illegible] یکی اینکه تو قتل آنحضرت در
[illegible] دیگر خبر داد بنده او از آن روز تحریر کرده و خبر داد بنده سعید و توکل باه
[illegible] دیگر که شنید و خبر آنها که [illegible] که تو از پس بعض لا تعادوا الایام اشاره شده که

نعت لا تعادوا الایام

دعای امام ... علیه السلام

ارادهٔ متوکل [illegible] حضرت

و نیز در کتب مزبوره رقم است که ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب را اذن گرفته ابو سعید
سهل بن زیاد نقل نموده که ابو العباس مذکور با فرزند [illegible] پدر او در ایام [illegible] بودیم و بحضرت
از حضرت ابی الحسن علیه السلام در ایام [illegible] [illegible] تو [illegible] بودم با فرزند [illegible]
بودم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بودیم و [illegible] کاتب [illegible] بود [illegible] [illegible] در آن روز
و در این [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] متوکل [illegible] نزد کسی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و متوکل او بود
[illegible] [illegible] [illegible] متوکل بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و متوکل [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible]
و متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلاف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت ابی
الحسن علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] و آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] متوکل [illegible] آن حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عم یا مولای یا ابا الحسن و حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسول [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible]

ارائه رنج

ارائه رنج بمنزل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پس آنحضرت [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] متوکل [illegible] و الحمد لله الذی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] متوکل [illegible] آنحضرت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] [illegible] ابو الحسن عسکری علیه السلام [illegible] [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] متوکل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الحمد لله [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
علیهم السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

لا علیک لن یصلوا الیک بسوء الآن ای صقر باید که در شب ... [illegible] بر بالای سر منی
و هم الکون گرفتن ترا. گوید شبی دیگر آمدم گفتم الحمد لله بعد از آن از صورت لا اله ... [illegible]
... سوال ... [illegible] ... آسمان و زمین ... [illegible]
... [illegible] و الیه تجمع عصابة الحق وهو الذی یملؤها قسطا
کما ملئت ظلما وجورا ... [illegible] الایام ... فی الدنیا ... فی الآخرة ...
حضرت قائم علیه السلام ... [illegible] ... زمین ... [illegible]
... از ظلم و جور ... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]
علیک ... [illegible]
... [illegible]
متوکل ... حضرت ابی الحسن علیه السلام ... [illegible]
آنحضرت ... متوکل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... آنحضرت ... ابوالحسن علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... فی سلیمان ... الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ... [illegible]
... علی ... سلیمان ... در حق سلیمان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
الکرم ... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... متوکل ... عبدالله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]

یکی دیگر

یکی دیگر ... حضرت مولانا ... علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... اما اذا بلغ الکتاب ... [illegible]
فما قصد الله ذلک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ابی الحسن علیه السلام
... [illegible] ... متوکل
... متوکل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ابی الحسن
... [illegible]
... [illegible]
اما اذا بلغ الامر ... فما قصد الله ذلک ... [illegible]
... [illegible] ... متوکل
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... متوکل ... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]
حضرت ابی الحسن علیه السلام ... [illegible] ... متوکل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... متوکل ... [illegible]

آنحضرت ابوالحسن صلوات الله وسلامه علیه تشرف جستند فرمان داد تا [illegible] شده و آنحضرت در این وقت
در کنار متوکل نزول فرموده نگاه [illegible] سپاهی بود در [illegible] نشسته بعد گفتم ترا ای امام [illegible]
که در [illegible] فرستاده که گفتند منتظر هستم ای مولای من تا از کید و آن بیدار [illegible] دیوار [illegible]
در تحت [illegible] و باز [illegible] گفتم اگر آنحضرت [illegible] نگفتند [illegible] آنحضرت [illegible]
چه آنحضرت [illegible] سپاهیان [illegible] آنحضرت [illegible] علیه السلام
[illegible] کرده آهنی [illegible] گفتم [illegible]
گیتی از [illegible] نام مولای [illegible] گفتند [illegible] گفتم [illegible]
تا از [illegible] در [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] در [illegible]
حضرت [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و صفت [illegible] و [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] در حفظ و حدوث [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] آن سواران [illegible] تل المخالی [illegible]
[illegible] از [illegible] متوکل بر [illegible] آن [illegible] ابوالحسن علیه السلام
[illegible] و بر فراز آن [illegible]
[illegible] و متوکل [illegible] سواران [illegible]
[illegible] از هر گونه [illegible] السلاح
[illegible] و تمام [illegible]
[illegible] متوکل از [illegible] و جان هر [illegible]
[illegible] و از [illegible] از حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] ابوالحسن صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] عسکرک [illegible] الآیة [illegible] آنحضرت
[illegible] الغور [illegible] و زمین از فرشتگان [illegible]
[illegible] و [illegible] السلاح [illegible] از مشرق و مغرب فرو گرفته [illegible]

از بیت

[illegible]

در [illegible] و عظمت [illegible] آنان از [illegible] خویش [illegible] بخویشتن [illegible]
حضرت هادی علیه السلام با متوکل فرمود نحن لا ننافسکم فی الدنیا نحن مشتغلون بامر الآخرة
فلا علیک شیء مما تظن یعنی در این جهان با شما [illegible] نداریم ما بر [illegible] اشتغال داریم لاجرم
بر تو [illegible] از آن [illegible] شاید از [illegible] این کلام [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] غرور [illegible] و فنا و زوال [illegible]
[illegible] از هر گونه [illegible]
[illegible] در این جهان [illegible] نظام عالم [illegible]
[illegible] در [illegible]
لاجرم [illegible] بر تو [illegible] ما [illegible] داریم [illegible]
[illegible] و حضرت امام [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب عالم از ملائکه [illegible] السلاح [illegible] الملائکه
[illegible] متوکل [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] کتب [illegible] متوکل عباسی حضرت [illegible]
علیه [illegible] ابوالحسن علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام الآیة [illegible] متوکل [illegible] متوکل [illegible]
ابوالحسن [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] این آیه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] رزق [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] آن [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] از [illegible] هر گونه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] متوکل

[illegible]

می‌باید از وعریضه که بحضرت علی بن محمد الهادی علیهما السلام [illegible] نوشته و سؤال نمود جواب آنحضرت وارد شد
در جواب رقم فرمودند [illegible] حق [illegible] خداوند [illegible] بامر دختها [illegible] این معنی شد و
توکل [illegible] مکتوب [illegible] نوشت و از علت سؤال نمود ابوالحسن علیه السلام در جواب نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین
السوره خداوند عالم می‌فرماید که مشرکان و کفار [illegible] شدند و [illegible] عذاب الهی [illegible] دیگر د
راه [illegible] دیگر [illegible] شدند [illegible] عذاب [illegible] ایمان آوردیم و کذا
[illegible] کردیم کافر شدیم [illegible] عذاب ایمان [illegible] مفید نیست
و [illegible] عذاب [illegible] و [illegible] ایمان [illegible] آن جنیت است
پس توکل [illegible] خدا [illegible] حد زیر ضرب [illegible] در [illegible] سطوات
[illegible] توکل [illegible] در حضرت [illegible] عاقبت
[illegible] در [illegible] عاقبت [illegible] فقهای زمان [illegible] بسیار [illegible]
صاحب توکل [illegible] ای امیر المؤمنین اگر جواب [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] توکل [illegible] و الله [illegible] حسن [illegible] بسم الله
[illegible] حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible] آن [illegible] توکل [illegible]
[illegible] صاحب این خبر [illegible] توکل [illegible] توکل [illegible] این [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سؤال نمود [illegible] خداوند [illegible] لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة بتحقیق خداوند عالم در مواطن بسیار [illegible] نصرت بخشید [illegible] مواطن [illegible]
خداوند صلی الله علیه و آله [illegible] موطن [illegible] توکل [illegible] و آن [illegible]
و توکل [illegible] و ده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فقهاء [illegible] توکل [illegible] و لقد کرمنا بنی آدم [illegible] علیه السلام [illegible]
از [illegible] آدم [illegible] آدم [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلق [illegible] توکل [illegible] از حضرت علی بن محمد علیهما السلام
[illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible]
حضرت [illegible] از [illegible] علیهم السلام
خداوند عالم

[illegible] خداوند [illegible] نیست [illegible] الجنة [illegible]
[illegible] فتنا [illegible] نورها [illegible]
[illegible] آن یاقوت [illegible] آدم علیه السلام [illegible] آن یاقوت
[illegible] آدم [illegible] و [illegible] نور آن یاقوت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible] این باب [illegible] از [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] این [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] علی بن محمد علیهما السلام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] گره [illegible] بگفت [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] برای [illegible] و [illegible]
[illegible] علی بن محمد صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible] اگر [illegible] فی الفور [illegible]
[illegible] جنب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از آن
[illegible] الی آخر الحکایة [illegible]
[illegible] علی بن یقطین [illegible]
از علی بن محمد علیهما السلام شنیدم [illegible]
سلطان لازم [illegible] خان [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] حکایت سابق [illegible] رقم [illegible]

حکایت متوکل و ابن کبیر

و نیز دو کتاب مدینه اهل جرو بعضی کتب اخبار و احادیث از دهی مروی است که حضرت ابی الحسن
علیه السلام بولسر فرزانی اما متوکل در حفر تنج بنیان برفع و جهان مردا از وقایع او نشیدل
او دیگر ملک آن بود که حضرت تنج بود که در وسط راه فرا کنیم متوکل باران فرود گرفت ناچار مجبور
در آمد آنگاه و نفس خواهان اکبر شد و آن سلسله بودند که وازآن گنجو و همراز آن
و فعل کرد و در مجلس در نماز ایشه نبود پس ما او جمع دهان توجیه قصه خود نمود
با در کشته که من دانی و حضرت بوده آنچه او ازین اکبر بخوبی میدانی جز الکر این نحو شنیده
که حضرت بهم قیامت بر در مقام انکار و شبان برفع تا کاره بجوب بید بود است و در خ ف
و خبیثه بعضی بسبب این خبر در منزل خود در بستر مرضی افتاد که دهم در آن کتاب

حکایات آنحضرت و نیز این بیان

سند محمد بن احمد حنفی میرس روز او از زمین هندوستان نیرنگ باز بدرگاه متوکل عباس
در آمد و حقه بازی می نمود متوکل او بود حاضر کرد و آن شعبده باز در حضور متوکل نیز بکار نقیض
و بود بازی مینمود و اسباب برنید تعجب متوکل شد و با او گفت در این مجلس مردی بود حاضر می شود
باید در حضور او بعضی بنکو میراث ملاعبت نمائی و مرد شرمش کنی و او نیز سارباز درآن انا
حضرت ابی الحسن علیه السلام در دو جا و هندی بیلوی کار مشغول و آنحضرت مرد در نظر داشت متوکل
از نیز نمار را آن هندی در جمع بود تا او هندی متوکل کند بحضرت ابی الحسن و عرض کرد شریف
مبیست او از نعبه منه بطعم و در اندر نمی کرد طعام میبرم گرسنه بسر آنگاه مشغول بود
دلت خوش بود اجواد که در ابطال زد و نحوی چند کرد و طعام او ها بن در جمع غوره نکرنانی است
و کمحد ار وقف عقوبتی بشتر شد تا شد بخوبی و ازبازی و فی الحال نحو اینوقت حضرت ابی
الحسن علیه السلام انگشت با دگر نمود بر صورت شیری که در اسطه بود بکرد که دیا آنصورت
زمود بکرد و سولی از آن صورت شیر بزرگ بر جست و هندی سولی گم و وجود بهمان صورت
او در آسطه بود با انگشت توکل از دید ار این حال از های برجست و بر زمین افتاد و هر کس در
حضور بود ایشه بود فرار نمود و از آن پس او متوکل بی دعقل نمود با انگشت نمود ای ابوالحسن
این مرد کجا است بیرا این شعبه هندی او بود باز گوان فرمود اگر عصای موسی آنچه بود فرو برد باز
گوانید این مرد نیز بازی کرد این بود و از جای بخاست دارین رمز حیزی دیگر از شعبده هندی
بنظور رسید و خبر با این خبر حسب مدینه اهل جزو تعادت داشته بکرد تا ایت کار بوده دیگر در آن
کتاب از فارسی بر حاتم بن باهویه سطورست که روزی متوکل بحد شده تا الحجر علیه السلام

حکایت متوکل و آنحضرت و محاوره حضرت

دانستن آنحضرت زبان ... و بودن ... مرغ

مدینه اهل جزو برای کتب اخبار و احادیث و هم چنین در فوایت مسطورست که متوکل بود
کلکهای رنگ بعو و شتر اوه بود انها بود و متوکل او بعر باهم کبک درمی آورد اما بر زمان
او حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه در آنمحضر حاضر میشد آن کبکها از خنک درزی کناره
مرکفد و خبک دنقار بکار می کردند گوئی از این حالی بود متوکل و اهل مجلس او مشاهده میکرد
و تعجب اندر میشدند و سید الشهدای آن مرغان رعایت حشمت و بیان حرمت آن امام
واجب الاحترام و ملاحظه ادب بزرگ منازعه وجدال میپردازند لاجرم متوکل فرمان داد
چنانکه حضرت علیه السلام در آن مجلس تشریف قدوم میبرد از کبک جنگی که بیاوردند و در مکان
قریب بر مرغان دلکوتر او را از خلیفه نمیشناسند تا چنین که کبک بود و مردمان نظر کرده و عجب

اعتقاد مردمان بحضرت نشود و الله هم توده دلو گره الکافرون دیگر در مدینه اهل جزو از
طیب بن محمد بن حمدون مسطورست که روزی متوکل سوار شد و مردمان در خلف او راه سپار
شدند و حضرت ابی الحسن علیه السلام و آل ابی طالب نیز در رکوب او بودند و متوکل را
آن روز تابستانی و شورش حرارت و هوا صاف بی ابر و میغ و غبار بود اما حضرت ابی
الحسن صلوات الله علیه بر فرس کاهرا دم اسب خود گره بر نهاد و بر زین بر گستوانی دراز بود
پوشیده و خود جامه بارانی و برانسی بر تن داشت و بعضی ازین بعد از عمر موسی بن جعفر فرمود که عرض کرد که با ابن اسبور
انت قد علمت ان السماء قد تمطر ای امامی من توسم است که بارانی باران می بارد

جامه ای لازم او بین خبر ساقط شد و حکایت چنان شد که مردمان از گفتار آنحضرت در آن
نفس گشتند هیچ نشد که باران نعمت در جهت شد و چنان باران بباید امید بر مولی از دو هر
تعجب آنگونه موجی رسید و این گونه امور نسبت بعلوم ائمه هدی صلوات الله علیهم محل تعجب نیست
چگونه شأن و مقام امام علیه السلام این است که حضرت مصطفی جامه بر تن بارک مانند بود اما خود آن
حضرت جمال آسمان و ابر و آفتاب در مشاهده آنحضرت باریدن باران را در هر فضای بر طور
توجه فرموده است چه نفس کامل و نور پیمبر بخواند و منتفرق در عوالم ملکوتی الصلاح
الصفائیه جز آن نبوغ مرحومیت حضرت سلمان و امثال از خواص اصحاب آن دلالت را برای ادراک فهمی
دیگر با بیو بیان رفیع خود در کتب مروی میروند و مرگ بعضی دیگر بر لبان عمر که شده در آن هم
بسیار قبول نشد با بیعت حی در نجو حمزه عم آنحضرت بتعلق رسید و بیان این گونه مطالب
به او لوالالباب دقیقه است از ماه و آفتاب بر تو افکند ترسیده در این مقام همین مقدار کلفت آ

در نزد

کبوتر بودن کبکها ... و ... آنحضرت

استماع حاضرین ... در حضرت ...

تحقق ... بمرغ

بام فرا کرد و من سوار شدم قدم اسبم کار ... بگذار سوار شو تا بوجه ... آنحضرت و تتم
متوکل فرمود آنچه را که من سوار شده ام خبر رسید متوکل را از حضور ما و توهم پرفرمود کذب
ما یؤید الا خیراً فاتی متوکل در وقع گفت و بعضی گفته اند مکر بر خلاف آنکه گفته است عطش گفتم او
سولاری ما بی چه خبر بعضی گفته است فمعه یظهر هذا القول فإن اصابه خیر نسبه الی ما یؤید
بنا وما یعوّده الله وإن اصابه شرّ نسبه الینا بغیر حق یکی دیگر انکار کرد حجت
باز گردیم ... الکاد بود خبر دروغی برای تست مشعی بود و اگر خداوند ازان ... ادم
بعضی خواص حیدر داد گرفتن بعد مستحقی بود باید بر من ظاهر گردد ... حضرت فرمود
اکنون رسید و هو یؤکله فی هذا الیوم ویخرج الی الصید فیرد هو وجنده علی
قنطرة علی نهر فیعبر سائر الجیش ولا تعبر دابته فیرجع ویسقط من فرسه
فتزلّ رجله وتتوهّن یداه ویمرض شهراً متوکل امروز سوار شود و بشکار بسیار
برکشد و خواص و لشکر همه بر از ... بر روده خانه بر نهار گذرند گذرند و لشکر
او بسلامت مرکذرانند اسب او عبور نکند باز گشته میکرد و متوکل از اسب در افتد
و پایش بلغزد و دو دستش شکسته می شود و بر دلایل ... و یکماه رنجور می شود
مرکبی پی ای ... را بسوار شود و بدر رکاب آنحضرت بیرون آمد و متوکل بر تخت ... مرنجی
فرود آمد ... او را گفت امیر المؤمنین بیا و راه رفتن ... تو و متوکل می گفت او تو
با همچو ... در دراز ... آنها و قطره رسیدیم و سایر لشکریان از پل گذشتند و اسب او
آن عبور ... در آنجا ... شد و خود ... در او چپ برد ... راه پس ... دم و دو دم
رسید و سولاران خود نفیم ... خدام متوکل بسیار بکوشیدند تا مرکب آن دابته بو عبور دهند
مرکب عبور نکرد و متوکل فرود آمد و در دام ... بود ... گذرند و ... از گشته ... دار از ان
چند هزار ... ادو ... تا جبر ... متوکل از فرار دابته ... ای بر زمین افتاد و بالای بلغزد و دو
دستش شکست و یکماه علیه و رنجور بماند و حضرت ابی الحسن علیه السلام ... بدو از ... رد و گفت
بو حیله ابو الحسن از رعایت با ... را اینجا بعمر ... سقط ... بر ... و ما بوجه که حضرت
نشانه های ... حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود صدق الملعون وابدا ما کان فی نفسه
متوکل ملعون این سخن را برای آن کرد که دو دل ... ... جمع ... خبر ... جند

بجره نه

محجوب است یک خبر ... از انا فی الصغیر متوکل یک خبر ... از سوار متوکل ... اول از پیک عور داد
و لشکر او از پل ... خبر ... از نیکر ... از ... چه ... تکن ... بر ... ... نیز و ... ...
پیر بسفر ... از گذشتن سایر لشکریان از پل ... عبور نکردن دابه متوکل ... باز گشته
گرفتن دابه متوکل ... سقوط متوکل از دابه ... ... متوکل ... ... و دسته متوکل
... رنجور متوکل ... ... نکاه ... ... آنحضرت متوکل ... در ... العاجز
و لکن بر ... منتصر ... متوکل ... عالم ... مسطور است ... ... بروم متوکل ... بود
و از دانه ... ... و ... ... نیک ... و نیک ... ...
... ، در وسط بستان ... بر آو ... بر راه ... باد ... بر ... از ...
... ... بطرف من بر گشته ... را ... از ... ... و ...
و ... زرد ... از میان ... بر ... ... از ... زرد شده است ... متوکل ... مرد
... علی ... منتصر ... امیر المؤمنین آن حضرت ... ابو ... با ... ...
حضرت ابی الحسن علیه السلام ... و ... فرمود یا بنی امض انت واحضر
الوصل الأصفر فإنّه یخرج منه بجمّة بخرة واحفظه لبخارها ... ...
... آن شاخ زرد ... ... در ... آن ... ... و ... آن ... شاخ ... زرد
... منتصر ... ... آنحضرت ... ... در آن ... ... حضرت ابی الحسن علیه السلام
... از آن امام علیه السلام ... ...
... خبر ... منتصر بمتوکل ... در ... غیب ... متوکل ... تو او ... ...
... منتصر ... ... امام علیه السلام ... آن حکایت ... ... دائم ... ...
... ... متوکل ... و ... آنحضرت ... ... طور ... فرمود ... ...
... متوکل ... ... حکایت ... ... آن ... ... در ... ...
... ... و ... منتصر ... ... امام علیه السلام
... او ... ... آن ... ... در ... ...

از ابوهاشم بن بطلون از بزرگان اطبا و روایت که در ... در جانب متوکل بیم ... [illegible]

کم شد ... بعد ... آکنده در امر که از آنها ... بود ... آنها ... کنم ... برای این حال

بجوئید روزی در ... متوکل ایستاده بود در این اثنا حضرت ابی الحسن علی بن محمد نقی علیهما السلام

وارد شد و در مقام ... متوکل ... بود ... از ... برخی

ادنی ... غلامان حضرت عسکری علیه السلام بود ... بتمامت ... متوکل

از ... اینجا طاقت ... دارد ... و بار ... کرده ... دست

مجده ... حضرت علیه السلام ... متوکل از ... آن حضرت

با خبر ... غلامان ... [illegible]

در این ... از ... متوکل از آن ... سبب آن

مجده ... هر سال ... دعای ... [illegible]

... بام ... او ... مجید ... [illegible]

متوکل ... غلامان ... آن حضرت

بافرمود ... متوکل ... خدای فرمود ... [illegible]

ادم با ... آن حضرت ... فرمود ... [illegible]

... آن قوم ... از آنها ... [illegible]

و ... عبدالله ... در ... [illegible]

... حضرت ابی الحسن علیه السلام در روز سلام ... متوکل ... آن حضرت سلام ...

برخیزد متوکل ... ابا الحسن ... میخواهم از تو سوالی کنم فرمود سوال کن

متوکل ... آن حضرت ... [illegible]

امام علیه السلام فرمود ... الا الله ... خداوند تعالی ... متوکل ...

فوق کل ذی علم علیم ... از علم خدا از تو ... فرمود و فوق کل ذی علم ...

و از علم خدا ... ابا الحسن ... [illegible]

طالب ... در میان ... [illegible]

... [illegible]

بهشت ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...

از توطی

حکایت آن حضرت و متوکل در ... ابی طالب علیه السلام

از توطی آن حضرت ... بزرگوار ... آن حضرت ... [illegible]

ابوالحسن علیه السلام در جواب متوکل فرمود ... لو وضع ایمان ابی طالب فی کفة و وضع ایمان الخلق

فی الکفة الاخری لرجح ایمان ابی طالب علی ایمانهم جمیعا اگر ایمان ابوطالب در کفه

و سایر خلق در کفه دیگر گذارند ایمان ابوطالب بر ایمان ... رجحان می کرد

متوکل ... ابوطالب ... فرمود ... الا تعلم و اسمع ما لا ...

المسلمون ... [illegible]

تکذیب ... اعلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله

حج حجة الوداع فنزل بالابطح بعد فتح مکة فلما جن علیه اللیل اتی القبور

قبور بنی هاشم وقد ذکر اباه وامه وعمه ابا طالب فداخله حزن عظیم علیهم ورقة

فاوحی الله الیه ان الجنة محرمة علی من اشرک بی وانی اعطیک یا محمد

ما لم اعط احدا غیرک فادع اباک وامک وعمک فانهم یجیبونک ویخرجون

من قبورهم احیاء لم یمسهم عذابی لکرامتک علی فادعهم الی الایمان بی و

برسالتک وموالاة اخیک علی والاوصیاء منه الی یوم القیمة فیجیبونک

ویؤمنون بک فاهب لک کلما سألت واجعلهم ملوک الجنة کرامة لک یا

محمد ... رسول خدا از حجة الوداع ... در ابطح ... [illegible]

فتح مکه ... شب آن حضرت ... [illegible]

... ابوطالب ... [illegible]

... خدا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... رسالت تو ... [illegible]

دعوت ... [illegible]

... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...

به تو علی علیهما السلام ... آن حضرت فرمود قم یا ابا الحسن فقد اعطانی ربی هذه الکرامة

فی ابی واخی وابیک عمی وعدتنی بما ادعی الله الیه وفاطمة بنت اسد فاخذ بیده و
صار الی قبورهم فدعاهم الی الایمان بالله وبه والاقرار علیهم السلام والاقرار
بولایة علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام والاوصیاء منه فامنوا بالله
وبرسوله وامیر المؤمنین والائمة منه واحدا بعد واحد الی یوم القیمة خبر
از ابو الحسن علیه السلام نعمت است بمن در این شب اینکه بود با صدری از جلو قاسه خبر علی بن توبه
درباره پدرم و در حق مادرم و در حق پدر تو عمم فرمودی آنگاه از اینکه خدای تعالی بکتاب
و حرف تمام داده و آن مخاطب داشته امیر المؤمنین علیه السلام صورت ایشان را دست کرد
برگرد و بقبور ایشان برد و ایشان را بایمان کذار و بخبر آنحضرت و آل آنحضرت علیهم السلام
و اقرار بولایت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام داده و حال آنحضرت دعوت فرمود و ایمان
بخدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه از اولاد آنحضرت یکی از پی دیگری تا روز قیامت اقرار
آوردند پس رسول خدا فرمود ای ابو طالب فرمود بازگشت کنید بر در دار آتش و دل سوزانیدند ای
خدای تعالی و ملوک بهشت کردانید پس آنگاه بقبور ایشان بازگردانید و سوگند بخدای ای
امیر المؤمنین از جانب پدر و مادر و از جانب پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادر
آنحضرت جمع بنمایند تا از این جانب اقرار کرده و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بوده
این امر وصیت فرمود و امر از ما بهی کار بوده تا آنکه خدای تعالی امر خود را ظاهر
فرماید متوکل کفت این حدیث را نوشتم و شنیده ام ابو طالب در ضحضاح از آتش است
نیز در اینجا دیدم از این اسباب ابو الحسن لا قدرة دارد ابو طالب با صفحه
و تاییده ادرس بر باز نمایم تا فرداد و نخشم داد ابو الحسن علیه السلام فرمود بعد
ز خواب ای خدای ابو طالب بود در عالم خواب تو در همین شب بتو بیاید و تقول له رق
یقول لک و تو ابو طالب را بخش ساز و ابو طالب با تو سخن نماید متوکل وقت ظهور زود باید
صدق او در آنکه میکوید آنکه تو سخن بسی اگر تو دیدی بر تصدیق کنم در آنکه میکوید
ابو الحسن علیه السلام فرمود لا اقول لک الا حقا ولا تسمع منی الا صدقا
نزد توام با تو بر صدق و در دین شوی از فرج حق ودد آنکه بکویم ایشان امر در همین شب در
خواب می بینم فرمود خواهم بود چه دیدی شب حالی سوزد و صبح متوکل کفت هر خانم
امشب ابو طالب بود در خواب کفت ای عم چگونه بود یا تاکید دعا کرده ام خوب بیرون آمدم

دیس با

دیس ای ح رم و هم کفتم بار فرزند او دیدم خرابی آن کرد در این شب بسم ار خواب نموده م
و با بستر برفتم و بی بوی سوختم دراز می کشیدم زنده ای خرم حال بر کمال یافتم این ابو
طالب ای حاله مرد و می سید شده و ای کونه بی پیری مرد بود جمله بخواب نکاه کرد
نشو دیدم ولی خبر نبوشید و لحاظ در من نکاه او و بعد در این جوابات کفتم متوکل ابو
طالب بود در خواب دیدم ابو طالب کفت ای عم با خبر نمایم ایمان تو کذار و رسول خدا را
رسانید کوتاه حاصل شد فرمود ای متوکل اقرار تو حدیث ابو الحسن علی بن محمد در حق او
روز حلال مفید تو کل وجه نکاه عم را من شرح بدار فرمود اکر با تو شرح کردم
ع بوالحسن و خدا فرمود تو بیسی بار تو کل را که حدیث را نگذاشتی و متوکل
با مراد نکوید تا سر از در طلب ابی الحسن علیه السلام برنیاورد سوال از آنحضرت کرد تا حضرت
ابی الحسن علیه السلام آنکه بود متوکل در خواب نخوابی دیده بود صورت وجه آن اجمال
فتح او ایمن سر شده بود اکر بود باطل آن احکام نکو دیده ابو طالب بود در خواب شکر نمود
نمود و چون سر از در بکذشت متوکل آنحضرت فرمود و حکایت را ابو الحسن با تاجر تو
رفت حلال کرد فرمود از جر ای کرم در اینکه تو ادعای علم غیب میکنی بر خدای تعالی دروغ میبندی
ای تو با زینکه ابو طالب بود در خواب دیدم بیدار شدم و او دیدم آن شب در خواب ندیده ام
و هم آن اعمال صالحه بود رفت و کفتم بار آنکه هم حال او را در خواب دیده ام کفتم
قتل تو و ریختن خون تو بر من روا باشد حضرت ابی الحسن علیه السلام در جواب او فرمود یا متوکل
الله ویحک یا اواک علی الله ویحک سولت نفسک اللوامة حتی اتیت
الذکور من الغلمان والمحرمات من النساء وشربت الخمر لتلد ابا طالب
فی منامک فقلت انا انا ذاک لک فقلت کذا حتی بر کسی فرمود
تا حید در حضرت خدا بجرات بیرد و کی حیدات نفس لوامه است با تو بود سوره تو بیخ
در آمد که ملواط ذکور با و ختر و خمر یاسمین بر ابو طالب بود در خواب حمله کرده تا
ناز مو کجا ابو طالب تو نخواب دیدی با تو سخن نکو و تو با دفع نمودی کفتم تا اتات بود
در دنیا متوکل ابو طالب بکذشته بود در عالم ملکوت و جلیل متوکل کفت هذا الحکم کفر فی
با تو نکذاشته متوکل چه این حال و مقال بود بیدار شد رزیر افکند همه تمام تا فرزند ان هم بیم

ای محمد تا ارا که ابوطالب برفراز ما عظیم است ابوالحسن علیه السلام از رسول خدا روایت کرده که وی را
و در این خبر چند نوع معجزه است یکی علم کعب ابوطالب علیه السلام و ترجیح ایمان او بر
ایمان تمام مخلوقات است چه ایمان غیر او در یک کفه ترازو نهاده شده است و ایمان او در کفه دیگر ترازو نهاده
بهشت و جهنم که و آنگونه که گفته اند الحمد و حدیث کفر ... دیگر کفر است
و دیگر از معجزات آن حضرت ... باب ... دلیل است بر وجوب
داخل بهشت ... عالم و ... بهشت ... خبر توکل
و در خبر ابوطالب بود در خواب ... خبر داد ... توکل ... دیگر
از کردار ... ابوطالب ... خبر ... از قیامت
متوکل ... توکل ... بر ... توکل ... بر ... تکبر
ابوطالب ... ایمان ... خبر ...
... خبر داد ... توکل بود ...
و ظلمت ... طینت ... استعداد بود ...
علیه السلام بود در عالم ... روح ... در عالم ...
و این معجزه ... کفر ...
عوالم و ... عالم ... در عالم ...
... و خواب ... ارواح ... بود
... در عالم ... حقیقت ... صورت و هیئت
و کیفیت ... و ...
... تمام اجزاء ملکات ... احوال ...
و ملکیت ... احوال ...
... تمام مخلوقات ... خواه آدمی یا غیر آدمی خواه حیوان یا غیر حیوان ... استعداد ...
و فطرت او ... استعداد ...
و اصل ... عدل ... پیغمبر و امام و ... خالق ...
... هر نوع ... از ... مخلوقات ...
و استعداد فطرت او ... مرتبه ... از ...
... تمام اجزاء ... باب ...

جاری سازند و در باره هیچ چیز و هیچ ... تقصیر ... استعداد ...
او داده اند و هر گونه زحمت و ... عوام ... نسبت ... تکلیف ... کنند

باب در ذکر احوال ابی جعفر المتوکل علی الله
محمد بن جعفر المتوکل علی الله العباسی

طبری و جزری و مسعودی و سیوطی و دیگر ... تاریخ ...
و ابن الجوزی و مستوفی قزوینی و ... و حافظ ابرو و خواندمیر و محمد ... و ...
و ابن خلدون و ... در تاریخ ... و ... الملوک و تاریخ ... و مروج الذهب و تاریخ الخلفاء
و حیات الحیوان و تاریخ الخمیس و ... الدول و ... الدول و ... و ...
... تاریخ گزیده و جامع ... و ... التواریخ و ... و زینة المجالس و روضة الصفا
و کتاب العبر و کتاب العبر و ... و ... در ... خلفاء ...
در ... متوکل در شب ... مذکور ... در ... شب ... المنتصر
ابو جعفر محمد بن ابی الفضل المتوکل علی الله بن ابی اسحق المعتصم بالله بن ابی جعفر الرشید
بالله ... بن ابی عبدالله المهدی بالله محمد بن ابو جعفر المنصور بالله عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ... دهم است از عباس و خلیفه ... از
خلفای بنی عباس ... است ... و این ... در شب ... شنبه ... شوال ... است و
... بجز ... و ... ابو ... بود ...
در ... مردمان ... و جماعت ... و ... در ... و ...
و ... و ... کرده ... دنیا ... و ... الحجه ...
... بر ... طاعت ... منتصر ... فتح بن خاقان
... بود ... متوکل ... فتح ... المنتصر ...
... و عبدالله بن یحیی بن خاقان و ... متوکل ... منتصر ...
... منتصر ... متوکل بود در آن شب مقتول ... منتصر ...
... و ... فتح بن خاقان ... آمدی منتصر ... آمدی و ...
... منتصر ... فتح ... منتصر ...
منتصر ... و ... منتصر

مانند دیگر خدام رکابی بود یکروز صبح برنشست و جامه‌ای رفیع بود در حال رکوب بر زین رکیب
راست بداشت دیگر خانه نبود و خنجر با همه بدست عبدالله بن یحیی چون لیاقت داشت را بر نشانه
و در طریق او ایستاده دلیلی بر او زد، چون بارگیر غفلت و غفلت بود اسیر ارتیابش داشت و ایزار بود متوکل او
در میان ناظم بود و از اکثر منتصر انحراف بجد و هم روزی مغلوب گشته بود و او را برشنام داد آزار
بازرده بود و منتصر با حالی خشم و غضب از مجلس متوکل بیرون آمد ما نیز برخاستیم و چون پسران
در طلب بودند و خوش خوردن آب و بطو دیگر از بیرون بیامدیم با جماعت استوار بیرون از آنکه
از مجلس متوکل با آنکه سعید ناظم بود چون متوکل بر عادت دیگر اوقات از پا تکیه داده بود
و خوب بغداد او بود تقدیر بیاسودی دیگر هنوز در نشاط خورده بودیم و الوالی عزالدین ما حاضر شد
چون رکاب امیرالمؤمنین در طلب امیر منتصر با او نزد خود پیدا در حال رکوب بست در این حالی بدیدم که
که و جانفرسا در مانده گذشته بود از جانب ماه آن اندیشه بیشتر و منتصر و غفلت اسیر ارتیابش
داد بود در این مقام برای بیعت امر طلب کرده لاجرم جانب طلب بودیم و با چون عبورت شدم منصور
برای منتصر بیامدم و در این بود در دل شرم و گفت در خطر اسباب جاه لذت هم در این آنان و چون
بماند و بود خبرهای و از کار متوکل وقت او نوع غم یافته و منتصر بود از خبر نزد دربار از طرق
بود ملحق شدم و گفته ترسان بودیم چون منتصر از جای اعتبار خود بود در بدید که چه بر تو باکی نیست
زیرا که امیرالمؤمنین در آن امر فرزند بیاسخ میدهد نبود با هم در کلوخ بهانه و کرده لکن و تفحص
قطع آن و در کار بیابی نام و بزرگان روان گشته و خبر از اطراف با از مجلس او این احوال
او بود و بر در ضرافت رحمت لکن فرزند از امر بود کرد زود کند کردم و گفت چون دشوار او
و برفتیم و احمد بن خصیب و دیگر از امرای سپاه با ما بودند تا به حجره در آمدیم چون بقیع جای خطر
دیوار و طوفه و راه العلم نه قصر رسیده متوکل جای بنا نهاد و بیش از دو دهم شکسته بود
چون مردم کوه جان برداد چیز منقوش جای بزرگ و جامه در حال حضرت امید گاه بزرگ و آب
باران در آن جمع شود و از این رو که جای بسیار از آب در آن مجمر نهاده و مراد از اقتدار آن بادبان
باز کوک و جمع فی و روان به و بیشتر مردمان جای بود چون زمانه که نخستین بود عیش محمود
و جای آن منور حضرت امام علیه السلام است که از بیرون دو دند از اول متوکل بود آن ایوان رفته
چون مرکب متوکل در بیابان رسید ... بر منور در هم عجیب فساد کرد و چون نوبت خلافت
به مستعین عباسی رسید گشتی این قصر بود و در زمان احمد بن الخصیب دو دیر بود و او بخشید بجمله دو جانی

بگید

میگید چون بجیر رسیدیم اجازت تعیین متوکل شوادات که لاجرم اجلاب برای خلافت بود و زود گرفتند
و چون بعد بر عادت فرا رای متوکل موکل نگاهبان در وقت منتصر بود به امیرالمؤمنین خطاب کردم و در
معنی فرا کشم و گفتم هیچ نزدیک است در حضور از جوانب تو بجا آورم از تو ایشان دو رخی و جنه
شرایط چنانچه بود از دل بنمایم که فتح نخی تو و سلیمان روی در هیچ و لکن نزد لشکر نشاید
آنگاه مندیل بر او انگشت و منتصر دو جای شب بر آن نشست و ما بر بیرون احاطه کردیم

بیان اخذ بیعت خلافت منتصر بالله
در جای شب متوکل تعیین رسید

چون منتصر نشست احمد بن خصیب و کاتب او سعید بن حمید برای اخذ بیعت حاضر شدند از سعید بن
حمید حکایت کرده‌اند که احمد بن خصیب بمن گفت دیگر ای سعید تقریر کلمه یاد کرده ات ای آن اخذ
بیعت کن گفتم با دکلمات است لیکن کتاب بیعت بود در قلم او گفتم که از هر کس باید بیعت گرفتم و از
فرای اخذ بیعت نخست ظاهر سعید گرفت بار دیگر منتصر او بود تو تیز از آنکه با سعید جعفر بجمع
تو بود تیز برد تا حاضر آن سازی سعید جعفر گفت منتصر گفتم از امیرالمؤمنین تا زمانیکه تو بر دو قبیله
از جمله ای بود باغ بود که با فراز از بزرگان و بزرگان نزدیک او در جای است تو کار بنجوم با ظاهر
مردمان نه هم گفت احمد بن خصیب گفت در جای آن مقدار مردم چند اندیشه تو با یاری
برابر سوری بر لکر گفتم نبردم و دیگر مردمان با آن را کفایت حاضر کند و من در این عهد با
خلیفه از تو اد لوت دادم چون جماعه سرکبان و سرداران جمع لشکر و بیعت گفت راه بر گرفتم
لکن از جای خود با توپی بودم و بر هر تن غلام بود چون باب ابی نوح رسیدم و مردمان در
حال خطرات بود انقلاب بعد و بر خوردند و مر آنکه در این جای بر آن در جمع لشکر با سلاح کار
زاد و آنجه بکار رهانر نیفه چون را حال لکن بود از آنجای به دولت و لازم بر سر در ایند
و بودن شبح و گفتم که منزل لواز در بوشیده داشتم و گفتم بیا از جای سرخ بر خاقان
حاکم و همگان برفتیم تا برابر مغز رسیدیم و در آنجا احدی از لشکر جان و دربانان و دیگر مردم
را نیافتم و برفتم تا بر در نزدیک رسیدم و آن را نیز بر مراد گشته گفتم و لیکن از آنجا دلاز جواب
جای خود ولکنند لو بنده در گریست گفتم سعید جعفر آنکه امیرالمؤمنین منتصر است از محل برده و جای
در زنگ بمود و بیا کمان داده ادبار لشکر را نجم و من برفتم تنگ شد لیکن از آن در او
بر گشتند و بیدون خادم درآمد و با فرمود که اندر آن و خبر از آن حد بود بر بست چون از خانه

بجز نگفتم سوگند بخوردن جانم از بهای برادر بیزارم، فرمود که خبر چیست گفتم تو کلی مرد را بر اینکه
و در کلوی گرفتی باشد و ... اما عمر نبرد و مردمان انجمن کرده و با منتصر کلاه درمی ... بخور و بنگر ... گفتم
مرا حقیر امیرالمؤمنین معتز ... تکمیل است تا بیعت ... خادم در جای ... و باز گشتم و گفتم دیگر
پس کجا بود معتز در آنجا ... که ای سعید و پیک خبر چیست ... امید تو گفتم خیر ... آنجا
داد ... گفتم و برخاستم و گفتم ای سیدی ... و از کسی ... اوایل بیعت انوار
در این سبب ... بود ... ما را داری ... فرمود ... تا ... درین
جز در این ... تو بر ... ترا ... خادم نیز با من ... و ...
و ... او بر ... آیات ... پوشیده در کوی ... و نور ...
من نیز با او ... از طریق جادهٔ ... و ... معتز ... و ... بود
آسان ... و ... از ... تا ... عبدالله
یحیی بن فاقان رسیدم ... از حال او ... گفتم ... مردمان ... بیعت مشغول است و ...
خبر معتز ... در آنکه ... سوار ... خادم ...
در ... پوشیده ... بیعت ... حجر ... بزد ...
دیگر با باز گشته و ... با ... در ... تو بخور ...
پس برفتیم تا ... رسیدیم ... تا ... گفتم سعید صغیر
هستم ... معتز ... منتصر ... معتز ...
... و ... بیعت ... و از بیعت ... و از آن ... سعید
کبیر با مؤید ... و منتصر ... معتز ...
کشتن منتصر جعفر برادر ... متوکل و فتح بن خاقان ... روز ... خبر ...
سکنی گفته سعید صغیر ... از معتز ... فلان منتصر ... و او در
سرای مجلس بود ... ده ... هم بن ... منتصر ... برای ...
بسم الله الرحمن الرحیم تبایعون عبد الله المنتصر بالله امیر المؤمنین بیعة
طوع واعتقاد ورضی ورغبة باخلاص من سرائرکم وانشراح من صدورکم
وصدق من نیاتکم لا مکرهین ولا مجبرین بل مقرین عالمین بما فی
هذه البیعة وتأکیدها من طاعة الله وتقواه واعزاز دین الله واجتماع
الکلمة

منتصر ... صورت

ألكلمة ولم الشعث وسكون الدهماء وأمن العواقب وعز الأولياء وقمع الملحدين
على أن محمداً الإمام المنتصر بالله عبد الله وخليفته المفترض عليكم طاعته ومناصحته
والوفاء بحقه وعهده لا تشكون ولا تداهنون ولا تميلون ولا ترتابون وعلى
السمع له والطاعة والمسالمة والنصرة والوفاء والاستقامة والنصيحة في السر
والعلانية والخفوف والوقوف عند كل ما يأمر به عبد الله الإمام المنتصر بالله أمير
المؤمنين وعلى أنكم أولياء أوليائه وأعداء أعدائه من خاص وعام وأبعد
وأقرب وتتمسكون ببيعته بوفاء العقد وذمة العهد سرائركم في ذلك
مثل علانيتكم وضمائركم مثل ألسنتكم راضين بما يرضاه لكم في عاجلكم
وآجلكم وعلى إعطائكم أمير المؤمنين بعد تجديدكم بيعته هذه على أنفسكم
تأكيدكم إياها في أعناقكم صفقة أيمانكم راغبين طائعين عن سلامة
من قلوبكم وأهوائكم ونياتكم وعلى أن لا تسعوا في نقض شيء مما
أكد الله عليكم وعلى أن لا يميل بكم مميل في ذلك عن نصرة وإخلاص
ونصح وموالاة وعلى أن لا تبدلوا ولا يرجع منكم راجع عن نيته وانطوائه
إلى غير علانيته وعلى أن تكون بيعتكم التي أعطيتم بها ألسنتكم وعهودكم بيعة
يطلع الله من قلوبكم على اجتبائها واعتقادها وعلى الوفاء بذمة الله بها وعلى
إخلاصكم في نصرتها وموالاة أهلها لا يشوب ذلك منكم دغل ولا إدهان
ولا احتيال ولا تأول حتى تلقوا الله عز وجل موفين بعهده ومؤدين حقه
عليكم غير مسترقين ولا ناكثين إذ كان الذين يبايعون منكم أمير المؤمنين
إنما يبايعون الله يد الله فوق أيديهم فمن نكث فإنما ينكث على نفسه ومن
أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجراً عظيماً عليكم بذلك وبما أكدت هذه
البيعة في أعناقكم وأعطيتم بها من صفقة أيمانكم وبما اشترط عليكم بها من وفاء
ونصر وموالاة واجتهاد ونصح وعليكم عهد الله إن عهده كان مسؤولاً
وذمة الله وذمة رسوله وأشد ما أخذ على أنبيائه ورسله وعلى أحد من
من عباده من مؤكدات مواثيقه أن تسمعوا ما أخذ عليكم في هذه البيعة
ولا تبدلوا وأن تطيعوا ولا تعصوا وأن تخلصوا ولا ترتابوا وأن تمسكوا

بما عاهدتم علیه بما تمسک اهل الطاعة بطاعتهم وذوی العهد والوفاء بوفائهم وعهدهم
لا یلفتکم عن ذلک هوی ولا میل ولا یزیغ بکم فیه ضلال عن هدی
باذلین فی ذلک انفسکم واجتهادکم ومقدمین فیه حق الدین والطاعة
بما جعلتم علی انفسکم لا یقبل الله منکم فی هذه البیعة الا الوفاء
بها فمن نکث منکم ممن بایع امیر المؤمنین هذه البیعة علی ما اکد علیه سرا او علانیة
او مصرحا او محتالا فادهن فیما اعطی الله من نفسه وفیما اخذت به مواثیق
امیر المؤمنین وعهود الله علیه مستعملا فی ذلک الهوینا دون الجد والرکون
الی الباطل دون نصرة الحق والزائغ عن السبیل والتی یتقیهم بها اولو الوفاء
منهم بعهودهم فکل ما یملک کل واحد ممن خان فی ذلک بشیء ینقض عهده
من مال او عقار او سائمة او زرع او ضرع صدقة علی المساکین فی وجوه
سبیل الله محرم علیه ان یرجع شیء من ذلک الی ماله عن حیلة یقدمها
لنفسه او یحتال بها وما افاد فی بقیة عمره من فائدة مال یقل خطرها او یجل
قدرها فتلک سبیله الی ان توافیه منیته ویأتی علیه اجله وکل مملوک
یملکه الیوم الی ثلثین سنة من ذکر وانثی احرار لوجه الله ونساؤه فی یوم
یلزمه الحنث ومن یتزوج بعدهن الی ثلثین سنة طوالق البتة طلاق الحرج
والسنة لا مثنویة فیه ولا رجعة وعلیه المشی الی بیت الله الحرام ثلثین
حجة لا یقبل الله منه الا الوفاء بها وهو بریء من الله ورسوله والله ورسوله
منه بریئان ولا قبل الله منه صرفا ولا عدلا والله
علیکم بذلک شهید وکفی بالله شهیدا و در این عهد واداء معرفت نامه بلاد
مصر با تمام از روی طوع و رغبت و خلوص نیت و صفوت عقیدت و طهارت نیت و صحت ضمیر دون
اکراه و اجبار با حال اختیار و هشیاری در عالم دنیا ... حول و فضول و ادراک در ذیل سطور ثبت
این ورقه و مکتوبات این رقوم در طاعت دیوان و تقوا از هر جهت کاه و احتراز دیوان
شان و حقوق حق و شان و احترام در عموم صلاح نظام خلائق ایمن و امان و اجتماع کلمه
و اطلاع بر آنکه که و کنز جماعت از جانب مطلوب و ارج مواعید و عز ادای و در آن و قع

ملحدان

ملحدان و برخی از ذوات از لشکر طاعت داد و بر خلاف حکم منتصر بالله عبد الله مأمون خلیفه نوری ...
تا در رعایت ما ... دی نخواهد داد وفای عهد و عقد او بهیچ وقت در این امر خطیر دخول نکرده ب
و دامنت و سی عقیدت و مسالمت و ... وفای ... نگ ... در ترک و علانیه و خفوف
و سبک سری و عموم ... شنید و کار توقف و تحیر باشد و در ... اگر امری در ... تحقیق بجوید و راه
حق ... و ... مؤید و برخی از ... طاعت و انقیاد ... و ... پیران نخواهید با ... او ...
و با ... او از هر گروهی ... باشد و در بیعت او بوفای عهد و ذمت عهد باتوا ...
... و حیلان و ... در ... امر او ... تا ... در حال ... آینده
و از ... و مبان ... عهد ... او مطابق ... دل ... و ... در ... بر ... تقی
و دلهای ... از صمیم قلب ... و نقض این عهد و عقد ... نمایید
و در ... او ... بیعت ... مخالفان ... دیگران نشوید و در ...
و خیرخواهی او ... در ... او ... آن ... دیگر ...
و ... در نقل ... و صدق و درستی ... فدا ... وفای عهد ...
... و راه اسراف و ... نمایند و ... از ...
عهد ... از ... و ... و ... و ...
و ... فریب ... و ... فتنه ... بود در ...
... در این ... هر کسی این راه ... و پیمان و میثاق را
... راه خدا ...
و ... و ... او مطلق ... از ... در ...
در ... خدا ... و ... خدا ...
... ذکر ... گر در ...
جعفر متوکل ... در میان مردم ... متوکل ...
... عموم مردم ... جعفر ...
و ...
...
...

[illegible]

از بغداد بعد از چندی از دیلمی راه سپار و بحوز منتصر بغداد به مجیر برد دار کشتار لشکر به ایشان بردم بود و بغداد با حجی
برق جهنده و صرصر وزنده بر مردمان بغداد حمله ور گشته و ایشان بود با تواب رسیدگانه بدو پیوسته
او بود غیب از ازدحام مردم شده هر یک بر اهل بغداد دست یافتند و جمعی از رحمت و کوفتن هم بردند و جمعی را آن
پراکنده شدند با گفته که کسی جز هلاک شدند در وقت گفته که مسعود رکید در جهان بر دوست
آن متوکل تقرب رسید و عادت از شب های رشید برسد از آنکه تو آل عباسی است و همین و شهر
ترک گذشته بود با محمد بن جعفر ملقب به منتصر بالله معتضد که در این وقت کسب مقام کرده بود و هوس او
در قصر جعفری اگر حیدر جعفر متوکل رفته دعوت چه شبها بود با هر کس شود دیده عبرت بنگرد این خانه کرد اولاد
در تاریخ الکامل که اوز قتل متوکل با سراج نقل عالکه معتضد لکه در این وقت رسید و هجران بود
الا بود لطف استیلاء و غلبه ممالیک اتراک بر مملکت که شرح خلافت بیاید و پاره از ایشان بر عزل
بود و هر کس از این علامات ترک خلفا بود بگیرد و اتراک نیز از وی عذری دارند و بعضی قتل او را
دریافته اند سبب شدت که فاور آن منتصر از ایشان در وقت اقدام در این امر برای آنها کنند نشد ۲۴۷

بیان ولایت خفاجة بن سفیان
در صقلیه و لشکر کشی و غزوهای ایشان

ولایت خفاجه در صقلیه

از جمله وقایع و ذکر وقایع سال دویست و چهل و ششم هجری مذکور مقوم امارت صقلیه در این سال رسید
ملک هیثم و فات نمود و مردمان سراج عبدالله بن عباس بود که بر آن رو برداشتند و این خبر را بر
افریقیه نوشتند و عبدالله بن عباس پنج جنین سریه ایمه و برخی فرستاد و آن سپاه برفتند
و چندین قلعه را از آنجمله جبل ابی مالک و قلعه الارمنین و قلعه المشارعه بود مفتوح ساختند
و بر این حال بنجاه گذرانید و در این اثنا خفاجة بن سفیان از افریقیه با امارت آنجا و در
ماه جمادی الاولی این سال رسید و حال در آنجا بصقلیه رسید و نخستین سریه بیرون فرستاد سریه بود
اسیر کرده محمود امیر آن سریه داشت و ایشان با تنگی سرقوسه تاختند و غنیمت بگرفتند و بر ایشان
تاختند و سوی خندق سرقوسه حرب ایشان برفت و خبر معرکه و محمود برادر آنجا عقب
فروز گشت و بازگشته که جمع مردم رغوس از وی امان خواستند و در این وقت که دولت
نقطه داد و دو بنو و خانه از شهر مذکور که مردم رغوس در طلب امان رابر آوردند حوادث در
تاریخ الکامل که آن خلاف از تاریخ گفتار است که بعد این در غزوه نیز داشته
رغوس را از غزوه بگیرد و غور رفته گفته اند اعلم مرکز در سال دویست و چند تا شهر طبس
مفتوح کرد و سبب این حادثه این بود که از مردم این شهر مسلمانان بودند که آنجا بدین موضع
در آوردند

شهر ابدر شد و انجاست و در ماه محرم با آن شهر در آمد و اموالی نیکو که غنیمت گرفته و لازمان بسی
شکسته بود و بهر از جهت محاصره برگشتند و در سال دویست و پنجاه و دوم هجری خفاجة بن سفیان بجانب
سرقوسه تا خمینی داد آن بسی بجنگ آن شهر راه گرفتند و غرناطه مردم طبرمین که پیشی
با وی بود و طلب امان نمود خفاجه باز از ایشان ایشان رفته چه نمود پسر او بود در کارهای بزرگ
روا داشته و آن امر را به اتمام گرفتند و از آن پس مردم طبرمین بغدر دیگر پیوستند
خفاجه این خبر شنید بود در گشت ایشان را محاصره نمود پسر او محمود را با لشکری بجانب
بغزر رفت که بر جمع و آن شهر بود بگرفتند و مردم کشته شد و پس از جمع و هم در این سال نیز خفاجه
بطرف رغوس رفت مردم رغوس از وی در طلب امان بر آمدند تا بر درجه بوده از اهل رغوس
اسیر شده بود ارسال از زن و اموال و دواب نمود بود و خفاجه او تقدیم کرده و بقیه را خفاجه باز آمد
بعد از آن بسوی ایشان بود با جانب سرقوسه رفت و بعد در آن حصن از آن دو مال و دواب
و جز آن بود اخذ نمود و مردم غیران و جز آن نیز از در مصالحه در آمدند و جمعی کثیره
اسیر گرفتند و از آن پس به بیمار شد و بطرف بلرم بازگشت در سال دویست و پنجاه و
سوم در سیم ماه ربیع الاول خفاجه راه سپار شد و سراج پسر بود جستار حراقه سپاه
ساخت و پسر سراج بجانب سرقوسه روان شد و ایشان را بکشتند و غنیمت بسیار بدست آوردند
در این ایام خبر به ایشان رسید بطریقی از طرف قسطنطنیه با جمعی لشکر آمده به صقلیه
رسیده است بسی جماعتی از مسلمانان با آن بطریق و سپاه روم جنگ در افکندند و قتال بسی
شدید در میانه روی داد و رومیان در هم شکستند و گروهی بسیار از ایشان بهلاکت در
رسیدند و غنایم بی شمار بدست مسلمانان افتاد و خفاجه بطرف سرقوسه بکوچید و زرع
آنجا بود در زیر پای مردم کفار افکنده تیغ در ساخت که در آنجا بر سپاه گماشته مسلمانان بود
غنیمت بزرگ از آن مردم بدست آمد و بطرف بلرم معاودت کرد و سراج پسر بود در ماه
رجب و پیاده گشت از دریا به شهر غیطه بود با جمع محاصره آن شهر شد و در نواحی دیگر
باطراف فرو برانگیخت نمود و مراکب را از دیار ایشان خویش غنایم دادن و در ماه شوال
شهر حرم عام الاشراف برگشت و نیز خفاجه را انتقال ... در سال دویست و پنجاه و هفتم هجری
محمد پسر او طبرمین که از مشهورترین شهرهای صقلیه است بود محاصره نمود و جمعی را هم بکشت
کو امان ایشان آمده و وعده کرده بود امان بود که از راه دخل طبرمین ....

محمد پسر خود را با دو سواران جنگ بفرستاد چون نزدیک آن لشکر رسید جمله از الجزیره تا آخر حبشه و پایان او
بیامد او با آنکه لشکر بگشت و آن دلیران الجزیره بشهر در آوردند و آن مردم پس بدروازه
و بارو آن شهر شد ملک و لشکر فتح نیز و در این کار جمعی دخیمه بودند گرفته لشکر محمد بن
خفاجه و آن لشکر روم با او بعضی از آن دختران اسیر و دعوه ناهال با پدر زنگ در این
جنگ آمده پس از این دو زنگ بودند تا مال بعضی کرد عثمان آنان و سپر در بیلیه لاجرم
از بیرون رنج دست بر شدند و کالبد اندام از طرفین بر افتاد و از آن طرف
محمد بن خفاجه لشکر خود را با او از شهر رسید ترکان شهر مسلمانان از اسرا بردن
آمده بود لاجرم محمد نیز بر جهت معاودت حبشه و در این سال مذکور در ماه ربیع الاول
خفاجه مرض آمد و بطرف غرب با جمع در سرخی کرد شد با جمعی کثیر بسرقوسه فرستاد
و جمعی دیگر از دلیران با ایشان دیار شهر و جنگ در افکندند اما مسلمانان شکسته
شدند و جمعی از آنان کشته شد دیگر باره خفاجه باز شهر و خفاجه بسرقوسه برجمع و آن
لشکر را حصار داده و در آنجا اقامت کرد و بردم ملک را تنگ ساخته و غلات حصار
الحیر بود فتح و تباهی در افکند و زراعت آنان بود غنیمت آنجا با آنکه سلیم
بازگشته و در وادی الطین فرود آمد و شب هنگام از وادی الطین راه بر نوشته مردی از
سپاهیان که روی بلکی بر لشکر و نیزه بود برنو داد و بکشت و این قضیه در ماه مذکور
در سنه رجب اتفاق افتاد دیگر تن خوارک بسرقوسه برجع و حبیب خفاجه بود کاتب
بلرم حمل کرد در آن خاک از خاک بر گرفته نیک بردند و مردم بلرم محمد از پرک خفاجه
پسر او محمد بود بار سه خود برگزیدند و بامیر محمد بن احمد امیر افریقیه بنوشتند و او بر تقاضا کرد
بلرم و ملک و رغبت ایالت او بود بار سه آنجا بر قرار خود معهود نامه و خلعت از ابراهیم بفرستاد

بیان ولایت محمد بن خفاجه

در جای پدر خود خفاجة بن سفیان

محمد خفاجة بن سفیان چنانکه بتقیه نگارش کرده تعبیر اسیر مردمان پسرش محمد بود کالی و نصب کرد
و محمد بن احمد بن اغلب صاحب قیروان او بود بر ولایت خواهی منشور و مکتوب رسانید و محمد در ماه
رجب سال دویست و پنجاه و ششم هجری لشکر بجانب مالطه بفرستاد در آن هنگام لشکر روم مالطه بود

در محاصره داشتند و چون خبر آن لشکر بدیشان شد لشکر برفت لشکر مالطه کاری کردند و از آنجا لشکر کوچ بکوفتند
و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و هفتم امیر محمد بن خفاجه بود فرمان او در حاجب خصیان و
خواجگان بعضی بکشت و فرار کردند و ایشان در طلب آنان بکوشیدند و جمله آنان بود بدست آورده بکشتند
در سال نوزدهم و دویست قمری در دیار الاطلاع بربر که مالطه باشم دالف و لام ملکوت و طاء حطی ناهار
در اندلس سلطنت کرد از ابو العباس احمد بن طالوت بلنسی در تشرف شده محمد از ابو القاسم
ابن رمضان الا لکرشیده ام گفته در مالطه قائد بحری صاحب مالطه کرده ایت از خدمتگاری
بار او ملوک رجوع و هدیت در آنکه اوقات روز و صنعت و شعر را اندلس فرستاد
عبد الرحمن المتطلّ المعارکی جمع این اطراف بود بکوری چاهیت تومجی الصبح عبد الله کرده
بها النفوس تبتهج كان من احكما الى النساء فدحرج فطالع الأفلاك عن
شؤ البروج والتدريج

بیان حوادث و سوانح سال

دویست و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال منتصر بالله خلیفه ابو عمره احمد بن سعید مولی بنی هاشم امیر از آنکه بالمنتصر کند و هم
معینی کرد و تولیت یوم المظالم را داد نیز و لطایف و مطالب مردمان بسیار جمعی بر تنها شعر این ابیات بخواند

یا ضيعة الاسلام لما ولى مظالم الناس ابو عمره
صير مأموناً على امة وليس مأموناً على بعره

و در این سال ابی عمره بن مظالم آن که تضیع السلم بود و نظم کرده که بتسلیم امن بر یزید بن محمد مسلم کرد
ملک نیز بر تالیه اسما نیز متعلق بود و در این شهر با جهاد از آنجا بنیز کنیز بر دو در این
سال محمد بن سلیمان زینبی بردمان بسوی اسلام بگذاشت و هم در این سال عیسی بن محمد در مروز
امیر دمشق لشکر و هم در این سال لشکری از مسلمانان در اندلس بکن بعض شهر برشلونه را در
دست مردم فرنگ بود تاختند و مردم بسیاری تقی و حوالی فرد کرد شاه صاحب برشلونه ملک فرنگ
فریاد و استمداد نمود پادشاه فرنگ لشکر بسیار نمود او بسیار جهاد و نیز جمعه مسلمانان
خون شدند و مرد با ایشان رسیده و شهر برشلونه را فرو گرفتند و حیاتی ضعیف و کنده پایان بردند

حوادث ۲۴۷
تولیت ابو عمره بیمراه انقلبی
قتل [illegible] بن [illegible]
امارت سعید [illegible] در دمشق
غلبه مسلمانان بر برشلونه

وفات ابو عثمان مازنی نحوی

دار باختن و دیوار آن بود و برج از برجهای آن در ربیع تقرب [?] ادا کنند و گروهی بسیار از شمار
از مشرکان و کفار بقتل رسانید و مسلمانان بسلامت و غنیمت و غنائم باز گردیدند و هم در این سال
ابو عثمان بکر بن محمد مازنی نحوی که از ائمه فن عربیت بود از این سرای
بسرای جاودان شتافت و بسیاری از نوادر او در ذیل مجلد سیم مشکوة الادب بشرح حال مازنی
بصری نحوی و کتب و خلقت جمیله و فضائل ربیع او بنگارش رفت و اینک خلیفه با دار شوم
این خلافت مرجع ذخائر او در این سال بیست و هشتم و بقول بعضی و نهم دو برد بر این سیست [?]
سر و کار هجری در البصره رخ داد و غیر سایر در این خلاف اقوال کتب و ضعف نظر گرد

وقایع ۲۴۸

بیان وقایع سال دویست و
چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

جنگ وصیف با رومیان

در این سال منتصر وصیف ترکی را که از امرای ترک بود بارض روم تاخته جنگ کبائنی [?] نمود بیان
و سبب این اراده آن بود که در میان احمد بن الخصیب و وصیف کینه و خصومتی دیرینه بود و تنافر
و تنازعی شدید بود لاجرم چون منتصر بر تخت خلافت بر آمد و احمد بن خصیب بوزارت منصوب
گشت همیشه منتصر را بر وصیف تحریض همی کرد و او را بر وصیف برانگیخت و در کار
خاطر نشان کرد که وصیف را بعنوان غزو و جهاد بسرحد مملکت روم فرستد و در آن سرحد
اقامت نماید تا آنکه منتصر احضار فرمود منتصر وصیف را فرمان داد که بغزو و جهاد طرسوس [?] پیش گیرد منتصر
برای عزیمت آن وصیف را مکتوبی در غزو و تحریض روانه نمود و احمد بن خصیب نیز کمک الکرام
کسی که بتواند جرأت بورزد تا وصیف تشخیص داد منتصر از درگاه بیرون
اجازه نمیداد حاضر دربار گردد حاجب اذن بار داد در مجلس خلافت حاضر شد و وصیف اندر بود منتصر
او را وصیف را بنوشت از وصیف از طاغیه روم یعنی سلطان روم با خبر بوده که راه
بر گرفته و آهنگ ثغور مسلمانان نموده و از این جهة در رسید از این راه جنبه
فاما شخصت و اما شخصت بدان طرف روانه میشم وصیف
گفت نخست امیر المؤمنین منتصر احمد بن خصیب
از احمد بن وصیف بالغ ترین
لشکر امیر المؤمنین منتصر ما تقم فی الساعة لذلک ازین کار و چهار
را بر وصیف با نوشته احمد

بیرحق

چه حق تربیت بر منتصر در کار تو دارد احمد بن خصیب نامه وصیف نیز نهان شد دیگر
در تجهیز لشکر وصیف سعی نمود تا ابراه وصیف بر فرمان ملکی وصیف بی جهت نقض گشته
و نیز گفته اند که چون منتصر وصیف را بغزو بلاد روم داد و سبب آن بود که از طاغیه
یعنی ملک روم بجز لشکر و جنبش در آمده بود و از بلاد اسلام
برباید و بلاد قتل و غارت و اسیر کند و فتنه عظیم
بار بود و لهذا موجب نهوض فی الفور امیر المؤمنین باز سپاهی از آن راه
باید در سرحدات لشکر وصیف را امیر ساخته و از مردان جنگ آور
منتخب ده هزار وصیف را بآنجا آمده از جهت لشکر و لشکریان
تعبیه مقدمه سپاه او در مزاحم بن
خاقان برادر فتح بن خاقان و بر ساقه سپاه محمد بن رجاء و در میمنه لشکر سندی بن
بختاشه و بر دراجه قوص نصر بن سعید مغربی را بگماشت و ابو عون خلیفه
او را بر بقیه لشکر منتصر با طاهر وصیف بود
لکن محمد بن عبد الله بن طاهر نوشته نسخه آن این است

صورت نامه منتصر به محمد بن عبدالله

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله محمد المنتصر بالله امیر المؤمنین الی محمد بن
عبد الله مولی امیر المؤمنین سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد
الیک الله الذی لا اله الا هو و یسئله ان یصلی علی محمد عبده و رسوله
صلی الله علیه و علی آله اما بعد فان الله و له الحمد علی آلائه والشکر بجمیل
بلائه اختار الاسلام و فضله و اتمه و اکمله و جعله وسیلة الی رضاه و مثوبته
وسبیلا نهجا الی رحمته و سببا الی مذخور کرامته فقهر له من خالفه و اذل له
من عند عن حقه و ابتغی غیر سبیله و خصه باتم الشرایع و اکملها و افضل
الاحکام و اعدلها و بعث به خیرته من خلقه و صفوته من عباده محمدا صلی الله
علیه و آله و جعل الجهاد اعظم فرائضه منزلة عنده و اعلاها رتبة لدیه و انجحها
وسیلة الیه لان الله عز و جل اعز دینه و اذل عتاة الشرک حتی قال الله عز
و جل امرا بالجهاد و مفترضا له انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا فی سبیل
الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ولیست تمضی بالمجاهد

في سبيل الله حالاً لا يكابد في الله نصباً ولا أذى ولا ينفق نفقة ولا يقارع
عدواً ولا يقطع بلداً ولا يطأ أرضاً إلا وله بذلك أمر مكتوب وثواب جزيل
وأجر مأمول قال الله عز وجل ذلك بأنهم لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة
في سبيل الله ولا يطؤون موطئاً يغيظ الكفار ولا ينالون من عدو نيلاً
إلا كتب لهم به عمل صالح إن الله لا يضيع أجر المحسنين ولا ينفقون نفقة
صغيرة ولا كبيرة ولا يقطعون وادياً إلا كتب لهم ليجزيهم الله أحسن ما كانوا
يعملون ثم أبان عز وجل تفضيل منزلة المجاهدين على القاعدين عنده
فقال لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير أولي الضرر والمجاهدون في
سبيل الله بأموالهم وأنفسهم فضّل المجاهدين بأموالهم وأنفسهم على القاعدين درجة
وكلاً وعد الله الحسنى وفضل المجاهدين على القاعدين أجراً عظيماً فبا
الجهاد اشترى الله من المؤمنين أنفسهم وأموالهم وجعل جنته ثمناً لهم ورضوانه
جزاءً لهم على بذلها وعداً منه حقاً لا ريب فيه وحكماً عدلاً لا تبديل
له قال الله عز وجل إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن
لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعداً عليه حقاً
في التوراة والإنجيل والقرآن ومن أوفى بعهده من الله فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم وحكم الله عز وجل
لأحياء المجاهدين بنصره والفوز برحمته وأشهد موتاهم بالحياة الدائمة والزلفى
لديه والحظ الجزيل من ثوابه فقال ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل
الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم من فضله ويستبشرون
بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ألا خوف عليهم ولا هم يحزنون وليس من
شيء يتقرب به المؤمنون إلى الله عز وجل من أعمالهم ويسعون به في حط
أوزارهم وفكاك رقابهم ويستوجبون به الثواب من ربهم إلا والجهاد عنده أعظم
منه منزلة وأعلى لديه رتبة وأولى بالفوز عاجلاً وآجلاً لأن أهله بذلوا لله
أنفسهم لتكون كلمة الله هي العليا وسمحوا بها دون من وراءهم من إخوانهم وحريم
المسلمين وبيضتهم ووقوا بجهادهم العدو وقد رأى أمير المؤمنين لما يحبه من التقرب إلى الله

بجهاد عدوه

بجهاد عدوه وقضاء حقه عليه فيما استحفظه من دينه والتماس الزلفى له في إعزاز أوليائه
وإذلال أهل الباس والنفاق بمن حاد عن دينه وكذب رسله وفارق طاعته أن ينهض
وصيفاً مولى أمير المؤمنين في هذا العام إلى بلاد أعداء الله الكفرة الروم غازياً لما
عرف الله أمير المؤمنين من طاعته ومناصحته ومحمود نقيبته وخلوص نيته في كل
ما قربه من الله ومن خليفته وقد رأى أمير المؤمنين والله ولي معونته وتوفيقه
أن يكون موافاة وصيف فيمن أنهض أمير المؤمنين معه من مواليه وجنده و
شاكريته ثغر ملطية لاثنتي عشرة ليلة تخلو من شهر ربيع الآخر سنة ثمان
وأربعين ومائتين وذلك من شهور العجم للنصف من حزيران ودخوله بلاد أعداء
الله في أول يوم من تموز فاعلم ذلك واكتب إلى عمالك على نواحي عملك بنسخة
كتاب أمير المؤمنين هذا وأمرهم بقراءته على من قبلهم من المسلمين وترغيبهم في الجهاد
وحثهم عليه واستنفارهم إليه وتعريفهم ما جعل الله من الثواب لأهله ليعمل
ذوو النيات والحسبة والرغبة في الجهاد على حسب ذلك في النهوض إلى عدوهم
والخفوف لمعاونة إخوانهم والذب عن دينهم والرمي من وراء حوزتهم بموافاة
عسكر وصيف مولى أمير المؤمنين بملطية في الوقت الذي حده أمير المؤمنين
لهم إن شاء الله والسلام عليك ورحمة الله وبركاته وكتب أحمد بن الخصيب
لسبع ليال خلون من المحرم سنة ثمان وأربعين ومائتين. بنام خدای آمرزنده [illegible]
از جنب بنده خدا محمد منتصر بالله امیر المؤمنین بمحمد ابن عبدالله مولای امیر المؤمنین [illegible] تو باد
که امیر المؤمنین [illegible] خدا را که [illegible] و درود [illegible] الصلوة بفرستد
بر محمد بنده خدا و فرستاده خدا [illegible] از تاریخ [illegible] قرار گاه
باز مرتبه او خداوند غفور شکور دین اسلام بود اتم شرایع و اشرف ادیان و اکمل نوامیس
و قوانین [illegible] برگزید و این دین [illegible] رضای خود و مثوبات و سبب
وصول رحمت و کرامت [illegible] هر کسی مخالف این دین [illegible] مقهور
و هر کس در ادای حق [illegible] و این [illegible]
اتم و احکم شرایع و افضل و اعدل احکام [illegible]

آفریدگان و برگزیده‌ترین بندگان خود محمد صلی الله علیه و آله که مخلوق خود ظاهر ساخت و در میان
خلق به وفا الفتی داد و به طریق اسلام سوی منزلی بزرگ و رتبتی برتر و در سلک دانی که اینها را که
خوانند تعالی دین خود و عزت و درک آن بزرگ بود نازل فرمود و در قرآن کریم در آنجا که
به کفار و مشرکان و معاندان دین خود و ثواب بهشت و دیگر کشتگان در راه خدا که همیشه
زنده و در حضرت او موصوف به انواع نعم و خصائص کرم با مزید لذت و مسرت نعوذ بالله الخالق
قدول و با جر و مزد ایشان و آگاهان در رضای خدا و در جنود او با ... در جوار
بهشت آیات عدیده وارد و تفسیر و توضیح در کتب تفاسیر موجود و مذکور است و در این باب
نگارش شده و فضیلت و منزلت آن در کتب اسلامیه و فقهیه مبسوط است و جهاد فی
سبیل الله حفظ حرم و ثغور مسلمانان هست و به سرحدهای خود دشمنان دین بوده که
و قضای حق جهاد کند و تقرب به حضرت پروردگار و نیز تمام ثواب برگزیند و غزو دلیل
در شأن فضائل و ... رحمی و ... فرار بود که ... سوم ... بیان ... به
و فرزندان ... [illegible] ... فرار ... دیار ... دیار ...
دائر ... به نظر ... امر خطیر ... اجر ... و وجوب اهتمام در امر دین ... رأی
امیر المؤمنین بر آن علاقه قرار گرفت که وصیف ... بلاد ... دشمنان ... کفار
نابکار زمین روم ... که ... وصیف ... ذکر
نیت ... خلوص نیت ... موجب تقرب ... و خلیفه ... خلیفه
عصر ... امیر المؤمنین ... و توفیق ... سر کرد
... وصیف ... خلیفه ... از گروه ... نیت ... از
... موافق ... در ... دادگان
و دخول در بلاد ... در اول ... و ... ادر ...
... امیر المؤمنین ... که ... مسلمانان
... و در کارها ... ترغیب ... و آن ... فرا
در کارهای مقرر ... و معلم ... رعیت ... و رغبت
... بکمال جلادت و ... خواه
و حق گذاری ... وصیف ... امیر المؤمنین در سرحد ملطیه در ... زمان امیر المؤمنین

محمد ... در رقم ... ۱۹ ... والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون
خصیب ... از ... محرم ... دولت ... هجری ... این مکتوب ... رقم
آورد ... المعتصم بالله خلیفه ابوالولید جرجری ... بر ... و
مقام ... وصیف ... مکتوب ... او خطاب به وصیف ... و در آن مکتوب
وصیف ... غزوات و محاربات ... فرهنگ ...
... در بلاد سرحدیه مقام گرد ... مادگان ...
و همچنان در ... امیر المؤمنین ... در ... صدور و وزرای عظام
... دولت و ... دارای ملک ... در امور رعیت و مملکت ...
سلطنت ... و استعداد فطری و جوهر ذاتی ...
طبع و ... مملکت ... زوال ...
... از ... سلطنت ... و خیانت ... بر
... سلطنت ... سلطان ...
و ... سلطنت و مملکت ... و حضور او بود در
حضرت سلطنت ... سلطنت ... حد
... گونه مردم ... مقام وزارت ... شایسته تر
... مطیع ... و در ... حضرات
... خود ...
... که ... و ... همه ...
... وصیف ... نسبت ...
خصیب ... اقتدار ... سؤال ... ریاست
... ابوالولید ... از طرف معتصم ...
... خلیفه ... باز گردد
... وقت ... و سلطنت
... از ... گشته ... و
ملت ... نظم ... مملکت ... گشته ...

۲۴۸ تبدل امر منتصر و هجوم مخالفان و انجام مملکت رضا نمی‌دهند بود که همه ولایت و عهد را [illegible]

خلع معتز و مؤید از ولایت عهد

باب خلع و عزل معتز بالله و مؤید بالله

دو پسر متوکل علی الله از ولایت عهد

و هم در این سال معتز و مؤید دو پسر متوکل علی الله را خلع ولایت عهد کردند و عهد نامه‌ای که [illegible]
کرده از نسخه خویشتن بود از ولایت عهد خلافت مخلوع و معزول داشتند و منتصر خلع ایشان را بلادرا
در مقرره جعفری مردم فرستاد از مستحقات متوکل بود ظاهر نمود و اصل این حکایت چنان است که
در طبری در تاریخ خود می‌نویسد که چون کار خلافت و امام مملکت بر منتصر بالله استقامت گرفت احمد
خصیب وزیر با وصیف و بغا و از اجلّه امرا و سرداران اتراک که متوکل را در کار خلافت بنهاده
کشته بودند از حوادث حدثان و طوارق لیل و نهار و مکافات کشتن متوکل اندیشه کار ایشان و بنیاد توانم
شمرد چرا که حکم قضا چنان رفته بود که امیرالمؤمنین را خدا زود جان بگیرد سرانجام کار به معتز برگشت
خلافت او رسد بجز ما که یکی از ما زنده نگذارد و به بیشتر خون ما کوشد و بواطن و ضمائر ما را در دل
این اندیشه جز یکتا بیشه گشته بود و از جانب خلیفه بدلالت اقتدار و اولاد و هم از ایشان اخبار
گرفتند و در رأی و صواب و تدبیر شایسته چنان بود که در خلع این دو پسر از آن پیش که از دولت
بر دوام ما دست برد آوازه از ما نشنیدیم و دولت تطاول ایشان کوتاه سازیم اتراک این
سخن بو سنیده داشتند و متوجه نصرت حق و صحت نیت بوده باشند و در همان ایام در حضرت بحرکت شتر
و در خدمت منتصر بالله الحاح و ابرام درآمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما این دو برادر تو را از
خلافت خلع می‌کنیم و با پسرت عبدالوهاب بیعت می‌کنیم و بر این سخن و این الحاح بکرده چندان
تا مسئول ایشان بود اجابت نمود و داشته و منتصر در طرف این مدت در رعایت جانب و تکریم مقام
و تفخیم احترام و تعظیم شأن معتز و مؤید قصور نمی‌ورزید و بعلاوه به مؤید میل و محبت عظیم داشت
و بجز ملاحظه از انجام فلاکتی به پایان آمد یک روز پیش از آنکه معتز و مؤید از فرستی باز
رسیده بودند با حضار ایشان حکم دارد و پیش از آنکه حاضر شدند پیر ما بود در سرای منزل خانه
معتز چون این خبر بدید به مؤید گفت ای برادر در سبب احضار ما چه می‌بینی گفت ای شقی جز
برای آنکه از ولایت عهد خلافت معزول و از ما معتز گفت که ما را نزد کشتن منتصر باشد این حالت
نبود در ساعت پس هر دو در این سؤال متعارف شدند فرستادگان منتصر بیامدند و خلع خلافت
ایشان را مستند مؤید گفت السمع و الطاعه ولیکن معتز گفت من خود را از خلافت خلع نکنم و اگر
باشد

با بنگ کشتن هر چه خواهید چنان کنید و ایشان را برفتند و حقیقت بر مردمی داشتند دیگر
بار با غلظت شدید باز آمدند و معتز را با غضب و درشتی برگرفتند و در بیتی در آوردند و
در بر او بستند یعقوب بن سکیت گوید مؤید نقل کرد که چون این حال بر برادر شد و
بحال جرأت شد جلادت بر آن جماعت گفتم ای سگان این چه کار و کردار است که با ما برخی
دست یافته‌اید آیا بالکفر بر مولای خود این گونه دلیری و دلیل می‌گیرند
که البته حواله قبیح گذاشته‌اید و ما بخواهیم بود معتز گفتم آن جماعت را از آن جا رها کنید
آن هنگام شرح و شکایت برداشته بیعت و نکوهش افکند و معتز بهانه حال بالا بر
داد از آن پس بر گفتند اگر بر سر میدان بیاید معتز بیامد و مکین و بحکم آن چنان رفت
در زمان آن جماعت بیرون رفتند و معتز به سوی پیش معتز شدم و او را به یکی
دیدم گفتم ای جاهل آیا چنان می‌بینی که این مردم بیرحم و نیکان که در پی ملوک
به بالا بیاید درآمد خطبه خلاف در گرفت اثر نمود آن گونه اختیار کنید
و خونت را بر کشند تو بتوانی نمود از خشم این گروه و آنقدر در این وادی بتو
فرو نهند خلع کنی و دیگر بار چون این سخن را از من معتز بشنید گفت اگر کار به این
برای بیرون گشته و در آفاق حاکمان و طبقه گناهکار تر در کنار کرده باشند
این امر از کوه فروتر کنم و خویشتن را بخویشتن خویش خلع و معزول
دارم گفتم این امر ثابت است و بیرون رفتن از ایشان را گمان ندارم و دیگر تو خلع
کن ایشان را رسول بیاید گفت آری گفت در باب این امر اندیشید ما تو را از این بر رسول
معتز گفت چنین بکنم مؤید گفت از رسول معتز بیرون آمدم و گفتم معتز اجابت کرد
امیرالمؤمنین خبر ده بر آن جماعت برفتند و سوی جنب او گفتند و سوی بجز آن خبر تحیت
جا نمود با ایشان نویسنده بود دوات و کاغذ بر خود داشته و بنشسته و او را با ابو
عبدالله معتز او بود و گفت خلع خود به خط خویش نوشته بر کنار معتز چندی در زنگ و توقف
نمود گفت کاتب گفتم کاغذ بیاور و به جانب بخوان بر خلاف لکن تا بنویسم پس برفت و به مؤید بود
که بر سر منتصر اطلاع نمود و در آن مکتوب نوشته شد از آن نام او را خلافت است و ضعیف
هستم و سلاطین اختیار امور دولت را تقلد این امر عظیم نیم و هم بر وصیت مردم
و متوکل بیعت کرده و زانیه بر جای موضع ولایت این در ترسیم و از منتصر اختیار

شدم امروز خود خلع نامه داده بود آگاه نیستم امروز خود خلع کرده و مردمان بود از صحبت که
کسی که دانستم دیگر کلمات ذلت برگفتم بیزار گشتم معتز گفتم یا ابا عبدالله بنویس
در مقام امامت بودم گفتم وای بر تو بنویس او نیز بنوشته و آنچه از خود دیگر بار خط
رفت و ازان کس که بود گفتم بامه خود بکشید گفتم که در پیش جامه بالین گرد
کشید کسی بنوشت بعد از آن جامه‌ها و نعلین پوشیده و ابو عبدالله نیز حاضر بود بیرون
شدیم پس مجلس منتصر درآمدیم و آن وقت در مجلس خاص جلوس داشت و مردمان حاضر
و قضات و فقها بودند گفت سلام دادیم و بایستیم برادر و منتصر اشارت کرد که بنشستیم که
این مکتوب آماده‌ی معتز خواهد بود تا نزد وی داده گفتم و گفتم یا امیرالمؤمنین
این کتاب نه آنست که امیری درجه وی دارد رقم نموده پس معتز گفتم نعم
کس او نیز بر همین نسق بخط او بود آن وقت منتصر او را کرد و حاضران جماعت
اندک ایستاده بودند و کمتر ایشان حاضر بودند از هر خلع نامه خط کرده در
دواتی نهادم و خداوند زنده بمانم و اسیر بودم نزد کسی وی باد داشت نامه قسم
یحوقت پی عن و این امر طمع نکرده او هرچند طمع داشتی بار قسم کردا و نه
اگر امر خلافت بر فرزندان پدرم متولی شده است ترسیدم که ابن عم
و الی آن باشد و لکن این جماعت و یاران سپاه بر خلافت او همه رفته بودند
ز هیبت الحاج و اصرار در ... تا خلع کردم و از آن بیم ناک شدم اگر حیفی
نکنم بقدر الهی ... متوقف تا آخر نیز ... مستر تقدیر رفت امرا گرچه
بیشه و ... تاریخ گشته تکلیف چه بود تن بد بختم نگویند و از اگر چه
ایشان بود از ایشان رسیدم و چنین کاری از ایشان مرا خوانده و لاجرم بر
مسئول الی الله بر ... مرا ترکیب کردن چون این کلمات صدق تمام بود بشنید برادر
را در خود بر منتصر انگند و تسلی بود بوسید منتصر بود نیز حال در حقها و
فرو کرد و هر دو بود در پیش کشید نواز و فرمود آنگاه هر دو بود و باز گردیدند
لعنة الله چون روز شنبه بیست و او از ماه صفر سال دویست و پنجاه و هشت در رسید
معتز و مؤید خودکان بودند و ولایت عهد خلع کرده و هر یک خلع خود را بخط خود داد

ادم نم

رقم نمود و دوی خود بود از آن سپهر و در صحبت کرد بعد خلع کرد و مردمان از حلیه (نقض)
آن کل بود و این ما نقل از بیاض بود حلاوت عاجز و لی ره لذ و از آن پس برد
نشاندن آن سالار را که وجوه و صحابه و قضات و جعفر بن عبدالواحد قاضی القضاة
و قواد و بنی هاشم و ولاة را و نیز و غیر و وجوه را بنان و محمد بن عبدالله بن طاهر
و وصیف و بغا و کبیر و بغای صغیر و جمع را که در دار الخلافه و دار العامه حضور داشتند
بر جای خود و ایشان بالای ایشان خلع و اخلال بیعت خود بود گزید صغیر و کبیر بنفسه و چنین
اینجا که بار اول مردمان بر آنکه دیگر بار و محال خوانند ممکن شد و صورت
مکتوب بود در آن که بود در ناچار بخلع و عزل و عموم کلمات خود نوشت این که
بسم الله الرحمن الرحیم ان امیر المؤمنین المتوکل علی الله رضی الله
عنه قلدنی هذا الامر و بایع لی و انا صغیر من غیر ارادتی و محبتی
فلما انتهت امری علمت انی لا اقوم بما قلدنی و لا اصلح للخلافة للمسلمین
فمن کانت بیعتی فی عنقه فهو من نقضها فی حل و قد حللتکم منها و
ابرأتکم من ایمانکم و لا عهد لی فی رقابکم و لا عقد و انتم برآء
من ذلک و کان الذی قرأ الرقاع احمد بن الخصیب و با متوکل علی الله
بود بر ولایت عهد خلافت تقلد کرده و با ... فرموده خود دراکی الحوالات
سبیم و بعوده و صحت باشند تا نوشتم بخط که در شد و بر ولایت عهد بود گفتم خدم وثایق
و حقایق و خطر این امر خطیر بود نیم بدانستم ما بود آن تعداد در نهایت نیست
تا که متوکل بگویم آنچه است نام در زنم وخ بشنیدم و بدانستم امراب
خلافت و مسلمانان صلاحیت ندارم لاجرم کلمات بگویم بر که هرکس اعتبه
جز بیاض الکعبه در نقض آن کلمات است و هر تا را ازیشان این عهود و عقود و بیاد
و بیعت بر حالت خود ثابت و برای عهد و عقدی در واجب نه نیست و ایشان ازیر ام
بریء باشد و احمد بن خصیب وزیر این مکتوب بود در محضر حضار قراءت نمود پس آنگاه
معتز و مؤید باز شدند و هر یکی صدا آنکه گفت این گفتم و این قول فرا است که بخلیفه زمن
لگو باشد و من تا بود از ایمان آنگاه بری و دیگر نه خم چون این کلمات بپایان رسید
منتصر که هر دو را که بر ایشان و مسلمانان این گونه گفتار و پسندیده داشت و بر هر دو کس و در حق آنان

روی دوران مصیر برای حضور برده حلول لکرد معتز و مؤید روی که بخون تازه بدو
و از آن پس که کار معتز بالله بکوچد در خلع ایشان دو تن را و کند و از کار دل آمد صف
پس بیسند و یشم روی ... نسخه مکتوب منتصر حوادث بن من عبد الله

نسخه عهد منتصر

محمد الإمام المنتصر بالله أمير المؤمنين إلى محمد بن عبد الله مولى أمير
المؤمنين أما بعد فإن الله وله الحمد على الآلاء والشكر بجميل
البلاء جعل ولاة الأمر من خلفائه القائمين بما بعث به رسوله صلى الله
عليه وآله والذابين عن دينه والداعين إلى حقه والممضين لأحكامه
وجعل ما اختصهم به من كرامته قواما لعباده وصلاحا لبلاده ورحمة عم
بها خلقه وافترض طاعتهم ووصلها بطاعته وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله
وسلم وأوجبها في محكم تنزيله لما جمع فيها من سكون الدهماء واتساق الأهواء
ولم الشعث وأمن السبل ودفع العدو وحفظ الحريم وسد الثغور و
انتظام الأمور فقال أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم
فمن الحق على خلفاء الله الذين حباهم بعظيم نعمته واختصهم بأعلى رتب
كرامته واستحفظهم فيما حمله وسيلة إلى رحمته وسببا لرضاه ومثوبته أن
يعرفوا طاعته في كل ما بصرت بهم ويقضوا حقه في أنفسهم والأقرب
فالأقرب منهم وأن يكون محلهم من الاجتهاد في كل ما قرب من الله
عز وجل حسب موقعهم من الدين وولاية أمر المسلمين وأمير المؤمنين
يسأل الله مسألة رغبة إليه وتذلل لعظمته أن يتولاه فيما استرعاه
ولا يترك يجمع له بها صلاح ما قلده ويحمل عنه أعباء ما حمله ويعينه بتوفيقه
على طاعته إنه سميع قريب وقد علمت ما خرجت من رفع أبي عبد الله
وأبو إبراهيم ابني أمير المؤمنين المتوكل على الله رضي الله عنه إلى
أمير المؤمنين رقعتين بخطوطهما يذكران فيهما ما وهبه الله من
عطف أمير المؤمنين عليهما وبرأفته بهما وجميل نظره لهما وما كان
أمير المؤمنين المتوكل على الله عقده لأبي عبد الله ص ولأبي
إبراهيم من ولاية العهد بعد أبي عبد الله وأن

ذلك بعد

ذلك العقد كان وأبو عبد الله طفل لم يبلغ ثلاث سنين ولم يفهم
ما عقد له ولا وقف على ما قلده وأبو إبراهيم صغير لم يبلغ الحلم ولم
يجر أحكامهما ولا جرت أحكام الإسلام عليهما وأنه قد يجب عليهما
إذ بلغا ووقفا على عجزهما عن القيام بما عقد لهما من العهد وسند
إليهما من الأعمال أن ينظرا لله ولجماعة المسلمين بأن يخرجا من هذا
الأمر الذي عقد لهما أنفسهما ويعتزلا الأعمال التي قلداها ويجعلا
كل من في عنقه لهما بيعة وعليه يمين في حل إذ كانا لا يقومان بما
رشحا له ولا يصلحان لتقلده وأن يخرج من كان ضم إليهما من
في نواحيهما من قواد أمير المؤمنين ومواليه وغلمانه وجنده وشاكريته
وجميع من مع أولئك القواد بالحضرة وخراسان وسائر النواحي
عن رسومهما ويزال عنهم جميعا ذكر الضم إليهما وأن يكونا سوقة
من سوق المسلمين وعامتهم فيتصفحا ما لم يزالا يذكران لأمير
المؤمنين من ذلك وكشف نيتهما منذ أفضى الله بخلافته إليه و
أنهما قد خلعا أنفسهما من ولاية العهد وخرجا منها وجعلا كل من
لهما عليه بيعة ويمين من قواد أمير المؤمنين وجميع أوليائه ورعيته قريبهم
وبعيدهم وحاضرهم وغائبهم في حل وسعة من بيعتهم وأيمانهم ليخلعوهما كما خلعا
أنفسهما وحلّلاه أمير المؤمنين على أنفسهما عهد الله وأشد ما أخذ على
ملائكته وأنبيائه وعباده من عهد وميثاق وجميع ما أكده أمير المؤمنين عليهما من
الأيمان بإقامتهما على طاعته ومناصحته وموالاته في السر والعلانية وسألا
أمير المؤمنين أن يظهر ما فعلاه وينشره ويحضر جميع أوليائه ليسمعوا ذلك منهما
طائعين راغبين طائعين غير مكرهين ولا مجبرين ويقرأ عليهما الرقعتان اللتان
رفعاهما بخطوطهما بما ذكرا من وضوح الأمر لهما من ولاية العهد وهما صبيان
وخلعهما أنفسهما بعد من كان بهما من ضم إليهما في نواحيهما من قواد
أمير المؤمنين وجنده وغلمانه وشاكريته وجميع من مع أولئك القواد بالحضرة
وخراسان وسائر النواحي عن رسومهما وإزالة ذكر الضم إليهما عنهم وأن
يكتب بالكتاب بذلك إلى جميع عمال النواحي وأن أمير المؤمنين دفع

صدقتهما فيما ذكروا ورغبا وتقدم في إحضار جميع إخوته ومن بحضرته من أهل
بيته وقواده ومواليه وشيعته ورؤساء جنده وشاكريته وكتابه وقضاته
والفقهاء وغيرهم وسائر أوليائه الذين كانت وقعت البيعة لهما
بذلك عليهم وحضر أبو عبد الله وإبراهيم ابنا أمير المؤمنين المتوكل على الله
رضي الله عنه وقرئت رقعتاهما بخطوطهما بحضرتهما إلى مجلس أمير
المؤمنين عليهما وعلى جميع من حضر وأعادا من القول بعد قراءة
الرقعتين مثل الذي كتبا به ورأى أمير المؤمنين أن يجيبهما في إقامتهما
إلى نشرهما وإنفاذه وإظهاره وإمضائه ذلك قضاء حقوق ثلاثة منها حق
الله عز وجل فيما استحفظه من خلافته وأوجب عليه من النظر لأمته
فيما يجمع لهم كلمتهم في يومهم وغدهم ويؤلف بين قلوبهم ومنها حق
الرعية الذين هم ودائع الله عنده حتى يكون المتقلد لأمورهم من
يراعيهم آناء الليل والنهار بنيابته ونظره ونفقته وعدله ورأفته ومن
يقوم بأحكام الله في خلقه ومن يضطلع بثقل السياسة وصواب
التدبير ومنها حق أبي عبد الله وإبراهيم فيما يوجبه أمير المؤمنين
لهما بأخوتهما وماس رحمهما لأنهما لو أقاما على ما خرجا عنه مع عجزهما
عنه لم يؤمن أن يتأدى ذلك إلى ما يعظم في الدين ضرره ويعم المسلمين
مكروهه ويرجع عليهما عظيم الوزر فيه فخلعهما أمير المؤمنين إذ خلعا
أنفسهما من ولاية العهد وخلعهما جميع إخوة أمير المؤمنين ومن
بحضرته من أهل بيته وخلعهما جميع من حضر من قواد أمير المؤمنين
ومواليه وشيعته ورؤساء جنده وشاكريته وكتابه وقضاته والفقهاء
وغيرهم من سائر أولياء أمير المؤمنين الذين كانت أخذت لهما
البيعة عليهم وأمر أمير المؤمنين بإنشاء الكتب بذلك إلى جميع العمال
ليتقدموا في العمل بحسب ما فيها وليخلعوا أبا عبد الله وإبراهيم من
ولاية العهد إذ كانا قد خلعا أنفسهما من ذلك وحللا الخاص و
العام والحاضر والغائب والداني والقاصي منه ويسقطوا ذكرهما من
حكاية العهد وذكر ما نسبا إليه من نسب ولاية العهد من المعتز بالله

والمؤيد

بالله من كتبهم وألفاظهم والدعاء لهما على المنابر وليسقطوا كلما ثبت
في دواوينهم من رسومهما القديمة والحديثة الواجبة على من كان
مضموما إليهما ويزيلوا ما على الأعلام والمطارد من ذكرهما وما وسمت
به دواب الشاكرية والرابطة من أسمائهما ومملكة من أمير
المؤمنين وعمالك عنده على حسب ما أخلص الله لأمير المؤمنين
من طاعتك ومناصحتك وموالاتك ومشايعتك وأوجب الله
لك بسلفك ونفسك وما عرفه أمير المؤمنين من طاعتك
وحمد نقيبتك واجتهادك في قضاء الحق وقد أفرد لك أمير المؤمنين
بقيادتك وإزالة العمل إلى أبي عبد الله قبلك وعمن من في
ناحيتك بالحضرة وسائر النواحي ولم يجعل أمير المؤمنين بينك
وبينه أحدا يؤمرك وخرج أمره بذلك إلى ولاة دواوينه
فاعلم ذلك واكتب إلى عمالك بنسخة كتاب أمير المؤمنين هذا
إليك وأوعز إليهم في العمل على حسبه إن شاء الله والسلام
وكتب أحمد بن الخصيب يوم السبت لعشر بقين من صفر سنة ثمان
وأربعين ومائتين از جانب بنده نفاذ محمد منتصر بالله محمد بن عبد الله
مولاى امير المؤمنين برحمة رسولى از خدا [illegible] مصطفى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دارای جعفر دیرا الکند کیهان گیر کز دشمن شکن و طرق دستگیری و ایمن کوشیدن در ایام خفی
دشمنان و حفظ حریم ارزانی محرمان و سد ثغور قوانین و ثغور مسلمانان و انتظام امور فرمانده
جمع بسوی الاحرم در خطاب؛ برخلاف فرعون طاعت کنندگان خدای بود و طاعت
کنندگان رسول صلی الله علیه و آله که او بود از میان ... دائمان و ملوک ایران امر
شده لذا پس از جمله حقوقی که بر خلق ایزد دوسرا که کمی عظیم بزرگ از جانب
خدای بر خلق وارد شده است و فرائض تکالیف کرده بود بهترین ثواب نزد خدای حق جل
داشتن بود حفظ دین رحمت و سبب استغفار و نعمت واجب و لازم است که ایشان را جمع
در برگیرند که در نهایت طاعت خدای بود بر عالم باشند و حق او بود در نفوذ خود ملاحظه
الاقرب فالاقرب اطاعت در نهایت جهد و کوشش که ایشان در آن امور و احوال و
افعال بتقرب بحضرت سلطان در آن حال نیکو در عادت دین و دولت ایم
سلطان در آن متدرج گرداند و همچنین امیرالمؤمنین در حضرت رب العالمین قرار
معروف گشته بود از روی رغبت بحضرت کردگار و تنزل در درگاه عظمت خالق لیل
و نهار است از این ولایت و فلاح و سلطنت بود علی ذلک آن را ادا
صلاح آنکه بود در کوه او نیاکرده رتق و فتق ملک بود به جهد خود دولت قائم
سازد و داد رعایا که تواند سازد و بتوفیق خود موقع فتح و اطاعت خود معاونه
بجز اراده شوند دائم که توانا نیک بدانند کار آن جمهور دیگر
امیر متوکل علی الله ابو عبدالله داود ابراهیم که اقدم بخط خود بنام تصلیح شده و درآن
اقدام از عواطف و الطاف فرمان بنسبه بخویش و از دولت جهد او متوکل علی الله
مرتبا در بارها ایشان را قائم کرد و این عقد بیعت در آنکه بعد ابو عبدالله معتز کرد
و بسیار عمر رسیده و بعد آنکه در حق وی عقد بسته و آنکه تعلق بود در آن سلک
کواهنزد که در تعلیم نمود و ابراهیم نیز صغیر و خواب دیده و حکام اهالی بود و
جریان نمود ایشان بود آن تقرار عمر نمود در دایره ملطفی باشد و حکام و ادام
و صدور اهل العلم بر ایشان جاری نمود و حجتی بلوغ و مقام عقل و فهم و ادراک نیک و بد
رسیده حالت عجز و بیماری نمود در قیام بشئون دوست و ولایت جهد فلاح
و رعایت امنیت و سیاست خلیفه و حوائج عباد و نظام بلاد و رضای خدای و خلق
خدای بر نشد و تکالیف خود عجز خود بعد از آن بسیار خود بود از این امر خطر ناک بر یاری

کنند

کنند و این قلاده عظیم بود از گردن ضعف بر افکند و از برای آمدن در این اجال اعتزال
جوید و هر کس بود با ایشان همه لکم که گرفت و معاف داشته و دانشمند از قبل
این با ثبات و لیاقت این امارت بود لازم در همچنین قلاده نصیب نمود
در رقاب تمام احاد و نود دیگر کشور و لشکری ممالک الهیه برگزیده خوشحال بود در
تمام سایر مسلمانان و عامه مسلمانان و رعایا و حکومات ملک ابتلا نزد بر هم
مکشوف داشته خود بود در صورت منحصر بر این گونه توصیف و تعریف نمود لذا خدا
از فلاح جهد خلع و از آن راه خارج رحمت لذا وکیل بود با ایشان بیعت
نمود و جهد و بجا اتوار خیر از تمامی مردم و مسلمانان بلا تفنن خواه حاضر
یا غایب یا کوچک یا بزرگ یا لشکری یا کشوری یا اقارب یا اجانب کسی دارد
تا این مرد این مرتبه بود از خلافت جهد حقیقی و از جانب خود با خود خلع کرده
در جهد یک کند و باید مؤید باشد که نمودار خود در بعض جلالت اکمل داتباه و سیاه
جهد و میثاق گرفته است امیرالمؤمنین در باب طاعت و انقیاد خود داد و ار
و نمود تمام فرمان و نامه محبت و موالات و دولتخواهی او در سر و علانیه مقرر
نهند و ایشان جمع کنند و از امیرالمؤمنین خواستار شدند که این کار ایشان از جانب
و خود بود که ایشان تکلیف حکومت از ولایت جهد خلع نمود به جهاد امکان
و در باطنه گشت نخست داده از وکالت او در آن بود حاضر شدند تا این شخص
تشخیص و بیان تکلیف ایشان که از روی ملاحظه بیعت و رغبت و طوع و رضا به رعایت
و محبوبیت اقرار و اعتراف نمود و آنچه در عهده بود معتز و مؤید بخط خود آنان
در باب ولایت جهد ایشان در زمان حکومت ایشان و وقوف بر عموم لیاقت
و قابلیت کاری که ایشان جمع دانسته نوشته و خواستار شدند که ایشان بود از ولایت جهد
خارج کنند و از الله احکام و ملوکیت تمام در حق هر یک از ایشان که در ولایات
و نواحی کنند آنکه بود در عرف ایشان لذا جامعه لشکر با ایشان دعا نمود که دست
داشته خود احکام گردند امارت این سرداران و حکام نامه امیرالمؤمنین بجعفر
در دستگاه فلاح یا فرسان یا سایر نواحی و مصار جعفر خارج سازند و انتظام حکومت
و آن قانون بود از دولت ملکی موضوع داد و فرمان زیاد که بود بر کشور و بنام عمال
و کارکزاران عالی و حکام بلاد مرقوم شد و اینکه امیرالمؤمنین بر صحت قول این امر تو

در تمام مذکورات واقرارات واعترافات ومقررات ایشان واقف شد وتمامت برادران
و [illegible] بود در درگاه او از اهل بیت وقواد وموالی وشیعه ومریدان و
سران سپاه وسرکردگان لشکر وگروه [illegible] گرفته ونویسندگان حضرت وجماعه
قضاة وحکام ولایات وفقهاء وجز ایشان وزمره اولیاء [illegible] از ایشان
برگوی [illegible] جمله [illegible] ابو جعفر [illegible] متوکل علی الله
[illegible] ابو عبد الله معتز بالله [illegible] مؤید بالله [illegible]
در حضور [illegible] در مجلس امیر المؤمنین [illegible] جماعت حاضران
[illegible] منظور [illegible] بر زبان [illegible]
[illegible] لاجرم امیر المؤمنین [illegible]
و اظهار [illegible] محض [illegible] حقوق [illegible] رعایت حق
[illegible] فلاح [illegible] ونظر [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] امروز [illegible]
[illegible] رعایت حق [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] عنایت
و لطف [illegible] وصول [illegible]
[illegible] خدا [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] رعایت
حق [illegible] در عالم [illegible] منظور [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] فلاح [illegible]
[illegible] فلاح [illegible]
دین عظیم [illegible] در حق مسلمانان [illegible]
لاجرم امیر المؤمنین [illegible] ولایت عهد [illegible]
و نیز تمامت برادران [illegible] اهل خانواده [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و سرداران و موالی و شیعیان [illegible] نویسندگان و قضاة
و [illegible] فقیهان و سایر اولیای امیر المؤمنین [illegible] ولایت عهد [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
وین مطلب [illegible] ولایة [illegible] دعاة [illegible]
[illegible] عام و خاص [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
عهد [illegible] خویش [illegible] اراده خویش [illegible]
و خاص و عام [illegible] غایب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] لفظ [illegible]
الفاظ [illegible] مؤید [illegible] منظور [illegible] از کتب
و الفاظ و دعای [illegible] قدیم [illegible]
[illegible]
براعلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] خلوص [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حق [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ملکوتیت [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وعزل موثر واندیشه نمود وعزل معتصم ومعتمد کرفتی متوکل برای سر رحم مقرر
معتز ومؤید وعزل انها تن بشر ترشح ولبطه تکرار مصعق کرفته بطلب دخصب
معتز بالله پس از چند ماه خلع وعزل کردن اوبرادر مؤید بود وکشتن او بود
وهم چنین الی زماننا هذا بلکه الی یوم القیمة دو متون تواریخ مسطور است غرض اینکه
اهل خلیفه چی یک بود بولایت هدی کرده نجیرانه در خلاق وطوار وعلم وعمل
وصفات حمیده از در خور خلق رادنا که در حق وی مذکور بیش وخلیفه بیر طور بود
عزل می شد از معاصی شالب او بجمله چنانکه فلان اکرم نمود بکلی
بر جمیع عمل واکثر خوشحالی واقف نشده باشد چنانچه الاهی نزد اینها واکثر مخلوق
در خور کمال وشالی باشند وجز معصوم محفوظ نخوهد بود واین جمله برای آنکه
مخلوق ضعیف در جاهل کرده بعبرت اثر دیگر مخلوق نه نخواهند علم وانی
عبرت شوظاهر زید وجز در کثرت علم وسود حامی نیت مقاسد وتغیر آن زجو
ظاهر وثابت بکفو اما خوب نکرید والذین عقل وانهم بیلمکم لکنه هرکز درحق
کسانی از جانب خدا بنبوت وولایت واهارت وصایت وبالیست درجات
والامت دیدن بیت مور شده لذا این کونه احوال ظاهر شده است واز حضرت آدم صفی
تا مصطفی وال وابداد وخلفاء ایشان بیک حال ومقام بر غیر از این جزا
نکردند تا نه چی خلاف مطلوب بر معروف نشده لذا اگر ظلم وجهل وضلال
عصر بر مردم عصر غلبه یافته لذا یا بعث وحسن طلار فرلی را فی الی ودنوا یا ایها احرام
لهم الذین هیچ کسی هوا دلالت درون واهارت ایشان بر جمیع خود ایشان لصدیق وجلال
وعظمت شان این طبقه لصدیق نمودند هرکز غبار ظلم وحیف وعیب براذیال عظمت
ایشان نکویک نشده است وهرکز دیاره ایشان نقصان وعمر حاقت یخ نکرده لذ
علیکم حی لیف وخوالف وعالم وجاهل می بایست جلاله ایشان تصدیق نموده لذا کر
کرد کارها ان برای مصلحت قدر لذ ایشان بود وخار ظلم وعدوان وطغیان شهرآن
ونعمت اما نمایان شوکت ومقامات باطنیه ایشان بود نزد ایشان هم ست واکر مردم
عصر لکو می نقاش بر آمده لذ حقی طمع ایشان وخاصیت ودرجات داشتن ذاته
دنیویه نعمت بیحوقت برای شوکت اخرویه ولکن لیف دینه ایشان جهت
او شان خالق بود شده لذ بلکه اکرام نموده بجزیه کست دو نابتر بیغیر دیشوار خلق

نعم لذ

بعد الله توکل دتوسط جمله لذ وطلب خود بود کما بنظر وحسن خشن لذ ملکه هان روشن
روزکار وخود بود خلیفه والمیرالمؤمنین نخوانده لذ در هر مقرر نماز وتحیر بیرون لذ
خدا دارد دنیا باعزت ودین بایشان راجع کرد لذ دو بالا مقام خود منظور نمود لذ
وجمیع ثنای خود بود بر کردند لذ با عموم علم واولاد انبیا ودولت حکومت خود بود
خلیفه وحاکم نیشی بیزور شاه احکام واوامر ونواهی خود بود تا لیل ظلام فراد فرانه فدا
میتر بالحکم ابیج من دانند بر فرمان فی الدنیا اجرانه فی الآخرة اهل الجنه کی بود خود
علم الغیوب بر گزیده وحکومت دنیز دنیا بی بکمال خود بود با علم وحکمت و
تقرب اوکوانها بت جاهلیت بود در دیدکان جمع دانکه بود می لعنت آن است
دز تقرب بر نص نص واولو شان لیسه این مقام ومنزلت برخی داده الابرار
برای او تغیر وزوال نتخیم خود بر خلاف نتیجه مخلوق ار بر خلاف این جمله است
وهرکز تن دوام دقوام وبقای نیست زیرا که هر نبایند را بر حمل بایشان بر زایل وباطل بود
پس بر اهل روزکار بی سرکه وباها واجب است انکه خوداند تعالی معنی بر آل غیب
ورحمه وتنفذ نسبت با ایشان وصلاح حال دنیا دجرت ایشان وطمأنینه نفس
وترقی ومعارف الهیه را جاعل از مخلوق تو بوده بجمله انوار ساطعه الهیه وکمال
سادة واولی دبر ترین مخلوق او هستند لذا هر اگر اعلا ایشان بعیوب فرجو
وجمله اکر چه ذات معتدد سبت علیهم دیگر نور بایشند اکنه موجب قوام ونظام
ایشان ومعالم دعوات الهی ایشان بر انکه آنکرده بی علم ودین حسب ظاهر آنکه واز
حقیقه وجود استعمار ایشان از عوم اذا محفوظ وقبول فضائل مخلوط باشد
وکر نیز مجهول باشد در قلب وتسلط ودیگر سلاطین وخلفای بر عصر
با اعلا درجه خصوصه وعلو نسبت بنای نظام داده را لکم دائمة فی علیم
اسمی وزیدن وزوال دنیا را ایشان تدبیر ها بر نعمت فاکر و هر دنیا طالبان گشته
کسی بیک اندیشی وهم برسی وهم چنین هستند داده آن پیغمبر اما هو بیند مسیا خدا
هرکز نتوانستند بر کزیدکان فلاسفه خارودلیل سازند یا جر کثیر ادراک آن است
بر ظاهر سازند واکر بهاده هم برسید عظمت وقرب وامیت ایشان مجهول شد

۲۴۸ وفات منتصر خلیفه

چه غبار ذلّه و خواری بود از بر گزیده باری بود تو لذا کرده و اشارت عین خونخوار
و فیض و نجاح و توفیق و صلاح آنچه بود از خیرات الی الملک و صلاح
امور جهود استوار بود نسبت بملوک و خلفا بن دل ایشان از اهل حلم و محاسن بنیه

باب وفات ابی عبدالرحمن
متوکل علی الله ملقب بمنتصر بالله عباسی

در این باب ابی عبدالله و بقولی ابو جعفر منتصر بالله خلیفه عباسی را مورخان
نوشته طبری در تاریخ خود می گوید در علت و سبب مرگ وی اختلاف دارند بعضی گفته
ذبحه نیز دارد که گویند بود عارضی شد و این مرض در روز پنجشنبه پنج روز از ربیع (علت مرگ منتصر)
الاول در حلق وی پیدا شد در هنگام نماز عصر روز شنبه پنج شب از ربیع الآخر
گذشته در گذشت و بقولی در روز شنبه هنگام عصر چهار روز از ربیع
الآخر بگذشته وفات یافت و علت مرگ وی این بود که در معده او ورمی پدید گشت
و از آن بدماغ صعود کرد و از آن مرض بمرد و مدت این مرض سه روز بود
و بعضی از اصحاب ابن موسی گوید چون منتصر را حرارتی در
مزاج او پدید آمد از اطبا مشورت خواست و اطبا فرمودند که منتصر را
فصد کنند و آن طبیب بانیشتر زهرآلود فصد نمود و همین کار موجب مرگ
منتصر گشت و آن طبیب خلیفه را فصد کرد و نیز از قضا بازگشت و در حق
حرارت طبیعی خون چون بجوشد و دست و بازو داد دوام نمود و در سه
فصدها و نیشترها چند در خون رسانید بگذشت و در کار آمد و بعد از فصد
فصد کرد بانیشتر مسموم و منتصر را فصد کرد و در میان جامع نمود
طبیب فرمود که همه آن تشت در میان آن جامع و نیشتر را از آن ببرد
نیکوتر بجا آورد و با آن نیشتر مسموم خود را فصد کرد و تا این امر ثابت
و چون از فصد کار برگشت آن طبیب بنظر در آن جامع افتاد و بدانست که
فصد قضا بآن نیشتر زهرآلود بود خشم شد و با آنچه هلاک شد لاجرم در همان
ساعت وصیت خود بگذاشت و در همان روز از جهان بگذشت و برخی گفته اند
منتصر در شهر عشق در ایام حکم ابن طیفور در گرمابه او را بر خوابانید و از نیشتر
زهرآلود داد و علت بزاد و در همان روز منتصر بمرد و بعضی گفته اند ابن طیفور

منتصر را

منتصر بود با تیغ زهرناک حجامت کرد و از آن علت بمرد سیوطی در تاریخ الخلفا گوید
چون منتصر بر سر خلافت نشست زبان بسب و دشنام و لعن پدر جماعت
اتراک برگشود و هر که جمع این جماعت را که پدرش را کشته بودند بکشتن ایشان قصد نمود
جمعی غلامان ترک بر این کار واقف شدند و کینه او در دل گرفتند و او را بر زهر
خوردن حیله کردند گویند در هلاکت او بر سر نعمت و مالی که ترکان حق
داده بودند عاجز آمدند زیرا که منتصر مردی شجاع و زیرک و دلیر و کینه توز
بود و نظر بفطانت و هوشمندی که داشت همواره از کید و حیلت ایشان احتراز
می نمود و از این بجای آن رأی که انداختند ... آن را از تن دور کرد و تا آخر سفارش
و حیلت کوشش در زهر بود که این طیفور طبیب منتصر بود از ایشان بگیرد
منتصر مهیا نمی شد ابن طیفور آن را بیشتر زهر آلود کرد و نیز منتصر
اشارت کرده بود پس نیشتر مسموم فصد کرد و منتصر بهمان علت بمرد و بعضی گفته اند
ابن طیفور آن نیشتر زهر آلوده خود را فراموش کرد و در مرض خود بآن غلام خواست فصد
او کند بهمان نیشتر فصد نمود و او نیز بمرد و بعضی گفته اند منتصر را با میوه مسموم
بخورانیدند و از آن بمرد و موجب آن این بود و بقولی بمرض خناق درگذشت در تاریخ
الخمیس نیز حکایت آمده که در مرگ او گفته اند منتصر را بآن جماعت اتراک
نیز برای عوام در قتل پدر متوکل گفتند و پیش از آن بقا کردند
از منتصر ترسیدند و آن کسان را که متوکل بقتل رسانیده بود منتصر رزق داد
داد را که موعود و مطلوب ایشان نبود دلجویی نکرد و ایشان را بر آن داشتند که ابن طیفور
نصرانی را تا بجای فصد نیشتر مسموم بکار برد ابن طیفور بمبضع یا نیشتر مسموم
او را فصد کرد و بقولی منتصر بمرض ذات الجنب مرد و بعضی گویند از سر دو
بمرد و بقولی بمرض خناق نیز درگذشت از دردی که بود مسموم شد و
در اخبار الدول نیز همین روایت را نقل کرده اند منتصر را شبانگاه دادند و زهر
مسموم فصد کرد و هلاک شد و در اخبار الدول نیز گویند که ابن طیفور را نیز
بهمان نیشتر مسموم خود را فصد کرد و منتصر و معتمد الرحمن برادرش

انما الدهر دُنیا علیه بالحَنی ‌ فالدّهر قد جاز ما من حسن العمل

اثر ملامت و دریغ او را که خواهم گفت ... بهمان نیشتر درد را ... از ...

و بقولی منتصر را بنیشتر مسموم فصد کرد ... مسموم بمرد (در حاشیه)

تیغها و تیغ زنی‌ها سر افکنها نکند تا تقاضای قضا رسد از دوستان یاد همت

مسعودی در مروج الذهب نویسد منتصر گفته است در روز پنجشنبه پنج روز از ماه
ربیع الاول بود و در نماز عصر بخفت یک شب از ربیع الاخر از آن سموم وفات یافت
و احمد بن مستعین بروی نماز گزارد و در اول خلیفه ایست از خلفای بنی عباس که
در قبر او سوی ظاهر و نمودار شد و این کار از آن علت [illegible] او بود مادر منتصر حبشیه
بود و از وی در باب طول عمر منتصر پرسیدند او در جواب اجازه داد در قبر او بود در
سامرا ظاهر شد و برخی گفته‌اند که صنعوری طبیب منتصر بود و نیشتر را
زهرآلود کرده بود [illegible] حجامت [illegible] سموم نمود چه منتصر عزیمه [illegible]
حجامت و حجامت [illegible] و از [illegible] تفرق [illegible] بود و [illegible]
[illegible] از [illegible] صاحب [illegible] در غرة [illegible] وحرب [illegible]
طرسوس [illegible] صغیر [illegible] بناء [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] در اطراف [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] و بود [illegible] اگر این [illegible] و [illegible] گشتی [illegible]
متوکل [illegible] لازم [illegible] نظر [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] عزیمت او بود در اندام او [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] براند [illegible] از [illegible]
[illegible] بود و [illegible] در [illegible] در [illegible] در اکثر
و از آن پس شربتی بنوشید و از [illegible] خون آب [illegible] از [illegible] او
[illegible] او بود [illegible] از [illegible] طبیب
زهر بود و از آن [illegible] مسموم [illegible] روز [illegible] وزمان [illegible] شد

باب خواب منتصر و دیگران و [illegible]
[illegible] از [illegible] روز [illegible]

مسعودی در مروج الذهب گوید ابن ابی الدنیا از عبدالملک بن سلیمان [illegible]
[illegible] حکایت کند [illegible] در عالم رؤیا متوکل [illegible] فاتان [illegible] بود [illegible]
[illegible] در اینها [illegible] منتصر [illegible] و اجازت [illegible]

خواب عبدالملک بن سلیمان

داود

داود از دو [illegible] نیز پس از آن متوکل [illegible] و گفت [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] عبدالملک [illegible] صبح [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] داود بود [illegible] موظبت
[illegible] این [illegible] از [illegible] متوکل
[illegible] لاجرم در هلاک [illegible] از [illegible]
[illegible] از ابو العباس [illegible] بن [illegible] الفرات [illegible]
[illegible] احمد بن خصیب وزیر منتصر در حق [illegible] از [illegible] او [illegible]
[illegible] از [illegible] ماه [illegible]
[illegible] برای [illegible] در کار [illegible]
[illegible] در [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] در حال [illegible] و در این وقت [illegible]
این [illegible] کار [illegible] و [illegible] کاتب
[illegible] مشغول شد آن کاتب [illegible] خواب
[illegible] و [illegible] خواب [illegible] عجیب [illegible] احمد
خصیب وزیر بود در عالم رؤیا [illegible] در [illegible] موضع [illegible]
منتصر خلیفه [illegible] او گفتم خلیفه [illegible]
[illegible] و این [illegible] طعام [illegible]
[illegible] وزیر بود [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] و از سبب این [illegible] سؤال [illegible]
گفته منتصر خلیفه از میدان [illegible] خون [illegible] و حجام [illegible]
و در [illegible] کنند [illegible]
[illegible] احمد بن خصیب [illegible] او [illegible] فیلسوف [illegible]
و حکیم [illegible] از [illegible]
و حجام [illegible] بخواب منتصر [illegible]
[illegible] میرم [illegible] در خواب دیدم [illegible] آمد [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] از [illegible]

خواب احمد بن خصیب

خواب منتصر

است و بخطی از عربی که است و در این موسه بود بر فلانی می‌گردانم او این نوشته
در مسعودی نیز این است و سه مراد در ابیات مرزبان در علم تقدیر رقم که است
بخط است لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مر کیم نجم روز نیم در رسید بر دو نظر که
دو قسمی بود جواب آورده است و بخط تام عمر که بود در اخبار الاول است که
مسطور است و جز منتصر در آن حال لا قیت به دفایة جز اندر بود که خواب دید
و باز گفت دیدم برادرش و همی گریست در آن روز برسید جز چه بر آیتی بر ایشته
کشتی دیدم و دنیا را که بر فاسد رفتم در همین ساعت پدرم بود در خواب دیدم او فرموده
این محمد بود در طی فلانی بگشته بود که دفوار جز ادای خلیفه از فلانی است و در این نور
و از آن پس که گفته تو آمدی داخل است و بخط آن شب بود بصبح که بیان این طیفور
طبیب الفرائی بود نجوم است و ابن طیفور او بود با یسر زهر الغور که گفتی و منتصر برد
مرده بن عباس که مر متوکل الله او بود شمر است از قتلی تخواب دیدم و بعد از سؤال او
که از این چه می‌گویی گفتم در آن حین بگفت آمده ام انتظار می‌کنم که می‌برم تا بار در سلطان نهاد
تمام منتصر بنا بر آن جمع بر دیده که منتصر در بیان مرده او معتز و شیخ گفته
مسعودی در مروج الذهب گفته آن موضع متوکل بود در اینجا بقصر دیبا نیز هانی ضرب
او شد و تیر بر خود بر روزی که شاه هلی بود بعد بود نیز بود در همان مکان بگفته
در آن موضع با خوره معروف است و منتصر جز بعد از قتل پدری متوکل فلانی
با هم رود در آن خوره باز دو ماه آن پس از آن اتفاق هم تجربه آن موضع
زمعوا ابو العباس محمد بن علی کرمی در زمان فلانی منتصر علی کتاب نجابت
کتاب بر دیوان که بر گرفته بعد روزی که از روی اکبار در آوردم از بساط
بو نجز دار قراء از قرآن نهاد است معروفی و مسند و صنع ودس که جو هر سرخ
رنگ و بکو در حال بساط انداخته بود و در سر انجم بساط موضع کفش
در آن صورتهای مردمان بود و نقار کلی بکار رفته بعد در لغت فارسی در آن
آن را نیکو ساختم در این حال در طرف راست جای نماز صورت بود تا هر سر
تاج بود که کاخ هم را اندکی آن کتاب بود قرآن کلمه در آن شده صورت
برد یزدگشده پدر خسرو پرویز شاه بود بعد از پدر که هفت ماه سلطنت بود

خواب منتصر

خواب معتز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد بعد از آن صورتها را گویند بر رسید آورد بالای کار چشم که کرده از سوی چپ
نماز کاه افتاده در آن نوشته که بعد از این صورت یزید بن ولید بن عبد الملک
امیر المؤمنین ولید بن یزید بود کشته ولی از ولید شرح ماه فلانی بود حال از
حال و دو لباس این صورت و در سه تن از اینان سلطنت در عجب ست و الغاف
آن یکی در طرف راست و آن دیگر در جانب یسار نشسته و منتصر عجب تر بود بگو
که آن نیز بعد بود که منتصر را قدر از شش ماه ام عمر و بود که باغ از
بر همین گونه بود و او شش ماه قدر نرسید آنگاه از آن ایوان مجلس وصف
دنیا در آمدم و این در بر او شش نه بود و وصف کنم الا از قرآن عاجز و بکار
و لا علاج بود که در زیر این را امیر المؤمنین جز از این بساط بود از آن صورت است
یزید بن ولید قاتل بن عمی ولید و صورت شیرویه قاتل پدر که هر دو تن بر ایشان
و هر یکی بعد از آنکه پدر کشتند بود جز شش ماه زنده بازنه فرش بگفتند
وصف از آن بکار و گوارا بکار در فرح آمد و نمود ایوب بن سلیمان لفرانی ام
اینها که در فرش ونیز بود و پسر او بود که صورت ما را بر جو آمدن و وصف
و از او چشم ونیز که هیچ چیز بکر نیز در این او از دو ازیر امیر المؤمنین
که از این کسی بجز بود در آن شب حادثه زنی متوکل بود نیز متوکل
بود آن فرش بقصر باز و صورتها بر آن فرش دیگر از آن بر آن است
دو رخت متوکل و شیخ بن خاقان بر آن نشانه است ایوب گفت امیر المؤمنین
منتصر از آن فرش از فرجه آن بر داشت آن بساط در کار آنکه هم بر آن
انگشتری و ... ندارد و عرضه کرد آن نیم از ماه شب حادثه قتل
متوکل این قصه بر این فرش بود مقتصر فرمود آن را که آن بساط بود شغل
که در و خورد ندارد گفتم از آن رسید و این خبر تو که ذکر این بساط و این
حادثه بود که بر شایع کند فرمود این را با صورتها که آن را از آنکه اثر او
پنهان داشته و منتصر ... انگشتری چه اثر که در متوکل بود ظاهر
لا جرم آن بساط در هم نوردیده و ختم آن شد و وصف دنیا که منتصر امیر
المؤمنین از مجلس بخیمه بیرون رفت این بساط بر بگرد و بالش بود از آن جز منتصر

برفاقت دبیری که آن طشت بود در حضور وصیف و بغا بسوزانند و هر چه از وی زر چند
برآید منتصر را زر خرج شود فلان طشت بود خبر آن صاحبی کفتم آن طشت داد که ایشان فرمود
تا آن را بیاورند کفتم وصیف و بغا مرا فرمان داده کفت تا بسوزانیم ایشان هر که چیزی منتصر
این سخن بشنید لب از سخن بربست و دیگر در آن طشت نظر ننمود تا ... طاهر
در زمانی که ... که دو نور دیده گشته مبارک الذی بنوشته در تاریخ الخلفاء ... تولید
که او از منتصر عمو و ... نشسته و در این ... از قرآن ... سوال ... فرمی
بسیار ده ... آن ... منتصر ... که در زمانی بود و مجلس ... کرد
و در این ... در یکی از ... دایره ... ایشان ... آن ... سوار ...
و ... جرجی بر اطراف ... بخط فارسی رقم شده ... الملکه خط
فارسی بود ... که ... از ... دو زمان ... که ... گفته و کلی
در حبس ... منتصر ... این ... که ... منتصر در ... الکهف
... نوشته ... تر ... که کسری ... هر ... کرده ...
که ... و بهره از سلطنت ... پدر ... بهره منتصر از این خبر
... که ... آن طشت ... شده ... بود
... که ... لطایف المعارف ... خلفاء ... و در این
فلاحی منتصر ... و ... خلیفه ... شد دیدم
... معتز ... [illegible] ... المستعصم ... که
... خلیفه بعض ... که ... از جمله
عجایب این است که ... [illegible] ... شهر ... ماه ...
که ... از ... از ... و ... خلفاء ... فلاحی
منتصر بود ... تو ... ولی ... از ... ماه ... از ... نزد
... المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن مستنصر بالله خلیفه
در ... و ... بن عباس بود ... و ...
در ذیل تاریخ مغول ... و از غرایب اتفاقات این است ابو خالد
یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان الملقب بناقص و ... خلیفه ... ولید ...

عبدالملک بو

عبدالملک بود قاتل گشته ما در وی شاه فرند دختر فیروز بن یزدجرد بود و ما در فیروز
دختر شیرویه پسر خسرو پرویز بود و ما در شیرویه دختر خاقان ملک ترکستان بود و ما در
ما در مریم دختر فیروز دختر قیصر پادشاه روم است و ... نزد یزید ناقص
... در ... از هر دو طرف ... ما ...
خلفا بن ... و در حقیقه ... از شیرویه
به یزید ... که ... یزید پسر عم ولید بود ... ولید خلیفه بود
گشت او ... پدر ... بود ... از اخبار خسرو پرویز در
... جهان ... و در ... آن ... سلطنت
سلاطین عجم ... و خسرو ... و ... شیرویه بالید
... کشته ... سلاطین عجم الملوک ... طبقه
سلاطین عالم بعضی متواصل انقراض از ... و ... آن ... که
دیگر کتب اخبار رقم شده ... الدول ... شیرویه ... قیصر
... و ... المزاج و کثیر الاوضاع و صغیر الخلق بر خلاف ... آن
... سلطنت ... که ...
... سلسله نسب ... و ... بیوند ...
پیوند ... و ... طبقه از سلاطین ... که ... پیوند ...

بیان تاریخ دولت عمر و فلاح
در زمان وفات و صفت منتصر بالله

خواب منتصر

شمایل

در تاریخ الخمیس مسطور است منتصر عباسی ابیض و فراخ چشم و ...
دکشوم ... ملیح الوجه ... دیدار ... کبیر البطن و بزرگ شکم
و ... سیوطی ... مذکور ... جسیم ... بود و صاحب
اخبار الدول ... و ... اما در ... عقد الفرید ... منتصر
وکتره ... و ... و بزرگ شکم و جسیم ... بود و بقول طبری

مدت عمر

... البطن ... در زمان ... و ... روز ...
عمر او بیست و پنج ... در زمان ... ماه ... شش ماه ... و در ... ربیع
... ماه ... و ... ماه و ... روز در زمان ... بود

شنوریان بود مسعودی گوید که چون منتصر بخلافت بنشست گفت و تجاهل نمود بعد از آن در قصر برد
جعفری بود متوکل بنیان نهاد و در سال دویست و چهل و هفتم هجری وفات نمود و کشته
جای در مسند خلافت داشت از غالب دلالت فایده نمی کرد از زمان عمر و خلافت
گفت دیگری و نیم [illegible] صاحب حبیب [illegible] المختصر نویسد محمد بن متوکل [illegible]
که بخلافت نشست و تنفس [illegible] امر خلافت [illegible] عمر وی [illegible]
او در سال دویست و [illegible] در روز یکشنبه چهارم ربیع الآخر سال دویست و
چهل و هشتم زمان خلافت [illegible] ماه بود و در اخبار الدول مسطور است [illegible]
[illegible] عمر [illegible] خلافت نشسته در زبدة التواریخ حافظ ابرو [illegible]
منتصر [illegible] ابو العباس منتصر بالله محمد بن متوکل [illegible]
در همان روز [illegible] متوکل [illegible] بیعت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] برادر [illegible] معتز [illegible] و ابراهیم [illegible] و در آن سال
خفاجه بن سفیان [illegible] صقلیه [illegible] و در [illegible] سال دویست و
چهل و هشتم [illegible] معتز [illegible] و مردم [illegible]
واو [illegible] منتصر در روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر [illegible]
[illegible] متوکل
در شب [illegible] سال دویست و چهل و هشتم [illegible]
[illegible] خلافت منتصر [illegible] ده روز [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] گفت [illegible]
ابو العباس [illegible] منتصر [illegible] برادران معتز و ابراهیم [illegible]
[illegible] خلافت منتصر [illegible] باشد
[illegible] دویست و چهل [illegible]
و در تاریخ [illegible] زمان خلافت [illegible]
[illegible] کمتر از [illegible]
کمتر از شش ماه [illegible] و در [illegible]
الفرید [illegible] خلافت [illegible] کمتر از [illegible]

[illegible]

[illegible] وفات منتصر

[illegible] در تاریخ [illegible] ایام خلافت [illegible]
در زمان [illegible] بود [illegible] شوال سال دویست و چهل و هشتم [illegible]
نیز [illegible] ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم و او [illegible] خلافت [illegible]
ماه [illegible] و [illegible] ماه [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] خادم [illegible] در زمان [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] که [illegible] روز منتصر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] گشته [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
در [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] در خلافت [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] از خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
از [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] علمای [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] علمای [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

فسق و فجور و بازی‌ها و لهو او از آن مذکور بود حکم بقتل وی صادر شد و عجب این است
در طبرستان کتب است ... فضیحت و اعمال رکیکه و معاصی کبیره از وی شرح داده است و هر که
موجب قتل و تکفیر است ... تقلید اموری از وی مذکور شود ... [illegible]
تاریخ ... امور دیگر راجع بفسق و معاصی ... از سایر خلفا نیز ظاهر میشد ... دیگر
کتب عرب ... مجب ... اعمال رکیکه از این خلیفه ... بعد از
... آن که ... گفته ... منتصر کند ... در
... امیر المؤمنین ... از ... جمیع ...
... لذت ... از ... و بخویشتن ... ذهبت ... الآیات
والآخرة روزی چند در این ... که ... از ...
... منتصر ... از قتل متوکل
یک روز حضور داشتیم ... منتصر ... آن ...
زمان ... لا ناه ولا زاجر ...
منتصر این کلام بود در دل ... بشنفتن منتصر ... بود
و از ... منتصر ... بود و اول خلیفه است از
خلفای بنی عباس ... و ... آن کار را ... ظاهر ...
در تاریخ ... منتصر ... متوکل ... منتصر ...
... منتصر ... ترکان ...
این جماعت قتله خلفا ... منتصر ... متوکل ...
در ... منتصر خلیفه ... روز ...
یا آباه ذهبت منی الدنیا والآخرة عاجلت الی ...
... در قتل پدر ... لاجرم در ... عجلت ...
در کتاب فوات الوفیات ... در ... منتصر ... این اشعار از ...

فما فرحت نفسی بدنیا اصبتها ولکن الی الرب الکریم اصیر

وما کان قد قدمته رأی فلتة ولکن بقیاها آثار تشیر

مرگ از دنیا ... منتصر ... بدان ... و از ...

مطلب

شعر منتصر در زمان ...

آن ... گفته ... کریم ... که گفتم آن ...
... و ... نیز ... این
... متوکل ... که قتل پدر ... و ظلم ...
... نیز ... انگونه ... و ...
... فقها و علما و ... عقلا ... کار ... گیره ...
این ... و ... و از ... کار ...
... کار را ... نیز ... کلام عمر بن خطاب ...
... که ... تحقیق ... و از کلام
معلوم ... منتصر بقتل پدر ... متوکل ...
داکر ... اتراک ... از قتل ... برای این ...
... اتراک ... مملکت استیلای عظیم داشته ... خلفا ...
و منتصر ... و ...
و هم این شعر از منتصر است در ... قتل پدر ...

لو یعلم الناس سرّ الذی نالنی فلیس لی عندهم عذر

کان اتی الامر فی ظاهر ولیس لی فی باطن امر

... منتصر ... آگاه ...
... در مقام معتز ... ظاهر ... ولایت
عهد ... و ...
... فوات الوفیات ... سبط ابن جوزی از کتاب مرآة ... متوکل
... ترکان ... عشق ... معتز ... منتصر
... ولایت ... معتز ... منتصر ... متوکل
... منتصر ...
... منتصر
...
... متوکل ...
... منتصر ...

شعر ... منتصر

البته متوکل شیم فتح با جابر به جامه و منتصر بود الهم زد و متوکل با جابر الا کشت بحکمه
کلامشه منتصر بود از خلافت معزول نمودم و این خبر را کیان در بخبر کهاده دل
منتصر چون این را شنید تعجیل در قتل متوکل اقدام نمود چنانکه در ذیل ترجمه متوکل نگاشتیم

باب نقش خاتم و اسامی وزراء
و حجاب و شعرای منتصر بالله

در جامع الدول میگوید نقش نگین منتصر بالله عباسی این بود انا من آل محمد الله — نقش خاتم
ربی و در عقد الفرید میگوید نقش نگینش یؤتی الحذر من مامنه و بر خاتم
دیگر نقش کرده بود انا من آل محمد الله ولی و محمد و هم صاحب عقد الفرید — احمد بن خصیب وزیر
گوید احمد بن الخصیب وزیر او بود و حاجب در ایام او وصیف ترکی و بسی
از دیگران بنا بر امر او ... از نفاذ نصب حجابت ... در کتب — حاجب
کبیره ... احمد بن خصیب ... وزیر منتصر بالله خلیفه ... حاجب
و در ... منتصر ... از ... بود ... از شعراء — پاره‌ای حالات احمد بن خصیب وزیر
شعری ... منتصر ... منتصر ... نصر ... احمد بن
خصیب ... خلیفه کمتر از هزار ... در ... که ...
بزرگتر ... اخلاق ... منتصر ... از ... شنیده ام ... جد
اعلای ... مردی ... شعر ... در ... صلح ... منصور ... در
در صلح ... از ... احمد ...
... احمد ... در نهان ... شاعر برادر ... شعر ...
... خلیفه ...
منصور ... خلق او ... در ... شعر ... علاوه
و خلیفه ... نصر ... او ... منتصر ... فرو ... پانصد
درهم ... مسعودی در مروج الذهب مینویسد وزیر منتصر بالله عباسی
احمد بن خصیب مردی ... کثیر ... شدید الجهل بود و نیز مسعودی میگوید منتصر
احمد بن خصیب ... بسیار ...
خبر ... احمد ... مرد ... از ظلم ... بود ...
... احمد ... خلق و ... از ...
... خدا ... نگاه ... این کار

در السنه مردمان جریان کرده و شعری جالب منقش مبه ... دیگر از شعرا در زبان ... شعر
قل للخلیفة یا ابن عم محمد — اشکل وزیرک انه رکال
اشغله عن رکل الورى ان تحد — لا عشلا وزیرک الاول
با خلیفه بگو وزیر تو ... بسیار ... دوال ...
مسعودی میگوید ... عباس وزیر معتز بالله عباسی بود و از
طبقه ... وزراء ... احمد بن خصیب وزیر ... منتصر
... او ... و این ... در
روز ... او ... عباس ... بر ...
... خلق ... در ...
در آنکه ... در ... و این مسعودی ... احوال وزیر ...
از ... معتز ... احمد ... بود

انظر الی الدر المنتظم واجتنی الا تغلطی

از شنیدن ... که ... بود ...
... غلط ... از ... این
... ... الغرور
... معتز ... معتز ...
... بیت ... عجب ... و ...
... شعر ... و ... از ...
مسعودی میگوید ... وزیر ... عباسی بود ... این
تا این ... الملک ... بجر ... در ... کتاب ...
از ... مشکوة الادب ... ابی العباس احمد بن ابی جعفر
خصیب جرجانی وزیر منتصر و مستعین ... و بخبر ... ترجمه
و این ... شعر ... عمر ... او ... و
... و صف ... احمد ...

باب ... ده دار ... در ذیل ولقب
اولاد منتصر بالله خلیفه عباسی متوکل

نام و کنیه و لقب

نام شریفش محمد و کنیتش ابو عبدالله و بقولی ابو جعفر و لقبش منتصر بالله بود، در کتاب ام ولد را

والده

مادر او حبشیه رومیه می گفتند و در روایت صاحب اخبار الدول، در کتاب ام ولد

رومیه و نامش حبشیه بود و در روایت صاحب تاریخ الخمیس نام، در کتاب حبشیه

اولاد

بود و بعضی از اهل ... و صحیح نیز همین است و فرزندان او بروایت

علی / عبدالوهاب / عبدالله / احمد

صاحب عقد الفرید علی دیگر عبدالوهاب و دیگر عبدالله و دیگر احمد است

بیان پاره اخلاق و اوصاف و

آثار حمیده ابی جعفر منتصر بالله

مسعودی و دیگران می نویسند منتصر بالله خلیفه مردی واسع الاحلام راسخ العقل

کثیر المعروف بود در امور خیر رغبت تمام داشت و سخی و ادیب و عفیف بود و لیکن

اخلاق و اوصاف حمیده

بود بعلاوه اخلاق و محاسن اوصاف و مکارم و کثرت عقول و انصاف و حسن

معاشرت ... فی الطبیعه جان ... و این ... و ... بهم ... از

... از خلفا ... او ... و موصوف ... و جان ... آل

ابی طالب ... که ... از آنکه منتصر خلافت ... خارج

طینت و ... متوکل در ... عظیم ... جعفر و ...

و جان ... از زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام و ...

غرض از ... حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیها ... منع

می ... و نیز دیگران ... آل ابی طالب ... از زیارت ... طاز

حضور ... و تعاقب ... زمین ... دار ... البقعه

تحریر ... در ... برمتوکل ... بود ... متوکل

در بیان قبر منور حسین علیه السلام

... و بقولی ... امر بعمود برقد منور حسین بن علی صلوات الله علیها

... و ... و زیرها ... گذار ... بود ... باید عقوبت ...

... و مردمان ... امر ... و ...

... از عقوبت ... و ... مطهر ... و ... بر ...

... قبر مطهر ... و دیگران نیز ... جرأت ...

رسیده ... از ... تا ... منتصر خلافت ... مردمان

ایشان نیز

ردّ فدک

این فرمود و نیز ... آل ابی طالب ... و از ... بکنند

و ... از زیارت قبر امام حسین ... و ... آل ابی طالب ...

و نیز امر فرمود که فدک را به فرزندان حسن و حسین علیهم السلام بازگردانند

و ... آل ابی طالب ... و ... متعرض ...

و ... متعرض شیعیان ... و ... از ... این شعر ...

وَاِنَّ عَلِیًّا لَاَوْلَی بِکُمْ وَاَزْکَی یَدًا عِنْدَکُم مِنْ عُمَر

وَکُلٌّ لَهُ فَضْلُهُ وَالْحُجُولُ یَوْمَ التَّرَاهُنِ دُونَ الْغُرَر

و نیز یزید بن محمد المهلبی از شیعیان آل ابی طالب علیهم السلام این شعر ...

باب ... محنت ... آل ابی طالب ... و ...

وَلَقَدْ بَرَرْتَ الطَّالِبِیَّةَ بَعْدَمَا ذُمُّوا زَمَانًا بَعْدَهَا وَزَمَانَا

وَرَدَدْتَ اُلْفَةَ هَاشِمٍ فَرَاَیْتَهُمْ بَعْدَ الْعَدَاوَةِ بَیْنَهُمْ اِخْوَانَا

آنَسْتَ لَیْلَهُمُ وَجُدْتَ عَلَیْهِمُ حَتَّی نَسُوا الْاَحْقَادَ وَالْاَضْغَانَا

لَوْ یَعْلَمُ الْاَسْلَافُ کَیْفَ بَرَرْتَهُمْ لَرَاَوْکَ اَثْقَلَ مَنْ بِهَا مِیزَانَا

... آل ابی طالب علیهم ... و از ...

و ... خفیف و خوار ... و ... در ...

... این ... و محبت ... و آن ...

... و عطوفت ... و آن ...

... و ... و ... در ...

... از ... تو ... کنی ... تر ...

نیز در تاریخ الخلفا ... منتصر و قلت ظلم او ... بعلویین و ...

و نیز مسعودی ... منتصر در زمان ... و انصاف ... در میان رعایا ...

... بزرگ ... لاجرم ... عام ...

... عادل و منصف ... نیز ...

و انصاف ... عدالت ... از ...

... از ... ایام ...

وعوی هر کس که از مجازیه و هر امیری در تکلفات است و عادل نیست بر سو نیه دیگر اعمال
مردمان نکو سیره ای که بر سریر غلبه داشتند همیشه نزد ایشان جرا است که عادل تقی است میبندند
چنانکه فرزدق شاعر در آن قصیده که در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفته میگوید

یغضی حیاءً و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم

و این امام در این مقام محنت کشیده ظلم دیده علیم حلیم جمیع اوصاف حمیده اصحاب
توصیف میکند و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین و حضرت رحمة للعالمین صلوات الله
علیهم اجمعین [illegible] مخصوص [illegible] که کالمیت بین یدی
الغسال روزگار [illegible] تمام [illegible]
جزری در تاریخ الکامل میگوید منتصر مردی عظیم الحلم راجح العقل غزیر المعروف راغبا فی الخیر جوادا
کثیر الانصاف حسن العشرة بود و باجازت مردمان زیارت قبر [illegible] امام حسین علیه السلام
و امان داد علویین [illegible] فرزندان حضرت فاطمه علیها [illegible]

باب [illegible]

عبدالله منتصر بالله خلیفه

طبری و جزری و غیرهما نوشته‌اند که چون منتصر بالله بخلافت رسید اول امری که [illegible] از امور
ملکی [illegible] معزول [illegible] صالح بن علی را از امارت مدینه طیبه و تولیت
[illegible] علی بن حسین [illegible] بن محمد را در آن بلده طیبه [illegible] از علی بن حسین حکایت
کرده که [illegible] منتصر [illegible] گفت [illegible] یا علی انی اوجهک
الی لحمی و دمی ومد جلد ساعده وقال الی هذا وجهتک فانظر کیف تکون
للقوم وکیف تعاملهم [illegible] آل ابی طالب [illegible]
[illegible] گوشت و خون من اند [illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
رأیت فی منامی امیرالمؤمنین [illegible]
اذا [illegible] بذلک [illegible]
[illegible] محمد بن علی [illegible]

ابراهیم المؤید

ابراهیم المؤید حکایت کرده که منتصر [illegible] از آن ادیافته چند ضربه
شمشیر بدو رسیده [illegible] آن [illegible] سیاه و [illegible]
[illegible] و صیف [illegible] انکار [illegible] کشته [illegible]
[illegible] جعفر بن علی [illegible] منتصر از آن غلام سیاه [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
توصیف [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] غلام [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] غلام [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] محمد منتصر [illegible] از تمام مردم [illegible]
منتصر [illegible] حکایت کرده که [illegible] روزی از منتصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردمان [illegible] عبادت
[illegible]
[illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
[illegible] طبری از احمد بن [illegible] صالح [illegible]
[illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
لبالمرصاد [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] منتصر [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب بن لیث صفار از زمین سجستان حرکت نمود و بطرف هرات [illegible]
[illegible] یعقوب بن لیث [illegible]

بیان بارۀ کلمات و اشعار دیگر

از عباسی منتصر نسبت به او

چنانکه مسطور شد و میرزا دیگران بیک ... که خلیفه منتصر مسموم و مرگی معلوم با مادر ... گفته ذهبت منی الدنیا والآخرة عاجلت ابی فعوجلت دنیا و آخرت

برای از دست رفته در وقت بیمار شتاب بکم لاجرم در قلم ... بعفو و ... اثر

مرگیه از جمله کلمات منتصر این است ما عز ذو باطل ولو طلع القمر من جبینه و

لا ذل ذو حق ولو اتفق العالم علیه هرگز مردم با باطل باشد عزیز نگشت

و اگر چند ماه در قبال ... تابان ... و هرگز کسیکه ذی

حق باشد ذلیل و پست نشود اگر چند تمام مردم جهان بر زیان و ضرر او یکزبان گشته

احمر ... از منتصر ... منتصر از شعار ... است که ان لذة

العفو اعذب من لذة التشفی واقبح افعال المقتدر الانتقام ... لذت عفو

و گذشت ... تر از لذت تشفی دل در عقوبت خصم ... است

و نکوهیده ترین افعال مرد مقتدر و توانا انتقام کشیدن است و حمد الله مستوفی در تاریخ

گزیده کلمات مذکوره ... و نکوتر ... است ماذل ذو حق وان اطبق الانام

علیه ولا عز ذو باطل ولو طلع القمر من بین عینیه ... در ... گفته به

و در گزیده و بعضی کتب تواریخ این شعرا به منتصر نسبت دهند

متی ترفع الایام من قد وضعنه وینقاد لی دهر علی جموح

اعلل نفسی بالرجاء واننی لاغدو و امری سائح واروح

و از ... منتصر ... است ... در زبان مردم ...

جان کندن ... و نیز ... در حال ... گزارش مردم

در کتب ... مسطور است منتصر گفته لذة العفو یلحقها حمد العاقبة

ولذة التشفی یلحقها ذم الندم آن لذت که آدمی ... در عفو و گذشت از

جرم ... و از ... حد عاقبت و ... از ... کرده

... شود آن لذت ... انسان از عقوبت مجرم و تشفی قلب ...

... قلب ... ندامت و نکوهش ...

و این کلامی ظریف و مجرب است ... لذت در عفو لذت است ... در انتقام

شعر منتصر

کلمات او

و در کلام

و در کلام خدا ... از ... و ان تعفوا اقرب للتقوی

بیان بارۀ حکایات ... و ...

منتصر ... حکایت ...

مسعودی در مروج الذهب حکایت می‌کند که ابوالحسن احمد بن علی ...

... ابن المدیم ... علی بن یحیی ... حکایت ...

کس ... منتصر ... و ... انی لا ... و ... و افراد ...

... روز ... سو ... لسیار ... و

این ... ضعیف ... ضعیف ... و ... برداشتم ... ضعیف ...

خریدار ... ضعیف ... هر گونه حیلت و تدبیر

... و از هر ... آن ... در آن ... با ...

... و از هر طرف ... اندوه ... شود ... این حال ...

و دل در ... منتصر ... و حال ... قلب از ... ام ...

... منتصر ... از ...

... توجه ... داستان ... دیدم ... حکایت ...

... منتصر ... حکایت ... گفتم منتصر ...

... گفتم ... و ... گفتم ...

منتصر ... و از ... و ...

... از آن ... و در آن ...

... بود ... و آن ...

... منتصر ... حکایت ... لذت ...

... و منتصر از ... و ...

هر وقت ... منتصر ... حکایت ... ضعیفه ...

... آن ... تمام ... و ...

حکایت منتصر با ...

بر خاتم و جان بلا گرفتم و از سوخت اندوه از خود بیگانه شدم چنین دفتر [illegible]
دلگیر بکوی [illegible] نشستم و [illegible] خادم امیر المومنین بکوی آمد و [illegible] خود رسیدم
بدره زر برای [illegible] که بعد از آن بدره [illegible] برادر [illegible] مکتوب
از استماع این خبر چندان فرح دادر [illegible] خود داری از فرط
[illegible] برادر [illegible] قول دیگر [illegible] تصدیق [illegible] آن بدره
برادر [illegible] آن [illegible] در همان ساعت جانب
[illegible] آن [illegible] تسلیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible]
منصور [illegible] منصور از آن امر [illegible] از هیچ چیز از خبر [illegible]
[illegible] جدائی افکند و از حیثیت [illegible]
در آن [illegible] ابو [illegible] سعید بن محمد [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] عشق [illegible] از [illegible]
[illegible] فنون [illegible]
[illegible] گرفتار شدم و با مولای
آن [illegible] غلام [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] آن مبلغ [illegible]
از خریداری [illegible] در جانم [illegible] دار الخلافه
[illegible] عشق آن [illegible]
[illegible]
[illegible] از عدم [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

عشق جاریه

حکایت [illegible]

عشق جاریه [illegible] غلام [illegible] و شعر [illegible] چنان [illegible]
[illegible] و [illegible] مزاج [illegible] و از
[illegible] مزاج [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] از آن اطراف [illegible] منصور [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
و شوق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] اهل [illegible] مخصوصه محبوبه او [illegible] فرزندان
[illegible] آن [illegible]
[illegible] این سؤال [illegible]
[illegible] خفیف [illegible]
[illegible] خلیفه
[illegible] دار الخلافه
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] ساز و آواز [illegible] ساز و [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible] آفت [illegible]
[illegible] موجب [illegible]
[illegible]
دل افروزم [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] آن عشق [illegible]
[illegible] منصور [illegible] آن [illegible]
[illegible]

روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا که چنین توخونبود بدین بر افکنی تا فرض کنند پس فردیر حرف بود واد که میرسیت او دل
شنیده ام واز جمله تحفات در پسندیده ام براد آورده دار کتب نجوم و کنز که حفظ
و هم در حفار بهار نکن است متفرقه از فن فضلای او از دوستان نسیم آن که ای
صاحب این او از طبع دار نکته انما الامر شوکند خواهی طبع صاحب آن که
اند هنگام از دربار نوکر شدم و در بندگی بستم و خو بود بسته خوب گشته و مرک
و بعد بود کرده زندگی خو فرو بگشد که ای از نهی جنگ خطا فهم دار حس و دلال و کنز
واحوال شعر او بتوخیر داشتم او بود را نخوفار چاه و دیگر بود بود چرا این بخر بود
و خوکار بود برین متفرقه کنم از سعید بود کنند از این جا بوجز آن تو بخدیدم
و خوان یک عالم است او جز ۵ نه عشره بر در داد ام مور که بود بدیار دهند این
این بار فراز که انزام از رنج بلا و تعجب سفر و زحمات ۲ راه سازی آمد و میرفت
ـ هیچ دلخواه و مانع مفیمی چیز از نیخ بهتا نیز شدم خوانند تو نوشتم و داشتم
او بود بعد از خبر یاد کردم و این مجلس نیز از طرف تا بجلد و تا ریخی برکشودند
این وقت متفرقات او بود از نیز شد پس آتش و تلاوت کرد بود بر نزد و بمنزل
بفرستادند از دو جا که هر سعود و فطور آن کوکب محمود حال فرمودند تا بنویسند
نیز از آنکه از فرقت او شرف کنیم و از آن کنیز کی هم بسیار از جا آرد و اوقات
در تقویم کتب ترو بالعادت تر بخو سعود نیز از شرح این حکایات و احوال
خود دفتر و مردانگی دعف متفرقه او ایشان از جمله حکایات عجیبه
از مردمان شوخ و ملاحت نایل کرده این که ابوالفضل ابی طاهر از
احمد بن حارث خزاز از ابوالحسن مدینی و ابو عاصم از بدکورمینه ام این دو آن
گفت در مکه منظمه دو مرد خراسانی و ساده به مردمان در نهاده بود زاری او حاکم
آن ایام یار ساختند و کم خورند و بیار گشت بوداز نو بخوراند مردم که این حکایت بود آن
که گفته دار او بعد از زمین تمنی جمع کرد ورد طهور و نوعی تعبید او آمد دو روز
منزلی را جمع و ترتیب سابق بود تا نخود و بوشیده گفته باد و با جرفا و رنقاش
سابق خوار از مردمان و زنها و گویی چه چیز تو بواز ملاقات و منزل و تعلقات نیز باز داشت آمد
گفتند یا جلوگیر تو بپرسیم که منزل در عرفات ابنای تقی که از پس تا آن جا بود در مکه

حکایت و آیت گفتن
بر سر شیخ

کنند دیگر لطائف این وزنیست اکنون خوب که ظاهر لغت بود اوازن براز آن شنود که
فرمود بفرمان دید بیست در بیابان از آن نعمت محروم بعضی کنایات شدند و گفتند تا عجب
به صدق نیخ تو تصدیق داریم و از روز معبر عجب فنای و فجار بوالنور راست باز
همی شد بر دوماه کرکشید و این کار چندان قوت وکثرت که ذوچه او جوانان
و حاشیه ایشان بود ادای نگر منظم بعض بغضاء دو با که کنند و اهل کنیز بیر کار با میر
نه پس لطافت او نفر دادی در طلب او نیز کار و او بود فار حبش و مجمع این خبر فراش
بواز جرم فراری او وظلم و خوشم انگیز بشود اعظم با خبر و دراز کنین فتنه و تباهی
را فکنی و در میان خبایث دارج جمع کرد امر دو نیمت اصلح الملا الامراء
جماعت بر خود حسد میر دید و در خواستند که فخر او رساکه بعضی از امر کنند در بیان
مادام یک چیز است که بیان این شده دعوی است که خبر در کار آن لکار این را
جمع بنید آن کار را بود بهره بود است اگر کانه او بر خبر ما بود تصدیق کار
و اگر بد گفته ما بود دروغ کرد تا دروغ را قرار بکار ز دانم که جمع برازین کلمه برکار
بیک گونه نیخ است و بعد معوقات دراز کوتاه بود جمع کند و بعد از آن زوال در تنه
و آن کار را بر حسب عادت که نه آن شخص رفته و مقدار دارا مادر ما آن قصه بود جا
در کار بر فکر دیده بعض مرد فنی دشته و آن لحظه بعد از این علامت در آن
یک چیزی است که در بود برهنه سازند که آن مرد بود نظر بر تا زمانه از آن فتنه و آن لحظه کار
بود بار بار نه هزینه کنم ای دختر خوان لا ابدیه تا زمانه بخور که جمع بود میز نیز لکن امر
آن ایام از کار بر نام طهرش داد که در عجب این دلخوش چگونه بدنام شوم که که چیز
از این کنه تر و بد تر بنیت امردم عراق عرب ما بود بخره بسازند و گویند چیز برد
که از آن ایام نحو آدم عاجز شدند که اشارت خرما بود بخور لگدو یکی طلب بود کنند
خنو بشارت دهد بود چون بعضی از آنها بتر بعد تو همین بکشند و آنها از این نیخ
بخندید و گفت امروز تو میزنم و امر بعوادی بودها که دفتر فی ادشنده و آن هم چه
دو دختر حال جمع و نیز در دختر این کتاب بشتاب طایفه تر ما بشنید از این طایفه بود شد

باب لطائف متفرقه در علامت عشق
در باب عشق و حکایات عالی نیز جمله عزیزان

لطائف متفرقه و حکایات
حالتی غریب

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد نقل [illegible] که [illegible] در خانه الواثق [illegible]
و ابوعثمان سعید بن حمید صغیر مولای امیرالمؤمنین [illegible] منتقد [illegible]
[illegible] از [illegible] بود و صالح بن احمد معروف بحریری
در جلسه آن ندیمان بودند و یکی از [illegible] از جیب دفترچه در میان آمد
و منظره یکی از حضار مجلس [illegible] خبر برده که کدام خبر تو نفس عظیم‌تر است فقدا
[illegible] تنها [illegible] کدام خبر است [illegible] تو نفس [illegible] عظیم و تفجع
و الم نفس برای [illegible] گفت [illegible] لکن فقد خلّ مشاکل و موت شکل موافق
[illegible] مشکل [illegible] موافق گفت [illegible] الا آن است
چنانکه گفته‌اند یقولون ان الموت صعب على الفتى مفارقة الاحباب
[illegible] صعب [illegible] از [illegible] ما اشد جولة الرأی عند الهوى
و فطام النفس عند الصبا و قد تصدعت اكباد العاشقين من لوم
العاذلين فلوم العاذلين قرط في آذانهم و لوعات الحب نيران في
ابدانهم مع دموع المآقي كغروب السواقي و انما يعرف ما اقول من ابكته
المغاني و الطلول [illegible] گفت [illegible] جولان [illegible]
دعوی عاشق [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible] از
نوشیدن [illegible] عشق [illegible] عاشق از [illegible] گران [illegible]
و اکبر [illegible] ملامت [illegible]
[illegible]
[illegible] در ایوان [illegible]
[illegible] عشق در [illegible] محبت [illegible]
جاری شده و این لطایف و دقایق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] محبت [illegible] عشق [illegible]
و در کار محبت [illegible] مسکین العاشق کل شیء عدوه هبوب
الرياح تقلقه و لمعان البرق يؤرقه و العذل يؤلمه و البعد ينحله و الذكر يسقمه
و القرب يهيجه و الليل يضاعف بلائه و الرقاد يهرب منه و رسوم
الدار تحرقه و الوقوف على الاطلال يبكيه و لقد تداوى منه العشاق

بالقرب

بالقرب و البعد فما نجع فيه دواء و لا اهداه عزاء و لقد احسن الذي يقول
وقد زعموا ان المحب اذا دنا يمل و ان النأي يشفي من الوجد
بكل تداوينا فلم يشف ما بنا على ان قرب الدار خير من البعد
عاشق مسکین [illegible] چیزی [illegible] رنج [illegible]
مضطرب و منقلب [illegible] در [illegible] بود [illegible]
و از [illegible] عشق و معشوق [illegible] از [illegible]
[illegible] فراق
[illegible] از خواب [illegible]
معشوق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible] معشوق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عاشق شده [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
عشق در دلم [illegible] عشق [illegible] در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن از دو جدا و جسم و از نار عشق و آتش بود از شعله دل اندر بود ابیحوضه فانوس
و هوای او از عطش اشتیاق جاری داشت و بهیچ آب سرد نمی شد و شور و شوق بوده دائم
تجدید همی کرد و یک حق فرخ نژاد و نصر چون این حکایت بشنید فرمود
منع این آن جاریه را برای تو حاضر کنم و بتو تزویج نمایم اگر نگویی در برابر بخشم اگر بنده
و کنیز بشر صالح بن محمد بعرض قسم بخدا از آنچه الامیر فرمود کار ب حاجتمند و خبر بفرستاد ب بیار زنده
ترکیه نصر احمد بن خصیب وزیر بود کجواست و با او داد که تا کی از غلامان خوب بیاید
با مکتوب بو گذرد با آن جاریه بخت جبر ابراهیم و صالح خادم و تو له امر حرم منیر
اللهم بود و بنویسید و همزاد اداد و این آن امر بود خجسته پس آن غلام با آن کتوب
برفتند و در از وقت فرشته آن جاریه بود آزاد کرد و از قدر و منزلت جوارس
کمتر نامها بلغه بر فرس سیره نبود پس آن جاریه بود که بدرگاه نصر داده اند رسیده
خبر داد بود که حضور نصر را او نفرد و نصر بدید که او که دید میرزا خجسته بیست
و لذتها را اشتر که بر دیر باره و از لذت بازیت بنگو را اشتر لیکن نه از جمال
و نه حسن در او بهره که نصر با او فرمود همچو است بمیادی تو بشود
با حکم شوق و آزد برای تعرض با کنیز تو بهشتم هر کار خواهی بکن نصر صالح را
ظاهر جهد و آن جاریه بود در ملکیت او نهاد و لابیع داد و هر از آن ما در صالح
اندر رشته از آنکه ما با هم بوسه بعد و مجاز نارسیده با و بعد و بر سر او نثار
کردند و بعد با حال بعضی و عشرت سالها زیستند و از آن پس صالح از دو بلال
و لکفتند خاطر انرژی و از آن پاره ای تقسیم حجه و یعقوب بن یزید این شعر بود

منح الله أبا الفضل حياة لا تنغص
وتولاه فقد بالغ في الحب وأخلص
عاشقا كان على التزويج لا عقد تحرص
من هوى من شوها تخضب بالحنا المفصص
فتراه عندها ينصل كالبرد المخرص
فهي من أصلح خلق الله في الناس المقصص
رزق الصبر عليها ثاني وترنص
شيخة هام بها من وجده شيخ ترقص

وقلصت

وقلصت في عهد نوح صاحب الفلك وترقص
أي حظ نال لولا اللون والجوز المرضص
ليته قد حل الأمر لديها وتخلص
فأبو الجوذن منها حين يدنو يتقلص

هرکه عطار و سوی خواند و دلو صالح بن محمد ابی الفضل نداند در آن شکست در
بنیاد و شعر در درگاه نبیذ و سوی او صحبت اد بود عشق مشغول بود در
عشق و عاشق با خلاص و فراغ بود و بعقد که حریص تر از مانخورد که
مو سیه بو نکاه و بیراث از نکیل ساز و این صالح بود بیرا با تیر اید بر جد
او تیر انداز و قطره می کند نیز تیر که به اندازه و این زن صالح تر از خلق
خواند بر بسوی انبیا که و نیکی بر گذار بود و این مرد بر بیرون و کور قیمت از آن
نصیب بستگی بو هم و مر بعض و تر مقصد بشت و این زن نیز از او بهر
زالی پیر بود عاشق شده است و این در زمان حضرت نوح علیه السلام از جمله
بدام اشتر و خور که و این مرد نیز در ها از زمان کریان گردیده است چه حظ
ماهرو از این زن میبرد اگر آن کیره بود از وازالی اگر نه کرد آن برهم
بوسه نبوده حال این مرد جاریه بر خیزد و هر کاری بود زن که نمک است و جانی
از ما آن میر بود اگر جذب با بوته بود که بود بنوک شوق تو رسوا بر دار کنند
آن با جای که مقصر عاشر
با مفر از سوار روزگار

ابو الفرج اصفهانی در جلد سیم اغانی در ذیل احوال محمد بن امیه اوعر
ظریف و از حکایات ابراهیم بن عمر خلیفه جانی حمد بن نولید احمد بن زید
هلبی گفته مردم با بی حکایت که روزی در حضور نصر نشسته بودم در این
اثنا رقعه بود او بقعه این شعر از کیست نصر بخواند و گفتم نخوانده گفت آنچه از تو
ادیبو و این شعر بخواند

لطافة كاتب وخشوع صب وفطنة شاعر عند الجواب

مبر از آن که این گفته گوینده این شعر کیست گفتم امیر المؤمنین محمد بن امیه گفت
نصر گفت بخزید و گفت سو گند با خدا که توصیف که گفتم آنچه را در زمان هم

مقدار نفرت برابر
ایضا

ذکر ... نصر ... عباسی

در جلد هفتم اغانی مسطور است که احمد بن مرزبان گفت که عبد الله بن عباس بن فضل
اسعد بن ... ابی العباسی از شعرای مطبوع و از بنی هاشم بود و ... با خلفا ... ذکر آن
در زمان خلافت منصور ... آمده و از فرزندان ... او ... منتصر بالله
و ... از ... گفته دارم چه در آن شب ... بسیار ... حدیث
و ... او ... و گفتم و عبد الله ... را ... و ... از
خواب برگرفتم و ... بازرسیده ... که ... دیدم و این شعر در آن گفته بود

انا بالباب واقف منذ اصبحت على السرج ممسك بعنانی
و بعین البواب کل الذی بی و یرانی کانه لا یرانی

از ... و این ... به ... از ... بر ... و ... پر ... است
... از ... حال ... و طول توقف ... در ... کرده ...
... احمد بن مرزبان ... در ... از
خبر ... در ... منتصر ... و حدیث
و ... منتصر شفاعت ... و ... منتصر ... او ... گفته

باب ... محمد بن صالح علوی
و از شعرای عصر منتصر بالله عباسی

در جلد ... اغانی مسطور است که محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی بن عبد الله بن حسن
بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ... ابو عبد الله ... حجازی ... الشعر و
صالح ... و از شعرای ... اهل بیت ... و ... موسی بن عبد الله ... در
و ابراهیم ... عبد الله بن حسن حجازی ... در زمان خلافت
ابی جعفر منصور خروج کرد ... هند ... بعد ... از
... هند ... موسی بن عبد الله ... و ...
... سال ... موسی ... در ... سال ... عربیة التی
... و این موسی بن عبد الله ... هند ... این شعر

انک ان تکون جونا انوعا اجدر ان تضرهم و تنفعا
و تسلک العیس طریقا مهیعا فرداً من الاصحاب او مشیعا

و این موسی بعد از قتل برادر ... پوشیده ... ابو جعفر منصور بود ...

... و او ... زمان ... و ... بعد از آن ... و ... محمد بن
صالح علوی ... از ... در ... احوال متوکل ... با ... در زمان متوکل
خروج کرد و ابو الساج ... متوکل ... جماعتی از ... ظفر ...
... و در بند کشید و ... و ... از ... و از
جمله صدقات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم ... و
... در ... متوکل ... و ... در
جماعت ... محمد بن صالح بود
... در زندان ... از آن ...
در حق متوکل ... فتح بن خاقان ... و ... در
... و متوکل ... از ... آن ... فتح بن خاقان
... آن ... و آن ... و متوکل ... محمد بن صالح
... و محمد ... و ... در
در زندان ... احمد بن ابی طاهر ... ابو عبد الله محمد بن صالح ... را
... نیم شب ... در آن شب ... روز
... از ... خروج ... و ...
... و ... از ... و ...
... از ... خروج ... از ... این شعر

اذا ما اشتملت السیف و اللیل لم اهل بشیء و لم تقرع فؤادی القوارع

و این ... در ذیل احوال متوکل ... محمد بن صالح ... او ... در
... از فرزندان متوکل ... و ... در ... بعد مسطور است
... از ... متوکل ... محمد بن صالح علوی ...
و ... عیسی بن موسی بن ابی طالب ... جعفر ...
... و ... و خواهم ... رسول علوی ...
... از ... قول ... قول ... او
... او ... از ... و ...
... از متوکل و فرزندان او ... از ... خلافت ... بر

با رخسار خوبناک هستم چه این جواب بو بشنوم تو محمد بن صالح برخیزم و بگویم او نیز
مرتبه تو کاین از این سخنان برآشفت و از آن پس دیگر بار بخانه آمد و آن مطلب بر عالم
نکو و از فرخ آثار معاودت بر فی تو عیسی گشتم و چندان بیدلیه و ملاطفت
و بیان و دلیل سخن گفتم تا پذیرفتارش و خواهرکی حمدونه را با من تزویج نمود و از آن
پس محمد این شعر سرودن فرا روشن نمود

خطبت الى عيسى بن موسى فردني فلله والآخرة وعليتها
لقد ردني عيسى ويعلم انني سليل بنات المصطفى ووريثها

و در پایان این اشعار گفته

ويا نعمة لابن الملوك عندنا يجد على كره الوشاة انينها

ابن مهدی گوید ابراهیم مزد بافر بمن گفت چه حمدونه سوی برادر محمد بن صالح گفته محمد
دل بود با ختت و اهل دی در خاطر بند وقت چه زنی فرد شد ماه دیدار بود و این شعرا
در خود بر او فرو خواند

لعمر حمدونة اني بها لمغرم القلب طويل السقام
مجاوز للقدر في حبها ما بين ضما ادهل الملام
مطرح للعذل ماض على مخافة النفس وهول المقام
شابه قلب يخاف الخنا وصارم يقطع صم العظام
جشمني ذلك وجدي بها وفضلها بين النساء اللئام
مكورة الساق ردينية مع لثوى المخلخل حسن القوام
صامتة الحجل خفوق الحشا ماثوة الساق ثقال القيام
ساجية الطرف نؤوم الضحى منيرة الوجه كبرق الغمام
زينها الله وما شانها واعطيت منيتها من تمام
تلك التي لولا غرامي بها كنت بها زاقليل المقام

در این اشعار گمان شیفته الی حمدونه شوکند یار میکند و غفلت نسبت بود از
اغراق ها بیرون است و همراز آن بیتها بید لطیف و چهره رنگین و دیدار نیکی و اندام
سیمی و ساق لطیف و چهار طرف جز و بجز و اشارت میکند ابو الفرج

میگوید

میگوید این روایت را ابن مهدی از ابن پدر داد بب محمد بن صالح او تزویج حمدونه
بنویسد ای ختم من از ابو جعفر بن دهقانه ندیم بنی حدیث عمرو المحدث ابن المدبر
بن نمونه روایت محمد بن صالح حسنی علوی بس از آنکه از زندان رها بد که بمن گفت
اند که گفت هر خواهم امروز نکو تو در خلوت با هم و مطلب را جای نیت هر کس
جز با شنود شرح دهم گفتم چنین میکنم چه جلیسان این سخن بشنیدند برفی شده
و فرمان داد که خلوت نشستیم و بعد تو دم مرا گفت سوی تسیر ای بار کرد نهر و عبهاس
او بودم گرفته و چند مطیعی و بعضی طارش و طعام بخورم و دیا بگویم و از
خواب برگرفتم ای خیم فرو تو بازیا نیم و در فلان کار جا حامل رفت
تا چیم و بر فلان قافله حمله آوردیم و بر دم قافله قافله جامع و جیک سو نهادم
و بر آنکه دو قرار نموده نمودیم و ای اموال را تقاضی قافله شدیم و در آن اثنا
جمع آوری اموال معبوم و هر که اتم بر آن بار گفتم با نام زنی از عماری برون
طلوع کرد ام برکی چه زنی بود از در بیا بی جلی و بلاغت نعال و حسن دیدار
و دیگر اقار بهتر یا فتند و نیکوتر زیره بود که او در بنام در خوش نام حسن و حمال
خوشی جمال و ملاحت چنین زلف جیبی بر حلی لبی تا کای سخن بر که شد و گفت
در جوانمرد اگر میخواهی و میتوانی این مرتضی سو ه دانی این چیست و متوطن از طیب
بن مقوم بخوان گفتم تو خدا و نیز مرتضی و گفت سو نشینی و کلاه سوی شفق
گفتم تو بجز خدا و رسول خدا رجال ال علیه اکبر تو خدا رای شرف گفتم بجز خدا
و رسول خدا فرخ ها نام چه آن لعبت شنیدن این سخن لب بشکر بر کشود و گفت
من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد الحربی هستم و پدرم سو در فرمان
خلیفه حاضر و سلطان زمان منزلت و ملکانی دارد و رای الخودار ان نعمت هستم اگر تو
در آن کار ان هست را آنچه شوه گفتم شنیده ای اگر آنچه شنیدی برای تو کافی است و اگر شنیدی
از دیگری غیر از فرمان سو گذار باخدای هر چه شود بدان هستم از تو دریغ ندارم و در تو
گزیده تر می دارم و برای تو دلایی جلد عهد خدا و سو گند از فرمان دیگر حق بود بگو
با برادر بدیگران و دو سو گند بیچ از تو من خواهم جز آنکه سو گند دهان دیو دیده
و جنگ این بود دیار به برابر نفقه و هر چه بکو با خود دارم و تو کلید اخود دارد
و زن جا و زیور دو بر تن دارم بتصرف بارها را بود بر بگرد و بپهلد دانش بخواهی بود ادار

به بیدانی وضاحت برادر تا هم از شرمساری تو از آن زمینه طلبی یا که منتظم یابی
مکرم چه بیکسی از آن جماعت از آنچه من از وی طلب کنم روی برتابد و تو این رحم
را از تو حق بر باز دارد و مرا از طمع احمی رسانیدن خوب در حق جایت کی و از
عار و ننگ ده بر ملحق و منسوب نکرده باشد از کسان این کلمات آن محبوب کرده
و کوکب سواره دو دل موج عظیم بدیع و اثری بزرگ افکنده باد گفتم خداوند
حال داده و حال تو نیز تو بخشد و هم این قافله بود با آنکه در آن قافله با تو بخشید
پس از آن بیرون شدم و با بانگ بلند جماعت را خواندم و جمع بود ظاهر شد نزد من
عمده و هر بود یارای آنیدم و من این قافله و اهل آن بود با هم دورا
و حمایت خود دارد که در ذمه خدا و ذمه رسول خدا و ذمه من تا این قافله
است پس هر کس یک خطر یا عقالی از این قافله بر گیرد بمحاربت او بیرون کنم
مه با ضیا باز نکرد در من خدا هرف کردم و جز روزها از بیست و دو من گرفتار و محبوس شدم
که روز زندان با تو یک تن جاه و گفتم بر در زندان صحن زن آمده گفت و خواه او از کسی
تو بخوانده و من همراه آنم یکی از این ... تو راه بگذارد مرا باز دید طلب نیز هم آنکه اگر
برای تو ... با وی درم از آن ... در من ای ... اجازه برادرم دادیم گفتم در دل
باید از ... اگر بخواهی بخواهی باید ... و در تعلق بهم که کدام کسی در این
شهر برابر من رکاب که غریبیم و کسی بود من ... که هم برادر آن با خود کشتی انداختند
گرفتم و گفتم ... از فرزندان ... از کسان ... بود پس بدیوار الحسن رفتم و با ما
جان حاجب ... حمدونه ... وجز آن کار ... ناز کرده من شود با آن ملک بود
و تغییر رو فی روی و تنگ ... آن ... است اینوقت آن زن بیرون
با آن خورشید منور گو دیگر ... الآن ... گفت که ... گفت با خدای ... مال
شخص ... از آن ... و گفت جدم وها در ... قسم که ... اگر تو کنم
اگر تو این ... و ملت ... خواسته و این ... بر ... را هم
و ... که ... سزاوار ... بعد از این گونه ... نام
کند با خوار ... و ... دو ... و ... و تو ... بر
و بذل هرگونه مال و ... دولت با نیز دارم و ... این ... و ... و طیب ...

برای اثبات نجوی و حضرا نیکو و این موضوع ... هر روز ... که من نیکو تو ... کرده ما ... و
فرج و ... لیلی ... از آن کسوه و طیب ... دینار زر ... بر داد
و بیرون ... و رسول او هر روز با طعام ... و ... که ... و ... ه
و ... او در حق زندان ... بیز ... کشته ... که هر چه نیکو ... آه
بر شد ... یکی ... و زیر ... کار ... ... از ... م
... ... این وقت ... بود ... کار آن ... کار ... ... در جواب
... از طرف ... و ... و جماعت ... بر خود ... جنب
میرانم ... این کار را ... است ... این ... شدم ... در ... و ... را
مطلب ... شود ... گفتم ... کار ... که ... را ... مرده در ... تو
نسبت ... آن ... و ... شده و ... بود ... رسوا ... نمود
که محقق ... این ... از ... و ... شر ... افکنده
و ... برده ... شدم و از ... نعمت ... و ... گفتم و آن شعر گفتم

رموني وإياها بشنعاء هم بها ... أحق أدال الله منهم فعجلا
بأمر تركناه ورب محمد ... عيانا فإما عفة أو تجملا

... در این شعر خود با ... حکایت خود و خود از آن ... شنوا ... کرد
... برای ... مجید و بر صدق خود بر ... کار ... که ... بجمله
این ... که ... جز این ... بود ... عیسی ... بود ... و ... نزد من
... ... که ... او ... کفایت نکنم و جز او ...
در ... عیسی ... دیگر ... برای حاجتی تو ... ام ... حاجت تو ...
و اگر برای آنکه محبوب ... بود ... کرده ... گفتم برای این آمده ام ...
... خطبه ... که ... کنیز تو ... و من ... تو هستم و ... که ...
گفتم ... برای که ... از ... آن ... از ...
برای ... و مواصلت ... داد ... عیسی ... که ...
این ... ... او ... نسبت ... ملحق شده ... و هر گونه ... در حق
... گفتم ... این ... و ... که ... و خدا ... این ...

میگذرانم و بسلامت رجعت دیار کرده ام ستایش میکنم گفتم اگر خلیفه بپرسی این سخنان را
ناگفته انگارد بعلاوه جز امر نکاح و سفتی ناگفته همه آنکه هرگونه سخن و سرزنش
از زبان بر نمیدهد و همچنان از آن گونه سخنان دلپذیر ملایم براندم تا تزوج حمدونه را
بپذیرفتار شد و نیز آنکه محمد بن صالح بود که مختصر نظر گفته و از جانب بریر عادل
نزد قیم تا حمدونه بود بدو تزوج نمودم و کابین سو از خود برادم تا صفحات
روزگار و کتاب لیل و نهار باشد هرگونه گفتار و نگار و خاطرات و حکایت
مخلوق خداوند نگارند و هر چیزی بود بدید و نشت و نیاید در وهم و بابه فراهم
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة و از جمله این حکایات بر ذوی الالباب مکشوف میگردد
چنانکه محمد بن صالح جز از فرصت قابلیت در فارس حضرت امونت و سعادت عاقبت
از خاندان کثیر و حیات دلپذیر بهره ور شد و دعای حرص و آز نفس بر فرجام او
باشت زاهد و قانع بود و خوف و خشیت مجموع در میان کار جهان نمود
جان فزا و سخنان آرا بنحو حلوی کامیاب گشته بجمله ابو الفرج اصفهانی
میگوید محمد بن صالح در حق ابو هیم بن ... اشعار کثیره گفته است و در این ... گوید
... صداقته و در ... دیباچه ... است ... گفته ...

أتجزع عنهم الدمن الكثور　　وقد ينبي اذا سئل الخبير
وكيف تبين الانباء دار　　تعاقبها الشمائل والدبور

و در این قصیده در مدح وی گوید

فهلا في الذي اولاك عرفا　　تشدّ عن مقالك بالنكير
ثناء غير مختلق ومدحا　　مع الركبان ينجد او يغور
اخ واساك في طلب الليالي　　وقد خذل الاقارب والنصير
حفاظا حين اسلمك الموالي　　وظن بنفسه الرجل الصبور
فان تشكر فقد اولى جميلا　　وان تكفر فانك للكفور
وما في آل خاقان اعتصام　　اذا ما عمّ الخطب الكبير
لئام الناس اثراء وفقرا　　واعجزهم اذا حمي القتير
لئام لا يؤدبهم كريم　　ولا تنمي لشوتهم حجور

و بیشه در

و بیشه در اینجا اشعار آل خاقان سرود و هجو بسیار در باب ایشان کرده است او عبد الله بن
یحیی بن خاقان باوی بعد از آن آشتی دراز و با او بود ... و آنکه محمد سروده
بود تقویت و در آنچه موجب حبس او شده بود کرد ... و در میان محمد فرزند
خصومت و رنجش گشته بود و محمد بن صالح بود در حق آل ... کثیره است علی
ابن طالب کاتب که محمد بن صالح علوی ... بسیار شیرین زبان و ظریف و ادیب بود
... و معارف بلد از نجتی ... و سعید بن حمید ...
صمیمی بود و هرگز از هم جدائی نگرفتند ... اشعار گفته و ...
علی بن طالب ... محمد بن صالح بود ...
... نوشته ... محمد بود ... آن ... باشد
... و خبر سعید و ... در طلب او نوشتن ... شده در
اغانی مذکور است و ... او ذکر کرده و سعید بن حمید نوشته ...
و محمد بن صالح قبل از سعید بن حمید ... سعید ... گفته و این شعر گفته

لعمرك انني يوم افترقنا　　اخوض بخلصاني سعيد
تبقيه الكرام واذ تجتني　　الى رحلي بتعجيل الورود

عبد الله ... محمد بن صالح در ... وفات کرده در زمان ... نمود او
اجازت ... تا حجاز ... سعید ... مرثیه ای گفته

بای يد اسطو على الدهر بعدما　　ابان يدي عضب الذبابين قاضب
وهاض جناحي حادث جل خطبه　　وسدت عن الصبر الجميل المذاهب
ومن عادة الايام ان صروفها　　اذا سر منها جانب ساء جانب
فقدت فتى قد كان للارض زينة　　كما زينت وجه السماء الكواكب
سقى جدثا امسى الكريم ابن صالح　　يحل به دان من المزن ساكب

ابو الفرج میگوید محمد بن صالح بود ... و مختصر ... جیده کثیره است و هم در
ایام حبس شعرها گفته است در اغانی مذکور است ابن عمار گوید عبد الله بن طاهر
این شعر را از محمد بن صالح برای من فرو خواند

نظرت ودوني ماء دجلة موهنا　　بطرف خفي الانسان محسور جدا
لتونس لي نارا بليل توقدت　　وتالله ما كلفتها نظرا قصدا

فلو اننا منها اقلت كأنني   اری الآن رعداً مست تضئ لنا هنوا
تضئ لنا منها جبيناً ومحجرا   و مبسما عذباً وذا اغر حيدا

در این اشعار کنیزه الکرخی را تعلق آبدار یار دلدار است از این رو ابوالفرج
اخبار محمد بن صالح در این جا با پایان برده معلوم می‌گردد اخبار و اشعار محمد بن صالح
از متوکل و منتصر نسبت بخلفا کمتر فرق کند لهذا در ذیل احوال منتصر و شعرای
عصر او مذکور نمودیم در اکثر ازین پس بدیگری از خلفا نیز مجاورت او معلوم گردد انشاء الله بعد چنانکه

دل یارها حالاست منتصر عباس
در مجالس طرب و مغنیان بغداد

ابوالفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی می‌نویسد و از جمله کسانی که از او در حکایت
حکایت شده است در اشعار او دعبل او صنعت قال کرده منتصر است چون خود کلام
او از وی روایت شده است در اشعار نیز گفته لذا علی سوء الظهرة في ذلك مع
ضعف الصنعة این کار را از آنکه روایت در آن شده و در مردمان متداول گشته لذا
عاری و عریان نباشد از آنجمله این شعر است

سقيت كأساً كشفت   عن ناظري الخمرا
فنشطتني ولقد   كنت حزيناً فاترا

شعر منتصر

جامی نبیذ باشد بیدم چنانکه از زیاد کاسه چشم تر آب نبیذ را تبارش و این بیما اعرا
و نغمهٔ من خبر داد چنانم نشاط دهان طاقت بود در آن حزن و اندوه سواز پای برد
این شعر از منتصر است و شعری ضعیف رکیک است و چنین در آن تعرض کرده‌اند و صنعت
مهوتی بعمل لذا مذکور نمودیم جهولی از احمد بن یزید المهلبی از پدرش روایت کرده
که و دیگر طبع منتصر مختلف در قول شعر بود و منتصر در هر کاری بر دیگران تقدم
و پیش دستی داشت جز در کار شعر و شاعری و هر وقت شعری میگفت حقیر در
آن کار می‌برد و با جاحب غیبتی امر نکرد آن سو ظاهر در کار ربانیم و در فن
غنا و سرود دارای علمی نیکو بود و چیزی کلامی شنید این رشته تو قطع نمود
و کاری نکرد آنچه از آن بسیار از دیگر شکوف می‌گشته مستور داریم از آنجمله این
صنعت او است در شعر خولی ظاهر گشته است لکن مذموم و ناپسند است

سقيت لها

سقيت كأساً كشفت الى آخر را گفته‌اند یکی از مردم این دو بیت را خوانده و تعجب برد
و تحسین می‌خواندند و از خبر منتصر در این جنبه‌های فخره مذکور می‌داریم بواسطه
بروی آنکه در نظر او سعی نمودیم ابوالفرج می‌گوید محمد بن یحیی صولی با خبر
خبر داده محمد بن یحیی بن ابی عباد با حکایت کرده و گفت مردم یحیی با من گفت
وقتی منتصر بر آن عزیمت کرده در زقاق دیگر خبر باشد مردمان از هر طرف
و از هر کوی و برزن بر این حال با خبر شدند و غلامان آگه زنها او بود که بزد
در هر جا تماشای قیام دوران منتصر در کنار دجله بسیار در هر جا مردمان آمد و گفت

حکایت منتصر در کنار دجله

لعمري لقد صحت خيلنا   باكناف دجلة للمصعب

و اصل شعر به کناف دجلة للمصعب بیانیست منتصر مقصد نظر باسم مصعب تغییر داد

فمن يك منا يبت آمنا   ومن يك من غيرنا يهرب

حکایت منتصر با یزید مهلب

می‌گفت از قرائت این شعر بر مردمان مکشوف افتاد منتصر می‌خواهد بندار خود
و سرهنگان و نوازندگان خلوت کرده بجلسه‌ها نشسته و جز کسانی را برای انس
و خدمت صلاحیت داشتند بار نداد از آن احمد بن یزید المهلبی که مردم پدر از
ملازمت مردمان منتصر بیشتر اختصاص داشت و بسی از آنکه با متوکل مجالس
بود با منتصر مجالست می‌داشت می‌گوید در روز متوکل غفلتاً بر منتصر در آمد
و کلام مردم او بشنید و پسندید و او نیکو گفتی مخصوص و در مجلس حلبا سیل
مخصوص بود از منتصر نحو شنیده بودم و در حذرست جبر چنانکه ملازمت داشت
اما این امر به وساطت الزام کجبور متوکل بیشتر بود و روزی پدرم عتاب به وزیر
او از چه در آن عرصه در تابع بخواند چه بر سر او دو رش او و بو وقت گشت
و چون منتصر فلاح است ای پدرم فاختبه که خود یکی است منتصر او نیکو او دو منو
در او قلادیح در بند و محبوس او کنون و بیت آن روز در مجلس نبود از
آن اجازت خواه کجبور اما پدرم مجلس او در آمد و بعلم جا او زمین بوس
حضور منتصر بوسید و از آن پس دست منتصر را بوسید اجازت خواست و از آن
پس این ابیات را عمر دل آید و گفته تغنی کن در خوشی عود دست او نمود

شعر منتصر

غدرت ولم اغدر وخنت ولم اخن   ورمت بدیلاً بي ولم اتبدل

به فی غدر دیگر جز وفی غدر نمودم و خیانت نمودی و من خیانت نکردم و تقدم نمودی به پدر

ونظیر این از من برگزیند و چند از این کار سوگند کردم این شعراز منتصر ... و بابان بن عمرو
در این شعر تعریض کرده و مردم برانست که منتصر او بوده و جها را بعهد گفته که ای بار
خوبست و گفتمه نوکته بخواندن هیچ خبرتی بود چیزی نیست تو چیزی نکردم و چیزی را از
اجازت و اذن تو بد برگرفتی مادرت نغمه منتصر گفته که برای تو نخست اگر و این
نخجیر شوکتم بمزاح آذوقه تا چابک شوی و من در باها تو از عهد خود عزوجل
بهترین شعر جانم بنده ولیس علیکم جاح فیما اخطأتم به ولکن ما تعمدت
به قلوبکم وکان الله غفوراً رحیما در آخرش بخط رحمه شعر بر تا کنی نیست
بلکه نظر ... مطلوب ... تعمد نیز حیف و خداوند آن زنده اند این چه گفتی از
از منتصر اجازه آن شعر خواهم خواست اجازت داد و این است
الا یا قوم قد برح الخفاء | وبان الصبر منی والعزاء
تعیب صاحبی لضیاء شکلی | ولیس لداء محرومٍ دواءُ
جفانی سیدا قد کان برًّا | ولم اذنب فما هذا الجفاء
حللت بداره وعلمت انی | بدارٍ لا یخیب بها الرجاء
فلما شاب رأیی فی ذراه | حجبت بعقب ما بعد الوفاء
فان تنأی ستور الاذن عنا | فانأت المحبة والثناء
امنتصر الخلیفة جدت فینا | کما جادت علی الارض السماء
وسعت الناس عدلا فاستقاموا | باحکام علیهن الضیاء
ولیس یفوتنا ما عشت خیر | کفانا ان یطول لک البقاء
و در این اشعار در طراوت چند بیت جنس گفته که شرح حال خود و لطایف از
عموم توصیه و الفاظ منتصر و عموم تصرف او و به عنایت خلیفه بود با زنهار که گفته
چون منتصر این شعر شنود بنده ... یزید المهلبی و الثبات گشی ذوی تقی و موضع
اختیاری و ذلک عند الزلفی خطب تمنا شوکند با خود آن تو از آن و مردم
هست و محمد و نوفی و غیاث و موضع ... دیگر ... باشند و تو از عقل ... گاه
و عقل این حضور و این مردم مجهز هست ... شود خود ... دل و در دل ... از
یکی پیر از آن سر مهور دینار سرخ در صله خود داد عون بن محمد ... گفت منتصر
برای فلان فرمود بنشست ... خطاب که ... آمد ... بگیرد

بگردد

حکایت منتصر با ضحاک

تجددت الدنیا بملک محمد | فاهلا وسهلا بالزمان المجدد
محا الله ذل الناس بیعة بکرة | مشهرة بالرشد فی کل مشهد
لعمری لقد شدت عرى الدین بیعة | اعز بها الرحمن کل موحد
هنتک امیر المؤمنین خلافة | جمعت بها الاهواء اثر احمد
چون منتصر این شعر شنود ایاز با بولبشه گفت مرد در سردر براکم و چراز
این ضحاک بوده نمود و اد بود همواره تقارن تو موجب بها و ملک است و گفتم
بسبب پیری ... و ... از کار از حرکت کوتاه است و ضعیف شده ام حاجات
خود بنده برای رو بطرت حرکت رحمه به خود ... سر مهر دینار در
جایزه او عطا کرد ... این در داد بود اشکال در بود ... منتصر رسیده بود
ادا نیز ... روز منتصر بر نشسته بود و در آن نوار مرد ... او وعده ... و ...
ضحاک این شعر را در مدح او گفت و چون شعر اوست
الا لیت شعری ابدرا ... | ... ام الملک المنتصر
امام تضمن اثوابه | علی سرحه قمرا من بشر
حمی الله دولة سلطانه | مجید القضاء وحیل القدر
فلا زال ما بقیت ... | یودع بها الدهر او یبتکر
و در این شعر باید عرب تعریض کند احمد بن یزید المهلبی که بخت شعر را مرادی
یزید در مدح منتصر در زمان مهذب گفت فلاحی گفتا این شعر است
لیهنک ملک بالسعادة طائره | موارده محمودة ومصادره
فانت الذی کنا نرجی فلم نخب | کما یرتجی من واقع الغیث باکره
بمنتصر بالله تمت امورنا | ومن ینتصر بالله فالله ناصره
منتصر خان چو عرب تعریض در این کار بود سوار شد بدو گفت عرب نامی صورت تو
با خشت و تعریض نمود تیز احمد بن منتصر در عید قرب نماز جماعت داد جمعیت
بجای ... صلات ... و شام مردمان از نماز عید بکذشته و چون از نماز عید باز
گشت مردم این شعر بر او بخواند
ما استشرف الناس عیدا مثل عیدهم | مع الامام الذی بالله ینتصر
غدا بجمع کجنح اللیل یقدمه | وجه اغر کما یجلو الدجی القمر

لطیفه‌ای از نصر در تعریض

حکایت منتصر در ...

حکایت منتصر و ...

يوقّيهم صادقٌ بالحقّ احكمه   حزم و علم بالأتي وما يذر
لو غيّبا لمّا من فاتكهم ولائهم   احظ منك لما نالوه ما قدروا

منتصر بفرمود تا هزار دینار بعبد الله بن ... بدهند و این ابیات

تنوخی نیز از ابان بن عمرو نقل کند که روزی در حضور منتصر این شعر را تغنی کردم

هل تطمسون من السماء نجومها   باكفكم او تسترون هلالها

منتصر فرمود ... از ... در حضور ... صوت و اشعار ... حکایت منتصر با ...

... در ... بیدار ... در ... آن ابی حفصه ... تغنی کنند

ابو الفرج اصفهانی در ... اغانی در ذیل علی بن ...

حالات منتصر ... احمد بن ... که روزی منتصر

در بوستان ... علی بن ... و ...

حاضر ... علی ... طرح ... و ... تغنی ... و

جان ... علی ... در شعر او تغنی ...

از آن پس دو این شعر ... که ... تغنی کرد

یا طیب یومی فی قراح الزجین   فی مجلس ما مثله من مجلس
تسقی مشعشعة کان شعاعها   نار تشب لبائس مستقبس

هر که هر چند ... منتصر ... تقاضای ... و هر گونه ...

باخت ... عبد الله بن ... صله و جایزه ... بقبول ...

توقع قبول ... حالات ...

... و عبد الله ... تغنی ...

... آن شعر را ... پسندیده ...

و در آن ...

و تغنی ... در حضور منتصر ...

... تغنی و ... شعر ...

...

... در زمان ...

...

حکایت منتصر با ... | مسعودی در مروج الذهب نقل کرده است که چون منتصر در این ایام ... از قتل

پدرش متوکل طرب ... تغنی و طرب و لهو و لعب ...

دل ... از زنان ...

... که از ... مسعودی ... منتصر شد

... بعد از این شعر ... متوکل تغنی نمود و راه ... در آن ...

لقد طال عهدی بالامام محمد   وما کنت اخشی ان یطول به عهدی
فاصبحت ذا بعد و داری قریبة   فیا عجبا من قرب داری و من بعدی
رأیتک فی نومی ... محمد   ...

شعر منتصر | و از مجلس و این ... روز عید اضحی ... منتصر در آن عید ...

نماز ...

تغنی ... منتصر ...

رأیتک فی المنام ... کلا   ... فی غیر المنام
فلیت الصبح باد ... ولیت اللیل آخر ...
ولو ان النعاس ... لاغلیت ...

... در خواب ...

...

از شعر منتصر | ...

...

...

...

انی رایتک فی المنام کانّنی   اعطیتنی من ریق ... البارد
وکان کفک فی یدی وکاننا   بتنا جمیعا فی لحاف واحد
ثم انتبهت ... کلاهما   بیدی ... فی یدیک ...
فظللت یومی کله ... لا اراک فی نومی ...

... در خواب ...

...

پس از آن بیدار شدم و بهره مقصم و مبدلت و جار دلت از رکبت بودت است می
دست عوض بطرف راست تو بود لاجرم تمام آن روز مسرور بودم بخواب اذکم تا کر
شو بیا تم بخواب ببینم و جای آنکه در خواب ببینم کایت از انکه دست در آغوش یکدیگر
داشتیم بعوم مسعود کردیا این احوال مختصر نوشتید مختصرا بمرود فی رعو
و انکار و نیکی و ملاحت دمادمه و ملاطفات و مسموعات قبل اخلاق لساری
و بر مبسوطات آن و آنکه بوده از جمله سخن کرده‌ایم و در این کتاب درج آن اذنیب
بی کرده‌ایم در کتاب تحفة جابر از آن و کتاب الاوسط مذکور داشته‌ایم والله اعلم

شعر توقیف

بی نظر دیده لیل و نهار … ای برده بر بر همه روزگار
شو کلا ... بنده جهان … بی آمدوار ای جهان جهان
کجا رفتی سفاح دار دوش … کجا رفتی منصور و نامور
جهان داشتی بر زنگی … بخوانی ملک توران و چین
بکام دل اندر جهان داشتی … بی تخم کینی و تیم کاشتید
زمین پر ز از ظلم بردایا … به ثروت برافزون شهزادگان
چو دست قدر بر نوشته آفرینش … نماند اندر گیتی ز نام اورنگ
جهان پر ز از نام عباسیان … بلکی و نسیم بر زشتا سیان
ایوان گنبد و جبین شان … نجوف و بخشش بر جهان
خزاین نمانده از زر و سیم … زمین بر کشت دار الیتیم
حوادث جهان بو بهر سپرد … کی از عقیبت نام هرگز نبرد
فلک دید چون جام لب ابزرا … نمود عهد شروی و پرویز را
شو کجا آن ظالم ای نگار … ای شه تا از ظلم او روزگار
تبه گشت از حرکت منتظر … بکم قدر گشت او بود پسر
دو نوبت ملکان در جهان … ز با غصه قردن در کیان جهان
بجای نوبت ملک چنگیز بود … ادر بود اقلیم چنگیز بود
بهر کشوری خفی از او … توان ترک افغان و زجاجان توران
زمین پر لبریز بنیان او … جهان جمع در عهد و میان او
مالک همه آنکس در زنگی … بر ملک شهر از در تکین

بیالوع

همه اکثر کیی و بطن و روم … در اولاد داد شاه را سترکو او
برایز جمله تاریخ بهم نشان … ستوده نشان بود از کنکره
بجهد ثابت اگر نکری … زبین دربن یکروزه ننگر
زمر رکبو برجسته این زمان … برانگونه بهشت و شهان
تبعه کی کحم خرد یار گشت … ابر نفس اماره سالار گشت
ره حق از حق و نا حق بشت … بدیگر جهان کج بخرم بشت
از دور و خرم کیان و جهان … بجز نام نیکو بزد از جهان
وزح آنکه نامی به نیکی برد … زمینه دان نیک کو و منت برد
صبحا تو خالق ماه دلر … فروزی دل بخشی از راه اکبر
تو چاره بود از بیچارگان … توفیق ملک آدادادم
همه بیکانیم و بیچاره ایم … از آن ره بیست آوا و ام
الهی اگر فضل تو جاه خواه … کجا سر برآریم از ننگ جاه
تو هستی غفور و تو بی کریم … تو هستی شکور و تو بیک رحیم
بآن رحمت و عفو و غفران تو … بآن رافت و حفظ و قرآن تو
بآن مصطفی و بآن مرتضی … بآنکه اولیا و بآن اوصیا
امر با نجات ای کردگار … تو خالق اللارض و ماء کسار

بخوان شان تمامت میانشان لو لاز ملطاید نفس و وسواس شیطان کحابان بیم

باب مفصل کلمات و عبارات
دعای حضرت امام محمد در نماز زکوة در روزه
ز دعا

از این سعی‌ها جابر آنحضرت در باب نماز و بال مطالب نفوذ مذکور شد اکثر نیز زبان نوند
فوائد از آن بحر عزیز علم ربانی و ارادت حکایت خود در جلد دهم لوامع صاحبقرانی
در کتاب زکوة مذکورات احمد بن علی الجابر با سند صحیح از او روایت رسیده که
امر از صاحب دعا تنها کتب بنوشت و بجمع بن الحق بو ادام که حضرت امام علی
نور صلوات الرحیم بر بود و آن عریضه لو اقیم نیز در آن معروض نمود بعد از شوال
تبع از بعد از آن ادیان لوام اشتغال ... عشری در همه و سر و ده الوکه سر ها

نجز اول … بیت زمانیکه سعرا را
در کتاب

فلتکتب اجمل لنا ان الله … از خواندت … محلی مینه
بخط آنحضرت کلمه شریفه … [illegible] … فانکه
آنحضرت بعد جواب مکاتیب و عرایض بر این نسق بوده معلوم در مقدار زکوة
چهار یک … فانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت است که جایز نیست
زکوة را کمتر از پنج درهم بدهند زیرا که این اقل زکوة است و هم از آنحضرت
در تجویز … و سه درهم … نیز رسیده است که جایز نیست در زکوة
… از نیم دینار … و فقها … در این باب بیان …
که در … ذکر کرده است و هم در … مسطور است که محمد بن حمزه … از حضرت
امام علی نقی صلوات الله علیه سؤال کرد … زکوة … از اهل …
… برادران مؤمن … جایز است فرمود بلی و ظاهر
… برادران مؤمن … استفتاء
… و هم در آن کتاب از … روایت شده است که حضرت
از … از زکوات … فرمود … و ظاهر
این است که آنحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه … کتاب خود
… و ظاهر است … از …
… و هم در آن کتاب مسطور است
که در توقیعات … از حضرت امام رضا علیه السلام … محمد
همدانی … [illegible]
کتب ان الخمس بعد المؤنة ادای خمس … است و این ابراهیم
… حضرت امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی صلوات الله علیهم
… امام … علیهم السلام … بود
و در … زکوة و فطره را
… [illegible] …
… حضرت … صلوات الله علیهم
بود و … عظیم القدر … [illegible]

در حد زکوة …

در … زکوة …

در باب خمس

راجع … علیه السلام

بآنها و عرایض

بآنها و عرایض … آنحضرت … علیهم السلام … و ظاهرا اکثر … این
باب از حضرت امام علی نقی علیه السلام … بلفظ ابی الحسن است تو هم …
را ابو الحسن ثانی … از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
… بعید است و هم … مسطور است که
در حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه عرض کردم … خمس
… از حضرت امام محمد تقی علیه السلام … حکم …
… امامت … خمس آن … آنحضرت …
… میراث … آن …
… آنحضرت …
… میراث است …
… از ابی …
ساقط شده است و هم در آن کتاب از … منقول است که عریضه
بحضور حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه عرض …
رسیده است که حضرت … صلی الله علیه و آله … دارد یا خیر
… در جواب رقم فرموده … در آن است از حضرت …
صلی الله علیه و آله است و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
منقول است … موسی علیه السلام … موسی …
چه ثواب … نماز … در اوقات آن … خطاب رسید …
… [illegible] …
… [illegible] …
… روز قیامت …
… ماه رمضان … روزه … خطاب رسید ای موسی
… روز قیامت …
چه ثواب … روزه …
… روزه … خطاب رسید ای موسی … روزه …

… در باب خمس

… در …

در ثواب نماز و روزه …

در فضیلت سحری در ماه رمضان

و هم در آن کتاب روایت است از حضرت فقیه میرزا امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که هر کس
در شب ماه رمضان جنب شود و تا چاشت غسل نکند پس بر او است که ماه دیگر در بدل
روزه بگیرد و آن روز را قضا کند و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی صلوات الله
علیه منقول است که ثواب زیارت عبد العظیم مثل ثواب زیارت امام حسین علیه الصلوة والسلام
دانسته اند و در اطراف کتب در فضیلت حضرت عبد العظیم علیه السلام مذکور شده دیگر
در بعضی کتب معتبر از ابراهیم بن مهزیار مروی است که حلیه عریضه که حضرت امام
علی نقی صلوات الله علیه معروض داشت که شخصی در ماه رمضان صدای بانگ مرغ را میشنود
و بانگ موذن را میشنود و خالی از شک نیست و بانگ مرغ از صبح است و ...
و میخواهد که در ... آن حضرت بخط مبارک در جواب نوشتند که ...
دا از روزه قضا بکند ... دیگر در همان کتاب نوشته از علی بن ... نوشتم
که در حضرت ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه ... بفرمود که ...
امام علیه السلام ... که ... جهت ... برکت
و سنت است ... که ... افطار ... است ... توفیقات
و هدایت ... از ... و ... از ... است ... و ...
...
در افطار و مقدار طعام

... بسیار است و ...
... زوال ...
... دفع امراض ... دیگر در آن کتاب روایت است از محمد بن
احمد ... از جعفر بن ابراهیم بن محمد همدانی ... که ... عریضه ... بنور
ساطع انور ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه ... که ...
... علیهم اجمعین ... عظیم ...
... عریضه ...
... فطره ...
... آن حضرت صلوات الله علیه بخط
مبارک ... اخراج ... الصاع ... بالمدنی و ...
بالعراقی ... بالوزن الف و ... و ستة و سبعین ... مقدار
... رطل ... رطل ... که ...
... آن حضرت ... دو ... و صد ... درهم ...

وزن درهم و مثقال

و هر ده درهم هفت مثقال است بمثقال شرعی و مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است
زیرا که مثقال شرعی یک اشرفی است و دینار در زمان جاهلیت و اسلام مختلف نشده
پس مجموع مثقال صیرفی شش صد و چهارده مثقال و ربع مثقال ... و مثقال شرعی
... و ... مثقال ... یک ... تبریزی ... مثقال ...
صیرفی ... نیم ... و ...
اصفهان ... مثقال ... که ... مجلسی ... تاریخ ...
میدانند و هم در آن کتاب مسطور است ... بلال ... که عریضه بحضرت امام علی نقی
یا حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما عرضه داشتم و سوال نمودم از فطره و مقدار
لازم آن آن حضرت بخط مبارک ... رطل از ... رطل مدینه ...
... دیگر در آن کتاب از علی بن بلال ... که ... عریضه
... نوشتم که ... از فطره ده رطل یا کمتر یا بیشتر ...
... عراقی ... آن حضرت در جواب نوشته ... ذلک ...

در توضیح و تبیین رطل و صاع و قدر رطل

... بیشتر ... و ... صغیر ...
... معلوم ... نگارش ... درهم ... مسطور ...
القاب حضرت ابی الحسن ثالث امام علی نقی صلوات الله والسلام علیه ... حمل اول
علیه الرحمه ... از احادیث ... صلوات الله علیهم ظاهر است ...
نه رطل ... و هر رطل ... یک مثقال است و هر ده درهم هفت مثقال است
پس یک رطل ... از ... درهم ... مذهب ...
دانگ و هر دانگ ... دانه جو ... اختلاف ... دو ...
... مختلف ...
... تحقیق ... یک ... دو ...
... مقدار ...
... دینار
... دینار ...
... وزن ... دانگ ... مثقال صیرفی ...
... درهم ... مثقال ... ربع مثقال ... مثقال صیرفی

و با بود براین تمام در جمع مقادیر ما گذشته معلوم آید انشاء الله و اگر رطل بود و من حساب
کنیم و دینار بود صیرفی بحساب آوریم که بود بر بغدادی شود [illegible] حساب [illegible]
نقره [illegible] بیک [illegible] نصف [illegible] و مکی [illegible] و این صاع
[illegible] حضرت صادق علیه السلام در حدیث معاویة بن عمار [illegible] صاع غسل [illegible]
[illegible] آن حضرت غسل [illegible] یک [illegible] آن [illegible] و این قریب [illegible]
زیرا که [illegible] [illegible] در آب [illegible] صدوق [illegible]
[illegible] صد درم [illegible] پس با براین [illegible] صاع [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] فاتحه [illegible] و از آنچه گفته شد
کم بودن [illegible] معلوم شود [illegible] کتب [illegible] صاع [illegible] رطل
[illegible] دانق [illegible] قیراط و من [illegible] مثقال [illegible] آنچه [illegible] در لوامع
[illegible] سطور [illegible] از حضرت ابی الحسن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رضا صلوات الله علیهما [illegible] سوال [illegible]
در مکه افضل است [illegible] وجب الاذعان [illegible] قصر [illegible]
[illegible] فانه [illegible] افضل [illegible] این حدیث شریف [illegible]
محمد بن [illegible] از [illegible] حضرت باقر علیه السلام در حدیث صحیح [illegible]
[illegible] حدیث محمد بن مسلم [illegible]
[illegible] [illegible] حرم [illegible]
[illegible] از حضرت باقر علیه السلام منقول است [illegible]
در مکه معظمه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
از [illegible] محفوظ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

زایر [illegible]

ای آن حکم [illegible]
[illegible]
دز عقل [illegible] و نفس [illegible] عقل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فی الدنیا و الاخرة و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

زاد کعبه و زحمت [illegible] غربت [illegible] چنانکه در [illegible]
[illegible] و [illegible] طول اقامت [illegible]
[illegible] زمین [illegible] اقامت [illegible] اطمینان [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
در ملاقات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
و آن [illegible] و رغبت [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] صلوات الله علیه و آله
[illegible] حضرت [illegible] علی بن [illegible]
در عرفات دفن کنند [illegible] محترم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
رسول خدا است و حرم امیر المؤمنین است [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]

[illegible]

در تقدیم طواف حج و طواف نساء

و نیز در آن کتاب در باب تقدیم طواف الحج و طواف النساء قبل از سعی و قبل از خروج
از منی از سماعة بن مهران از حضرت ابی الحسن ماضی موسی بن جعفر علیهما السلام روایت است
که از حضرت کاظم صلوات الله علیه سؤال کردم از حال شخصی که طواف حج یا طواف
نساء را پیش از آنکه در میان صفا و مروه سعی کند فرمود ضرر ندارد
طواف میکند میان صفا و مروه و از حج فارغ میشود یعنی صحیح است تقدیم طواف
نساء بر سعی چنانچه واقع شده است و جمعی دیگر آن است که تقدیم [illegible]
را که طواف میان صفا و مروه بکند و از آن پس طواف نساء ضرر ندارد تا آنکه
و تقدیم [illegible] حج [illegible] تا آخر بکند و اگر چنانچه [illegible] تا آن [illegible]
از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه وارد شده است [illegible]
طواف نساء [illegible] مرتبه دیگر تا ترتیب محقق شود و نیز در آن

در نیابت حج از ناصب

کتاب از علی بن مهزیار منقول است که عریضه به حضرت امام محمد تقی یا امام علی نقی صلوات الله
علیهما نوشتم که اگر کسی به نیابت ناصب حج کند گناه در بود الا آن ناصب از [illegible] کار
بود [illegible] در جواب نقش فرموده به نیابت ناصب حج [illegible] ناصب [illegible]
حج [illegible] ناصب [illegible] طلاق [illegible] اهل البیت علیهم السلام
علیهم بود [illegible] طلاق [illegible]
مطلب دقیق است زیرا که آن [illegible] حج و سایر [illegible] از شیعیان ائمه و شیعیان ایشان
پس معلوم میشود [illegible] از اندازه است و از [illegible]
و [illegible] در حقیقت [illegible] الامر ناصب [illegible]
[illegible] طلاق آن [illegible] که [illegible]
[illegible] علیهم [illegible] و نیز در آن کتاب از ابراهیم بن عقبه منقول است
که ابراهیم بن عقبه [illegible] عریضه کرده به حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
عرض [illegible] و از زیارت حضرت امام حسین و از زیارت کاظمین صلوات الله
علیهما پرسیدم در جواب مرقوم فرمود حضرت امام حسین علیه السلام مقدم است
و زیارت کاظمین [illegible] و ثواب آن [illegible] دیگر [illegible]

در [illegible] علیهم السلام [illegible]

مجوانی

در [illegible] علیه [illegible]

مجوانی مسطور بوده از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه [illegible] علت
حمد الهی [illegible] کلام [illegible] بنده [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] دیگر
[illegible] و نیز در آن کتاب در ابواب نماز جماعت و فضیلت آن
منقول است که حضرت علی بن محمد و محمد بن علی [illegible] حضرت [illegible]
تقی صلوات الله و سلامه علیهما [illegible] بالجمع فلا تعطوه شیئا من
الزکوة و لا تصلوا خلفه هر کس خدا را [illegible] دراز طول و عرض
و عمق [illegible] پس [illegible] از زکوة
[illegible] و در عقب او نماز [illegible]

در [illegible] عقب [illegible]

[illegible] و [illegible] و ایمان [illegible] و هم در آن
کتاب در جواب [illegible] از حضرت ابی الحسن علی بن محمد نقی صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] در کار [illegible]

در [illegible]

زیرا که [illegible] از نماز جمعه [illegible]
نماز [illegible] و در [illegible] از [illegible]
[illegible] نماز جمعه [illegible] و از [illegible]
[illegible] از [illegible] آنحضرت علیه السلام در جواب
[illegible] اعلم [illegible]
روایت [illegible] زمین [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] در کتب فقه مذکور است
نماز جمعه در زمان [illegible] و حکم [illegible]
و [illegible] در زمان [illegible] واجب [illegible] منسوخ نشد
حکم آن [illegible] از [illegible] نماز جمعه [illegible]
[illegible] نماز جمعه [illegible] سایر واجبات مطلقه

نیست بلکه [illegible] تعالی در وجوب آن نیز شرط نموده که [illegible] نیز فرموده اذا نودی للصلوة
در زمان حضور حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بدون
اذن و اجازه ایشان کسی نماز جمعه نکرده و اجماع نموده‌اند بر اذن معصوم شرط است
و بر فرض رخصت معصوم در زمان حضور نمی‌توان ثابت کرد وجوب در زمان غیبت
اذن نیست پس [illegible] شرط بودن معصوم در وجوب
[illegible] این است در آیات و احادیث هم [illegible] چیزی نیست [illegible]
بهر تقدیر اذن شرط است و بر تقدیر تسلیم اذن مخصوص بزمان حضور است بلکه [illegible]
نزاع [illegible] در زمان حضور یکی قاضی نصب [illegible] در هر شهری یک قاضی نصب
[illegible] عظیم و فقهاء [illegible] قاضی [illegible] در زمان غیبت با حضور هم
معصوم [illegible] بجز در زمان غیبت [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] زیرا که هر عالمی [illegible] قاضی [illegible] هر شخص عادل [illegible]
رخصت نماز جمعه [illegible] منقول است از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه [illegible] زمان [illegible] بهتر از
[illegible] و در [illegible] نماز جمعه [illegible] و جز آن [illegible]
[illegible] نماز جمعه [illegible] از این حدیث استقلال [illegible] در نماز جمعه
حضور معصوم شرط است [illegible] صحیح نیست زیرا که [illegible]
باتفاق علمای دیگران [illegible] حدیث [illegible]
البته معصوم [illegible] بلکه [illegible] حدیث این است [illegible]
از نماز [illegible] و عمده [illegible] جماعت اجماع است و در زمان حضور معصوم
بر فرض رخصت ادا البته جایز نیست و دعوی اینها اجماع ظاهر نیست و بر تقدیر تسلیم
اجماع در زمان حضور است نه در زمان غیبت و بر تقدیر عموم اذن بجهت اخبار
متواتره در رخصت [illegible] هر کس خطبه [illegible]
[illegible] جماعت مجتهدان [illegible] در زمان غیبت در امور عظیمه
و بجهت اینکه ائمه هدی صلوات الله علیهم ایشان را حاکم [illegible] نماز
[illegible] چنانکه علامه در تذکره و شهید در دروس و لمعه تصریح باین امر نموده‌اند

الی آخر الفصول

الی آخر الفصول جمله اول [illegible] در این فصول [illegible] تفصیل
[illegible] از عقاید علمای [illegible] و فقهای [illegible] و خلاف [illegible]
و در [illegible] نماز [illegible]
و دیگر در فصل الخطاب مسطور است از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه
در جواب [illegible] لا وضوء للصلوة فی غسل یوم الجمعة و لا غیره
یعنی غسل روز جمعه و غسل جز آن [illegible] وضوء [illegible] صاحب کتاب [illegible]
از [illegible] مسطور [illegible] وضوء قبل از غسل و بعد از غسل بدعت است
و دیگر در فقه رضوی علیه السلام مرقوم است که در غسل جنابت وضوء نیست و وضوء
در هر غسل سوای غسل جنابت [illegible] غسل جنابت فریضه مجزیه از فرض [illegible]
نیز وضوء [illegible] غسل دیگر مجزی آن نیست [illegible] آن غسل سنت است و وضوء
[illegible] و سنت مجزی از فرض نیست و غسل جنابت [illegible] وضوء [illegible] فرض
[illegible] هر دو جمع [illegible] بر یکدیگر [illegible] مجزی [illegible] هر وقت [illegible]
جنابت غسل [illegible] وضوء ابتدا کن پس از آن غسل [illegible] غسل
مجزی از وضوء نیست پس اگر غسل [illegible] وضوء [illegible] پس وضوء
[illegible] نماز [illegible]
و هم در فصل الخطاب مسطور است از علی بن محمد الرضا صلوات الله علیهم [illegible]
لا نقل فی صلوة الجمعة فی القنوت و سلم علی المرسلین [illegible]
دیگر در [illegible] کتاب مسطور است [illegible] صلوات الله علیهما نوشتند
[illegible] فرزند [illegible] فرزند [illegible]
چندان روزه داشتن [illegible] روزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لانت بمن یمکنها اتخاذ ظئرا استرضعت لولدها و اتمت
صیامها و ان کان ذلک لا یمکنها افطرت و ارضعت ولدها و قضت

وضوء بعد از غسل [illegible]

در قنوت نماز جمعه

در صوم [illegible]

صِیامًا تامًّا مُتتابعًا اگر این زن رضعه از آن طفل مرده است مراد او مکرر بشه
دائم برای فرزند خود باورد دلالت میکند و خود می روزه اول بر تمام گفتن داراگاه
این اطلاق بار افطار کند و تکرر گوید بر هر مرد قسمت برابر او مکرر قضا روزه
بکار باورد حاجب آن با یکی در دفعه رضعه نکور است او هر دو قسمت برابر شیخ دشات میگوید
بادی با ردادن تتمه روزه دادن دست نده او از قطع و دوره کلی باز داده
یا از آن هم تا که آید او تکرر بو باید از برای این جنین جاهل جمیعا افطار کند در
روزه کشیدن است و هر یا به درازای برادر او روزه گرفته او در بر دو تیر مالت
دهند و برای روزه تمور قضای روزه نیست و هم در آن کتاب مرقوم است او ابوالحسن
ثانی صلوات الله علیه در حق مردیکه در ایام عرفه داخل مکه شد فرمود ساعت یدخل مکه
ان شاء الله یطوف و یصلی رکعتین و یسعی و یقصر و یحرم بحجة و یمضی
الی الموقف و یفیض مع الامام در آن عشیه و اگر داخل مکه شد مرد طواف میداد
در الکعبه مکرر او وسعی و تقصیر کار برادر او کرد و محرم شود و بامان حجه الاسلام بنود
و به موقف برود او امام و بیشوا از دور آید و هم در آن کتاب مرقوم است که حضرت
ابی الحسن ثانی علیه السلام عریضه نوشتند و سوال کرده برای اتحج کاد میکرد زنان
در حج ب مرکند در جواب فرمود ان کان ذکرًا فعلیه واحد و ان کان انثی
ففی سبعه اگر کاد میکرد زن کار بکار دارد هم برای بیمیه تا جز دوجوب
و نیز در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن ثانی صلوات الله علیه عریضه نوشتند
رسانیدند در باب مردیکه متمتع بالعمرة الی الحج و تمام او حیض حال برسد و سر از زن دور
بدارد و حج با حل خود بار نیز در حیض است او دو روزه دادن نزد شد و خواسته از طعام القرق
برده گیلی با برچم مقدار الله تن کند در جواب ایشان فرمود لا بأس اطعام ما یاره روزه بگیرد
و هم در آن کتاب مسطور است که ایوب بن نوح بن دراج که جمع از حضرت
ابی الحسن ثانی علیه السلام سوال کرد در باب کاسیحی و دهمی که مردم عراق خاک
می‌پندارند او کاسیحی منع داد ز سوقات است فرمود آیا نشنده‌ای قول خدای عزوجل
را و من الابل اثنین و من البقر اثنین و در مجمع البحرین می‌نویسد جاموس
واحد جوامیس فارسی معرب گاومیش است و این حیوان با شجاعت و دلیری که بیاسی و نوک

از تمام

از تمام مخلوقات جز عنکبوت است و از نیکی همت عاجز بود و از شیر و فیل یکند با آب
اندر بیفتد با شیر گیرا از در دو مراسیت و بو بطن خود کشد و بر خود داد او اصلا نخواهد
وجای است بر چشم دیدم دریای اعظم داد که قرینه فانگرد در خوب دارد است
نام آن که است از عجائب ایشوم در دو انمی بود حلبه کرد جای میراد نزد آن است
نو خشد دیرین در حیوة الحیوان نیز شرح کند دیگر این حیوان با این شدت و قوت
بسیار زکاوت دارد بو بشنده او کاومیش هم بو بحیلد صدا میزند از خلانه دهد او
او دو بو نغاله است گاو بان میآید با لطیع بوطن خود بیاید و لذا میگردد که حیی داده
وجز غلام لند دایره وار گرد دو رای خود بو از دایره بیرون دارد و اذنا بیچه را
دایره آوردن و شاه بنام دیگاه آنها داخل دایره هم گشته و این دایره مانند مرد
بیرون از برده برگرد برگشته لذوا لطاق اشده و کاومیش نر کاومیش نر بریکو
شاخ نزند و هر یک بر آن یک جزو آید در بیشه اندر لکه و خدا ان بیار تا قوت
و غلبه نمود بو بالا وا از بیشه بیرون آید و دو طلب جهان نر او برون غلبه کرد بنو باید
و حیوان با شاخ در یابد و خلوت و تطور در آن ناله و این حیوان غالب او قاته
حیران در آب فرود و لکه او تا بحر طوس در آب ماند و در زاد او و بنای برابر حال
بگذارد و از هر دو هوا دریاو و ذوحوص و ظلم این نشانه ما است از خوف ابل ایشان او هم
حیوان را از شیر خیف عاجز و نیز چه میبو پیچ از پوستی در خانه بخورد ده بیشه
از پوستی میرید و جز از گوشتی بخورد نشش در اندام فقد وزد دو قوت گاد
میش جفتا بنا بر است و پیر و خیر بو میگید و گوشت آن بسیار غلیظ و برای اصحاب البالغه
و نیز الملکه نافع و گوشت بچه شیر خوار او ای او ما هر ای بیست بروی بر گوشت بره برابر قورمه
و نیز کباب آن بسیار لذیذ و دی در لکه ان موروث تاج آن جمعت طراد افعی است
و پوست جفتی آن حیوان کنت و صلب است او لذا آن را سازند و کنت نیکو شود
کفاش ان در ته کفش ها بکار برد و از سر جلو و شیری ام کند و تا بار او نو ظاهر است
و اگر مو او صلب کنند و غلیظ باشد و در هر کار زور آوری خیر گویند مانند گاد
میش است و از این با بیشه معلوم شد او گاومیش از سوقات و کلام گوشت نشنه
و صحر آیة شریفه این است ثمانیة ازواج من الضان اثنین و من المعز اثنین

تا آنجا که فرموده ومن الامانی ومن البواقین و اینها از ادویه نافعه بجهت علل
کوفته هستند و ماهی نیز از جنس ماکولات و هم ماکولات نیست و اگر
منع بود حلال نمی‌بود و ممکن از این آیه شریفه که حرام است [illegible] فرموده
و هم در آن کتاب در باب فضیلت در شهر رمضان روایت کرده که زیارت
مطلوب است از حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام از زیارت امام
و زیارت امام حسین علیهم الصلوة والسلام در ماه رمضان المبارک پرسیدم سؤال کردم
فرمود لشهر رمضان الفضل وعظیم الاجر ما لیس لغیره فاذا دخل فهو المأثور
والصیام فیه افضل من قضائه واذا حضر فهو مأثور ینبغی ان یکون
مأثوراً ماه رمضان [illegible] اجر عظیم است [illegible]
مأثور است و روزه در آن افضل است از قضای روزه [illegible] مأثور است
مأثور باشد دیگر در آن کتاب از حضرت علی بن محمد از آباء خود علیهم السلام روایت
که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود اذا عرضت لاحدکم حاجة فلیستشر الله فان
اشار علیه اتبع وان لم یشر علیه توقف [illegible]
باید [illegible] سوره [illegible]
[illegible] توقف کند [illegible]
عقیب المکتوبة ویقول اللهم خر لی ما اترکه ثم یتوسل بنا ویصلی علینا
ویستشفع بنا ثم ینظر ما یلهمک تفعله فهو الذی اشار علیک به [illegible]
اللهم خر لی [illegible]
صلوات [illegible] استخاره [illegible]
الهام [illegible]
و هم در کتاب [illegible] امام علی النقی علیه السلام عریضه نوشت [illegible]
نذر کرده است یک روز [illegible] روزه [illegible]
[illegible] کفاره [illegible] فرمود الصوم یوما مکان
یوم وتحریر نسمة [illegible] روزه [illegible]
[illegible] عریضه [illegible] روزه [illegible]

پس اگر

در ثواب [illegible] زیارت

[illegible]

در روزه نذر [illegible]

پس اگر این روزه را نگیرد [illegible] لازم است کفاره [illegible] در جواب [illegible]
فرمود لا تترکه الا من علة ولیس علیک صومه فی سفر ولا مرض
الا ان تکون نویت ذلک وان کنت افطرت فیه من غیر علة فتصدق بعدد
کل یوم علی سبعة مساکین نسأل الله التوفیق لما یحب ویرضی
این روزه [illegible] مرض [illegible] اگر [illegible] افطار
کردن [illegible] هر روزی را افطار [illegible]
[illegible] محبوب و مرضی اوست توفیق بخواهیم معلوم باشد در بعضی نسخ [illegible]
مساکین عشرة مساکین نوشته شده است [illegible] صواب [illegible]
[illegible] صدوق علیه الرحمة عشرة دیده [illegible] سبعة مساکین [illegible]
[illegible] حضرت رضا علیه السلام [illegible] فان افطر یوما من صوم النذر فعلیه الکفارة
شهرین متتابعین اگر روزه نذر را افطار کند کفاره آن این است که دو ماه پی در پی
روزه بدارد [illegible] کفاره [illegible]
[illegible] و نیز در فصل کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن علی بن محمد
علیهما السلام درباره مردی که او را مملوکی است و آن مرد مریض است [illegible] آزاد کردن آن
مملوک در حال مرض او اجر عظیم [illegible] مملوک [illegible]
[illegible] فرمود ان کان فی مرضه فالعتق افضل له لانه یعتق الله عزوجل
بکل عضو منه عضوا من النار وان کان فی حال حضور الموت فترکه
مملوکا افضل له من عتقه [illegible] آزاد [illegible] مملوک
[illegible]
از آن مملوک [illegible]
[illegible] مملوک [illegible]
افضل [illegible]
علیهم السلام [illegible] علیم و عارف
[illegible]
[illegible]

در ثواب عتق مملوک

تحقیق [illegible]

لامعه مقدسه نزدیک و کوکب درخشان بجمیع یک نور شده و همه انوار از طفیل نور
ایشان را بهره ازلی آفریده شده است چنانکه یا خالق النور یا منور ابن معنی
حکایت کند چنانکه آن ابن مسعود در حدیث سابق فرمود با توسل جستند و بها دراه
فرشته ها بوسیله بگردانند آگاه نکردند چه الهام هم درین کلمه نیز نزدیک است
که الهام در قلوب نیز بوسیله توسل است دلالت قلوب لطیف صلوات براین
داستان بالجمله آنکه در هر امری در هر شغل و هر اشتغالی و هر مقوله و فرمانی
در علم و عرفان بوفینه های است لاحد از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین ذخیره است
و شاید در این حدیث شریف اشارت باین است که چون در حال بزرخ حالی هنوز
لحمه ویرانه کالالیمون الابراک بشر است و سایه ها فانی زنده میدارد ملوکیکه
نادر چون بدل و حول لحظه است و از عین ملک چشم برگرفته است باین بواب نیکو کمال
شده لکن اگر در حال احتضار و یا از زندانهای این کار رسیده آنچه دیده است
نداند بلکه از دلالت دیگر بود از دل سیر و نیز تمیز از آن حیثیت اسرار الملک علیه
آنحضرت که ملوک از راه تعلق و بوسیله آن باشد و وارثه شود از آن امر تحقیق در عادات بسیار
و اسباب زحمت ایشان و ملوک بشر چنانکه ملوک بعد اعداد و قدر آن نیز هم آن اکثر
و زندگانی خود بود که از این امر آنحضرت زحمت ملوکیت و محنت خود ولیت	در نعت ملوک چنین
و کار اخذ و الله عالم از علی ابن ابرار در ذیل حدیث مذکور مروی است الحکمة یک جهه
نوشتیم و برسیدیم از ملوک حضرت زمان هر کسی در رسیده است و مولا آنحضرت در حال
رحمت او بود آزاد شد و در حال سختی کالب آزادی از ایشان دیگر نبود از آن
بار بود و در این نحو کرده چه و نزد رحمت یا ایشان او بود بجان حالت ملوکیت تنخ
گذرانید و او بود اجر تحقیق بمرد و ملوک بنی هاشم شود در جواب راقم ذیل نموده است العبد
ملوکا فی فعال مؤنه فتؤاخر لمولاه و هذا اذا اعتق فی هذه الساعة لم یکن
نافعا که هنوز بود در حال ترک او بهای حال ملوکیت که ایشان ترک مولا آنحضرت
و این ملوک اگر در این رحمت آنکوکه ها بمرد ترک مولا ایشان بود نزارد و ممکن است
یا از جهات این حکم این بن مادلاد از آب اشد جسم بوشیده هر شانی و وقتی
و انبوه دیگر اگر ملوک که امیر مرد ملوک بنی نصر که لطف برادرینه و نیز در کلیه
خداوند بر حقیقت بنده امیر رسد عبد بود تا هم بیرون است و نیز برای که واجب شفیقه الهی از

مرکاد

مرکادحی در قید ملوکیت او از حال اوقات است از ایط غسل و کفن و دفن اولی تطور
بر او داده داشت از زنده و مرده رنج از وی بهار ناده بر دو رعایت و حفاظت آن بکوشد
الا اگر قید از مردن او بود از خود خارج که بر تکلف نیست و این رعیتها از ایمان مرده
و شاید باب رحمت و شفاعت و برکت و جود و فاقت باز مانده آنکه فواید مقوی	۲۴۸ خلافت المستعین بالله

بیان خلافت احمد بن محمد
بن معتصم المستعین بالله ابو العباس

در این سال دویست و چهل و هشتم هجری هم از دولت منتصر اسود و زاده و حال ملکت
با ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن الرشید ملقب بمستعین بالله بخلافت بیعت
کردند و مستعین برادر متوکل علی الله دوم منتصر بالله است فرزند هم عباسی
و خلیفه ها از بنی عباس و مرثیه بن تعالی است طبری گوید بعد منتصر در عصر
روز شنبه ماه رجب از ربیع الآخر بیماری خود بزرگان که در خانه جامعه موالی
در روز یکشنبه بامداد درآمدند و بغای کبیر و بغای صغیر و اتامش و دیگران ایشان بعضی
در میان آن جماعه بعضی در عیان جلیل بن عبد الله الکافی کاتب بغای کبیر آن کرده
بود که جماعه بخلافت هر کس که بغای کبیر و بغای صغیر و اتامش را خاص هیچ راضی شوند
و این کار بتدبیر احمد بن خصیب وزیر متمشی گشت پس تاسه ایمر دم بر آن موقت هم
یکی کنند و در میان فرزندان بحی بگمان اداره زده کوشش داشتند ابو محمد اولاد
متوکل بود برابر خلافت نشسته هم از آن جماعه در آن روز متوکل شد اینکه بعضی
از آن هم داشتند مرا که از فرزندان متوکل کسی خلیفه در بلکی مدری دولت اندر
داشته و در تمام خواهی بعهد بود و آمرزد اسود منتصر حال را که ساز
پس احمد بن خصیب و دیگر موالی از بغداد فرستادند تا این کار را به انجام رساند و احمد
محمد بن معتصم بود بخلافت برگزیدند و گفتند هر کز برای آن منصب رفع خلافت
و مقام رفیع سلطنت از میان فرزندان آن مولای قوم سر فرو نمی‌آوردند از آن جهت از
بزرگی هم بودیم که لاجرم بنگاه بیعت و فرج شب دوشنبه ششم روز از ربیع
ربیع الآخره بر بی سال مذکور این جمع بنام احمد بن محمد بن معتصم بر آمدند و بااو بخلافت
بیعت کردند و این بنگام بیست و هشت ساله بود و احمد بن ابی الخصیب را کاتب داد و آتامش را

بوزارت خویش منصوب فرمود طبری گوید ابو جعفر المرجی بن عبد الله بن حفص بن عمر
افشاری با من حدیث نمود و گفت عبد الله بن حلبی بن عبد الاعلی الکاتب گفت که نجی منقر بالله
برد و انجا حاضر مذکور شد ... گوید و من نوشتند که بفلان کرد و نیز وصیت داد تا ...
مر بخصم سرداران و برگان آسته کرد و مفارقت سوگند بیعت کرد ... این خوی
و بیک کسیم رضا داده بنیز رضا دهیم و او را خلیفه تسلیم و عثمان ... کیرنی ... گفت
بپیردم و بیعت بکنم و رای الرای بر خلع احمد بن محمد بن معتصم قرار گرفت پس
از آن محمد بن موسی منجم باید و تو احمد بن خصیب و ... و گفت بیامد سو
خلیفه بیعت داد ... و قبل از خلافت متوکل از تمام مردمان با آن
خلافت شایسته تر او را بیعت و گفت خواهی خلافت او را بر همه ... ترتیب
با حجم در آن ... کرد و گفت ... معتز ... از ... نیکوتر از بیت
با شکر ... گوید ... خود و جهان ... را فرستاد خود و این جمیع ... این
رو از ... احمد بن محمد بن معتصم با کندی فیلسوف ... بر خلاف کی
این کندی با محمد بن موسی و برادرش احمد بن موسی منجم نیز ... از ... نگاه داشتند و او
مقبول کرد ... بکار ... موافقت نکرد و گفت چگونه کسی را که ... و در ... هم
باور ... باد و ... و اگر ... باد ... خالف و ... امر ... با
ابنا ... آن ... از ... خود ... و ... در میانه ... و جهان
... خلیفتی ... نام ابو العباس احمد بن محمد بن
معتصم بود در میان آوردند و گفتند فرزند نفس مولای ما معتصم ... در وقت
مذکور با او بیعت نمودند ... از طریق ... مستعین ... را لقب ... داد
و او را ... خلافت ... بیعت نمودند و ... بن
الحق ... در ... قبل از طلوع ... آمد
از راه شارع ... حاجب ... صف ...
با جماعتی از ... در صف ... داران ... فاصله ...
متوکل و ... و ... دیگر ... عصر ... ازده
... در ... بیعت ... و ...
بر گذشته ... از ناحیه ربع و بازار ... بیشتر ...

تعداد ... نیاه

تعداد نیاه سواره از جمعیت شاگرد پیشه بمعتز و هم گفته ... محمد بن عبد الله ... ...
در بیان فتنه ... ترکان
در روز خلافت مستعین ... آنها

از سواران ... و گروهی از ... و انبوهی از غوغا ... داران
... بر ... آمدند با آن ... سواران ... معتز ... دشتی ... ذالالفرت
... و ... بر ... با ... در آن روز ... و ...
و چون ... سواران ... و صف آرایی ... حمله کنند
یا ورده ... آن ... سواران ... و جماعتی ... دیگر
... از ... ارباب ... معتز ... را
... داشتند ... و جمعیت ... در آن ... حمله ... در
... مانند ... آن ... بلاب ... بر ... و ...
... با ... آن ... معتز ... و ... بر ...
... در ... بن ... و ... از ... معتز ... در ...
توقف ... و مردم ... از آن ... بر ... و ...
در میان ایشان ... و جمعیت معتزیه و غوغا طلبان ... بر ...
گردن و جمعی ... در میانه بقتل رسید و ... خدا ...
از روز ... از آن ... مستعین ... از ... و ...
و ... عمرو ... اطراف ... جمعیت ... از ... افراد ...
از آنکه ... از جمعیت ... و ... دیگر ... خلافت ...
بعضی ... از آن طرف مستعین از ... و ...
و ... جمعیت ... نیز ... و ... از آن ...
خلق ... آمده ... و ... و ... مردم ... از ...
... و ... و ... از ...
جمعیت ... و هم غوغا و غارت ... آن ...
بعضی ... آن ... و ... و ... و ...
... و ... از ... و ... از ...

و چراب و جاتی وجوه بیست هزار دست، و فروش بسیاری بیرون می‌بردند و بزرگان ارچی نیز را به
ایوب در حضور اصحاب نقاع برای خوردن و نیز برای مرغ بسیاری فارت بخند و نیزه دیگر
در دست غوغا داد، بازاریان و تنوفه بسیاری دهها حلی اصحاب جامات و غلامان با تیغ
سوارها بزرگ بطارش و از آن اهلی جاگیر از اسلاک که بدفع ایشان بیاید از آن جمله بیای صغیر
از رود برا فسر، و مردم نهب و آنچه بود از اطلاعات برفتو به یک گره تاج وجبر
از آنکه سوگند شده و ایشان آنرا کشیدند پایه و دیگر از آن جمله فرقه بازستدند و گرداب
از ایشان کشته شده بعضی و از آن طرف جماعت غوغا به سوی رعراد کشیده بر تیر از آنها که
کشته شده از آن جماعت بر اثر آن، با اشتر آمدند و رفتند و سلاح از تن ایشان برفته
آوردند و کوه هزار از آن سوی یک برای بارکش برد و در آن حشو بود در یعقوب
قوصره در سر و کوی سیار گشتند و عامه این جماعت را دست به تاراج داشتند و اسلحه
بیرون اصحاب نقاع و طرف اصحاب جامات و سقاها و مردمان بازاری بعضی و هالی
[illegible] بر سر نوال بود، روز به نیم رسید از آن طرف ایشان از دولت سامرا خبر داشته
خبر این انقلاب و طغیان بود بهر از آنجا بگریختند و جمعی از زندان فرار کرده بر از آن
مستعین بردم شد، هیچ بعضی نفقه ببه و بخشش نوازش کرد کتاب بعبد سواران
محمد بن عبدالله بن طاهر در بابان روز، و در بعد گذر کرده بر بغداد رسید و حال آنکه کتوب
برادر آنجا بود و در این وقت در روز دهم بعد محمد بن عبدالله در تربت
که چون بار داشته در بغداد آنانکه مجیب بود و فتنه واداشت از نگاه و منزل
و رحولی بطلب جمع در بابان ... بوجهه کرد بجانب، آن ... و در راه
سپاه و جماعت بسیار ... و رزق و روزی ایشان ... بر دست ... اهل
مسعودی در مروج الذهب گفته روز پنجم لذا ربیع الآخر ... کرده منتصر بر
مستعین ... در ... تاریخ الدول ... در بابان لا از وفات منتصر با مستعین
بیعت کردند، او در قت ... از روز ... بیابان آمده بود مردم ترک ...
... از ... جار ... از ... مستعین ... و جماعت اتراک بر ...
و سلطنه سوتی بعضی ... لشکر بجهت ... اقتدار و جمعی ... بیعت ...
... مستعین خلیفه ... بود ... از ... منتصر ... دیگر ...
آمدند و گفتند و شور ... را ... برقت که از فرزندان متوکل ... خلیفه ...

یکی از

و فات منتصر و نشاندن مستعین در خلافت

یکی از، سوی پسر بکر از ... و نشاندن، در اهل ... غلامان ... خواجه احمد بن
معتصم فرزند ... را ... بیعت ... و ... کنند
فایده در ذکر ... متوکل خلیفه ... عبدالله مستوفی ... نولید ...
غلبه جماعت اتراک و کشتن متوکل را غلبه، غلامان ترک و نصب و عزل خلیفه
عهد ... اقتدار و اختیار ایشان ... جماعت غلامان ... بگرفتند
و وصیف ترک بعضی و استیلای این غلامان ترک تا زمان طلوع دولت سلاطین
و ... در ... خلافت ... خلیفه ... بر ... غلبه ... تا کید
و اقتدار ... بعضی و خلفا ... و ... از خلافت نصیب نبود و تمام اختیار
... جزء ... دیگر ... ایشان ... اتمه ... عدم ... حال
... و زوال ... دولت ... و ... اسکند ...
... داد ... مخلوق ... وقت ... خلیفه ... عزل و نصب و قت ...
فسبحان الله الذی له الملک والجلال ... الذل والزوال ... عواقب امورنا خیرا
ابن اثیر جزری در تاریخ ... مسکویه ... تجارب الامم نوشته ...
که مستعین از طرف پدر ... متوکل ... نبود ... مجلس ... مکرم ...
... دیگران نوشته‌اند مستعین ... خلیفه معزول و مقتول ...
... خلفا ... بنی عباس ... تا ...
... خلیفه مستعین مخلوع ... مقتول ... ابن ...
و خلیفه ... از بنی عباس بود ... مستعین ... خلیفه ... مخلوع مقتول شد

باب ... حوادث ...

سال دویست و چهل و هشتم هجری

در این سال در خلافت المستعین بالله خلیفه خبر رسید طاهر بن عبدالله بن طاهر والی
مملکت خراسان در ماه رجب الاصم در خراسان ... اهل ... مستعین
رایت ... خراسان ... پسر ... محمد بن عبدالله بن طاهر ...
و نیز محمد بن عبدالله بن طاهر ... و حرمین الشریفین و ولایت ...
و ... مستعین خلیفه

۲۴۸
سوانح
وفات طاهر بن عبدالله والی
خراسان
ولایت محمد بن طاهر
خراسان ...

در جوسق بنام قریه بزرگی که از جملهٔ اعمال نهر نهرواد و بهمین نام قریه ایست از قرای نهروان از اعمال نهرواد مستقیم خلیفه روز شنبه [illegible] انعم [illegible] از شعبان سنه مذکوره گذشت لاکن خوبان و فضلا [illegible] مذکور بعد [illegible] محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر [illegible] این [illegible] در حد [illegible] که سطوة الادب [illegible] ابو الطاهر [illegible] الیمینی و عبد الله و عبد الله و [illegible] اهل این [illegible] اشاره [illegible] واز [illegible] [illegible] مسطور [illegible]

وفات بنان و حال او

دهم [illegible] بنان [illegible] بغداد [illegible] مستقیم [illegible] پسر [illegible] بن بنان بغداد [illegible] محمول [illegible] در [illegible] خلف [illegible] از [illegible] او [illegible] شده [illegible] در [illegible] الذهب [illegible] که از جان [illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible] که گذشته بود و [illegible] که در [illegible] و [illegible] [illegible] عجب [illegible] در تمام این [illegible] [illegible] قطره [illegible] [illegible] الوات [illegible] در زمین [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] از آنکه بنان [illegible] [illegible] از [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] آمد [illegible] آن [illegible] [illegible] مضمون [illegible] [illegible] و دین [illegible] از جمله [illegible] و در [illegible] و جنگهای بزرگ [illegible] و از آن کارزار [illegible] [illegible] سیار [illegible] الاجل [illegible] خوانان دولت [illegible] در داد دنیا [illegible] [illegible] از آن سه جوشن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمود [illegible] الی رجل من امتی فدعا لك بدعوات استجیبت له فیك [illegible] [illegible] [illegible]

دعای چند

دعای چند در حق تو نمود از دعوات درباره تو در مقام اجابت آمد بنا [illegible] عرض [illegible] الرکیت [illegible] فرمود الذی [illegible] من الشباب [illegible] [illegible] از [illegible] در [illegible] [illegible] عرض [illegible] رسول اکرم از [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] و قال اللهم [illegible] فی عمره و اتمم اجله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الرحمن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آنات [illegible] محفوظ [illegible] [illegible] علی [illegible] پس از خواب بیدار شدم و [illegible] علی [illegible] بنان [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از بنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] در [illegible] الشباب [illegible] از [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible]

حق و نصرت باطل در شهر هجوم آورده کار او جنب فساد شریعت و امثال این کارها چند
بود و همگی بود در ضربه حق ظاهر نمیکنم بیش بردن تا ختم داد و بود بخشم چه او دیوانه
چند جرم و جرمت در شریعت بود و آزاد ارقی بود راهم حروف بکند بر
کاره بکار برم در خشنودی خدا و تقویت دین مصطفی و رضای حضرت علی صلوات الله علیهما و علیهم
السلام این دریایی و قصد و غرض نفس او آن نباشد به جای خیر داد و بود علمای آن عصر از
بردن شریعت و امانت هر حادثه محفوظ باز و جز این برد قصد کسی فاسق بود و اگر
قائم آن مال گشت او اجر خلوص نیت و با خویش تقویت شریعت بدفع بوده
بود در جنگ بسوی ستم و حکام در بتره جز بنا از جنگ دزدان سباع
کاسب به جمع و جز بنا دیگر نیز از حسن نیت او بود و در حقیقت او کجا
از سلطان قادر بخشم بود و ظاهر که رسول خدا او بود بطول عمر و علی مرتضی صلوات الله
علیهما و آلهما او بود محفوظ بعمل از آفات اعم از بعد ماه پیغمبر اطول عمر
راجع بود عمر که او خاتم مخلوق است بر عالم از قتل که فرد امری و باقی علیهم السلام
از آن سه روز بکار محفوظ باز و این بود از هر مخلوق سالم بفرمان آن و جهت بردن روز رسید
و هم در این سال ابو جور ترک بطرف ابی العمود قصد کرد هر ... و بود در روز
سه شنبه پنج روز از ماه ربیع الآخر بکار بانزه در کفرتوثا بکشت چون در معجم البلدان
مرکبه کفرتوثا بکاف و فاء مفتوحه و ضم تاء فوقانی و سکون واو و ثاء مثلثه
قریه بزرگ از اعمال جزیره است در میان آن و دارا پنج فرسنگ فاصله و هم دارا
و رأس عین است و کرده هر از علما بآن منسوب است و نیز کفرتوثا از قرای عظیمه
فلسطین است و اهل بحر بلاد در کتب که کفرتوثا حصن قدیمی بود از بلاد ... رشید
برابر خواهد این سلطان بود و کرده‌اند و از آن شهر و حصن خود ... در آن بابت
و هم در این سال ... اهل و هم بجر عبید بن یحیی بن خاقان ... آتش
حج برفت ... از طرف ... رسول ... داد و ... برقه ... و از
اقامت حج ... و در تاریخ طبری ... عبید بن یحیی عبید الله بن یحیی بن خاقان
جلالی ... و ... برد از ... شعر ... بعید
... از دنبال او ... داد ... برقه ... و از ... باز ...
چون ... برقه ... مفتوحه ... و ... مشتمل ...

قتل ابی العمود شبیب

نفر عبید بن یحیی ... برقه

و قریه‌های بسیار در میان اسکندریه و افریقیه و هم شهری است انطابلس و تفسیرش پنج شهر است
و زمینش زعفران خیز است از آن جا به همه روی زمین برند و خراج ... است و از هر طرف مردم
به بر کهرا کرده‌اند و فرود گرفته‌اند و در برقه فواکه بسیار و قرای بسیار است و در مدینه
برقه قبر رویفع صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و مردم این زمین از آب باران
مشروب میشوند و باران ... در حوضها جاری میکنند و از حوضها ... بکر ... بود
و سلطنت برای ایشان ... میرسد و هم ایشان ... مردمان از آنها ...
شهر و هم آن زمین ... است ... جنبانند و آن لشکر ... اند ... بازار و ...
و از برقه تا اسکندریه ... راه است و از فسطاط تا برقه ... و ... فرسنگها و از جمله
بلاد و ... است ... عمرو بن العاص بطریق صلح ... و ... بزره ... دینار در
... ایشان مقرر گشت و شرط ... آنکه ... فرزندان خود ... بود و از ... جزیه ...
... و ... احمد ... در ... و ... بحری ... عشر ... حفر
... و در ... بود ... صاحب فتوح شهر ... و اهل ... بلکه ...
فتوح ... سالها ... مصر ... و این قرار ... بود ... ظاهر ...
سلطان برای ... بلاد دیگر ... و در این ... بود ... و از ... بود ... گشته
و آنکه در ... غضب ... و ... و ... که اینها ... عبد الله بن عمرو
ابن العاص ... برای مردم ... شتاب ... بود ... از ... برقه ...
دانسته ... و ... احوال ... حجاز ... در برقه ... و از برقه تا ...
... افریقیه ... و ... فرسنگ طول ... و جماعتی از علما ...
به برقه منسوب ... و نیز برقه ... از ... ابو جعفر فقیه ...
... احمد بن ... عبد الله محمد بن خالد بن عبد الرحمن ... البرقی ...
کوفه ... برقه ... منسوب ... و در کتب ...
... برقی ... و ... احمد بن ... عبد الله ...
... محمد بن برقی ... و ... و ...
... حمزه بن حسن ... در تاریخ برقه ... احمد بن
عبد الله برقی ... و ... از ... و ... در ...
گشت ... البرقی ... در ... و از آن ... اصفهان ...

دو روز بکا توطی بود چهار نحو دیگر جوز با جای لعله بعقوبه حملر [illegible] ایست متقابل
شود و خط و جهل [illegible] در کلام عرب زمین است و مدار شکار [illegible] رنگ [illegible] برکه
از براق عرب [illegible] برکه [illegible] و طهان ترکیم برای [illegible] از معوار خواه بشود
و هر برکه بود خواه اضافه شده [illegible] جا که در مواضع [illegible] در این کتاب معجم البلدان بیاید
در برکه یعلم [illegible] موصوف اضافه [illegible] بیاید و نیز موضعی در وسط [illegible] آن [illegible]
[illegible] صد فات [illegible] شال [illegible] اکم بود [illegible] نفقات [illegible] در باره [illegible]
اکثر [illegible] از برکه بود [illegible] لقیح [illegible] دیگر برکه نام موضعی در روز
از روزهای عرب در [illegible] در آن جنگ [illegible] فارس بود از بنی تمیم [illegible]
یزید بن [illegible] کشته [illegible] از [illegible] منت [illegible] در [illegible] جا
الحال گفته آید

وفات [illegible] طرخه هاد [illegible] برکه تعود واحوال

وجهی در معجم البلدان [illegible] برکه [illegible] اضافه [illegible] آن بر ترتیب حروف [illegible]
بالجمله در این سال مستعین خلیفه [illegible] در سال دو بود [illegible] محمد بن عبد الله بن
طاهر بن عبد الله [illegible] محمد بن طاهر بن عبد الله [illegible] حکومت [illegible] بود و نیز عم او
عبد الله [illegible] بر [illegible] فارس [illegible] حکومت او [illegible] مستعین
برای [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] قوم [illegible] فرستاد [illegible] از [illegible]
مستعین برای [illegible] از اولاد عبد الله بود [illegible] نود [illegible]
[illegible] اولاد عبد الله [illegible] از آن جمله سلیمان و طلحه و عبد الله [illegible]
بود [illegible] برادر [illegible] الاجم مستعین [illegible] بود در
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible] و در آن [illegible] برادر
برادر زاده [illegible] و در این سال مستعین خلیفه در [illegible]
و دولت [illegible] معتز و مؤید [illegible] خریدار [illegible] معتز [illegible]
آن [illegible] دینار [illegible] و از [illegible] بود [illegible] برادر [illegible]
مؤید [illegible] دینار [illegible] روز [illegible]
[illegible] از [illegible] تمامت اموال معتز و مؤید را

ازفاتها

حکومت محمد بن طاهر در طبرستان

[illegible] فرمان معتز و مؤید

ازفاتها و سرای [illegible] و منازل و ضیاع و قصور و فرح [illegible] و غیر ذلک [illegible]
[illegible] دینار خریداری کرد [illegible] و عدول و قضاة و غیرا [illegible]
[illegible] گفته [illegible] خریداری [illegible] معتز و مؤید بود [illegible] بود [illegible]
ابو عبد الله معتز [illegible] املاک و مستغلات [illegible] آن [illegible]
[illegible] دینار [illegible] و برادر ابراهیم مؤید [illegible] قیمت [illegible]
در [illegible] پنج هزار دینار [illegible] ابو عبد الله معتز خریداری [illegible]
[illegible] دینار [illegible] ابراهیم مؤید
[illegible] هزار [illegible]
ملک [illegible] در این [illegible] حسن بن
مخلد [illegible] مستعین [illegible] در [illegible] الآخر [illegible]
هجری اتفاق افتاد و مؤید و معتز [illegible] محبوس [illegible]
[illegible] صغیر محول [illegible]
[illegible] شورش [illegible]
احمد بن خصیب [illegible] نع [illegible] مردم
شورش [illegible] از جانب [illegible] از جانب
ابن طاهر [illegible] صحیح [illegible] بود محبوس [illegible]
[illegible] احمد وزیر [illegible] بود [illegible]
صحیح [illegible] اموال [illegible] دینار [illegible]
و خریداری خلیفه [illegible] مستعین [illegible] خلیفه زاده [illegible] معتز و مؤید
[illegible] هر روز [illegible] در حق [illegible]
[illegible] الف [illegible] لفظ الف [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] اموال [illegible] ضعف [illegible]
و برای [illegible] و مال [illegible] معتز
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در این سال [illegible] احمد بن خصیب [illegible]
[illegible] اموال [illegible]

ضبط اموال [illegible] خصیب

به قریطش نقل کرد. اقریطش بفتح همزه و کسر را و سکون قاف و را مکسوره و یا و طا
ساکنه و در آخر شین معجمه جزیره ایست در بحر مغرب و مقابل صحاری افریقیه لوبیا مقابل آنست
و این جزیره بزرگ و دارای شهرها و قریه‌ها باشد و جماعتی از علمای اعلام بآنجا
نسبت میرسند و این جزیره و بلاد و قراء آن از زمان معویة بن ابی سفیان در [illegible]
نیمه و چهارم هجری بدست جنادة بن ابی امیه ازدی و در زمان ولید و در خلافت
رشید بدست حمید بن معیوف همدانی و در ایام خلافت مأمون بدست ابو حفص
عمر بن عیسی اندلسی معروف باقریطشی مسترد چنانکه در مواضع خود مذکور شد
مفتوح گشت و همچنان [illegible] ظاهراً یکی از مردم روم [illegible] و جمله
[illegible] و [illegible] گرفته اند که اقریطش در آغاز
خلافت مأمون مفتوح گشت و هم گفته اند که [illegible] و [illegible] هجری بدست
عمر بن شعیب معروف بابن الغلیظ [illegible] از اهل قریه بطروح از عمل فحص البلوط از اعمال
اندلس مفتوح گشت و سالها اولاد وی [illegible] داشتند [illegible] تحت سلطنت
فاتح اقریطش بود شعیب بن عمر بن عیسی معروف بالازهر [illegible] فتح آنجا و بر
[illegible] عظیم بر مردم روم داشت [illegible] تغفور بن فقاس الدمستق در زمان
خلافت مطیع [illegible] قسطنطنیه در جمادی الاولی سال
سیصد و [illegible] هجری [illegible] از جمله
[illegible] عنوة و قهراً و غلبه این جزیره را مفتوح نمود
و این قضیه در سال سیصد و پنجاه هجری بود و آنمردم [illegible] زده [illegible]
[illegible] عبدالعزیز بن شعیب [illegible] ابو حفص عمر بن عیسی
اندلسی مذکور بود [illegible] و اموال و [illegible] تمام این اموال
و مردم را بقسطنطنیه [illegible] گفته اند که از اموال [illegible] سیصد [illegible]
[illegible] خراب [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] داخل [illegible]
[illegible] اقریطش [illegible] منسوب [illegible]
لوبیا نام موضعی [illegible] زمین [illegible]
و هم در این سال [illegible] از ثغور شامیه اطراف [illegible] و در شهر [illegible]

این سال

این سال [illegible] ارمنستان و آذربایجان بنام [illegible] و نیز
در این سال مردم حمص بر کیدر بن عبیدالله از جانب مستکفی حکمران ایشان
بود بشوریدند و او را از آن شهر بیرون کردند مستکفی این خبر بشنید
[illegible] بن [illegible] را با لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دخل بلاد روم [illegible]
[illegible] در این سال مستکفی بالله خلیفه [illegible]
مصر و مغرب [illegible]
[illegible] در این سال [illegible] قذق
[illegible] بنام [illegible] معروف [illegible]
در حفاظت دار خلافت [illegible]
[illegible] تمام مملکت [illegible]
مردم مملکت [illegible]
در معجم البلدان [illegible] قذق [illegible]
و [illegible]
[illegible] قذق بفتح قاف و ضم قاف [illegible] و ذال معجمه [illegible]
[illegible]
قذق و این [illegible] قذق [illegible]
[illegible]
[illegible] قذق [illegible]
[illegible]
و اخوان [illegible] سلیمان [illegible]
و هم در این سال [illegible] در ایام [illegible] حکومت [illegible]

حکومت نشسته و در ناحیه بوصیر کشته شد و خروج نمود منصور الحق بن ثابت و قاضی
سوی کرد بن حرب او لشکر اسلام را براه او انداخت با جماعتی برادر خیز داده بود
با چندین از یاران الحق او را کشته و از آن پس حبس نمودند و از دار باد بخشید
و هم در این سال خانقه بیکلم یعقوب بن لیث صفار از مملکت سجستان
بیرون آمد بهراة و جنگ کرد و هم در این سال ابو محمد عبد الرحمن بن عوف
را فرزند زاده مردی حاجب الدعوه و از اهل افریقیه بود جانب او را فرستاده
و هم در این در اندلس سرقسطه رخنه در ایشان و سوی قرطبه روان شد
و جماعتی سرکشان دست تطاول بر طرف در اکثر بغیر و آن لشکر شکست از
ایشان بر خورده و جمعی کثیر از سرکشان بو یعقوب بنوه از غنایم کالا بسیار گرفته
باز گشته و هم در این سال در اراضی صقلیه لشکرها رفتند و کرابا زمین
نمودند با غنیمت باز گشته بر آمده و لکن در زمان ایشان حربی واقع نشده
مذکور داشته و نیز در این سال ابو بکر محمد بن علاء همدانی کوفی در
ماه جمادی الاخره راه دیگر سرای نوشت و از جمله شیخ بخاری و مسلم است
و نیز در این سال محمد بن حمید رازی محدث با صوفی کوراه دیگر ابدالی بمیراث شد

بیان وقایع سال دویست و
چهل و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال جعفر بن دینار حرب صائفه و نبرد تا لب ثغر سوی کار کرده و چهار
و مطامیر سوی برکشیده مطامیر جمع مطموره قریه ایست در حلوان عراق و ذات
المطامیر قریه ایست در ثغور شامیه و گفته شده مطامیر بروزن بخاف و مطموره
که واحد یا مکانی است در زیر زمین از برای اطعام بود در آن بنا را میزان ابو الحوائز
مقدار بن حماد مطامیر را شاعر بن عطاء منسوب است چنانکه الفتاق اخبار این
شاعر و ابو عبد الرحمن بن شاعر در فرسه سیف الدوله صدقه بن منصور بن مزید
در حلقه حضور یافته و شیخ در ذیل حکایت این نمود و از خود و قرار نهاد کو
خو الله ما انشی عشیة بیننا وبحی جمال بین ساع وراجع
وقد سلکت بالطرف منها ظلمتی من الوجد الا ان رجعنا بالاصابع

وکیله تصرف بن ...

وفات ... زاهد

... لشکر اسلام ... و سرکشان

غنیمت ۲۴۹ در صقلیه

وفات محمد بن حمید رازی

۲۴۹ وقایع
غزوه صائفه جعفر بن دینار

فعدنا وقد روّى السلام قلوبنا ولم يحرمنا في خروق لمسامع
ولم يعلم الواشون ما دار بيننا من السر الا غيرة في المدامع
سیف الدوله از شنیدن این اشعار طرب دست داد لیکن مقدار سوی بسنده طلب
نفقه سیف الدوله نمودار گردید بقدر این اشعار سوی مقدار نمایان شود
و زیر کو نزدیک ابیات جمع و مصراع پوشیده بطرح در آن بیایی غیره اشعار انشاء نمایم
این ابیات را پوشیده و تکلیف نمود

وَلَمَّا تَنَاجَوا بِالفِرَاقِ غَدِيَّةً | رَمَوا كُلَّ قَلبٍ مُطمَئِنٍّ بِرَائِعِ
وَقَفنَا فَمُبدٍ أَنَّةً إِثرَ أَنَّةٍ | تُقَوِّمُ بِالأَنفَاسِ عُوجَ الأَضَالِعِ
مَوَاقِفُ تُدمِي كُلَّ عَينٍ وَحَسرَةٍ | صَرُوفُ الكَرَى عَنَّا بِهَا غَيرُ هَاجِعِ
أَمِنَّا بِهَا الوَاشِينَ أَن يَلحَوا بِنَا | فَلَم تَتَّهِم إِلَّا وِشَاةَ المَدَامِعِ

پس سیف الدوله از این ابیات بسیار برکشید و مقدار خود را در بخشش داد و بعد
خلعت با کرام و احسان سرور او را ممتاز نموده در تاریخ ذکر شده و مطامیر
و ذات المطامیر قریه ایست در ثغور شامیه و در ایام خلافت المعتصم و المعتمد
مذکور است و در کتاب الفتوح بسیار دیده شده و نیز آن مطامیر در جز ذکر شده
بجبهه عمر بن عبد الله الاقطع از جعفر بن دینار جوبان در زمان او نوادر و شهید
تا یکی از بلاد روم ملکا را کرد جعفر رخصت داده و عمر با جمعی کثیر از لشکر تا اهل
ملطیه بدان صوب رهسپار گردید و با جیش آن زمین با پادشاه روم در موضع
ارکز و مرزبانیه از روم ... تلاقی با او دچار شد و در میان جنگ سخت شد و کار دراز
بس انجامید و جمعی کثیر از هر دو طرف کشته شدند تا رهسپار آمدند که پادشاه
روم با پنجاه هزار تن که بیشتر زن و مرد و سرکشان بجعفر عمر و اعمال طلب کرد
و آن جمع که در آنجا نه بخشید او را بخشید و در آن ایام عمر و پنجاه هزار تن از مسلمانان
پیکار کرده ترک آن قتال و جلادت و جلالت نمودند و در این جنگ در آن روز جمعیت ایشان
را شکست داده که در آن اوقات از نیمی بر خورد و خلاف روم میان شد

بیان آمدن قتال رومیان بثغور
جزریه و قتل علی بن یحیی ارمنی

چون مردم روم عمر بن عبد الله و جماعتی از لشکر او کشته و دلیران ثغور و

قتل علی بن یحیی ارمنی

در صوات جزیره تاختند و بر مردم آنجا و هم مسلمانان در راه
صوحو جنگ و دزدان نیز تاختند از قضیه امیر بیناء بن بختیار که امیر انوشته
از اراضیه بجانب میافارقین راه می‌نوشت بویه داد با جماعتی از
اهل میافارقین و سلسله با این افراد بود و در میانه ایشان حرب زبانه
کشید و دو ... عثمان بختیار ... تن مرد و در شهر رمضان بتعقیب سوی
دیم در این باره روزنامه دلتاه صفو لشکر بغداد جانب قشرده خانه کرده
بیان آنکه در آخر سال ... در
بغداد بسبب قتل عمر و ابن بختیار

خبر قتل عمر بن جعیل القطع و عباس بن بختیار ... از هردو تن بسب بغداد با
... شدید و غائله ... عظیم و مسلمانان سوی ... تیز و تند چکنند
و ما الکرار نیز ... و حفظ و حوست شور ... که در آن بیان ... نظر و عدم
... شد بر مردم دولت اهل بغداد دست ... بوات ... بسیار ... و منقلب شدند و ایشان
... بیان الکرار ... عظیم اشتر و مسلمانان ... سلامه ... تعقیب از ... ابرار
جلوله شاری ... یکی ... بود از ... جعل ... از زن ... آن خشم و حزن ... و طرز او
... از آن ... اگر ... سنی ... شوکت ... بلوب ... لطالکه ... شنعت و قطعیت ... و رسول ...
که از آن ... انجا را ... براذی آبرو ... فاصحت ... این ... شد ... هلاک
... اکره ... بامور مسلمانان ... و ملکه تحت ... با بنام آنکه فردوس و جاریه
سرالگه ... ابر خلیفه بود ... اراده ... کشته ... سوم ... السعد شد
... بر فلا ... تن ... نیز ... بحکم ملاحظه در حالت وامات دولت
و درایت او ... نظر در ... دیر مسلمانان که ... و تکانی ... بود مگر آنکه
فانه موجب ... و خروج عامه گشته و مردمان از مرد و زن و کوچک و بزرگ
دسته و سیاه ... باالم و نفیر و ... بغداد ... و جماعتی ایشان
و ... کرده ... جماعت ... گشتند ... در ظاهر ... و در طلب ارزاق
و وظایف و وجیه ... ظاهر شده ... و این آشوب و انقلاب اول از زمان
... مذکور ... مجدم ... و دزدان ... بر ... و نوایان ... و ... برخی
آورده ... هم در ... بجسر ... جماعتی از لشکریان ... و دزدان

کوهستانی

کوهستانی ... بحجره ... بر فرستند آنگاه جماعتی از ایشان جسر ... بشکستند
آنگاه ... بازار ... زدند و کشتیها را که منحدر ... و دیوان قصص و احوال مجوسان
... و ... ترتیبات ... و جماعتی ... را دست ... بشارت و
... در ... ایشان ... و آل ... و ... تن ... کتاب محمد بن عبدالله بن طاهر
... بتاراج بردند و تمام این اعمال ... در جانب شرقی بغداد رخ داد
و در آن وقت والی جانب شرقی احمد بن محمد بن خالد بن ... بود و ...
این جانب مردم طرف ... بغداد ... سوی ... و ... اموال بسیار ...
آوردند و ... حرکت ... جانب ثغور ... در قسطنطنیه ...
... شده ... مردم روم ... این خبر ...
... از ... و فارس و اهواز و غیرها برای جنگ با مردم روم ...
... خبر ... رسیده ... در این ایام سلطان روم ... سوی ثغر مسلمانان ...
... روانه ... بجانب مسلمانان ... این ... و ...
... الدول ... مذکور ... جمعی از مسلمانان ... اند که ...
... تا ... و دزدان ... بشکسته و ...
... و ... جماعتی از موالی و غلامان
در طلب این ... عامه مردمان ... و ...
و ... دادند ... آن ... و وصیف و لغای ... و ...
... این فتنه و آشوب بر ... و جماعتی از عامه و تعقیب ...
... کفته ... در ... سوی ... و ... مطبوخ ... و ... وصیف
... از عامه ... بسته ... برداشتند
... وصیف این ... بود ... جماعت ... کالکین ...
... منازل مردمان ... آن ... نقط ... و ... تا العجوم
آن موضع ... و این ... را ... الحق ... الشاق
... که ... منازل جماعتی از عامه ... در آن روز
... و ... زنان ... آن ... و ... گشت ...
... عامه ... آن ... احمد بن ... بود ... تولی ...

[illegible]

آشوب [illegible] بغداد

وزارت ابو ... [illegible]

سه ماه بر نیامد که معزول گردید و ابو ... [illegible] به جای او منصوب گشت

باب قتل ابی موسی اوتامش

و زیر و کاتب او ... [illegible]

قتل اوتامش

در این سال ابو موسی اتامش ... [illegible] مستعین منصوب ... [illegible]

[illegible]

برابر ... [illegible]

اتامش ... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

و کاتب ... [illegible]

و اموال ... [illegible]

... [illegible] خلیفه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible] در آن اوقات ... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible] مستعین ... [illegible]

... [illegible] مملکت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مستعین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اوتامش ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] اموال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مستعین خلیفه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مستعین خلیفه

... [illegible] وزارت ... [illegible]

... [illegible]

لَبِسَ السَّیفَ ... [illegible]

اِنَّ ... [illegible]

... [illegible] ابو الحسن ... [illegible]

... [illegible] مستعین ... [illegible]

... [illegible] جعفر بن ... [illegible]

قتل اتامش

قتل ... [illegible]

وزارت ابو صالح

... [illegible] در ... [illegible]

... [illegible] و صیف

... [illegible] در اهواز

... [illegible] بغای صغیر

... [illegible]

وزارت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قتل ... [illegible]

... [illegible] جعفر بن ... [illegible]

کار او مشغول گشت و این جعفر از مردم کوفه بود و بغض کشته لذا نام برد یکی از [illegible]
اتفاق کردند و هم درین سال در ماه ذی الحجه که در شهر ری زلزله سخت شد و صداهای
[illegible] بسی قوی [illegible] خانه‌ها [illegible] چنانکه مردم زیر آوار [illegible]
[illegible] بسیار شد و [illegible] گرفتند و جمعی کثیر هلاک گردیده [illegible] و نیز در ان
سال در روز جمعه [illegible] از جمادی الاولی مطابق [illegible] و در آن شهر [illegible]
[illegible] در عربستان ابری برخاسته و بارانی [illegible] در رعد و برق [illegible]
[illegible] آنقدر [illegible] سال [illegible] آب باران فرو گرفت [illegible] آن باران [illegible]
[illegible] دو روز [illegible] آفتاب زرد گردید و روز [illegible]

باب حوادث و سوانح سال
دویست و چهل و نهم هجری

درین سال جماعت مغاربه در روز پنجشنبه [illegible] از جمادی الاولی [illegible]
آمدند و [illegible] بجهت [illegible] اجتماع [illegible] و از آن پس روز جمعه [illegible]
و درین سال عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام [illegible] و مردمان [illegible]
و هم درین سال محمد بن عبد الرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس [illegible]
[illegible] و [illegible] از بلاد مردم فرنگ [illegible] و آن [illegible] و دران [illegible]
[illegible] و [illegible] و چند [illegible] و [illegible]
[illegible] و هم درین سال ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب صاحب
افریقیه در [illegible] ذی القعده [illegible] سال [illegible]
[illegible] زیادة الله بن محمد بن اغلب والی آن ملک و حکمران آن سامان شد
و [illegible] خفاجه بن سفیان امیر صقلیه [illegible] و از [illegible] ابو ابراهیم احمد
[illegible] بعد [illegible]

باب وقایع سال دویست و
پنجاهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
[illegible] صلوات الله علیهم در کوفه ظهور نمود [illegible] فاطمه دختر حسین بن
[illegible] بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب صلوات الله تعالی علیهم [illegible]

دردنیل

۷۳۹

دردنیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین [illegible] اولاد [illegible]
آنحضرت سلام الله علیهم [illegible] ابو الحسین یحیی بن عمر [illegible]
[illegible] زیدیه [illegible] در کوفه و [illegible] از آل محمد
صلی الله علیه و آله [illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]
ام الحسن دختر حسین بن عبد الله [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] سبب ظهور ابو الحسین یحیی بن عمر در کوفه [illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] و از آن حیثیت [illegible] عمر بن فرج
[illegible] از [illegible] متوکل خلیفه [illegible] طالبیین [illegible]
[illegible] عمر بن فرج [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن
سلیمان [illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible] یحیی بن عمر [illegible]
[illegible] از مردم کوفه [illegible]
[illegible]

معاده

عبدالله بن طاهر رقم کرد و محمد بن عبدالله بن ابو ایوب بن حسن عبدالله بن محمود [illegible] ابو
سعود کوفه عامل محمد بن عبدالله بود نوشته و [illegible] عمر [illegible]
و در آن اوقات بود بن الاصبع عامل فوج کوفه بود یحیی بن عمر با همه تن سوار
[illegible] بکوفه آمد و در بیت المال [illegible] و آنچه در آن بود [illegible]
دینار [illegible] برداشت و [illegible] درهم [illegible] و امر [illegible] در کوفه [illegible]
و در زندان [illegible] و تمامی زندانیان را [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] بود [illegible] و در کار [illegible]
عمر [illegible] بر [illegible] بود [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
و از آن [illegible] یحیی بن عمر [illegible] بطرف [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] در [illegible] و در کوفه اقامت [illegible] و از اطراف [illegible]
جماعت زیدیه از [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] و در [illegible] او [illegible] مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] آنگاه یحیی بن عمر در [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب [illegible]
او [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] خالد بن عمران و عبدالرحمن
الخطاب معروف بوجه الفلس و ابو السنا [illegible] و عبدالرحمن [illegible] حمزه و سعد
الضبابی و از [illegible] احمد بن محمد بن الفضل و جماعتی از [illegible]
با حسین بن اسمعیل [illegible] و حسین [illegible] و در [illegible] یحیی بن عمر
[illegible] حسین بن اسمعیل [illegible] بر یحیی تقدم [illegible]
[illegible] و آن [illegible] در میان آن [illegible]
و [illegible] و از آن [illegible] یحیی بن عمر [illegible]
و [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] و از [illegible] و از آن [illegible]

وفات بو

وفات بود که احمد بن فرج معروف بن فزاری از اصحاب محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] بود و [illegible] شده بود [illegible] از دخول یحیی بن عمر [illegible]
[illegible] از [illegible] بر آن دست [illegible] و بطرف کوفه راه برد و عبدالرحمن بن خطاب
معروف بوجه الفلس [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] و از هر طرف مردم [illegible] و تیغ و تیر [illegible]
و [illegible] جنگ کنند [illegible]
و در [illegible] عبدالرحمن بن خطاب [illegible] و [illegible] بر [illegible]
حسین بن اسمعیل نیز [illegible] لشکرگاه [illegible] و از آن طرف [illegible]
[illegible] یحیی بن عمر [illegible] زیدیه [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] و مردمان [illegible] از آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حسین بن اسمعیل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و علوم و مردم [illegible] و از آن [illegible] یحیی بن عمر
در کوفه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] لشکر [illegible]
عظیم در [illegible] او [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از [illegible] در علم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از [illegible] حسین بن اسمعیل [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
یحیی [illegible] از [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] از [illegible] علم

[illegible]

و [illegible] کوفه

و جرأت و تجربه و بصیرت و تدبیر [illegible] و بیشی [illegible] و جلادت تمام از نو [illegible] راه برگشته
و آن شب سوی [illegible] زمین فرو نشسته و در حالی [illegible] لشکر [illegible] و رها [illegible]
بجمله از تاختن و خواب بچشم نیامده خسته و کسل [illegible] و دراز کشیده بی خبران بعضی و
آن طرف حسین بن اسمعیل در آن ایام [illegible] و [illegible] از آن [illegible] بنوشیده و فولاد
پا رسیده و [illegible] لشکر و فوج [illegible] و [illegible] نزد بعضی [illegible] را
در لشکر [illegible] یافته و [illegible] ایام شب سوی [illegible] ترکان [illegible] و ساعت
به تیر باران در آمدند و از آن سر اصحاب حسین بن اسمعیل بر سپاه یحیی بن عمر حمله در
کردند و شمشیر آبدار در سپاه [illegible] بکار آوردند و غبار میدان [illegible] در چشمها
[illegible] مرد در مرد و مرکب در مرکب [illegible] و از [illegible] دستان آورد
[illegible] هیثم بن علاء بن جمهور عجلی بود و [illegible] دیگر
کشته [illegible] طبع در [illegible] بغوار [illegible] دست [illegible] بردم
[illegible] جنگ [illegible] و ضعیف القوی [illegible] دشمن [illegible] آمده
بعضی از آن طرف سواران دشمن از فرار ایشان قوی دل شدند و [illegible]
[illegible] و در میان ایشان [illegible] نصب و عواب
[illegible] سپاه [illegible] یحیی بن عمر [illegible] فولاد
شده [illegible] برتن [illegible] و آن [illegible] از عبدالله بن محمود در حال [illegible]
گرفته و [illegible] دو [illegible] در این حال ابن خالد بن عمران
[illegible] گفته [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و نیز ابو الغور بن خالد بن عمران در آنجا
[illegible] خالد [illegible] ابو [illegible] در قلب سپاه
[illegible] شده [illegible]
و جز از سپاه قلب [illegible] از عرفا و
وجوه [illegible] محسن بن [illegible] یحیی [illegible] از مرکب زیر آمده
سر [illegible] یحیی [illegible] جدا [illegible] آن را
حسین بن اسمعیل [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] عبدالله بن طاهر
روانه [illegible] یحیی بن عمر [illegible] آن [illegible]

ابن [illegible]

قتل یحیی بن عمر

بر نیزه

بر زمین [illegible] و [illegible] بر دیگر [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] بر آن بود و [illegible] طعنه [illegible] و سعد [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو [illegible] لشکر [illegible] در آن [illegible] شب [illegible]
نیزه [illegible] زدم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قرار [illegible] آن [illegible] را
بسوی محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] بود [illegible]
[illegible] حلقوم بریده [illegible] آن [illegible]
[illegible] شد و [illegible] فرار [illegible] از [illegible] زندان [illegible]
و ذبح [illegible] بجوشید [illegible]
[illegible] زندان [illegible] سهل بن [illegible] الصغدی
[illegible] و [illegible] آن سر [illegible] بدست [illegible]
آن گوشت حلقوم [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] آن [illegible]
رسیده بود [illegible] مستعین [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] مستعین آن سر [illegible] بر نیزه نصب [illegible]
و مردمان [illegible] برکشیدند
و [illegible] ابراهیم بن [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابراهیم بن [illegible]
خلیفه محمد بن عبدالله [illegible] آن سر [illegible] نصب [illegible]
[illegible] از [illegible] باب الجسر [illegible]
عبدالله [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و نصب کرد [illegible]
[illegible] یحیی بن اسمعیل [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] بود [illegible]
الحق بن ابراهیم [illegible] بغداد [illegible] آن [illegible]

آمدن سر یحیی بن عمر به بغداد

بدانست و چون ببغداد آمد نزد محمد بن عبدالله فرستادند ایشان سر یحیی را بر خوان نهادند و از آن
بعد بنو شدند و شفاعت کردند مع بغر بتوا جمله بود ... بنو شدند سودمن بکرد و
نصب نکنند و در قصر باب الذهب آن سر بود در شکم زمین ... جمله از یاران طاهر
طاهر بیشکفانند و لکن در مجلس محمد بن عبدالله بن طاهر حاضر بودند اهل مردمان دیندار
او را بیعت یحیی بن عمر رضوان الله علیه و آن فتح تهنیت میگفتند و حمد جمیل و عید
گرفته بود و جماعت از ... و طالبیین و دیگران حضور داشتند در این اثنا
داود بن هیثم ابو هاشم جعفری با دیگران در مجلس شد و از آن جماعت ... او را
تهنیت میگفتند گفت خیر بستم در عود وقتی بوده و کمعرع ایها الامیر انا تو را بعقد
مردی تهنیت میگفتیم که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بودی هر آینه در
ملاقات ... محمد بن عبدالله ... کنارش قالت
این بیت ... از اولاد رسول ... و جاجرم ... ابو هاشم ... شد و این شعر بر خواند

يا بني طاهر كلوه وبيا ان لحم النبي غير مري
ان وترا يكون طالبه الله لوتر نجاحه بالحرى

در کنار بن طاهر بخواند این کوشش بود در بیوفایی ... داعیه عون نخو
دانستند که کوشش پیغمبر صلی الله علیه و آله کوکب الحوتی ... و آن خون بود افراسی
فنجون ... الخواهر بسته ... دستلاح آن خون ... شد
و جان بود ... خلیفه ... بیار از ... بود ... الحیه
روا ... بود و ... بدست ... و کلا ... که ...
و حاجب یحیی بن عمر ... و آن ... شده ... یکی را ...
و صاحب برید کوفه ... بود ... از آنان ... یحیی بن عمر بود ...
و ... که ... بود ... از ...
بر خون و ... آواز ... و ...
و هم ... آن شهر ... تیغ ...
او ... کار ... بود ... تیغ ... چند ...
ابوالفتح ... مقاتل الطالبیین ... ابو الحسین ...
... در ...

خروج بنو

خروج بنو ... بن طاهر ... ایشان او بود ... و ما دعوه ...
... ایشان ... در ایام ... خلیفه عباسی ...
... بر توفیق وفا ... بود ... و آن شرح ...
آمده که ابوالفتح نیز ... داشت و ... طوری ...
... طاهر ...
... وقتی ... و عادت داشت ...
... غلظت ... غلظت بود ...
و ... از ... بود ...
... مجبوری ... از ...
... اهل علم ... جمع ...
... رضوان الله علیه ... مجمع القلب ...
... و ظلم و ستم ...
... و دروغ ...
از ...
... اخلاق ...
... بود ... از ...
... درهم ...
بود ... حلقه ...
بود ... ابو عبدالله ...
... یحیی علیه الرحمه ...
... صلوات الله علیه ...
آن ...
...
...
...
و ... بود ... اموال ... بود ...

و آن بر سر او بر آورده و لد زیاد بن حیان برجی و از نیکان امیر و کسانی فلانیم
بود و بعضی و در دیگر گفته اند که ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن معروف بدرع بود و از
کار سلطان و عظمت خلیفه از آن بر عظیم و حی الفتح ابو طیر برگرد و در دو
اینا مردی از عرب [illegible] بر کشید و بر تخت ابرد [illegible] محروم [illegible]
[illegible] سواران و جنگجویان شده در پیش یحیی بر شد دلیر از جای بر جست و بر پشت
اسب محمد جلالی براد و بر عبد الرحمن محمد حمله بر گشود و ضربتی از شمشیر
بر او جست و در [illegible] عبد الرحمن بر دیر دیده و [illegible]
[illegible] و جمالی نیز [illegible] دلی [illegible] العجم باز گشته
و [illegible] شده [illegible] و خبر فتح در بغداد شایع گشته
و محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible] حسین بن اسماعیل [illegible] دار الامارة در
[illegible] بحرب [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] از [illegible] حکایت [illegible] بعضی [illegible]
و از یحیی بن عمر [illegible] بعضی [illegible] در میان آمده [illegible] حسین بن اسماعیل [illegible]
بعضی [illegible] بعضی [illegible] طلاق [illegible] در [illegible]
بعد [illegible] مردی [illegible] روا [illegible]
[illegible] از [illegible] خواستم [illegible] و [illegible]
حمله [illegible] و [illegible] در میان [illegible] دیدم
[illegible] و [illegible] یحیی بر مردم [illegible] حسین بن اسماعیل
ابو جعفر [illegible] از [illegible] یحیی [illegible]
مردم [illegible] و [illegible] غلام [illegible]
[illegible] حسین بن اسماعیل [illegible] برادر مادری از یحیی بن عمر [illegible] محمد
[illegible] معروف و از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب [illegible] و مقبول
القول بود بر مردم [illegible] این [illegible] صحت آن خبر بر مردم [illegible] و خلق
[illegible] و [illegible] و [illegible] باز گشتند و حسین بن
اسماعیل [illegible] یحیی بن عمر ببغداد آمد مردم بغداد از [illegible] آن خبر را
مجهول [illegible] و [illegible] کشته نشده است و این سخنان شایع گشته

و مردمان [illegible] و با زاریان و لشکریان در طرق و شوارع [illegible]
گفتند یحیی بن عمر نه کشته شده و نه [illegible] داخل صحرا شده است [illegible]
یحیی بن عمر را به بغداد در آورد [illegible] مردم بغداد [illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]
آن فتح [illegible] از آن [illegible] ابو احمد [illegible] محمد بن علی [illegible]
طاهر [illegible] خواهر [illegible] یحیی بن عمر [illegible] از [illegible]
[illegible] هیچ خانه [illegible] هر کز [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن [illegible] خروج [illegible]
[illegible] یحیی بن عمر [illegible]
[illegible] و [illegible]
و مجروح [illegible] مجروح و مقتول [illegible] از [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] هیچ طبقه از طبقات [illegible] و [illegible]
و [illegible] داد [illegible]
آن [illegible] از [illegible]
و هر کس از راه [illegible] خلیفه [illegible]
مستعین [illegible] و [illegible]
[illegible] یحیی بن عمر [illegible] از [illegible] زندان [illegible]
[illegible] توقیع محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]
[illegible] دفن کنند و در مقابر [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible]
و [illegible] رحمه الله [illegible] یحیی بن عمر [illegible]
[illegible] و [illegible] محمد بن [illegible]
از [illegible] ابو محمد عبد الله بن [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible] آنکه از [illegible]
و [illegible] در حق آن جمع [illegible] در [illegible]
[illegible] از آنکه در حق یحیی مرثیه گفته [illegible] باشند و نه [illegible] در

حتی که از شعر او که لذ در بار ایشان یکی ذکر شده و حال آن که اشعار در زمان حیات عونی
از شعرای مجیدین بغداد و از مذهب اشعار بلیغه بگفته از جمله این اشعار عینیه
عباسی روی ... در مرثیه که معروف داشته و از مختار اشعار ... او در زمان ... گفته
و اکثر بوده این اشعار عینیه ... مطلب و منظور الیه ... مبدن ... شمرده و هی هذا

اما ملك فانظرا ای نهجك ینهج طریقان شتی مستقیم واعوج
الا ایها الان رسالة ضرکم بآل رسول فاخشوا او تجوا
أفي كل يوم للنبي محمد قتيل زكي بالدماء مضرج
تبيعون فيه الدين شر أئمة فلله دين الله قد كان يمزج
لقد الحجوكم في حبائل فتنة وللملحجكم في الحبائل الحجوا
بنو المصطفى كم يأكل الناس شلوكم لبلواكم عما قليل مفرج
أما فيكم راع لحق نبيه ولا خائف من ربه يتحرج
لقد عمهوا ما انزل الله فيكم كأن كتاب الله فيهم ممجمج
لقد فاز من أنباه منكم نصيبه متاع من الدنيا قليل وزبرج
أتعدا الملي بالحسين سرائه تضيء مصابيح السماء فتسرج
لنا وعلينا لا عليه ولا له تسجسج أسراب الدموع وتنشج
وكيف نبكي فائزا عند ربه له في جنان الخلد عيش مخرفج
وإن لا يكن حيا لدينا فإنه لدى الله حي في الجنان مزوج
وقد نال في الدنيا سناء وصيتة وقام مقاما لم يقمه مزلج
سوى ما أصابته سهم الدهر دعوة هو كما هو أو مات بالترك محنج
وكنا نرجيه لكشف عماية بأمثاله أمثالها يتبلج
فساهمه ذو العرش في ابن نبيه ففاز به والله أعلى وأبلج
مضى ومضى الفراط من أهل بيته يؤم بهم نحو المنية منهج
فأصبحت لا هم أساؤوا بقولهم كما كان خلق في النبوة يزبج
ولا هو أنسى إذا ساء عليهم بلا طاعة والنحو للشأن أهيج
ألم تر إذ ما الخلق كأنما تبطن أحشائي شبيك عوسج
أنحى العلى الهوى لذكر لهفه تباشر كواها الفؤاد فينضج

احین

أحين تراءتك العيون فلاؤها وأحزانها طلت مرابيك تمنح
بنفسي وإن فات الفداء بك الردى محاسنك اللاتي تمج فتسمج
لمن تستجد الأرض بعدك زينة فتصبح في أثوابها تتبرج
سلام وريحان وروح ورحمة عليك وممدود من الأرض سجسج
ولا برح القاع الذي أنت جاره يرف عليه الأقحوان المفلج
ويا أسفا أن لا ترد تحية سوى أرج من طيب رمسك يأرج
ألا إنما ناح الحمائم بعد ما ثويت وكانت قبل ذلك تهزج
أدام الملك العين أن دموعها تداعى لنار الشوق حين تؤجج
وأحرها لو كفكفت من دموعها عليك وحلت لاعج الحزن يلعج
وليس البكاء أن تسفح العين إنما أحر البكاء الباكين البكاء المولج
أتمنعني عيني عليك بعبرة وأنت لأذيال الروامس مدرج
فأني إلى أن يوم القيامة دائما ليقتلني الداء الدفين المؤجج
عفاء على دار ظعنت لغيرها فليس بها للصالحين معرج
ألا أيها المستبشرون بيومه أظلت عليكم غمة لا تفرج
أكلكم أمسى اطمأن مهاده بأن رسول الله في القبر مزعج
فلا تشمتوا وليخسأ المرء منكم بوجه كأن اللون منه اليرندج
فلا تشهدوا الهيجا بقلب أبيكم غداة التقى الجمعان والخيل تمعج
لا يعطي يد الخاذل ولا زهدها رهبا لما ارتدى بالقاع الظليم المهيج
ولكنه ما زال يغشى بنحره شبا الحرب حتى قال ذو الجهل أهوج
وجاشت له من نحو تلكم غيرانه إلى خطة الإكرام التي هي أشنج
وأين أعز ذاك لا أين أنه إليه بعرقيه الزكيين محلج
كدأب علي في المواطن قبله أبي حسن والغصن من حيث يخرج
كأني به لما الأكثرون ... وأشباله لا يرعوي المتهجهج
كأني أراه والرماح تنوشه شوارع كالأشطان تدلى وتخلج
كأني أراه إذ هوى من جواده وعفر بالترب الجبين المشجج
فحب به جسما إلى الأرض إذ هوى وحب بها روحا إلى الله تعرج

اأردتم مجي ولم يطو بطلا … طراداً ولم يدبوص الخيل منبح
تانت لكم فيه من السوء منية … وذا الردلكم بالغي اغوى والهج
تشدون في طغيانكم من شأنكم … وشدوا على بالغي القابي اشرجوا
وفلو او لاه السوء منكم وحتهم … فاجرتهم ان يعرقوا احتججوا
تداري لكم ان يوضح الحق راجح … الى اهله يوماً فتنجوا كما نجوا
على حين لا عذر لمعتذر بكم … ولا لكم من حجة الله مخرج
فلا تلجوا الان الضغائن بينكم … وبينهم ان اللواحق تنتج
غررتم لان صدقتم ان حالة … تقدم لكم والدهر لونا باخرج
لعل لهم في منطو الغيث ثائرا … سيسمو لكم والصبح في الليل مولج
بجر تضيق الارض من زفراته … له رجل يغني الوحوش وهزج
اذا اقبل بالابصار ابرق بيضه … بوارق لا ينسلهن المجنح
تواصة شمس الضحى ولانما … ترى البحر في اواضها تموج
له رفدة بين السماء وبينه … تؤم بها الطير العوافي فهزج
اذا كر في اعراضه الطرف اوضت … جراح بجار العين فيها فتخرج
يؤيده ركبان عسان رحله … وخيل كارسال الجراد وادلج
عليها رجال كالليوث بسالة … بامثالهم ثغنى الاذى فيفتح
تدانوا فما للنقع منهم فضاضة … تنفسهم حتى خيلهم حين يرحج
فلو حصبتهم بالفضاء سحابة … لظل عليهم حصبها يتدحرج
كان زجاج الهندمات فيهم … قبيل باطراف الردينة يسرج
بودا الذي لا ماه ان سلاحه … هنالك فلتحال عليه دد مليح
فيدرك ثار الله انصار دينه … ولله اوس اخدون وخزرج
ويطعن خوف النبي بعدامانه … طعاين لم يضرب عليهن هودج
ويقضوا امام الحق فيكم قضائه … تماماً وما كل الحوامل تخدج
وقد كان في يحيى وزيظبه … وما تجها الوكان في الامر منتج
هنا لكم يشقى تمتع نفيكم … اذا طلت الاوداج بالنفع تودج
تخضبكم يضحى واني بعدها … لا عوفيها ساءكم واهلج

مه لا تمادوا غرة البغي بينكم … كما يتعادى شعلة النار عرفج
اخي الحق ان يسوا حاصا وانتم … يكاد اخوكم بطنه يتشنج
تمشون مختالين في حجراتكم … ثقال الخطا اكفالكم تترجرج
وليدهم بادي الطوى ووليدكم … من الريف ريان العظام خدلج
تذود لهم عن حوض جدهم بلادهم … ويشرع فيه ارتبيل والنج
فقد الجمتم خيفة القتل منكم … وفي القوم حاج في الحبائل مخرج
بنفسي الالى كظتهم سراتكم … فقد علزوا قبل الممات وحشرجوا
ولم تقنعوا حتى استثارت قبورهم … كلابكم منها بهيم ودبرج

ابراهيم ديزج بهاي كسي بود در زمان خلافت متوكل بامر متوكل جسد شهداء كربلا عليهم السلام را ويران كرد ودر آن آب بست تا آن خاك را آب بزند آب بدان موضع نرسيد ويحير ماند وان زهر اين زمين بوده است وهر دين بواز زيارت آن قبر نگاه نكرد تا آنكه متوكل بقتل رسيد چنانكه از حكايت دوقايع ايام خلافت متوكل ونقل منتولكانرا بعضا

وعيرتموهم بالسواد ولم يزل … من العرب الامحاض اخضر ادعج
ولكنكم زرق يزين وجوهكم … سوا الروم الوان من الروم نعج
لان لم تكن بالهاشميين عاهة … لما جدكم بالله الا المعلهج
بانه لا يبرح المرء منكم … يتل على وجه الجبين فيعفج
يبيت اذا الصهباء روت شاشه … يساوره علج من الروم اعلج
فيطعنه في سبة السوء طعنة … يقوم لها من تحته وهو اعرج
كذاك بنو العلات يصبر مثلكم … ويصبر للموت الكمي المدحج
فيل عاهر الا كهدى وانكم … لا كذب مسؤول عن الحق يلهج
فلا تجلوا وسط المجالس حسرا … ولا تركبوا الا ركابا تحدج
الى الله الا ان تطيبوا وتحشوا … وان تنقبوا بالصالحات وتلجوا
وان كنتم منهم وكان ابوهم … اباكم فان الضعف بالروق يمزج
اروني امرءا منهم يزن بابنه … ولا تنطقوا البهتان والحق ابلج
لعمري لقد اغرى القلوب ابن طاهر … ببغضائكم ما انت الريح تنتج
سعى لكم سعاة سوء ذميمة … سعى مثلها مستكره الحبل اعوج

فلن تعدموا ما خفت لنيب فتنة	تحش لها حتى الحريق المأجج
وقد بدئت لو تنزجرون بوبحها	بوائجها من كل اوب تتوج
بني مصعب للنبي و آله	عوت سواكم انضحوا او تلججوا
دماء بني عباسهم وعليهم	لكم كدماء الترك والروم تهرج
يلي سفكها العوران والعرج منكم	وغوغائكم جهلا بذلك تبهج
وما بكم ان تنصروا اوليائكم	ولكن هنات في الصدور تأجج
ولو امكنتكم في الفريقين فرصة	لقد اصبحت اشياء تلوى وتمخج
اذا لا استقدتم منهم وتوفرتم	وان وليا لم فا لو شايح اوشج
ابى ان يجوكم سوى الزهر ذكركم	ليالي لا تنفك منكم متوج
واني على الاسلام منكم لخائف	بوائق شتى بابها الان مرتج
وللحزم ان تستدرك الشر امركم	وحبلهم مستحكم العقد مدمج
نظار فان الله طالب وتره	بني مصعب لن يسبق الله مدلج
لعل قلوبا قد اطلتم غليلها	سيظفر منكم بالشفاء فتثلج

در این اشعار از نفسی دلکین و حسد و سرشت خبث و طبع مریض و عقاید فاسده خلفا بنی عباس و آل داد کار به اصحاب و محبان و بستگان و حامی و قصات و شهود علمای ایشان بنسبت آل فاطمه بنوته و ذراری رسالت از اجواء ایشان تا زمان ابتدای یحیی بن عمر رضی الله عنه دلکن و ذنت غلبه مردم شقاوة سیرت دنیا خواه دنیا طلب شده بود از هر گونه امور فجور و هر گونه فسق و فجور و معاصی کرده ان اوسی و مخمور و غصب حقوق رسالت و امامت و ولایت در السنه و افواه و متون کتب و بطون دفاتر مذکور است و معانی اخلاق و کمالات اوصاف و د نیز سادات و علم و فضل و جود و مکارم شیم اهل بیت رسالت و ذریه نبوت و عدالت و امامت و حق شناسی و حق پرستی و حق پروری و دین داری و معرول گستری و زهد و ورع و تقوی ایشان من البدایة الی النهایة که ذکر آن محتاج شرح و ایضاح عبارات و شرح آن و کنایه و سیان مقاصد و تبیان مطالب آن کتابی مبسوط خواهد و شعر محمد بن جعفر علوی در این شعر ... از دخول او بر محمد بن عبد الله بن طاهر در زمان حیات طاهر گفته

قلت اعز من ملک المطايا	وجئتك استلذ في الكلام
وعز علي ان القاك الا	وفيما بيننا حد الحسام

ولكن

ولكن الجناح اذا اهيضت	قوادمه تدق على الاكام

ونیز علی بن جعفر در مرثیه یحیی گفته

تضوع مسكا جانب النهران نوى	وما كان لولا شلوه يتضوع
مصابيح اقوام كرام اعزة	ابيح ليحيى الخير في القوم مصرع

و هم در مرثیه یحیی از ابیات گفته

فان يك يحيى ادرك الحتف يومه	فما مات حتى مات وهو كريم
وما مات حتى نال طلاب نفسه	سقى الله يحيى انه لصميم
فتى آنس بالباس والروع نفسه	وليس كالاوغاد وهو لئيم
فتى غرة للقوم وهو هميم	ووجه لوجه الحق وهو عظيم
لعمرو ابنه الطيار اذ يجتبي به	له شيم لا تجتوى وسيم
لقد بيضت وجه الزمان بوجهه	وسرت به الاسلام وهو كظيم
فانتجت من قبله ها شميته	ولا قلبه الكفر وهو فطيم

محمد بن صالح بن عبد الله کبیر عم و رفقا از خاندان که همراه یحیی بن عمر بود و در جنگ بنی ابوم قبض کرده و بزرگتر شده ... و درانده که ... با ایشان را زنده گذارد فقیه و مبعوث و تزوج عربیه که دختر امیر بن الحمد و خروج بان روز داشت و خوف از خود دیار معوج شده و بعد از تقرار حقیر در نهان را ... این دنیا ... لسان و خصوص شهریاران و فرمودان این ... دیار دیگر از بلاد و ان ... شاید بکیرم در تمرم تمام ملکه ... ای غیبا از ... این تخالف ... سر ... زوجه فلانه بنت فلان بغیر زوجه قد کان طلاق مطلق با ... اگر این خروج ... غضب ... فراموش ... عزوجل ... از این ... شدم ... کردم ... خود را ... اول ... کردم ... خروج عمهم

باب خروج حسن بن محمد بن حمزة بن عبد الله بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

ابو الفرج در کتاب مقاتل الطالبیین نوشته بعد از شهادت یحیی بن عمر علیه الرحمة حسن بن محمد بن حمزة علوی که معروف به حروره بود در کوفه خروج نمود و چون این خبر در بغداد به مستعین خلیفه رسید لشکر کشی برانداز و تهیه و تحریک اتباع باشی ... لشکر ... جنگ و دفع حسن بن محمد بغرستاد و جنگ ... خلیفه ... حسن از کوفه ... رفتند

ویکته لعوق شر فادح دیگاه الکتب والتعریف والمصلی والبیت والرکن والحجر جمیعا الهم علی عویل لیف لم تسقط السماء علینا یوم فالج اخا لهوی قتل وبنات آل النبی ینوبن شجوا موجعات ... تسیل وددحه ... قبله ... لعقل علی وحین ویوم اودی الرسول فصلاة الاله وخفا علیهم ما الحی موج وحق تکول ... از حلبه ... یحیی بن عمر بود ... محمد بن جعفر ... علوی ... بعد از ... اشعار ... و من نوشته ... حسن بن اسماعیل ... و ادهاب ... یحیی بن عمر ... علامات که از ... و ذکر شرح ... آل ابی طالب علیهم السلام از ... از سلم او گفته ... و این عمارت ... محمد ... مقیم ... کو ... ابی طالب ... تقدم ... وحسن ... و ابی ... از حیات ... [illegible]

[illegible] ٧٥٣ [illegible]

و راهی دیگر از مخالف راه مزاحم بن خاقان [illegible] گرفته تا [illegible]
در اینوقت فلاح [illegible] انتقال یافته بود معیت کرد و مزاحم نیز از کوفه بازگشت و یحیی
چون مدتی در کوفه درنگ ورزید و از آن پس فرار کرد [illegible] خروج [illegible]
لاجرم او بود [illegible] از دلها در زندان جای داشت و یحیی [illegible]
فلاح [illegible] یحیی بود [illegible]
[illegible] در سواد کوفه خروج نمود [illegible]
[illegible] در پایان [illegible]
[illegible] و یحیی بن عمر [illegible]
در زندان [illegible] و از آن [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] او بود از زندان [illegible] در [illegible]
ابو الفرج [illegible] یحیی [illegible] او بود [illegible] خروج [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] در خروج او [illegible]
[illegible] و این [illegible] احوال حضرت امام زین
العابدین [illegible] علیهم السلام [illegible]

باب خروج محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن
حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

در این سال بروایت ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین محمد بن جعفر [illegible]
[illegible] در کوفه خروج نمود [illegible]
ابن طاهر [illegible] و از [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] محمد بن جعفر [illegible] ابو الساج خلیفه ابن طاهر محمد بن جعفر [illegible]
[illegible] محمد در زندان [illegible]
و در آن وقت [illegible] خروج [illegible] از فرزندان محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible]

باب خروج حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن
حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

بروایت طبری و جزری و غیرهما در این سال [illegible] حسن بن زید حسنی علوی خروج نمود

و خروج حسن

و خروج حسن [illegible] اتفاق افتاد طبری [illegible] سبب خروج در این بود که
جماعتی از اهل طبرستان و جرجان [illegible] محمد بن عبدالله بن
طاهر از قتل یحیی بن عمر [illegible] از [illegible]
[illegible] مستعین خلیفه در ازای این [illegible] و قتل یحیی بن عمر [illegible]
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] اولاد عباس در آن [illegible] رسول خدا
و علی مرتضی و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم [illegible] از املاک [illegible] خالصه
سلطانی [illegible] طبرستان [illegible] ابن طاهر [illegible] و از جمله این
اقطاع [illegible] ابن طاهر شده بود [illegible] طبرستان [illegible] دیلم بود
[illegible] از کلار [illegible] و در [illegible] آن [illegible]
بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
زمین موات [illegible]
بود [illegible] آن اقطاع [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] نصرانی بود
[illegible] و حافظه [illegible] آن املاک [illegible]
و در آن زمان سلیمان بن عبدالله از جانب محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر برادر
محمد بن عبدالله بن طاهر خلیفه و عامل طبرستان بود و محمد بن اوس بلخی [illegible] سلیمان
[illegible] و فرزندان خود را در [illegible] طبرستان متفرق و والی و عاملان ساخته
بود [illegible]
و [illegible]
دیگران [illegible] و [illegible] و از آنان [illegible]
[illegible] و از سلیمان بن عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن اوس [illegible]
طبرستان [illegible]
[illegible] دیلم [illegible] مردم طبرستان [illegible]
[illegible] طبرستان باز گشت گرفتند

وازین گوارا تر دیلمیان را با طبرستانیان کفاوت و حسن معاشرت و مواصلت بعضی
بر بعضی و ضعف و کینی و خصومت و خشم و تیز مردم طبرستان بروز و ظهور از ابتدای
وصول محمد بن عبدالله بن طاهر را جابر بن هارون نصرانی برای حیازات اقطاعات ابن
طاهر بطبرستان آمد و در حیازت آنچه در اقطاع ابن طاهر مقرر بود تصرف نمود هم
در آن زمینهای موات که مردم آن ناحیه در آنجا هیزم و گیاه و مرغزار و چراگاه و محل راحت ایشان داشتند
و متصل بآن اقطاعات بود توجه کرد از جمله اراضی که در حقیقت ملک خالص مردم آن کوهستانی
را تملیک بآن کرد شرح بعد از آنکه کلار و آنجا رستم کوکبی بود در آن هنگام دو
این ناحیه مرد بودند که شجاعت و پایداری نامدار و از میان ایشان بضبط این ناحیه
مذکور بعضی وجهی جواد و منعم و کریم نهاد بودند و مردمان شاد و هر کس بدیشان التجا
امید مینمود با طعام و اکرام و اضافه برخوردار میشد چنانکه مردم دیلم نیز جایگاه
و انعام ایشان را نگاه دارد با آنکه خود ایشان میشد چند وازین دو برادران مرد دو
یکی نام محمد دیگر را جعفر و هر دو تن پسران رستم زاده و بدو در کلار ملک بر بودند
و اندک در آن حال جابر بن هارون بوده اقطاعات و تصرف اراضی موات موهوبه ناشیه
شمرده بدان داد و از انجام آن مقصود مانع شدند و ظاهر بوده این دو پسر رستم محمد و جعفر
در آن ناحیه بطلایع [illegible] بعضی از این تمام مردم آن ناحیه هم یکسو بطبع بعضی
ارزهای بخشیدند و جابر بن هارون که از حیازت و تصرف در آن اراضی [illegible]
با اهل این ناحیه در دشت دو خیل در آن املاک دارای بعضی خلیفه در اقطاع محمد بن
عبدالله بن طاهر مقرر فرمود مانع آمدند با محمد بن رستم و برادرش جعفر بیعت و دفع را
جمعی فرستاد جابر بن هارون از این جماعت بر سید از پسران رستم و دیگران درآمد
مقاومت و [illegible] ایشان بر جان خود ترسید و فرار کرد بسلیمان بن عبدالله
ابن طاهر رسید و در این وقت محمد و جعفر پسران رستم از این گوار خود منع کرده
جابر بن هارون را از حیازت آن اراضی و انجام آنکه مردمان مردود شد و از آنجا دو منزل دور
زیرا که سلیمان بن عبدالله برادر محمد بن عبدالله و عم محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر عامل و حاکم
تمامت طبرستان بود و محمد بن طاهر بن عبدالله از جانب خلیفه عصر مستعین بالله در نیابت
مالک خراسان و طبرستان و ری و مشرق زمین در آن زمان والی و حکمران بود و نافذالامر
و صاحب فرمان بود با این بسط ید که به استعداد مردم آن نواحی بدانند

اهل

در خبر طغیان ایشان و منع جابر بن هارون بدو گی در حکومت به ریاست ایشان
جابر و لشکری نامدار روان نمود بموقع و البته که شورش و انقلاب ایشان [illegible]
را از دل بحر شد نزد در البته ترتیب و تنظیم کار ایشان بنموده با دیلمیان مصاحبه
خواب آب بسوی [illegible] و در انگیخت و وفادار [illegible] در میان ایشان [illegible] بود
و آن عهد و پیمان که حسین بود محمد بن اوس با دیلم خود نیز [illegible] بکرد
و برگشته بجای آن آن باد [illegible] و باز گفتند ما هیچ اینک نداریم ما یاری کار و گوار
ما نسبه [illegible] بکار آوردند جنگ با بعضی مخالف کوار و از دیلمیان [illegible] آزار شدند
که در این موقع ایشان نظارت و شبانه [illegible] از مرز بلاد مردم دیلم موسی
در جواب نوشتند ما از زمینها و بلاد ما [illegible] حد تمام [illegible] دیلم واقع است
[illegible] عمال طاهر یعنی سلیمان و معاونان آل طاهر میشد
در دو مقام [illegible] با ایشان [illegible] از این [illegible] از اهل [illegible]
را [illegible] خوف و تشویش [illegible] دیلمان [illegible]
آن گروه از گشت تر آنها با فتنه [illegible] تجربه آنها که از جمله عمال سلیمان بن
عبدالله در آن [illegible] مشغول جنگ با آنها [illegible] دیلمان
دیلمیان [illegible] ساعت و معاودت [illegible]
سلیمان و عمال او شده بودند [illegible] این کار و کفایت این امر
[illegible]
[illegible] مردم دیلم مشغول [illegible]
[illegible] با دیلمیان عهد و پیمان استوار [illegible] سلیمان بن عبدالله [illegible]
[illegible]

بیان فرستادن محمد و جعفر پسران رستم رسل
از نوحی در طلب حسن بن زید و بیعت نمودن با او

چون [illegible] کشید و عهد و پیمان محکم کردند محمد و جعفر پسران رستم برادران [illegible]
طالبیین در آن ایام در طبرستان ساکن [illegible] محمد بن ابراهیم [illegible]
[illegible] محمد بن ابراهیم از [illegible] اتباع [illegible]
[illegible]

منازل اهل آن ایام متعلق بود و صعب عبور با او از فرسنگ و حسن بن زید گفته تا هر باشد
ملک حسن بن زید است و او بود در اندرون منزل و ملک است شتو به آن جانب رود
گرفته و مردی زیدیه بود نعمان [illegible] محمد بن ابراهیم علوی نیز در [illegible] داشته
و خواهان بسیار شد [illegible] لشکر بود و با آن لشکر چون صوب [illegible] محمد بن ابراهیم
بن دیلم نفر بود و با آمد که لشکر الخاصه بود [illegible] حسن بن زید از خواهان آنجا که
کار بجنگ [illegible] این راه [illegible] باز رسید و این کار بود مردم
دیلم و کلار و شالوس و رویان بر صعب با حسن بن زید و قتال با سلیمان بن عبدالله
یک بار دیگر [illegible] بعد و جز حسن با ایشان آمد [illegible] محمد و جعفر و [illegible]
ثغور [illegible] ولاشام و وهسودان بن جستان و از مردم او با
عبدالله بن ونداامید [illegible] آن مردم [illegible] و [illegible] بود و جز
محمد بن اوس در آن نواحی [illegible] بعد [illegible] اندلس [illegible] از
[illegible] که [illegible] بار [illegible] از آنان و دست بود آنان
[illegible] محمد بن اوس و سلیمان بن عبدالله [illegible]
ابن اوس و سلیمان [illegible] جعفر و جز [illegible] حسن بن زید و [illegible]
مردم آن نواحی با او [illegible] مردم [illegible] طبرستان و [illegible]
جانب طبرستان [illegible] اصفهان [illegible] لیث بن قباد و مردم او [illegible]
در [illegible] آن جانب [illegible] خلجستان بن ابراهیم بن خلیل بن [illegible]
[illegible] حسن بن زید [illegible] ساکنان [illegible] در این [illegible]
[illegible] و مملکت آن الخاصه در آن روزگار قارن بن شهریار بود و او
بکوهستان و [illegible] خود [illegible] بود [illegible] حسن بن
زید و کسان او [illegible] بسیار [illegible] از جان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بر قرار بود
[illegible] طبرستان با حسن بن زید [illegible] بود [illegible]
و از آن پس حسن بن زید و مردم او [illegible] و [illegible]
[illegible] از مردم آن نواحی [illegible] آمل [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] که [illegible] لشکر [illegible] از آن طرف [illegible]

بطور [illegible]

[illegible]

طرف آمل بخبر آمد تا مرحسن بن زید و جیالی بود از آنجا از [illegible] بدو طرف
این [illegible] سپاه هر دو جانب با هم دچار شدند و آتش حرب [illegible] و [illegible] جنگ
نیکوئی کردند و حسن بن زید و جیالی در غلواء حرب و [illegible] طعن
و ضرب [illegible] بود که دهند و ناحیه دیگر اندر و تند و تیز شهر آمل در آمدند و خبر
در آمدن ایشان بشهر آمد [illegible] رسید و آن وقت [illegible] با سپاه حسن بن زید
[illegible] و مشغول کارزار بودند [illegible] جنگ [illegible] از آن [illegible] جیش بن
زید [illegible] و [illegible] جز [illegible] و از [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبدالله [illegible] اتفاق [illegible] بود و از آن
طرف [illegible] حسن بن زید بشهر آمل اندر [illegible] لشکر [illegible] و [illegible] غلط
کرده [illegible] و [illegible] هم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حسن بود [illegible] چند روز در آمل [illegible]
آن نواحی بود از مردم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبدالله [illegible] این خبر [illegible] سلیمان و
محمد بن اوس و مردم ایشان [illegible] حرب آن جماعه برخاستند و [illegible]
[illegible] هم [illegible] و ابطال [illegible] و [illegible] و تیر و
شمشیر [illegible] و [illegible] زمین [illegible] و [illegible]
بر [illegible] و شدت [illegible] از سپاه حسن بن زید [illegible]
[illegible] بشهر ساری [illegible] آن [illegible] مردم [illegible]
[illegible] این خبر بسلیمان بن عبدالله [illegible] او [illegible] از شهر [illegible]
[illegible] حیلت و تدبیر [illegible] خود را از [illegible]

[illegible] سلیمان بن عبدالله [illegible]
حسن بن زید [illegible] علویان

طبری [illegible] از [illegible] سلیمان بن عبدالله [illegible]
[illegible] دل [illegible] خاطر [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] سوی [illegible] ابو علی
[illegible] و تمام [illegible] بود [illegible] در [illegible]

بگذاشت و لوا بازیه بمرو شد و هیچ ملازم نبود او را حفظ ولایت جرجان با محمد
و محمد در قهر او کو خاب حسن بن زید با جمعیت خاطر و جمعیت نظر بمکاتبت ابو
و اتفاق او و مردم او و سپاه او دستولی شد نظر نفقوبه و رد که داد بود در
و رنج او در دهان رسالت بنیاد بود چشم با هم همه داشت بجهت سلیمان باز
خواست و بیرون بود جمله بود در کشتن عالم که بن جرجان بسلیمان تسلیم داد از
و جواب و تباه حسن بن زید اگر توانست بفا و به یکجا و بسبب الحاق بطبع
جرجان کار حسن مستحکم گشت و مملکت طبرستان یکبار او را صاف گرد و چه
حسن دعوت طبرستان و دیلمان خالی از آل زید خاب حسن جو سپاه بود و از اهل بیت
نکوکار او بود نیز حسن بن زید بنواخت بتسخیر لشکر بفرستاد که باکثر جور ریز
و از او از جانب طاهر بود نظر دو بفرمود و چون آنکه از جانب طالبی بود
داخل رشد عامل آنجا نفور کرد و این کفی محمد بن جعفر نام بود از جماعت
طالبیین بود از جانب خود در کمیکه و چون از و باز گشت و انوقت ولایت
طبرستان و اشراف تا همه همراه حسن بن زید اتفاق کردند و از تاریخ عظیم لشکر
و این خبر بمستعین خلیفه رسید و در این زمان مدبر امور مملکت مستعین وصیف ترکی
و کاتب او احمد بن اسرائیل و قائم مستعین و وزارت بدو تعلق داشت اسمعیل
فرستاد با جمعی لشکر میدان بسر همدان رسیار داشت و بفرمود تا در همدان
مقام گیرد و لشکر و حفظ آن بر دو بود و از لشکر حسن بن زید و سواران او
که بود همدان مانع گشت و این کار از آن او نمود او را بحال همراه در آن
و خبر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر خراسان داشت و عمال و کارکنان
او در آن صوب حکومت و محافظت امور و ضبط آن بلدان و دیار در عهده
کفایت و کفایت ابن طاهر مقرر بود و از آن طرف محمد بن جعفر طالبی خانه خود
در دارالملک ری مستقر گشته بطور رعیت امور در ری و طوائف از دیر بجوار آن
و مردم ری ناپسند و مکروه شمردند و محمد بن طاهر از علاقه آن ری در کیلی از
سرهنگان خود بود احمد بن میکال مرنامیده و برادر او محمد بن میکال بود با جمعی از لشکر
و دیالمه که جانب ری فرستاد محمد بن جعفر طالبی بر یاحته بکار گشت و از آن جنبه بیرون زد
و همراه سپاه لیکن داوه با هم ادری در ری آمدند و جنگ کردند محمد بن میکال غلبه یافت و محمد

جعفر طالبی بود اسیر شد و لشکر او شکسته و پراکنده شدند و خود در شهر ری اندرون شد و در آن
آماده گشت و مردمان ری طاعت و انقیاد خلیفه و مستعین نمودند اما مقاصد کار
ناقص و حسن بن زید گرد هر از سواران خنجر گذار بود بجانب ری شد که از اهل لاریز
در اول بود و احمد بن میکال بطرف ری و حرب در بیرون آن فرستاد واحمد که در
دشت در بود نشست و تحویل کرد و بین خود ساخت محمد بن میکال نیز با آنان رسید او بود
استقبال کرد و فریقین در دست یافتن جنگ بیرون بر آمدند و بشدند و بعضی زمان از
آخر الامر و احمد دلشکری جهره کرد و بسیار در ابو از غبار کار و ترسیده ساختند
و محمد بن میکال از میدان بیرون رفت و رکه شهر ری پناه برد و دریا گرفتار گشت
و حسن و آنان دو روز و در ناحیت بماندند و گرد نشستند و آنجه و بار دیگر بیرون تاختند
و خدا محمد بن میکال بود بر تخت و شتران و کشتگان بسیار آن کیفیت
تصرف جانب حسن بن زید اندر آمد و در روز و شب هیچ کس میر از کشته بود
ابن میکال احمد بن عیسی بن علی بن الحسین الصغیر بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله علیهم و ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در شهر ری لشکر نمودند و احمد بن عیسی
نماز عید بود در آن مردم ری بگزارد و مردمان سوی او شدند از آل محمد صلی الله علیه
و آله بخواهند محمد بن علی بن طاهر او بجنگ و قتال بر آمد و لیکن از جهت نبرد
و اوبر و بتیر احمد بن عیسی بود که محمد بن علی که گریخته رفت و بعزم فرار بر گشت
در کتاب ابن اثیر جزری در تاریخ طبری سطور است که بعضی بر آن عقیدت هستند
سلیمان بن عبدالله بعد و جایز نبود که چون طاهریان بجمله شیعه و طاهر بیشتر لاحم
حسن بن زید علیه الرحمة و رضی گرفت طبرستان که او سلیمان بن عبدالله را بشنود که
و علمای ایشان و او ذریت پیغمبر صلی الله علیه و آله گشت که او کشته شد و در کتاب و تاریخ نوشته

نبئت خیل ابن زید اقبلت حنقاً ... تریدنا لتحسینا الامر تیا
یا قوم ان کانت الانباء صادقة ... فالویل لی ولجمع الطاهر بینا
اما انا فاذا اصطفت کتائبنا ... اکون من بینهم رأس الموالینا
فالعذر عند رسول الله منبسط ... اذا احتسبت دماء الفاطمینا

ابن جبیر رسید او حسن بن زید رفت بدین سامان آمدند و نوبت ایشان نمایان شده

بعد از اضعاف
و اذلال دیدن

هذا اگر این خبر صحیح بود در شأن و جلالت ذریهٔ رسول و بتول صلی الله علیها که دیگر شأن
و مقام و احترام منزلت و دماء و اموال ایشان و عذاب و نکال و عقوبت و سوء منقلب
صاحبان و مخالفان ایشان که رسیده و متوقف است و صحت مشکل بر ایشان دارید و جمع
بزرگان است و منکر و طرد ایشان آنکس نیاید و جز ضعف جز بلا است که اول کسی
و در کس و دیگری که بعد از او حرب با بنی تمیم و جز حرب اولاد فاطمه صلوات الله
علیها بود که بازان باهم عنوان در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خصلت چندی
را لاجرم جز مبارزان رزم که از ایشان رده برگشته زبیلان صاحب التدوین گوید
الکفر بالله است و الفاظ ادونیا این است که مذکور شد و چند تفسیر در آن و هو
یغفو چنانکه در لفظ کاصفهان بعین معجمه کاصفهان بعین مهمله دخار کیان با واو و
فاء و یمن خاوسان با واو دال کاصفهان با یاء و غین معجمه و کاوسان با قاف و واو
و کیا ابن اللارز با راء مهمله و زاء نقطه دار الارز با لام و کیا و اجبن با واو و الف و
نون و کیجن با یاء و طاء و جیم و واجز با جیم و زاء هوز و واخز با خاء معجمه و راء معجمه
و کیا کیجا با جیم و یاء و طاء کیجان با قاف و لی با لام و کیا لاحم الاسلام
و لیشام و هم چنین بکیا کیجا یا جیبا و جایا و دیگر جایها بیرزنتم و کیا و سوده
جسان و سودان بن جسان و نیز کیا لاحم علیه السلام و در کامل ابن اثیر کیا
قاوسان با یاء مهمله و جاه با یاء معجمه و کیا کیجان بن قیاد لیث بن قتاده
و در باغ نسخ کیا رند اسفجان و نیز داد اسفاه و در نسخه دیگر و داسحان و کیا
خشکجتان جسکار و کیا لیلار شهاره و کیا جعفر قریم با فاء قریم قاف
مذکور است یاقوت حموی در معجم البلدان گفته فریم با فاء مکسوره و راء مکسوره
و یاء حطی و میم موضعی است در جبال دیلم اصطخری گوید جبال قارن بلاد قراء
بزرگ اجزا شهار و فریم که در آن دواعی در یک فرسخ است و یکی دیگر مستقر
آل قارن در آن فریم بود و آن موضع حصینی است ذخایر آل قارن و ملک ملوک و شاهان
الی حین بود الا ایام سلاطین آل سامان تا در آنجا امارت و ناحیه نزوای دشت
و فریم با قاف نوشته شده است و لارز بفتح راء و فتحه بزاء هوز قریه است
از اعمال آمل طبرستان و آنجا بود قلعه لارز که گویند و از لارز تا آمل فرسخ راه
است و ابوجعفر محمد بن علی اللارز طبری مورخ آنجا منسوب است در لیالی ...

بیمجریم

ببینیم به نحوی از این سراب در گذشته شاید این جمله لارز بن ... اکنون در ناحیه
عظیم لار بعرف زاء معجمه در محل مذکور است و نیز لار در ولایات لار با قیاز و
است و هوایش بخوبی و خوشی مشهور است و در دهنه کوه دماوند واقع است و
از دار الخلافه طهران فرسنگ مسافت دارد و سلاطین صفویه
دولت ایشان در آنجا ییلاق میرفتند و در اوقات تابستان و ... گرما
بر این قریه اقامت جستند و از ... هوای آنجا در ایام گرمی تابستان ... بیرون
و تجار و ... باشند و هم از ابنیه و آثار ... در آن حدود و حوالی موجود است
در میان سلاطین ... هیچ پادشاهی ... سالکین ... ذو القرنین
... ناصر الدین شاه قاجار ... المقام در این زمین ییلاق ... نبرد
... چند ... دلکش ...
و ... و صحبت ... و جمعیت ... عیش و سرور روزگار ... است
... لار ... زاء معجمه جزیره است در میان ... و ... و بزرگ ... است
... در ... مردم ... جزیره ... فرنگ است
و نیز لار نام قریه در ... است در مملکت فارس ... آب معروف است
و کلار با کاف مفتوحه و لام مخففه و راء مهمله ... در کوهستان طبرستان
در میان آن و ... منزل راه است و از آنجا تا ... منزل مسافت است
و کلار در ... طبرستان محسوب است ابن الفقیه گوید ابو زید بن ابی
... که در ... و ... در عالم خواب چنان دیدم
... در ... و ... در حال ... در آن ...
... در میان ... بسیف و ... از کوهستان ...
... صلوات الله علیه ... بالسیف و ... بالسیف
... بالسیف و ... در ... والکرم ... بالسیف و ...
... صلی الله علیه و آله ... بالسیف ... در آن شب
در ... متفرق شدیم و ... ابو ... آمد و نوبت
... و ... در خواب ... در خواب دیدم که ...
هذا ابن زید اتانا ثم اتوا حنفاً یقیم بالسیف دیناً واهی العمد

شعر صاحب ... ابوزید ... ابو عمار

یثور بالشرق فی شعبان منتضیاً سیف النبی صفی الواحد الصمد
فیفتح السهل والاجبال مقتحماً من الکلار الی جرجان فالجلد
والملد ثم سالوس او بحرها الی الجزائر من ارنان فالشهد
ویملک القطر من حرشاء ساکنة مالاح فی الجو نجم خلد الابد

اینک پسر زید حسن است او با حقد و کین نسبت بدشمن دین بی. با لشکر بران
جزیره تیز غرایان در اندر سیان بطرف مشرق تا جز آفتاب تا به دیغ نصطور
برانده میرود و راه سوی دریا و دشت و کوه و هموار و ناهموار را با سرعت تمام
و کثرت از دهام از کلار تا جرجان و جلد و املد و سالوس و دریا را تا جزایر
ارارنان و ارند سوده بسپارد و تا ستاره در آسمان تابد آن اقطار را از زمین
خشک و مرطوب بگیرد. پس از آن محمد بن رستم کلاری و محمد بن نکار او با فی دریای ا لیست در
تا اهم مجرین نگری با مرثیه با حسن بن زید رضا الم بالاعته بعید لکم و آن خار بحار
طبرستان در حد و احد و ازان پس ازان حقیقه الی جاء آنکه هر ملعم بجا این کلار
غیر از کلار رجه ام قریه ایست از قرای طبرستان و از آنجا تا آنرا ملاقی راه نعیمی منزل
فاصله است و شاید تلفظ کلار بمعنی کلار لو هک و نیز میان کلار دشت دارای کلام
در السنه متداول و مذکور است ها و کلار نیز میز دشت کلار رجه قامی محمد محمد تفاف مطوله
برضاف در علیک کلاه و مرکبات بش بج آنچاه میز شاه شاه دمرزک امیر نیز ایبرزک
و کلادان حصار پیر حمله کلان و کلاده کوش میز کوش کلاه و غیره در لغت نیز لشکر فیروز و غیر
ذلک. شالوس، بیای مجمع و الف و لام و واو و لیمی لهله شهری است در رحلی طبرستان
حمو یکی از شالوس را لشکر رشت فرنگ و از نواحی کوهستان دیلم است و در السنه
عوام سالوس با یای حمله و سالو و با یای معجمه دیگر هلکرا ماحمو مرکیدا و له ایجا
پرده بیای مجمع مذکور کیداد نیز یکی از شعور طبرستان و در زیاب آن لشکر است ا
انجا را کبیره خوانند و تقابل کجی و کجه نشیمنگاه دار الطبرستان باشد اما حموی در لفظ کبره
مرنویسد کبره صغیره قریه ایست کوچک جنجه و نام دو فارک ده بزرگ است
و در لفظ کجه با کاف مفتوح و جیم مشدده مرکیه شهری است آنجاسو کلار نامند و در طبر
دا ای رکی و در روبیان، بر راء مضموم لهله و سکون واو و یاء حطی والف و نون شهری بزرگ
از جبال طبرستان و بزرگترین شهرهای آن جبال است و گفته اند بزرگترین شهرهای طبرستان در دو زمین

بسواد طبرستان بعد از آمل است و بزرگترین شهرهای کوهستان طبرستان رویان است و از
کیلان تا رویان و ادانه فرسنگ طول آنست و بارها گفته اند رویان در شمار ولایت طبرستان
نیست بلکه ولایتی است جداگانه با شهرها و دیه‌ها و وسیع و جای آنکه بود و مالکی غلط بر آن ضابط
در بود، اراضی مطرده و با تبین متعدد و عادات منتظمه مرتاز در بود و در ایامی که از هکار
از مملکت دیلم و طبرستان و مرتفع ولایات تمامیت ولایات ادیان افزود، از انجا مشهور
تن تمیشه تن زمین است برفی ری ایلک و جمع کثیر از علما و فضلای و ادبا بانجا منسوب به
و ادبای نیز از قرای حلب و معتبر اکیش هو بن ز ایک ده ایکه ما و محادثه کیه
و در این محل است او رویان نام دو جبل است با جیم مضموم و نون ساکن و با و سر
مضموم و لام و الف ممدوده. اسم کوره و ناحیه بزرگی است از نقاط میان دیلم و کوفه
و از ایک نقاط بر دارا سرور و ایلا مرفوس است و رویه بالیای مهمله و الف و راء
مهمله ذی نحتانیه حطی مفتوح بلفظ ساریه است او بمعنی استوانه و امیر است اولی
بمکانم نمایان بیکو و حلبی از کری کیسری سری و سیری ای است او ایرد است بجوه
بن جانکه تا و دست پیش دار فورت است ابو العلاء مورخ و شعوبه کبیر شریک اسامی و تا و دیار
علما اشرو سامه تیه چنانکه حموی نویسد اثری است در طبرستان و در زمان کمار ز
حکمرای طبرستان ساریه بود دار الکومه مقرر میر شهید و در اوامر حسن بن زید علوی و محمد بن
زید علوی نیز ساریه بود دار آن خود دار المقام قرار داده و از ساریه تا دریا سه فرسنگ
و تا آمل یکصد و هفتاد فرسنگ و نسبت بآن ساری است و طبرستان های مازندران است که مرجح طاهر
مقدسی که مرکز نسبت بساریه طبرستان شمرده است وسار بیاء ای یا مخففه ها و ساویر مذکوره ای
و بهما بموضع نجد است شماخ شعرکیه حنت الی سکته الشاری تلادیها حمامه
فی هام ذاته جواق است و درایی ایرانیه و در السنه و لکایت آن محل بدین معمول است
ساری، بیای مجمه و الف و دال دیای حطی موضوعی نجد یکی قادریه حموی کیره
نیک نیز ع الحرقاصر کوخ نیو روز را از کونه کم است ما روزی و متنظر خیزران نبود
تا بشاری رسد و ادای خیزران تطوی ای بایر و تاخیر لیوان خیزران نشسته و ادیامر
وفانه او را خود است بخکید و آن نیاه نبوبا و ایرا بکوی جو و عبد بن فیال این بیات.

فان کان الذی قد قلت حقاً بان قد اکرهوک علی القضاء
فمالک موضعاً فی کل یوم تلقی من ذبیح من النساء

اگرچه تو دوام قبول قضا و کراهت از آن کار بود یکی یحیی در این بود بیش از هر
هر روز بی یک موضع بود برای دیوار زنان چ بسیار بسیاری و سه روز بود فرزاد
یک نان خشکیده و آب ناگوار در [illegible] می‌گذرانید و از این رسم دو ذیل
مجلدات مشکوة الادب در ایام خلافت المعتصم عباسی بقول زید بن عبد الله قضاة [illegible] تقویم

بیان برخی حوادث و سوانح سنه
دویست و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

در این سال ابو العباس مستعین بالله خلیفه بر جعفر بن عبد الواحد غضب آورده او را
بجانب شام [illegible] مبعوث نمود و صیفی ترکی را که در [illegible] بود جای او
جماعتی بودند [illegible] لاجرم [illegible] روز از ربیع الاول باقی مانده
او بود بصره منور [illegible] در این سال [illegible] از جماعت
بنی امیه در دار [illegible] شوارب [illegible]
و نیز در این سال حسن بن اسمعیل [illegible] و نیز در این سال
عباس بن احمد بن محمد [illegible] در ماه جمادی الاول [illegible]
و حکومت جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی [illegible] بود [illegible]
و اندرین سال مردم حمص و گروهی از جماعت کلب [illegible] بر آوردند و مردی
بود عطیف بن نعمة الکلبی نام داشت بر خود امیر [illegible] کاری بود [illegible]
قاتل [illegible] از جانب خلیفه عامل حمص بود بر شوریده [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] در روز [illegible]
با پایان [illegible] موسی بن بغا [illegible] آن کرده مأمور نمود [illegible]
در روز [illegible] با جماعت [illegible] مردم حمص [illegible]
[illegible] و با بین حمص و رستن [illegible] موسی بن بغا
[illegible] بنمود [illegible] حمص [illegible]
بسیار از اهل حمص [illegible] آن [illegible]
و جمعی از [illegible] و بزرگان [illegible] و عطیف در آن
حرب [illegible] بر [illegible]

سال احمد بن

سال احمد بن عبد الکریم الجواری و الیتیمه قضاوت بصره داشت بو برهان [illegible]
[illegible] جواری [illegible] در جمله [illegible] الجواری [illegible]
درد [illegible] واقع است و هم در این سال محمد بن الوزیر قضاوت سامرا [illegible]
و هم در این سال جماعتی [illegible] در [illegible] فارس [illegible] عبد الله بن الحق بن
ابو [illegible] و [illegible] دیگر بن [illegible] بود [illegible]
[illegible] و نیز در این سال محمد بن طاهر والی خراسان
[illegible] و متعدد [illegible] بود [illegible] مستعین [illegible]
از [illegible] محمد بن طاهر [illegible] و هم در این سال [illegible]
بود مردم [illegible] و هم در این سال جعفر بن فضل [illegible]
[illegible] و هم در این سال محمد بن فضل [illegible]
[illegible] عباسی [illegible] و در ذیل [illegible]
[illegible] و [illegible] خلیفه بود و
[illegible] در ذیل مجلد مشکوة الادب [illegible] ابو العباس
فضل بن مروان بن [illegible] وزیر معتصم [illegible] معتصم در بغداد [illegible]
[illegible] در بلاد روم بود [illegible] در بلاد
روم بود [illegible] معتصم [illegible]
در روز [illegible] بغداد [illegible] در [illegible] سال
[illegible] فضل [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] و این فضل [illegible] و قلیل المعرفة در علم و حسن المعرفة [illegible]
[illegible] دیوان رسائل و کتاب المشاهدات [illegible]
و [illegible] سال عمر [illegible]
و هم در این سال [illegible] در این [illegible]
[illegible] او در [illegible] مذکور شد
و نیز در ذیل مجلد مشکوة الادب [illegible] سال عمر [illegible]
و از [illegible] مذکور [illegible] و هم در این سال [illegible]
قاضی [illegible] ابو [illegible]

وفات نصر جهضمی

وفات ابو حاتم سجستانی

و هم درین سال نصر بن علی بن نصر بن علی الجهضمی حافظ جانب دیگر سرای برد
و نیز درین سال ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی نحوی لغوی راوی ابو زید و ابو عبیده
و اصمعی که وفات نمود و برخی وفات آن را در سال دویست و پنجاه و یکم و برخی
این را در ذیل [illegible] مشکوة الادب سال ابو حاتم سجستانی نحوی لغوی
مقری و کتب مؤلفه او مختلف اقوال در وفات او [illegible] نموده‌اند و هم

وفات زیادة الله امیر افریقیه

درین سال زیادة الله بن محمد بن اغلب امیر افریقیه بسرای دیگر رحلت کرد
[illegible] و چند روز بود و پس مرد برادرزاده‌اش محمد بن ابو ابراهیم
احمد بن محمد بن اغلب [illegible] و امر مملکت [illegible] قبض در تصرف
در تاریخ ابن خلدون [illegible] ابو ابراهیم احمد بن ابی عقال بسرای بی‌زوال انتقال

امارت محمد بن ابی ابراهیم در افریقیه

جست و این قضیه در سال دویست و پنجاه و هم اتفاق [illegible] زیادة الله معروف
بزیادة الله الاصغر در زمان او [illegible] سال امارت [illegible]
و در ذیل وقایع سال دویست و پنجاه و هم نوشته که ابو ابراهیم [illegible]
زیادة الله بن محمد بن اغلب [illegible] و در لفظ [illegible] است

ظهور حسن بن احمد در قزوین

مسعودی در مروج الذهب نوشته در این سال دویست و پنجاه در قزوین ظهور
نمود و هو الحسن بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی بن ابیطالب صلوات الله
علیهم ظهور نمود و هو من ولد الاوسط و بعضی گفته‌اند اسم او حسن بن احمد بن محمد بن اسمعیل
محمد بن علی بن عبدالله بن علی بن ابیطالب علیهم السلام [illegible]
[illegible] دیلم رجوع و از آن پس حسن بن زید حسنی

ظهور حسن بن زید در طبرستان

رجوع [illegible] و نیز مسعودی [illegible] ظهور حسن بن زید بن
محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم در بلاد
طبرستان چنانکه در وقایع سال [illegible] ظهور او در طبرستان و جرجان [illegible]
جنگها [illegible] غلبه نمود و این بلاد [illegible] در دولت [illegible] در سال
دویست و پنجاه و [illegible] وفات او [illegible] محمد بن زید [illegible] و در آن بلاد امارت کرد
تا رافع بن هرثمه با او محاربه کرد و محمد بن زید [illegible] دیلم در آمد
دیلم [illegible] رافع بن هرثمه [illegible] جمله [illegible]
[illegible] حسن بن محمد بن زید [illegible] آل

ظهور حسن بن قاسم

ص الحمد لله [illegible] بلاد طبرستان حکومت [illegible]
[illegible] داد حسن بن [illegible] معروف [illegible] و فرزندان او [illegible]
و حسن بن قاسم [illegible] مردم تا در طبرستان او [illegible] و این حسن بن قاسم
از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است چنانکه در جای خود نوشته شود

۲۵۱

وقایع سال ۲۵۱

باب وقایع سال دویست و پنجاه و یکم
یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل باغر ترکی

کینه وصیف و بغا با باغر

قتل باغر ترکی

درین سال باغر ترکی [illegible] وصیف و بغای صغیر [illegible] موجب
اضطراب [illegible] و سبب [illegible] چنانکه سابقاً مذکور نمودیم باغر
ترکی [illegible] متوکل [illegible] و [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] او [illegible] جمله املاک [illegible]
[illegible] در اقطاع باغر مقرر [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] از نویسندگان باغر [illegible] دینار [illegible]
[illegible] از آن [illegible] باخر [illegible] بغا [illegible]
[illegible] و این [illegible]
[illegible] و بغا [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] از زمان [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] و این [illegible] بغا
[illegible] بحقیقه [illegible] باغر [illegible]
[illegible] باغر [illegible]
[illegible] میان او و [illegible] باغر [illegible]
[illegible] بغا و [illegible]
[illegible] باغر [illegible]
[illegible] هجری [illegible] باغر [illegible]
[illegible] بغا [illegible] باغر [illegible]
[illegible] باغر [illegible]

خود چون حالت سستی و فتوری و هیاکل آن دولت دیوانه بود جبر برهان خون سر و جزو
رفق و ملایمت راه یافته بود او گفت اگر تو نخواهی سر من فارغ بود گفت هرگز تیغ نکشم
پس چگونه شهر بغداد که دلیل شهرانی ملک اکنون کارها فرو داشت و ملازمت بر ایلچی
جندان الملک بود شهر بزرگ بغداد بنام آنگاه بر صحرا خانهای عمل ابرار و از آن بی
بناء بدکاری نام جاه او ظاهر و ضابط دیگر از دست تکرار و لشکر شود بغداد
و بغداد طلب بغداد او بود این روی بها میان دلیل بود برید دار آن طایفه بود
باز نمود دلیل از آن فتنه بغداد بنام مجنون شد و از آن طرف بغداد محمد بن بختیع
فیروز نام ترکی را این فیروز را آن شهر در منسبه بغداد نوشتند که استخفاف داشت
وا و بود در بغداد دلیل کرد این دو بغداد این خبر بشنید ملک داد دلیل بر ...
و از آن قلعه و شهر فرود نشسته و از آن پس بغداد در میان باغ دو دلیل است انگه
... باغ ... هر وقت خلوت داشت دیگر بود که بعد قتل نمود و بعد از آن خبر
دو خروس مستعصم بلطایف الحیل بود جمع و خزینه برای خلافت بود ملازمت جهت مستعصم
از بغداد او کوه دست داشت و جهاد و نوبت بغداد در منزل که دور سر مستعصم ابای او ...
... آن تاخت محول بغداد بود وصف که بر دیوان بود معروض داشت مستعصم و بعد از آن
... آن بغداد بود که کفایت ساخته باغ محول دار او وصف ... کوبیا
... داد این قصه بکلی بود و برنشسته دیگر بغداد بود و دیگر در خانه
خوش از ... و ایلچی ... در غزل تولی تمامت علاء الدین دست تولیه هم شد و چون بود
شهر ... بلاد تولیه و آنکه خیمه بغداد خلیفه را خاصه و لشکر و اطراف
دار الخلافه بسیار رو در نوبت او ... بغداد بکار رفته و با وصف ... منجانیق
بود از برتبه فرود آورد و باغ بود ... دختر ... او ... بغداد
بنده از بنگاه و مردی را از جای بفرستاد وصف کرد ... خلیفه از آن طرف
عزیمت نمود که آنگاه وصف بغداد بهم جهد ... شد و با باغ بود از اطلاق
... در و دروازه ... بر ... دروازه بغداد ... مردان ... انگیزه ... بغداد
دیگر ... لشکر بر آن ابواب جواد ... در ... از ... خلافت در هجوم
بود وصف بغداد ... حلوای شهر بود ... میوه شهر ... با لشکر وصف بغداد ...
... بود ... شهر بغداد و مردم ... این خبر داشتند در مقام ... باغ شد از آن مستعصم

اینها رو

اینها را بود از آن ای نعمت و با غرور ... تعجب ... در این شهر و بغداد بر از
... با غرور ... در ... چه او بغداد ... نعمت و آن جا ... بغداد در قتل
متوکل ... الملک بغداد ... بر دم ... کوه ... فاطر ... بغداد ... در مقام ...
و ... در آمد و بر بار ... ایلچی ... در میان او بود ... در ... متوکل
با او ... بغداد و جمله گفتند ... بغداد ... استم ... اگر ...
در کار خلافت ملازمت و موجب داشته باشند تا مستعصم وصف بغداد بود بغداد
بر یاریم و ... بر ... بغداد و ... بغلامی ... این امور
دولت ... بود ... جا ... وصف بغداد بود ... ایلچی
... بعد از آن ... ایلچی ... باغ ... از آن طرف ... خبر
... مستعصم ... مستعصم ... خلیفه ... داشت ... طلب بغداد وصف ... کرد
... بود ... طلب ... خلیفه بر ... و ... بغلامی ... نوشته
و ... خواهی ... وصف بغداد بود ... از ...
مستعصم این خبر بود آن ... مکشوف داشت و ... گفته که ... از ... بغداد ...
... مستعصم ... و از ... خلیفه ... و از آن طرف ...
... وصف ... بغداد ... وصف ...
... وصف ... بود ... ایلچی ... متفق ... باغ ...
... از ... از ... بغداد ... از آن پس ... بغداد ...
کرد ... بود ... جنگ ... تا ... خلافت ... بن سعید
... بغداد ... بعد ... وصف ... و ادب
... بغداد ... و ... بود ... جواز ... بغداد ...
پس او بود ... واین خبر ... وفات ... باغ ...
... و ... سلطان ... و ... مرکب بود ... بغداد ... و ...
و ... رشید ... وصف بغداد ... رشید بن ... خواهر ...
وصف ... با ... رشید ... بغداد ...
... بغداد ... از ... دفن او ...

بیان سیر مستعصم خلیفه بعد از قتل بغداد

۳۵۱ رفتن مستعصم بغداد

جمعی باغر ترکی بزخم طبرزین جان در زیر زمین او بود جماعت اتراک بشوریدند و خونها
و خونخواهی بکوشیدند مستعین صلاح خود در آن اقامت ندید و خود با وصیف و بغا
در حراقه برنشسته و بجیم درآمد و صیف ... و مردمان ... آن روز سه شنبه با جماعتی
و سیم گرسنه روانه بغداد وصیف با ... ... بر جمع ... کار کنند ... بردم
باید که اگر بر مقاومت ... ... بر جای باشند بر خود ... بر آن ...
و جمعی خبر داد که ... اتراک ... ... مجلس ... بر حال ... خبر
باشند تا ... مستعین و بغا و وصیف بطرف بغداد برفته ... ...
... و احمد بن صالح ... و ... بن یعقوب ... ... مستعین
برفتند ... ... و وصیف ... از ... در ... ... داده ...
بعد از آن جماعت ... ... بوده ... جماعت ... از عساکر ...
بعضی بام ... ... میدان ... ... و آن حال
... ... و ... بوده
... ... آن اتراک ... آن جماعت ... ... و ... ... و از
... ... بعد از
... ... یکی از ... اتراک ... ...
با جعفر ... ... ترک ... آن جماعت ... ...
مستعین و بغا و وصیف بطرف بغداد برفتند ... آن جماعت این خبر ... اظهار
... ... خبر ... ... مستعین در میان مردم
... ... اتراک ... ... بن یعقوب ... ... و
... ...
... ... و علف ... ...
... ... و ... ...
... ... اتراک ... ...
جمع اتراک ... ... اتراک
... ... و ... ... و ... احمد بن حارث

یاد داد

یاد درباب قتل باغر ترکی و آن فتنه و انقلاب بسبب قتل او این ابیات از شعر او گفته

لعمری لئن قتلوا باغرا لقد هاج باغر حربا طحونا
وفر الخلیفة والقائدا ن باللیل یلتمسان السفینا
وصاحوا بمیسان ملاحهم فجاءهم یسبقون الظنونا
فالزمهم بطن حراقة وصرت مجاذیفهم سابحونا
وما کان قدر ابن ماریة فیرکب فیه الحروب الزبونا
ولکن دلیل بغی سعیه فاوردی الاله بها العالمینا
فحل ببغداد قبل الشروق فحل بها منه ما یکرهونا
فلیت السفینة لم تاتنا وغرقها الله والراکبینا
واقبلت الترک والمغربون وجاءت فراغنة الدارعونا
یجر کرادیسهم فی السلاح یروحون کل لعین جلینا
فقام بحربهم عالم بامر الحروب تولاه حینا
فجدد سورا علی الجانبین حتی احاطهم اجمعینا
واحکم ابوابها المصمتات علی السور یحمی بها المسلمینا
وهیا مجانیق خطارة تصیب النفوس وتحمی العرینا
وعبی فروضا وحبشیة الوف الوف اذا یحسبونا
وعبی المجانیق منظومة علی السور حتی اعار العیونا

... ... باغر ترکی ... ... فتنه عظیم و حربی بزرگ ...
خلیفه ... عظیم القدر ... وصیف و بغا ... ...
... ...
... ... و انقلاب ... خلیفه ... مردم ... ...
... ... و خلیفه ... ... ضعف و ذلت ... بغداد ... ...
... ... جماعت
اتراک ... ... در میان ...
... ... فتنه ... ...
... ... خلیفه و ... ... بغداد ... ... بن یعقوب ...

سرگذشت باغر ترکی

بعدا دستور داد بدو سبب علت و رنجوری که بوی رسید لکمه‌ای آن جمله قید و زنجیر نهاده سو
بر هم شکسته و دلیر کمه‌ای اگر قید داشت از رنج و شکنج دعوی نمود و ارکان خلافت
و اعیان سلطنت در شهر مملکت سوی به پیش شد و این بار سه درهای ایام مرد
و ابو علی یاری خفی این شعر سرود در باب جنگی مستعین بطرف بغداد گفته است

ما رأی الا لزوال ملکه   وحتفه من نقده وهلکه

مستعین خلیفه بجوار لذت فرمید دیالمه در زوال ملکت وخلافت خود و ملک
خویش روزگار در بر گرفت تا بدانروز که بدو رسید باز رسید و از آن پس جماعت اتراک مردمان نو
از در آمدن بغداد مانع همی شدند و تیغ بلیغ بغداد دقت بالای خبر یافته املاک گذشته سو
بکربه جاه و گرد هر سو ف فرت اشراد او بو بگرفتند و در بیست باز بانهر نوذ نرد و بوباه
بر گشتند یا دیگر شدند و چه اعتبار سابر گشته بایان شهر لاجرم از آن نظام جاعت
گشته بایان مردم بسوا از سوار گشته شیع می نمودند طلوا بوشیر یا گوشی کرایه سلیکی
بیوت عموی در دیجم اللدال نو لیس بدو بسا بایه موحده والف و داد و
یای لصله ساکنان و بیم و الف تا در ناحیه ای اعراض بعوده نواد ادیکی سو
با دو بار اعلی و آن دیگر بود بدو بار اسفل گویند از کوره کشان او طراف است

۲۵۱
ورود مستعین به بغداد

باب ورود مستعین بالله خلیفه عباسی
بشهر بغداد و بیان فتنه و آشوب

در این سال چنانکه بتفصیل نگارش رفت غبار فتنه بالا گرفت و ظلمت در انقلاب
و دغدغه در وحظرا ب اشتد و در میان مردم بغداد و لشکر خلیفه در سامرا العجز جرب
عظیم بر قتاله و لشکر در سامرا المعتز با ابو عبد الله معتز بیعت کردند و معتمد معتمد
و آنان که در بغداد بودند بر عهد خلافت بایستاد و در بیعت خویش با مستعین ثابت
بایستادند و سبب این معنی چنانکه مذکور داشتیم مستعین خلیفه در حد یک خادم و وصیف
و بغا و احمد بن صالح بن شیرزاد بغداد دار بود شدند و وصول ایشان در بغداد روز
چهارشنبه سه روز از روز چهارم یا پنجم لذی محرم الحرام این سال مذکور گذشته اتفاق
افتاد و چون وارد بغداد شدند مستعین در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد فرود آمد
و از آن پس خلیفه وصیف را در اعیان او خلافت داشت و معروف گشت که بعد از وی بود و از آنکه
بر هشتند با او بعد استعلام نمود و از آن پس بنزول خلافت بازگشت و پس از ورود خلیفه بشهر بغداد

قواد سپاه

قواد سپاه و زعمای دیگر بزرگان که بر در خلیفه جای داشتند با شجاعی و طلبا بن زنگی هم بغداد جمع شد
و سلیمان بن یحیی در تابعیت مقیم گشت فتوح از سامرا بغداد بیامدند و خلیفه بپیوستند
و جمعی از آن سرداران و سرکشان جماعت اتراک جلیون را در ناحیه و جمعی گروه دیگر بنشستند
بجز شل کلباتکین قائد و طبع خلیفه ترکی و این مجموز خلیفه مسامحی و اران
جماعت قواد دیگر در ناحیه بغا بجز شش با بایکباک قائد از غلامان خود بعد چند
تن از خلفای بغا بجمله از سامرا در بغداد حاضر شدند و بطوریکه مذکور داشته اند
وصیف و بغا بهر قواد مذکوره که از آنجمله بغداد بیامدند با ایشان و از آنانکه در بغداد بود
بغداد شدند بجزیره عراق آمدند برای محمد بن عبدالله بن طاهر نامه نگاشتند و بجانب جسر
را بسیار سخت شد و موجب بیم و رعب عامه شد و از دخل ایشان بماکره توجه
کردند انجماعت بموجب فرمان بجزیره رفتند و از مراکب و بار ایشان بغلو خود شدند
و زور ایشان برای ایشان بیاوردند تا در آن مجبور کردند کلباتکین و بایکباک و جواد از ایشان

شرح حال مستعین بالله

که روزها در جمع خلوت و از انجور ترکی صعود کردند و بدرگاه خلیفه روزگار
مستعین بیامدند و خویشتن در پای او بیفکندند و کمربندهای خود را از روی خضوع
و تذلل بر گردن‌های خود آویختند و با کمال مسکنت و فروتنی در خدمت مستعین کلام نمودند
و خیانت شده مستعین از انجماعت بعفو و اغماض گرایید و از ایشان بخوشنودی و رضا اندر
آید مستعین در پاسخ ایشان فرمود مردمی بسیار ناخواهان بیزو عناد و سرکشی و فساد پیشه
و در نعمت کفران نمودند و تقلید و اغراض ایام تا در حق فرزندان خود جفا نمودند
و در بیگانه از مسترعی شدید اما بنویسید چه کدام و با همه آنها هنوز در تعویض
جمله بوی شما ملحق و توانا ان نعم و هم چنین در حق دختران خویش بعنوان بود در میان
بیاورد دیر ما دارای رزق و ادرار معین و مخصوص باشند و با همه اما راه خوردن بعض
به بود و عواید شهریه وصلات و نیکوان برای فلاقت شما بیاوردم حتی در آن ایام کسی بلوغ
یا متولد شده اند بخیار شما بدرود فرمود تمام مسترعیات شما بود گریز اجابت نمودیم و بخوان
رزق و ادرار وظیفه و جیره بر شما مقرر داشتیم و شما بر دار انضباعت و شدت شدید
هیبت آوای طلا و نقره ریختند و ظروف شما زرینه و سیمینه ساخته گردید و هم خویشتن سو
و بحوالی نفس خود بود از ادراک این لذات و شهوات باز داشتیم و برای شما روا داشتیم و کارها

اثر افعال بر آن بود خطر و احوال صلاح حال تا در خوشنودی خاطر تا بعوا ابتدا با این بر عطوفت
و غایت جز بر تن و فساد و آنچه دا بجای نمود در دیا کی انیم نعمت و خصال بر
نشناخته بخودان اتراک هیچ بار کار سکنت بر خاک آورند و با خر عیب و الحکایت
نهای بهمزون بر نشستند و گفتند با خطا رفتیم و امیر المؤمنین در تمام آنچه خود گفت او
و ما از در خواست عفو و گذشت از خطا و لغزش رحم مستعین فرمود از ما گذشتم
و خوشنود شدم بایکباک ترک گفت که اکرامی دانشمند شود از زلت ما درگذشت پس بر خیز
و با لشکر سامرا باز شو و جماعت اتراک منتظر فرموده تو هستند در اینوقت محمد بن عبد الله
ابن طاهر محمد بن ابی عون سپارت بنمود او شعر در حلق با بایک بیند آنگاه
محمد بن عبد الله با او گفت این چنانست در حضرت امیر المؤمنین نیکی کند دوم نوید
بپای شود با بر نشستی مستعین از این گفتار و کردار بخندید و گفت این جماعت محمد بود
و معروف بگردید کلام نزار نیز بود از آن مستعین با اتراک خروج ایشان برآمد یا نا اگر
در ارزاق تا متوریه بیشتر دارد و بر قوارت و فرز دیار خود نظر تمام و در مقام
خود منزل خود از دقت و تفکر مراکم آنجماعت برفتند و از مستعین نا امید شدند
پای برگشتن جماعت اتراک

از حضور مستعین و بیعت کردن با معتز بالله

خبر رو سای اتراک از حضور مستعین نومید و از آن گفتار محمد بن عبد الله بن طاهر نسبت
بایکباک خشمناک باز گشتند در سامرا داستان بگفتند مردمان ترک و هم مسلکان ایشان
را بیدار کرده و گفتار را آغاز باز نمودند در آن نا پذیرفتن خلیفه و خلعت و مستوعب
الشان نوشته بوند انور شد تا دیگران سو بر خلع مستعین و دیگر بسوی ابا او مستوله
تحریض و تحریص نمودند لاجرم کوهی را که در حبس در نخ فدای در دار با نخستین دگر
الهدی را آزاد کردند و زبان ملکت بر آن اتفاق کردم که معتز بالله بن المتوکل بود
از حبس بیرون آوردند با او کنار حجر معتز رانید و از بیکرام معتز و برادرش موید
چنانکه به تحریر یاد شد در جوشتی در حجره کوچک محبوس بود و هر یک بر غلامی
خدمت گزار و مردی از ترکان او را او عیسی خلیفه طار محافظ بود چون از احوال
دلگا بان برای جنبه اتراک و تکلف بیعت با آنجماعت برفتند و در حال او را معتز بود

بیعت با معتز بالله

[illegible]

بیرون آوردند از ورود او موسی بن بدو دربرداشتند و در آن وقت حاضر خدمت و از آن پس خانه خود کرد
دوستان بزرگ با او بیعت کردند بجز معتز بکلفتی بموارد ده هاه ایام بیعت نمود
در ارزاق ده ماه را بجای نوبت رسید ماله در عهد العالی بود از این کار روا نمود اجرا
و ظیفه را بر بود بر دخت و چهار شد مستعین در سامرا از آن ماله
طلب کرد و با تکیف هر دو تن پسر شان بعمد و از ناحیه موصل از مملکت شام
باج و خراج و بانصد هزار دینار زرخ بود و در عهد ایشان حاصل و هم در عهد الهی
با در مستعین بیارند کرد و دینار زر سرخ و در عهد الهی عباس بن مستعین قصیت
شش صد هزار دینار سرخ بود اخذ شد و جز هزار ادا کرد بیگرد
و نسخه بیعتنامه برای صورت بود بسم الله الرحمن الرحیم
تبایعون عبد الله الامام المعتز بالله امیر المؤمنین بیعة طوع واعتقاد
ورضی ورغبة واخلاص من سرائرکم وانشراح من صدورکم وصدق
من نیاتکم لا مکرهین ولا مجبرین بل مقرین عالمین بما فی هذه البیعة
وتاکیدها من تقوی الله وایثار طاعته واعزاز حقه ودینه ومن عموم
صلاح عباد الله واجتماع الکلمة ولم الشعث وسکون الدهماء وامن العواقب
وعز الاولیاء وقمع الملحدین علی ان ابا عبد الله المعتز بالله عبد الله
وخلیفته المفترض علیکم طاعته ونصیحته والوفاء بحقه وعهده لا تشکون ولا
تدهنون ولا تمیلون ولا ترتابون وعلی السمع له والطاعة والمشایعة
والوفاء والاستقامة والنصیحة فی السر والعلانیة والخفوف والوقوف
عند کل ما یامر به عبد الله ابو عبد الله الامام المعتز بالله الامام المعتز بالله
امیر المؤمنین من موالاة اولیائه ومعاداة اعدائه من خاص وعام وقریب
وبعید متمسکین ببیعته بوفاء العقد وذمة العهد سرائرکم فی ذلک
کعلانیتکم وضمائرکم فیه کمثل السنتکم راضین بما یرضی به امیر
المؤمنین بعد بیعتکم هذه علی انفسکم وتاکیدکم ایاها فی اعناقکم
صفقة راغبین طائعین عن سلامة من قلوبکم واهوائکم ونیاتکم و
بولایته عهد المسلمین لابراهیم المؤید بالله اخی امیر المؤمنین وعلی
الا تسعوا فی نقض شیء مما اکد علیکم وعلی ان لا یمیل بکم فی ذلک

تميل عن نصرته و خلاص و موالاته و على ان لا تبدلوا و لا تغيروا و لا يرجع
فكم راجع عن بيعته و الطوايه على غير علانيته و على ان تكون بيعتكم التي
اعطيتموها بالسنتكم و عهودكم بيعة يطلع الله من قلوبكم على اجتباعها
و اعتقادها و على الوفاء بذمة الله فيها و على اخلاصكم في نصرتها و موالاة
اهلها لا يشوب ذلك منكم نفاق و لا ادهان و لا تاول حتى تلقوا
الله عز و جل موفين بعهده مؤدين حقه عليكم غير مسترسلين و لا ناكثين
اذ كان الذين يبايعون منكم امير المؤمنين بيعة خلافته و ولاية العهد
من بعده لابراهيم المؤيد بالله اخي امير المؤمنين انما يبايعون الله
يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد
الله فسيؤتيه اجرا عظيما عليكم بذلك و بما اشترط عليكم من وفاء و نصرة
و موالاة و اجتهاد و عليكم عهد الله ان عهده كان مسؤولا و ذمة الله عز و
جل و ذمة محمد صلى الله عليه و آله و ما اخذ الله على انبيائه و رسله
و على احد من عباده من مواكيده و مواثيقه ان تسمعوا ما اخذ عليكم
في هذه البيعة و لا تبدلوا و لا تميلوا و ان تمسكوا بما عاهدتم الله عليه
تمسك اهل الطاعة بطاعتهم و ذوي الوفاء و العهد بوفائهم و لا يلفتكم
عن ذلك هوى و لا ميل و لا يزيغ قلوبكم فتنة او ضلالة عن
هدى باذلين في ذلك انفسكم و اجتهادكم و مقدمين فيه حق الدين
و الطاعة و الوفاء بما جعلتم على انفسكم لا يقبل الله منكم في هذه البيعة
الا الوفاء بها فمن نكث منكم ممن بايع امير المؤمنين و ولي عهد المسلمين
اخا امير المؤمنين هذه البيعة على ما اخذ عليكم سرا او معلنا مصرحا
او محتالا او متاولا او ادهن فيما اعطى الله من نفسه و فيما اخذ عليه
من مواثيق الله و عهوده و زاغ عن السبيل التي يعتصم بها اولو الراي
فكل ما يملك كل واحد منكم ممن خس في ذلك منكم عهده من مال او عقار
او سائمة او زرع او ضرع صدقة على المساكين في وجوه سبيل الله
محبوس محرم عليه ان يرجع شيئا من ذلك الى ماله عن حيلة يقدمها
لنفسه او يحتال له بها و ما افاد في بقية عمره من فائدة مال يقل

ظرها او

خطرها او يجل فذلك سبيلها الى ان توافيه منيته و يأتي عليه اجله
و كل مملوك يملكه اليوم و الى ثلاثين سنة ذكر او انثى احرار لوجه الله
و نساؤه يوم يلزمه فيه الحنث و من يتزوج بعدهن الى ثلثين سنة
طوالق طلاق الحرج لا يقبل الله منه الا الوفاء بها و هو بري
من الله و رسوله و الله و رسوله منه بريئان و لا قبل الله منه صرفا و لا
عدلا و الله عليكم بذلك شهيد و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم
و حسبنا الله و نعم الوكيل بايد دانست كه تجديد بيعت كه با امام
حضرت امير المؤمنين مقصود از آن طوع و رغبت و رضا و رغبت و خلوص و صدق
نيت و صفوت سريرت است نه از روي اكراه و جبر مگر اين معنى كه اعلام و
اعلان است و ايفاء حق او و وديعه او در ارض صلح عمل ميكنند وفا و جماعت كلمه و دوام
او تواند بر اكثر آن و سكون و آرامش و فيض و دوام حوادث و عز او ليا و قمع
ملحدين است علاوه بر اين معنى اكبر خليفه تا با حفظ عشق بر تو و جب و رعايت
حق خود و فا بحق و عهد او لازم است بر هر جهت در امر خلافت و طاعت او ار
ولى عهد او و تحول تشكر و اين نشر و بدين نور و تكرار بوبكر و طمع و نفاق نيست
و در اين باب شان او و خويش با ديگران او از خاص و عام ديگر بدين كار
قصور نورزند و در بيعت او بوفاء عقد و ذمت عهد ظاهرا و باطنا بكوشند با كمال
رضا و رغبت و در دل و زبان با اين عهد و بيعت او پابند باشند و در
كار او بحقيقت قلوب و اتفاق اهواء و خلوص نيت از اين تغير و دورويت
عهد او هيچ فرو گذار نكنند و امير المؤمنين هر يك عهد بگيرد بايد كه نقض
هيچ كس از امور خود نگويند و ديگر تو مي بايد در هيچ كس تا بتواند از اين راه
نگردد و از نصرت او و خلاص و موالاة او سر بر نتابد و بر راه ديگر و هوا
ديگر دلالت نكنند و اين معنى را با او نغير و عهد را استوار كنند با صميم دل و از
صميم قلب به صدق نيت و عهد با حضرت او و بيعت و الطريق حيات و عهد پاك
بيعت او و بر سبيل وفا و شكر الهى در آن بيعت او و در نصرت او و موالاة
اهل آن بيعت بيرون باز شد نفاق و شك و شقاق در آن راه نكنند تا با اظهار
در قيامت ملاقات نمايد در حاليكه بوفا عهد او و اداء حق او ممتاز باشند و در حكم كسى كه

شک و ریب و نکث بیعت و نقض عقد و عهد نشود چه آنکه الله امیر المؤمنین
بخلافت و با بودن کی مؤید بولایت عهد خلافت بیعت کرده باشد با خدای قادر
قهار بیعت عظیم کرده و دست قدرت خدا برتر از دست ایشان است پس هر کسی نکث
نماید بر زیان نفس خود نکث کرده و هر کسی با آنچه با خدا معاهده کرده وفا نماید زود باشد
که او را اجر و مزدی عظیم پس این عهد و پیمان و عقد و ایمان و تأکید بیعت آن و نصرت
و موالات با المسلمین بر او واجب و لازم است و او مسئول عهد خدا است و ذمه
خدا و عهد خدا و ذمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر عهده خدای تعالی
و فرشتگان خود و افراد بندگان خود اخذ کرده [illegible] و تغییر و تبدیل
در آن روا مدارید و [illegible] عهد را با خدا [illegible] اهل طاعت و مردم وفادار
عهد و پیمان بوده باشید و [illegible] و مشغول [illegible]
کنندگان و [illegible] کنندگان و [illegible] باز داران [illegible] نشوید
و نفوس و جهاد [illegible] حق دین و طاعت و وفا [illegible]
[illegible] و خداوند تعالی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین و ولی عهد
[illegible] نکاح این بیعت
[illegible] بتصریح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و خدای تعالی [illegible] و رسول خدا صلی الله

علیه و آله

علیه و آله بر آن وفا [illegible] و رسول خدا از وی بیزار است و خدای تعالی [illegible]
نپذیرد و خدای تعالی را بر این جمله بر ما شاهد است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و حسبنا الله و نعم الوکیل طبری [illegible] گفته ابو احمد [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] خرجت الینا [illegible] فخلعها [illegible]
انک لا تقوم لها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عهد و [illegible] بیعت و عقد [illegible] طلاق [illegible]
و علایق و ممتلکات [illegible]
[illegible] اجماع [illegible]
[illegible] ابو احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن [illegible]
[illegible] جعفر بن محمود [illegible]

روایت سعید [illegible]

روایت جعفر [illegible]
وزارت جعفر بن محمود

امارت دیلم و فراج
تولیت دیوان جیش اتراک با ابوعمر
تولیت تقلد دو دیوان اموال
امارت برید بر سپاه

و دیوان خراج بود با ابوالمکارم ثقفی و از آن پس او را عزل و محمد بن
ابراهیم منقار بجای او برقرار شد و دیوان جیش اتراک معروف
به جیش بود نویسنده و کاتب آن یا شرابی بود تفویض نمود و متولی اموال
و بیطاحات ترک و معاونت شاکریه شد و بتقلید کبرا الکلب بود ابوعمر مخول
فرمود و برید آفاق و خاتم بود با پسر اسبانی از کذب و ابوعمر به نویسندگی
نفوذ داشته چه کاتب خلیفه و مقرر دار بود بعضی کارها نیز با وی بود

باب خبر یافتن محمد بن عبدالله
ابن طاهر از بیعت با مستعین بالله

چون خبر بیعت اتراک در سامرا با مستعین بالله بمحمد بن عبدالله رسید و توجه غلام و عمال او به اطراف
و اکناف ممالک و مالک را دانست از تخت شاهان گوشت راه فرار بر و حمل آذوقه و اطعمه را
بطرف سامرا مسدود و ممنوع داشت و هم مکتوبی بمالک بن طوق نوشته او را بخود خواند
بنشین و دیگر امرا را در آنجا پیشتر با خود بغداد یاد بود و هم به نجوبه بن قیس رقم کرد و او را با جماعت
بعد از دو هفته جمع کرده اقدام با جماعت زیاد و سلیمان بن عمران موصلی نوشته او را امر بسد دریا
جمع آوری نماید و کشتیها و خفاره ها را برای نجات بلغ لعلی کرد و هم قدغن نمود
از بغداد آذوقه و خوردنی بطرف سامرا صعود ندهند و حاکم این قدغن و منع شدید
بعد از دو روز گذشته بود در آن ایام و با کشتیها و خشکی را بعد از آن امر منصرف شدند
که با فور لشکر گشته خبرداران در آن غرق و نیز مستعین محمد بن عبدالله بن طاهر
در تحصین و استحکام قلعه بغداد در آنجا حافظ شد و منظور داشت امر فرمود تا عمال امر نمود
مشرف گشت و بار دیگر کماآن از دجله از دروازه شماسیه تا سوق الثلاثاء برادر او
تا دجله بار گواهی بدهیم از دجله از باب قطعه ام جعفر آن دیوار بود عمارت کرد تا بقصر
حمید بن عبدالحمید رسانید و بر هر دروازه ای سرهنگی با جماعتی از پیادگان و دیگران موکل گماشت
و هم بفرمود خندقهای دیگر حفر عمیق بکنند و حفر کنند بطوری که بر هر طرف
با دو برابر کرده و هم سایه بانها و دیوارها در حال ساخته شد
در آن منزل گردید در قصر دینار دینار لوح داشت بر آن آن زمان تا این زمان
از هجرت متعاقب دینار و دینار در مصارف آن دیوارها و خندقها که به
بنا و بر دروازه شماسیه پنج شد و آنچه در انجا ساخته بود با آن گذشته زمان

و در آن حکم

و بارو حصن
ترتیبات و بغداد

و در آنجمله عوارض و الواح و پنج هر منجنیق بزرگ بکار بردند و در دروازه
درب های دیگر بقدر آنکه تشخیص داده بود و در هر یک آن او
و اوراق آهنی آراسته بعضی بر دو نمودند و با طناب ها کلفت ها و آلات مکنی کرده
تا اگر کسی او بواسطه در آید از آن جانب جوش و مگر ادریه بود بر دروازه آن
و آلات منجنیق بند بر کشیده بزرگ تمام هلاک شود و بر آن در دروازه بعد
عراده در هر دروازه پنج منجنیق بزرگ و دو منجنیق نصب نمودند
بزرگتر از دیگران بود او را غضبان نام بود و شش عراده بر سر دروازه نصب
در باحیه شماسیه نیز و منجنیق نزدیک بر در دروازه ای که دان است عراده
مقرر نمودند و در هر ناحیه ها عراده و در ناحیه نیز ها عراده بود
و ها و شواخ بطور مذکور لکن در یکی بعضی و هم خندق بر هر دروازه از دروازه های
بغداد در جانب شرقی و غربی بر ترتیب منظور نمودند و نیز برای هر دروازه دالانی
مسقف ترتیب نمودند که گنجایش یکصد سوار و بیاده داشت و در زیر آن
و نیز در دکانها بر هر یکی از آن منجنیق ها و عراده از ابطال رجال یک عده
موکل بعضی آنها بود بسیاری از هلهله بکشیده و سنگ انداز و آتش بودند در
نوبت قتال بکار دیدار و آلات دیگری داشت و هم برای جماعتی از مردم بغداد و جمعی از
حاجیان را از خراسان با تمام به آنجا آمده بودند و این مال و غلات دادند و خلعت بخشیدند
و حقوق را در هر ماه از طرف دولت معین کرد و حق ایشان مقرر نمود تا در شهر با بنا
مواظب قتال باشند و در جنت و وظیفه برقرار کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر و برادر
عیاران و ...
تا ... و ... دارها و قاره ... و از ... بود ... در هر بندر داده بعضی
پسر ... و هم ... بهر یک ... برای ... و عمل ... بودند
در تولیت محمد بن ابی عون ... و ... بود ... از ... و در ... داشت
از ... خانه ... بود ... بیدار ... و آن ... بود ... نیز بعضی از ... دینار
در مخارج آن ... بعضی ... بر کنید ... اصحاب ... مقرره عمر از جمعی عیاران
مقرر داشته بعضی او ... به ... و ... از ... آن ... از ... بخشید
هشت روز از ... محرم ... ماه ... و نیز مستعین بالله ... خروج ... از ... بغداد

رقم کرده اموال و فوجها به بار سلطنت میفرستند بغداد حرکت کنند و بیم خبر بسیار مرا
نوشته شد و هم بعضی مبادی رقم فرمود که کتب و مولانا لشکر ترک برده دادند و بکار فرمود
تا بتراک دیگر باشی ادهای ترا اعقبه نویسند تا بعضی بوده با معتز و حکم لذا نقص بنه
و آن بعضی ابا مستعین نمود بغیر فرمانه و از موجب چانها و اقام و اونکها تستی
نسبت با ایشان یاد آورشد و از معصیت و وزیدن با مستعین و نکرده بیعت او کرد نبه
و مکتوب مستعین خلیفه در این شهر اتراک و با بابانی که در مرا بجهت خطاب بسیار ارائی بود
و مرا از این اقرارات و تکرارات محمد بن عبدالله بن طاهر ابو موسی مولانا شده و مکاتبات
عدیده با ترشد و معتز ابالعیه بن عبدالله نوشته داد و نیز در خبر آنکه ابن بغداد باد و بکجا
معنیه کرده و مستعین بود از فلان خلع نمود و فرا یاد او کرده متوکل علی الله
معتز بالله در نادان فلان و قتی چانکه بیعت کفار کی کرده از محمد بن عبدالله بود و
معتز ما از برادر در معتصم بیعت نتایدا محمد بن عبدالله معتز بود اطاعت مستعین
قبول نمود و مستعین بجعفر و بر تیا از ایشان با حاجب خود را این دعوت معتز بود نمود
بطوره که مردی دیر و عقل و ملوکانه نمود و آمده جبه که مرا محمد بن عبدالله
فان کرد قنطره دیبالا قطع کنند و بر ره بشکنند و به طسوج انبار و آن طسوج را با آن
بکویید چه شد طسوجها بدو یا شق انهار نمایند تا آب آن اراضی بود فرو نشاید
تا طریق دلها اندکی حبسه کوک بوده که ایشان را از راه دور نمایند بانبار بایانی یاری رسید
نشود و منقطع کرد و متولی این امر نجوبه بن قیس و محمد بن حمدون بن منصور بغداد
بغداد و از آن طرف محمد بن عبدالله خبر اهل اطاعت بود با مقابل شهر و مراد بنوی
فرغانی بود بعض از جماعات و امر اصحاب بغداد بیاید الله لاحم محمد بن عبدالله در شب چهارشنبه
ده شب از محرم گذشته بایزه فالد بن عمران و بندار طبری سوی سوی ایشان را بابا مرکب
و ایشان از این دو تن رشید بن کاوس روانه کرد ایشان بجنوبی و ایشان از
جماعت اتراک و مغاربه باز خوردند و خالد و بندار بشکست از ایشان طلب کردند بنوی
و اصحاب خالد و بندار بطرف بغداد بکذاشت مستعین را بسیار کرده و جان خود
محمد بن حسن بن جلویه کرد متولی معونه و فرج عکبراه و مکتی از مغاربه متولی
اموال را دادن و بعضی از ایشان بجهاد جمع کرده بجوش ابن جلویه جهاد نمود و
بجوانان و حرص آنان چه بود طلب کرد و مرد اتباع در ایران و ... شد بجهت رواج

ابن جلویه

و ابن جلویه آن شخص مذرب بود که لشکر و بندرگاه حمد بن عبدالله را نامه جمع و در آن
بهاور دینار سرخ داد بخورده بود با آن مذرب بود و محمد بن عبدالله کرده بخوردند هم برابر
ابن جلویه رقم کرده و از آن مستعین خلیفه و معتز با لشکر هر یک جدا مالکانه بود بن بجاه
بکیره در اطراف شام نحو یک جزیره مقیم بود و در آن وقت برای محاربه با بردن جمعی
سرقی بن ده بود مکتوب کرد و او بود به بیعت او خوانده و نیز مستعین و معتز هر یک
چند نیز راهیه برای او نفرستادند تا هر کس بوده محبوب باد بنام او در این برای مکتوبش
داد آن را بجنبد و مستعین بود نوشته و امر فرمود ابو زینه اللهم فرداد انصراف
کرد و هر کس بود و خود رحمت نموده بر آن لذا بحث خود در عالی او را اراکس خلیفه با
و موسی بن بغا کبیر نسبت بمعتز آمد و از جمله هوان و هوا خواهان او کشته و عبدالله
بن بغاء صغیر بغداد آمده و از آن یکی در سامرا کار او بود بغا و در خدمت مستعین
در سامرا بغداد راه برد و در یکلف حسب دنیا در آن وقت در بغداد که بنده مستعین آمد
و معذرت بخواست و با برادرش بغاء صغیر نوشت او نیز در کتب برای خود آورد تا در ذبیحه کاب
نوحان لب ایام و روزی چند در بغداد آن سبب نمود و از آن لشکر ایشان از حلیه تا بقریه
ای نحو یک بغداد در راه کشید انبار بود سرقی که جمع اجازت باید که آن قریه را
در شب لکاه بماند و در تاریکی شب از طرف غربی بطرف سرا برکند و از
در این که ده در خدمت معتز از سر فواح بغداد که ابا معذرت برکت و بود با ز
بعده از آن نزدیک بغداد آمده تا از خبار بغداد این خبر فرستاد با آمد چند صد کس موصلی
از آنها معتز عذر کرد و بنده حمله و بند مقرر کرد و محول بود به ساودت و از آنطرف
حسن بن فیلی بغداد آمد و مستعین او را بولایت بلاد و جمعی کثیر از جماعت ارزنیه
و دیگران بود و بعضوم و در هر یک حکم بخوردند هم برادران در بغداد
و احمد بن داود سیاه همیان در سامرا نزدیک تا از آنجا فرار کرد و جمعی از اتراک کفور
او بود بشهر در طلب او در آن جنبه موصل و انبار رو به جانب غربی دجله بر آن چنانچه
تا به سوار بفرستادند تا گرد او بود و بولایت آن را اسد بود نیز اللهم آمد و بگذشت محمد بن
عبدالله طاهر و محمد بعضی بغداد از جانب ابواب هم دیرج و ولایت بیهم بود و داد
داد بود عبدالله بن موسی بن ابی خالد موکل دروازه انبار که محافظت نماید تا باب آن
محدود و طرق و شوارع آن او فرمان داد که چند و اسد بن داود سیاه تلافی نمود مشغول

ابو احمد بن
سپهسالار
متوکل

بیان لشکر آرائی معتز بالله بحرب
مستعین و سرداری برادرش ابی احمد بن متوکل

روز شنبه هفتم روز از ماه محرم سال دویست و پنجاه و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
معتز بالله جای رایت سپهسالاری و محاربت با مستعین و محمد بن عبدالله بن طاهر را به برادر
خود ابواحمد بست و تولیت جنگ مستعین و ابن طاهر را با او گذاشت و لشکریان را در
کنف لوای امارت او محول ساخت و او را به بغداد مقرر کرد و تدبیر امور
بغلبک کالتکین ترک تفویض نمود و ابواحمد بن متوکل با پنج هزار از جماعت
اتراک و فراغنه و دو هزار تن از مغاربه در تحت لوای لشکرگاه سامره و گرده مغاربه
را محمد بن راشد مغربی تفویض کرد و آن جمله در شب یکشنبه دوازدهم محرم بکار یا بازده در
عکبرا رسیدند و ابواحمد لشکریان را به جماعت نماز بداشت و بنام معتز خطبه بکرد و
بغداد را از تسخیر به معتز نوشت و جماعتی از مردم عکبرا طاعت کردند و
جماعت اتراک و مغاربه و سایر اتباع ایشان در وقت شدید و هر کس فضل از
جهت [illegible] بردند و احمد بن عبدالله [illegible] و در حرب ایشان برای
سبقت گرفته لاجرم آن روز در میان بغداد و عکبرا واقع بود
بنهب و غارت در گرفتند و مردمان را در این هجوم و [illegible] در آنجا تا
و سایر قرا و جانب غربی بغداد از بیم جان فرار کردند و از غلات و ضیاع خود دل
برگرفتند و آن ضیاع و غلات در دست ایشان و [illegible] الات و منازل [illegible]
نهب و تاراج در آمد و بیوت و جامع و غارت گشت و [illegible] دکان [illegible] کردند و
کسی شد و مردمان در طرق و شوارع برهنه و مسلوب اللباس شدند و چون ابواحمد بن
متوکل و سپاه او به عکبرا رسیدند جماعتی از اتراک که با بغای شرابی در مدینة السلام از موالی
و [illegible] و خدام داشتند شب هنگام فرار کردند و در دروازه شماسیه [illegible]
در بالای بغداد و یکی از دروازهای بغداد است منسوب و در [illegible] سرای معزالدوله بن
بویه [illegible] چند [illegible] بعبور [illegible] و متوکل بر این دروازه
عبدالرحمن خطاب بود و بخبر ایشان عالم بنمود و چون این خبر به حضرت محمد بن عبدالله بن طاهر والی
بغداد رسید عبدالرحمن را در مواخذت [illegible] سپرد و در حفظ
و حراست ابواب بغداد و نفقه [illegible] بعهده مخصوص نمود و چون

افشین

افشین به مدینة السلام آمد و چهارصد و کتیبه دروازه شماسیه بود بدو گذاشت و دروازه
ابواحمد و لشکریان در شب یکشنبه بیست روز از ماه محرم گذشته به شماسیه رسید و لاجرم
محمد بن عبدالله بن بشر بن سعد مرثدی و صاحب خبر لشکر از جانب معتز با حسن بن عمرو بن
قاسم و از جانب او صاحب خبر را و ابو عبید بن حفص بن احمد البسان معروف به ابن خازم بود
در این وقت مردی از اهل بغداد معروف به بادنجانه در لشکرگاه ابواحمد این شعر بگفت

یا بنی طاهر اتتکم جنود الله والموت بینها منثور
وجیوش امامهن ابو احمد نعم المولی ونعم النصیر

اگر ترجمه والموت فی بیوتها منثور نیکوتر بود زیرا که بینها منثور [illegible]
این جمع [illegible] این سپاه آشکار است و [illegible] در موضع موت و بلد
آشکار است [illegible] سوار [illegible] بحجة [illegible] ابواحمد
باب الشماسیه بود و این خبر به مستعین رسید حسین بن اسمعیل را با دروازه
متوکل [illegible] در تحت حکومت او گذاشت و حسین
[illegible] در آنجا مقیم بود [illegible] ابواحمد [illegible] بن اسحق بن
ابراهیم بود و [illegible] او بخشیدند و چون سیزده روز از محرم گذشت
یکی از جاسوسان محمد بن عبدالله [illegible] خبر داد که ابواحمد بن متوکل جاسوسی
تعبیه داشته [illegible] بازار [illegible] از جانب [illegible]
بغداد [illegible] روز [illegible] محمد بن
عبدالله بن طاهر محمد بن موسی منجم و حسین بن اسمعیل را بفرمود تا از جانب غربی بروند
[illegible] ابواحمد [illegible] جمعیت
دادوان لشکرگاه او [illegible] محمد بن موسی [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] آدمی [illegible]
روز دوشنبه دهم [illegible] طلایع [illegible] جماعت اتراک در دروازه شماسیه
رسیده [illegible] توقف [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] حسین بن
اسمعیل و شاه بن میکال و بندار طبری را با جمعی [illegible] بغداد روان ساخت
[illegible] عزیمت [illegible] شاه بن میکال [illegible] باز آمد و معروض
داشت [illegible] ترکان [illegible]

درنگ نیاوردند لاجرم محمد بن ابی العون شده و در آن روز بود که غنوی حجازی از
بانویه شب از دهم صفر بگذشته اهل کشور لشکریان سوی باب قفص بقیع طاق و لکن
فاء وصاد تعلم انام قریه بهنو آمده است دبغداد و قطربل بالا آن پس روانه پل
تا در آنجا عرض سپاه دهد و این بسبب اتراک بود جنبه و هم فرو کرد و وصیف و بغا را
نیز در رکاب او زره فولادی در دوش و شمشیر در دست و کمان حمائل داشته
و محمد بن علی ابن طاهر نیز زرهی بر روی زره جبه حریر طاهر پوشیده و شاعری از انجمن
در ساعدش داشت و با این همه و شکوه فقها و علما و قضات فی الاملا بخو برد تا مگر
لب بپند و موعظه و اندرز و نصیحت برگشایند تا جماعت مخالفین سوی نادر
در طغیان و اسعا امیه در عصیان و لجاج و عناد بطرف موافقت و رشد و طاعت
درآیند بجویند و نیز امان نامه برای ایشان بکنسیدند بدان شرط با ابو عبدالله المعتز
پیرو از مستعین ولیعهد فلان … باید … پذیرفته قبول امان و طاعت …
لکن فیه المطلوب … از زمره جبا کاه ادنی چهارشنبه … از اول صفر گذشته باز … برپا
قتال آرسته … و محمد بن ابی الرجاء وصیف و بغا بطرف دروازه قطربل راه برگرفته
و در کار رزم و صلح فرود آمدند و از لشکر شاه از دهام مردم بیشتر شد … فلان جانب
دجله شرقی محمد بن راشد مغربی با جماعتی … و از آن اهل محمد بن منصور … و جمعی
بیرون … کشته فرزندان عبدالرحمن بن خطاب معروف بوجه الفلس و … علک قائد
و سایر سرهنگان … این … بعضی کمر بسته … باز … آن قوم
با ایشان نزدیک شده … از آن لشکرگاه خویش برفته بشماسیه بموجب
… بوستانی … متقابل دار الخلافه بغداد نزدیک باب غربی و … فرود شدند
و مضارب و خیام خود برافراشتند و دیگر آنها … را با مخالفان بود در …
و … معتقد آمدند تا … بقا … باد … بگیرد … نتوانند
دفع دهند … سوار از لشکر اتراک بازمینه نزد باب الشماسیه …
و … بدان … سوار … برابر …
… فرود … تیر … متوکل باب الشماسیه …
… و … تلاقی … علک صاحب منجنیق …
سنگ منجنیق فرو گرفته … از آنان … بگرفت …

برگرفته

برگرفته و بلشکرگاه خود باب الشماسیه برفتند و در این اثنا عبدالله بن سلیمان خلیفهٔ
وصیف ترکی با پانصد سوار از سوی راه عکبرا رسید برای ضبط طریق و ابو الساج با بسیاری مردم از سامره
باز آمده و بخدمت محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد آمد محمد او را … خلعت داد و ابو
الساج … خلعت بداد و نیز در این روز مردی از اعراب از اهل ثعلبیه در
طلب رزق و وجه … مرد با او بود و نیز جماعت سی کس از سامره از
… آمدند و … مرد لشکر … پانصد محمد … تا ایشان را به بذل و عطا
خوشنود دارند و در حق ایشان شایسته نموده آمد و … امر محمد ایشان خرم و مسرور گشتند

بیان محصور شدن مستعین خلیفه در
بغداد و محاربات لشکر خلیفه با اتراک

در همین روز مذکور جماعت اتراک بدروازه شماسیه آمدند و از سپاه مستعین
ایشان را به تیرباران و سنگهای منجنیق و عرادات زدوکوفته … حرب
… برکشیده والطاف الهی تعالی در آن روز گشته … و …
… و از دو طرف جمعی کثیر کشته و زخمی گشته و در … بن ابی علی …
الجماعت … بکار … مرد … از جماعت … بیات … مردم بود
با … بود … کنند و از آن پس تیر … مرد از اعراب یاری …
و در این روز … و پنج سوار … که در محاربت … و … حمله کنند
با … زرین با تمامی … و این جمله … اسمعیل و عبدالرحمن
خطاب معروف بوجه الفلس و علک و یحیی بن هرثمه و حسن بن … بود و … حرب
… بن … داشت ولی … از مردم بغداد زخم دار شد … از …
تن و جمعی نیز کشته شده بودند و هم چنین مقتولین از جماعت اتراک و بیشتر کشتگان
سنگ منجنیق بود و بیشتر عامه مردم بغداد … نکشتند
و در این روز فرار کردند اما اصحاب سواره و … مذکور ثبات ورزیدند و در پایان کار
بجمله منصرف شدند و هر دو طرف سوی کشتگان و زخمیان خود شدند … بعضی چنانکه
از بغداد … دویست تن … و از اتراک نیز دویست تن مجروح شدند و اکثر نیز از
هر دو جانب مقتول افتادند و در این روز … از … فراغت … اتراک … ایشان در
طرف غربی بغداد … آن در دجله … و نیز … محمد بن عبدالله طاهر … شد

وجماعت مبیّضه و غوغا در مقابل آنها بر جای بمانده بودند تا جماعت را بازگردانیدند
و چنان بود که مهاجر ترک کشته بود در آن ناحیه به بنه بود و لشکر در دارنه و بنی العم الفرق
نفط و شرابه ها بسوختند و دیگر آلات کتابت یافتند و جماعت اتراک منجنیق
را بر خیمه‌ای جماعت غوغا بر اتراک غلبه یافتند و بیضه فیروزی کردند و یکی از ستونهای
منجنیق را بشکستند و در حین از تماشه از جای بجستند و بامداد روز یکشنبه
نفط و حربه را آن روز بین جانب بار و بامداد ... و چنان بود که محمد بن عبدالله بن
طاهر نوشته بود تا جماعتی از اتراک به ناحیهٔ نهروان افتادند و جماعتی از آن برگرفته
بودند یکی بود که عبدالله بن محمود ... و آن دیگر بود که حسن معروف به ...
بود ... [illegible] ... و نیز ... مرد ... دلاور ... ولیف
الدین ... در آن مقیم باشند و هر یکی از اتراک ... مانع
باشند و ... [illegible] ... و این حکایت روز جمعه ... از آن
... [illegible] ... از آن صف ... بمانده ... جماعتی از
اتراک بطرف نهروان برفتند و جماعتی از آن مردم ... عبدالله بن محمود بودند
برفتند و در حالت فرار ... و دواب ایشان ... گرفتند و هر یکی از
... بودند ... و مقتول و مجروح ... و چند مرد از آنها
... بغداد رفتند ... [illegible] ... از
ناحیهٔ حلوان ... بغداد ... و اتراک ...
و ... [illegible] ... از لشکر ...
... [illegible] ... عبدالله بن محمود ...
و طریق خراسان ... اتراک ... و راه بغداد ... و چنان
بود ... [illegible] ... و این وقت
بازگشته ... بازگشته ...
... و چنان ... از اطراف ... لشکر ... اتراک و مغاربه
و ... [illegible] ...
... اتراک ... بغداد ...
... از جانب غربی بغداد را ... و ... بغداد ...
وارشاد

و ... سه شنبه ... از لشکر ... بمانده در میان قطربل و قطیعهٔ ام جعفر
لشکرگاه ... و خرگاه بر افراختند و ... و جماعت ...
شد محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و ... لشکر ... بن ... از باب القطیعه
و ... و خالد بن عمران ... سواران و پیادگان ...
با ... اتراک ... و شاه بن میکال و ... با جماعت ...
و جماعت ... بر ... و شاه ... به ... باب القطیعه
... و از آن طرف جماعت مبیّضه از اهل بغداد ... و ...
از آن شاه بن میکال ... یکبار حمله ... در آن حمله ... جماعت
اتراک و مغاربه ... از ... آنها ... از جانب ...

بیان قتل و شکست جماعت

اتراک و مغاربه از ...

بعد از حمله شاه بن میکال و جماعت مبیّضه بر اتراک ... لشکرگاه ... از موضع
... جماعت ...
و ... طبرستان ... نیز بر آنها حمله ... و با آنها مخلوط ...
و همچنان ... بغداد ... و خالد بن عمران ...
قطربل ... [illegible] ...
احمد بن ... از جماعت اتراک و ...
... و از ...
... [illegible] ... و ...
و ... از آن ... از آن قتل ... و گروه مبیّضه
لشکرگاه ... بود ... و ...
و ... [illegible] ... از آن مردم ...
... احمد ...
او ... بر ... و ...
نیز مقتول و ... و اتراک و مغاربه ...
در ... و ...

محمد بن عبدالله امیر بغداد علاقه داشته و امیر لشکر محمد بن عبدالله که ابن کوتاک بن بود
روز دهار رنج و جوع و محنت شده بودند لاجرم قومی کثیر از لشکریان و جز
ایشان متوسل شدند و در طلب فراریان و منهزمین برآمدند با طلبان بر او نارسیده بعضی
و بعضی دیگر از دجله عبور کردند جمعی که ابو احمد پیوسته و برخی بجانب باب الشماسیه
بعضی گفته اند بیشتر از آنکه در آن روز در باب القطیعه منهزم شدند چهار هزار تن بعضی
و دو هزار نفر از آنان کشته شدند و از باب القطیعه تا قصر بشر در الجماعه اینکه هر کس کشته
شد و هرکس غرق گشته گشت و هم جماعتی از آنها اسیر شدند محمد بن عبدالله دستور این غنایم
چهار قلعه مخصوص حریر سیاه و خز برای بغداد رهاست و هم بطوق از زر نابی مطوق
و ابوالحسن بر کنار قلعه مختلع کرده و هم چنین فالدین ابی عمران و تمامت کشتگان
در بغداد بود که در یک چهار قلعه عطا فرمود و باز شده الیه از آن جنگ بر انیب
با هزیمت بعاد ... و اسیران بسیار گرفته و جوانان برآن ... برآوردند تا کسان را
بغداد حمل نمیشه و خان بود هر کس بر از ترک یا مغربی بسرای محمد بن عبدالله آورد
بود عطا میشد و بیشتر این کار را این گرد آورده از جماعت بیضه و عیاران بود و از آن پس
لرکه هر از عیاران بغداد القطربل رسیده و آنچه بود از دست برد اتراک باقیمانده بود از
اسبهای قطربل در دار خانها الیاس بود بغارت بجمع و محمد بن عبدالله در این روز بعد
نوعبدالله بن عبدالله و مظفر بن سبل بود در اثر فراریان بقطربل تا بغداد مخصوص
امراکه از دجه نهر مین این بعد الیه در تعقیب آن گروه تا قصر باخذ دکسی
نیافتند و بدولت بازگشتند و جماعت عیارین بود از ناحیه قطربل و هم چنین رفاله بو
از ما بر کنار و در رسیدند و گریختگان بود از مردم قطربل بکردند با قوت جمعی لشکر
باء و راء یا باء اکبر والف و واو و راء مهمله و یاء طوی و الف طول و کلانه است
از کورهای انبار در جانب غربی بغداد و اکنون در جانب کوره تیر عیسی گفته اند
آن قراء و قراء در ثبت صراة واقع است با در دیار بر آنکه دو فرسخ آن است قطربل است
عکبرا بفتح عین مهمله و کاف و فتح باء موحده و الف مد و نیز مقصوره است
نزدیک است از ناحیه دجیل و تا بغداد ده فرسنگ مسافت است و بیش از چنین خراب شده
و اهالی آنجا به آن انتقال جانه و اکنون مستنصر ناهر بود که مستنصر خلیفه انجا بود
اصلاح کرد از آن ... با آن ... و برای انظار فقرا در آنجا ...

وقطیعه ام جعفر نام محله در بغداد بود بالای باب التبن مقابل مقبره ای که قبر موسی بن
جعفر و امام محمد جواد صلوات الله علیهما است واقع است و ما از این محله در ذیل احوال
زوجات هارون الرشید و شرح حال ام جعفر اسم فاطمه بنت جعفر بن منصور دختر عم
هارون و از ازواج محترمه او ذکر است بقطیعه ام جعفر منسوبم اوانا بفتح الف و فتح واو
داوالف و نون والف کهر کوچک و با بوستان بسیار و درختان بسیار و نزهت گاه
دلکشا در عبور گذار و از نواحی دجیل بغداد و از آنجا تا بغداد از طرف تکریت ده
فرسنگ مسافت و در اشعار شعرا و السنه ظرفا مذکور است الله تعالی یکی از ظرفا
حکایت نمود روزی در عکبراء دکان میخانها در آمدم و در آنجا از چند بابت باب
روز بشب آوردم و در آنجا نیز بجم و فرزندی بود از آن سبب بالای تا بلی در جیب و باه
دلفروزی در میان بود که در زیر دیوار پر از کاه خانه بدیگر جا رفتیم و باد آن گاه
های جام شراب بنوشیدیم و بسبب خوش شدن بوی پیدا ... نفقه ما دیدم اتفاق
شد و در عرشه آن بر سیمبر و ادراک فیوضات آن نعمت هر بیع بلحمه بی نصیب بودم
و بهر ... قصر و مقصد اعلی و دانی باز رسیدم ... بر خوانده ... و یکی از
... در آنجا نزول ... در آخر بیت اول ... خویش ...
که نوشته بود حفظ الفارغ المشغول المفرد بكتاب الشمول و هو يلمس دفتر الجد بلع
یقول چرا کسی که از امر فارغ و بدیگر کار مشغول است ...
خمر و نوع قول خاص و عام بیت و بدیگر ... از موضع ...

ايها المغرمون بالحانات والمغنون في هوى الغيات
ومن استعذبت كروم تزويج فادانا امسوا لما لو اللذات
قد شربنا المدام في دير ماري كلحنا البين قبل البنات
واخذنا من الزمان امانا حيث كان الزمان طوعا مواتي
تحت ظل من الكروم ظليل وعزيب من معجبات لبنات
بادروا الوقت واشربوا الراح والحظوا بعناق الحبيب قبل الفوت
ودعوا من هوى ومن حرم الخمر في محكم الآيات
واعملوا مثل ما فعلنا سواء وحبوا عن هذه الآيات
ایکه قائل شرب خمر و لواطه المرقوم ... ارتکاب محرم بود بر نشاط

کلمات سره چون نیست ساقطی   تا تو نخوری ره غلط و وراطی
سازت بحمد خیر شهر و زنا کار   لاجرم مستحق صد گون ضراطی
مرکید دورنی این ابیات نوشتم، فلا ابن فندی فقد عرف مجد والدی و فضل
مثل فوتك جز اکلا ری اخوانک فلقد قلت فصحت و ضمنت فنفعت
وحاجی از علما به اوانا عنوب سه واز ربیع درو ذیل کلمات مشکوه الادب
بر اشعار بیکفرایم و یاقوت حموی نیز در معجم البلدان اقم کفرایب والله اعلم

بیان صورت فتح نامه
نوشته محمد بن عبد الملک الزیات قتله

خبر رفتار و عادات بو جاتیه که در اخر از ناحیه قطربل بر فرستاده بابک بن
عبد الله ... دروز دوم ... از ... شدگان ... ستاد این
شد دروز برابر آن ... بندو ابرو دیگر ... گویند ... این فتح را
پسندیده نوشته واز دنبال ... تا ... برد و ... اخرا
گشتند و هم هرکس از ... اوبوا ... نیز سعید بن حمید ...
المکتوب در قلم ... این فتح ... و در مسجد جامع بغداد بر اهل بغداد
خواندند و نسخه آن این است بسم الله الرحمن الرحیم أما بعد فالحمد لله المنعم
فلا يبلغ أحد شكر نعمته والقادر فلا يعارض في قدرته والعزيز فلا
يذل في أمره والحكم العادل فلا يرد حكمه والناصر فلا تكون النصرة إلا
للحق وأهله والمالك لكل شيء فلا يخرج أحد عن أمره والهادي
إلى الرحمة فلا يضل من انقاد لطاعته والمقدم أعزاءه ليظاهر
به حجته الذي جعل دينه لعباده رحمة وخلافته لدينه عصمة وطاعة
خلفائه فرضا واجبا على كافة الأمة فهم المستحفظون في أرضه على ما جاء
به رسله والأمناء على خلقه فيما دعاهم إليه من دينه والأئمة لهم
على منهاج حقه لئلا تتشعب بهم الطرق إلى المخالفة لسبله و
الهادي لهم إلى صراطه ليجمعهم على عبادته التي ندب إليها عباده
الذين بهم يحيا الدين من الغواة والمخالفين محتجين على أهل
بكتاب الله الذي استحفظهم به ودعاة الأئمة بحق الله الذي جاء لهم

صورت فتحنامه محمد ابن ... نیز آورد

له إن جاهدوا كانت حجة الله معهم وإن حاربوا كان ناصرا لهم وإن كادهم
كائد فالله من وراء عونهم نصبهم الله لإعزاز دينه فمن عاداهم فإنما عادى
الدين الذي أعزه وحرسهم به ومن ناواهم فإنما طعن على الحق الذي
يكلؤه بحراستهم جيوشهم بالنصر والعز منصورة وكتائبهم بسلطان الله
من عدوهم محفوظة وأيديهم عن دين الله دافعة وأسيافهم بشأنهم
في الحق عالية وأحزاب أعدائهم ببغيهم مقموعة وحجتهم عند الله وعند
خلقه داحضة ووسائلهم إلى النصر مردودة تحجبهم مواطن التي لم يزل
الله يخذلهم واقفة واندراره بأسلافهم إلى أوليائه جارية وعاداتهم
في الأمم السالفة والقرون الخالية ماضية ليكون أهل الحق على ثقة
من إنجاز سابق الوعد وأعداؤه محجوجون بما قدم إليهم من الإنذار
معجلة لهم نقمة الله بأيدي أوليائه معد لهم العذاب عند ربهم والخزي
موصول بنواصيهم في دنياهم وعذاب الآخرة من ورائهم وما الله بظلام
للعبيد وصلى الله على محمد نبيه المصطفى ورسوله المرتضى والمنقذ من
الضلالة إلى الهدى صلاة تامة نامية بركاتها دائما اتصالها وسلم
تسليما والحمد لله اعترافا بالقصور أقصى منازل الشكر وأدنى تركه من
كراهته والحمد لله الهادي إلى حمده والموجب به مزيده والمحصي به
عوائد إحسانه حمدا يرضاه ويتقبله ويوجب طوله وإفضاله والحمد لله
الذي حكم بالخذلان على من بغى على أهل دينه وسبق وعده
بالنصر لمن بغي عليه من أنصار حقه وأنزل بذلك كتابه العزيز موعظة
للباغين فإن أقلعوا كانت التذكرة نافعة لهم والحجة عند الله لمن
قام بها فيهم ثم أوجب بعد التذكرة والإصرار جهادهم فقال فيما حذر من
دعوته وأبان من برهانه ومن بغي عليه لينصرنه الله من الله
حقا ووعدا من الله حقا نهى به أعداءه عن معصيته وثبت به أولياءه
على سبيله والله لا يخلف الميعاد ولله عند أمير المؤمنين في رعيته
دعوته وسيف دولته والمحامي عن سلطانه ومحل نقمته والمقدم في طاعته
ونصيحة لأوليائه والذاب عن حقه والقائم بمجاهدة أعدائه محمد بن

عبد الله بن طاهر مولى امير المؤمنين نعمة يرغب الى الله في اتمامها والتوفيق
لشكرها والتطول بمن اراد المزيد فيها فان الله تعالى اخذ لابائه القيام
بالدعوة الاولى لاباء امير المؤمنين ثم جمع له آثارهم بقيامه بالدولة الثانية
حين حاول اعداء الله ان يطمسوا معالم دينه ويطفئوها فقام بحق الله و
حق خليفته حاميا عنها ذائدا من ورائها قائدا للجنود اليها ونظره
مباشرا للتقريب بآرائه وتفقده باذلا لنفسه في كل ما قربه من الله
واوجب له الزلفة عنده وسيمتع الله امير المؤمنين به وليا ملكا قائما على
الحق وناصرا موازرا على الخير وظهيرا مجاهدا لعدو الدين وقد
علمتم ما كان كتاب امير المؤمنين تقدم به اليكم فيما احدثته الفرقة الضالة
عن سبيل ربها المفارقة لعصمة دينها الكافرة لنعم الله ونعم خليفته عندها
المباينة لجماعة الامة التي الف الله بخلافته نظامها المحاولة لتشتيت الكلمة
بعد اجتماعها الناكثة لبيعة الخالعة لربقة الاسلام من اعناقها المولية الادبار
وما صارت اليه من نصر الغلام المعروف بابي عبد الله ابن المتوكل لاقامتها
عند مصير امير المؤمنين الى مدينة السلام محل سلطانه ومجمع انصاره وابناء
انصار آبائه وما قابل به امير المؤمنين خيانتهم واثره من الاناة في امرهم ثم
ان هؤلاء الناكثين جمعوا جمعا من الاتراك والمغاربة ومن ولج في
سوادهم ودخل في غمارهم مواتيا للفتنة من الفاف الغي وتراسوا
عليهم المعروف بابي احمد بن المتوكل ثم ساروا نحو مدينة السلام في الجانب
الشرقي معلنين للبغي والغدر ناكثين للحق والاصرار فتاتهم امير المؤمنين
وفسح لهم في النظرة لهم وامر بالكتاب اليهم بما فيه تبصيرهم الرشد وتذكيرهم
بما قدموا من البيعة واعلامهم ما لله عليهم وله في ذلك من الحق وان
خروجهم بما دخلوا فيه من بيعتهم طوعا الخروج من دين الله والبراءة منه
ومن رسوله وتحريمهم اموالهم ونساءهم عليهم وان في تمسكهم برسالته ادامتهم
وبقاء نعمتهم والاحتراس من حلول النقم بهم وان يبين لهم ما سلف من
بلائه عندهم من اسنى المواهب وارفع الرغائب والاختصاص بسني
المراتب والتقدم في المحافل فابوا الا تماديا ونفارا وتمسكا بالغي واصرارا

فقلد

فقلد امير المؤمنين النصيحة للمؤمنين وولاية محمد بن عبد الله بن طاهر مولى امير
المؤمنين تدبير امورهم ودعاهم الى الحق ما كانت الاناة ادحارتهم ان
جنح بهم غيهم وتتابعوا في ضلالهم فلم يأتهم نظرا واناة وتبيينا وارشادا
وهم في ذلك يرفعون اصواتهم بالتوعد لاهل مدينة السلام بسفك دمائهم
وسبي نسائهم وتغنم اموالهم وقبل ذلك ما انوا في مسيرهم على السبل
التي يستعملها اهل الشرف خفاراتهم ويميلون اليها عند امكان النهزة
لهم لا يجتازون بامرأة الا اخذوه ولا بحريم لمسلم ولا غيره الا اجتاحوه
ولا بمسلم يعجز عنهم الا قتلوه ولا بمعاهد ولا ذمي الا اخذوه حتى
انتقل كثير ممن سبقت اليه اخبارهم من اهلهم عن اوطانهم ففارقوا اماكنهم
ودیارهم وفزعوا الى باب امير المؤمنين تحصنا من معرتهم لا يرون
بغيتهم الا فكهوا عنه كباس الغي ولا بمستور الا هتكوا عن الذرية
والنساء ستره لا يرقبون في مؤمن الا ولا ذمة ولا يتوقفون عن سلم
بهتك ولا مثلة ولا يرغبون عما حرم الله من دم ولا حرمة ثم تلقوا
المذكرة بالحرب وقابلوا الموعظة بالاصرار على الذنب وعارضوا التبصير
بالاستبصار في الباطل فدلفوا نحو باب الشماسية وقد رتب محمد بن
ولي امير المؤمنين بذلك الباب والابواب التي سبيلها سبيله من ابواب
مدينة السلام الجيوش في العدة الكاملة والعدة المتظاهرة حاملهم التوكل
على ربهم وحصونهم الاعتصام بطاعته وشعارهم التكبير والتهليل ثم
عددهم ومحمد بن عبد الله بن طاهر مولى امير المؤمنين يأمرهم بتحصين ما
يليهم ويمسك عن الحرب ما كانت مندوحة لم يبادهم الاولياء بالموعظة
وبداهم الغواة الناكثون بحربهم وعاودهم اياما بجموعهم وعوادهم بذلين
بعدتهم وقد زين الا غالب لهم ولا يعلمون بالله ان قدرته فوق قدرتهم
وان اقداره نافذة بخلاف ارادتهم واحكامه عادلة ماضية لاهل الحق
عليهم حتى اذا كان يوم السبت للنصف من صفر دلفوا الى باب الشماسية باجمعهم
قد نشروا اعلامهم وتنادوا بشعارهم وتحصنوا باسلحتهم وبدا الارنهم
لمن عاينهم ليس لهم وعيد دون سفك الدماء وسبي النساء واستباحة حر

الأموال فبدأتهم الأولياء بالموعظة فلم يسمعوا وقاتلوهم بالتذكرة فلم يصغوا إليها
وبدأوا بالحرب منابذين لما افترع الأولياء عند ذلك إليهم واستنصروا الله
عليهم واستحكمت بالله ثقتهم ونفذت بصائرهم فلم تزل الحرب بينهم إلى
وقت العصر من هذا اليوم فقتل الله من حماتهم وفرسانهم ورؤسائهم وقادة
باطلهم جماعة كثيرة عددها ونالت الجراحة المثخنة التي تأتي على من نالته أكثر
عامتهم فلما رأى أعداء الله وأعداء دينه أن قد أكذب ظنونهم وحال بينهم وبين
أمانيهم وجعل عواقبها حسرات عليهم استنهضوا جيشا من سائر من الأتراك
والمغاربة في العتاد والعدة والجلد والأسلحة في الجانب الغربي طالبين المعرة
ومؤملين أن ينالوا ثلمة من أهله باشتغال إخوانهم في الجانب الشرقي
بأعدائهم وقد كان محمد بن عبد الله بن طاهر مولى أمير المؤمنين شحن
الجانبين جميعا بالرجال والعدة ووكل بكل ناحية ووكل بكل باب من الأبواب
قائدا في جمع كثيف ورتبت على السور من يراعيه في الليل والنهار وبث الرجال
ليعرفوا أخبار أعداء الله في حركاتهم ونهوضهم ومقامهم وتصرفهم فيعامل كل
حال لهم بحال يوفق الله في إفسادها بها فلما كان يوم الأربعاء لإحدى عشرة
ليلة بقيت من صفر وافى الجيش الذي انتضوه من الجانب الغربي الباب المعروف
بباب قطربل فوقفوا بإزاء الذين المعسكرين بالجانب الشرقي من دجلة في
عدد لا يسعه إلا الفضاء ولا يحمله إلا المجال الفسيح وقد تواعدوا أن يكون
دنوهم من الأبواب معا لتشغل الأولياء بحربهم من الجهات فيضعفوا عنهم
ويغلبوا حقهم بباطلهم المرة كادهم الله فيه غير صادق ظنهم خائبا الله فيه
قضاء نافذ وانهض محمد بن عبد الله نحوهم محمد بن أبي عون وبندار بن موسى
الطبري مولى أمير المؤمنين وعبد الله بن نصر بن حمزة من باب قطربل فأمرهم
بتقوى الله وطاعته والاتباع لأمره والتعرض مع كتابه والتوقف عن
الحرب حتى يسبق التذكرة والإسماع وتبين لهم الحجة بالتتابع منهم والإصرار
فقدوا في جمع يقابل جمعهم مستنصرين في حق الله عليهم سائرين إلى لقاء عدوهم
محتسبين ظاهرهم وسرهم واثقين بالثواب الآجل والجزاء العاجل فتلقاهم
ومن معهم أعداء الله قد أطلقوا نحوهم ألسنتهم وأشرعوا لنحورهم أسنتهم

لا يشكون

لا يشكون أنهم نهزة المختلس وغنيمة المنتهب فبادوهم بالموعظة ونداء سمعا
فمجتها أسماعهم وعميت عنها أبصارهم وصدقهم أولياء الله في لقائهم بقلوب
مستجمعة لهم وعلم بأن الله لا يخلف وعده فيهم فجالت الخيل بهم جولة وعادت
كرة بعد كرة عليهم طعنا بالرماح وضربا بالسيوف ورشقا بالسهام فلما مستهم
الجراح وكلمتهم الحرب بأنيابها ودارت عليهم رحاها وصمم عليهم أبناؤها
لجأوا إلى أدبارهم وولوا أدبارهم ومنح الله أكتافهم وأوقع بأسه بهم فقتلت منهم
جماعة لم يحترسوا من عذاب الله بتوبة ولم يتحصنوا من عقابه بإنابة ثم
ثابت ثانية فوقفوا بإزاء الأولياء وعبر إليهم أشياعهم الغاوون من عسكرهم
بباب الشماسية ألف رجل من أنجادهم في السفن معاونين لهم على ضلالتهم
فانهض محمد بن عبد الله خالد بن عمران وأتاش بن ميكال مولى طاهر نحوهم
فنفذوا ببصيرة لا تنحونها فترة ونية لا يلحقها تقصير ومعهما العباس قارن
مولى أمير المؤمنين فلما وافى الشاه فيمن معه أعداء الله ووكل بالمواضع التي
يتخوف منها بدخل الكمناء ثم حمل ومن توجه معه من القواد المستبصرين ضيغن
لا يثنيهم الوعيد ولا يشكون من الله في النصر والتأييد فوضعوا أسيافهم
فيهم حتى أظفر الله عليهم حتى ألحقوهم بالمعسكر الذي كانوا عسكروا فيه و
حازوه وسلبوهم كل ما كان من سلاح وكراع وعتاد الحرب فمن قتيل قد ثرت
جثته بمصرعه ونقلت هامته إلى مصرفية يعتبر بها غيره ومن لاجئ من السيف
إلى الغرق لم يجره الله من حذاره ومن أسير مصفود يقاد يقادا إلى دار
أولياء الله وحزبه ومن هارب بحشاشة نفس قد أسكن الله الخوف
قلبه فكانت النعمة بحمد الله واحدة بالفريقين ممن وافى جانب الغربي
قاصدا ومن عبر إليهم من الجانب الشرقي منجدا لم ينج منهم ناج ولم يعتصم
منهم بالتوبة معتصم ولا أجل إلى الله مقبل فرقا أن يعتبر بهما التالي ويتعظ بهما
عجل النكال عظة وعبرة لأولي الأبصار فكانوا كما قال الله عز وجل ألم
تر إلى الذين بدلوا نعمة الله كفرا وأحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها
وبئس القرار ولم تزل الحرب بين الأولياء وبين الفرقة التي كانت في الجانب
الشرقي والقتل مستقل في أصلابهم والجراح فاشية فيهم حتى إذا عاينوا

ما انزل الله باشیاعهم من البوار واحل بهم من النقمة والاستئصال ما لهم
من الله من عاصم ولا من اولیائه لمجادلا موئل ولوا منهزمین مغلوبین
منکوبین قد اراهم الله العبر فی اخوانهم الغاویة وطواغیتهم المضلة وضل
ما کان فی انفسهم لما ارادوه من نصر الله لجنده واعزازه لاولیائه والحمد لله
رب العالمین جامع الغواة الناکثین عن دینه والبغاة الناقضین لعهده و
المراق الخارجین من جملة اهل حقه حمداً مبلغاً رضاه وموجباً افضل مزیده
وصلی الله اولا واخرا علی محمد عبده ورسوله الهادی الی سبیله والداعی
الیه باذنه وسلم تسلیما وکتب سعید بن حمید یوم السبت لتسع خلون من
صفر سنة احدی وخمسین ومائتین بنام خداوند بخشنده ایزد نیرومند که
روزی دهنده آفریدگان که ولو تعدوا نعمة الله لا تحصوها از دل و زبان که بود
گرچه شکر گزاری باید قادر نیست هیچ بنده‌ای [illegible] و [illegible] و نقود کنند
و عزیز است و ثنای او [illegible] بود [illegible] و [illegible] حکمای عادل است امام
مخلوقات [illegible] سرور [illegible] صریح و [illegible] حق است مالک
اسلامیان [illegible] از [illegible] که [illegible] در
[illegible] رحمت است لاجرم [illegible] و [illegible] دعا [illegible] و از
تخت [illegible] میدارد تا [illegible] حجت [illegible] دین [illegible]
و [illegible] بدانگاه خواهش [illegible] در دنیا و آخرت [illegible] نظم و [illegible]
[illegible] موجب [illegible] دین [illegible] و طاعت [illegible]
خلق [illegible] عالم و [illegible] خلق در زمین
[illegible] احکام [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] و ابلاغ آن [illegible] و [illegible]
[illegible] طریق حق [illegible] منشعبه و اهواء متشتته مخالف راه
حق و طریق [illegible] صراط حق [illegible] بار [illegible]
[illegible] ایزدی [illegible]
و [illegible] هدایت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حجت [illegible] حق [illegible]

دعوت نیته

دعوت نیته اگر [illegible] حجت [illegible] اگر [illegible] نصرت
پروردگار [illegible] دعوت [illegible] و [illegible] و طغیان [illegible]
[illegible] و [illegible] و حضرت [illegible] داد که
[illegible] از طریق [illegible] و [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] و ناصر است پروردگار [illegible] خلق [illegible] اعزاز دین
[illegible] لاجرم [illegible] عبادت است و [illegible]
دین [illegible] خلق و [illegible] و [illegible]
سعادت [illegible] و [illegible] و [illegible] بر آن
[illegible] حق [illegible] طعن [illegible] خلفاء عصر
[illegible] و [illegible] منصور [illegible] و [illegible] و [illegible]
ایزدی محفوظ و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خلفاء
[illegible] و [illegible] و [illegible] و اعوان [illegible] به سبب [illegible]
[illegible] به قواطع [illegible] و حجت [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و نصرت [illegible]
[illegible] مواطن [illegible] و [illegible] و [illegible] حضرت
ایزد [illegible] و [illegible] واقع شده است و [illegible] اهوت
[illegible] و [illegible] سالف
و [illegible] و [illegible] حق [illegible] مواعید [illegible]
[illegible] و اعوان حق [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ذلت و [illegible]
[illegible] و در [illegible] گرفتار آیند و [illegible]
[illegible] صلوات و سلام ایزد
[illegible] برگزیده مصطفی و رسول [illegible] را [illegible] نبود [illegible]
و [illegible] از طریق [illegible] رشد [illegible]
[illegible] صلوات تام و سلام [illegible] و برکات مستدام و [illegible] و الحمد لله [illegible]

لعظمته و الحمد لله اقرارا بربوبیته و الحمد لله اعترافا بالتقصیر عن نازل الکرم
ادنی منزلتی من منازل کرامته و الحمد لله الهادی الی حمده و الموجب بمزیده الحمد
بعد عوائد احسانه سپاس و رضای خدای را که حق وی در استقامت حال و بقای ملک و ثبوت
دلیل عظمت و وحدانیت و افضال حق تعالی است و سپاس خدای را که ما را با امیر و طینت
حکم بجای او و خذلان نمود و در کتب خود بیان نمود اولیای خود را بر اعدای دین
نصرت بخشد و هر کس بدو علی التوالی به عظمت کرد بعون نمود و گر نه بر مسلمانان واجب
و لازم است که این مخالفان دین و معاندان مسلمین هلاک بود از نر و هر کس بود از بغی
و ظلم با غیان و ظالمان اکبر زمره که نصرت خداوند جل جلاله و خداوند تعالی
فرموده است اعدای خود را از عصیان و ذنب نگاه دارد که در داستان خود بود بر هیچ حرف
و راه حق و خداوند بود و آنکه بود بنیاد حکم نفس و خداوند تعالی امیرالمؤمنین
مستعین در باره ایشان دعوت داد و تمسک او و دوستان سلطنت او و محبت
و ثوق او و تقدم در اطاعت او و نصیحت او بر اراده او و حافظ حق او و دعائم
بجا بود اعدای او محمد بن عبدالله بن طاهر مولی امیرالمؤمنین نصرت او و رغبت بایشان
هر کجا که خبر خداوند در انجام و انجام آن و موضع شده لشکر آن و تطول بر آن
المکس او در انجمن و پنهان او در زرنج؟ و زر بر لشکر خود تا حفظ فرموده است بر آن بوده
بیعت او بقیام جنود و بخت و برای پدران امیرالمؤمنین لیس از آن جمع کرد
اکثر ایشان بقیام او در دولت ما در آن حکم و دشمنان دین بخواهد خواست
معالم دین خدا را بر نطموس و بنیام دارالسلام و ابن طاهر با حکم حقد و ملالت
برای حفظ حق خدا و حفظ حق خلیفه خدا و حمایت آیین او و کسی فرستاد
و از اطراف و اکناف و والی نظر بیفکند و در او ولایت بود از نظر تسلط محروم
نماند و از تفقد و تلطف دریغ ننمود و جان خود در راه تقرب خدا در آن
بگذرانید و هر چه موجب زلف و نیکی باشد حضرت کبریا جای از دست نگذاشت
و اخوت خدا که امیرالمؤمنین بود متمتع و بر خود و آن کس که در ملک
و یاور دیگر ... ... طریق حق و ناصر و مولا از خود خیر و نظر در آن جهاد دشمنان دین
و ادین ... از نیکو بود مستعین با ولایت بود آمده بود این جماعت از طریق
بخواهد که او با همه دین مفارق و نعمت خدا و نعمت خلیفه خدا را بکار برد با جماعت

اینست خداوند تعالی را تا بیفکند به نظر امیر که بلاد حق فرمود مبایعت و خلع ایشان
و هم از اجماع کلمه برنگشته آنکه تأکید بیعت و بیعت او را نکث کنند و نکوهش نمود
در رقبه ایشان خلع نمودند و ایشان غلامان ترک بودند که آمدند و آنچه اینک
از روی توبیخ و تخفیف نوشتند و این جماعت اتراک بدو بیعت کردند با پسر معروف
با عبدالله بن متوکل این فساد برانگیختند چه این جماعت در آن هنگام امیرالمؤمنین
بودند ایشان نبرد دار خلافت و مقر سلطنت و مجمع انصار و ابنای انصار بوده
او بیعت در اوایل کار او نکردند امیرالمؤمنین خیانت ایشان دیده گویم
در مجازات و مکافات ایشان فرمود بر ایشان ایشان گرفتند لیکن بهیچ انواع کفایت
نجستند و گرد هرات اتراک و مغاربه و مردم نبود مگر بود بیعت ایشان نمودند در بیعت
و لوح و دخول این گروه در هم ریختند تا آن فتنه و آشوب در افتند و در شهر ها
و سلسله ضلالت با هم اتفاق نمودند و کفر بود معروف با احمد بن متوکل
بر خود ساختند و گیرند این رخنه را در این کار بزرگ که بر ایشان دریغ ننمود
در زمان متوکل ولایت عهد خلافت یافت و از جمله کسانی بود با او که بیعت کرده بود
که بیعت ابن طاهر و احمد بن متوکل بود در او خلیفه بود و از کار ابن طاهر
جدا از متوکل و معتز در زمان ولایت او ... به حسب تقاضای روزگار و انقلاب
احوال ایشان را از نظر این گروه ها در دل ایشان کفر گذرانده و تاریخ بوده
تا بعد از آن گروه را ایشان بسیار داده و پر آن ایشان را خود نمودند بیعت با ایشان
ساخته بود و آن که در زمان پرورش ... بر او هر نفس اکثر بیعت بجا کرد اتراک
در سایر مخالفان احمد بن متوکل بود بر خود یافت چنانکه از جانب ترک رسیده بود
تا بیعت او را ... نیز دیگر بودند عصیان و طغیان و اقرار بود آشکار که ایشان امیر
المؤمنین را از خود ... تا بیعت کردند بیرون رفت و تاخیر انداختند تا بعد و بیعت
و فرستادند و در کار خود نظر کنند و بر ملوک و پادشاهان چنین بود و از این احرام
تا آنچه بازگشتند و نیز بیعت نمودند تا نوشته های ایشان که در آن هنگام دادند
جنبش بر ایشان و بعضی بود با مستعین کردند و او بعد ... خلیفه خدا ... خدا بایشان
باز آورد و آن طریق عهد و میثاق بود در این باب رضا بر گردن دارند و ایشان
باز و نیز با ایشان باز ... هر فرستادند ... از آن بیعت و طوعا و رغبة

باستیصال نهاده سرفرو شدن از دین محکم منزل و مراودت جانی از حضرت کوکار در امور انجام
و موجب حکام کوانیزه خویشان اموال خود و زنان خویشان را بر خویشان مباح نمیشمرد
دور بینه بالطوع و از غیره باستیصال بخلاف بیعت که شرط نمایند و اگر برخلاف
و بیان بخواه اقرار کنند زنان ایشان مطلقه و اموال ایشان بر خویشان حرام بالکلیه
بتجرید و دعوی منقرض بیکدیگر بیعت که اموال و زنان و ممالک ایشان از حیث
الوجوه بر ایشان حرام شود و اگر ایمان عهد و بیعت سابق متمسک باشند موجب سلامت
دین و دنیا و بایندان تقصیر ایشان و محروم ماندن از حلول نقم و نزول بلا
بر خویشان خبر نه و بنزد ایشان کارا داد از ره آن نبود و بی تا نی ما از دیگر ایشان
از مواجب نشسته و غایب الضمیر و الخاص عموم عهد و تقدیم در ماخل
نهبة است چون این جمله باین جماعت طاغی عاصی اثر نکرد هیچ گونه آگاهی یافتند و جز از
[illegible] نادر و نفار و بیشتر بر دعوت و جرار و استمالت مصیبت تلخی یافتند از
لاجرم چون امیرالمؤمنین از طاعت ایشان مایوس و حفظ و حمایت ملک و وجود [illegible] بر
تدبیر امور و دفع غائله ایشان بود محمد بن عبدالله بن طاهر همه انحاء و جهات
دولت و عهد اطمینان خاطر امیرالمؤمنین حالت و دعوت ایشان بر وجهی [illegible] اظهار
و واضح نکردند و اگر این جماعت از نیات طغیان و سرکشی و عصیان نام عنوان
کفران و انکار [illegible] خلد [illegible] از سرفرو شدند و از موجبات ارشاد و تبیین گاه
مجمله از [illegible] خلاف باز گشته نگردند با جار عصیه بکار [illegible] داوری [illegible]
[illegible] انحراف و اجماع با این حالت از شرارت و جهالت خود [illegible] بجشید
و باینک بند و فریاد کنند مردم بغداد و بعد [illegible] از آنها و سر [illegible] آنها
و تعیین [illegible] اموال آنها و آن ترکان [illegible] از آن [illegible] مردم [illegible] با مسلمان
بار [illegible] و درهای [illegible] در قتل و غارت [illegible] معمول [illegible] شد
تهدید و تخویف [illegible] بر بنیان [illegible] رسید زر و سیم [illegible] و بد [illegible] از مسلمان
و سران دست یافتند باج [illegible] فتند و از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مقتولین [illegible] از مسلم [illegible] ذکر نظر [illegible] کشند [illegible]
و چه بسیار مردم [illegible] آثار ایشان آگاه نشدند و در [illegible] ایشان [illegible]
از اوطان [illegible] و منازل و دیار و ضیاع خود [illegible] اتقال حال [illegible] بر امیرالمؤمنین

ازنوهم

از مزاحمت و مصاحبت و نفاق و [illegible] و بی باکی ایشان با [illegible] و این مردم
[illegible] بهر توانگری رسیدند از اموال [illegible] غارت و [illegible] مخلوع و [illegible]
و به حکم [illegible] ذخیره [illegible] زنان [illegible]
ناموس و حرمت [illegible] هیچ [illegible] موقت [illegible] و حفظ
مال و جان [illegible] و [illegible] و از آن هیچ [illegible]
و توقف و اندیشه و از [illegible] و [illegible] تاختند
و [illegible] بود در البصره [illegible] باخته [illegible] کار [illegible]
[illegible] دولت [illegible] بیکار [illegible] کار اسلام
دراز بود و تبصیر بود [illegible] در باطن معارض شدند و بدروازه [illegible]
و اگر ایشان [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] دروازه و [illegible] دروازها
بغداد [illegible] دروازها [illegible] ساختند و [illegible] کامل تظاهر مرتب
[illegible] و [illegible] ایشان توکل [illegible] دادند [illegible] طاعت خداوندی [illegible]
و شغل ایشان [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] پناه [illegible] اطراف [illegible]
و از محاربت و جنگ [illegible] و [illegible]
[illegible] و خلیفه [illegible] از [illegible]
[illegible] الجماعه [illegible]
[illegible] روز [illegible] عدد [illegible]
[illegible] معادات [illegible] و [illegible]
[illegible] طرف [illegible] از [illegible]
[illegible] فوق قدرت ایشان [illegible] کار [illegible]
و برخلاف [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و عنوان [illegible] از طرف مخالفین [illegible]
و بجز [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]

سخن درزبان و کلمتی در بیان و فتح نه دز حصار و مانند در میان نبرد شد همچنان اولیای
عنوان و بادران فلیقهای آن بود غلبه در آمدند و از هر گونه بند و اندرزی بکار آوردند
و حیلهای بسیار شوانیدند و از و فاسد عاقبت خبر و قال اشاره کرده گفته بسمع قبول بود که
نشد و در محاربت بای سپاه اسلام ثبات جسته و مقاتلت بود در مقام فارغ شدن
بر آمدند و در انتهای اولیای خدا بطرف حصاران شتابان شدند و الفریحه بود از فرار
بجو استند و وثوق و استظهار بر دست بشد مستحکم و استوار شد و قلعه را بکار بجز تحمل نفوذ
رنج به باز بکار بگردانی آمد اسباب مرگ با اسباب آنکه محاوره و سلاح ایشان شد
شمشیرها بر آهیختند و با هم بر آویختند و خون یکدیگر بریختند و کوشش و بوسه در مخواه
ناز بود بود از غریبی فنا برنجیدند و با تمام عصر از او ز مردان کارزار در
همه بکار در دو شکار رفتند مردان بخیرند زاین دو قت اذان فیروزی از برج
برد ز دارالمحرب بوزید و خداوند تا در که بر رها یابان و فرسان و ر دوش
و سران لشکر آن گروه مقهور بیره و سر نگیان باطل ایشان بود مقهور و مقتول
و مخذول و گرد بشمار بود کجا و دیار و جبار او کینه از هر طرف کشتگان اینه
بابان بود و پرده داد و بر بوس بال مجروحین بسیار برینه بود شد و بنج درختان خوار
ودیع خوار نیران شدند و آن کشتهای مرده و جگر و غلبه بود با همه سید اسد بر
از حقیقت و شوق و بکوب و آن دو قیاس حرب و جنگ فلاح از تو اریخ بود و در میان
الجاه و آنچه دارد و فتنه را با جاه جاری و جز آمد و با یاری دیار حرم استوانها
کرد بر لشکر را از جماعت اتراک و مغاربه بس خلق و اعداد جسته و از سامرا و هم که
کردند و با اسلحه کار زار و نهایت جلادت در فان غریب در طلب عصیان و عرد
شتابان شدند و در تیغ آرزو جان ندادند تا نظر گاه خود بوده همگی جماعت کرده بر
از آنجا اهاه در جانب ترکی با اعوان خود مشغول شد و جنگ شد از مردم غریب
بعتر و نیز بر دیوار شهر لکن محمد بن علی اسهر بطاهر مولی امیر المؤمنین بر دو طرف شرقی
و غربی بود بر جبال آهنین کلال و ابطال فولادین چنگال و بعداد کامل تجهیز داشته
بود و ایلچی را نیز بر معمول داشته بود و در هر نایب چهار جوانب بود بکفظ و
حراست مقرر نموده بود رعیت بود از جوانب و زمان دیگر اعوان آنها مجروح بس داده
و امیر با بلاد البلاد بر رهی کنی بود گروه بسیار مرقب و مرابط و در هر یک نعم با دیو ز
از آنجا

از کرند و اسب بتاختند و روز جنگ بار او محفوظ بود و نیز جمعی از رجال بصره از هر گنجی
تیز هوش بود مقرر و مفتش گماشته بود تا اعوان خود را بود در حرکات و سکنات ایشان
و مقام ایشان و اتصال ایشان مواظبت کنند و در صبح و شام نادرانه برادران با ایشان
صحبت محبت آمیز معاملت در میان آوردند تا مخالفت نمودند و بنیاد آنها بود سست
قوت و قدرت از یک دیگر شکسته و بخیر او ز ما ملال شده باشند تا بنا از اطراف
بکار آمده ومرکب و آلات باهم از جانب غربی جنگ کرده به باب موقوفات باب
قطیعیه رسیدند و دربار جماعت بحث شکستگان از دو طرف شرقی و دجله لشکر داد
بار استوفه نمود و بسته ها را از حد قضای تیغ و حمل و بیع کی لطیف آنچه لازم است
توقف نمودند و با هم چنان قدر حاکم گفته دانستند و بگویند که سرداران با اتفاق
که بر این بودند ترغیب داده تا کرسان ایشان از هر جهت برید و بتیر بسبب آن کرده
ضعیف و شکسته در آن روز و حق آنان بود با طرف خود متحمل و عاطل سازند و بار دیگر قوم
رسید ملک غافل از آن بعضه و دراکثر از اوقات مفروض بصره گشته و دیگر طرفان بعضه
جز جنبش و شرارت جمیع نا دید بود و خدمت بود در آن قضای تا عزت و محمد بن علی
ابن طاهر توسعه محمد بن ابی جعفر و شداد بن موسی طبری مولی امیر المؤمنین و عبد الله
نصر بن حمزه اندر و از قطیعیه باب ایشان جنگی کردند ولیکن بود بغیر موقع قتال
خدا و طاعت خدا و قابت امر خدا و الحق جمع و مشیت با کمال عزا و توقف
مدد و کمک و وزیر لشکر جنگ تا آنان با آواز طرف بر آمده بقتل قحاری و حرب صعب با
بر لشکر و بسبب تابع و چهار آنان جنگ برخواستند فرد و آنکه کار گنج ایشان وقت
در جنگ بودند تا جمع آنها مقابل و دریا جن خدا رسیده بر اینها مستبصر و بقای دشمنان
خود شد بایدن و قدرت و حد دولت امیر بر میدان ها و فرود بر کرده و طریق بوده در دفع اعدای
دین بر سپاه و درفش نیزه عنوان جیب آورد و با جو وجود ایشان جان و وجود ایشان گر
از کجا و اتفاق با جنگ ایشان گروه او در میدان با اعدای دین کیان جهاد رسیده
کافر شان بسیار تاز بود بطرف ایشان مطلق جسته و نیزه و جنبش بود بنحو
ایشان بر افراخته داده بود طعم شمشیر و غنیمت حمول کرده بسی از جماعت اوج
با آواز نیزه و آنچه بسیار جسته کارین بود و موعظت را گفتند کو تهای دلیل آنجا به سو
مجموعه کرد و لکن آنها بی برد و جمع را آنها از دیوار آن گرد و بنا باز اوایل خود

به انجامید جز بر طریق صدق نیست و در ملاقات الحق برسید صفوف قلب و میمنه
نمودند جمله مستجمع القلب و عالم بیکران در آن عرصه نبرد خلف ... لشکر
کارزار و برزده دلیران خنجر گذار جز صرصر عاصف در میدان گیرودار بجولان
آمدند و گرد تیره برگرفته معاودت و لاابرنند و بر انجامید با تیر و تیزه
جان ستان و تیر و نیزه و زوبین در لکدزنه حمله و رشته جز انجامید الم جراحت
و درد زخم سوس عنف و جنگ و دندان نهنگ بلا و پلنگ و غاد زخم میدان جنگ
بر ایشان مستولی و کیاب بر کرکبر آن بگذشت و اتش بسنان بر آنها تابیدی افکند
و خبر از هر سو چنان آب از جراحات و مردم تا در جانب دیگر نیز ستیزه ای نفار
نهاده و اکتاف ... اتفاق آنها از هم گسسته و آیات پس صبر افزوده
بر ایشان مستولی گشت و از انجاعت جز ... و از لحاظ شقاوت و خود هیچ بیم و بیم نیز
از عذاب عذاب نو گشته و توبت و آیات بر ساختند و از جوانب عذاب فراخ
با آتش کشتن گشته و دیگر بار بتوبه گرفتند و در بعید او ... توقف جمله
دو انبوهی منور تن از ایشان غادر و غوایت که ایشان از لشکر شاه نوشان
ملحق با جلادت و شجاعت بجهد در ... جانب کاشتیه برای عادت و ...
بر خلفلشان با مرد و هم ... الرجل نیشه فالد بن عمران و شاه بن ...
مولی طاهر سر ... ایشان ... بصیرت ما نمی ... بواسطه فتور و قصور
در کوب جانب ... و ... الملک تقصیر شخود ... عباس ... قارن
مولی امیر المؤمنین جانب آن جمع ... و جمع شاه بن ... در ... دو رکاب
او ... بادکمان فرار ... تعب ... حقیقت ... بود در ... جمع ... الذات
هم آنکه ... تعب ... از آن ... را با او ... جلادت
در جنگ و دو رکاب و ضرب ... و توقع در دل ... از ... آیات ...
باک و صاف و در اطراف فراغ و تیرات ... طعم ... نیز بر آن گروه
حمله ور شده و تیر ... در ابدان و جسم آنان ... آوردند و طعام ...
که درباره ایشان ... گذر ... ظاهر ... جدا انجا
باره ... فلاهم آورده ... از آنجا نیز ... و ... الاول
جنگ و کار ... ایشان ... و آن لشکر ... جنگ ... آفتاب

و توالی

و توالی ریاح و هاجر غبار و تابش بوارق در صحن عرصه الهی در عرض موجب شد به
چند ساعات و مضطرب از بیم گزند تیر غرق شدن با چند آمده بود فراتر گی
از آن فرار و بر ... در باره یاد ... عذاب و لشکر کار فرمود کرده بر ایشان
دگرفتار ... ایشان ... فراوان ... فراکشیدند و ابواب
بیم جان از میدان جان ستان برفی کشیده فرار ... و ضد آن کار محزن قلوب
ایشان ... اتفاق خوف و اجاب هم ... فرار ... و ... حمله
در آن کرده ... طرف ... در جانب ... نعمت و ...
الالات از ... ترک عبور ... فرد ... آنها کاشت ...
و هیچکس از آنان بواسطه شقاوت ... بتوبت سوا ... و ...
... فرا ... انتقال ... حمله ... فرقه ...
حمله ... و ... حاصل ... حاصل گشته ... حال
ایشان موجب ... مردمان با ... لشکر و جان شده فرار
عذر قبل ... فرار لشکران
و از ... لشکر ... اولاد ... بود ... بود
... ایشان ... و ... مستقل ...
دستور ضرب و ... فرار ... فرقه ...
... محبت و ... و جرح ...
... و ... و ...
فرمود ... در حق آنها مقدر ...
و ... و ... اول ... فرا ...
با کمال ... و ...
ذلیل ... ایشان ... جرئت اخوان غادیه و طوایف
... ایشان ... در حق ...
و غلبه فرار ... اول ایزد ...
... فرار ...

را از دنبال ترکان بکشت و بیاورد و ... شرح بود تفصیل در شورش ... بعد از جنگ رفت
چه ترکان از طال در کمین و گروه فارسی از کرخ فلاق بیرون آمده از همدان بود از
جبهه جبل حق خود گرد و بسیاری بجنگ آمده و از بوجعفر گشته و بر ترین فراخی
نعمت و رحمت داد و نتایج حسن ... ادله و ... علی محمد عبده و رسوله الهادی
الی سبیله والداعی الیه باذنه و سلم تسلیما و این مکتوب بود بسوی بن ... روز
شنبه هجدهم روز از ماه صفر گذشته بود ... و لیکن در جنگ ... اکنون
طلب کرد محمد بن عبد الله بن طاهر روز سه شنبه انیه شب از ماه صفر المظفر
بجای بازه برنشست و به باب الشماسیه بر رفت و بفرمود تا تمام قناتها و خندقها
و سابیه ها و برج دروازها و دیوارها بازه شر بغداد بود در میان ... هر قدر در ...
خرابه و دیگر آنچه بود از در باب شماسیه تا سه دروازه یک قطع ... آن نوع
وار ... مردم را در آن زمین عمارت ... و چنان ...
او ... بود و چند ... ما را از آنجا جنبه ... و ... مال بر آنها ... بغداد ...
بغداد مر آوردند و این مال ... گفته است و ... قاید نا ... بود ... اتراک و ...
این خبر ... بود ... سوار و ... بطرف ... ازستان ... را روان داشته
تا چون آن ... آن زمین رسید ... و محمد بن عبد الله بن طاهر این خبر بود بر ...
و ... بود بن حفص ... مأمور فرمود تا آن ... بسوی بغداد حمل کنند
و ... راه ... از طبرستان از بیم این ... دهند و آن مال ... سوار ... راه
حمل کرد و چون ... بدانسته آن ... از ... بجای عمر ... در
بغداد بنهروان رفتند ... مردم ... نهروان ... در ...
و ... گفتند ... و این ... از ...
بود و پس از ... اتمام این امور ... گشته کردند و در این ... محمد بن خالد بن
یزید را از جانب مستعین ... منصوب و در مدینه ... داشته
و منتظر این بود که مردم ... و مال ... و ... حالت
اصطلاح ... است که ... مستعین بغداد بود ... گشته
... طریق ... بغداد ... از ... و ...

سواره پیاده

سواره و پیاده بر ... در آمد و از آنجا به ... و در دوشنبه ... انقضای ... از ماه
صفر بجای بازه بشهر بغداد فرود آمده گروه بسرای محمد بن عبد الله بن طاهر والی بغداد و سپاه
سالار لشکر در آمد و محمد بن عبد الله او را ... خلعت ... و ... و فرود آمد و ...
جواد ... آن ... به لشکر ... ابو ... بن احمد ... و ... فرا ...
... کردند و ایوب ... در جوب ... بود و محمد بن خالد بن ... بن عیسی ... و ...
... در ... کوفه با ... سعید بن حمید ... خبر ... محمد بن خالد
محمد بن عبد الله رسید لشکر ... بیک ... او ... در ... شهر ...
... از ... و ... ایمان ... بغیر ... اطمینان ...
بیان وقعه در میان جماعت اتراک
در باب الشماسیه با بغدادیان
... روز جمعه ... بود در باب الشماسیه ... با ... دروازه
آمدند و در آنجا ... و ... مردانه ... کشته ... دروازه
... آن منجنیق ... بر دروازه نصب بود نفط و آتش ...
... در آن کارگر ... و از آن طرف لشکر ... دروازه ...
... دعوت ... که ... از ... بر طرف ... و از دروازه ...
... و ... از آن ... بود ... که ... مردم ... بود ...
و ... از آن مردم ... محمد ... بغداد محمد بن عبد الله بن طاهر
این خبر بود ... و ... در ... کشتی ... و ... اتراک ...
و ... بود ... دشمن ... و ... از آنان ...
... از دروازه ... و ... دروازه ... از ... بطرف
دیوار ... رفته ... و ... بسوی ... باب ... و ... لشکر ...
و ... دیوار ... بجنگ ... و ... منجنیق
... که ... و ... که ... و ... گاه ... باز ...
از ... دروازه شماسیه از جماعت ... اتراک ... و ...
... از ... و ...
چه آنجماعت ... و ... از ...

نیز جنگها دو چند بود و آخر بر آن نصب شد، بر دیوار شانزده تا از آن منجنیق نهادند و یکی از
موکلان باب الشماسیه ترجمه فریاد برکشید و یا مستعین یا منصور گفت فقط همه
وجوه برکشید و نخوت یا معتز یا منصور با موکلان دروازه‌ها گفته و از مغاربه
ماشد پس آورد و بگشت در آن روز سیمرا و محمد بن عبدالله بر در گرد آمدند و او
آن روز ... آن کس را نصب کرد و مخ نگاه دارد و بود در مقتول جنه او بود و
و همه فریاد ... برکشید و از آن رو مطلب گفت اما سر او پنهان داده و همچنان
بر دروازه‌ها ... بود ... فرود آورد و در شب جمعه پنج
روز از ماه صفر باقی مانده جماعتی از اتراک باب البردان آمدند تردان نقب
موضعی وراء اصحاب دار ... چند موضع یکی از اتراک
تو یک دار تا ... بالد ... از ... جیره و همت فریاد
... و نیز ... از ... در ... بکوشید
اتراک باب البردان رسیدند و محمد بن ... موکل آمد ... بود از ... از آن
... و ... راه برکرد و از اتراک ... مقتول و چهار نفر اسیر شدند و ...
نام از دلیران ... بود و دیگر از دروازه‌ها جماعت اتراک
و ... باب الشماسیه ... و یکی از منجنیق ... و ...
و او ... در میان لشکر و عسکر ... و ...
... یحیی بن ... قائد مغربی ... از اولاد ...
... با ماه ... رسید و جمعی ... و ...
... و ... و او ... برگرفت و از ...
... تیر انداز ... تیرانداز ... بر دیوار باب
الشماسیه ... بود و یکی از مغاربه ... در آن ...
و از آن ... برهنه ... بدید ... و ...
... تیر ... و ... بر ... و از ...
در ... و مرده ... و از آن ... و او را ... مطلوب ...
و ... از آن ... و او ... ببردند و در ... جماعت
اتراک ... مردم غوغا و بازاریان ... سامراء

لاو نیز

... شدند و ضعف ... کار معتز ... کردند و بازار ... و ...
و صیرفیان ... و همچنان ... بازار از ... و ...
... تجار ... سوی ... تحواسند ... برادر معتز ...
... و ... اموال ایشان و حفظ آن ...
در جواب ... اموال و ...
... و ... در روز شنبه ... از
ماه صفر باقی مانده ... بن قیس ... المعوری ... و ...
تن سوار از جماعت ... از دیوان ... و ...
و هم در این روز ده تن از وجوه مردم ... از بلکاجور ...
... و ... معتز ... بلکاجور ...
از ... و ... آن مکتوب مردم ... معتز ... کردند
... و ... و ... معتز ...
... و بلکاجور ... از ... و ...
و ... و ... از آن ...
... و ... و وصیف ... و ... جای ...
و بلکاجور ... مستعین ... از ...
و معتز ... و امیر معتز ... بن ...
و ... مستعین ببرد و مردان ... و معتز ...
... و ... بلکاجور ...
... از ... بلکاجور ...
... و ... در روز ...
... روز از ماه ... معروف بن ...
... و ... مکتوب ... از ...
ابن متوکل معتز بن ... و ... جالس ...
و ... مکتوب مستعین ... بلکاجور ... و ...
... مستعین ...

ستانیدند و بلکاجور نیز بنده مطیع و چاکر دیوان برستیم محمد بن عبدالله بن طاهر بود
ببغداد و لشکر دیوان عبدالله این نامه و پیام بنوشتند [illegible] بلکاجور عطارد
و چنان بود که خبر خلع بلکاجور بسوره [illegible] بغداد رسید و آن [illegible] نامه
عنوان محمد بن عثمان [illegible] معروف به ابن نصر بنوشتند [illegible]
[illegible] بلکاجور [illegible] مکتوب بلکاجور در [illegible]
چاکر [illegible] فرستاد [illegible] ولایت محمد بن عبدالله
معروف به ابن نصر [illegible] روز [illegible] از [illegible] سال
[illegible] از ناحیه [illegible] عصر [illegible]
[illegible] و [illegible] عقب [illegible]
و [illegible] رسول [illegible] از جانب [illegible]
از [illegible] آمد و [illegible] خود و [illegible]
اللهم [illegible] بر [illegible]
این [illegible] علوی [illegible]
در ناحیه ری و طبرستان [illegible] علوی [illegible]
[illegible] و غلامان و [illegible]
او بود در دار [illegible] و چند [illegible] ماند [illegible]
[illegible] روز [illegible] از موسی ببغداد رسید
و نوشته [illegible] نامه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] آن [illegible] و جواب [illegible]
این [illegible] آمده [illegible] از قول
آن [illegible] و [illegible]
و [illegible] موسی [illegible]
و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] موسی [illegible] این نامه [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] کردند [illegible]

دیگر [illegible]

و چند [illegible] از [illegible] المظفر [illegible] ده [illegible] نام [illegible]
[illegible] و [illegible] و در [illegible] از دیلمان [illegible]
و [illegible] و دیلمان [illegible] و [illegible] و جنگ [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] آمد و [illegible]
ابن طاهر [illegible] کشته [illegible] و [illegible]
[illegible] کردند [illegible] از سپاه [illegible]
[illegible] در [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] و از سپاه [illegible] کردند و از [illegible]
[illegible] از [illegible] باز [illegible] از طرف [illegible]
ببغداد [illegible] دروازه [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] کردند و از هر طرف [illegible]

[illegible]
در اطراف [illegible]

در این [illegible] سلیمان بن عبدالله از جرجان بطرف طبرستان [illegible] کرد و از
[illegible] حسن بن زید [illegible]
و [illegible] بن طاهر [illegible] آن [illegible]
از [illegible] طبرستان [illegible] حسن بن زید [illegible] و مکتوب
[illegible] ببغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] طبرستان [illegible] بن طاهر [illegible] حسن بن زید
[illegible] سلیمان بن عبدالله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible]

امر و حکم ... [illegible] ... و از طرف یعقوب لیث [illegible] ... باید و از بیعت علی بن
عبد الله الطالبی ... [illegible] ... و هم حاجب او ... از هزار مرد
بر فاسکره و با او بعضی لشکرها ... [illegible] ... با جمعی عظیم در آن زمان
و خبر انهزام حسن بن زید و در آمدن او به دیلمستان خود در آن ناحیه ... [illegible]
و نیز خبر دخول سلیمان بن عبد الله طاهری ... [illegible] ...
غنیمت ... [illegible] ... و خبر از اطراف ... رسید و هم ... از محرم این سال ...
مکتوب علی بن احمد ... [illegible] ... در ارض ... [illegible] ...
در این ناحیه خروج ... [illegible] ... نوشته ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... نصب ... [illegible] ...
... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... نوشته ...
قلعه ... [illegible] ... خلیفه ... و در این سال مکتوب ... [illegible] ... از
... محرم ... [illegible] ... رسید و از ... [illegible] ...
طاهر ... [illegible] ...
بیداد ... و هم در این سال مکتوب ... از ... [illegible] ...
ساخته ... [illegible] ... از مستعین خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
تا ... [illegible] ... و هم در این سال مکتوب از محمد بن طاهر
محتوی بر خبر طاهر ... [illegible] ... ظاهر شده است ... [illegible] ...
بعده لشکری ... [illegible] ... و حسن بن زید ... [illegible] ...
و تمام چند ... [illegible] ...
در آمد ... [illegible] ... از طرف ... [illegible] ...
... [illegible] ... بن جعفر ... [illegible] ...
و نیز ... [illegible] ... علویه ... [illegible] ... محمد بن جعفر ... احمد بن عیسی بن
علی بن حسین صغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و ادریس بن موسی بن عبد الله
بن موسی بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم در ماه ... [illegible] ...

خروج ... [illegible]

Margin notes: خروج حسن بن زید ... [illegible] — انهزام ... [illegible] — خروج ... [illegible] — ... [illegible]

خروج کرد و آن کس که در طبرستان ظهور نمود حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن
زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بود
و هم در این سال مکتوب از محمد بن طاهر ... مستعین خلیفه رسید و از انهزام حسن بن
زید از حرب او ... [illegible] ... نوشته بود و باز نمود در میان ...
جنگ ... محمد بن طاهر ... [illegible] ... و مستعین ...
تا ... این طاهر ... در آفاق و اطراف بخوانند و نیز در این سال ...
... [illegible] ... خروج ... [illegible] ...

باب ... [illegible] ...

... [illegible] ...

و هم در این سال ... [illegible] ... ربیع الاول ... [illegible] ... طاهر
... [illegible] ... عیاران ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
مظفر ... [illegible] ... عیاران ... [illegible] ...
جنگ ... [illegible] ...
... [illegible] ...
در ... [illegible] ... جماعت عیاران ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عیاران ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عیاران ... [illegible] ...
... [illegible] ... عیاران ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... از عیاران ... [illegible] ...

Margin notes: انهزام حسن بن زید — خروج ... [illegible] — حادثه ... عیاران

ضعف اتراک

تیراندازی با تیر دلها برفت تا خشت دیوار عظیم و دو برج شکستند و دو باب از ابواب آن را برافکندند
و هم در این روز بخویه بن قیس سوار در ناحیه بنو شغب که با معتوقه موصوفه و حشم او
زاد مجمع و بگفتند و او و خفی مجمع و الف تا تمام از قلعه بغداد بالای زیر از جلال ابواب
وقعه او چاه بخویه و محمد بن ابی عون و دیگران نیز با تلاقی بهر کی بعضه و از ابواب آن بعض
اسیر برگرفتند و بسیاری بکشتند و جمعی از ابواب که از هم در هم بیکی بود بد علم دادند
و منظر فرق شدند و زورق یاران در برد از احمد بن صالح بن شیرزاد طایفه لشکر
و بسیار تا چند تن بعد از بخویه با تاد هارش احمد بلیح اهل برد معلوم دلخویه و جماعت
بحر کاهان برابا خند و سه تن از ایشان و هشت تن اسیر گرفتند و دیگران بر بستند
و نیز بهیچ چاره و جوی در این ایام اوان همه در ماه رمضان شعبان بود
با خزد ایشان دو این وقعه اوان روز چهارشنبه اتفاق افتاد و لشکریان بخویه
و عبد الله بن نصر بن حمزه در قطربل با الحم کار زار آغاز کردند و جماعتی گفته اند بنی نوبه
با جماعتی عیاران دو کیه از این ایام از قطربل برفتند و همه نیز خستند و یاران شام
اتراک باز گردند تا از دروازه قطربل بگذشتند و در این ایام باز اتراک از ایشان عبور
کرد نزد دروازه تیر را خستند و مردی از عیاران بوشنگ و ده تن از ایشان بود
مجروح گشتند و ایشان عیاران با بیک دست سنگ با ز دو سنگ سنگی نیز
با جماعتی بود از ضرب چهارده مجروح گشتند و معسکر خود باز شدند لاجرم منتوبه
دو کرانه طاهر خسته و امر کرد جز در روز حمله برفتند و داد بو یا یاد
در آن کرد و بالضرورة هیچ نیز عطا کردند و چنانکه هست از ماه ربیع الاول این سال
برگشته نز احمد بن خاقان از ناحیه رقه را اهسیار با مرد خلیفه عهد کان لگو ترکان
سپاه در زد تا هر نز یکشنبه و حساب او دیر دیوار آدا بکار برکردند در حضرت افزون
و انواع کردانیدند و از چی بسیار فلاسی به و اتراک و مغاربه امیر و مرد و تبرای
که از آن روز تا به بکار برای امین از هر صنف ملازم رکابی آمدند و نزد احمد نیز بغداد در آمد
تا هر را ... از جانب رب او و فتنا از طرف خود و عبید الله بن عبد الله بن
طاهر از جانب بسیار بغداد بود و هم ز الحق از دنبال تا یاران بعضی را اسیر گرفتند و بکشتند
و نز احمد با جمله او از طاهر و اهبت با مرد مکین بیست و چند تن و عود و فول بایست
بیفت ضعف بود شیعیان او و بیشتر بزرگ حاصل خستند و هم بهر یک از ایشان رسیع

وقع قلعه

ورود [احمد] بن خاقان بغداد

وقع قلعه على کفته و هم کان اتح و لقیه سرهنگ شهر بغداد و با هر بار او بغوره داد
و از آن طرف معتز با لشکر موسی بن اشناس بود با حاتم بن داود بن بیحور بود با سیصد نور
تن مرد از سواران و پیادگان مأمور کرده بود بسوی سپاه گاه ابی احمد موفق از جانب
غربی دروازه قطربل و در ماه ربیع الاول گذشته لشکرگاه باز پس شده و مردی
عیاری را بیلویه معروف بود به عیار بغداد و خلیفه او به عیاری دیگر برگشته و با این
جماعت بیرون و اسلحه بود برفتی آمد و هم سلیمی دیگر از عیاران را ابو جعفر لنگ
داشت و معروف بجری بود در جانب شرقی برفتی آمد و با لشکر مرد درع علم ظاهر
و سپر و هر یک حصیری فرا آمده و از این ریگ بکوچه با سنگ بر آن و کار زار بر کرده
درهم شده دو با کار فرمان ... بعضی و از آنجا لشکر ترک اتابازه ساختند بعضی
و او سر مرد اما مور شده بعضی در باب غربی امد و نز بغداد عومه لشکر خود که محمد بن
عبد الله امیر بغداد این خبر بگفت برگشت و چاله تن از ایشان هلاکان سرهنگان
با عوقه کاهم در رکابی را امیر کردند و هم از جماعتی بیضه و نظاره گیان جمع کثیر
برفت آمدند بسوی امیر الامرا بغداد با آنکه لوکه و اتبعت و عون و عون راه بر
نوکشتی با سد ابو احمد کار زار کرد و در میان فریقین در دروازه جولان او
لشکر و از سپاه ابو احمد افزون از تحاه بر دیگران رسید و از آن کوه جمعه بسیار
کشته تا هر که آن لشکر بیشتر از نیم فرسنگ بگذشتند و در این حمله شتاب زاد ترلی
عبور کرد از عسکر ابی احمد بر سید نزدیک در بانه ابو احمد لشکر را منع نمود چند نیز باره
بود با آنکه در میان از جماعت کشته یاران و جنگیان بعضی برگشتند و از آنها آتش
بکشتند و محمد بن عبد الله امیر بغداد با زرگشته و این ابو جعفر سوار از کنار مرد با سه
که از این ابی حسن بجماعت نظاره دید و برشته الیه بود از لولد فرزند او
او با مردان بخز بورش و غلطید بر لنده لیکن بود تشنام داد او و جماعت
نیز او بود بر نیاغر درکشیدند و مردی از آن مردم بود ضربتی بزد و مقتول شد
مردم عامه خشکی دیگر شده و بر دوی حمله آوردند داد و خرچی بود از مردم بدیدند
لکوی بسیار و بسه نیاده و دور از هیچ رنگ که او را با حماد دراه بر لب او برگشته
و جای بود که در شباره از شتاب زاده احمد بغداد باز یکی امیره بود و چون ابن ابی
بخز از جموم عامه فرار کرد مردم با وی ابو احمد بشتاب زاده مرد که نزد وی شتاب داد

خبر مرد بن ... بارکل

در طلب آن شب رات بغرا تاکند دیر رفته و سفینه بوده در آن عراده بود بسوختند
و آن سفینه از مردم بغداد بود متعلق به ... در تاریخ طبری لفظ شبارات با شین معجمه و با
موحده مشدده و الف و راء مهمله و الف و تاء و علامت جمع است در چند موضع نوشته شده
و در کتب لغت آنکه بنظر رسیده است این لفظ و این معنی مذکور نیست و چنان پیداست که انواع [illegible]
چنانکه ابن اثیر جزری در تاریخ الکامل در جای تاریخ طبری که شبارات لفظ سفن
و سفینه انتخاب نموده و ترجمه شبارات به کشتی معنی شده شذارات با ذال معجمه و با [illegible]
مثل شده جمع شذاره بش و بعض کشتیها تند رو بوده که ... اعلم و از کلام طبری
هم این تعبیر ... شبارات ... و جز ... سفینه فیها عراده لاهل
بغداد ... بجمله جز ... بر این منوال ... مردم عامه ... ادل
لشکر ابن ابی عون ... راه ... و همه کشته ... ابراک ... و کشته ... بیلد
... و ... ابن ... و از محمد بن عبد الله ... و [illegible]
نحو ... بر ... ابن طاهر مظفر بن سیسل ... بغر ... بار
کرده ... و از ... ابن ... بازد ... و ... کاهنه و ابن
ابی عون بود ابن طاهر از ... و ... و محاربات ... و تمام این [illegible]
ببود ارش عبید الله بن عبد الله بن طاهر محمول ... مظفر بن سیسل ... و ... بود
از آن اندیشه و اقدام ... و ... ابن ابی عون بر کرد ... و آن قصه گفته

باب دهم سپاه اتراک از سر را
باطراف بغداد و محاربات فریقین

روز پنجشنبه نیمه شب از ماه ربیع الاول از بامداد ... مذکور آن با ... از ... اتراک ...
... بغداد ... بغداد ده فرسنگ راه است ... و ... این خبر
... امیر لشکر محمد بن عبد الله بن طاهر ... بغداد و سپاه ... بدار از طبرستان ... و ... بود در
... عبید الله ... ابوالساج ... ابن ... و ... داد و سپاه ... اکه ... بود
... سپاه ... و دیگر ... ابن عمران و ... از ... لشکر سرداران ... بود ... از
... و ... گذار ... و ... برفتند و قطربل ... و ... از
اتراک ... و ... و ... که ...
اتراک ... که ... و ... دیوار قطربل بر ... و ابوالساج ... و ...
بازد کنند

بزد و کشت و حرب عظیم و قتالی شدید بکار بردند و آثار جلادت بود و خود ...
... و هر یک از ایشان سر دار ... و جمع کثیر از اتراک و مغاربه بود در [illegible]
... و غیبت ... ابوالساج ... و مردمان ...
... از قواد اتراک بود ... بدین ... بسور ...
... محمول ... جمع ... ابن طاهر ...
... ابن طاهر طوق ... بود و ... ابن طاهر طوق
... دینار و هر ... قتال ... ابوالساج ...
... کشته ... ابوالساج
... ابن طاهر ... ابن طاهر ... و ...
... و ...
... و ... این ... و ... در آن
طرف ... بن ... داد و سپاه ... از ...
... از آنکه مردمان از کوچها ... شده ... جلادت ...
... بزد و کشت ... بغداد و حرب عظیم در افکند ...
... و ... اتراک ...
از اهل بغداد بموضع ... و اتراک ... و ...
دروازه بغداد ... قطربل ... و مردمان ...
... و اتراک بود ... و از آن ...
کرد ... و از آن ... و آن ... از ...
بعضی لشکر ابن طاهر ... بر دروازه ... نصب کرد و از آن ...
... از ... قطربل ... مردم بغداد ... و دست ...
و جمعی کثیر از مردمان بغداد بود ... بغداد ... از اتراک ...
... بغداد ... و ... اعادی ...
... مردمان از ... باز ...
و دروازه ... و از آن طرف محمد بن عبد الله بن طاهر ... مظفر بن
سیسل و رشید بن کاوس ... از دروازه قطربل ...

فتح دروازه ...

سپاه ابن اشناس ترکی با انبوهی از دلیران دلاکاه و دیلمان که ... نگهبانان باب ...
رسیدند و جنگ با حالی آرام و خالی از ترس و خطر از دو جانب درگرفت و روزگار درازی طول کشید
و بسیار مشغول کار خود گشتند و بسیار نقب زدند تا آنکه اهل بغداد و بلای آن بایستادند
و جنگ و تیغ زدند برآن غلامان تا خسته و دست در ایشان یافتند و گرم ...
و بسیار کشته و مجروح شدند بر لشکر مظفر و منصور باز گشتند و هم گفته‌اند که عیاران
در این روز باب القطیعه رسیدند و ... بجانب معروف باب القطیعه بود
بر زدند و اهل ... لشکر از آنجا ... از نقب ... کشته شد و ... در این
روز در آن روز جماعتی از ... بسیار و زخم یافته از نیزه و در مردم ... فراوان افتاد
طبری گوید از جماعتی شنیدم که می‌گفتند در این روز ... بیرون آمده بودند و ... با خود
تو بره آکنده از سنگ پاره و منقلاع داشتند و کسی از آن فلاخن سنگ
می‌افکند و ... بر هوا ... آن ... در آن بر ... و ...
این حال و این سنگ افکندن و ... نظر بود ... او کوه ... بر ... از ...
... بر تیر انداز ... بیفکنند برزه کمان ... تیر ... همی داشتند
و تیر ... ... و از او ... لیکن ... آن سپاه
برای فلاخن ... بهیچ ... تیر ... و ... از ... و بسیار از پشت
و ... زمین می‌افکندند و ... بر ... و ... نفر از ... ... مغاربه بودند ...
دیگر ... با خود داشتند با ... و این چهار نفر بر آن ... جمله ... و ...
... از آنها ... با خنجر ... بودند و ... آن ... شراره ...
... آب ... و ... از ... او ...
... بر ... و ... بر ... طرف ... و ... بر آن ...
برکشید ... از ... و ... و تیز ... آن ...
بجنگ ... و باز گشتند و در کنار آب ... و ... گفته‌اند که عبد الله بن
عبد الله در این ... پنج نفر از سرهنگان ... و ...
... و از آن ... مردمان ... عبد الله بر دروازه ...
و به عبد الله ... و ... قطر ... از آن ...
منهزم ... در ... و در این ... بنشستند ...
براکنده

...

پراکنده شدند و هزیمت ... و ... داده ... باید ...
و ... از ... و از آن ... بیرون آمد ...
... و ... و از ...
... و ...
و در آن روز ... در دروازه ... بر جماعت منهزمین
... گفته‌اند در این روز و این ...
... از ... بغداد بطرف سامرا ... ایران ...
... ایران ...
... ایران ... و ...
... ایران ...
... ایران ...
... معتز ...
...
... در میان
ایران ... از محمد بن نصر بن حمزه و ... قسطنطنیه ... ام حبیب
... از ... بغداد ...
... محمد بن نصر ... بر ...

پایان آمدن حاجبی از اتراک با نامه
معتز بالله به محمد بن عبد الله نوشته بود

... معتز بالله ... محمد بن عبد الله بن طاهر ... بغداد ...
... محمد بن عبد الله ... حسین بن اسماعیل از قبول این امر ...
طاهر ... ابن طاهر بقبول آن ...
حسین بن اسماعیل ... تیغ ... با خود ...
... محمد بن عبد الله ... و در آن ... از ... او ... محمد ...

برحق و جانب آنکه عهد قدیم بوده در میان او و معتز در حالتیکه وی آن حرمت را حفظ
نکرد و همیشه بر وی فرض بوده اول کسی که در امر معتز و توجیه خلافت بدو کوشش
بوده زود پیش از تخت در زمان پدرش متوکل بادی بود چه متصل بیعت او بوده اگر
در زمان منتصر فتوری رسید بخواهد از او چهار و هم بدلت قبول خلع فرموده بر حسب طلب
بیعت او برگردن تمام باقیست ثبت و ثابت است و هیچ برابر ابن طاهر را آن
بیعت بوده که هرگز اجابت مهر و در ادای حفظ آن مقام و عهد که اولی الامر را
گفته‌اند این اول نامه‌ایست که از معتز بالله بعد از آن جنگ بمحمد بن عبدالله بوده است
و در روز شنبه نهم روز از ربیع الآخر گذشته جعلان بن بغای کبیر به بغداد آمد و
یوسف بن یعقوب قوصره مولای ... با موسی بن بغا نجده از خاصه گرفته
در خدمت او بغداد و عاشر ... در رقه حاجب در شهر با ایشان بود که این جمله
بیشتر بود و بصیرتی تمام در آمد بر تسلیم جنگ مشغول الطاف کوه‌ها جعلان بودند که حلقه
بدانند و یوسف بود که کارها حلقه عطا در هم خود گرفت تا از وجوه تا آنرا
بکلی فاخره بخرج رسید و تبرداران بازار خود بسیار لشکریان و در این اوان مردی بغداد
در بود و مذکور است که اماره اتراک و مغاربه و حقوق ایشان در میان فرنج تیم و فراه
برای خود حقه‌ای داشته بودند و دستار ایشان با یکدیگر قائم‌اند و شماره لشکر او در
خدمت ابواحمد موفق بن متوکل است و در طرف غربی فرو شده‌اند بجانب بغداد تا
و دو خانه در غلات برهان خلافت بود و نهب در بازار از تمامت قواد لشکریان
اتراک و مغاربه افزون از لشکر بغداد بحفاظت دروازه‌ها مشغول هستند چنانکه
و روز چهارشنبه نهم ربیع الآخر از ربیع از نماز دیگر تا چهار ساعت بود نوبت جنگ در
وقعه‌ای عظیم در جانب لشکر بغداد بود چنانکه حربی پیدا نکرده و آفتاب زوال یافت
تا بی‌کرانی در آمد خلاف از آنها که از کوه نفاطی برون آمد و حشم شریان بجنبش آمدند آنگاه
آمد چنانکه گفته‌اند از جانب معتز بحافر فرقه بگرفتند و هزار مرد بالای
بنشست هم گرد و از یاران ابن طاهر به بغداد رفتند لشکر بیرون از کوه بسیاری لشکر
و چهار هزار نفر بجنگ خود در این روز از جماعت غوغاء هم کس بود سپاه و سپاه
لشکر فلکوار نبود در این روز حسن بن علی حرمت در کشتن و بر همه کرده روز از
کنت و صعب بود گفته‌اند که در این روز موحد بن خاقان سید مولی بن ... ترکی

ورود جعلان بن بغا ... به بغداد

جنگ وقعه ... در جانب ...

قتل ... حسن ...

برده بود و جهار کرده مجروح گشته بازگشت و بقدر بیست تن از سرهنگان ابواحمد بجنگ
از اتراک و مغاربه بقتل از لشکر ابن طاهر نابود گشتند و هم در آن وقت جنگ ابن طاهر از
از نهم ربیع الآخر کار بر ابو الساج بود به پنج خلعت داد و بر قهر شهر بود و کار خلعت
و حرب قصر جوسق بود سپه خلعت بداد و ابو الساج در سوق الثلاثاء
لشکرگاه گرد و لشکرها بود از اتراک سلطان چند تن از ایشان جوادی بداد و کاری
لشکر حصر شهر بود آنگاه که از امیرزادگان موحد بن خاقان بود از خیل ترکان نبود
از در حرب باب الانبار حرب کرد و فاسد بن عمران طائی موصل در ماه او مقرر
ده هزار گفته‌اند که در ابن طاهر امیر بغداد ابو الساج بود و همه محاربت بود که
ابتداء امر که در شوال است که همه برابر ابن طاهر فرمود ابو جعفر
بلکه در توشیم در حول و حیرانی است که گفتند اگر تو بود لعم خاندان تو
از در محاربت و حقیقت کار لشکر بیرون نبود آنچه با معتز بالله و حاجب اتراک
بغداد است و چیزی که از او فضیلت مثبت برد و بازمانده کارش و در صبح آن
از قواد سپاه و سرهنگان لشکر تو مفارقت بجویند تا او بر آنکه در آن وجوه
جمع آورده این لشکر بوده در برابر تو ... و هم شکستی چون تو هر وقت جنگ
دلاوران این سپاه و جمع کردن جنگ از آن طایفه سپاه تو بر خود جنگ نابود
و هم آنکه گفته ابن طاهر که چنانکه مقدور است و ... کفایت کار
سوی ابو الساج گفت الشمع والطاعة حشم و حکم و گواهی بر فرمان وعده سوی
او در ... و رجوع و از آن کلمات شکوف دید که ابن طاهر بود در غلبه مستعلی
بر معتز خبر ابن تصمیم عزم قصد ... و اندیشه او بود که ترک بیعت کند و حق ترک
او بود و اتفاق جانب حکم بدید این امر را که چه بود در محاربت با دوستان خود
کرده باشد و بر دفع ظفر او جهد بازنمود ابن طاهر در امر توقف برد و باطلاع آن
گفته‌اند در این ایام معتز بالله مکتوبی به ابی احمد بن متوکل رسید که نوشت و
او بود در دقیقی که ابن نمیر اندر بغداد تقصیر نشست ... و ابواحمد ابن تجاوز بود دو جواب

بلا ترى المنايا علينا طريق ... وللدهر فيه اتساع وضيق
فأيامنا عبر للورى ... فمنها البكور ومنها الطروق
ومنهن هنات تشيب الوليد ... ويخذل فيها الصديق الصديق

نقض عهود ... ابن طاهر و سرهنگان اتراک

نامه‌ای که به ابن طاهر ...

وسور عریض له ذروة تفوت العیون و بحر عمیق
قنابل شید و سیف عتید و خوف شدید و حصن وثیق
وطول صیاح لداعی الصباح السلاح السلاح فما یستفیق
فهذا قتیل و هذا جریح و هذا حریق و هذا غریق
و هذا قتیل و هذا ذلیل و آخر یشدخه المنجنیق
هنالک حصانته ثم انتهاب و دور خراب و کانت تروق
اذا ما سمونا الی مسلک وجدناه قد سد عنا الطریق
فبالله نبلغ ما نرتجیه وبالله ندفع ما لا نطیق

خلاصه معنی این ابیات آنکه ما در زمان بلا از هر طرف رو بجنگ در انتظار دلخواه
دهر بودیم و دیده روزگار بوشت دیگر و وداد و عناد بسیار است و از بامداد
وحشتگاه بر سر ما بسیارهم واین ادوار و شبانه بر خود شماریم زار مردم موجب
عبرت است و این جنگ و حرب ابیات یکدیگر ایم و اینها بواید بیدار بیکاره از نظر ما بلدانیم
چنان شدیم که دها بیرون آمدند اطفال نورسیده بوسیر و بو محمد شکلی را
زدلیده و سپیدی کولد ولیت لطف محمد المنتسب بو مصداق است از ذهب جهان جگر
تیغ و سنان و مجانیق حربها آتش فشانی و شرغاز بهم و غبار عرصه بکار برد
از سرب خبر و پست از بلا است بی گر نکوید بار و ی بلد بغداد با تمام بنیاد دین و
ملک افتاده و خندق بر گرد آن در نهایت ژرفی و عمق چون دریای متلاطم چشم بود خیره
همی بود و خیک و عتاب شده بیابان از هر طرف بیابان و اهل شهر در قلعه بجوار مرکز
بلند دار کشیده با ادعیه علوفه و انواع طعوم و شربت و اهل گرانی با سپاه ما بیک دو کا
انواز تنخواه و مانو و دیگر ما بود جز بیابان هموار و ایلهای بسیار ملجا و کمین نیست با ذکر
و هر شب دو چهار و تکبیره در لیته بیکار بکار ذخیره جنگجویان و تمام مجروحان و دیوار
احیای کشتگان و فرود آمدگان در پیران و منهوبان و خانمانها و بوان دشت در نظر
و اهل شهر در حیرانی بود و بدرقه بیکجا بر شده کرم نگاه بو بخوف شدید و بجنیم مرتعد
و قوت بخوان با اهل ار زو بندیم دست با هم و بخدا ایزد و بسته نیتیم دفع دهیم چنین این اشعار را شیخ
محمد بن عبد الملک بن طاهر در جواب او این ابیات بو انشاء کرده یکی بزبان ابن طاهر گوید
الا کل من زاغ عن امره وحار به عن هداه الطریق

تلاق من الامر ما قد وصفت وهذا بأعمال هذا خليق
ولا أسيا ما تكت سعة وتوكيدها فيه عهد وثيق
يشد عليه طريق الهدى ويلقى من الامر ما لا يطيق
وليس بنافع ما يرتجيه ومن كان عن غيه لا يفيق
أتانا بخبر سائق براه لنا عن خلوق خلوق
وهذا الكتاب لنا شاهد يصدقه ذا النبي الصدوق

در این ابیات بار دیگر هر کس از حد خود بیرون شود در راه ابو الفضل بهند
و بعد حسن نفاق دیگر که بهمی بلا و فنا در ازای فرستاده و شفا بر او وصف
بنوی گرفتار گرد و ستیزه این جا بر جمع گشته کسانی که تن او بو فیض عهد
بود و عقد مؤکد نقض و طریق هدایت بر روی مسدود و دستها زیانی بر در مکتوم واقعات
حق لذت آرد بر دل شهروار فردان از توانا بیش نیامد و هر کس که دیگر بکرت ابو الکبار
بلعق با که آزرده شده نیابد و این معنی بو محمد بن صادق از کتب جلال تمکین
و جا تم گفته لذت در بهار ربیع الآخر این بلد است فراینده و شعار از جانب شعر
با بهانه بند پنجه گذار کرده و در سرای شهر ترک بو ابو الحج میخوانده
و هنگ حسن بن علی باخشد و ریگی بود با راجح و برگرید او عادت آورده
و از آن اسپ بقریه دیگر کوچک بان قریه باخشد و بجنوبند و با سامیرز و جیر بطعمی
شده حسن بن علی از جامعه اکراد اخوال او بغداد و گرد بر از زاد و اله
ماه شهر که آن جامعت رو بان مردم غارتگر اند و با آنها در مال ملک راج
ظاهر جنگ در افکند و شتر آن بو گشتند و بغره مردار آنها بو بر آن خشم وریش
الحال ابلج بو تعقیب رسانیده و بقیه السیف عالم از شب بکار گشته و از آن حسن بن
علی که ابهران وارد شد مقبولی بود تا ابلج بغداد فرستاد و این حسن بن علی اکراد
از جمله شبانان ولاز جانب یحیی منظفر اعالی خلیفه و مادری از جامعت اکراد بود
با قوت حوق مرکب بند پنجس بلفظ تشبیه اشعار رسید و خوانم مفرد آن بند پنج
جیه و بحر که چو نگیرد ابو حمزه اصفهانی مرکب در حیله علاق موضوع ابجار
در یکان خوانند و آن بو مرتب ماشه بند پنجس گویند با بو مصدر و فخر و واو
مهمله و نون و یا و طاء حطی و جیم و یاء و میم و نون چنین و معنای آن بو تفسیر کرده است و نام آن در

فتح شهر [illegible]

مشهور است در اطراف نهروان از جمله چند از محال بغداد دلگشا است که [illegible]
نفوقه غیر متصلة البنیان اطلاق میشود بلکه هر یک از آنها نقود است و نیز آن [illegible]
و بزرگترین محله بود به قطنا یا خوانده در کنار بازار و دارالاماره و نزد آن [illegible] و جمع کثیر
از علما و فقها و شعرا و محدثین عالم و جمعی از محال عدیده منسوب میباشند

بیان حرکت ابی الساج بطرف نهر
بوابین و [illegible]

خبر ابو الساج و اسماعیل بن فراشه و یحیی بن حفص ترک کلجه یار شد و بطرف [illegible]
بود شدند در موقع الثلثا لشکرگاه زدند سوق الثلثا بزرگترین بازار بغداد
از [illegible] نام بود [illegible] در روزهای سه شنبه دایر [illegible] و اینجا [illegible] از آن
منصور عباسی عادت داشت [illegible] و در هر ماهی یک روز [illegible] بجمله [illegible] روز
یکشنبه ده روز از ماه ربیع الاول [illegible] ابو الساج [illegible]
[illegible] بوابین و از آن پس بطرف [illegible] و از تخت [illegible] خندق
بوابین [illegible] کنده [illegible] و در استوار [illegible] فرا گرفت و [illegible] نصر [illegible] دلاور
[illegible] جیشیه [illegible] داد [illegible] در آن هنگام [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] داشت و از آن پس نیز [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible] سوار [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بر [illegible] و این جماعت [illegible]
[illegible] الآخره [illegible] لشکرگاه [illegible] بسیار کشتند
و هم در این [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر امیر لشکر بغداد نجوبه بن قیس بود با جماعتی از
[illegible] بطرف انبار فرستاد و [illegible] در آن سرزمین [illegible] و [illegible] اعراب
آن [illegible] و [illegible] مبتهضد و [illegible] بسیار [illegible] باهم [illegible]
[illegible] نجوبه بن قیس [illegible] و در انبار آب [illegible] و [illegible] ضبط [illegible]
و از آن پس [illegible] رسید جماعتی از اتراک بقصد او [illegible] از [illegible]
[illegible] برگشته و [illegible] آب بسیار [illegible] خندق [illegible] و [illegible]
اطراف راه [illegible] انبار [illegible]
[illegible] راه [illegible] قطع [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

و هر دو بخانه [illegible] بجمله [illegible] بود و قریه ایست از نهر عیسی در بغداد بجمله نجوبه بن
قیس [illegible] طاهر [illegible] و رشید بن کاوس برادر [illegible]
ابو نصر [illegible] و ابو نصر [illegible] و جمعی نیز [illegible] و در قصر عبدویه لشکرگاه [illegible]
و نیز ابن طاهر از جماعت [illegible] از [illegible] و [illegible] شده [illegible]
[illegible] و حقوق آنان [illegible] بود نجوبه [illegible] روز
[illegible] بود [illegible] نجوبه روز [illegible] شنبه [illegible] ربیع الآخر [illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] از قصر عبدویه [illegible] و از آن طرف معتز [illegible] ابو نصر بن
[illegible] از [illegible] طریق [illegible] دو روز سه شنبه روانه [illegible] و ابو نصر [illegible]
[illegible] انبار رسید [illegible] برگشته [illegible] رشید بن کاوس [illegible]
[illegible] نجوبه [illegible] انبار [illegible] و [illegible] ابو نصر [illegible]
رشید [illegible] کشتند
و [illegible] ابو نصر [illegible] و یاران [illegible]
[illegible] اتراک [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] نجوبه
[illegible] اتراک [illegible] بطرف انبار [illegible]
[illegible] بطرف غربی [illegible] انبار [illegible]
[illegible] راه [illegible] محول [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] راه [illegible] نهر عیسی و نیز [illegible]
المحول نام محله [illegible] از محال بغداد است و از آن طرف نجوبه در جانب غربی راه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابن طاهر [illegible] بغداد [illegible] نجوبه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] انبار [illegible]
[illegible] رشید
[illegible] و از محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible] جانب غربی [illegible]

بود لشکر طاهری بقیت که بود از آن پس یحیی بن اسماعیل از بلخ آمد و عبید الله بن
عبد الله بن طاهر و تمامت سرهنگان و قواد درگاه آل طاهر و جماعت بنی هاشم
و وجوه حضرت با لشکر درشت یحیی برفتند با لشکر با پایه و طبل و القزوینی و
وراء مملکت و ترکی بزرگ است در کار لشکر عیب در میان آن و بغداد هم بود و دارالملک
نیکو و با ثمین دل بستند و مغلوب بر درگاه که در این روز بود از لشکریان سرداران بود
دینار زر سرخ سرخ و اقطاع و از آن پس هر چند بعضی بعضی گاه با لشکر تهدید کردند منشور و
هشت صد دینار دیگر برای تمام حقوق بازمانده بفرستادند و چون او از تخت در رسید متعذر گشت
یحیی بن اسماعیل و عبد الله بن طاهر و محمد بن یعقوب نقد آن معجز بمنشور بیکار
و میان راه سپاه رسیدند و در منزل معروف بقا طولون فرود آمدند و چنان بود که جماعت
اتراک جمع از خراسان و از خوارزم و ماوراء النهر بود که ایشان را عرضه کردند تا منشور
روا نه کرد و بعضی از ایشان بیعت کرد تا از منزلها خبر کرد که فتنه و حیله بود که یحیی بن
اسماعیل بفرستاد و یحیی آن را بود بر دوازده بغداد بفرستاد که فتنه او از جمعه بعث روز از
حاجی اللیالی کار بازماند جانب بلخ کرد و چون بود و مردم انبار در آن هنگام بخوبیه در رسید
در روزگار گرفتند و جماعت اسیر کردند منزلها و انبار انبار بانگ الامان
برکشیدند و اتراک ایشان امان خواستند و از آن کرده تا دکانها و خوانها باز کنند و بازار و دیگر سازند
و نیست و بازار مشغول گشتند ایشان انبار با اتراک اطلبانی بیفتند و حرامیت برگماشتند و بازار
برگرفتند و آن اتراک بتازیانه گویند و قطع دادن در آن دهشتند و اتراک ایشان را کار کشتند
با یکدیگر در دنبال ایشان چو عدم وفا و خود را امتزاج کنند و مردم انبار آن روز و آن شب بودند
ماه گذرانیدند و تعبیه بامداد برخاستند و چنان بود که غلبه ایشان بر اهل انبار گشت از در
آنجا رسیدند و در آن جمله آوردند و بسیار ظرفها ریخت و چرا آن بود که آن جمله که برگشتند در میان
در آن که از اسیر و چار پایان و اسیر و دراز گوش و دیگر فتند جمع کرد و بر تیار انبار فرو نشستند تا را
غارت کنند و بستانند و همه سر به آورد غارت کرد و بار کرد که یکی از لشکر رشید و خواجه و مرادیان
تعرض رسانیده و لکن به بود از حشم و حیله این بگرد و سپه مرد و سرهنگان منعکرات این نمود
روا نداشتند و ایران در حوالی آن کو نفقه های حاجی سر آنها از آن آبها بود نیکو به
آب فرا دهی بسیار رخنه و ترکان اطراف دا انسانه برفتند و گوسفند را آوردند تا آب
از بغداد قطع نشد و مردم بودند که بدادند تا بدانجا شد و آن سه روز شکر همین آب در شده در آنجا

دیلمیان وعده دادن بود و خط رسید و امیر المؤمنین روزگار دیگر از بر بود خاقان و
شوند کرد تلافی آن به بود از ابن طاهر رسیده تا از خزانه دینار که جماعت
ساکر شد در دفعه تیر انداز چشم بود و چشم بود سوی ایشان بیرون بود انعام
و نیز پنج خلعت داد و داد به ایشان ابن هیره برد و مسعود شد و از آن پس
محمد بن عبد الله یحیی بن اسماعیل بود برادر حرب داد و انبار خاتر ملک و محمد بن رجاء
حضاری بود نیز داد و عبد الله بن نصر بن حمزه و رشید بن کاوس و محمد بن یحیی و جاکر
از مردان صاحب سلاح و نیز بود فارس و مال زر و سیم سر داده آورده و یحیی
و یحیی بن اسماعیل و این جماعت سرهنگان بر سبیل نوبه بخشیدند جماعت از بلطیه
که از بلاد روم است از طبقه لشکر آمده و مردی جوان و توان که فقراء را قرض
ارزاق ایشان به اتباع بفرمود چه شتران که بود چارپایان و در کنب برد و تکلفها تا چهار
بر تقویت نفوس خوش بکنیم و چارپایان بخرم و آن مبلغ ایشان را مقرر فرمود
هزار هزار دینار بود و از آن پس تفویض رسم که تا ماه رضا بود پس از آن یحیی بن
اسماعیل برادران محمد بن عبد الله بن طاهر مجلس مقرر رسیده و در کار نشسته و از تخت
در تصحیح جواب بفرستاد تا بعضی حاکمان مرد ما و جواب خوش بود در مدینه ای چهار
مقرر داد و در آن او جماعت از خوشی بود رزق و روز بداد و پس از آن
یحیی و جواب برادر بن بدینه ای چهار رفته و در سه مجلس عطا کس نبود در
رکاب او کرد و بر سیرت خویش برد و چند روز بشب در آن مقام اثر حاجی الاول کاب
با نزده آن که بد عطا کرد با تمام رسیده و خود روز دوشنبه لشکر تحقیق یحیی بن اسماعیل
از آن سرهنگان ابا داد بر فتح و بشیر رشید بن کاوس و محمد بن رجاء و عبد الله بن نصر بن
حمزه و از دیگر فرغانه و محمد بن یعقوب برادر هزار و یوسف بن منصور ابن
یوسف الکرم و یحیی بن علی بن یحیی الامین و فضل بن محمد بن فضل و محمد بن بر تمیم بن
نصر بود آن برادر احضار ملک و یحیی بن اسماعیل بود خلعت بداد و بر تبار بود جمع
رفتن بخشید و از آن شش در فوج امیر بود و نیز آن قواد و سرهنگان بود مخلع
گردانید و رشید بن کاوس بود بر مقدمه سپاه و محمد بن رجاء بود در ساقه سالار
و بعد و یحیی بن اسماعیل با یک لشکر با دبیعه و از غیرت سرده شهر و سرهنگان
سواد که بعضی لشکر گاه خود رفتند و وصف دیوان ملک با یحیی بن اسماعیل
بود زان

و تا کم برای شد که کشتی و راه بستن بلکه از بن خرس ارکید و چیزی آمد و بحر بداران آن شب که آن بآب رایع مردم بزرک
و بود کمینه اندیشه او بود بغلطانید دریاچه و هم از آنکه عامه مردم از دو ولد ایشان چنانکه مرحمت جلالکه
مشرف بر مرکز سالها بود پسران ابن طاهر که حصن که واز دو از کارها دست متوجه گردیدند و امر دایع
آنکه بود بر آن تقریر که هم از آن او بود بن زیاده مال و چنان بود ابن طاهر امیر بغداد علاء
خلیفه ابن الشاح بود تا سور رحمه و لکمال که معظمه، قصر ابن هبیره دریا بانی او بود و نصیر د
همی از فرمان شاگرد شاهی در آن، بعضی در کتب اثار و مرتع رشید که ریسمان در نهم حاجب
الدوله لکلا برکشید و ابن ابی دلف هاشم بن قاسم بود ابو لیث سواد و ماهی طرف
سیبین قریه آنجا حمور که سبب بکر لکلا بعد و لکن این حال دیار موصل در حال مجاز
بن هنه ند و کوره است از سواد کوفه و آن ... سیاه الاعلا و اسفل از طسوج
سوراء بود نیک قصر ابن هبیره و هم سیبین نام است دجله و موضع یا جزیره کیست
دو خوارزم و باره قصار سیبین منسوب است و سیاه نام کوهی است در آن بود وادی الکرد
بجعله هاشم بن ابی دلف در سیبین ... و اقامت نمود و کاهی طرف انبار را ماهیار
شکو بی بود که تا بکر ... ملحق ... با انبار در بغداد در میان اصحاب ...
نزار برکشیدند و ... حاجب ... بن خاقان بود نیز ... اد ...
شوند و خالد بن عمران ... جهت تا به دجیل زده دجله و ... والام
والقنطره نزدیک ... دروازه نهر عیسی بود یک فرسنگ واقع ... و جماعتی از محدثین
دیگران بوده منسوب اند ابوالبرکات محمد بن محمد بن اخوان الزمن صاحب مجمع ... در
نهر ... و غیره ... زنداقه و چند عالم ... قریه رسید تا خرابت
تا بر نهر ... جسر ... تا جایی بر آن عبور دهند جماعت اتراک مانع شدند فالد ...
نزار ... و جماعتی از ... بود آنجا عبور ... و آن ... جسر
و ... و جماعتی از جسر ... و یحیی بن ... آمد و در ... آن لشکرگاه
بار است و ... در لشکرگاه ... و طلایع ... آن اتراک از ...
... بالای قریه دمما ... راه ... و ...
... در دجله بغداد میریزد ... از نهر عیسی ... قنطرة ... آن ...
... نهر ... معروف به نهر عیسی ... آن
بصراه میرود ... نهر ... در دجله میریزد ...

جاری جهت

جاری جهت، به وقت تعداد دو جزیره ... و از نهر ... متصل نهر عیسی کشت و این رقم
در این نهر بود منسوب است دهقانی از مردم قریه بود ابن بطه بن ابی وقاص ۲۳۳
آمد و در زمان مسلمانان اندر شد و این نهر ... بالای قریه دمما باشد و یحیی بن الحسین
جز ... اتراک بود بدید ... او از طرف نهر ... و صاحب ...
نیز از جانب دیگر رده ... کشیدند و چند مرد ... آمدند و هر دو صف ...
به تیرباران ... کشته ... و ترکان ... میدان کارزار ... سوی انبار
را بسیار آمدند و در این وقت بجوت در ... سر هبیره آمد و ... با جنگ او دیگر
با در بعضی ... از چوب ... کیبی بن الحسن ... بزرگ ... دو قلم اد ...
خوب ... بود ... تا ... از طرف امیر بغداد ... اسپهبد
دیار ... گاه ... حد ... تا بجوبه ... و هم ... دطواق و اوره و
جوز ... حد تا ... دو جوب ... زنج ... دجله ... در
... و چنان بود از ... محکم ... بغداد ... و عوده
نهم بعضی ... لشکرگاه او ... ده هزار مرد کشته آورده بیر
حرب ... و یحیی ... این و عوده ... ابوالساج بن
عبدون عنوی و ... بن سوده ... و ... از جماعت مطلبین
و ... لشکر را ... و جماعت تفرقه ... و مرکب و وظایف
... از ... حاجب الدوله ... برده ... ابوالساج و ... در
... بطرف محول و از آنجا بطرف دمما راه ... در مجلس
... و لکن ... بعد از الف ... و ...
... نهر ... در بغداد بود و از نهر عیسی تحت محول آب میرود تا به
... و روستا ... بود ... بغداد از آن ... نهر عیسی بن
عبدالله بن عباس ... معروف به ام جعفر بود ... کرخ ... قطع بود
و ... روستا ... و ... از نهر ... و این ... معروف
و در ... مذکور و الان ... از آن ... بجمله ... لشکر ...
روان گشت و در موضع معروف بقطیعه ... لشکرگاه بود ... و
و آن روز ... بود در آنجا ... لوک از آنجا ... بود

رسید و دیگر سرهنگان سپاه بعد بهادرت کرده در پی ملطیه و وسیع و جهت بسیار لشکر گاه
بارایه و هر از آن نواحی و قواد لشکری در جنگ و سپاه حربه بدین که هر راه برگردانید
فتح و ظفر به او بود اگر در کجا الحق قادر بقیه بود لشکری بود و حرکت دهد و از فتح باد شمن
لشکرگاه نواحی بازگشته و عودت و حرکت نمود که بدید نجم جهد دیگر حرب دشمن قیام زد حسن
ابن اسماعیل ابن بود بنیه رفته و دیگر بود و چون که هم در موضع تا ابن طاهر را خورنگ
نمود فره آمد و مردمان بود فرود آورد و از آن طرف جاسوسان اتراک در لشکرگاه حسن
بودند و به تحریک اتراک رفته و این بود از کوچیدن حسن و سپاه ملازم او در آنجا
فرود آمده خبر آگاه رفته اتراک حالا که بشنود با ان لشکرها با جنگ ودنها که رسیدند
و مردم حسن اجمال و اثقال خود بود فرود همراه نموده جز از دو طرف اتراک با غفلت نیز ناگاه بر
لشکر زده و حمله بجانب بیرون آورده دشمن تا بود فرود می‌کوبیدی ردهٔ جنگ برگشتند و در میان
دو لشکر جنگ بر پا شد و کشته بر او زکشته بکشتند و جانب حسن با دل پر درد آهنگ جنگ
با اتراک کردند و حمله آوردند و با شجاعت بکوشیدند تا هنگام وقت که حالی برانگیخته
نمودند و جمعی کثیر از آنها بود بکشتند و هم گروهی بسیار از اتراک در آب فرات غرق شدند
و جان بدر بردند گروه اتراک یک جاهی بود که جایی نتافتند بعد در این حین ملکی بر لشکر
و بر بقیه لشکر با خنجر و آن سپاه بود جز آب فرو به ملجایی نبود از این رو خلق کثیر از
لشکر حسن غرقه آب فرات و هم جمعی قتیل و برخی از پیادگان اسیر شدند و اسیر سپاه بود
تا اینکه بر سرهنگان ظفر کشیده تا بغداد آمدند بر هیچ چیز نظر آن نمودند و پایکوبی شدند
و هرچند سرهنگان و سران سپاه بانگ بر ایشان برمیزدند و خوفناک باز نگرفته می‌شدند
و نفوس فراری‌گان از بیم بجنبیدند و در این روز جمعی رجال و رشید مردان نیکو کشتند
و قبول رنج شکسته گریختند و راه جلوداری و هیچ عنان نیافتند و آن مردان تا ملک گشتند
و اکثر سرهنگان سواحل و پناه‌گاهی جز بی‌نیر تا امر بود از و غیر از دیگر بود و از این
طرف سرهنگان بود نیرو بی‌تلک امور تا اجال و حسن بسیار که شد در این حال دیگر
دعوی‌ها رها یاد رسید آن هم تاک شد زرلی بود جبه امر او بعد و هم نیا دیگر بعد
و دشمن زدو تا قبل از این بقیه داد آن هر اتراک با یک عرصه بود فال باجه عام ملک لشکرگاه
حسن بود و ذکر خیر و در معسکر همه از مقارب داشتند لشکر با ایشان و کت راست تا بازار ما اول
نمود مالک شدند و حسن بود در کشتار اسمه بعد و از تاراج ترکان سالم مانده اند

رکابانک

جنگ اتراک و بغدادیان

شکست سپاه بغداد

کشته بودند بسیار کشته از هر دو نفر لاجرم اگر آنچه اسلحه و مال التجاره تجار با آنها بود
سالم بماند و از این زر تا بود حسن طایفه کمتر از در این جای صندوق از حسن بر سرهنگ
از او آنها با مه و مال از اموال سلطان بکمرده بیست هزار دینار بر سر و چهار هزار
دینار از شخص نواحی بعود دیگر که نیز بردند و هم انجمن مراد از جانب حسن فرستند
دهند مقادیر حسن و جوالیقی بود تاراج کردند و دیگران طیران نمودند چنان که ترک رسیده
و بیشتر نهب و تاراج با جهاب بود آنها بعود حسن و لشکریان دفقان دار و دارند
شتم جمادی الآخره با سرعت رسیده بردند از تابا دیده جبران اموال آنها در لشکرگاه حسن
تاراج افتاد بعد حسن نیز بدید و مرحله جهد و بسیار خواندن بود که رسیده اسب آورد
سعید که در میان دارانه روز صعود دیگر روز انصراف جمع حسن شده دیده بر ده
بیعه و جز سکوت چاره ندید و از در تا نفی و فتنه برکرد بر سرهنگی که حسن ابر
دیگر بقیه از آن بدید کشته و حسن برای رشید و دیگر قواد او را کرد و محل اعتنا شمرد
و برآورد اندیشه بود و رفق جهت و ظفر و فخر بود و تابعت اندیشه نیز برد

پایان کار بقیه لشکر و مامور

حسن بن اسمعیل بحرب اتراک

ابو جعفر طبری گوید اگرچه با بودشان از خبر حسن بن اسماعیل و آن سرهنگان و جماعت
سپاهیان با او نقلی و دیگر بغداد محمد بن عبدالله بن طاهر آن جماعت بود در این باب
از بغداد برای جارتیه باک فی امعقد لشکر انبار و علاوه متصل با آن لشکرگاه دیگرباره
آمده بر انگیخته و در داریحانی آموردیشه بعد چیزی در آن حالت شکسته و مغلوب
از قریه دیما سوی لشکر فرار کرده و در آنجا در لشکرگاه ابن الحرور آن است کردند و هم آنکه
از فراریان با سرعت رسیده در آن بعضی با سرعت منزل داده است یافته و از
عبور لوکان ممنوع لشکر در لشکر بغداد خواهر کشیده از جماعت بیابانی در لشکرگاه
حسن و بیچاره آن سپاه بجز و بغداد آمده اند با بر لشکرگاه الی از بغداد بی‌ملحق
ملحق کردند و سپس از زکلات داران اگر بعدا از گذشته سه روز کسی از ایشان در بغداد
دیده شود بقصد تا زیانه از می‌زنند و سی بود از دیوان محو می‌کنند چه تردید آن اینان
این بانگ بشنیدند طاقت اقامت نیافتند و از لشکر بغداد بیرون شدن گرفتند و خالد بن
عمران در ماه برآمد حسن باماند و بود شده جوالیقی او در محل باراید و لشکرگاه بساخت

و در های کتب اصحاب او بود از کرج آزق و در زیر دار ۱ نام موضع است و در میان
عامه بعد و در مجلس [illegible] تا بر ملحق شدند و با انجا عسکر را در تقدیم است سبب اینکه
اسپ بحرین عمرو را کوفته و نصفه دیگر شد و در وزیر لشکر یان در رفته و با نصف مردم بار بعضی
نزدیک کشته زده تیر بارها برای آنها و بعضی سوار در انداخته و حاجب خالد بن عمران امیر
بنو رفتن کرده پیشتر سوار شدند تا روز سه شنبه هشتم جمادی الآخره در محول لشکر
گاه ساخته و امیر بزرگ بغداد محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] میکال بود و همه گاه های شب
و حمی بن اسماعیل [illegible] بر دوام فرمود تا او بود و بار داد و از [illegible] بغداد مانع شود
[illegible] میکال حمی بود در وقتی که او دیگر داد و به بوستان این جرم در [illegible]
و آن روز بود در آن بستان [illegible] لشکر و حمی پیام لشکر جمع جمیع لشکر برابر این
طاهر باید از این طاهر که بن توبیخ و تکوین [illegible] در بر لشکر فرمان کوتاه باز رفته موجه
نهرتا باز بکر یا همانجا بود ملحق گشته شهر انبار [illegible] حمی در های لشکریان
باز رفته باز گشته هم از آن ابن طاهر بفرمود او زر بکشید هم آن سپاه تقدیم یا نیز لاجرم
هم منور دینار [illegible] بار را بار الکبر در کتاب و جمله سپاه دیوان عطا
و دو بعضی عرض بار بر بعضی سپاه و عطای عطیات آنها بر رفته و حی او جمعه
هشتم جمادی الآخره در رسید خالد بن عمران امیر بلخ اردو در هالک [illegible] قنطره [illegible]
بهلایا موضع لشکر است ساعتی بود معلم بود در جنب لشکر [illegible] بود اندر روز
سه شنبه هشتم جمادی الاخرا در محول لشکرگاه رسید و اتفاقی نولید روز جمعه هشتم [illegible]
الاخره خالد بن عمران توجه قنطره بهلایا شد و در فصول این بقری نو روز جمعه
روز جمادی الاولی بازده حمی راه بر کرد و از آنجا معلوم نتوان ۱۸ [illegible]
روز شنبه بعد از شنبه [illegible] ماه و جمعه [illegible] و بعد از ماه [illegible]
بازده و جمعه [illegible] و اگر ماه از روز تمام [illegible] اوزار جمادی الاولی [illegible]
دو شنبه اول ماه و اگر یک روز کمتر [illegible] اول ماه جمادی الآخره [illegible] هم از آن
[illegible] حمی روز دو شنبه و انه [illegible] ماه جمادی الاخره بازده [illegible] بود و دو هم
[illegible] شنبه هشتم ماه [illegible] شنبه اول ماه [illegible] و اگر یکشنبه
دهم ماه [illegible] بود و با هر تقدیر [illegible] یکشنبه اول ماه جمادی الآخره یا دو شنبه [illegible] رسید [illegible] شنبه
نوزدهم و اگر ماه [illegible] نوزدهم [illegible] بعید [illegible] اول ماه پنجشنبه یا جمعه باشد
اما جمعه [illegible]

اما جمعه [illegible] هشتم ماه [illegible] علم جموی کبیر کبلابا بر موضع [illegible]
[illegible] در [illegible] عمان [illegible] البلایا بود [illegible] الف [illegible] اشتر است
و جز طبری تصریح میکند در قنطره بهلایا موضع لشکر است [illegible]
مکور [illegible] اینه [illegible] و از علم جموی [illegible] فلکه از این
لوکه [illegible] در کتب دیده نشود [illegible] از قلم ادا شده است و برخوردن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ورداء و خانه [illegible]
و جنبی [illegible] و دیاه [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] شده [illegible] لذکر [illegible] از عمره [illegible]
[illegible] خالد [illegible] و عبدالله بن عبدالله و احمد بن [illegible]
محمد [illegible] حمی بن اسمعیل [illegible] برکشید و نامه بود از جانب مستعین
بالله خلیفه [illegible] و خبر [illegible] و در [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] در [illegible] وقت لشکریان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سپاه [illegible] معلوم [illegible] مقتول و کدام [illegible]
از هر [illegible] شده [illegible] بجمله [illegible]
و در این [illegible] نامه [illegible] و [illegible] بر [illegible] و جز [illegible]
[illegible] از [illegible] مقتول [illegible] مجروح [illegible]
و [illegible] از [illegible] بغداد [illegible] از [illegible]
[illegible] در سیده است و چنان بود [illegible]
از [illegible] ابونصر [illegible] ابراهیم ابونصر [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] ابونصر [illegible] از آن مردم [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] از سلطان [illegible]
[illegible] حمی بن اسمعیل [illegible] از جمادی الاخره [illegible] بازده از [illegible]
[illegible] خالد بن عمران [illegible] وقت بر [illegible] آب [illegible]
[illegible] خالد از [illegible]

بیستم [illegible]

و گفته تا از پیرامون سپاه یکی [illegible] بر لگام بنهید و در [illegible] نکنند و از آن
ملکان دیگرها شغلی چه از آن بیم که مبادا حاجبی از ترکان از لشکرگاه [illegible]
در نهان چیزی قطع نکند دنبال او باید دانست [illegible] لشکرگاه حسین بن
السعید چندین تا [illegible] مردم با هر چه در سپاه گاه او [illegible] روز یکایک
و در [illegible] در میان [illegible] پراکنده [illegible] که [illegible] آواره [illegible] را
و بعضی در بندگاه حاجب او در آن ملکان راه برگیرند و از نفقات لشکر و عطاء
ارزاق ایشان بود از دیوان [illegible] با نقل مظفر [illegible] ساخت چنانکه مال را
در صحبت [illegible] لشکرگاه [illegible] جمع تا هر وقت که [illegible] با ایشان رسد از مال
برند و بعضی گفته اند حسین در نیمه شب [illegible] ده او از جمله [illegible] تا
بطرف انبار [illegible] چند در راه [illegible] و هر کسی در لشکرگاه او بود در [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] در لشکرگاه [illegible] مجلس [illegible] راه
[illegible] تا [illegible] و هر [illegible] خبر رسید ترکان
مانع آن کار شدند پس حاجب [illegible] بزرگان ترکان [illegible] از اطراف لشکرگاه
پراکنده شدند و [illegible] بر آن [illegible] خبر [illegible] و حاجبی برادر [illegible] بعضی
و محمد بن [illegible] نویسنده [illegible] بدو گفته بود
[illegible] گفته اند [illegible] اطواق و [illegible] در [illegible]
[illegible] روز شنبه هشتم رجب [illegible] حسین [illegible] او [illegible] جماعت
اتراک [illegible] موضع [illegible] دلالت و راه [illegible] از آنجا [illegible]
و [illegible] لشکرگاه [illegible] از آب [illegible] لشکر حسین [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
تا [illegible] و [illegible] جایگاه [illegible] خویش [illegible] از [illegible] را
و حسین بن [illegible] بود [illegible] موکل [illegible] از آن
آغاز آن سپاه اتراک [illegible] حسین نیز [illegible] تا [illegible]
از [illegible] اتراک [illegible] ابوالحسن [illegible] بر قنطره موکل
[illegible] و حسین [illegible] انهزام کرد [illegible] از عبور مانع [illegible] از آن
طرف جماعت اتراک [illegible] حسین بن علی [illegible] سواره [illegible] موکل
[illegible] بازگشته و [illegible] بود با ایشان [illegible]

حسین

لکن حسین بن علی کار [illegible] افکند و [illegible] و [illegible] بن
اسماعیل [illegible] و [illegible] در [illegible] تا [illegible] قتلر
[illegible] انهزام گرفتند و [illegible] خود باز [illegible] شد از [illegible] ابو
[illegible] مانع عبور ایشان گشت لاجرم [illegible] حاجب [illegible]
[illegible] در [illegible] گشت [illegible] بر [illegible]
نجات یافت و هر کس با [illegible] آشنا نبود غرق آب فنا گشت [illegible] از [illegible]
برخی [illegible] شدند [illegible] رسید [illegible] حاجب [illegible] اتراک
جای [illegible] یکی از [illegible] حسین [illegible] حسین بن [illegible]
اسماعیل [illegible] ترکان [illegible] رسید [illegible]
باید [illegible] در جواب او گفته [illegible] امیر [illegible]
گشته و حسین [illegible] را [illegible] حسین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] لازم [illegible] حسین بن [illegible]
[illegible] جواب [illegible] از [illegible] در [illegible]
و [illegible] و اتراک [illegible] حسین بن [illegible]
و [illegible] از [illegible] اتراک [illegible]
جامه و سلاح از تن برکشید و [illegible]
[illegible]
بن اسماعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] حاجب حسین بن اسماعیل [illegible]
[illegible] حسین بن اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اتراک و سپاه متنزه اند بسیار که بود لیاقت از برکت هنور دنیا ربرتر منتهی هند وانی شعر

این جنه مست بود در حق حسن بن سهل گفته

یا اخزم الناس رأیاً فی تخلفه عن القتال فلما صفو بالکدر

لما رأیت سیوف الترک مصلتة علمت ما فی سیوف الترک من قدر

فصرت منجزراً لا و منقصة والنجم یذهب بین الغور والنجد

در این اشعار حسن بن سهل و نحو آنکه شهزاده نکوهش می کند و در قفا او از ترس تمجید میکند

و حسن بن سهل عبد و در حرم تخت باز رشد و سایر خلفا را مخالفت نکرد و لشکر بود از طائف

وسیع و محفوظ به نکو غیر محفوظ که هند و بهمین علت مقبور کرد و نکوهش امر

مراد محمد بن جابر دهار و دیر باره با عوت و معونت کامل و بسیار کشته و مردر اد او

و از مواضع خوض ها تن کرد متنفر صح با بنکه و احقیت حشت بار با نید در دو گرد علت

داشت و مخود است این علت مذکور و موجب آن هشت لشکر یان تنوط ها بر رنج و هم از انکم

حسن بن عباس بخراد من بود موکل خاص کوانید و او بنام فرکه هم بود که بجای حسن

تو یک بنده لذت در عالم خواب نبود و کالی کفتار در باب حسن بن عباس بود جز رفته

و در دفتر درم مخرج بود بوجه نکو فرزند دوستی جهی بود آنقدر و طاعت نمود او از

نقد اعیان باداز مخرج گذار نقد الف سالار سپاه هم از نهر و در باب سوم

را از مزاج تخت تحلیه بمزاج تا تمیز های نکو بود که بود آداران آن بوده

او بود از خواب غفلت بیدار و سالار قوم بود از قوم تقوم باز بود و از احوال سپاه

آگاه بود با نیکه سالار ان لشکر بود شرط بوده در حق از زمین و اوقات محاربت

ترک خواب و راحت کوینده و شب و روز در حالت تیقظ و آگاه از کار ها و برای عرض

واردات و اطلاع از صادرات مستقر نخند و دیگر جان بلکه از هر کار از جهت نفوس باح

بر وقت برای اظهار مطلب با خبر و اقفه بیدار کرده باید در هر آن در ساعتی از ساعات شب و نهار

بصحبت بنود و هار نبات داکر صد و امور فی رأیان شغله نخوشه برای او بود بیدار کند و کوی از موجب

مطلب برد و باصلح آن بکوشد چه بیشتر مفاسد عالم از بی خبری و علاج دانم هم از دفع

و اقعه بهم است میر بود بیدار است گرفت جز کتب خولی تا هر روز نفع فهم است بر خدا نکو و از خواب

عجب این است ادر پی چهار در یک غزوات فوسان و لشکر که ای آن سامان و سپاه سالار

یکی از سرحد اهل دو زاد یکی از اهل حکم ایکی او رخصت بهجوم او بود با دار ان جز او که

بیکار داری

بیکار داری در خیمه گاه و فرادن در صحکاه بیاد این شرایط الشرا مصلح المدنر تر از علما و حکم

اکابر آئینه در شش آفتاب نکار است بردار آن خیمه با شعاع جلی است بعد از این بی اراده بلون

تعدیلت کرد اه پیر رد و ضلال بینی یک آئینه و کلاب و شش از اکلف بیم با عین

جز آفتاب بخو است و تصفیه و تقطیر از دو هر ولی توید جلی حاله مشغول و پیشوا حرکت لشکر

و لوکی و ب دو نشین بود اخیر هوا و تخت و تاز حدود شه و هجوا اعتنا نکرد مردم

پایه نیز منتظر ظهور و رایات دستور ها نزد چنانکه روز بلند گشتن و از جمیع جهات سال

با ظهر و امور حرب عالی نزد و هنوز از ترتیب مور بلند سر و صورت واقعه نیافته

خبر آورد که او بود بجای کبر و غرور زیر کرده است و زیارکوی و هم فلک او را بلکه بزرگ گرد

تابیک اه نکوفه شاکر را فرستاد گشته برد و مرد لطیف منظر بشته و با ذلیک

تر هالتر دفع ترکشی و دفع ترفرار کرد این نکوه جمع کثیر و جمع غفیر از ترک اسر

داشت و بابان سقو قر نشکها در فر نسکها در زیر خیمه و خرگاه و سیاه خیمه نگاه داشتند

بدست دشمن قتل و جریح در رود و دلیر و اموال و اثقال آنچه از دری کلان و از بلاد

زر مسکوک مرتب بود که کلوفان تا راج از نیای رفت و با زبان نگار و سالار لشکر وغیب

وزارت تاب با بدر باری لشکر عان گشته و جز به توبیخ بتو سلطنت رسید نشوب

بیگانه باز رسا و دهار با نوع دانه و خفیه و توبیخ موم و تربیت در جهت کرد بعد از آن

تعصب بتوری جمعیت اراده جز برد در رسید و تخته با دال از جانب رسالت عرود ده

جلیله در طلب ابراز برفته و در ایام هر کسی بیع خطی تقدیم بر کند و تکلیم بر کرفته

و هم در این باب در اثر مجمل الاقوا جامع از کتاب و نزاع هم و سر کفتار سپاه و اهل ترکستان را

دهار صرف دهوان و انکار رسید بود از نمرادت برا افراد بعضر البرطی شرند

نمر بن احمد بن خاقان از طرح از جماعت خواد و عیسی بن ابراهیم بن نوح و یعقوب بن

اسحاق و نازی و یعقوب بن جابر بن یزید و متعلقان و بسر از ابو ملاحم ابن یحیی بن

خاقان از جماعت کاتب و نویسندگان و هم محمد بن داود و محمد بن هارون

عیسی بن جعفر و محمد بن سلیمان از فرزندان عبد الصمد بن علی از کالعل السعادات لوکم

با این تفاصل در میان ایام حاله

وامور سپاه و جماعت اتراک

دو رساله در میان محمد بن خالد بن یزید و احمد المولد و ایوب بن احمد در لشکر داران

الشکاة عمارة و دفع ... نشر ... شغب ... باید

در زمان ... ارکان ... و تنهایی

زنهار دادن محمد بن خالد

انهدام عمارت ... راه بصره

بن تغلب جنگ در خانه حصن کثیر از هر طرف کشته و محمد بن خالد زنهار خواسته ... ده
تا که او بود و بخواسته بود نزد ایوب فالبغار ... بن معمر بود ... چشم ... کشی
از مردان ... ده دست ... و در جنگ ... کشته از تیغ تیز ... زخمی ...
... بلفظ تصغیر بعضی ... همه ... راه
... و این شکر ... که همه در ... بود ... ببر
و سوق ... غله و بازار ... و ... بود ... روز عاشورا ... نام ...
بزرگ ... در میان ... و ... از ... جزیره و ... از ... موصل ...

غزوه بلکاجور

دجله و هم در این سال بلکاجور ... غزوه ... و ... جنگ ... که در آن
... مردم ... و این فتحنامه ...
روز ... از ... کرد ...
خلیفه ... کشف ... که ... نام ... روم ...
و در ... شب ... روز ... در میان ... بن ...

زنهار دادن جعلان ترکی

... و میان جعلان ترک در ... با ... و ... ابن ...
... جعلان ... و از ... حاجی ... و ... که ... در ...
... در میان ابو الساج ... و میان ... در ... جوادیه ...

قتل بلکاجور ... ابو الساج

افتاد و ابو الساج در این جنگ ... کشته و هم از مردان جنگ ... او ...
از تیغ بگذرانید و ... از آن ... و ... کرد ... در ... غرق
شدند ... دجله ... در ... دجله ...
... از ... دان ... که ... بین ... و ...
... قریه است ... از ... صلوات الله ...
علم ... و ... از محدثین و فضلا ... منسوب ... و این ... از ... دجله ...
... قریه است ... و ... و ...
... در میان ... بلده است ... و ... میان ...
... از ... در ... گویند ... شاه ... بلد ...
... مردم ... و ... و بغداد ... از محدثین ... منسوب
... و ... از ... میان ... و ...

ادبار اثر

از جانب ... و این ... در دجله بلاد ... از ... و ... خوب ... عمر از علما
و شعرا و کتاب و وزرا ... از ... که ... این ... این شعر ...

الا یا ... ذیل ... بحر ...

و از جمله ... منسوب ... محمد بن فضل جرجرائی وزیر متوکل علی الله ... از
... همه ... متوکل ... در ... که ...
و ... در ... با ... و در ... این سال
... و ... از ... از جانب ... همه ...
... محمد بن عبد الله ... محمد بن عبد الله بن طاهر ...
... و ... کرد ... و ...
و ... و اموال ... بر ... از ...
... و ... در ... ابو ... از ...
و ... در ... و ...
بغداد ... این ... از ...
... در ... از میان ...
... محمد بن عبد الله بن طاهر ... از قبول ... امتناع ... این
... قبول ... از ... و ...
... و ... دیگر ... بن محمد بن
... و ... بناظر ... بن
... بود ... و ... بن ...
... و ... آن ...
... از ... ناکثی ... کشتند

بیان خروج یحیی بن محمد بن
حمزه علوی و ... بر ...

در این سال ... یکی از طالبین ... بن محمد بن حمزه بن عبد الله
ابن ... بن ابی طالب صلوات الله علیهم ... کوفه خروج کرد
و ... از ... کوفه ... جعفر بن ... جعفر بن ...

مرا سینه وا ابواحمد گرفت دست بگلویش نهاد و گفت بگذار تا این خبر بدرگاه مستعین
خلیفه بسر کشته منوچهر بن خاقان ارطوج سوار بر فرس در بغداد بود در این هنگام علوی
با سیصد مرد از بنی اسد و سیصد تن از جارحویه و گذریه در سواد کوفه خارج شد و جماعت
اصحاب ابی هوافیه بعهد وی درآمد زمان احمد بن نصر بن مالک خزاعی در کوفه امارت داشت
و علوی با نهصد مرد از اهل بدر احمد بود و هزار تن از اهل کوفه از سپاهیان کوفه بجنگ کشته
و احمد بن ابی نصر بود و نکنار نهانه و بار دیگر نهاد و بکوشش ابن هبیره بر کشید و دیگر
با هیثم بن ابی دلف مقابل شد نزد هیثم در بصره از بغداد بکوفه حملات کرد و ملازم
طرف خود منوچهر بن خاقان بعزیمت حرب بیداد آمد و فلاح مرد نوشته شد در کار
خود باید از جانب خلیفه کسی بود بعقوب بغر برشد تا او را باز کشته و رجوع نماید از اندیشه
خود باز داد و بسی داد بن قاسم جعفری و علوی بغداد که درهم علوی بود با حمیده اللّه
داد و بسوی ری را رها کرد اما خبر داد منوچهر در رسید لاجرم منوچهر از قرین بری بکوفه
حرکت کرد و بلخ اندرشد و با آنها علوی را نیز دعوت رحمت با بمقاومت برخاست و آنگاه بکوفه
جای برخاست و منوچهر بر پشت بود در طلب او بغرالی و خشم نمود و کوفه بود و خزینه را برکشید
تعقیب بکفایه فلاح در کسکاه نمود و بر خان گفت از مردم کوفه در کنار دهم از احمد
بن خاقان علوی بود برخاست او باز دست و بهم شکسته میر لشکر از نهر علوی در غربی فرات
خروج نمود و منوچهر بر زخم بود با عمر بن شریح قرات مامور کرد و او بود با مولا بر سر او
تا از پی کوفه بکنند و بسی از آن باز گردد و آن بر لشکر ایشان دستور رجوع و نیز منوچهر بار
از یاران و جمعی از ابدال بار بود جوهر را در جاه مقاطعه فرات بود در قریه شهر در ساودر
ویشب یکر و تا ظاهر با مردم کوفه گفته که ما گناه در آنجا دادن بود از بعض از ایشان بجنگ
برگشتند پس الجماعه جانب کلا بر گرفتند و منوچهر نیز با آنها کلا بر نمود و جز بفرات رسید
انقذ و جمعی بود بگذشت و لشکر بهم را باد بود در آنجا متوقف رخت و از آن طرف مرد بکوفه
جنگ آنها بود جوانمردی دلیر شدند و نیک آمدند و بقتل شدت و از اینرو در این
حمله یکی از سرکردهای منوچهر از دنبال ایشان در آمد و منوچهر و جماعتی در پی ایشان تاختند و
یکباره بر مردم کوفه احاطه کرد و از بسیار و بسی آنها جنگ درانداختند خواستند یکی از اهل کوفه
جان بدر نبرد و از جرگاه رسکار نشد از آنها اگر دست کشید کم کرد از آن کس
منوچهر بکوفه اندر شد نیز ده تن از مردم مقتول شدند و از جماعت زیدیه از جانب الصوفه

بقیه ذکر

قتل جعفر از اراذل کوفه

بقیه ذکر کشته آمدن و از مردم جواب بیست نفر و الفتنه نیست چه بر شدند و هیچ خراج
بکوفه اندر شد او بود لشکر با او در پی بودند لاجرم بر خشم و کین او فروهل افتاد
و یاری نجیب کوفه بود اسیر در آن درهم شد بازار کوفه بود بسوختند چنانکه کرارها
بشنیع بر فراز بر محله السبیع هفتصد تن الحمله دیگر با مسجد وی حلقه و جمع محله محله
در کوفه است و منزلگاه حجاج بن یوسف بود و مسماة بقبیله السبیع رهط ابی اسحاق
سبیعی است و هو السبیع بن السبع بن صعب بن معاویة بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد
ابن جشم بن خیوان بن نوف بن همدان و اسم همدان اوسلة بن مالک بن زید
اوسلة بن زید بن ربیعة بن الخیار بن مالک بن زید بن کهلان و جعفر از اهل و اولاد
این محله منسوب هستند و نیز سبیع بمعنی سبع است اجزئی از هفت جزء و سبیع
غیر از سبیع تصغیر سبع است و نام موضع و بقعه نام وادی در زمین نجد و در آن شعر گفته
بجمله تا این کرار و علوی در جانب آل درست هجوم آوردند و علوی فرار کرد و از آن پس
او را باور داشت و در سر کم خبر در حال یک مرد از علویه کشته شد و معظم گفته‌اند ایشان
در آنجا کوفه از جماعت علویه و ابناء هاشم بعد بر نبدان جان نهادند این علوی در امان آمد و
از ابو اسحق علوی طلایت کمتر منوچهر منور فانه در کوفه بسوختند و دختر را زر در او بود
بکوچ و بعضی دکو مهر با آنها اقرار نمود و هم گفته‌اند از علوی جواری از زر خریده در میان
ایشان زنی از آزادگان کوفه بود آن زن از سر بابسید یار بدرشتند و بغروس گراد او نداد با بر کشیدند

بیان انفصال منوچهر بن
خاقان از سمت عاملی و ولایت ثغر شام

در نیمه رجب این سال دویست و پنجاه و یکم هجری مکتوبی از ثغر شام به منوچهر بن خاقان رسید
و امر کرده بود منوچهر که بدینسان اولاد را برگیرد و در آن مکتوب محمد که خود از اصحاب او بود
اصحاب او نبود بجو بر سر و مطلوبش با وی دستی کرد چرا این نامه منوچهر آمد بر جای بخود بخواند
جماعت اتراک و فراغت و مفارقت قبول این امر را نمودند اما گروه شاکریه نیز بکار
شدند و منوچهر با الجماعت مطیع شدند و جنگ ها رخته تا آنکه از پی خدمت ثغر شام
آواره و جان نمود و ابو نوح پسر از منوچهر بر اسب سوار شده بود و با او نیز بود منوچهر نوشتند
و منوچهر منتظر بود از حوالی سعید بلخی بوسه بهم و در خانه بقیه تحریر آدم خاص منهزم

لکن کار حرب بر آن بود که [illegible] بود و چون [illegible] بود مستعین بنگاشت تا منوجهر شیخ نوکه
گرد ده هزار دینار و پنج خلعت و شمشیر و حمایل منوجهر [illegible] سپاهی
در طلب منوجهر ده هزار تن را با او بغداد بیرون [illegible] مخالفت او بود با
با آن جماعت دیگر [illegible] بغداد بازگشت و منوجهر خبر [illegible] دیگر [illegible]
امیر بغداد محمد بن عبدالله باز آمد نزد او [illegible] آگاه [illegible] و رفتن منوجهر [illegible]
معروف شد و چنان بود که جماعت لشکریان و از مردم [illegible] خلیفه [illegible]
و هاشم بن ابی دلف و حارث خلیفه ابی الساج بغداد و ابن طاهر [illegible]
خلعت بداد و گفته اند که این علوی در زمین [illegible] در آخر ماه جمادی الاخره این سال ظهور (در بیان علوی)
نمود و جماعتی از اعراب بر او گرد آمدند و در میان این اعراب گروهی از آن مردم بود در سال
الست و [illegible] یحیی بن عمر خروج نموده و چنان بود که هاشم بن ابی دلف [illegible]
آمده بود علوی [illegible] هاشم جنگ نمود و جمعی از [illegible]
مقتول [illegible] و علوی [illegible] در اینجا مخفی شد ولی [illegible]
و آن [illegible] از اصحاب ابی
یحیی بن عمر [illegible] محمد بن عبدالله امر [illegible]
[illegible] در آخر جمادی الآخره [illegible]
رجب گفته اند [illegible] کیفیت جنگ [illegible] (خلعت [illegible] ابی الساج)
نسبت بایکباک نوشته ده هزار دینار در معونت و پنج خلعت و [illegible]
را او بغداد آمد و هم در این سال در میان منکجور [illegible] و جماعتی از اتراک در باب
المدائن جنگ [illegible] منکجور اتراک [illegible] و جماعتی از آن سوار [illegible] (قتل جمعی از اتراک)
[illegible] هم در این سال [illegible]
و هم جنگی در میان یحیی بن هرثمه و ابوالحسین بن قریش [illegible] (قتال [illegible])
پدیدار آمد و از هر دو طرف جماعتی [illegible] ده سوار [illegible] و از آن ابو یحیی [illegible]
و هم در این سال در روز پنجشنبه [illegible] ماه شعبان المعظم در باب بغداد جنگی در میان (هزیمت ابی یحیی)
اتراک و اصحاب محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] و سبب این قضیه آن بود
[illegible] محمد بن حاتم و [illegible] (جنگ اتراک و سپاه بغداد)

بار بغداد را

باب بغداد را بجنبید و اتراک و مغاربه جمعی کثیر [illegible] دیوار [illegible] موضع نقب
زدند و از آن سوراخ اندر شدند [illegible] آنها [illegible] (دخول اتراک بغداد را)
براندند و بر دروازه انبار رسیدند و ابراهیم بن مصعب و ابن ابی خالد و ابن [illegible]
[illegible] آن دروازه [illegible] و از دخول اتراک باب بغداد را [illegible] اتراک
حرب [illegible] بسیار [illegible] و از هر دو گروه جمعی [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] مردم [illegible] باب الانبار بغداد [illegible]
[illegible] اتراک و مغاربه وقت [illegible] دروازه انبار [illegible]
[illegible] اتراک [illegible] منجنیق [illegible] باب الانبار [illegible]
[illegible] بغداد دخل [illegible]
و از [illegible] موضع اصحاب [illegible]
[illegible] موضع [illegible] و مردمان از [illegible]
[illegible] اتراک [illegible]
[illegible] و ابن طاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن طاهر
آن جماعت باب الانبار و باب بغداد را [illegible]
[illegible] و وصیف [illegible]
[illegible] بغداد را [illegible] و عباس [illegible]
و [illegible] باب الانبار [illegible]
اتراک [illegible] و عباس بن [illegible]
[illegible] و مردمان در این ابواب
[illegible] اتراک [illegible] (قتل [illegible])
[illegible] بغداد را [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] و اتراک [illegible]

ترابی دروازهٔ باب معروف و باب الانبار را بازرسی و بنو معونه و خفته
بخته جمل لشکر بیاوردند و لشکر آمدند و از اهل لشکر و هم در این روز جماعتی شد
در باب الشماسیه جنگ و جمعی بسیار از فریقین مقتول و گرفتار و مجروح گشته — شکست نظوف و ترکان
و در این روز یوسف بن یعقوب قوصره با ترکان میدان جنگ بیاراسته بود
و هم در این روز محمد بن عبدالله بن طاهر فرمان کرد تا نظوف بن سیل دریا گرفته
لشکرگاه نهاد و نظوف آماده از سعد و ابی لشکر جمع داد و آن لشکر بطرف کارزار
تا طاهر بالفردل اذا بن ملیحو جمعی از نیروها بدو رسید و او بنو معونه و جنبه
در جستی معروف و جمعی از رجال شاکر به دیگران بسو ضمیمه او جمع و بنو معونه ضمیمه
نظوف بود و در کنار لشکرگاه بیاراید دلاوران لشکر نظوف با فرد لشکر را بیار
شود تا جز اندک بود باز دلیر تا در تدبیر امر او بود توجه کند نظوف از انبار اتباع
دارند و کمان هر یکی امیر نیزه دار و لوا که از آنها رهنمای امر کرد و هر یک از بنی لشکر
لشکر را یک نظوف در این نقام در کمین برکشاند و کمان بکوه اوجا جنب
حرب و مهر جنگ شنید لاجرم او بسو معقود شد و فرار داد تا بازگشت و ملازم خانه شد
بشود و امرای عسکر و هر کس را در آن لشکرگاه بن از جنگ باز نه و اتباعات بفرد
محمد را مامات نظوف به معوضی لشکر و نداد و وعده بان آن ناحیه بفرد شد
و در ماه رمضان این سال مردم ابی دلف و علوی را در بنو جمع گرد آوردند — قتل جعفر بن ... علوی
از ابن اسد بالاد بود جنگ روی داد و هلاک شد از اصحاب علوی بقتل رسید لاجرم آن
بیرون از بغداد چرا کرده و علوی بکوفه در آمد و مردم کوفه با بغداد بیعت کردند و — بیعت اهل کوفه با ... بغداد
هم ابن ابی دلف بغداد اندر آمد و در رمضان این سال در میان ابو
الساج و اتراک در ناحیه جرجرایا جنگ عظیم اتفاق افتاد و ابوالساج اتراک بود
منهزم ساخت و جمعی کثیر از آنان بکشت و جمعی اسیر نمود و الله اعلم — قتل بسیاری از اتراک
و در شب پانزدهم رمضان این سال بالفردل بدست دیلم بحرب کشته شد — قتل بالفردل
مقتول گشت و سبب قتل او این بود که ابونصر بن بغا در جنب انبار و حوالی آن
غلبه کرد و چون ابن طاهر از این ناحیه بر عنبه و ... کارآمد خود سپاه و مردان
کینه خواه خود را از جنوب بغداد برانگیخت لشکر آن و جمعی از ابن بیره بر آن
و دلیر خود که بجنگ تبر دست از ابن امیر بغداد محمد بن جوالیم در آنجا بود و برخی بکشت
بکشتند

جنگ نموده دست بجوی با لشکر باز روی نهاد و بجوی در باب الاسد ابونصر برگشت و از
پس ابونصر بسوی لشکر حرب راهبر لشکر و بغداد بن طاهر بود و هم خبر وقعه را
در میان ابوالساج و اتراک در جرجرایا بدو رسید و هم خواست که امکان
لشکر و جنود و زیور برد نه در ابوالساج بفرستد و احوال آن را باز گشتند تقاضا کرد
ترکان لشکر ابوالساج بود بتنها و جمع دولت گذاشته و گفته شد بالفردل با کرد باد
بعد بدو رسید و ابوالساج بوجه و هر کسی او بالفردل بد ابوالساج
برد بالفردل بجانب امر ابن طاهر با جمعی با بغداد در سر و بر لشکر از شهر
رمضان که بالفردل رها بود و از ترکان و اتراک دروازه و حیله بواسطه رسید — ... بقتل رسید
و این با آن وقت بود که اجماع اتراک با مردم از غیر از ترکان آنکه عموم
بود و در این مقام رجا جنگ آوردن بفرمان بقیه اتراک ابن طاهر
در بالای جا دو شهر و با جماعت اتراک خانها بردند و شتاب خشم ایشان
بود و جزیره گرفته و در یاری کار تمام شده و حوادث در دولت بغداد باب الساج
ملحق شده و بالفردل نیز قتال کرد و حربی شدید بداد و جنگ انجام باب ابن
طاهر بود و در آن بلغار بدید که تفحص رفتن بسوی ابوالساج نهاد و دیگران
او بود و بدرها و جنگیدند از آن جوار و بگریخت و لشکر داد تا یکی از سرهنگان بود
الفتح خزر و ابوالحسن بن جمعی تنها گفت بلکه بغداد و منجور در بنهای سوگند
بر جماعت ابساط عموم و جنگ بود تا یک بوران از آن سو که در باب او
و این حادثه شده بود از منجور خدمتکار شده در آن روز بر آن جانب فرار
شد و اتراک از بنان سوار و دخل شدند و جمع با منجور بر لشکر کشته شد
با ده تن که باقی ماندند و بالفردل با یاران در سینه و هم الفتح نزد ایشان فرار کرد
زار و نه تن از لشکر شده برسط کردند و جمعی از بقیه سواران مولی برگشتند
بغداد و او شتر بود که از جنوب آنگاه راه خراسانی بگرفت و سپاه او در کشتیها بجنگ
خود بودند و انبوه ابوالساج بود و بغداد ناحیه شوند پس از این بیاسود تا
بگریزند و در کنار شهر از ولی مرکب دشت در زیر با تمام بود و بطرف سر حرم و آن
مرکب در زیر یا بماند در کرانهٔ قصر و الخاصه بقصر خلافت شدند و همی گفتند
حاجب الاشرف خود از بنی هاشم بر فراز آمدم و هم به جنگ از آن سو که نیز بر سر تپه ای بیامدند

و ابن طاهر بر ابن قادرین و جماعتی خشمگین گشته ... ملازم منزل خود شد و با لغو دل خرسند شد

بیان مساعدت ابن طاهر بر دادن
سپاه و نفاق ایشان و قتل ذنب اتراک

در چهارم شوال این سال محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد در سالار سپاه جمیع سرهنگان خود
را در دارالاماره بغداد فرو خواند و بزرگان ... فرو هم ... گفت ... در کار امور
خلافت نظر افکند و از هر جهت ... سپاه بغداد ... اگر اتراک بدید گشته ... اگر سپاه
ما در دارالخلافه ... فرمود تا سرداران ... سرهنگان صف کشیدند و بطور کم
ابن طاهر مطلوب ... جان نثاری و قوم ... دستخط ... عبدالله بن
عبدالرحمن ... و ایشان ... سپاه ... و در دار ... از
اندیشه ... جنگ ... مستعین ... و ... ناظر ...
در میان آمد ... دلیل ... مستعین ... الحمد لله
والله یا معشر القواد لقد ... عن نفسی و سلطانی ما اقاتل الا عن
دولتکم و عافیتکم وان یرد الله الیکم امورکم قبل مجیء الاتراک واشباههم
فقد یجب علیکم المناجزة والجد فی حال هذه الفتنة ... سرهنگان ...
... سپاه ... و مردان ... با فرار ...
در حفظ ... و سلطنت ... جز ... و ...
و عاقبت ... جنگ ... و اگر ... احتیاج ... امور ... و ...
و ... باز ... استوار ... اسم ...
... و ... ابن
فتنه ... روزگار ... جماعت ...
... مطلوب ... مستعین ... بغداد ...
... و مقامات ... رفت ... جنگ بار ...
و در روز ... چند روز از ذوالقعده این سال ... دیگر ...
و جنگ بزرگ و عظیم در میان مردم بغداد و اتراک ... این جنگ ...
ترکان انهزام گرفتند و لشکرگاه ایشان ... و غلبه ...
این حادثه ... تمامت دروازهای شهر بغداد از جانب شرقی و غربی برگشتند ...

کلمات مستعین ... سرداران

جنگ عظیم ... بغداد و اتراک

و عرادات

و عرادات ... در تمامت ابواب بغداد نصب کرده ... و ... در دجله ...
بجمله ... بازار ... آفتاب ...
در باب القطیعه جنگ بزرگ ...
... سواران ... ابر بهاران ... نوبتی ... باب الشماسیه
عبور ... دعا ... و ابن طاهر ...
... بغداد بر ... کرده ... تیرانداز ... بغداد ... در زورقها ...
... در ... نوع از تیر ...
در میان آن ... و ... از آن ...
گذرانید ... در ... و ... از ...
... جماعت اتراک ... و ...
و مردم بغداد ... آنها را ... لشکرگاه ... و اهل بغداد بازار
اتراک ... در ... زورقها ...
و مردم بغداد ... عظیم ... زد ... غرق شد ...
برگشتند و اتراک ... و ... دیدند و ...
ترکی ... بغداد ... اتراک ... باغوار
غلامان ... از موالی و ترک ... و مردم بغداد ...
اتراک ... ابواحمد بن متوکل ...
... در صحرا ... زمین ...
... اتراک ... و ... و ...
مشغول ... محمد بن عبدالله بن طاهر ...
... بغداد ... این کار ...
در دیوار ... موالی ...
... بن ...
... اتراک ... غلامی ...
... آن ...
... اتراک ...

... اتراک ... حسب

کردند و بضرب کاری باغ هر چه شد غنیمت یافت و بوبقی رنبره و معتز او ... گفته مطلب
با ناهید داد علم ... سر او برگشت و از خطر برست و مردمان در انهزام از دحام کردند
اتراک بدین گاه هجوم لشکر کشتند و از هزیمه اهل بغداد و تو هم کرده خبر نوشته
و تحت آن همی بستر و هر ... کرده بارها از بارها منصرف گوید و دست از هم بر داشتند
و اندر این باب ابوالسلاسل و کیل وصیف ترک بود در ناحیه جبل کوه ... بود
و چهار ... و سبب این بود مردی از مغاربه داود نام ... نصر ... مدینه با جماعتی از
مغاربه با چهار ... و ... از ... ابی الساج نشست و ... و جماعتی در قراء ... هستانکه
ایشان ... ابوالسلاسل این واقعه ... به ابی الساج نوشت و او
از ... ابوالساج ... قاید ... و ... تن سواره و ... بغداد ... از
مردم ... بسیار ... شد ... و ... تن از ایشان ... کشته و ... تن
اسیر کرده اند و مظفر و منصور ... نصر ... در تاریک شب از ذیحجه ... بگشت

جنگ ابوالسلاسل مغاربه

بیان ستیکی جماعت سیاه بغداد
اتراک و آغاز عنوان صلح هر دو فرقه

بعد از این جنگ اخیر ... اتراک و سپاه معتز ... تا ... و قتل عام و غارت
آمده با ... از ... اشتغال و نفوس از آن اشتغال ... و ... غارت
... نور ... بر ... و علت این ... این بود ابن طاهر
والی بغداد ... از ... در طلب صلح و صفا و صفوت معتز ...
... این ... معتز این کار ... ابن طاهر ... ابن طاهر
طاهر ... از ... معتز ... اقدام ... از آن
... بغداد ... بر مردم ... و این ... و آنچه
... از این ... بر ... و ... و در اول ذی القعده این سال
در روز جمعه ... مردم ... و از ... و ... ابن طاهر
... ابن طاهر ... تمام ... از ...
... و ... و جمله ... ابن طاهر بود
... در میان ... و ... آن علم
... و ... روز ... و از آن ...

تا ... مردمان ... این ... دل بر ... و خوان ... اندیشه
و آنچه ... گفته ... کرده ... کرده ... و عامه اهل بغداد ... در
... ابن طاهر ... باز آمدند و ... و ... گفتند
... طاهر ... و ... و ... و ... و ... اند
... معتز ... در کار صلح ... بغداد ... اضطراب و انقلاب ... بود
و حماد بن اسحق بن حماد بن زید در نیمه ذی القعده ... بغداد آمد و ابوسعید انصاری
... و ... ابی احمد ... روانه گشت و حماد بن اسحق با ابن طاهر
دیدار نمود و ابن طاهر با او خلوت کرد ... و ... گفت ... نکرده
... حماد ... ابواحمد باز گشته و ابوسعید انصاری ... نمود و از آن پس
... ابن طاهر ... ابن طاهر و ابواحمد ... ابوحماد ... گردید
و ... روز ... ذی القعده کار ... احمد بن ... ابواحمد موفق
... حماد و احمد بن اسحق و ... عبدالله بن یحیی ... ابن طاهر ... مناظره
ابی احمد در امر صلح ... و ... ذی القعده کار ... ابن طاهر
... ابن طاهر و ابواحمد ...
و ... بغداد ... روز ... از ...
و ... از ... و ... در طلب ... آورده
... از ... و ... در ابتدای ... را
... بغداد ... از ...
... جماعت و ... و ...
... و ... منصرف ... از ... روز
... و ... از ... و ...
... در ... و ... شده
ابن طاهر ... و از آن پس از طرف ... بسوی ... آمد
و زندان ... و ... بسیار
و جماعتی از مردم ... از زندان ... و ابومالک
... و ... مردم ... از ...

زخمکی سخت ابو مالک را چنین از این جای بزرگ بر دیگر جای بزرگ برد و دیگران خود اندرون در جامه
را نگاه نتوانستند داشت و آن مردم که در مجلس او بودند را [illegible] لشکر سلیح عمارت به جای عزیز بود
و لشکر بیاسودند و آنان که [illegible] در از دروازه‌ها بیرون تاختند و دروازه‌ها تو بر آن قوم
فرو بستند و از آن جانب حمله بیرون رفتند و از آن کس که [illegible] بدان جهت سور
های دروغ [illegible] جاها بدین سبب بنهادند آن مردم باز جهد و بماندند و ابن طاهر
امیر بغداد کارها از اوقات [illegible] بسیار شود و [illegible] بهتر ببرد چند

در بیان کارزار ابو احمد موفق بن متوکل
[illegible] کردن و دیگر بار ابن طاهر [illegible]

ابو احمد بن متوکل کارزار سپاه معتز که در این کار در میان او و ابن طاهر و لشکرهای بغداد
و سپاه سالار مستعین بالله بغداد درین سبب رفت و لشکر جای بغداد ایران از جنبت حاجره
و دروازه‌ها و در بغداد و لشکر کرسپ مکشوف بود و بیخ گشته از آرد و لشکر موجود
بود و بسیار در لشکر و سپاه برابر ابن طاهر [illegible] بار [illegible] ابن طاهر و [illegible] و [illegible]
بنجشنبه چهار روز از ذی الحجه [illegible] کار با ابن مردمان و مکشوف آمد ابن طاهر مستعین
بالله بود خلع کند و با معتز بالله بیعت کند و ابن طاهر سرکشان سپاه و دو سال
لشکر بود و ابو احمد بن متوکل [illegible] با او به نام معتز بالله بیعت کند و ابو احمد
هر یک از آن روش و سرکشان [illegible] خلعت برادر و عامه مردم [illegible]
و از [illegible] صلح باشد خلیفه [illegible] مستعین بالله [illegible] و معتز [illegible]
[illegible] رشید [illegible] باب [illegible] بود قائد [illegible]
[illegible] محمد بن خزیمة بن خازم و عبد الله بن محمود [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] آمد و [illegible]
و خبر وقوع صلح [illegible] و [illegible] بهر یک [illegible] مخالفت
نمود و [illegible] کار را [illegible] بر [illegible] و [illegible]
ببردند و [illegible] روز [illegible] رشید [illegible] باب [illegible] و با
مردمان آغاز سخن کرد و گفت [illegible] امیر المؤمنین و ابو احمد [illegible]
و [illegible] هر کس [illegible] اندر [illegible] و [illegible]

کارزار

سبب [illegible]
و [illegible]

کارزار [illegible] و هر کس [illegible] و [illegible] کرد [illegible] خواهد داشت
و عاقبت [illegible] منکر [illegible] عامه [illegible] نطوع [illegible]
[illegible] رشید [illegible] و رشید [illegible] تمام دروازه‌ها [illegible] هر [illegible]
و [illegible] مردم عامه او [illegible] و [illegible] و [illegible]

خبر [illegible] عامه [illegible] ابن
طاهر و هجوم [illegible] او [illegible]

و در این وقت [illegible] محمد بن طاهر و مخالفت او با خلیفه وقت مستعین [illegible]
او با معتز [illegible] عامه [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] بر [illegible]
بر [illegible] هجوم آوردند و [illegible] کار او [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] باب [illegible]
ببرد و [illegible] ابن طاهر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] در
اندر [illegible] آتش [illegible] آن [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] ابن طاهر [illegible] تمام [illegible] و [illegible]
بالفاظ [illegible] و [illegible] از ابن [illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible] و [illegible] اندر [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] این [illegible]
و [illegible] ابن طاهر [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible]

[illegible]
[illegible]

دوشنبه ... گفت ای ابو عبد الله هیچ خبری بود و اطلاع کار عامه ... تا از خبر
... و امروز ناچار ... و از اطراف ... آن شب پایان
رسید جماعت عامه بر در سرای ملکوت ... و صیحه ... و غوغا بر آوردند ابن
طاهر ... از ... با چاردر ... مستعین بامداد خود ... شد
... به بلندی ... عامه ... عامه ... از ...
... خلق ... معلوم ... مستعین از بالای ... عامه
... علامت خلافت ... ابن طاهر
... مستعین ... مستعین ...
... ابن طاهر ... العصر ... و ... ولایت
... از طرف ... و از خلافت خلع ... با عامه
... و مردمان ... از ...
این ... جماعت عامه ... شده ... باز ...
در رسید عامه ... مستعین ... اشب ...
تاراج ... در خوب ... بود و ...
بود عامه ...
و خوب المعتصم ... در بغداد بود ...
... بو بکر محمد بن فرج بغدادی معروف ... از ... بود
... بجمله مردمان ... توقف ... تا ... شد
... وصیف و ... و ...
... مستعین ... مردمان ... دار الامارة ... وصیف و
... احوال مستعین ...
... ابن طاهر ... احوال ... ابن طاهر
... روز ...
... ابن طاهر ...
... شد
... مستعین در بغداد ... ابن طاهر ...

شنبه ...

شنبه ... مستعین ... از خلافت خلع ... معتز ...
... و ...
... معتز ...
... از خلافت ... معتز
... بغداد ... نسبت
... بغداد ملکوت ... مردم ...
مردم بغداد ... خلیفه ...
... مال و اولاد و اموال ...
... خلیفه ...
شنبه ... ابن طاهر ...
... مردم ... از مستعین ...
... مستعین ... عامه ... مردمان ...
... مردمان ... مستعین
و ابن طاهر ... خلیفه ... مردمان ...
مردمان ... مستعین ...
... محمد بن موسی ... و محمد بن عبد الله بن طاهر ... دجله ...
دار العامة ... سلاح ...
... محمد بن عبد الله ... مستعین از آن
... مردمان ...
...
با مردمان ... دجله ...
... از طرف محمد بن عبد الله ...
... خلیفه ...
محمد بن عبد الله ...
ابن طاهر ... مستعین ... مستعین ...
... محمد بن عبد الله بن طاهر ... ام حبیب دختر ...

بعد از آن امر گفتم حال او را که در خور مقام مسکن مفتوح است در ایران آن حدیث ایام شهر و بعد از
آن جمهور می‌بود اموال و فراغ و علم و فردای قیامت اگر از درگاه خلافت
در ایران مرتبه‌ای است به بزرگی کار تحصیل در حضرت این بخت بیای ادب شهر مردمان بیدار
شدند و این بغداد سکنی گرفتند و از آن روز حضرت ابن بغداد این گونه گفتار و کردار
ناشنوده و دست‌های ناهنجار بود بر کار با ابن طاهر بیان بود نزد کاری چنین و رشته
و سر رده با او جنگ انداخت با جمعی سواران را در بغداد بقیه بیام فرستاد و آنچه او خواسته
شد و اثر و کار اینها باز گفت تا ابن طاهر از بغداد انتقال دهد گفته که ابن طاهر محمد را به
بوا بودن بغداد خبر از جای شد تا روز انتقال پسر طاهر کوشش دنیا و رجال کشته
جماعتی از شیخ حربیه و ارباض بود در ایران روی فضیحه ببستند و راه بغداد بگرفتند و تو را
و نیرومندی برکشیدند و عوام دگفتار و کردار ناشایست به هیچ نیکو نمی‌آمد و از ابن طاهر خون شمار
گذشته از لشکر آن گرفتند این کار را از غوغا و بیهوده فریاد از آن بخت حال
و هر روز کار روز به روز افزون است یافت ابن طاهر دو باره شیخ ایشان بخانه
دلیر شدند و ایشان بود بنا چند داستان چنین پیدا کرد و از گذشته در گذشت
و جمعی از بخت را اندرز کردار او بعد از طلوع خود بود سلطان تا جاری تو سپاه و غلبه لشکر
بخشید و او بود به ایشان تعرض نکند و هم از انتقال بر سر ایشان باز نشسته بغداد نبود تا چهارم
عاقبت از آن قبه لشکر و لشکر و کسی دیگر بود آن را که شمرد و فتح دیگر ایشان بود شنود خرم کرد

بیان انتقال مستعین بالله

از سرای ابن طاهر به سرای رزق خادم

چون روزی چند از ماه ذوالحجه بسر شد مستعین بالله از بغداد گشته و از سرای محمد بن عبدالله
برگشته و به سرای رزق خادم اندر رصافه بغداد بود انتقال کرد و در طلب سرای
عیانی معتصم بر گذشت علی بن فضل فتح و خانه‌ها از سرا را در ایران فرود آمد مستعین و کار
کوتاه او نیز بود گشته و چون به سرای رزق خادم رسید فرود آمد و نزول او در آن جا که
بوقت را ماه بود و چون وا بود از آنجا بغداد بود تا هر یک از سواران سپاهی او در کار
داشت ده دینار و هر ماه پنج دینار بدادند و در آن جا که مستعین بود نبود ابن طاهر
نیز بود و با جوانی اندر دشت و هیچ کس راه می‌نوشت و سرداران
لشکر و سرداران عسکر از دنبال می‌گذشتند و در آن شب مستعین به سرای رزق
خادم جای گرفت محمد بن عبدالله امیر بغداد تا شب در حضور او حاضر بود و از آن پس

بازگشته

بازگشت و وصیف و بغا با لشکرهای در هر شب تو ترتیب دادند و بعد از آن بغا با جمعی
بازگشتند و چون با بغداد آمدند مستعین از سرای ابن طاهر انتقال کرده بود مردمان
در رصافه جمع گشتند و سرهنگان سپاه و جماعت بنی هاشم بود فریاد می‌کردند سرای ابن طاهر
رفتند و او را سلام دادند و هر وقت ابن طاهر خطبه رصافه آید با او راه بر سازند
و از آن طرف چون او از حج اکبر در رسید ابن طاهر برنشسته و تا سر پل نیکی
در موکب او کاردار و پادشاه تیر انداز که آن صف شکن در هر سری ملازمت داشتند و چون
ابن طاهر از سرای حرم برفت آمد در مجمع خلق با لباس آبی عبا آن بود که بگوید امیرالمؤمنین
در باب امیرالمؤمنین اخیه اگر که در باره او اکرام او را در حق یکی از مردمان اندیشه
بد و بخشش در مجلس دل مرا نداده و جز در خلق اصلاح امور احوال ایشان بود که
نداد و هر خطیب تقویم همت و تدبیر امور موجب دوام نعمت الهی و رای مردمان عاقل
در حق وی نیز او را دریغ نیست و هیچ بیانی که امور نیز او بود و ابن طاهر چند بار این گونه سخن
بگفت و هر کس حاضر بود او را دعای خیر نمود آنگاه از جسر شور حال دیگر مستعین
و هم بغداد تا مردی را در مهلکه او بعد از جماعت ارجحن پاینده دل ایشان از جانب بغداد
و ابن طاهر ایشان را به گفتار عتاب آمیز طلب کرد و هم از آنکه از وی ایشان بود شد
معتز بسبب وصیف و بغا جمع بود و بود گفت تا از و ولیعهد در کوی در زمان بغداد
در گرد این شهر و صاحب وصیف بود بر دارالخلافه تا شب و دیگر نامه گفته که مستعین خلیفه
که هست دست از سرای محمد بن عبدالله انتقال داده لکن چون مردمان هر روز در کار به
با جماعت نقاضای کار کرده بغداد تا با لطف و روش ابن طاهر بود و دشمن بر ایشان زیرا که
گفتند در آنجا دیگر بر ایشان صعب بود و هشدار از جمله کار او بود با لشکر سواران
تا کار مستعین از آنجا به بزرگی کار گشته و گفته که جماعتی به لشکر از جمله ایشان بود از جانب
ابو احمد در باب شاه شاید که ابن طاهر به طلب کند و در تاریخ چند ابن طاهر
جز به وصیف نوشت و او را اکاهی داد از آن که بغا نیز مستعین است تا ابن طولون
را از اراده بیان کرد و مستعین در جواب فرمود این امر و این امر چون و داعیه و تدبیر
در این کار بیامد و مردی که ابن طولون در صلح بود تا رفتار او و گفته که
یحیی بن لیث نصور کند در این باب با محمد بن عبدالله طولونی غلیظ و خشن سخن راند و گفت که
بودن برجست و با لختی این همه را و چاره داشت حاضر نمی‌آمد و گرد بخشید تا

گفت که سعید بن حمید گفت که احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و عبید الله بن یحیی با ابن طاهر خلوت کردند
و مشوره چنان دادند که اکنون کار در تحت تصرف او نیست و از کشتن سرداران و از هیچ یک ایمن نیستند
و بسی جز سلطان رحیم بر قدر امکان و نیز بیش از قدر از بیت المال برادران و بسیار ملک و مال
در باب امر عیش و عادت و خلوت بود ترغیب می نمودند و سببی شده که همه ایشان در
حضور امیر زاده حاضر بودند از مقصود ان عبد حفظ گفتار بر خلاف صلح نموده و چون
نکو بود بر خلاف آنکه در خلوت می گفتند می نمودند و مناسب صلح و فواید و منافع جنگ بودند
می گفتند تا شنونده خلق نشوند و از آن پس متوکل و از آن جمله ابن طاهر این حرف
بطور ایشان از ایشان گفتند و از ایشان تمام گواهی دادند و هم اگر بگردانند بر خلاف صلح مرا از
تا ایشان ترک من اداء می نمود و عاقبت مقصود و چون این سر شخص با ابن خلوت گرفته
بعد ورد و ملاقات می نمود جهت اینکه از عباس گفته بود اولاد ابن سعید بن حمید گفتم که
تا ابن بود چون ابن طاهر در آغاز این کار را بدو بسر براهیم دو مجلس گفتم که
سید آنجام ان او جلسه بعد و چون بدان سبب عرض نمود که با جواب جنین جلسی نمود تا این
قسم نیز میل نمود و کسان او بطایفه تبعیت کرد و قبول دعوت او بود و هم بعضی دیگران که آنکه در باب
مفاتحه و مناقشه با ایشان کمتر شد اقرار می کرد جماعت مردم جنگ آزماد را داد از انکه
دانا بار از عیب نمی نمود بغیر از این تر بیت عهد و انعام ابن طاهر معتمد اللہ معتز بالله
استعداد و توانائی نمود استقامت در سواد بیشه بغداد بادر ترکان طرز که احمد بن یحیی
بخوره معلم و مؤدب فرزندان محمد بن عبد الله بن طاهر بود در حق که وجهت محمد بن
عبد الله در حضرت مستعین خلیفه دیگر و حیله بکار برد در کوشش و دفع دشمنان را
نمی توانست و ا شکسته حیله عبد الله بن یحیی بن خاقان در بغداد آمد و گفت خوانم اوراست
بود راز در دوازه بود باز شد هم از این رو دیگر نیز مستعین بود الفرست می کرد
چند در دفع امر و نظام سلطنت او می کوشید از مجالس مردمان نفاق فتنه و شر بیشتر
و دیگر اینجا هست جهت ترتیب کند با خواران هاى کس بود و وصف دیوان کشتی
نوامر نمود و ایشان تن این کار بودند برد که نمی کرد و کار اختلاف داده و دیگر در پیش نبود
از اوده و فساد و خبث طینت بر مردم لشکر وطان اعزاز بر کسی می گفت تا بتوان کاری کرد
و لا حیله نفاق ظاهر و نفاق بود بسیار او این که در آن اوقات در آن مرآت روز
بیمار در بیمار می گذرانید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم ابرا قرا داده می کرد و جز بیمار نکو بود

نقل مکاتبات ابن طاهر با مستعین

حواله بغداد نمود و این کار سر محض حق تو از اول ما بار مراد نکو با نصرت دولت و دولت را نو بر ترتیب
خواست بود نیز معتز بود نزد کرد که او دیگر کسی بود چه و از نکو نه کلمات عداوت
انگیز فرود آمد بر کرد ستم محمد بن عبد الله چون این بیان را بنوشت گفت که احمد خوانم آن
هذا لا یصلح لدین و لا دنیا خوار آن ما این بود بود رسوا که کلام را زبان دیگر نمی توان
دنیا صلاح حیثیت بود بر کرد لذا لسکه در ترک و بولت ابن طاهر بفکر دور اندیش نمود
که حقیقت در کار مستعین ملاحظه او با وجه عبد الله بن یحیی در هیچ محلی تمیز
دل از آن لیس از خطرات او شوب دار ادراک او را مضطرب ساخت احمد بن اسرائیل
و حسن بن مخلد نیز با دو هم پیشه دیگر ثبت گرد و بگیرد با او دو سر کرده در
اندیشه او دعوی انداختند تا ظاهر بگیرد را از او سواز حضرت مستعین منصرف ساخته
و در روز انجمن و گوشه گیری این این سمتی مستعین خلیفه در جزیره بطور سراپا بن طاهر
نماز عید به گذارده بود با گوکبه جلال و دبدبه سلطنت برنشسته و در حضور عبد الله بن
عبد الله بن طاهر با جمعی از سلیمان بن ولات می نوشت و هم جلیل بن نعیم بود از سردارا
بزرگ بود جز به سلطان در دولت و در حمله مستعین زمین سر در دیده و وصیف از حبس
او برای نوشت و محمد بن عبد الله بن طاهر سعود نشسته و جمله آن الحق در در حرف نمی آید
و در زنجیره محمد بن عبد الله برنشسته و سران مستعین باید و جابجا از خیمه او دفعه ظاهر
شد و او قتیبه محمد بن عبد الله با مستعین گفت که چون از وی جدا شد از آن بدر نمایی
گذری بیان بر آن نهادی اراده را اول دانه بر گذر بر آن عزیمت بدو نه فکر کرد انتی
و در این باب رقیمه بخط خود نوشت مستعین فرمود آن رقیمه ملاحظه
جز در قرار نگفت در باب صلح با معتز نوشته شده بود او نامه از خلع نمود مستعین فرمود
نعم انفذ القطع با خیر است از جانب ما خبر دار او این دفعه خلیفه بار جامه
و گفت امیر المؤمنین با ابن طاهر دو این عنوان صلح از تو خواستار بنقود آن
برادر بغیر خلد فرستاد اوقات رتبه بود نشده بعد از آن برآن گذر دیم چنین
عبار نخ تقلم و با محمد بن عبد الله بن بشر و عقد مصر فرستادم و هم از آن
محمد بن عبد الله بر خاسته و برنشسته و بر رفت و این دفعه اوقات بغیره بگذرد و از
بنیه در الحجه که سنه مستعین بر جای خود ماند از آن پس باز گرد وصیف و بغا با او بعضد
و بحیله باید تا بدروازه شماسیه رسیدند و محمد بن عبد الله در آنجا ببوده با بغا و وصیف

نقل ... ابن طاهر با مستعین

و بنابران حسن بن [illegible] برفته و جماعت بیضه و غوغاء از دیوارها بر او بر شدند
و سرای [illegible] درها را بی اجازت زدند و جماعه [illegible] بسیار
از آنجا بلشکرگاه ابو احمد برخاستند و آنچه بیشتر [illegible] و چنین گفته‌اند که از آنجا
باب الشماسیه بیرون شدند در حالی که ابو احمد [illegible] از مردم بغداد [illegible]
[illegible] و از [illegible] و جان بسوی دو باب الشماسیه [illegible] محمد بن عبدالله
برادر [illegible] با محمد بن عبدالله [illegible]
طرف ابو احمد در [illegible] تا یک [illegible] ابن طاهر رسید [illegible] از آن [illegible]
دیگرها [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] و آن جماعت را [illegible]
در کار [illegible] و ابو احمد و ابن طاهر مدتی دراز با هم مناظرت [illegible]
[illegible] از [illegible] و ابن طاهر از [illegible] در [illegible]
و چون [illegible] از [illegible] و [illegible] مستعین [illegible] تا او [illegible]
در میان او و ابو احمد بگذشته [illegible] در حضور مستعین [illegible]
و [illegible] ابن طاهر از [illegible] مستعین [illegible] بجای [illegible]
از [illegible] و [illegible] در [illegible] او [illegible] دخل آن [illegible]
در بغداد [illegible] مال [illegible] بلشکریان [illegible]
مکه و مدینه و حجاز [illegible] و وظیفه والی [illegible] و [illegible] اکثر از اموال [illegible]
[illegible] مخصوص محمد بن عبدالله [illegible] بغداد [illegible] آن [illegible]
و هم گفته‌اند [illegible] احمد بن [illegible] معتز [illegible] دیوان برید [illegible] معتز [illegible]
[illegible] مقام وزارت و [illegible] خراج و ابو نوح [illegible]
خلافت و [illegible] توقیع [illegible] از [illegible] معتز [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابو احمد [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] محمد بن عبدالله
[illegible] مستعین [illegible] مناظره با او در خلع از خلافت [illegible]

بیان مناظره ابن طاهر با مستعین
در باب خلع از خلافت و امتناع او

خبر ابن طاهر که [illegible] مستعین [illegible] به خلع [illegible] مستعین [illegible] خلافت

بمناظرت

بمناظرت [illegible] و پس از آنکه [illegible] را از مستعین [illegible] شود
از [illegible] امتناع [illegible] و وظیفه او [illegible]
[illegible] خصومت [illegible] بر خلاف [illegible] او [illegible] مستعین
[illegible] و قطع [illegible] و چون ابن طاهر حالت امتناع مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] بنجم [illegible]
[illegible] ابن طاهر [illegible] از [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] دست [illegible]
ابن طاهر [illegible] در [illegible]
[illegible] از خلافت خلع [illegible] از [illegible]
[illegible] ابن طاهر [illegible] مستعین [illegible] خلافت [illegible]
خلع [illegible] ابن طاهر [illegible]
[illegible] مستعین از [illegible]
[illegible] خلع [illegible]
[illegible] از ذی الحجه [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] محمد بن ابراهیم بن
جعفر [illegible] بن منصور [illegible] ابن الکردیه و [illegible] و [illegible] صالح بن شیخ
و دیگر ابو سعید [illegible] و دیگر احمد بن اسرائیل و دیگر محمد بن [illegible]
احمد [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] مستعین از آن [illegible]
[illegible] خلع [illegible] ابن طاهر [illegible] از خلافت خلع [illegible]
خبر [illegible] مکتوب و مطالب [illegible] ابو احمد رسید تمام آن [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] و در مدینه [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] از [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] ابن طاهر [illegible]
[illegible] معتز [illegible] مستعین [illegible] و اجابت [illegible] معتز [illegible]
با ابن الکردیه [illegible] ابن الکردیه [illegible] معتز [illegible]
و سبب اینکه مستعین خلع [illegible] از مقام عالی خلافت [illegible]
و بنا بر ابن طاهر [illegible] خلع از خلافت [illegible] در [illegible]

ابو احمد با ابن طاهر

زدند مستعین در جواب ایشان لطف و خشونت بود و چون وصیف کلیج تو بار و تیغ با غریب کی
امر کرد و از نکبت ایشان امروز طغیان و خروش اتراک اثر کرد با ایشان به ملال بود و هم تو بار بود
تیغ تا ایشان ترک تاخت کردند و بعضی محمد بن ابن طاهر نعم و تحقیقات ایشان وداد و آن که
تو باز بود تیغ ابن طاهر امر کرد و بر ایشان فرح آمیز گشت داد و هم مستعین جلد و خلعت
و بر نیک ملازمت کنید و هم محمد بن عبدالله با مستعین گفت تو با فرزند طاهر را از برای تیغ
وصیف و بغا و حقیر ظاهر نشویم که ما را اصلاح بر عهده بر دست ایشان تعلق الظلم والعقده
گشتند و مستعین این حال شنید تا جار کشیخ و اذعان نمود و بهر شرط بر نام بود و از خود
بر ایشان ایثار کرد و این واقعه با نوعی از ایشان ذی الحجه بکار بازده روز و هر روز شد
ده روز از ذی الحجه گذشته محمد بن عبدالله ظرف رصافه برنشسته و جمیع
قضاة و فقها با بعضی و ایشان گواه بر شد که مستعین در اختیار خود از کل خلع را ظاهر شود
و ایشان بر مستعین گواهی بکرده اند امر خود بود محمد بن عبدالله بن طاهر محوّل شد که
و از آن پس حاجب و دربانان و خدام گواهی دادند که مستعین ظاهر شد و جوهر خلافت
بود از وی گرفت و در خزانه بهتر از آن که پیش از این بود بازگشت باز دهم با داد
اهل کشتی بردمان با راجیف انگار کش تخت همراه و ابن طاهر جماعت بر کشتی
بفرستاد هریک باده تن از وجوه اصحاب خود با بغداد و انجمن حاضر شدند پس خلعت
که خود داده بود و عهد و ایشان براد و گفت امیرالمؤمنین در صلح و صلاح ما و سلامت ما و
حفظ خون مردم بود آنگاه که آگاه شده که معتز بر جوی آن شروط پیش مستعین و کفی
نوای و خواهش ای با معتز بر نامه بود و بخط خود نوشته پس از آن انجمن بود که معتز با وی بود
و معتز بخط خود امضای نامه مستعین و ابن طاهر بر آن شرایط بر وجه شروط تقریر نمود
و گفتار ایشان بنمود و انجمن بر اقرار معتز بنام این جمله گواه شدند و معتز فرمان داد که
خلعت براد و هر یک بود بیشتر علاقه کرد و ایشان بوفی هنگر که تاره بر فرمود و معتز با تقرار
در آن شهر از ایشان اقشر بن زکند و حاجب بود از جانب بر آن گرفتن از مستعین با
معتز بفرستاد و بار لشکریان که بیرون آن کرد و با در مستعین و دختر او و عیال او بود
که مستعین روانه نمود و این کار بیرون از آن بود و یا بی بود تفتیش که با ما است
اتفاق برگرفت و ایشان بود با سعید بن صالح بفرستاد و داخل لشکر و فرستاده معتز داد
بیرون از اطراف ایشان از فرستد معتز روز پنجشنبه سوم محرم که از دو لیست و پنجاه و دوم بود

گفته اند در آن تاریخ ملک معتز بشارت ابن اثیر کتاب گفت و از مردم بغداد
بنا کرد پس مستعین بر بشارت بودند با پسران محمد بن عبدالله بن طاهر بغداد
تا خویشتن بود از خلافت خلع نمود و تعقیب برده بود که تفصیل خلع او از وی گفته ایم

باب جنگ مردم فرنگ
با صاحب اندلس

در این سال به روایت ابن اثیر محمد بن عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس لشکری
به بلاد فرنگ منتشر کرد و بلاد مشرکان بفرستاد و این قصه در ماه جمادی الاولی
بود و پس آن جماعت ملک آن روز را اسیر ساختند و آهنگ ملاحه بود نمودند
و اموال از لذریق در ناحیه البته و قلاع بعد وجیه مسلمانان بجنگ ملک
کوه بر و بینک در آن با بلاد و دیار مشرکین بدست ویران کرد تا راه دور کردند
لذریق عاکر خود بخود رفته بود و فوایم و حصون و حشم بلاقات و موافقت انجماعت
گشت و جنگ جندی زمین در پیوستند دو روز تمام جنگ موسوم بفتح رکوین وادی خراب و
و خبرها تا داین نام معروف است ایشان دست کشیدند و قتل برکشیده و دیاران
کار جماعت مشرکان حاضر شدند و مرکز دار البوار بود کرفتند گفتند
بسیار فرا گرفتند و در لشکر کوتاه بسیار مرکب و در زمان کاه اجماع دراز زمان
وجهی مسلمانان ایشان را بود پیش بود دنبال ایشان شتافتند و همه انجماعت علم و اسرکردند
هزار و چند سر از نفر فرنگ و غیره ملک ما و باد و زمانه در جابه گفتاد تن
بار رفت و لیکه گوان از کشته گوان برگرفتند زمین در میان جمع بنشست
مردم فرنگ بود از آن کشتگان تلّ برآن نهادند و در نگ تا از جمع باد
که در آن جا فراد گرفتند و جان بستاندند و آن لشکر نزد ایشان بیع نمودند
و بیع چیز که کردند مسلمانان جز ستر لشکریان برادر ایشان را اسیر کردند و هم شکست
و اسیر کردند و این واقعه بزرگ برانند هم که ادا نمودند و در این جنگ بود
چهار صد و هشتاد و دو هزار از مشرکان از تن جدا شده و فتحی بزرگ بود مسلمانان را شد
ملاحظه در تاریخ معجم البلدان و غیره نظر رسیده است یاقوت حموی مر که ملاح را به
ملکی با جمع نام نام موضعی نوشته که با آن از اسبقه بن عباس است این شعر گفته
فسائل جهوا دبنی ابهابنی المرینی الطحفه والملاح

ملاحظه با تشویر بعضی مورخان در تمکستان ... والله اعلم و مقصود کدام یک میباشد

بیان بعضی حوادث سال

دویست و پنجاه و یکم هجرت

۲۵۱ حوادث

در این سال به روایت ابن اثیر سلیمان بن محمد [illegible] عبدالله بن طاهر با جمعی کثیر و خیل و سلاح
از جرجان بطبرستان رفت معلوم باد بلفظ عبیدالله بن طاهر عبیدالله به صیغه تصغیر است از ایرا که
عبدالله بن طاهر چنانکه در ذیل مجلد ... مشکوة الادب و طبقات الکتب مذکور شد در سال دویست و
سی ام در روز دوشنبه وفات یافت و پسرش عبیدالله بن عبدالله از جانب برادرش محمد بن عبدالله
امارت شرطه بغداد داشت و در سال ... بجری در ... ادبار ... و جعفر بن ... برادرش
... انتقال ... و دارای کتب تصنیف و شعر ... و لطیف حسن ...
رفیق ... و دارای ... امارت ... سلیمان بن ... از
جرجان بطبرستان ... ابن اثیر ... مقصود محمد بن عبدالله بن طاهر است و لفظ
محمد از قلم نساخ افتاده است بجمله ... چنانکه در فصول سابقه نیز ...
احوال سلیمان بن محمد بطبرستان ... حسن بن زید علوی از طبرستان ... گرفته
و ... سلیمان ... طبرستان ... و ... قارن بن ...
... ایشان ... مردم ... متصل ...
... سلیمان نیز ... ایشان ... و ...
و غارت و آزاد خلق ... و ... ابن ... بن عبدالله ...
... بن ... جمعی از ...
... و ... در این ... مقصود محمد بن عبدالله
و هم در این سال در ... مرد ظاهر شد و علی بن احمد عامل ... پادشاه
... و ... در ... بدو ...
... و علی بن احمد ... و ... بر قلعه ...
و در این اسمعیل بن یوسف علوی ... موسی بن عبدالله ... خروج نمود و در ...
... علوی ... زمین ... ظهور نمود ...
... او در آمد و از ... علوی ...
و هم در این ... احمد بن اسمعیل بن محمد بن ... الله ... محمد بن علی بن
... ظهور نمود و ... آل طاهر بود

خروج اسمعیل علوی

ظهور حسن علوی

ظهور کوکبی

میر سلیمان از جرجان بطبرستان

حسن بن زید

حسن بن ... عرب

از ...

از آنجا بجنگ ... غلبه کرد و این قضیه در ماه ربیع الاول بروایت طبری اتفاق افتاد
و طبری در باب ظهور اسمعیل مذکور نوشته در این سال اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم
بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم در مکه معظمه
ظاهر گشت و جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی عامل مکه ... از ... فرار اختیار نمود
و اسمعیل بن یوسف منزل جعفر و منازل اصحاب سلطان را غارت کرد ...
و حاضر ... مکه معظمه ... و آنچه زر و سیم ... و ... کعبه و زر و سیم
و طیب در ... کعبه بود ... آن ... بر ... و ...
... و مکه ... در ماه ربیع الاول ...
و ... اسمعیل
عامل مدینه ... اسمعیل مکه ...
و در ... آن ... مردم ... از ...
... و ...
... و مردم ...
و ... روز از ...
باز ... و اموال سوداگران و ...
... و از آن
اسمعیل بن یوسف ... آمد و در این وقت محمد بن احمد بن عیسی
... و عیسی بن محمد ...
... و اسمعیل بن یوسف ...
... از مردم ...
... و ... اسمعیل ...
... و اموال ... در ماه ...
ابو یعقوب اسحق بن منصور ...
شد ... ابو یعقوب ...

بیان وفات ابی الحسن ...
... زاهد معروف

وفات سری سقطی

در این سال ابوالحسن سری بن مغلس سقطی که یکی از رجال طریقت و ارباب حقیقت
و زهاد نامدار و موقنین کامل روزگار بود ابوالقاسم جنید را خال و استاد و شاگرد معروف
کرخی بود از این محنت سرای ناپایدار به بهشت و سرای جاوید رهسپار گشته از این
پیش در ذیل جلد اول مشکوة الادب شمه از حالات وی شرح داده شده است و چند پاره
کلمات و مواعظ این زاهد زمانه و فرزانه یگانه ثبت گردیده گفته اند که روزی ابوالحسن
و بعد ابو یحیی نوشته که وی سری بن احمد بن سری ابوالحسن کندی شاعر موصلی در زمان
سیف الدوله بوده است نیز ممکن باید ابوالحسن است صاحب قاموس اللغه ملکه سری بر دیوان عربی
گویا است در نجلستان روان [illegible] هم بعضی را فیع شریف است و بعضی متین و نازک
تغییر شده است و مغلس نهج بیم و شیخ عنین سقطی دار و کلام [illegible] است چنانکه بر مجلس
بر وزن مجروح مردی گوید و مجروح است در سوق طبقه اول دانسته و شیخ طبقه
هر نسبه بوده اند واو را صوفیان متصوفی دانند و در ابواب علم و حلم و حسن خلق
و ایثار و شفقت فرزانه خدا بوده و در کشف حقایق حجت روزگار اهل تحقیق بود
و مقامات توحید و کلمات در ارکان توحید و کشف آن نظیر نداشته و او را ازو
ابو عبدالله الحارث المحاسبی و شیخ بن بیان موصلی و شیخ بن سخر و حارث محاسبی و حبیب راعی
و بشر حافی و ذوالنون مصری دیده و خرقه الصوف و اجازه از معروف کرخی گرفته
و در حضرت امام محمد تقی جواد امام عالی مقام صلوات الله علیهما شرف یافته
و شیخ امامت اولیا شیخ فخر کبیر در تذکرة الاولیا گوید شیخ سری سقطی در این
اندوه و درد بود که ضعف در تمام احوال حقایق و توحید لب گشود و بود و حید
روزی دیده بود [illegible] به بازار رفت افتاده نزد مرکب [illegible] نفس خود را اختیار کند
و او را زاد و [illegible] روز چند بار خویشتن بود در آیینه نگریستی که از آن به روی سیاه
از شومی گناه از سیاه باشم دل که همی خواهم اندوه دل خلق به دل من بود تا
از اندوه ایشان فارغ باشند در گفتی اگر برادری نزد بر بنده رفت که در این هم او را ترسم دام در
جریده منافقان ثبت کرده بشر حافی فرمود چیزی از سری را از کسی هیچ پرسی نکردی چه زهد او
اگر چیزی او را از دست بدهی شاد گشتی شیخ جنید گوید روزی بر سری سقطی رفتم
دیدم می گریست گفتم این گریستن از چیست گفت امشب [illegible] گفت امروز کوزه
بر آویزم تا آب سرد شود در خواب شدم حوری بدیدم گفتم از آن تو کیستی گفت از آن کس

کوزه بر باد نزد تا سرد کند و کوزه را بر زمین زد و گفت الخبر بر گزید جنید گفت که شغال
کوزه را شکسته دیدم تا دیرگاه بماند و هم جنید گفت شبی بخواب رفتم بیدار شدم
مرا سر بود که بمسجد شونیزیه روم چون رفتم شخصی دیدم بر در مسجد گفتم ای شخص کیستی گفت ابلیس
لعین گفتم تو را می باید که دیدم گفت آن را که از تو اندیشه ای از خوف [illegible]
سر و بی چیز یافت مرا از دیدن تو چه سود گفتم ای اولیای تو ترسیم که هیچ و فرار
دانسته گفت بیا تا گفتم چه جواب کنی که فرشتگان گرسنه گویند باز آی آن را
بعضی بدان بودند که گویند و بدرود و سر بر آسمان گشت اگر برای خدا زنده نیاید بر آن دو تن
هیچ گفت آن کار در آن ابلیس از روی افتد [illegible] آن سو از آن پیر بالا بلند چون این
سخن بگفت ناپدید شد و من بمسجد اندر شدم سری را دیدم سر بر زانو نهاده سر بر آورد
و گفت آن دشمن خدای تعالی دروغ گفت چه خدا را در حضرت کبریا از آن گرامی تر هستند که ایشان را
بر ابلیس لعین نماید ابلیس لعین گوید راقم حروف گوید شیخ عطار سری سقطی حقیقت
الحال ورای جبرئیل امین حضرت رسالت پناه و انبیا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
میرید و ابلیس ملعون در فریب خلق دستی بلند دارد و با انبیا و اولیا بیداد تمام کند
والعلم عند الله الکبیر و نیز جنید گفت سری سقطی از این جماعت از مخنثان بر گذشتم بر دل
من بگذشت که اینان چگونه خدای تعالی را بندگان اند که هرگز زاهد نگذشته اند
در تمام عالم بر هیچ آفریده فضل دیدی ست گفتم ای شیخ بر مخنثان نیز فضل نیست
گفت هرگز این چیز بر دلم نگذشته بود جنید گفت که از سری سقطی شنیدم دیگر گونه آه
دیدم گفتم چه معنی است گفت بر مائی از زبان جن آمد و بر سید که جواب
ایشان گفته چنین دیدم سری آب برده بود جماعتی که از شیر
سقط شد خواهی بود که سری دست برده است فتح ای سو از بدر و بر خار است
و گفت این زندگانی فرو گذاشتی که آواز خوانی بلند زنی بر سر دیدم
خانه او رفتم گفت که آن بود و در دستوری بغدادی ساختم [illegible]
و اکنون تو هر دو را گفت تو بخواهی که دل مشغول دارم این دنیا که دل مشغول
مسوخت از آن مجروح بود از حق تعالی دستوری خواستی تا از آواز ناودان
نصیب بنهادی تو دستوری داده ای سعد و حال بر که گفت جنید چند مشایخ دیدم پیک مرتبه
سری سقطی بر خلق خدا شفقت ندیدم گفت که هرگز بر سری سقطی از [illegible]

نکوی از سر این مرض برسد زیرا که رسول حق صلی الله علیه وآله فرموده است هرکه بعلم کند
بر عمری صحت و صحت فرمود که نیو انکس بود که زنده دل بود فرا هم [illegible] نیو
او بود انکه کی گیرا این ایثار بود و دلبر ایثار از انکه دیر ایثار بود فردا نیکو
چگونه بود رسول از تو بهتر خواسته بر ترکم نکند بالظاهر [illegible]
بظاهر حکم قوانیم کرد ما بر ظاهر میتوانیم حکم کنیم تا از برک صدق بود یا از اخلاص
بر باطن لاجرم بالظاهر اکنون پیوسته او بعو کار ادراد گفته اند نو بر حضرت یعقوب علیه السلام
کجا در دید عشق لکو یا بر اثر این زخم نفرت که از کنعان در اندوخته حجب بود از
حضرت او بود تمام حجب که کمال که صورت یوسف بود [illegible]
برادر [illegible] سقط دل بود که هزار دل یوسف بود نفحه نعره زد و بیهوش
شده و در دیده او زو لیک بی عقل مقام بود [illegible]
حرارت آتش عاشقان دو داه [illegible] ملامت گذر تیغ و [illegible]
تیغ لسان [illegible] ملامت گر زلیخا بود [illegible] عشق یعقوب
یوسف آورده نه یوسف علت عاشق [illegible] عشق اصطرلاب
اسرار خداست عشق اگر از این [illegible] عاقبت [illegible]
عشق از دل بلکه از [illegible] دل [illegible] هلاک این دو نهال است
چیز دلی چگونه جز معشوق لازال عاشق نبود و اگر نسبت به چیزی دیگر دهند بر طریق
مجاز است و اگر حقیقی بود هرگز نقصان و زوال نپذیرد عشق حق [illegible]
عشق بر سر [illegible] مانند طوق اگر عشق [illegible] بر طریق مجاز بود [illegible]
[illegible] معشوق در سوز دل گذار است در انقلاب زمانه و تغییر او [illegible] معشوق
فرزانه منقلب شدن و [illegible] بلکه از [illegible]
[illegible] عشق حقیقی است [illegible]
و صور [illegible] و کوه بود در رقص و زمین و زمان و جهان و ملائکه
و ارکان بود و هوا [illegible] در حرکت [illegible] و رخنه در جان [illegible]
و حیوان و نبات و جامد و ناطق و ناهق [illegible] در یکدیگر افکنده [illegible]
زمین [illegible]

دلازعق

بیان حال عشق

ولاز عرق محبت محبوب در وجوه [illegible] و جفون آفاق بر جا ماند است [illegible]
جامه [illegible] از [illegible] جسم ضعف از عشق [illegible]
کوه در رقص آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی
صعقا جمله معشوق است و عاشق پرده زنده معشوق است و عاشق مرده [illegible]
[illegible] عشق [illegible] عاقبت ننگ بود عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند
از عشق او کار [illegible] در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام [illegible]
نبوت حضرت یعقوب علیه السلام و معانی [illegible] فطرت و ولایت ایشان از آن
بر تر است [illegible] در راحت معشوق حقیقی [illegible] محبت او [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] طاقت
[illegible]
[illegible] نقل است که سری سقطی
[illegible] سلام
[illegible]
او [illegible] نعره زد و جان بداد شیخ جنید گفت [illegible]
که محبت چیست گفتم گروهی گفته اند موافقت است و گروهی گفته اند ایثار است
و چیزهای دیگر گفته اند [illegible] دست خود بر کرد و [illegible]
[illegible] محبت [illegible] اگر گویم این پوست [illegible]
راست گویم [illegible] در مقام
محبت [illegible]
دل [illegible]
[illegible] دعا کنم و گویم الهی [illegible] مشغول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible]

حکایت شیخ با احمد و پسر

چون بدینجا رسید نقل است یک روز مجلس برپا شد یکی از فرزندان خلیفه که حکومت داشت احمد بن یزید
نام داشت و نویسنده‌ای با تجمل تمام بود و خادمان و غلامان با کوکبه درآمد چون شیخ
با شیخ مجلس این مرد بود هر چند جای مردم اینجا هیچ جز در آمد بر زبان شیخ
برآمد که در هر چه هست از عالم ملکی نیست از آدمی ضعیف‌تر و ملکی هم از آن هیچ
آفریده‌ای در دنیا خدای ما آدمی عاجز نکرده آدمی از ضعف و سستی عاجز مطلق
در حضرت خداوندی حریف است این بچه شیخ بود که از آنکه شیخ چنانکه در معانی
بهشت و جهنم برگشته‌اند او هیچ خبر و لذت پس همچنان که بر جا نشسته
بود و هیچ خبر در آن شب نخفت و بخت شکفته شد روز با هم مجلس آمد دو حالی هم
رولینی زرد و دل غلطی بود از لذت تنها با جامه درویشان پوشیده با یاران
مجلس تمام نزد شیخ آمد و گفت ای استاد ای شیخ تو بود که چه در دنیا تو بر دلم
بردی حیثیت همی خواهم از خلق کنار گیرم و دنیا را بگذارم راه سالکان شوم بفرمان شیخ
شیخ گفت راه طریقت ظاهر یا لذت شریعت یا لذت عام یا لذت خاص گفت هر دو شو
باز گفت گفت لذت عام آن است که پنج نماز بجا آری و زکات بدهی اگر مال داری
و هر دو راه ظاهر آن است که دنیا را بگذاری و هیچ گونه از آن گرد آن مشغول نشوی
و اگر بر چند قبول نکنی این است بیان هر دو راه احمد بن یزید بشنید و برخاست
پس از آن روز چند زن و فرزند با او رسید و گریه کرد و گفت شیخ مادر و کنیز از
دیشب از سالیان فرزند که جوان و تنها بود دیشب خندان و فرمان مجلس بود اکنون
و باز گشت گریان و گذارد اکنون روزی چند است تا ناپدید شده نمی‌دانم تا کجا
تو برکار رفت برای و از بسیار زاری شیخ بود احمد آنرا گفت دانسته‌اند مانیم جز
خبر ندید دوباره گفت جز بیاید با تو خبر رسید هم چه او ترک حال گفته در بیابان
بود کار مانده و حقیقت راه تو و بی کم جز بدی برای مریدان شیخ با خادم
گفت و آن پیرزن را خبر ده تا با ایشان شیخ احمد بود با رنج زرد و حالت ضعف
و قد خمیده بدید احمد گفت ای اوستای مشفق چونانکه بود در رحمت افکندی و از
سیاه‌ای جهان برهانیدی خدایت ثبات دهاد و رونق ده اولیا را در این
نکتگان بعد مادر احمد خانه و فرزند خود سالها باز چنان در بود و دیده بر کار
احمد و آنگاه هر گز برای آن گونه ندیده بود بعد از آن گفته و نیک آن شاید او تو

بدید و خویشتن بود که او را افکند و عیال و پسر کنیز از بطون فرزندان را هم گفت
خویش را از مهر بجا است شیخ گریان شد و عیال که بود درویش بدیدند و گفت ای برادر
پیروی او نیز با خود بر چند کوشید تا او را با خانه برد نشد احمد گفت
ای شیخ از من آنچه بود یا کار این است که از پیر من گفته و دست از آن بکشم و فراز
وی پذیرفته بودم او بود خبر دهم اگر خواسته باز نگه زنی گفت بود بکشند
گوی و فرزند بود تا جز بود چیز ندیدم پسر خود با خود بر احمد گفت چنین کنم
و آن جامه گرو از فرزند بر خاک و با کلیم بر او افکند و بر شیخ بیابد و پس از آن
با در چیزی به دیر گفت هر چه باید گاه فرزند بود در دیده احمد همچنان گریان
روان گشته تا سالی چند بر آمد و به کار تمام ختم بود یک شب با خانقاه آمد و گفت شو
احمد فرزند را و پیر کار را تنگ در آمده است ... شیخ بر جوی و احمد
بدید در گورخانه برفت گفته و نفس او بآخر رسیده و تا به هر گونه شیخ گوید
بود گذاشته و هم گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون شیخ برخاست بر دوش و بر کنار گرفت
بگذاشت احمد چشم بر گشود و شیخ بود بدید و گفت ای استاد ای شیخ احمد امروز امام
آمده و جان از تن بگذاشت شیخ گریان بماند گریان گشته تا کار او ساخته شد
گور بر بود و دیده از آن بر فرا آمده که گفت شور کی مرده بگفتند خبر داده جای
از آسمان آواز شنودم که هر چه بود از غم فضل خدای نماز کرد او گو بگور رفته شور
شو نعش بر سر جیب بود مریدان از هر طرف بخواستند و اگر از آن چند است
مشو نام بود که از آن ... تمام ارکان ... قوانین و قواعد
شریعت را صلح و مقال و دوام و بقا نشد و اگر رشد نخبه خلق بود هر گونه
رفت شیخ سقط احمد بن یزید بود از آن شیخ اراده طریق بود و در بیابان بسیار د
و از زن و فرزند و اهل بود نه بگذاشت و تعلق نداشت اگر این کار پسندیده و رضا خواه
دوران و عالم عقل سلیم بر آن بود اخبار و دولت خلیفه علیهم السلام و حجت
با زیر کتب و صدور علما بر آن معنوی و ... اجماع ... تقریر دفتر
انبیا و صدق آل محمد صلوات الله علیهم و ... و بعد از ... است و ائمه
جامعه صوفیه خود بود تا بر این مسلک هر ... دیگر تمام ائمه اطهار علیهم السلام
برای گونه حکمه است و الحمد آن تو... و... بر خلاف ... مرفوع و منفی

گزودنیای حاجت چیز بود بسیار دیدایم که از آن فسادها است و آنچه که از حاجت اینها گاه
حرام و حرام و از دنیا ... و هم جنبی الکلام ... و هم جنبی فانی ابا من یلکم
اللازم ولو بالسقط وفیه لا رهبانیة فی الاسلام و این هم تاکید در جماعت و ملاقات
اخوان و زیارت ... و اجابت برای ... و اتفاق و تکبیر و صلت و انچه موجب ... در
و مردودی و عاید ... مکروه است راجع ... مشکل است نه ترک ... لکن و در
یا با ... و ... بیرون ... خود دیگران ... بنای ... مطبوع ترین
عادات است محروم ماندن در طبقات شعرانی مسطور است ... قدرتی سقطی در
شونیزیه ... و مشهور است و از کلمات اوست من اراد ان یسلم له دینه
ویستریح بدنه ویقل غمه عن کلام الذریعة فلیعتزل الناس لان هذا
زمان عزلة و وحدة هر کس ... و بیش ... در تنهایی و انیس ... از
شنیده کلماتی ... مرا ... کرد ... از مردم ... کار ...
... تعرض ... گوشه ... تنهایی است ... از حاجت ... آن زمانی ...
غیر از این ... است ... دیگر ... اقوی القوی ان تغلب نفسک ومن عجز عن
ادب نفسه کان عن ادب غیره اعجز ... است ...
چیره ... از ... خویش ... از ... آموزی ... کرامت
ومن ... قلب الفقیر وهو ... من ماله ... فی معاملة ...
الظلمة واکلة الربا ... لا ... ان کان ... بذلة و خضوع ... حرفة ...
بیوه ... فقیر ... فروز و فروغ است ... مردم حرف
... از ... در عالم ... و ظلم
... وجوه ... فقیر ... ذلت ... و فروتنی
و خضوع ... گرفته ... دیگر
... من علامة الاستدراج للعبد ... عن عیبه واطلاعه علی عیوب
الناس از علامت استدراج ... از ... و نعمت ... از
معصیت ... استغفار است ... دیگر ...
... نظر ... دیگر ... در آن ...
... در آن ... گفتم ... در این باب چیزی ...
نوشته

گفته که ترک ... او بود سلم بود ... و بگو ... بنیاد ... مردمان ... تعلیم می‌کنیم که
را با ابرار ... چیزی بخوانیم تقویت ... و تقوی ... و توکل و ... و ... کنند
به ... از دست ... بخوانیم ... مریض ... امروز ... خود و فردا ... دیگر
بخود ... و از آن ... که ... بود ... و ... دیگر ... من ... الی
قول الامر فیه انه ... الله ... اثیر ... مردمان ... از
در حق ... گوید ... و ... در ... نفس ... دیگر گفت
لو علمت ان جلوسی فی البیت افضل من خروجی الی المسجد لما خرجت
ولو علمت ان انفرادی عن الناس افضل لما جالستهم اکثر ... ثم ...
... در ... بهتر ... است از ... مسجد ... از
و اگر دانستمی انفراد من از مردمان ... هرگز با مردم مجالست نکردمی
و دیگر ... چیز است ... نه ... است ... کثرة اللعب
والاستهزاء والغیبة ... بلعب ... بکر ... مردم از ...
... دیگر ... مردم ... در حضور
... دیگر ... ایاکم ومجاورة الاغنیاء وقراء الاسواق وعلماء
الامراء فانهم ... من ... پرهیز ... از ... مردم
توانگر ... و قرآن ... علماء ... فاسد ... آنها
دین و دنیا و عقاید ... از آن ... مردم ... بضاعت
با مردم ... البضاعة ... نفس ... آن ...
... ملک ... دیگر ... فاسد ... بود ...
... بازار ... دل ... موجب ... دیگر
... و ... نیست ... و تجمل و ...
... آن ... کار ... غیر مشروعه
وغیر معقوله ... دین و دنیا ... دیگر ... لا تصلح الصحبة
بین اثنین حتی یقول احدهما للآخر یا انا ... عنوان محبت
... خدا ... آن ... از ... از زبان
... دیگر ... ما رأیت شیئاً احفظ للاعمال

ولا افسد للقلوب ولا اسرع فی هلاک العبد ولا ادوم للاصرار ولا اقرب
من المقت ولا الزم لحب الریاء والعجب والریاسة من قلة معرفة العبد بنفسه
بنفسه ونظره فی عیوب الناس لا سیما اذا کان مشهوراً معروفاً بالعبادة
واشتهر له الصیت حتی بلغ من الثناء ما لم یکن یتوقع هیچ چیز بو نزدیه هلاک کننده تر
و تباه کننده تر دلها را و برای بردن بلا کننده و دیار ببرده دوام تر در اصرار بلاها
و نزدیکتر بخشم الهی و لازم کننده تر مرحب ریاء و عجب و ریاست نبود از قلت معرفت
عبد بنفس خود و نظر کردن او در عیوب مردمان خصوصاً که او مشهور و معروف
بعبادت شد و صیت و صوت او بلند و ممتد دارد چندانکه او بود ثنا هر زبان
بگذرد ... آرزو مند آن مقام نبود و تولید بنفسه فی الاماکن الخفیه و
سرادیب الهواء و قیل بحر نحیه فی الناس و مدحهم و در اماکن خفیه و سرادیب
هوا ... و مرض خویشتن و جرح و مدح نبود در حق مردمان بقبول نمار د
حق در اخر مت ... فلان کس عابد فلان کس بزرگ و معظم شمارد و در حق
او معتقد و فلان ... معتقد نیکو که احدی از فقراء بو بر فلان و اهل بلاد و
جمله بر ... و ... هلاک کننده کان و نیز ...
الدنیا افاع ... قلوب العلماء و ... قلوب العباد والفقراء تلعب بهم کما تلعب
الصبیان بالکرة دنیا ... آن افعیها ... دلها ... و ... کننده قلوب
... و فقراء ... جز از خدا ... و ... بجهنم ...
... و ... باز ... دنیا ... که ...
راهبره بود از درگاه آنکه ... نوافل ... و ... فرایض ... ضایع
کرده بود ... جز ... قلب و ... خو نبود ... و ...
نقطه ... از طریق صالحان ... و سالکان ... که
طریق انداخته و از اعمال ... و رغبت کننده کان ... و ... آن ...
... و حق ... که ... امر ... و آن ... جز ... ... هر ...
... نطق ... و ... و اجازت ...
شروع ... در ... و ... هر که ...
... و ... بود ... علت ... و ... از ... بو

شود و عابد بود در ورطه غرور و حجاب ضلال ... دیار ... آنوقت بار ... کار
... مرکب ... من فتنة العلماء و ... من حیرة الاولیاء ...
... از فتنه علماء ... و مصیبت از حیرت ... کار ... بکند ...
در تذکرة الاولیاء ... که از ... ارجو ... از آنکه
به ... رسید و ضعیف ... و در تقصیر ... که ... ام و آنوقت ... مرکب ... حقیقت
طاقت عبادت او ... امروز ... عبادت ...
... و استغفار ... از ... که ... در ...
... که الحمد لله ...
بهتر از ... سلطان ... و ... خلاصه ... از آن ...
... اگر یک حرف از آن ... که ... آن ...
... و ... بسبب ... خیزد ... آن امید ...
... معصیت ... بسبب ... آن ... امیدوار ... معصیت
... از ... آدم علیه السلام از ... اگر ... در ...
... و ... در ... در زبان ...
العلم علیک ... اگر ... و ...
... علامت ... عیوب نفس ...
... ادب ... دل ... اگر ...
نفس ... غالب ... حب ... ریاسه ...
... نعمت ... که ...
... زوال ... هرکه ... نعمت ... حیف ...
بر نصیب و قسمت ... خود ... هر که بطمع ... فوق او ... بطمع ...
او ... زبان ... دل ... و ...
... که ... درو ... و ... دلها ...
دل ... مانند کوه ... جنبش ...
او ... هر ... مرد ... باد ...
و ... دلها را ... معلق ... دلها ... معلق

ب نسبت است یعنی حسنات ابرار سیئات مقربان است و حسنه ازان روی سیئه میشود که بود شرح حسنات الابرار
فرود رتبه ببرمرتبه فرود آید اگر این کار بر تو ختم کنی آن کار بر تو ختم شود ابرار آن
قوم اند که در فرود آیند ان الابرار لفی نعیم چون بنعمت فرود آیند لاجرم دل ایشان
متعلق فاقت شود اما ایشان بقا زاده قوم اند هشت جنبه بر از لی لاجرم هرگز فرود نیاید
زیرا که هرگز نمیتوان به ازل رسید از نهایت جفی بر هیچ فرود نیاید بر بگذرند باشد
به نسبت لیکن دو یکی گفته جاودانی بر دردل آینه اگر دردل این دو دو بنگرند گرد آید
دیگر نیابند باز گردند و یکی گفت هیچ چیزی است در دل نگار نگیرد اگر دل آن دل چیزی
دیگر باشد خوف از فوات و رجای نجات وانکه قوت و جاری از فوات دلی نجات دیگر گفت
مقدار هر مردی در پیشم خاریست بمقدار دوری با اوست نجات و یکی گفت فهم کرده ترین خلق
آنکس بود که اسرار قرآن را بفهم کند و در آن اسرار تدبر نماید و یکی گفت سابق ترین خلق آنکس
بود که بحق صبر نتواند کرد و یکی گفت فردا هیچ چیز بانیاد خواهند گفت که در تستان بود نجات باز
خوانند و یکی گفت شوق بر ترین مقام عارفان است و یکی گفت عارف کسی است که از خود بود او
چیز خود ببار او در گفتن او گفتن بار گرداند و همه عادت عیش فرد کسانیست که گفت
در بعضی کلماتی بزرگ است که حق گمان کند اینچنین چیز ذکر من در کتاب شنیده من
عاشق تو شوم و عشق انجا جز محبت است و یکی گفت عارف آفتاب صفت است بر همه بتابد
و زمین صفت است همه موجودات را کشد و آب صفت است از نزدیکی دلها ازو زنده شود و آتش
رنگ است عالم بدو روشن گردد و یکی گفت تصوف آنست که سر تو بر تو آید سوز فقرش نور داد معنی تصوف
ورع او نه فرو نگردد و در علم باطن هیچ نکند ظاهر را که نقضی در شرع بود در کرامات او را
را آن هتک بود و مرد را باز دهد و از دارد و یکی گفت علامت زهد اینکه از کفش نعمت است معنی زهد
از طلب و قناعت کرده است بآنچه گرسنگی سیر آید و در حفظ بود و آنچه بود بس بود
نوع شد و ترک شود و آن نفس است از فضول و سرفرازی که خلق بود از دل و یکی گفت
زیاده عادت زهد و رازدیدن دردنیا و زیاده فوت است ادب بر تافتن از دنیا است و در بعضی
عیش بر زاهدان حرام باشد زیرا که او بخود مشغول است و عیش بر عارف حرام است چیزی از
خود حتی مشغول بدان و یکی گفت کار زاهد هر بدن است که خشم را خشم گرداند اما ازو یافتم که زاهد را
و یکی گفت هرگزی بار اوی در چشم خلق بگذرد او باید که از نظر خلق مراد دید و یکی گفت هر که با
آمیزگاری با خلق بسیار بود صدق است میان نفاق باشد و نتیجه با خلق را در دل اسباب ازین

نمود و یکی گفت حسن خلق آنست که خلق تو از کار بازند و بر نیخ خلق بود بیک حرف کند در کلمات
در یکی از آن چیز است و لهان بر بیان یکی در دست از مجلس او باز دار بی عقاب و یکی گفت
قوی ترین خلق آن است که با خشم بجوید که دیگری گفت بسیار کنایه کفیتی سر و دل بود که
از هم دوزخ حق بود از خویشتن نه بینه شوق از آتش بگذران و یکی گفت به کار شود بادیه
نکو بود به نهر نکرنند نقل است که یکی از در صبوری و سیکی لجوی لحن پرکه گردد تا چند
بار او را زخم زد گفته چه او هیچ از آنکه گفت شرم داشتم که در صحبت تو برادر ام
و در مناجات او کلمات است منقول است که گفت الهی عظمت تو باز دید او از مناجات تو
و شناخت تو سو دای تو را و اگر نه آنست که تو فرموده بدین زبان دادی ترا نخوانم یا
نگردی یعنی تو در زبان من و زبان را هو التحمیرات ذکر تو چگونه گفتم گردانم چند گفت
سری بگفت نخواهم در بغداد بمیرم ازانکه هم دز زمین نپذیرد و رسوا شوم و مردمان نیک دانی
نیکان نیک بنمایند و الحق او تو بردار اند جنید گفت هیچ بار سری را ندیدم که بر خشم با دیگر نباید
برگرفتم و او را بدو باز زدم گفت از چند بندم که از بالای تر سو او فرود حسن گفت
جنید گفت عملی که ترک گفت عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء جنید گفت و صیت
کن گفت سبب محبت خلق از محبت خدای تعالی مشغول مشو شیخ جنید گفت اگر
این سخن بود که از غیر کس با تو نیز محبت خود گردی دو حاجت شیخ سری پرسیده او بود
و در طرائق الحقائق از کتاب نفحات الانس جامی منقول است که ابو اسحق ابراهیم صیاد سرّی
بغدادی از اقران بود فلاح را خطاب بصفوه صفات معروف را چو بو بید اکبری
سقط ادره را حصیری بر خود پوشید بود تر بکتن از حصار کاملی جبه دار وی
خریداری نکرد بخرید تر را ابو اسحق گفت ازین جبه را بهتر بار ا بنهاده دراهم
بود و این جبه را برای تو خریدم ابو اسحق گفت فقرا همیشه ودیعت را در ذخیره نیکی
و آن جبه بود که نزفت و دیدن حکایت جانی در برگیرد ابو اسحق بروی فرود آمد
اما نتوان نسبت که چون در تمام اوال خطا است زیرا که سری سقطی در میان اهل تصوف در
اند دعالی رتبه است حکایت که و لذت سری گفت اگر بادر حقوق کنه و فرد دست بر کاسی
فرود آوردم ترسم انام نود و جزوه ما فعال حبت کند با از فقد در نعر ایز
کلام که له ظاهرا موقعنو ایزیم در حضر بالدوان جان با موذب نکاشته بود در
حضر حضور بار طالب جلال عزت را را فاه المؤمن العوض و لا لوحش کمن را فرعوش

دراین صورت دلت بر محاسن کشیده دلیل مشغولیت محبوب نبود پس در دوام خدمت باد
می‌خواهم برای خود هر که بود از مردمان بی‌بول فراموش الهی از آلوده فارغ آمدند
در نفحات نوشته است که شیخ جنید قدس سره روزی که حالت سری سقطی را دیدم که می‌گریست و فغان می‌کرد
می‌رفت و می‌گفت لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج فدای الهی اهل القدرة قهرا
جز محبت فارغ از ناله و آه نیستم خواهر شیخ در از دنیا کوتاه بود و در ملازمت او
وفادار شاه ... قوم بود و رفیق طریق داشت در طلب ... می‌گفت و او سوز داشت
تا آنکه در کوهستان بجز از رفقاء و بیابان ... و زمین ... رسید و به مقام ابراهیم ادهم
در آن هنگام ... آمد گفت در این لطف بردی ... دلت فارغ می‌کند
و با ذکر خدا آرام و در لکه دعا و ... در آن مکان ... آنچه شیخ
آمد دعا ... در دلش ... دعا و خیر فرمود و برید
از آن رنجوران ... بود آن شیخ ... برخاستم گفتم فقل عنی یا سری
لا مولاک تا کسی بغیره فتنقطع من عینیه ای سری ... و فارغ بسیار
باد معشوق لا یزال ... سال ... بغیر از او ... نوسی ... از او ...
از نظر غایب ... در ... تفسیر نوشته ... محبوب ... سال
در مجاهده ... گفت ... سری سقطی رحمه در ...
در خلوت ... آواز ... گفتم ... اگر ... مشغول او بود
در ... بنور آن ... که ... محبوب مشغول ... برادر ... او را ...
... دعا ... خیر ... کشید ... لا تعشق ...
و شیخ جنید قدس سره روزی ... آمد ... بنجام ... و تواد
... در آن نوشته بود از ... شعر ... می‌خواند
ابکی دما بعد بیت ما یبکینی ابکی حذار ان تفارقنی
وتقطع حبلی وتهجرنی
با هر دو چشم گریان ... از ... محبت ... روز ... و ...
در روز ... برای ... پیغمبران ... می‌خواهند و گفته می‌شود ...
... محبت محبوب لایزال ...

میشد ار

یک ... اراده یار ضوان ... کفر ... خواند کسان ... تحکم و هاج ... از
... گشته که دوک ...
حوقه الحیوان ... ابو القاسم جنید قدس سره از سری سقطی شنیدم که گفت افلاس در
... گذشتم ... شب ... بلکه ... در دل ...
... لا تدور القلوب فی الغیوب حتی تذوب النفوس من
مخافة فوت المحبوب دیده دلها از عالم ... فرو ... از ...
... هر دقت نفس آدمی ... مبادا محبوب ... او ...
... در ... گفتم لا ... یا ... گفت ...
... گفتم ... بی حکم زیارت
... لا تذهب من القلوب
الفرقة الا بدوام الفکرة ... از ... در ...
اندیشه ... فکر ... جنید ... گفتم ... منه ...
... من ... الشیء به فی الظلام ... الاعلام
... در ... راد ... محبت
محبوب ... از ... نعره برزدم و ... گفتم
... دیدم ... بود ...
هر گونه ... در ... گفتم ... رحمت ...
... گفتند ای الله ان یحیا بذکره و یأنس ... فمن طمع فی غیر ذلک
فقد طمع فی غیر مطمع وفقنا الله وایاک ... زنده ...
... دیده ... در ... نهر ...
... طمع ... در آن ... خداوند ...
... و داع گفت و برفت ... تنها ... مراد
... در کفایت المعتقد و نقاوة
المعتقد نوشته ... سری سقطی ... در طلب ... در ...
... روز ... گذشتم ... حکایت ... شیخ ... بود ...
... ابوبکر ... جنید ... از سری شنیدم ... عبد ... و

دائم کار بجائی میرسد که اگر شمشیر بر صورتش زنند یا به شعر نقوش مرگیرد و این کلمه خبر دهد که
بعد تا ماه رو دوش گشته مسود این مرد اطلاعی است زیرا که هیبت دانی فوق قبض
و بسط و برتر فوق خوف و رجا است پس متقضای هیبت غیبت و محو است
لاجرم برای تن غایب بدون حجر اگر یارا بشود از حال غیبت کفو نیرسد
مرا نکند هیبت از درد زوال عجب و متعقد آنکه محو و افاقت بر دو ربای بگوید
هیبت دانسته چند مرتبه است و از کلمات بزرگ متعلقات آنرا که وجهة الامر از
والانقطع عن الله بعجبة الاخبار بپرهیز از صحبت مردم شرد و از حضرت خوال
بسبب محبة اخیار بر کار رسال و از کلمات او است بدایة المعرفة تجرید النفس
للحق للتفرید للحق ابتدای معرفت و فوائد این مجرد ساختن نفس است برای حق
با تفرید بار حق ظاهر آنکه و از کلمات او است من تزیّن للناس بالشی فیه سقط
من عین الله عز و جل هر کس در آنچه او بود زینت نماید بر مردم تا کسی
دیدار نظر رحمت و غایت حضرت احدیت ساقط شود و در عوارف سهروردی
مذکور است از بزرگی که الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا
و یجمع هذا الحظوظ الا لبرد الجاهیة و حب المنزلة عند الناس و حب
المحمدة والثنا معنی زهد ترک نمودن حظها و بهرهای نفس است از تمامت آنچه در این
دنیای فانی است و جامع این حظوظ دنیویه مال و جاه و منصب و حب مقام و منزلت
نمودن آن و حب مدح و ثنا نمودن مردمان است و هم در عوارف مسطور است
از بزرگی که التوکل الانخلاع عن الحول والقوة معنی توکل بکار قادر لایزال
این است که از هر گونه حول و قوت تخلع و تحول و قوت حضرت ذی الطول والنعم
توکل و توسل جویند یا آنچه هر چیزی بر آنکه الخوف فی النفس قادر و عالم یعنی در صلاح
نیت و ضرار بود جانکه بار قسمت و تمام قدرتها و حول و قوتها بود از او و لا اله
موجودات بود عاجز و بی اختیار است لکن هر کس با آنکه آن توکل بجمید و از پیر راه خوش
ترک جبر و بدین طریق تربیت کند و به مسلک خود طلبه دراوج کنجی شجاعی و باب
مرام گشاید بتنظیم مسطور است از بزرگی نقطه ملوکش خود را از خواب ملهم و صبح
و بدیل شده و برگشته خیال رفتن حضرت بیرنگی و گزیند در نظر ما ظاهر کرده است
جانکه از نعمه محروم باشم و همه در آن دمی کشاکه دستگیر و خوش نموده و در خود نکشود

ص۲۶

معنی زهد

معنی توکل

و با حال خاکسته انقباض شب بود و روز نیز در میان منقبض بودم چه نماز بامداد
بجای آورده بسر منزل رفتم و بعد چاره آنکه گشت پیش و بسط خیالی مرکب برفتم و عبور
بردم با خود گفتم سوی گورستان یا بیمارستان شوم و در کار اشکوکان یا رنجوران در بند گردیم
مگر دل بگشایم و از آن گرفتگی باز آیم و مبتلا بودم در میان ما تیرتم و هنوز جرأت کردم و
سوی بیمارستان بود که بر آنجا شد بدانجا رفتم دلم بگشاد و سینه ام انشراح گرفت و
هر در بیماران و دو سوار رنج ایشان تأمل کرد و اندیشه کنم تا بیک حجره از
حجرات دار الشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه دیدارم جوانی که نزدیک دیوار نشسته بود
بالا و دل از او تازه بر خورد از رخساره جوانی بکرده بر اندام پاکی پوشیده بود و سر خود
از درد و بوسه دماغ بیقرار و هر دو دست و هر دو پا در زنجیر بند آهنی داشت
چشمم بدید بر دو چشم آهو گریه بر آب کرد و این چند شعر بر خواندن فطرت آن را مینکرد

اتوضّی ان تغل یدی بغیر جریمة سبقت تغل یدی علی عنقی و ما خانت و ما سرقت
و بین جوانحی کبد احس بلهبها احترقت و حقّک یا منی قلبی یمینا بره صدقت
فلو قطعتها قطعا و حقک عنک ما رفقت

دل ما دگر به آرزو بی از کوا آن المؤلف در بند آرزی سینه گیاهی برگردن بهنور ده دستی طغیم
خانه چو ده زن بهیچ کاهی انور به بکر بوخسته در دون جا که تو هر شام دهر صبحگاهی
بجز آرزوی تو جان هم دل هو بپایی مشکن جز گاهی اگر پاره پاره کن دل که زارم
خوارم بجز دوست عشق تو ندانم بجو خواهی بجوار بجانم بجز کو عشقت نزهت گاهی
از ناله داد شفا برسیدم کیست دو و بند از حیث تحت کس که رد نموده
و خواهی که پا و دلم در بند گشته تا عالم بینه جز گیرنده تا بیمارستان بان بود نشسته گریه
در کلوی گره کردید و بعد از حالت سوز و گداز این ابیات شعر فرو خوند
معشر الناس ما جننت و لکن انا سکرانة و قلبی صاح اغللتم یدی و لم آت ذنبا
غیر جهدی فی حبه و افتضاحی انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی عن بابه من براح
فصلاحی الذی زعمتم فسادی و فسادی الذی زعمتم صلاحی ما علی من احب مولی الموالی
وارتضاه لنفسه من جناح بغیر از آنکه شنیده و دیدی از دستم بگو که درد عشق

شعر مؤلف

چه طرف بربستم که هیچ ندارم بجز عشق دوست کز آن انتم هست در لحم و پوست
بجز این نخواهم شد که جان دلم بسوخت و آب لذت چشم برگشته گیرد
نکته ای از این کرده ایت بر صفحه اولی چگونه بر اکراد شوق تبسم
چنانکه حق تو ساخته است بر او آن شعر از خوانده چون خوب است آه پرداز
دل برگیرد فقط رحمی بر آتش دو دیده ای همچو گوهر و باز ایام شب دریغم اکنون

البستني ثوب وصل طاب ملبسه	فانت مولى الورى حقا ومولائي
كانت لقلبي اهواء مفرقة	فاستجمعت مذ رأتك العين اهوائي
من غص داوى بشرب الماء غصته	فكيف يصنع من قد غص بالماء
قلبي حزين على ما فات من زللي	فالنفس في جسد من اعظم الداء
والشوق في خاطري والحزن في كبدي	والحب مني مصون في سويدائي
وكم قصدتك يا مولاي معتذرا	وانت تعلم ما ضمنت احشائي
تركت للناس دنياهم ودينهم	شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي
فصار يحسدني من كنت احسده	وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي

حاصه وصل نکو برتن بفرسود ای که بولدی رفتی ایها المولی الورس
لکم اندر دل بد نبود بیوی کونه کوه الضحی تهدیدم بغیر از تو نیرادم بجا

دل تو سوز درد می افزوده زاسپی پاره ات	من چاذم چز آیم بسه این رنج و بلا
بلیه بوفی پر سد از خوشتن بنم	پس بماز خویش بینم حیله این درد دگر
شوق یار و آتش هجران بسوز انو جگر	سوز شوق است اندر قلب من گزیده ها
قصد کم بسوی تو با آب عذار	نیک میرانم از آن آتش را بستم در قدح
دین و دنیا بود بر ایشان بگذشتم	جز بیاد تو برد ازم بهر صبح و شب
لاجرم محو ای گشتم محمودم بواد	

خرسندی بولدی من بولدا شدم بر آنسوب
لکنم ان جا به هم گرم لیک ای که نکنم سواز که بسیار گر نکته از آن زمان او رسوا مکر
خوارسوش خسته ام هیچ جز جاهل نشده ام گفتم می شوم که هر یار محبت بیکس لکام
گس بوده است میدان نصح آنکس بود تن سا که آنها را نعمتهای نیکو و منت نکو
بر ما نعطیات خوب بدلها قریب بود و سا کند بر محبت گفتم اگر آنکه در انجا بیت محبوس

کردانیده

کردانیده است نکته ها سردان با هم در گفته این عجب و جان شعر برگیده
دلها عجم جان ازین بر آیند و از خویش می زنند و بجز محبوب است این شوق بلند

قلبي الى الملا الاحباب يرتاح	سكرانه من رحيق حب للهوى راح
يا عين جودي بدمع يوم هجرهم	فرب دمع اتى بالخير نفاحا
ومن بكى حين اهداه الله باكية	بالخوف منه فان الدمع ذا فاحا
لله عبد بكى جهلا فاحزنه	فبات يبكي ويجري الدمع نفاحا
مستوحشا خائفا سهرا وجلا	ولان في قلبه للنور مصباحا

چنان این شهر رقت انگیز محبت آمیز بود بشنیدم با جانب یاران گفتم تو بیوه راه خود
دیگر که بگو گفتم که مرکبان از خود خبر برو گفت که تا بودم بسوی جانب رفتی تنها آتش
راه محبت دل نیز پس بود ملوک که یا از مال کلوک در نیزه که اگر که انکار بشود روم
وگرنه سنگی در پیشه سازی با خود گفتم تو کن با خود این انگیز که از دم و نشسته است
در دنیا آنانی خواجه او بیمارستان در آمد و برخی تعظیم سلام براند گفتم این انگیز که از من
شایسته تر بسیم است از چه او را محبوبی نمود گفت که فرد از نفر که بر آتش قدم
از خود و آتش میدان خفتن کار گرفته و دهار اندیشه و بیدار دگر بسیار که
بار از بی قرع و از آتش و خواب و خور برکاشته با همگی تمام نفحه فتحه
چرب بخورد در هم داراک فرا انکار یاران داشته در ایلیس برادرم و امیدوار شدم
الشب صحنه و کلام او حرف میان جدا ای هم از صدای وی در هم ام چو مسرا سم
در ساز و نوز دار است گفتم چند بار بیست مدعی رنج برون چنگ در افکنده که گرم یاران
گفتم بوات این حالت چه بود گفتم از روز وعدی که رحمت و دستی چند ماه در نفس من بود

بحقك ما انقضت الدهر حلوا	ولا كدرت بعد الصفو ودا
ملكت جوانحي والقلب صبرا	فكيف الزاد يسلو واهدا
فليس لي مولى سواه	اراك تركتني في الناس عبدا

فلحه همگی بیند او با تو بنوار رحم خوار رحم و آب زلال هر دو داد نفار نفق
بلند و تیره بکرد بنیم و تو جهر و اندرفی می لزوا بر عشق و سوز با کندی و از نیس
چگونه نوات لرزی و اسو فی بشنوم و از هر با خبر شیم ما با گنجید و خود بر مولا بجی
نیست بر نکال بستم و منخواهد در بند که بیکی نفت در افکن که هیچ گفت این تن بو نخو
نا جاه خاکی بگشته و عمود بر زمین زد و بشکست و چشم رفیق گم شد و خفیف بر کف

با جماعت فقرا چون این ابیات بشنیدم و این چهار بیت بدیدم او را به محبت یکی آشنا کردم
و گفتم این هنگام که جمله و دولت در بند محبت کشیده [illegible] گفت این ابیات بخواند

خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی علی لسانی قربنی منه بعد بعد
وخصنی الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعا ملبیا للذی دعانی
و خفت مما جنیت قدما فوقع الحب بالامان

از این اشعار باز نمود که شعله از انوار عشق [illegible] الازل برفت [illegible] و شوق
بود بر [illegible] [illegible] از دل بیرون کرده ام از هر گونه دهشت و وحشت [illegible]
[illegible] در مسجد این ماجرا بشنید [illegible] خواجه گفتم [illegible] او [illegible] آن شیخ
هم [illegible] آواز بر دیشه [illegible] و اخیراء تو درویش [illegible] کجا این [illegible]
ادا توانی [illegible] گفتم [illegible] محور [illegible] [illegible] بودند [illegible]
و [illegible] رفتم [illegible] که دردا [illegible] و در آن شب [illegible] از حرت
نفر و تنها [illegible] [illegible] نیاز و تضرع [illegible] [illegible] [illegible] گفتم
روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]
مردی [illegible] [illegible] [illegible] کرده ام [illegible] اجازت [illegible] آمد
[illegible] [illegible] گفتم [illegible] در آواز [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آواز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خوش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آواز [illegible]

انما انا مالک لیس بمخلوص حالی قربت ثم موقف علی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و بحجره او [illegible] شنیدیم این اشعار [illegible] [illegible]

قد نصرت الی [illegible] علی من [illegible] [illegible] علی [illegible] [illegible]
لیس یخفی [illegible] یا منی قلبی [illegible] انت تعلق [illegible] الیوم

از این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible]

بنده و

[illegible] تو [illegible] هم [illegible] گفت [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در میان خلق [illegible] [illegible] [illegible]
در این [illegible] خدا [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible] دینار [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اگر [illegible] دینار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible] بزرگ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در جواب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طواف آواز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بکاس واروه المهیمن اذ سقاه
[illegible] [illegible] فلیس یرید محبوبا سواه
کذاک من ادعی شوقا الیه [illegible] [illegible] حتی یراه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گفتم لبیک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا اله الا الله [illegible]

نشناختی چیست گفتم از کف جز از پاکی تن بردن و جلوش در افکندن او بود یافتم
گفتم عنوان کلام مولوی بر سبیل [illegible] بخشید و از جز [illegible] و جست [illegible] گفتم این
شخص در نور دلها برد گفتم در [illegible] همه [illegible] خدای تعالی او بود از کرامات او
چنان بخشیده از اندازه بیرون و هیچ چیز را که چند روز [illegible] گفتم خواجه
تو نیز همراه ما او بود نیز دعا کرد و از [illegible] و [illegible] رخصت می کردم
و [illegible] ماه [illegible] فرزند بخشید و در [illegible] خود [illegible] در رسید
و او [illegible] دیده [illegible] او در [illegible] شدم خواجه نیز گفت او را
روان و [illegible] گفت [illegible] بود [illegible] بر [illegible] سوخته [illegible] و دفن
کردم و باز گشتم عجب از [illegible] عجب از [illegible] آدم [illegible]
و دیگر حکایت [illegible] در [illegible] با [illegible] حکایت [illegible]
او بود [illegible] اتفاقا آن [illegible] در آب غرق گشت [illegible] شیخ [illegible]
معروض [illegible] شیخ [illegible] بر [illegible]
شیخ [illegible] بمقام صبر و رضا [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آب [illegible] آورد
[illegible] غرق [illegible] شیخ [illegible] صبر و رضا [illegible]
[illegible] غرق
[illegible] آواز [illegible]
[illegible] در آب [illegible] شیخ [illegible] بخشید
[illegible] چند [illegible] آن
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] اعلم [illegible] الجم [illegible]
و [illegible] خدا [illegible] واقف [illegible]

حکایت [illegible]

دیدار [illegible]

و [illegible] در [illegible] شیخ [illegible] در مقام [illegible] و صفوت [illegible] و [illegible]
روایت [illegible] والله اعلم بصدق الاخبار [illegible] علیهم [illegible]
محبت [illegible] نسبت [illegible] و محبوب [illegible] از چند [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible] رنجور [illegible] چشم
[illegible] علت آن [illegible] طبیب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] نظر [illegible]
[illegible] آن [illegible] عاشق [illegible] چند [illegible]
و [illegible] از [illegible]
و [illegible] چند [illegible] دارد
[illegible] محبت [illegible] ازین [illegible]
[illegible] الادب [illegible] طبیب [illegible]
او [illegible] حکایت [illegible] از آن کتاب ازین چند
[illegible] در مرض موت [illegible] در جواب گفته

کیف اشکوا الی طبیبی ما بی والذی بی اصابنی من طبیبی

[illegible] طبیب [illegible] از مرض [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] از [illegible]

القلب محترق والدمع مستبق والکرب مجتمع والصبر مفترق
کیف القرار علی من لا قرار له مما جناه الهوی والشوق والقلق
یا رب ان کان شیء فیه لی فرج فامنن علی به مادام بی رمق

[illegible] اشتیاق [illegible] فراق [illegible]
[illegible] آرام و قرارم [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حالات [illegible]

وقایع سنه ۲۵۲

شرح حال کسانی که نقل در طی کتب متفرقه تفرقه است و از این جهت بلحاظ شرح و تفصیل آنها بحواشی [illegible]

در بیان وقایع سال دویست و پنجاه و دو

خلع مستعین از خلافت و بیعت با معتز

قتل مستعین و جلوس معتز

در این سال ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین خلیفه از منصب خلافت خلع شد و با معتز بالله محمد بن جعفر متوکل علی الله بن محمد معتصم بیعت نمود بر خلاف عزم طاهریه [illegible] در بغداد در مسجد جامع بنام معتز خطبه خواندند و این در ماه ذی الحجه سال ۲ ... ۲۵۲ مذکوره اتفاق افتاد و در آنجا برای معتز از عامه مردم لشکر و درباریان بیعت گرفتند گفته اند محمد بن عبد الله بن طاهر بر مستعین در آمد و سعید بن حمید نیز با او بود طاهر گفت ای امیر المؤمنین رقعه بخط مستعین آوردیم که [illegible] این طاهر گفت ای امیر المؤمنین سعید کتاب بخط تو رقم کرده و نهایت تأکید شود در صلاح آن یکی آنکه هنوز در حضور تو قرار داده ایم تا مستعین گفت لا علیک لا علیک الا توکلها یا ابا العباس فالقوم اعلم بالله منک وقد اکدت علی نفسک قبلهم فکان ما قد علمت در این امر قرار داده آن که مستعین ابو العباس از جهت این امر بود که بر خود این امر را قبول کند و خوارزمیه از قومان ترجمه و تحویل از السجین و این حکم و بیان که موکد نمودی و موید این کلمات گفت که از مردم در آن وقت وصیعه از اعلم و اظهر بود آخر الامر دیده آنکه گفتی این کلمات و بیان که محمد بن جعفر در حال شرب نزله و مسخ مستعین با معتز بیعت کرد و هم در بغداد از وی بیعت گرفت و از حاجب بن هاشم قضاة و فقها و سران لشکر و سرافرازان کشور شد و بر بیعه نمودن مستعین و خلع کار مستعین و از آن موضع بدار رصافه قصر حسن بن سهل انتقال داد و آن قصر در مخرم بود و عیال و فرزندان و خدام مستعین نیز در قصر مذکور گرد آمدند و حکم شد در آن قصر منزل جای کردند و سعید بن رجاء حضار و آنجا چنانچه و جوانی براهیم ... بود که بنام شد و نیز در معجم البلدان مرقوم است مخرم بضم میم و فتح خاء و کسر راء مهمله مشدده نام مردی بوده است و این محله نیز معروف است و مابین رصافه و نهر معلی واقع بوده و سرای سلاطین آل بویه و هم سلاطین سلاجقه در آن سکونت داشته اند در این محله بعضی و در خلف جامع معروف بجامع سلطان واقع است و الحاصل [illegible] المستعین ابو العباس احمد الا القضاة در سال [illegible] دیده و بعضی از این بطول شد و سیل [illegible] و این محله در میان زاهر و رصافه منسوب بمخرم بن یزید بن شریح بن مخرم بن مالک بن ربیعه بن

حارث بن

انتقال مستعین بقصر حسن بن سهل

حارث بن کعب است و در آنجا منزلی برای مرد عرب در بدو اسلام در بغداد و در آن بیرون دارند و این محله که قبل از عمارت بغداد بوده از اراضی موضع بنام مخرم نامیده و بقول مخرم اقطاع اهمیت و طالب در زمان اسلام بمخرم بن شریح بن مخرم بن زیاد ابن حارث بن مالک بن ربیعه بن کعب بن حارث بن کعب بعضی گفته اند و بعضی دیگر گویند که مجمع در قطاع وی مقرر و موقوف گردید چون بغداد آمد و بعد از آن بنیاد شهر شد و بلوک

واصبح قد جاوزت باب مخرم واسلمنی دولابها وجسورها

از جمله آن عمارت حسن بن رجاء واحمد و علی بن ابی هشام و دینار ... است و محله ای است معروف در بغداد و در این زمان بنام بیت المال معروف و یحیی بن اکثم در مخرم و نوبیه محمد بن علی [illegible]

الا فاشتروا ابنی و رزق المخرم ام حسنا وابنی هشام بدرهم
واعطی رجاء بعد ذاک زیادة وادفع دینارا بغیر تندم
فان رد من عیب علی جمیعهم فلیس یرد العیب یحیی بن اکثم

که کسی بازار خریدار در بیت المال درهم و شعر آن که خریدار گیرد از حسن بن رجاء و احمد و علی بن ابی هشام بود که ایشان را هم منزلت و رجاء پدر حسن بود نیز از کسانی است که این عالم بغیه و دینار بن عبد الله بود ایشان را آواز و انکار میکنم و اگر از جمله بود بواسطه عیب از درجه ابن ... است هم از خریدار نیستند و بعد بازگو این ابن یحیی بن اکثم رد عیب بود که جمله مستعین و متعلقان او بقصر حسن بن سهل انتقال داد از بردة و قضیب و خاتم را که آن ثمر خلافت بود از وی گرفتند و محمد بن عبد الله بن طاهر با جماعه برای عبید الله بن عبد الله بن طاهر برادر خود برای معتز بغرستاد و این نامه نوشته و مضمونش در آن است

اما بعد فالحمد لله متم النعم برحمته والهادی الی شکره بفضله وصلی الله علی محمد عبده و رسوله الذی جمع له ما فرق من الفضل فی الرسل قبله وجعل تراثه راجعا الی من خصه بخلافته وسلم تسلیما کتبت الی امیر المؤمنین وقد تمم الله له امره و تسلمت تراث رسول الله صلی الله علیه وآله ممن کان عنده وانفذته الی امیر المؤمنین مع عبید الله بن عبد الله مولی امیر المؤمنین عبده سپاس بیقیاس و حمد الله وجوب وحید است و تمام آداب نعمتها بواسطه رحمت خود و راهنمای بشکر گذاردن است از فضل خود و صلوات الله تعالی بر محمد بنده او و رسول او

بعضی از نقات کتاب جهت

عبید الله بن طاهر

و جامع تمامت فضل و فضایل که در بغداد بسر آورده بود و میراث او را جمع یکی شده بود که کبیر
بن احمد قاضی و محمد بن [illegible] ایشان نامه [illegible] امیرالمؤمنین در زمان [illegible] که در
درسه و رسه و تمام [illegible] و تراث رسول خدا [illegible] از مستعین باخذ [illegible]
او متوکل عبدالله بن عبدالله مولد و بنده امیرالمؤمنین [illegible] مسعودی در
مروج الذهب در باب حرکت مستعین بطرف بغداد [illegible] مستعین و [illegible]
و بنا از سامرا به بغداد [illegible] جماعت اتراک و فراغنه و سایر موالی که در سامرا
بغیر مضطرب [illegible] ترسیده‌اند و جمع مستعین بود بغیر خلافت و دار [illegible]
و یک [illegible] جمله [illegible] آن [illegible] او [illegible]
[illegible] بود که او [illegible] لاجرم [illegible] از وجه موالی [illegible]
[illegible] و تصنیف [illegible] دینار [illegible]
[illegible] المسلمین [illegible]
و مؤکد [illegible] متعهد شده [illegible]
[illegible] جمع مستعین [illegible]
و تعلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل
[illegible] المعتز و مؤید [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از سامرا از محمد بن واثق [illegible]
[illegible]
و غلامان ترک [illegible] مستعین [illegible]
معتز بن متوکل [illegible]
او بیعت [illegible] معتز بود از موضع که معروف بلؤلؤة الجوسق [illegible]
[illegible] برادر مؤید نیز [illegible] معتز بیعت [illegible] در
روز [illegible] از ماه محرم گذشته سنه احدی و خمسین [illegible] اتفاق افتاد
و در همین روز [illegible] خلافتی بیعت کردند
و برادر مؤید [illegible]

ولایت‌ها علامت ولایت عهد و خلافت و بعد از معتز در ایشان [illegible]
[illegible] حرمین شریفین و [illegible] عده [illegible]
خلافت معتز [illegible] ولایت [illegible] و تاریخ نویسند که آن ایام جعفر بن
محمد کاتب بود [illegible] معتز [illegible] ابو احمد بن متوکل بود [illegible] از موالی [illegible]
جنگ مستعین [illegible] بغداد [illegible] ابو احمد [illegible]
[illegible] و مردم بغداد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] امور معتز [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] ضعف [illegible] محمد بن واثق نیز بطرف
معتز [illegible] محمد بن طاهر امیر بغداد [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] و خلع مستعین [illegible] مردم بغداد از اندیشه
ابن طاهر [illegible] خلع مستعین آگاه [illegible] ابن طاهر [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
آن طلب [illegible] از خلع خود از خلافت [illegible] ابن طاهر [illegible]
خوشنود [illegible] ابن طاهر و ابو احمد [illegible]
[illegible] بر خلع مستعین [illegible] شرط مستعین [illegible]
فرزندان او و املاک و اموال [illegible] در حال [illegible]
مستعین [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و معزول [illegible] مستعین در روز پنجشنبه سوم محرم الحرام
سنه [illegible] از خلافت خلع [illegible]
سامرا بغداد آمد [illegible] از خلافت [illegible]

عزل مستعین و خلافت

نعقد بر خلافت تا هنگام خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بطول
انجامید و مستعین پسران حسن بن وهب را ببغداد در آورد و کتاب و فرزندانی بوی نیز
با او در آنجا فراهم ساخته دارد از آن پس او بسوی بسط اکذار ما کند و احمد بن طولون
ترک سوی رومی متوکل بخشید و این همی بیکی از آن نبود ابن طولون والی مصر که
و عجز محمد بن عبدالله بن طاهر بود در قیام با مستعین تا هر مستعین بود با او بود
در بغداد پسر او منزل جمع و فضلاء ابن طاهر مستعین بود و بیرون که او سو

حکایت ابن طولون

بمعتز بیعت کرده بود و بار از شعراء عصر از اهل بغداد در این باب این شعر گفته

الطافت بنا الاتراك حول لحربنا   فعالوا حت في حجها ام غادر
اقامت على ذل لها ومهانة   فلما بدت ابوت لنا لوم غادر
ولم ترع حق المستعين فاصبحت   تعين عليه حادثات المقادر
لقد جمعت لؤما وخبثا وذلة   وابعت لها عارا على آل طاهر

و خبر از مستعین و بنا کردن بار ابو احمد بن متوکل فیروز و کام مرد او از بغداد بیرون
بار گشت معتز با لشکر او سو محتشم جمع و تا جمع کرد بر شهر دو جانب از و جا و کشت
و هم خانی توان و سیاه کسان و لشکر دارانی در او ببغداد سو بکلیع و آخر و سپاه
و ترکو و عبدالله بن عبدالله بن طاهر بود در محمد بن عبدالله برد و ضعیف و شکسته
و جواب تا خلافت بود از طرف محمد بن عبدالله بکرفت معتز با او بود و شاهد
فادم با او بود و محمد بن عبدالله در حق ... بمعتز نوشت ان حق
اتاك با برکت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لجدیوان لا تخفر ذمته
بر رسیدند انگاه ارث رسول خدا صلی الله علیه وآله بود بوی داد و بوی برکت

وزیر مستعین

و آزاد ارسال عهد ذمه و حقوق او بود و خوار و خوار با این نوع مسعودی گوید
چون مستعین از خلافت خلع شد احمد بن صالح بن شیرزاد بود از حی او در بصره
طبری در تاریخ خود گوید مستعین بواسط شد و بکبود محمد منظم بود و بواسط آمد
نزول بصره بود جابر بود و سعید بن حمید ظاهر کند و محمد بن موسی بن شاکر با مستعین
نمک بصره زمین و بینه و دار ارض عامه چگونه آنجا بود جابر بود تا منزل
ساز مستعین نمک جمراد با او و دولت الخلافت بصره ارض خیر تربیت تا ترک خلافت
کایت از انکه در ترک خلافت و سلطنت کره فلک بتغیر او از بر بلا کوه و دیگر کار

تر و وضعت و ذهب و ظروف و تحف و غیره در ممالک و بعد و در خفته است
راقم حروف گوید عجب است از مواثیق و بیمان که شود دایمان شود که و حرکات
معتز با او در دارای شروط مؤکده است هنوز خط آن خشک نشده بر خلاف آن
رفت با اینکه نوشته بود اگر بر خلاف چیزی از شروط رفتار نماید از بیعت او تکلیف شده
بجمله طبری گوید قرب دو ماه بیش از طرف معتز بمستعین بام او بود و معتز
از او در خواستار شده بود سه تن از جوار متوکل بود و مستعین تزویج کرده بود از ایشان
به گوید مستعین آنها بود به حجره و جابر لکار خوشتر بود و خود آن بگذاشت

تفصیل یاقوت کبیر

و نیز جانی بود و مستعین را کوهر لاکان یکی که بود بیخ و آنوقت بود حکم می نماید
از جمله جواهر است خلافت محو نگاه داشته بود پس محمد بن عبدالله بن طاهر قرب خاصه
معتز با لشکر جابر بود تا مستعین بفرستاد و مستعین آن دو کوهر را با او بود باد و
انجامید هر دو سو تو ابن طاهر با او داد و ابن طاهر سوی معتز با او بفرستاد
مسعودی گوید مستعین خلیفه در زمان خلافت خود یاقوت را در دارالسلطنه جمع
بسته یاقوتی موسوم به جبل از خزانه خلافت بیرون آورد و ملوک و سلاطین در
حفظ و حراست آن با قوت دقیق بغداد و این یاقوت از آل رشید بجهت نور
دینار زر سرخ خریده بود مستعین نام خود احمد را بر این یاقوت نقش فرمود و این
یکی از اشتری و در آن گشته گواد و مردمان در این امر حادثه می شمردند و گفته اند
می بود با او آل کاره و سپه با پسر و کوه نزد و دریای دو نگار بر آن نگار بود
و چون می گفتند هیچ یکی بر آن نقش و نگار نبود جز اینکه تعقولا نبرد و جبه
بمرد دیگری بجای او نشست آن نقش بود از آن نقش میزدود و به نام خود
آن را و اول دانستند لکن نقول که نبود خورده با ملوک بر آن نقش میکند و این یاقوت
سرخ بود و شب هنگام چون روشنی میبخشید حیوان در خانه فروزنده و شب هنگام
در این خانه یاقوت تمثالها دیده می شد و جسمها دارای روشنی می گوید مر این یاقوت سو
خبر طول شد ظریف است هم در کتاب اخبار الزمان سابق الذکر در انجام از اخبار ملوک

شعر یوسف

فرس نخست رانده ایم و این نیکی در زمان خلافت تقدیر و نگارش دارد آن پس خبر اتفاق
یکی ساز از کارها ملک یاقوت مؤلف جهوت چنین بود که بهر زمان بود هزاران گنج یاقوت
جبه ها جواهر تیره برگیرد رشته قوه بر یاقوت زلال نقطهها است همانند آب

بمیرد عاقبت حوت   بپرد از جهند عمر بسیار   عقاب ار نمیرد هم در الموت
نفسها نبود اندر هوا   در قعر نمیرد در بحر یا حوت   بنام اندر نیمی اندر نهالند بی
الماس و مروارید یا توی   در قعر عمیق مردند و رفتند   نه در نامه صوت ماندند و نه ملاحت گوی
زادوان بباید بود که دهر بر بشنوی از حکم فانوس طلوع   ار ... نبود نباشد او بیابید
بر کسی فی نراز کاوست وا داد گو   رای ... بایر راحت دیگران   اگر در دیگر نیابی یا نابود
باشد ... کشته ... بسیار

بغداد در دوازده سوار مستعین بود

در شنبه محرم الحرام این سال سیر از دولت کشته بغداد رسید و اهل صنوف کارات
و لشکر بسیار بود مستعین خلیفه سابق بود محمد بن مظفر بن سیسل و ابن ابی حفصه
با چهارصد سوار و بایم بود بسط رفتند لکن دیگر از آن عیسی بن فرخانشاه در ترب
کیزک قاصه معتز ... ابن طاهر بیامد و بود خبر داده ... دانستند ... قوت از جانب خلافت
بود احمد بن محمد بن مستعین بر او ... است ... ابن طاهر در ... لکن ... ابن ... المعتب
در طلب آن رجاء مستعین بر فی آورد ... بر بها و درخشنده و از آن
چهار انگشت در طول و چهار انگشت در عرض ... احمد بر آن نقش بود و آن یاقوت
بر شده ... هیچ ... با لیسی ... بود و در بار معتز البر بود آن
و معتز ... بر ... خلافت برآمد احمد بن اسرائیل ... وزارت ... جامع
و با ... ابن ... بار ... در ... از ... مجلس ...
الادب و شرح ... خلیفه ... الفرض ...
لکه ... از جمله جواهر ... قطعه یاقوت طولانی ... ابن ... مجید ...
... شکوه ... معلوم ... عاقبه مرد ...
التشیع ... و ... غلو ...
مع ... از ... محرم الحرام ابو احمد ...
عبدالله و حسن بن مخلد در ... ابی احمد موفق رفته و ابو احمد ... خلعت ...
با ابن طاهر ... از ... باز گشته ... از شعرا ... خلع مستعین گفت

خلع الخلافة احمد بن محمد   وسیقتل التالی له او یخلع
ویزول ملک بنی ابیه ولا یری   احد تملک منهم یستمتع

منصب ... خطیر بکر

وزارت احمد بن اسرائیل

شورش ... در ...

ایها بنی العباس ان سبیلکم   فی قتل اعبدکم طریق مهیع
رقعتم دنیاکم فتمزقت   بکم الحیاة تمزقا لا یرقع

و نیز این ابیات بعضی از بغدادیها گفته اند

انی اراک من الفراق جزوعا   اضحی الامام مشردا مخلوعا
کانت به الدنیا تضحک بهجة   وهو الوسیع لمن اراد ربیعا
لا تنکری حدثان الزمان و ریبه   ان الزمان یفرق المجموعا
لبنی الخلافة تجد محبة   تقضی امور المسلمین جمیعا
فجنت علیه ید الزمان بصرفه   حربا و کان عن الحروب شسوعا
و تجانفت الامراء عنه تردد   اضحی و کان لا یولیه ردوعا
فتزاحم فیه ذوو الدعابة   ایدی الکماة من الوری بجمعا
فاذا کذا المقدار من رب العلی   فتری بوسط الاحسن رجوعا
غدروا به لکنه و ابه قانوا به   لتمام الفوارس فالف التضجیعا
و تکنفوا بغداد من اقطارها   تدر کلوا ما کان قبل منیعا
و لو انه سعر الحروب بنفسه   متکلبا للقائهن سریعا
حتی تصادم بالکماة کانه   فیکون من قصد الحروب صریعا
لعفا علی ریب الزمان مکرما   و لکن اذ غدر اللئام منیعا
لکن عصی رای الشفیق و عولهم   و غدا الامر الناکثین مطیعا
و ما الملک لیس بمالک سلطانه   من کان للرای الوثید مضیعا
ما زال یخدع نفسه بعن نفسه   حتی غدا عن ملکه مخدوعا
باع ابن طاهر دینه عن بیعة   امسی بها ملک الامام منیعا
خلع الخلافة و الرعیة فاغتدی   من دین رب محمد مخلوعا
فلیجزعن بذاک کاسا مره   و لیلفین لتابعیه تبعا

و محمد بن مروان بن ابی الجنوب بن مروان کاهر مستعین خلع و بوسط روانه باین شعر گفته

ان الامور الی المعتز قد رجعت   و المستعان الی حالاته رجعا
و کان یعلم ان الملک لیس له   و انه لک لکن نفسه خدعا
و مالک الملک مؤتیه و نازعه   آتاک ملکا و منه الملک قد نزعا

ان الخلافة كانت لا تلائمه ... كانت كذات حليل زوجت خلعا
ما كان اقبح عند الناس بيعته ... وكان احسن قول الناس قد خلعا
ليت السفين الى قاف دفعن به ... نفسي الفداء لملاح به دفعا
كم سائل لك امر الناس مالكه ... لو كان حمل ما حملته ظلعا
امسى بك الناس بعد الضيق في سعة ... والله يجعل بعد الضيق متسعا
والله يدفع عنك السوء من ملك ... فانه بك عنا السوء قد دفعا
ما ضاع مرحى ولا ضاعت صنائعك ... فقد حمدت بحمد مصطنعا
فاردد على بجد ضيعة نفضت ... فان مثلك مثلي يقطع الضيعا
فان رددت ايام تولى علتها ... فالله انف حسادي به جدعا

و هم این شعر مروان بن ابی الجنوب هم از خلع مستعین لامع معتز انشا کرده

قد عادت الدنيا الى حالها ... وبشرنا الله باقبالها
دنيا بك الله كفى اهلها ... ما كان من شدة اهوالها
وكان قد ملكها جاهل ... لا تصلح الدنيا لجهالها
قد كانت الدنيا به قفلت ... فكنت مفتاحا لاقفالها
ان التي فزت بها دونه ... عادت الى احسن احوالها
فلا فتى كنت حقيقا بها ... فقلدك الله بسربالها
ردها الله الى ماله ... وردها الله الى حالها
ولم تكن اول عارية ... ردت الى رغم الى اهلها
والله لو كان على قدره ... ما كان يجزى بعض عمالها
ادخل في الملك يدا غرة ... اخرجها من بعد ادخالها
بدا لنا الله به سيدا ... اخرج دنيانا بزلزالها
بدلت الامة هذا بذا ... لانها في وقت ادخالها
وقام بالملك واثقاله ... وقام بالحق واثقالها
ابطل ما كان العدى املوا ... ردك بالحق وابطالها
فهل خليل طال ما انجحت ... ما علت قيل كالاعمالها

واین شعر بود ولید بن عبید بحتری در خلع مستعین و بیعت معتز انشاء نموده است

الاهل

الا هل اتاها ان مظلمة الدجى ... تجلت وان العيش سهل جانبه
وانا رددنا المستعار مذمما ... على اهله واستانف الحق صاحبه
عجبت لهذا الدهر اعيت صروفه ... وما الدهر الا صرفه وعجائبه
متى امل الدوار ان يصطفي لهم ... عرى التاج او تثني عليه عصائبه
وكيف ادعى حق الخلافة غاصب ... حوى دونه ارث النبي اقاربه
بكى المنبر الشرقي اذ خار فوقه ... على الناس ثور قد تدلت غباغبه
ثقيل على جنب الثريد مراقب ... لشخص الخوان يبتدي فيواثبه
اذا ما احتشى من حاضر الزاد لم يبل ... اضاء شهاب الملك ام كل ثاقبه
اذا بكر الفراش ينثو حديثه ... تضاءل مطويه وطال عجائبه
تخطى الى الامر الذي ليس اهله ... فطورا يناغيه وطورا يشاغبه
فكيف رايت الحق قر قراره ... وكيف رايت الظلم زالت عواقبه
ولم يكن المعتز بالله اذ سرى ... ليعجز والمعتز بالله طالبه
رمى بالقضيب عنوة وهو صاغر ... وعري من برد النبي مناكبه
وقد سرني ان قيل وجه مسرعا ... الى الشرق تحدى سفنه وركائبه
الى واسط خلف الدجاج ولم يكن ... لينشب لانى الدجاج مخالبه
وما لحية القصار حين تنفشت ... بجالبة خيرا على من يناسبه
يحوز ابن خلاد على الشرق قد ... ويضحي شجاعا وهو للجهل كاتبه
فان تمت بالوادي الحرام وناهت ... اباطح من نجد واعارضه
لقد حمل المعتز امة احمد ... على سنن يسري الى الحق لاحبه
تدارك دين الله من بعد ما عفت ... معالمه فينا وغارت كواكبه
وضم شعاع الملك حتى تجمعت ... مشارقه موفورة ومغاربه

این سوا دران بیشمار، بزمانه دراین خلع از ... احمد خلیفه در دو دیماه ... آن سنه ... ابو العباس مستعین ... در دشت ... بابها اولیات ابو محمد خلیفه دیر شهر امین و دیر ... مستعین سوم و متوکل دم از ... احمد مستعین مخلوع و متوکل آمد و همچنان هر کس ... بپرسند ... آخر الامر ... زوال ... و از احوال ... مستعین خلیفه

که زمین بود از جلالش بر گشت و زمانه بود بحالش عجب نمود؛ اگر قدرت سلطنت و قوت امارت
معزول افتاد و از سوء تدبیر و مخالفت؛ اتراک بزرگ خلیفه ناچار آمد و در دهلیز بقای
اوسط نزول کرده و منبر و دیگر آلات خلافت و خیانت محمد بن عبد الله بن طاهر امیر و دیگر
... شد این خاندان که بکنجی بلا بکشد و بکفی قضا دچار از خدعه ایشان و از مخالفت
[illegible] سبقت یافته و از کارهای [illegible] و جام [illegible] و بیانه بلایا بود که در پی بود و شد

در سوء تدبیر مستعین

و فلاح [illegible]؛ ام خلیفه [illegible] که توکل بود بازگشته و حق [illegible] باز [illegible] دوران کار
در [illegible] او [illegible] از نومیدی در آمد و [illegible] این [illegible] گفته که غالباً بحقیقت معرفت [illegible] دستیم
از آغاز کار تا انجام او [illegible] از تدبیر عقلا [illegible] و از نخست اتراک بود از
[illegible] خاطر [illegible] خبر دارد [illegible] بر کار خود [illegible] ناچار [illegible] در اندیشه [illegible]
[illegible] و غارت [illegible] او بود [illegible]
قدرت [illegible] از سامرا ببغداد [illegible] ابن طاهر بود [illegible]
[illegible] عظیم خلافت و [illegible] بر کنار [illegible]
[illegible] از وقع [illegible] از آنکه اتراک و [illegible] از [illegible]
بغداد مضطرب و [illegible]
[illegible] اطاعت و [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] معتز و مؤید بود [illegible] از سامرا [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بود [illegible] بغداد [illegible] از اولاد خلفا
[illegible] این قوت و قدرت و این مخالفت و معاندت [illegible]
و هم چنین [illegible] ابن طاهر امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز در آنوقت هم اگر از در صلح [illegible]
[illegible]
[illegible] اتراک [illegible]
[illegible] و مستعین [illegible] وصیف و بغا [illegible]
خلیفة فی قفص بین وصیف وبغا یقول ما قالا له کما تقول الببغا

بلکه مستعین

بلکه مستعین خلیفه بود وصیف و بغا در قفص جای داشت تا آنکه گویند در پیش طوطی [illegible]
آئینه طوطی [illegible] آنکه [illegible] ببغاء [illegible]
[illegible] ازآن الف لقب ابو الفرج عبد الواحد [illegible] معروف
به ببغاء است و این لقب بود بسبب حسن [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible] ففغاء [illegible]
[illegible] ببغاء با الف [illegible]
[illegible]
[illegible] ببغاء [illegible]

نقص طوطی

[illegible] ببغاء [illegible]
[illegible]
از طوطی [illegible] طوطک و [illegible] مؤلف و منقوط [illegible]
و این [illegible] حیوانی فصیح [illegible]
[illegible] معز الدوله بن بویه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] جمیع الوان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
این حیوان [illegible]
[illegible] در تعلیم آن [illegible] حکیم [illegible]
ارسطو [illegible] طوطی [illegible] آئینه [illegible]
تا [illegible] آئینه [illegible] آئینه [illegible] طوطی [illegible]
[illegible] طوطی [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] غریبة الاشکال [illegible]
[illegible] سفید و زرد [illegible]
[illegible] طوطی [illegible]
[illegible] طوطی [illegible] مولوی [illegible]
[illegible] ببغاء [illegible]
از حضرت سلیمان [illegible]

از خلاف این است که می‌نویسند هر کس زبان طوطی بگوید فصیح و حرف در کلام شود اما هر کس
برا ره و زهره او بگوید به فصیح تفقد و تلکین کند بنده کلاه خود زیر در زمان سلطنت
سرور مغفور مظفرالدین شاه اسلام مقام خاقان کتاب در زیره و رکت تدبیر عموم نظیر
امیر نامدار سعید نجیب آقا میرزا حسن خان محتشم الملک دام بقاءه ولد امجد
مرحوم میرزا محمد صدیق الملک رئیس ادارات در وزارت امور خارجه که علیحده
از ممالک فرنگستان چندین نوع طوطی بود آن محضر برای حضور شاهنشاه
تقدیم کرده بود و این پرندگان خوش رنگ بود در قفسهای مخصوص در کنار حوض باغ
عطف مورد گلستان نصب شده و چون شاهنشاه بنگاه داشتند و در بار خاصه
مشغول بودند به زار فصاحت و اعجم کلام بود رونق میدادند غرض این است که یکروز
در اول طلوع آفتاب هنوز شاهنشاه از اندرون حرم به باغ گلستان تشریف
قدوم نداده و اطراف قفسها که طوطی بود و ایستادم و از در باغ به گلزار حضر
در قفس قرمزه صلح بود صدای مجیب و معاملات فصیح بلند بود بسیار آمده میگویند روز
نهار است جدار نمود از دیگر روزان باغ گلستان خود میوه و ملایم را از فرح شد
رشک بهارستان فرموده چون تو یک نفر معلم این طوطیها بود از همه نوع آدمی
مخاطب داشته باشند بر حسب عادت و حفظ کلمات سابقه تکلم مینمودند و چه فصاحت
و ما ذلک علی قدرة الله بالعزیز چندی قبل مرحوم میرزا محمد حسین خان پسر ارشد
مرحوم میرزا علی خان مجد ... از خاندانهای عظیم ... این مملکت بود
مرغ ... از طوطی سخن گفت و گفتم او بگفتم آدمی شده بود یا نه
این بنده فراگرفت در کمال فصاحت و طول مدت سخن گوی و ... والله تعالی اعلم
سه حکایت ابوالساج دیوداد بن دیودست که در روز از لشکر محرم الحرام این سال بغداد
باز گشته و محمد بن ... الامیر دارالسلام ... سعود شده از دو ذات آب بجنوب
معاونت او ... داد ابوالساج از جانب ... بود اولاد ... به زنبیل ... به خلیفه
به نام فرا ... از جانب ... ابن هبیره به خلیفه ... امور ...
و ما حصل ... ابوالساج ... برای ... او و ظرف ... استرداد
جماعت ... بود از ... به امور ... جماعت در ... دست برداشت ... ادرار
نمودند و مراد از آن ابوالساج در نهم ربیع الاول از بغداد خیمه بیرون زد ... و اعوان

دطلایع

در طلایع فرات برا گنده گوینده و خود در قصر ابن هبیره فرود آمد و از آنجا الی ابواحمد
موفق بیهوده روز از محرم ... باز آمده قاهر از لشکرگاه خود منصرف شده بودند بر آرسید
و معتز نیز ... خلعت و یک ... داده ... تاج زرین ... کوهر آلکین بر
سر ... برنهاد و ... جامه زرین کوهر ... بود و شمشیر مرصع
بجواهر ... او هرا ... و پاد ... بر بیست ... چهره ... سپاه و جماعت
دا سواری لشکر بود ... عوید ... منبعجه ... پیش ... جمله ... دل ... ع

بیان فتنه و آشوب شریح
حبشی در حوالی دیلاد و قتل او

در این سال شریح حبشی تعین است و سبب این بود که در آن زمان که در میان مستعین
و معتز آن جنگ ... کار قبلش کشید شریح حبشی با جماعتی از حبشه فرار کرد
و در ما بین واسط و ... حبشی و ... از راه ... قطع طریق و ... اسباب بردن
بود ... و در قریه ... بنام ... در ... فرود آمد که کار را به انزار
انجام ... بخدمت ... در منزل ... آنچه دختر ... او ... بنشست و از لوکا ... ه
با ... بیت و قول ... و ... قریه جز این ... با لشکر ... و ... جنبش
و ما در بین ... بر آن ... حمله ... بود و مجمود و شست ... و کف ... سیر و
و ... و ... منصور بن نصر ... کفت و منصور این بردم ... از ... بغداد ... با
محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد آن جماعت بود بطرف ... روانه داشته و جنس
و اصل شده با ... گبشی ... شریح بر ... و ... ه از میان برداره
گردانید و مراد از ... بر ... خرم گرفته مطلوب ... و ... ان
او ... تازیانه فرد گرفتند و هر یک ... از ... با ... تازیانه بنواره ... او بر زند
و در این سال ... محمد بن جریر طبری در تاریخ خود عبیدالله بن یحیی بن خاقان در ماه ربیع
الآخر در مدینه ابو جعفر ... این ... بر ... گرفته کشید
و در طی این کتاب ... ما ... از ... داد و فتح بن خاقان ... یحیی بن خاقان ... در ...

بیان نامه معتز بالله خلیفه به محمد بن عبدالله در
اسقاط نام ... و صیف و بغا ... از ...

در این سال ابو عبدالله معتز بالله مکتوبی بوالی بغداد و در سرایه محمد بن عبدالله بن طاهر نگاشته و ...

آمدن ابواحمد ... ومنع ... و حمل ... تا ... ده

وفات عبیدالله بن یحیی بن خاقان

از ... عجب ... در مصر ... از ... عثمانیه برد ... و ... و ... مراتب اثر ... او ... خلفا ... او طوطی ... قرآن ... آیات ... مختلف ... شده ... در ... ظاهر ... مرتضی ... از ... که ... او نیز ... طوطی ... آن حیوان ... کلمات ... بر صحیح و غلط ... طوطی ... غلط ... و ... عجب ... امری بس عجیب است

ونام وصیف و بغا و حاجب و عنوان الحیه بود از ایشان [illegible] دجله و جزیره فرو آمد [illegible]
محمود [illegible] گفته اند که محمد بن ابی عون یکی از سرهنگان خاص و محرم محمد بن عبد الله
طاهر بود در آن هنگام ابو احمد بن متوکل را باز گشته چنانکه [illegible] با وی در قصر
محمد بن عبد الله در کار قتل وصیف و بغا مذاکرات در آن رفته بود و وعده [illegible] امارت
یعقوب داد [illegible] پس معتز [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] امارت بصره و یمامه
و بحرین به نام او بر بست در این وقت چون [illegible] از جانب وصیف و بغا از این اخبار
و آثار [illegible] بنوشتند و [illegible] وصیف [illegible] از محمد بن عبد الله [illegible] وصیف و بغا
[illegible] از ربیع الاول [illegible] و گفت ایها الامیر با
[illegible] ابو عون در [illegible] این قوم با ما غدر
[illegible] بگویند با [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible] در این امر
[illegible] وصیف [illegible]
و وصیف گفت ایها الامیر این قوم غدر [illegible] خلاف [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیف [illegible] محمد بن عبد الله
[illegible]
[illegible]
[illegible] لوازم [illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع [illegible] وصیف
و بغا [illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
و در این [illegible] جعفر [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیف و بغا [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیف [illegible]

[illegible]

[illegible] وصیف [illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
[illegible] وصیف [illegible] دروازه [illegible]
بدان [illegible] ابو احمد بن متوکل [illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
معتز [illegible] وصیف و بغا [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] وصیف [illegible] احمد بن صالح [illegible]
یعقوب [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغا و وصیف [illegible]
[illegible] بغداد
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابن طاهر [illegible] بغداد محمد بن یحیی واثق [illegible]
و دروازه [illegible] وصیف و بغا [illegible] بغداد [illegible] بغا و وصیف
از دروازه [illegible] ابن طاهر [illegible] احمد [illegible]
[illegible] وصیف و بغا [illegible] احمد بن صالح [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] ابن طاهر [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] روز [illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیف و بغا [illegible]
[illegible]

از آنکه از سامرا به بغداد شد اشتغال داشت منصوب نمود و هم بغا مبو ضیعی را که بجوشان بارکوه نیز و خلعت منصب مرتبه خلع کرد و نیز در موقع بود بوجانکه در سابق در عهده کفایت موسی بن بغا بکبیر مقرر بود با او کرده شد و موالی آنکار لا ابن بکار شد

بیان اشتعال آتش فتنه و فساد در
میان محمد بن عبد الله و سپاه بغداد

و هم در این سال در شهر رمضان المعظم در میان لشکر بغداد و اصحاب محمد بن عبد الله والی بغداد شغب ... و خلاف شداد بود و در این وقت ابن الخلیل رئیس لشکر بود و سبب این آشوب آن بود که چون این بود که معتز محمد بن عبد الله ... اعلم طایع ضیاع با دره یا و قطع ندو مسکن و غیرها بود از ذکار در آخر رجب تمر بدرس و بنجاه و ۲۵۲ بفروخته شد و فان بود معتز با کم مردی بود صالح بن هیثم نام داشت و در ایام در زمان حکومت متوکل حاجب بود تا امر انقطاع یافته بود و در بغداد دولت حاکم بود و در این جای در زمان خلافت مستعین بر ارتفاع باجی و از جمله کسانی بود در سامرا اقامت کرده و از اهل حرم بود و در کی حاجب کرد و با فتنه دادن آن نکبت باهره مفرد محتج و بعد از آن بود در کی بن حجر کار او در با صحیح بود در آمد و خبر در بغداد اقامت جست و بود مکتوب و از نزد او آن مکتوب بود بر سر مکان اهل بغداد دولات بود نزد شرفا ... عتاب بن عتاب و محمد بن یحیی ابن یحیی و محمد بن هرثمه و محمد بن رجاء و شعیب بن عجیف و نظرای ایشان و او آن نامه بود بر ایشان بخواند و الحاجب محمد بن عبد الله بن طاهر با ایشان دید و خبر داد که محمد بن عبد الله تا صالح بود حاضر کند و بدو تسلیم چه تمرد بر این بوده بود بدخشی ... علم بایم این مکتوب بود بر ایشان قرائت کرد ... و باجوار با و بخبر او که بر سر مکان لشکر لشکر و در نک نهفته تا در این امر بیندیشیم و هر چه عزیمت کنیم ترا سوار نمایم آن جماعت با این جمله از حرمش برخاستند و از آن پس که برخاستند و فرو ختن و بیشتر دیناری بر اکثر محمد بن عبد الله در دهم شهر رمضان المبارک در طلب ارزاق خود انجمن کرده محمد بن عبد الله را خبر داد نامه خلیفه در جواب مکتوب ابن طاهر در مسئله ارزاق لشکریان نوشته بود بود رسیده بود و نوشته بود که اگر تو این فرض و فرض دو جیش و سپاه بود بر آن نفقه میخواهی ارزاق ایشان بود بده و اگر این فرض هر دو را اصلا میکنی ما بود با فرض صاحب ترتیب و چون این مکتوب بود رسید و لشکریان بشوریدند و شوریدند که از روز یکی از هشتاد دینار در میان ایشان قسمت کنند

وجنگ بو

وجنگ بود صامت و صحابه حاجب و نیز در باب همین هم شهر رمضان با علم و طبول بر دار انجماع نمودند و مضارب و خیم بر در دروازه حرب و دروب شماسیه و غیره آن برزدند و از بوریا و نی در آن با زارهای مکی و دکان ها بار استه و آن شب بود به صوته بکوشیدند و چون شب بود صبح رسانیدند و بر جمعیت ایشان از هم فزون و ابن طاهر در آن شب که بایستی نخوت بود در آن نخوت داد و هر یک بود یک درهم عطا کرد و چون روز شد روز نموده ایشان انجاعه نیز آن را از او بایستی نبود و شکستگی شیر هم دستی شد و ابن طاهر نیز آن زمانه بود از خود ایشان با دینار و با و در بعفد جمع آوری کرد و جمعه دو با هم ایشان را بداد و لشکر قرض میخواست بود که سواران دینار و در ایشان یک بار بداد و سراسر خود بر جای جنگ آورد آنکه رجعه دیگر او از جمعه در ربیع از گروه تشنه خلق لشکر با اسلحه بار نور و علم و طبول خواهد و در باب حرب انجمن کرده و سرای حسن عبد الله بن موسی نام عکس بازگشت داده بود آنان و از ابا حبیب عبد الله بن بحر خاقان بود و دیوان عبدان در دو مصف وصیف اندراج داشت و او بغداد در آمد و سرای که در بغداد داشت از لطف هزار دینار بفروخت و پانزده هزار دینار دیگر جماعتی شاکرته در باب الشماسیه بجای و فرود آمد عبدان نیز در زمره ایشان بود و سعید حماد بود برحم و بالفضیل تا زمانه بود بمرد و بعد سعید و در ایشان نیز زبان در افکند و از این پس او را کفرا و چون نوبت فتنه مستعین ظاهر شد بغداد رود رادان پیاده مشغول بود نظم شده بودند و عبدان ایشان نبود و طلب ارزاق خود جنگ جوی و کمیج که از گذشته بود نیز بخواستند و ایشان سوغات لوا دیگر رایات ایشان بار دیگر امر ایشان بود نظم بسازد انجماعه نیز او را آن رایات خود برخاسته در روز چهارشنبه و در روز پنجشنبه در روز جمعه بر افزون بود اطعام ایشان دینار با ایشان داده بار کرد که ما نه کفایت و نفقه دادشته و حاجت نفقه او نمودند بزرگ قوم متهم شد و چون روز جمعه در رسید از آن مردم جماعتی جمع شدند و بر آن عزیمت افتاده در لشکر مسجد برخاستند و بنماز بود از دعای معتز بازداشتند و باقیه کان در شارع باب حرب بایستند تا باب بعونیه در شارع باب الشام ایستادند و ابو العباس از زیر ایشان بود بر هر دروازه از جای مردد عبور جست جماعت از مشغله بود از نیزه داران و تیرزنان با ز داشته تا در کوچه ... بایستد تا مبادا از آن دور از جای باز گشت ایشان برخیزند و چون بباب المونیه بر رسید جماعتی بسیار با ایشان بود بخیته اندر آمدند و چون از باب الحدید و باب الطاق تا اینجا انجمن کردند و سیاهی در آنجا آماده کرده و بعد از آن کرکس

مرد حبشی او رسید، جامه حبش بر جبه محمد جامع که بنو تاکند و محمد جعفر بن عباس امام جماعت برشد
ودود با بن نعمه الیان او سوال از نماز مانع نشد اما از دعای بام محمد بن محمد جعفر بالیان باز
بعد و دوی در بعضی است و آن توقعات که خوانده ادای نماز بر فرار کرد که کس آنجا عده او از آن
ادبار گشتند و بود بر سه بن برزبان بابر بر دادن شرع بود مردود اتفاق مرد و اکنده
ساختند و جماعتی شد بود بر سلیمان بن ابی جعفر موکل ساختند و از آن کس با همین خبر در
شارع آنکه برفتند و در این هنگام امیر ابو احمد بن طاهر چندتن از سرهنگان خود را از
جمله آن حسین بن اسماعیل و عباس بن قارن و عامر هیثار و عبدالرحمن بن فرج نعمه با جماعتی
سوار با جماعت لشکر و دیگران با هم ابن دلف فرستاد و مسعود سوی بلاد ثبت و اموال دفع
نعمه و مردم بسیار در شرکت بر اجماعت حمله آوردند چنانکه چون از قواد ابن طاهر بجروح شدند
دو دایم ابن قارن و ابن هیثار و مردی از دیگر عبدالله بن یحیی از امیر شام که و العبد جهانی
بر بالید برگشتند و کسی موقوف با بجاستان سوی محمود نعمه و آنچه بود از خبر برانوشتند
دیگر آنها سوار بابا عمرو بن مسعده را ماند و جوی آن جماعت را در باب کرخ جهنم
مرکان شدند و جماعت در آن اعوان ابن طاهر بود از خبر برفی کرد ها به تکبیر بلند که در
هر طرف رسیده با صاحب خود شان بود که گفتند و چنان بود او ابن طاهر خندقی کشیده بود از
از همه اطراف آنها ساخته بود که در آنجا بر آوردند و جراحات نفکندند و چنان که
معروف شده بود و بشارت آن بیشتر اما سوختند و منقطع رحمه و اینک دیگر سوار دو اهل
جانب غربی بیرون در مردان کشتی فرستادند و آن کشتی کشتها بود سوار آن کسی که غرق
شد و آن انتها بود به کشتهای خبر فلق باشد که مولی لشکر و خلق کثیر از جانب
شرقی بجانب غربی گذاره شدند و جماعت ابن طاهر سوار از سابق عمرو بن مسعده از باب
ابن طاهر برانگیختند تا کشته و بیهان لب بابا عمرو بن مسعده تل را گرفتند و از وی وفقه تا هنگام
ظهر ده تن کشته شد و اکثر از غوغا و عامه با آن محله موسوم بمجلس شرطه بود در جسر
از جانب غربی کانه بیت الذهب او در شهر نهادند و در خانه سوی کشته و خالف تر آنجا
در آنجا نه بود و باب نخواستند و در آن وقت طاهر قتال کرد و هیچ چیز در آنجا باقی نگذاشتند
و در آنجا اموال کثیر و متاع جلیل بود و چون ابن طاهر غلبه کردند سوی اصحاب خود بر بود موجود
و جسر ببستند و هم در آن لحظه جوانی بسوار در جسر و منتظر بود سلیمان از طرف قتیل
و لیار معبود برسر بسو ختند و از اجراق بسیار از اموال تجار نیز بسوخت و ذو لاکار

مجلس جب

مجلس جسر شرطه و میفرستم و جز اتحی در جواب نیست زدند تیغ در میان بر وی فرقه که برشد
و جماعت چند در این حالت تکبیر کنند و بلند گفتند و از آن لشکر کار گاه خویش در
باب حرب بعد انصراف جستند و حسین بن اسماعیل با جماعتی از سرهنگان و گروهی از ترتیب باب
الشام راه بجو پیش شدند و اسماعیل در موبر جا عت بکار و عامه ناکی بلکه در آن نیکو گی
اینان با موسی در حق چند بار آدم بعد برگشتند و کمک این جماعت برای نکو
و جار معاش خود قتال کند و معذور شده تا محمد طاهر امیر و لشکر فر شیخ و جنگ
بالشند لیکن از چو ادر لکیم اکه لکید و سرگرم بود و جنگ قتال او اعانت نعمه و شتک
برانداختند و پیر از تمام نحو که کرد معلوم از حسین بن اسماعیل محمد بن ابی عمر با یکبار او کرد بر باک
گو نه سخنان بگفته است و کثرت ابن طاهر با لشکر و جماعت مشغول در مواضع
و لشکر گاه خود را با ایشان در ترتیب از هر دو گروه از امانت با بن طاهر منضم شوند
و ابن طاهر تا مدت اصحاب جوان خود سو فرا هم جمع در بر بود و سرانجام کرد و بر کسی
در باب عمر او از جسر سر او و مرد رسیده جای یکدیگر شد و جمله بود با بقیه حرب با ایشان
و تا چند روز بر این جای بود قشه نبود تا مبادا شاید بر بر یکبار تا لشکر او هجوم آورد
کنند اما آن جماعت سو عمو و عمو که او نداد و در باب امام و ملاحظه عمو شد الی یکی
ابن طاهر برد جای رسید دو مرد از جماعت مشغول شد ایشان بگرمید که رای زده امان طلبیدند
و در حرمت بکشوف مجموع اصحاب ایشان بر بهتر دو ای ابن طاهر بقرموده بیست دینار
بایشان بدادند و از آن پس با سر بن میکال و حسین بن اسماعیل را بقوم میر از عماء
آفرده با جماعتی از جعفر خوبان با باب حرب برفتند و ابو القاسم رئیس منصور و دیگران در
خلد از اصحاب محمد بن ابی عون بعد طلقه و اعوذ نحو با ایشان بر جنگ داده
برانگیختند و چنان بود ابو القاسم عمران و ابن الخلیل هر دو آخرین مرد مذکور
کند بیت ابن طاهر شدند با بر دیگر او سو حمزه برد بر انگیزه شدن جماعت کسانیکه
دو بر ابو ابو القاسم و ابن خلیل بیک چه از هم جدا شد و اتحاد شد بن میکال و
حسین بن اسماعیل در طلب ایشان بر آمدند و هر یک بود بر لو رسیدند از باب الانبار رفته
رفته و طرف حرب بر بیست سوی نعمه که شد که ابن الخلیل از آن جمله الیان بجر برشد
و در آن زمین با سفال الیان با مرد بود ابن الخلیل بر الیان سو بود صحبه بر الیان و کسان بعد
با الیان نعمه برزدند و ابن جماعت کشته الیان نیز بعد صحیح برزدند و جز ابن خلیل آنها بود بجست

بر آن جماعت حمله در آورد و تیر چند بود مجروح نمود چون آن طرف آنکه بود بدویدند و حلقه زدند
و دوره ای حمله آورد و مردی از اصحاب شاه بن میکال با طعنه نیزه او را بر زمین افکند
و بای طوره بر زمین افتاد بعد عنان استوار شکسته بود با شمشیر بر هم شکسته و از آن پس
او بود هنوز رمق در تن داشت به آخر حمله کرد با ابن طاهر برنشسته اما بسیار از آنکه
بدو برد در طبلخانه لشکر دور شاه بن میکال بود معوق لشکر او نبود [illegible] دادند
برای ابن طاهر بود نفکنند تا جای او که به لشکر حمله در لشکر او دادند ابو الهاشم عبدان بن موفق
در منزل خود در طلا [illegible] نمود و کمر طلای او بود باز بغولی بخشید داد و برفته دیگر بیشه
ابن طاهر ظفر یافته و جماعت لشکریان در باب حرب بعضی بجهت آن کار بود براین منوال
دیدند متفرق شدند و بمنازل خود برفتند و عبدان بن موفق بود چند دیگر [illegible]
مقید ساخته و از آن پس حبشی بن کامل با ایشان زندان و عبدان [illegible] رفتند
و آن زندان در دار الامارة [illegible] گزیر شد و عبدان بود جعفر فرمود
و پرسش نمود این کار و [illegible] نمود و سیه بیگران [illegible] بالطبع نمود عبدان
گفت که فرمودم بجز یکی دیگری نبود بلکه فرمودی از جماعت لشکر [illegible] طلب آن در دوزخ
[illegible] آمده ام جعفر ابن اسمعیل ابن طاهر را بود و از سخنان عبدان [illegible] امیر از آن طاهر بن
محمد بن عبد الله بن طاهر و برادر [illegible] داد [illegible] میکائیل بود [illegible]
ابن طاهر گفته بعضی [illegible] شاه بن میکال بود جعفر [illegible] عبدان [illegible]
جانانه داد بود در تن مرد جمل لشکر باد دادند و چون [illegible] او بود [illegible]
القوم [illegible] بلکه [illegible] و اکنون طلبیدم [illegible]
بر شام [illegible] محمد بن عبد الله بن حرب [illegible] بدروغ سخن [illegible]
القوم [illegible] در باب حرب و در [illegible] در باب [illegible]
از [illegible] بلکه [illegible]
خدا [illegible] حبشی بن اسمعیل [illegible]
[illegible] داد [illegible] خداوند [illegible]
و هر کسی [illegible] او بود [illegible] و طاهر بن محمد [illegible]
او بود [illegible] و عبدان بود [illegible]
افکنده بطرف [illegible] مصلوب ساخته [illegible] عبدان [illegible]

لشکر داد و

لشکر داد و بود صد تازیانه که داد بزدند و حبشی از این کار [illegible] او بود [illegible]
و با محمد بن نصر [illegible] تا تازیانه بر قاهره [illegible] او بزنند محمد [illegible]
عظیم [illegible] بر [illegible] و زنده [illegible]
[illegible] عبدان [illegible]
گفت آب طلبید حبشی او را [illegible] حبشی گفت [illegible]
[illegible] مصلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]

بیان خلع نمودن معتز بالله خلیفه
برادر خود مؤید بالله را از ولایت عهد

[illegible] رجب [illegible] معتز بالله خلیفه [illegible] مؤید [illegible]
عهد [illegible] معزول فرمود و سبب این حال [illegible] ابن احمد [illegible]
[illegible] مؤید [illegible] ابن [illegible]
[illegible] مؤید [illegible]
[illegible]
[illegible] معتز [illegible] مؤید
و ابو احمد [illegible] مؤید [illegible]
[illegible]
معتز [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] معتز بالله [illegible] مؤید [illegible]
مؤید [illegible] ولایت عهد [illegible]
معزول [illegible]
[illegible] ولایت عهد [illegible] معتز بالله [illegible]
[illegible] برادر [illegible] مؤید [illegible]

قتل عبدان بن موفق

بیان وفات ابراهیم بن جعفر متوکل
عباسی معروف بمؤید باللّه ولیعهد

شش روز از شهر رجب المرجب از سال دویست و پنجاه و دوم کم مانده و بقولی هشت روز
از ماه رجب الاصم از سال مذکور باقی مانده ابراهیم بن متوکل برادر معتز باللّه ملقب بمؤید
برادر مؤید را در بند کرد و سبب مرگش آن بود که چون لشکر ... زنی از زنان اتراک خبر به
راشد معتز برد آمد و گفت مردم اتراک عزیمت دارند که مؤید را از حبس بیرون آرند و مؤید را
برخی ... روز چهارشنبه در ... برنشست و کیفور معتز بیامد و در ... بو ... داشت
معتز بخشم اندر شد و موسی بن بغا را از ... استوار کرد و مردم ... بود بخواست و بر سیه
موسی ... این مطلب ... و گفت یا امیرالمؤمنین اتراک را هیچ اندیشه نیست بلکه بخواستند
ابواحمد بن متوکل بود بیرون آورند چه در آن روز جنگ با مستعین بوده و ابواحمد
... سپاه در آن ... اتراک باور ... شده بود اما اخراج مؤید بود ابداً ...
نداشتند و نخواستند و چون روز پنجشنبه هشت روز از شهر رجب الاصم کم مانده در رسید
معتز بالله جماعتی قضاة و شهود و فقها را بخواند و مردم را معتز بود بجماعت نمود
و بجمع ایشان ضرب و صدمتی و اثری یا زخم و جراحتی در جسد او نبود آنگاه لاشه او را
بر جماری برافکنده بمادرش ... ابواحمد نیز بود بفرمود او را کفن و حنوط نیز بمادرش دادند
و ... امر کرد و ابواحمد بود بهمان حجره که مؤید بود حبس کرده بود ...
... گفته اند مؤید را در لحافی بپیچیدند و از سمور بود ... از آن ... طرف بالا
... فرو ... تا نفس بیرون نیاید و هلاک شد ... و بعضی سبب
قطع ... گفته اند او را در حجره ... از برف ... بنشاندند و قطعه ... برف
بر روی و چهره ... تا از سرما بمرد ... و علت مرگش ... مکشوف و محسوس نگردد واللّه اعلم

بیان قتل احمد بن محمد
مستعین خلیفه سابق بامر معتز باللّه

طبری گفته که چون معتز باللّه کشتن مستعین را بنمود ... محمد بن عبداللّه بن طاهر رسید مستعین را
نوشت ... داده و ... کرد ... اصحاب جوان ... در ... نوشته و ... نام
... که ... و چون از معتز باللّه بمحمد بن عبداللّه رسید ... نصر بن حمزه
... مستعین بود بسیار خادم بسیار ... مستعین در ... اقامت داشت و ابن ...

جمیعه و ابن

۳۵۲ قتل مستعین خلیفه

جمیعه و ابن المظفر بن سیسل و منصور بن نصر بن حمزه و حاجب ابراهیم بن متوکل بعضی
بسی که ... عبداللّه بنوشت تا مستعین را بخادم تسلیم نمایند و برو بفرستاد احمد بن طولون ترک بود
با سپاهی ... و شش روز از شهر رمضان المعظم بر جای مانده مستعین را ... آوردند و در سوم
شوال بقاطول رسیدند و بقولی احمد بن طولون موکل بمستعین بود پس از آن سعید بن
حاجب بود که او را مامور کردند و سعید بیامد و او بود حاجب ... و بقولی سعید مستعین را از ابن
در قاطول برگرفت و این هم از آن او ابن طولون مستعین بود تا قاطول آورده بود و در امر
سعید و ابن طولون در قتل مستعین اختلاف است بعضی گفته اند سعید بن حاجب او بود
در قاطول ... او ... در سر او ... مستعین بود ... و بعضی گویند ...
و هرکه طبع در ... بعضی دیگر گفته اند سعید و ابن طولون مستعین بود با سپاه در آورد
و از آن پس سعید او را ... او بود ... چندانی ... و نگه ... او ...
و دیگر گفته اند سعید او را ... و ... سعید ... و بر ...
دجله رسید سنگی ... او بربست و او را ... در افکند ... از طبیب ...
... در خدمت مستعین ... بود ... ما ... گفته اند ...
که مستعین ... او ... سامرا ... در ...
... و ... از ... و ...
سعید بن ... از ... فضلای ... از ...
گفتند سعید حاجب ... مستعین باز گشتم و او بود ... و در این وقت
مستعین ... بود ... مستعین گفت انا للّه ... راجعون
... بنم ... اندر ... او ... مستعین ... و بالسلم
داد ... از ... او ... مستعین ... و از آن
پس او ... باز ... همان موضع باز گشتم و کشته او بود
در سرا ... و در ... و آن زن نیز کشته شده و چند ضربت ... بود
پس ... از ... تا ... بود ... و از آن پس باز شدم
... مستعین ... مجلس معتز ... و او مشغول لعب شطرنج بود گفتند ... سر
مستعین است ... دیگر ... از بازی شطرنج فراغت یافت ... این سر ...
... نظاره ... سر ... و نیز ... هزار درهم جایزه سعید حاجب ...

روی سعید سر مستعین را پیش معتز

برادر حاجب خدمت بزرگ بداد و معونه بصره بود در کف کفایت وی بگذاشت
و از آن پس غلامان مستکفی مطالبت کردند رجوع سعید بن صالح بپذیرفت مستکفی در رسید او بود
از مراکب بزرگ او که هیچکس را آن نبود توزون او موکل رجوع مستکفی از دی تا
درجه اسمی حالت در تاریکی نماز بجای گزارد و جبه بر تن مستکفی بود آن مرد که آن
که تقدیر او بود سعید گفت آن جبه بود که از آن اوست او بود بگذارد از مستکفی کفنی
مستکفی نیز بپذیرفت و بدو داد و جبه سعید ز آن گفت که ثانی بر نهاد و پوشید
و در آن بود از تن جدا کرد و سعید از آن گفت او بود در کفن کرد و قبر آن بود مخصوص شد
سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته مستکفی در اول سال سیصد و سی و چهار در هنگام ولایت بود از
خلافت خلع نمود و اسماعیل قاضی و غیره در این امر با تو طوع کرده قائم در این زمره مستکفی را
بمولید او گفته و سه ماه در وسط محبوس و دمیری برد در هنگام بعولی از آن او تو لب سامرا
آورده و معز بالله با احمد بن طولون نام [illegible] مستکفی بود او بود بگفته ابن طولون
[illegible] با فرزندان خلف بود گشتم لاجرم سعید حاجب بود فرا آمد و سعید در سیم
شوال سال مذکور مستکفی بود از تن جدا ساخت مسعودی در مروج الذهب می نویسد که ماه
رمضان این سال [illegible] معز بالله سعید بن صالح حاجب سعید بود تا مستکفی را بر زد
سعید از جمله [illegible] مستکفی بود از وسط [illegible] و سعید مستکفی بود در حق تو یا سامرا
ببرید و در آن بود از تن جدا کرد معز [illegible] و در راه گذار نکنند تا جاهش
از عاشوراء بر خورده [illegible] وفات مستکفی در زمان [illegible] شش ماه [illegible]
[illegible] خادم گفته است که [illegible] معز [illegible] مستکفی بود از وسط بجوی باد
[illegible] در عمارت [illegible] و بطرف سامرا را [illegible] مستکفی [illegible]
لشکر بسیار [illegible] مستکفی [illegible]
جماعت [illegible] سعید حاجب [illegible]
سعید حاجب مستکفی گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible] جانم از دستم
[illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن صالح حاجب [illegible] مستکفی [illegible]
در تاریخ الخمیس می نویسد مستکفی بعد از خلع از خلافت [illegible] در [illegible] ماه در

بعد از

بعد از پس از آن بغداد [illegible] سامرا [illegible] [illegible] و چند دینار [illegible] در
محکم [illegible] شکسته و نا شنیده و نا گفته و نادیده [illegible] داد بود [illegible]
[illegible] صبر [illegible] و دست بسته [illegible] و [illegible] بود از تن [illegible] از او که
خلیفه است [illegible] از این [illegible] سید در تاریخ الدول و غیره می نویسد
[illegible] مستکفی [illegible] معز در او [illegible] مشغول [illegible] مستکفی
[illegible] سعید [illegible] از [illegible] داد [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
حموی در معجم البلدان [illegible] نام [illegible] از جمله [illegible] بزرگ [illegible]
دجله بین [illegible] و سامرا [illegible] [illegible] در [illegible]
مستکفی بود در اول رمضان سال مذکور [illegible] در جمادی الاول [illegible]
[illegible] مستکفی از [illegible] و قبول [illegible] از [illegible] الخلافه
[illegible] آمد [illegible] بر [illegible] امور [illegible] بود [illegible]
بغداد [illegible] لاجرم [illegible] او بود [illegible]
[illegible] معز [illegible] در [illegible] و سامرا [illegible]
[illegible] مستکفی [illegible] معز [illegible]
و [illegible] و سعید بن صالح [illegible]
و مستکفی [illegible] ماه [illegible] و [illegible] در [illegible] سال
[illegible] و نماز [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] مستکفی [illegible] سامرا [illegible] بغداد آمد [illegible]
[illegible] معز [illegible] مستکفی از خلافت [illegible]
داد بود [illegible] در [illegible] ماه محبوس بود و معز [illegible]
[illegible] و [illegible] ماه [illegible] و در عقد [illegible] می نویسد
مستکفی [illegible] معز از خلافت [illegible] معروف [illegible] در روز
جمعه [illegible] محرم سال [illegible] و [illegible] خلع [illegible] از [illegible] ماه [illegible] خلع [illegible]
در [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
می نویسد [illegible] سال [illegible]

حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می‌نویسد در اواخر محرم سال سیصد و سی و سه غلامان بر مستکفی خروج کرده و او را از خلافت معزول کردند و بعد از آن معتز او را طلب کرد
حج بتقاطول رسید سعید حاجب او را بخانه برد و محبوس کرد بمجلد ادبیات علی بن مقلعی بن النحو...

باب سوم در خلافت

احمد بن محمد بن معتضد ملقب بمستکفی

در تاریخ الخمیس می‌گوید تولد مستکفی در سال دویست و نود و دو بود و مدت عمرش
سی و یک سال بود و در عقد الجمان می‌گوید بولد او روز سه شنبه چهارم رجب سال مذکور بود
در زمان زندگانیش سی و یک سال و هشت روز کم است اما صاحب اکمال نیز عمر او سی و یک سال
رقم می‌کند اما حمدالله مستوفی سی و نه سال نگاشته است و دیگران نیز سی و یک
سال نوشته‌اند و صاحب اخبار الدول بر این تاریخ اتفاق است لیکن نیز هیچ گونه میرا
اما مسعودی سی و یک سال رقم نموده است و صاحب روضة الصفا در باب عمر او اختلاف نقل او
و طبری چنانکه مذکور نوشته است در شب یکشنبه ششم ماه ربیع الاخر سال سیصد و
سی و سه مستکفی بخلافت نشسته و ایوقت سی و هشت سال بود و زمان خلافتش
هم او در سوم شوال سال سیصد و سی و چهار رقم کرده است در این صورت عمرش یک
سال و دو ماه کم بوده و مدت خلافتش بر غالب مورخین یک سال و چهار ماه بیست روز
و بعضی یک سال و شش روز نوشته‌اند و مسعودی روایت می‌کند که حیرت کرده در هم او
تاریخ خلافت او یک سال و چهار ماه و نه ماه رقم زده و در بایع کتاب مروج الذهب
ایام خلافت خلیفه بود نوشته که در اول ماه تاریخ زمان خلافت مستکفی از ابتدای استقلالش
تا انقضای روزگار او را بیست سال چهار ماه بعد از فوت مستکفی در سال و نه ماه و سه روز معدود تا
زمانی که در بغداد بنام معز الدولة خطبه خواندند نه ماه و بیست روز بر گذشت و تا زمانی که
مستکفی خلع شد یک سال و شش ماه و بیست و سه روز بوده است اما این حکایت
درست نباید زیرا که هشت ماه و بیست و سه روز بعد از آن خبر در صحابه این کرده
هم اکنون نوشته است و این قدر از این لحاظ قلم گاه بیست و کسری معروف از آن کتب
و در اخبار الدول مدت خلافتش یک سال و نه ماه می‌نویسد فقط در بیان او توقف
توقف در سایر امیانی چنانکه دیگران نیز بیان ماه و بعضی نظر دادند او مذکور گشته
و حمدالله مستوفی سه سال و نه ماه و ده روز رقم کرده است و در تاریخ اکمال یک سال و نه ماه می‌نویسد

و در عقد الجمان نیز همین روایت است اما اشهر است و روایت غالب مورخین بر این قول اکثر

باب سیم در والده مستکفی

و تاریخ و نقش نگین او

مادر او ام ولدی بود و او را سو حجاز ناصر نامیده‌اند در تاریخ الخمیس می‌گوید احمد بن معتضد بالله
محمد بن هارون الرشید بن المهدی محمد بن ابی جعفر منصور عباسی خلیفه هشتم است او
مخلوع و مقتول شد انما چنانکه نوشته‌اند در خلفای بنی عباس خلیفه ششم خلافت
او را خلع کردند و هشتم دامین بن هارون خلیفه ششم بود و معزول و مخلوع شد
و پس از وی نیز مستکفی را شتم خلیفه بود از امین است مخلوع و مقتول گشته و مادرش
ام ولدی را دو تنیه است او را ابو حجاز ناصر نامیده‌اند و مسعودی حجاز حقیقة در مانی
صقلانیه رقم کرده‌اند و سایر مورخین نیز از این باب و جمال برخی نوشته‌اند
و در تاریخ و اوصاف نوشته‌اند مردی تر بوده و کمال شانه و نگین دینار و سفید پوست و در
چهره اثر آبله بوده و الشغ بوده نیز در ادای کلمات هر گاه مبعوث می‌خواند و حج
یکی از تاریخ صاحب عقد الجمان می‌نویسد مستکفی ربیع در نیخ و سفید اندر نیز میان
شانه دور بوده است بخواندن قیر گونه لاغر و خفیف و در صورتش اثر آبله نمودار بود
سواد می‌کرد بلیغ و ابیض و ابلج و اشغ بود لثغ بالام و با و شکل و علی
صحیح تمیز نسخ تاریخ است نیز حرف راء را لام با غین ولی بود تا گفتن
و در تاریخ الخمیس می‌گوید مرکب خوبی و نیکو دوی و جسیم و اشغ و بالای آبله بود
و نقش نگین او بود در عقد الجمان چنین می‌نویسد نخ اللاعبار غنی عن الاخبار
صاحب اخبار الدول و آثار الاول تر تو کلید نقش نگین مستکفی احمد بن محمد بود

باب سیم در وزراء و اولاد

و کاتب و دربان مستکفی بالله

در کتب اخبار و تواریخ نام از زوجات و اولاد مستکفی نبرده‌اند و تا سبب آنست
که بعد از خلافت مخلوع و در آخر مقتول گشته و در دنیا نماند و باید خانه تاریخ
نام اولاد و منکوحات او نبرده‌اند تا اینکه بر حسب ظاهر تاریخ را بیست و هشت چنانکه
ما نیز بیان کنیم حمدالله مستوفی می‌نویسد مستکفی بالله در مدت خلافت او از سنت رای شیخ
و وزیر بن خزر لا جرم الست بر او نباید و گفته‌اند هیچ را له بخلافت اثر نباید و جود کن

و چون از آنجا که او تامّی و کاتبی معمول شده احمد بن صالح بن شیرزاد بود از آن گروه نیز نوشته
و خوان بوده مستعین بالله احمد بن خصیب وزیر بود در ایام دولت و ملک و بهم بطرف
او ... نفرستاده بود و عیسی بن فرخانشاه ... سوی ... قدم ... و عیسی بن
فرخانشاه بود بمنصب وزارت تعیین نمود و دیوان رسائل بود در تولیت سعید بن حمید
مقرر ... و این سعید حافظ اخبار و حکایات حسنه پسندیده و نقد اشعار ...
در تصرف در فنون علم بعیده و از جمله متبحّر و بر اخبار بود چنین حدیث ... طرف
بود بر بود ... اخبار ... مجالسه ... مستفید ...
بود اشعار حسنه کثیره ... و از جمله اشعار مستحسنه مختاره او این شعر او است

وکنت اخوف بالدعاء — واخشی علیه من المأثم
فلما اقام علی ظلمه — توکلت بالدعاء علی الظالم

و نیز این شعر او است

اسیدتی مالی اراک بخیلة — مقیم علی الحرمان من تستزیدها
فاصبحت کالدنیا تذم صروفها — وتتبعها ذماً ونحن عبیدها

و هم از اشعار او است

الله یعلم والدنیا مولیة — والعیش منتقل والدهر ذو دول
لئن الفراق ... هاجت فجیعته — علیک اخوف فعلی من الاجل
وکنت افرح بالدنیا ولذتها — والیأس یحکم للاعداء فی الامل

و هم سعید بن حمید گفته

وما کان حبا اول نظرة — ولا آخرة من بعدها ...
ولکنها الدنیا تولت وانما — بکی علی الدنیا اذا ما تولت

و هم او راست شعر

کأن انحدار الدمع حین تحدّر — علی خدها الوردی در علی در

مسعودی می‌گوید ... سعید ... از دروی بر کرده ... ناصبی بود و الحاد ...
و تکلّم می‌نمود و انحراف او از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و
ظاهر ... از اولاد آن حضرت ... ظاهر ... این شعر او از ... .
قالت لنا السعدی حمید ... ... رسول ...

احوال سعید بن حمید

و عروض سعادت به ... احمد بن خصیب
بوزارت مستعین منصوب شد و از آن ... منکوب و معزول گردید و ابن شیرزاد بود کار
او بوزارت ... از ... بن ... قاسم صاحب ... و
و وزیر مستعین ... کتاب مستعین بالله ... بود و این او تامّی ... بود
و در ... کتاب ... بابا ... حالات این چند تن ... اخبار
و حکایت احمد بن خصیب و ... محمد بن متوکل و ... او ... صلحای ... مختصر
رقم شد در باره کتب ... محمد بن ابی ... ابوالسواد ... حبیب
السیر محمد بن ... رقم شده ... و از مستعین بالله ... است

باب ... او ... و خلافت
مستعین بالله ... در ... او

... اخلاق ... و ... و ... مستعین ... حالات او ...
محمد بن ... در فوات الوفیات می‌نویسد مستعین در کار تبذیر ... اموال
و انفاق ... قوی ... بود در علم و ... علا ... کنت ...
و ... بود و از ... روز ... بخواد ... مستعین ... و خیر و
فاضل و ادیب و بلیغ بود ... آستین ... و ...
... و ... آن بود ... و ... مقرر ... و ... بود ... و
... و از آن ... بلند و طویل بود و در ... الدوله ... مردی ... و ... بود
و در تبذیر اموال ... و در ... مردی فاضل و ... بود
روزگار ... مجلس ... بود ... تبذیر اموال ...
و در روضة الصفا مسطور است ... مستعین ... سالفه ... عالم بود
مسعودی ... مستعین ... معرفت ... اخبار گذشتگان ... زبان ...
حبیب ... تاریخ ... می‌نویسد مستعین ... کرم ... بود ...
... تبذیر اموال ... می‌گویند ... جواهر ... نفیسه و نفائس
جلیله ... تفرقه ... ساحر ...
مسعودی در مروج الذهب نویسد مستعین بالله ابو موسی او تامش ... بوزارت ... بود
... و ... امر وزارت ... او ... ابن ...

احوال مستعین ... احمد بن خصیب
... امیرالمؤمنین ... ابن شیرزاد ...
... تاج بن قاسم
... مستعین ...
... مستعین
... امیرالمؤمنین ...
امیرالمؤمنین ...

انّ الزندیق مسئول علی دین ابیه

مرکید ما برای سعید بن حمید در کتاب ادب و ذو مهارت با لغات و خلاصه مانند دین یا قدام
حسیب او بود او برادر رکن خدا علی مرتضی صلوات الله علیها و الها را ارث و نکو میره
ام میرد و پیغمبر بود و در این امر با لعقر با بخار آزار امریه حیفی که زندیق است و بر کسی
مسئول است و این سعید بن حمید از ابا و تجوی و اولاد گرد و فشی در بسته بود
و ابو علی البصیر از سؤال ما او را داد در اینجا بعد گفته

رائش من یدعی البلاغة منّی — و من الناس کلّهم فدواته
واخو ما ولست عنّی سعید بن حمید تو ترخ الکتب باسم

مرکید که کلان تمام موعیان بلاغت در خلال مادر سعید بن حمید بود و نام نیکو بود
در آنجا و در طلب و در سالک بابای مرینه در تاریخ نامه یاد می‌کند و کتبه محمد بن حمید
فی هذه تاریخ نویسد مسعودی میگوید سعید بن حمید و ابو علی البصیر و ابو العیناء بودند با هم
معاتبات و مکاتبات و مزاحات هم است و میگوید ابو علی البصیر در زمان خود طلع بالی بود
و بسیار اثر از ابیات نادره و بیتی با سرزه خیلان بر زبان داشته و مرکز نوشت و این میاده
او بود از جریر شعر میدانست و بر اهل عصر لطائف مقدم می‌کرد و ابو علی در عهد لطوکح
بر نظر انوری بود رداشت اما کبیری بود و فرزند میکرد و مسعودی چند را از اشعار ابو علی
در مروج الذهب باالکل که هر کس خصه با ان کتاب رجوع نماید تواند یافت از زمان مسعودی تا کنون
افزون از هزار سال نمی‌گذرد و از زمان اطلاقات سعید بن حمید در سال آمده
نزدیک یک هزار و یک صد سال و تا زمان امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه در باب الحدیث
و در آن اوقات در حق بردن ما جرای ابن لوکس مجوس و طعن بنو اله و او بود زندیق
خانه نه لذ و علی علیه السلام بود در پیغمبر صلی الله علیه و آله و در بسته لذ و شتم آنحضرت صلی الله علیه و آله
موجب آزار و اذیت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله کم کرد هله داز
تقرب داشت و اما فرزند نیز پیغمبر نوشت کن اقتدا و اقتفا بتقدیس و دکلای قوت
و حقیقت و صداقت است نه از ذکر اکراه و مبالغه و تعصب چیز از اینها در زمان
مبارک آنحضرت در دوره انجذاب معجزات و صفات و دلالت و کلمات عرببده
در آنحضرت کار کرده کرده همه عالی بشر و علی بود که ابائی پرستیده و هنوز
از این جهت در ارض ابعوز در شوش نگردد هم چنین در هندوستان بشد و طایفه

معین وعلم

کونی
نیز فضای اکبر
در استعمار سلام
ارجاء
عیسه ان لون مرکوز

معین و علم و مسلم الملک باشند و غالب کتب عالم و السنه ایشان نثر و نظم پر لطف و برای
مملو از عجائب و ذکر فضائل و مناقب و معجزات و کرامات و خوارق عادات و علوم و فنون
و حکم و معارف حلیم آنحضرت و ائمه آنحضرت و معجزات و کرامات او از حد بیرون است و آنحضرت
و اولاد طاهره آنحضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم از نوبت الهیه تا کنون باشد
و از آن تبعات و دانش بر دکتاب بدیع و خطب آنحضرت در توحید خداوند مجید و اظهار
نعوت آنحضرت و شرائع منقولات از کتب عامه و خاصه پیش و چهار لسان و روایات
تفصیلی در دو شمار علما و فقها را بر شمرده بلکه بعضی خلفای عباسیان الی این
چنانکه در اوایل کتب عامه و خاصه کثیره و مطالعات دقیقه کات
نمود تا امروز در او عوض مانو هم که صفر المظفر نمود و صد و
سی و هشتم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله است نخواهم افزون از دو گرد هست که
و قسم خود برقی بنیر لیکن در یک کلمه عوده که هنوز لکور در خبر بگرد و او
و اکر این جمله بود از احیا کتاب الخراج نیز البته افزوده از حد مرور عیب ظاهر شده
که غالب آن نظر بر برهان عقل و نقل و حجت در بود در حال و این نوبه فروغ و فروز
هاین افروز بالا حق لطفی از لوای بهار که و حدو کمالات و وضع ترتیب که و جمله
دل با این فرخی میدانند و بگویند باری این اخبار از مجهولات سیعه است و درا
از زمانه حمزه و عصر سلاطین صفویه برای زدن آمد آنها ظاهر گردیده و جمیع اعمال
تمامه از خود گفتار شیعیان است و حال آنکه منقولات مجلدات بحار الانوار و بیشتر
مستند بکتب معتبره موثوقه متینه است بسیع خبر بود بر راوی و سلسله روات و کتب منقول
عنه یحیی ترخیم و هم الکنم کتب آن مصنفین کتابها و غزو در هم قدیم الاغلب آنها
دالست و تشریح قبل از زمان مجلسی نوشته شده
است که در زمان مجلسی از کتب با مدار در زمان مصنف خود کتاب را ختم شده
و در بعض خطوط و خاتم مصنفین موجود است و در کتابخانه ممالک علیه
واقعا لیم امر زمین ظاهر و مضبوط و محل اعتنا و اعتبار و نقالت
نامه است و حیر نسوان عوبه که از نوشته کاغذ و مواد و خط و ترتیب
و نقاش در طبع کتب در جمیع عالم و بالمره نفقعو و معدوم است
معقود کتب قرمه و سطور حیوان اورا بود

مقبره و تراب و استنساخ بارها کتب بعضی از آنها که در بهائی بزرگ بفروش میرسید
و نیز در بارهٔ این کتب قدیم که در سلاطین عصر و حفظه کتابداران شاه بالاخره حفظ
علما و امرا و رؤسای آن عصر را بتواریخ زمان صاحب آن شده که مؤلفان آن بوده
و خوانای خطوط بازمانده را این خطوط و این نقوش خاتم چنین صورت پیدا که پیش از
زمان سلاطین صفویه و مجلسی اعلی الله مقامه و دانشمندان بارها علمای شیعه سالفه مثل
شیخ مفید و سید رضی و مرتضی و علامه حلی و خواجه نصیر و حکمای بزرگ اسلام و فقهاء و علماء
عهد و تصانیف و تألیف و نثر و نظم و تاریخ ایشان علماء مقدار هستند اگر ما بگوییم
در زمان ما به ولایت و امامت که تصدیق کنند تمامت مطالب بر وجه امر بشند
و چنین علمای بزرگ و علماء ایشان ولایت حضرت که در درگاه ولایت درگاه
حضرت ولی الله اعظم خداوند یکتا علی مرتضی و ائمه و حضرت فقیر و متواضع و مستفید
مرتضی را هیچ کودک مکتبی خواه در مدرسه معلم دانشمند با توان نمی‌شود مگر اولاد ابو بکر
یعنی یا حسن بصری را دوزخ مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام است یا ابن ملجم مرادی
قاتل کفر است یا شریح قاضی را از جمله مبغضین و تمام علمای اهل سنت و جماعت
تا طبقه ناصبی دوستی شوند و دولت بنی طبقات هستند و معویة بن ابی سفیان و تمام
مخالفین و یزید بن معویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس را قاتل اغلب ائمه
هدی سلام الله علیهم هستند و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و زیاد بن ابیه و ابن زیاد
و حجاج بن یوسف و طلحه و زبیر و ابن عمر و مصنفین و مورخین و مولفین و محدثین
و ادبای اهل سنت و جماعت در مقام تصدیق فضایل و مناقب و مکرر ائمه اطهار و ائمه هدی
علیهم السلام مرقوم نمایند ساکت و صامت نشسته چنانکه هر کس در مجلسی است تاریخ التواریخ من
البدایه تا کتب بزرگان شود تا الحال این مطالب بنواهد علیه و تقریر [illegible] مکشوف شود
هر در کتب مذاهب مختلفه لا اکرد بعید و نقاری و مجلسی حجت تحقیقی [illegible] مذکور شده است
و اگر خداوند قادر متعال بخشنده لایزال این بنده حقیر عمر و سلامت و توفیق عطا کند
و جمعیت خاطر و راحتی تن و روح و دل و مغز عطا فرماید میسر میشود در آغاز
کتاب احوال و ولایت و اتصال حضرت اوصیا قائم الزمان صاحب العصر والزمان حجة الله
تا الحال الحق صلوات الله علیهم اجمعین با هم در امور راجعه بتوجیه در رساله
و ولایت و وصایت و امامان پایه و آغاز آنها با برهان ساطع و دلیل لامع [illegible]

وبطور

و بطور جامع مبانی و شامل معانی و ناطق مقاصد و حاوی مسائل و دافع شبهات و مثبت براهین
بشرح ذیل است التفاته و استفاضه و تصدیق علمای فنون و معالجه [illegible] بعد از انتشار
باشند بارها کلمات و شعار

مستعین بالله خلیفه عباسی

در کتاب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مسطور است که چون مستعین بالله از خلافت خلع کردند این شعر گفت

کل ملک مصیره لذهاب   غیر ملک المهیمن الوهاب
کل دنیا یزول و یفنی   و یجازی العباد یوم الحساب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بصره بود [illegible] گفته بحار البصره [illegible] محرم بر [illegible] الخلافه
[illegible] مجبر از ترک منصب و مقام خلافت [illegible]
اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک و رأفتک
[illegible] از منصب خلافت [illegible] از رحمت [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
الوفیات مسطور است [illegible] مستعین [illegible] از خلافت خلع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فقد الخلافه [illegible] از [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در معجم الشعراء [illegible] مستعین خلع [illegible]
استعین الله فی امری علی کل العباد   و به ادفع عنی کید باغ و معاد
و این شعر [illegible]
احببت ظبیاً [illegible]
بالله یا عاذلین ما فی الشامتین من لامنی فی هواه لو شاء [illegible]

شعر مستعین بالله

صاحب فوات الوفیات میرزا کبیر ملا مستقیمی ایرانی

اجبت ظبیاً سمین لانه غصن تین بالله یا عاذلین ما فی السماء سلیمین

مدتی است میرزا ابوالقاسم دلبری سیمین تن مانند شاخ درخت انجیر از اهل
علم و دانش را که اهل علما در میان مسلمانان نیست صاحب فوات الوفیات میرزا در زمین هم مسلمانان بعض
جاهلان میگویند که جوشش نیز اگر بهر العلم و فهم و ادراک دو دماغ داشته باشد نون را
خلیفه میگویند راهم حروف کبیر لمغ و لغة الفم لام جا که مذکور داشتم و جوهری در صحاح
اللغة میفرماید شکسته که حرف راء لام یا غین ولیس بود گفته است اما از این
شعر معلوم میشود خلیفه این زمین صاحب بوم شاه میگفته و لثغ مثل مقام ادبیر دیگر لغتها
فرد نیز داشته و آنچه اهل لغت ضبط کرده اند علاوه است و هیچ ندانم تشبیه قد بتین
و درخت انجیر کبیر مناسبت است شاید انجیر بود خواسته است اند نرم و تمکین و شیرین و بعض
مواضع مخصوص به هست دار بود و انجیر فی البطن ... کلام خلفا و در اوطین معانی بسیار داشته هر فهم
استعداد ادراک آن نیز بود جانکه در تلفظ و تا دست ملامت کرده هم بیتی مجلس دارد
عجیب فرموده که گفته اند با جماعت همیان امر فرمود که در این شعر و اسباب آن را از تاریخ
طبع غیر مطبوعی بود تمیز نشده و بجماعت هم خبر نداده بود غم میکند واقف این اسلام ...

شربت کاسا اذهبت عن ناظری الحمرا

فنشطی ولقد کنت حزینا حائرا

و مقصود شاعر از کاس کاسه بالیی است و در این جشم از جشم من صاحب الشطی فرموده است شاید مراد
بلکه جز مموار جشم از اشک خونین فلاق معشوق رخ نمود از نوشیدن این جام شراب
ذهاب کرده همراز آن با مجالس خود گفته جزو ها جواب این شعر بود بیگانه
خوانده مستعمل

هذا خرا هذا خرا هذا خرا هذا خرا

کا از استماع او دیگر شغر آن شعر این گونه جواب آورده است میرزا کبیر مستقیمی از لطف اخلاق
داشته احتمال این گونه احوال و افعال را از ندمای خود منع او این بود لطف خلق تمیز
جمیع از ترکیب بلادت با بلاهت است و نیز او از با طرز آن فرمود و اشارت به ادراک و بیغ
تصحیف با بیجیه لکه نوراً نیم لکه از جهت اهل زمین نوشته تصحیف با سبب آن ای میگفتند
بسم الله علیک با نام ایزد جشم بد از تو باد و دیگر نیز معنی تصحیف مخذه جنبه دیده
شد بود به مخذه میرساند مبادا نخوانند مخذه جنبه دسهو و خطا ادا میگفت بسم الله علیک

دیز خ

و نیز جز نتیجه امر خطیر فلاقت بد بوده است، بیچه هرگز بهیچ نوشته ادیبان لقمه ازو صله او
مسرّتی کافی باب لطف و بجوقت در این اندیشه برخورد و برات خراکردن میخواند این شعر بود که

جاء لطف الله بالامر الذی لا ارتجیه

فعلی الیوم ان اقضی حق الله فیه

ندانیم آن حق الله بود در آن روز که یکی از آن گذشت چه بود صاحب فوات الوفیات میرزا کبیر
دشمنان وی میگفتند مستقیمی لکه حق التشریب فیه در این شرابخواری هم شرب
و خمر خواری کرده بود در این روز بدیهی واین خبر و حکایت را در فلاقت مستقیمی ذکور است
معلوم میشود وی مردی بی آزار و از فهم و ادراک و حس کامل و ادب خلاق بزرگ
و لیاقت مناصب عالیه بی نصیب بوده است و هرگز در تحصیل آن کوشش نکرده است
مقامات عالیه نایل شود تا بمقام ارفع منیع خطیر فلاقت چه برسد و عقلا را ترک نیز
مردی کم فرد و بی تمیز و بی طمع و حریص بعجله در خلیفه مغضوب شده او بود است
او نیز احتیاج مقاصد و ایجام آن سبب نحوست شده و انوشیروان مثال او افتاده است
و دیگر اجوبه ملاطب آن را بیش و حیوان نیست و کامی خود و پس کیفیت آن لهذا مستقیمی بود
انتساب کرده و در حقیقت موافق بود با آن و او بود از نکات فلاقت جز آن
در کار نبود و داشت آنها جمهور در لغت اقتدار و جاری در این و او نیز در معنی آنچه
بمقام از این برکت دیده شده مراد آمده و ترک آن جز این حال هر بیند داشته بر خلیفه
بکار او بعید این تعلیق و تسلیم بود آنچه تحقیق است و هرگز رضا نخواهد داد مانند مستقیمی بنام فلاقت
قناعت کند و دولت کار آلیه لطف و نیز مید است از ظاهر و بجز مراد و تا کجا دولت بنیان او در
ممراد هیشه تنی در نمی دید اجابت آن را که این استعداد بود داشته باشد لهذا مید و را که مراد
آمده و گذشته بود طلب کرده است و ملاحظه مستقیمی بود با آنچه ثابت رسید و جز ملک نزد خواص است
ظاهر مقام خلیفه بود و مراد موجب استعداد و ظلم تا به امثال که میدانست بر اجابت و در رضا
نداد و آنچه کرد بود رنجیده خاطر بود و از تدبیر این کار دست کوتاه آورد معتبر بالمره دیدیت کلام
او و اغاز حیف و وقتی بطبع بود و آن را که نیز برای آنکه مستقیمی در مراد با یاد وقت او از ظاهر
و هم مراد و فلاقت فراهم نگردد و کار این ضعیف بود هست قیمت توان گفت معتبر بالمره
او را عهد قدیم بود که فلاقت بخاند و با مستقیمی و سایه مراد به ما است در آن طرف جز این
ظاهر و وصیف بود عام لیاقت مستقیمی و تعداد او بود شایسته معتبر بالمره بود ... از

عموم عبارات مغز دهر
مهمود ذکر کرده.

مستقی برگرفته و آن بیان نمود که دائما مست شده و صحو نگرد و مقصود [illegible] دیده نگاشته
تا کار به اینجا رسیده رسید و آن او بود به سبب [illegible] [illegible] خبر [illegible]
میرم و هر یک حق [illegible] از ظلم [illegible] مستقی [illegible]

پایان برفی حکایات مستقی و [illegible] او

با خبار [illegible] داستان عروة بن حزام

مسعودی در مروج الذهب می گوید محمد بن [illegible] ابو البیضاء مولی جعفر طیار علیه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] در زمان [illegible] مستقی [illegible] از
مدینه طیبه [illegible] از آل ابی طالب [illegible] در [illegible]
[illegible] و مستقی [illegible]
[illegible] با خبار [illegible] مکه معظمه [illegible]
مستقی [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
با خبار [illegible]
و [illegible] انجام [illegible]
و [illegible] افضال و اکرام [illegible]
ترک [illegible] مستقی [illegible]
و مستقی [illegible] از آن [illegible]
و [illegible] در اخبار و حکایات عرب [illegible]
[illegible] اخبار عروة بن
حزام [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] عروة بن حزام [illegible]
از [illegible]
و از آن [illegible]
یک نفر از ایشان [illegible] عروة [illegible]

الا ایها القصر المغفل اهله نعینا الیکم عروة بن حزام

[illegible] عروة بن حزام [illegible]
[illegible] این شعر بخواند

الا ایها الرکب المجدون و یحکم نحق نعیتم عروة بن حزام

ارجاعت سواران [illegible] یا خبر مرگ عروه بود
[illegible] از آن سواران [illegible]

نعم قد ترکناه [illegible] بعیدة یقما بها فی [illegible]

[illegible] عروة بن حزام [illegible] این شعر بخواند

فان حقا ما تقولون فاعلموا بان قد نعیتم بدر کل ظلام

فلا لقی الفتیان بعدک لذة ولا رجعوا من غیبة بسلام

ولا وضعت انثی شریفا لحمله ولا فرحت من بعده بغلام

ولا ابلغتم حیث وجهتم له ونغصتم لذات کل طعام

[illegible] خبر او [illegible]
و [illegible] عروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عروه [illegible] این حکایت [illegible]
مستقی [illegible] از اخبار عروة بن حزام [illegible]
[illegible] عروة [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این شعر خواند

جعلت لعراف الیمامة حکمه وعراف نجد ان هما شفیانی

فقالا نعم نشفی من الداء کله وقاما مع العواد یبتدران

فما ترکا من رقیة یعرفانها ولا شربة الا بها سقیانی

وقالوا سقاك الله والله ما لنا   بما حملت منك الضلوع يدان
فلهفي على عفراء لهفا كأنه   على النحر والأحشاء حد سنان
فعفراء أحظى الناس عندي مودة   وعفراء عني المعرض المتداني
وإني لأهوى الحشر إذ قيل إنني   وعفراء يوم الحشر ملتقيان
ألا لعن الله الوشاة وقولهم   فلانة أضحت خلة لفلان

در این ابیات باز مرثیه را جانب معشوق کرده [illegible] معشوقه در عفرا بود تهمة الهوی گفته و گفته‌اند از آفتاب تابان و بدر فروزان در خانهٔ دیگری نیز طلوعی نماید و با دیگری دست در آغوش دارد [illegible] عفراء از تمامت مردمان بخوبی و [illegible] سوار [illegible] از [illegible] و از دیوار [illegible] هرج [illegible] عشق او رنجور شده [illegible] امراض بدوا [illegible] نیز دادم و دمیر دارم [illegible] داد در [illegible] پس از آن ناله [illegible] برکشید و [illegible] آهسته [illegible] نظر بدو افکندم مرده بود و با آن پیرزن گفتم ای عجوز [illegible] از [illegible] خانه [illegible] زنده [illegible] سوگند با فراق نیز [illegible] میدانم و نظری [illegible] او افکند و [illegible] سوگند به پروردگار [illegible] گفتم [illegible] این جوان [illegible] عروة بن حزام عذری [illegible] سوگند [illegible] [illegible] و چنین از وی [illegible] در [illegible] این ادو [illegible] امروز جهاه از وی شنیدم این شعر بود و خواند

من كان من أخواتي باكيا أبدا   فاليوم إني أراني فيه مقبوضا
يسمعنيه فإني غير سامعه   إذا علوت رقاب القوم معروضا

و در این شعر از وفات خود خبر داده بود و [illegible] در آنجا بایستادم بغسل و تکفین و نماز بردن و دفن او حاضر شدم [illegible] گفت چه حضرت [illegible] گفتم [illegible] الکتاب [illegible] ابو البیضاء [illegible] مستعین [illegible] و صله و جایزه براد [illegible] در [illegible] کرام [illegible] بخشید

حکایت مستعین با امیر خلیفه
غیاث با دختر حسن [illegible]

دیگر در حکایت [illegible] مستعین در [illegible] و [illegible] بود و دختر [illegible]

[illegible]

مع الحسن و الجمال [illegible] چشمه خورشید درخشان از دیوار ایوانی [illegible] سوار و بی [illegible] فروزان از لمعان رخسار [illegible] نور فشان بود [illegible] هزاران دل گرفتار [illegible] بر فال [illegible] تمامی [illegible] فقال [illegible] نبود [illegible] دل و جان در آن [illegible] باز قالت [illegible] گردان ساحت دادن [illegible] از [illegible] آمد [illegible] از قبول این امر امتناع و در این مستعین خلیفه [illegible] و ابو نواس [illegible] و هر یک از آن [illegible] شعر [illegible] انشاء [illegible] دختر [illegible] بر طبق [illegible] جایزه [illegible]

از میانه ابو نواس این شعر انشا نمود

ما روض ريّا نجمه الزاهر   وما شذا نشر كم الناظر
وحق وجهك والهوى قاهر   مذ غبتموا لم يبق لي ناظر
والقلب لا سال ولا صابر
قالت لا تلجن دارنا   ولا بد الأشواق من أجلنا
واصبر على مر الجفا والضنى   ولا تمرن على بيتنا
إن أبانا رجل غائر
فقلت إني طالب غرة   يحلى بها القلب ولو مرة
قالت بعيد ذاك [illegible]   قلت ساقضي غرتي جهرة
منك وسيفي صارم باتر
قالت فإن البحر من بيننا   فابوح ولا [illegible] الى حينا
واشرب بكاس الموت من هجرنا   قلت ولو كان كثير العنا
يكفيك أني سابح ماهر
قالت فإن القصر عالي البنا   قلت ولو كان عظيم السنا
او كان بالجو لنلت المنى   قالت [illegible] في الورى قهرنا
قلت وإني فوقه طائر
قالت فعندي لبوة والد   فقلت إني أسد شارد
غشمشم مقتنص صائد   قالت لها شبل لا بد
قلت وإني ليثها الكاسر
قالت فعندك إخوة سبعة   جمعا إذا ما التقوا عصبة

قلت ولی یوم للتقاء ثبتة   قالت لهم یوم الوغی سطوة

قلت وانی قائل قاهر

قالت فان الله من فوقنا   یعلم ما تبدیه من شوقنا

نمضی الی الحق غدا کلنا   ونختشی النقمة من ربنا

قلت وربی ساتر غافر

قالت فکم اعیننا حجة   تجیء بها کالماء مبهجة

فالها بین الوری حجة   ان کنت ما تمهلنا عجة

فانت بالهجر الشاهر

واسقط علینا کسقوط الندی   ایاک ان تظهر حرف الندا

یستیقظ الواشی ویاتی الردی   ولکن کطیف لطیف سر صوا

ساعة لا ناه ولا آمر

حاجبها عشرا وصافحتها   علی دنان الخمر صافیتها

رایت مواثیقا وافیتها   ملتحفا سیفی واتیتها

آمن لیلی والدجی عاکر

یا لیلة قضیتها خلوة   رتشفا من ریقها قهوة

تسکر من قد یبتغی سکوة   ظننتها من طیبها لحظة

یا لیت لا کان لها آخر

فقد حضر بطلب وصل معشوق سوانیده از آتش هجر و سوز فراق در حضرت آن آفتاب
آفاق می‌نالد و معشوق [illegible] دیوار کن صبور و ستایی بر رخ و تلخ هجران و جفا رهایی نبود
[illegible] اندر میان نه جای طعم مگذار [illegible] مردی غیور و غارسک
[illegible] گفتم در طلب [illegible] دیوار [illegible] صبور نزادم
اگر چند [illegible] این کار کنند [illegible] دشوار است و در این [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] تیز [illegible] گوش [illegible] و از [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] دو میان [illegible] فاصله [illegible] راه بسیار [illegible]
گفتم [illegible] مردی [illegible] دلت از تو [illegible] بلند است
و [illegible] گفتم هر چند بلند [illegible] باز

بلند پرواز

بلند پروازی به تو [illegible] بود دو کار آوردم گفتم پدرم [illegible] غنوده و بسی [illegible]
دیده و [illegible] برادرم مانند [illegible] تجربت [illegible] گفتم [illegible] آن [illegible]
دارد [illegible] تیز [illegible] و [illegible] گفتم [illegible] از [illegible] خوردم
و [illegible] بود [illegible] آوردم [illegible] از جمله [illegible] و محظورات [illegible]
[illegible] اگر از این جمله [illegible] از خداوند [illegible] گفتم خداوند [illegible]
عیوب و غافر ذنوب است [illegible] از [illegible] اقامت حجت و [illegible]
و نفس اماره [illegible] الرحمن است [illegible] اب [illegible]
چشمها در خواب است [illegible] و [illegible] بخوان و صرا [illegible] باد [illegible] جفان [illegible]
[illegible] چاره [illegible] آن [illegible] رفتم و دادم [illegible]
[illegible] یافتم [illegible] باید [illegible] بردم [illegible] گردیدم [illegible] ابو نواس
این ابیات [illegible] مستقیم بود [illegible] و [illegible] جایزه [illegible]
بواد [illegible] چنانکه [illegible] ابو علی حسن بن هانی شاعر مشهور [illegible] ابو نواس معروف
[illegible] مستقیم [illegible] و [illegible] از ولادت مستقیم
[illegible] عبد الملک بن قریب ابو سعید [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] وفات [illegible] از ولادت مستقیم [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible] و [illegible] این ابیات از [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] از [illegible]
[illegible] حیاة الحیوان این حکایت [illegible] و این [illegible]
ابو نواس [illegible] مستقیم در زمان خلافت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در زمان خلافت [illegible]
[illegible] ابو نواس [illegible]

باری حکایت مستقیم خلیفه

با ابن فحول و [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible] ابن فحول نام [illegible]
[illegible] در زمان [illegible] مستقیم خلیفه [illegible] اکرام [illegible]

بفرمود و در هر عطیه‌ای به نصر دینار از بهر وی مقرر کرده بود و سپاه کفار از در داخل در جنب
بیفزود و جماعت و دلاوران او از در شهر درآمدند و از برابر راه‌ها در پیچیدند چنانکه
اگر کسی از ادراک آن بیرون آمد آب میداد و نیکو بود که همه را بر ترازو داشت [illegible] عقل آن
محمود بود در آب دیده باز نظر او بر آن کرد از کثرت عطای سلطان بود و منزلت و
مقام رفیع او در درگاه سلطان بود و حسد بیفزود و در جلسه مستوفی بسیار از آن رخ
راند تا [illegible] مستوفی او بود از درگاه و در حق وی عطای مقرر [illegible] قطع کرد
تا جان او بیرون [illegible] مستوفی [illegible] مرد را و در رزم روم و مسلمانان در دو میان با هم برابر باز
و صفهای جنگ بیاراستند دیگر از طرف مشرکان [illegible] میدان آمد و آواز بر خود
مبارز در انداخت و جنگ آوری که از مسلمانان بود با خوی درشت [illegible] برگردید و
جنگجوی رومی او بود [illegible] و مشرکان صدای بلند کردند و نفوس مسلمانان شکسته
گشت و آن رومی در میان صف جولان میکرد و [illegible]
در میان مسلمانان [illegible] سوار از مسلمانان [illegible]
و به شمشیر مقتول گشت و لشکر کفار [illegible] و قلب مسلمانان در هم شکسته
و آن رومی در میان صف [illegible]
احدی از مسلمانان [illegible] سلطان گفت [illegible]
بنزد مرد جز ابوالولید محمد بن خلیفه او بود [illegible]
ابوالولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
طرفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

و جهان [illegible]

و جهان [illegible] نظر او بود [illegible] مقام [illegible]
و از آن پس در حضرت خلیفه از [illegible] کتاب [illegible]
کتاب [illegible] لشکر [illegible]
جنگ آن [illegible] مشهور [illegible] دشمن [illegible]
و حیله و الوان [illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible] مسلمانان لشکر [illegible] فتح آن مملکت [illegible]
هنگام [illegible] رزم [illegible] لشکر [illegible]
میداد [illegible] مسلمانان مشغول [illegible] عبدالله بن ابی السرح [illegible]
در [illegible]
و بر [illegible] فتح جهان [illegible]
و همی [illegible] البارسلان [illegible] روم فیروز شد
و [illegible] روم [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] از بلاد
مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible]
و [illegible] البارسلان [illegible]

فضایل ابن ابی سرح
با ابراهیم

فضایل سلطان البارسلان
با [illegible]

ودر شهر سباه آن سال سپاه آن بدید و بغداد نا معقود ربوبیت زمره دشمنی سوداد و
و در بعضی از تواریخ مذکور است که و هم چنین هر دو سپاه راه می نوشتند تا طلایع مسلمین با طلایع
مشرکین تلاقی اتفاق افتاد و با الب ارسلان خبر دادند که فردا هر دو لشکر با هم برابر میشوند
و مسلمانان شب جمعه توقف نمودند و رومیان با کثرت لشکر و تعداد بسیار فوج فالوج که
کسی نخواست نزدیک آمدن و مسلمانان نسبت با ایشان چون لقمه در حلق گرسنه منوقف مسلمانان
لرزان و ترسان شب به روز آوردند و چون صبحگاه دیده بر گشودند با جماعت نظاره آمدند و
مسلمانان را از آن لشکر و عوض دشمنان هراس گشته الب ارسلان ذکر لا حول و لا قوة الا
الله بر زبان آوردند جنگ را انهزام و فتح بعد از نماز جمعه شاهنشاه پیغو ترکستان
دانشمندان رجال و حکم بن ابطال بود و هم چنین در این امر مشورت نمود و رای توقف
صواب بود فردا بود تا بعد از آنکه یکی نقل و نصیحت آرای عقلا و دعای علما بجهت برای
اتفاق کرده با دشمن جنگ نمودند و بر زبان نصیحت و تشجیع و امید داری و تحریک بسیار
بخشید و امر که رزم دشمن شوند و با الب ارسلان گفتند هر این ساعت خطبه و روز
الب ارسلان دعا کرده مسلمانان در ذکر خود آئید چه روز جمعه است و جماعت گروه مسلمانان
در منابر بر منابر شرق و غرب بلاد خطبه میخوانند و در دعای خیر دفع شر شما میخوانند چه
آفتاب بود نوبت اذان رسید و جوانان مسلمان در صف هایشان نماز گذاشته لذا وقت از بود
نصرت دین خواهی بخوانند لذا بر کفار حمله در ایشوم و چنانچه الب ارسلان بر خرگاه ملک
روم و علامت و نشان آن و زر زرنیه آن و اسب قمر او و اقف بود لاجرم با مردان
جنگجوی بخشان بر یک اسپ کلف تونر زیره و با خنجر بکشید و لشکر را کشیده آوردم
تیر انداختند تا نیز مواجهه شدند و تیغ سر نیزه و تیر از میان بکشیدند و با طرف خیمه
ملک روم جلو ریز شتر زده و بر تیغ نیزه هجوم و قهر تا زمانیکه و لشکر روم برکرد
سرا سیمه شکست شبهه شبهه شکستند بر آنکه روم و بیرون ملک روم بودند و هر کس در
خرگاه او بود بکشتند و زبان او بیان می بر خاست و برادر آن پادشاه کشته شد بی پناه بقتول
کشتگان سپاه روم این صدا بودند بیکباره بر آنکند و هر نقطه شکسته شدند و سپاه
اسلام تا چند روز بکشتند در آنجا بر نهاد و می کشتند و اموال و نعمتهای اردوی بزرگ
و لشکرگاه عظیم بود و بغنیمت ملک روم بود اسیر که در بنگاه رخت خانه ها را آگاه فرمایند
و اسیانی بگیرند و برادر او بعد الب ارسلان از روی کبر و تصغیر او خواسته با ذکر او بود تو

ایم اورده

اسیر او به حضور پادشاه رسانیدند پادشاه با او گفت که اگر من اسیر تو بودمی با من چه میکردی گفت
کمتر از آن خدمت تعذیب تو که الحال هم آگاه خطاب تو و تصدیق رسول بر دوش برید درود فرستادی در زاویه
و هر کسی تعالی بدو شتر ما ببرد و در پیش او بود با ملک رسمان بر کرد و داشت و بیان
لشکریان بکرد هنوز و بعد از آن بود و هم و قلوب نوا بر کشیدند و هیکل او بود بر دو طوس
فریاد زنند تا با هم اخبار پادشاه بسته ولی تا بود تقصیر در ارزاق لشکر نمودند
و آن سال بود که فتور الب ارسلان نادر روز و در شمشیر و عطف که تمک سوی روم
در آن لشکریان نکو کرده و احمد و ملک در آن بار او نواد ترکید پادشاه را این بود
و در بارور به اعداد و هر کس که پادشاه شد و روزی از اصناف با تو عمل و لابد
جوان بیک تیر از دست و از آن کس الب ارسلان که در آن عمر او بود که خشند
و قسطنطنیه و رومی روم و مدتی از سلطنت فراق گیرد چه جمع را بود اینجا بر قهر
را همچو رفتم از بقیه رودی در کار آرادی با سپاه روم و ام با و از حسابات حال
عالم تا کنون غالب فتوحات از سوی عقد سلطنت معلوم بود در کتب تواریخ و سیر
نظر نیامده که مستکفی خلیفه آنچنان چگونه و بغداد رزمی که در دین معتمد باشد از
ابوالولید بن محمد و جبرئیل و فتح او چیزی مذکور چه باشد که خلیفه بدین زمان اعلم
با آنحضرت مستکفی بالله

خلیفه عباسی در تاریخ بلاد روم

در مرآت اللادراک ملکیه قاضی القضاة شمس الدین بن خلکان در تاریخ خود می نویسد
که بلاد روم و آخر نمک از جمله مجالس مستکفی تعلیم جامع لز شعرای با تیک ترتیب
با مدنوحی در حضور که حاضر شده بود از شعر آن هیچ شعرشناس نبود بیرون از آن
شاعر فصیح با انداز شعر بکتر و در مدح متوکل انشا کرد این است اشعار
فلو ان مشتاقا تكلف فوق ما في وسعه لسعى اليك المنبر
اگر کسی با هر شوق مندی چه عبرت آن او بود در وسع و طاقت است در آن روح مشتاق
تکلف نماید و تجشم او بود و تکلف منبری تو آن هلول بکند و فصاحت و بلاغت
پیر مرا از کمال شوق و بود بهر وقت که تو جدا شده بطرف تو شتابان و رعب شده
بلاد روم ملکیه منزل لوشتم و از آن سبب که تسلی با نگویم و کتم در مدح تو شعر نشاید
کلام و مضمون اشعار او از این کجی گشته است ملکوتی که مگر تا بگیری این شعر را بخوانم

و اشعار و غرایب لطایف او از تکلف بر طرف است چنانکه صاحب اوراق سیر در ذکر او
یا بن منتصر مبرد و جمعی از فحول بوده اند محمد بن حازم باهلی قائل شعر و ابو بکر داود بن علی لغوی
حسین بن ضحاک بن یاسر از موالی سلیمان بن ربیعه باهلی است حسین بن ضحاک یکی از شعرای نامی
این قصیده خود را در باب خمر گفته ام برادر ابو نواس حسن بن هانی نخواندم

بولت من نفحات الورد بالآء — ومن صبوحك در الابل والشاء

و چند درّ نظم قصیده باین شعر خوانده

حتی اذا اسندت فی البیت و احتضرت — عند الصبوح ببا بین الکفاء
نفحت خواتمها فی نعت واصفها — عن مثل رقراقة فی جفن رمداء

حوری که تثنیه لفظ حور بتای موحده و سین مهمله مشددة و الف ممدوده فایت
و طایف لطف ان زبان گفته و لیک ناسید در برابر کعبه معظم و این از اهل قول عرب است
امر کرد لا افعل ذلک ابس عبد بناقه و هو طوفانه حولها لیحلها و ابس الابل
عند الحلب اذا دعا الفصیل الی الام لیستدرها به که ترسید بشتر او چون ماده او
بشود شرح به لسان مجوشند و تیر به هر کس کار این جهت مجلون الرزق فی الطواف
حوله و تباشر لفتح موحده و شین مهمله از اهل مکه معظم است در زمان جاهلیت
لانها کانت تحمس فی لاتیق فیها بالجمله حسین یکی چون ابو نواس این شعر را بشنید چنان
نعره برکشید و مرا بر سایند و لعنت حجت و اله ای شاعر کم از حسن دارم بر تو سوگند
سوگند بخدا از گفت بالآخره تو مرا بخوف و بیم در آوردی این معنی از آن معانی بیاشد ما بیست
سطر فکر و اندیشه فی باک بیان کرد ای غوص نایم و بلکه تو پی بشنیدن آن بردی
و از ظرف بر بودی و زدی تو مرا بر تو مکشوف کرده این شعر معنی را از کدام میکال او است
کند از اوی بر خواهم گفت یا از تو حسین مرکبه سوگند بخدا از جای کنم ابو نواس گفت
و شنیدم از کسیکه عالم بیان اسم منبع از دی روایت می نمود و در دفاتر اشعار مردمان در آن
دیوان ابی نواس اقم لعنه العجز ابو العباس محمد بن یزید از دی کرد حسین در این شعر محدثین گ
ای دیباجه حسن هیجت لوعه حزنی اذ رمانی القمر الزاهر من فترة جفن
الی آخره فعلی بن عمر الاعرابی که از ابیاتش شنیدم این شعر را گفته علی ظریفه بدیع شعر

اذا ما الماء امکنني — و صفو سلافة العنب
صببت الفضة البیضاء — فوق قراضة الذهب

و لو ان یجود المصطفی اذ لبسته — لظن لظن الرداء انک صاحبه
و قد قد عطیته و لبسته — نعم هذه عطافه و مناکبه

اگر برد مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله بود تو تعیین می آوردی حسن و شعور گمان میکنم به ظن
متصل بود میدانست هرآینه گمان میبرد او تو صاحب آن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
عاشق و چندی تو می پوشیدی می گفت در اینکه برد را به مبارک گفته بود که همراه آن
پوشیده بودم مستعین چند این شعر بود گفته بلاد در لحظه بمنزل تو را شنود و فرمود
بشعار و فرمود جاه الهی بلادری نیز که خوب وجه بود و مستعین جعفر خود دینار زر
به او بخشید و لیکن این دنیا نیز شعر او حادث دو روز دیگر ملاذ خزانه کس
جدا نکرد بنده باج جلوه و کفایه تو بعد از کفایت تو بر آن سلم به حق بلادر
موقع در تاریخ این خلفای سطور است و از نیز که در دیوان اول تو گفتم که
قصیده که یکی را تیر ابن عبادیه فلیمن عبید بن یحیی کثیر شعر تهور نیست حکایت او در اینجا
مذکور شده است از خلفاء و ابو الفتح در هم از اغانی و مسعودی و سیوطی تاریخ الخلفاء
مستعین در زمان منتصر بشعار شهر جان گفت و مهر بن ادوات خوش چه حکایت او را
کرده ای بر حجر اهل افراط در حجب و به صعود و خبره امر کرده بود بر او نگشت
نشید دو کار این ایشان اسم که ور اوقرین است الخزنی نکار این متقر از شعراء در مهد مستعین قتاله حکمرانی مرد از هم

باب احوال حسین ضحاک شاعر
از معاصرین مستعین الخلیفه

در مجلد ششم اغانی مسطور است حسین بن ضحاک از موالی طایفه باهله و بصری المولد
و المنشأ و از شعرای لسه خاصه دیگر از ندمان خلفای بنی هاشم و تقوله اول شعر گ
و در مجلس اول مجالست نموده از یکجمله مجهر حسن است شعر او بس ظریف و مطبوع و نکو
و تصرف در فنون شعر شیرین مذهب و مقبول شعراء بود او چه و صاف المعانی است و ابو نواس
شعر او آورد و از کار معانی در مضامین او بوده با بسخر افزون نمود و تغییری در آن مراد
و از آن معانی بدیع و اوصاف عجیب بسیار کرده و چند شعر نادر این معنی ظاهر و شایع میشد
مردمان نسبت به ابو نواس میدادند و چنانچه این حیثیتی در این معنی و چه این در اماکن خود گفته اند
و حسین بن ضحاک ملقب بخلیع و اشقر بود و با مسلم بن ولید مصاحبت می نمود و خلیع از دور
مشهور کرده و هم او بود غزل پسندیده و کم نظیر بسیار است و از آن شعر اسطور است

گفتم یا ابا الفضل گوینده این بیت کیست گفت گوینده آن کسیست که از عامت مردمان
طبعا و علما و ظرفا ارق و اکثر و احلا است و حسین بن ضحاک است و دیگر جای این شعر را ابو نواس بخواند
و شاطری اللسان مختلق التکریه شاب المجون بالنسک
تا بدین شعر رسیدم
تخالها نصب کاسه قمرا یکرع فی بعض انجم الفلک
پس از چند روز ابو نواس این شعر را بمن بخواند
اذا عب فیها شارب القوم خلته یقبل فی داج من اللیل کوکبا
و این شعر را از خود برد گفتم ای ابو علی این معارضه است و هم این شعر بهتر ادا کرده
نیکو که معنی را بهتر از او در باب خمر بقیه و تازه و نیکوتر به لفظ
تام عین بر مضمونی بدیع و منیع در خمریات گفته شود بعد نسبت دهند و فاه گفته باشم
یا نکته هم ابن لهرد که تحیر این شعر مذکور حسین بن ضحاک بود را ابو ابراهیم بن بهر بخواندم
گفت اما حسین کمان مبرد را ابو نواس این مضمون را در آنجا که گفته یقبل فی داج من اللیل کوکبا
از دو سرقت نموده داکر ابو نواس سرقت کند باز از حسین که خود هم نیکو
چه دراین شعر بهتر ز جسته و نیکوتر ادا کرده و اگر حسین از او سرقت نموده
و در آن شعر خود مندرج ساخته و تسع از ذوق فصاحت و بلاغت کوتاه مانده است
و هم حسین بن ضحاک گفته از ابو نواس شنیدم که باب ام جعفر از جانب غرب بدید
پس این شعر بر بدیهه گفت
اقول لما علی الصبوح صباحا هبا و لا تعدا الصباح رواحا
هذا الشیخ کانه متحیر فی اللوح سطر فیه فلاحا
ما تامران بسکرة قرتنه قرنت الی درک النجاح نجاحا
چند روز دیگر براین امر بگذشت ابو نواس بود در همان موضع بدید و این شعر را بمن بخواند
ذکر الصبوح بسحرة فارتاحا و امده دیک الصبوح صیاحا
باز گفتم حسن از بسرزانیه این جیب الکن مگو این بحال بود و بگذار کو کند جدا از
هرگز چیزی در باب خمر و توصیف نیاوری و بر زبانه بام جز آنکه بمن منسوب داری بغیره
همه ملک مطارت نظم است و یک روز حسین بن ضحاک در مجلس ابراهیم بن مهدی مشغول
شرب خمر گشت و در میانه ایشان چیزی از امردی محبوب بگذشت و بخود مشغول و ابراهیم

ابراهیم

در دست با جامی بود خشم دار کرد و تعرض حسین تیغ و نطع بخواست حسین از مجلس او خارج
و مرخص شد و ابراهیم مکتوب بود بنوشت و معذرت بخواست و درخواست آمد و مرسل باز آمد
حسین بن ضحاک این شعر بود در جواب نوشت
ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف
سقانی مثل ما یشرب فعل الضیف بالضیف
فلما دارت الکاس دعا بالنطع و السیف
کذا من یشرب الخمر مع التنین فی الصیف
حکایت از حسین ضحاک گفت با تو شراب نشسته حاجبان هم با او در کار با مهتابان
و منصور قوت اوست جالس نه داراک در بنا دمت ابراهیم هم عهود در تخت
و بعد بجانب که برگذشت تا هر ماه ابراهیم هم جایزه او میداد و صله و جایزه بزرگ
خارج بوده شغول شعو و دیگر بار همنادمت داریر شد تعدی بزر سابق میکرد وز
ابو نواس و حسین بن ضحاک که هم ملاقات گفت ابو نواس با این گمان تو دو غزل برای
استرا ابراهیم آن خوبست حسین گفت در دو جزء حسین است ابو نواس گفت ای حسین تو خود
بخوان اگر تو میدانم گفت در این شعر خود را گفته
و ابی بنجم لعزته قلت لما اذ خلوت لکتما
تحت بالله من بخصک لود فما قلت لا دادنتما
ثم تولی عقلی تخجل اراد یرجع لجواب فاحشما
فکنت کالمبتغی بحیلته برءا من السقم فابتدا سقما
حسین گفت و دیگر ابو نواس که از تو مهدی و مسک بکو رسید و او رحیم ارجوان جوان
بخوان گفت لا دا لمر و بعضی لبب بر بکو و تمام مردم فزون دارم ابو العباس ثعلب
این شعر حسین بن ضحاک بود بخواند
لا و حبک لا اصافح بالدمع مدمعا
من بکی شجوه استراح وان کان موجعا
کبدی من هواک اسقم من ان تقطعا
لم تدع سورة الضنا فی للسقم موضعا
پس از آن گفت هیچکس زینت ابو شعر مانند این شعر است بگفته محمد بن فضل ابو عبدالله میگفت از

عمان بن عباس روزی شنیدم می‌گفت غزل گوی ترین و ظریف‌ترین مردم حاجی بن خانک بود که گفتم
دو از این شعر کدام شعر او گفته است گفت این شعر خیلی خوب می‌گوید

یا مستغیر سوالف الخشف　　اسمع لحلفة صادق الحلف
ان لم اصح لیلی وباجرتی　　من وجنتیک وقرة الطرف
فجحدت ربی فضل نعمته　　وعبدته ابدا علی حرف

راقم حروف گوید دراین کلمه که در حاشیه شرح و منهم من یعبد الله علی حرف مانند کلب کلب خبیث کلیب و خس کلاب بشر بن ذی الجوشن لعلایه لا الاالف درالات آل الحجور مع الکلب الجهنم در روز عاشورا دعوت شهدای کربلا و ناظرات حضرت سید الشهداء روح ما سواه فداه بهمین آیت نمود و ان حاصل قرار است که دو ارشیه الجم ضعف عذاب و عذاب اشد ضعفا فالا الحقیها الاانت عمرو سکوت کند حاجی بن خانک با مردم لطیفه زنی نوازنده و خواننده و بیشتر لغت دیگری دیدار با فن الغنا رقیه بود و همیشه به او می آمد من نیز بود با او بودم و علامت درست تحصیل دل و آن سینه را فتنه می‌دید و جانی افتاده که در دنیا دیگر بیفزود به حقیقت این کلمه را دارد با من و یکشب بیاد را فاتوس بخر بیت که او مراد من آمده با دل خاک به بر درآمد را از آسمان و دادم ای و ... رسید وای دم بود که نمی دید و در دل نیفتد و به خود ورثه آمده که خانه فارسی نوشتم ... ولادت شدم و دل داده که ... نیز بسبب دوازده که بجوید دوباره های و حسرت بود تا از دو ماه مهو و بر او خانکه طالع و نجم در بستر الجوار ... وقتی با دیگری دل ... از وصل آن ... به امکان یا بشدم و از خوبی طالع تیری به هدف مقصود و صوفی موعود رسانیدم و آنکه وز آن شب بود تقرب شیخ ... ولادت فرج منفرج طالع رسیدم و گفتم

لا تلمنی علی فتن　　انما کاسمها فتن
فاذا لم اهم بها　　فمن لا بمن اذن
طیبه نشرا اذا انثنت　　وغنج ومحتضن
وال غراء من الصبوح　　علی وجهها الحسن
وعلی لفظها المنون　　للادام بالغنن

اعنی از این شعر خانم ... فی الحب ...

ستانی

ستانی من الغریرة اذ بجت بالتجن
قولها اذ سلتها عن کئیب وعن عکن
لیس یرضیک یا فتی من هوی دون ان تمن
فامتزجنا معا کما زجة الروح للبدن
وکفیتنا من ان یراقب مخبا اذا فطن
وامنا ان یتم وما کان مؤتمن
کل ما کان من حبیبک مستظرف حسن

در دو بیت آخر با زمره در از آن مشوقه که بدل آخر بیت یا من با لطف و ناز علاج بیم آنکه نبود کامروا شدم و هم در آن کتاب از ابو هفان مسطور است که از ابن خانک از خبر شهرداو با حسن بن اهل در آن روز را با در زیتند نوشیدند و دیگر حتی شب بود و ذکر آن جا رسیدیم و از حیلو ... که سوال الکم و گفتم میخواهم ما ایشان را مرید از خود نوشتنی حاجی لمعی در فصل ... بخرید حسن بن اهل دراندام و ... با ای باید و در یمن و زمان ... ساخته و منظر و دکان ... خوبی بود و حسن بر ... از آنکه ... و بر دل آن قبه را ... و بالای طارمه از دماغ آرد برادر یم و بر لب ... حسن ... و در ... شد ... و حسن ... بر ... سر ... دینار و ... و ... نعیده ... سلم ... وجاب ... وحسن ... ازه افکند لوی بخیعه شعر ... رسانم ... این شعر را بخوانم

الست تری دیمة تهطل　　وهذا صباحک مستقبل
نوح آن ... لی این شعر قراءت کرد
وتلک الطلاء وقد شاقنا　　بوقیته الشادن الاکحل
این با ... دادن ... وصاح ... که این ... غوا ... گفت
دا ... زیاد ... بود ... گفتم
فعاد برد بنا سکره　　تنول مکروه ماشاء ل
... این شعر مرثیه ... ایز ... غلدم ... علم در ... گفتم
فانی رایت له نظرة　　تخبر نی انه یفعل

حسن بن سهل فی معنی بکر سعید

وقد اشکل الیوم فی یومنا ... فیا حبذا عیشنا المشکل

امروز عیش و عشرت ما شکیل با فصه خوش برابر عیش و زندگانی و کامرانی حسن
که محو عیش لیا شده است یا باید ابیات در خور حمد گفت باز که حسن فی الفور
گفتم باده الفضه و تقریب اللطف بر جاه ملا جیب که حی و الفت سو که
سرحی حسن که با آن شرط ادا تو با اما حسن جد دل سوی با بروز زبانی گفتم بار
وفا بوعده و بر قول ما منزل آن یاری در انتقال شرط که آن وعده کرام است
گفتم این بسر را بالای سر بیم است مو سقایه که حسن بخیز که این امر علاوه اگر
در آن است مخصوص بود است کار از همه بیج تر بود این کار سقایت نمود نیز بتوانم با
مخصوص در مرطوب باز آنکه طعم طبعه و با تحویل در آن بخواهم وقت و خنده
نوشیدیم اما آن بسر بو ندیدم از در سوال آمد که هم در این رحمت برای آن و لا نیز نفع
داخل فلقه قمر با هر گفتم کجا از معبر کسی بگو با اثم و این البسط و توی الحال فی الفور گفتم

وا بابی ابیض فی صفرة	کانه تبر علی فضة
جرده الحجام عن درة	تلوح فیها علق بضة
غصن تبدی یثنی علی	امّة مثقلة النهضة
کانما الرش علی خده	طل علی تفاحة غضة
صفاته فاتنة کلها	فبعضه یذکر فی بعضه
یا لیتنی زدت قبلة	اوکلما من وجنته قضة

بدرم قرار آن سعید بر زدی که رخ آنکه با جاه بود از جانب بس شقاق است و خون بود ملا حب
عقل ما دو دو آن دو شاخ که مار آن عریان دست و بودن لطیف بوست آلوده گوشت و سکر
جمع عاج و بلور و لونه چون سیب سرخ برخاد که جهر دو را دو خط لطیف مردود
بود و فتنه او چه گاه از بوسه تو خوش بخشید و بزید آن رخ سیب نفیس مریب بید
حسن بن سهل این ابیات نوشته که قمر علی فلک با البنفسه شرابت در تو گاه از
پرده است کارست از همه این اشعار دکلمات از اشعار منظومه است که مرحوم لا ادعا
فیهم بیان در توانا توحید است حسن که حال بود از سر ذوالکف این نیز تو رها زیاد
این کلمات دو بیات بوازراه هوش از گفتم نه از در دست تو از آن سخن گسترده اند

نفس فی خاتم راه معبر که برای آنکه ز کلمات نیکو بر تو صاف کنم و بگویم از در سواد محبت
خود بجهه است و تو بر خلاف آن بریانی و لکفار نیکو نور الصدق فی غایة فرمان بخواهم

اسقیانی دهرقا	نبت جولیز قرقفا
واسقیا المرهف الغریر سقی الله موهفا	
ان یکن اکلفا	فانی ارى البدر اکلفا
واحلا شغبروان	هو رنا وانقا
فاذا هم للمنام	قوما دخففا

مردی سالم و محبوب ملایم سالم غیث که صحبت صغیر و کبیر بود و محبوب بود
شراب ناب با جام سید و چهره در رخسار چهر آنکه خفتی و از خوب جز بانده گشت
بر خیزید و بود با دلداری ایام دل برآرم غم با هم گلها رحم و بعض وداع نمود
و بر خاسته و بر جهد دیگر با یار لطف و با فی که می بخوردن شراب برداز دهد با
و بعد از آن سود دلت بیدار و قدح بجام براد و ابو محمد بر خلقت که گیر از این درون
قدح تو با جام سیم و آن غلیم نقش بر باد گفتم این نقل تو بوسه بدل ناب غلیم
بخند و گفت این کار بود در و قسم که نیکم جز این نخست نیز که دلخواه بود بنور الهی
امید دارد با هر حرف مجو عجب بر این است که او طالح و نکته با هر داد نداد گفت
اینکار بود نیکم و از بوسه تو کار روست نیز نگو نه ام فریب بار با از آن ماه و دو هلال
در حقیقت نگاه بار و طلب بوسه برآرم با تیغ نیز بزد و منزجر شد که از غلام حسن بدرا
فرح من ناسیه زبان سیر که تو با ان فی آنکه خواسته است بود جره آن غلیم بخندید
و هم بگوید که گاه بخواه بر نقاب بخند دو را باز که دل بخود تر بوسه از اجره نار
بود که ریحم با جمع غنج و دلال با فی که این بوسه بر تو حرام است و در این شعر گفته ام

وبدیع الدل قد حقا لغنج	مره العین کحیل بالدعج
سمته شیئا وصیت له	معوا ما صرف کاساد رج
واستحضته علی نشوته	برات من خفیف وهزج
فاتی وهی خجلا	و دری الوشع قو بادرج
لج فی لولا وفی سوف ترى	وکذا کفدی غنی و فلج
ذهب اللیل و ما نولنی	و دوران سفر صبح و ابلج

هوّن الامر عليه فرج　بتانيه فيقضا الفرج
حمز الكهنة لامن قوة　ابهج الاصداغ بالمدابج
ويبغي نفسي من ثاب وقد　كان بالمان حرام وحج

در این اشعار از بدایع غنج و دلال آن مهر خانگی و درسایه چشم و معاشقات عاشقان آن جنب و بتوصیف هوستی میراز رنج و تعب دو فراقات کلمات اکل لوتج بر طاعات ملکه و بکید جوهر شب تار رنج تار زلف مشکبار رخی بر دو رکاب سلمان وجمع او لی مجمع آفتاب آتشی بر کمان افراکنده برقم در بار و دیگر شرحش مادم و معهد حال تو در تاب در شب گذشته برجه منوال بعو لکم توصیفش بود بهتر ادا کنم با نظم حسن بن ابی ذر بعو بنظم بگوی چه گون بنگرا بس این شعر اخوانم

تا الفت طیف غزال الحرم　فواصلني بعد ما قد صرم
ومازلت اقنع من بذله　بانجثه بنان الحلم
اتاني يجاذب ابرادم　من اللهو تحت لسوف الظلم
يقول ونازعته ثوبه　على ان يقول الشئ نعم
فغض الجفون على خجلة　واعرض اعراضة المحتشم
فشكت كفى على كفه　وصغت المثم درا بفم
فنهنهني دفع لامؤيس　بجدّ ولا مطمع معتنم
اذا ما همت فادغيته　تنحّى وقال الويل لم
فما زلت ابسطه مازحا　وافرط في اللهو حتى ابتسم
وحكمني اليوم في نفسه　بشيء ولكنه لم يتم
فواها لذالك من طارق　على ان ما كان الا حلم

در این اشعار بانم نمایه را بتوصیف و دلال و حمد و در بیان کار رسیده است و هر گونه حلت و نیز رنگ و تدبیر از آن ماه دلنواز کار روا شده است و با آنکه رحم در آنجا است حتی نبرنهی فرمودار حیلی از شوق این طیف و طواف بوده نسبت نیز آن حرم است در عالم خواب میخواهی لطمان نیز باید جز آنکه با خواهان نیز غلام در حال بیداری حاجه است و این نیز حسن از این او محکم ما غزال حرم عمو م داشته و بتولیه برکتی غزال حرم نیز منسوب بوده است اگر این فرمواصلی حرا اسرار با نیز از آنکه کار بر شده است ما این عاد و

نمک بود از خوبان و ماه تابان و آر بساطیم و این غلام بود بنوبخیم فخذه لا ابو سلک فیه این غلام بود بگیرد و ببره خواهد شد و در دیدن بو برکت نوبه و فرا اخلام بود با نبی بردم ابو العیناء که این شعر بود حیی بن ضحاک در این رنجوره در حق غلام حسن بن اهل که بزرگ بود دوستدار حسن با وی در یک جای رفته بنشسته این شعر او جای بعو و بمراز آن غلام بوده داد و سلم و تبار و غلام با وی نیز از و حیی گفته

فدیتك ما لوجهك ضیقی　وابدیت التنوم بالسلام
احین خلیتنی وزنت طبی　بطرفك الصبابة في نظام
تنکر ما تحدث لقیت یوم　یا دب الوضاح من الفطام
لا سرع ما نتیت الی هوی　سر دوک بالزیارة والکلام

در این اشعار ابعاث دلکه نیز بر لهذا بانکه دو زلب از سر فرشتی در سر دیده او بود دوست داشت و تا جلو به آن روز دو مو کی گور و در دسر با آن شر دو جواب بعلم و لکن آن را آتی اندوه دود یلم بکند این دلکده بود با گذشته الکافیه و ساییه آن نیز از آنکه نه سلیم شد ضحاک جلال حکم بنده است بیلا آن گوید در هو نکالی ما بیاز مفعول است مراد مفقود گوید است افسانم با تو خانم لا اجرم از بر سادی و نیز لکن جواب شغاده است با نظر بکند به مطلع دفتر لاقیم است و بر بعضم ادتالی طلع نیست حل لکم است بحر بن سه حیی بن ضحاک قلیع با زندگانی کوه در بصره در مسجد جامع بعهد ابو نوکی بیاد را اعد و جبه خزی تازه بر تن داشت گفتم ابو نوکی این جبه از کیست با فرمود خبر نداد و خو کاه احاده از موسی بن عمران گرفته است جاو از باب بنی تمیم داخل شد بسی بار ایشان و مولی بود دیوم جبه خزی دیگر بر تن دید بود او گفتم ابو عمران بگو به صبح و نیز گفتم بخبر دو بی خواهد صبح تو نیز بخبر دادی لو کذ گفتم باکرم الادفاء والاخوان گفتم اسمعوا المرحزا فداه قال بعو تو نیاع خیر داتاع خوش و عجب کلام است بسی از این شعر گفتم

ان لي حاجة رایك فیها　اشتاقي قضاها استیاف

گفتم حاجت تو چیست نامه فرداد بیات ساعه باز گوی از این شعر او تمام گفتم

جبة من جابك الخز حتى　لا یواني الشتاء حیث یوانی

گفتم هذا على بمكة الله نخبر از جبه بود بر کسی فرود خداوند نخوی اشتیقی برکنید و فرا از تعشق برخن آدم و دیر رفتم هنوز ابو نوکی نشسته بود جز بدیر گفتم از جبه

از کی قسمت تو شد گفتم از جانانا و این جفته بتو رسید بیمعنی بهاء دل گیرد حالی بخاک صیقل دیده و این صدق بگیرند که سرها کرده دل بر عاشق بود خان التفاقی جار البری یقین و ماه اهی با این جاذبه بجلوه بود جمع و اسباب فتوحات این صدق تازه گشته و در روح الالهام او در حجره بود نوشته شد که بود جز خاص مراد او و آمد و جلی قفس ده ماه بود تا هر سالی بر سر گذرانید و خود بر روی بر جا آید و آنچه تا آنجا از تو کل بهار دو چار فارد آن او عیبی جز بود شد و آن بر رحم بود برگذر کلاهی دیوار مرآید از پیشر مگذر و اثری از ربع مرکز شد و آن کنز که بود بطن همدان بیرون درس سایب در آنجا دوست بیته هر دو از دامان بود که از آن گه خالی برخت و نزد هر جا سوم باخت المؤد این نکات کی او بود و خوشا برش اشرار دو جهان جاریه مغنیه و آن مدد و شوق او نظم او بود و او گفت

خل الذی غلک لا تطیع تذعه | یامن یصارع من لائك بهجره
جاوت طرائق شعرانت نابتها | فکیف تصنع لو قد جاء اجمه
الله اکبر لا آنفك من عجب | اانت محمد یاذو العرش تو دعه
تبا لعیك بل تباً لرایك اذ | تدعی حی فالق الاصباح تنعمه

تا بچند راحی خود بود از پیشر آورد و دیگر بار لا بتر و نیکوتر و سواد بر ملا هر کی از بود شوق با تمام رسانید و دست جوار در بالسیکه از تو نیز و منزلت دست بگشت مسیار و الیه بر زمین بخورد الخف و امور سایه بلا بعید نزد و فا که مرده بتوانی از صحنه اهر بر زد و دو از جمله بهم اهر با کمو و مستغفض از دیگران تو مستغفض کرده ملکی دو قدم یکبار بر روی بدرود تو آمد او بود و انبوه گفت تو تو قت جز حکم حق خوار نبود که به بجوت لو محبوب گفت سرف نرشتی لا تو بخواهی بود و از آنکه بدارد کنده کار عرس ان زلیخا آن به هلاک بر این سر و گوش تو و انداد رسوا و بخور در جا باید حد دیگر انداز فالق آنچه با خو آن کرسی و نیز حلیمی بن جیکه در حق بجوان گفته است

تکلمك الله یا ابن یوسف | حام و محلك انت تنتف

الی آخره سواد این نقش محرم که بیدم باز نگه اوزن حال بر بطرف قفس برای تفرج و تنزه برخاسته و جاهر از اخوان ادم بنظر ظریف نیکو نشسته بعد بادر بر فرزند و حیز خروج او بیسر خادم بود و این سبب معنی حالی بن هاری

الرشید خادم

و ارشد و خادم بود در حق ابو عیسی بن رشید بود چنانکه از پیش که در ذیل احوال اولاد رشید مسطور و مفهوم بجمله پسر با امر طمان و تیر مژگان خنجر بر میان بر بسته و سوار او امر نگار و در حالیکه حلبی مشغول جز میدان شراب بود پسر با ما او جز بر فرزان بر وارد گشته حلبی از و در جان مهمانی محبوب القلوب خورسند شده و بر نیکوتر و خبر باد در روی دلو و پسر تا پایان روز با حلبی بگذرانید و با هم نوشیدند و جز مست و بیرون خود گشت حلبی با در ملاعبت و غمزه بود جمع و دست بر او و مولی بر او بود پیر بود و این کلام خشم انکه و خنجر ببرید کسبه حلبی جز این هم نه دیدند و غیره اولاد شد قانون را و با هم بازگشته از شعر بجهت

جمشت ثیراً علی تسکره | وقد دهانی بمجس منظره
تهم لغلك بی فناشده | فتی کریم من غیر معشره
یسحب فی ذیل القمیص صعیرة | ودارودات من هلاب معنوره
یامن رای مثل شادن خشت | یصول فی خدره مو دوره
ولا یباطی ندیر قدها | الا بانهاره و خضره
قد قلت للثریا اذ بدا فضا | فی ربطیته و فی مصره
ولی علی شاده تو عدنی | بنیل سکینه و خنجره
اما کفاه ما حز فی کبدی | بسحر اجفانه و محجره
اذا نسیم الریاح قابلنا | بالطیب من مسکه و عنبره
هز قواما کانه غصن | و ارتج ما اخلاص خصره

در این بهار نیز بجای دو حسان اشعار مرتبه و با زمره پسر بود ظاهر گاه ملاقات بعمر میکند و ظاهر در عین کوری غزال جبین شراکتی جفا امر شد و ظاهر مهمان بود با خنجر برآن کار از میکند و ظاهر در عین در اثنا دل لباس اشک ظاهر در کمال حمایل آزاد کرد و گشت جام از تروت کمر دو خواست که قدح بود بود تهیه ایام و مخفر تسلیم میکند و از حلبی بر خلاف حکایت که لذت و کمی را در نسیر با هوای شغاف تر از نیر باید و تو خبر نشست و دو با هم بصحبت و حفظ حوبت و طاقت بگذرانیم بعد از آن عنان جاری را از دست رجوع و باز آن ماه جبین سیم زرین بنا زهر بود جهت نگاه خنجر و آتش کرخ داد و خنجر گشته و دهی از ترحمی مربر بر خیز و جان خود بعت با زبر جز حلبی این کلمه البته این شعر گفت

ایها النفاث فی العقد انا مطوی علی الکمد
انا زعفت لی هذه عا قدحت فی الروح والجسد

تا آخر ابیات غزل بحر مکر چینی حمایت [illegible] رانزد [illegible] از اسباب شاهی عجیب الخلقه داآن [illegible] غلظه داشته نوکر ود اشتر و ملیفه [illegible] گرفته بود و از جمله بود [illegible] ظرف [illegible] از تعجب بود مردم [illegible] و هر وقت [illegible] ازیک قسمت [illegible] و مغاوضات عشقه [illegible] برای [illegible] در عام [illegible] ظرایف و بلیغ و از جنبت معانی [illegible] از آن [illegible] از جانب [illegible] مشوقه بود [illegible] لاجرم [illegible] بود در [illegible] و شقشقه بسیار [illegible] آن [illegible] مردش [illegible] و در میان [illegible] فرق [illegible] و از ابتدا [illegible] جز [illegible] از [illegible] و [illegible] حال [illegible] شدم و از [illegible] بپرسم [illegible] بصیص [illegible] یکی از [illegible] مردم [illegible]

ارقصنی حبک یا بصبص والحب یا سیدتی یرقص
ارهصت جلدی فی بطون البکاء فما لاجفانک لا ترمص
وبابی وجهک ذاک الذی کانه من حسنه عصعص

بصبص [illegible] چشم [illegible] و عصعص [illegible] الحوان [illegible] از بصبص [illegible] [illegible] در [illegible] چشم جمع [illegible] فدای روی تو [illegible] از [illegible] حسن و ملاحت [illegible] الحوان [illegible] مغز [illegible] [illegible] مرکب [illegible] و [illegible] یا ابا [illegible] و از [illegible] [illegible] در میان [illegible] این مکتوب [illegible] دیدار [illegible] و مکتوب

نرتوقع

نرتوقع از رویت مطلوب [illegible] بطرف [illegible] بشتاب و در کار [illegible] توقف [illegible] و [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] روان [illegible] روان شدم و در آن موضع [illegible] توقف و [illegible] [illegible] دیدم [illegible] زمین [illegible] سیاه [illegible] مخلوط [illegible] و سواد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عظیم‌تر از [illegible] [illegible] از این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احمد بن خلاد [illegible]
[illegible] این [illegible] از [illegible] قرار [illegible]

بدلت من نفحات الورد بالآء ومن صبوحک در الابل والشاء

تا [illegible] قصیده [illegible] از [illegible] قصیده [illegible] تو در
[illegible] ابونواس [illegible] [illegible] گرفته

دع عنک لومی فان اللوم اغراء وداونی بالتی کانت هی الداء

و این قصیده از قصیده [illegible] [illegible] ابونواس [illegible] اگر [illegible] ابونواس [illegible] [illegible] این قصیده [illegible] [illegible]

[illegible] انهار نعت واصفها عن مثلها [illegible] فی عین مرهاء
و [illegible] این قصیده ابونواس است و در آن [illegible]

دارت علی فتیة ذل الزمان لهم فما یصیبهم الا بما شاؤوا
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها لو مسها حجر مسته سراء

فارسلت من فم الابریق صافیة   کانّما أخذها بالعقل خفاء

سوگند با قرآن به هرگز تو نشنیده‌ای این شعر بگو که نه بیاز میزبنزد بتوانی حسین بن ضحاک
این بخی بوده بر فاسد در حالیکه خشمگین بود و گفتی بقول خدا اگر دروغ گفته‌ای بزنیم
بگوی برد کنیز حسین بن ضحاک که در آن هنگام خلیع نه یکی از کنیزکان ام جعفر بود اجیر نامی جوان
بهر دو رب میرفت و آن جاریه سرو بیانی و تیقیعه بسی ظریف و نیکو بود و بر وی حسین
بوافی مراکردکه آن جاریه بتواو بر فی میشد و با او مرکی که هر چه در روح او گفت آن نیز دلکی و جی حسین
برا برآن جاریه برده مراد کرد و جاریه برکنار با فیم آن دلکی و حسین با او چند بخی لذت حظوظ او گرفته
آنگاه در فی بر آن بیشد و صحیفه بوم کرده و حسین از عشق و کرد او با عاصم خادم سلم
نما سر او را مدح گفت و در خدمت ام جعفر بطلت کامل داشت رکعتی بسته بود و حجابت ارشد ه
در خدمت ام جعفر شفاعت کند تا آن جاریه را بوی ببخشد و عاصم تحوام جعفر شد و
وحرابت ار بخشیدن آن جاریه بکرد ام جعفر ابا و آنکار نمود و عاصم صد دینار برای حسین
بفرستاد و دعا این صد دینار بولباس ای و فرمود که هیچ وقت و سرو ملک حجود باره
این جاریه کم و هیچ جاریه را بازنگشت نیز خبر حسین بن ضحاک این حکایت بود پس این شعر را گفت

رمتك غداة السبت شمس من الخدر   بسهم الهوى عمدا وموعدها البعد
مؤنثة السربال مهضومة الحشا   غلامية التقطيع شاطرة القد
محنأة الاطراف برود شبابها   معقربة الصدغين كاذبة الوعد

الی آخر الابیات   محمد بن یحیی گوید حسین بن ضحاک گفت این قصیده را خوش بوده در آن ملکوم
لفقول عمری قیاته الحسکر بو برای این بنا در نخوانم و اول قصیده را گفته‌ام بهی قصیده
بیو این ها در ردا حمود کردم و البتف بگفتم و با دیگر بر سقف نگاه بوده و آنی
صبت هم بر محراب با حسین گفتم آیا جان میرانی و این گفتار این بنا در بوطن الهی ارزنجال
در این شعر تو مباش نموده خفی نیست گفتم پس این گفتار را بلغزد و خنوی و دستهرا السفت بود
حسین او نبود و ما بو نبشتم بر پرده ما از آن پس هر وقت حسین بو میدیدم اعاده آن
شعر بود از دو ختی او رشتیم حسین سنک بر ما میزد و بد شنام ما بس نیکو بیره و در شب
در حق این بنا در کتبه بود که احمد بن ابی طالب عزیز را حسین بن ضحاک گفت بچشم دلایو دید
سلول و ابو حمزه غنوی بود در آن جا دیدیم که هیچ نظار جاریه میشد و برای آن جا آمدند و گفت
بصره برادر ابن ضحاک کعبه آمید با آن دوستی گفتم از جز او دیگر خبر ابو زید گفت منظر ابیله لوم

حسین بن

پس تیم پس خبر و جز نرگیتم هیچ چیز در این دنیا را از ملال نوار عجیب تر از آن نیافتم از غور
و سلول دو هنگار جاریه بیشتر بر پاها اندر گذرد و از نبی دیگر در این کتب بر گو رغیم ه
طایفه با هم از تمام طوایف عرب بیشتر و لیکم ترک و قصه بر دار بوده و عرب از خاطر نعیم
و شعر و شعر در این با بود او معتمر بن ولید محمود و مرکیر حسین بن ضحاک دو آن حال
ما با سامیده بر آن باب مشغول بود گفت حکیم حکایت را از پیرم پس عجیب بود آن نیز نام
لقیم نوای گفت بود که او خبر خانه امیر بود با در مولای بی بسر را فرم هم آن نیز برادر
پسر بود رسو حجسته حق پر صالح بن رشید خانه گذرد و از این امر مولا پس بسر بود پس
به مصر در افکنده خانه زنان بود و پس گفت در بهت و بنیر سوق نیک بر در این نکته بشد
و پیر بوده ای نکوتی از آن از او سر فی شعر پس ما خادم را خطا و مولای او را و وقتی این شعر گفتم

ظن من لا کان ظنا   بحبی خفاه   ارصدالا بی رقیبین له فاکتنفاه
فاذا ما تاق قرب   ولقاء منعاه   جعل الله رقیبیه من السوء فداه

ابو نواس گفت حسین بن ضحاک یار ان محمد ابو علی آنکه را ان نشسته امیر و فی حمک شده با
گفتم بسبب این خشم چیست گفت چیز را از و بخی آیم و آمد و از وحالی آن با زد
و فی در غضب گفتم و از تو خواهم او در میان فرداده صلح بخشی گفتم حسین و از سید میر او ل
او از تو بود ابلاغ نایم و با زبانم گفت با او بگو

یجرمنه السکر وما کانا   عزمت ان تقتل انسانا
اخاف ان تهجرنی صاحیا   لعبد سرک بک سکرانا
ان بقلبی وقعه کلما   اضرلی قلبك هجرانا
یا لیت ظنی ابدا کاذب   فانه یصدق احیانا

با حسین گفتم دیگر این مخواه با او حال او پسر و او بو بعضی را کرد و بگفت
و کنی هکذا این بخواند و بعد از کند و طلب رضا او بهتی بتی رسانیز فرستاد او را بطلب
حسین گفت مرا کرد او را رنج عرف بجستم و او این آن نیز ابتدا کرد اگر از تو خواستم
و در پای مرگ برفتم به پسر تبلیغ گفتم پسر او در خوشنود شد و در میان آن کار صلح افکندم
علی بن یحیی گوید از حسین بن ضحاک بخوف آمد گفتم خبر دیروز تو چه بود گفت عاطل بطریق
شعر بشنود و از آنچه بگویم خبر افزون تر گفتم و این حسن بن گفتم ارزیدن با گوی این شعر بخوان

زائرة زارت علی غفلة   یا حبذا الزورة والزائر

فلم ازل اقذفها بالیلتی | هدیة الساحر للساحرة
حتی اذا ما اذعنت بالرضا | وانعمت دارت بها الدائرة
بت الی الصبح بها ساهرا | وباتت الجوزاء بی ساهرة
افعل ما شئت بها لیلتی | ولم یعنی نعمة ظاهرة
فلم تنم الا علی تسعة | من غلمة بدو بها ثائرة
سقیا لها الا اذا شعرة | شعرتها کالشعرة الوافرة
وبین رجلیه لها حربة | مشهورة فی حقوة شاهرة
وفی غزیتها لحیة | تلحقه بالکرة الخاسرة

و دو این ابیات باز پنج ماه ذاکه آفتاب از پی بر آید و ... و غیر از تدبیر او نیز لکه
او بود بار سوختن بذر فکار سحر و پس کشتن باد او دکه داد و لحزینه دکاری
او نیکو تر از پسری بوغظ است ابیرا از خبرها بی مردی برادر بر او از وان که فتق نام این
از ما بر رسیح برد بل نیسی او کو علی بن محیکم با حیی بن اکثم الحا اکیز لکن معتد لا الصبرکه
خدا رسید که در نالکه کشته هجو معروف است که محمد بن جهم بن مروان از از این ایکه نکو حیی بن
خاک در آرام و لکتم خداوند معرفه از نکو کرد و هم حالی حیی بن کر است و غیر از آن این شعر او نیز بکو کد
اصبحت من اسراء الله محتسبا | فی الارض نحو قضاء الله والقدر
ان الثمانین اذ وفیت عدتها | لم تبق باقیة منی ولم تذر
مرکز الحق صحیح که او از ده در یکشنبه است و ملوک نیز غفاره نیز در ذکر آل هم و چون بال عمر
هشتاد بوده بیگر دمقر و قوت دفتر بی برابر با ۲ نمی کرد او بود و از این شعر تر سلم شغل
او این معنا از پس او در حقیقت او شرح عمر طبع کمی است عمر کثیر خوانده میشده است
چنانکه ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان و ابوالفرج اصفهانی در احوال حیی بن
خالد بود در پایان جلد نیم کتاب تمت میر یا نیر داد از بیان او و طهارت او بیر فا دم شرح
میسر و عمر رحمت در اثنا ذکر کرده و این حیی از زمان رسیدن تا زمان مستعین بود او در کل
و هشت خلیفه او ملاقات نموده از پنج خلیفه چنانکه در طهارت متوکل بالله کرده است مضروب
شده است و بعد از مستعین حالت او در مقول نشده است و معلوم شد که زمان مستعین نکرده
چنانکه در ذیل جلد است مشکوة الادب نیز رقم نموده ایم او جای اینجا علی بن جهم که
نیز یا شاعر بصری معروف بخلیع در زمان مطیع صد و پنجاه و فات یافته و بعد از آل عمر بود

دفتر

وخطیب در تاریخ بغداد ولادتش را بود در اثنای سکه و نصف و دو صد و پنجاه و دو هم اقمر لکه

باب احوال ابن جهم علی بن

هم از شعرای زمان مستعین خلیفه

ابوالحسن علی بن الجهم بن بدر بن الجهم بن مسعود بن اسید بن اذینة بن کراز بن کعب بن جابر بن
مالک بن عتبة بن جابر بن حارث بن قطن بن مدلج بن قطن بن احزم بن ذهل بن
عمرو بن مالک بن عبیدة بن حارث بن سامة بن لؤی بن غالب قرشی سامی شاعر
مشهور یکی از شعرای مجیدین است از پس مرحوم در ذیل جلد سوم مشکوة الادب شرح
حال او نیز ایراد کرده و هم در طی این کتاب برخی از وقایع او با متوکل عباسی و
و آزار او و مرگ او در زمان مستعین خلیفه رقم شد و ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی
شرح نسب او بو دلفی رد و در های اجداد او با آنچه در اینجا از تاریخ ابن خلکان و بغداد
ثبت افتاده بخلاف نموده است و مرکز اینجاست در ذکر نسب او خطیبی ادعای کرده
لکن جماعت قریش انسان او را صاحب این نسب نمی شمارند و دفع بیانه و بنی ناجیه
و منسوب بمادر فو اسامه ناجیه دختر جرم بن زبان بن حلوان که دختر عامر ساتهٔ بن
لؤی و سفر بحرین و هلاک او از زخم را در مرثیه برادر کی محمد بن لؤی و کلمات
علمای نسابه در حق او در تاریخ الطوالع و مشکوة الادب مبسوطا مذکور است
ابوالفرج اصفهانی در اغانی مرکز اما اینجا نکار لیاقة الاولاد سامة قریش مراد بود و مرکز
البیان قریش علی بن بیند و از این امر الیه لا علی بن نامیده اند از قوم او حدا ایشان
لا جرم منسوب بمادر خود ساخت ناجیه بنت جرم بن زبان کشته رد و اهم نا جیه لیلی ماجه
دختر از علمای عطع کابت بیاض است نا جیه بنی ساخا ایشان و یکی از این بود در آنچه از این
گروه لا نقیه قریش نموده است و این مذهب حق لطف کمال از حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام ... ایران بود بسوی بعضه فرو رفته و این میل و محبت زبیر بن
بکار رحمة الله علیه را بر اجماع ایشان ... بر فضل علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه و مذهب ناصبیه نیز داین امر مشهور و مأثور است و مرکز این جهم دو بار آل ابی
طالب بود و هم از شعرای اغانی مردمان به ایمان و هجو شعرای بو علی مروان بن ابی
حفصه بر ضد ما و ال الابطال است و مرکز علی بن جهم هجای برخی از این شعر کند

ورافضة تقول لشعب رضوی | امام غاب فی ذلک الشعب
الا من لم عشرون الفاً | من الاتراک مشرعة السهام

این شعرها در حق محمد بن حنفیه صاحب الکیسانیه است که امام و در کوه رضوی زنده و باقی
میدانند و ازاین هم فلفلی بنی عباس و مهتم دیگر از بنی العباس که ادارالشر بجا
و علامات رفض بوده دیگا جز این خبری نبود در شرایط اما سبب معتقد نبودند
رنجی کرد در این فلفلی نیز غیر از علامت خبری نبوده و دیگر در هجو علی بن الجهم گفته

اذا ما حصلت علیا قریش | فلا فی العیر انت ولا النفیر
وما رغثاً ذاک الجهم بن بدر | من الاحمار ثم ولا البدور
ولو عطاک ربک ما تمنی | لزاد الخلق فی عظم الامور
علام هجوت مجتهداً علیاً | بما لفقت من کذب وزور
الا لک فی استک الوجعاء شغل | یکفک عن اذی اهل القبور

این کلمه در ذیل مجلد مشکوة الادب در احوال خالد بن یزید بن معویة از ابی
سفیان دیگر ادا مروان بن حکم بمثل مردف لا فی العیر ولا فی النفیر وجهی
در این کتاب اشارت رفته روزی ابوالعینا از علی بن الجهم شنیده نسبت بحضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام ناسزا طعن میکرد ابوالعینا گفت میدانم از چه در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
طعن میزنی ابن جهم گفت از چه گفت از آنکه فرزند اهل خیبر را از اهل بیت بجز کشته
کرده یعنی و تو از آن نسب ترکی ثبت آن که حضرت قاتل قوم
قوم لوط و نفعولهای ثبت و تو اهل آن ای راقم حروف گیرم که
کفار و دلائل جاری و کفار برابر هم باشی بر او در زمان متوکل عباسی ناصبی
و کینه او نسبت بحضرت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین و آل ابیطالب علیهم السلام از نامه
ها با بدل از تردید نیست و دیگر جمع ادوار از کتب سطور است و بر تحصیل اهل علم
بحضرت بوده و در این باب تعریفی کتاب ابن ادریسه و علی بن الجهم بر دفتر آن جماعت
بوده ترک در زمان متوکل که از نیمی باغ خبر شده ام تا در مجلسها قریب رنج
ونکبت و بعد از آن او بود که فائی شد تا بعد از داد او یا برادر تاریخ حجاره
مصلوب گردیده و بعد از آن نیز هم یکی بر قدرت توقف نوشته و در کوه و دست
روز مرگ تا جز الله مرد جان لاحرق بطور دیگر مذکور مهموم تعبیر رسید و دوش القرار

نزل اکبر

نزل اکبر و فی تمرا ابو الفرج من نولیه بواسطه لسوء مذهب و صاحب او و علاء کثیر بر اینها
سعدوی در مروج الذهب من نولیه قتل ابراهیم در موضع بوده فی فاید
و تقویت بوجهم و تشریح بوده در نسب مطعون است و محمد بن علی بن جعفر علوی گفته

و سامة منا فاما بنوه | فامرهم عندنا مظلم
اناس اتونا بانسابهم | خرافة مضطجع یحلم
و قلت لهم مثل قول النبی | و کل اقاویله محکم
اذا ما سئلت و لا تدرما | تقول فقل ربنا اعلم

و نیز علوی در قدح نسب دیگر گفته

لو اکتنفت النضر والهذا | اط تخذت البیت کفا لها
و زمزما شربة و وردا | والاخشبین مضرا و مبدا
ما ازددت الا من قریش بعدا | او کنت الا مصقلیا وغدا

و در این اشعار نسبت او را از قریش نفی میکند و از جمله اجوبه علی بن الجهم علوی اشعار است

لم تذقنی حلاوة الانصاف | وتسقینی اشد عفاف
و تولکه الوفاء علی باغیه | و اسرفت غایة الاسراف
غیر انی اذا رجعت الی حق بنی هاشم بن عبد مناف
لم اجد لی الی التشفی سبیلا | بقواف ولا بغیر قواف
لی نفس تشح بی الدنیة | والاشراف لا تعتدی علی الاشراف

و از اشعار معلوم میشود علی بن الجهم در نسب خود تزلزل و تردید داشته و تملق و
ملح گذاری بود خصوص و از کنون اصدیق و در دعوی نحو ابو کاو صرامت باری دانسته
و با که هرگز از حرب و نوی نتیجه نگردد مسعودی گفته آنچه بعض از شعرا ابن الجهم

خلیلی ما اخلی الهوی و امره | و اعلمنی بالحلو منه و بالمر
بما بیننا من حرمة هل رأیتما | ارق من الشکوی و اقسی من الهجر
و افضح من عین المحب لسره | ولا سیما ان اطلقت عبرة تجری

و هم از اشعار او است مختار شده

حسرت عنی القناع ظلوم | و تولت و دمعها مسجوم
انکرت ما رأت برأسی فقالت | ام یدم لی و ای شیء یدوم

انکرت ما رأت برأسی وقالت ... اشیب ام لؤلؤ منظوم

قلت اولاها علمت فقالت ... آیة یستریبها المهموم

هی عندی من الهموم التی یحسن فیها العزاء والتسلیم

ان امرأ اخنی علی شیب الرأس فی لیلة لامر عظیم

لیس عندی وان تعزیت الا ... طاعة حرة وقلب سلیم

و نیز مسعودی که از شعراء [illegible] از جمله اشعار جیده اینهم است که [illegible]

فقلت لها والدمع شتی طریقه ... ونار الهوی بالقلب یذکو وقودها

فلا تجزعی مما رأیت فجوده ... فان قلیل الرجال قعودها

مسعودی [illegible] از حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله [illegible]
والطاهرین [illegible] صاحب بحار مطبوعه [illegible] عزیز الکلام [illegible] راقم حروف [illegible]
در صحت قدح [illegible] از [illegible] در حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب صلوات الله [illegible]
زیرا که [illegible]
[illegible]

[illegible] خبر [illegible] از
حضرت امام علی النقی علیه السلام [illegible]

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در تفسیر صافی در ذیل سوره توبه در تفسیر آیه شریفه لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة [illegible] خداوند [illegible] در مواطن کثیره رزم نصرت [illegible]
عبارت از مواقع و مواقف حرب است [illegible] از حضرت [illegible] علیه السلام سؤال کرد این مواطن
چند است [illegible] موطن است و از [illegible] ذیل [illegible] المتوکل [illegible] سؤال
از فقهاء [illegible] کثیره [illegible] و جوابها را [illegible] مطبوع نبود [illegible] از حضرت
امام علی النقی صلوات الله علیه و جواب [illegible] آیه شریفه
[illegible] تحریر کرده [illegible] در آن تفسیر در ذیل آیه شریفه قالوا یا ذا القرنین ان
یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض از حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] جمیع ترک و [illegible] یأجوج و مأجوج [illegible] از [illegible]
نسب [illegible] نوح علیه السلام [illegible] یأجوج و مأجوج

و کیفیت

و کیفیت سد ذی القرنین [illegible] کثیره مختلفه [illegible]
و دیگر در تفسیر صافی در ذیل سوره مبارکه هل اتی علی الانسان مذکور است که در کتاب
امالی از حضرت [illegible] صلوات الله [illegible] قال [illegible]
ان یقیه الله شر ذلک الیوم الاشر فلیقرأ فی اول رکعة من صلوة الغداة
هل اتی علی الانسان ثم قرأ فوقیهم الله شر ذلک الیوم [illegible]
هر کس [illegible] از شر [illegible] روز [illegible] نگاهدار گردد
پس باید در اول رکعت نماز بامداد [illegible] سوره [illegible]
آیه شریفه فوقیهم الله شر ذلک الیوم [illegible] این آیه [illegible] تلاوت [illegible]
و دیگر در تفسیر برهان [illegible]
از احمد بن محمد بن السیار [illegible] از حضرت ابی الحسن
علیه الصلوة والسلام روایت کرده [illegible] ان الله تبارک وتعالی
جعل قلوب الائمة موارد لارادته فاذا شاء شیئا شاؤه وهو
قوله وما تشاؤن الا ان یشاء الله [illegible]
ائمه [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] موارد اراده خود گردانیده [illegible]
[illegible]
[illegible] در تفسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در جمیع افعال [illegible]
[illegible] خداوند حکیم علیم تعالی اراده [illegible]
و در تفسیر [illegible] وما تشاؤن [illegible] قول خداوند

در باب ... بتعمیم

فی شأن التحذیر الی ابن سبیلا الیها یتعلق الی ان یحب و اشد لاجرم دفع
این توهم شود بجز قول هو فرموده‌اند که التفات الی لبیان آنچه بر آنکه جمیع چیز از
ممکنات و افعال و خلائق و ارادات و مشیات عباد جز به خالق باری تعالی جوهر شده
بوده‌اند شود و این جمله بر این سؤال است بمشیته فی الیه کرم بارادهٔ الله سوم
که قدر منها کما به لکار قضاء هم اذن ... احدی هم کرد و بمشیت جاریه هم
از مفهوم اشراقیه در هر فعله و کلمه و هر چیز از مبدعات و مخترعات
و ممکنات فعالم و هر مشیت فرا که است و هر مشیت فرا غیر از محبت اد
و رضا او است و هر رضا و کلام بر آنکه هویت بر مشیت بود و مشیت ملزم او هم
و هم مشیت عباد هم مشیة الله است بعینه خصوصیت خالق بود عالی این بیان
معنی ... الا این است الا ... الله الاخر ... است
... لکانه است ... الموصول بارادهٔ بعید است بر حسب ظاهر
و از آنکه برای مردم دقیق النظر برآن معنی صحیح است چه هرچه ... ایزد بجان
نخواهد ... تقوم بمشیة الله علیه عین مشیة الله ... در حسب اختیار محدود
که هر ممکنی ... و تفضلی بر خود در ... فعل خود ... که ... با ... باشد
لیفعل الله ما یحکم ما یشاء و هر آنکه با آیات مفصله ساطعه ... الله العقول ... مشیة
هر ... فلا عین مشیت عباد و ارادات الهی مستلزم جبر و تعطیل ... است
چه هر چیز از ... عباد ... وغیره آن که در آن ... معلوم
لکن چه هر کس ... اول ... بر معرف ... مسلم ... در عالم الله
هیچ چیز ... علم ... خداوند تعالی خداست خالق ... و ... و ...
... در ... معلول دنگر شده ولیس حرکت و الحظ است و ... الله ...
در آن ... و ... نه از حیث استقلال و نه از ... آن ...
پس هر چیزی را از ذات و عوارض و افعال علم مطلق و بلا ... معلول ... شده
و که ... حضرت ... است نه ... برای ... و این شرح ترتیب افعال عباد
فعل الله ... لکن در ظاهر عباد است و تحقیق در بیان افعال عباد ... است آن
که ... مستلزم جبر است ... بدلیل ... تعدد ...

ام السعو

پس شعور خواهد مقدمات خدیث ... آن ... شرح که و در سورهٔ البقره
شرح و بسط و ما ... در ذیل کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم و این کتاب ...
الله علیهم ... و دیگر طبقات علما و حکما و عرفا و متکلمین ... و انه ... و در ...
... حضرت صادق صلوات الله علیه لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین الامرین کفایت ...
مبسوط بجز تحریر دراز ... بانجمن تبیان آنکه ... بیان و ...
لاجرم در این مقام مستغنی از شرح و بیان و توضیح و ... والله العالم بحقایق

شکراً شکراً

در این آغاز روز سه‌شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر ... محرم ... بجوید
یک هزار و سیصد و هشتم هجری قمری و یک هزار و ... و نود و نهم هجری شمسی
و مطابق بیست و پنجم قوس ... و زمان ... شاهنشاه جمجاه ... ظل الله
ملک الملوک ... جم ... و ... دارا ... و ... کیوان ...
حشمت سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و ابد سلطانه ... این کمترین بندهٔ ضعیف
نحیف از تحریر مجلد ... شرح اصول ... حضرت ثقة الاسلام ... و عالم ...
و ... امام ... صلوات الله و سلامه علیه ... فخر ...
جمیع ... حضرت ... و ... این ...
و ... و انوار ... صلوات الله علیهم اجمعین ...
... جنین ... جامع و مبسوط و ... و مضبوط ...
... و تحقیق و بیان و توضیح و ...
از ... اهم ... و ... دایم ... است ...
... خلق ... ... الله ...
و ... ... و ...
... حضور ... یافت ... ام ...
... ام ... حقیقت و ... این ...
... و ... و ... این بنده
حقیر ... و ... علیهم السلام ... این بنده ...
... حقیر ...

... در ... از ...

دقایق نوازل و شوائب امراض و نوائب اعراض محفوظ و مصون بوده است و از علت تقاعد جسم
و ضعف استطاعت و ضیق معاش و لوازم معاش و دخل بیات و در تحصیلات
و تالیف مطالبات و تعاقبات عادات و ملاقات آفات ذلک و عجز و حیرت
و ملول نفرمود و بتوکل بر قدرت الهی و توسل بر فیوضات نامتناهی و عدم اعتنا
به زخارف دنیا و زوال و تکفل احکام این جنگ بوقلمون و مطالعات ولایات
که هنوز بر کت توجهات حضرات ائمه اطهار علیهم السلام و تکالیف این فرزند فرزند
در تمام تحریر این کتاب اقدام ورزیده کوششی نموده و از جمله منافع
همانا حاجته استعانت با جدی و با کثرت مباشرت و مراقبت و ادراک
و حسن فکر و رویه و اخوانیه و تطلیعات للازمه حرکت و قلم و زبان و بیان خود
را از جمله مواد و حیثیت جنس سالیان بلا مبادله کار نگذرانیده و در مملکت اللهم
ه مکید و دیگر حرف یا یک کلمه یا یک سطر یا دیوار یک لغت و تکفل یک شکسته
و یاد و یا در دفع معاملات اهرا و اسم در همه حال یاور و ناصر و مقیم خود از بینی و شوکت
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بوده عجب آنکه این اوراق در عهد این امین مجلد است ناسخ التواریخ
ممدوح طبقات امم و صحفات عالم است در این ایام که روز در دیار سلطنت عظمی
وزیر اعظم عنبه تدبیر ها و ضمیر مجیب بحضر خاتم و ناصر الدوله اعظم علیم
جهانبان صاحب حشم وزیر اعظم و ریاست سلطنت عظمی از اجله وزرای کبار و اکاظم
امور با عوار و بیرون بیرون از اعاظم رجال و وزرای دولت جاوید اقبال و در جامع
و سماحت ممدوح آفاق و امم و در حسن نظر و نیز خبر فضایل و کمالات و فضول
و نیز اطلاعات واقعه و کفار از قوانین عالیه و قرانین فرنسه و سایر دول
اروپ و وزرای ملکی و سیاستمداران بزرگ مالک آن احسن از فحول رجال و اکابر رجال این عصر
ملکه جهانیست خود دانیم در ذیل محبت و کفالت او بجانب صفار او تعلق فرمود در این
اوقات تکرار مجلد این ناسخ التواریخ که سالها ست حضرت سید الشهداء امام همام حسین
علی صلوات الله علیه اشتغال دارم و تمام از شرح و بیان مفصل و تجدید کار فرمود
و بعون الله و منه بنحو مرتبه ناسخ التواریخ است و اهم کلمات در طی این مجلد
نگاشته بر حسب تناسب مقام با نام این کتاب و وزیر با جلال و در اولاد و عظمی و
الشان ممدوح الکلام و اکرام و خلق موافق عوالم و رقابت سابقه تاریخ دولت علیه سلطان را

بحمد الله که بتوفیق خداوند جهان آفرین و فیروزی آن بفیروزان شروع نگارش مجلد
سوم می شود و از خداوند قادر اتمام آن و سایر مجلدات توفیق خاتمه حال حضرت خاتم
الاوصیاء و وارث الاولیاء و خلاصة الاصفیاء و سلالة الاتقیاء
و الانجاب مدیر الادوار مدار اللیل و النهار نور الانوار
مشید الاعصار مکمل الاعصار متمم الاطوار
صاحب العصر قائم الزمان مغیث الامم
شریک القرآن محیی الرسل فرجه
و سهل مخرجه و اوسع
نهجه و نحن فرجه
سلسلت
نهایت